

۱۰۵-۱۰۶

ارش

ویژه نامه خونت

مقالاتی از: شهاب برهان، مهناز متین، محمد رضا شاکوسی، علی حمصوری، شهرزاد مجانب، بهروز شیداد سعید هنرمند، شکوفه تقی، هدایت سلطانزاده، حبیب سامی، امیر حسن پور، شهین نوایی، میم - طاهری، مینا سعفادی، ناصر کاخسار، انیس بالیبار، واتر بنیامین، مهرداد منشاخی، محمد رضا فشاهی، ماشالله اجودانی، مزده ارس و همایون ایوبی، احمد موسوی، زهره شیشه، محمود خلیلی

گفت و گو در باره ی خونت

- سعید نقره کار با رامین جهانبگلو
- شیشه موسوی با هابنده مفیدی و دژاد دراکانی
- شیده صیف با رضا کاظمزاده
- آرژان با یحیی و هابیزاده
- آرژان با حسن آزادگان

ویژه ی مجلس سالگرد سیاهگل

نواز گنت و کوی سازغان نذاتیان و مجاهدین

تاریخ نگاری از: حق شناس، قربانعلی عبدالرحیم پور نذاتیان، اکبر جعفری، مرضیه نهری، دست شمع نجفیان، علی نژاد، سفر ایزدی، برخی از فعالان کاشانه گنت، سید سعید ناصر پاننده، نوکل، نفی دستیار، بهمن نوازگان، بهروز جلیلیان

مقالاتی از:

سیده رشیده، گدئون لهوی، مهراڻ سیرانی، ارش، مهدی هاشمی، احمد سیف، نهمورت کیانی، سیلوان سیرانی، نونا آری، هوقی، تراب حق شناس، مائز یکتایی، بهروز فرهادی، احمد پاننده، سرز ارگانی، فریروز شیرزادی، اشرفان وابدیر و روشنگر محمد ونگریه فریروز شیرزاد

گفت و گو در باره ی از:

آرش جلیلی، رضا الفتمی، شهرزاد محسنی، محسن حسینی، ناصر رحمانی نژاد و بیژن آبادی

شیر و طرح و داستان از:

فرشته مولوی، علی شیرازی، فریبرز شیرزاد، جمشید کاشانی، کیوان، پریزاد، حسین شریک، اکبر زولقرین و -

WWW.ARASHMAG.COM

سیاهکل، چهل ساله شد



اگر که بیهده زیباست شب

برای چه زیباست

شب

برای که زیباست؟-

شب و

رود بی انحنای ستارگان

که سرد می گذرد

و سوگوارانِ درازگیسو

بر دو جانبِ رود

یاد آوردِ کدام خاطره را

با قصیده‌ی نفس‌گیرِ غوکان

تعزیتی می کنند

به هنگامی که هر سپیده

به صدای هم‌آوازِ دوازده گلوله

سوراخ

می شود؟

•

اگر که بیهده زیباست شب

برای که زیباست شب

برای چه زیباست؟

(احمد شاملو)



ویژه نامه ی خشونت

۴- مقالاتی از: شهاب برهان، مهناز متین، محمد رضا شالگونی، علی حصوری، شهرزاد مجاب، سعید هنرمند، بهروز شیدا، شکوفه تقی، هدایت سلطانزاده، حبیب ساعی، امیر حسن پور، شهین نوایی، م. طاهری، مینا سعادی، ناصر کاخساز، اتی ین بالیبار، والتر بنیامین، مهرداد مشایخی، محمد رضا فشاهی و ماشالله آجودانی، مژده ارسی و همایون ایوانی، احمد موسوی، زهره شیشه و محمود خلیلی

گفت و گو درباره ی خشونت

۳۸- مسعودنقره کار با رامین جهانگللو
۴۵- نجمه موسوی با هایده مغیثی و هایده درآگاهی
۴۸- اسد سیف با رضا غاظمزاده
۵۳- آرش با پیمان وهابزاده
۵۶- آرش با عباس آزادیان

نوار گفت و گوهای فدائیان و مجاهدین

۱۳۰- ویژه چهلمین سالگرد سیاهکل
۱۳۰- نوارها و خاطره ها
۱۳۲- آن گم شده ای که این همه بحث برانگیز است
۱۳۴- ناگفته هایی در باره حمید اشرف
۱۳۵- در راه آرمان رهایی مردم
۱۴۰- مبارزات جنبش چریکی ایران
۱۴۴- نقدی بر تجربه گذشته
۱۵۲- هشیاری سیاسی
۱۵۴- تنبیه و تنبه
۱۵۶- نگاهی به یک گفت و گو ماندگار!
۱۶۰- فضایی مالمال از باورهای شیرین
۱۶۴- حمید اشرف، چهره ی درخشان کمونیستی
۱۶۶- پس از سی و پنج سال
۱۶۹- نگاهی در باره نوارهای مباحثات سازمان....
۱۷۱- نوار گفت و گوهای بین دو سازمان

مقالاتی از:

۱۷۸- سعید رهنما، گیدئون لهوی، مهران سیرانی، آرش، مهدی اصلانی، احمد سیف، تهمورث کیانی، سیلون سیپل، دونا ام. هوقس، تراب حق شناس، مادر بهکیش، بهروز فراهانی، احمد پایدار، سرژ آراکلی، فریبرز شیرزادی، اشتفان وایدنر، روشنگ، محمد ربوبی، فریبرز شیزاد،

نقد و بررسی

۲۳۸- چرا هوشنگ اسدی دروغ می گوید؟
۲۵۲- سلاخ خانه شماره پنج، عیسی یولداس و پادشاه زندان ها
۲۵۹- عمادالدین باقی و جنبش دانشجویی ایران....
۲۶۴- سال های مرگ
۲۶۶- «تاملی بر روایت زندان»
دانیل ساندر
برگردان: شهرزاد مخترع
محسن حسام

طرح و قصه و شعر

۲۸۱- قضیه ی دم
۲۸۲- نزدیک بود شهید شوم
۲۸۳- شب رازی دارد عریان
۲۸۵- ماه رمضان
۲۸۶- ایستاده شاشان
۲۹۱- شعر هایی از: اکبر ذوالقرنین و پرزیدنت حسین شرننگ، رضا عزیزی، سید علی صالحی، پرویز حسینی و

مدیر مسئول و سردبیر: پرویز قلیچ خانی

دبیر تحریریه: نجمه موسوی

همکاری شما آرش را پُر بارتر خواهد کرد
حک و اصلاح مقالات با موافقت نویسنده است
آراء و عقاید نویسندگان، لزوماً نظر آرش نیست
پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست
ما مطالبی را که فقط برای درج در آرش ارسال شده باشد، چاپ
خواهیم کرد. ضمناً، پس از انتشار آرش، چاپ آن مطالب در
سایت ها و نشریات، پس از گذشت سه ماه با ذکر منبع، آزاد است.

تلفن و فاکس سردبیری

تلفن همراه: ۲۵ ۶۲ ۱۲ ۶۲۰ + کد فرانسه
تلفن: ۱۳۹۸۳۱۶۵۷ + کد فرانسه

E-mail

arashmag@yahoo.fr

تار نمای آرش

www.arashmag.com

آدرس پستی آرش

Arash : P. Ghlichkhani
2 AV Du GAL de Gaulle
95360 Montmagny - FRANCE

آرش نشریه ای است فرهنگی، سیاسی و اجتماعی
که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) در فرانسه منتشر می شود

اشتراک برای شنی شماره

اروپا: ۶۰ یورو، سایر نقاط جهان معادل ۹۰ دلار آمریکا

طرح های جلد: Joan Miro

طرح های داخل مجله: فرهاد فروتنیان و مانا نیستانی و....
با تشکر از «امیل عزیز به خاطر همیاری هایش»

* چاپ و صحافی: چاپخانه: Print Printing در شهر آناهیم

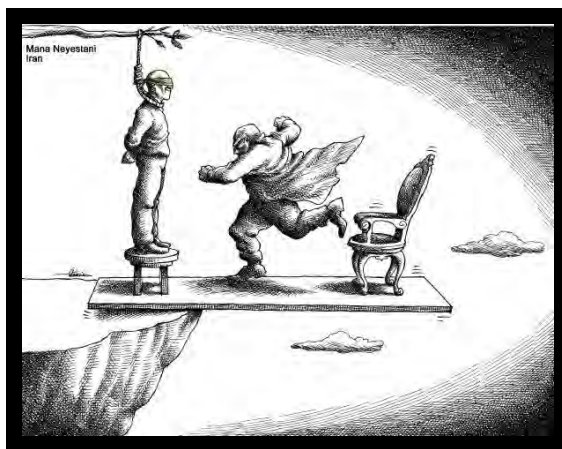
لس آنجلس

کمک های مالی رسیده:

شیکاگو \$۵۰۰ / منصور و داود سکرانتو \$۱۵۰۰ / رضا پاریس
\$۳۶۰ یورو / نگار کالیفرنیا \$۱۰۰۰ / نیما و روزا سن خوزه \$۳۰۰ /
اقا رضا سن خوزه \$۲۰۰ / آناهیم \$۵۰۰ / بهمن تورنتو \$۳۰۰

تک فروشی این شماره ۱۰ یورو در اروپا

امریکا، کانادا و استرالیا: ۱۵ دلار آمریکا



ویژه‌نامه‌ای در باره‌ی خشونت

دست کم از نیمه‌ی قرن بیستم و از زمان طرح نظریه‌ی گاندی دائر بر عدم خشونت و سپس نقش وی در آزادی هند، این بحث که برای حل مسائل اجتماعی و سیاسی و مقابله با ستمگران داخلی و خارجی می‌توان از اعمال خشونت اجتناب کرد و آزادی و استقلال را از طریق مطالبات قانونی و در چارچوب مقررات بین‌المللی و اصول مصوبه‌ی حقوق بشر به دست آورد گسترش فراوان یافته و حتی به ایدئولوژی برخی از افراد و جریان‌ها بدل شده است. قدرت‌های حاکم، اعمال خشونت را از سوی خودشان مشروع و قانونی می‌دانند و هرگونه مقاومت را خشونت و حتی تروریسم جلوه می‌دهند.

جنبش آزادیخواهانه‌ی مردم ایران که حوادث دهمین دور انتخابات ریاست جمهوری اسلامی سبب اوجگیری و گسترش آن شد، بار دیگر مقوله‌ی خشونت را فرارویمان قرار داده است. پیچیدگی موضوع و فاصله‌ی آرزوی تحول بدون خونریزی از یک سو، و واقعیت خونبار مبارزات اجتماعی و سیاسی از سوی دیگر، نشان می‌دهد که این معضل تا حل شدن راه درازی از لحاظ نظری و عملی در پیش دارد. حجم مقاله‌ها، سخنرانی‌ها و اظهارنظرهای متفاوت و گاه متضاد در باره‌ی این مقوله طی یک سال گذشته نشانگر اهمیت حضور و نقش خشونت در رخدادها و تحول‌های جامعه‌ی ماست.

تردید نیست که وجود حکومت اسلامی، به عنوان یکی از خشن‌ترین حکومت‌های تاریخ میهنمان و مناسبات ظالمانه‌ی حاکم بر سراسر جهان باعث شده اند که بحث خشونت و عدم خشونت به یکی از مشغله‌های ذهنی صاحب‌نظران اجتماعی و سیاسی و مبارزان راه آزادی تبدیل شود. اما آن خشونت‌تی که در زمینه‌ی سیاسی انسان و طبیعت را قرن‌ها درگیر خود کرده است، حاصل پرسش‌های فلسفی، تاریخی و اخلاقی متعددی است: خشونت چیست؟ مرزهای خشونت کجا است؟ آیا خشونت تنها در خشونت جسمانی خلاصه می‌شود؟ رابطه‌ی ترس و خشونت چیست؟ رابطه‌ی قدرت و خشونت چیست؟ رابطه‌ی فقر و خشونت چیست؟ رابطه‌ی ایدئولوژی و خشونت چیست؟ خشونت در رابطه‌ی زنان و مردان چگونه عمل می‌کند؟ رابطه‌ی خشونت و خانواده‌ی پدرسالار چیست؟ گفتمان‌های مسلط چگونه خشونت را تبلیغ می‌کنند؟ نقش رسانه‌ها در خشونت چیست؟ رابطه‌ی فردیت و خشونت چیست؟ رابطه‌ی امنیت و خشونت چیست؟ آیا برای خشونت توجیه علمی وجود دارد؟ همین پرسش‌ها و پرسش‌های فراوان دیگر است که خشونت را در ادبیات، سینما، فلسفه، تاریخ، اخلاق و مذهب، به موضوعی همیشگی تبدیل می‌کند.

البته روشن است که پرداخت به همه‌ی این پرسش‌ها در همه‌ی زمینه‌ها توانی به اندازه‌ی ذهنیت همه‌ی انسان‌ها در همه‌ی تاریخ می‌خواهد، ما تنها وظیفه‌ی خود دانستیم در این شماره‌ی آرش، در حد توان محدود خود، به این مقوله‌ی پراهمیت بپردازیم. همین‌جا لازم است که از همکاری عزیزانمان، مسعود نقره‌کار، بهروز شیدا و اسد سیف، برای پُربارتر شدن این مجموعه تشکر کنیم.

تحریریه آرش

کرداری، نه فقط در مقیاس رفتار و کردار فردی یا گروهی، بلکه بویژه در مقیاس کلان ساختاری و سیستمی است. خشونت، اعمال نیروی آسیب و تخریب (جسمانی، مادی، روانی ...) است.

محرک ها و دلایل و توجیحات خشونت انسانی بی اندازه متنوع اند. خشونت ممکن است از روی روانپریشی، از روی ترس، کین، حسادت، رقابت، غریزه دفاع از خود، برای انتقام گیری، برای مجازات، تأدیب و یا انگیزه های دیگری باشد. اما عمومی ترین انگیزه خشونت، بخصوص خشونت دولتی، تحمیل اراده ای است که با نرمش پذیرفته نمی شود. این نوع از خشونت، برای مرعوب کردن، مطیع ساختن یا درهم شکستن مقاومت است. خشونت روانی هم حربه ایست برای تخریب روحیه (ارباب) یا درهم شکستن مقاومت فیزیکی و روانی.

خشونت در جامعه متمدن امروزی برخلاف آنچه غالباً ادعا می شود میراث دوره وحشیت انسان یا دوران بربریت یا از ژن حیوانی انسان نیست، جامعه طبقاتی، جامعه پدر سالار و مرد سالار، جامعه مبتنی بر امتیازات و تبعیضات، خشونت را هم چون وسیله سلطه طبقاتی، جنسیتی، ملی یا گروهی و یا فردی (در جوامعی خیلی متمدن بعنوان آخرین وسیله و در جوامع سنتی هم چون وسیله ای پیش پا افتاده) لازم دارد و مدام تولید و باز تولید می کند.

خشونت مرئی و نامرئی

در شیمی دو نوع سوختن داریم: سوختن تند و سوختن کند. عمل سوختن به لحاظ شیمیائی ترکیب شدن با اکسیژن یعنی اکسیداسیون است. سوختن تند آن است که با شعله یعنی با گرما و نور همراه باشد ولی سوختن کند، به چشم نمی آید مثل زنگ زدن تدریجی آهن، پوسیدن چوب...

خشونت هم "تند و کند" دارد. اما در فرهنگ ژورنالیستی تنها خشونت خشونت شناخته می شود که آسیب و جراحت و خرابی اش مشهود باشد. به همین خاطر بسیاری از ستمها و زور گوئی هائی که خسارات و جراحات شان به چشم نیایند، خشونت به حساب آورده نمی شوند. تا حدی هم به این سبب است که ستم ستیزی غالباً تنها به مخالفت با خشونت عریان محدود می شود. خشونت مرئی یک شکل از اعمال ستم است، اما خشونت ها و ستم هائی که به اشکال و شیوه های دیگر ادامه پیدا می کنند، ای بسا نا بوده انگاشته یا به فراموشی سپرده می شوند. چیزی که مثلا در واکنش بخشی از ما مخالفان مجازات اعدام در قبال سنگسار یا به دار آویخته شدن یا حبس ابد یک باصطلاح "متهم به زنا" دیده می شود. حکم سنگسار وقتی به دار تبدیل شود، احساس سبکی می کنیم (اثر نسبیت خشونت) و حکم اعدام اگر به حبس ابد تبدیل شود، به ندرت به اعتراض مان ادامه می دهیم؛ شاید برای آن که زجر کش شدن تدریجی و طولانی، خشونت به حساب نمی آید.

اگر کارگران برای اعتراض به اخراج دسته جمعی شان به پنجره دفتر مدیر کارخانه سنگ پرتاب کنند، متهم به اعمال خشونت می شوند و پلیس ضد شورش با زره و کلاه خود و سپر و گاز اشک آور و باتون و قنداق تفنگ برای مقابله با این "خشونت" وارد عمل می شود، اما داغان و ویران کردن زندگی این کارگران و خانواده هاشان توسط سیستم سرمایه داری و یا مرگ کارگران در اثر سوانح کار، در وسایل ارتباط جمعی و افکار عمومی شکل گرفته در این نظام خشونت به حساب آورده نمی شود و هیچ پلیسی به در خانه سرمایه داران و کارفرمایان فرستاده نمی شود.

زنی که مشت و سیلی می خورد، بشقاب بر سرش می شکنند یا بجه اش با لگد سقط می شود، قربانی خشونت شناخته می شود اما عذاب دائمی زنی که روح و جان اش در زیر ضربات توهین و تحقیر فرو دستی و بردگی خانگی و تحمل تجاوز شوهری منفور ویران می شود، خشونت شمرده نمی شود چرا که او "آهسته آهسته می سوزد" و ویرانی روح و زخم های روان اش به چشم نمی آیند.

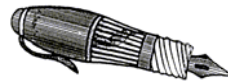
خشونت ستیزی رادیکال نمی تواند به مبارزه با خشونت های عریان بسنده کند. خشونت عریان چیزی جز تداوم و از حد گذشتن خشونت پنهان نیست.

یادداشتهای پراکنده درباره‌ی خشونت

از میان موضوعات بسیار متعددی که در باره خشونت از طرف « آرش» برای انتخاب و پاسخ در اختیارم گذاشته شده بود، سئوالاتی چون تعریف خشونت، تفاوت آن با قهر، مسائل مربوط به مبارزه با خشونت از جمله کاربرد خشونت برای رفع خشونت، و خشونت دولتی جمهوری اسلامی را انتخاب کردم.

تا چند روز مانده به پایان فرصتی که برای تهیه مطلب داده و تمدید هم شده بود، بیماری و اشتغالات و شرایط نامساعد دیگر، مجال لازم برای تمرکز و کاری در خور را نداد و تنها توانستم نکات جسته - گریخته ای را که در این فاصله بطور پراکنده یادداشت کرده بودم، بدون پرداخت کافی و غالباً بدون نظم و ارتباط موضوعی کنار هم بچینم که حاصل اش این لحاف چهل تکه است. عنوان های فرعی را از میان سئوالات « آرش» برگزیده ام.

شهاب برهان



تعریف خشونت

مصدق خشونت از دید انسانها به تناسب شرایط زیستی متفاوت و متغیر طبیعی، تاریخی، طبقاتی و فرهنگی شان فرق می کند، و بسته به جایگاه و توجیحات فاعل خشونت و قربانی آن، نسبی اند. از چشم غره رفتن به کودکی که از این کار زهره ترک می شود تا شقه کردن و سنگسار و قتل عام، می توانند خشونت به حساب آیند. یکی شکار را خشونت می داند ولی جان کندن ماهی را نه؛ یکی کشتن گاو را خشونت می داند ولی آتش زدن زن بیوه را نه؛ یکی فحاشی را خشونت می داند ولی مجازات مرگ را نه. نه مرتکبین قتل های ناموسی کار خود را خشونت می دانند و نه ختنه کنندگان دختران.

برای ارائه تعریفی از خشونت باید در دام نسبیت توجیهی و فرهنگی نیافتاد و گرنه خشونت، هم غیر قابل تعریف خواهد شد و هم همیشه قابل توجیه. واژه های به کار گرفته شده برای بیان مفاهیم، قراردادی اند. هر واژه ای نه برای همگان معنای واحدی دارد و نه همیشه معنای ثابتی را افاده می کند. در زبان فارسی، لغت «خشونت» مترادف قهر، وحشیگری، قساوت و بی رحمی هم به کار برده می شود. اما خشونت، عام تر از قهر و قساوت و وحشیگری است. اینها درجات افراطی و شکل حاد خشونت اند ولی خشونت تنها در این اشکال واقع نمی شود. خشونت را نه با اشکال تند و افراطی آن یعنی قهر و سبعت و قساوت باید تعریف کرد و نه آن را باید تا حدی گسترش داد که هر اعمال زوری با هر شکل و درجه ای، خشونت محسوب شود و تفاوت زهر با تلخی ناپدید شود. من خشونت را می توانم چنین تعریف کنم:

خشونت حالتی رفتار - کرداری است، برای چیرگی و یا تحمیل چیزی از طریق وارد کردن صدمه و آسیب فیزیکی یا روانی. منظورم از حالت رفتار -

تفاوت خشونت و قهر

اشاره کردم که خشونت و قهر هم غالباً مترادف گرفته می‌شوند. خود من هم در مطلبی که در اسفند ۱۳۸۲ در این ارتباط نوشته بودم، خشونت و قهر را با تسامح، بصورت مترادف به کار برده‌ام (اصلاحات شکست خورد؛ حالا چه؟ بخش سوم: بحثی در باره رابطه سرنگونی و خشونت طلبی). لازم می‌دانم در اینجا موضوع را دقیق‌تر کنم و به تفاوت میان قهر و خشونت اشاره‌ای داشته باشم.

در این بحث مشخص، قهر به معنای رنجش از کسی یا قطع ارتباط و معاشرت، مورد نظر نیست بلکه قهر در مناسبات سیاسی و اجتماعی مورد نظر است. لغت عربی قهر، در فرهنگ زبانی فقط به معنای چیرگی و سلطه است. اما در فرهنگ سیاسی به شیوه معینی از چیرگی و کسب سلطه اشاره دارد و غالباً با نهاد و برابر نهاد «قهر آمیز یا مسالمت آمیز؟» از آن یاد می‌شود. در فرهنگ سیاسی متداول، قهر آمیز عموماً به معنای «مسلحانه» به کار برده می‌شود.

اگر این تعریف پذیرفته باشد که «خشونت حالتی رفتار- کرداری است برای چیرگی یا تحمیل از طریق وارد کردن صدمه و آسیب فیزیکی یا روانی»، در آن صورت قهر را نمی‌شود صرفاً ایراد صدمه و آسیب فیزیکی یا روانی برای چیرگی و سلطه تعریف کرد بلکه قهر، حالتی ویژه از خشونت است، اما هر خشونتی قهر آمیز نیست. قهر، خشونتی است که از خصومت آب می‌خورد، حال آن که هر خشونتی از خصومت سرچشمه نمی‌گیرد. مادری که کودکانش را کتک می‌زند، خشونت می‌کند ولی نه از روی خصومت. یا مردی که بر سر خود یا پسر خردسالش قمه می‌زند و خون‌اش را به خدا رشوه می‌دهد، اگر چه خشونتی وحشیانه مرتکب می‌شود ولی نمی‌توان گفت کار قهر آمیز می‌کند، چون کارش از روی دشمنی با خود یا فرزندش نیست. قهر، جنگ است، آنتاگونیسمی است که به مرحله حذف فیزیکی و انهدام می‌رسد. قهر، خشونت انهدامی در اوج خصومت است. در تعریف خشونت بطور کلی، نیت از خشونت جایی ندارد و فقط نتیجه آن یعنی آسیب و صدمه مهم است، حال آن که در تعریف قهر، هم انگیزه و نیت که خصومت است، و هم نتیجه که آسیب و صدمه است باید مداخله داده شود.

مخالفت با خشونت یا مقابله با آن؟

آیا نسخه‌ای واحد برای مبارزه با هر نوع خشونتی وجود دارد؟ گرایشی در میان مخالفان خشونت وجود دارد که راه مبارزه با هر خشونتی را مخالفت با خشونت می‌داند؛ یعنی تقبیح خشونت، دعوت به پرهیز از آن و تبلیغ روش‌های مسالمت آمیز. اما مخالفت با خشونت کافی نیست، باید با آن مبارزه کرد. دشواری اصلی در این است که مبارزه با خشونت چگونه ممکن است؟ این تصور که همه مرتکبین به خشونت را با موعظه برای پرهیز از خشونت و تبلیغ مسالمت می‌شود به دست کشیدن از خشونت واداشت، بسیار غیر واقع بینانه است.

خشونت را بر دو دسته‌ی غیر ارادی و ارادی می‌شود تقسیم کرد: خشونت‌های خارج از اختیار چون جنون، و خشونت‌های نقشه‌مند و سازمان یافته و تدارک شده مثل خشونت‌های دولتی، خشونت‌های تروریستی، خشونت‌های انتقام‌جویانه و غیره.

خشونت، حتا توسط خشونت ورزان بطور سراسر تأیید نمی‌شود بلکه توجیه می‌شود؛ عبارت دیگر، خشونت، با توجیه آن است که تأیید می‌شود: خشونت خیرخواهانه، خشونت تأدیبی، خشونت انتقامی، خشونت جزائی، خشونت بازدارنده ... و خشونت برای دفع خشونت. مبارزه با خشونت از طریق مبارزه با توجیهات خشونت، البته از ملزومات این مبارزه است اما موارد و دامنه اثر بخشی آن بی نهایت استثنائی و تنگ است. متقاعد ساختن همگان بر این که خشونت انتقامی مشکلی را حل نمی‌کند یا خشونت تأدیبی جامعه را به خشونت می‌کشد، نا ممکن است و تنها در موارد معینی از کاربرد خشونت امکان متقاعد کردن افراد یا گروه‌های کوچکی از جمعیت وجود دارد. اگر با ترساندن از جهنم، می‌شد همه را ترساند، دیگر احتیاجی به بهشت آن دنیا نمی‌بود و همین دنیا بهشت

می‌شد. ارتکاب به خشونت، تنها مسأله‌ای معرفتی و فرهنگی نیست؛ مبارزه مؤثر با خشونت قبل از هر چیز مستلزم شناخت از مجموعه محرک‌ها و اسباب آن و سپس از بین بردن آن‌ها ضمن مقابله آموزشی و فرهنگی است.

خشونت‌های واکنشی‌اند و خشونت‌های دریافتی، تولیدشان می‌کند. مثل زنی که شوهرش را بخاطر استیصال از خشونت‌های او و نداشتن راه خلاص می‌کشد. یا فلسطینی‌هایی که در واکنش به خشونت دولت اسرائیل، دست به مقابله خشونت آمیز می‌زنند. فشارهای اقتصادی، بحران‌های عدم تأمین و تلاش برای بقا در جامعه‌ای که قانون جنگل در آن حکم فرماست، از خشونت جدائی ناپذیر است. رفع خشونت‌های اجتماعی، چاره جوئی‌های اجتماعی برای مسائل و محرک‌ها و اسباب خشونت می‌طلبد و نه صرفاً دعوت به پرهیز از خشونت. امنیت اجتماعی با تأمین‌های اجتماعی است که به وجود می‌آید. برای رفع خشونت‌های علیه زنان، هم آموزش دراز مدت نسل اندر نسل مردان و زنان، هم مبارزه با فرهنگ مرد- پدر سالار و هم تأمینات و حمایت‌های قانونی، حقوقی، اقتصادی و اجتماعی از زنان ضرورت دارد.

در پشت بسیاری از خشونت‌ها منافع هست و نه صرفاً وحشیگری و مشکل معرفتی و عقب ماندگی فرهنگی. صنایع اسلحه سازی و محافل سیاسی جنگ افروز وابسته به آن‌ها را با موعظه‌های اخلاقی و تحریک احساسات انسان دوستانه نمی‌توان به مزیت صلح بر جنگ و خشونت متقاعد کرد. مزیت برای آن‌ها در چیز دیگری است!

آدمکش خطرناک را می‌شود زندانی کرد؛ کتک زدن شاگردان در مدارس را می‌شود ممنوع کرد؛ خشونت‌های ناشی از ناهنجاری‌ها و محرومیت‌های اقتصادی و فرهنگی را با تأمینات اجتماعی و آموزش در دراز مدت می‌شود کاهش داد و از میان برد، اما بسیاری از خشونت‌های سازمان یافته از جمله خشونت دولتی را با نصیحت یا با منع مردم از مقابله خشونت آمیز نمی‌شود از میان برد. آن‌هایی را که منافع و وسائل اعمال خشونت برای حفظ این منافع را در اختیار دارند باید از این منافع خلع کرد و امکانات اعمال خشونت را از دست شان بیرون کشید.

یک سارق مسلح یا یک حکومت سرکوبگر را با تن دادن به منویات‌اش شاید بشود موقتاً از دست زدن به خشونت باز داشت اما او همیشه وسیله و توان اعمال خشونت را در اختیار خواهد داشت. خلع قدرت از خشونت ورزان و در آوردن امکانات خشونت ورزی از دست شان، تنها راه مبارزه مؤثر و ریشه‌ای با خشونت نقشه‌مند و سازمان یافته اعم از دولتی یا غیر دولتی است.

مقابله غیر خشونت آمیز با خشونت

آیا می‌شود قدرت و امکانات خشونت ورزی را با مسالمت از دست خشونت ورزان خارج کرد، در حالی که با توسل به خشونت مقاومت خواهند کرد؟ پاسخ از پیش آماده‌ی آری یا نه وجود ندارد، بستگی به بسیاری شرایط دارد اما چنین چیزی ناممکن نیست. برای آن که مبارزه غیر خشونت‌آمیز با خشونت، معنا و نتیجه داشته باشد، توجه به سه چیز مهم است: یکی این که مسالمت در برابر خشونت، نباید به هدف تبدیل شود. هدف، ناممکن کردن خشونت و از بین بردن آن است و نه مسالمت نشان دادن در برابر آن. مقابله مسالمت آمیز با خشونت باید به نحوی باشد که خشونت را متوقف و ناممکن کند. دوم این که مسالمت را هم به معنی انفعال و انتظار و سر به زبری نباید گرفت. مقابله یعنی اقدام فعال. و سوم این که خشونت همیشه فاعلی دارد و مقابله با خشونت، مقابله با فاعل خشونت است و نه خشونت بطور مجرد در عالم انتزاع. مخالفت مؤثر و حقیقی با خشونت بمعنی مقابله با خشونتگر و از کار انداختن قدرت اعمال خشونت است.

زور را تنها با زور می‌شود خنثا کرد و از کار انداخت. مقابله غیر خشونت آمیز با خشونتگران هم به زور احتیاج دارد. مبارزه غیر خشونت‌بار با خشونت، تنها در صورتی نتیجه می‌دهد که عامل خشونت یا از نیروی مقابل بترسد و حساب ببرد و دست از خشونت بدارد، و یا توسط این نیرو از قدرت خشونت ورزی محروم شود. در هر دو حال، برای باز داشتن خشونت‌گری که با روشنگری و نصیحت و توصیه دست از خشونت بر

نمی‌دارد، راهی جز توسل به زور نیست. این که زور بدون خشونت بتواند کارساز باشد، بسته به این است که بتواند بر قدرت مانور خشونتگر بچربد و او را به تسلیم وادارد و اگر تسلیم نشد بتواند امکانات خشونت ورزی‌اش را فلج یا از دست‌اش خارج کند.

مبارزه با خشونت با توسل به خشونت، قابل توجیه است؟

پاسخ به این سؤال با دو پرسش مواجه است. پرسش نخست: آیا هر خشونت‌ی را با مبارزه غیر خشونت آمیز می‌توان از میان برد؟ و پرسش دوم: آیا خشونت الزاماً خشونت می‌آفریند؟

کسانی هستند که به این دو سؤال پاسخ مثبت می‌دهند و در نتیجه، توسل به خشونت برای دفع خشونت را در هر شرائطی رد می‌کنند. پاسخ من به این دو سؤال، منفی است. نه به این خاطر که کم‌تر از آن‌ها طرفدار آن هستم که خشونت‌ها با مسالمت برطرف شوند بلکه به این دلیل که بسیاری از خشونت‌هایی که مستقل از میل و آرزوی ما امکان مقابله مسالمت آمیز با آن‌ها وجود ندارد. اگر مسالمت تنها و تنها به معنی تسلیم کامل به اراده و امیال خشونتگر نباشد، با کدام مسالمتی می‌توان خشونت همه جانبه دولت اسرائیل علیه مردم فلسطین را متوقف کرد؟ با کدام مسالمت می‌شود تسخیر دوباره قدرت سیاسی توسط طالبان و تکرار خشونت‌های بهیمی‌شان در افغانستان را سد کرد؟ نظام خشونت‌بار برده داری در آمریکا، نه با تضرع و تقاضای بردگان و نه تنها با یک چرخش قلم آبراهام لینکلن بلکه در نتیجه جنگ بسیار خشن و پر کشته و تلفات شمال و جنوب بود که ترک برداشت و شروع به فروپاشیدن کرد. جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت توسط نازی‌ها را نه مسالمت بلکه مقاومت و تهاجم متقابل متفقین متوقف کرد. تصور کنید که در کنفرانس تهران، روزولت و چرچیل و استالین مقابله مسالمت آمیز با آلمان و متحدین‌اش را در پیش می‌گرفتند، یا در استالین‌گراد به هیتلر امکان داده می‌شد مثل پاریس مارشال پتن، فاتحانه از زیر تاق نصرت در شانزه لیزه عبور کند! در شرائطی ممکن است هر تلاش مسالمت آمیز برای سر عقل آوردن مهاجم مسلحی که کودکان یک مدرسه یا مسافران یک هواپیما را به گروگان گرفته و شروع به کشتن‌شان کرده است، بی نتیجه بماند. در این صورت چه باید کرد؟ توسل به خشونت برای متوقف کردن خشونت او مجاز است یا بخاطر تقدس مسالمت، باید اجازه داد خشونت‌اش را تا مرگ همه کودکان یا مسافران هواپیما ادامه دهد؟ فکر می‌کنم اگر کسانی که توسل به خشونت را در هر شرائطی رد می‌کنند اگر فرزندان خود را در میان آن کودکان یا خودشان را در آن هواپیما مجسم کنند، طور دیگری به این مسأله فکر خواهند کرد!

این که خشونت، خشونت می‌آورد، در مواردی صحیح است ولی قابل تعمیم به همه موارد و شرائط نیست. خشونت‌های انتقامی، اربابی، تأدیبی و جزائی می‌تواند محرک و موجد خشونت متقابل شود ولی موضوع را تنها از زاویه مقابله خشونت آمیز با خشونت نباید دید، خود همان خشونت‌ی که به مسالمت راه نمی‌دهد، راهی جز توسل به خشونت برای متوقف کردن‌اش باقی نمی‌گذارد، و خشونت زائی خشونت، اساساً از اینجاست.

از طرف دیگر، تعمیم حکم «خشونت خشونت می‌آورد» و مطلق کردن آن، خشونت را به انتقامجویی و نیاز به تلافی محدود می‌کند و انگیزه خشونت ورزی را به امری عاطفی - روانی تنزل می‌دهد، گویی که هر خشونت‌ی ناشی از خشونت طلبی محض است و هر مقابله خشونت آمیز با خشونت هم، تنها حکایت، چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان است. اما همانطور که اشاره کردم، خشونت محرک‌های متنوعی دارد. از ابتدای تقسیم جامعه انسانی به طبقات، اعمال خشونت، اصلی‌ترین وسیله کسب مالکیت، حفظ آن، و وسیله اصلی حفظ نظم مبتنی بر امتیازات طبقاتی، جنسیتی، ملی و غیره بود است. در نگاهی اندک ژرف، خشونت منبع ستم نیست، وسیله‌ای برای آن است. جنگ‌ها و خشونت‌های بین قبایل، اقوام و ملت‌ها، جنگ‌ها و خشونت‌های مذهبی، جنگ‌های غارتگرانه و اشغالگری‌های مستعمراتی برای انباشت اولیه سرمایه، جنگ‌های امپریالیستی برای تجدید تقسیم بازارهای دنیا، نسل کشی‌ها، قتل عام‌ها، سرکوبگری‌های دولتی و بسیاری دیگر از این خشونت‌های هدف دار،



نقشه مند و سازمان یافته، از تضاد منافع آب خورده و وسیله ای برای کسب چیرگی و دوام آن بوده اند و هنوز هم هستند. اغراق در این حکم که خشونت خشونت می‌آورد، منشأ همه خشونت‌ها را خود خشونت قلمداد کرده و انگیزه و دلیل وجودی بسیاری از آن‌ها را استار می‌کند.

جنبه دیگری از نادرستی تعمیم حکم «خشونت خشونت می‌آورد» نفی این واقعیت است که بسیاری از خشونت‌ها با توجه به عملکرد مجموعه شرائط مستقل از خواست ما، تنها با مقابله خشونت آمیز از میان می‌روند و راه مسالمت آمیز برایشان مسدود است. هر چقدر بر تلاش برای حل مسالمت آمیز مسائل و رفع خشونت‌ها بدون توسل به خشونت تأکید شود کم است و در هیچ شرائطی نباید از چنین تلاشی کوتاهی کرد. اما نتیجه تلاش‌های ما همیشه فقط به خود ما بستگی ندارد و شرائط و عوامل دیگری و از جمله موقعیت نیروی خشونتگر و تلاش‌های متقابل او هم برای خنثا کردن و بی نتیجه ساختن تلاش‌های ما نقش دارند. از مثال‌هایی چون آدمکشان حرفه‌ای، راهزنان، سارقان مسلح، تروریست‌ها و غیره فاکتور بگیریم. کمتر جنگی تهاجمی یا تجاوزی در تاریخ بدون مواجهه با جنگی دفاعی، یا به نوبه خود تهاجمی، به صلحی پایدار تبدیل شده است. حکومت‌های استبدادی خشن و خونریز قرون وسطایی با انقلابات خونین بورژوازی در اروپا جای خود را به رژیم‌های دموکراسی بورژوازی داده‌اند. برچیده شدن بساط مخوف انکیزیسیون از تبعات جنگ‌های ناپلئون بناپارت و اشغال ایتالیا و اسپانیا بوده است. جایگزینی اکثر رژیم‌های استبدادی بسیار خشن در آمریکای لاتین و آفریقا و آسیا، با رژیم‌های ظاهراً پارلمانی و بالنسبه کم تر خشن، از طریق کودتاهای خونین، قیام‌ها و انقلاب‌ها ممکن شده است و تاریخ، در مواردی کاملاً، و در مواردی هم نسبتاً وارونه این حکم عمل کرده است که «خشونت خشونت می‌آورد». چه زمانی خشونت الزاماً خشونت نمی‌آورد؟ زمانی که خشونت‌ی یا ستمی اولاً با نرمش و بدون مقابله‌ی خشونت آمیز قابل دفع نباشد، و ثانیاً این مقابله خشن، برای از میان برداشتن انگیزه‌ها، محرک‌ها و علل آن خشونت باشد و یا دست کم، قدرت، اسباب و امکانات خشونت ورزی را از این طریق از دست خشونت‌گر دور سازد. مبارزات علیه ستم‌های گوناگون اگر از روی ناچاری صورت خشن داشته باشند ولی ریشه آن ستم‌ها را بخشکانند و منافع پنهان در پشت خشونت‌ها را از میان بردارند، دلیلی ندارد خشونت به بار بیاورند.

البته نظریه‌ی «خشونت خشونت می‌آورد» عمدتاً نه بر انتقامجویی طرفی که با او مقابله خشونت آمیز شده است، بلکه عمدتاً بر این ادعا متکی است که خود مقابله کننده، چون با توسل به خشونت با خشونت‌گر مقابله می‌کند، پس خشونت را تثبیت می‌کند و خود بعنوان خشونت‌گر جای خشونت‌گر قبلی را می‌گیرد. این را در مورد انقلابات و بخصوص در مورد جمهوری اسلامی که جای رژیم پهلوی را گرفته است هم مثال می‌آورند. اشکال این استدلال در این است که باز هم علت خشونت را با خود خشونت توضیح می‌دهد و توجه ندارد که آن خشونت‌گر دومی که جای

خشونت‌گر قبلی را می‌گیرد، نه به این دلیل دست به خشونت می‌زند که قبلی را با خشونت از سر راه برداشته است، بلکه اساساً به این خاطر است که باز هم پای منافع و امتیازات خودش به میان می‌آید و منافع و امتیازاتش از نوعی است که برای حفظ آن‌ها به اعمال خشونت نیازمند می‌شود. سبب تداوم خشونت این نیست که با خشونت‌گر قبلی خشونت شده است، سبب حقیقی، تداوم منافع ستمگرانه و فقط دست به دست شدن آن است. اگر زنجیره خشونت قطع نمی‌شود، برای آن است که منافع و امتیازات به ستمگران دیگری به ارث می‌رسند و صاحب جدیدی پیدا می‌کنند.

چشم بستن بر زمینه‌ها و انگیزه‌های عینی و اجتماعی خشونت و تقلیل آن به امری صرفاً عصبی - روانی و راه رفع خشونت را اساساً در اخلاق صلحدوستی و اراده و پرهیز از خشونت جستن، نگاهی بودائی به خشونت است که به مبارزه‌های واقعی و مؤثر با آن و خشکاندن زمینه‌ها و ریشه‌های خشونت‌های اجتماعی کمک نمی‌کند. اتفاقاً خشونت را صرفاً با خشونت توضیح دادن و ریشه و منشأ خشونت را در خود خشونت دانستن است که مقابله خشونت بار با خشونت را توجیه و تقویت می‌کند، حال آن که حتی برای خشکاندن مسالمت آمیز ریشه خشونت، باید به مقابله با زمینه‌ها و انگیزه‌های عینی و اجتماعی آن پرداخت.

خشونت دولتی در جمهوری اسلامی

از نکات مطرح شده در بالا در باره خشونت، قصد نه ارائه‌ی یک بحث آکادمیک بلکه تاکید بر جنبه کاربردی آن است. ما با رژیم‌ی به درجه اعلا خشن در ایران سر و کار داریم و خلاصی از شر آن، مسأله عملی ماست. خشونت را اگر تنها به وحشیانه‌ترین و فجیع‌ترین اشکال آن اطلاق کنیم، کهریزک و قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ و شکنجه در زندان‌ها و امثال این شناخت‌ها از خاطرمان خواهد گذشت. اما خشونت دولتی در اشکال و اندازه‌های بسیار مختلفی در جمهوری اسلامی جریان دارد و به مخالفان سیاسی و زندانیان و شکنجه و کشتار هم محدود نمی‌شود. ستم‌هایی که بر زحمت‌کشان و زنان و ملیت‌ها و جوانان و روشنفکران و هنرمندان مترقی و فعالان سیاسی و اجتماعی در سی و اندی سال عمر جمهوری اسلامی وارد شده است، و اساساً استقرار و دوام این رژیم از اول تا به امروز از طریق اعمال خشونت مستمر به اشکال و درجات مختلف بوده است، اعم از خشونت‌های پیدا یا پنهان و خشونت‌های بهیمی و هولناک یا خشونت‌های "عادی" یا خشونت‌های قانونی و قضائی و غیره. در خیزش اعتراضی علیه تقلبات انتخاباتی خرداد ۸۸ همه مردم ایران و جهان بطور مستقیم و زنده با چشمان خود شاهد خشونت و وحشیگری‌ای از این رژیم بودند که در سال‌های پیش، دور از چشم عموم اتفاق می‌افتاد و تنها آن‌هایی که مستقیماً قربانی‌اش بودند و فعالان سیاسی و اجتماعی که از آن مطلع می‌شدند باوراش می‌کردند. حالا دیگر نقاب از چهره رژیم سفاک اسلامی در سر هر کوچه و بازاری افتاده است. اما این خشونت خارج از اندازه رژیم جمهوری اسلامی از کجا می‌آید؟

اپوزیسیون مخالف سرنگونی جمهوری اسلامی سال‌هاست مخالفت‌اش با سرنگونی این رژیم را در لفافه مخالفت با خشونت و این که خشونت خشونت به بار می‌آورد پیچیده و به خورد مردم داده است. بسیاری از این جماعت، خشونت رژیم اسلامی را در اساس ناشی از انقلاب و این که سرنگونی رژیم شاه بصورت قهر آمیز صورت گرفته است وانمود می‌کنند. این ادعا بکلی بی پایه است.

اگر حاشا نکنیم که خشونت دولتی رژیم اسلامی توسط خمینی و حاکمان پیرو او صورت گرفته است و می‌گیرد، خوب است به یاد آوریم که خمینی و همه دار و دسته‌اش در جریان انقلاب تا آخرین لحظه مخالف توسل به اسلحه و قیام مسلحانه بودند. تاکتیک خمینی این بود که با تداوم تظاهرات مسالمت آمیز، ایجاد شکاف در نیروهای مسلح، و منع قدرت‌های خارجی از حمایت شاه، کار رژیم تمام شود. خمینی خواهان سرنگونی شاه بوسیله قیام نبود؛ او می‌گفت: «شاه باید برود». نهضت خمینی در عین حال که به عرق‌فروشی‌ها حمله می‌کرد و سینما رکس آبادان را آتش می‌زد، در قبال حکومت، مطلقاً از مشی مسالمت‌آمیز تبعیت می‌کرد. زمانی که

بخشی از توده‌های مردم، خسته و نگران از درجا زدن جنبش در راه پیمائی‌های بدون پیشروی، شعار سر می‌دادند: «رهبران، ما را مسلح کنید!»، پیروان خمینی گل می‌خک در لوله تفنگ سربازان می‌گذاشتند و شعار می‌دادند: «ارتش برادر ماست». قیام مسلحانه را در دفاع از همافران پادگان فرح آباد که درحال سرکوب شدن توسط گارد جاویدان بودند، جریاناتی شروع کردند و بعد، مردمی به آنان پیوستند و قیام را به فرجام رساندند که خمینی و رژیم‌اش از روز اول حکومت دست به سرکوب و قلع و قمع خونین آن‌ها زدند. حقیقت تاریخی این است که خمینی متوسل به قهر برای سرنگونی شاه نشد و تا آخرین روز هم که قیام به او تحمیل شد و نتوانست جلو آن را بگیرد، دست از مشی مسالمت آمیز با رژیم شاه نکشید. این البته به معنای اعتقاد او به روش مسالمت‌آمیز نبود بلکه بیش از هر چیز هراس از پیشروی انقلابی بود که کنترلش به سرعت از دست او و حامیانش خارج می‌شد. اما پس از آن که قدرت به دست‌اش افتاد، به سرکوب و خشونت بی‌نظیری متوسل شد. آنانی که دست به قیام مسلحانه زده بودند، قربانیان قهر و خشونت دولتی‌ی جریانی شدند که تا آخرین روز مخالف توسل به قهر برای به زیر کشیدن رژیم شاه بود! اگر رژیم شاه بدون قیام مسلحانه و با همان ترتیب مسالمت جویانه‌ای که خمینی می‌خواست کنار زده می‌شد، باز هم رژیم‌ی که خمینی می‌خواست مستقر کند، بدون سرکوب گسترده و قاطع آزادی خواهی، دموکراسی خواهی، و برابری طلبی کارگران و تهیدستان و زنان، امکان پذیر نمی‌بود. استبداد و خشونت آن حکومتی که جایگزین می‌شود، از اهداف و منافع خود آن سرچشمه می‌گیرد و هیچ ربطی به این که حکومت پیشین با قهر یا با مسالمت سرنگون شده است، ندارد.

خشونت کم نظیر جمهوری اسلامی را برخی از مخالفان هم غالباً از خصلت دینی آن می‌دانند. سطوحی از خشونت این رژیم به دینی بودن آن، مشخصاً اسلامی و بویژه، شیعی بودن آن مربوط است از جمله ستم‌هایی که با خشونت بر زنان، بر سنی‌مذہبان، بر اقلیت‌های بهائی و یهودی و زرتشتی، بر نیروهای مدرن و روشنفکران نواندیش، بر جوانان تجدد خواه و آزادی خواه، بر محیط‌های دانشگاهی و علمی وارد می‌شود.

اما همه خشونت‌گری رژیم اسلامی را تنها با دینی بودن حکومت و با ایدئولوژی و فرهنگ سرکوبگر و خونریز اسلام نمی‌شود توضیح داد. استبداد خشن و قهار رژیم خمینی، بیش از هر چیز محصول آنتاگونیسم حکومتی که قصد استقرارش را داشت، با آزادی‌های سیاسی، حقوق بشر و دموکراسی بود و این آشتی ناپذیری از آنجا بود که حکومت جدید موظف بود دولت سرمایه و نظام بهره‌کشی سرمایه داری را که در یک انقلاب اجتماعی مورد تهدید و تعرض "مستضعفین" و "کوخ نشینان" قرار گرفته بود، حراست کند (توجه به تفاوت معنای حکومت با دولت را مفروض گرفته ام). خشونت رژیم خمینی جنگ تمام عیار ارتجاع، با انقلابی بود که آن را زائیده بود. پس از استقرار اولیه هم، خشونت در اشکال دیگر ادامه یافت و حتی شامل لایه‌های مختلف خودی‌ها هم شد و هم‌چنان در حال تشدید و تعمیق است. خشونت جمهوری اسلامی قبل از هر چیز خشونت دولت سرمایه داری است، یعنی دیکتاتوری طبقه حاکم برای تداوم سلطه طبقاتی بورژوازی بر طبقات مزد بگیر، تأمین امنیت سرمایه و سود، حفظ نظم و نظام طبقاتی و امتیازات طبقاتی است. این دیکتاتوری عام سرمایه، بواسطه ساختارهای عقب مانده نهادهای زیربنائی و روبنائی سرمایه داری ایران و بحران‌های ساختاری و اجتماعی، خصلتی بمراتب خشن‌تر به خود می‌گیرد. دینی و اسلامی بودن حکومت، همه خصوصیات سبعیت و بی رحمی را هم که در کم‌تر دولت سرمایه داری می‌شود سراغ‌اش کرد به این‌ها می‌افزاید. علاوه بر این‌ها در متن این خشونت دولتی و حکومتی، نه آنطور که اپوزیسیون داخلی رژیم وانمود می‌کند، خبائت رهبر و احمدی نژاد و یا خشونت فردی این و آن شخصیت نظام، بلکه نبرد بی‌رحمانه لایه‌های درون طبقات حاکم بر سر تملک و انحصار ثروت‌ها و منابع تولید ثروت و حفظ مالکیت و قدرت از یک طرف، و منکوب و خفه کردن مردمی عمل می‌کند که از ستم‌های همه سویه و فقر و بیکاری و فقدان حقوق و تأمین، به جان آمده‌اند.

سبعیتی که حکومت اسلامی در سرکوب اعتراض مردم در سال ۸۸ به

مهم خشونت یا مسالمت، تازه پس از پاسخ به این سؤال اصلی است که مطرح می‌شود. هدف، آزادی است و نه این یا آن شکل از مبارزه. این اشکال، بسیار بسیار اهمیت دارند و گاه سرنوشت سازاند، اما در هر حال با مطلق کردن یک شکل، نباید هدف را قربانی کرد.

توسل به قهر، یکی از اشکال ممکن یا محتمل مبارزه مردم برای آزادی و احقاق حقوق‌شان است. این شکل از مبارزه بیش از آن که از مقوله اختیار و انتخاب باشد، از سوی دولت سرکوبگر به آنان تحمیل می‌شود. آنان در انتخاب میان آزادی و بردگی مختارند، اما وقتی آزادی را انتخاب کردند، بهای آن را نه خودشان، که طبقات حاکم تعیین می‌کنند. این یکی‌ها هم البته منطق خودشان را دارند و حساب می‌کنند که قدرت و دارائی‌های خود را به چه قیمتی از دست بدهند، می‌صرفند! وقتی تصمیم‌شان بر این باشد که به هیچ قیمتی از دست ندهند، آنوقت مردمی که به همان اندازه مصمم به کسب آزادی باشند، راه و انتخاب دیگری جز این نخواهند داشت که آن را "به هر قیمت" به دست آورند. این که در این قرن بیست و یکم، هنوز هم انسان آزادی‌اش از صاحبان زر و زور را، باید با خون خود بخرد، از گرفتارماندن بشریت در ما قبل تاریخ خود حکایت دارد!

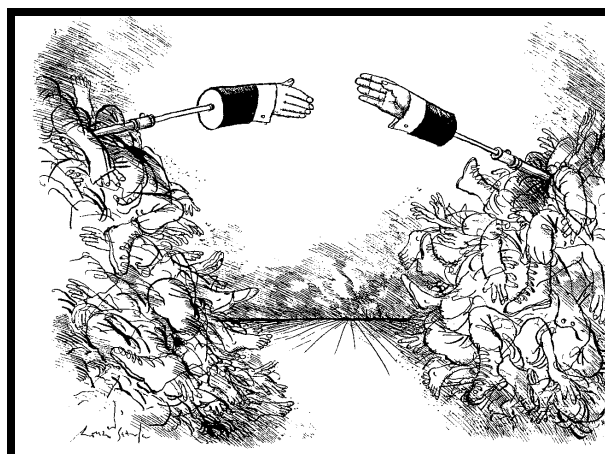
تاجائی که ممکن و نتیجه بخش باشد، برای عقب راندن جمهوری اسلامی باید از روش‌های مسالمت‌آمیز استفاده کرد و هزینه آزادی از سلطه استبداد وحشی و خونریز را پائین نگهداشت؛ اما هرگز نباید گمان کرد که بهای این آزادی می‌تواند آنهمه پائین بیاید که آن را مجاناً به مردم هدیه‌اش کنند.

چه رویای شیرینی است که در یک صبح دلنشین از یک روز فرخنده، سیراب از خواب نوشین، چشم باز کنیم و ببینیم که رژیم «رفته است»! اما افسوس که چنین روئائی واقعیت پیدا نمی‌کند و جمهوری اسلامی هرگز با پای خودش نمی‌رود. جمهوری اسلامی را باید سرنگون کرد.

اگرچه حد اکثر تلاش را باید برای پرهیز از توسل نالازم به قهر بکار برد و بیش‌ترین هشیاری را برای نیافتادن در تله‌هایی که حکومت برای کشاندن زود رس مبارزان به نبرد نابرابر و مهلک می‌گذارد به خرج داد، اما از این حقیقت هم لحظه‌ای نباید غافل شد که جمهوری اسلامی با هیچ درجه‌ای از زور یا فشار مسالمت‌آمیز، کنار نخواهد رفت و حتا به آزادی‌های سیاسی و حقوق پایه‌ای مردم تن نخواهد داد و متأسفانه نهایتاً راهی جز آن که مردم به زور قهر آن را از سر راه خود بردارند، باقی نخواهد گذاشت. مردم ایران که از خشونت بیزارند، باید این را بدانند، تا هم روحاً و هم عملاً برای مقابله با قهر دولتی و دفع خشونت آماده شوند. تمایل بسیار آشکار و نیرومند مردم ایران به پرداخت کم‌ترین بها برای آزادی، هم قابل فهم است و هم قابل دفاع و ستایش، به همان دلیل و به همان اندازه که زندگی قابل دفاع و قابل ستایش است. مردم حتماً و حتماً باید تلاش کنند که کم‌ترین بها را بپردازند، ولی همانطور که گفتیم، متأسفانه نهایتاً نه مردم، بلکه حکومت است که این بها را تعیین می‌کند. اما چون رژیم اسلامی، آنگونه که در این بیست و پنج سال نشان داده است، برای آزادی انسان هیچ ارزشی قائل نیست، قطعاً خواهد کوشید تا بهای آزادی را تا جائی که زورش می‌رسد افزایش بدهد. مردم هم به نوبه خود ضمن این که می‌کوشند این بها را پائین ببرند، باید برای خود روشن کنند که اگر حقیقتاً مصمم به آزاد کردن خود هستند، آیا حاضرند هر بهائی را که لازم باشد برای آن بپردازند؟ آیا بهای آزادی را می‌توان بقدری پائین آورد که زندگی ارزش خود را تا آنجا از دست بدهد که به بندگی در ذلت و فلاکت و نکبت ببارزد؟ نه! ارزش زندگی انسان در این است که بدون آزادی، به هیچ نیارزد؛ و مردم ایران هم برای رهائی خود، برای دفع بربریت و خشونت، و برای برخوردار شدن از زندگی مسالمت‌آمیز در آزادی و رفاه و برابری، چاره‌ای جز این ندارند که زیباترین و غم‌انگیزترین شعار تمامی تاریخ «تمدن» بشری را بر پرچم خود بنویسند: یا مرگ، یا آزادی!.

ژانویه ۲۰۱۱

*



نمایش عموم گذاشت، فقط ظرفیت خشونت بی حد و مرز این رژیم را نشان نداد بلکه در عین حال نشان داد و ثابت کرد که با مسالمت نمی‌شود یک حق قانونی کاملاً توخالی و تشریفاتی در انتخاباتی بکلی انتصابی و از پیش طراحی شده را هم از این رژیم گرفت و پاسخ این رژیم به اعتراضات و انتقادات کاملاً مسالمت‌آمیز مردم و حتا طرفداران اصلاح طلب خود، غیر از خشونت و بربریت نیست. واکنش رژیم اسلامی به جنبش اعتراضی مسالمت‌آمیز ۸۸ قاعدتا باید توهم‌ها را ریخته و نابینایان را شفا بخشیده باشد و فهمیده باشند که توبه‌گرگ، مرگ است.

سرنگونی رژیم اسلامی ممکن است با خشونت یا بی‌خشونت باشد اما مخالفت با سرنگونی این رژیم به بهانه مخالفت با خشونت، بی‌تردید چیزی جز رواداری بدترین خشونت‌ها علیه مردم ایران نیست. این نوشته را با آخرین قطعه از بخش سوم مطلبی که در اسفند ۱۳۸۲ یعنی تقریباً هفت سال پیش با عنوان «اصلاحات شکست خورد؛ حالا چه؟» نوشته بودم به پایان می‌برم.

بهای آزادی در جمهوری اسلامی چند است؟

اگر برای رهائی مردم ایران، و یا حتا برای عملی کردن یک رشته اصلاحات اساسی سیاسی و اقتصادی، راهی بجز از سر راه برداشتن جمهوری اسلامی باقی نمانده است؛ اگر رژیم جمهوری اسلامی را فقط به زور می‌توان از سر راه برداشت؛ و اگر تجربه بیست و پنج سال سرکوب بسیار خشن مخالفان سیاسی و عقیدتی توسط جمهوری اسلامی، پرونده‌های قطور تروریسم دولتی، به اثبات رسیدن فقدان هرگونه ظرفیت نرمش و عقب نشینی این رژیم - حتا در برابر خودی‌ترین اصلاح طلبانی که قصدی جز نجات رژیم اسلامی از خطر قیام مردم ناراضی نداشتند - ؛ هم‌چنین موقعیت اقتصادی صاحبان قدرت سیاسی؛ و امتیازات اقتصادی و تعصب مذهبی نیروهای مزدور سپاه و بسیج، جای تردیدی باقی نمی‌گذارند که جمهوری اسلامی، حتا مبارزات مسالمت‌آمیز و قانونی مردم را تحمل نخواهد کرد و آن را غالباً با خشونت پاسخ خواهد داد (تا چه رسد به این که در برابر پیشروی مردم، خم شده عقب عقب برود و فرش "مخملی" زیر پایشان باز کند)، باید به این سؤال پاسخ داد که چه راه دیگری جز دوراهی‌ی توسل به قهر برای سرنگونی جمهوری اسلامی، و یا تسلیم به بندگی، باقی می‌ماند؟

برخلاف "دموکرات"های قلبی که مخالفت خود با سرنگونی رژیم خشن، وحشی، و ضد دموکراتیک اسلامی را در پشت مخالفت دروغین با خشونت و وحشیت پنهان کرده، و با مطلق و بی‌قید و شرط کردن روش مسالمت‌آمیز و قانونی، تسلیم مطلق و بی‌قید و شرط مردم به خشونت دولتی را توجیه و تجویز می‌کنند، صورت مسئله اصلی برای مردم، نه انتخاب میان خشونت و مسالمت، بلکه انتخاب میان آزادی و بردگی است. مسئله بسیار

مهاجمین، که نقطه‌ی اوج آن در راه‌پیمایی روز عاشورا بود، موجب وحشت آن‌ها شده است؟ به شهادت گزارش‌ها و فیلم‌های متعددی که در دست است، مردم از درگیر شدن با مهاجمین، در حد امکان خودداری کردند؛ کما این که در حرکت‌های مرحله‌ی پیشین نیز به همین گونه رفتار نمودند. رفتار تظاهرکنندگان در بیشتر موارد، نمونه‌ای از انسانیت بوده است. در جاهایی هم البته برای دفاع از خود، با نیروهای سرکوبگر حکومت درگیر شده‌اند.

پس مقصود از خشونت، تظاهرات عاشورا نیست. وانگهی، بحث بر سر خشونت، به مدت‌ها پیش از این تظاهرات و به همان آغاز جنبش اعتراضی برمی‌گردد. با توجه به این واقعیت، هشدار دهندگان، چه رویداد یا رویدادهایی را مد نظر دارند؟ اگر در اعتراضات مردمی اخیر، میزان خشونت از سوی مخالفین - با توجه به ابعاد گسترده‌ی جنبش - بسیار حاشیه‌ای و محدود بود، استناد آن‌هایی که خطر اعمال خشونت را برجسته می‌کنند، به کدام حرکت اعتراضی مردم است؟ بعید است که بتوان در تک جوش‌ها و اعتراضات پراکنده‌ی دو دهه گذشته، موارد چشمگیری از اعمال خشونت مردمی به دست داد. بدین سان نقطه‌ی حرکت آن‌ها چه می‌تواند باشد، جز انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و سال‌های نخست پس از آن؟

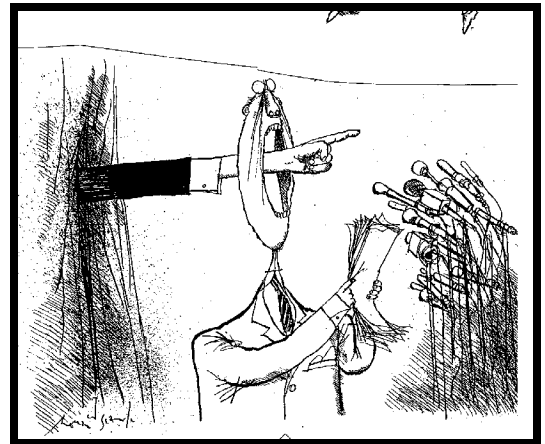
انقلاب ۱۳۵۷ ایران که یکی از بزرگ‌ترین انقلاب‌های سده‌ی اخیر شمرده می‌شود، به شهادت تاریخ، یکی از کم‌خشونت‌ترین انقلاب‌ها نیز بوده است. واهی بودن افسانه‌هایی نظیر ۴۰۰۰ کشته در میدان ژاله (شهریور ۵۷)، امروز دیگر بر همگان آشکار شده است. کاربرد خشونت در انقلاب ایران - دست کم از سوی نیروهای آزادی‌خواه، دموکرات، لیبرال و سکولار - مطلقاً وجه غالب حرکت آن‌ها نبود. این که انقلاب چرا و چگونه چنین روندی را طی کرد و چه بده بستان‌هایی در پشت پرده انجام گرفت تا رهبری مذهبی با این سرعت بر مملکت حاکم شود، مورد بحث این مقاله نیست. موضوع مورد بحث ما، کاربرد خشونت در انقلاب بهمن و پس از آن است.

انقلابی که با کمترین میزان اعمال خشونت به تغییر حکومت انجامید - آن هم حکومتی که می‌گفتند یکی از بزرگ‌ترین و مجهزترین ارتش‌های منطقه را در اختیار دارد - نظامی را به روی کار آورد که واپس‌گراترین طبقات و اقدار جامعه ایران را نمایندگی می‌کرد. این‌ها البته پیش از رسیدن به قدرت هم سویه‌های خشن، وحشی و ضدانسانی خود را به اشکال گوناگون به نمایش گذاشته بودند: از آتش زدن سینما رکس آبادان گرفته، تا اذیت و آزار زنان بی حجاب در راه‌پیمایی‌های ضدشاه، تا کوشش برای حذف هر آن که "غیرخودی" می‌پنداشتند از تظاهرات و میتینگ‌ها ...

اگر در آن موقع درباره‌ی ضرورت مقاومت در برابر بازوهای سرکوبگر طیف واپس‌گرایان مذهبی هنوز تردید وجود داشت، امروز دیگر روشن شده است که نیروهای دموکرات و آزادی‌خواه، می‌بایست در برابر رفتار خشونت آمیز آن‌ها، ایستادگی می‌کردند؛ که نکردند. بحث غالب در آن دوران البته مخالفت با "خشونت" نبود. برخی، خوش‌بینانه می‌پنداشتند که "انشاءالله گریه است" و برخی دیگر نمی‌خواستند در برابر "نوده‌های ناآگاه" صف آرایی کنند.

چنین شد که به رهبری نیروهای واپس‌گرای مذهبی بر انقلاب تن داده شد و جمهوری اسلامی، با سهولت حیرت‌انگیزی به قدرت رسید؛ بی هیچ مقابله‌ی خشونت‌آمیزی از سوی مخالفان، حتا به اشکال واکنشی و خودانگیخته. حکومت دینی استقرار یافت تا بدترین اشکال خشونت را نسبت به مخالفان خود و نیز هم‌ی دگرخواهان و دگر اندیشان - که بخش بزرگی از مردم ایران بوده‌اند - به مدت سی سال، مستمراً به کار برد.

بنابراین، معادلاتی نظیر "خشونت، خشونت می‌آفریند"، دست کم در مورد انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به هیچ وجه صادق نیست. انقلاب بهمن که با اعمال حداقل خشونت، حکومت شاه را برانداخت، نظامی به غایت خشن آفرید. حال آن که در مقیاس بین‌المللی، بوده‌اند انقلاب‌های خشنی که حکومت‌های دموکراتیک به دنیا عرضه کرده‌اند. خشونت، گاه برای نجات و تداوم این حکومت‌ها نیز به کار رفته است. آخرین نمونه‌ی برجسته آن را شاید بتوان جنبش مقاومت در برابر فاشیسم دانست که جایی، نیروهای اشغال‌گر و جایی دیگر، حکومت‌های فاشیستی را مورد هدف قرار داد. به



گفتید خشونت؟!*

مهناز متین

یکی از مباحثی که پس از خیزش مردمی اخیر در ایران مورد توجه زیادی قرار گرفته، مقوله‌ی خشونت است. روزی نیست که تارنمایی را باز کنید و دست کم یکی دو مطلب در این باره نبینید.

نوشته‌ی حاضر تأملی‌ست بر آن دست مطالبی که پیام اصلی‌شان را می‌توان چنین خلاصه کرد: جنبشی که پس از آخرین انتخابات ریاست جمهوری اسلامی در ایران شکل گرفت، جنبشی "مسالمت آمیز" بود. این "ویژگی مهم"، در فراگیر شدن مخالفت با جمهوری اسلامی نقشی تعیین کننده داشت. از همین روست که باید در حرکت‌های اعتراضی، از اعمال "خشونت" پرهیز کرد تا بشود از دایره‌ی خشونت خارج گشت و به جامعه‌ی مدنی و دموکراسی دست یافت. (۱)

تأمل بر این سخن را با طرح دو نکته آغاز می‌کنم:

(۱) گرچه "خشونت" مسئله‌ی مرکزی و دغدغه‌ی اصلی این طیف سیاسی بوده است، اما کمتر نوشته‌ای می‌بینیم که تعریفی از "خشونت" به دست دهد و یا بگوید دقیقاً از چه باید پرهیز کرد؟ از اعمال خشونت فیزیکی؟ زد و خورد در میتینگ‌ها و راه‌پیمایی‌های خیابانی؟ دفاع از خود در برابر تهاجم نیروهای سرکوبگر حکومت؟ حمله به نیروهای انتظامی و تحریک کردن آن‌ها به تهاجم و تعرض؟ آیا مقصود، خشونت در شیوه پیکار است یا رادیکالیزه شدن جنبش اعتراضی و طرح شعارهایی در جهت برچیدن بساط استبداد دینی و نظام دیکتاتوری؟

(۲) خطاب این نوشته‌ها، دستگاه امنیتی و نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی نیست که از سی سال پیش تاکنون، بدترین نوع خشونت را بر مردم اعمال کرده‌اند؛ بلکه مردمی هستند که در این چند ماهه، در فرصت‌های گوناگون، برای اعتراض به خیابان‌ها آمده‌اند. مردمی با سوابق و علائق، انگیزه‌ها و اهداف، خواست‌ها و ایده‌آل‌های متفاوت و در پاره‌ای موارد متضاد که خود خصلت چندگونه و رنگین کمان جنبش را برجسته می‌کند. پرسش این است: مخالفین حکومت در این چند ماه، به چه خشونت‌ی دست زده‌اند که نویسندگان این مقالات در میان ده‌ها مسئله و معضل این جنبش اعتراضی، اساساً مسئله‌ی خشونت را برجسته می‌کنند؟ آیا درگیری‌های پراکنده و پرتاب سنگ از سوی راه‌پیمایان به سوی

عبارت دیگر، مقاومت در برابر خشونت، به معنای اعمال عامدانه‌ی خشونت نیست.

قدرت‌گیری واپس‌گرایان و استقرار جمهوری اسلامی، به پایه‌ریزی نهادهایی انجامید که از آغاز، لحظه‌ای از خشونت باز نایستادند. به فاصله‌ی چند روز، اعدام‌های بی‌محاکمه‌ی سران رژیم گذشته، در سکونت‌گاه "رهبر انقلاب و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی" آغاز شد. به فاصله‌ی چند هفته، ترکمن‌صحرا و سپس کردستان را به خاک و خون کشیدند. حکومتی که به نام "مستضعفان" به روی کار آمد، فقیرترین اقشار ترکمن صحرا را که برای گرفتن تکه‌ای زمین به پا خاسته بودند، قلع و قمع کرد. برای اولین بار، جهانیان حیرت‌زده دیدند که یک زندانی را به روی برانکار به میدان اعدام می‌برند. مردم گرد وحشیانه سرکوب شدند. دفترهای احزاب و سازمان‌ها اپوزیسیون ترقی خواه، یکی پس از دیگری مورد حمله قرار گرفت و تخریب یا تعطیل شد. حال آن‌که از سوی اپوزیسیون ترقی خواه، خشونت که هیچ، مقاومتی درخور هم انجام نگرفت.

آن زمان که پایگاه‌های فعالیت علنی را یکی پس از دیگری از اپوزیسیون گرفتند، با "سعی صدر" پذیرفتیم و چیزی نگفتیم. وقتی به میتینگ‌ها و تظاهرات مسالمت‌آمیزمان یورش آوردند، به بند کشیدند، زدند و کشتند، باز هم خشونت به کار نبردیم. وقتی که دیگر دفتر و دستکی در کار نبود، اما تتمه‌ی آزادی‌های برآمده از انقلاب، به ما این امکان را می‌داد که "بساطی" در کوچه و خیابان بچینیم و روزنامه و کتابی پخش کنیم، باز هم از ضرب و شتم "حزب‌الله" در امان نبودیم. هم‌سن و سالان ما، فروش نشریه در چهارراه "داس و چکش" و "دموکراتیک" و محله‌های دیگر را هنوز به یاد می‌آورند. آن‌ها می‌توانند شهادت دهند که در اکثر قریب به اتفاق اوقات، حتا وقتی مورد تهاجم قرار می‌گرفتند و کتک می‌خوردند، باز هم مقابله به مثل نمی‌کردند. ترجیح می‌دادند بساط شان را جمع کنند و به قائله خاتمه دهند.

ما به کار بست خشونت رغبتی نداشتیم. می‌خواستیم فضایی برای نفس کشیدن داشته باشیم، حرف‌مان را بزنیم، از باورهایمان دفاع کنیم و روزنامه‌مان را بفروشیم. اما نگذاشتند. به جرأت می‌توان گفت که در سراسر سال‌های ۵۷ تا ۶۰، اکثر نیروهای اپوزیسیون - حتا آن‌ها که به مبارزه‌ی مسلحانه باور داشتند - نه دست به اسلحه بردند و نه مبتکر برخورد‌های خشونت‌آمیز بودند.

در چنین حال و هوایی بود که به سال ۶۰ رسیدیم. گفته می‌شود که اگر اپوزیسیون ترقی خواه دست به خشونت نمی‌زد، حکومت به آن سرکوب دهشت‌بار روی نمی‌آورد. این "اسطوره" را حاکمان اسلامی - از اصولگرا تا اصلاح‌طلب - سال‌هاست که ساخته و پرداخته و در ترویجش کوشیده‌اند. اما اگر نخواهیم استدلال خود را بر مبنای داده‌های ساختگی و تحلیل‌های غرض‌ورزانه‌ی جمهوری اسلامی استوار کنیم، به روشنی می‌بینیم که سرکوب و خشونت از سوی جمهوری اسلامی - که از همان ابتدا در رفتار واپس‌گرایان بارز بود - به نقطه‌ای رسیده بود که حکومت می‌بایست برای بقای خود، تکلیف اپوزیسیون را یک‌سره کند. حاکمان، پس از دو سه سال فرمانروایی، دریافته بودند که بخش‌های مهمی از شهروندان، به استقرار "مدینه‌ی فاضله‌ی اسلامی" رضایت نخواهند داد. احزاب و سازمان‌های مخالف هم کم نبودند. بنابراین، مسئله‌ی جمهوری اسلامی در آن زمان، مسئله‌ی مرگ و زندگی بود؛ اعمال خشونت و سرکوب مخالفان نیز اجتناب ناپذیر. بر خلاف آن‌چه این روزها باب شده است، نیروهای چپگرای "ایدئولوژیک"، خواهان اعمال خشونت نبودند و مانند مؤمنین متعصب، به پیشواز "شهادت" نمی‌رفتند. بیشتر نیروهای چپ، دموکرات و سکولار، در دوران فعالیت پس از انقلاب، کوچک‌ترین خشونت به کار نبردند. وجه بارز وصیت‌نامه‌هایی که از اعدام‌شدگان سال‌های ۶۰ باقی مانده، نه علاقه به خشونت و مرگ و "شهادت"، که عشق به زندگی‌ست و دلبستگی به عدالت اجتماعی.

اما اسطوره‌ها و افسانه‌ها جان‌سخت‌اند و از جمله‌ی آن‌ها، این اسطوره که "خشونت مردم، بهانه به دست دولت می‌دهد تا خشونت اعمال کند." و چنین بود که کشتار صدها زندانی سیاسی در سال‌های ۶۰ تا ۶۳، به چند عمل مسلحانه و چند عمل "تروویستی" نسبت داده شده است؛ عملیاتی که تا همین امروز هم معلوم نیست چه کس یا چه نیرویی، مسئول ارتکاب

آن بوده است. "بهانه‌ی قتل‌عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، لشکرکشی «مجاهدین خلق» قلمداد می‌گردد و و... پرسش اما این است: ترور مخالفین داخل و خارج و قتل‌های زنجیره‌ای در دهه‌ی ۱۳۷۰، به چه "بهانه‌ی" به وقوع پیوست؟ چه چیز جز سرشت خشن این حکومت و ضدیت‌اش با تمام ارزش‌های انسانی می‌توانست دلیل آن‌ها باشد؟ مسالمت‌جویترین نیروها هم از خشونت جمهوری اسلامی در امان نماندند. با این که "بهانه" به حکومت نمی‌دادند، حکومت بهانه‌ای پیدا می‌کرد تا آن‌ها را نابود نماید؛ از "توده‌ی"‌های سر به راه طرفدار "خط امام" گرفته تا ملی- مذهبی‌هایی نظیر مهندس بازرگان، نخست‌وزیر برگزیده‌ی آیت‌الله خمینی.

جمهوری اسلامی، به مانند همه‌ی نظام‌های خودکامه، "کلسیونی" از بهانه‌ها در انبان دارد و هر وقت که بخواهد، یکی از آن‌ها را از کیسه بیرون می‌کشد. "بهانه" در این دوره می‌تواند مثلاً نوشته‌هایی باشد که گرایش به اعمال خشونت جوانان ایران را به تحریک "رادیکال‌ها" و یا "خارج‌نشینان بی اطلاع از وضعیت ایران" نسبت می‌دهند (۲). جمهوری اسلامی می‌تواند این‌ها را دلیلی بر وابستگی تظاهرکنندگان به "خارج" قلمداد کرده و از این "بهانه" برای سرکوب بیشتر مردم استفاده کند. وانگهی مگر در تمام این سال‌ها که حرکت اعتراضی سازمان‌یافته و گسترده‌ای به منصف ظهور نرسید، هرگز خشونت از سوی حکومت تعطیل یا حتا تعدیل شد؟ مگر زنان و جوانان به اشکال گوناگون، مورد تحقیر و توهین (خشونت کلامی) و ضرب و شتم (خشونت فیزیکی) قرار نمی‌گرفتند؟ مگر حتا برگزاری یک مجلس مهمانی ساده، "بهانه‌ی" برای شبیخون حزب‌الله، بگیر و ببند نبود؟ مگر مجله‌ها و روزنامه‌ها به "بهانه‌ی" نوشته‌ی این نویسنده و یا چاپ مطلب آن نگارنده، تعطیل نمی‌شدند؟ مگر دستگیری منتقدان و مخالفان که دامنه‌اش کم‌کم به "خودی‌ها" هم رسید، ادامه نداشته است؟

سه دهه حکومت جمهوری اسلامی نشان داده که این نظام با آزادی، دموکراسی و حقوق انسانی، ضدیتی ذاتی دارد و حق موجودیت دگراندیشان و دگرخواهان را به رسمیت نمی‌شناسد. در این نظام دین‌سالار که حول محور ولایت فقیه می‌گردد، جز شیعیان مؤمن به نظام، سایرین، شهروندان درجه‌ی دوم و سوم به حساب می‌آیند و از حقوق شهروندی محرومند. دین سالاران، غیر را تحمل می‌کنند، اما بنا بر مصلحت و نه اصولیت. "اصل" برای آن‌ها، همواره "مصلحت نظام" بوده که گاه باعث شده حاکمانی که از "صراط مستقیم" خارج می‌شدند، یک شبه به "غیر خودی" تبدیل شوند و به درجات گوناگون در معرض خشونت حکومت قرار گیرند.

در چنین وضعیتی، اگر جنبش اعتراضی مردم - یا بخشی از جنبش-خواهان ایستادگی در برابر بیدادگری‌های جمهوری اسلامی و برچیده شدن این نظام مستبد خودکامه و خشن شود، آیا باید مورد شتمات قرار گیرد و آتش بیار خشونت قلمداد گردد؟

به نظر می‌رسد که هدف شماری از هشداردهندگان خطر خشونت، نه پرهیز از خشونت به طور کلی و اصولی، که پرهیز از رادیکالیزه شدن جنبش و خارج شدن آن از کنترل رهبری "سبز" باشد. رهبری‌ای که هرچه می‌گذرد، اعتقادات و اهدافش را به طور بارزتری بیان می‌کند؛ اعتقاد به نظام جمهوری اسلامی، قانون اساسی آن (از جمله ولایت فقیه، تبعیض‌های گوناگون جنسی، دینی ...) و بازگشت به سال‌های نخستین انقلاب؛ یعنی همان سال‌های زندان و شکنجه و اعدام دگرخواهان و دگراندیشان و ستم‌دیدگانی که احقاق حقوق اولیه شهروندی و آزادی‌های مدنی را طلب می‌کردند.

آیا بخش رادیکال جنبش اعتراضی مردم ایران که خواهان جایگزین کردن حکومت دینی با نظامی مبتنی بر آزادی، دموکراسی و برابری حقوق آحاد جامعه است، باید خشونت طلب قلمداد شود؟ آیا مخالفین اصولی جمهوری اسلامی که خواهان پایان دادن به این نظام هستند، نباید از حق بیان خواست‌های خود و حرکت در جهت تحقق آن برخوردار باشند؟ جمهوری اسلامی چنین حقی به آن‌ها نمی‌دهد و نخواهد داد. اما به نظر می‌رسد که این تنها حکومت نیست که با آن‌ها سر ستیز دارد؛ بلکه بخشی از جنبش اعتراضی نیز این حق را برای بخش دیگر قائل نیست. این بخش، هر مخالفتی را که از چهارچوب برخی اصلاحات - با هدف حفظ پایه‌های

جمهوری اسلامی - فراتر رود، "خشونت‌زا" می‌پندارد؛ حتا اگر خواهان و مبتکر خشونت نباشد.

در دموکراسی‌های مدرن اروپایی، شماری از جریان‌های چپ‌گرای قانونی و علنی، که طرفداران‌شان کم‌شمار هم نیستند، خواهان برچیده شدن دستگاه دولت و نظام حاکم در کشور خود هستند. آن‌ها می‌خواهند نظام کاپیتالیستی را سرنگون کنند و این خواسته را به صراحت در برنامه‌شان اعلام می‌نمایند. به فکر کسی هم خطور نمی‌کند که دیدگاه‌های فکری و سیاسی آن‌ها را "خشونت‌زا" تلقی کند و سرکوب آن‌ها را برحق بداند. (۳)

کسانی که پس از انتخابات مفتضحانه‌ی ریاست جمهوری در ایران و "پیروزی" احمدی‌نژاد به خیابان‌ها آمدند، نشان دادند که به دنبال خشونت نیستند؛ برعکس، از خشونت پرهیز دارند. غرورآفرین است آن‌گاه که می‌بینیم و می‌شنویم که زنان - و مردان - هم وطن‌مان به رغم همه مخاطرات موجود، خود را سیر و حائل می‌کنند تا به کسی آسیب نرسد؛ نه به هم‌قطاران و همراهان‌شان و نه حتا به مهاجمان.

ابعاد وحشی‌گری جمهوری اسلامی، اما پیوسته افزایش یافته است و روز به روز خشونت بیش‌تری نسبت مخالفین اعمال شده است. هرچه معترضین در طرح خواسته‌های انسانی و حقوق شهروندی خود بیشتر پامی‌فشارند، میزان خشونت حکومتی هم بیشتر می‌شود. این واقعیت که اصل کار جمهوری اسلامی در تمام عمر سی ساله اش بود، انکار شدنی نیست.

کمتر کسی است که بتواند پیش‌بینی کند جنبش اعتراضی مردم به کدام سو خواهد رفت. اما مردمی که چند ماه تجربه اندوخته‌اند، خود بی شک می‌دانند که چه زمان بر شدت اعتراض و مبارزه‌ی خود بیفزایند و چه زمان، پا پس کشند و بیهوده خطر نکنند. به نظر نمی‌رسد که موعظه و نصیحت برای پرهیز از خشونت، چندان راه‌گشا باشد. اما آن‌ها که امروز چنین موعظه‌هایی می‌کنند، می‌بایست به این پرسش‌ها پاسخ دهند:

برای رسیدن به آزادی و دموکراسی، آیا باید در برابر وحشی‌گری و بربریت ایستاد یا نه؟ چه بهایی را می‌توان برای دستیابی به نظامی مبتنی بر ارزش‌های انسانی "معقول" دانست؟

* این مقاله را در بهمن ماه ۱۳۸۸ / ژانویه ۲۰۱۰ پس از تظاهرات تاسوعا و عاشورا در ایران نوشتم، اما آن را به چاپ نرساندم. وقتی از درج مجموعه‌ای درباره‌ی خشونت در نشریه‌ی آرش باخبر شدم، با کمی بازنگری، آن را برای چاپ به این نشریه سپردم.

پانویس‌ها:

۱- از میان ده‌ها نوشته، می‌توان مقالات زیر را نمونه آورد:
"نامه‌ی مهندس سبحانی به هم‌وطنان خارج از کشور" با عنوان: "تجربه‌های تاریخی‌مان را فراموش نکنیم"، ۱۱ دی ۱۳۸۸، برگرفته از تارنمای راه سبز:
http://www.rahesaabz.tk/2010/01/blog-post_3581.html

"مهم‌ترین نیاز جنبش نتیجه‌گیری است، نه مقابله به مثل"، گفتگوی دویچه وله با تقی رحمانی (تحلیل‌گر و فعال سیاسی)، ۲۸ دسامبر ۲۰۰۹:

<http://www.dw->

[world.de/popups/popup_printcontent/0,,5065566,00.html](http://www.dw-world.de/popups/popup_printcontent/0,,5065566,00.html)

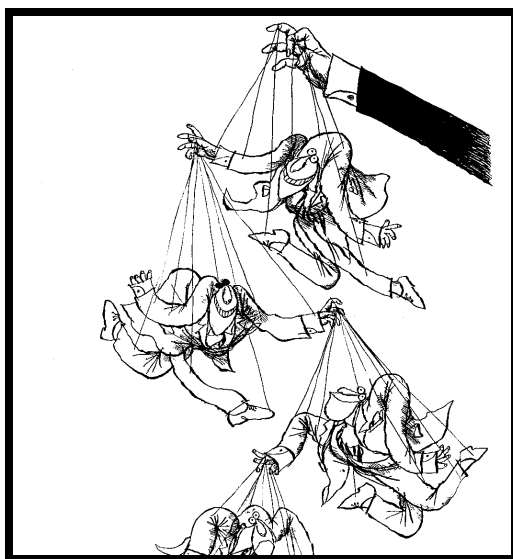
"ندای مردم ایران را خاموشی نیست"، حمید فرخنده، تارنمای گویا، ۳ تیر ۱۳۸۸:

<http://news.gooya.com/politics/archives/2009/06/089876/pri-nt.php>

۲- "نامه‌ی مهندس سبحانی..."، پیش‌گفته
۳- برای مثال، می‌توان در فرانسه به "نبرد کارگری" (Lutte Ouvrière) اشاره کرد و معرفی‌نامه‌ای که در تارنمای خود درج کرده‌اند:
<http://www.lutte-ouvriere.org>

و یا سازمانی که دو سال پیش، از اتحاد چند جریان بعضاً تروتسکیست در فرانسه تشکیل شد و "حزب نوین ضد سرمایه‌داری" نام گرفت. ن.ک. به:
"ما که هستیم؟"، تارنمای این حزب: <http://npa2009.org/node/24>

*



خشونت ما یا خشونت آنها؟

محمد رضا شالگونی

خشونت کلمه‌ای است که هیچ یک از ما در فهمیدن معنای آن مشکلی نداریم، زیرا تقریباً همه ما از آنچه این کلمه می‌رساند، تجربه‌ای شخصی داریم. بعلاوه اکثر مردم در اکثر جوامع امروزی ظاهراً از خشونت ابراز بی‌زاری می‌کنند. با این همه، در دنیایی آکنده از خشونت گرفتار آمده ایم که گاهی به نظر می‌رسد راه‌هایی از آن به روی مان بسته است. چرا؟ به نظر من، پاسخ به این سؤال بدون داشتن تصویری از قدرت سیاسی (و البته در تحلیل نهایی، نظام اقتصادی - اجتماعی مسلط) ناممکن است، زیرا قدرت سیاسی خود نه فقط فشرده‌ترین کانون خشونت است، بلکه در تولید، توزیع و تعریف آن نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. در حوزه سیاسی است که تصور نسبتاً ساده و روشن ما از خشونت، پیچ و تاب می‌خورد و به معنایی ناگشودنی تبدیل می‌گردد. اما پیش از هر چیز بگذارید منظورمان از خشونت را صراحت بدهیم:

خشونت چیست؟

خشونت عبارت است از وارد آوردن آگاهانه و عامدانه آزار و آسیب بدنی به کسی؟ این تعریف که فصل مشترک صریح یا ضمنی غالب تعریف‌هایی است که معمولاً از خشونت به دست داده می‌شود، یک تعریف حداقلی است و بخش بزرگی از انواع خشونت را در بر نمی‌گیرد. همه می‌دانیم که در دنیای واقعی، وارد آوردن آزار و آسیب روانی به کسی، غالباً می‌تواند آثاری بسیار دردناک‌تر و خردکننده‌تر از آزار و آسیب بدنی داشته باشد. تصادفی نیست که در غالب سیستم‌های سرکوب و شکنجه، آزار روانی قربانی همچون مکمل آزار بدنی به کار گرفته می‌شود و غالباً رده بالاتری از فشار ارزیابی می‌شود. مثلاً موارد زیادی را می‌توان نقل کرد که وقتی بازجو از طریق شکنجه بدنی قربانی به نتیجه مطلوب نرسیده، با توسل به مراسم ساختگی اعدام یا تهدید به تجاوز جنسی به فرزند، خواهر یا مادر متهم، اراده او را درهم شکسته است. پس

درست با این کار منکر هر نوع گوهر مشترک میان افراد انسانی می شوند و با طرح هایی که در پی تغییرات اجتماعی بزرگ و رادیکال هستند ، مخالفت می ورزند. اما طبقات و گروه های اجتماعی محروم و نظریه های مرتبط با آنها که خواهان برچیده شدن نابرابری ها و بهره کشی ها و سرکوب های اجتماعی موجود هستند ، معمولاً نگرش خوشبینانه ای به طبیعت انسانی دارند و مخصوصاً به از میان رفتن خشونت در جامعه انسانی خوشبین و امیدوارند. اشاره به چند نمونه از موضع گیری های معروف در باره طبیعت انسانی شاید برای فهم بهتر معنای این رویارویی های فکری خالی از فایده نباشد.

مثلاً نیکولو ماکیاوولی (فیلسوف ایتالیایی قرن شانزدهم) که یکی از معروف ترین نظریه پردازان قدرت مطلقه محسوب می شود و راه پایان دادن به پراکندگی ایتالیا را فقط از طریق ظهور یک پادشاه کاملاً مقتدر و بی رحم ممکن می داند ، (در کتاب معروف خود به نام "شهریار") به آن پادشاه خیالی ایده آل خود یادآوری می کند که برای حکومت کردن ، قانون کفایت نمی کند ، بلکه دست بردن به زور ضرورت دارد. او در ضرورت بی رحمی می گوید: "ترسناک بودن بسیار مطمئن تر است تا محبوب بودن"؛ زیرا معتقد است ، انسان موجودی است "ناسپاس ، دمدمی مزاج ، فریب کار ، ترسو و طمع کار". یکی دیگر از معروف ترین نظرات در باره طبیعت انسانی به تامس هابس تعلق دارد که انسان را جانوری گرگ صفت می داند و از آن نتیجه می گیرد که برای مهار خشونت و توحش افراد انسانی در قبال هم دیگر ، وجود یک دولت مقتدر بر بالای سر آنها ضرورت حیاتی دارد. فراموش نباید کرد که هابس در دوران انقلاب (یا "جنگ داخلی" نیمه قرن هفدهم) انگلیس می زیسته و مخالف پارلمان بوده و طرفدار سلطنت. نظر معروف دیگری در باره طبیعت انسانی به ایمانوئل کانت ، فیلسوف آلمانی قرن هژدهم ، تعلق دارد که می گوید : "از چوب کج و معوجی که انسان ساخته شده است ، چیز کاملاً سر راستی نمی توان پرداخت". فراموش نباید کرد که کانت هر چند برخلاف هابس مخالف دولت مطلقه است ، ولی یکی از پدران فکری لیبرالیسم سیاسی و رفرمیسم محسوب می شود. تصادفی نیست که آیزیا برلین ، فیلسوف لیبرال محافظه کار قرن بیستم از انگلیس ، همین گفته کانت را به شعار خود در حمله به سوسیالیسم و دموکراسی رادیکال تبدیل کرده است. جالب این است که برلین برخلاف کانت و دو قرن پس از او ، با قرار دادن "آزادی منفی" در مقابل "آزادی مثبت" و حمله به "آزادی مثبت" ، هر طرحی برای تجدید سازماندهی جامعه را خطرناک می داند و آزادی را فقط در حوزه فردی ، یعنی در "آزادی از دیگران" قابل دستیابی می بیند. باز یکی دیگر از معروف ترین نظرات در باره طبیعت انسان به تامس مالتوس ، کشیش ، اقتصاد دان و جمعیت شناس انگلیسی اواخر قرن هژدهم و اوایل قرن نوزدهم تعلق دارد که در کتاب معروفش (به نام "رساله ای در باره اصل جمعیت") می گوید انسان موجودی است "واقعاً لخت ، تنبل و گریزان از کار ، مگر این که از روی ناچاری به انجام آن وادار شود". فراموش نباید کرد که حرف این کشیش مرتجع که با تحقیر و بی رحمی عربان از طبقات پائین و زحمتکش سخن می گوید ، همان چیزی است که غالب ایدئولوگ های مدافع آزادی بازار روی آن تأکید دارند. نمونه معروف دیگری در این باره به زیگموند فروید ، پدر روان کاوی ، تعلق دارد. فروید نیز خشونت و ویران گری را به طبیعت انسان نسبت می دهد. او حتی هنگامی که می خواهد جنگ و خشونت های اجتماعی را توضیح بدهد ، علت را در غریزه ویران گری انسان جستجو می کند. مثلاً (در کتاب "تمدن و نا راضیان از آن" که تازه بعد از توجه به واقعیت های خشن اجتماعی نوشته شده) به حمایت از نظریه معروف هابس روی می آورد و می گوید: "انسان برای انسان گرگ است ؛ چه کسی جرأت دارد با این حرف ، علیرغم همه شواهدی که در زندگی خودش و در تاریخ می بیند ، مخالفت کند؟" مشکل فروید این است که فرد را در انزوا و بی ارتباط با ساختارهای اجتماعی و فرهنگی بررسی می کند و بنابراین حتی هنگامی که فرهنگ اجتماعی حاکم را در زمینه جنسیت مورد انتقاد قرار می دهد ، زمینه گسترده تر و بنیادی تر اجتماعی - اقتصادی را نادیده می گیرد. تصادفی نیست که او علیرغم دست آوردهای علمی مهم اش در باره نقش جنسیت در زندگی اجتماعی انسان ، حتی در این حوزه نیز نمی تواند از

باید بگوئیم خشونت عبارت است از **وارد آوردن آگاهانه و عمدانه آزار و آسیب بدنی و روانی به کسی**. و البته می دانیم که خشونت در جامعه انسانی غالباً به طور هدفمند به کار گرفته می شود ، برای واداشتن کسی به انجام کاری یا بازداشتن او از انجام کاری یا حتی درهم شکستن توان کسی برای انجام بعضی کارها و بدتر از همه ، درهم شکستن سلامت جسمی و روانی کسی برای همیشه. در باره خشونت هایی که به منظور تخریب دائمی کسی صورت می گیرند ، کافی است مثلاً بریدن دست در شریعت اسلامی یا رسم اخته کردن و کور کردن افراد به فرمان سلاطین مستبد در تاریخ کشور خودمان را به یاد بیاوریم. به عبارت دیگر ، غالب خشونت ها نه به وسیله دیوانگان و بیماران روانی ، بلکه توسط افراد عادی و با هدف های کاملاً حساب شده صورت می گیرند. بنابراین با اندکی تأمل در همین هدفمندی غالب موارد خشونت ، می توانیم به چند نکته پی

اول این که اکثریت قریب به اتفاق مردم و از جمله بسیاری از آنهایی که ظاهراً از هر نوع خشونت ابراز بیزار می کنند ، در عمل بعضی از موارد خشونت را نه تنها بد نمی دانند ، بلکه تأیید و تشویق هم می کنند. مثلاً تردیدی نمی توان داشت که جنگ سازمان یافته ترین و وحشیانه ترین نوع خشونت است ، اما جنگ ها معمولاً فقط به وسیله سیاستمداران و نظامیان به راه نمی افتند ، بلکه خیلی از مردم عادی نیز از آنها حمایت می کنند یا حتی برای راه اندازی جنگ به سیاستمداران و نظامیان فشار می آورند.

دوم این که خیلی از خشونت ها که در جامعه ای مورد تقبیح قرار می گیرند ، در جامعه ای دیگر کاملاً عادی و لازم تلقی می شوند. یا حتی در جامعه ای واحد در حالی که نوع خاصی از خشونت توسط گروهی از مردم محکوم می شود ، از حمایت گروه دیگری از مردم برخوردار است.

سوم این که برخورد متفاوت مردم با انواع مختلف خشونت تصادفی نیست ، بلکه با ساختارهای سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی جوامع مختلف ارتباط دارد. مثلاً برخوردهای متفاوت با تنبیه بدنی کودکان یا خشونت خانگی علیه زنان را (که در بعضی جوامع کاملاً عادی تلقی می شوند و در جوامع دیگر به شدت تقبیح می شوند) بدون توجه به این ارتباط نمی توان توضیح داد.

از آنچه گفتیم نتیجه می گیریم که تعریف مجرد خشونت عملاً اهمیت زیادی ندارد. زیرا تلاش برای یافتن معیاری عمومی برای شناخت خشونت و محدود کردن آن راه به جایی نمی برد. خشونت یک پدیده اجتماعی است که حتی تعریف آن تحت تأثیر ساختارهای اجتماعی تغییر می کند و بنابراین ، برای مقابله با آن باید به تغییر ساختارهایی که آن را تولید یا تشویق می کنند، بپردازیم.

خشونت از کجا بر می خیزد؟

فراموش نباید کرد که هیچ کس قاعداً نمی خواهد در معرض خشونت قرار گیرد. مثلاً هیچ آدم "عاقلی" معمولاً نمی خواهد کتک بخورد. اگر جز این بود ، خشونت کارکرد اجتماعی خود را از دست می داد. اما تقریباً همه این آدم های "عقل" استفاده از خشونت در مورد دیگران را (دست کم تاحدی و با شرایطی) لازم و کارساز می دانند. اگر جز این بود ، خشونت می توانست به راحتی از رابطه انسان ها رخت بر بندد. به همین دلیل ، مبارزه برای تغییر یا از میان برداشتن ساختارهای اجتماعی تولید و تشویق کننده خشونت ، با مقاومت گروه هایی روبرو می گردد که آگاهانه یا ناآگاهانه و به درست یا به اشتباه ، حفظ و توجیه آن ساختارها را به نفع خود می دانند. و بسیاری از آنها برای توجیه مواضع شان به طبیعت انسانی اشاره می کنند. مسأله این است که آیا انسان طبیعت ثابتی دارد که همه افراد انسانی در آن مشترکند؟ هر پاسخی به این سؤال از منشور منافع و صف بندی های اجتماعی می گذرد و معمولاً خود به موضوع اختلاف تبدیل می گردد. طبقات و گروه های اجتماعی صاحب امتیاز و بهره کش و ایدئولوژی های مرتبط با آنها غالباً نظرات بدبینانه ای در باره طبیعت انسانی دارند. بعضی از آنها مدعی هستند که انسان غرایز حیوانی ثابتی دارد که علیرغم دگرگونی ساختارهای اجتماعی ، پایدار می ماند و مهار آن ضرورت دارد. بعضی از آنها با این که وجود طبیعت ثابت انسانی را رد می کنند ، اما

۱ - همه افراد انسانی به یک سان مرتکب خشونت نمی شوند. بعضی ها افراد بسیار خشنی هستند و بعضی دیگر بسیار مسالمت جو.

۲ - خشونت در جوامع مختلف ، در گروه های اجتماعی مختلف ، و حتی در جامعه یا گروه اجتماعی واحد در زمان های مختلف یک سان نیست. مثلاً شواهد آماری فراوان جای تردیدی باقی نمی گذارند که میزان خشونت در ایالات متحد امریکا آشکارا بیشتر است از کشورهای اسکانديناوی. یا در میان مردان آشکارا بیشتر است تا در میان زنان. یا در یک کشور واحد در دوره های ثبات و رفاه به طور چشم گیر بیشتر است تا در دوره های بحران اقتصادی و سیاسی.

۳ - خشونت علیه "خودی ها" آشکارا محدودتر و پوشیده تر است تا علیه "دیگران". مثلاً این توصیف قرآن از مسلمانان که آنها را "سخت گیر بر کافران و مهربان با هم دیگر" (أشداء علی الکفار رحماء بینهم) می نامد ، فقط مختص اسلام نیست ، بلکه تقریباً همه ادیان و مذاهب نه تنها پیروان خود را به برخورد متفاوت با "خودی ها" و "دیگران" فرا می خوانند ، بلکه هیچ یک از "دیگران" را در خور "رستگاری" نمی دانند.

۴ - خشونت علیه "دیگران" غالباً متوجه "غیر خودی هایی" است که در ارتباط و اصطکاک با "خودی ها" هستند ، نه "غیر خودی های" دور و ناشناخته. مثلاً نژادپرستی آلمانی ها بیشتر متوجه ترک های مقیم آلمان است ، در حالی که نژاد پرستی فرانسوی ها بیشتر متوجه عرب های مقیم فرانسه و نژاد پرستی انگلیسی ها بیشتر متوجه "آسیایی ها" (یعنی هندی ها و پاکستانی های) مقیم انگلیس است ؛ همان طور که نژاد پرستی ایرانی ها در دو - سه دهه اخیر بیشتر متوجه افغانی های مقیم ایران است. به عبارت دیگر ، همه این نمونه های نژاد پرستی متوجه بزرگ ترین گروه مهاجران مقیم یک کشور هستند. نمونه ای دیگر: در خشونت های مذهبی اخیر پاکستان ، درگیری ها بیشتر میان سنی ها و شیعه هاست ، نه مسلمانان و هندوها ، در حالی که در بعضی از ایالات هند ، غالب خشونت های مذهبی اخیر میان مسلمانان و هندوها است.

۵ - خشونت با قدرت (در معنای سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی) پیوند تنگاتنگ دارد و غالب انواع خشونت و همچنین بی رحمانه ترین آنها از طرف قدرتمندان ، علیه ضعیفان ، محرومان و بی دفاعیان به کار گرفته می شود. مثلاً جنگ ها عموماً به وسیله حکومت کنندگان راه می افتند وغالباً از مردم عادی ، غیر نظامی و بی دفاع قربانی می گیرند. یا جهت خشونت های اقتصادی عموماً از بالا به پایین است ، نه بالعکس. همان طور که درگیری های مذهبی و فرقه ای غالباً با تجویز و فتوای رهبران فرقه ها راه می افتد و غالب قربانیان را افراد عادی تشکیل می دهند.

۶ - بخش اعظم خشونت ها با نابرابری ها و تبعیض های اجتماعی ارتباط تنگاتنگی دارند. مثلاً تبعیض ها و نابرابری های طبقاتی ، نژادی ، ، جنسی ، ملی ، مذهبی و سنی در ایجاد و دامن زدن به بسیاری از خشونت ها نقش تعیین کننده ای دارند.

با توجه به نکات یادشده روشن است که اکثریت قریب به اتفاق خشونت های شناخته شده در جامعه انسانی خصلت ساختاری دارند و بدون توجه به ارتباط آنها با ساختارهای اجتماعی غیر قابل توضیح می مانند. اما توجه به خشونت های ساختاری ناگزیر این سؤال را پیش می آورد که برای رهایی از ساختارهای اجتماعی خشونت زا چه باید کرد؟ جستجوی پاسخ دقیقی به این سؤال ، بدون توجه به رابطه ساختارهای اجتماعی مختلف با یک دیگر راه به جایی نمی برد. بعضی از ساختارهای اجتماعی نسبت به بعضی دیگر پایاترند و بعضی از آنها در حفظ یا تغییر ساختارهای دیگر نقش مهم تری دارند. به ویژه دولت (و به طور کلی ساختارهای سیاسی) در حفظ یا تغییر ساختارهای دیگر نقش بسیار پر اهمیتی دارد. به همین دلیل ، مبارزه با خشونت بدون توجه به نقش دولت ، در غالب موارد از حد نصیحت و موعظه های بی خاصیت فراتر نمی رود.

دولت و خشونت

دولت نه تنها خود سازمان یافته ترین و هدف دار ترین کانون استفاده از زور (و بنابراین خشونت) در هر کشوری است ، بلکه همچنین تعیین کننده اصلی مرز میان خشونت مجاز و غیرمجاز است. به ویژه در جوامع امروزی (همان طور که ماکس وبر در رساله معروف اش به نام "سیاست

زندان ذهنیت پدر سالارانه فراتر برود و همچنان زن را که قربانی اصلی بسیاری از خشونت هاست ، جنس کهنتر می بیند. در کنار این نمونه ها می توان به نظری متفاوت اشاره کرد که به کارل مارکس تعلق دارد. مارکس ضمن این که (بر خلاف آمپریست ها و پوزیتویست ها) به طبیعت انسانی ، یعنی مجموعه ویژگی هایی که نوع انسان را از همه جانوران دیگر متمایز می سازد ، توجه دارد ، ولی بر وجود عناصری پویا در این مجموعه تأکید می کند. مثلاً (در کاپیتال ، جلد اول ، در انتقاد از جرمی بنتام) از "طبیعت انسانی به طور عام" و از "طبیعت انسانی تغییر یافته در هر دوران تاریخی" سخن می گوید. به این ترتیب ، او (همان طور که میهایلو مارکوویچ در "مارکس معاصر" یادآوری می کند) اولاً هم به عناصر عمومی و ثابت و هم به عناصر متغیر با دوران های تاریخی مختلف در طبیعت انسانی توجه دارد و بدون غلتیدن به نسبییت گرایی ، به درکی پویا و تاریخی از طبیعت انسانی دست می یابد ؛ ثانیاً از تقابل موجود میان فردگرایی خود بینانه و جمع گرایی تجربیدی و بدوی دوری می کند و هر فرد انسانی را شخص بی همتایی می نگرد که در عین فردیت ، تحت تأثیر عوامل اجتماعی شکل می گیرد. ثالثاً با دادن نقش جدیدی به مفاهیم ارسطویی "فعلیت" و "طرفیت" ، امکان دستیابی به افق های رهایی و آفرینندگی را به انسان نشان می دهد ؛ رابعاً بر نقش مخرب شرایط و عوامل اجتماعی مشخصی که ظرفیت های انسانی را می سوزانند و فلج می کنند ، تأکید می ورزد. با این درک مارکس از طبیعت انسانی ، خشونت ذاتی انسان نیست و جامعه انسانی می تواند خود را از چنگال آن برهاند. ارایش فروم که یکی از کسانی است که روان شناسی خشونت را در راستای درک مارکس از طبیعت انسانی مورد مطالعه قرار داده (در کتاب "کالبد شناسی ویران گری انسانی") دو نوع خشونت کاملاً متفاوت را در انسان از هم جدا می کند: اول ، "خشونت دفاعی" یا "خوش خیم" که میان انسان و حیوانات دیگر مشترک است و برای بقای فرد و نوع انسان ضرورت دارد و به طور بیولوژیک در هنگام خطر فعال می شود و با از میان رفتن خطر فرو می نشیند ؛ دوم ، "خشونت بد خیم" که ویژه نوع انسان است ، وظیفه دفاعی ندارد و تقریباً در هیچ یک از پستانداران دیده نمی شود. این نوع خشونت مبنای بیولوژیک ندارد و جزیی از طبیعت انسانی نیست. اما خشونت نوع اول هر چند در انسان غریزی نیست ، اما جزیی از طبیعت انسانی است. فروم می گوید ، مطالعه جانوران مختلف نشان می دهد که پستانداران و به ویژه پرمات ها ، هرچند خشونت دفاعی زیادی دارند ، اما به اندازه انسان قاتل و شکنجه گر نیستند. او می گوید ، پارین شناسی ، انسان شناسی و تاریخ شواهد فراوانی علیه تز غریزی بودن خشونت در انسان دارند و نشان می دهند که :

۱ - گروه های انسانی به لحاظ درجه ویران گری ، به طور بنیادی باهم فرق دارند و این اثبات می کند که ویران گری و خشونت نمی تواند ذاتی نوع انسان باشد ؛

۲ - درجات گوناگون ویران گری می تواند با عوامل روانی دیگر و ساختارهای اجتماعی مختلف مرتبط باشد ؛

۳ - درجه ویران گری با تکامل تمدن رابطه مستقیم دارد ، نه معکوس. در واقع ، تصور ویران گری ذاتی در انسان ، با تاریخ بیش از پیش تاریخ خوانایی دارد. اگر ویران گری غریزه بیولوژیک مشترک میان انسان و نیاکان حیوان او بود ، قاعدتاً انسان می بایست موجودی نسبتاً مسالمت جوتر می بود ، در حالی که انسان تنها پرماتی است که هم نوعان خود را بدون دلیل بیولوژیک یا اقتصادی می کشد و شکنجه می کند و با این کار ارضاء می شود.

در هر حال حتی اگر دست آوردهای رشته های علمی دیگر در باره طبیعت انسانی را کنار بگذاریم ، مطالعات جامعه شناسانه گوناگون در باره خشونت ، جای تردیدی باقی نمی گذارند که بخش اعظم خشونت ها در جامعه انسانی به انحاء مختلف با ساختارهای اجتماعی ارتباط دارد و بنابراین نمی توان آنها را به عنصری ذاتی در همه افراد انسانی نسبت داد. از مجموعه مطالعات مربوط به خشونت در جامعه انسانی به نتایج ساده اثبات پذیری می توان دست یافت که برای روشن تر شدن بحث به بعضی از آنها در اینجا اشاره می کنم:

گسترده ترین خشونت ها را فقط دولت ها می توانند راه بیانازند و غالباً می توانند مردم را به حمایت از آنها بکشاند ، در می یابیم که ویران گری قدرت دولت در توجیه خشونت و مشروعیت بخشیدن به آن ، کمتر از قدرت آن در تولید خشونت نیست.

در واقع ، دولت فقط در دستگاه های زور خلاصه نمی شود ، بلکه (به قول آنتونیو گرامشی ، مارکسیست معروف ایتالیایی) غالباً با آمیزه ای از رضایت و زور فرمان می راند. بنابراین توجه به کارکرد دستگاه های توجیه و مشروعیت سازی دولت که لویی آلتوسر (مارکسیست معروف فرانسوی) آنها را "دستگاه های ایدئولوژیک دولت" می نامد ، از اهمیت ویژه ای برخوردار است. در نظام های سیاسی امروزی سیستم آموزشی مسلط و رسانه های اصلی همان گونه کارکرد "دستگاه های سرکوب دولت" را توجیه می کنند که در زمان های گذشته کاهنان و روحانیان مذهب مسلط شمشیر فرمانروایان را تبرک می بخشیدند. اگر در دوران های گذشته کاهنان و روحانیان مذهب مسلط فرمانروایان را مظهر اراده خدا معرفی می کردند ، وظیفه دستگاه های توجیه سازی امروزی این است که آنها را نماینده اراده مردم نشان بدهند. البته در دنیای امروز همه دولت ها نمی توانند دستگاه های توجیه سازی کارآمدی داشته باشند و چون نمی توانند رضایت مردم را جلب کنند ، ناگزیر به طرف استفاده هر چه بیشتر از زور رانده می شوند. بنابراین تصادفی نیست که غالب دیکتاتوری ها از دستگاه های ایدئولوژیک کارآمدی برخوردار نیستند و در استفاده از آمیزه رضایت و زور ، بیشتر به زور تکیه می کنند و غالب دولت هایی که کارآمدی بیشتری در جلب رضایت پایدار مردم دارند ، به درجات مختلف از دموکراسی سیاسی برخوردارند. با این همه ، ساده لوحانه است اگر نتیجه بگیریم که خشونت در دموکراسی ها ضرورتاً در همه حوزه ها کمتر از دیکتاتوری هاست یا همه مردم در دموکراسی ها از برابری حقوقی بیشتری برخوردارند تا در دیکتاتوری ها. مثلاً تردیدی نیست که چین یک دیکتاتوری است و هند از دموکراسی سیاسی پایداری برخوردار است ، اما شواهد زیادی وجود دارد که نابرابری زنان با مردان و خشونت علیه زنان ، در هند بیشتر از چین است. خشونت علیه زنان و بی حقی زنان طبقات محروم در هند ، مخصوصاً در بعضی مناطق روستایی چنان بی رحمانه است که نوام چامسکی می گوید مصیبت هایی که اکنون زنان در بعضی از مناطق هند می بینند روی حکومت طالبان را سفید می کند. یا تردیدی نمی توان داشت که اسرائیل برای شهروندان یهودی آن یک دموکراسی است ، همان طور که رژیم آپارتاید افریقای جنوبی برای آفریکانرها یک دموکراسی بود. اما همین دموکراسی نژادی تولید کننده سیستماتیک خشونت توده ای علیه فلسطینی هاست ، همان طور که رژیم آپارتاید با تکیه بر دموکراسی نژادی خود ، سیستم سرکوب بسیار خشنی را علیه سیاهان سازمان می داد.

در هر حال گرچه دولت سازمان یافته ترین کانون خشونت است ، ولی علت اصلی آن نیست. در تحلیل نهایی ، منشأ اصلی خشونت در جامعه انسانی را باید در بهره کشی انسان از انسان و شکل گیری طبقات بهره کش جستجو کرد. و دولت خود محصول تقسیم جامعه به طبقات دارای منافع متضاد است که ستیز طبقاتی را گریز ناپذیر می سازد و قدرتی را بر بالای سر جامعه تحمیل می کند که قدرت طبقه بهره کش است و پاسدار نظام بهره کشی حاکم. این وظیفه دولت در دوران پیشا سرمایه داری روشن تر از آن بود که کسی بتواند منکر آن باشد. هرچند در جوامع پیشا سرمایه داری نیز دولت خود را مدافع منافع و مصالح کل جامعه قلمداد می کرد ، ولی تمایز حقوقی طبقات و نظام بهره کشی مبتنی و متکی بر زور عریان ، جایی برای تردید در کارکرد طبقاتی دولت باقی نمی گذاشت. اما در نظام سرمایه داری که بهره کشی از طبقه اصلی مولد ، یعنی کارگران ، نه از طریق زور عریان ، بلکه از طریق اجبار اقتصادی صورت می گیرد ، و کارگر از لحاظ حقوقی ، انسانی آزاد تلقی می شود ، فضایی ایجاد می گردد که رابطه طبقات و نیز رابطه دولت با جامعه را در هاله ای از ابهام می پوشاند. بنابراین دولت سرمایه داری (حتی هنگامی که شکل دموکراتیک ندارد) می تواند خود را نماینده کل جامعه و بیان اراده مردم معرفی کند. با جا افتادن نظام سرمایه داری است که مفهوم "ملت" شکل می گیرد که اعضای آن به لحاظ حقوقی افرادی آزاد تلقی می شوند که دیگر نه "رعایا" یا "اتباع"



همچون حرفه "یادآوری می کند) دولت "انحصار استفاده مشروع از زور مادی در یک سرزمین معین" را حق خود می داند و تنها منبع مجاز برای استفاده از خشونت محسوب می شود و در قلمرو سرزمینی هر دولت ، نهادها و افراد دیگر تا آنجا حق استفاده از خشونت را دارند که دولت اجازه بدهد. به عبارت دیگر ، تعریف خشونت نیز در دست دولت است و تنها اوست که می تواند بگوید خشونت چه هست و چه نیست و خشونت مشروع و غیر مشروع کدام است. مثلاً فراموش نباید کرد که قوانین بعضی از کشورهای اسلامی به طور رسمی خشونت وحشتناکی مانند قتل های ناموسی را از مجازات معاف می کنند. یا پدیده بیرحمانه "لینچ کردن" که عمدتاً در ایالت های جنوبی آمریکا رایج بود و غالباً از سیاه پوست ها و نیز سفیدهای طرفدار برابری نژادی قربانی می گرفت ، در دوره بعداز جنگ داخلی آمریکا (در دهه ۱۸۶۰) تا نیرومند شدن "جنبش حقوق مدنی" (در دهه ۱۹۶۰) در غالب این ایالت ها عملاً خشونت مشروعی تلقی می شد. حقیقت این است که وجود دولت باعث می شود که مردم بسیاری از خشونت ها را تحمل کنند و بدتر از همه ، بسیاری از آنها را نه خشونت بلکه اقداماتی لازم و مشروع برای جلوگیری از خشونت تلقی کنند. مثلاً اعدام های وسیعی که جمهوری اسلامی به عنوان مبارزه علیه قاچاقچیان مواد مخدر راه می اندازد ، بخش بزرگی از مردم را به ابعاد وحشتناک خشونت هایی که با این پوشش صورت می گیرند ، بی تفاوت می سازد و به رژیم امکان می دهد که بی سر و صدا ، بسیاری از مخالفان خود را نیز به عنوان قاچاقچی سر به نیست کند. یا مثلاً در ایالات متحد آمریکا (طبق آمار رسمی ، در پایان سال ۲۰۰۹) نزدیک به ۲/۳ میلیون نفر زندانی و مجموعاً بیش از ۷/۲۲۵ میلیون نفر در زندان یا بیرون از زندان زیر نظر پلیس بوده اند ، یعنی جمعیتی که حدود ۳/۱ در صد کل جمعیت بالغ آمریکا را تشکیل می دهد. جالب این است که بدانیم آمریکا کمتر از ۵ درصد کل جمعیت جهان را دارد و حدود ۲۳/۴ در صد جمعیت زندانی جهان را ؛ نزدیک به ۴۰ درصد زندانیان آمریکا را سیاه پوستان تشکیل می دهند و حدود ۲۰ درصد آنها را اسپانیولی تباران ؛ احتمال زندانی شدن سیاهان ۵ بار بیشتر از سفیدها ست و احتمال زندانی شدن اسپانیولی تباران بیش از دو برابر سفیدها ؛ در مجموع ۷۰ درصد زندانیان آمریکا را غیر سفیدها تشکیل می دهند ؛ جمعیت زندانی آمریکا از دهه ۱۹۸۰ به این سو چهار برابر شده است و نیمی از زندانیان آمریکا را کسانی تشکیل می دهند که مرتکب جرائم خشونت بار نشده اند. این در حالی است که نظام سیاسی آمریکا این خشونت گسترده را درست برای برای جلوگیری از گسترش خشونت توجیه می کند و لازم و مشروع جلوه می دهد و بخش بزرگی از آمریکایی ها هم یا این توجیه را می پذیرند یا با بی تفاوتی به آن می نگرند. اگر توجه داشته باشیم که جنگ ها ، یعنی خون بارترین و

این کشورها، نظامی‌گری و جنگ افروزی غالب آنها را کاهش نداده، بلکه به آنها فرصت داده که به بهانه گسترش تمدن یا دموکراسی (یا دفاع از تمدن و دموکراسی) جنگ‌های بیشتری راه بیندازند. مثلاً ایالات متحد آمریکا (که جفرسن آن را پیش‌آهنگ "امپراتوری آزادی" می‌نامید) از ۱۸۲۳ با اعلام "دکترین مونروئه" به بهانه مقابله با نفوذ اسپانیا و پرتغال، امریکای لاتین را به حیاط خلوت خود تبدیل کرده و به دشمنی با همه حرکت‌های پیشرو و مردمی کشورهای این منطقه پرداخته است. و انگلیس و فرانسه که (دست کم از اوایل قرن بیستم) بزرگ‌ترین و جا افتاده‌ترین دموکراسی‌های اروپا محسوب می‌شده‌اند، همه‌جا در آسیا و افریقا همچون مدافع نیروهای ارتجاعی و قصاب جنبش‌های دموکراتیک مردمی عمل می‌کرده‌اند. مارگارت تاچر نخست‌وزیر انگلیس در دهه ۱۹۸۰، همیشه تأکید می‌کرد که دموکراسی‌ها طرفدار صلح هستند و بین دو کشور دموکراتیک نمی‌تواند جنگی روی بدهد. اما تاریخ شهادت می‌دهد که خود دولت انگلیس یکی از جنگ‌افروزترین دولت‌ها بوده و به استثنای یکی - دو دولت، با همه دولت‌های جهان لاقلاً یک بار درگیری نظامی داشته است. در هر حال، دو جنگ جهانی اول و دوم در نیمه اول قرن بیستم که تقریباً تمام دنیا را به آتش و دهها میلیون انسان را به خاک و خون کشیدند، بدون توجه به تضادهای سیستم سرمایه‌داری و رقابت قدرت‌های اصلی آن، توضیح‌ناپذیر خواهند ماند. حتی در نیمه دوم قرن بیستم، هر چند جنگ میان قدرت‌های بزرگ تکرار نشد، اما همین قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری بودند که در ایجاد فضای "جنگ سرد" نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند و به طور مستقیم یا غیرمستقیم، به شعله‌ور شدن دهها جنگ منطقه‌ای ویران‌گر دامن زدند و مجموعاً بیش از پنجاه میلیون انسان را به کام مرگ فرستادند. و بالاخره حتی بعد از پایان "جنگ سرد" و سقوط بلوک شوروی نیز عطش جنگ افروزی قدرت‌های بزرگ مرکزی سرمایه‌داری فرو ننشسته است. مسلماً تصادفی نیست که علیرغم وجود یک دموکراسی جا افتاده در ایالات متحد آمریکا، بودجه نظامی این کشور بیش از نصف بودجه نظامی کل جهان را تشکیل می‌دهد و دولت آمریکا حاضر نیست حتی کنوانسیون‌های جهانی منع تولید و به کارگیری مین‌های ضد نفر و بمب‌های خوشه‌ای (یعنی سلاح‌هایی که عموماً از غیر نظامیان قربانی می‌گیرند) را امضاء کند.

۶ - هم اکنون نهادهای مالی بین‌المللی که زیر نفوذ بزرگ‌ترین دموکراسی‌های مرکزی سرمایه‌داری قرار دارند، در تحمیل فلاکت، نابرابری و بی‌حقی بر اکثریت جمعیت کشورها و مخصوصاً کشورهای پیرامونی جهان، نقش تعیین‌کننده‌ای دارند. با گسترش جهانی سرمایه‌داری و افزایش آزادی حرکت سرمایه از کشوری به کشوری دیگر، نابرابری‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی برای اکثریت عظیم جمعیت جهان افزایش می‌یابد.

با توجه به نکات یاد شده، روشن است که اولاً سرمایه‌داری زمینه‌ی پافگرفتن دموکراسی (و حتی دموکراسی لیبرالی) را در خیلی از کشورهای جهان از بین می‌برد؛ و ثانیاً خیلی از دموکراسی‌های مرکزی سرمایه‌داری در بیرون مرزهای خود غالباً با نیروهای طرفدار دموکراسی در می‌افتند و به حمایت از نیروهای ارتجاعی و ضد دموکراتیک وارد میدان می‌شوند. روزا لوگزامبورگ حق داشت که در اوایل قرن بیستم (در کتاب خود به نام "انباشت سرمایه") تأکید می‌کرد که اگر انباشت سرمایه در کشورهای اصلی سرمایه‌داری با احترام به "صلح، مالکیت و برابری" همراه است، در مستعمرات همین کشورها از طریق "زور، اختلاس و غارت‌گریان" صورت می‌گیرد.

خشونت در جمهوری اسلامی

متأسفانه بحث خشونت در ایران امروز غالباً از طرف کسانی مطرح می‌شود که طرفدار اصلاحات هستند و مخالف انقلاب. و جالب این است که حتی بخشی از جریان‌های سرنگونی‌طلب نیز از انقلاب وحشت دارند و آن را مترادف با خشونت و کشت و کشتار قلمداد می‌کنند. دوجیز در دامن زدن به این فضا نقش انکارناپذیر دارد: اول، خود جمهوری اسلامی است که از بطن یک انقلاب توده‌ای بیرون آمده و با خشونت‌ها و تاریک‌اندیشی‌های

دولت، بلکه "شهروندان" جامعه معرفی می‌شوند و دولت ناگزیر می‌شود به انحاء مختلف رضایت آنها را جلب کند و خود را بیان اراده "ملت" معرفی نماید و از اینجاست که پدیده "ملت - دولت" شکل می‌گیرد و به این توهم دامن می‌زند که گویا طبقات از میان برخاسته‌اند و همه افراد ملت در رابطه‌ای افقی و برابر با هم دیگر به سر می‌برند. بعلاوه، جافتادان دولت قانون مدار و تحمل درجه‌ای از آزادی‌های فردی و گروهی و بعدها پیدایش دولت نمایندگی در بعضی کشورهای اروپای غربی و ایالات متحد آمریکا (که نخست نمایندگان منتخب طبقات دارا را در ساختار قدرت شرکت می‌داد و بعدها در نتیجه مبارزات طبقه کارگر و زنان برای حق رأی عمومی، به دموکراسی‌های لیبرالی کنونی تحول یافت) به این توهم که دموکراسی در سرمایه‌داری می‌تواند فرصت‌های برابر برای همه آحاد ملت فراهم بیاورد و طبقات را از بین ببرد یکام رنگ سازد، نیروی بیشتری بخشید. اما تجربه نابرابری‌های طبقاتی و دوام خشونت و مخصوصاً خشونت طبقاتی سازمان یافته و هدف دار در دولت‌های مرکزی سرمایه‌داری نشان می‌دهد که تا بهره‌کشی سرمایه‌داری پابرجاست، خشونت در جامعه انسانی نه تنها از بین نمی‌رود، بلکه گسترده‌تر می‌گردد.

خشونت و نظام سرمایه‌داری

بررسی حوادث چند قرن اخیر نشان می‌دهد که پیدایش و گسترش جهانی سرمایه‌داری با افزایش خشونت در مقیاس جهانی رابطه مستقیم دارد. برای روشن شدن این رابطه کافی است فقط به چند نکته توجه بشود:

۱ - همان طور که مارکس (در جلد اول کاپیتال، بخش سوم) نشان می‌دهد، انباشت نخستین سرمایه و شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری همراه بوده است با ایجاد نظام مستعمراتی چند کشور اروپایی و غارت سرزمین‌های دیگر که نتایج بسیار خشونت‌بار و خونینی در آنها داشته است. فراموش نباید کرد که اشغال گران اروپایی پاک‌سازی قومی وحشتناکی را در قاره آمریکا به راه انداختند و در طول چند قرن بخش بزرگی از بومیان آمریکا را نابود کردند. جالب این است که این پاک‌سازی قومی در شمال آمریکا (که از همان آغاز نظام سرمایه‌داری به وسیله مهاجران عمدتاً انگلیسی در آن پا گرفت) بسیار همه‌جانبه‌تر و خشن‌تر از امریکای مرکزی و جنوبی (که غالباً به دست اسپانیولی‌ها و پرتغالی‌ها افتاد) پیش رفت و حالا می‌بینیم که در آمریکا و کانادا بازماندگان سرخ پوستان بومی به نحو غیر قابل مقایسه‌ای از کشورهای لاتین قاره آمریکا کمتر است.

۲ - کشورهای اروپای غربی و در رأس آنها انگلیس و فرانسه، قاره افریقا را به شکارگاه انسان سیاه تبدیل کردند و تجارت برده و نظام برده‌داری مستعمراتی را به وجود آوردند که مدت‌ها با سرمایه‌داری هم‌زیستی می‌کرد و حتی بعد از استقلال ایالات متحد آمریکا (که قانون اساسی آن از حقوق طبیعی انسان‌ها صحبت می‌کرد) حدود یک قرن دوام آورد. بنا به بعضی محاسبات، در طول دو قرن حدود ۶۰ میلیون نفر انسان از افریقا شکار و به صورت برده به مقصد قاره آمریکا فرستاده شدند و حدود نیمی از آنها در راه از بین رفتند و جنازه‌های شان به آبهای اوقیانوس اطلس انداخته شدند.

۳ - چپاول خونین مستعمرات منابع عظیمی را به کشورهای اصلی سرمایه‌داری سرازیر کرد و با مکیدن خون و ثروت سرزمین‌های دیگر، مردمان این سرزمین‌ها را به خاک سیاه نشانده. انگلیس که اولین و پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری محسوب می‌شد، در رأس قدرت‌های استعماری قرار داشت و در پاک‌سازی‌های قومی از همه قدرت‌های دیگر استعماری موفق‌تر بود. پاک‌سازی‌های قومی انگلیسی‌ها فقط به آمریکا و کانادا محدود نمی‌شد، آنها بخش اعظم بومیان استرالیا و اوقیانوسیه را نیز از بین بردند.

۴ - در خود انگلیس نیز، سرمایه‌داری با بیرون ریختن بی‌رحمانه دهقانان از زمین‌های کشاورزی بود که پا گرفت و با مکیدن خون تهیدستان شهری (یا همان دهقانان سابق کهنه شده از زمین) نیرومند شد.

۵ - کشورهای مرکزی و پیشرفته سرمایه‌داری، در تمام دو - سه قرن گذشته، بزرگ‌ترین قدرت‌های جنگ افروز و مدافع حفظ وضع موجود در سطح جهانی بوده‌اند. جالب این است که گسترش دموکراسی در داخل

نوع عقب نشینی، رفزون خواهی مردم را بیشتر دامن خواهد زد. بنابراین در ایران نه تنها راه اصلاحات بسته است، بلکه جمهوری اسلامی ناگزیر است برای حفظ خود به خشونت و سرکوب بیشتری روی بیاورد. با توجه به این حقیقت، در ایران امروز، انقلاب، یعنی جنبش توده‌ای برخاسته از پائین برای به زیر کشیدن حکومت، کم هزینه ترین و کم خشونت ترین راه ممکن است. زیرا راه های دیگر علاوه بر این که به دموکراسی و حاکمیت مردم نمی رسند، می توانند بسیار خشونت بارتر باشند و حتی موجودیت کشور را هم به خطر بیندازند. اما منتفی دانستن استفاده از هر نوع خشونت در یک انقلاب، جز بستن دست مردم به جان آمده از بهره کشی و سرکوب معنای دیگری نمی تواند داشته باشد. زیرا در رویارویی مردم با دیکتاتوری ها، در تحلیل نهایی همیشه دیکتاتوری است که راه های مسالمت آمیز مبارزه را به بن بست می کشاند.

در اینجا لازم می دانم چند نکته را یادآوری کنم:

۱ - دفاع از مشروعیت خشونت انقلابی در مقابل یک نظام دیکتاتوری خون ریز به معنای دفاع از کشتار بی گناهان و حتی مخالفان نظری انقلاب نیست و نباید باشد. انقلاب می تواند کاملاً مسالمت آمیز باشد. کافی است مثلاً انقلاب قوریه ۱۹۱۷ روسیه را به یاد داشته باشیم.

۲ - گستردگی دامنه جنبش توده‌ای غالباً با خشونت رابطه معکوس دارد. زیرا اولاً درگیری های خشونت آمیز معمولاً هزینه شرکت در جنبش انقلابی را بالا می برد و بنابراین دامنه جنبش توده ای را کاهش می دهد؛ و ثانیاً گستردگی دامنه جنبش توده‌ای معمولاً می تواند شکاف در میان نیروهای سرکوب را شتاب بخشد و در نتیجه به از هم پاشیدن دیکتاتوری کمک کند.

۳ - گستردگی و شدت خشونت در انقلاب با وزن و سازمان یافتگی جمعیت شهری و به ویژه طبقه کارگر رابطه معکوس دارد. خشونت طولانی و فرسایشی (همان طور که لنین در مقاله "جنگ چریکی" یادآوری می کند) می تواند با مختل کردن اقتصاد، کارگران را به "لمپن پرولتاریا" تبدیل کند.

در هر حال، فراموش نباید کرد که دنیای ما از خشونت انقلابات در رنج نیست، بلکه از خشونت فاجعه بار و بی پایان نظام های بهره کشی و بی حقی حاکم در عذاب است. اینها (همان طور که مارک تواین، نویسنده معروف امریکایی یادآوری کرده است) هزاران سال ادامه داشته اند، در حالی که خشونت های انقلابی بیش از چند روز یا حداکثر چند ماه دوام نمی آورند. خشونت انقلاب، هر جا که لازم باشد، جز دفاع از خود مردم به جان آمده از بهره کشی و ستم گری چیز دیگری نیست. پس بگذارید به جای مقابله با خشونت احتمالی انقلاب، با خشونت جباران و بهره کشان دریغفیم.

✱

اینجا

خواب قلیل من از دریای رعشه

هاست

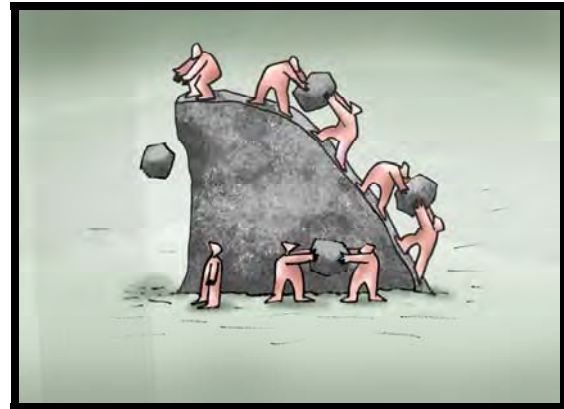
پنهان و پوشیده بیا

دمی در برابر گورهای بی نشان

درنگی کن.

(سیدعلی صالحی)

✱



خود، انقلاب را بدنام کرده است. دوم، شکست ها و عقب نشینی های چپ در سطح جهانی است که در همه جا به نیروهای محافظه کار مجال داده است که انقلاب و جنبش های معطوف به دگرگونی های ساختاری بزرگ را مترادف خشونت و تروریسم و ضدیت با دموکراسی معرفی کنند. این درحالی است که در ایران با استبدادی روبرو هستیم که راه اصلاحات به روی اش بسته است و در مقابل مردم امکان عقب نشینی ندارد. برای روشن شدن این مسأله لازم است چند نکته را به یاد داشته باشیم:

تردیدی نیست که ما کشور خشونت زده ایم هستیم، قبل از همه به این دلیل که کشوری استبداد زده هستیم و تقریباً هیچ تجربه ای از دموکراسی نداریم. ولی جمهوری اسلامی مسائل دیگری را وارد زندگی اکثر ایرانیان کرده است که قبلاً ناشناخته بود. جمهوری اسلامی فقط یک دیکتاتوری معمولی سرمایه داری نیست، بلکه یک دیکتاتوری مذهبی هم هست که در تمام سه دهه گذشته سعی کرده جامعه ما را بر مبنای قوانین عهد بوقی شریعت اسلامی تجدید سازمان بدهد. بنابراین در کنار سرکوب سیاسی خشن که عمدتاً مخالفان و منتقدان رژیم را هدف می گیرد؛ سرکوب مدنی گسترده ای را هم سازمان می دهد که اکثریت عظیم جمعیت کشور را همه روزه، گاهی حتی در خلوت خانه ها شان هم هدف گیری می کند. ترکیب این دو سطح از خشونت باعث می شود که دهها میلیون ایرانی به طور روزمره به اشکال و درجات مختلف در رویارویی با دستگاه های حکومتی قرار بگیرند و سرکوب را لمس کنند و حکومت نیز همیشه خود را در محاصره مخالفان ببیند. فراموش نباید کرد که جمهوری اسلامی برای اکثریت بزرگ مردم ایران غیر قابل تحمل تر است تا رژیم طالبان برای مردم افغانستان. زیرا ناپهنگامی طالبان در افغانستان (که اکثریت جمعیت آن هنوز زندگی سنتی روستایی دارند) کمتر از ناپهنگامی جمهوری اسلامی در ایران بود (که اکثریت جمعیت اش زندگی نسبتاً مدرن شهری دارند). مثلاً در حالی که ۶۰ درصد دانشجویان ایران را دختران تشکیل می دهند، در نظام آموزشی ایران ورزش دختران (به دلیل نبود زمین های ورزشی دور از چشم نامحرم) تقریباً وجود خارجی ندارد؛ تناقضی که در افغانستان زیر حکومت طالبان با این شدت مطرح نبود. یا در حالی که ایران به لحاظ شمار معتادان در رأس فهرست جهانی قرار دارد، بحران اعتیاد در افغانستان (که خود بزرگ ترین تولید کننده مواد افیونی جهان است) از چنین ابعاد انفجار آمیزی برخوردار نیست. در کنار این خشونت های مستقیم و غیر مستقیم جمهوری اسلامی، دو مسأله انفجار آمیز دیگر نیز وجود دارد. اول، استبداد مطلقه ای است که جمهوری اسلامی، دیگر نمی تواند آن را زیر پوشش "جمهوریت" مخفی کند؛ دوم اقتصادی که تاکنون متکی به درآمد نفت بوده و اکنون به علت عدم امکان عملی سرمایه گذاری لازم در صنعت نفت و گاز، دارد به طرف بن بست می رود و زمینه های شورش توده ای اکثریت زحمتکش کشور را فراهم می آورد. در چنین شرایطی رهبران جمهوری اسلامی، عقب نشینی در مقابل خواست های فزاینده مردم را خطرناک می بینند، زیرا می دانند که هر

شگفت می شویم، چرا که انتظار ما این است که او هم مانند دیگران رفتار کرده باشد.

اینک غارت بازنشستگی مردم از بانک‌ها و موءسسات مالی و انتقال نتایج آن به دوش آنان و دوباره و سه باره بیچاره کردن مردم را کسی خشونت نمی نامد، اما کدام رفتار خشن تر از این که میلیون‌ها انسان را از آینده محروم و نومید کنیم و بسیاری را به خاک سیاه بنشانیم؟ خشونت در تاریخ متنوع تر شده و دائماً رنگ عوض کرده است. کارهای راهزنان بانکدار و بورس باز در برابر در ماندگی و استیصال فردی که برای لقمه‌ای نان به خشونت متوسل می شود، به حساب نمی آید. باید برای این کار چاره‌ای اندیشید. خشونت قانونی را باید تعریف کرد.

خشونت تاریخی زائیده‌ی خشونت دینی هم هست، زیرا بسیاری از دین‌های کهن ساخته‌ی جادوگران و شمنانی است که خشونت از جمله ابزارهای ایشان بوده است. هم شمن و هم جادوگر با نیزه یا سلاح خود مشخص می شد، رفتارهای آنان کمتر عاری از خشونت بود. از آنجا که دین‌های نو همه نشانه‌های فراوان از دین‌های ابتدائی دارند، کمتر دینی هست که در آن خشونت نباشد. دینی هم نداریم که رفتارهای خشن خود را تصحیح کرده باشد، زیرا خدا اشتباه نمی کند و در نتیجه چیزی را تصحیح نمی کند. نمایندگان او هم بر روی زمین اجازه‌ی اصلاح سخنان او را ندارند. هنگامی که دین- یعنی مدعی نجات بشر- از خشونت استفاده و آن را تجویز کند، راهی برای اصلاح رفتار مردم نمی ماند.

با این اشاره‌ی کلی روشن است که نمونه‌های خشونت‌های بزرگ و «تاریخی» کم نیست. در حمله‌ی مغول به ایران، شهر نیشابور که حدود یک میلیون و دویست هزار جمعیت داشت، از سکنه خالی شد. جمعیت اصلی قتل عام شد و بازماندگان گریختند و به راه‌های دیگر مردند. شهر هرگز بجای قبلی خود برنگشت و سنت علمی و هنری آن از میان رفت. این گونه خشونت‌ها نه تنها اثرات فردی و جمعی داشته، گاه منجر به برافتادن یک فرهنگ، دین، هنر یا صنعت شده است. نیشابور از این نوع قربانیان است، از جمله سفالگری ظریف و زیبای نیشابور در حمله‌ی مغول مرد. در حمله‌ی ترکان غز که سلجوقیان از آنان هستند، آسیبی کمتر از این به شهرهای شمال خراسان قدیم نرسیده است.

ضمناً باید توجه داشت که چه بسیار نام‌ها و اصطلاحات تاریخی که زیبا یا خوشایند جلوه کرده ولی ذاتاً باری از خشونت دارد، مانند پیروزی، فتوحات، کشورگشایی، مجازات، عمل برابر یا متقابل، انتقام‌گیری، به سزای اعمال خود رساندن و مانند آن که گاه چه بسا اخلاقی هم شمرده شده است. برای نمونه انتقام را در بسیاری از فرهنگ‌ها کاری «مردانه»، «اخلاقی»، «منصفانه» و مانند آن‌ها شمرده اند. بنابر این هر اصطلاح تاریخی را باید در پرتو دانش نو دوباره تعریف کرد.

البته آهنگ من در این نوشته پرداختن به تاریخ خشونت، حتی تنها در کشور ما نیست، زیرا در آن صورت باید کتابی نوشت که از سحرگاه تاریخ تا متأسفانه همین امروز را در بر گیرد. این کار چندان هم جالب نیست، مگر این که بتوان قهرمانان خشن تاریخ را روانکاو کرد و دید چه گرفتاری‌های روانی- گذشته از نیازهای اقتصادی و تضادهای اجتماعی- آنان و گاه ملت‌هایی را به خشونت وامی داشته است، اما متأسفانه برای این کار در سراسر تاریخ مدارک کافی در دست نیست. در این نوشته من می‌خواهم به یکی دو مورد از نوشته‌های بپردازم که در آن‌ها آرزوهای بزرگ برای اعمال خشونت دیده می‌شود و آن معمولاً اثر کسانی است که آرزوی جهانگیری داشته‌اند.

این هم روشن است که توده‌ها، بویژه در گذشته، بیش از اکنون از جهان بیخبر و «بر دین ملوکشان» بوده‌اند. کافی است که مردم شمشیرزنی قوی و جسور را در پیش خود می‌دیدند، بی اختیار به دنبالش می‌افتادند. نیروی جادویی قدرت در گذشته بمراتب شدیدتر از امروز بوده و پوپولیسم تاریخی خود از مباحث طرح نشده است. پشتیبانی جمعیتی بزرگ به ستمگران تاریخ مشروعیت می‌بخشید. برای رهبران هرچه توده‌ای نا آگاهتر بود، بهتر بود زیرا به امید یافتن چیزی در غارت پیش می‌رفتند و بسیاری مرگ در جنگ‌های قومی، دینی و آئینی را تقدیس می‌کردند.



نشانه‌ای از خشونت در تاریخ ما

علی‌حصوری

تاریخ انباشته از خشونت است، گوئی خشونت در سرشت تاریخ است. البته دیدن تاریخ با نگاه امروز آن را بسیار وخیم تر از آنچه بوده نشان می‌دهد، چرا که امروز تند سخن گفتن هم خشونت شمرده می‌شود که در برابر قتل عام‌ها و ساختن کله مناره‌ها از سر انسان‌هایی که گوسفندوار کشته می‌شدند، یا به دست سرنوشت سپردن میلیون‌ها انسان در جنگ‌دویم جهانی چندان مهم جلوه نمی‌کند. گویند که ماموران اعدام در دوره‌ی قاجار، به محکومان خود که گریه و زاری می‌کردند، می‌گفتند: «غصه نخور، سری ازت می‌چینم مثل گل». جائی که خشونت و آدم‌کشی رنگ شوخی بگیرد، ارزشی برای انسان نمی‌ماند و خشونت عادی می‌شود. تصور دنیائی که خشونت حرفه‌ی برخی از مردمان است، اگر چه هنوز هم آزارنده است، به اندازه‌ی کافی معنی پیدا نکرده است. جمعیت بزرگی در جهان ما از راه خشونت زندگی می‌کنند. در واقع بخش اصلی ارتش‌های جهان برای ابراز خشونت است.

خشونت در معنائی که امروز به کار می‌رود، مفهوم جدیدی است، کشتن، ناقص کردن یا فرار دادن از خانه و میهن در دنیای پیش از ما کاری رایج بوده و خلاف آن شگفت‌آور بوده است. نیمه‌ی نخست قرن بیستم شاهد دست کم دو جنگ و تباہ شدن زندگی میلیون‌ها انسانی است که آنان را فداشدگان خشونت شمرده‌اند و از جمله نتایج آن، خشونت با ملت برستین (تلفظ بومی و اصیل برای فلسطین) و فرار دادن بیش از سه میلیون انسان از خانه و کاشانه و تهدید دائمی بازماندگان است. به همین دلیل است که ما از رفتارهای برخی از شاهان- مانند کریم خان زند- در

از قدیمترین کتاب هائی که اعراب نوشته و در آن به فتوحاتی پرداخته اند که چشم جهانیان را خیره می کند، التیجان فی ملوک حمیر (تاجوران یمن) نوشته ی وهب بن مُنبّه است. در این کتاب شاهان یمن از سرزمین خود در منتهی الیه جنوب غربی عربستان راه افتاده، نه تنها تمام عربستان و ایران، بلکه چین و ماچین (چین بزرگ) را فتح کرده و در همه جا هم قتل و غارت کرده با ثروت بسیار به دیار خود برگشته اند. آشکارا روشن است که این کتاب عکس العمل یمنیان در برابر فتح آن کشور به دست سپاهی از گناهکاران زندانی دوره ی انوشیروان به فرماندهی وهرز است. این گناهکاران را در کشتی ریختند و به آنان گفتند می روید، یا می جنگید و یمن را می گیرید یا کشته می شوید که در اینجا هم سزایان همین است. آنان به فرماندهی وهرز رفتند و به ساحل یمن رسیدند. وهرز کشتی ها را آتش زد تا همه بدانند که راه برگشتی نیست. آنان جنگیدند و یمن را گرفتند.

این ماجرا در همه ی آثار مهم تاریخی مانند تاریخ های طبری، مسعودی، یعقوبی، ابن اثیر و دیگران آمده است ۲ و کتاب وهب بن مُنبّه عکس العمل یمنیان در این مورد است. در واقع کسانی که خوشونتی به آن بزرگی از ایشان بر نمی آمده آن را برای خود به صورت خواب و خیال در آورده و وارد تاریخ هم کرده اند. این تنها نمونه در تاریخ عرب نیست، متأسفانه بخش مهمی از تاریخ عرب و بویژه تاریخ اسلام روایت جنگ ها و خوشونت هائی است که در درستی آن ها می توان تردید کرد، زیرا همراه جعل و تزویر، ساختن قهرمانان دروغین، شهرها و قبیله های دروغین و چنان ماهرانه است که تا پنجاه سال پیش کسی در آن ها تردید اساسی روا نداشته بود. در بهترین حالت برخی از مورخان اروپا آن ها را نقل نمی کردند یا از کنار آن ها می گذشتند، اما چه بسیار که بخش هائی را باور کرده و حتی اساس کتاب های خود را بر پذیرش این اخبار جعلی قرار داده اند ۳.

جالب این است که حتی تولد پیامبر اسلام که باید موجد خیر و برکت باشد، در خارج از عربستان اسباب ویرانی و خشکسالی و قحطی و با خوشونت همراه شده است، طاق کسری ترک برداشته، مقداری از ایوان های آن فرو ریخته، کم آبی و قحطی شده و ... ۴

شاید کمتر جائی از تاریخ باشد که به اندازه ی تاریخ اسلام در دو قرن اول هجری از این گونه مسائل انباشته باشد. تنها مسئله این نیست که اخبار نادرست حاکی از خوشونت فراوان است، بلکه پایه ی کار بر جعل و تزویر و ساختن تاریخی است که هدف سازندگان آن را بر می آورده است. حتی دشوار بتوان این گوشه از تاریخ را خلاصه کرد، چه دارای پدیده های منحصر به فرد است. برای نمونه تنها بیش از صد و شصت شخصیت تاریخی جعل شده است که در حدود صد و پنجاه تای آنان یاران پیامبر قلمداد شده و از قول آنان روایات و احادیثی از پیامبر نقل شده است که همه جعلی است. خوشبختانه کسی بخش مهم از این آگاهی ها را به دست داد که خود از مراجع تقلید شیعه بوده است ۵.

اشکال مهم دیگر این است که اخبار تاریخی اسلامی به صورت نوعی کلیشه و حتی الگوی کهن در آمده که برای مسلمانان دارای اعتبار بسیاری است. در این الگو، خبری از یک سلسله راوی نقل می شود که مسلمانان به آنان به صورت اشخاصی امین می نگرند و در نتیجه به این نوع روایت عادت کرده اند و در باره ی تک تک اعضای این سلسله تردید نمی کنند یا کمتر تردید می کنند، درحالی که برخی از آنان اشخاص واقعی نیستند، برخی مغرضند، برخی مانوی در لباس اسلامند (مانند عبدالله بن سبا که دارای شهرت عام است) و برخی جعلی (همانجا).

خلاصه ی داستان این است که در تاریخ اسلام حوادثی اتفاق افتاده که بخش بزرگی از آن درست روایت نشده است. در این روایات نادرست دو هدف در پیش بوده که جدا کردن این دو کار و بررسی هریک به طور جداگانه، به ما کمک می کند تا آهنگ هریک از کارها را بهتر دریابیم. در دسته ای از این روایات به نفع سه خلیفه ی نخست و بویژه عمر تبلیغات فراوان شده به حدی که آنان را از سرداران بزرگ تاریخ نشان داده اند. این تبلیغات انباشته از خوشونت است.

برای ادامه ی بحث لازم است شناخت اندکی از عربستان در آغاز صد هفتاد میلادی (صد هجری) داشته باشیم. عربستان سرزمینی

بوده است خشک و جز در طائف و اندکی در مدینه، غیر قابل کشت. عربستان با آن فقر، بخشی از غذای خود را از خارج می آورد که از آن جمله گندم و روغن زیتون بود. هنگامی که پیامبر اسلام درگذشت حد اکثر مردمان اطراف، بویژه مکه و مدینه یکجا جمع شدند و صد و بیست هزار نفر بودند. چنین کشوری نمی توانست در جنگ چهل هزار نفر سرباز بدهد ولو این که اعراب میانرودان هم به آنان می پیوستند (در جنگ نهبوند سپاه مسلمانان شصت هزار نفر ذکر شده است). چنین سرزمینی چارپایان لازم برای جنگ بزرگ با کشوری مانند ایران را نداشت. در این روایات آمده است که عمر چهار هزار اسپ برای کمک به جنگ نهبوند فرستاد. این اعداد درست نیست و این همه اسپ اضافه در مدینه نبوده است. اساسا فرستادن اسپ از مدینه به نهبوند باورکردنی نیست.

در فتوحات ایران و در جنگی گفته شده که میزان غارت سه هزار هزار هزار (درهم / دینار) بود (سه میلیارد) و هنگامی که خمس آن را به مدینه فرستادند و بقیه را میان جنگندگان تقسیم کردند به هریک دوازده هزار رسید. یعنی سه میلیارد منهای یک پنجم برابر ۲۴۰۰۰۰۰۰۰۰ را تقسیم بر دوازده هزار که بکنیم باید شمار جنگجویان پیدا شود که برابر دویست هزار نفر می شود. آیا همه ی جمعیت مکه و مدینه این مقدار بود؟

در همه ی این جنگ ها می بینیم که عمر، بدون این که حتی به بین النهرین رسیده باشد و جائی را دیده باشد، همه ی آرایش جنگ و محل فرماندهان را از تیسفون گرفته تا ناحیه ی کوهستانی نهبوند و جاهای دیگر، خود تعیین می کند و دائماً هم آرزو می کند که کاش میان ما و آنان (ایرانیان) کوهی از آتش بود که نه آنان به ما دسترسی داشتند و نه ما به آنان. اعراب کوه و برف و یخ ندیده چگونه توانستند ارتفاعات زاگرس را پشت سر بگذارند و به فارس یا مرکز ایران برسند؟

برخی از قهرمانانی که در جنگ های اصلی شرکت داشته اند، مانند قعقاع بن عمرو تمیمی و برادرش عاصم بن عمرو، فاتحان تیسفون - که از اصحاب پیامبر شمرده شده و از قول ایشان حدیث های بسیاری نقل شده است - شخصیت های واقعی و تاریخی نبوده اند و نام ایشان تنها در تاریخ هائی آمده که نویسندگانی بی دقت داشته و باهمه ی این معتبر شناخته شده اند، مانند طبری، و در فهرست آثاری که در باره ی یاران پیامبر است، وجود ندارد. قعقاع بن عمرو وقتی به کنار دجله رسیده نمی توانسته از آب بگذرد، زیرا ایرانیان پل ها را که شناور بود، بریده بودند. قعقاع دعائی خواند، کف رودخانه بالا آمد و سپاه اسلام از آن گذشت.

در میان سرداران ایرانی نام دوتن کوکب و خوکب است که در درست ترین حالت رئیس کبک ها و رئیس خوکها معنی می دهد. البته ایرانیان نام گراز روی پسران خود می گذاشتند که نامی توتمی است ولی نه دیگر خوکبان و کبکبان. این نام ها جعلی است چنان که نام برخی از شهر های فتح شده مانند قرقیسا، عمواس، طاووس و ... جعلی است و چنین شهرهائی در آثار جغرافیائی مانند معجم البلدان یا قوت حموی نیست، گرچه اخبار جعلی به امثال این کتاب هم راه یافته است.

کشتن هزاران نفر، راه انداختن جوی خون و گرداندن آسیا با خون و چون امکان پذیر نشده آب بستن به خون تا آسیا بگردد و قسم فرمانده درست در آید، پیروزی سربازانی که سپرشان از جنس پارچه های پوسیده و چوب بوده بر سردارانی که از فرق سر تا نوک پا غرق آهن بودند، همچنین پیروزی کسانی که در عمر خود یک جنگ منظم ندیده بودند و حد اکثر در غارت ها شرکت کرده بودند بر سردارانی که کوچکترینشان از جنگ های عظیم ایران و روم جان به در برده بود، همه از معجزاتی است که در این جنگ ها روی داده است. داستان بسیار مفصل است، اجازه دهید

زود تر به سوی نتیجه ی این اخبار برویم و بر سر بحث خوشونت بر گردیم. در میان روایات اسلامی آشکارا عده ای برای آن ساخته شده است که نشان دهد همه جای ایران و شام و مصر با جنگ و تنها با جنگ، فتح شده است. حتی این کار را سنت شمرده اند، یعنی کسی حق ندارد خلاف آن فکر کند تا چه رسد که سخنی بگوید. بی گمان چنین کاری در برابر این نظر قرار می گیرد که گویا دست کم جاهائی با جنگ فتح نشده است. بگذارید پس از آوردن نمونه ای که بسیار تکرار شده به آنها رسیدگی کنیم. « سری به نقل از شعبی از سیف، از محمد بن قیس از عامر شعبی برایم نوشت: به او (؟) گفتم حال سواد چیست؟ گفت: آن را به زور گرفتند و

نوعی خشونت پایدار در تاریخ است که معلوم نیست چه زمانی از دامن جامعه‌ی مسلمانان جهان پاک شود.

گرفتاری در این است که تاریخ اسلام به شکلی که آثار جعل و تزویر در آن هویداست خود به شکل مقدسات یا ملزومات اسلام درآمده و خروج از آن در میان مسلمانان نوعی خروج از نرم و میزان‌های اجتماعی و حتی دینی است. تاریخ اسلام دچار تصلیبی است که باز کردن آن هنوز کاملاً امکان پذیر نیست، گرچه گاه از میان خود مسلمانان معتقد و پیشوایان دین به بخش‌هایی از این تاریخ نقد‌های شدید و حتی اعتراض وارد شده است.^{۱۰}

اما همه‌ی این‌ها تنها به کار دانشمندان تاریخ می‌خورد. مهم بخشی از خشونت‌های تاریخی است که در جوامع اسلامی رسوب کرده، نهادینه شده و دست از سر جوامع اسلامی بر نداشته است و معلوم نیست چه زمانی تغییر یابد. به این ترتیب و با شیوع خشونت‌های تاریخی و گاه دینی (مانند سنگسار و قطع دست و...) می‌توان گفت که جوامع اسلامی در جای پرتی از تاریخ رسوب کرده و معاصر نشده‌اند. تضاد شدید جوامع اسلامی با بسیاری از پدیده‌های نو از همین رو است. در برخی موارد این تضادها بسیار شگفت‌انگیز است، مثلاً معلوم نیست چرا زن حق دارد انواع ماشین‌های ریسندگی، بافندگی، خیاطی... تا بیل و کلنگ و گاواهن را در دست بگیرد یا با آن‌ها کار کند اما رانندگی در برخی از کشورهای اسلامی برای او جایز نیست، در حالی که در این کار زنان بمراتب محتاط‌تر و سنجیده‌تر از مردان هستند.^{۱۱}

۱- آئین بخشی از اعمال دینی است که هدف آن بیش از هر چیز ایجاد همبستگی اجتماعی است. (نک: آئین شناخت به همین قلم. تهران: نشر چشمه ۱۳۸۱). مقصود از آئین است. بخش مهمی از جنگ‌های جهان قدیم آئینی و در نتیجه مقدس است. Ritual/rite

۲- حتی تاریخ‌های کوچک و خلاصه‌مانند اخبار الطوال دینوری و تجارب الامم مسکویه رازی به تاریخ یمن و داستان‌های آن پرداخته‌اند و این نشان می‌دهد که این داستان در تاریخ‌های کهن به صورت سنت پذیرفته بوده است.

۳- تنها نام این دانشمندان فهرست بزرگی را شامل می‌شود که از نویسندگان نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، نویسندگان دائرةالمعارف اسلام تا نویسندگان تاریخ کمبریج و دائرةالمعارف ایرانیکا را باید باز شمرد.

۴- طبری، ابو جعفر محمد بن جریر (بی تا) تاریخ الرسل و الملوک. به تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره: دارالمعارف، ج. ۲، ص. ۱۶۰ تا ۱۶۸

۵- نک: عسکری، مرتضی (۱۳۸۵هـ) خمسون و ماء صحابی مطلق. بغداد: منشورات کلیة اصول الدین.

۶- طبری ج. ۳، ص. ۵۸۷

۷- ابن اثیر، عزالدین (۱۳۷۱) تاریخ کامل. ترجمه‌ی محمد حسین روحانی. تهران: انتشارات اساطیر، ج. ۳، ص. ۱۱۴۳

۸- در ایران به تقلید از مینوی آسمانی، باغ‌های بزرگی می‌ساختند که انواع گیاهان و جانوران در آن‌ها وجود داشت و از رودی یا چشمه‌ای دائمی آب می‌خورد. این باغ‌ها بسیار بزرگ بود. در پاسارگاد و طاق بستان نشانه‌هایی از دو بهشت مانده است. (نک: میانی طراحی سنتی در ایران به همین قلم. تهران نشر چشمه ۱۳۸۳، فصل نخست).

۹- مجمل التواریخ والقصص، ویرایش سیف الدین نجم آبادی- زیگفرید وبر. دومونده- نیکاروزن ۱۳۷۸/۲۰۰۰. ص. ۲۴۶

۱۰- نک یاد داشت ۵ و اثر دیگری از او: عبدالله بن سبا و اساطیر اخی، ۱۳۸۸هـ همانجا.

۱۱- برای یافتن آگاهی‌های بیشتر درباره‌ی تاریخ اسلام نک: سرشت تاریخ نگاری اسلامی، به همین قلم، انتشار یافته در نشریه‌ی الکترونیکی سامان نو، شماره‌های نخست.

*

چنین است همه‌ی زمین مگر کلاتها که اهل آن مهاجرت کردند. پس به آشتی خوانده شدند و ذمه پذیرفتند و باز گشتند و اهل ذمه شدند و پاداش یافتند و در حمایت قرار گرفتند و این سنت است...» این اخبار در تاریخ طبری و آثاری نظیر آن چند صفحه را گرفته است.^۶

اگر جایی با جنگ گرفته شده که شواهد جنگ باید آن را نشان دهد. این همه تاکید بر این که ایران به زور و با جنگ گرفته شد بایستی نشانه‌ی پنهان کردن واقعیتی باشد درست در خلاف جهت این خبر‌ها، این که ایران به زور و خشونت گرفته نشده است.

قرینه‌ی بسیار جالبی در سال هجدهم هجری وجود دارد. در این سال در عربستان خشکسالی شد، به طوری که جانوران وحشی به مردم پناه بردند و از جاهای دیگر، از جمله ابوعبیده‌ی ثقفی، برای مدینه خواربار فرستادند. همچنین در شام طاعون آمد، در نتیجه تاریخ‌سازان به دشواری افتادند و در این سال فعال نبودند، در حالی که در ایران خبری نبود و اگر واقعا جنگی بود، می‌شد آن را به پیش برد و برای عربستان آذوقه فرستاد، اما از آنجا که در جعل این اخبار خلیفه در مرکز داستان قرار دارد و باید مزد و مواجب تبلیغات هم برسد، خشکسالی مدینه، خلیفه و یاران او را ناکام کرده است.

در بحبوحه‌ی جنگ ایران و روم خبری نقل شده است دائر بر این که اعراب با هراکلیوس جنگیدند و پیروز شدند^۷ و این نه تنها در هیچ منبع غیر عربی نیامده، از لحاظ منطق هم درست نیست. چگونه ممکن است هراکلیوس

که دو سپاه عظیم ساسانی را در هم شکست و خسرو پرویز را از تیسفون به اهواز فرار داد و گنجینه‌ی او را با خود برد، از یک دسته (و نه سپاه) عرب شکست بخورد؟

هدف ساختن این اخبار چند چیز بوده است که برخی از موارد آن در موارد نادری از تاریخ‌ها هم گفته شده است.

۱- بزرگ کردن خلیفه و تبلیغ به نفع او تا نامسلمانان تنها از شنیدن نام او بر خود بلرزند و تسلیم شوند. این کار در جنگ‌های بسیاری از صحرا نشینان و از جمله مغولان هم دیده می‌شود. آنان برای ترساندن دشمن به هر وسیله‌ای از جمله خشونت‌های شدید متوسل می‌شدند.

۲- نشان دادن این که برخلاف سخن پیامبر، اسلام نه دین سلام و صلح که دین شمشیر است و با شمشیر به مقاصد خود رسیده است.

۳- جبران محرومیت و عقب ماندگی، جبران حس فقر و فرودستی در برابر ثروت ایرانیان و شکوه ساسانیان.

۴- جبران زندگی فرعی و فرودستی نسبت به ملت‌های دیگر: روم، حبشه و ایران.

۵- راه دادن اغراض شخصی، دینی یا قومی به اسلام از راه جعل احادیث از زبان اشخاص جعلی و کوشش در اصیل نشان دادن آن‌ها.

گذشته از این هدف‌های اصلی هدف‌های کوچکتری به سود یا زیان یک خانواده و رهبری جهان اسلام هم در میان بوده است.

در سرشت همه‌ی این کارها خشونت نهفته است. بنائی بر دعوت به اسلام و تبلیغ نبوده است، زیرا هم مسئله‌ی زبان در میان بود (گو این که برخی از ایرانیان میانرودان عربی می‌دانستند) و هم مسئله‌ی فرهنگ. بهشتی که غیر منطقی و باورنکردنی در ندانم کجا تبلیغ می‌شد در ایران وجود داشت^۸. بنای اصلی بر خشونت و نشان دادن اسلام به عنوان دین شمشیر بوده است. دلیل این که هنگامی که تازیان (به دلیل زوال قدرت ساسانیان و فروپاشی آن دولت) به قدرت رسیدند با موالی (ایرانیان و دیگر غیر عرب‌ها) همکاری که خواستند کردند. برای مثال نوه‌ی یزدگرد سیوم در جنگ سمرقند اسیر شد او را برای خلیفه‌ی اموی ولید بن یزید فرستادند و او مادر خلیفه‌ی بعدی یزید بن ولید شد.^۹

اما در پشت سر آن همه حدیث، خبر، روایت، محدث و راوی، قهرمان جنگی، شهر و صحابی جعلی، خشونتی نهفته است که باید روشن شود. اگر خشونت را هر نوع رفتار زیانمند به روابط انسانی و خروج از عدالت بدانیم، جعل سند نوعی خروج از عدالت و ابراز و ابزار خشونت است و همه‌ی آن کارها که تاریخ اسلام راز اخباری در باره‌ی کارهایی خشونت‌آمیز انباشته، و تا روزگار ما تاریخ از عهده‌ی حل همه‌ی مسائل آن بر نیامده

زده است. در این نوشته تاکیدم بر مبارزه ایست که بر سر درک این جنایت و درک ستم بر زنان در جریان است -- مبارزه ای تئوریک، سیاسی و ایدئولوژیک برای مقابله با خشونت علیه زنان و در جهت ترسیم روندی انقلابی در جنبش زنان. در این به نقد چند موضع تئوریک می پردازم و مولفه های سیاسی و ایدئولوژیک آنها را بررسی میکنم.

۱- ویژگی «ناموس» و جهانشمولی «قتل»

در ادبیات فمینیستی متعهد به نسبیت گرایی فرهنگی و پسااستخارگرایی و پسا استعمارگرایی ادعا میشود که قتل ناموسی مانند هر قتل دیگری است و نباید آنرا با صفت «ناموسی» مشخص کرد. از این نقطه نظر، اگر این قتل «ناموسی» نامیده بشود به تعصبات فرهنگی و سیاسی دامن میزند زیرا فرهنگها را به دو نوع بد و خوب، زن ستیز و زن باور، عقب مانده و پیشرفته، یا وحشی و متمدن تقسیم میکند، و با اینکار به نژادپرستی و تعصبات ناسیونالیستی کمک میکند. استدلال دیگر، که ظاهری «فمینیستی» تر دارد اینست که این قتلها از مقوله «خشونت خانگی» (domestic violence) به شمار میروند و لزومی ندارد آنها را بنام «ناموس» متمایز کرد. در این بخش هدفم اینست که نادرستی این ادعا را در عرصه تئوری و ناتوانی آن را در عرصه سیاسی (مبارزه با نژادپرستی و ناسیونالیسم) توضیح بدهم.

زنان مانند مردان بدلائل گوناگون به قتل میرسند. اما اهمیت بحث فمینیستی تاکید بر سر مواردی است که زن به خاطر زن بودن به قتل میرسد. اگر تئوری فمینیستی، بهر دلیلی، نتواند ویژگی این قتلها را نشان بدهد، تفاوتی با تئوریهای پاتریارکی جرم شناسی نخواهد داشت. برای مثال در «قتل عام مونترال» در ۶ دسامبر ۱۹۸۹، یک دانشجوی مرد با تفنگ نیمه خودکار وارد کلاس درس شد، زنها را از مردها جدا کرد و چهارده دانشجوی زن را به رگبار بست. حتی اگر این دانشجو در نامه ای تاکید نمی کرد که آنها را به خاطر زن بودن و فمینیست بودن کشته است، باز هم این قتل عام، به نحوی که انجام شد، با قتل عام هائی که هم مرد و هم زن را هدف قرار میدهند فرق داشت و میبایست جنایتی زن ستیزانه به حساب بیاید.

قتل ناموسی با سایر خشونت های خانگی نیز آشکارا تفاوت دارد. واژه های «ناموس»، «شرف»، «حُجَب»، «حیا»، «عفت»، «عصمت»، «شرم»، «آبرو» و «پاکدامنی» مفاهیمی ساده و عادی و بی غل و غش نیستند. این مفاهیم هم بیانگر زن ستیزی رژیم روابط جنسیتی (gender relations) هستند و هم این روابط را شکل میدهند و بازتولید میکنند. در این رژیم جنسیتی، «ناموس» و «شرف» مرد و خانواده در بدن و رفتار و کردار زن لنگرانداخته است. این صفات در زبان و فرهنگ ایران و ملتهای همسایه «زنانه» هستند. زنان، نه مردان، باید «محبوب»، «عفیف»، «باحیا»، «با عصمت»، و «با آبرو» و «با شرم» باشند. این صفات زنجیرهائی هستند بر تن و روان زن و رابطه برده دار و برده را در عرصه روابط جنسیت بیان میکنند. مالکیت مرد بر زن به زبانی دقیق در این حوزه وسیع معنائی بیان شده است. اگر برده با زیرپا گذاشتن عرف یا قانون بردگی به آسانی جانش را از دست میدهد، زن نیز با نقض مناسبات پاتریارکی به راحتی به قتل میرسد. «لکه» دار شدن ناموس «مرد و خانواده و طایفه مقام و منزلت آنها را در سطح عشیره و طایفه و ده و شهر پائین می آورد، آنها را در سلسله مراتب قدرت ضعیف تر میکند، و بهمین دلیل لازم میبینند که این «لکه» را پاک کنند. در واقع سرپیچی برده مقام برده دار را آنقدر زیر سؤال نمیکشد که دست از پا خطا کردن زن شأن و منزلت مرد را.

خاص بودن قتل ناموسی در دین و قانون نیز تاکید شده است. برای مثال شریعت اسلام مقام خاصی برای ناموس قائل است و قتل زن را به دلایل ناموسی مجاز می شمارد. با پیدایش دولتهای «مدرن» در خاورمیانه (بعد از جنگ جهانی اول) و محروم کردن یا محدود کردن قانونگذاری و قضاوت توسط مراجع دینی، اصول شریعت در مورد قتل ناموسی در قوانین کیفری مراعات شد، به این ترتیب که ارتکاب قتل ناموسی یا بی مجازات میماند یا قاتلان با اطلاع از این قوانین و در پناه آن به این جنایت دست میزنند. مثلاً "در عربستان سعودی قتل ناموسی قانونی است و در بعضی کشورها



قتل ناموسی:

تحلیلی مارکسیست - فمینیستی

شهرزاد مجاب

قتل ناموسی، یکی از سبانه ترین و قدیمی ترین انواع خشونت علیه زنان، در سطح وسیعی در آسیا و آفریقای شمالی و، در دو دهه اخیر، در اروپا و آمریکای شمالی رایج شده است. هر سال هزاران زن قربانی این شکل از خشونت نظام مردسالاری میشوند. اگر در گذشته قتل ناموسی خبرساز نبود و پایمال کردن حق حیات هر زن در سکوت مرگبار خانواده، جامعه، پارلمان، حکومت و رسانه ها به فراموشی سپرده میشد، امروز پرده پوشی این جنایت به آسانی میسر نیست. جنبش زنان و جنبش فمینیستی پرده از روی این جنایت برداشته اند و امروز صدای قربانیان در رسانه ها، مجالس قانونگذاری، مجامع حقوقی، و محافل آکادمیک شنیده میشود.

در حالیکه سادگی این جنایت و سهولت ارتکاب آن شگفت انگیز است، بحث بر سر ماهیت این شکل خشونت، جلوگیری از آن، و مجازات جنایتکاران در پیچ و خم ملاحظات سیاسی و ایدئولوژیک درمیماند. زنان گاهی تنها به بهانه هائی چون تبسم به یک مرد «نامحرم»، عاشق شدن، یا مخالفت با ازدواج اجباری سر به نیست میشوند. اما اگر این بهانه ها ساده اند، چگونه به عکس العمل پیچیده ای چون قتل می انجامند؟ چگونه برادر میتواند خواهرش را، به هر بهانه ای، ساده یا بغرنج، از حق حیات محروم کند و پدر دخترش را، و شوهر همسرش را؟ و چگونه همه مردان خانواده به لینچ کردن (lynching) یک زن خانواده تن در میدهند؟ از این شگفت آورتر، چرا زنان در این جنایت مردسالارانه شرکت میکنند؟ چگونه مرد و زن خانواده و طایفه بر مسند قضاوت می نشینند، حکم صادر می کنند، و آنرا اجرا میکنند؟ چرا قانون در ایران و بسیاری رژیم های اسلامی شهروندان را در ارتکاب این خشونت آزاد میگذارند؟ از این سئوالها، حتی بدون ارائه پاسخ، میتوان به این نتیجه رسید که سادگی این جنایت در پیچیدگی آن و پیچیدگی در سادگی آن است.

در سالهای اخیر، در حالیکه قتل ناموسی گسترده تر شده است، زنان به مقابله با آن برخاسته اند و با ایجاد پناهگاه و خانه امن و به طرق دیگر از زنانی که مورد تهدید قرار گرفته اند پشتیبانی میکنند. در همان حال ادبیات تحقیقی رو به گسترش است و به بحث های تئوریک و سیاسی زیادی دامن

مانند اردن و مراکش و پاکستان قانون یا تعبیر آن در دادگاه، یا جنایت را بدون کیفر می‌گذارد یا آنرا به حد اقل می‌رساند. نمونه ایران گویا است. طبق مطالعه پروین بختیارنژاد در مورد قتل‌های ناموسی در ایران (فاجعه خاموش «قتل‌های ناموسی»، ص ۵۱، ۱)

در واقع مجرمین قتل‌های ناموسی در ایران در پناه دو ماده قانونی ۲۲۰ و ۶۳۰ قانون مجازات اسلامی بدون نگرانی از مجازات، اقدام به قتل زنان می‌کنند:

ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی می‌گوید: پدر یا جد پدری که فرزند خود را بکشد، قصاص نمی‌شود و به پرداخت دیه قتل به ورثه مقتول و تعزیر محکوم خواهد شد.

قاتل یا قاتلین تمامی دختران و زنانی که به دست پدر یا سایر بستگان خود به قتل رسیده‌اند، با اطلاع از این ماده قانونی خود را مبری از مجازات می‌دانند و با خاطری آسوده اقدام به قتل آنها می‌کنند.

اما ناموس تنها یک نهاد یا سنت دینی نیست. درک درست تئوریک از رابطه دین و خشونت اهمیت فراوان برای مبارزه علیه این جنایت دارد. دین یکی از بنیادهای جامعه کهن است و همراه با سایر بنیادها، از جمله خانواده، خشونت علیه زنان را سازماندهی می‌کند. پاتریارکی، چه نوع فئودالی و عشیره‌ای و چه شکل مدرن و سرمایه‌داری آن، یک نهاد یا سیستم اجتماعی است که دین یکی از مؤلفه‌های آن به شمار می‌رود. در دولتهای غرب که «جدائی دین و کلیسا» مدتها پیش صورت گرفته است، قتل زنان به خاطر زن بودن همچنان ادامه دارد. در ایران نیز سرنگونی رژیم اسلامی و حتی تاسیس یک دولت سکولار قتل ناموسی را بلافاصله از عرصه روابط جنسیتی خارج نخواهد کرد. همچنین، قتل ناموسی یک پدیده صرفاً اسلامی نیست و مورد تأیید سایر دینها هم بوده است. در واقع در قرآن تنها چهار مورد رابطه جنسی زن و مرد خارج از ازدواج («زنا») ذکر شده است و در هیچ موردی مجازات قتل برای زن یا مرد تعیین نشده است، اما متون شریعت به تفصیل به بحث ناموس و مجازات متخلف می‌پردازند. مجازات وحشیانه سنگسار نیز در قرآن نیامده است و ابتدا در متون دینی یهودی ذکر شده است. (۲) هیچیک از این‌ها مسئولیت بنیاد دین و حکومت تئوکراتیک ایران و سایر رژیمهای اسلامی را در ارتکاب جنایت علیه زنان سبک تر نمی‌کند.

یکی از ویژگیهای قتل ناموسی شرکت زنان خانواده در این جنایت است. با وجود اینکه این جنایت بدون هیچ پرده پوشی اعمال خشونت مردانه بر زنان است، مادر و خواهر و دختر در پروسه قتل با مردان همدستی میکنند. بختیار نژاد در تحقیق خود مینویسد (صص ۳۲-۳۳):

با هر زنی که امکان گفت و گو در این مورد را پیدا می‌کنم، سوال می‌کنم واکنش مادرها به هنگام قتل دختران چگونه است؟ آیا آنها به مردان خانواده اعتراض نمی‌کنند؟ از دخترانشان حمایت نمی‌کنند؟

از همه آنها می‌شنوم که به هنگام قتل دختر، مادران نهایت همکاری را با مردان (اعم از شوهر، پسر، برادر و...) می‌کنند! زیرا عدم همکاری آنها به معنای شریک بودن مادران در جرم دختران است...

متأسفانه فضای فرهنگی این مناطق به گونه‌ای است که افراد در چنین شرایطی آنچنان احساس سرافکنندگی و بی‌آبرویی می‌کنند که برای پس گرفتن آبرو و حیثیت خود دست به هر کاری حتی قتل عزیزان خود می‌زنند. در این رابطه نمونه‌های فراوانی از همکاری زنان با مردان در قتل‌های ناموسی ذکر می‌شود...

مثالی دیگر از انگلستان، که در سالهای اخیر در آنجا چندین قتل ناموسی صورت گرفته است: دادگاه یک مادر بزرگ و پسرش را به خاطر برنامه ریزی و قتل عرووش (همسر پسرش) به حبس ابد محکوم کرد. این مادر بزرگ یک جلسه خانوادگی فراخوانده بود که در آن طلاق پسر و عرووش را تقبیح کرده و فرمان قتل عرووش را صادر کرده بود.

شرکت مرد و زن در قتل تنها محدود به افراد خانواده بلافاصل نیست. خویشاوندان نیز جنایت را تأیید میکنند و یا در آن شرکت میکنند. برای مثال در برنامه ریزی قتل پلا اطرووشی ۱۱ نفر و در عمل قتل پنج نفر از آنها (پدر، سه برادر، و یک عمو) شرکت داشتند. سه نفر از طراحان قتل در استرالیا زندگی میکردند و بقیه در سوئد و کردستان عراق. پدر در سال ۱۹۹۹ دو دخترش پلا و خواهر جوانترش را که از مهاجرین کرد عراقی در

سوئد بودند، به دھوک در کردستان عراق برد و پلا را به قتل رساند. عمومی پلا از استرالیا برای اجرای قتل به دھوک رفته بود. در مواردی که خانواده گسترده یا روابط عشیره‌ای وجود دارد، همه طایفه چشم به راه «پاک کردن لکه ننگ» هستند.

در سیستم قضائی غرب مثلاً در انگلستان، قتل ناموسی را از نوع قتل عمد و «جرائم سازمانیافته» (organised crime) به حساب می‌آورند. این نوع جنایت با برنامه ریزی قبلی انجام میشود، و مرتکبین برای جلوگیری از افشای جنایت و گریختن از مجازات زمان و شیوه قتل را حساب شده تعیین می‌کنند. دادگاه هم به نوبه خود آنها مانند جرائم سازمانیافته حساب می‌کند و برای شاهدان حمایت از انتقامجویی بستگان را فراهم میکند و به خاطر عمدی بودن قتل مجازات سنگین تری تعیین میکند.

ویژگی قتل ناموسی را در رابطه با سایر سنتهای جامعه پاتریارکی ایران نیز میتوان دید. نظامهای پاتریارکی شیوهای بسیار گوناگونی برای کنترل جنسیتی زن به کار می‌برند. برای مثال سنت ختنه دختران، حجاب و پوشش اسلامی، جدا کردن زن و مرد (آپارتاید جنسی)، زن ستیزی زبانی، یا مجازات مرگ برای رابطه جنسی دو زن («مساحقه» در قوانین کیفری ایران) همه درهمخوانی و همگونی با هم بخشی از پروژه کنترل جنسیتی زنان را تشکیل میدهند. به این ترتیب، از نظر تئوری نمی‌توان پاتریارکی را به یکی از مؤلفه‌هایش - دین، قانون، سنت، فرهنگ، اقتصاد، سیاست، زبان، هنر... - تقلیل داد. همچنین پاتریارکی محصول بدطینتی یا زن ستیزی یا خشونت خواهی این یا آن مرد نیست. به عبارت دیگر پاتریارکی یک پدیده اجتماعی است نه پدیده روانی، ذهنی، و فردی اگر چه این نظام روان و ذهن و فکر فرد را شکل میدهد. پاتریارکی نظام، سیستم، ساختار و رژیم اعمال قدرت جنسیت زن بر مرد است. آنچه این نظام تولید یا تأمین می‌کند سلطه جنسیت مرد بر جنسیت زن است، رابطه‌ای که در ادبیات مارکسیستی و فمینیستی با مفهوم ستم بیان میشود. پاتریارکی مثل هر سیستم دیگری در ضمن تولید خود را بازتولید میکند. اگر پاتریارکی ریشه در پیدایش مالکیت خصوصی، تقسیم جامعه به طبقات متخاصم، و پیدایش خانواده دارد، امروز بعد از هزاران سال دگردیسی در فرمایشونهای برده داری، فئودالی و سرمایه‌داری به شکل شبکه‌ای از روابط جنسیتی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، زبانی، ادبی، و هنری عرض اندام میکند.

به این ترتیب این استدلال که قتل ناموسی مثل هر قتل دیگری است یا مانند سایر خشونتهای خانگی است مستند به فاکتها یا شواهد این جنایت و درک درستی از نظام پاتریارکی نیست. بر اساس آنچه در فوق گفته شد و مطالعه تطبیقی در مورد خشونت علیه زنان، میتوان گفت که قتل ناموسی قتلی ویژه است که در ویژگی خود بخشی از پدیده جهانی قتل زنان را تشکیل میدهد. به عبارت دیگر، ویژگی و جهانشمولی نه جدا از هم بلکه در رابطه دیالکتیکی قرار میگیرند.

قتل ناموسی را نمیتوان فقط به فرهنگ جامعه منسوب کرد. ماشین قتل نظام پاتریارکی است که فرهنگ فقط یک مؤلفه آن را تشکیل میدهد. همچنین فرهنگ یک جامعه بسیار متنوع است. در کشورهایی که اسلام دین اکثریت است از نیمه دوم قرن نوزدهم تا کنون فرهنگ زنورانه ضد ستم بر زنان بوجود آمده است. در ادبیات، روزنامه‌ها، مجلات و کتب این کشورها نوشته‌ها و آثار هنری متعدد در رد ستم بر زنان و تبلیغ برابری زن و مرد و مخالفت با خرافات پاتریارکی از جمله خرافات دینی و عرفی ارائه شده است، در عین حال دانش فمینیستی هم بیش از یک قرن سابقه دارد. در عرصه حقوقی-سیاسی نیز پیشرفتهای زیادی صورت گرفته است. برای مثال ترکیه مدتها قبل از فرانسه و سوئیس حق رأی زنان را به رسمیت شناخت. علاوه بر این، زنان بیش از یک قرن است تشکلات دفاع از حقوق خود، روزنامه و مجلات و سایر بنیادها ی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خود را درست کرده‌اند. همه اینها نشان میدهد که فرهنگ این منطقه از دنیا، مثل کشورهای غرب، هم مؤلفه بسیار قوی و کهنسال پاتریارکی دارد و هم مؤلفه جوان تر اما رو به رشد ضد پاتریارکی. این مؤلفه جدید با بیش از صد سال تاریخ جزء جداناپذیر این فرهنگ است. به این ترتیب هنگامیکه نژادپرستان غربی (نژادپرستی سفید) کل فرهنگ کشورهای شرق را ضد زن به حساب می‌آورند در واقع با این کار زن

ستیزی و جهان بینی پاتریارکال خود را به نمایش میگذارند زیرا بیش از صد سال مبارزه زنان را در بیش از نیمی از دنیا انکار میکنند. آنها با این سیاست جهانی بودن مبارزه زنان را علیه پاتریارکی انکار میکنند، زنان جامعه خود را از سایرین جدا میکنند، و تلاش میکنند که آنها را تحت پرچم نژادپرستی، ناسیونالیسم و فاشیسم به زیر سلطه پاتریارکی «مدرن» خود بکشند. یکی از واقعیت های آمریکای شمالی و اروپا این است که نژادپرستان و محافظه کاران معمولاً "آنتی فمینیستهای افراطی هستند. فمینیستهایی که به بهانه های مختلف از جمله نگرانی از افتادن در چاله نژادپرستی تلاش میکنند قساوت این جنایت را تخفیف بدهند در واقع به چاه پاتریارکی و ناسیونالیسم و بومی گرایی (nativism) و بنیادگرایی دینی می افتند. آنها هم مانند نژادپرستان غرب، فرهنگ و سیاست فمینیستی جامعه های شرق را که بیش از یک قرن سابقه دارند بیگانه و غربی و تقلیدی و اقتباسی (derivative) به حساب می آورند، گوئی که زنان و مردان شرق توانائی درک این سعیت و مقابله با آن را ندارند. این فمینیستها نه از موضع منافع زنان بلکه از موضع مصلحت ملت و دین که بنیادهای پاتریارکی هستند حرکت می کنند. تعجب آور نیست که این سیاست جنسیت (gender politics) با سیاست بنیادگرایان همسوئی و همراهی دارد.

۲- خشونت پاتریارکی و ناسیونالیسم

خشونت و ناسیونالیسم تنها در غرب به هم نمیروند. ناسیونالیسم از آغاز پدیده ای پاتریارکال بود. هنگامیکه ناسیونالیسم برای بار اول در نیمه دوم قرن ۱۸ در غرب به قدرت رسید (انقلاب فرانسه ۱۷۸۹، آمریکا ۱۷۷۶، هلند)، زنان شهروندان درجه دوم به حساب می آمدند و از بسیاری حقوق سیاسی از جمله حق رای دادن و انتخاب شدن محروم بودند. این همزمان با پیدایش فمینیسم بود و زنان بعد از یک قرن و نیم مبارزه توانستند دولت بورژوازی را مجبور به پذیرفتن حق رأی همگانی بکنند. ناسیونالیسم در شرق در اواخر قرن نوزدهم پیدا شد و، متأثر از جنبش حق رأی زنان در غرب، بحث برابری یا رهائی زنان را در محدوده فمینیسم لیبرالی مطرح میکرد. جنبشهای ناسیونالیستی شرق به جز رفم حقوقی-قانونی مثلاً "رفع حجاب، حق تحصیل، یا حق دسترسی به کار غیرخانگی پروژه دیگری برای مقابله با پاتریارکی نداشتند. پروژه آنها مدرنیته کردن پاتریارکی فتودالی بود. در واقع در زمینه خشونت علیه زنان، همه جنبشهای ناسیونالیستی بعد از کسب قدرت دولتی، از رفع خشونت حتی در عرصه قانون ناتوان ماندند. مثلاً هم در ایران دوره پهلوی و هم در سایر کشورهای خاورمیانه قتل ناموسی یا مجاز بود یا مجازات محدودی برای آن قائل می شدند.

در سالهای اخیر که قتل ناموسی اشاعه بیشتری یافته، ناسیونالیسم، ناتوان از کنترل آن، تلاش میکند که کارنامه خود و ملتش را پاکسازی بکند و این خشونت را نتیجه «آلوده شدن» ملت پاک و منزه خود به سنن بیگانه عرضه بکند. اما ناسیونالیستهای شرق نیز با این کار نژادپرستی و زن ستیزی خود را همزمان به نمایش میگذارند و به جای مبارزه با خشونت به خرافات ملی دامن میزنند. به بخشی از جمعبدی تحقیق بختیارنژاد توجه کنید (ص ۹۳):

گفت وگوهای طولانی من با برخی از این مردان به من تفهیم کرد که آنها به راحتی خود را آماده نقد قدرت می کنند، ولی هرگز تمایل یا جرأت نقد سنت های اجتماعی خود را ندارند. بسیاری از آنها حتی سعی می کردند این مسئله را کمزنگ جلوه دهند. ولی پرسش های پی درپی و طولانی من، آنها را واداشت تا ابراز کنند. نقد این سنت ها، به زعم آنها، منجر به اختلافات و کینه های عمیق اقوام و طوایف نسبت به یکدیگر و نیز بایکوت فرد از سوی قوم و طایفه خود می گردد.

شنیدن این جملات مرا متوجه هسته بسیار متصلب سنت ها و عرف درون قومی کرد. از مصاحبه شندگان می پرسیدم که شما به عنوان افراد روشنفکر منطقه خود، آیا وظیفه نقد این سنت ها را در حوزه عمومی و با صدای بلند ندارید؟ آنها با سکوتی تلخ و سپس کلامی بریده بریده خطرات جدی نقد این سنت ها را گوشزد می کردند.

مثال دیگری از ترکیه جنبه دیگری از برخورد ناسیونالیستی به خشونت را نشان میدهد. در ترکیه ناسیونالیستهای ترک ادعا میکنند که قتل ناموسی فقط در بین کردها دیده میشود و این به خاطر عقب ماندگی و روستائی و عشیره ای بودن آنها و ناتوانی آن ها در ترک شدن و متمدن شدن است. اما از آنجا که وجود این خشونت در ملت ترک انکار ناپذیر است، ادعا میکنند که در جامعه ترک قبل از گرویدن به اسلام روابط جنسیتی برابر بود، زنهاب حجاب نداشتند و حتی بر مسند حکومت می نشستند. به این ترتیب خشونت علیه زنان سنتی بیگانه است که دین اسلام و عربها به ملت ترک تحمیل کرده اند. همین ادعا را ناسیونالیستهای فارس، پشتو، دری، ترکمن، کرد و غیره می کنند. برای مثال یکی از فعالین جنبش ضدخشونت در کردستان عراق در پاسخ به این سؤال که «چگونه زنان جوان چگونه به سنت کرد تبدیل شده است» (سئوالی که فرض میکند این سنت بیگانه است)، مینویسد:

میتوان گفت که فرهنگ کرد تحت تاثیر فرهنگ ملت های اشغالگر قرار گرفته است. در بین بیشترین این فرهنگ ها و اشغالگرانی که اثرشان بر فرهنگمان آشکار است، فرهنگ عرب و ترک بوده که از طریق دین اسلام از شبه جزیره عربستان به کردستان رسیده است و در سال ۳۱ هجری/۶۳۴ میلادی عربهایی که دین اسلام را به کردستان منتقل کردند همراه خود بعضی سنتها را آوردند که در بین کردها وجود نداشت مثل ختنه کردن دختران. (۳)

این ادعا مستند به هیچ شواهدی نیست و خیالیافی صرف است زیرا هیچ اطلاعی از دین یا روابط جنسیتی در بین کردها در اوائل اسلام در دست نیست. در کندوکاو بیشتر معلوم میشود که منظور از فقدان پاتریارکی و برابری زن و مرد قبل از اسلام جامعه عشیره ایست که زنان چادر و حجاب نداشتند و گاهی، در فقدان حاکم مرد، یک زن موقتا "حکمرانی میکرد. اینکه بیشتر مسلمانان دنیا غیرعربند و بخش مهمی از شریعت محصول پاتریارکی مسلمانان غیرعرب است هیچوقت مطرح نمی شود.

۳- خشونت: ستم و استثمار - جنسیت و طبقه

جنبش کمونیستی به مراتب بیش از جنبشهای ناسیونالیستی به «مسئله زن» و رهائی زنان توجه کرده است و در نتیجه بیشتر به مبارزه با ستم بر زنان از جمله خشونت و قتل ناموسی پرداخته است. احزاب کمونیست در برنامه خود برای تغییر نظام سیاسی رفع ستم بر زنان را مد نظر داشتند، زنان را بسیج میکردند، سازمان زنان و نشریه زنان به راه می انداختند، و هشت مارس را جشن میگرفتند. کمونیستها، چه حزبی چه غیر حزبی، در این مبارزه پیگیرتر از سایرین بودند. برای مثال شاعر کمونیست عبدالله گوران (۱۹۰۴-۱۹۶۲)، بزرگترین چهره ادبیات کردی مدرن، ستم بر زنان و مخصوصاً "سبعیت قتل ناموسی را در اشعار خودش برملا کرده است. (۴) اما اگر چه حساسیت کمونیسم به ستم از ایدئولوژی و درک تئوریک پاتریارکی بر میخیزد، بسیاری از سازمانهای کمونیستی درکی غیرمارکسیستی و چه بسا ضدمارکسیستی از پیوندهای روابط جنسیت با نظام طبقاتی دارند.

درک غالب در جنبش کمونیستی اینست که «ستم بر زنان ستم طبقاتی است» و یا «زنان تحت ستم مضاعف هستند، یکی ستمی که به عنوان زن تجربه میکنند و دیگری ستم یا استثمار که بر همه ی کارگران اعمال میشود». یک پیامد این «تئوری ستم مضاعف» این است که ستم اگرهم بر زنان طبقات استثمارگر اعمال میشود مسئله کمونیستها نیست. چکیده این ادعا اینست که ستم جنسیتی ستم طبقاتی است، یعنی تفاوتی بین ستم و استثمار وجود ندارد. و هنگامیکه ستم را که پدیده ای سیاسی است (تقسیم نابرابر قدرت دو جنسیت) با استثمار که پدیده ای اقتصادی است (تصرف کردن ارزش اضافی) اشتباه میکنند به این نتیجه ضدمارکسیستی میرسند که «با لغو روابط کارمزدی ستم بر زنان برچیده می شود». اگر چه این ادعاهای اکونومیستی و تقلیل گرایانه مورد نقد قرار گرفته اند، (۵) آنها را با اتکا به شواهد قتل ناموسی ارزیابی می کنم.

قتل ناموسی در درون خانواده که همه اعضای آن به یک طبقه تعلق دارند صورت میگیرد. در هر موردی، قاتلان اعضای یک طبقه اجتماعی

دویست سال تاریخ فمینیسم در برابر چند هزارسال تاریخ پاتریارکی زمانی بسیار کوتاه اما غنی و پر از تجربه است.

زنان آگاه ایران از همان روز اول به قدرت رسیدن رژیم اسلامی با پروژه اسلامی کردن روابط جنسیتی مبارزه کردند اما سازمانهای کمونیستی از همان آغاز به این مبارزات پشت کردند، به این بهانه که ایران در خطر تهاجم امپریالیسم است و «مسئله زنان» فرعی است و به این ترتیب به استقرار تئوکراسی زن ستیز کمک رساندند. با وجود این، مقاومت زنان در سی و دو سال گذشته در همه عرصه ها از زندان خانه گرفته تا زندانهای رژیم ادامه یافت. سازمانهای کمونیستی همچنان این نیروی عظیم سیاسی را رها کرده اند و در حدی که به آن توجه میکنند تلاش دارند که مبارزه زنان را، که مبارزه ای سیاسی و آگاهانه است، به دنباله جبهه مبارزات اقتصادی کارگران تبدیل کنند. اگر نیروهای ملی و مذهبی برای کنترل جنبش زنان اصلاح قوانین زن ستیز را وعده میدهند، جریانهای کمونیستی به توهم رفع «ستم مضاعف» از طریق مبارزات کارگری دامن میزنند. در این شرایط، ضعف اصلی مبارزات زنان نه در عرصه عمل (مقاومت های خودجوش و خودرو) بلکه در عرصه آگاهی (تئوری و سیاست) است. از ملیون و مذهبیین یا هر ترکیبی از آنها نمی توان انتظار داشت که چشم اندازی فراتر از فرم قانونی داشته باشند. افق فکری و سیاسی آنها دسترسی به قدرت دولتی یا شرکت در آن است تا بتوانند نظام پاتریارکی را از خطری که با آن مواجه شده - خطر زنان به عنوان یک نیروی سیاسی جدید - نجات بدهند. نیروهای چپ، مشخصاً سازمانهای کمونیستی، فرو رفته در گرداب اکونومیسم، تا وقتی که به خانه تکانی جدی و نوسازی تئوری و پراتیک جنبش کمونیستی دست نزنند، سرنوشتی بهتر از جریانهای رفرمیست نخواهند داشت.

مارکسیسم هنوز تنها موضع تئوریک است که توانائی دگرگون کردن دنیا و ارائه آلترناتیو کمونیستی را دارد. اما مارکسیسم هم مدام باید تکامل یابد بویژه در دنیای معاصر بدنبال شکستهای بزرگ تجربه سوسیالیسم در قرن گذشته. اگر چه مارکسیسم نقش بسیار مهمی در تئوریزه کردن نظام پاتریارکی و رهائی زنان بازی کرده است، امروز بیش از هر زمان دیگر نیاز به نوسازی خود در همه زمینه ها و به ویژه درک دقیق تر از روابط جنسیت دارد. سازمانهای کمونیستی بدون دریافت و جذب انتقادی دانش وسیع فمینیستی قادر نخواهند بود که خرقه اکونومیسم و شوونیسم مردانه را از تن در بیاورند و دور بریزند. برای مارکسیستها نباید درک این مشکل باشد که هیچ حزب کمونیستی نمیتواند در فردای بدست گرفتن قدرت دولتی، نظام پاتریارکی را با لغو کارمزدی از میان بردارد زیرا سرمایه یک رابطه اجتماعی است نه یک شیئی و نظام کارمزدی با صدور احکام و قوانین و اتکاء به زور دولت از جا تکان خواهد خورد.

¹ - http://www.feministschool.com/IMG/pdf/_-_pdf

2- G. Schacht, "zina," *Encyclopaedia of Islam*, First Edition, Vol. VIII, 1993, pp. 1227-1228; R. Peters, "Zina or zina," *Encyclopaedia of Islam*, Second Edition, Vol. XI, p. 508.

۳- رووناک فه ره ج ره حیم، خه ته نه کردنی کچان، سه نته ری راگه یاندن و رووناکبیری زنان، سل ۲۰۰۳، لاپه ری ۱۹.

۴- برای مثال شعر «به رده نووس کک»، دیوانی گوران، به غدا، ۱۹۸۰، لاپه ری ۲۰۹-۲۱۱

۵- تردیدی نیست که جنبش کمونیستی ایران یکدست نیست و مبارزه بر سر درک این مسائل در جریان است. برای نقد کمونیستی از درکهای اکونومیستی رایج در سازمانهای کمونیستی ایرانی از جمله قاطی کردن ستم و استثمار، طبقه و جنسیت، یا جنبش کارگری و کمونیستی مراجعه کنید به: امید بهرنگ، جنبش کمونیستی و مساله زن: تجربه ها و نقدها، انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست)، ۱۳۸۹. همچنین مراجعه کنید به کمونیسم و مساله زنان: جهت گیری های نوین، انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست)، ۱۳۸۹.

*

(کارگر، دهقان، فئودال...) و اعضای یک خانواده هستند نه از دو طبقه متخاصم. همچنین این قتلها در همه طبقات صورت میگیرند. قتل ناموسی اعمال خشونت طبقه حاکم بر طبقه محکوم نیست زیرا مردان طبقه فئودال و سرمایه دارنیزهمین خشونت را بر زنان طبقه خود اعمال می کنند. به این ترتیب، قتل ناموسی مانند بیشتر موارد ستم بر زنان توسط مردان خانواده انجام میشود نه مردان طبقه دیگر.

اما اگر ستم بر زنان از جمله قتل ناموسی فراطبقاتی است، برخورد به ستم و راه حلهای آن الزاماً طبقاتی هستند. برای مثال، طبقه فئودال در طول تاریخ تلاشی برای پایان دادن به این خشونت ها نکرده است در حالیکه بورژوازی، در دهه های اخیر آنها تحت فشار جنبش های زنان، از طریق حقوقی-قانونی و اشاعه تعلیم و تربیت به کنترل این خشونت می پردازد. کمونیستها علاوه بر دادن آگاهی و سازماندهی و استفاده از ابزار قانونی سعی میکنند نظام پاتریارکی را با حل شبکه تضادهای تاریخی (کار و سرمایه، کار فکری و بدنی، شهر و ده و غیره) بر بچینند، کاری که یکسبه میسر نخواهد شد و حتی در دوران طولانی سوسیالیسم هم به انجام نخواهد رسید.

۴- خشونت علیه زنان: خودروئی و آگاهی

هر چه دانش ما در باره خشونت علیه زنان و به ویژه قتل ناموسی پیشرفت بیشتر میکند، نظام پاتریارکی با خشونت بیشتر جنگ علیه زنان را ادامه میدهد. پروین بختیار نژاد (ص ۵۲) گزارش میدهد:

... بسیاری از شهروندان خوزستانی و حتی برخی از مقامات قضایی اظهار می کردند: پیش از اینکه مردان خانواده اقدام به قتل دختر خود کنند، رضایت نامه ای محضری به امضای پدر تنظیم می کنند که او اجازه قتل دختر خود را صادر کرده است و زمانی که دختر به قتل می رسد، سر دختر، با اجازه نامه ای که قبل از مرگ او تنظیم شده، روی میز قاضی گذاشته می شود! و قاضی حداکثر می تواند به او برای مدت کوتاهی محکومیت زندان صادر کند و بعد هم او مانند یک قهرمان که لکه ننگ را از خانواده خود دور کرده به آغوش گرم خانواده برمی گردد.

مبارزه با این سببیت که با هماهنگی خانواده و دین و دولت صورت میگیرد بدون آگاهی انقلابی یعنی تئوری انقلابی و سازماندهی انقلابی میسر نیست. مواضع تئوریک-سیاسی که به اختصار به آنها اشاره شد (اکونومیسم، نسبیت گرایی فرهنگی، ناسیونالیسم) هیچکدام توانائی بسیج مردم برای شورش علیه این توحش را ندارند. یکی به بهانه عرق ملی و دیگری به بهانه مصلحت طبقه کارگر رهائی زنان از این رژیم توحش را به آینده ای نامعلوم موکول می کند. ناسیونالیستها، چه ملی چه مذهبی، چه سبز چه رنگهای دیگر، نه خواست رفع خشونت را دارند نه توانائی آنرا و نقش تاریخی آنها رنگ و لعاب زدن به نظام تئوکراتیک است. جنبش کمونیستی که پتانسیل مبارزه با این توحش را دارد خودش در باتلاق اکونومیسم و دشمنی با فمینیسم فرورفته و امروز بیشتر پس مانده ای از گذشته است تا پیشتاز آینده. این جنبش بدون خانه تکانی جدی، برخورد بی محابا به عقب ماندگی ها و شکستهایش و نوسازی همچنان پس مانده ای از گذشته خواهد بود. نوسازی جنبش کمونیستی بدون مبارزه با اکونومیسم و بدون درک مارکسیستی-فمینیستی از نظام پاتریارکی میسر نیست.

شرکت زنان در قتل ناموسی نشانی از عقب ماندگی ذهنی بخشی از زنان در مورد ستم پاتریارکی است. این واقعیتی است که در جامعه پاتریارکی بسیاری از زنان خودشان همدیگر را تحت نظر قرار میدهند تا اصول این نظام را نقض نکنند. تعجب آور نیست که هزاران سال ستم هم از طریق اعمال خشونت و هم به وسیله کسب رضایت (از طریق ایدئولوژی، دین، عرف، فولکلور...) تولید و بازتولید شده است. با وجود این، تاریخ مدون اگر چه تاریخی مردانه است، مقاومت انفرادی و پراکنده زنان را ثبت کرده است. آنچه روشن است این است که نظام پاتریارکی با مبارزات خودرو، پراکنده و بدون تشکیلات و تئوری انقلابی آسیبی نخواهد دید. آگاهی فمینیستی، بمعنی درک تئوریک و تاریخی جایگاه زنان در جامعه و ارائه چشم اندازی برای رهائی از ستم (ابتدا به شکل مطرح کردن برابری حقوقی زن و مرد) به قرن هجدهم، یعنی عصر روشنگری، بر میگردد.

داستان **جهودکشان** چنین است: سال‌های ۱۲۲۰ هجری شمسی است؛ تهران. ماجرا از روز حرکت محمدشاه قاجار به بیلاق دماوند آغاز می‌شود. اندکی بعد گفت‌وگوی دو تن از شخصیت‌های اصلی‌ی رمان را می‌خوانیم؛ گفت‌وگوی شاطر سلیم و ابراهیم را. شاطر سلیم عاشق دختری بوده است که امام‌جمعه او را به اجبار عقد کرده است. آن‌گاه ماجرای عده‌ای سنگ به دست را می‌خوانیم که به کشتن یهودیان آمده‌اند. سیدی بر روی سکوپی رفته و دختری یهودی، استر، را نشان می‌دهد. استر مذهب اسلام اختیار کرده و به عقد سید درآمده بوده است، اما اینک اسلام را انکار کرده و بار دیگر یهودیت را برگزیده است. سید تأکید می‌کند دختر باید سنگ‌سار شود. یهودیان اما ادعا می‌کنند که دختر نامزد دارد و سید او را به اجبار عقد کرده است. از این پس ماجرای زنده‌گیی این دختر و نامزدش، صادق، زنده‌گیی میرزا آقاسی، صدراعظم محبوب محمدشاه، توطنه‌ی قتل بهمین میرزا، برادر محمدشاه، رابطه‌ی شاطر سلیم و معشوق‌اش، لیلا، را می‌خوانیم. پایان همه‌ی ماجراها مرگ جفت جوان یهودی است: صادق با تیر سید، که تفنگ یکی از سربازان را بروده است، به خاک می‌افتد. استر خنجر را به سینه‌ی خود فرو می‌کند و در کنار صادق می‌افتد.

جهودکشان چنین فورم رمان می‌گیرد: منظر سوم شخص، حضور شخصیت‌های تاریخی، زمان خطی، کثرت حادثه، گفت‌وگوهای بسیار، یک پایان تراژیک - اخلاقی‌ی بسته.

درون مایه‌ی **جهودکشان**، چنین است: ذالت قدرت‌مداران و روحانیون کوردل قربانیان بسیاری به جای می‌گذارد؛ از مردم اعماق، اعضای هیئت حاکمه، یهودیان، بهاییان. در این انسان‌کشی بی‌وقفه، «روشن‌فکران» در کنار قربانیان ایستاده‌اند، در حالی که بخش بزرگی از «توده‌ها» پشت به پشت قدرت‌مداران داده‌اند. شرایط تراژیک «کنونی» روزی به همت «روشن‌فکران» جای خود را به شرایط دیگری خواهد داد. در آن شرایط اما انگار خشونت در قالب دیگری تکرار خواهد شد. این را هم زمان خطی‌ی رمان می‌گوید، هم نوع حوادث، هم پایان بسته، هم وعده‌ی خشم‌آلود شاطرسلیم به ابراهیم.

تابلوی خشونت در **جهودکشان** تقدیر تراژیکی را تصویر می‌کند که انگار از آن راه گریزی نیست. در یک گوشه‌ی این تابلو شاطر سلیم چنین می‌گوید: «ای رفیق، کاش یک روز، ولو یک ساعت، خداوند مرا شاه می‌کرد، تا به این ... نشان می‌دادم که چه نطفه‌ای است. خدایا، شکرست. پروردگارا، چرا می‌گذاری این بی‌مروت و بی‌رحم‌ها، مسلمانان را این‌طور بفریبند و اسلام را پایمال نمایند؟ ابراهیم گفت:

فرض می‌کنم که خدا آرزویت [را] برآورد و تُو را یک روز شاه کرد، بگو چه می‌کنی؟

سلیم با کمال اوقات تلخی و خشم برافروخته، گفت:

چه می‌کنم؟ او را لخت می‌کنم و با همین گرز بر بدن او نشان می‌دهم که بفهمد تقسیم صدقه و مال‌الله به اشخاص لخت و گرسنه چطور است؟» (۱)

در گوشه‌ی دیگر از خون و خنجر قدرت‌مداران دین‌مدار جهان غلغله است: «آواز سُرنا و نقاره بلند شد، و میرغضب‌باشی، به طریق اولی، نزدیک یک جوان قشنگ زلفی آمد. کاردش را کشید و گوش چپ او را برید و چوبدست را به طرف جوان بلند [کرد] و گفت:

بخور این گوشت لذیذ خودت را.

بعد، بینی او را سوراخ [کرده] و ریسمانی از سوراخ بینی آن جوان گذارنده، به دست میرغضب داده و گفت:

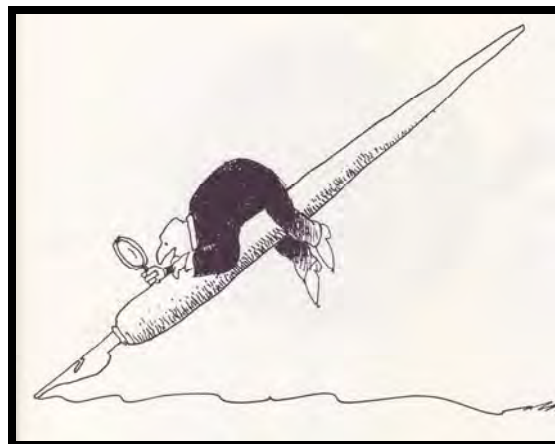
بگردانید

میرغضب دیگر، افسار الاغی که ضعیفه جوان روسیاه شده، با هم، هر دو را گردانند. در جلو تماشاچیان.

جمعیت تماشاچی ماشاءالله، ماشاءالله به تمسخر گفته، یک پول سیاه یا یک شاهی به میرغضبان می‌دادند و تَف غلیظی به صورت آن زن جوان انداخته، می‌گفتند:

بی‌حیاها، بی‌ناموس‌ها، خجالت‌نکشیدید [که] زنا کردید؟

[...]



یک بار دیگر می‌پرسد نقال

تابلوه‌ای خشونت جسمانی در ده رمان و اشاره‌ای به دو رمان دیگر

بهروز شیدا

فرض کنیم نقالی چوبی به دست دارد، در مقابل تماشاچیان ایستاده است و بر دیوار پشت سرش ده تابلو آویزان است. هر تابلو تصویر تکان‌دهنده‌ای از خشونت جسمانی است؛ ده تابلو برآمده از این رمان‌ها: **جهودکشان**، به تصحیح هارون وهومن، چاه به چاه، نوشته‌ی رضا براهنی، **سلام مترسک**، نوشته‌ی منیرالدین بیروتی، **نگران نباش**، نوشته‌ی مهسا محب-علی، **نصف‌النهار خون**، نوشته‌ی کورمک مک‌کارتی، **فرزند پوشالی**، نوشته‌ی طاهر بن جلون، **سور بُز**، نوشته‌ی ماریو بارگاس یوسا، ۱۹۸۴، نوشته‌ی جورج اورول، **شاه سیاه‌پوشان**، منسوب به هوشنگ گلشیری، **مرگ کسب و کار من است**، نوشته‌ی روبر مرل.

نقال اما پیش از آن که به این تابلوها اشاره کند و توصیف هر تابلو را به صدای بلند در گوشه یا گوشه‌هایی از رمان‌های خویش بخواند، خلاصه‌ای از داستان هر رمان به دست می‌دهد، آن‌گاه از فورم رمان خویش می‌گوید، آن‌گاه درون‌مایه‌ی رمان خویش را بر مبنای داستان و فورم مطرح می‌کند. همین‌جا پُرانتزی باز کنم و بگویم که «داستان» در این‌جا تنها به معنای تداوم خطی‌ی ماجراها به کار می‌رود. فورم مجموعه‌ای از ترفندهایی است که «داستان» را تبدیل به رمان می‌کند؛ از آن میان مجموعه‌ای از منظرها، تداخل زمان‌ها، فصل‌بندی‌ها، تداخل ژانرها، تمثیل‌ها، نمادها، شخصیت‌ها، زبان‌ها، پایان‌بندی‌ها، بازی‌ی افشاها و پنهان‌کاری‌ها. درون‌مایه «معنایی» است که «من» از دل رمان درمی‌یابم؛ حرفی که «من» خواننده می‌شنوم. ده تابلوی خشونت ما از درون‌مایه‌ی رمان‌ها رنگ گرفته‌اند.

پُرانتز را ببندم و چیز دیگری بگویم: نقال تنها تابلوه‌ای برآمده از ده رمان خویش را بر دیوار دارد؛ هر چند جای خالی‌ی تابلوه‌ای بسیار دیگری بر دیوار به چشم می‌خورد. نقال اما در پایان تنها به دو رمان دیگر اشاره خواهد کرد؛ به دو رمان که خود هنوز نخوانده است، اما از نقالان دیگری شنیده است که از صحنه‌های خشونت جسمانی پُر اند: ۲۶۶۶، نوشته‌ی روبرتو بولانو، **تهران خیابان انقلاب**، نوشته‌ی امیرحسن چهل‌تن. تماشاچیان خود تابلوه‌ای خشونت را از آن دو رمان خواهند چید و بر دیوار خواهند آویخت.

چنین می‌گوید نقال.

میرغضبان، فریدون خان را به دهان توپ بستند و او تا نفس آخر، به شاه و به تمام قاجاریه فحش می‌داد [...]»

بعد، دو نفرشان را از مقعد نشانندند سرتیرهای باریک [...] که از گلولی آن‌ها بیرون آمد، و متصل التماس می‌کردند زود ما را بکشید و از این درد فارغ کنید. به حکم یکی از شاهزاد [ه]اگان، سربازان آنها را گلوله‌باران کردند.

۶ نفر را زنده در شکاف‌های دیوار، سرپا واداشتند. و فوراً تَنّاه‌ها با گچ و آجر شکاف را مسدود و آنها را در جوف دیوار مسدود ساختند.

سر یک نفر دیگر را، که از کشیدن تریاک بیهوش شده بود، روی یک کُنده چوب گذاردند و با ضرب تَبَر میرغضب داغان نمودند. مغزش به اطراف پاشید. [...]

نقاره‌چی و سرناچی به صدا آمدند.

آوردند دو نفرشان [را]، که زنجیرهای کلفت به گردنشان بود، به ستون‌ها بسته و سر همان زنجیر را به گردن گاوها بستند.

۲ نفر را هم روی زمین نشانندند. نفت سیاه، روی سر و بدن آنها ریخته و هیزم زیادی، بالای هم دسته کردند.

۵ نفر دیگر را دو زانو نشانندند. [...]

در این بین، شعله آتش بلند شد و میرغضبان، آن دو گاو را هم ترکه زده، گاوها از شعله آتش رَم [نموده] و به طورای حرکت کردند که زنجیرهای کلفت از هم باز شد و سرهای آن دو نفر بابی [را] از بدن کنده، به اطراف پراندند و خون گرم، فاش فاش کنان، مثل فواره به هوا رفته، احاطه‌کنندگان را خون‌آلود کرد. [...]

در جلو جمعیت، ۵ سر بریده بابی‌ها نمودار [شد] که میرغضبان بعد برداشته، با هم قطار کرده بودند و از آن آتش و نفت هم هنوز شعله برمی‌خاست، و دود چربی انسانی به هوا می‌رفت. [...]

تمام جمعیت، به صدای صلوات و جهودکشان، جهودکشان، رطب-اللسان شدند، حتی اطفال خردسال هم. مردم، دکاکین و بازار را بسته از هر صنف دسته‌بندی و هر کس یک آلت حربی قتاله، از بیل و کلنگ، شمشیر، قداره، تفنگ [برداشته] و نیز در این ضمن، کسبه، طناب، انبان و غیره برای آوردن غارت فراوان برمی‌داشتند.» (۲)

۲

داستان چاه به چاه چنین است: سال‌های ۱۳۵۰ هجری شمسی است؛ تهران و شیرکوه، روستایی در شمال ایران. حمید، سپاهی دانش که در اطراف خمین خدمت می‌کند، طیانچه‌ای به قیمت پانصد تومان به کریم که او نیز سپاهی دانش است، فروخته است، اما پس از چندی طیانچه را پس گرفته است. کریم عضو یک گروه سیاسی است که گویا قرار بوده است به جان یکی از اعضای هیئت حاکمه سوء قصد کند. حمید بعد از اقرار کریم زیر شکنجه دست‌گیر و با یک مبارز آذربایجانی، دکتر، هم سلول شده است. مأموران ساواک حمید را به شیرکوه می‌برند تا طیانچه را تحویل بدهد. حمید طیانچه را به مادرش داده است، اما وقتی به اتفاق مأموران به خانه می‌رسد، هرچه اصرار می‌کند، مادرش طیانچه را به او نمی‌دهد. در این میان دخترپچه‌ای به مأموران می‌گوید که مادر حمید طیانچه را در توالت یکی از هم‌سایه‌گان، آقا حبیب، انداخته است. فرماندهی مأموران، سروان، به تصادف در چاه توالت می‌افتد. طیانچه‌ای به پایش گیر می‌کند. طیانچه‌ی حمید نیست. حمید اما وانمود می‌کند که طیانچه‌ی او است. پدرش کاغذی در جیب او، که اورکت دکتر را بر تن دارد، جا می‌دهد. نشانی‌ی جایی است که چندین اسلحه در آن چال شده است. حمید و مأموران به زندان برمی‌گردند. در غیاب او دکتر چنان شکنجه شده است که در آستانه‌ی مرگ قرار دارد. ساعتی بعد دکتر می‌میرد. جسدش را بر

نردبانی می‌گذارند و از سلول بیرون می‌برند. پشت دیوار سلول یک قمری آواز می‌خواند. آفتاب بر شیشه‌ی بالای دیوار سلول می‌تابد. حمید به سایه-هایی فکر می‌کند که پدرش از پشت شیشه‌ی کلبه در جنگل‌های گیلان دیده است.

چاه به چاه بر مبنای چنین عناصری فورم رمان می‌گیرد: زمان خطی، تقابل مبارزان خیر زنده‌گی‌گستر و قدرت‌مداران شر تباهی‌آفرین، گفت-وگوهای بسیار، پایان نمادینی که پیروزی‌ی اردوی نیک را پیش‌بینی می‌کند.

درون‌مایه‌ی چاه به چاه چنین است: اردوی خیر زنده‌گی‌گستر در مقابل اردوی شر تباهی‌آفرین به نبردی حماسی برخاسته است. اردوی خیر به وعده‌ی تاریخ روزی بر اردوی شر پیروز خواهد شد و جهانی دیگر را رقم خواهد زد. این را هم زمان خطی می‌گوید، هم سخنان دکتر، هم پایان نمادین. تحقق آن جهان دیگر اما، جز به نیروی خشونت، جز با نبردی مسلحانه بر علیه خشونت جاری ممکن نیست. این را وصیت پدر حمید و وصیت دکتر، هر دو، می‌گویند.

در تابلوی خشونت چاه به چاه خشونت ناگزیر و شجاعانه‌ی مبارزان مسلح در مقابل خشونت ذاتی و زبوانه‌ی قدرت‌مداران ایستاده است؛ تقدیری حماسی. در گوشه‌ای وصیت پدر حمید و وصیت دکتر تصویر شده است: «حمید، زیر درخت چهلم از پشت آسیاب، ششصد قبضه تفنگ، چهارده قبضه مسلسل و مقدار زیادی فشنگ چال کرده‌ام. اینها را سر وقتش به اهلش برسان. غیر از این وصیتی ندارم.

دکتر با حال نزار گفت: حمید سر وقتش به وصیت پدرت عمل کن. سر وقتش! و بعد کت را برداشت، گذاشت بالای پتویش، آهسته خود را بطرف زمین کشاند و دراز کشید. بازویش را گذاشت زیر سرش، و با صدایی نزارتر از قبل گفت: وصیت من هم وصیت پدر تو است. آن سلاحها را سر وقتش به اهلش برسان! یادت باشد، سر وقتش!» (۳)

در گوشه‌ی دیگر ازددمنشی‌ی جلادان و بدعهدی‌ی یاران نعره‌ها بر هوا است؛ دکتر برای حمید از شکنجه‌ی خویش می‌گوید؛ از یک زندانی‌ی سیاسی درهم‌شکسته که ناخن او را کشیده است؛ «روح» خویش را به شیطان فروخته است: «[...] طوری ناخن می‌کشید که انگار ناخن را نمی‌کشد، بلکه تمیزترش می‌کند، اینور و آنورش را می‌چیند و در واقع مانیکورش می‌کند [...] یکدفعه بیرونش نکشید. یک حس آزمایشگاهی داشت. انگار ناخن می‌کشید فقط بخاطر ناخن کشیدن. عمل جراحی می‌کرد، هم آزمایش می‌کرد، و هم می‌خواست اقرار بگیرد. ناخن را از ریشه سست کرد. مثل دانه‌پزشکی که دندان را یکدفعه نکشد، بلکه اول دندان را تکان بدهد به اینور و آنور، و شلش کند [...] درد آنقدر شدید بود که امکان نداشت از حال بروم. مثل اینکه داشت چشمهایم را هم به همراه ناخنم در می‌آورد. و بعد جیب زدم، می‌خواستم با جیبم مستأصلش بکنم. ولی هیچ چیز وحشتناک‌تر از شکنجه‌ای که وسط کار رها شده نیست. گفت اگر جیب بکشی نمی‌توانم تمامش کنم و می‌گذارم ناخن همانطور روی انگشت بماند. بعد محکم زد تو گوشم. گفت اگر سر و صدا بکنی زیر ناخن سوزن فرو می‌کنم. از تصور اینکه زیر ناخنم سوزن فرو برود، تمام موهای تنم سیخ شد. چقدر یک نفر می‌توانست بیرحم باشد! بیرحمی کشتن بمراتب کمتر از بیرحمی کشیدن ناخن است. بیرحمی کشتن بمراتب کمتر از بیرحمی سوزن فرو کردن زیر ناخن است که ریشه‌اش سست شده تا کشیده شود.» (۴)

۳

داستان سلام مترسک چنین است: سال‌های ۱۳۸۰ هجری شمسی است؛ تهران. صارم، کارمند علی‌رتبه‌ی یک شرکت خصوصی، از جمله، به جرم اختلاس به زندان می‌افتد. پس از خروج از زندان به بیماری سرطان روده دچار می‌شود، پس از سه عمل جراحی امید از دست می‌دهد، خود را از طبقه‌ی ششم بیمارستانی که در آن بستری است، به بیرون پرتاب می‌کند و می‌میرد. زنده‌گی‌ی صارم پیش از مرگ در چند عبارت چنین است:

نویسم‌شان، همین حس را داشتیم من قصه چیز دیگری می‌شد و قضیه راه به جایی دیگر باز می‌کرد. و غریب است که حالا هیچ حسی نسبت به هیچ کسی از آن همه‌ای که نوشتم و باید بنویسم ندارم. حتی همان صارمی که نوشتم و باید بنویسم ازش، بگو غریبه‌ای که همه جا می‌بینم‌اش و شناس‌وار گاهی فقط دلم می‌کشد که بگویم بهش: جان من چه خوب می‌شد اگر ... و انگار همه این نوشتن‌ها برای همین سه نقطه بعد اگر است، انگارشی پرمایه اما سر تا پرت ...» (۵)

مسعود اما بر این عبارت او زیرنویسی نوشته است به این شرح: «این فصل هفت صفحه است که من آن را کوتاه کرده‌ام. صارم بحثی فلسفی و البته به نظر من کمی پرت را مطرح می‌کند تا دلیل تبدیل صارم به سوم شخص را توجیه کند [...]»

اما نکته‌ی اساسی که به اعتقاد من سبب شد صارم از این فصل به بعد در صیغه سوم شخص ظاهر شود، مسئله‌ای بود که بعد از جریان انفرادی رفتن‌اش اتفاق افتاد. من البته از زبان خودش هیچ حرفی در این ارتباط نشنیدم و تا آخرین لحظه‌های عمرش هم حاضر نمی‌شد در این ارتباط صحبتی بکند. بعدها از یکی از کسانی که در بهداری هم تختی‌اش بود شنیدم [...] که یک هفته بعد از آن دو روز انفرادی، کسی به گوش صارم می‌رساند که وقتی بیهوش افتاده بوده یکی از آن سه نفر با او کارهایی کرده یا خواسته بکند که درگیری پیش می‌آید و در اثر این درگیری و سروصداها او به هوش می‌آید. این شایعه حتی اگر صرفاً یک شایعه بود و پایه و اساسی هم نداشت، برای کسی مثل صارم کافی بود تا بشکند. و به همین دلیل هم ظاهراً قصد خودکشی داشته و خواسته با در قوطی کنسرو رگش را بزند که او را در بهداری بستری می‌کنند [...]» (۶)

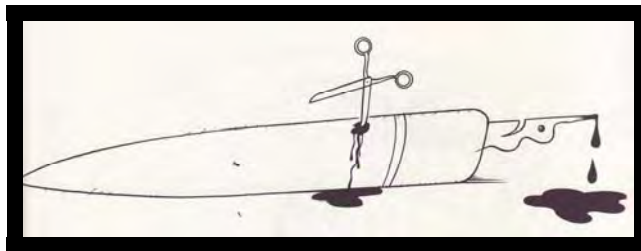
در گوشه‌ای دیگر به اتفاق سهیلا، که زمانی معشوق‌اش بوده است، به سخن‌رانی و محفل کسی به نام جنایی، سیاست‌پیشه‌ی اصلاح‌طلب، رفته است و دست‌گیر شده است: «[...] و بعد فقط صدای شکستن شیشه خورد به گوشم و تا خودم را بکشم از زیر دست و پا بیرون لگد بود که می‌خورد زیر نشیمن گاهم و هر طرف سر برمی‌گرداندم مشت بود که می‌خورد توی سر و صورت و سینه‌ام و صدای جیغ و داد و بیداد خانم‌ها هم بلند شد [...] توی راه‌پله‌ها بود که فقط یک آن حس کردم همه دندان‌هام یکجا ریخت و توی سرم انگار دو فلز زمخت را کوبیدند به هم و منگ و سوت‌کشان سر و مغز خودم را رساندم به بالای پله‌ها و دم در که آنجا یکی دستم را چسبید و کشید و لگدی زد زیر باسن‌ام و پرتم کرد توی مینی‌بوسی که همان حوالی پارک کرده بود. [...]

سی - چهل نفری بودیم به گمانم توی یک کانتینر که راه نفس‌اش یک سوراخ قد و قواره سینی بود به سقف زنگ‌زده‌اش. پنج - ده دقیقه‌ای چراغ‌ها روشن بود که بعد خاموش شدند و ماندیم به به تاریکای گند بویی که دل و روده‌ها مان را می‌پیچاند به هم. یکی مان افتاد به استفراغ و بوی ترشیدگی هم شد نور علی نور [...] یکدفعه انگار زلزله شد و رعد و برق شد و ساکت که شدیم دیدیم نعره و فریاد سربازها و کسانی است که آن بیرون وایستاده بودند. داد می‌زدند که خفه و تهدید می‌کردند [...]» (۷)

در گوشه‌ای دیگر صارم از اردشیر، یکی از کارمندان سابق شرکت می‌خواهد کسی را پیدا کند که «حال» یاریار، یکی از صاحبان شرکت را بگیرد: «بین اردشیر می‌خواهم یک کار بکنم اما راستش را بخواهی نمی‌دانم چطور، یعنی آدم‌اش را ندارم، آدمم بینم تو کسی را می‌شناسی یا نه؟

پر سؤال شد نگاهش: چه کاری آقا؟

گفتم: می‌خواهم حال یار یار را بگیرم، می‌دانی دارد اذیت‌ام می‌کند، من خانم‌ام بیمارستان است، این بی‌پدر هم لج کرده نمی‌خواهد پولم را بدهد، بلا تکلیف شده‌ام الان هم شرکت بودم، جودت هم شده نوکرش ... [...]



با هم سر خویش، مهسا که آستن هم هست، اختلاف دارد، هم‌سر او به قهر به خانه‌ی پدرش رفته است، از محل کارش، اخراج شده است، با زنان دیگر هم رابطه‌ها دارد.

سلام مترسک چنین فورم رمان می‌گیرد: سلام مترسک در دو بخش روایت می‌شود. بخش اول زیر عنوان هشتی پاییز از منظر اول شخص روایت می‌شود؛ از منظر صارم. بخش دوم زیر عنوان مهتابی وصل از منظر سوم شخص روایت می‌شود. در آغاز بخش اول یادداشت مسعود، دوست نزدیک صارم، وکیل دادگستری، را نیز می‌خوانیم. مسعود تأکید می‌کند که آن چه ما به عنوان رمان سلام مترسک می‌خوانیم یادداشت‌هایی است که صارم در مدت شش ماه اقامت‌اش در زندان نوشته است. او اما بر یادداشت‌های صارم زیرنویس‌هایی هم نوشته است. هدف مسعود از این زیرنویس‌ها این است که به ما بگوید در چه جاهایی روایت صارم با واقعیت نمی‌خواند.

درون‌مایه‌ی سلام مترسک چنین است: تباهی همه‌گستری که در سرزمین ایران حاکم است، چنان در بطن زنده‌گی جاری است که انگار تبدیل به ذات آن شده است. در این تباهی، دو نیروی به‌تمامی متضاد شریک اند؛ در یک سو جمهوری اسلامی ایستاده است که با «غیراخلاقی‌ترین» روش‌ها تلاش می‌کند «حکومتی اخلاقی» بسازد و در سوی دیگر «طبقه‌ی متوسطی» ایستاده است که در مجموعه‌ای از بحران‌های اخلاقی، مالی، خانواده‌گی، اسیر است؛ طبقه‌ای بی‌هدف و خود ویرانگر؛ حاصل «مرگ ارزش‌های اخلاقی» در جامعه‌ای که نقاب سنت بر چهره دارد و تازیانه‌ی حکومتی سنتی را بر پوست. این را فورم رمان هم می‌گوید؛ فورمی که بر مبنای زیرنویس‌های مسعود واقعیت‌نمایی می‌کند، بر مبنای پایان باز بر مرگ همه‌ی غایت‌ها تأکید می‌کند، بر مبنای تغییر منظر دو «پیام» را منتقل می‌کند: صارم منظر رمان خویش را از اول شخص به سوم شخص به این دلیل تغییر داده است که در زندان یکی از هم‌بندیان‌اش به او تجاوز کرده است یا می‌خواسته است تجاوز کند. پس «پیام» اول تغییر منظر رمان صارم این است: «من» صارم پس از تجاوز شکسته است. او دیگر آن غرور را ندارد که از خویش به عنوان «من» سخن بگوید. پیام دوم تغییر منظر رمان صارم این است: منظر اول شخص که تبدیل به منظر سوم شخص می‌شود، هستی «من»، هستی دیگران هم هست؛ سرگذشتی همه‌گانی که در آن زنده‌گی هشتی پاییز است و مهتابی وصل جز به چشم‌انداز مرگ پنجره ندارد.

در تابلوی خشونت در سلام مترسک انگار تقدیر تراژیک سرزمینی تصویر شده است که حاکمان‌اش شمشیر نفرت و تهدید می‌چرخاند و مردمان‌اش به چنگ و دندان و زبان یک‌دیگر را زخمی می‌کنند. در گوشه‌ای خشونت حاکم بر زندان «زندانیان عادی» را می‌بینیم که در هاله‌ی تغییر منظر رمان پیچیده شده است. در آغاز بخش مهتابی وصل، صارم منظر اول شخص را به منظر سوم شخص تغییر می‌دهد. او در توجیه این عمل چنین می‌گوید: «شاید اگر آن روزها و روزها که گذراندم و حالا دارم می‌

گفتم کسی را می‌شناسی تو؟

[...]

[...] **والله یکی هست ولی نمی‌دانم اینجا باشد یا نه، دمخور ماها نیست، هم دیزی ابرام ننه بود قبل‌ها، البته شما اگر بروی می‌زند زیروش ولی ...» (۸)**

۴

داستان نگران نباش چنین است: سال‌های ۱۳۸۰ هجری شمسی است؛ تهران. زلزله آمده است. خانواده‌ی شادی قرار است تهران را ترک کنند. پدر شادی استاد دانشگاه است. مادر شادی دانش‌جوی پدر بوده است؛ از مبارزان سیاسی سال‌های ۱۳۶۰. شادی دو برادر هم دارد. برادر کوچک، آرش، یک «مفت‌خور حرفه‌ای» است که همه را تیغ می‌زند. برادر بزرگ، بابک اما انگار جز به دوست دخترش، رزا، نمی‌اندیشد. مامان ملوک هم هست: مادر بزرگ پدری شادی. شادی نامزدی هم دارد: اشکان. اشکان هم خواهری دارد: الهام. مادر آن دو، پروین، دوست دوران جوانی مادر شادی است؛ از مبارزان سیاسی آن دوران. شادی دوست دیگری هم دارد: سارا که خانه‌اش پاتوق معتادان است؛ پاتوق معشوق معتادش، سیامک نیز. سارا در زندان به دنیا آمده است؛ از مادری که او نیز از مبارزان سیاسی دوران مادر شادی و مادر الهام است.

همه‌ی ماجرا تصویر شهری است که شادی در آن زنده‌گی می‌کند؛ تصویر تهران که از پی زلزله‌ای همه‌ی امعا و احشای آن در معرض دید است؛ تصویر تهران که نسل شادی را نیز در خود گوارده است.

نگران نباش چنین فورم رمان می‌گیرد: منظر اول شخص، کثرت حوادث، تداخل زمان‌ها، نوعی تک‌گفتار درونی، نوعی صحنه‌های سوررئالیستی، شباهت زبان اعضای یک نسل، شباهت همه‌ی شخصیت‌ها در ویرانی.

درون‌مایه‌ی **نگران نباش** چنین است: جدالی عظیم میان رژیم جمهوری اسلامی و «جامعه» از یک‌سو و افراد «جامعه» با یک‌دیگر بحران‌ها آفریده است: اعتیاد، توهم، روزمرگی، مرگ «ارزش‌های اخلاقی»، انقلابیون شکست‌خورده‌ای که جز فرزندان ویران، هم‌سران گریزپا، خاطرات تلخ و موی سپید هیچ ندارند. این را هم جدال شخصیت‌ها می‌گوید، هم شباهت شخصیت‌ها؛ هم شباهت زبان اعضای یک نسل می‌گوید، هم شباهت روش حاکمان و قربانیان، هم زمان گرد و تک‌گفتار درونی.

در تابلوی خشونت **نگران نباش** انگار تقدیر تراژیک سرزمینی تصویر شده است که حاکمان‌اش شمشیر نفرت و تهدید می‌چرخانند و مردمان‌اش به چنگ و دندان و زبان یک‌دیگر را زخمی می‌کنند. در گوشه‌ای مأموران گارد ویژه را می‌بینیم که بر تن «مردم» می‌کوبند: «حالا فنچه‌ها دارند با هی هو هی هو جلو و عقب می‌روند و تن‌شان را به سپرهای گارد ویژه می‌سایند. جلو و عقب می‌روند و هی و هو می‌کنند ... حالا فنچه‌ها عقب می‌نشینند. دست و پای روی زمین کشیده می‌شود. دهانی باز می‌شود. فریادی ... فریاد آشنایی ... جیغ ... جیغ ... راهی باز می‌کنم از میان جمعیت و ... موهای بلند سفیدش روی زمین کشیده می‌شود. تو این جا چه کار می‌کنی؟

بلوز سلوار کماندویی ... پوتین‌هایی که به پایش لق می‌زند ... فریاد می‌زند ... میان دست‌های مأمورها دست و پا می‌زند ... تو این جا چه کار می‌کنی؟ این چه لباسی است؟ موهایت چرا روی آسفالت کشیده می‌شوند؟ لگدشان نکنید ... فریاد می‌زند و آن پشت‌ها میان ماشین‌های سیاه گم می‌شود. مامان ملوک؟

با آرنج صف لباس سبزه‌ها را می‌شکافم. سینه‌های لباس سبزه‌ها سد راهم می‌شوند. مادر بزرگم ... روی پنجه‌ی پا بلند می‌شوم ... کجا می‌بریدش؟ مادر بزرگم ...

فریادم توی هوا گم می‌شود ... فریادهایش توی هوا گم می‌شود ... به طرفم می‌دود ... از دست‌شان فرار کرده. اسم من را فریاد می‌زند. ضربه‌ای به پشت زانو و قدم‌هایش توی هوا می‌مانند. موهایش روی زمین کشیده می‌شود.

باید صف‌شان را بشکافم. باید بگویم مادر بزرگم است، که آرزایم دارد، که ... باتوم بالا می‌رود ... فکم داغ می‌شود ... پهلوهایم تیر می‌کشد. دست‌ها را حایل سر می‌کنم.» (۹)

در گوشه‌ای دیگر خشونت «مردم» با یک‌دیگر را می‌بینیم: شادی در خیابان راه می‌رود؛ به جست‌وجوی خانه‌ای که تریاک بکشد: «چند تا پسر با نیش‌های تا بناگوش باز شده دور و بر دختر یوزپلنگی را گرفته‌اند و دختر حتماً دیگر دارد فحش‌های چارواداری می‌دهد که پسرها نم‌نم عقب می‌روند. حالا لنگه کفشش هم هوا می‌رود، چسبیده به ستون روی آسفالت سر می‌خورد، می‌نشیند و بطری را میان پاها می‌گذارد. پسرها نم‌نم جلو می‌آیند. دهان دختر به اندازه‌ی گاله باز می‌شود و ... حالا مردی هیکل‌جوشان می‌ایستد و با کف دست به سینه‌ی یکی از پسرها می‌زند [...]»

پسر دوپست‌وششی با یک کت و شلوار ی غول بیابانی دست به یقه شده. نامرد چپ و راست می‌زند. پسر با قفل فرمان شیشه‌ای زانتیا را پودر می‌کند. زن آن غول بیابانی دارد صورتش را چنگ می‌زند [...]» (۱۰)

در گوشه‌ای دیگر خشونت جاری در خانه‌ی پروین را می‌بینیم: «به دردرهای این سوییت فکر می‌کند. به این که هر دو سه ماه یک‌بار پروین یا یکی از بچه‌هایش یک گندی بالا آورده‌اند؛ یا پروین مست کرده و یاد دوران مبارزاتش افتاده و همه را واداشته دنبالش رژه بروند و سرود حزب کارگر را نصف شبی توی حیاط اجرا کنند، یا الهام مست کرده و با راننده‌ی آژانس دست به یقه شده و مهمانی - شان را به هم ریخته، یا اشکان خودکشی کرده و سیگار از دستش افتاده و موکت اتاق را آتش زده.» (۱۱)

در گوشه‌ای دیگر خشونت جاری در خانه‌ی سارا را می‌بینیم: «خنده‌ی ریزی می‌کند و چشمک می‌زند. سرم را روی متکا می‌گذارم. و شلنگ قل قلی را میان دندان‌هایم می‌گیرم. چه کیفی دارد از این پایین به صورت نگاه کنم. سیخ را می‌چسبانم، دود را توی سینه‌ام نگاه می‌دارم، چشم‌هایم را می‌بندم [...]»

شهناز اسم رحیم را که می‌شنود، دیوانگی‌اش بالا می‌زند. خیز برمی‌دارد طرف پیام. تکه‌ی آینه را صاف نشانه می‌رود برای شاه‌رگ گردنش. علی دپ می‌پرد و از پشت دست شهناز را می‌گیرد، آن‌قدر فشار می‌دهد تا آینه از دستش می‌افتد، بعد با یک هوک چپ نقش زمینش می‌کند» (۱۲)

۵

داستان **نصف‌النهار خون**، چنین است: نیمه‌ی قرن هیجدهم میلادی است؛ آمریکا و مکزیک. ماجرا با فرار یک نوجوان چهارده ساله از خانه‌اش در تنسی آغاز می‌شود. همین نوجوان است که در طول رمان رشد می‌کند و با نام جوان تبدیل به شخصیت اصلی رمان ما می‌شود. جوان در نخستین منزل با قاضی هولدن روبه‌رو می‌شود؛ در تکراس؛ در سالنی که اسقف گرین در آن مشغول وعظ است. قاضی هولدن به درون می‌آید و به دروغ اسقف را به تجاوز به یک دختر سیزده ساله و یک بز متهم می‌کند. چندی بعد جوان در نزدیکی مرز مکزیک به استخدام کاپیتان وایت، رهبر یک گروه آمریکایی، در می‌آید که برای مبارزه با حکومت مکزیک مزدور استخدام می‌کند. پس از چندی گروه آن‌ها مورد حمله‌ی سرخ پوستان قرار می‌گیرد. جوان به اتفاق یکی دیگر از اعضای گروه، اسپرول، فرار می‌کند. در ایالت شی هوا توسط گروه‌های محلی آمریکایی اسیر می‌شود، در اسارت به استخدام یک گروه شکارچی سرخ‌پوستان، گلانتون، درمی‌آید. اعضای این گروه به خاطر جمجمه‌ی هر سرخ‌پوست صد دلار دست‌مزد می‌گیرند. از این پس رمان ما جز صحنه‌ی قتل و خون و وحشت نیست

نصف‌النهار خون چنین شکل رمان می‌گیرد: منظر سوم شخص، زمان خطی، کثرت حوادث، شباهت شخصیت‌ها در بی‌رحمی، دست و پا بسته‌گی قربانیان.

داستان **فرزند پوشالی** چنین است: آغاز قرن بیستم است؛ مراکش. محمد احمد دختری است که از یک مادر «دخترزا»، بعد از هفت دختر به دنیا آمده است، اما به خواست پدر، حاجی احمد سلیمان، نقش پسر را بازی کرده است. پدر با قابله‌ی پیر و هم‌سر خود تباری کرده است و هشتمین دختر خود را از همان لحظه‌ی تولد، به عنوان پسر جا زده است. حتا برای او مراسم ختنه‌سوران ساخته‌گی ترتیب داده است. محمد احمد در قالب یک پسر رشد می‌کند، پدر می‌میرد، محمد احمد با دخترعموی خویش، فاطمه، ازدواج می‌کند. چندی بعد فاطمه می‌میرد. محمد به هویت زنانه‌ی خویش باز می‌گردد و با نام زهرا در سیرکی استخدام می‌شود.

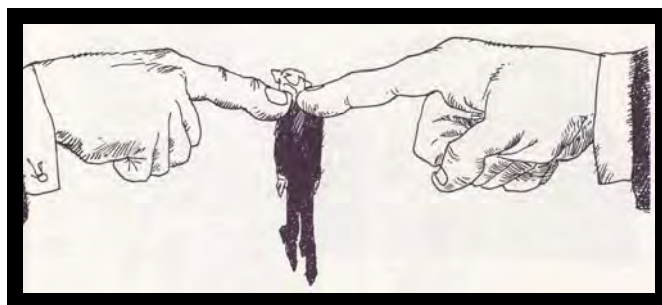
فرزند پوشالی چنین شکل رمان می‌گیرد: راوی رمان قصه‌گویی دوره-گرد است که در برابر انبوهی از شنونده‌گان قصه‌ی خویش را روایت می‌کند؛ قصه‌ی او بر دو سند مبتنی است: دفتر خاطرات محمد احمد، نامه‌هایی که به یک دوست نوشته است. بنابراین بخش‌هایی از رمان را از زبان قصه‌گو می‌شنویم؛ بخش‌هایی را در قالب دفترخاطرات و نامه‌می‌خوانیم. **فرزند پوشالی** در نوزده بخش روایت می‌شود؛ زیر این عناوین: مرد، دروازه پنجشنبه، دروازه جمعه، دروازه شنبه، دروازه حدود، دروازه فراموش شده، دروازه گل گرفته، شورش همه منزلگاهها، ساختن چهره‌ای هم‌چون بر پا داشتن خانه‌ای است، نقال غرق در جملات خویش، مردی با سینه‌های زنانه، زنی با ریش نتراشیده، شب بی پایان، سالم، عمار، فاطمه، شاعر نابینا، شب اندلس، دروازه پوشالی.

درون‌مایه‌ی **فرزند پوشالی** چنین است: در جامعه‌ی اسلامی-مردسالار، مرد بودن ارزش است، زن بودن مایه‌ی شرمساری است، ستم جنسی بی-داد می‌کند، بزرگ‌ترین بی‌داد انکار هویت خویش است، شرمساری از هویت خویش است؛ رنج از بدن خویش است. این را اسنادی که قصه را رنگ واقعیت می‌بخشد هم می‌گویند؛ دفترخاطرات و نامه‌ها می‌گویند. تابلوی خشونت در **فرزند پوشالی** تقدیر زنان در جامعه‌ی اسلامی - مردسالار را به نمایش می‌گذارد؛ تقدیری پر از تحقیر، تسلیم، خون. در گوشه‌ای تحقیری را می‌بینیم که بر انسان روا می‌رود تا هویتی دروغین حفظ شود: «یک روز عده‌ای ولگرد به من حمله کردند و تکه‌ای از نانم را دزدیدند. آنها سه نفر بودند، نتوانستم با آنها دعوا کنم. با گریه به خانه رفتم. پدرم سیلی محکمی به من زد که هنوز به یاد دارم و گفت: تو دختر نیستی که گریه کنی، یک مرد گریه نمی‌کند!»

این همان زخمی بود که داشتیم. نوعی مرگ، خیانت به نظم. همواره از سر زدن سینه‌ها هم جلوگیری می‌شد. احساس می‌کردم سینه-هایم از داخل رشد می‌کنند و نفس کشیدن را برایم مشکل می‌کرد.» (۱۴)

در گوشه‌ای دیگر مردی را می‌بینیم که در سیرکی که زهرا در آن کار می‌کند، به شکلی غریب به او تجاوز می‌کند. روزهایی بعد، زهرا به انتقام خود و مرد متجاوز را به مرگی فجیع می‌کشد: «خودش را روی زهرا انداخت اما قبل از اینکه آلتش وارد بدن او بشود، همراه با فریادی خشماگین به انزال رسید. چاقویی که در دست داشت پشت زهرا را خراشید. عباس در حالیکه او را نفرین می‌کرد از آنجا رفت تا میان سینه‌های مادرش گریه کند. چند لحظه بعد با دست‌بندی برگشت. دست‌های زهرا را به نرده‌های پنجره بست و با تکه‌ای چوب درخت به او تجاوز کرد.»

یک شب چهاردهم ماه که زهرا حس می‌کرد امشب عباس به سراغش خواهد آمد، دو تا از تیغ‌های ریش تراشی که تماشاچی‌ها توی قفس انداخته بودند را برداشت. لباسش را درآورد. تیغ‌ها را در دستمالی پیچید و آنرا میان دو لمبرش گذاشت. و رو به شکم خوابید و منتظر آن موجود عوضی شد. در مجله‌ای قدیمی گذاشت و رو به شکم خوابید و منتظر آن موجود عوضی شد. در مجله‌ای قدیمی خوانده بود که زنان هندوچین در دوران جنگ این روش را برای کشتن سربازان دشمن که به آنها تجاوز می‌کردند، به کار برده‌اند. این کار نوعی خودکشی هم محسوب می‌شد.



درون‌مایه‌ی **نصف‌النهار خون** چنین است: بی‌رحمی قدرت‌مداران مرز نمی‌شناسد؛ قدرت‌های بزرگ بنیان قدرت خویش را گاه تنها بر جنایت گذارده‌اند؛ تاریخ «تمدن‌ها» گاه جز تاریخ ددمنشی انسان نیست؛ حاصل خون و رنج پای‌مال‌شده‌گان. این را زمان خطی، کثرت حوادث خونین، شباهت شخصیت‌ها نیز می‌گوید.

در تابلوی خشونت در **نصف‌النهار خون** «سواران جهان‌گشا» همه‌ی قلب خویش را به سکه‌ای فروخته‌اند: «کشته‌گان در حوضی از خون خود افتاده بودند.»

و او کشتن سرخ‌پوستان را شروع کرد. نیاز نداشتیم کسی ترغیب-مان کند. خدای من چه قتل‌عامی بود. نخست بیش از ده نفر را کشتیم و تمام نکردیم. قبل از این که آخرین کاکا سیاه بخت-برگشته به پایین شیب برسد، نعش پنجاه‌وهشت تن میان سنگ‌ها افتاده بود.

پنج واکن در کویر می‌سوختند. سواران پیاده شدند و در میان نعش‌ها به دنبال جست‌وجوگران طلا گشتند. این زائران مشروع بی‌نام میان سنگ‌ها افتاده بودند؛ با زخم‌های وحشتناک؛ با امعا و احشایی که از پهلوهایشان بیرون زده بود؛ با بالاتنه‌های لختی که از انبوه تیر پُر بود. تعدادی از روی ریش‌هایشان معلوم بود که مردند، اما در میان پاهایشان زخمی عجیب داشتند؛ مثل خون قاعده‌گی. و آلت تناسلی نداشتند؛ چرا که آلت تناسلی‌شان بریده شده بود و سیاه و غریب از دهان‌هایشان که انگار به پوزخند باز بود، آویزان بود.

چندتایی از مردها درون کومه‌ها را گشتند و قربانیان را بیرون کشیدند؛ خونین و خون‌چکان [...] و سرکسانی را که زانو زده بودند و امان می‌خواستند، از تن جدا کردند.

سوار بر اسب محتاطانه ردی را که در کویر افتاده بود، طی کرد؛ با هفت تیری روی ران‌اش. وقتی برگشت جمجمه‌ی پیرمردی را با خود داشت که از لای بوت‌ها به هنگام طلوع بیرون آمده بود.

در طلوع شتابان مجموعه‌ای که خونین و ژنده با جمجمه‌های کاسه-مانند پیش می‌آمدند، بیش‌تر به بقایای یک لشگر درهم شکسته می‌ماندند تا یک لشگر پیروز.

سواران وارد شهر شدند؛ نحیف و کثیف و بویناک از خون شهروندانی که اجیر شده بودند تا از آنها محافظت کنند. جمجمه-های ساکنان ده به پنجره‌های خانه‌ی فرمان‌دار آویزان شد و پارتیزان‌ها مزد خود را از صندوق‌های خالی دریافت کردند.» (۱۳)

هیکل سنگین عباس، مانند توده‌ای از گوشت با حالتی دو نیمه شده روی زهرا افتاد. عباس از درد و خشم گلوی او را می‌فشرد. زهرا سحرگاه همان شب مُرد و متجاوز بلافاصله از شدت جراحت از پا درآمد.» (۱۵)

۷

داستان **سور بُز**، چنین است: سال‌های ۱۹۹۰ میلادی است؛ شهر سانتو دومینگو، اورانیا، دختر سناتور آگوستین کابرال، وزیر ژنرال تروخیو، دیکتاتور دومینیک، از نیویورک بازگشته است. اورانیا اکنون در نیویورک یک وکیل مدافع موفق است. در طول سی‌وپنج سال ماجراها گذشته است. ژنرال تروخیو ترور شده است و پدر او در بستر بیماری افتاده است. سناتور کابرال، اورانیا را به روزگار نوجوانی به عنوان معشوقی یک شبه به قصر ژنرال تروخیو فرستاده است. تروخیو اما به تصرف او موفق نشده و از سر خشم با دست بکارت او را برداشته است. ترورکننده‌گان ژنرال تروخیو نیز هر یک سرنوشتی پر زخم و درد پیدا کرده‌اند؛ از آن میان: آنتونیو ایمبرت، صاحب‌منصب عالی‌رتبه‌ی رژیم ژنرال تروخیو و عضو جنبش چهاردهم ژوئن، آنتونیو دلاماسا، عضو سابق گارد ویژه‌ی تروخیو، سالوادور استرالا سادالا، فرمانده هنگ دوم تروخیو، ستوان آمادیتو، عضو گارد ویژه‌ی تروخیو، پدرو لیویو سدنیو، سروان اخراجی ارتش، مدیر باطری سازی شرکت دومینیک. کسان دیگری هم در **سور بُز** حضور دارند؛ از آن میان: آیس گارسیا، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت، رامفیس تروخیو، پسر وحشی صفت ژنرال تروخیو، رئیس جمهور کاغذی دومینیک در دوران ژنرال تروخیو، یواکیم بلاگر.

سور بُز چنین شکل رمان می‌گیرد: در بیست‌وچهار فصل رمان با سه محور زمانی - محیطی روبه‌رو هستیم: زنده‌گی‌ی اورانیا، زنده‌گی‌ی ژنرال تروخیو، زنده‌گی‌ی ترورکننده‌گان ژنرال تروخیو که به تناوب تکرار می‌شوند. درون هر محور زمان - محیطی با رفت و برگشت‌های زمانی روبه‌رو هستیم. در فصل‌های مربوط به زنده‌گی‌ی اورانیا همه‌ی زنده‌گی‌ی او را می‌خوانیم؛ از کودکی تا اکنون. در فصل‌های مربوط به زنده‌گی‌ی ژنرال تروخیو از درجه‌داری ارتش تا دیکتاتوری را می‌خوانیم. در فصل‌های مربوط به ترورکننده‌گان ژنرال تروخیلو سرگذشت همه‌ی ترورکننده‌گان را می‌خوانیم؛ از وفاداری به تروخیو تا ترور تروخیو. **سور بُز** که بر مبنای کثرت حوادث بنا شده است با بازگشت اورانیا از نیویورک آغاز می‌شود و با بستن چمدان‌ها برای بازگشت اورانیا به نیویورک پایان می‌پذیرد. انگار همه چیز را در ذهن اورانیا می‌خوانیم؛ بی‌آن‌که او خود بداند.

درون‌مایه‌ی **سور بُز** چنین است: دیکتاتوری‌ها به پایان خواهند رسید؛ آن‌ها خود گور خود را می‌کنند؛ تقدیر تاریخ به مرگ آن‌ها شهادت داده است. این را فورم رمان را هم می‌گوید؛ ذهن اورانیا، سرنوشت تاریخی‌ی همه‌ی بازیگران تاریخ را ثبت کرده است؛ روند ناگزیر تاریخ را.

در تابلوی خشونت در **سور بُز** عملیات ترورکننده‌گان تروخیو در مقابل خشونت بی‌مرز یاران تروخیو تصویر می‌شود؛ تقدیری حماسی یا فصلی از یک بازی خونین؟ در گوشه‌ای ماجرای ترور تروخیو تصویر می‌شود: **«پدرولیو صدای گلوله را می‌شناخت. صدایی که آنها شنیده بودند و سکوت شب را به هم زده بود، شلیک پیاپی - از تفنگ آنتونیو، و آمادیتو، رولور تُرک، و شاید تپانچه‌ی ایمبرت - بود، و این چیزی بود که روحیه‌ی فرسوده از انتظارش را شور و نشاطی بخشید [...]»**

حدود صد متر جلوتر شورت بی‌حرکت تروخیو دیده می‌شد که به سمت راست جاده کشیده بود و چراغ‌های جلوش روشن بود. پدرولیو و ئواسکار فریاد زدند خودش است، خودش است و درست در همان لحظه هرچه تفنگ و رولور و مسلسل بود دوباره شلیک کرد.» (۱۶)

در گوشه‌ای دیگر صحنه‌ی شکنجه‌ی ژنرال خوسه رنه رومان تصویر می‌شود. او قرار بوده است رهبری کودتا را به عهده گیرد، اما موفق نشده است. تردید کرده است و دست‌گیر شده است: **«[...] پویو احساس کرد نیرویی غول‌آسا به جلو پرتش می‌کند. ضربه انگار بر تمام اعصابش کوبیده بود، از فرق سر تا نوک پا. تسمه‌ها و حلقه‌ها به عضلاتش**

فرو رفت، گلوله‌هایی آتشین جلو چشمش آمد و سوزن‌هایی تیز به ذره ذره پوستش فرو رفت. شوک را بی‌آنکه فریاد بکشد تحمل کرد، فقط غرشی از دهانش برآمد [...]»

در فاصله‌ی میان شوک‌های الکتریکی او را سراپا عریان به سلولی مرطوب می‌بردند و آنجا با سطل سطل آب گندناک به حال می‌آوردند.

برای آن که نگذارند بخوابد پلک‌هایش را با نوار چسب به ابروهای چسبانده بودند. وقتی به رغم باز بودن چشم‌هاش به حال نیمه-بیهوشی می‌افتاد با چماق بیس‌بال به جانش می‌افتادند. بارها موادی غیرخوراکی را توی دهانش تپاندند، گاه متوجه می‌شد که آنچه به خوردش می‌دهند مدفوع است و بالا می‌آورد. [...]»

«[...] نوار چسب را، همراه با ابروی او، کنده بودند و بعد صدایی مستانه و شاد به او خبر داد حالا دیگر چشمت تیره و تار می‌شود، این جوری می‌توانی تا دلت می‌خواهد بخوابی. سوزن را احساس کرد که در پلک‌هایش فرو می‌رفت. وقتی پلک‌هایش را به هم می‌دوختند از جایش تکان نخورد. برایش تعجب‌آور بود که دوختن چشم‌هایش با سوزن و نخ به اندازه‌ی شوک برقی دردناک نبود [...]» وقتی اخته‌اش کردند، پایان کار نزدیک بود. بیضه‌هاش را با کارد نبریدند، قیچی به کار بردند [...] بیضه‌هاش را توی دهانش تپاندند، آنها را فرو داد، با این امید که مرگش را جلو بیندازد، چیزی که هرگز به خواب نمی‌دید این چنین آرزومندش باشد.» (۱۷)

در گوشه‌ای دیگر تصویر شکنجه‌ی میگل آنخل بائس دیاس تصویر می‌شود؛ یکی از عاملان ترور تروخیو: **«[...] یک روز به جای ذرت کوبیده‌ی بدبوی همیشگی، قابلمه‌ای پر از تکه‌های گوشت برایشان آوردند. میگل آنخل بائس و مودستو دیاس غذا را یک نفس بلعیدند، با هر دو دست غذا می‌خوردند و وقت نفس کشیدن نداشتند. کمی بعد زندانیانی به سلولشان آمد. روبه‌روی بائس دیاس ایستاد: ژنرال رامفیس تروخیو می‌خواست بداند آیا خوردن گوشت پسرش حالش را به هم نزده؟ میگل آنخل که روی زمین نشسته بود گفت برو از قول من به آن حرامزاده‌ی کثافت بگو آن زبان خودش را قورت بدهد و خودش را مسموم کند. زندانبان زیر خنده زد. رفت و کمی بعد برگشت، از همان دم در سر پسری را که از موهاش گرفته بود به آنها نشان داد. میگل آنخل دیاس چند ساعت بعد در آغوش مودستو مرد، سکتة قلبی کرده بود.» (۱۸)**

۸

داستان **۱۹۸۴** چنین است: سال ۱۹۸۴ است؛ یا سالی که شخصیت اصلی - ی رمان ما فکر می‌کند سال ۱۹۸۴ است؛ سرزمینی خیالی که شاید مرکز آن لندن است. قدرت‌مدارانی سخت سرکوبگر به زعامت رهبر مقدس، ناظر کبیر، بر سرزمینی حکومت می‌کنند که در آن حتا اندیشه‌ای که در سر می‌گذرد نیز کنترل می‌شود. در سرزمینی چنین وینستون اسمیت که کارمند وزارت حقیقت است، به تصادف با دختری به نام جولیا آشنا می‌شود. در طبقه‌ی بالای مغازه‌ی خرت و پرت فروشی‌ی آقای چارینگتون اتاقی می‌گیرد و با جولیا در آن جا بارها خلوت می‌کند. آن گاه به مخالفان ناظر کبیر، یعنی انجمن اخوت، می‌پیوندد، اما دست‌گیر می‌شود. جولیا هم دست‌گیر شده است. روشن می‌شود که خود آقای چارینگتون پلیس اندیشه است. وینستون اسمیت شکنجه می‌شود، تسلیم می‌شود، احساس می‌کند ناظر کبیر را دوست دارد.

۱۹۸۴ چنین شکل رمان می‌گیرد: منظر سوم شخص، زمان خطی، شخصیت‌های اندک، پایان بسته.

درون‌مایه‌ی **۱۹۸۴** چنین است: حکومت‌های توتالیتر، جان، جسم، اندیشه، تفکر، احساس را به بند می‌کشند، غرور می‌کشند، از تسلیم همه‌گانی تغذیه می‌کنند. این را زمان خطی و پایان بسته هم می‌گوید.

تابلوی خشونت در **۱۹۸۴** زخم قربانیانی را تصویر می‌کند که از مسخ یا تسلیم خویش پناهگاه ساخته‌اند. در گوشه‌ای وینستون اسمیت یادداشت‌های روزانه می‌نویسد؛ روایتی از تبلیغ خشونت در سرزمینی که حاکمان - اش جز خشونت نمی‌دانند، نمی‌توانند، نمی‌خواهند: **«چهارم آوریل هزار**

داستان مرگ کسب و کار من است، چنین است: سال‌های ۱۹۴۵ - ۱۹۱۳ است؛ آلمان، روسیه، لهستان. رودلف لانگ در خانواده‌ای مسیحی که پدری سخت‌گیر بر آن حکم می‌راند، به اتفاق مادر، دو خواهر و یک خدمت‌کار زنده‌گی می‌کند. پدر آرزو دارد رودلف کشیش شود. رودلف اما چنین نمی‌کند. پدر در سال ۱۹۱۴ می‌میرد. رودلف به عنوان سرباز در جنگ جهانی اول شرکت می‌کند، به عنوان سرباز داوطلب برای سرکوب بلشویک‌ها به روسیه می‌رود، به خدمت حزب نازی درمی‌آید، ازدواج می‌کند، صاحب چهار فرزند می‌شود، افسر اس اس می‌شود، در جنگ جهانی دوم، به فرماندهی آشویتس منصوب می‌شود، اتاق‌های گاز و کوره‌های آدم‌سوزی را سازمان‌دهی می‌کند، میلیون‌ها یهودی را می‌کشد. پس از پایان جنگ دست‌گیر می‌شود، محاکمه می‌شود، به مرگ محکوم می‌شود.

مرگ کسب و کار من است، چنین شکل رمان می‌گیرد: منظر اول شخص، زمان خطی، شخصیت ویژه‌ی شخصیت اصلی، کثرت مستندگونه‌ی حوادث در هفت فصل؛ زیر این عنوان‌ها: ۱۹۱۳، ۱۹۱۶، ۱۹۱۸، ۱۹۲۲، ۱۹۲۹، ۱۹۳۴، ۱۹۴۵.

درون‌مایه‌ی مرگ کسب و کار من است چنین است. فاشیسم خوشونتی غریب ساخته است. جلادان این ساختار خود برآمده از خانواده‌های پدرسالار، خشن، هرمی شکل، مذهبی، صاحب عقل سرد بوده‌اند. این را کثرت مستندگونه‌ی حوادث، شخصیت ویژه اما قابل تعمیم شخصیت اصلی هم می‌گوید.

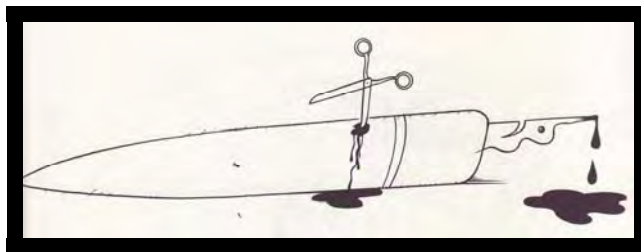
تابلوی خوشونت در مرگ کسب و کار من است، صحنه‌ی تقدیر تراژیک کسانی است که قربانیان حکومتی توتالیتار اند؛ قربانیان مردانی بی‌قلب؛ شفیفته‌گان حذف و نفرت: «بی‌درنگ تصمیم گرفتم که این محصول را آزمایش کنم. دستور دادم در دیوار هر دو تالار موقتی بیر که‌ناو سوراخی را به قطر لازم تعبیه کردند که از بیرون مجهز به سرپوش بود. به امر من دویست تائی از زندانی‌ها را که قادر به کار نبودند در تالار جمع کردند، و محتوی یکی از قوطی‌های تسیکلون «ب» را در آن سوراخ ریختند. همان دم زوزه‌های جگرخراش زندانی‌ها بلند شد و باران مشت و لگد بود که به در و دیوارها کوبیده می‌شد. آن وقت نعره‌ها و فریادها فرو کشید، ضربه‌ی مشت‌ها ضعیف شد، و پنج دقیقه بعد همه چیز از صدا افتاد و سکوت مرگ بر تالار فرود آمد. دستور دادم اس. اس‌ها ماسک ضد گازشان را گذاشتند و برای ورود هوا همه درها و منافذهای تالار را وا کردند. چند دقیقه دیگر هم صبر کردم و بعد، شخصاً پیشاپیش دیگران وارد تالار شدم؛ مرگ، شاهکارش را زده بود.

[...]

دود و شعله‌ها از گودال وسیعی بیرون می‌زد که در آن، جنازه‌هایی از زن و مرد روی هم تلنبار شده بود. جنازه‌ها بر اثر آتش به خود می‌پیچیدند و با جست و واجست‌های شدید از هم وا می‌رفتند، چنان که انگار زنده‌اند. جز و جز کباب شدن بود که مدام با فشار و شدتی حیرت‌آور تو هوا دم گوش آدم می‌ترکید. دم به دم نوری به رنگ سرخ روشن، سر زنده و غیرواقعی، همچون خوشه افشان آتشبازی از شعله‌های بلند و سیاه رها می‌شد. کنار گودال، کپه کپه، اجساد عریان در فواصل مساوی بر هم انباشته شده بود، و زندانی‌های زوندر دور و بر این کپه‌ها می‌پلکیدند و سرگرم کار بودند. دود، پاره‌ئی از حرکات‌شان را از چشم پنهان می‌کرد، اما گاه به گاه، از هر دو طرف و در تمام طول گودال، جنازه‌های برهنه که به هوا پرتاب می‌شد، در بازتاب شعله‌ها برقی تند می‌زد و در خرمن آتش سرنگون می‌شد.» (۲۱)

۱۰

داستان شاه سیاهپوشان چنین است: سال‌های ۱۳۶۰ است؛ تهران. یک شاعر - معلم دست‌گیر می‌شود و به زندان جمهوری اسلامی می‌افتد. شاعر - معلم سال‌ها هفت پیکر نظامی را تدریس کرده و هنگامی که



و نهصد و هشتادوچهار. دیشب رفتم سینما. همه‌اش فیلم جنگی. یکیش خیلی خوب بود، یک کشتی مملو از پناهندگان که جایی در مدیترانه بمباران می‌شد. صحنه‌هایی که مردی غول‌پیکر و چاق را در تلاش گریز با هلیکوپتری در تعقیب او نشان می‌داد، برای تماشاچیان بسیار لذتبخش بود. اولش او را می‌دیدید که مانند خوک دریایی در آب بالا و پایین می‌رود، سپس او را از میان دوربین تفنگ هلیکوپتری می‌دیدید، آنگاه بدنش سوراخ سوراخ بود و دریای پیرامونش به رنگ صورتی درآمد و ناگهان طوری که گویا از سوراخ‌های بدنش آب بیرون رفته باشد، فرو رفت. هنگامی که فرو رفت، تماشاچیان ضمن خنده فریاد می‌کشیدند. آنگاه قایق نجاتی می‌دیدید مملو از بچه، و هلیکوپتری پرسه‌زنان بر فراز آن [...] سپس هلیکوپتر بمبی بیست کیلویی بر سر آن‌ها ریخت آتشی عظیم و قایق از هم پاشید [...] از جایگاه اعضای حزب صدای کف زدن شدید به پا خاست اما زنی در جایگاه رنجبران بنای داد و ببداد گذاشت که جلو بچه‌ها نباس اینا را نشان داد [...] تا اینکه پلیس خفه‌اش کرد [...]» (۱۹)

در گوشه‌ی دیگر شکنجه‌ی وینستون اسمیت را می‌بینیم؛ تا مرز تسخیر ذهن: «نمی‌دانست چه مدت آنجا بوده است. از لحظه‌ای که دستگیر شده بود، تاریکی شب یا روشنایی روز را ندیده بود. وانگهی، یادهايش پیوسته نبودند [...]»

با فرو آمدن نخستین ضربه بر آرنجش، کابوس آغاز شده بود [...] اعتراف جنبه‌ی تشریفاتی داشت، هر چند که شکنجه واقعی بود. اینکه چند بار و چه مدتی او را زده بودند، به یاد نمی‌آورد. همواره پنج شش آدم سیاه جامه با هم به جانش می‌افتادند، گاهی با مشت، گاهی با تعلیمی، گاهی با میله فولادین، گاهی با پوتین. زمان‌هایی بود که به بی‌شرمی حیوان بر کف سلول می‌غلطید و با تلاشی بی‌پایان و نومید بدنش را این‌سو و آن‌سو می‌کشاند تا از شر لگدهای آنان در امان بماند، و همین سبب می‌شد که لگدهای بیشتر و بیشتری بر دنده‌هایش، شکمش، آرنجش، ساق پاهایش، کشاله رانش، بیضه‌هایش، استخوان خاجی‌اش، نثار شود [...] زمان‌هایی بود که اعصاب او چنانش رها می‌کرد که پیش از شروع ضربه‌ها فریاد الامان سر می‌داد، و از دیدن مشت‌ی که برای فرود آوردن ضربه عقب رفته است طوماری از اعترافات به جنایات واقعی و تخیلی بیرون می‌داد.

[...]

وینستون، تو درست بشو نیستی. لکه‌ای هستی که باید پاک شود. مگر به تو نگفتم که ما با شکنجه‌گران گذشته فرق داریم؟ اطاعت کورکورانه، حتی تسلیم مذلت‌بار، ما را راضی نمی‌سازد. وقتی عاقبت خودت را تسلیم ما می‌کنی، باید از روی اختیار باشد. ما راضی را به این دلیل که در برابرمان مقاومت می‌کند نمی‌کشیم. مادام که مقاومت می‌کند، او را نمی‌کشیم. او را به آیین خویش درمی‌آوریم، ذهن درونی‌اش را در اختیار می‌گیریم، شکل دوباره‌ی او را می‌دهیم. پلیدی و پندار را در وجود او می‌سوزانیم. او را به جبهه‌ی خویش می‌کشانیم، و او نه به صورت ظاهری که از صمیم قلب و با جان و دل هوادارمان می‌شود. پیش از آن که بکشیمش، او را از خودمان می‌کنیم.» (۲۰)

علاقه و حتی دقت تیر خلاص می‌زد. اما بعد گاهی تن هنوز با آن همه آب که ریخته بودم و خون‌ها را شسته بودم گرم بود [...] اولش بهانه‌ی درست کردن ظاهرشان بود، بعد دیگر بیش از حد لزوم این کار را می‌کردم. آره دیگر عادت‌م شد. بعد یک روز وقتی یکی‌شان را بغل کردم که بیندازم روی بقیه همان شد که تو گفتی، می‌خواندی. [...]

گفتم که من این جا می‌مانم. برای همیشه. شاید هم یک روز همین طور که که دارم شلنگ به دست نعش‌ها را می‌شویم، بستندم به رگبار، سند که نمی‌خواهند باقی بگذارند. همین دیروز یکی‌شان داد زد: زود باش مادر بختا. یوزی‌اش را رو به من گرفته بود. گفتم، هنوز جان دارد. خوب، اگر زده بود، کسی کاریش نداشت. یک روز می‌زنند، مطمئنم، برای این که می‌دانند که حافظه‌ی من بی‌نظیر است. می‌خواهی اسم همه‌ی آن بچه‌هایی را که توی آن سلول آمدند و اعدام شدند برایت بگویم.

[...] شاید اگر این واقعه دیروز پیش نمی‌آمد، کارمند دفتری‌شان می‌شدم، یک عضو کوچک از این چرخ عظیم.

[...] غروب دورادور ایستاده بودم، پنج دختر به ردیف ایستاده بودند. دست‌ها بسته و چشم‌ها بسته. یکی شعار می‌داد. هم قد آفتاب روی من بود. مثل هر بار فکر کردم این یکی خودش است و فکر می‌کردم تیر خلاص او را نمی‌توانم بزیم. جلوتر نرفتم. برادرها کارشان را کردند. ایستادند به حرف زدن. فقط نوک بافه‌ی موهایش را دیده بودم. با هم سازمانی عقد کرده بودیم، اما بی‌روسی هیچ-وقت ندیده بودمش. خودش بود. این بار فرق می‌کرد. سی، نمی‌دانم شاید هزار بار فکر کرده بودم نکند خود اوست و ماشه را می‌چکاندم و حالا بود. نفر سوم بود، گلوله شده، و موها که بلند بود و انتهایش چین داشت و به قول شماها از شبق سبق می‌برد. از همان چین‌ها شناختمش. صورتش را پوشانده بود. به او نتوانستم تیر خلاص بزیم، فقط دست دراز کردم و موهایش را پس زدم. خودش بود. تیری کنار سرش به زمین خالی کردم و گذشتم. به چهارمی که رسیدم برگشتم، نگاهم می‌کرد، برادرها رفته بودند. راننده‌ی نعش-کش هم حتماً توی دفتر بود. هوای بیرون ابری است، می‌دانی که. وقتی پنجمی را خلاص کردم، رفتم چکمه‌های لاستیکی و اوورم را پوشیدم و با شلنگ آنها را شستم. فکر کردم می‌میرد، حتی آخر از همه بردمش. وقتی بغلش کردم چشم باز کرد و نگاهم کرد، با آن رنگ سپید سپید. حتی به لب زنگ نداشت، با آن موهای خیس آویخته بر روپوش سیاه اما چسبیده به تن. وقتی روی چهار جنازه‌ی مرده‌ی دیگر خواباندمش فهمیدم هنوز تنش گرم است. زنده بود. حتی سر تکان داد، انگار که بخواهد مرا نبیند یا نشناسد. (۲۴)

۱۱

ده تابلوی خشونت بر دیوار آویخته‌اند. جای بسیاری تابلوهای دیگر بر دیوارها خالی است؟ چند تابلوی دیگر؟ کسی نمی‌داند. چند سال، چند دهه، چند قرن دیگر، تابلوهای خشونت دیگری بر دل دیوارها خواهند نشست؟ کسی نمی‌داند. چند نقال دیگر از تابلوهای خشونت در رمان‌های دیگر سخن خواهند گفت؟ کسی نمی‌داند.

تماشاچیان خسته‌اند. نقال در پایان تنها به دو رمان دیگر اشاره می‌کند؛ به دو رمان که خود هنوز نخوانده است، اما از نقالان دیگر شنیده است که از صحنه‌های خشونت جسمانی پُر اند.

۲۶۶۶ (۲۵) در پنج فصل روایت می‌شود؛ از مکان‌هایی گوناگون، در زمان-هایی نامشخص: بخش در باره‌ی منتقدان، بخش در باره‌ی آمال فیتانو، بخش در باره‌ی سرنوشت، بخش در باره‌ی جنایت، بخش در مورد آرخیبولدی. در بخش در باره‌ی سرنوشت، روزهایی از زنده‌گی-ی روزنامه‌نگاری آمریکایی را می‌خوانیم که برای تهیه‌ی رپرتاژ در مورد یک مسابقه‌ی بوکس به شهر سانتا ترسیا آمده است، اما در آن‌جا درگیر زنده-گی‌ی قاتلانی شده که کوچه به کوچه دنبال قربانیان خویش می‌گردند. در

مأموران برای دست‌گیری‌اش به خانه می‌ریزند، گنبد سیاه هفت پیکر را پیش رو دارد. او را در سلولی می‌اندازند که جوانی نوزده ساله هم در آن هست؛ سرمد. در سلول به مناسبتی منظومه‌ی گنبد سیاه را برای دیگران تعریف می‌کند. در روزهای بعد او را به سلول انفرادی منتقل می‌کنند. کمی بعد به مناسبتی سرمد را که پولووری سیاه بر تن دارد، به سلول او می‌آورند. سرمد بر او فاش می‌کند که تو اب است، توسط برادرش لو رفته و خود حتا نامزدش را نیز لو داده است. تعریف می‌کند که این «آخری‌ها» گاه هر روز و گاه چند روز به چند روز غروب‌ها تیر خلاص «خواهران» را می‌زده است، نعش آن‌ها را در نعش‌کشا می‌انداخته است و از گرمای جسد آن‌ها لذت جنسی می‌برده است. در یکی از این غروب‌ها نامزدش نیز در میان اعدامی‌ها بوده است. سرمد تیر خلاص را در کنار سر نامزدش خالی می‌کند. هنگامی که می‌خواهد او را در نعش‌کش بیندازد، دختر چشم می‌گشاید و سری تکان می‌دهد. سرمد هر روز به معراجی می‌رود که شاه سیاهپوشان نظامی رفت؛ پس پولوور سیاه‌اش را به شاعر می‌بخشد و سلول را ترک می‌کند.

شاه سیاهپوشان چنین شکل رمان می‌گیرد: منظر سوم شخص، تداخل زمانی، توازی‌های نمادین با هفت پیکر نظامی گنجوی.

درون مایه‌ی شاه سیاهپوشان چنین است: جلادان جمهوری اسلامی معنای انسان را به مسلخ می‌برند. سرمد با اعدام دختران زندانی در هر گام تکه‌ای از معنای وجود خود را می‌کشد. او نعش زنانه‌گی‌ی درون را در آغوش می‌گیرد و در هم‌آغوشی با مرگی که برخاسته از فرمان جلاد درون و برون است، مفهوم «خود» را به مسلخ می‌برد. (۲۲) این را توازی‌ی نمادین شاه سیاهپوشان با هفت پیکر نظامی گنجوی هم می‌گوید

هفت پیکر نظامی روایت سیر و سلوک بهرام، پادشاه ساسانی، است برای جست‌وجوی «خود» که در روان‌شناسی تحلیلی یونگ کهن‌نمونه‌ی تمامیت است و نشانه‌ی پیوسته‌گی‌ی عاشقانه‌ی زنانه‌گی و مردانه‌گی‌ی وجود؛ پیوسته‌گی‌ی معنا و ماده. بدین ترتیب هر گنبد در هفت پیکر نشانی است از جهان درونی‌ی بهرام و بانوی هر گنبد نمادی از زنانه‌گی یا آنیمای درون او. بهرام در هر گنبد بخشی از هستی‌ی خویش را بازمی-شناسد و سرانجام به دنبال گورخری پا به غاری می‌گذارد که مأمون تمامیت او است. (۲۳)

گنبد سیاه هفت پیکر نظامی به مثابه نخستین گام جست‌وجوی تمامیت وجود، با میهمان‌داری‌ی دختر اقلیم هند شکل می‌گیرد. دختر اقلیم هند برای بهرام از کدبانویی سیاهپوش از قصر بهشت سخن می‌گوید که کنیز ملکی بوده که پس از مدتی غیبت از قصر خویش چون باز آمده، یک‌سره سیاهپوش بوده است. شاه دلیل سیاهپوشی‌ی خود را برای کنیز چنین تعریف کرده است که روزی غریبه‌ای سیاهپوش به تظلم خواهی نزد او آمده است، او در پاسخ تنها نشانی‌ی شهری را داده که در آن همه سیاهپوشان اند. شاه رخت سفر به سوی آن شهر می‌بندد، اما هیچ‌کس راز سیاهپوشی-اش را بر او فاش نمی‌کند. سرانجام با مرد قصابی روبرو می‌شود که او را به ویرانه‌ای می‌برد و در سیدی می‌نشانند تا به جست‌وجوی راز برود. شاه در سید می‌نشیند و به آسمان می‌رود، در آسمان مرغی او را به چنگ می‌گیرد و در سرزمینی رویایی فرود می‌آورد. شاه در آن سرزمین نخستین گام رودرویی با زنانه‌گی‌ی وجود خویش را تجربه‌ای غریب می‌کند و چون باز می‌گردد سیاهپوش می‌شود. شاه سیاهپوشان گنبد سیاه هفت پیکر روزی پیراهن سیاه را از تن بیرون خواهد کرد؛ سرمد شاه سیاهپوشان ما را برای همیشه سیاهپوش کرده است.

تابلوی خشونت در شاه سیاهپوشان، ماجرای قتل انسان درون را تصویر می‌کند؛ تیری که بر شقیقه‌ی یار شلیک می‌شود؛ تاریکی‌ی سقوط بی‌انتها: «می‌ایستادم یک گوشه‌ای و بعد که آنها را می‌ریختند روی زمین، یکی یک تیر توی سرشان. یعنی روی روسری‌های‌شان خالی می‌کردم و بعد که با شلنگ آب آنها را می‌شستم بغل می‌کردم می‌انداختم توی نعش‌کش که ببرند. روز تا روز فرق می‌کرد، گاهی ده دوازده تا گاهی حتی بیست تا. بعضی وقت‌ها هم هر روز دو یا سه تا بود. مشکل وقتی بود که با بیست می‌بردمشان توی نعش‌کش، خوب یک اوور داشتیم، یعنی دارم که بیرون می‌پوشم. بعد هم خون‌ها را می‌شستم و می‌رفتم جلوی بخاری خود را خشک می‌کردم [...] با

- ۱۷- همان‌جا، صص ۵۱۴-۵۱
 ۱۸- همان‌جا، ص ۵۲۶
 ۱۹- اورول، جورج. (۱۳۷۴)، ۱۹۸۴، ترجمه‌ی صالح حسینی، تهران، ص ۲۳
 ۲۰- همان‌جا، صص ۲۲۲-۲۲۱ و ص ۲۳۴
 ۲۱- مرل، روبر. (ناتا) مرگ کسب و کار من است، ترجمه‌ی احمد شاملو، تهران، صص ۲۷۰ و ۲۹۱
 ۲۲- شیدا، بهروز. (۲۰۰۳)، گم‌شده در فاصله‌ی دو اندوه، سوئد، ص ۲۹
 ۲۳- یآوری، حورا. (۱۳۷۴)، روانکاوی و ادبیات، دو متن، دو انسان، دو جهان، تهران، صص ۱۵۷-۸۷
 ۲۴- گلشیری، هوشنگ. (۲۰۰۱، ۱۳۸۰)، سوئد، صص ۷۶-۷۱
 Bolano, Roberto. (2009), 2666, Translated Natasha Wimmer, London
 26- Cheheltan, Amir Hassan. (2009), Teheran Revolutionsstraße, Aus dem Persischen von Susanne Baghestani, München
 ۲۷- خلاصه‌ی رمان تهران خیابان انقلاب را به‌تمامی از مقاله‌ی منیره برادران بر گرفته‌ام؛ در این آدرس اینترنتی: برادران، منیره. (ناتا، وبلاگ حقیقت ساده. گفتنی است که این مطلب در سایت رادیو زمانه نیز چاپ شده است.

*



رابطه‌ی خشونت و قدرت

با گوشه‌ی چشمی به بازتاب آن در هنر و ادب

سعید هنرمند

خشونت جمعی گونه‌های مختلفی دارد: خشونت‌های فرهنگی، دینی، قومی، طبقاتی و سیاسی. این گونه‌ها یا توسط مردم اعمال می‌شوند یا توسط قدرت سیاسی حاکم. با این همه هر گونه خشونت در هر وجه‌اش رابطه‌ی مستقیمی با قدرت دارد، و شاید زاده‌ی مستقیم آن باشد. فراتر از آن همیشه یک گفتمان به‌شکلی آن را توجیح و تایید می‌کند. گرچه گونه‌های مختلف خشونت نیاز به بررسی دقیق دارند، در این نوشته تمرکز ما بیش از هر چیز بر خشونت ناشی از قدرت سیاسی خواهد بود. نباید قدرت و خشونت را یکی دانست. زیرا یک، قدرت به خودی خود بد نیست. دو، قدرت آنجایی نامطلوب می‌شود که هدفی جز اداره و سامان یک جامعه را در پیش می‌گیرد و با تخطی از محدوده‌ی قانون منافع شخصی و گروهی را دنبال می‌کند. اینجاست که خشونت به‌عنوان ابزاری خردکننده و سرکوبگر به بیشترین شکل به کار گرفته می‌شود. می‌توان به یک سخن گفت که خشونت استفاده‌ی قهرآمیز از قدرت است بیرون از محدوده‌ی قانون، آن هم در پی منافع یک گروه یا فرد خاص. از این زاویه هم باید آن را غیرقانونی و غیرقابل قبول دانست. تابع این تعریف نه چندان دقیق باید

بخش در باره‌ی جنایت ماجرای قتل دوازده زن در شهر سانتا تریسا را می‌خوانیم؛ در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۷.
تهران، خیابان انقلاب (۲۶) ماجرای یک تباهی عظیم است؛ سال‌های ۱۳۸۰ شمسی است؛ تهران. دکتر فتاح در سال‌های اول انقلاب اسلامی، مأمور کمیته و زندانبان بوده است و در زندان اوین تیر خلاص نیز می‌زده است. اکنون اما دکتری معتبر است، که از جمله پرده‌ی بکارت دختران را نیز ترمیم می‌کند. شهروزاد برای ترمیم پرده‌ی بکارت‌اش به او مراجعه کرده است. دکتر فتاح به او دل می‌بندد. روزی شهروزاد را به خانه‌ی خویش می‌برد و به او تجاوز می‌کند. شهروزاد اما خواستگار دیگری نیز دارد؛ مصطفی، بازجو و شکنجه‌گر زندان اوین. مصطفی شهروزاد را دست‌گیر می‌کند و به زندان اوین می‌برد تا از دست‌رس دکتر فتاح دور بماند. سحرگاه روز بعد اما مصطفی چون به زندان اوین می‌رسد، ناباورانه در می‌یابد که شهروزاد در غیاب او اعدام شده است. (۲۷)
 تماشاچیان خود تابلوی خشونت را از این دو رمان خواهند چید و بر دیوار خواهند آویخت.
 یک بار دیگر چنین می‌گوید نقال.

۱۲

نقال بساط جمع می‌کند تا در میان تماشاچیان به انتظار نقالان دیگر کمی بیاساید. هنوز اما چیزی در گلو دارد: رمان را در یک عبارت چنین می‌توان تعریف کرد: یک نوع ادبی برای طرح همه‌ی پرسش‌های انسانی. رمان هم دل می‌بندد که نکند همین، هم می‌خواند که ای کاش، هم می‌نالند که ای وای، هم می‌موید که پس کو، هم چشم می‌گرداند که راهی نیست، هم سر می‌گرداند که شاید، هم دست تکان می‌دهد که اگر.
 خشونت نیز در رمان در هزار چهره ظاهر می‌شود تا ما به گورستانی بنگریم که در جان و جهان ما بر پا است؛ به فرصت صاعقه‌آسای هستی که در زخمی بدخیم تحلیل می‌رود. رمان آینه‌ی ما است تا به بساط نفرت هم بنگریم؛ به تسلیم، هم‌دستی با جلاد، تحقیر، درنده‌گی قدرت، دست‌های ناگزیر بر ماشه‌ها، خشم‌های حماسی، مرگ‌های تراژیک. تابلوهای خشونت رمان‌های ما هم تصویر شرمساری‌ها است، هم تصویر ستیزها و تقدیرها؛ تصویر چشم‌هایی که عادت کرده‌اند؛ تصویر دست‌هایی که سر خویش گرفته‌اند.
 در رمان‌های ما از مرگ چشم‌ها و بی‌پناهی‌ی دست‌ها غوغا است. روزی آیا چشم‌ها و دست‌ها از قید غوغای خشونت خواهند رست؟
 یک بار دیگر می‌پرسد نقال.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- وهومن، هارون. (۲۰۰۵)، جهودگشان، استکهلم، ص ۴۳
- ۲- همان‌جا، صص ۳۳۶، ۳۰۶-۳۰۴، ۲۹۵-۲۹۴، ۲۸۸
- ۳- براهنی، رضا. (۱۳۶۲)، چاه به چاه، تهران، ص ۹۸
- ۴- همان‌جا، صص ۱۸-۱۷
- ۵- بیروتی، منیرالدین. (۱۳۸۸)، سلام مترسک، تهران، ص ۲۱۹
- ۶- همان‌جا، صص ۲۲۰-۲۱۹
- ۷- همان‌جا، ص ۱۷۶
- ۸- همان‌جا، صص ۱۵۴-۱۵۳
- ۹- محب‌علی، مهسا. (۱۳۸۸)، نگران نباش، تهران، صص ۷۶-۷۵
- ۱۰- همان‌جا، صص ۴۶-۴۲
- ۱۱- همان‌جا، ص ۵۵
- ۱۲- همان‌جا، صص ۱۰۴ و ۹۷
- ۱۳- McCarthy, Cormac. (2010), Blodets Meridian, Översättning av Ulf Gyllenhak, Tyskland, Sid 79, 170-171, 192, 196, 201, 205, 232.
- ۱۴- بن جلون، طاهر. (۱۹۹۶)، فرزند پوشالی، سوئد، صص ۴۱ و ۳۵
- ۱۵- همان‌جا، صص ۱۰۷-۱۰
- ۱۶- یوسا، ماریو بارگاس. (۱۳۸۱)، سور بُز، ترجمه‌ی عبدالله کوثری، تهران، ص ۳۷۵

توجه داشت که فرق هست میان اعمال قهری‌ای که قدرت سیاسی تابع قانون اعمال می‌کند، و به‌عنوان جنگ، مهار جامعه، یا مجازات خاطیان به ما معرفی و القا می‌شوند، و خشونت‌هایی که بیرون و فراتر از آن قانون‌ها روی می‌دهند و حتی از زاویه‌ی همان مجریان نیز ممنوع ارزیابی می‌شوند. بنابراین برای شناخت کارکردی و ساختاری خشونت نیاز داریم آن را از زاویه‌ی قدرت و در سه گستره‌ی کارکردی بررسی کنیم.

قدرت هم ماهیتی جمعی و نهادی دارد و هم ماهیتی فردی. در سازمان‌ها و نهادها است که تولید و اعمال می‌شود و در فرد است که حفظ و بازتولید. بنا به نظر فوکو مردم تنها فرمانبر (subject) نیستند که فقط قدرت از بالا بر آنها اعمال شود، بلکه خود نیز همزمان در تولید و حفظ آن یاری می‌کنند. این همیاری می‌تواند از طریق حفظ و پیگیری گفتمان‌های حاکم باشد، به‌ویژه گفتمان کامگاری (sexuality)؛ یا از طریق کاری ویژه در نهادهای شکل‌دهنده و اجراکننده‌ی قدرت. فوکو در سه اثر نخست خود **(دیوانگی و تمدن، تولد کلینیک و تنبیه و مراقبت)** به گونه‌ای از قدرت سخن می‌راند که گاه تصور می‌شود او می‌خواهد کارکرد قدرت را تنها در مسیر غیرفردی شدن آن در نهادها بررسی کند - به‌طوری که برخی اتهام غیرفردی کردن قدرت به نفع نهادها را بر او وارد کرده‌اند. حال آنکه در کارهای آخرش که بیشتر متوجه‌ی دو موضوع کامگاری و حکومتگری (governmentality) به‌طور عام است، او بحث قدرت را در مسیر عکس و در جهت نقش فرد در تولید و اعمال قدرت بررسی می‌کند. در تمام این آثار اما خشونت به‌عنوان یک امر ریشه‌ای برآمده از قدرت و گفتمان ناشی از آن ارزیابی شده است - گرچه سخنی مستقیم از خشونت نیست. به‌عنوان نمونه در فصل نخست کتاب **تنبیه و مراقبت** او شیوه‌ی مجازات مردی خاطی را در سال‌های پیش از انقلاب فرانسه توصیف و توضیح می‌دهد. مجازات این مرد بیشتر شبیه است به شکنجه‌ای خشونت‌آمیز تا اجرای مجازات اعدام. اما به‌رغم آنکه پیش از اعدام مجازات با قطع پی‌ها، پاها، دست‌ها و سوزاندن و دیگر شکنجه‌ها همراه بوده کسی در آن زمان، و تابع گفتمان مسیحی حاکم، آن را خشونت نمی‌دید؛ زیرا تصور بر آن بود که با این مجازات‌های دردناک گناهان آن مرد پاک می‌شود. طبعاً طبق گفتمان‌های امروز از مجازات این عمل وحشتناک بوده است، اما گفتمان حاکم در آن روزگار در اعمال این مجازات‌ها هیچ تردیدی به خود راه نمی‌داد؛ چنانکه امروز نیز بسیاری از خشونت‌ها و از جمله خشونت‌های جنگی تابع گفتمان امنیتی توجیح و اعمال می‌شوند و کمتر اعتراضی را برمی‌انگیزد. نکته‌ی همه‌شمار این است که توجیح‌هایی از این دست را برای هر عمل خشونت‌آمیزی در دل گفتمان‌های سیاسی، فرهنگی و دینی می‌توانیم یافت. بنابراین برای درک روند خشونت نیاز است که علاوه بر کارکرد ساختاری قدرت گفتمان‌های حاکم را نیز بشناسیم تا از این طریق بتوانیم امر خشونت را در دل رفتار قهرآمیز قدرت درک کنیم.

فوکو گذشته از کارهای وسیعی که درباره‌ی قدرت و نتایج حاصل از آن در جامعه کرده است در یک سخنرانی در کلاس درس خود در کالج دو فرانس خیلی خلاصه و در عین حال روشن کارکرد قدرت را در سه فضا، یا اگر بخواهیم فارسی‌تر بگوییم، در سه گستره تعریف کرده است. این تقسیم‌بندی به ما کمک می‌کند که بحث خشونت را به‌طور ساختاری و نظام‌مند دنبال کنیم. وی کارکرد اصلی قدرت را در سه فضا یا گستره‌ی می‌بیند: یک، گستره‌ی امنیتی که شهرداری (sovereignty) بر تمامیت ارضی کشور را در قبال دولت‌های دیگر بروز می‌دهد؛ دو، گستره‌ی ملی که شهرداری را در قبال مردم به‌عنوان یک واحد و یک بدنه بروز می‌دهد؛ و بالاخره، گستره‌ی فردی که شهرداری و اعمال قدرت را روی تن فرد به نمایش می‌گذارد (فوکو ۲۰۰۴، ۱۱). قدرت در هر کدام از این گستره‌ها خود را به دو گونه‌ی صلح‌جویانه و سرکوبگرانه اعمال می‌کند. شیوه‌ی نخست را فوکو، برگرفته از استادش آلتاسر، با اصطلاح قدرت نرم تعریف می‌کند و شیوه‌ی دوم را با اصطلاح قدرت منفی مشخص می‌کند، که ما اینجا به‌جای آن اصطلاح رایج در فارسی یعنی قدرت قهری را برمی‌گزینیم. در گستره‌ی امنیتی بقای یک کشور در کل و همیشه در مقابل کشوری دیگر مطرح است. بحث درباره‌ی دو کشور، دو دولت، و دو قدرت به‌عنوان دو واحد مجزای سیاسی که در نهایت و به‌خاطر منافع نمی‌توانند دوستان

ابدی باشند، یا در نهایت و به‌خاطر آن منافع اختلاف نظر پیدا می‌کنند و حتی به احتمال کارشان به دشمنی هم می‌کشد (نگا: کارل اشمیت) از بحث‌هایی است که در میان راستگرایان بسیار طرفدار داشته و دارد. بحث‌های والتر بنیامین چپ با کارل اشمیت فاشیست بیش از هر چیز روی این نقطه متمرکز بوده است، زیرا بنیامین نمی‌توانست این نگرش برتری‌خواه را هضم کند. چنانکه تاثیر اشمیت روی لئو اشتروس، رهبر نیوکان‌های آمریکا، نیز بیش از همه از همین زاویه بوده است. تبیین روابط خارجی بر این اساس از سیاست‌هایی است که تقریباً تمام کشورها و ملت‌های جهان بدان دست یازیده‌اند. فرمول اصلی آن را می‌توان به این گونه آورد: از نظر سیاسی رفتار صلح‌آمیز میان کشورها شرط بقای آنها است، اما آنچه این صلح را پایدار نگه می‌دارد و شهرداری را کامل اعمال می‌کند یک ارتش قدرتمند است. چنانکه هنگام رویارویی نیز همین ارتش می‌تواند شرایط جنگی را به سود آن کشور پایان دهد. در جهان امروز آمریکا دارای شهرداری کامل است و کشورهای دیگر به درجه‌هایی به‌مراتب کمتر از شهرداری برخوردارند. برخی همراه آمریکا نقش بین‌المللی دارند، برخی با شهرداری کمتر دارای استقلال کامل داخلی هستند و برخی حتی این استقلال را هم ندارند. جنگ، که از دید بسیاری نتیجه‌ی شکست در مذاکرات صلح‌آمیز است، می‌تواند در پایین‌ترین سطح نمایانگر عدم توافق سیاسی باشد و در بالاترین سطح نمایانگر برتری‌طلبی یکی بر دیگری. به هر رو، جنگ می‌تواند زمینه‌ساز خشونت گسترده، سازمان‌یافته و تجاوزگرانه یک ملت، قوم یا اتحادیه‌ی سیاسی نسبت به دیگری باشد؛ به‌ویژه آنجا که حذف فیزیکی برای نابودی یک ملت یا قوم می‌شود هدف اصلی.

در گستره‌ی ملی یا داخلی نیز قدرت از دو مکانیسم صلح‌آمیز و قهرآمیز استفاده می‌کند، اما هدف در هر دو حالت یکی است: مهار مردم آنجا که به‌صورت جمعیت درمی‌آیند و متشکل عمل می‌کنند. از این نظر است که جمعیت در مفهوم سیاسی‌اش پدیدار می‌شود و تا آنجا که قدرت می‌رسد که می‌تواند بر روند تصمیم‌گیری‌های نهادی قدرت تاثیرهای آنی بگذارد (نگا: به مفهوم جمعیت درباره‌ی انقلاب فرانسه، روده). پلیس نهادی است که در شرایط عادی همراه با نهادهای آموزشی، دینی، قانونی و رسانه‌ای و تابع یک گفتمان همه‌پذیر جامعه را اداره می‌کند. اما در شرایط فوق‌العاده - یعنی هنگامی که مردم به‌صورت جمعیت در خیابان‌ها خواسته‌های خود را مطرح می‌کنند - پلیس و نیروهای مخفی گاه با شرکت ارتش ضمن مهار و سرکوب جمعیت خشمگین نظم را به جامعه برمی‌گرداند. واژه‌ی غربی "کنترل" در اساس هر دو مفهوم "اداره" و "مهار" را شامل می‌شود، بنابراین "اداره کردن" می‌تواند در معنای کنترل صلح‌آمیز تلقی شود و "مهار" در معنای اداره‌ی قهری جامعه. سرکوب در این حالت نمایشگر خشونت‌ی هدفمند است که در وهله‌ی نخست چیزی نمی‌خواهد جز ترساندن مردم و شکستن یگانگی آنها به‌عنوان یک بدنه‌ی واحد قدرت‌آفرین یا تصمیم‌گیر. هدف اصلی خشونت در این حالت برگرداندن جمعیت است به خانه‌هایشان؛ زیرا کارکرد جمعیت تأثیری آنی بر تصمیم‌های دولتی و نیز مهار قدرت بیرون از طبقه‌ی سیاسی حاکم دارد. جمعیت دو کارکرد بنیادی را دنبال می‌کند، یکی کوتاه‌مدت و دیگری طولانی‌مدت. هدف کوتاه‌مدت کنترل خیابان‌ها است. با این کار نقش خیابان‌ها را که در اصل مجراهای اعمال و اراده‌ی قدرت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی حاکم هستند، به‌نفع مردم تغییر می‌دهد. با فلج کردن این شریان‌ها جمعیت خود بدل به قدرتی مهارنشدنی می‌شود تا آنجا که می‌تواند قدرت سیاسی را تغییر دهد یا گفتمان‌های حاکم بر جامعه را به چالش کشد. جمعیت از پدیده‌های سیاسی مدرن است که از انقلاب فرانسه به این سو توانسته بر روند تحولات سیاسی کشورهای مختلف نقش به‌سزایی داشته باشد. ایرانی‌ها نخستین‌بار در واقعه‌ی رژی به قدرت جمعیت در صحنه‌ی سیاسی پی بردند و چند سال بعد در انقلاب مشروطه از این قدرت برای پارلمانی کردن نظام سیاسی استفاده کردند. بعد از آن نیز جمعیت بارها در ایران شرایط سیاسی را یا تغییر داد یا به چالش جدی کشید. بازتاب حضور جمعیت را می‌توان در خشونت و سرکوب گستره توسط دولت‌های مختلف دید. در واقع دولت‌ها ناتوان از اداره‌ی آرام جامعه بارها و بارها با سرکوب خشونت‌آمیز تلاش کرده‌اند مردم را مهار کنند.

بنابراین باید گفت که خشونت امری نسبی است و تابعی از گفتمان‌های حاکم بر جامعه. آنچه در یک جامعه خشونت تعریف می‌شود در جامعه‌ای دیگر و تابع گفتمانی دیگر امری پذیرفته تلقی می‌شود. این موضوع ما را بر آن می‌دارد که تصور کنیم خشونت حاصل تعقل انسانی است و این درست آن مفهومی است که فوکو مطرح کرده است. وی می‌گوید:

“رفتار انسانی همه و همه بر پایه‌ی تعقل برنامه‌ریزی و تنظیم شده است. در نهادها، در رفتارها و در روابط سیاسی نوعی منطق وجود دارد. حتی در خشونت‌آمیزترین رفتار هم نوعی تعقل هست. آنچه در خشونت بیش از همه خطرناک است همانا تعقل نهفته در آن است. طبیعی است که خشونت خودش به خودی خود وحشتناک است. اما عمیق‌ترین ریشه‌ی خشونت و دلیل بقای آن ناشی از تعقلی است که ما به کار می‌گیریم. اندیشه‌ای هست که می‌گوید اگر ما در جهانی سرشار از دلیل‌ها زندگی کنیم می‌توانیم خشونت را از میان برداریم. این کاملاً غلط است. میان خشونت و تعقل هیچ ناهمخوانی‌ای وجود ندارد” (فوکو ۱۹۹۶، ۲۹۹).

آنچه او در اینجا به تعقل تعبیر می‌کند در واقع همان نگره و نگرش پذیرفته ناشی از یک گفتمان است. بسیار پیش می‌آید که آدم‌ها و دولت‌ها خشونت را در زمانی محکوم می‌کنند و در زمانی دیگر خود بدان مبادرت می‌ورزند؛ علت آن هم صرفاً گفتمانی است که تابع آن این کارها را توجیح یا رد می‌کند. این نگرش و رفتار تنها محدود به نظام‌های سیاسی حاکم بر کشورها و خشونت سازمان‌یافته هم نمی‌شود و در رفتارها و نگرش‌های فردی هر یک از ما نیز ممکن است نمود یابد؛ گرچه وزن و تاثیر خشونت‌های فردی به‌اندازه‌ی خشونت‌های سازمان‌یافته نیستند. اگر بپذیریم که خشونت مبنایی اندیشه‌ورزانه دارد و هر یک از ما ممکن است در زمانی و تابع نگاه و نگرشی خاص دست به اعمال یا تایید آن بزنیم آنگاه باید بپرسیم هدف از اعمال خشونت چیست؟ چرا یک قدرت سیاسی روی به خشونت می‌آورد و اساساً چرا قدرت در مفهوم فراگیرش خشونت را به‌عنوان ابزاری تعیین‌کننده در روابطش با فرمانبران خود همیشه مورد نظر دارد. تفاوت نمی‌کند این خشونت در حد اجازه ندادن به یک تظاهرات ساده باشد، یا شکستن آن باشد با گاز اشک‌آور و گلوله، یا در حد تازیانه زدن و شکنجه‌های دردناک فرد خاطی، یا در حد بمباران و محاصره‌ی مردم عادی به‌منظور تثبیت قدرت نظامی یک کشور بر کشور دیگر. همه‌ی این‌گونه‌ها از نرم تا خشن یک کارکرد دارند: شکستن اراده‌ی یک فرد، یک جمعیت یا یک ملت.

نکته‌ی مهم دیگر این است که خشونت در نهایت بدل به اعمال قدرتی گسترده بر فرد می‌شود. به سخن دیگر خشونت‌هایی هم که در دو گستره‌ی امنیتی و جمعیتی اعمال می‌شوند، در نهایت متمرکز بر بدن فرد می‌شوند؛ زیرا در هر دو گستره این فرد است، که ضمن شکسته شدن در شرایط خشونت‌آمیز، خود عامل شکست در دو گستره‌ی دیگر می‌شود. در واقع دو گستره‌ی ملی و فردی رابطه‌ی بسیار تنگاتنگی با یکدیگر دارند و در بسیاری موارد در یکدیگر ادغام می‌شوند. مهار جمعیت در واقع در بسیاری موارد با اعمال مجازات‌ها و شکنجه‌های فردی به نتیجه می‌رسد. به این ترتیب کنترل اراده‌ی ملی و جمعی با مهار قهری تک‌تک آدم‌ها به نقطه‌ی تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز می‌رسد.

می‌توان گفت خشونت، و به‌ویژه خشونت نظام‌مند، در هر سه گستره حضور مستمر و فراگیر دارد. اما باید آن را از قدرت قهری متفاوت دانست، زیرا: نخست آنکه، تفاوت هست میان خشونت و اعمال قهری بدان‌گونه که در قانون‌های کشورهای مختلف نهادینه شده است. خشونت بروز هر گونه عمل قهری بیرون از حدود قانون، اخلاق و عرف است. این تعریف چندان دقیقی نیست، اما به‌اندازه‌ی کافی محدودکننده هست، به‌ویژه نسبت به آنچه امروز در جامعه‌های مختلف یا قانون‌های بین‌المللی به‌عنوان قانون‌های جنگی معرفی می‌شوند. دو، خشونت حاصل جنگ و سرکوب است؛ با این همه امری است ریشه‌ای و همیشگی. جنگ و سرکوب جمعی هر روز اتفاق نمی‌افتد، اما خشونت حاصل از آن زمانی طولانی بعد از هر جنگ و سرکوب ادامه می‌یابد و وظیفه‌ی در هم شکستن اراده‌ها را به پیش می‌برد. خشونت در مقایسه با جنگ و سرکوب کم‌خرج است؛ از این رو خشونت، آنجا که هدف شکستن اراده‌ی فرد، جمع یا ملت است، بیش از هر مکانیسم دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد. و بالاخره، خشونت ممکن



در گستره‌ی سوم، که قدرت مستقیم روی فرد اعمال می‌شود، باز شاهد کارایی دو مکانیسم نرم و قهری هستیم. فوکو این نوع قدرت را زیست-قدرت (bio-power) یا زیست-سیاست (bio-politics) تعریف می‌کند، زیرا اعمال قدرت مستقیم و روی تن آدمی رخ می‌دهد و دو مکانیسم اصلی آن “سرکوب” و “تغییر” کاری جز تغییر مسیر خواهش‌های فردی و بدل کردن آنها به نیرویی در جهت تثبیت بیشتر قدرت ندارد. ادامه‌ی این بحث را دلوز و گاتاری در کتاب معروف خود “ضد-اودیپ” در یک ضد-گفتمان از زاویه‌ی روانکاوی فرویدی دنبال کرده‌اند. تغییر یا سرکوب خواهش‌های فردی از مهم‌ترین مکانیسم‌های اعمال قدرت هستند و در مرحله‌ی نخست توسط خود فرد صورت می‌گیرد و آنگاه که فرد نتواند یا نخواهد که خود را کنترل کند قدرت از طریق قوانین عرفی، اخلاقی و در نهایت مجازات او را مجبور به اطاعت می‌کند. نقش خود فرد در اینجا بسیار جالب است و این همان بحثی است که فوکو در **تاریخ کامگاری** و به‌منظور نشان دادن نقش فرد در تولید قدرت پیش برده است. فرد در اینجا تابع همان گفتمان‌های اخلاقی و عرفی حاکم بر روابط کامگاری در اعمال قدرت بر خود و دیگران همراه می‌شود. او با تغییر مسیر خواهش‌ها به گفتمان‌های اخلاقی و کامگاری که خود را به‌صورت اصول اخلاقی و عرفی و دینی تعریف می‌کنند، قدرت می‌بخشد. فوکو این شیوه‌ی اعمال قدرت را با اصطلاح دیسیپلین (discipline) تعریف می‌کند که مفهومی دو سویه دارد و هم شامل مجازات می‌شود و هم شامل اعمال قانون‌های فراگیر. این قانون‌ها نقش بسیار مهمی در مهار خواهش‌های فردی دارند و در عین حال از فرد برای اعمال کنترل بر خود و دیگران بهره می‌گیرند. سرکوب وجه دوم است که ممکن است توسط خود فرد صورت گیرد، به‌ویژه در رابطه با خواهش‌های جسمی و جنسی یا توسط قدرت به‌ویژه در رابطه با نقض قانون‌های حاکم بر جامعه. این شیوه‌ی اعمال قدرت بر فرد را فوکو با همان اصطلاح کهن مجازات (punishment) طرح کرده است (ن ک: تنبیه و مراقبت). آنچه اینجا از مجازات منظور است همان اعمال رفتارهای دردناک بر جسم است به‌منظور تغییر رفتار فرد. در اینجا دادگستری در همکاری با پلیس بیشترین نقش را در اعمال قدرت بر بدن دارد. اما بخشی از این اعمال قدرت جنبه‌ی عرفی یافته است و در جامعه‌های مختلف به‌عنوان مجازات‌هایی رایج جهت اهلی کردن فرد خاطی حمایت می‌شود. به‌عنوان نمونه مجازات اعدام یا زندان را در نظر بگیرید که در تمام جامعه‌ها وجود داشته و دارد، و تابع گفتمان‌های مختلف بر نقش تاثیرگذار آنها تاکید شده است. تنها در دهه‌های اخیر است که در برخی از کشورهای غربی سودمندی مجازات‌های اعدام و تا حدی زندان مورد تردید قرار گرفته و برخی از این کشورها مجازات اعدام را ممنوع کرده‌اند. باید در نظر داشت که آنچه فوکو در فصل اول کتاب **مراقبت و تنبیه** درباره‌ی بدن محکومان می‌آورد بیشتر به منظور نشان دادن رفتار انسان‌ها تابع گفتمان‌های حاکم در قبال این گونه مجازات‌ها است و نه به‌منظور نمایش خشونت در این جامعه‌ها. هدف او بیشتر این است که نشان دهد چگونه یک گفتمان در زمانی خاص امری چنین شنیع را برای انسان‌ها بدل به امری پذیرفته و موجه می‌کند.

است توسط هر کس روی دهد، درست در زمانی که احساس قدرت می‌کند و می‌خواهد اراده‌ای را به نفع خواست خودش در هم بشکند. خشونت در گستره‌ی اول و میان کشورها به‌عنوان واحدهایی جغرافیایی روی می‌دهد. جنگ که مظهر عدم تفاهم میان دو کشور است نتیجه‌ای جز درگیری دردناک ندارد. خشونتی که معمولاً به دنبال جنگ بروز می‌کند می‌تواند بسیار گسترده و وسیع باشد، به‌ویژه زمانی که مردم عادی در میان آتش و نیروی رزمی گرفتار می‌آیند یا کشوری برای به زانو درآوردن کشور دیگر مردم آن را در تنگنای مختلف می‌گذارد یا از آن بدتر آنها را از دم تیغ می‌گذراند. شکنجه‌های جنگی خود شکل تمرکز یافته‌ی این خشونت‌های قانونی شده هستند که به بهانه‌ی حفظ امنیت ملی روی می‌دهند. در گستره‌ی دوم خشونت محصول اعمال اراده‌ی سیاسی و عقیدتی نامحدود بر مردم است. هدف نیز سرکوب خواسته‌های آنان برای حفظ موقعیت خود است. مردم در اینجا یک بدنه‌ی واحد را تشکیل می‌دهند و نمود آن جمعیتی است که به خیابان‌ها می‌ریزد تا اعتراض خود را به گوش حاکمان برساند. باید توجه داشت که جمعیت به‌عنوان یک بدنه‌ی سیاسی واحد تولیدکننده‌ی نیرویی است که معمولاً قدرت سیاسی آن را بر نمی‌تابد و می‌خواهد سرکوب کند، زیرا بیش از هر چیز روابط قدرت و گستره‌ی نهادینه‌شده‌ی آن را وارونه می‌کند و خیابان را تبدیل به جایی خطرناک برای قدرت حاکم می‌کند. مهار و سرکوب جمعیت توسط نیروهای امنیتی دو راهی است که قدرت به کار می‌گیرد مگر اراده‌ی مردم را در هم بشکند و آنها را به خانه‌هایشان برگرداند. مهار می‌تواند از طریق گفتن، گفتگو و مذاکره روی دهد یا شکلی خشونت‌آمیز به خود بگیرد و بدل به سرکوب شود. سرکوب در ادامه معمولاً به خشونت تدریجی و فردی منتهی می‌شود مگر با پراکندن مردم اراده‌ی جمعی آنها را در هم بشکند. در گستره‌ی سوم نیز، که قدرت سیاسی، اخلاقی و فرهنگی مستقیم روی فرد عمل می‌کنند، دو مکانیسم کنترل و مجازات می‌توانند به خشونت بگریزند و سرکوب فرد را تا آنجا پیش ببرند که منجر به شکنجه شوند. مکانیسم مجازات بر پایه‌ی تحمل دردهای جسمانی و روانی به‌منظور مهار خواسته‌ها و خواهش‌های فردی به سود قدرت و جامعه امری جهانشمول است که تا آنجا که تاریخ به یاد می‌آورد بخش مهمی از نظام اعمال قدرت در جامعه‌های مختلف بوده و هست؛ گرچه در جامعه‌های مدرن از شدت و حدت آن کاسته شده و به‌جای آن مکانیسم کنترل از طریق قدرت نرم قوی‌تر شده است. هر کدام از این مجازات‌ها می‌تواند پهلوی خشونت بزند، به‌ویژه آنجا که مجازات از حد خطا فراتر می‌رود یا اساساً بدون وجود خطایی اعمال می‌شود. به این ترتیب هر دوی این گونه‌ها بدل به وسیله و ابزاری برای اعمال خشونت می‌شوند. در واقع بیشترین خشونت که ما در جامعه‌های مختلف شاهد هستیم ناشی از گذشتن از مرزهای قانون در گستره‌ی سوم است.

باید در نظر داشت که هر قدرتی که دست به خشونت بزند به‌طور طبیعی قانونیت و حقانیت خود را زیر پا می‌گذارد. از این رو در ادامه‌ی تثبیت قدرت خود ناگزیر است که خشونت بیشتر را با سه هدف اصلی دنبال کند: یک، برای اهلی کردن مردم، که هدف غائی قدرت است در امر اداره و مهار جامعه؛ دو، تولید هویت جعلی برای فرد شورشی در جهت رام کردن و دگرگون کردن شخصیت او؛ و بالاخره، مستأصل کردن فرد، آنجا که قدرت نمی‌تواند او را اهلی یا دگرگون کند.

هدف غائی، همان‌طور که گفتیم، اهلی کردن است. اهلی کردن شیوه‌های مختلف قانونی و غیرقانونی دارد. زندان از کهن‌ترین شیوه‌ها برای اهلی کردن است. باید مواظب بود، چون زندان نیز مثل هر شیوه‌ی قهری دیگر می‌تواند به‌سرعت مرزهای قانونی و غیرقانونی را در هم ریزد و به‌سرعت از ابزار تعدیل رفتار جانیان و خاطیان بدل به ابزار سرکوب و خشونت شود. با این همه زندان همیشه فرد را اهلی نمی‌کند؛ گذشته از آن شیوه‌ای پرخرج است. گرامشی در بحث خود درباره‌ی قدرت از اهلی کردن از طریق خشونت به‌عنوان یک ابزار مهم سخن می‌گوید. او بر آن است که در "بحران قدرت" "ماسک‌های تایید" کنار می‌روند و مشت‌های آهنین نمایان می‌شوند (گرامشی ۱۹۸۸، ۳۵). فیلم **مارمولک** نمونه‌ی جالبی در سینمای ایران است که با آن می‌توان کارکرد خشونت در جهت دگردیسی و اهلی کردن آدم‌ها را نشان داد. فیلم یک گرت‌برداری ایرانی-اسلامی از

داستان مشهور **بینوایان** ویکتور هوگو است؛ بنابراین سخن ما از آن می‌تواند اشاره‌ای غیرمستقیم به آن رمان ارزشمند هم باشد. در **مارمولک** ما با دو شیوه برای اهلی کردن سر و کار داریم: یک، دگرگون کردن فرد از طریق تحمل زندان است. دو، از طریق خشونت و رای قانون اما پذیرفته در گفتن حاکم. زندان انفرادی نمود اصلی خشونت و رای قانون است که توسط زندانبان و به‌منظور اهلی کردن قهرمان سرکش داستان به کار گرفته می‌شود. به این ترتیب ما شاهد شکل گرفتن یک گفتن درباره‌ی خشونت هستیم. این گفتن که در شیوه‌ی دوم متبلور شده بن‌مایه‌ی اصلی داستان را می‌سازد. زندانبانی هست که به‌منظور اهلی کردن مجرمان آنها را در شرایط طاقت‌فرسای زندان انفرادی یا کارهای شاق قرار می‌دهد. نمایش مشت‌های آهنینی از این دست در گفتن اجتماعی ایران و بسیاری کشورهای دیگر پذیرفته است، زیرا تصور می‌شود که فرد سرکش با تنبیه خشونت‌آمیز در آخر تا آنجا دگرگون می‌شود که می‌خواهد در جامعه به‌عنوان فردی سر به راه زندگی کند. اما گفتن مقابل آن، که نخست توسط هوگو طرح شده، بر آن است که می‌توان این روند دگرگونی را از طریق رفتار نرم پیش برد و نیازی به مشت آهنین نیست. بنابراین سرکشی در مقابل قانون یا نظام حاکم به پسرزمینه می‌رود و شیوه‌ی اهلی کردن نرم مورد اهمیت قرار می‌گیرد. در **مارمولک** یک روحانی در بیمارستان با سخن نرم راهی پیش پای رضا مارمولک، دزد زندانی و شخصیت اصلی داستان، می‌گذارد که در نهایت او را در روندی تجربی اهلی می‌کند. در **بینوایان** این کار را یک کشیش انجام می‌دهد تا به این ترتیب به توان، نقش و وظیفه‌ی دین در تعدیل گفتن خشونت اشاره کرده باشد. روحانی در فیلم **مارمولک** بعد از نشان دادن درهای رحمت، لباس خود را در اختیار رضا مارمولک می‌گذارد تا فرار کند و خود از طریق رحمت "راه‌های رسیدن به خدا" را تجربه و پیدا کند. رضا طی یک سری رویدادها تا آنجا پیش می‌رود که خود مبلغ این گونه اهلی کردن می‌شود. اما نکته‌ی جالب توجه این است که خود رضا مارمولک در برخوردش با پهلوان زورگوی شهرک مرزی از همان شیوه‌ی مشت آهنین استفاده می‌کند تا مرد سرکش را اهلی کند. این پهلوان زورگو به خانه‌ی همسر سابقش رفته و به زور از او می‌خواهد که به سر خانه و زندگی خود برگردد. در این صحنه رضا مارمولک با کتک زدن این پهلوان او را یکبار دگرگون می‌کند و به دنبال آن این مرد را چنان سر به راه و مطیع خود می‌کند که پهلوان از مریدان او می‌شود. چنانکه می‌بینیم این دگرگونی از طریق بحث و سخن نیست و از زور به‌عنوان چیزی که برخی مردم می‌فهمند استفاده شده است. نشان دادن قدرت در این صحنه از راه‌های اهلی شدن آدم معرفی می‌شود. این همان نگره‌ای است که گرامشی از مفهوم اهلی کردن زیردست (subaltern) در ذهن دارد. خشونت‌هایی از این دست همیشه توجیه شده‌اند و از این رو همیشه زمینه‌ساز خشونت‌های جدی‌ای بوده‌اند که مردم کمتر مورد سؤال قرار می‌دهند.

اهلی کردن از مکانیسم‌های بسیار کهنی است که در هر سه گستره صورت می‌گیرد. اما قربانی اصلی این فرایند معمولاً فرد است. ما اغلب با شیوه‌های اهلی کردن در همان مقاطع اولیه زندگی آشنا می‌شویم. خواه این روند از طریق چشم‌زهر پدر یا مادر یا حتی یک معلم باشد، خواه از طریق تنبیه بدنی مدیر سر صف یا از طریق مسخره کردن بچه‌ها. در هر کدام از این فرایندها معمولاً پایگان قدرت به ما معرفی می‌شود و جایگاه ما در آن به ما گوشزد می‌شود. واقعیت این است که هر کس در مرحله‌ای از زندگی بالاخره به درک این فرایند می‌رسد و به‌سخنی اهلی می‌شود. اما آنگاه که فرایند اهلی کردن و اهلی شدن به‌درستی پیش نرود یا سرکشی ادامه یابد از دو شیوه‌ی دیگر، یعنی تولید هویت جعلی و استیصال، استفاده می‌شود تا آدم خاطی سر جایش بنشیند.

تولید هویت جعلی از طریق اعمال خشونت روندی فراگیر است. مفهوم نیچه از هویت جعلی و داستان کوتاه "گیله‌مرد" از بزرگ علوی می‌توانند به ما در درک این موضوع کمک شایانی کنند. نیچه مفهوم جدیدی را وارد بحث‌ها کرده که خود آن را "خودآگاهی جعلی" می‌نامد. خودآگاهی‌ای سرشار از توهم و وارونه‌نمایی. نیچه از این اصطلاح بهره می‌برد تا اخلاقیات، و به‌ویژه اخلاقیات مسیحی، را که ضد خواهش‌ها و قانون‌های طبیعی عمل می‌کردند به نمایش بگذارد. به نظر او مسیحیت به نوعی



تلقی می‌شد، زیرا که نتیجه‌ی مستقیم سیاست‌های تعارض‌آمیز دولت مرکزی در قبال مردم فرودست، به‌ویژه در مناطق محروم و به دور از مرکز، بود. همچنین محصول درگیری‌های مرکز با حکمرانان محلی بود و نیز ناشی از ناتوانی‌اش در پاسخ به خواسته‌های به‌حق مردم. این همان شرایطی است که دلوز با سقوط سیستم ناشی از قطع رابطه‌ی میان قدرت، خواسته و منافع توصیف کرده است. در «گیله‌مرد» نیز خواسته‌های فردی در تعارض با منافع مردم قرار می‌گیرد و هر دو در تعارض با منافع دولتی که خود در جهت پنهان کردن اعمال غیرقانونی و خشونت‌آمیز هویتی جعلی از خود ارائه می‌دهد. نتیجه‌ی چنین روندی تشدید خشونت نظام‌مند در جهت سرکوب خواسته‌های به‌حق مردم است. این خشونت از یک سو عامل نابودی زندگی‌ها و خانواده‌ها می‌شود. گילה‌مرد بازنمای چنین روند دردناکی است. از سوی دیگر عامل تولید هویت جعلی در میان همان مردمان فقیر می‌شود تا آنجا که تابع این هویت جعلی این قشرها و طبقه‌ها با یکدیگر درگیر می‌شوند. بلوچ هم بازنمای چنین رویدادی است. این هویت جعلی از طریق یک آگاهی تاریخی بدانگونه که نتیجه مطرح می‌کند شکل نمی‌گیرد، اگر هم چنین اتفاقی بیفتد از طریق اعمال قدرت و در جهت تبدیل گفتمان تاریخی صورت می‌بندد. فرایند هویت جعلی در نهایت یا آدم‌ها را متظاهر می‌کند یا خشونت‌گرا و همدست نیروهای سرکوب.

سه، خشونت مهمترین ابزار در به استیصال کشیدن انسان‌ها است. خشونت استیصال‌آور زمانی به کار گرفته می‌شود که قدرت توان رویارویی مستقیم و پرتوان را از دست داده باشد و ناگزیر بخواهد با خشونت تدریجی و ایجاد تنگنا آدم‌ها را به استیصال کشاند. داستان کوتاهی در **شاهنامه** وجود دارد که فرایند استیصال را به‌صورت نمادین به نمایش گذاشته است. این داستان را باید از نمونه‌های بی‌همتا در ادب فارسی دانست، زیرا کمتر اثری را می‌توان یافت که این موضوع را به این گونه برجسته کرده باشد. داستان که در بخش‌های پایانی **شاهنامه** آمده از یک واقعه‌ی تاریخی سخن می‌گوید که در زمان خسرو پرویز و به‌منظور مجازات مردم ری به‌خاطر حمایت از بهرام چوبین روی داده است. بهرام چوبین شورش توانمندی بود که قدرت شاهان ساسانی را برای مدتی به خطر انداخت و کاری کرد که خسرو پرویز به روم فرار کند. خسرو پرویز با کمک امپراتور روم دوباره بر اوضاع مسلط می‌شود و با تنگ کردن میدان کاری می‌کند که بهرام ناگزیر به چین پناهنده شود. پس از آن خسرو پرویز برای تمام کردن کار او کسی را به چین می‌فرستد تا او را مخفیانه ترور کند. سپس خواهرش گردیه را به زنی می‌گیرد تا خانواده‌ی او را که از خانواده‌های کهن پارتی بود با خود متحد یا قدرتش را خنثی کند. اما کار به اینجا پایان نمی‌یابد و قصد می‌کند مردم ری را به‌خاطر حمایت بی‌دریغشان از همشهری‌شان بهرام چوبین تنبیه کند. برای این کار او شیوه‌ی مجازاتی عجیب برمی‌گزیند، یعنی به‌جای اعزام لشکر و کشتار مردم کاری می‌کند که آنها مستأصل شوند. او آدم احمقی را به‌عنوان فرماندار ری به آنجا گسیل می‌کند و او کاری با مردم می‌کند که دیوانه‌وار سر به کوه و بیابان می‌گذارند.

ایدئولوژی در دست قدرت کلیسا بدل شده بود. از این رو حالت ابزاری را داشت که ضد آموزه‌های خودش عمل می‌کرد. او این تناقض رفتاری را 'خودآگاهی جعلی' می‌نامد، که در واقع با یک نوع استفاده‌ی ابزاری از یک باور یا ایدئولوژی نمایان می‌شود. این شیوه همان‌طور که نیچه اشاره می‌کند در اصل در جهت گریز از خشونت بیشتر یا تجربه شده روی می‌دهد. در این فرایند انسان برای گریز از خشونت خود را در پشت هویتی متفاوت مخفی می‌کند و با این کار خود را هم‌رنگ جماعت یا قدرت مسلط نشان می‌دهد. هویت جعلی ممکن است ناشی از ترس صورت گیرد، در این حالت فرد برای فریب قدرت یا دگماتیسم حاکم بر جامعه خود را به جلدی دیگر درمی‌آورد؛ یا در جهت نزدیک شدن به قدرت و پول هویتی متفاوت برای خود پدید می‌آورد. در فرایند هم‌رنگ شدن فرد دست به تظاهر می‌زند، تا باورهای خود را پشت باورهای حکم مخفی نگاه دارد، مبادا که اکثریت گزندی بر او وارد کند. مفهوم تقیه در تشیع نمونه‌ی بارز این‌گونه جعل هویت بوده است که دیرزمانی در فرهنگ ایرانی نقش گسترده بازی کرده است و بخشی از فرهنگ دینی شده است. امروزه این تظاهر در جهت عکس و توسط دگرباوران روی می‌دهد؛ مگر با تظاهر به دین حاکم دچار خشونت‌های افسار گسیخته نشوند. اما نوع دوم که به نظریه‌ی نیچه نزدیکتر است بسیار خطرناکتر است، زیرا در این شیوه فرد در گریز از خشونت خود بدل به عامل خشونت می‌شود. "گیله‌مرد" بازنمای هنرمندانه‌ای از این فرایند است و برای توضیح وضعیت بلوچ بسیار مناسب می‌نماید.

داستان "گیله‌مرد" داستان درگیری دهقان فقیری است با کسی مانند خودش که در لباس ژاندارمی او را دستگیر کرده و در آخر با فریب او را می‌کشد. گילה‌مرد از سر فقر و بی‌عدالتی دست به شورش زده و امنیه‌ها در پی دستگیری او هستند. ژاندارمی که همراه با فرمانده‌اش او را دستگیر می‌کند مردی است ایلیاتی از بلوچستان. او که زمانی از شدت فقر خود دست به شورش و بعد غارت می‌زده ناگزیر امنیه‌ای می‌شود و با لباسی ژاندارمی در گیلان به دولت مرکزی کمک می‌کند تا ریشه‌ی شورش‌های دهقانی را بخشکند. او که خود از طبقه‌ی زحمتکش است در لباس امنیه‌ها مظهر خشونت می‌شود که خود از آن می‌گریخته است. به این ترتیب او قاتلی می‌شود که در پایان گילה‌مرد را می‌کشد، آن هم برای هفت تیری که بیشتر از پنجاه تومان نمی‌ارزد. به‌خاطر این شرایط اگر داستان "گیله‌مرد" را از زاویه نگاه سیاسی و بیشتر بر پایه‌ی تئوری طبقاتی بنگریم - و تصور می‌کنم که این رویکردی درست باشد، چون بزرگ علوی هم با همین نگرش داستان را نوشته است - می‌توانیم گره‌ی این کنش تناقض‌آمیز بلوچ را بگشاییم. همه‌ی شخصیت‌های این داستان عملاً از قشرهای فرودست جامعه هستند و اختلاف‌های طبقاتی کمی با هم دارند. اما دولت زمین‌دار و سرمایه‌دار نوپا از تفاوت‌های اندک میان آنها به‌عنوان ابزاری برای گسترش و تثبیت قدرت خویش بر این قشرها و طبقه‌ها استفاده می‌کند - این برداشتی است که در پشت متن نشسته و ایدئولوژی نویسنده را منتقل می‌کند. با این همه و به‌رغم اختلاف‌های قومی، شرایط زیستی، تفاوت‌های طبقاتی میان بلوچ و گילה‌مرد بسیار اندک است. البته پیشتر هر دو در دو منطقه‌ی آب و هوایی متفاوت زندگی می‌کرده‌اند؛ نیز اولی ایلیاتی است و دومی کشاورز. اما وجه مشترک‌های مهمی هم با هم دارند: نخست اینکه هر دو در مناطقی به دور از قدرت مرکزی بالیده‌اند و ریشه‌های دهقانی و فعلگی دارند. بلوچ همچون گילה‌مرد در جنگ با قدرت مرکزی بوده و پیش از آمدن به گیلان در بیابان‌های بی‌آب و علف بلوچستان مامور دولت هم کشته بوده است. گילה‌مرد امروز در جریان مبارزات طبقاتی درگیر با دولت شده و بلوچ قبلاً به‌خاطر نبود روابط اقتصادی سالم به‌عنوان راهزن و قاچاقچی درگیر جنگ با دولت بوده است.

البته تفاوت‌های فردی هم وجود دارند که در سرنوشت گילה‌مرد نقش تعیین‌کننده بازی می‌کنند. مهمترین آنها اینکه حالا بلوچ شده مامور دولت. او در فرار از جرم‌هایش خود را در میان تعقیب‌کنندگان پنهان کرده است. ناشی از این شرایط او دو جلد جعلی بر روی هم پوشیده است. او که نخست گوسفندی بوده در درگیری با قدرت مرکزی ناخواسته گرگی شده است؛ و سپس با لباس امنیه خود را بدل به ماموران به‌ظاهر حافظ منافع مردم کرده است. در آن دوران این تغییر هویت و لباس امری ساده

این از معدود داستان‌های شاهنامه است که ما را تا حدی با مردم واقعی و زندگی‌شان آشنا می‌کند. نیز نمونه‌ی خوبی است برای بررسی نقش ساختاری قدرت در جامعه‌ی کهن ما. افزون بر این داستان می‌تواند نوری، هرچند اندک، بتاباند بر پهنه‌ی فوق‌العاده تاریک گفتمان و نگرش ایرانی به قدرت که تنها نمودش را در مفهوم عدالت می‌توانیم یافت. اما آنچه قابل تامل است شیوه‌ی اعمال خشونت است. بنا بر داستان فرماندار احمق به محض رفتن به ری دو فرمان صادر می‌کند که هر دو در واقع شهر را بر سر مردمش ویران می‌کنند. نخست، دستور می‌دهد که مردم ناودان‌های خود را بکنند، مبادا ناودان‌ها آب باران را به کوچه‌ها بریزند. نتیجه آنکه پی‌های خانه‌ها بر اثر باران فرومی‌نشینند و خانه‌ها بر سر مردم ویران می‌شوند. دو، چون گریه دوست ندارد دستور می‌دهد که مردم به اجبار تمام گریه‌های شهر را بکشند. نتیجه‌ی این کار رشد بی‌رویه‌ی موش‌ها می‌شود. گرچه فردوسی اشاره نمی‌کند، اما ظاهراً موش‌ها بیماری می‌آورند و در نتیجه مردم از ترس بیماری‌های واگیردار و باهم‌های خیس خورده از باران به کوه و بیابان می‌گریزند و شهر بدل به ویرانه می‌شود. در اینجا گردیه وساطت می‌کند و از شاه درخواست می‌کند که با برداشتن فرماندار ابله مردم را از شکنجه‌های بیشتر رها کند. خسرو پرویز هم می‌پذیرد، چون در واقع به هدفش رسیده و مردم را تا حد آوارگی مستأصل کرده است. اما مهمتر پیام فردوسی است به حاکم نادان که با به استیصال کشاندن مردم پایه‌های حکومت خود را نیز سست می‌کند. خشونت طبعاً تأثیرات دیگر نیز دارد که برای بررسی نیاز به مجال دیگری دارد، اما آنچه اینجا مطرح شد تنها در جهت آن بود که ساختارمندی و کارکرد خشونت ناشی از قدرت مشخص شود.

کتابنامه

- تیریزی، کمال (کارگردان). ۲۰۰۴. مارمولک
 علوی، بزرگ. ۱۳۷۷. گیله‌مرد. تهران: موسسه انتشارات نگاه.
 فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۷۴. شاهنامه (از روی چاپ مسکو). تهران: نشر داد. صص ۱۸۹-۱۹۲.
 فوکو، میشل. ۱۳۸۷. ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهانپنده. مراقبت و تنبیه. تهران: نشر نی.
 Deleuze, Gilles, and Félix Guattari. 1983. *Anti-Oedipus: capitalism and schizophrenia*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
 Foucault, Michel. (1996) [1980]. "Truth is in the future." In Sylvère Lotringer (ed.) *Foucault Live (Interviews, 1961-1984)*. Tr. Lysa Hochroth and John Johnston. 2nd edition. New York: Semiotext(e), p.299.
 Foucault, Michel. 2004. *Security, Territory, Population: Lectures at the College de France*. Translated by Graham Burchell. New York: Picador.
 Gramsci, Antonio, and David Forgacs. 1988. *An Antonio Gramsci reader: selected writings, 1916-1935*. New York: Schocken Books.
 Rudé, George F. E. 1967. *The crowd in the French Revolution*. Oxford paperback, no. 129. London: Oxford University Press.
 Schmitt, Carl. 1976. *The concept of the political*. New Brunswick, N.J.: Rutgers University Press.

*

آسمان سیاه

برده‌ای به روی ماه

این همه کلاغ از کجا رسیده‌اند؟

بر سپیده آه

(منصور اوجی)



خشونت تقدیر انسان نیست

گفت و گوی مسعود نقره کار با رامین جهانگلو در باره خشونت
(ویژه مجله آرش)

پیشگفتار:

با رامین جهانگلو از طریق آثاری آشنا شدم، و این به سال ۱۳۷۳ و خواندن مصاحبه او با داریوش شایگان (ماهانامه فرهنگی و هنری کلک، شماره ۵۳) برمی‌گردد. متن یکی از سخنرانی‌های اش در باره خشونت (در شهروند کانادا)، مصاحبه‌ها و نوشتارهای اش در باره خشونت و پرهیز از خشونت، و آثاری چون "مدرنیته، دموکراسی و روشنفکران"، "تمدن و تجدد" (گفتگو با جمشید بهنام) و "شوینهاور و نقد کانتی" من را به او نزدیک تر کردند. و بدین ترتیب علیرغم اینکه فلسفه برای من حوزه‌ای جذاب و جلب کننده نبود و نیست، خواننده آثار جهانگلو شدم، چرا که به دور از کلی‌گویی‌های دیر فهم اکثر فیلسوفان و اهالی فلسفه، در آثار جهانگلو، شفاف و روشن و زود فهم راه تشخیص و درمان دردی از درد های آدمیان، و طریقی برای زدایش و کاهش رنج و ادبار انسان دیده‌ام. نگاه جهانگلو به انسان و رنج های اش، و نیز فعالیت های او علیه حکومت خشونت و جهل اسلامی در خارج از کشور در چند سال اخیر، در کنار مهربانی، متانت و فروتنی‌اش، احترام برانگیزاند. من شادی‌ام را از گفت و گوی با او نمی‌توانم کتمان کنم. و نیز خوشحالم به خواست دوست و رقیقم پرویزقلیچ خانی عمل کردم و این گفت و گو را انجام دادم. نکته پایانی بر این پیشگفتار اینکه، تعداد پرسش‌های طرح شده برای این گفت و گو ۴۱ پرسش است که انتشارشان نه در حوصله‌ی مجله آرش که در خور انتشار جزوه‌ای مستقل است. علت سکتته‌های موجود میان سؤال‌ها، گزینش سؤال‌ها از میان ۴۱ سؤال است.

مسعود نقره کار
دسامبر ۲۰۱۰

مسعود نقره کار: در باره خشونت تعاریف و معانی جامع و گسترده‌ای مطرح شده است، از بیان کلامی تند و زشت، نگاهی عصبی و غضب آلود، واژه‌ی جنسی (سکسی) و عاشقانه‌ی ناخوشایند برای مخاطب تا هر نوع اعتصاب و تظاهرات، و تا شکنجه و سربردن و کشتار و قتل عام خشونت تعریف و معنا شده است، و به انواع گونه‌گون جسمی، جنسی، روانی،

Violence) هر سه از ویژگی‌های روانی و رفتاری انسان هستند، با تفکیک انجام شده در واقع بخشی از ویژگی‌های روانی و رفتاری انسان از واقعیت وجودی اش حذف می‌شود، بخشی که به احتمال در حوزه‌ی غریزه و رفتار حیوانی انسان قابل تبیین و توضیح خواهد بود؟

نکته دیگر اینکه، خشونت را شما کنش اجتماعی‌ای که فقط انسان، آنهم آگاهانه و از روی عقل و فکر انجام می‌دهد، تعریف کردید، در واقع تعریفی بیش‌تر جامعه‌شناسانه و با برداشتی خاص از مفهوم عقل، آیا غیر از خشونتی که در تقسیم‌بندی سه‌گانه شما نوع سوم است (جنگ ، نسل‌کشی ، قتل عام و...)، چنین برداشت و معنایی را می‌توان به همه‌ی انواع خشونت‌ها، حتی در محدوده‌ای که شما عنوان کردید، تعمیم داد؟ ، برای نمونه در بروز خودکشی و قتل عنصر روانی (ذهنی) ایفای نقش نمی‌کنند؟ آیا به نظر شما همه‌ی آنچه فروریدیم و مکاتب و دیدگاه‌های همجواریش درباره‌ی غریزه خشونت در انسان مطرح کرده‌اند بیپه‌وده و باطل اند؟

جهانبگلو: همانطور که گفتم باید میان محتوای غریزی پرخاشگری (agression) و محتوای اجتماعی - تاریخی خشونت تفاوت قائل شد. انسان‌ها به‌طور بیولوژیکی و طبیعی خشن نیستند، زیرا اعمال خشونت و انواع آن را در جوامع تاریخی خود می‌آموزند ولی پرخاشگری و عصبانیت هر دو از ویژگی‌های روانی و روحی انسان هستند. فریود معتقد بود که غریزه نابود کردن در ارتباط با غریزه مرگ (Thanatos) است و هرچه غریزه مرگ قوی‌تر باشد فرد بیشتر با دنیای برون از خود پرخاشگر است. کوندرا لورنز (Lorenz) معتقد است که پرخاشگری اکتسابی نیست بلکه غریزه‌ای است که انسان‌ها و حیوانات در آن مشترکند. اکنون می‌توان گفت که عصبانیت شکلی غریزی از پرخاشگری است. ولی اینکه چگونه بیان می‌شود و چگونه کنترل می‌شود اکتسابی و اجتماعی است. همه جوامع بشری به یک نوع عصبانیت نمی‌شوند و همه در خیابان‌های شهرها یا شان با زنجیر به جان هم نمی‌افتند. هم چنین فرهنگ‌ها برای مقابله با عصبانیت و پرخاشگری راه‌های مختلف مبارزه را پیشه می‌کنند. بنابراین من فکر می‌کنم که اگر خشونت اجتماعی - تاریخی نبود و فرا گرفته نمی‌شد، ما نمی‌توانستیم در باره عدم خشونت و مبارزه با خشونت صحبت کنیم. آنچه که فرا گرفته می‌شود، می‌تواند تغییر کند.

در واقع خشونت تقدیر اجتناب‌ناپذیر بشریت نیست، بلکه نیروی شری است که بشر کوشیده در تاریخ بر آن چیره شود. جالب است که گوردون چایلد (Childe) در تحقیقات خود در باره جوامع زراعی اولیه (دوران نوسنگی) نشان داده که به دلیل وجود ساختارهای مادر سالارانه خشونت به مراتب کمتر بوده است.

نقره کار: خشونت رابری و در مقطعی از تاریخ و زندگی آدمیان محرک تحول فردی و اجتماعی پنداشته‌اند، و بسیاری نیز پدیده‌ای که انسان را به حسیض حیوانیت و دور ماندن آدمی از ویژگی‌های انسانی کشانده است، می‌دانند. آیا چنین دوگانگی‌ای واقعی و قابل پذیرش است؟ چگونه می‌توان تنها وجهی که هنوز نماد پاره‌ی حیوانی‌ی انسان (البته به تعبیر بخش بزرگی از روانکاوان و روانشناسان) معرفی شده است را از ذهن و روان، و زندگی اجتماعی انسان زدود؟

جهانبگلو: همانطور که در پاسخ سؤال یک گفتم، خشونت امری اجتماعی است که با شکل‌گیری تمدن انسانی شکل سیاسی و فرهنگی خود را یافته است. حیوانات نه قربانی می‌کنند و نه قتل‌های زنجیره‌ای انجام می‌دهند. توحش حیوانات از نوع طبیعی است، توحش انسان عقلانی و فکر شده است. آشویتس (Auschwitz) و گولاگ (Coulag) نتیجه عقلانیت انسان است. این‌ها نتیجه جنون عقل است که متافیزیک را تبدیل به سلاحی خون‌آشام می‌کند. حیوانات ایمان ندارند و برای ایمان هم قتل نمی‌کنند، حیوانات ناسیونالیسم ندارند و به نام خاک و پرچم و غیره حیوانات دیگر را راهی اردوگاه‌های مرگ نمی‌کنند. بنابراین آنچه که شما "پاره حیوانی انسان" می‌نامید در حقیقت چیزی نیست جز جنون انسان. به قول "کورتلیوس کاستوریادیس (Castoriadis) انسان حیوان دیوانه‌ای است که جنون او عقل را بوجود آورده است." زندگی اجتماعی انسان و خشونت اجتماعی و سیاسی او بر مبنای این جنون قرار گرفته

زبانی و... تقسیم‌اش کرده‌اند. علاقه‌ی آرمانی به جامعه و زندگی‌ای بدون خشونت، سبب شده روشنفکران به ارائه تعاریف و مفهوم‌سازی‌هایی در دایره‌ی نظرمورد قبول شان رو آورند. می‌خواهم گفت و گویمان را با این سؤال آغاز کنم که کدامین تعریف از خشونت را دقیق‌تر و قابل پذیرش می‌دانید؟ و به نظر شما آیا این شرزاده شده با بشر زاده‌ی ماهیت و سرشت آدمی است یا صرفاً امری اکتسابی، یا آمیزه‌ای از هر دو؟

رامین جهانبگلو: بی‌شک خشونت یکی از نخستین مفاهیم و کنش‌های اجتماعی است که بشر با آن روبرو بوده است. اولین نمونه‌های اسطوره‌ای و داستانی تاریخ بشر مثل "گیلگمش" و نخستین فرامین و احکام دینی، با موضوع و مفهوم "خشونت" درگیر بوده‌اند. داستان‌های قابل‌معرف نگرش دینی انسان به مساله خشونت است. بنابراین می‌توان گفت از بدو پیدایش جامعه انسانی، خشونت با بشر همراه بوده است. ولی اکنون پرسشی که پیش می‌آید این است که آیا خشونت امری فطری است یا اجتماعی؟ شاید بهتر باشد برای پاسخ به این پرسش، مفهوم خشونت (violence) را از مفهوم پرخاشگری (agression) تفکیک کنیم. خشونت بر خلاف پرخاشگری امری طبیعی نیست بلکه اجتماعی است. اگر حیوانات به‌طور غریزی پرخاشگر هستند و طبیعت حد و مرزی را برای آنان قائل شده است (مثل کشتن برای بقا یا به دلیل ترس) به عکس خشونت امری اجتماعی و غیرطبیعی و غیرحیوانی است. پس خشونت را می‌توان آموخت و آن را عقلانی کرد. حیوانات برای اعمال پرخاشگری از نیروی عقلانی استفاده نمی‌کنند، ولی انسان‌ها خشونت را عقلانی می‌کنند و از آن به منزله ابزاری در جهت اعمال قدرت استفاده می‌کنند. کدام جامعه حیوانی را می‌توان یافت که خشونت را در قالب اردوگاه‌های مرگ یا شکنجه اعمال کند؟ پس نتیجه می‌گیریم که استفاده از کلمه "خشونت" برای اقلیم حیوانات نادرست و اشتباه است. خشونت امری اجتماعی و تاریخی است و توسط انسان اعمال می‌شود. می‌توان به سه نوع اعمال خشونت اشاره کرد:

نخست، خشونتی که فرد علیه خود اعمال می‌کند (مثل خودکشی که به قول شوپنهاور از عشق مفرط به زندگی و نه طرد آن می‌آید). دوم، خشونت میان فردی (مثل قتل فردی به دست فرد دیگر). و سوم، خشونت سامان‌یافته که توسط گروه‌کثیری از اجتماع یا دولتی صورت می‌گیرد (مثل نسل‌کشی، جنگ، قتل عام و غیره). ما بیشتر به این نوع سوم از خشونت توجه داریم. در حالیکه بسیاری از مذاهب آسیایی مثل بودایسم، هندویسم، جاینیسم به انواع اول و دوم خشونت پرداخته‌اند و به دنبال راه حلی برای آن‌ها بوده‌اند. برای توضیح و توصیف نوع دوم خشونت، یعنی خشونت میان فردی با "رنه ژیرار (Girard) نویسنده فرانسوی کتاب "خشونت و امر قدسی" می‌توان همصدا شد و گفت که دلیل خشونت "رقابت متقابل" است که از ابتدای جامعه و تمدن انسانی وجود داشته، این رقابت به دلیل خواستی است که دو نفر برای کسب یک چیز دارند. برای مثال هر دو نفر آرزوی قدرت در سر دارند یا هر دو نفر عاشق یک شخص سوم هستند و بنابراین در رقابت با یکدیگر قرار می‌گیرند و این رقابت می‌تواند تبدیل به خشونت شود. ولی از نظر بنده هر رقابتی الزاماً منجر به خشونت نمی‌شود. در جهان بودن، در جهان زیستن الزاماً به معنای طرد و نفی دیگری نیست، بلکه نحست به معنای بودن با دیگری و پذیرش دگر بودگی اوست. در اینجا باید میان " نزاع (conflict) " و " سازش (compromise) " تفاوت قائل شد. هر نوع فرایند با دیگری بودن در جهان الزاماً به نزاع نمی‌انجامد. "سازش" قول مشترکی است که طرفین می‌دهند تا به خشونت پایان دهند (compromite) اگر تمدن را فرایند همزیستی انسان‌ها و پیشرفت اخلاقی آن توصیف کنیم، پس می‌توان نتیجه گرفت که مهار خشونت یکی از الزامات مهم تاریخ بشر است.

نقره کار: چه حدتفکیک مفاهیم پرخاشگری و خشونت، آنگونه که شما عنوان کردید، واقعی است، و در ارائه تعریف دقیق، و در نتیجه درک و فهم موضوع کمک‌کننده خواهد بود؟ این پرسش را به این خاطر مطرح می‌کنم که عصبانیت (Anger)، پرخاشگری (Agreesion) و خشونت (

است، تنها راه مبارزه با این جنون خود آگاهی بشر است که خشونت پرهیزی نیز بخش مهمی از آن را تشکیل می دهد.

نقره کار: علل پیدایی و یا چرایی این نوع "جنون" که شما آن را مبنای زندگی اجتماعی انسان و خشونت های اجتماعی و سیاسی انسان قرار دادید، چیست، و چگونه ماهیتی دارد؟ زمینه ی انسانی (فردی، روانی و...) یا عوامل اجتماعی و فرهنگی که سبب پیدایی این جنون می شوند، کدامند؟

جهانبگلو: یکی از استادان من به نام " کورتلیوس کاستوریادیس " که در سال ۱۹۹۷ در فرانسه فوت شد، می گفت: " انسان حیوان دیوانه ای است که جنون او عقل را بوجود آورده است". انسان با نیروی عقل خود از طبیعت فاصله گرفت و به جامعه انسانی شکلی تمدنی داد، ولی این عقل و خردی که خود ابزار و حربه ای برای نقد و سنجش و تفکیک بود در دوران مدرن تبدیل به حربه ای برای مالک و سرور شدن و چیرگی بر دستگاه حیات شد و تمدن عقلانی مدرن خود را به عنوان نجات دهنده بشریت معرفی کرد. چنین شد که عقل رهایی بخش خود تبدیل به عقل سلطه گرا شد. به این گونه جنون عقل دیگری عقل نقاد شد، عقلی که خود منتقد خشونت است تبدیل به منشاء خشونت و سامان دهنده آن می شود و از درون فرایند عقل گرایی مدرن ایدئولوژی های تام گرا مدرن زاده می شوند. اکنون پرسش این است آیا عقل مدرن خود خشونت زاست یا اینکه به ما قدرت مبارزه با خشونت را می دهد؟

به نظر من عقلی که از نظر فلسفی فروتن است و به قول فیلسوف آلمانی کانت حدود شناخت خود و جهان را می داند و با مساله و پرسش اخلاق و زیبایی در گیر است، عقلی است که قابلیت نقد خود را هم دارد و دست به خشونت نمی زند، به عکس عقلی که در قالب یک ذهن شناسنده و فعال در جست و جوی تمامیت است و هر آنچه که عقلانی است را از آن خود و شناخت خود می داند قابلیت تبدیل به خشونت را دارد. خشونت نتیجه تقلیل فردیت تفاوتی است که از نظر وجودی غیر قابل تقلیل است، عقلی که دچار جنون سلطه گرایی است می خواهد تفاوت میان " من " و " دیگری " را نابود کند، به همین جهت عقل محوری مدرن با نژاد محوری و قوم محوری و ایدئولوژی محوری همراه بوده است، در چنین دیدگاهی " دیگری همواره تبدیل به "هماندی" می شود. عقل وقتی درگیر خشونت می شود، چهره ای جز چهره خود نمی بیند و هر گونه بازنمایی از دیگری به فراموشی سپرده می شود.

نقره کار: استنباط من این است که تاکید شما بیشتر به سویه و جنبه ی اجتماعی خشونت به عنوان یک پدیده ی چند سویه ی روانی و اجتماعی است و نقش عوامل انسانی (روانی)، مثل گزینه خشونت در اشکال گوناگون اش، و یا ویژگی های ساختار روانی آدمی که به عنوان " میراث روانی" با عناوین " لایه خردگرایان"، " لایه غیر عقلانی" از طریق ژن و یا " حافظه نوعی" از انسان - حیوان های اولیه به انسان امروزی انتقال یافته، مورد تایید شما نیست، ویژگی هایی که گفته شده است بر بستر مناسب عوامل اجتماعی تولید خشونت می کنند. آیا می توان این گونه نتیجه گرفت که شما به مانند مارکس ماهیت انسان را صرفاً عبارت از مجموعه ی کلیه مناسبات اجتماعی اش می دانید؟ آیا فکر می کنید رفتار غریزی انسان کاملاً " تسخیر رفتار اکتسابی اوشده؟، و اگر پاسخ شما مثبت است چرا هنوز فقط شاهد کاهش، نه زدایش خشونت فردی، خانوادگی، اجتماعی، مذهبی، دولتی در سطوح و ابعاد مختلف از هند گرفته تا دانمارک و امریکا، و همه ی جوامعی که آزادی، دموکراسی، مدنیت، قانونیت و فرهنگ دمکراتیک در آنها وجود دارد، هستیم؟

جهانبگلو: برای پاسخ به پرسش شما فکر می کنم باید نیم نگاهی بر نوشته های استاد کورتلیوس کاستوریادیس داشت. کاستوریادیس به راستی میان سه " قلمرو هستی"، یعنی روان (Psyche) فردیت اجتماعی و سوژه تفاوتی قائل می شود. او بدین گونه با ایمان لیبرالی به موجودیت فردی ما قبل اجتماعی و ما قبل سیاسی که دارای حقوق طبیعی است در مخالفت قرار می گیرد. در واقع اگر خود ما قبل اجتماعی وجود داشته باشد همان روان (Psyche) مونادیکی است که کاستوریادیس از آن سخن می

گوید، یعنی روانی با جهانی بسته که خود را صاحب و مالک مادر می داند و اولین خشونتی که با آن روبرو می شود، وجود پدری است که برای او به معنای این است که کودک همه چیز مادر نیست. این روند مایوس شدن کودک از مادر خود نوعی از خشونت است، ولی گذار روان مونادیک (monadic) به فرد اجتماعی خود روندی است که با خشونت همراه است، اجتماعی شدن روان کودک همراه است با جست و جوی او برای معنا. او با جهان انسان ها روبرو می شود و می کوشد تا به آن معنا دهد. این معانی تخیلی را جامعه به او تزریق می کند. یونانیان باستان در کلمه (Paideia) پایدیا یا آموزش برای این روند استفاده می کردند. شکی نیست کودکی که در جامعه ای که فیلسوفانی چون افلاطون و ارسطو و سیاستمداری چون پریکلس (Pericles) دارد به نوع دیگری آموزش می یابد تا کودک وایکینگی در میان قوم جنگجوی وایکینگ. فراموش نکنیم که فرد ساخت و ابداعی اجتماعی است ولی حتی بعد از روند اجتماعی شدن، روان انسان نقش فعال و خلاق خود را از دست نمی دهد. سوژه یا فاعل قابلیت ایجاد جهانی نو را دارد. این فوران نو و جدید در تاریخ و اجتماع نتیجه خلاقیت سوژه است و می تواند تمامی مفاهیم و معانی قبلی یک جامعه را مورد سؤال قرار دهد. خود مختاری رادیکال ذهن در همین زیر سؤال بردن نهاد های اجتماعی است که برای همه ما درونی شده است.

پس در پاسخ به سؤال شما می توان گفت که جامعه خود ساختاری خود نهاد یافته است و نه خدا، نه عقل و نه طبیعت در سر چشمه و منبع آن قرار نمی گیرند. بنابراین هر جامعه ای به دست خود جهان خود را می آفریند، و آن را جامعه ای دینی، جامعه ای دموکراتیک و یا جامعه ای تکنو کراتیک می نامد. کاهش خشونت خود پروژه ای فلسفی- سیاسی است که بدون دخالت مستقیم شهروندان در مسیر جامعه غیر ممکن است. نباید در انتظار ناجی خشونت پرهیز بود که مثل فرشته ای از آسمان پیام عدم خشونت را در میان شهروندان جامعه ای بیاورد. چنین چیزی هیچگاه صورت نخواهد گرفت. افراد یک جامعه خشونت پرهیزی را در فضای عمومی خود تجربه می کنند

نقره کار: در رابطه با انواع خشونت ها، با مکث روی تعریف و معنایی که شما مطرح کردید، یعنی خشونت به عنوان یک " کنش اجتماعی"، مایل ام نظر تان را در رابطه با یکی از این انواع، که با عناوین خشونت مشروع و غیر مشروع، و یا قانونی و غیر قانونی مطرح و شناخته شده، بدانم.

جهانبگلو: به نظر من خشونت هیچگاه مشروع نیست، هر چند توجیه پذیر باشد. ولی بد نیست اینجا اشاره ای به ریشه کلمه " مشروع" بکنم. مشروعیت برابر فارسی کلمات انگلیسی (legitimacy) و فرانسوی (legitimite) است. این عبارت در زبان عربی و فارسی دارای بار دینی است و در زبان لاتین کلمه (legitimace) به معنای قانونی کردن است ولی در اینجا قانون در بعد و مساحت شرعی و دینی به کار نرفته است.

نگرش غیر دینی و سکولار کلمه " مشروعیت" بیشتر با روند عقلانی کردن قانون درگیر است و نه الزاماً با بعد دینی آن. در جامعه مدرن آن چیزی مشروع نامیده می شود که با هنجار ها و معیار های جامعه مطابقت کند. در این صورت چون جوامع بنا به تعریف مدرن آن تفاوت اساسی دارند و چون جوامع تغییر پذیرند، بنابراین معیار ها و هنجار ها نیز از دورانی به دوران دیگر تغییر می کنند و آن چیزی که امروز نا مشروع است فردا مشروع خواهد بود. برای مثال اگر شکنجه کردن یا قربانی کردن در جامعه تاریخی (مثل دوره انکیزیسیون اروپا و آرتکها) قابل قبول بوده امروز دیگر قابل قبول نیست. برای ازتک ها قربانی کردن یک آیین دینی و متافیزیکی بود، ولی برای اکثر مردمان قرن حاضر قربانی کردن یک جنایت است.

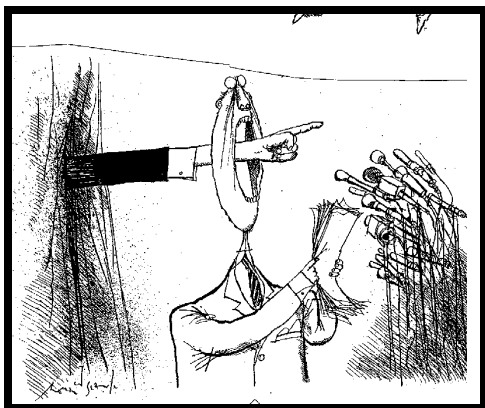
پس همانطور که می بینیم نگاه به مساله خشونت از جامعه ای به جامعه دیگر متفاوت است، ولی این به معنای تأیید نسبی گرایی فرهنگی نیست. چون در جهان امروز ما محتاج یک حداقل اخلاق جهانشمول هستیم که به صورت اصولی پایه ای راهنمای جامعه جهانی یا بهتر است بگوییم مسیر جهانی جامعه انسانی باشد. و این حداقل اخلاق خشونت را مشروع نمی داند، حتی اگر نئولیبرالیسم و محافظه کاران معاصر آن را تحریف کنند.

نئولیبرالیسم می گوید خشونت مشروع نیست اما ضروری است و نئو مارکسیست ها (افرادی چون ژبژیک) می گویند خشونت برای ستمدیدگان جهان همیشه مشروع است ولی ضروری نیست. به نظر من خشونت نه مشروع است و نه ضروری. خشونت نافی اخلاق گفتگویی است و ضروری نبودن آن در ارتباط با استراتژیک بودن آن است، چون راههای دیگری برای مبارزه با فقر، نابرابری و بی عدالتی وجود دارند. بر خلاف تصور بسیاری از انقلابیون خشونت نابرابری و بی عدالتی های جدیدی با خود به همراه دارد.

پس خشونت امری مشروع نیست چون به قول هانا آرنت خشونت تعادل سیاسی را نابود می کند که بر مبنای قرار داد اجتماعی قرار گرفته است. اگر به گفته ماکس وبر (Weber) دولت مدرن فاعلی است که خشونت را در انحصار خود می داند به این دلیل است که حاکمیت مدرن (لویاتان هابزی) خود را در منشاء قرار داد اجتماعی مدرن قرار می دهد ولی قرار داد اجتماعی که گفتگویی است نه آمرانه و بر مبنای ایده کنش ارتباطی میان شهروندان قرار گرفته، خود به خود با خشونت مخالف است و آن را از طریق قانون و فعالیت شهروندان (شبکه های مدنی) مهار می کند. فراموش نکنیم که در تاریخ این قدرت های الهیاتی هستند که با استناد به منطق الهی - سیاسی خشونت را مشروع می سازند، یعنی بعدی فرا - انسانی و فرا - اجتماعی به آن می دهند.

نقره کار: کاربرد مفاهیم خشونت مشروع و غیر مشروع همانگونه که شما هم اشاره کردید بیش تر ناظر بر خشونت مجاز، قانونی و یا ضروری ست، یا لاقال منظور من این است، با دیدگاهی که شما ارایه می دهید این سؤال مطرح می شود که اعمال خشونت های "مجاز، قانونی و ضروری" در جوامع دموکراتیک چگونه توجیه و تبیین می شود؟ اگر اشکال گوناگون خشونت های دولتی (حکومتی) ای که کشور های دموکراتیک در سطح بین المللی و ملی با توجیهات مشروعانه اعمال می کنند در نظر بگیریم و فقط برای نمونه آنچه پلیس و نیروهای مشابه در آمریکا و کانادا و اروپا اعمال می کنند در نظر بگیریم، این گونه رفتار چه جایگاهی در این تقسیم بندی شما دارند؟ آیا به نظر شما ضرب و شتم یک متهم یا مجرم (یا بسیاری از اعمالی که ضابطین قانون انجام می دهند)، و یا حمله و ضرب و شتم و دستگیری تظاهر کنندگان و نمونه های دیگر اعمال خشونت نیستند؟ و با این واقعیت چه باید کرد که اگر در خود آمریکا و کشور های مشابه، از اعمال این نوع خشونت ها (اسمش را بگذاریم زور یا فورس) استفاده نشود سنگ روی سنگ بند نخواهد شد، و جماعت در بسیاری از مناطق و شرایط همدیگر را خواهند درید. آیا بدون اعمال این نوع خشونت (یا زور و فورس) تامین امنیت فردی و برقراری نظم و صلح عمومی و کنترل و تضمین روابط اجتماعی حتی در کشورهای دموکراتیک عملی خواهد شد؟

جهانبگلو: موضوعی که شما اینجا مطرح می کنید بحث قانون و اعمال خشونت قانونی است. گاندی می گوید " قانون غیرعادلانه خود نوعی از خشونت است". در این ارتباط می توان گفت آنجا که حکومتی برای بقای خود از قوانین خشن و غیر عادلانه استفاده می کند قانون را زیر پا گذاشته است. به قول ابراهام لینکلن (Lincoln) "بهترین روش برای الغاء قانون به تاکید بر آن است"، به عبارت دیگر درجه دموکراتیک بودن قوانین در ابطال پذیری آن هاست. اکنون می توان پرسید در یک جامعه دموکراتیک یا قانون مدار نقش پلیس چیست؟ آیا مخالفت با خشونت به معنای مخالفت با پلیس است؟ اگر توجه کرده باشید در دولت های اقتدار گرا پلیس و نیرو های نظامی نقش مهمی را ایفا نمی کنند یعنی به گونه ای نقش بسیج، وزارت اطلاعات، سپاه پاسداران و در مثال های دیگر کی جی بی (KGB) یا گشتاپو از پلیس مهمتر است ولی در در دولت های دموکراتیک که دولت تا حدی باید به شهروندان پاسخگو باشد و امکان تغییر قدرت وجود دارد تجربه های زیادی برای آموزش عدم خشونت به نیروهای پلیس شده است، برای مثال برخی از صلح گرایان مسیحی در آمریکا و کانادا به جا به جایی اسلحه گرم با اسلحه های از نوع دیگر اقدام کرده اند البته از نظر من راه حل درستی نیست بلکه باید به ریشه امور پرداخت و همراه با لغو مجازات اعدام در اکثریت کشور های جهان، دولت



ها را وادار کرد که به نیروهای پلیس و ضد شورش تعلیمات خشونت پرهیز بدهند. اگر قبول داشته باشیم که افراد نیروهای پلیس و ضد شورش هم از مردم هستند و تفاوت چندانی با آنها ندارند، بنابراین می توان امیدوار بود که نیروی پلیس هم می تواند از اصول عدم خشونت پیروی کند. البته این امر باید همراه با تقلیل خشونت، جنایت، دروغ و دزدی در جامعه باشد و جنایت و دزدی بدون مبارزه با فقر و عدالت اجتماعی امکان پذیر نیست. من در اینجا در رابطه با یک جامعه خیالی سخن نمی گویم بلکه توجه ام به جوامعی است که هر چقدر در آنها دولت بیشتر به فکر مردم است و برابری اقتصادی و اجتماعی بیشتر است، جنایت کمتر است.

اگر قبول داشته باشیم که پلیس در هر کشوری بیشتر نقش یک نیرو (force) را ایفا می کند تا نقش اعمال خشونت

(Violence). بنابراین می توان نتیجه گرفت که هدف پلیس آزار رساندن و نابودی شهروندان نیست، بلکه دفاع از شهروندان است و من این کلمه "دفاع" را به همانگونه به کار می برم که در ورزش های رزمی مثل جودو و کونگ فو. به عبارتی هدف پلیس باید این باشد که نیروی شر تبهکاران را تبدیل به نیروی خیر کند، یعنی بدون داشتن فلسفه اعمال خشونت، خشونت آن ها را خنثی کند، این تنها با نیروی پلیسی به دست می آید که آموزش یافته است و رفته رفته مواجهه خشونت پرهیز با دزدان، تبهکاران را جایگزین مواجهه قهر آمیز می کند. اگر کشوری مثل دانمارک را با کشوری چون ایران مقایسه کنید می بینید که رؤسای پلیس همگی باید دارای درجه فوق لیسانس حقوق از دانشگاه باشند و هر یک از افراد پلیس به مدت ۳ سال آموزش می بینند. آیا چنین چیزی در مورد سردار رادان و امثالهم صادق است؟ در فنلاند برای هر صد هزار نفر ۰/۷۰ در صد قتل وجود دارد در حالیکه در آمریکا این رقم ۸/۴ در صد است، به هر عنوان من با ضرب و شتم تظاهر کنندگان و مجرمان از سوی پلیس مخالفم و فکر می کنم باید کوشید تا هر چه بیشتر در جامعه ای دموکراتیک به نیروهای پلیس آموزش های خشونت پرهیز داد.

نقره کار: چه رابطه ای بین پدیده ی "دفاع از خود"، به عنوان واکنشی طبیعی، که به ناچار بار حسی و عاطفی آن بیش از بار عقلی آن است، با خشونت می بینید؟

جهانبگلو: به نظر من باید متوجه این موضوع بود که "دفاع از خود" در برابر هر نوع خشونتی همواره یک عمل اخلاقی و شهروندی است، نه غریزی و احساسی. اگر دفاع از خود یک عمل غریزی باشد تبدیل به قتل می شود و به قول بوکنر (Buchner) نمایشنامه نویس آلمانی "قتل آنجایی آغاز می شود که دفاع از خود پایان می گیرد"، پس هدف دفاع از خود به ویژه در جنبش های مدنی، محکوم کردن خشونت است نه ایجاد خشونت جدید.

در عمل "دفاع از خود" هیچ تحرک مثبتی در برابر حریف صورت نمی‌گیرد زیرا کسی که مجبور شد از خود دفاع کند، از سوی کسی یا چیزی که او را وادار به خشونت کرده مورد ضعف قرار گرفته است. شاید به همین جهت بتوان گفت که خشونت سلاح ضعیفان است، همانطور که عدم خشونت سلاح کسی است که ضعف اخلاقی و کینه تیزی را پشت سر گذاشته است. به عبارت دیگر کسی که صرفاً برای دفاع از خود به خشونت به عنوان امری مثبت نگاه می‌کند به دنبال نقد ساختار خشونت و حقیقت جویی نیست. اگر دفاع از خود ایجاد کننده هیچگونه اخلاق خشونت پرهیزی نباشد صرفاً عملی نا آگاهانه است که در دیگری هم آگاهی در عمل خشن و غیر اخلاقی خود ایجاد نمی‌کند. بگذارید مثالی از "دفاع از خود" را مطرح کنم که همیشه در اذهان است و آن نوع برخورد با یک تبهکار یا یک تجاوزگر است. بسیاری در فرهنگ های گوناگون معتقدند که باید برای دفاع از خود و حفظ جان خود و خانواده با یک تبهکار یا تجاوزگر به صورتی خشن برخورد کرد. ولی آنچه که در این شرایط استفاده می‌شود "زور" یا (force) است و نه خشونت. زور به معنای پتانسیلی است که شما برای خنثی کردن خشونت دیگری استفاده می‌کنید ، در مثال تبهکار و تجاوزگر هدف نابودی او یا قتل او نیست بلکه خنثی کردن اوست، شاید به همین دلیل جین شارپ عدم خشونت را با هنر جیو جیت سو (Jiu-Jitsu) مقایسه می‌کند. به عبارت دیگر ، مقابله با یک قاتل نباید خود تبدیل به یک قتل شود . اگر ما تبدیل به قاتل های جدیدی شویم چگونه می‌توانیم قتل را محکوم کنیم؟

من: من هم فکر می‌کنم دفاع از خود خشونت نیست، واکنش انسان در برابر خشونت نمی‌تواند خشونت باشد ، دفع خشونت است، واکنشی است برای کاستن آسیب دیدن و جلوگیری از بروز مرگ، اما در همین دفع خشونت چه اتفاقی می‌افتد؟ علیرغم تدوین قوانین ویژه برای امر دفاع از خود ، حتی در کشورهای دموکراتیک شاهدیم که گاه قتل اتفاق افتاده است ، در جوامعی شبیه جامعه ما نمونه‌ی قتل‌های ناشی از دفاع از خود فراوان اند ، (برخی از زنانی که اخیراً در ایران اعدام شدند ، و یا به جرم قتل محکوم به اعدام شده‌اند در هنگام دفاع از خود مرتکب قتل شده‌اند) ، این نوع ارتکاب به قتل آگاهانه و فکر شده نیست، انسان به هنگام قرار گرفتن در یک تنگنا و در شرایط احساس خطر و ترس برای نجات خود و یا عزیزانش ، یک واکنش حسی و عاطفی ، و با کمی تساهل شاید بتوان گفت غریزی، از خود بروز می‌دهد ، بدون تردید منظور من این نیست که عنصر فکر و تعقل در آن نیست اما بخش حسی و عاطفی روان آدمی در چنین شرایطی غالب است چرا که امکان و فرصت تفکر و تعقل مهیا نیست. نمونه‌ی اجتماعی‌اش در جنبش سبز اتفاق افتاد ، به تظاهرکنندگان حمله می‌شد و آن‌ها را به شدت مورد ضرب و جرح قرار می‌دادند ، در مواقعی ، به ویژه هنگام که تظاهرکنندگان در تنگنا قرار می‌گرفتند و با هیولاهای مرگ آفرین حکومت اسلامی مواجه می‌شدند از خود دفاع می‌کردند ، و این واکنش را بسیاری همان اعمال خشونت معنا کردند . البته تردیدی نیست که دفاع از خود در سطح اجتماعی یا سیاسی نسبت به دفاع از خود فردی ، با عقلانیت بیشتری همراه است.

رج: به نظر من مساله دفاع از خود در ارتباط با سامان دهی قانونی و دموکراتیک جامعه قرار می‌گیرد. پرسش این نیست که کسی حق دفاع از خود را ندارد، پرسش این است که هدف دفاع از خود چیست؟ آیا مساله کاستن از خطر مرگ است؟ آیا مساله نابودی دیگری است؟ آیا مساله انتقام است یا مبارزه با فکر انتقام؟ دفاع از خود به عنوان یک امر بلاواسطه و غریزی با احساساتی مثل ترس و نفرت ارتباط پیدا می‌کند ، نه با ماهیت خشونت. باید به این امر توجه داشت که خشونت به هیچگونه مشروع نیست حالا چه از سوی موضوع و مفعول خشونت اعمال شود چه از سوی فاعل خشونت. پارادایم "دفاع از خود" خود بر این عقیده است که مقوله ای به نام " تقدس حیات" و " کرامت انسانی" وجود دارد. در غیر این صورت خشونت را به عنوان مقوله ای طبیعی می‌پذیرد و با آن مبارزه نمی‌کند ولی به خود اجازه می‌دهد که این مقوله را زیر پا بگذارد. دفاع از خود حقی است که هر انسانی و هر شهروندی به خود می‌دهد ولی باید دید ادامه آن در صحنه اجتماع تا چه حد به ما کمک می‌کند که از دور باطل خشونت در بیاییم. من با ملکم ایکس (X Malcolm) موافق نیستم که دفاع

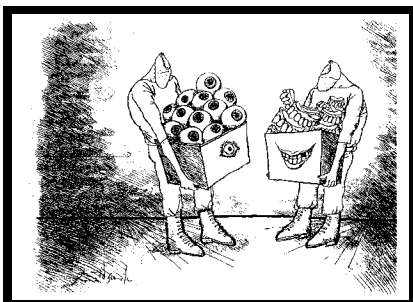
از خود را حق مسلم بشریت می‌داند بلکه با مارتین لوتر کینگ موافقم که دفاع از خود به نوعی تحمل و پذیرش اصل خشونت است، و فاصله بین خشونت دفاعی و خشونت تهاجمی باریک است. شکی نیست که هر فردی باید قادر باشد جان خانواده خود را از چنگال خشونت نجات دهد، ولی آیا هر زمانیکه چنین کاری انجام می‌شود با این فکر است که باید دیگری را نابود کرد؟ جالب اینجاست که احساسات انسانی ما مثل ترس و یا شهوت یا حرص و طمع کمتر ما را به خشونت اجتماعی و می‌دارند تا مفاهیم و قالب های تخیلی که از سوی جامعه به ما داده شده ، و کاملاً خیالی و تصادفی هستند ، مثل کشتن برای ناموس ، کشتن برای دین ، کشتن برای وطن و....

اخیراً قاتل خیابان کاخ تهران فریاد می‌زد که آن جوان را کشته چون ناموس او را از او گرفته است، به نظر می‌رسد که در اینجا دفاع از ناموس از خشم و ناراحتی بیشتر بوده است. به نظر من عدم خشونت یک فرایند فراگیری اجتماعی است که در یکروز عملی نخواهد شد. اگر جنبش سبز و جامعه مدنی ایران برای آینده ایران معنایی داشته باشد در نگرش اخلاقی آن به مقولاتی چون قانون ، شهروندی و خشونت است. حکومتی که جنبش سبز را نابود می‌کند قتل میدان کاج را تحمل می‌کند و به عنوان ناظر در پیشگیری از قتل عملی را انجام نمی‌دهد. ولی تظاهر کنندگان جنبش سبز که قاتل نیستند و نمی‌خواهند باشند، آنها با ماهیت قتل و خشونت مخالفند. بنابراین حرکت اجتماعی آنان حتی در قالب دفاع از خود باید همواره این محتوی اخلاقی را به همراه داشته باشد و خشونت را محکوم کند. تفاوت چه گوارا و گاندی در همین است ، برای چه گوارا هدف مهم بود و برای گاندی شیوه رسیدن به هدف.

نقره کار: به درستی اشاره کردید که از دنیای خیالی صحبت نمی‌کنید، مایل ام بدانم در دنیای واقعی "فضیلت اخلاقی" جنبش سبز که خشونت پرهیزی آن بود چه دستاورد عملی ای در کاهش رنج و ادبار و فلاکت مردم میهنمان خواهد داشت؟ ، چه تأثیری این فضیلت بر نظم موجود حکومت اسلامی داشت و یا می‌تواند در چشم انداز داشته باشد؟ آیا در جامعه ای مثل ایران و حکومتی مثل حکومت اسلامی به صرف کسب این فضیلت اخلاقی می‌توان تغییر و تحول فرهنگی و اجتماعی و مدنی ایجاد کرد و خشونت را "به بند کشید و به زیر فرمان عقل در آورد"؟ . امیدوارم این گونه تعبیر نشود که من خواهان خشونت و مبارزه مسلحانه و انقلاب قهر آمیز و از این دست موارد ، که اینگونه نیست می‌خواهم بدانم این سوی ماجرا چه دستاوردی برای ستمدیدگان فکری و یدی میهنمان داشته و دارد، آیا حذف پاسخ به خشونت دولتی و مذهبی به معنای حفظ نظم موجود نخواهد بود؟ آیا با وجود حکومت اسلامی دستیابی به حقوق اولیه ی انسانی به حکم برهان و عقل، و یا سازش و مصالحه عملی است؟

جهانبگلو: سرمایه اخلاقی دست آورد یا مشروعیت اخلاقی است که شخصیتی یا جنبش مدنی در سطح جامعه به دست می‌آورد. به نظر من سرمایه اخلاقی نهادی یا جنبشی بر مبنای درجه اعتماد و مسؤلیتی است که در میان افراد ایجاد می‌کند. همانقدر که بی اعتمادی میان افراد موجب ایجاد نفرت و کینه و خشونت میان آنها می‌شود به همان اندازه سرمایه اخلاقی حرکتی یا نهادی اجتماعی می‌تواند ایجاد کننده اخلاق مدنی و حس اعتمادی سیاسی و اجتماعی شود. اخلاق مدنی که به نظر من پایه اساسی حیات دموکراتیک یک جامعه است بر مبنای دو گونه احترام قرار گرفته است. از یک سو احترام به ارزش هایی که هر حرکت دموکراتیکی در منشاء آن قرار می‌گیرد و به همین دلیل قابلیت پرسش در باره آنها و تغییر شان را دارد، و از سوی دیگر احترام به قضاوت هایی که در هر حرکت دموکراتیکی وجود دارد و تجربه آن موجب از بین رفتن رفتارهای سکتاریستی و تک گفتاری و تک اندیشی می‌شود.

آنچه که جنبش سبز به مردم ایران آموخت و این قابل قبول مستبدان نیست این است که جمهور مردم بدون عدم خشونت به دست نمی‌آید و هر گونه خشونت پرهیزی اجتماعی و سیاسی در ایران مستلزم جمهور مردم و بازیگران جامعه مدنی در تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی مملکت خویش است. هدف جنبش سبز اعتراض و مبارزه با قوانین غیر عادلانه موجود در جامعه ایران است، اگر این موجب کاهش رنج و فلاکت



نقره کار : تاریخ ما تاریخ انواع خشونت هاست ؟ حتی تاریخ اسطوره ای ما سرشار از خشونت است. در این تاریخ حتی یک پادشاه نمی توان یافت که فکر و دست اش به شکنجه و قتل مخالفان خود آغشته نشده باشد. اینان نه فقط مخالفان خود و دگراندیشان و مردمان عادی که حتی در پدرکشی، برادرکشی، پسر کشی و کور کردن و خفه کردن نزدیکان شان نیز نمونه وار بوده اند، که البته بعد از اشغال اسلامی میهنمان خشونت گسترده تر و فجیع تر شد. چرا تاریخ مان چنین سیمای هراس آور و دردناکی دارد؟

جهانبگلو: خشونت امری است که در میراث فرهنگی و سیاسی بسیاری از ملت ها از جمله ایرانیان لانه کرده است و آن را در سطوح مختلف روابط اجتماعی مثل رابطه زناشویی، پدر و فرزندی، معلم و شاگرد و احزاب سیاسی و ساختار دولت می بینیم.

ایرانیان بسیاری از مشکلات تاریخی خود را به گردن فراز و نشیب های سیاست بین الملل و دخالت دولت هایی چون روس و انگلیس و امریکا می اندازند. ولی حقیقت امر این است که تا بیش از نیم قرن پیش ایران با هنجار ها و معیار ها و ساختار های قبیله ای و ایلی روبرو بود که موجب در گیری و خشونت میان افراد جامعه می شد. خشونت آمرانه از سوی دولت فقط یک نوع از خشونت اجتماعی و سیاسی است که در ایران با آن مواجه هستیم. ولی فرهنگ خشونت که همراه با تبعیض قومی، زبانی، جنسی و ملی است در میان بسیاری از شهروندان ایرانی رواج دارد. حتی خیلی از روشنفکران و هنرمندان که با خشونت دولت مخالفند و خود از ان صدمه دیده اند با حقوق فرهنگی آذری ها و کرد ها و اقلیت های دینی مخالفند و هر گونه اعمال خشونت علیه آن ها را مشروع می دانند. بسیاری از روشنفکران دینی حاضر نیستند در باره حقوق همجنس گرایان فکر کنند، چون همجنس گرایی را امری غیر اخلاقی می پندارند.

بنابراین همانطوریکه بار ها تکرار کرده ام، پرسش اصلی ما فقط نابودی و یا سرنگونی یک دولت یا یک حکومت نیست، بلکه مبارزه با فرهنگ خشونت در سطح جامعه ایران است. پرسش اصلی ما این است : چرا جامعه ما اصغر قاتل، خفاش شب، خلخال و سردار رادان ایجاد می کند؟ آیا با کشتن و نابود کردن این افراد و افرادی از این نوع مساله خشونت در جامعه ایران حل می شود؟ فکر نمی کنم. اگر با فرهنگ خشونت مبارزه نکنیم، خشونت نوع دیگری و با چهره ای جدید در آینده ایران در انتظارمان است.

نقره کار : اعمال و ستایش خشونت در جامعه ی ما به این یکی دو قرن بر نمی گردد و همانطور که اشاره کردید میراثی فرهنگی و اجتماعی ست، در تاریخ ما حتی در آموزه های روشن بین ترین پیامبران، مثل زرتشت هم می توان رگه هایی از تبلیغ خشونت دید، و خشونت از همان هنگام تا کنون یا به عبارتی آغاز حیات تاریخ حقیقی ما وجود داشته است، همه ی انواع خشونت ها، دولتی، حکومتی، فردی و... . سؤال من هنوز این است : کدام عامل اجتماعی و انسانی در بروز پیدایی این خشونت نقش ایفا کرده است ؟. شما در نوشتاری از روح ایرانی که زمانی از عظمت سیاسی و فرهنگی بسزایی بر خوردار بود نام برده اید، که در این پانصد سال اخیر به

مردم ایران شود، جای بسی خوشنودی است ولی جنبش های مدنی قابلیت برنامه ریزی اقتصادی و سیاسی را ندارند. دقیقا" فرق جامعه مدنی و دولت در این است که جامعه مدنی فاقد مکانیسم های قدرت است و بنابراین قدرت سیاسی آن همواره به صورت بدیل مطرح می شود ولی با وجود این من بر این اعتقادم که بخش اعظمی از بدبختی مردم ایران از عدم اعتماد آنها به قانون و به مجریان آن می آید، درست است که در تاریخ مدرن و معاصر ایران به ندرت سیاستمداری یا نماینده دولتی مجری قانون بوده و بیشتر از آن به نفع قدرت خود سوء استفاده کرده است، ولی همانطور که قبلا" هم گفتم مساله اصلی فقط عمودی دیدن نیست، بلکه جامعه باید بتواند به طور افقی مکانیسم هایی را هم در میان اعضای خودش و بدون در نظر گرفتن دولت ایجاد کند. من اعتقادی به تغییر شخصیت های سیاسی ندارم چون در دراز مدت جوابگوی مسایل اساسی ایران نیست، بلکه معتقدم که با شیوه های خشونت پرهیز باید روانشناسی توده ایرانی را تغییر داد. جنبش سبز و بویژه حرکت اجتماعی زنان ایرانی به ما نشان داد که این امر امکان پذیر است.

نقره کار : باشناخت تاریخی و فرهنگی ای که از جامعه خود داریم، و همینطور با توجه به نهادینه شدن اسلام سیاسی در ایران فکر نمی کنید خشونت پرهیزی جنبش سبز نه حاصل تحول انسانی و فرهنگی در بخشی از مردم میهنمان بل که ناشی از قدرت سرکوب و وحشیگری حکومت اسلامی و هراس از این سرکوب و وحشیگری بود؟ ما در همین پایتخت، که قلب جنبش سبز بود، چندی بعد فاجعه ها دیدیم، که نمونه اش فاجعه ی میدان کاج بود.

جهانبگلو: جامعه ای که از خشونت عمیق رنج می برد، مثل خون آشامی ست که برای ادامه زندگی به خون تازه محتاج است. به نظر من باید خشونت فردی، گروهی و سیاسی در جامعه ایران را در ارتباط با یکدیگر قرار داد. زمانیکه نهاد های اجتماعی و سیاسی یک جامعه بر مبنای خشونت و زورگویی و رفتار و منش مستبدانه قرار گرفته باشند افراد جامعه استفاده از حربه خشونت را امری مشروع می دانند. من بارها به گوش خودم در شهری مثل تهران شنیدم که کسی گفته که "اقا چرا دزدی بد است، وقتی رئیس جمهور مملکت هم دزد است؟" همانطور که در اینجا می بینید اشاره در اینجا به "فرد" است نه به "نهاد"، سیاست در ممالکی مثل ایران خیلی شخصی است و به همین دلیل رفتار مردم ما، با خوب یا بد بودن سیاستمداران تغییر می کند. اگر فردا گاندی رهبر ایرانیان شود بسیاری از هموطنان ما از او تابعیت خواهند کرد، چنانکه مصدق تاثیر خوبی بر نسل سیاستمداران زمان خود گذاشت و حتی بسیاری از دین سالاران هم برای او احترام قائل بودند. البته من به شخصه اعتقادی به "سیاست شخصی شده" ندارم و چاره ایران را در نهاد سازی می بینم. به نظر من اهمیت مشروعیت در امر نهاد سازی بود. اگر مشروعیت موفق می شد بی شک احترام به نهاد قانون و مجلس هم پا می گرفت ولی ما متاسفانه با سیاست های غلط رضاشاهی و محمد رضا شاهی به طرف سیاست مشخص شده و خصوصی شده رفتیم و مردم از فضای عمومی دور شدند. خالی ماندن فضای عمومی همیشه تمرین خشونت پرهیزی و دموکراسی را به تعویق می اندازد. وقتی مردم فضای گفتگویی نداشته باشند با ایدئولوژی های از پیش ساخته یا نتایج بدون تحلیل به جان هم می افتند. یکی از دلایلی که در ترکیه امروز خشونت های میان حزبی کم شده و خطر کودتای نظامی کاهش یافته، امکان گفتگوی شهروندان از طریق نمایندگان پارلمان و احزاب است. وقتی وزیر مملکت با وقاحت دروغگویی می کند و نماینده مجلس اندکی برای حقوق مردم ارزش قائل نباشد، مردم عادی نه به قانون اعتقاد دارند و نه به مجریان قانون و مثل قیصر و صادق کرده خود را مجری قانون و ناموس خود می دانند. نهاد های سیاسی خشونت آمیز هم قیصر تولید می کنند و هم نظریه جنگ مسلحانه، چون همه فضای بحث و گفتگو و اجرای قانون را بسته می بینند. ولی باز من معتقدم که در چنین فضایی هم می توان ترویج خشونت پرهیزی داشت و آرمانگرا هم نبود. بهترین مبارزه با خشونت نهادینه شده در ایران این است که آن را از روح خود بیرون کنیم.

حاشیه تاریخ رانده شده است. چه عواملی سبب شده اند تا خالقان این روح، حتی پادشاه عادل اش فرمان قتل عام فجیع دگراندیشان صادر کند؟

جهانبگلو: اشاره شما به رگه های خشونت در آموزه های زرتشت مستلزم خواندن دو باره گاتها و یا سرود آسمانی زرتشت است. تا آنجا که من اطلاع دارم رگه ای از خشونت در خود زرتشت نیست بلکه آن را می توان در نهادینه شدن دین زرتشت، به ویژه در دوره ساسانیان دید. اولاً "ادیان وقتی نهادینه می شوند محتوای اخلاقی خود را از دست می دهند و بیشتر تبدیل به روشی برای کسب و کنترل قدرت در می آیند. همانطوریکه می دانید گاتها با مفهوم راستی و راستگویی آغاز می شود و سپس اعلام می کند که باید با دروغ و خشم مبارزه کرد. تحمل، بردباری، شکیبایی و تساهل مضامینی هستند که در بسیاری از اندرزه های ایرانی وجود دارند. کمتر کسی ممکن است با خواندن قابوس نامه، مرزبان نامه، اخلاق ناصری و گلستان سعدی تبدیل به خفانش شب، قاتل میدان کاج و یا سردار رادان شود. پس پرسش اصلی اینجاست. ریشه های خشونت در کجای اندیشه ایرانی جای دارد؟ من فکر می کنم می توان گفت که ایرانیان ملتی فاجعه زده هستند چون به طور مداوم تحت هجوم قوای خارجی و سلطه داخلی قرار گرفته اند. این تهاجمات داخلی و خارجی موجب شده اند دو نوع روانشناسی در میان ایرانیان رونق پیدا کند، از یک سو نگاهی عارفانه و گاهی هم بیش از حد منفعل به جهان و از سوی دیگر نگرشی که بر مبنای عدم اطمینان و امنیت و حرص و طمع و انباشت قرار گرفته است. این نگرش دوم که بسیار هم میان ایرانیان رواج دارد با خود دروغگویی و خشونت را به همراه دارد. اینکه باید به فکر فردا بود چون در ایران هیچ سنگی بر سنگ دیگر بند نمی شود، موجب می شود که دروغ در خانواده و در جامعه میان شهروندان رواج پیدا کند و حکومت به طور کلی به عنوان سامانی نامشروع و دروغ پرداز ارزیابی شود. روح ایرانی رافکاری متضاد می سازند، روح زاپنی مخلوطی از فلسفه زن (ذن) (Zen) و میلیتاریسم است. منتقدان اقتدار طلبی و خشونت در تاریخ ایران کم نیستند ولی همواره یا نابود شدند و یا به گوشه ای کشیده شدند، ولی نباید نا امید شدو نتیجه گرفت ایران قابلیت تولید یک واتسلاو هاول یا یک ماندلا را ندارد. تنها راه ترویج و پیشبرد عدم خشونت در دو سطح نظری و عملی است و این کارنحیگان جامعه و فعالان مدنی جامعه ایران است.

نقره کار: در آموزه های دینی (یا مذهبی) می باید عناصری وجود داشته باشند که ظرفیت خشونت آفرینی به ویژه به وقت نهادینه شدن را داشته باشند. همه ی فجایع و مسایل را نمی شود اینگونه توجیه که چون مغان زرتشتی به زور گویی روی آوردند سقوط امپراتوری ساسانیان را سبب شدند و "زرتشت مثل اسلام به ذات خود ندارد عیبی". البته قصد من نادیده گرفتن آموزه های انسانی و اخلاقی زرتشت نیست اما حاصل این دست آموزه ها آنجا که دین و مذهب سیاست می کنند چه خواهد شد:

«ای گمراهان بت پرست شما همه از تبار نژاد سیاه دلان و کژمنشاند، کسانی که از شما پیروی کرده و به شما زیاده از حد احترام گذارند نیز از تبه کاران به شمار آیند. کردار محیلانه و ریاکاری شماها از دروغ و خودستایی سرچشمه گرفته است. از این رو در سراسر گیتی به بدنامی شناخته شده اید و مورد تنفر مردم می باشید.»^(۱)

آیا فکر نمی کنید مذاهب و به طور کلی هر نوع اندشگی ای که خود را منادی حقیقت مطلق می پندارد نقش آفرین ترین و مهم ترین عامل اجتماعی در پیدایی خشونت هستند؟ برای پاسخ مثبت آیا همین بختک هولناک اسلامی که بر جان و جهان مردم میهنمان چنگ انداخته نمونه قابل اتکایی نیست؟

جهانبگلو: به نظر من باید دست از کلی گویی در باره دین برداشت. تقریباً همه ادیان ابراهیمی از صلح و خشونت همراه با هم سخن می گویند. می توان به مفهوم خشونت در بسیاری از متون فلسفی و دینی اشاره کرد، ولی مساله اصلی تاولیل و تفسیر متون است و استفاده از آنها در چارچوب جهان امروز.

به نظر من عدم خشونت ارتباطی به ایمان داشتن یا ایمان نداشتن ندارد، می توان سکولار بود مثل ماندلا یا آنگ سان سوچی و به عدم خشونت در زمینه سیاست اعتقاد پیدا کرد (به ویژه دوره دوم ماندلا) یا اینکه مثل لوتر کینگ و گاندی دینی بود و اعتقاد به خدا را مبنای اصلی خشونت پرهیزی اجتماعی قرار داد. ولی مساله اصلی این است که هر فردی از ایمان خود چه استفاده ای می کند. آیا از ایمان به عنوان حربه ای برای دروغ گفتن و سلطه بر دیگران استفاده می کند؟ آیا از ایمان برای فرار از واقعیت استفاده می کند؟ یا اینکه مثل عبدالغفار خان از ایمان خود برای بهتر کردن خود و جامعه خود استفاده می کند؟ من با نهادینه شدن سیاسی آموزه های دینی در جامعه مخالفم ولی فکر می کنم که دین مثل فلسفه و هنر جزء جدا نشدنی تمدن بشر است و بدون وجود دین بشریت قابلیت بعضی از ساحت های وجودی و پرسش های فکری را از دست خواهد داد. اشاره شما به زرتشت درست است ولی به نظر من باید زرتشت را با دیدی خشونت پرهیز و نه با تعصب خواند، همانطوری که خواندن مارکس یا گاندی یا جان لاک بدون تصببات فکری در طرح پرسش مفید تر واقع می شود. اگر ما با دیدی خشونت آمیز و قهر آمیز به سوی متون دینی و فلسفی برویم، چیزی جز خشونت حاصل ما نخواهد شد، به قول تامس مرتون (Thomas Merton) آنچه که ما باید باشیم آن چیزی است که ما هستیم. آنهایی که در متون الهی به دنبال دلیل و برهان برای قتل و جنایت می گردند چیزی جز قتل و جنایت نخواهند یافت و آنان که در جست و جوی صلح و مدارا هستند می توانند به مقصود خود برسند. اگر گات ها را کنار گلستان سعدی، قابوس نامه، اخلاق ناصری، مرزبان نامه و الانسان الکامل (عزیزالدین نسفی) قرار دهیم شاید بتوانیم نتیجه بگیریم که ایرانیان هم می توانند قومی خشونت پرهیز باشند.

نقره کار: اظهار امیدواری کردید که ایران قابلیت تولید روشنفکرانی چون واتسلاو هاول را داراست، من هم امیدوارم چنین شود با این تفاوت که هاول ایرانی در عمل بهتر از هاول چک عمل کند. هاول به عنوان روشنفکری که وظیفه روشنفکر در مقابله با خشونت را خوب می دانست و در حرف به آن وفادار می نمود در عمل همان تفاوت حیات خیال و واقعیت بسیاری از روشنفکران خشونت ستیز شد، چگونه می توان موعظه گر خشونت پرهیزی و مسالمت و مدارا و صلح شد و اندرزگوی آن، اما در مقام ریاست جمهور و دولت، تولید و فروش سلاح های مرگبار به کشور های دیگر را تأیید کرد؟

جهانبگلو: اهمیت هاول در دو چیز است: نخست، اشاره به مفهوم "توان ناتوانها" (Power of the powerless) و اینکه جامعه مدنی تا چه حد قادر است به طور خشونت پرهیز خود را در برابر قدرت های استبدادی و تام گرا توانمند کند و سپس استفاده از مضمون "زندگی در حقیقت" و مبارزه علیه دروغ. هاول به ما می آموزد که آنهایی که در قدرت نیستند می توانند قدرت را زیر سؤال ببرند، مهم اینجا است که جامعه مدنی مثل دولت یا قدرت حاکم در دروغ زندگی نکند و دروغ را نپذیرد. آنچه که برای من در آثار هاول جالب است و البته در دو دیداری که با او داشتم این مساله را مطرح کردیم، اشاره به این مطلب جالب است که چگونه زندگی در حقیقت می تواند دروغ را شکست دهد. خوشحالم که می بینم مبارز چینی، لیوشیابو، برنده جایزه صلح نوبل ۲۰۱۰ نیز دنباله رو اندیشه های هاول است. اکنون شما ممکن است تناقضی میان هاول مبارز مدنی و هاول رییس جمهوری چک ببینید، من بشخصه فکر می کنم که جدایی بدون خونریزی اسلوواکی از جمهوری چک در زمان هاول خود نشان دهنده این امر است که هاول مرامی دموکراتیک داشت و اعتقاد او به کاهش خشونت در جامعه چک بود و نه ازدیاد آن. البته نمی توان از هاول انتظار داشت که یک گاندی جدید باشد. بشریت ممکن است هر هزار سال یکبار یک گاندی داشته باشد.

✱

نوع خشونت اند اما انحصار آنرا در دست ندارند. قبول این واقعیت و مقابله با آن قدم مهمی برای به چالش کشیدن فرهنگ خشونت در جامعه است. س: از آن جا که در پاسخ به نکته‌ی جالبی اشاره کرده‌ای و آن هم «نهادینه شدن خشونت در جوامع و وجود آن در وجدان عمومی است»، می‌خواستم درباره‌ی علل اصلی بروز و اشکال متفاوت آن کمی بیشتر توضیح بدهی.

و نیز از آن جا که خودت به درستی مطرح کرده‌ای که رژیم‌های اقتدارگرا و شبه فاشیستی نمونه‌های تمام و کمال این نوع خشونت‌اند بگویی به نظر تو به چه اشکالی می‌توان با آن مبارزه کرد؟

مغیثی: از روابط با صلاح خصوصی در خانواده آغاز کنیم که آمیخته با انواع خشونت آشکار و پنهان است. استفاده، تحمیل و پذیرش خشونت از روابط خانوادگی شروع می‌شود و در اتوریته اخلاقی و قانونی پدر نسبت به فرزندان و مردان نسبت به زنان تجلی می‌یابد. از حقوق قانونی مرد و پدر بعنوان «سرپرست خانواده» بگیریم که به او اختیار استفاده از انواع خشونت نامرئی را برای در فشار گذاشتن زن و فرزندان و تحمیل ارزشهای اخلاقی و فکری خود می‌دهد، تا شرط اجازه پدر مثلا در ازدواج برای دختر باکره و اجازه همسر برای کار خارج از خانه و قتل‌های باصلاح «ناموسی». ستایش فرهنگی مردانگی که عمدتا در توان جسمی، با صلاح نترسی و حتی زورگوئی جلوه می‌یابد خشونت را در روان اجتماعی نهادی می‌کند. بسیاری از شوخی‌ها و جوک‌ها ی رایج سرشار از خشونت‌های کلامی است که تقریبا همگی ما نا آگاه به پی آمد‌های فرهنگی به آنها می‌خندیم

به هر حال نکته من این است که مشاهده انواع خشونت در روابط فردی و اجتماعی و پذیرش آن بعنوان امری ناگزیر و عادی و حتی لازم، فرهنگ خشونت را ترویج می‌کند. اخبار مربوط به وقوع دو جنایت تکان دهنده در تهران در ماه گذشته (آذر ۱۳۸۹) نهادینه شدن فرهنگ خشونت در وجدان عمومی و بی تفاوتی نسبت به خشونت و پذیرش آن در روابط اجتماعی از سوئی و بی ارزشی جان و احترام به انسان را به شرم آورترین شکلی نمایش می‌دهد.

مورد اول قتل یک مرد سی ساله با ضربات چاقو بدست مرد دیگری در میدان کاج تهران بود که تصاویر ویدئویی آن هم در اینترنت ارائه شد. فرد زخمی بدون دریافت هیچ مداخله و یا کمکی از رهگذران و مأمورین مسلح نیروی انتظامی که به «تماشا» ایستاده بودند در همان محل جان می‌دهد. مورد دیگر «قتل قانونی» شهلا جاهد است، زنی که در قتل زن دیگری که رقیب عشقی او بوده مجرم شناخته شده بود. تکان دهنده تر از بدار آویختن شهلا جاهد مشارکت پسر مقتول در این مجازات وحشیانه و شرم آور بود که با مجوز قانون قصاص صندلی را از زیر پای شهلا جاهد می‌کشد و جان دادن او را به تماشا می‌ایستد.

نکته این است که بقول «گرامشی» نقش دولت‌ها تنها تدوین و اجرای قوانین نیست و تمام دولت‌ها دارای نقشی آموزشی نیز هستند که هدف آن ترویج، رعایت و احترام به یک سری ارزشهای مدنی و اخلاقی است. تبعا بعضی از این ارزشها ویژگی و سودوری طبقاتی دارند اما اکثریت آنها پاسخ به ضرورت زندگی اجتماعی و اخلاقیات مدنی است که هر دولتی با استفاده از ابزار گوناگون از قوانین حاکم بر نهاد خانواده تا مدرسه و دانشگاه و نهادهای مدنی و سیاسی می‌کوشد آنها را درونی و پاسداری کند. حال نقش «آموزشی» حکومت اسلامی را در نظر بگیرید. رژیم اسلامی نه تنها با استفاده قانونی و اغلب غیر قانونی از زور خشونت را در جامعه گسترش می‌دهد بلکه از طریق قوانینی که بدون مشارکت مردم تدوین و اجرا می‌کند می‌کوشد استفاده از خشونت در روابط فردی و اجتماعی را بنام مذهب مشروعیت اخلاقی ببخشد. از آن بدتر - نمونه‌های بی شمار استفاده آن از زوراز دستگیری‌های خیابانی، کتک زدن معترضین سیاسی گرفته تا از آن وحشتناک تر، مجازات‌های «قانونی» به دار آویختن در حضور مردم و سنگساردر عمل خشونت را به میان مردم می‌برد و در حقیقت آنها را به مشارکت در اعمال خشونت آمیز تشویق می‌کند. پس عجیب نیست که مردم عادی نسبت به وجود و ابراز یا مشاهده خشونت حساسیت چندانی نشان ندهند و حتی اگر خود به خشونت به



هایده درآگاهی و هایده مغیثی

حضور خشونت

در روابط فردی و اجتماعی

مصاحبه‌ی نجمه موسوی با هایده مغیثی

س: تعریف شما از خشونت چیست؟

هایده مغیثی: خشونت استفاده از زور است برای رسیدن به یک هدف یا یک خواسته. وسیله‌ای است برای وادار ساختن طرف مقابل به تسلیم در برابر زور. اما خشونت تنها به معنای استفاده از زور بازو یا اسلحه نیست و میتواند به اشکال متفاوتی اعمال شود. در حقیقت هر عملی که به منظور در هم شکستن مقاومت قربانی خشونت بکار گرفته شود نوعی خشونت است. از آن جمله است تولید فشار روانی، ایجاد ترس از امکان بروز خشونت، سوء استفاده جنسی، تهدید و توهین و تحقیر که می‌تواند حس اعتماد به نفس و احترام به خود را از قربانی خشونت بگیرد و او را تسلیم زور کند.

خشونت معمولا در رابطه با قدرت تعریف می‌شود که تنها بمعنی قدرت جسمی نیست. اما اعمال خشونت همیشه با احساس قدرت همراه نیست. کاملا بر عکس، گاهی توسل به خشونت بیانگر ناتوانی شخص زورمدار در پیشبرد خواست خود یا قبولاندن نظرش از راه گفتگو، استدلال، تفهیم و مذاکره است. بی‌تردید زنان و کودکان چه در جنگ و چه در صلح چه در خانواده و در روابط خصوصی و چه در عرصه عمومی بیش از مردان خشونت را در معنای وسیع ترو متنوع تر آن تجربه می‌کنند. اما به باور من فرهنگ خشونت در بسیاری از روابط فردی و اجتماعی حضور دارد و حتی در وجدان عمومی نهادی شده به طوری که حتی اگر خود به خشونت دست نزنند نسبت به وجود و ابراز یا مشاهده خشونت حساسیت چندانی نشان نمی‌دهند. مثال بارز نهادی شدن فرهنگ خشونت حضور آن در میان هواداران واقعی یا خودپندار فرو دستان، زحمتکشان و ستمدیدگان است. زشت ترین شکل آن حذف فیزیکی فرد مخالف و متداول ترین و متأسفانه پذیرفته شده ترین شکل آن تهمت زدن، توهین کردن و حملات شخصی به نیت بی اعتبارکردن مخالف و دگر اندیش است. هرچند رژیم‌های اقتدارگرا و شبه فاشیستی نمونه‌های تمام و کمال این

معنی خاص آن دست نزنند. به نظر من مقابله با و زدودن فرهنگ خشونت از جامعه چالش مهمی است که دولت مردمی آینده پیش رو دارد



خشونت به زنان، جهانی‌ست

پاسخ هایدده در آگاهی به دو سؤال نجمه موسوی

س: تعریف شما از خشونت چیست؟

هایدده در آگاهی: خشونت به نظر من « اقدام عامدانه به منظور آسیب رساندن به حیات و تجلیات آن » است.

عصر تمدد حد فاصل آسیب رساندن خشونت‌بار با غیر آن است.

از بدیهی‌ترین مورد شروع می‌کنم و بعد می‌رسم به اشکال دیگری که شاید بلافاصله با شنیدن واژه‌ی خشونت به ذهن متبادر نشود: راننده‌ی اتوموبیلی که با یک عابر ناشناس تصادف می‌کند ممکن است مرتکب غفلت در رانندگی شده باشد ولی مرتکب خشونت نشده است. در مقابل آن مرد پاکستانی تباری که چند سال پیش وسط روز روشن در شهر برادفورد انگلستان خواهر زن ۲۴ ساله‌اش را که کنار خیابان انتظار معشوقش را می‌کشید زیر گرفت و جمعا سه بار از روی بدنش با ماشین رد شد مرتکب عمل خشونت‌آمیزی که قتل عمد نام دارد شده است.

از دید بشریت مترقی در مورد دولت‌ها هم همین حکم صادق است، در کلیه‌ی سطوح تصمیم‌گیری و اجرایی مجازات اعدام، از قانون‌گذار، قاضی، مجریان حکم تا بالاترین مقام دولتی که پای چنین حکمی را امضا کرده مرتکب قتل عمد شده‌اند. خشونت دولتی به خصوص در مورد شکنجه و اعدام از خشونت فردی مخوف‌تر و مضمّن‌کننده‌تر است، چون جرم یا جنایتی به صورت انکارناپذیر صورت گرفته، فارغ از هیجانانگیزه‌های فردی، به طور برنامه‌ریزی شده و در منتهای خونسردی اعمال می‌شود. (در این مورد دیدن فیلم «مردی متحرک» dead man walking با شرکت سوزان ساراندان susan sarandan را توصیه می‌کنم.)

توجیه دولت‌ها برای اعدام «اجرای عدالت» است و تعریفشان از عدالت مفهوم مذهبی و سنتی قصاص و «چشم در برابر چشم» است. این درک انتقامجویانه و ریشه‌دار مذهبی عدالت از کانال فرهنگ حاکم و آموزش رسمی حتا وقتی ظاهر مذهبی ندارد (مثل آمریکا یا چین) به نسل جدید تزریق می‌شود. اصل جدایی دین از آموزش همگانی باید با و آموزی چنین درکی از عدالت همراه باشد تا به نسل‌های بعدی منتقل نشود.

در تعریفم از خشونت کلمه‌ی «حیات» را به کار بردم چون از طرفی از انسان فراتر می‌رود و زندگی حیوانی و نباتی را هم شامل می‌شود و از طرف

س: سوال من شامل دو بخش می‌شد و شما لطف کرده بودید به بخش اول پاسخ داده بودید اما در بخش دوم سوال که مربوط به چگونگی مقابله با حکومت‌های قهار و خشونتگر بود پاسخ خود را نیافتم.

شما به درستی بیان کرده بودید که «مقابله با زدودن فرهنگ خشونت از جامعه چالش مهمی است که دولت مردمی آینده پیش رو دارد» اما سوال مربوط به دوران حکومتی قبل از وجود «دولتی مردمی» در ایران است به این معنی که در مقابل رژیم‌هایی که دار و سنگسار را در ملا عام بی‌محایا انجام می‌دهد چه شیوه‌ای باید اتخاذ کرد و چگونه و با چه روش‌هایی مردم می‌توانند و باید با این اعمال خشونت مقابله کنند؟

مغیثی: من راه دیگری جز مبارزه فرهنگی و سیاسی پی‌گیر علیه فرهنگ خشونت گرا و خشونت پذیر نمی‌بینم. همانطور که گفتید استفاده رژیم از خشونت حد و مرزی نمی‌شناسد. خشونت در ذات این رژیم است. استفاده آن از انواع خشونت به نیت تنبیه، سرکوب و ایجاد ارعاب که جای خود دارد، این رژیم حتی وقتی که باصلاح نیت آموزشی و بازسازی فکری برای اسلامی کردن جامعه را دارد نیز راهی جز استفاده از خشونت نمی‌شناسد. امام‌مقابله باخشونت رژیم از راه خشونت متقابل نه ممکن و نه مطلوب است. توجه کنید که اولاً رژیم همه ابزاری برای سرکوب خونین و خشونت گسترده و سازمان یافته را در انحصار خود دارد. ثانیاً در استفاده از جنایت‌بارترین روش‌های سرکوب کو چک‌ترین تردیدی به خود راه نمی‌دهد. خشونت بیرحمانه آن در کشتار زندانیان سیاسی در سال شصت و هفت و پاره پاره کردن بدن مخالفین سیاسی در ایران و خارج، و نیز شدت خشونت‌هایی که در برابر تظاهرات مسالمت‌آمیز مردم علیه نتایج انتخابات ریاست جمهوری از جمله جنایات کهریزک بکار گرفت نشان می‌دهد که برای مجریان و عاملین این جنایات، خونریزی و کشتار مخالفین نه تنها امر مقدسی است بلکه آنها از اعمال خشونت لذتی بیمارگونه می‌برند و نگران جوابگوئی برای اعمال خود نیز نیستند. مقابله به مثل با چنین رژیم‌هایی از هیچ نظر در توان فعالین جنبش آزادی خواهانه و عدالت طلبانه ایران نیست. این جنگ نابرابری است که نتیجه آن از پیش تعیین شده و بازنده آن به هر حال رژیم نخواهد بود.

بنابراین مبارزه فکری، فرهنگی، سیاسی و اخلاقی هم زمان در دو سطح و با دو هدف مرتبط باهم تنها راهی است که فعالین جنبش پیش رو دارند. در یک سطح این مبارزه تلاش‌های آگاهی‌رسانی و آموزشی قرار دارد با هدف به چالش کشیدن فرهنگ و منش آشکار و پنهان خشونت قانونی، فیزیکی، فرهنگی عاطفی و کلامی درهمه اشکال آن و درهمه روابط. سطح دوم مبارزه مربوط است به افشای اعمال خشونت بار و سرکوب گرانه رژیم با هدف مشروعیت‌زدائی و شکست اخلاقی و در نهایت سیاسی آن و ایزوله کردن رژیم و سخنگویان و حامیان آن در ایران و جهان.

باید بگویم که این مبارزه هم اکنون در جریان است. گروه‌های نیمه متشکل و غیر دولتی زنان و نشریات و سایت‌های آنان پیشگامان این مبارزه بوده‌اند. کارزارافشاگرانه و آگاهی‌دهنده آنان بطور مشخص درباره تجاوز و آزار جنسی زنان، قتل‌های باصلاح ناموسی و خشونت در خانواده پیگیرانه، علیرغم محدودیت‌های سیاسی و فرهنگی درد دهه گذشته ادامه داشته است. پژوهش و انتشار مطالب تحلیلی و آگاهی‌دهنده در این زمینه، از جمله در ماه گذشته انتشار اینترنتی کتاب «فاجعه خاموش» پروین بختیار نژاد و سلسله مقالات بسیار خوب دیگر در سایت‌های فمینیستی به مناسبت روز بین المللی مبارزه با خشونت نمونه‌هایی از کارزار چند ساله علیه فرهنگ خشونت است. سایر نیروهای فعال در جامعه مدنی این مبارزه را در جهت مطالبات عمومی‌تر مربوط به آزادی‌های سیاسی و فردی عدالت اجتماعی و حقوق بشر بدون توسل به خشونت ادامه می‌دهند.

✱

دیگر نه فقط خشونت فیزیکی بلکه خشونت روانی و زبانی را هم در برمی‌گیرد. شکار، قوانین و محدودیت‌هایی دارد و حیوان‌آزاری، مثل شکار روباه به کمک سگ‌های شکاری که قرن‌ها ورزش اشراف انگلستان بوده، و بدرفتاری با حیواناتی که برای تامین گوشت پرورده می‌شوند و سلاخی می‌شوند در بسیاری کشورها جم محسوب می‌شود. بگذریم که ذبح حلال قطعاً نوعی حیوان‌آزاری است که به بهانه‌ی احترام به اعتقادات مذهبی در همین کشورها تحمل می‌شود.*

در ارتباط با خشونت نسبت به زندگی نباتی می‌توانم از عملکرد استعمارگران انگلیسی نام ببرم که برای تصاحب اراضی حاصلخیز جنگل‌های آمازون تا اوایل قرن گذشته ابتدا با توزیع پتوهای آغشته به میکروب آبله که در این مناطق از قبل وجود نداشت و بدن در برابرش هیچ دفاعی نداشت ساکنین بومی را بدون زحمت و هزینه و بی‌سر و صدای زیاد از بین می‌بردند و بعد درخت‌ها را می‌انداختند تا اراضی بی‌صاحب را برای کشت محصولات کشاورزی مورد نظرشان تصاحب کنند. این روند نابودی عامدانه جنگل‌های بارانی هنوز هم ادامه دارد و از بارزترین موارد خشونت زیست محیطی نسبت به حیات نباتی است. در جمهوری اسلامی که آن چه خوبان همه دارند تنها و یک‌جا دارد می‌توان از نابودی سیستماتیک جنگل‌های شمال که امتیازاتش به آقازاده‌های آخوندها واگذار شده، قطع درخت‌های چند صدساله که مردم به آن‌ها دخیل می‌بندند به بهانه‌ی مبارزه با خرافات، و اعدام‌های درخت‌های طاغوتی به حکم حاکم شرع *خلخالی نام برد.*

در مورد خشونت نسبت به تجلیات مدنیت و خلاقیت بشری می‌توانم از نمونه‌ی انهدام مجسمه‌ی چند هزارساله‌ی بودا در بامیان - افغانستان به دست طالبان نام ببرم. این آثار در جنگ‌ها همواره یکی از اهداف متجاوزین بوده‌اند. یک نمونه‌ی نزدیک‌تر به زمان ما انهدام کلیسای کانتوری *couentry cathedra* به وسیله‌ی بمب‌افکن‌های آلمان نازی در جنگ دوم جهانی است. ویرانه‌های تخت جمشید که به دست اسکندر مقدونی به آتش کشیده شد سند زنده‌ی این نوع خشونت در تاریخ ایران است.

جنگ شکل جمعی، غایبی و سازمان‌یافته‌ی خشونت است که به همه انواع فردی اعمال خشونت هم میدان می‌دهد. سیاست‌های میلیتاریستی و خشونت‌بار در بخش قابل ملاحظه‌ای از ادبیات فمینیستی یک خصیصه‌ی مردانه تلقی می‌شود، هرچند کع محتوای عملکرد رهبران سیاسی زن چون خانم تاجر در انگلستان و عکس‌های مربوط به شکنجه‌ی زندانیان عراقی توسط ارتشیان زن آمریکایی در زندان ابوغریب این تر را زیر سوال برده است.

خشونت فیزیکی چه در مناسبات نزدیک و چه به شکل شکنجه در زندان از خشونت روانی و گفتاری قابل تفکیک نیست و اغلب از زخم زبان و اهانت و تهدید شروع می‌شود و به ضرب و شتم و آزارهای مختلف جسمی می‌رسد. هدف در همه‌ی این موارد شکستن عزت نفس قربانی است به نحوی که کسانی که در معرض آن قرار می‌گیرند اغلب از بازگو کردنش شرم دارند.

خشونت نسبت به زنان البته از مناسبات نزدیک فراتر می‌رود: حریم جسم و روح‌زن‌ها در متلک شنیدن، و رفتن، تجاوز و قتل‌های سریال (مثل مورد قاتلی که در منطقه‌ای در مشهد زنان تن‌فروش را می‌کشت) در معرض تهدید مردانی است که کوچکترین شناخت قبلی از آن‌ها ندارند. اما تجاوز در چارچوب ازدواج، تحقیر زندگی با مرد دو زنه (یا چند زنه) که قوانین جمهوری اسلامی تجویز می‌کند، و نهایتاً قتل‌های ناموسی ویژه‌ی مناسبات نزدیک است.

تأثیرات روانی خشونت در مناسبات نزدیک اغلب چنان مخرب است که قربانی را به افسردگی مزمن و در نهایت به خشونت نسبت به خود، یعنی خودسوزی و خودکشی سوق می‌دهد.

س: از آنجا که شما در پاسخ به پرسش اول شکل‌های مختلفی از خشونت را بر انواع و اقسام موجودات از انسان و حیوان و گیاه به درستی بر شمرده‌اید برای این که بحث‌مان روال منظم‌تری بگیرد یکی دو مورد را برجسته و سوال‌های بعدی را روی آن‌ها متمرکز می‌کنم.

از آن جا که با مثال‌های متعددی به وجود خشونت بر زنان اشاره کرده‌اید، چه در رابطه با اعمال خشونت‌های جنسی بر زنان در زندان‌ها و چه به صورت تجاوز در جنگ‌ها و قتل‌های ناموسی و یا خشونت تحمیلی بر زنانی که شوهرانشان مجاز به داشتن دو زن و یا بیشتر می‌باشند، می‌خواستم توضیح بدهید که نقش رژیم‌ها و دولت‌های تصویب‌کننده‌ی این قوانین را در ایجاد زمینه‌های چنین خشونت‌هایی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

در آگاهی: خشونت نسبت به زنان چه در روابط نزدیک و چه در سطح وسیع اجتماعی جهانی است. اما عموماً یکی از عوارض سنن و فرهنگ ریشه‌دار مردسالار تلقی می‌شود که تقریباً همه جا، با شروع دور جدید فمینیسم از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ به یمن مبارزات زنان زیر ضرب و در موضع تدافعی است.

در مصر که چیزی بالغ بر ۹۰٪ دخترها اخته‌ی جنسی می‌شوند دولت به دنبال نمایش فیلمی توسط تلویزیون شبکه‌ی خبری CNN که عین جریان اخته کردن را نشان می‌داد ناچار شد آن را قانوناً ممنوع اعلام کند. شیوع قتل‌های ناموسی در کردستان عراق نیز، به دنبال کشته‌شدن چند دختر کرد تبار در اروپا دولت محلی کردستان عراق را وادار کرد که آن را غیرقانونی بشمرد و مجازاتی معادل قتل عمد را برای عاملین آن تعیین کند. حتا در عربستان سعودی هم دولت زیر فشارهای داخلی و خارجی بالاچار امتیازات ناچیزی در راستای استقلال عمل زن‌ها به آن‌ها داده است. در کشورهایی از قبیل سوئد خشونت در روابط نزدیک، از ضرب و شتم گرفته تا شکستن حریم جسم کودکان و تجاوز به همسر در چارچوب ازدواج، با آن که هم‌چنان و وسیعاً وجود دارد اما جرم شناخته می‌شود و جامعه آن را منفور و مذموم می‌داند.

این روند در افغانستان طالبان، در جمهوری اسلامی ایران و در همه‌ی جنبش‌های اسلامی که داعیه‌ی سیاسی دارند معکوس است. در این جا قوانین زن‌ستیز و خشونت نسبت به زنان بخش اساسی یک سیاست دولتی است که با توجیه استقرار قوانین شرع از بالای منبرها و سکوه‌های وعظ و از کانال رسانه‌های دولتی و آموزش رسمی ترویج و تبلیغ می‌شود. این نوع خشونت فقط سنگسار و دیگر قوانین زن‌ستیز نیست بلکه یک ابزار سیاسی در خدمت حفظ و بقای رژیم است. شاید ضرورتی نداشته باشد که تحلیل هانا آرنه* از توتالیتراریسم را در کلیت آن بپذیریم تا تشابه یهودی‌ستیزی نازیسم و زن‌ستیزی اسلام‌یسم را در عمل، یعنی در واقعیات سیاسی جمهوری اسلامی مشاهده کنیم. اما بسط نظرات آرنه به شرایط حاضر ما را به اینجا می‌رساند که راسیسم همان قدر برای هیتلر و حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان نقش تعیین‌کننده و هویتی داشت که سکسیسم برای خمینی و دنباله‌روانش در جمهوری اسلامی دارد. هر دو بر تعصبات موجود در فرهنگ خود تکیه و بنا می‌کنند - نازیسم بر گرایش‌های ضدیهود موجود در فرهنگ اروپایی و اسلام‌یسم بر مذهب و سنن دیرپای ضد زن در جوامعی از قبیل ایران.

در ایران اسلامی کنترل جسم زن در خدمت کنترل جامعه از طرف دولت توتالیتر مذهبی قرار می‌گیرد و قوانین شرع حقانیت‌شان را از جایی فراز سر جامعه می‌گیرند این کنترل را موجه و اخلاقاً پذیرفتنی و حتا ضروری وانمود می‌کنند.

به گفته‌ی شاملو در کلیه‌ی متون اسلامی از قرآن و نهج‌البلاغه گرفته تا احادیث موثق و مشکوک هیچ جا اسمی از عشق برده نشده است. آن چه هست شعائر، وجوه، و مجازات‌های مربوط به داشتن سکس است. عشق، چه بین زن و مرد و چه در روابط هم‌جنس‌گرایانه در جوهر خود برابر و ودمکراتیک است و قابل درک است که چرا بینش اسلامی در مورد نقش و جایگاه زن که بر ارزش مبادله‌ی جسم زن به مثابه کالای جنسی مبتنی است را برنمی‌تابد. در ایران اسلامی قوانین حاکم بر حیات زنان نه فقط دست مرد را در خشونت در روابط نزدیک در چند همسری، زن‌آزاری و حتا زن‌کشی باز می‌گذارد، بلکه در سطح اجتماعی به گشت‌های ارشاد حق می‌دهد که به میل و سلیقه‌ی خود زنان را تنبیه تحقیر و تنبیه کنند.

اگر بپذیریم که موقعیت فرودست زنان و خشونت ناشی از آن برای جمهوری اسلامی مشابه نقشی است که یهودیان و رومها برای آلمان نازی داشتند آن وقت این تصور که می‌توان با فشار جامعه‌ی مدنی در چارچوب



خشونت و فرهنگ

گفت‌وگوی اسد سیف با رضا کاظمزاده
(ویژه مجله آرش)

اسد سیف: از واژه خشونت در فرهنگ‌های فارسی چیزی نمی‌توان یافت؛ "درشتی و زبری"، "سختی و تندی و تیزی"، "خشکی" و چند تعریف مشابه، به ظاهر همه‌ی بضاعت تاریخی - فرهنگی ماست در تعریف این مفهوم.

خشونت چهره‌های گوناگونی دارد که به نظرم، متأسفانه تا کنون به علت سیاست‌زدگی جامعه، فرصت نکرده‌ایم تمامی جوانب آن ببینیم. با شنیدن این واژه بسیار سریع یاد شکنجه و اعدام و کتک می‌افتیم. جنگ را هم اگر لطف کنیم، نعمت ندانیم و نبرد حق در برابر باطل نخوانیم، در آن اندکی خشونت کشف می‌کنیم. ابعاد دیگر خشونت در پس این نوع از خشونت، ناپیدا مانده است. علت شاید شدت و دیرپایی این رفتار باشد در طول تاریخ.

می‌دانیم که خشونت ریشه اجتماعی دارد و از قدرت ناشی می‌شود؛ جبر در برابر آزادی و اراده. خشونت رفتاریست ناهنجار که موجب آزار جسم و روان می‌شود. آنجا که روابط اجتماعی به هنجار نباشند، اتفاق می‌افتد و آثار آن را با توجه به شدت و ضعف آن، می‌توان سال‌های سال بر پیکر فرد و جامعه دید.

در گفتار روزمره مردم می‌توان به موقعیت سیاسی - اجتماعی جامعه پی برد. آن‌چه بر زبان مردم جاریست و در رفتار آنان دیده می‌شود، بازتاب و تأثیر موقعیت دیروز و امروز اجتماعی آنان است. لطیفه‌هایی که هر روز واگویی می‌شوند، متلک‌ها، ضرب‌المثل‌ها، شوخی‌ها، فحش و ناسزا و سرانجام خشم و خنده‌ها، همه و همه تصویری از قدرت سیاسی و اخلاق حاکم دارند.

تاریخ بشریت، تاریخ خشونت است. "هانس ماگنوس انسنبرگر"، شاعر و اندیشمند معاصر آلمانی می‌گوید؛ "انسان از جمله جانورانیست که برای کشتن هم‌نوع خویش نقشه می‌کشد و در مقیاس بزرگ‌تر آدم‌کشی راه می‌اندازد. جنگ بزرگترین اختراع اوست."

برای حضور خشونت در فرهنگ ما کافیست نام ایران را در برابر خشونت بگذاریم؛ در سراسر تاریخ اجتماعی ما قدرت سیاسی چهره‌ای خشن، بی‌رحم، بیدادگر و خونریز داشته است. مشکل بتوان حاکمی یافت که خیرخواه مردم بوده باشد. "چنان دان که بیدادگر شهریار/ بود شیر درنده در مرغزار" (فردوسی). در این میان اگر پادشاه و یا حاکم عادل هم یافت شده، آن قدر نام او به اغراق بیان شده که به استوره می‌ماند. حاکمان دانا همیشه عمری کوتاه داشته‌اند؛ "جای شمع کافوری، چراغ نفت می‌سوزد." (سعدی)

سیستم سیاسی موجود شرایط را به نفع زنان تعدیل کرد یا تغییر داد توهمی است مشابه آن که مردم آلمان از نازیسم هیتلری توقع می‌داشتند که نسبت به یهودیان یا روماها ارفاق کند!

ناهید حسینی در بحثی که در کنفرانس بنیاد پژوهش‌ها در پاریس (تابستان ۲۰۱۰) ارائه داد نشان داد که چگونه جمهوری اسلامی با دادن امتیازات ویژه به مردان و مسلط کردن آنان بر حیات زنان از آنان متحدین بی‌جیره و موجب می‌سازد***

پی‌بردن به این تاکتیک و طغیان در برابر ابزار سیاسی رژیم شدن می‌تواند یکی از زمینه‌های استقبال بخش پیشروتر مردان جوان ایرانی از جنبش فمینیستی باشد.

اگر تحلیل از خشونت دولتی پذیرفتنی و درست باشد در این صورت جنبش زنان نمی‌تواند موفقیت خود را در تغییر شرایط موجود از خواست تغییرات سیاسی بنیادی و استقرار یک سیستم سیاسی سکولار جدا کند.

زیرنویس:

***بعضی شاهکارهای ادبیات جهانی درباره‌ی خشونت نسبت به حیوانات و ادای احترام به زندگی حیوانی است منجمله آوای وحش و سپید دندان از جک لندن. صادق هدایت در «سگ ولگرد» و صادق چوبک در «عنتری که لوطی‌اش مرده بود» به همین سوز می‌پردازند. البته همه‌ی این آثار یک بُعد آگزیستانسیل و فلسفی هم دارند که در این جا موضوع بحث ما نیست. *** Hannah Arent فیلسوف سیاسی و ناقد اجتماعی (۱۹۰۶-۱۹۷۵) یهودی الاصل و آلمانی تبار که در ۱۹۴۱ مجبور به مهاجرت به آمریکا شد و همان جا درگذشت.

شاید مهم‌ترین کتاب او از نظر فلسفه‌ی سیاسی origine of totalitarisme باشد که در سال ۱۹۵۱ منتشر شد. به نظر او خودکامگی برهوتی است که در فضای آن حیات بشری دشوار می‌شود، اما توتالیتریزم طوفان شنی است که هر آن چه را که زنده است می‌پوشاند و جهان را خفه و نابود می‌کند. این مقایسه‌ی او بین دیکتاتوری و توتالیتریزم قابل اطلاق به شرایط حکومت شاه و زندگی تحت حاکمیت جمهوری اسلامی است.

*** برای مشروح این بحث رجوع کنید به:

impact of culture on iranian demale education, satrap publishing, 2010

*

روزن تاریک و

ماه سوخته

نارنج خونچکان و

ابروی خونین و

آبگینه‌ی ویران و

سنگ و

سنگ و

سنگ

آیا

مرگ، مرگ، مرگ مجسم شده است؟

(علی باباجاهی)

که می تواند بر فراز و یا جدای از فرهنگ و اجتماع عمل کند در نظر گرفت.

سیف: کاملاً چنین است که می گوئید. مقصود من همین جنبه فرهنگی خشونت است که در ما نهادینه شده. در رفتار ما دیده می شود، در فکر ما خانه کرده و در زبان ما به شکل وسیع کاربرد دارد. از فوکو کمک می گیرم که می گوید؛ "گفتمان آن دانشی است که در درون واژه‌ها حک شده است. برای تعیین هویت یک گفتمان باید دید در خدمت کدام نهاد و چه منافعی می باشد و کدامین جایگاه را برای فاعل در نظر دارد."

اگر بپذیریم که زبان به عنوان یکی از ابزارهای مهم رابطه، در انتقال فرهنگ می تواند نقشی بزرگ داشته باشد، آنگاه باید به کلیشه‌ها، تحریف‌ها و خرافاتِ نهفته در تنِ زبان دقت نمود که حداقل بخشی از آن هر روز در زندگی هر فرد از جامعه، با توجه به آگاهی او، جاری‌ست. زبان اگر در محیط دمکراتیک نبالد و رشد نکند، می تواند جنسیت زده و خشونت‌زا باشد.

در پی آمد انواع خشونتِ حاکم است که مردم ما گوشه‌گیری و عدم دخالت در فعالیت‌های اجتماعی را ترجیح می دهند؛ "چو رخت از مملکت بریست خواهی/ گدایی بهتر است از پادشاهی" (سعدی) زیرا "گر حکم شود که مست گیرند/ در شهر هر آن چه هست گیرند." (حافظ) و یا به قول معروف "زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد."

در سرزمین ما پیوسته ایام زمامداران فاسد و نادان بوده‌اند و هم‌آنان خشونت آفریده‌اند، چیزی که در تن جامعه جاری شده. در چنین شرایطی، آگاهی خطرناک بوده است؛ "فلک به مردم نادان دهد زمام مراد/ تو اهل دانش و فضلی، همین گناهت بس." (حافظ) نتیجه این که مردم گوشه‌گیری و دوری از گردونه‌ی قدرت را ترجیح می داده‌اند؛ "آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش/ بیرون کشید باید از این ورطه رختِ خویش." (حافظ)

در این میان اگر شهامت داشته باشیم، پوشیده و در خفا چیزی می پرانیم که مثلاً "طوق زربین هم در گردن خر می بینم" (حافظ) در غیر این صورت سکوت می کنیم و یا در نهایت، موضوع را با متلک، لطیفه و یا در بهترین حالت، طنزی غبیدوار به پایان می رسانیم. ما به شکل بنیادین از طریق همین زبان عادت کرده‌ایم که؛ "چه فرمان یزدان چه فرمان شاه/ تو دانی که از دین و آیین و راه." (شاهنامه)

این همه شاید به این دلیل باشد که به زیر ستم جاری پایان ناپذیر، مردم نسبت به یکدیگر بدگمان هستند، از هم می گریزند، حرف دل بر زبان نمی رانند، "من" خویش پنهان می دارند زیرا به تجربه دریافته‌اند که؛ "دیوار موش دارد و موش گوش." پس بهتر آن که "با اهل زمانه صحبت از دور نکوست/ آن به که در این زمانه کم گیری دوست." (سعدی) پایان چنین نگاهی چیزی نیست جز؛ "دلا خو کن به تنهایی که از تن‌ها بلا خیزد."

مردم سرزمین ما همیشه در بیم و امید زیسته‌اند، پیوسته‌ایم نگران بوده‌اند، هراس آنی رهایشان نکرده است؛ "شب، بیم موج و گردابی چنین حایل/ کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها." (حافظ) اما در هراس و وحشت حاکم همیشه امیدوار زیسته‌اند تا شاید "از این ستون به آن ستون فرجی باشد." زمان را در تاریخ ما به خون نوشته‌اند، حاکم قدری می رود، قدرتر از او به جایش می نشیند. با این وجود "رسد مژده که ایام غم نخواهد ماند/ چنان نماند و چنین نیز خواهد ماند." (حافظ)

در واقع، همیشه چنین بوده است. در این همیشه بودن‌هاست که در یأس حاکم، امیدهای کاذب سر بر می آورند، امام زمان سر و کلاهش پیدا می شود تا جایگزین ناجی موعود گردد که پیش از آن در فرهنگ خویش داشته‌ایم، نجات‌دهنده‌ای که در طول تاریخ منتظرش بوده‌ایم تا بیاید و ما را نجات دهد. چنانچه کنون نیز همه امیدها به همان ناجی بزرگ و نجات‌دهندگان کوچک‌تر است.

و اما موضوع دست و سر بریدن‌ها و اعدام‌ها در تاریخ کهن را به نظر من، باید در مفهوم "کیفر گناه" که بر عدالت‌ورزی سنتی استوار بود، بررسی کرد، چنانچه کیفر شوریدن بر سلطان به عنوان نماینده خدا در "شاهنامه"، و یا پیامبر و "ولی عصر" در قرآن. چیزی که در کشور ما در سال‌های پایانی سده بیستم ضعیف شد ولی پس از انقلاب، شدت گرفت. در واقع پیروان و وابستگان به "ناحق" را می کشتند، به آن‌گونه که

حاکمان همیشه از سرها مناره ساخته‌اند، چشم‌ها از حدقه درآورده‌اند، زبان و بینی بریده‌اند، گردن زده‌ند، بدن شمع‌آجین کرده، سر از تن جدا نموده‌اند، پوست از بدن جدا کرده، کاه در آن تپانده و بر گذرگاه‌ها آویزان کرده‌اند تا مردم ببینند و عبرت گیرند، بر دار آونگ کرده‌اند، کتف‌ها با نیزه به هم دوخته‌اند، به آتش سوزانده‌اند، چهار شقه کرده بر چهار دروازه شهر به نمایش گذاشته‌اند، به سیاه‌چال افکنده و زنده به گور کرده‌اند، رگ زده و یا دشنه به سینه نشانده‌اند. این روند در عصر مدرن نیز هم‌چنان ادامه یافته است؛ زندان‌ها از مخالفان انباشته‌اند، دار و درفش، کابل و شوک الکتریکی به کار گرفته‌اند، تجاوز جنسی نموده‌اند، ترور کرده‌اند، و سرانجام تن‌ها در کنار دیوار به گلوله سوراخ سوراخ نموده‌اند.

آیا فکر نمی کنید چنین رفتاری می تواند پیش‌زمینه‌ی خشونتی باشد که اکنون جامعه ما غرق در آن است؟ تأثیر این رفتار تاریخی را هم اکنون نمی توان بر رفتار و یا حتا فکر مردم ما باز یافت؟

رضا کاظم زاده: در ضمن این که با نظر شما در مورد ابعاد وسیع اعمال خشونت حاکمان در طول تاریخ ایران موافقم اما فکر نمی کنم که بتوان در حال حاضر پدیده‌ی خشونت در جامعه مان را به بحث خشونت سازمان یافته و دولتی محدود کرد. حتی از نظر من نمی شود خشونت حاکمان را علت ابتدایی یا اصلی پیدایش و یا رواج انواع دیگر خشونت دانست. خشونت قدرتمداران و حاکمان همانطور که به درستی اشاره کرده اید، ابعادی وسیع و سابقه‌ای طولانی در تاریخ ایران دارد. با این حال چنین خشونتی برای آن که بتواند هم پایدار باقی بماند و هم به شکلی گسترده اعمال شود، مجبور است تا در برابر اذهان عمومی به نوعی مقبولیت و یا مشروعیت دست یابد. چنین خواستی نیز تنها در صورتی برآورده خواهد گشت که مبدیان خشونت خود را، هر چند به ظاهر، با هنجارهای موجود و حاکم بر اجتماع منطبق سازند. البته از آنجا که هنجارهای اجتماعی ثابت باقی نمی مانند و به دلایل گوناگون (که می تواند ربطی مستقیم به خود خشونت نداشته باشد) تغییر می کنند، خشونت مداران را نیز اغلب وادار می سازند تا روش‌ها و حتی اهداف خود را با آنها سازگار کنند.

اشاره ام به این نکته در ابتدای بحث، تاکید بر این موضوع است که خشونت و فرهنگ را می بایست در کادر رابطه‌ی متقابل مورد بررسی قرار داد. از یک سو رواج نوع و یا انواعی از خشونت، وقتی به شکلی پایدار و گسترده صورت پذیرد، می تواند به مرور بر فرهنگ یک اجتماع تأثیر بگذارد و از سوی دیگر ابعاد و نحوه‌ی پدیداری خشونت به فرهنگ و شرایط زندگی اجتماعی در آن جامعه بستگی دارد.

رابطه میان فرهنگ و خشونت حتی از امر تأثیر متقابل این دو بر یکدیگر نیز فراتر می رود. خود تعریف و فهم ما و یا پیشینیانمان از موضوع خشونت به طور مستقیم به هنجارها و معیارهای اجتماع و گروهی بستگی دارد که یا به آن احساس تعلق می کنیم و یا این که آن را مرجع قرار داده ایم. به عنوان نمونه از مقدمه‌ی شما و تا اینجا گفتگو می توان چنین فرض کرد که برای شما، وقتی از جامعه‌ی ایران و تاریخش سخن می گوئید، حوزه و دامنه‌ی خشونت بسیار فراخ و اشکالش بسیار گوناگون است. اما پرسش مهم در اینجا این است که آیا در گذشته مردمانی که در سرزمین ما زندگی می کردند چنین درکی از خشونت داشتند و مثلاً شقه کردن یک تبه کار و یا رافضی را اعمال خشونت می دانستند یا خیر. شعری که شما از فردوسی نقل کرده اید از این بابت جالب است. در این شعر فردوسی میان "درندگی" (اعمال خشونت) و "بیدادگری" پیوند ایجاد می کند. یعنی این که از نظر او میان ظلم و بی عدالتی از یک سو و بروز خشونت از سوی دیگر رابطه وجود دارد. در واقع عدالت و دادگری یکی از آن هنجارهای مهمی است که نقضش تولیدکننده‌ی خشونت ناموجه و نامشروع است. در اینجا مثلاً جالب است که بدانیم آیا فردوسی اجرای عدالت به شیوه‌ی قهر آمیز را نیز "درندگی" می دانسته است یا خیر؟ منظور من از طرح این نکته این است که فرهنگ حاکم بر یک اجتماع نه تنها مفهوم خشونت را بر اساس هنجارها و معیارهای خود می‌آفریند بلکه بر نحوه‌ی تجربه‌ی فرد (چه در مقام اعمال‌کننده خشونت و چه در مقام قربانی آن) نیز اثر می گذارد. من فکر می کنم که نباید خشونت را به امری

انوشیروان مزدکیان را کشت و یا در زمان قاجار بابیان بکشتند. کشتن "رافضی‌ها" در همین رابطه اصلاً خشونت به حساب نمی‌آمد. کشتار مخالفان جمهوری اسلامی را نیز باید در همین راستا دید. مسلمان در برابر نامسلمان، برده در برابر آزاده، خوب در برابر بد، حق در برابر ناحق، و این یک قانون سنتی نیاکان ماست که متأسفانه هنوز هم به کار گرفته می‌شود. می‌توان آن را هم در قدرت حاکم دید و هم در رفتار خود ما. آن‌سان که در برخی از نوشته‌هایتان دیده‌ام، فکر می‌کنم درونی شدن خشونت در افراد جامعه از طریق فرهنگ دغدغه ذهنی شما نیز می‌باشد.

کاظم زاده: از فرهنگ می‌توان تعاریف گوناگون بدست داد. در جامعه‌ی ما وقتی واژه‌ی فرهنگ را بکار می‌گیریم مقصودمان اغلب دست آوردهای هنری، اجتماعی، دینی و غیره است که به تاریخ و گذشته مان تعلق دارند. و یا مثلاً وقتی شخصی را با "فرهنگ" می‌نامیم، اشاره مان به فرهیختگی یا دانش فرد می‌باشد. در این حالت مراد از فرهنگ در درجه‌ی نخست تولیدات معالی و یا امر آموزش و یا میزان تحصیلات فرد است.

با این حال در علوم انسانی، مفهوم فرهنگ به امری متفاوت و همه‌گیرتر نظر دارد. به عنوان نمونه در علم روانشناسی ارتباط (systemique) فرهنگ بیشتر به مثابه مجموعه کدها، رفتارها، گفتارها و اعتقاداتی در نظر گرفته می‌شود که روابط افراد متعلق به یک گروه انسانی را به هنگام رویارویی با یکدیگر، سازمان می‌دهد. بدین ترتیب مثلاً وقتی از فرهنگ ایرانی صحبت می‌کنیم منظور بیش از آن که دفتر شعر مولوی یا گاتهای زردشت باشد، آداب رفتاری و گفتاری مانند "تعارف" و یا واحدهای معنایی از نوع "آبرو" و یا "غیرت" می‌باشد. اگر فرهنگ را در درجه‌ی نخست ابزاری تصور کنیم که اولین و مهمترین هدفش سامان و از این طریق معنا دادن به اعمال، منش و گفتار انسانها در چارچوب جامعه‌ی معین باشد، می‌توان ادعا کرد که مواجهه‌ی فرهنگ ایرانی با پدیده‌ی خشونت، امری پیچیده و از زاویه‌ی خاص حتی متناقض است.

در فرهنگ ما از یک سو بروز خشونت در رفتار و گفتار فرد، شدیداً سرکوب می‌شود و از سوی دیگر، در موقعیت‌هایی متفاوت، بروز یکباره و بی‌ملاحظه‌ی آن در افراطی‌ترین شکل‌هایش نه تنها تحمل بلکه حتی ترغیب نیز می‌گردد. از هر دو مورد مثالی می‌آورم تا موضوع سخنم روشن تر شود. یکی از مهم‌ترین واحدهای معنایی فرهنگ ایرانی "احترام" است. واحد معنایی "احترام" در جامعه‌ی ما، در واقع به کار تنظیم ارتباط در میان افرادی می‌آید که از موقعیت برابر در رابطه برخوردار نیستند. نمونه‌های مهم آن در فرهنگ ما، رابطه‌ی میان والدین با فرزندان (یا در حالتی عمومی‌تر: بالغ با کودک)، مرد با زن و مسلمان با نامسلمان است. در این هر سه نوع رابطه، فردی در مقام مهتر (والد، مرد و مسلمان) و فردی دیگر در مقام کهتر (کودک، زن و نامسلمان) قرار دارد. باز هم در این هر سه نوع رابطه منظور از "احترام"، در درجه‌ی نخست احترام فرد کهتر به فرد مهتر است. در این حالت مراد ما از "احترام"، پیروی بی‌چون و چرا از قواعد و ضوابطی است که فرد کهتر به هنگام رویارویی با فرد مهتر می‌بایست از آنها پیروی کند. در این حالت یکی از قواعد مهم "احترام"، فرو خوردن خشم و سرکوب کامل حس خشونت در درون است. کودک، زن و نامسلمان به هنگام رویارویی با بالغ، مرد و مسلمان نه تنها موظف به کنترل احساسات آغشته به خشم خود می‌باشد بلکه حتی در بسیاری موارد از بیان سخنان و یا انجام اعمالی که می‌توانند به نوعی مخالفت و یا حتی تفاوت عقیده و یا سلیقه تعبیر شوند پرهیز کند. در این حالت می‌توان گفت که در فرهنگ ایرانی نه تنها خشم بلکه حتی شکل‌های تلطیف یافته و جامعه‌پذیرش (مانند بیان آرام احساس ناراحتی و دلگیری) نیز نمیتوانند در ارتباط جایی داشته باشند. یکی از الزامات مهم واحد معنایی "احترام"، آموزش فرد کهتر در کنترل احساسات و عواطفش می‌باشد.

با این حال در همین فرهنگ ایرانی، مواردی وجود دارد که نه تنها بروز خشونت به افراطی‌ترین شکل‌هایش تحمل بلکه تلویحاً و یا حتی به صراحت توجیه و توصیه می‌شوند. برای دادن مثالی در برابر "احترام"، می‌توان از واحد معنایی "ناموس" سخن به میان آورد. واحد معنایی "ناموس" به ارتباط میان مرد و زن در رابطه‌ی ای نسبی (مادر، خواهر و غیره) و یا سببی (همسر، زن برادر و غیره) نظر دارد. "ناموس" در جوامع سنتی که

مفهوم "شرافت" (به جای مفهوم "فضیلت" در جوامع مدرن) را اساس و پایه‌ی زندگی اجتماعی افراد قرار داده است، نقش مهمی در تنظیم رابطه میان افراد در فضای همگانی بازی می‌کند. بر اساس این واحد معنایی، چنانچه مرد "شرافت" خود را در پهنه‌ی عمومی در خطر احساس کند، مجاز است تا از خشونت به مثابه ابزاری برای تنظیم مجدد رابطه اش با زن استفاده نماید. در این حالت خشونت نه تنها در اجتماع مانعی بر سر راه خود نمی‌یابد بلکه حتی به ابزاری برای تولید معنا تبدیل می‌شود. وسیله‌ای که می‌توان از آن برای بازگرداندن "آبروی" رفته و یا ترمیم شرافت لکه دار شده استفاده نمود.

بدست دادن این دو نمونه از آنجا اهمیت دارد که رفتار دو گانه‌ی فرهنگ ما را با موضوع خشونت به خوبی نشان می‌دهد. برای شناخت رابطه‌ی خشونت و فرهنگ در جامعه‌ی ایرانی، بررسی هر کدام از این دو نوع برخورد ضروری و مهم است.

سیف: به نمونه‌ی بسیار جالبی اشاره نمودید. شناخت انسان در محدوده پدیدارهاست. انسان ایرانی جهان پیرامون را آن‌سان نمی‌نگرد که انسان غربی. ما از نظر فکری، در جهان تفکر در شمار انسان‌های ابتدایی هستیم. به اموری پایبندیم و سرسختانه اعتقاد داریم که نامرئی هستند و همین امور دنیای امروز ما را ساخته، شکل می‌دهد و در شناخت ما از جهان تأثیر دارد. این‌ها ذهنیت‌های پیشامنتقی هستند، آغشته به عرفان و جادو. علیت در ذهن ما با علم و دانش مدرن شکل نگرفته و نمی‌گیرد. دست‌های عالم غیب علیت‌های ما را شکل می‌دهند. ذهن ما چیزهایی ضدعقلانی تولید و بازتولید می‌کند. فکر می‌کنم این سخن لامارتین باشد که می‌گوید؛ "فرهنگ یک کشور را تاریخ تحلیلی مردم همان سرزمین شکل می‌دهد."

در فرهنگ واژه‌های فارسی (برای نمونه دهخدا)، ناموس در کنار عفت، عصمت، مذهب، غیرت و آبرو می‌نشیند. در برابر آن بی‌ناموسی قرار دارد که بی‌آبرو و بی‌غیرت و بی‌عفت مترادف آن هستند. همان‌طور که از ناموس، پاکدامنی و پارسایی و عفت مراد است، بی‌ناموسی می‌تواند به بدنامی، رسوایی، شرمساری ختم شود.

در واژه‌نامه "فرهنگ نظام" ناموس یعنی "زوجه و زن‌های متعلق به یک مرد، مثل مادر و خواهر و دختر و جز آنها." همین برداشت را می‌توان در "فرهنگ ناظم‌الاطباعت" نیز دید که ناموس یعنی "ماده‌گان از یک خانوار." فرهنگ دهخدا در برابر مدخل "غیرت" می‌نویسد: "در تداول فارسی‌زبانان به معنی حمیت و محافظت و آبرو و نگاهداری عزت و شرف... سر باز زدن از قبول اهانت بر عرض، ناموس‌پرستی، تعصب و رقابت."

"غیرت"، "شرافت" و "ناموس‌پرستی" مفاهیمی هستند که در قتل‌های ناموسی نقش عمده دارند. بود آن‌ها سربلندی و افتخار "مردان" است. خدشه در آن ننگ و بی‌آبرویی به همراه دارد. قتل در واقع صورت می‌گیرد تا لکه ننگ بشوید. بر این اساس در سنت دین جرم محسوب نمی‌شود. زیرا زن و فرزند در شمار اموال و دارایی مرد هستند. وظیفه مرد محافظت از آن است. پاک نگاه داشتن آن "شرف" به همراه دارد و افتخارآفرین است. قتل در این راه ننگ‌زدایی‌ست.

در ابعادی بزرگ‌تر می‌توان موضوع "وطن" و "وطن‌پرستی" را که در مقطعی از تاریخ ما مترادف با "ناموس" می‌شود، در همین رابطه بررسی کرد. دفاع از وطن همانا دفاع از ناموس می‌گردد. البته پیش از آن وطن خود مادر گردیده و "مام وطن" بر زبان‌ها جاری گشته بود.

تمامی این مفاهیم به دنیای تنگ و تار سنت تعلق دارند. آنگاه که فردیت شخص به رسمیت شناخته نشود، احکام و اخلاقی سنتی رشد می‌کند. اگر پیش از انقلاب شاهد کم‌رنگ شدن آن بودیم، با استقرار جمهوری اسلامی دگربار جان گرفتند و به کتاب قانون راه یافتند.

با توجه به تعاریف مذکور درمی‌یابیم که غیرت و ناموس امری مردانه‌اند. زنان را غیرت و ناموس نیست، چنانچه مسئولیت نیز ندارند. شخصیت که در گرو شخصیت مرد قرار گیرد، نمی‌تواند پذیرای مسئولیت گردد. اما باز این ظاهر امر است. با اندکی دقت به موضوع، می‌بینیم غیرت و ناموس مردان تمامی حضور و رفتار زن را شامل نمی‌شود. مردان می‌توانند هزاران "عمل خلاف" و یا حتا "گناه" را در زنان ببخشند. غیرت آنان

جریحه‌دار نمی‌شود و ناموس به خطر نمی‌افتد. هراس آن‌جا خود را می‌نمایاند که از آن عضو کوچک مادینگی احساس خطر شود، چیزی که تقریباً تمامی قتل‌های ناموسی ریشه در آن دارند. پس می‌توان گفت؛ ناموس مرد همان عضو کوچک است و غیرت او با همان عضو در رابطه است. مرد مالک زن است، مالک آن عضو، در واقع به ملک او تجاوز شده. قوانین حقوقی ایران در کلیت خویش، در عمل موافق این رفتار است. مرتکبین به قتل در بسیار از مواقع آزاد می‌شوند و یا در صورت بازداشت، پس از مدتی مورد عفو قرار می‌گیرند. ماده قانونی ۲۲۰ و ۶۳۰ پشتیبان قاتلان است.

فرهنگ عمومی نیز پذیرای این امر است. در همین رابطه است که می‌بینیم چند سال پیش نیم میلیون نفر در تهران ساعت پنج صبح در میدان آزادی جمع می‌شوند تا اعدام "خفاش شب" را شاهد باشند. این خیل عظیم حتا به ذهن‌شان هم نمی‌رسد که دارد انسانی به دار کشیده می‌شود. آنان به "گناه" می‌اندیشند و "کیفر گناهکار". آیا این تفریح همگانی، از نظر ذهن همان توده‌ی حاضر، جز با "حق اوست. مرگ، نتیجه تجاوز به ناموس دیگران است"، می‌توان با چیزی دیگر پاسخ گفت. نمونه‌ای دیگر می‌آورم؛ فکر می‌کنم در "جنگ با خوارج" بود که نقل می‌کنند، حضرت علی از صبح تا عصر هم‌چنان شمشیر می‌کشید و با هر ضربه، سری از تن دشمنان اسلام جدا می‌کرد. آن‌قدر کشت که خون تا زانوی اسب او بالا آمده بود. این داستان در "پرده‌خوانی"ها زیاد شنیده می‌شد. پرده‌دار که داستان را تعریف می‌کرد، از هر گوشه صدای "قربان آن دستانت برم علی جان" شنیده می‌شد. همین قربان رفتن‌ها و تحسین را در مساجد نیز شنیده‌ایم. کسی اصلاً فکر نمی‌کرد قتل صورت گرفته و آن رود خون از بدن انسان‌ها جاری شده است.

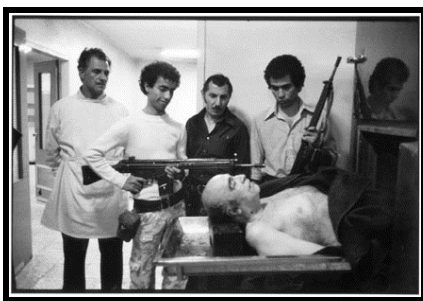
می‌خواهم این نتیجه را بگیرم که جامعه ما در تضادی گرفتار آمده که شما در سخنان خویش به آن اشاره کردید. این تضاد عمومی‌ست، به قشر خاصی تعلق ندارد. اگر یادمان رفته، باید تکرار کنیم تا در ذهن ما حک گردد که هیچ کس از ما در پی انقلاب نیز، آنگاه که نخستین سری از وابستگان به رژیم سابق را اعدام کردند، به این رفتار اعتراض نکرد. ما نیز همان ذهنیت سنتی را در نهاد خویش داشتیم. بر این اساس شادی نیز کردیم. به یاد داشته باشیم که همین شادی را پس از تصویب نخستین قوانین حقوقی کشور که در پی جنبش مشروطه حاصل شده بود، بر جنازه آونگ بر دار شیخ فضل‌الله نوری هم دیده‌ایم.

من نیز بر این باورم که فرهنگ را می‌توان در آرمان‌ها، آرزوها، در رفتار و گفتار هر ملتی جست. ذهنیت هر انسان نشان از ذهن جامعه‌ای دارد که در آن رشد کرده. ذهن جامعه، ذهنیت ما را شکل می‌دهد. در تصورات مشترک افراد کشور می‌توان همین ذهنیت را جستجو کرد. فکر می‌کنم تصورات ذهنی ما نسبت به جامعه مدرن بسیار ابتدایی‌ست. ما پیش از آن‌که فردی بیندیشیم، جمعی می‌بینیم و این فقدان فردیت ماست در جامعه.

ذهن ما از سال‌های کودکی با کلیشه‌های سنت اجتماعی شده و این‌ها نمادهای سنت هستند که بر ذهن ما حک شده‌اند. در چنین موقعیتی فکر در بند کلیشه‌هاست و ذهنیت با دنیای متمدن و مدرن فاصله‌ای بسیار دارد. نیروهای مرموز و نامرئی و جادویی سلطه‌ی مطلق خویش بر ذهن ما گسترانده‌اند. ادراک‌ها و پیشداوری‌ها در چنین موقعیتی، ذهنیت انسان ایرانی را متمایز با انسان غربی می‌کند. نمی‌خواهم بگویم که ذهنیت ما به قول لوتی اشتراوس، "استوره‌ای و وحشی" است، اما باید پذیرفت که در محتوا با "ذهن متمدن" هنوز فاصله بسیار داریم.

آیا می‌توان گفت؛ جامعه ما بیمار است؟

کاظم زاده: در تشریح وضعیت کنونی در جامعه‌ی ایران، من ترجیح می‌دهم به جای واژه‌ی "بیماری" از مفهوم "بحران" استفاده کنم. بیماری اغلب نوعی عارضه تلقی می‌شود که از بیرون و غالباً به شکلی اتفاقی به یک جسم و یا ارگانسیم تحمیل می‌شود. بخصوص که در جامعه‌ی روشنفکری ما در گذشته از این واژه به مثابه مفهومی مرکزی برای توضیح



موقعیت اجتماعی مان استفاده شده است. منظوم مشخصاً دو مفهوم "غرب زدگی" (جلال آل احمد) و "از خود بیگانگی" (دکتر علی شریعتی) است. برای آل احمد غرب زدگی نوعی بیماری است مانند "سن زدگی": "دیده‌اید که گندم را چطور می‌پوساند؟ از درون. پوسته سالم برجاست اما فقط پوست است (...). به هر صورت سخن از یک بیماری است. عارضه‌ای از بیرون آمده. و در محیطی آماده برای بیماری رشد کرده."

بکارگیری واژه بیماری برای توضیح مفاهیمی همچون غرب زدگی و یا از خود بیگانگی بسیار موفق است چرا که هم بر عامل بیرونی تاکید دارد و هم بر این نکته که عامل بیگانه از درون به ارگانسیم حمله می‌کند. از این بابت مفهوم بیماری به عنوان مدلی برای فهم موضوع خشونت در جامعه‌ی ما، نه تنها کمکی نمی‌کند بلکه می‌تواند گمراه کننده نیز باشد.

اما چرا "بحران"؟ مفهوم "بحران" در حوزه‌ی مسائل جامعه و یا روان شناختی، با مفهوم "تغییر" پیوند دارد. تغییری که یا در درون یک سیستم و یا در محیط بیرون از آن روی داده و در نتیجه موجبات اختلال در بعضی از کارکردهای روزانه و بهنجار آن سیستم را فراهم آورده است. در این معنا بحران امری عارضی و یا اتفاقی که از بیرون بر ارگانسیم تحمیل می‌شود تلقی نمی‌گردد بلکه می‌شود آن را حتی امری "طبیعی" و یا ضروری قلمداد کرد که مثلاً از گذار از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر نشأت گرفته است.

از میان "بحران‌های طبیعی" در زندگی فردی، می‌توان به عنوان نمونه از آنچه "بحران نوجوانی" نامیده می‌شود سخن گفت. بحران نوجوانی در زندگی طبیعی انسان به دوره‌ی گذار از کودکی به بلوغ جنسی و اجتماعی گفته می‌شود. در چنین حالتی بحران در واقع به آن پیرودی گفته می‌شود که در آن فرد دیگر نمی‌تواند مانند گذشته رفتار کند و مجبور است در بسیاری از رفتارها، عادت‌ها و میانکنش‌هایش با محیط بیرون تجدید نظر کند. در بحران نوجوانی تغییر هم در داخل و هم در خارج از سیستم روی می‌دهد. از یک سو فرد با تغییرات هورمونی و رشد جنسی مواجه است و از سوی دیگر، انتظارات و نگاه دیگران نسبت به او تغییر کرده‌اند. در این دوره توجه فرد به خود و تمرکز بر موضوع هویت که آن را گاهی به "خودشیفتگی دوران نوجوانی" تعبیر می‌کنند از آنجایی اهمیت دارد که نقش‌های دوره‌ی کودکی دیگر کارآمد نیستند و در عین حال هویت بالغانه هنوز کاملاً شکل نگرفته است.

از نظر من جامعه‌ی ما در چنین دوره‌ای از رشدش قرار دارد. بدین معنا که کارکردهای متعلق به جامعه‌ی سنتی در بسیاری از زمینه‌ها (رابطه‌ی میان زن و مرد، میان بالغ و کودک، میان نسل‌های گوناگون، میان فرد با اجتماع، میان جامعه و حکومت و غیره) کارآمدی و تاثیر خود را از دست داده‌اند بدون این‌که هنوز کارکردهایی نوین، ثابت و موثر بر جای آنها نشده باشند. در شرایط حاضر، یکی از دلایل بروز خشونت را می‌توان نتیجه‌ی چنین بحرانی تلقی کرد و در همین کادر نیز مورد مطالعه قرار داد. بحرانی که زمینه‌هایش از دهه‌ی چهل هجری شمسی و در اثر رشد شتابمند و نابهنجار شهرنشینی در جامعه‌ی ما پدیدار گشته است. رشد بی‌سابقه و ناموزن شهرنشینی در این دوره بسیاری از نهادهای سنتی زندگی خویشاوندی و اجتماعی را در هم ریخت بی‌آن‌که بتواند نهادهای جدید و

رفتار نداریم، افراط و تفریط. نمی گوئیم، اگر بگوئیم، می خواهیم آخرین حرف را فریاد بزنیم.

سانسور و خودسانسوری، یکی از بالا و آن دیگر از پائین، همیشه با ما بوده است. البته خودسانسوری به مراتب وحشتناک‌تر از سانسور حاکم حضور داشته است. شاید به این بهانه که: "زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد/ به پای شمع شنیدم ز قیچی فولاد." (صائب تبریزی)

با این‌که جامعه غرق خشونت است، ما همیشه می کوشیم تا از در سازش درآئیم، آرامش زندگی در آن می بینیم. این امر را گذشت و تفاهم می دانیم و به غلط رواداری می نامیم. "آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است/ با دوستان مروت، با دشمنان مدارا." (حافظ) و یا "چنان با نیک و بد خو کن که بعد از مردنت عوفی/ مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزاند." (عوفی)

خلاصه کنم، باید باور کنیم که: "آبادی میخانه ز ویرانی ماست/ جمعیت کفر از پریشانی ماست".

خشونت حاکم بر جامعه تا آن اندازه شدت داشته و دارد که امکان نقد خشونت را از ما سلب کرده است. به جای سقوط در روزمره‌گی باید پدیده "قتل" و "خشونت" را شناخت و با آن مبارزه کرد. باید علیه فرهنگ قهر و کینه و نفرت، آینده را سامان داد. مبارزه با خشونت با آموزش حقوق شهروندی همراه است. تا نتوانیم مفاهیم دنیای مدرن را الهه ذهن کنیم و مدنیت را به عنوان شیوه‌ای از کنش اجتماعی و سیاسی بپذیریم، خشونت تولید خواهیم کرد.

آنجا که عقل به کار نیاید و چاره‌ساز نباشد، خشونت ظهور می کند، راه هر گونه گفت‌وگو را سد می کند و تبادل نظر بر نمی تابد. خشونت سلاح همه آنانیست که از صغارت خویش در نیامده‌اند.

جامعه خشونت‌زده صبوری نمی شناسد، تحمل و بردباری نمی داند، با عشق و عدالت بیگانه است. جهان به دوست و دشمن تقسیم می کند، قصد نابودی بخشی در سر دارد که دشمن است. خشونت سودای قدرت در سر دارد. آنجا که دموکراسی نباشد، حرف آخر را می زند.

خشونت نافی با هم بودن "من" و "آن" دیگر است. می خواهد آن دیگر نابود کند تا به من حقانیت بخشد. این خلاف آزادی و دموکراسیست. با حضور دیگری در کنار من است که امر آزادی رایج می گردد و رواداری شکل می گیرد. آزادی من در گرو آزادی آن دیگر است. باید به تفاوت‌های بین آن دو احترام گذاشت، آن را پذیرفت. جنبش مدنی با پذیرش تفاوت‌ها، نافی خشونت است.

فکر نمی کنم خشونت‌های موجود در جامعه ما در تمامی خویش سیاسی باشند. اگر در هرم خشونت دولتی شکاف افتد، به حتم در پائین انواع آن تا سال‌ها با ما خواهد بود.

"نه" به خشونت، "آری" به انسان است، آری به انسانیت و احترام به آن. "نه" به خشونت، دفاع از "من" است، دفاع از آن "دیگر". نفی خشونت یک شیوه مبارزه نیست، شیوه زندگیست، نهادینه کردن ارزش‌های حقوق شهروندیست. و این‌که: "من نخواهم کشت"، "من کینه ندارم"، "من خشونت اعمال نخواهم کرد". پیش از آن‌که خشونت در رفتار حذف گردد، باید در سر آن را نفی کنیم.

در این راه به نظرم باید از تاریخ خویش و یا تاریخ بشریت، میراث عدم خشونت را استخراج کنیم و بعد بستری مناسب برای ادامه و جاری گرداندن آن در جامعه بیابیم. باید همه درهای ناپیدا و بسته‌ی تاریخ و فرهنگ خویش در این عرصه نیز کشف کنیم، شهامت در نقد آن داشته باشیم.

عدم خشونت تنها یک پرسش سیاسی نیست، کوششیست فلسفی که باید اخلاق آن را در تمامی هستی جست‌وجو کرد و پایدار نمود.

رضا کاظم زاده: همان طور که شما نیز به درستی اشاره کرده اید، می بایست در ابتدا به جامعه و خودمان از نزدیک بنگریم و زمینه های گوناگون رشد خشونت و همینطور جلوه های متفاوت اش را در سطوح گوناگون زندگی اجتماعی و فردی خود بشناسیم. قدم اول، شناختن مشکل و طرح درست مسئله (پرسش) است. هر شناختی از پس پرسشی شکل می گیرد. اگر طرح پرسش صحیح نباشد، "شناختی" که از آن مایه می

کارآمدی را جایگزین آنها سازد. کشوری که در ابتدای قرن بیستم میلادی تنها ۲۱ درصد از جمعیت اش شهروندانش بودند، در کمتر از هشتاد سال (حول و حوش انقلاب ۵۷) نیمی از شهروندانش در شهرهای بزرگ و حاشیه هایش زندگی می کردند. تازه شهروندانی که خیل عظیمی از آنان از ابتدایی ترین امکانات زندگی شهری برخوردار نبودند.

در جامعه ی ما در گذشته ، نظام سنتی افراد را به گروه های انسانی گوناگون و مجزا (از نظر جنسیت، دینی، قومیت و غیره) تقسیم کرده بود و روابط میان ایشان را به شیوه های مختلف عرفی و دینی سازمان داده بود. نظام شهروندی با در هم شکستن چنین روابطی، این گروه های انسانی گوناگون را در کنار یکدیگر قرار داد بدون آن که بتواند شیوه های نوینی برای تنظیم روابط میان ایشان و متناسب با شرایط جدید بوجود آورد. از این نظر شاید بتوان انقلاب ایران را واکنشی برای استقرار مجدد نظم گذشته (اما به شیوه های متفاوت) در زندگی شهری تلقی نمود.

بدین ترتیب یکی از دلایل خشونت در جامعه ی ایران را می توان در همین ناتوانی برای حفظ و یا برقراری مجدد شیوه های گذشته که می بایست همچنان جهت تنظیم رابطه میان گروه های انسانی بکار گرفته می شدند، تلقی کرد. اغلب گروه هایی که در گذشته مورد تبعیض قرار گرفته بودند (زنان، نوجوانان، نامسلمانان، اقلیت های قومی و غیره) دیگر در کادر جدید زندگی شهری حاضر به تبعیت از قواعد گذشته نبودند و حتی در بعضی از زمینه ها به تلاش جدی برای تغییر شرایطشان پرداخته اند.

در حال حاضر ما در جامعه ای زندگی میکنیم که در آن دارندگان قدرت (حکومت استبدادی، پدر، مسلمان و غیره) دیگر از اتوریته ی گذشته برخوردار نیستند. قدرت را همچنان با قهر بکار می گیرند اما مشروعیت و مقبولیت شان را از دست داده اند. یکی از مهمترین بحران های جامعه ی ما که در بعضی از شرایط منجر به خشونت می گردد به همین روند مشروعیت زدایی از اتوریته های گذشته مربوط می شود. بدین ترتیب یکی دیگر از بسترهای مهم خشونت در جامعه ی ما، به موضوع بحران اتوریته ی مربوط می گردد. خشونتی که وجه تمایزش نه افراط در بکارگیری اتوریته بلکه ضعیف شدن اتوریته است.

سیف: بیماری یا بحران، مسأله این است که ما نیز به همراه جامعه، به نابهنجاری رفتار آمده‌ایم. در برون‌رفت از آن؛ در این شکی نیست این خشونتی که "قدرت" بر تمامی ابعاد هستی جاری کرده، سوی آشکار آن است. سوی پنهان آن اما خود ما هستیم. قدرت، نوک هرم است. بدنه آن نیز که ما باشیم، آلوده به خشونت هستیم. خشونت در ما ذاتیست، زیرا هنوز متمدن نشده‌ایم. من فکر نمی‌کنم که با رفتن این نظام، خشونت از جامعه رخت ببردند. "روند مشروعیت‌زدایی از اتوریته‌های گذشته" که بر آن انگشت گذاشته‌اید، ذهنیت و رفتار ما را نیز شامل می‌شود. حقیقت آن چیزی نیست که می‌بینیم، این درون تاریخی ماست که بر آینده تأثیر می‌گذارد. تا نتوانیم درون خویش معاصر کنیم و با زمانه گام برداریم، در بر همان پاشنه خواهد چرخید.

ما حاصل همین جامعه‌ای هستیم که امکان رشد طبیعی نداشته. با نیم‌نگاهی به خود؛ دو رنگی و خشونت نهفته در ما رفتاریست حاصل همین موقعیت. سخنان ما صراحت ندارد. حرف می‌زنیم، نمی‌خواهیم "نه" سیخ بسوزد، نه کباب"، سخن دل بر زبان نمی‌رانیم، زیرا به خوبی دریافته‌ایم؛ "اگر گفتن سیم است، خاموشی زر است" و "آدمی از زبان خود به بلاست/مرد خاموش در امان خداست".

می کوشیم همیشه سخن دوپهلوی بر زبان جاری گردانیم، پنهانکار باشیم، به مصلحت روز سخن بگوئیم، از سر ریا با مخاطب هم‌زبان گردیم، عقاید شخصی، اگر داشته باشیم، به مصلحت بر زبان جاری گردانیم. این را البته به تجربه دریافته‌ایم، چیزی که همسان "تقیه" است. "اگر جز تو داند که رأی تو چیست/بر آن رأی و دانش ببااید گریست." (سعدی)

"هر چه بادا باد" شورش ماست، که شاید در سراسر عمر یک بار اتفاق بیفتد. می دانیم که شورش راه به عقل ندارد، عصیان است، با این‌همه، حق انسان است، ولی نهایت خشم. هم‌چون انقلاب ما که دیدیم و داریم نتیجه‌اش اکنون نیز می بینیم. و این یعنی این‌که تعادل در سخن گفتن و

گیرد نمی تواند راه گشا باشد. بر سر موضوع مهمی مانند خشونت، ابعاد و پی آمدهای گوناگونش در جامعه مان، باید بسیار درنگ کرد و اندیشید و خواند و نوشت و به گفتگو پرداخت. از نظر منی که به حسب زمینه‌ی کاری ام نگاهی روان شناسانه به موضوع دارم، یکی از مهم ترین ویژگی های خشونت در ایران، توانایی شگرف، گسترده و گوناگونش در تولید معناسات. با تولید مکرر معنای گوناگون است که خشونت در فرهنگ ما چنین عمیق ریشه دوانده و در نتیجه در اجتماع نهادینه گشته است.

به عنوان مثال، در رابطه میان بالغ و کودک، خشونت کلامی، بدنی و روانی همچنان به مثابه یکی از روش های تربیت کودک و آموزش آنچه ادب و احترام به بزرگ تر می نامیم رواج دارد. خشونت در نحوه ی پرورش کودکان ما آن چنان نقش مهمی بر عهده گرفته که به جزیی از هویت مردانه ی همه ی مردان سرزمین ما تبدیل گشته است. نمونه های آرمانی چنین مردی را می توان به راحتی از خلال فرآورده های گوناگون فرهنگی مان در این پنجاه سال اخیر نشان داد که در اینجا مجال پرداختن به آن نمی باشد.

و یا همانطور که پیشتر نیز گفته ام، در رابطه ی میان زن و مرد، خشونت در قالب واحدهای معنایی مانند "ناموس" و یا "غیرت" به طور مستقیم با مفاهیم مهمی همچون "شرافت" مرد و یا "آبروی" خانواده پیوند یافته است. مسلماً چنین پیوندی به کاربرد خشونت از جانب مرد در رابطه اش با زن، نوعی مشروعیت می بخشد. خشونتی که در کودکی به مثابه یکی از مولفه های مهم مردانگی در فرزند پسر درونی می شود، در بزرگسالی به ابزاری برای کنترل اجتماعی زن تبدیل می گردد.

و یا اگر بخواهیم مثالی بزنیم در زمینه ای کاملاً متفاوت از دو نمونه ی بالا، می توان از معانی گوناگونی که خشونت در حوزه ی عمومی و سیاست تولید می کند سخن به میان آورد. در ایران، لاقلاً از دهه ی چهل به بعد، خشونت همواره به مثابه یکی از روش های مهم مبارزه ی سیاسی مورد استفاده قرار گرفته است. چنین امری تنها آن زمان می توانست تحقق یابد که با مفاهیم دینی (بوژه دو مفهوم "جهاد" و "شهادت") و یا عرفی (از نوع مارکسیستی اش) عجین گردد.

با این وجود در این دوره، به خشونت فقط به مثابه ابزاری که بکار تسخیر قدرت آید نگاه نمی شد و برای آن مواهبی به مراتب مهم تر (چه برای اجتماع و چه حتی برای خود فرد) قایل بودند و حتی می پنداشتند که خشونت قادر است فرد را به موجودی متفاوت و برتر تبدیل نماید. می توان نگاه به خشونت را به مثابه فرآیندی برای تغییر هویت فردی، از خلال دو پدیده ی بسیجی و تواب، مورد بررسی قرار داد. برای اسلام گرایان انقلابی، خشونت نیرویی بود با خاصیت فراشوندگی که هم می توانست هویت فردی را تعالی بخشد (استفاده از "مراحم" جنگ برای ساخت انسان نوین اسلامی: بسیجی) و هم آن را از اساس تغییر دهد (بکارگیری شکنجه در مورد زندانی سیاسی برای خلق مجدد هویت فردی: تواب).

همانطور که مشاهده می کنید معنا بخشیدن به خشونت تنها به ایجاد مشروعیت برای خشونت خلاصه نمی شود بلکه در قدم بعدی خشونت را به ابزاری برای دست یابی به مقاصد زمینی و یا الهی تبدیل می کند. تبدیل خشونت به ابزار نیز در مرحله بعدی وسیله ای می شود برای کاربرد عقلانی آن. از درون خشونت ابزاری، نوعی عقلانیت سر برمی آورد که بسیار حساب گرانه عمل می کند. در تحلیل نهایی خشونت وسیله ای می شود برای تنظیم رابطه میان انسان هایی که به دلیل متفاوت بودن (مرد با زن، بالغ با کودک، مسلمان با غیر مسلمان و غیره) از قدرت برابر در همان رابطه برخوردار نیستند. یکی از کارهای مهمی که در این زمینه می بایست انجام داد، سلب معنا از خشونت و نشان دادن مکانیسم های پیچیده ای است که خشونت را شیوه های گوناگون به ابزاری عقلانی و موثر تبدیل نموده است.

✱



خشونت: تحمیل بی حد و مرز

گفت و گوی آرش با پیمان وهابزاده

آرش: چه تعریفی از خشونت دارید؟

پیمان وهابزاده: با آن که نمی دانم پاسخ می تواند برای آماج این گفتگو مفید باشد، اجازه بدهید در پاسخ شما رویکردی پدیدارشناسانه ارائه بدهم تا دشواری و دیرپائی مفهوم خشونت را روشن کند. «خشونت» گسترش هستی یکی است بر دیگری، درست همانند «شهرت یعنی گسترش هستی افراد و پدیده ها»، یا در زمینه ی این بحث و به زعم من، گسترش هستی دیگری بر من. از آنجا که شهرت از گرایش من به سوی دیگری بیرون از من برمی خیزد، من علاقمند به خواندن اثر دیگری، پیروی از منش و اندیشه ی دیگری، یا لباس پوشیدن و رفتار کردن مانند دیگری می شوم. پس به گفته ی محمد قاند، «شهرت، گسترش هستی دیگری بر هستی من از گرایش و علاقه ی من به سوی او برمی خیزد. در خشونت، به عکس، گسترش هستی دیگری بر من نه از گرایش من به سوی او، که از تحمیل کردن یکسویه ی هستی اوست بر هستی من. از این رو، از من انتظار می رود که خواسته های دیگری را برآورده کنم و خود را به وی تسلیم. واژه ی hubris در یونان باستان - که اخیراً دیدم در فارسی هم به همین صورت «هوبریس» استفاده شده - به معنای «غرور مفرط» گرفته می شد که آن را به خدایان نسبت می دادند بدان گونه که چنین غروری می توانست به nemesis یا آن که سبب نابودی دیگری می شود، منجر گردد. هوبریس را می توان ژرف تر و به معنای «تحمیل نامحدود» فهمید. من خشونت را در همین تحمیل بی حد و مرز در جامعه ی انسانی می بینم (در طبیعت خشونت وجود ندارد). از این رو، شناخت خشونت در جامعه بسیار دشوارتر از آنست که می پنداریم و طبعاً راه رسیدن به اجتماعی بی خشونت بسیار پیچیده تر.

آرش: شما اشاره کردید که خشونت را «تحمیل هستی یکی بر دیگری است» و آن را در جامعه ی انسانی بی حد و مرز می دانید! از آنجا که مرزی بین «یکی» و «دیگری» وجود دارد، به این معنا که «دیگری» زمانی شروع می شود که «یکی» پایان می یابد، چگونه نظر خود را بر بی حد و مرز بودن تحمیل هستی یکی بر دیگری را توضیح می دهید. تفاوت جامعه شناختی این مفهوم با معنای آن در علوم سیاسی در کجاست؟ تفاوت «خشونت» با «قهر» چیست؟ می توانید با امداد از نمونه های تاریخی و یا اجتماعی این تفاوت ها را مفهوم کنید؟

وهاب‌زاده: پرسش بسیار خوبی است. روشن است که آنگاه که خشونت معطوف به تحمیل هستی یکی بر دیگری باشد، تمایز میان «من» و «دیگری» همان مرزی است که باید برداشته شود. شاید چنین به نظر آید که در ابتدا این مرز وجود دارد، چون به هر حال خشونت توسط یکی بر دیگری اعمال می‌شود. اما به سبب اعمال اراده‌ی یکی بر دیگری، که مفهوم عام خشونت است، این مرز به هر حال و پیشاپیش برداشته شده است. خشونت تمایز و تنوع و پلورالیسم را بر نمی‌تابد. در واقع در پذیرش پلورالیسم است که مرز میان من و دیگری در همه حال در نظر گرفته شده و هم من و هم دیگری به این تمایز احترام می‌گذاریم.

در زمینه‌ی اعمال خشونت، مرز میان خودی و ناخودی ذهنی است و از ترس از دیگری در ذهن خشونتگر حاصل می‌شود. در نزد فرد خشونتگر، فرد ناخودی (که ما او را قربانی خشونت می‌نامیم) یا باید شبیه به خشونتگر شود یا باید حذف شود. یعنی تمایز ذهنی میان خودی و ناخودی باید، در هر حال و همزمان، هم نگه داشته شود و هم باید برداشته شود. نمونه آن هم دو رفتار همزمان با زندانی (که شامل زندانی سیاسی هم می‌شود) است: یا زندانی «تربیت» یا «اصلاح» یا توب می‌شود یا به وسیله‌ی مجازات اعدام یا حکم سنگین از جامعه حذف می‌گردد. این هر دو راه حل، نظر به برداشتن مرز میان خودی و ناخودی دارند. جالب آن که حتی آنگاه که این «دیگر» حذف شده است، مرز میان خودی و دیگری در ذهن خشونتگر باقی می‌ماند. هنگامی که می‌گوییم خشونت بی حد و مرز بدان معنی است که آنگاه که دیگری حذف شد جای خالی هستی او را خودی پر می‌کند. و این پارادوکس است که خشونتگر دیگری را پاک می‌کند تا جای او را بگیرد، در صورتی که جای هستی قربانی خشونت از آن خشونتگر نیست، حتی آنگاه که توسط خشونتگر اشغال می‌شود. پرسش شما به گونه‌ای نهفته می‌خواهد بر تمایز پیش‌اندر و از پیش‌دانسته میان خودی و دیگری تاکید کند و پاسخ من بر آن است تا نشان دهد جای این تمایز هرگز نمی‌تواند مشخص باشد.

خواننده‌ی هوشیار می‌بیند که رابطه‌ی میان خودی و ناخودی رابطه‌ی قدرت به معنای توانائی و دستیابی به منابعی است که اعمال اراده یکی بر دیگری را ممکن می‌کند. از این رو، از دید من، برای درک بهتر، پدیدارشناسی خشونت جدا از مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی خشونت نیست. خشونت‌های روزمره‌ی خانوادگی و خشونت‌های گسترده سیاسی هر دو تابع این اقتصاد سیاسی تحمیل هستند. در اینجا، نظر شما را به واژه پارسی «دشمن» جلب می‌کنم که در آن «من» در هر حال در درون «دش» به معنای «ضد» است. یا به دیگر سخن، من هماره در دشمن حضور دارد، یا من هماره در ضدخودم هستیم. زیاده نمی‌گویم و می‌گذارم خواننده‌ی هوشیار خود در مورد این رابطه بسیار جالب بیندیشد.

مفهوم «قهر» در پرسش شما جالب است چون این مفهومی است که در فارسی به معنای ویژه‌ای به کار می‌بریم. قهر و خشونت هر دو می‌توانند ترجمه واژه اروپائی violence باشند. اما واژه‌ی «قهر» در ایران بار مفهومی فرهنگی و سیاسی دارد، زیرا در ادبیات نیروهای انقلابی چپ و نیز مسلمانان انقلابی به کار برده شده است. «قهر» را در فارسی هم معادل خشونت به کار می‌بریم و هم برابر با دوری جستن و عدم رابطه گرفتن یا عدم پذیرش ارتباط. به دیگر سخن، قهر خشونت است آنگاه که میان یکی و دیگری رابطه‌ای وجود ندارد. افزون بر این، «قهر» در ادبیات انقلابی بر کنش انقلابی مسلحانه اشارت دارد چنان که قهر کنشی است ناگزیر بر ضد خشونت حکومتی. از این رو، واژه «قهر» چنان جا افتاده که خشونت اعمال شده از سوی انقلابیون را موجه جلوه می‌دهد—که روشن است من ابتدا نمی‌پذیرم. پس این دو مفهوم را کنار هم می‌گذارم و می‌بینم قهر شیوه‌ای از کنش است که می‌خواهد از راه خشونت، و به نام ضدخشونت به ظاهر ناگزیر، تمایز ایجاد کند.

در پایان بگویم که هیچ مفهوم قراردادی خشونت در جامعه‌شناسی و علوم سیاسی وجود ندارد و آنچه من می‌گویم ناظر بر تربیت فکری پدیدارشناسانه خودم است.

آرش: با تکیه بر پاسخ شما می‌خواستم تأکیدی بر بخشی از سوال قبلی بکنم و از شما بخواهم در این باره بیشتر توضیح دهید. از بحث شما که زاویه‌ی دیدتان را در جایگاه و عملکرد دارندگان قدرت قرار داده بودید به

خوبی دریافت می‌شد که چگونه دارندگان قدرت برای حفظ آن، دیگری را به روش‌هایی که شما برشمرده بودید حذف می‌کنند، حال می‌خواهم لطف کرده و بگویید وقتی فردی مورد خشونت قرار می‌گیرد و یا به عبارتی قربانی خشونت است، برای حفظ مرزهای فردی و منافع و خواسته‌های خویش چه راه‌ها و یا شیوه‌هایی را شما توصیه می‌کنید؟

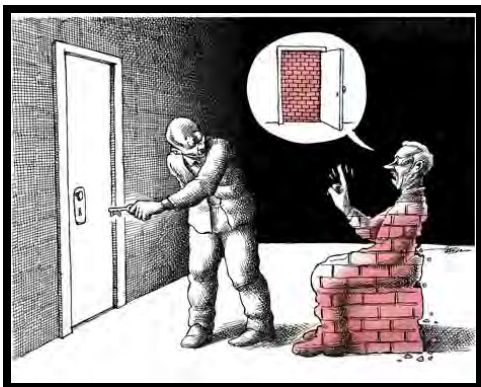
وهاب‌زاده: روشن است که من از حق هر زیستنده (چه انسان و چه نوانسان)، و نیز از حق قربانی، برای شیوه‌ی زیست خود دفاع می‌کنم. پس ناگزیر پاسخ من این حق را پیش فرض می‌گیرد. اما این حق باید نخست از سوی قربانی دانسته و به رسمیت شناخته شود. یعنی این قربانی است که بیش و پیش از همه باید بداند که دیگر حق قربانی کردن و خشونت ورزیدن بر علیه وی را ندارد. آنگاه که قربانی بر اساس این دانش به کنش دست بزند، به کنشگری یا عاملیت (agency) خویش دست یافته است. اما مساله پیچیده تر از اینهاست. دانستن و عمل کردن بر پایه‌ی این حق به شرایط بسیاری بستگی دارد. نخست باید اقتصاد سیاسی حق را بررسی کرد و بتوان این را نشان داد که آیا اصلاً اصرار ورزیدن بر حق خود در برابر دیگری ممکن است؟ بنگرید به رفتاری که با زنان روستائی در افغانستان (و ایران و سودان و بسیاری از جوامع آسیائی و آفریقائی) توسط مردان — شوهران و پدران و برادران همان زنان — می‌شود. چون با این نمونه آشنا هستیم زیاده نمی‌گوییم. تنها می‌پرسم آیا برای چنین زنی — حتی به فرض آن که به «حقوق» خود آگاه باشد، آلت‌رناتیوی برای ایستادگی در برابر خشونت مردسالارانه وجود دارد؟ در اینجاست که نقش «کنشگری از بیرون» اهمیت می‌یابد: با توجه به نمونه‌ی گفته شده در بالا، این نقش را سازمان‌های جهانی دفاع از حقوق زنان انجام می‌دهند. یعنی آنگاه که قربانی ناتوان از دفاع از حقوق خویش است، کنشگر جهانی جای کنش او را می‌گیرد.

نکته دوم، که از نکته‌ی نخست جدا نیست، حضور فرهنگ مدنی است: فرهنگی که حق افراد را برای متفاوت بودن به رسمیت بشناسد. تأثیر وجود چنین فرهنگی کمتر از تأثیر حضور قوانین مدافع حقوق شهروندی نیست. به دید من، اگر بستر فرهنگی دگرگون نشود، خشونت را نمی‌توان محدود کرد. و این امر نقش آموزش را برای ما روشن می‌کند، آموزشی که در آن بتوان نه تنها از کنش و واکنش که از روان شهروندان نیز خشونت زدائی کرد. و این ممکن نیست مگر آن که یک نسل در این فضای آموزشی پرورده شده باشند. نکته سوم آن که تعریف خشونت هر چه گسترده تر، توانائی دفاع از حق قربانی و نیز، و ای بسا مهم تر، توانائی ایجاد شرایطی که در آن خشونت پیش از ارتکاب پیشگیری شود، هر چه ممکن تر. از این روست که از نظر من، خشونت تعریف وسیعی دارد: خشونت سیاسی، خانوادگی، قومی، جنسی و جنسیتی، زبانی، رفتاری، و حتی خشونت اداره‌ای و بوروکراتیک.

اما این پرسش را که قربانی خشونت به چه روشی می‌توان در برابر خشونتگر بایستد نمی‌توان به گونه‌ای انتزاعی پاسخ داد. روشن است و ناگزیر که هماره از همان خشونتی می‌گریزیم و با همان خشونتی می‌ستیزیم که بیشترین تأثیر را بر زندگی اکنونی و اینجائی ما دارد. پس راهی که من می‌پسندم خشونت زدائی است از جامعه، اما این روند ناگزیر از مورد مشخص و ویژه آغاز می‌شود و گسترش می‌یابد. من به ضدخشونت باور ندارم و فکر می‌کنم تنها راه ممکن برای رسیدن به جامعه‌ای تهی از خشونت همانا خشونت زدائی در برابر خشونتگرانی است. این را هم بیفزایم که من از تنبیه و پادافره‌ی خشونتگر هرگز دفاع نمی‌کنم، چون تنبیه را گونه‌ای ضدخشونت — که همانا خشونت است — می‌بینم. من اثر توانبخشی روانی و اجتماعی خشونتگر را بیشتر و بازده آن را برای جامعه مفیدتر می‌دانم.

آرش: برگردیم به تعریف شما از خشونت. فکر نمی‌کنید تعریف شما در حوزه عمل سیاسی، اجتماعی و خانوادگی با تناقض مواجه شود و بر تناقضات موجود در تعریف از خشونت بیافزاید؟ با این تعریف مخالفان دموکراسی آیا نمی‌توانند تلاش و مبارزه برای تحقق خواست‌های دموکراتیک مردم از سوی دموکراسی خواهان را تحمیل هستی آنها بر هستی خویش و در نتیجه خشونت تلقی کنند؟ فکر نمی‌کنید با این

تعریف هیچکس حق نداشته باشد در راه بیان خواست خویش تلاش و مبارزه کند، چون هستی اش بر دیگری تحمیل خواهد شد؟



وهاب زاده: پاسخ این پرسش ها را پیش تر داده ام و برای تکرار آنها از خواننده پوزش می خواهم. انسان موجودی است اجتماعی و برای زیستن همواره از یک مدل یا یک الگو یا یک ایده پیروی می کند، حالا اسم این مدل را بگذارید اخلاق، سیاست، منش، روش، ایدئولوژی، فرهنگ، دین، مد لباس و مو، یا سبک موسیقی. تفاوت تاثیر اجتماعی این مدل ها در اینجا برای ما مهم نیست. دقیقاً به سبب اجتماعی بودن زیستی، و پس اندیشه و آگاهی، انسان است که هستی گسترده می شود از خاص به عام. این گزاره به یکی از دو حالت راه می برد: یا من از یکی از این مدل ها و الگوها، و هر آن کس که این مدل را در نظر من متجسم می کند، پیروی می کنم، که در این حال بنا بر خواست خود چنین کرده ام. یا این مدل بر من تحمیل شده است، که در آن صورت قربانی خشونت هستم. در این پاسخ نمی توانم حکمی به شما بدهم که همیشه و در همه جا، فارغ از پس زمینه تاریخی و اجتماعی آن، معتبر باشد. پس مساله ی «گسترش هستی» از نظر وجودی یا اگزبستیسیالیستی مقدم بر مساله حق است و جزئی از موقعیت انسانی است. مفاهیم «حق» و «خشونت» مفاهیمی چندگانه هستند و ایزد را سپاس که تعریفی استعلائی و ثابت و همیشگی هم برای آنها وجود ندارند. این تعاریف پلورالیستی و تاریخی هستند، درست به همین سبب هم ما با یکدیگر بر سر تعاریف این مفاهیم، ناگزیر، به مباحثه می پردازیم. به سبب حکمناپذیری و تعریفناپذیری این مفاهیم است که مفهوم عدالت یا حق یا اخلاق و مانند اینها در هر زمان لباس تازه ای می پوشد و با زبان تازه ای سخن می گوید. این نکته ها در پانویسی که اشاره به «آگورا» و اجماع و توافق به عنوان پایه ی شهروندی داشت، و در بالا آمده، نهفته است. متأسفانه باز هم باید بگویم که پاسخ این پرسش در بالا داده شده است و ناگزیر از تکرارم: کسی که رفتار خشونت آمیز را بر خویشتن می پذیرد، بی آن که آن را به مفهوم خشونت درک کند، روشن است که درکی متفاوتی از خشونت در مقایسه با من دارد و مفهوم خشونت را همچو من درک نمی کند. پس می رسیم به نکته ی مطرح شده در بالا که همانا نقش آموزش و دگرگونی بستر فرهنگی باشد، که در نهایت در جامعه دموکراتیک به صورت قوانین حقوق شهروندی و مدنی تجلی می یابد. یعنی من می شوم کوششگر حقوق این یا آن گروه اجتماعی در حالی که بسیاری از افراد این گروه آنگاه که عامل خشونت هستند، آن را امری لازم و بخشی از باور و فرهنگ خود می دانند (مانند خشونت خانگی مردان بر زنان یا کودکان) و بسیاری از قربانیان هم خشونت رفته بر خود را به سبب باورها و روند اجتماعی شدن، هر چند تجربه کرده اند، اما آن را به درستی درک نکرده اند، و یا به سبب اقتصاد سیاسی سرکوب و مقاومت (چه در خانواده و چه در اجتماع) قادر به مبارزه با خشونت نیستند. پس در این زمینه می توانم از گسترش هستی، فرضاً، اندیشه و جنبش دفاع از حقوق زنان بر زندگی و اندیشه ی زنانی که خود از این آگاهی محرومند، سخن بگویم. اما اگر در اینجا بیاییم و، برای مثال، مانند رضا شاه یا سارکوزی به زور به کشف حجاب بپردازیم تا فرضاً زنان با مردان «برابر» گردند، آنگاه دست به خشونت زده ایم.

وهاب زاده: ای نازنین، شما چه زود تمایز پایه ای میان دو گونه ی گسترش هستی را، که در پاسخ به پرسش نخست آمده است، به فراموشی سپردید! پرسش شما، که روح «تناقض گیری» بر آن حاکم است، تنها از راه فراموش کردن تمایز کلیدی که در پاسخ به نخستین پرسش ارائه دادم، ممکن است. اگر تمایز میان «شهرت» و «خشونت»، یا دو گونه ی گسترش هستی، را در نظر داشته باشیم، هویت یابی و در نتیجه سمت گیری و موضع گیری سیاسی و اجتماعی فرد در جامعه در رابطه با همسوئی فرد است با یک آرمان یا افق سیاسی و اجتماعی. این آرمان یا افق از جای مشخص و از گروه مشخصی برمی خیزد که بنا بر «شهرت» آن همه گیر می شود. در اینجا خشونت مطرح نیست. شهرت یک آرمان یعنی همسوئی و همجنس بودن افق جمعی آن آرمان با افق فردی زندگی یک انسان. فرد به باور و اراده ی خویش تصمیم می گیرد با یک آرمان یا یک آماج مشخص سیاسی و اجتماعی همراه و همسو و هم هویت شود. و نیز همین فرد هر زمان که اراده کرد می تواند آرمان پیش گفته را از حمایت و همسوئی خویش محروم سازد، یعنی با افق دیگری، افق تازه ای، هم هویت شود. برآیند و سوبیه ی اجتماعی این هستی، راه آینده ی یک جامعه را معین می کند. جامعه ای که در آن هر چند اقلیتی از اجتماع با این آینده همسو و هم هویت نیستند، اما چون جامعه ی پلورالیستی امکان تعریف هستی اقلیت را نیز به آنها می دهد، پس در شکل انتزاعی این مدل، خشونت در این زمینه در کار نیست. جامعه ی دموکراتیک و پلورالیستی برآیند اجتماع آرمان ها و افق ها، و پس افرادی، است که برای گسترش شهروندانه ی هستی خود رقابت می کنند. در حاشیه نیز بگویم که هویداترین، اما نه بالاترین، معیار زندگی در چنین اجتماعی وجود آزادی بیان بی قید و شرط است.

در حکومتشهرهای یونان باستان مکانی بود به نام «آگورا»، که بعدها در رُم باستان آن را «فورم» نامیدند، هرچند کارکرد آن دگرگون شده بود. در این میدان، که بازارچه هم بود، شهروندان (که تنها مردان بالغ و مالک بودند) گرد هم می آمدند تا در مورد اداره ی امور حکومتشهر خود تصمیم گیری کنند. پایه ی تصمیم گیری، نه حکم، که مباحثه به هدف اقناع یا ترغیب (یا به یونانی *dialoghestai*) بود. ^۲ مبنای ترغیب، اما، پذیرش این امر بود که افراد نظرهایی (*doxai*) دارند و از درون اجماع میان این نظرها تصمیم واپسین شکل خواهد گرفت. یعنی یک نظر می تواند هستی خود را بر نظرات دیگر بگسترده. عمر این گسترش همیشگی نیست و پس هر تصمیم همواره تصمیمی است «تا اطلاع ثانوی». پیرو فلسفه ی هانا آرندت، به نظر من درست به سبب همین چندگانگی نظرها در ساحت عمومی است که سیاست و شهروندی ممکن است. هر شکل دیگری تنها به خشونت نهادی می انجامد.

آرش: نه نازنین تر، تمایز پایه ای میان دو گونه ی گسترش هستی را، که در پاسخ به پرسش نخست آورده اید، به فراموشی نسپرد ه ام، روی تناقض موجود در تعریف شما از خشونت مکث می کنم، ضمن اینکه آنچه را که شما آن را «روح تناقض گیری» خوانده اید و به نظر می رسد امری «منفی» تلقی کردید را نیز می باید از ویژگی های این دست از مصاحبه ها و بحث ها بدانیم. هنوز بر سر تعریف مفهوم خشونت نظریگانه ای وجود ندارد؛ و آنچه به قول خودتان کار این «مفهوم» را دشوار کرده وجود تناقضها در تعاریف و بر داشت هاست و این طبیعیست که هر آنجا که تناقضی به نظر می رسد، مکث شود. به عنوان آخرین سؤال، آیا فکر نمی کنید که چنین تناقض هایی سبب شده اند که تعریف مانعی از «مفهوم دشوار» خشونت نداشته باشیم؟ و بگذارید باز به تعریف و «تمایز پایه ای» مورد نظر شما برگردم و مثال مشخصی در حوزه خشونت خانوادگی بزنم و فراتر از تعاریف و مباحث انتزاعی به مساله نگاه کنیم، در بسیاری از فرهنگ ها و ادیان زنان بر مبنای ویژگی های فرهنگی و دینی، و حتی علاقه به مردشان گسترش هستی مرد شان را، که گاه خشونت فیزیکی و کلامی آشکار است، بر هستی خود می پذیرند، به نظر شما آنچه در این رابطه رخ می دهد چیست؟



میل به خشونت و سلطه گری

گفت و گوی آرش با عباس آزادیان

آرش: چه تعریفی از خشونت دارید؟

عباس آزادیان: مشکل تعریف یک لغت و یا یک اصطلاح مشکلی است که خوزه ساراماگو نویسنده فقید پرتغالی و برنده جایزه نوبل ادبیات در آخرین کتابی که من از او خواندم - سفر فیل - بیان میکند. ساراماگو میگوید که مشکل ما این است که یک لغت را باید با لغتهای دیگری توضیح بدهیم که خود آن لغتها هم برای توضیح احتیاج به لغتهای دیگری دارند. ایشان نتیجه میگیرد که به این دلیل هیچگاه نمیتوان در مورد مسائل به توافق رسید. مسلماً این محدودیت را هر کسی که سعی کرده لغتی را تعریف کند تجربه کرده است. ما همین مشکل را در تعرف لغت خشونت خواهیم داشت.

به طور کلی خشونت را میتوان به معنی استفاده از زور بر علیه افراد تعریف کرد. خشونت را به طور کلی به خشونت فیزیکی و زبانی (تهدید و غیره) تقسیم کرده اند.

البته به نظر من باید دید وسیع تری نسبت به خشونت داشت و تعریف ما بستگی پیدا میکند به زمینه ای که میخواهیم در آن خشونت را تعریف کنیم. به طور مثال میتوانیم خشونت را در سطح جامعه، در سطح خانواده و در سطح فردی مورد بررسی قرار دهیم. اگر از این زاویه به تعریف خشونت توجه کنیم نگاه ظرایف دیگری هم آشکار خواهد شد. مثلاً محروم کردن زنان از حقوق اقتصادی آنها در خانواده خشونت علیه آنها محسوب خواهد شد. زیرا با استفاده از زور آنها را از بخشی از حقوقشان در خانواده و در جامعه محروم کرده ایم و در نتیجه آنها را به انسانهای وابسته تبدیل کرده ایم. در سطح اجتماع هم دولتهای خشونتگرا میتوانند بدون استفاده مستقیم از زور دست به اعمال خشونت بزنند. استفاده از محرومیت‌های اجتماعی برای گروههای خاص مذهبی و یا سیاسی نمونه ای از این گونه استفاده از خشونت به وسیله دولت ایران بوده است. تهدیدهای مداوم به تحریمهای اقتصادی علیه کشورهای ضعیفتر را هم میتوان از انواع این خشونت غیر مستقیم به حساب آورد.

آرش: دامنه تعریف خشونت سیاسی و اجتماعی تا به کجاست؟ آیا برای اعتصابها، تظاهرات و نافرمانی مدنی را نوعی اعمال خشونت می‌توان نامید؟

پاسخ در کار صبورانه و آگاهگرانه و گسترش اخلاق شهروندی و احترام دیگری در جامعه ای است که تصمیمات آن از راه اجماع به دست می آید. و اما، یک نکته ی تاریخی برای پایان این بحث. صدها و هزارها سال است که گروه هائی از مردم توسط گروه های دیگری مورد تسلط قرار گرفته اند. اشکال این تسلط در هر کجا متفاوت است. اما در دوران ما یک دگرگونی تاریخی انجام شده است که زمینه ی بحث خشونت است و آن هم پدیداری و گسترش گفتمان حقوق بشر است. تمام دیالوگ ها و بحث و سیاست های امروز، فارغ از محتوا و نتایج آنها (که بیشتر نومید کننده هم هستند)، بر بستر عمومی این گفتمان چیره در دنیا انجام می گیرند. در زمان های گذشته یکی یا گروهی بر دیگری چیره بود. مثلاً برخی از قبایل آفریقای شمالی از زمان فراغنه ی مصر به کاری دست می زدند که به فارسی (به اشتباه) «ختنه ی زنان» نامیده شده است و این همانا ابراز اراده ی مردسالارانه است برای کنترل جنسیت زنان. تا سده ی گذشته این امر در نظر اروپائیان، به سبب دیدگاه اروپامحوری آنها، قبیح شمرده می شد، اما نه بیش از این. این وظیفه ی مرد بود که با کمک همسر خود، دختر خود را به زیر تیغ بدهد و در جوانی ناقص العضو کند و آنگاه که دختر هم خود مادر می شد، این دور ادامه پیدا می کرد. هر چند این عمل دردناک بود و رنج آور اما (از استثناهای که بگذریم) کسی را یارای اندیشیدن انتقادی به این عمل خشونت بار نبود. اما اکنون این رفتار هزاران ساله در بستر تاریخی گفتمان حقوق بشر قرار گرفته است. به دو عامل موجود، یعنی خشونتگر و قربانی خشونت، یک عامل یا کنشگر هم افزوده شده است: کوششگر حقوق زنان و کودکان که مساله حقوق را از گفتمان عام حقوق بشری گرفته است. ورود این کنشگر سوم قانون بازی را دگرگون کرده و می کند. یک کردار فرهنگی هزارساله امروز به خشونت تفسیر می شود و کنشگر مدافع حقوق زن و کودک این آگاهی را به جامعه می برد تا ریشه های فرهنگی و اجتماعی این رفتار خشن را بخشکاند و در این راه از سیاست دولت و کار آگاه گرانه ی فرهنگی و سازمان های حقوق زنان سود می جوید. امروز که ما در جهانی زندگی می کنیم که علیرغم وجود خشونت های نهادی در آن مساله «حق» ذاتی فرد مبداء حرکت های آزادیبخش و دموکراتیک و خشونت زد است، دیگر پرسیدن این که چرا کسی گویا «حق» دارد به خشونت بر ضد دیگری دست یابد، اندیشیدنی نیست. این پرسش نادرست است و به دوران ما تعلق ندارد. برای هیچ کس نمی توان «حق» خشونت ورزی قابل شد.

تعریف جامع و مانعی برای خشونت وجود ندارد، چون این پدیده هم چون اجتماع و شعور انسان ها در هر زمانه دگرگون می شود. در ضمن داشتن تعریف جامع و مانع به هیچ وجه بازدارنده ی اعمال خشونت در روابط انسانی نیست. درک ما از خشونت موازی است با درک ما از رابطه هایمان در اجتماع و نیز از خویشتن و کرامت و احترامی که برای خود قائلیم. در واقع، ضمانتی برای جلوگیری از خشونت و ایجاد اجتماع بی خشونت وجود ندارد. تنها هوشیاری و کرامت ما، اصول اخلاقی، سازماندهی اجتماعی و سیستم تصمیم گیری سیاسی می توانند به روند خشونت زدائی یاری رسانند، بی آن که خود را با این وعده بفریبیم که روزی در جامعه ای تهی از خشونت زندگی خواهیم کرد. و این نیز بخشی از موقعیت انسانی ماست.

پانویس:

۱. محمد قائد، دفترچه خاطرات و فراموشی (تهران: طرح نو، ۱۳۸۰)، ص. ۲۳۸.
 ۲. شاید برای خواننده جالب باشد که واژه ی *dialeghestai* به مفهوم «سخن گفتن در مورد چیزی تا رسیدن به نتیجه» است. ریشه ی واژه ی دیالکتیک در همین واژه هست. جالب آن که این مدل شهروندی بر اساس چندگانگی نظریه است (*pantha doxai*). نظر بنا بر تعریف جهانشمول نیست. درست هنگامی که یونان به مفهوم «حقیقت» به عنوان گزاره ی پیش اندر و از پیش درست یا *episteme* رسید، پایان دموکراسی یونان فرارسید. و این اتفاق در محاکمه و مرگ سقراط تجلی یافت. بنا به مشاهده ی هانا آرندت، سقراط (که آنتیان به سبب زبان گزنده اش وی را «خرمگس» می خوانند) نتوانست قاضیان را متقاعد کند زیرا از جایگاه چندگانگی نظرها با ایشان بحث می کرد، حال آن که قضاوت در مورد وی بر اساس تطبیق گفته ها وی با حقیقت پیشداده صورت گرفته بود. و این البته خود داستانی است دراز.

*

آزادبان: جهان را تقسیم کردن به دو دنیای خشونت و عدم خشونت شاید ساده کردن مطلب باشد. اکثر مذاهب دنیا نیروها را به تاریکی و روشنایی تقسیم میکنند. دوگانگی بین خدا و شیطان، بهشت و جهنم و یا تضادهای درونی بین یهودا و مسیح و غیره. این تقسیم بندیها در تمام سطوح تداوم پیدا میکند. پروان کرام ول طرفداران پاپ را شیطانی میدانستند و ژاکوبها و ژیروندنها در انقلاب فرانسه نگاه مشابهی به هم داشتند. آمریکاییها کمونیستها را شیطانی میدانستند و کمونیستها آمریکا را شیطان خطاب میکردند. در حکومت اسلامی هم تقسیم دنیا به خوب و بد و یا الهی و شیطانی ادامه یافته است. حاصل این نگاه توجیه خشونت علیه نیروهای غیر خودی است. اساس این نوع تقسیم بندی مطلق کردن طرز تفکر خود و بی ارزش دانستن افکار دیگران است. این گونه تفکر توجیه کننده خشونت میباشد. اگر بخواهیم در چهارچوب روانشناسی بمانم و از حوضه تخصصی خود دور نروم باید بگویم که این گونه نگاه میتواند انعکاس تناقضهای درونی انسان باشد.

سیگموند فروید پدر روانکاوی بر این باور است که در درون انسانها نیروهای تیره خشونت طلبی و نیروهای لذت جویی وجود دارند. پذیرش و کنترل این نیروها کار چندان ساده ای نمیباشد. این نیروهای ویرانگر درونی -میل به خشونت- به ناآگاه انسان رانده میشود. انسان از طریق پرورش های روانی فراقفنی (۱) تضادهای درونی خود را به جهان خارج نسبت میدهد و از طریق پرورش روانی شقاق افکنی (۲) جهان را به جهان خوب و بد تقسیم میکند. از این طریق انسان موفق میشود به انکار جنبه های تاریک درونی خود نائل شود (۳) متأسفانه این پرورش دفاعی روحی (۴) سیستم دفاعی ناموفقی است و تناقضهای درونی انسان را حل نمیکند. انسان هنوز باید با این نیروهای بیولوژیک درونی برخورد کند و اگر میخواهد زندگی اجتماعی موفقی داشته باشد باید این نیروها را کنترل کند.

هدف من از گفتن این مقدمه طولانی تکیه بر این نکته است که نبود کنترل بر این جنبه های غریزی انسانی - و در اینجا به طور مشخص منظور من میل به خشونت و سلطه گری انسان میباشد- میتواند عواقب وخیمی در بین نیروهای طرفدار تغییر مدنی و انسانی داشته باشد. فروید این پرورش روانی را مورد بررسی قرار داده است. برخورد واکنشی (۵) پرورش روانی است که فروید به تعریف آن دست زده است. در این روند دفاعی فرد خشونت گرا جنبه خشن خود را انکار میکند و حتی ممکن است به جنبش صلح طلبان بپیوندد. ولی وقتی صلح طلبان یک تظاهرات مسالمت آمیز ترتیب میدهند، نا آگاهانه به دنبال فرصتی میگردد که سنگی به طرف نیروهای مخالف پرتاب کند و چه بسا باعث به خشونت کشاندن حرکت مسالمت آمیز بشود.

در چارچوب سیاست در کشورهای زیادی اعتصابهای کارگری و شهروندی و یا اعتراضات خیابانی و صلح آمیز به وسیله قانون پشتیبانی میشود و خشونت به حساب نمی آید. ولی متأسفانه در موارد متعددی این حرکتها به خشونت کشیده میشوند. این امر به غیر از دلایل روحی و روانی که در بالا به آن اشاره کردم، دلایل متعدد سیاسی- اجتماعی دیگری هم دارد. اولاً که در یک جمع تظاهر کننده چند ده هزار نفری همه شرکت کننده ها همانند هم فکر نمیکند و عده ای ممکن است تظاهرات را به عنوان ستون جهشی برای خشونت طلبی خود در نظر بگیرند. دوماً نیروهای تحریک گر ممکن است به وسیله نیروهای حکومتی تغذیه و پشتیبانی شوند و برای ایجاد بهانه سرکوب دست به خشونت بزنند. در ضمن اینکه نیروهای حاکمه در هر سیستم حکومتی وقتی احساسی خطر کنند دست به خشونت خواهند زد تا خود را حفظ کنند. تظاهرات ژوئن ۲۰۱۰ در تورنتو شاهد این مدعا است. این تظاهرات برای بیان نظرات صلح آمیز مردم در برخورد با جلسه رهبران کشورهای هشتمگانه (۶) برگزار شد. ولی در یک چشم بر هم زدن یک گروه آنارشیستی دست به خشونت زده و ماشینهای پلیس و شیشه های مغازه های را شکستند. در مقابل پلیس دست به دستگیری حدود ۱۰۰۰ نفر از فعالین سیاسی که هیچ نقشی در خشونت نداشتند زد. مسئله پیچیده تر میشود اگر در نظر بگیریم که نیروهای امنیتی اعلام کرده اند که از حدود یک سال پیش و یا صرف مقادیر قابل توجهی پول در این سازمان آنارشیستی که دست به خشونت زد نفوذ کرده بودند و از برنامه های آن آگاه بودند.

برپایی اعتصابها، تظاهرات و نافرمانیهای مدنی به خودی خود خشونت طلبی نمیباشد ولی امکان به خشونت کشیدن آنها به دلایل متفاوتی که در بالا به آن اشاره کردم وجود دارد.

اگر حق مردم برای اینگونه اعتراضها را نادیده بگیریم امکان تحول در جامعه را از انسانها خواهیم گرفت. واقعیت این است که تضادهای درونی نظام سرمایه داری ادامه یافته است. واقعیت این است که شکاف بین فقیر و غنی در کشورهای سرمایه داری و کشورهای جهان سوم وسیعتر شده است. واقعیت این است که انسانهای زحمتکش وقت کمتری برای تجدید قوا و لذت بردن از زندگی خود دارند. واقعیت این است که بیماریهای روحی و روانی در جوامع غربی گسترش یافته است و محرومیتهای اجتماعی و اقتصادی نقش قابل توجهی در گسترش این بیماریها دارند. مبارزه با این جنبه های مخرب جامعه باید ادامه یابد و امکانات مبارزاتی مردم از آنها نباید گرفته شود.

آرژ: سؤال من ناظر بر علت و یا علل خشونت در حکومت ها و در میان مردم نبود. هر چند حکومت گران ابزار اعمال خشونت را به وسیله قانون در دست دارند! مانند سرکوب وحشیانه اعتصابات اخیر مردم و سندیکاهای فرانسه توسط دولت. ضمناً تقسیم کردن جهان نیز به «دو دنیای خشونت و عدم خشونت» کار فلاسفه‌ی ادیان- خصوصاً ادیان توحیدی- است.

با توجه به نکات اشتراکی که مبنی بر وجود عنصر خشونت در انسان داریم سؤال کنونی این است: گمان کنم این اعتقاد که خشونت در مقاطع و زمینه های مشخصی امکان بروز می یابد نظر نادرستی نباشد در نتیجه با توجه به ادامه‌ی «تضادهای درونی نظام سرمایه داری» که خود شما هم به آن اشاره کرده اید، آیا گمان نمی کنید که وجود نابرابری در جامعه، شکاف روز به روز بیشتر شونده میان فقیر و غنی، سیاست دولت ها در جنگ افروزی، اشغال، سانسور، اخراج کارگران، بیکاری و فساد و مال اندوزی و ... زمینه های بروز خشونت باشند! شما این اشکال را چگونه بررسی می کنید؟

آزادبان: شکی نیست که تحمیل محدودیت های شدید بر مردم می تواند واکنش های شدید آنها را هم در برداشته باشد. این واکنش ها طبیعتاً می توانند شکل خشونت آمیز هم به خود بگیرند. مسلماً مردم روزنامه های شهرشان را به طور مرتب مطالعه می کنند. روزی نیست که در این روزنامه ها در مورد حیف و میل های مالی مطلبی نباشد و یا در مورد حقوق های وحشتناک مدیران ارشد شرکت های بزرگ. وقتی کارگران همین شرکت ها می بینند که با حداقل حقوق حتی غذای کافی برای فرزندان خود سر سفره نمی توانند بگذرانند دچار خشم می شوند. جوانانی که در این خانواده ها بزرگ می شوند هم این خشم را درونی می کنند و در نهایت دست به شورش و سرکشی می زنند. در چندین ماه اخیر در شهرهای مختلف اروپایی شاهد این سرکشی ها بوده ایم. حوادث یونان و اکنون حوادث فرانسه در جلوی چشم ما است.

یکی از محدودیت های چهارچوب فکری فروید این بود که با تاکید روی جنبه ی غریزی و فردی خشونت، از دیدن جنبه های اجتماعی- اقتصادی خشونت در جامعه بازماند و در نتیجه به بررسی نقادانه جامعه سرمایه داری دست نزد. حتی عده ای بر این عقیده اند که افکار او برای توجیه جامعه سرمایه داری به کار برده شد. خشونتی که در اینجا از آن صحبت می کنم خشونتی است که زایده نظامی است که منافع مردم و به خصوص منافع طبقات زحمت کش جامعه را مسئله اصلی خود نمی کند. چنین نظامی در درون خود و در خارج از خود دست به خشونت می زند. به عبارت دیگر تضادهای درونی نظام را اگر لازم باشد با خشونت حل می کند و با کشورهای دیگر هم با زبان زور سخن می گوید. دولت استعمارگر انگلستان در گذشته و دولت آمریکا در دوره ی معاصر نمونه های چنین برخورد خشونت گرای می باشند. گاه گاه مردم هم به جایی می رسند که چاره ای جز اعمال خشونت در مقابل خود نمی بینند. تصور من این است که این تضادهای درونی در نظام های سرمایه داری در نهایت اوج بگیرد و این خشونت ها افزون تر شود.

در کشورهای غربی حکومت برای ادامه ی قدرت خود سیستم را لیبرالی می کند و آزادی می دهد و این با یک جامعه ی دموکراتیک واقعی که

نیاز به استفاده از خشونت بتوانند سیستم را عوض کنیم. آیا در شرایط موجود در هیچ کشوری چنین امکانی وجود دارد؟ نکته دیگری که باید در نظر گرفته شود این است که دست زدن به خشونت بیجا و بی موقع انرژی حرکتی مردم را به بیراهه میکشاند و انرژی مردم را هدر میدهد. این خشونت‌ها را در فرانسه و در یونان دیده ایم. دست به خشونت زدن بی موقع و بیجا مشکل دیگری را هم ایجاد میکند. حرکت‌های خشونتی فردی و جمعی هنگامی که زمینه اجتماعی لازم وجود ندارد انرژی حرکتی مردم را به بیراهه می‌اندازد و انرژی آنها را به هدر میدهد. یک احساس "دلخنگ شد"ی ایجاد میکند که مانع کار جدیتر میشود. انرژی که باید صرف آگاهی دادن و نزدیک کردن نیروها و سازماندهی آنها شود صرف کارهایی میشود که ضربه چندان به رژیم نمیزند. اعتصاب کارکنان شرکت واحد بسیار بیشتر از حرکت‌های خشن انتہاری به رژیم اسلامی ضربه زده است. در کشورهای غربی هم حرکت‌های سازمان یافته مردم و کارگران و اعتصاب آنها دست آوردهای بسیار بزرگتری از شورشهای ناگهانی خیابانی در بر داشته است. نکته آخری که می‌خواهیم مطرح کنم این است که استفاده از خشونت به وسیله مردم و نیروهای مترقی و کارگری بیشتر جنبه دفاعی دارد تا جنبه هجومی. این رژیم‌های حاکم هستند که از خشونت به عنوان ابزار حمله و سرکوب استفاده میکنند. این رژیم‌ها هستند که اول دست به خشونت میزنند و سرکوب میکنند.

مگر جنبش زنان ایران در سی سال اخیر دست به خشونت خاصی زده است؟ مگر جنبش یک میلیون امضا دست به خشونت زده یا خشونت را ترقیب کرد که فعالان آن دستگیر و شکنجه شدند؟ حتی گروه‌های قومی و ملی ایران (کردها و آذریها به طور مثال) در ابتدا دست به خشونت نزدند. آنها خواسته‌های خود را مطرح کردند و این رژیم اسلامی حاکم بود که در مقابل بیان این خواسته‌ها دست به خشونت زد.

آرش: چرا خشونت از طرف دولت‌ها مجاز است اما از طرف مردمی که تحت ستم قرار دارند مجاز نیست؟ چرا غالباً مقاومت در برابر ستم را خرابکاری و تروریسم و محاربه با خدا توصیف می‌کنند؟

آزادبان: اعتراض به شرایط نامساعد اجتماعی و انتقاد در برخورد با مشکلات جامعه جزو حقوق اولیه و اساسی انسانها میباشد. این اعتراض اشکال مختلف به خود میگیرد و در اکثر مواقع اشکال مسالمت آمیز دارد. من اعتصاب‌های کارگری و کارمندان دولتی و غیره را نوعی مبارزه مسالمت آمیز میدانم و این حقی است که در نتیجه مبارزات کارگری در کشورهای لیبرالی غربی به رسمیت شناخته شده است. داشتن این حق هم البته به این معنی نبوده که کارگران هر روز دست به اعتصاب بزنند. کارگران وقتی دست به اعتصاب میزنند که احساس کنند تحت فشارهای شدید اجتماعی و اقتصادی قرار گرفته اند و به حق و حقوق آنها تجاوز شده و یا اینکه احساس کنند علیرغم کار طاقت فرسا از حداقل حقوق برای برآورده کردن نیازهای خانواده خود برخوردار نیستند. در واقع کسی که در اینجا در ابتدا دست به خشونت زده است سیستم سرمایه داری است که به حقوق کارگران و سایر افراد جامعه تجاوز کرده است و آغازگر خشونت بوده است. اعتصاب کارگران تنها واکنشی به این سوء استفاده‌ها و خشونت سیستمی میباشد.

رامین جهانگللو در مصاحبه ای با رادیو زمانه گفته است: "پرسش اصلی در اینجا فقط این نیست که مشکل را چه کسی آفریده است... و من با این مطلب مخالفم. شما توجه کنید که در یک سال و نیم گذشته چه کسی خشونت را به جامعه ما در ایران تحمیل کرده است؟ آیا این فعالین مردمی و رهبران جنبش سبز بوده اند که دست به خشونت زدند و یا این سیستم آخوندی حاکم بوده است که توان تحمل کوچکترین انتقادی را نداشته است و از هر نوع خشونتی در مقابله با حرکت مردم استفاده کرده است.

ولی نیروهای خواهان تغییر باید توجه کنند که اگر بی موقع دست به خشونت بزنند و یا سلاح بردارند بهانه به دست رژیم و سیستم حاکم میدهند تا راحتتر آنها و حرکت آنها را سرکوب کنند. رژیم جمهوری اسلامی بسیار تلاش کرد تا برچسب خشونت طلبی به جنبش سبز در ایران بزند تا راحتتر بتواند آنها را سرکوب کند. قبلاً اشاره کردم که

شرکت همگانی مردم در زندگی سیاسی جامعه را می‌طلبد فرق می‌کند. آزادی‌های لیبرالی به راحتی و با استفاده از همان قوانین لیبرالی از مردم پس گرفته می‌شود ولی آزادی‌های دموکراتیک را نمی‌توان پس گرفت زیرا ضامن بقای آن حضور روزانه‌ی مردم در زندگی سیاسی جامعه است. دوباره به برخورد پلیس و دولت لیبرال انتاریو به تظاهرات مردمی در ماه ژوئن امسال در تورنتو اشاره می‌کنم. به پلیس اختیارات قانونی فراوانی داده شده بود که بتوانند افراد را دستگیر کنند و پلیس هم از این اختیارات استفاده کرد و حدود هزار نفر از فعالین سیاسی شهر را بدون هیچ گونه اتهامی به مدتی حدود ۲۰ ساعت بازداشت کرد و بدین ترتیب امکان تظاهرات گسترده‌تر علیه سران کشورهای بیست گانه را گرفت. در جامعه‌ای که کنترل مردمی واقعی بر منابع ثروت و بر منابع افزایش ارزش در جامعه و در نهایت بر دولت برقرار باشد، سیستم دولتی نمی‌تواند دست به چنین خشونت‌هایی بزند و مردم هم در مقابل نیاز به توسل به خشونت منطقی و یا خشونت کور نخواهند داشت. "توان مردم برای تغییر دولت در هر رده‌ای بدون توسل به خشونت" شاید معیار واقعی یک دموکراسی تام و تمام باشد.

آرش: چرا خشونت از طرف دولت‌ها مجاز است اما از طرف مردمی که تحت ستم قرار دارند مجاز نیست؟ چرا غالباً مقاومت در برابر ستم را خرابکاری و تروریسم و محاربه با خدا توصیف می‌کنند؟

آزادبان: اعتراض به شرایط نامساعد اجتماعی و انتقاد در برخورد با مشکلات جامعه جزو حقوق اولیه و اساسی انسانها میباشد. این اعتراض اشکال مختلف به خود میگیرد و در اکثر مواقع اشکال مسالمت آمیز دارد. من اعتصاب‌های کارگری و کارمندان دولتی و غیره را نوعی مبارزه مسالمت آمیز میدانم و این حقی است که در نتیجه مبارزات کارگری در کشورهای لیبرالی غربی به رسمیت شناخته شده است. داشتن این حق هم البته به این معنی نبوده که کارگران هر روز دست به اعتصاب بزنند. کارگران وقتی دست به اعتصاب میزنند که احساس کنند تحت فشارهای شدید اجتماعی و اقتصادی قرار گرفته اند و به حق و حقوق آنها تجاوز شده و یا اینکه احساس کنند علیرغم کار طاقت فرسا از حداقل حقوق برای برآورده کردن نیازهای خانواده خود برخوردار نیستند. در واقع کسی که در اینجا در ابتدا دست به خشونت زده است سیستم سرمایه داری است که به حقوق کارگران و سایر افراد جامعه تجاوز کرده است و آغازگر خشونت بوده است. اعتصاب کارگران تنها واکنشی به این سوء استفاده‌ها و خشونت سیستمی میباشد.

رامین جهانگللو در مصاحبه ای با رادیو زمانه گفته است: "پرسش اصلی در اینجا فقط این نیست که مشکل را چه کسی آفریده است... و من با این مطلب مخالفم. شما توجه کنید که در یک سال و نیم گذشته چه کسی خشونت را به جامعه ما در ایران تحمیل کرده است؟ آیا این فعالین مردمی و رهبران جنبش سبز بوده اند که دست به خشونت زدند و یا این سیستم آخوندی حاکم بوده است که توان تحمل کوچکترین انتقادی را نداشته است و از هر نوع خشونتی در مقابله با حرکت مردم استفاده کرده است.

ولی نیروهای خواهان تغییر باید توجه کنند که اگر بی موقع دست به خشونت بزنند و یا سلاح بردارند بهانه به دست رژیم و سیستم حاکم میدهند تا راحتتر آنها و حرکت آنها را سرکوب کنند. رژیم جمهوری اسلامی بسیار تلاش کرد تا برچسب خشونت طلبی به جنبش سبز در ایران بزند تا راحتتر بتواند آنها را سرکوب کند. قبلاً اشاره کردم که تظاهرات ضد سران کشورهای بیست گانه در ماه ژوئن امسال به وسیله نیروهای پلیس سرکوب شد. بهانه لازم را حرکت انارشستی یک گروه کوچک (گروه سیاه پوشان) به دست پلیس داد.

حتی لنین که ابایی در استفاده از خشونت و استفاده از سلاح برای درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه داری نداشت بی موقع دست به خشونت زدن و اسلحه برداشتن را همانند به موقع دست به سلاح نبردن، فاجعه آمیز میدانست. همانگونه که اشاره کردم معمولاً شروع کننده خشونت نیروهای حاکمی هستند که بقای خود را در خطر میبینند والا واقعی ترین دموکراسی سیستمی است که مردم آن در هر زمان که اراده کنند و بدون



مختلف در مقابل رژیم دست به خشونت زده اند. خشونت مردم ایران در مقابل رژیم، از نظر من خشونتی دفاعی بوده است. برای مثال در همین حوادث سال گذشته بعد از انتخابات طراحی شده در ایران مردم به اعتراض به خیابانها ریختند و هنگامی که رژیم در مقابل آنها قرار گرفت ماشینها را به آتش کشیدند و از سایر اشکال اعتراضی استفاده کردند. به این مقابله های مردم باید برخوردهای نیروهای قومی ایران را هم اضافه کرد یعنی حرکت‌های اعتراضی در آذربایجان و کردستان و غیره. اعتصابها و اعتراضهای کارگری را هم به این مجموعه اضافه کنید. حداقل از جنبه تعریف عمومی که من از خشونت ارائه کردم مردم ما هم از خشونت در مقابل رژیم استفاده کرده اند. اما این خشونت از روی ناچاری و برای دفاع از خود و یا برای به گوش رساندن خواسته های خود بوده است.

آنچه من دوست دارم ببینم این است که تحولات اجتماعی برون ریخت یک قطره خون انجام بشود و خشونتی در کار نباشد.

ولی به نظر من نمیرسد که چنین امری امکان پذیر باشد. فکر نمیکنم در هیچ کجای دنیا نیروهای حاکم از طریق یک بحث سیاسی قانع شوند که بهتر است حکومت را رها کنند و جای خود را به نیروهایی بدهند که خواستار عدالت اجتماعی میباشند. و یا اجازه دهند که دولتی باب طبع توده های مردم و نیروهای زحمتکش جامعه سر کار بیاید. در چهارچوب سرمایه داری موجود نیروهای چپ به قدرت رسیده اند ولی به نحوی با پذیرش وضعیت موجود. فرانسه، اسپانیا، یونان، ایتالیا، از کشورهایی بوده اند که بعد از جنگ جهانی دوم دولتهای چپ داشته اند ولی تحولات عمیق اجتماعی اساسی در این کشورها ندیده ایم.

البته انقلاب ۱۳۵۷ در مجموع حرکت خشنی نبود. مردم در مقاطعی در مقابل خشونت دولتی دست به خشونت زدند ولی در مجموع جنبش ۱۳۵۶-۱۳۵۷ حرکتی غیر خشونت آمیز بود. سیر تحول اجتماعی بستگی به توازن قوای نیروهای مختلف دارد و اگر مجموعه حرکت‌های مردمی و نیروهای رهبری آنها از قدرت بالایی برخوردار باشند میتوانند تحولات بدون خشونت را به سیستم حاکم تحمیل کنند. بدون چنین رهبری توانا و مدبر امکان تحول اجتماعی بدون خشونت کمتر میشود. در ایران در موقعیت فعلی چنین رهبری وجود ندارد.

اگر به طوری کلی تر بخواهم بگویم موضع من در مورد استفاده از خشونت دفاعی مردم پشتیبانی از حرکت مردم است. ولی من شخصاً باور ندارم که انقلاب و تغییر انقلابی آنگونه که در کوبا تحقق پذیرفت امکان پذیر باشد، حداقل در ایران امکان پذیر نیست. خشونت از نوع ترور هم به نظر من کاربردی خاصی ندارد و نیروهای مبارز را از لحاظ اخلاقی هم در موضع غیر قابل قبولی میگذارد. حرکت‌های کودتایی و از سوی بالا هم، آنگونه که در افغانستان دیدیم، هم چاره مسئله نیست.

تظاهرات ضد سران کشورهای بیست گانه در ماه ژوئن امسال به وسیله نیروهای پلیس سرکوب شد. بهانه لازم را حرکت انارشستی یک گروه کوچک (گروه سیاه پوشان) به دست پلیس داد.

حتی لبنی که ابایی در استفاده از خشونت و استفاده از سلاح برای درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه داری نداشت بی موقع دست به خشونت زد و اسلحه برداشتن را همانند به موقع دست به سلاح نبردن، فاجعه آمیز میدانست. همانگونه که اشاره کردم معمولاً شروع کننده خشونت نیروهای حاکمی هستند که بقای خود را در خطر میبینند والا واقعی ترین دموکراسی سیستمی است که مردم آن در هر زمان که اراده کنند و بدون نیاز به استفاده از خشونت بتوانند سیستم را عوض کنیم. آیا در شرایط موجود در هیچ کشوری چنین امکانی وجود دارد؟

نکته دیگری که باید در نظر گرفته شود این است که دست زدن به خشونت بیجا و بی موقع انرژی حرکتی مردم را به بیراهه میکشاند و انرژی مردم را هدر میدهد. این خشونت‌ها را در فرانسه و در یونان دیده ایم.

اشاره کردید به «خشونت بی موقع و بیجا»

آرش: در بند ۳ از مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر تصریح شده است که «ضروری ست که از حقوق بشر با حاکمیت قانون حمایت شود تا انسان به عنوان آخرین چاره به طغیان بر ضد بیداد و ستم مجبور نگردد». و شما نیز اشاره به «خشونت بی موقع و بیجا» کردید. بنابراین، چه نوع خشونت‌هایی به موقع و بجا و مشروع هستند؟ آیا مقوله قهر انقلابی در برابر قهر ضد انقلابی را باید مقوله ای که به تاریخ پیوسته فرض کرد؟

آزادبان: دست به خشونت زدن بی موقع و بیجا مشکل دیگری را هم ایجاد میکند. حرکت‌های خشونتی فردی و جمعی هنگامی که زمینه اجتماعی لازم وجود ندارد انرژی حرکتی مردم را به بیراهه می اندازد و انرژی آنها را به هدر میدهد. یک احساس "دلخنگ شد"ی ایجاد میکند که مانع کار جدیتر میشود. انرژی که باید صرف آگاهی دادن و نزدیک کردن نیروها و سازماندهی آنها شود صرف کارهایی میشود که ضربه چندانیه به رژیم نمیزند. اعتصاب کارکنان شرکت واحد بسیار بیشتر از حرکت‌های خشن انتقاری به رژیم اسلامی ضربه زده است. در کشورهای غربی هم حرکت‌های سازمان یافته مردم و کارگران و اعتصاب آنها دست آوردهای بسیار بزرگتری از شورشیهای ناگهانی خیابانی در بر داشته است.

نکته آخری که میخوام مطرح کنم این است که استفاده از خشونت به وسیله مردم و نیروهای مترقی و کارگری بیشتر جنبه دفاعی دارد تا جنبه هجومی. این رژیم‌های حاکم هستند که از خشونت به عنوان ابزار حمله و سرکوب استفاده میکنند. این رژیمها هستند که اول دست به خشونت میزنند و سرکوب میکنند.

مگر جنبش زنان ایران در سی سال اخیر دست به خشونت خاصی زده است؟ مگر جنبش یک میلیون امضا دست به خشونت زده یا خشونت را ترقیب کرد که فعالان آن دستگیر و شکنجه شدند؟ حتی گروه‌های قومی و ملی ایران (کردها و آذربها به طور مثال) در ابتدا دست به خشونت نزدند. آنها خواسته‌های خود را مطرح کردند و این رژیم اسلامی حاکم بود که در مقابل بیان این خواسته‌ها دست به خشونت زد.

آرش: همان طور که خود شما با فاکت های مشخص اشاره کردید «افزایش شکاف بین فقیر و غنی، افزایش بی عدالتی اجتماعی و در نهایت افزایش خشم مردم، طغیان و بیان خشم به وسیله آنها را در بر خواهد داشت»

حال سوالم مشخصاً در مورد مردم ایران است که پس از تحمل قتل و عام دسته جمعی زندانیان سیاسی در دهه ۱۳۶۰ و شکنجه و تجاوز هر روزه طی سال‌های گذشته، دست به خشونت متقابل نزده، اگر امروز برای دفاع از خود در مقابل جنایات هر روزه رژیم اسلامی دست به خشونت بزنند! شما چه موضعی خواهید گرفت؟

آزادبان: اگر منظور شما از خشونت این است که مردم به طور گسترده دست به اسلحه نبرده اند و در مقابل رژیم از خشونت استفاده نکرده اند که باید بگویم با شما مخالفم. مردم ایران در ۳۰ سال گذشته به اشکال

رقابت، درنده‌خویی، دین، حاکمیت

شکوفه تقی

رقابت و میل غلبه بر رقیب، یکی از عوامل برانگیخته شدن درنده‌خویی در انسان، است. در قصه‌ها و تاریخ می‌توان دید زن یا مرد به شرط احساس خطر می‌تواند با رقیب جنسی - عاطفی خود به سبعانه‌ترین شکل رفتار کند. این میل که به تنازع بقا مربوط است، ریشه در ترس و ضعف مغز انسان دارد. از این رو هر چقدر احساس ترس بزرگ‌تر باشد، سبعیت و احساس حقانیت هم بزرگتر است. منتها از آن جایی که انسان همواره دنبال نشان دادن یک چهره‌ی موجه به خود و دیگران است، برای مشروعیت دادن به این درنده‌خویی، همواره دنبال عواملی می‌گردد تا آن را لباس تقدس ببوشاند و به اسم دین به مردم بفروشد.

برای اثبات ارتباط بین میل رقابت و فعال شدن خصلت درنده‌خویی در انسان، مثال‌های عدیده‌ای در همه‌ی زمینه‌ها وجود دارد. در این مقاله مثال‌هایی از تاریخ ساسانیان آورده می‌شود، تا نشان داده شود کسی که در رأس قدرت نشسته یا می‌خواهد بنشیند، چگونه با درنده‌خویی با رقیبان سیاسی خود برخورد می‌کند. و برای توجیه آن از دین و عاملان دین مدد می‌گیرد.

علت انتخاب ساسانیان نحوه‌ی شکل‌گیری و تأسیس حکومت به وسیله‌ی اردشیر بابکان است، که به استناد منابع تاریخی پادشاهی صاحب فره ایزدی قلمداد شده و دین زرتشتی را دین رسمی ایرانیان کرده است. او ادعا کرده است که حکومت ملوک‌الطوایف اشکانیان بت‌پرست یا بیدین بوده است. او در ایرانشهر بنیان یکتاپرستی گذاشته است. اما اردشیر کسی است که اردوان آخرین شاه اشکانی را کشته، فرزندان را زندانی و اسیر و تبعید کرده و با دخترش ازدواج کرده است؛ سپس دختر باردار را بدست وزیر یا مؤبدان مؤبد سپرده تا طعمه‌ی مرگ شود. علاوه بر آن رقیبان سیاسی خود را دیو نامیده، با کمک روحانیونی که همدست او بوده‌اند، دست به قلع و قمع رقیبان و مخالفان زده است.

در این مقاله سه مثال از تاریخ ساسانیان آورده می‌شود؛ یکی برخورد اردشیر بابکان با اردوان و اشکانیان و مردمی که دین اردشیر را نمی‌پذیرفتند. دیگر برخورد بهرام اول با مانی و طرفدارانش. سوم رفتار خسرو انوشیروان با مزدک و مزدکیان. شواهد از *کارنامه‌ی اردشیر بابکان* و *نامه‌ی تنسر* آورده شده است. در سایر موارد به *فارسنامه* و *تاریخ طبری* مراجعه شده است.

تنسر، روحانی و وزیر قدرتمند معروف اردشیر بابکان، بوده است، که در به قدرت رسیدن اردشیر نقش مؤثری داشته است. (۱) گفته می‌شود او کسی بوده، که از ابتدا مژده‌ی ظهور اردشیر را می‌داده است. تا اینکه اردشیر به تخت سلطنت تکیه می‌زند و در قدرت سیاسی - مذهبی ابقاء می‌شود. (۲) در زمانی که اردشیر به قدرت کامل رسیده و داعیه‌ی درستکاری و ظاهرالصلاحی او همه جا را پر کرده، شکایت از مظالمی که در حق مردم روا داشته، همه جا را پر می‌کند. این با چهره‌ی مذهبی و صاحب فره‌ی که او می‌کوشد از خود نشان دهد، فرق دارد. از آن جمله شاه طبرستان به اردشیر نامه می‌نویسد و سوال‌ها و دردهای مردم را برای اردشیر مطرح می‌کند. اردشیر به تنسر دستور می‌دهد برای او پاسخی بنویسد. پاسخ مزبور امروزه به صورت کتابی کوچک به نام *نامه‌ی تنسر* در اختیار ماست. این کتاب که بوسیله‌ی ابن‌المقفع به عربی و سپس در قرن هفتم هجری



اصل مطلب این است که اگر نیروهای مترقی جامعه بخواهند به خواسته‌های خود دست یابند باید از لحاظ اجتماعی فعال باشند، باید مردم را با حقوق خود آشنا کنند و باید خود را سازمان بدهند و در نتیجه تأثیر قطعی بر تحولات اجتماعی بگذارند. امکان تأثیر پذیری از طریق کار طولانی و تدریجی به دست می‌آید. حرکت‌های خشن برای نتیجه‌گیری زود هنگام کار به جایی نخواهد برد. صبر و حوصله برای موفقیت ضروری است و کار مداوم، چه در سطح فردی و چه در سطح اجتماعی.

بینید روانشناسی هم نشان داده است که انسانهایی که صبر و حوصله دارند بیشتر موفق میشوند. در مطالعه‌ی ای در دانشگاه استنفورد از بچه‌ها خواستند که میتوانند یک شکلات داشته باشند یا اینکه ده دقیقه صبر کنند و دو تا شکلات داشته باشند. فرد محقق بچه‌های ۵-۴ ساله را با یک شکلات در اتاق تنها میگذارد. طبیعتاً تعدادی از بچه‌ها دیدند که طاقت ندارند و بعد از مدتی همان یک شکلات را برداشتند و در دهانشان گذاشتند و از خیر شکلات دوم گذشتند. گروهی دیگر با وسوسه‌های درونی جنگیدند و ده دقیقه صبر کردند و دو تا شکلات به دست آوردند. نکته جالب اینجا است که ۲۵-۲۰ سال بعد که این افراد را مورد بررسی مجدد قرار دادند دیدند بچه‌هایی که توانستند صبر کنند تا به دو تا شکلات برسند در زندگی اجتماعی، در مجموع موفقتر از گروه دیگر بودند و مثلاً از سطح تحصیلات بالاتری برخوردار بودند، البته این روانشناسی فردی است ولی در مسائل اجتماعی هم اینگونه است. ما باید دراز مدت را در نظر داشته باشیم و از سرخوردگیهای کوتاه مدت پرهیز کنیم.

در نهایت من از حرکتی پشتیبانی میکنم که تأکید بر آزادیهای اجتماعی و عدالت اجتماعی داشته باشد. نوع حرکت و از جمله استفاده یا عدم استفاده از خشونت مسئله‌ای است که بستگی به شرایط لحظه‌ای دارد و همانگونه که گفتم ترجیح خود من تحول اجتماعی با کمترین میزان خشونت ممکن میباشد.

- ۱ projection
- ۲ splitting
- ۳ denial
- ۴ Defence mechanism
- ۵ Reaction formation

من ترجمه‌ی خوبی از این اصطلاح جایی پیدا نکرده‌ام. خود من از آن تحت عنوان "برخورد واکنشی" استفاده کرده‌ام. امیدوارم زبان‌شناسان معادل مناسبی برای این لغت پیشنهاد بکنند (و اگر کرده‌اند من از آن اطلاع ندارم).

۶G8

*

بند بگشایند، کارها فرو گذاشتند، به شهرها بدزدی و فتنه و عیاری و شغل‌های بد پراکنده شده. تا بدان رسید که بندگان بر خداوندگاران دلیر شده‌اند و زنان بر شوهران فرمانفرمای.»

در همان جا می‌آید که در روزگار گذشته رسم بود که «زنده را زنده و خسته را خسته کنند و غاصب و سارق را مثله کنند و زانی.» رسمی که اردشیر بر آن می‌افزاید بریدن بینی زانی است. اما می‌گوید عضو دیگر او را ناقص نکنند. در ادامه توجیه می‌شود که فرد می‌بایست بعد از آن، هم قادر به ادامه‌ی کار کردن باشد، هم با حضور در مجامع عام، شرمند و خجالت زده شود.

از کارهای دیگری که اردشیر می‌کند، ایجاد یا استحکام طبقات در جامعه است. اینکه هرکس فقط باید با هم‌طبقه‌ی خود وصلت کند. تنسر می‌گوید طبقات و رعایت مراتب هر طبقه مثل ارکان یک ساختمان است. بدون آن ارکان، خانه ویران می‌شود. منظور از خانه از نظر او خانه و خانواده است. چرا که می‌گوید از رعایت نکردن این اصول اعقاب ناخلف درست می‌شود. آنها وقار و عظمت پدرانشان را پیش عامه از بین می‌برند. تنسر سپس در تأیید کاری که اردشیر کرده، می‌گوید هیچ پادشاهی مانند او به استحکام طبقات و نظام طبقاتی کمک نکرده و به آن اهمیت نداده است. همان جا می‌گوید: «میان اهل درجات و عامه تمیزی ظاهر و عام با دید آورد به مرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتگار.»

بعد اشاره دارد که چگونه حتی میان ارباب درجات هم به لباس و نحوه‌ی تغذیه و اشره و مساکن تفاوت گذاشت. قانون گذاشت که اگر کسی بعد از او این مراتب و درجات را بهم بریزد و یا مرتبه‌ی نوبی وضع کند، باید خونش ریخته، اموالش غارت شود و بازماندگانش و یا خودش در صورت زنده ماندن جلای وطن کنند.

اردشیر در سال ۲۴۱ میلادی بدرد زندگی می‌گوید. پسرش شاپور اول به جای او به تخت می‌نشیند. (۶) شاپور در سال ۲۴۲ تاجگذاری می‌کند. با استناد به ابن‌لندیم در روز تاجگذاری او یکشنبه اول نisan مطابق با مارس ۲۴۲ میلادی مانی (۷) اولین خطبه‌ی خود را ایراد می‌کند. (۸) مانی کتاب *شاپورگان* خود را به نام همین پادشاه کرده است و منابع مانوی و همینطور اشعاری که از مانی به جا مانده گواه این است که شاپور رابطه‌ی بسیار خوبی با مانی داشته است. به شهادت تاریخ و آثار به جا مانده از مانویان، دعوت مانی، در آغاز چنان پیشرفتی داشته است، که تمام بابل و سرزمین ایران را فرا گرفته بوده است. دربار شاپور هم با او در همراهی کامل بوده است. در کتاب *کفلایه*، مانی شرح حال خود را می‌نویسد و از روابطش با شاپور خبر می‌دهد. با استناد به همان کتاب او سال‌ها در رکاب شاه بوده و با اجازه‌ی او دین خود را تبلیغ کرده و به هند و روم سفر کرده است.

در سال ۲۷۲ میلادی شاپور فوت می‌کند. (۹) پسرش هرمزد اول به سلطنت می‌رسد. او نیز یک سال بیشتر زندگی نمی‌کند. پس از او برادر هرمزد، ورهرام اول، به سلطنت می‌رسد. در زمان او اختلاف روحانیون زرتشتی با مانی بالا می‌گیرد. تا جایی که بزرگترین دشمن او، مؤبدان مؤبد، که قاضی‌القضات هم بوده، او را به خروج از دین زرتشتی محکوم می‌کند. گزارشی که از شیوه‌ی کشتن مانی است یادآور برادر کردن حلاج است. به این ترتیب که نخست مانی را مصلوب می‌کنند. سپس زنده زنده پوست می‌کنند. بعد سرش را می‌برند و پوست او را از کاه پر می‌کنند. بر یکی از دروازه‌های گندی‌شاپور خوزستان می‌آویزند. این واقعه در سال ۲۷۶ یعنی همان سال‌های اولیه‌ی پادشاهی ورهرام یا بهرام، اتفاق می‌افتد. از آن موقع دروازه به نام «باب مانی» موسوم می‌شود.

در *فارسنامه* می‌آید که وقتی بهرام به جای پدر نشست، از آنجایی که در دین بسیار متعصب بود. حیل‌های بسیاری اندیشید تا «مانی زندق» را بدست آورد. برای اینکه به خواستش برسد، زر و زور و تزویر به کار گرفت، تا پیروان او را شناخت. با مؤبدان مؤبد ساخت. تا مجلس مناظره‌ای برای محکوم کردن مانی تشکیل بدهد. چنین گفت که اگر در آن مناظره، مانی اقرار به بطلان دینش کند و توبه از باورهایش، او را حبس ابد کنند. اما اگر توبه نکند، او را چنان بکشند، تا عبرت همه‌ی مردم دنیا بشود. اما مانی در آن مجلس توبه نکرد: «و آنگاه بهرام بفرمود، تا پوست او بیرون کردند، و

به فارسی، ترجمه شده است، از مستندات تاریخی است، که به نحوه‌ی مجازات رقیبان و مخالفین سیاسی و مذهبی، به منظور برقراری حکومت مطلقه، اشاره دارد. تنسر به عنوان خط دهنده و تئورسین حکومت، ضمن اشاره به مواردی که منجر به خونریزی شده است، بی آنکه شدت خونریزی را انکار کند، در توجیه «اسراف اردشیر در ریختن خون مردم» می‌گوید:

«و نمودی که «زبان‌های مردم بر خون‌ریختن شهنشاه دراز شد.» جواب آنست که بسیار پادشاهان باشند، که اندک قتل ایشان اسراف بود. اگر ده تن بکشند. و بسیار باشند که هزار هزار را بکشند، هم زیادت باید کشت.» (۳)

«دیگر آنچه یاد کردی که «شهنشاه آتش‌ها از آتشکده‌ها برگرفت و بکشت و نیست کرد. و چنین دلیری هرگز در دین، کسی نکرد.» بدانند که این حال بدین صعوبی نیست. ترا بخلاف راستی معلوم است. چنانست، که بعد از دارا، ملوک الطوائف هر یک برای خویش آتشگاه ساخته. و آن همه بدعت بود، که بی فرمان شاهان قدیم نهادند. شاهنشاه باطل گردانید.» (۴)

در واقع نشان داده می‌شود که در زمان اردشیر، نه تنها هر دینی غیر از دین زرتشت باطل به حساب می‌آمده، که هر برداشتی از دین زرتشت هم اگر خلاف برداشت اردشیر و تنسر از دین بوده، باطل بوده است. از این رو باید همه‌ی آتش‌هایی که غیر دولتی بودند، خاموش و آتشکده‌ها ویران می‌شدند. به گفته‌ی تنسر برای ارباب مردم مجازات‌های بسیاری باب شده بود. از آن جمله: «بر درگاه شهنشاه پیلان بپای کردند و گاو و درازگوش و درخت بفرمود زدن.» و می‌گوید همه را اردشیر به فرمان دین کرده است، تا اگر کسی در دین «تاویلی نامشروع» کند به مکافات عملش برسد.

اگر تفسیر تنسر از متن نبود امروزه درک مطلب بسیار دشوار می‌شد. اما با خواندن مطلب تنسر می‌توان دریافت که «درخت بفرمود زدن» همان دار زدن است. در مجازات «پیل بپای کردن» می‌گوید: «پیل آنست که راهزن و مبتدع را در پای پیل می‌فرمود انداخت. گاو دیگی بود، بر صورت گاو ساخته. ارزش درو می‌گذاختند، آدمی درو می‌افکندند و درازگوشی بود از آهن به سه پایه، بعضی را از پا بی‌آویخته، آنجا می‌داشتند، تا هلاک شود، درخت چهار میخ را بر راست کرده بودند. این عقوبات جز جادو و راهزن را نکردی.» (۵)

البته تنسر می‌گوید این مجازاتی بوده، که در حق جادوگران و دزدان اعمال می‌کرده‌اند. اما با خواندن تاریخ ساسانیان، می‌توان دید، که پادشاه بر هر که می‌خواست تهمت دزدی و جادوگری می‌زده و او را به همین ترتیب مجازات می‌کرده است. در واقع این شاه بوده که مخالفین و رقیبان خود را به هر نامی که می‌خواست، می‌خوانده و مجازات می‌کرده است.

به طور مثال در تاریخ ساسانیان می‌خوانیم انوشیروان فرستاده بود که ماهبوذ را به نزدش بیاورند. او از فرماندهان بزرگ ارتش خسرو بود، که به کار لشگری اشتغال داشت. ماهبوذ به فرستاده گفته بود که پس از انجام کار بیدرنگ به حضور پادشاه خواهد شتافت. انوشیروان این جواب را بهانه کرد و دستور داد او روی سه پایه بنشیند. و در همانجا پس از چندین روز اعدام شد.

این نشان می‌دهد که مجازات مذکور نه تنها مخصوص جادوگران یا دزدان نبوده که هر مجازاتی که در زمان اردشیر وضع شده، تا زمان انوشیروان ادامه داشته و اتهام دیو و جادو، به هرکسی که مقابل شاه، قانون یا دین او قرار می‌گرفته، زده می‌شده است.

در *نامه‌ی تنسر* می‌توان دید که یکی از مصادیق دیو، کسی است که «در دین تاویل‌های نامشروع نهد. از این رو به نظر او این «گمراهی‌ها و خیره سری‌ها» را تنها می‌توان با «شکافتن و داغ نهادن» درمان کرد.

او در نامه‌اش به شاه طبرستان کار اردشیر را به کار طبیبی تشبیه می‌کند که ناچار از داغ زدن بر زخم و دادن دواهای تلخ به منظور بهبود فرد است. هرچند که فغان و گریه‌ی طفل دل مادر را بسوزاند.

در نظام سیاسی و اجتماعی ساسانی داغ و درفشی که استفاده می‌کردند، حتی زنده سوزاندن مردمی که مخالف شاه بودند، چنین توجیه می‌شده که به قصد دیودرمانی فرد بوده است.

وقتی تنسر می‌خواهد جرایم مردمی که در زمان اردشیر خونشان ریخته شده و مجازات‌های سنگین شده‌اند بشمارد می‌گوید: «همچو دیو که از

بکاه بیاگندند و اول کسی که پوست او پر کاه کردند مانی زدند بود. از این جهت هر کی سر ملحدان و زندیقان باشد، پوست او پر کاه کند» (۱۰)

مانند وهرام اول، که با کمک مؤبدان مؤبد زرتشتی، در ظاهر به نام حفظ دین، اما در باطن برای کسب قدرت و بسط آن، به جنگ مانی رفت و به قلع و قمع مانویان پرداخت، انوشیروان نیز به جنگ مزدک و پیروان او رفت. به این ترتیب که در زمان پدرش قباد یا کواذ، مردم از وجود طبقات و شرایط مذهبی که بر جامعه حاکم بود، به تنگ آمده بر علیه سلطه‌ی روحانیت زرتشتی که قدرت سیاسی و مذهبی را در قبضه داشت طغیان کردند. مزدک با پیام برداشتن فواصل میان مردم و تقسیم مزایای اجتماعی، که در انحصار گروهی خاص بود به صحنه آمد و حتی قباد را هم با خود همراه کرد. پادشاه که چه بسا خود از مداخله‌ی بیش از حد اشراف و روحانیت در کار سلطنت احساس ضعف کرده بود، با قدرت بخشیدن به مزدک کوشید خود را از یک طرف به مردم نزدیک کند، از طرف دیگر رقیبی در برابر قدرت معاندی که مانع به قدرت کامل رسیدن اوست برترشد.

خسرو انوشیروان جوان برای سوار شدن بر اریکه‌ی قدرت و حفظ مقام ولایت‌عهدی نخست رقیبان سیاسی خود را به فجیع‌ترین شکل قلع و قمع می‌کند. سپس به دستگیری روحانیون، مزدک را می‌کشد و یک به یک مزدکیان را نابود می‌کند. سپس به تحکیم طبقات می‌پردازد. (۱۱) اموالی که به گفته‌ی او مزدکیان از اشراف گرفته بودند و بین مردم تقسیم کرده بودند، حتی زنانشان را به آنان بازمی‌گرداند.

در ارتباط با قیام مزدک طبری و بسیاری از تاریخ نویسان از جمله مسعودی مفصل نوشته‌اند و نظام‌الملک در تایید همان مطالب می‌گوید که مزدک مؤبدان مؤبد بوده که می‌خواستند «کیش گبرگی» را زبان برسانند و «راهی نو در جهان گسترند». در ادامه همه‌ی تأکید بر کیش نو آوردن و «زندگه» در زمان انوشیروان است. او اشاره به آن دارد که انوشیروان از اینکه مزدک در پدرش و مردم نفوذ بسیار دارد در رنج بوده. پس نیرنگی فراهم می‌کند تا به آن وسیله مزدک و همه‌ی طرفدارانش را نابود کند. خودش قدرت را بی معارض به دست بگیرد. برای رسیدن به مقصود یک میهمانی بزرگ ترتیب می‌دهد و خود را میزبان مزدک و طرفدارانش نشان می‌دهد. دوازده هزار نفر از مزدکیان را به جشنی می‌خواند. روز قبل از جشن دستور می‌دهد تا دوازده هزار چاله بکنند و آماده بگذارند. پس روز موعود همه را بیست تا بیست تا به پشت قصر می‌فرستد. روستائیان که از روز قبل در حیاط قصر برای کندن چاله‌ها جمع شده بودند، آنها را می‌گیرند با سر در گودال فرو می‌کنند و پایشان را بیرون می‌گذارند. به گفته‌ی سیاست‌نامه وقتی هر دوازده هزار را در خاک می‌کنند، انوشیروان به پدرش و مزدک خبر می‌دهد که همه را خلعت پوشانده‌اند و منتظر ایستاده‌اند. از مزدک و پدرش می‌خواهد به آنها که گوش به فرمانند نگاه کند. بعد مزدک را می‌گیرد و او را از پای در خاک می‌کند. به مردمی که از روستاها برای کندن چاه جمع کرده بود، می‌گوید بروند به مزدک بی احترامی کنند. ریش و سبیل او را بکنند. آنقدر به شکنجه‌ی او ادامه می‌دهند تا می‌میرد.

به این ترتیب انوشیروان از محبوبیت و قدرت مزدک که سبب حقارت و ضعف او می‌شده انتقام می‌گیرد. همچنین از مردم در ابتدای به قدرت رسیدن خود نسق می‌کشد تا بدانند با چه کسی طرف هستند و پایشان را از گلیشان فراتر نبرند. اما برای جلب طرفداری اشراف و بزرگان به آنها خلعت و مقام می‌بخشد تا او را در نشست بر تخت سلطنت حمایت کنند. (۱۲)

واقعه‌ی قلع و قمع مزدکیان که در عموم تواریخ مربوطه به آن اشاره شده است بین سال‌های ۵۲۸ و ۵۲۹ میلادی صورت گرفته است. کریستینسن می‌گوید یکی از دلایل بزرگ نفرت انوشیروان از مزدک انتخاب پسر دیگر کواذ، کاوس، برای ولیعهدی بوده و انوشیروان موقعیت خود را در خطر می‌دیده است. (۱۳)

در رفتاری که اردشیر مؤسس سلسله‌ی ساسانیان با رقبای خود دارد می‌توان دید که ترس از دست دادن قدرت چه سببیتی در یک حاکم و یاران او ایجاد می‌کند. در عین حال می‌توان دید هر چقدر این حاکم

میدان عملش بیشتر باشد، سببیتی هم که اعمال می‌کند بزرگ‌تر است. اما برای اینکه این احساس وحشت شدید را از خود و دیگران پنهان کند و آن را از انتقاد دور نگه دارد و به وسیله‌ی آن برای خود آبرو و اعتبار هم بخرد، به سببیت خود لباس خیرخواهی و تقدس می‌پوشاند. نام میل به جنایت و حذف بی رحمانه‌ی رقیب را ترویج دین، اشاعه‌ی حکم خدا و دفاع از حریم الهی می‌نامد. در همان حال با شیطان‌ی قلمداد کردن رقیب، مجال هر خشونت را نسبت به دشمن یا رقیب به هوادارن خود می‌دهد. علاوه بر آن برای اعمال آن خشونت، پاداش دنیایی و اخروی نیز وضع می‌کند.

در نامه‌ی تنسر به وضوح می‌توان خواند که تنسر منکر خونریزی در دوران اردشیر نیست. اما آن را برای حفظ دین و برقراری حکومت دین لازم می‌داند. تنسر باور دارد اردشیر از آن بیشتر هم خون می‌ریخت، روا بود. در دوران قباد انوشیروان جوان، که خود را در آستانه‌ی حذف شدن می‌بیند، برای رسیدن به قدرت، با خشونت دست به خونریزی، حذف رقیبان سیاسی خود می‌زند. برای از میان بردن آنها خشن‌ترین و حتی ناجوانمردانه‌ترین روش‌ها را بکار می‌گیرد. به این بهانه که به شهادت مؤبدان مزدک از دین خارج شده است. طبقات جامعه به هم ریخته و منافع اشراف به خطر افتاده است.

او هم مانند اردشیر برای اجرای نقشه‌های سببانه و قدرت پرستانه‌ی خود از روحانیون و روستائیان کمک می‌گیرد. یک دسته را در جایگاه برنامهریز و هدایت کننده‌ی اهداف خود قرار می‌دهد و دسته‌ی دیگر را عملی فکری خود. شاهزادگان و قدرتمدارن هم با پول و خلعت و زن می‌خرد و دهانشان را بسته نگاه می‌دارد.

۱- اردشیر که در حدود سال ۲۱۲ میلادی بر اردوان آخرین پادشاه اشکانی خروج کرد. برای برقراری حکومتش چهارده سال زدوخورد کرد. تا بالاخره توانست در سال ۲۲۶ میلادی بر تخت ایران بنشیند. و ایرانشهر را به صورت «یک خدایی» «یک پادشاهی» در آورد.

۲- بنا به روایات متعدد پهلوی، عربی و فارسی، او از زادگان ملوک‌الطوایف بوده، که شاهی را از پدرش به ارث برده. اما آن را واگذاشته، تا همه‌ی زندگیش را وقف به قدرت رسیدن اردشیر کند. دینکرد، چاپ پشتون سنجانا، ج ۹، صص ۴۵۰-۴۵۶ ترجمه صص. ۵۶۹-۵۷۸.

۳- نامه‌ی تنسر تصحیح مینوی ۱۶.

۴- نامه‌ی تنسر ۲۲.

۵- نامه‌ی تنسر ۲۳.

۶- با استناد به *کارنامه‌ی اردشیر بابکان*، اردشیر که دستور قتل همسر بردارنش، دختر اردوان پنجم، را به تنسر داده بود، سال‌ها بعد که در حسرت داشتن فرزندی است از وزیرش می‌شنود که مادر و فرزند زنده هستند.

۷- مانی از نجبای ایران بوده که بنابر روایات موجود مادرش از خاندان شاهان اشکانی بوده که هنگام تولد مانی سلطنت ایران را داشتند. تولد او در سال ۲۱۵-۲۱۶ میلادی بوده است.

۸- نقش برجسته‌ای در نقش رجب، شاپور را سوار بر اسب نشان می‌دهد، که بزرگان دولت شاهنشاهی به دنبال او هستند.

۹- در بسیاری منابع هم می‌آید که مانی در زمان شاپور به دلیل آنکه نتوانست پسر شاپور را درمان کند و از مرگ نجات دهد، مورد بی مهری شاپور قرار گرفت. از این رو ناچار از ترک وطن شد. به هند رفت و بعد از مرگ شاپور دوباره بازگشت.

۱۰- *فارسنامه‌ی ابن بلخی* ۶۴.

۱۱- قصه‌ای است در این باره. نقل می‌شود انوشیروان در جنگی نیاز به پول برای تأمین مخارج لشکر داشت. یک کفشگر راضی به پرداخت آن شد. به شرطی که فرزندش بتواند باسواد بشود. انوشیروان با همه‌ی احتیاجی که به آن پول بود از دریافت کمک صرفنظر کرد.

۱۲- خواجه نظام‌الملک، *سیاست‌نامه* ۲۷۵-۲۷۸.

۱۳- *ایران در زمان ساسانیان*، کریستینسن، ترجمه یاسمی، نهضت مزدکیه، ۴۸۰-۴۸۳ شرح بلاهایی که بر سر مزدک و یارانش آمده را طبری و مورخین عرب و فردوسی هر کدام مفصل نوشته‌اند.

منابع:

ایران در زمان ساسانیان، کریستینسن، ترجمه رشید یاسمی، تهران، ۱۳۷۰.

سیرالملوک یا سیاست‌نامه، خواجه نظام‌الملک، به تصحیح هیوبرت دارک، تهران، ۱۳۷۸.

فارسنامه، ابن بلخی، به تصحیح رونالد نیکلسون، کمبریج ۱۹۲۱.

نامه‌ی تنسر، متن فارسی به تصحیح مجتبی مینوی، تهران ۱۳۱۱.

تاریخ طبری، محمد جریر طبری، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، ج ۲، تهران ۱۳۶۲.

شاهنامه‌ی فردوسی، ابوالقاسم فردوسی، پادشاهی اردشیر بابکان، به تصحیح عثمانوف، ج ۷، مسکو ۱۹۶۸.

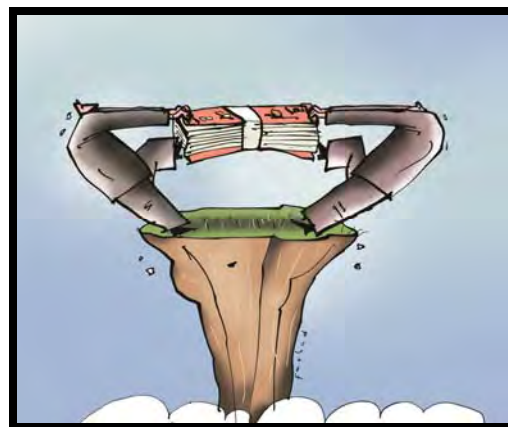
*

نرفته اند و در غالب اوقات ، خشونت بیشتر برای جلوگیری از انقلاب بکار گرفته شده است.

تمامی روابط اجتماعی ، همواره بر توازن معینی از رابطه نیروها ، یا رابطه قدرت استوار هستند و رابطه نیروها در واقعیت امر چیزی جز رابطه قهر نیست. ترکیب توامان و فشرده این رابطه قهر و خشونت در هر جامعه ای ، در هرم بالای جامعه قرار گرفته است و هرچه ما از قاعده جامعه به هرم آن نزدیکتر شویم ، بویژه در نهادی بنام دولت ، تبلور آن مشهود تر است. خشونت در این معنی ، بیان یک شکل سازمان یافته و جمعی در نحوه حفظ وضع موجود و یا مقابله در برابر تلاش برای تغییر است ، و قهر ، جوهر و مضمون یا زیر پایه این روابط اجتماعی را تشکیل میدهد که موضوع حفظ و یا تغییر در این مناسبات اجتماعی را تشکیل می دهد. در مواقعی که قدرت سیاسی و اقتصادی حاکم مورد چالش قرار نرفته است ، قهر حاکم در مناسبات اجتماعی ، لباس صلح و مسالمت آمیزی در شکل روابط مبتنی بر قانون خود را نشان می دهد. بنابراین ، قهر می تواند شکل صلح آمیزی نیز داشته باشد. حرکت های توده ای صلح آمیز نیز همیشه بار قهری را با خود حمل می کنند بی آنکه الزاما شکل خشونت آمیزی بخود گرفته باشند. و یا وقتی که دادگاهی حکمی را صادر میکند ، یک نوع قهری را اعمال میکند که تبلور یک قهر سازمان یافته و جمعی است و ظاهرا با خشونت همراه نیست. یعنی "اعمال قدرتی" را میکند که بدون پشتوانه قهر ممکن نیست که بمورد اجراء گذاشته شود ، و در صورت لزوم این اعمال قهر با تبدیل شکل خود با خشونت نیز می تواند همراه باشد. آنچه که فرد را "مجبور به اطاعت" از یک حکمی میکند ، روش مسالمت آمیز دادگاه نیست ، بلکه قهر نهفته در ورای حکم دادگاه است. شاید این حکم کلاسیک توماس هابس ، فیلسوف قرن هفدهم انگلیس که "اگر شمشیر را از پشت دادگاه بردارید ، دادگاه را بیخود معطل کرده اید" زیرا کسی از آن اطاعت نخواهد کرد ، گویای این واقعیت است.

در یک وضعیت فرضی ، که حکومت ، تظاهر اتی را منع کرده و اولتیماتوم می دهد که آنها را سرکوب خواهد کرد و تظاهرکنندگان مفروض از رفتن به خیابان امتناع میکنند ، در واقع اعمال قهری انجام گرفته است بی آنکه دیدار و یاتماس فیزیکی باهمدیگر رخ داده باشد. ازاینرو ، تفکیک ایده قهر از خشونت ، اهمیت کلیدی در فهم مناسبات اجتماعی و اشکال متنوع مبارزات سیاسی دارد. چراکه قهر زیر پایه همه روابط اجتماعی ، سیاسی و اقتصادی در هر جامعه ای را تشکیل می دهد و به تبع آن ، همه مبارزات سیاسی و اجتماعی ذاتا روابط قدرت را بیان میکنند ، که فی نفسه ، چیزی جز رابطه قهر در یک تعادل معین نیروها نیست. هنگامی که ما از خشونت صحبت می کنیم ، در مجموع ، صرفا از شکلی از رابطه قهر بعنوان یک پدیده اجتماعی از آن نام میبریم و نه صرفا شکلی منفرد. هر خشونتی نیز بصورت یک پدیده اجتماعی، هدف معینی را دنبال می کند و خشونت برای خشونت ، فاقد معنا و مفهوم است. و یا نسبت دادن خشونت بعنوان یک پدیده اجتماعی به یک فرد خشن ، خارج کردن آن از بافت اجتماعی و خصلت پدیده ای خود و تمیزه کردن خشونت خواهد بود . بعنوان مثال ، کسانی چون خمینی و گیلانی و اسد الله لاجوردی و شیخ صادق خلخالی و امثال آنان ، برغم داشتن روحی سبع ، قبل از دستیابی به اهرم قدرت ، یعنی تبلور قهر و خشونت فشرده در سازمان دولتی ، ناتوان از اعمال خشونت بودند. این مساله بخودی خود ، کانون اساسی تبلور قهر ، و اشکال بروز آن در لباس " صلح آمیز" قانون و یا شکل زره پوشیده خود بصورت خشونت در هر جامعه ای را نشان می دهد.

در ورای اعمال خشونت ، وجود نیروهای اجتماعی و نهاد های خشونت قرار دارند ، و اگر بهره مندان از خشونت ، سود مادی معینی از آن نبرند ، دلیلی برای اعمال آن نخواهند داشت. از اینرو در پشت اعمال خشونت ها ، هدف های ایدئولوژیک ، منافع سیاسی ، اقتصادی و اجتماعی مشخصی نهفته است و آنهایی که خشونت را به فضای انتزاعی انقلاب و یا ایدئولوژی در کلیت خود نسبت میدهند ، بهره مندان بالقوه و بالفعل از خشونت را بسادگی از قلم می اندازند و خشونت را بیک عامل صرف روانشناسی و یا مجرد تنزل میدهند. حتی اگر در یک قوس زمانی کوتاه ، ایدئولوژی بر سیاست و اقتصاد و جامعه حکومت کند ، در بلند مدت ، منافع اقتصادی



در چرائی خشونت سیاسی و فرهنگی علیه ملیت ها در ایران

هدایت سلطان زاده

۱- برای پاسخگویی به خشونت سیاسی علیه ملیت ها و سرکوب فرهنگی آنان ، از جمله محرومیت آنان از تحصیل به زبان مادری خود ، و یا هر شکل دیگری از خشونت ، باید ایده خشونت را از مفهوم مجرد خود در آورد و پاهای آن را روی زمین قرار داد تا بر واقعیت و چرائی آن پی برد. مناسب ترین شیوه برای علت یابی خشونت علیه ملیت ها ، قبل از هر چیز لازم است که آناتومی ایده خشونت مورد بررسی قرار گیرد و سپس بدلائل اعمال خشونت علیه ملیت ها پرداخت. زیرا هنگامی که خشونت صرفا در شکل و بصورت انتزاعی مورد تحلیل قرار میگیرد ، دلیل و جوهر آن از نظر مکتوم میماند و ممکن است که آنرا در پدیده هائی نظیر داشتن ایدئولوژی ، انقلاب و یا صرفا در بکارگیری سلاح خلاصه کنند. با همان منطق ساده ، نداشتن ایدئولوژی ، انتخاب شیوه های مسالمت آمیز و قانونی ، و مخالفت با هرانقلابی ، ممکن است بعنوان بدیل مبارزه با خشونت مورد تمجید قرار گیرد.

تردیدی نیست که ایدئولوژی های معینی و نیز انقلاب ، ممکن است و نه حتما ، رابطه ای با خشونت داشته باشند. همچنین ، توسل به سلاح ، حتما با بکارگیری خشونت مرتبط است ، ولی فی نفسه ، دلیل و جوهر خشونت را بیان نمی کند. چرا که خشونت در خود اسلحه ای نیست که بکار گرفته می شود و گاهی اسلحه برای حفظ صلح است تا اعمال خشونت. و بهمین ترتیب ، شیوه های مسالمت آمیز ، خالی از جوهر قهر نیست . و قانون ، شمشیری است که فقط ماسک خود را عوض کرده است.

خشونت ، شکلی از رابطه قهرآمیز است ، برای حفظ وضع موجود و یا تغییر یک مناسبات اجتماعی . تفکیک دو ایده انقلاب و خشونت از این نظر مهم هست که صرفا اشکالی از رابطه را بیان می کنند و پیوند ارگانیکی باهم ندارند. زیرا انقلاباتی در تاریخ بوده اند که با خشونت پیش

گروهی بر ایدئولوژی حکومت خواهد کرد، هرچند که در ظاهر بزبان همان ایدئولوژی سخن بگوید.

امروز، سی و یکسال از زمان انقلاب گذشته است و جمعیت ایران در زمان انقلاب، کمتر از سی و پنج میلیون نفر بودند. اکنون این جمعیت، بدون احتساب میلیون‌ها انسان تبعیدی و جلائی وطن کرده و مرگ و میر آدم‌ها، از مرز هفتاد و پنج میلیون نفر گذشته است. بخش مهمی از جمعیت سی و پنج میلیونی زمان انقلاب نیز، کودکانی شیر خواره بوده‌اند و یا کمتر از ده و دوازده سال داشتند. بنابراین، منهای مخالفین آندوره از زمان با انقلاب، باید گفت که شاید بیش از دو سوم از جمعیت ایران هیچگونه مشارکتی نه در انقلاب داشته‌اند و نه در فضا سازی برای انقلاب. همچنین، بخش مهمی از نیروهای پیش برنده سرکوب، هیچگونه رابطه‌ای با انقلاب نداشتند و در زمان انقلاب دنیا نیز نیامده بودند. با اینهمه، خشونت در جامعه ایران همچنان بیداد می‌کند. باید پرسید چرا؟ روشن تر از آفتاب است که در این سی و یکسال گذشته، خشونت بشکل سازمان یافته‌ای از طرف جمهوری اسلامی و بعنوان یک سیستم حفظ بقای خود اعمال گردیده است، که بنوبه خود، بهره‌مندان از خشونت، در پشت سر آن قرار داشته‌اند که بدون چنین اعمال خشونت، ممکن بود به آن نایل نشوند. این بهره‌مندان از خشونت را به دو مقوله عمده می‌توان تقسیم کرد: نخست، بهره‌مندان ویژه که بصورت حلقه محدودی با قدرت سیاسی نزدیکی دارند، دوم، طیف بزرگتر اجتماعی در جامعه چند ملیتی ایران، که قدرت سیاسی معطوف به ملیت فارس، بطور مستقیم و غیر مستقیم در جهت منافع عمومی آنان قرار دارد. اشاره من به این ردیف از خشونت، در رابطه با مساله اعمال خشونت علیه ملیت هاست و نه همه اشکال و هدف‌ها نهفته در آن.

از نظر منطقی هیچ انسان سلیمی نمی‌تواند طرفدار خشونت باشد و بظاهر نیز همه با آن مخالفت نشان می‌دهند. ولی مخالفت با خشونت، امروز بیشتر شبیه رنگ مد سال شده است تا مخالفت واقعی با دلیل زایش دائمی خشونت و انگشت گذاشتن بر دلیل و جوهر باز تولید آن در جامعه. امروز، همه طرفدار حقوق بشرند، اما حقوق بشر بیش از هر زمان دیگری نادیده گرفته می‌شود، و خیلی از طرفداران حقوق بشر در مورد همه شقوق خشونت که از طرف جمهوری اسلامی پیش برده می‌شود، عکس العمل نشان نمی‌دهند. همه از حقوق زنان دم می‌زنند و زنان بیشتر از هر زمان دیگری در معرض سرکوب و ستم عریان قرار گرفته‌اند. امروز دموکراسی شبیه کلمه دعا در زبان روشنفکران و طیف‌هایی از اصلاح طلبان شده است، و لی کوچکترین داعیه حق خواهی از طرف ملیت‌ها در ایران با خشن‌ترین وجه در لفافه "تجربه طلبی" سرکوب می‌شود و اکثریت غالب این طرفداران حقوق بشر و دموکراسی، با سکوت رضایت آمیزی از کنار این خشونت دائمی رد می‌شوند! پس چگونه است که همه با خشونت مخالفند، لیکن خشونت بیش از هر زمان دیگری بر مناسبات سیاسی و اجتماعی حاکم گردیده است؟

برای فهم آن، باید از اشکال مشهود خشونت، به خشونت نامشهودی که زیر پایه خشونت‌های مشهود را تشکیل می‌دهد، فرا رفت. خشونت علیه ملیت‌ها، یکی از اشکال مشهود خشونت است و قانون حفظ و بازتولید خود را دارد. این قانون بازتولید و حفظ اشکال مختلف خشونت، همواره از شکل پنهان ساختار بازتولید خشونت تغذیه می‌کند که در ساختار ویژه دولت، و مناسبات اقتصادی و اجتماعی لانه کرده است و من از آن بعنوان "خشونت ساختاری" نام می‌برم که در مورد مشخص ملیت‌ها در طی هشتاد و پنج سال گذشته همچنان ادامه داشته است و موجب بکارگیری خشونت دائمی در جامعه ایران در سطوح متفاوتی گردیده است. زیرا خشونت، سرکوب و اختناق، اشکال متفاوت بروز "قهر" و رابطه معین قدرت هستند. در این معنی، خشونت علیه ملیت‌ها، مضمون ساختاری دارد. همانگونه که خشونت علیه زنان در جمهوری اسلامی، ماهیت ساختاری دارد و بخشی از ساختار سیاسی-ایدئولوژیک رژیم در مورد زنان را تشکیل میدهد، خشونت علیه ملیت‌ها نیز از ماهیت ساختار تک ملیتی جمهوری اسلامی و سلف سلطنتی آن در دوره پهلوی تغذیه می‌کند. عبارتی دیگر، خشونت ناشی از ساختاری معین است و نیروهای اجتماعی معینی نیز حافظ این ساختار هستند که در مورد مشخص ایران،

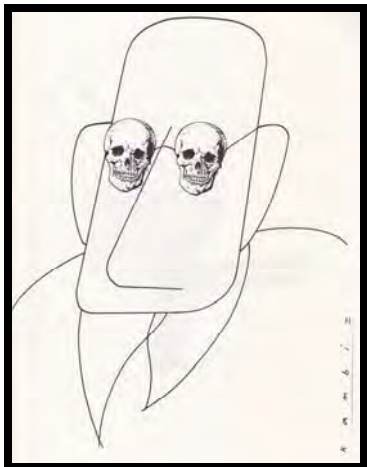
قدرت سیاسی معطوف به منافع عمومی ملیتی خاص بنام فارس است، و قدرت سیاسی حاکم است که باین خشونت جاری جهت می‌دهد. تا زمانی که این "خشونت ساختاری" از بین نرفته است، چه در رابطه زنان و چه در مورد ملیت‌ها، ما همواره شاهد بازتولید آنها خواهیم بود.

برای از بین بردن اشکال مختلف خشونت‌های مشهود علیه ملیت‌ها، باید منبع تغذیه ساختاری آن را از بین برد. در اینجا باید به تفاوت مهم ما بین دستگاه‌های سرکوب در یک دیکتاتوری کلاسیک، نظیر دستگاه سلطنت پهلوی و دیکتاتوری توتالیتر جمهوری اسلامی اشاره کرد. سرکوب ملیت‌ها در هر دو ی آنان، ماهیت ساختاری دارد. ولی در دیکتاتوری پهلوی، اگرچه خشونت علیه ملیت‌ها بدست نیروهای امنیتی، پلیس، دستگاه قضائی و بکارگیری سرکوب نظامی پیش می‌رفت، لیکن اینها فی نفسه خارج از مدار علت اصلی بازتولید خشونت قرار داشتند. آنچه که به این نیروها، امکان بکارگیری خشونت علیه ملیت‌ها را می‌دهد، و در عین حال امکان تاثیر متقابل بر تشدید خشونت را می‌دهد، خشونت نهفته‌ای است که در ساختار معین سیاسی ایران شکل گرفته است و از آن طریق در کلیت سطوح مختلف اقتصادی و اجتماعی و ایدئولوژیک و نظام آموزشی کشور اشاعه می‌یابد.

در دیکتاتوری توتالیتر جمهوری اسلامی، سرکوب ملیت‌ها نه فقط ماهیت ساختاری دارد، بلکه دستگاه‌های سرکوب، خود جزوی از ساختار نظام هستند که ظرفیت مانور و کارکرد دولت رسمی را تعیین می‌کنند. شاید این جمله محمد خاتمی که بعنوان یک رئیس جمهور "ما فقط کارگزار بودیم"، و یا اشاره میر حسین موسوی به قتل عام‌های دهه ۶۰ دولت در این حوادث نقشی نداشت، این واقعیت را بنحو روشن تری بیان می‌کند. و یا سلیلی زدن سردار جعفری، فرمانده سپاه پاسداران بصورت محمود احمدی نژاد، که بظاهر در دستگاه رسمی دولت پست بالاتری از او را دارد، نشان دهنده این است که دستگاه‌های سرکوب در چنین دولت‌هایی، از دولت رسمی اطاعت نمی‌کنند و پیوند آنها اساسا با نهادی فرا دولتی بنام "ولایت فقیه" یا "رهبر" است تا رئیس جمهور رسمی دولت. بدون توجه به این تفاوت اساسی، ما فقط با معلول و مظاهر بیرونی موضوع خشونت مواجه خواهیم بود و عامل تولید کننده و منبع اصلی خشونت، از نظر پنهان خواهد ماند. همچنین، منبع تولید کننده خشونت، در عین حال بعنوان عامل عمده طبقاتی و تبدیل شهروندان غیر فارس به شهروندانی درجه دوم و درجه سوم عمل میکند که نتیجه آن تبدیل عامل ملیت به عامل طبقاتی فروتر در بین غیر فارس‌ها، و به نیروی کار غیر ماهر در خدمت مرکز است. این امر در عین حال به شکاف اجتماعی و سیاسی و اقتصادی هرچه بیشتر بین مرکز و مناطق ملی دامن می‌زند.

بهمین دلیل هرگونه پاسخی در مورد مساله خشونت که آنرا از ساختار سیاسی ایران جدا کرده و آنرا به فضای مجرد انقلاب نسبت دهد، بشیوه‌ای انتزاعی و به مهمل بافی درمقابل با خشونت بر خواهد خاست. برای مبارزه با خشونت نیز باید مثل دون کیشوت با پره‌های آسیاب بجای دشمن واقعی بجنگد. چنین نگرش انتزاعی نسبت به خشونت، مبارزه انتزاعی با خشونت را نیز می‌طلبد و در جستجوی چند سمبل مجرد برای آن خواهد بود، نظیر انقلاب، سرنوشتی. و حتی بعضی‌ها در این سمبل سازی عوامانه ممکن است تا آنجا پیش روند که انتخابات آزاد در ایران را نیز معادل سرنوشتی تلقی کرده و در عمل طرفداری از انتخابات آزاد را خشونت طلبی بنامند. چنین افرادی، هرنامی که بروی خود بگذارند، در عمل حامیان واقعی خشونت در جامعه‌ای هستند که حاکمیت سیاسی در آن با قهر برهنه روزمره‌ای بر مردم حکومت می‌کند. لازم به یاد آوری است که اعمال خشونت در این سی سال گذشته، توسط بلوک ملا و پاسدار انجام گرفته است. در اینصورت باید پرسید که چند تئوری از آخوند‌ها و پاسدارها در انقلاب شرکت داشتند و یا طرفدار انقلاب بودند؟ در واقع، خشونت توسط کسانی پیش برده شده است که نقش چندانی در انقلاب نداشته‌اند و با توجه به عضوگیری عوامل اجرائی خشونت از میان لومپن‌ها در دوره بعد از انقلاب، اگر عمده معدودی را مستثنی کرده باشیم، خشونت اساسا نه از طرف انقلابیون، بلکه مخالفین انقلاب پیش برده شده است.

۲- از آنجائی که دولت، سازمان یافته‌ترین نهاد زندگی بشر و فشرده‌ترین کانون تبلور اعمال قهر و خشونت است و همه انسان‌ها اجبارا زیر چتر آن



ایدئولوژی نژادی، خشونت را از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌دهد. چنین امری، در حوزه‌های دیگر اجتماعی، از جمله در مورد مساله تبعیض جنسی، مذهب و روابط طبقاتی نیز صادق است که موضوع مورد بررسی نوشته حاضر نیست. وقتی بخش‌هایی از جامعه در برابر بی‌حقی زنان و ملیت‌ها و پایمال کردن اولیه‌ترین حقوق زحمتکشان، بی‌تفاوت به تماشا می‌ایستند، در حقیقت، روانشناسی پذیرش خشونت را در جامعه به یک نورم عادی تبدیل می‌کند و در آن صورت عبارات زیبا در باره مبارزه با خشونت فقط در سطح حرکت خواهد کرد. برای مبارزه با خشونت، باید بر ریشه‌های زایش خشونت انگشت نهاد و مبارزه جدی علیه آن را سازمان داد. چنین امری، نیازمند فراروی از مشاهده اشکال مشهود خشونت، شناخت اشکال نامشهود و دلایل آنها و تلاش برای تغییر بنیادی در ساختار قدرت سیاسی در ایران است.

ولی هر تغییر بنیادی در ساختار قدرت سیاسی، با اصلاحات نامرئی و یا نیم‌بند باز و بسته کردن چند روزنامه و شل‌کن سفت‌کن‌های مقطعی، غیر عملی خواهد بود. تحول دموکراتیک در ایران، نیازمند یک جابه‌جایی بزرگ در قدرت سیاسی است.

در اینجا ما با مشکل ایدئولوژیک مبارزه با خشونت و فهم درست آن مواجه خواهیم بود. زیرا برای از بین بردن خشونت، باید تحول بنیادی در ساختار سیاسی دولت و دگرگونی بنیادی آن در رابطه قدرت مرکزی با مناطق ملی انجام گیرد و بلوک‌های ملیت‌ها در ایران به تناسب جمعیت خود بتوانند در ساختار قدرت و حاکمیت شریک شوند، تا مفهوم حاکمیت در ایران از مضمون واقعی و فراگیر جمعیت تشکیل دهنده خود برخوردار شود. چنین امری، مستلزم "دگرگون" شدن خود قدرت سیاسی است. لیکن هیچ تغییر بنیادی با تحولات جزئی متحقق نمی‌شود و نیازمند حرکت بسوی سرنگونی قدرت حاکم است. در مورد مساله مشخص خشونت علیه ملیت‌ها، حتی سرنگونی دولت موجود، رسیدن به چنین هدفی را به تنهایی بر آورده نمی‌کند و فقط شرط لازم برای یک تحول بنیادی را فراهم می‌کند، ولی بخودی خود شرط کافی برای آن نیست. برای گذار به این تحول بنیادی، حاکمیت تک‌ملیتی در ساختار سیاسی ایران باید با یک حاکمیت چند ملیتی جایگزین گردد.

پاره‌ای از روشنفکران، ممکن است که تحولات بنیادی ایرا که مضمون یک تحول رادیکال را دارد، معادل خشونت طلبی بنامند، و بنابراین آنرا وسیله‌ای تلقی کنند که هدف تحول را زیر سؤال می‌برد. ولی این، یک برداشت سطحی از انقلاب و تحولات انقلابی و برهم‌منطبق سازی تحولات انقلابی با خشونت را نشان می‌دهد. نه مارکس و نه هِنر آرنِت که نوشته‌های او در بیست سال اخیر به منبع فکری این منطبق سازی انقلاب و خشونت بوده است، خود چنین اعتقادی نداشته‌اند. نوشته‌های متاخر هِنر آرنِت، بر چنین تفکیکی استوار است و حتی خشونت را لازمه انقلاب نمی‌داند. عمر هِنر آرنِت برای مشاهده تحولات بنیادی در اروپای شرقی

زندگی میکنند، علت یابی خشونت، بدون تحلیل نوع دولت، غیر ممکن خواهد بود. در واقع، نوع دولت، نوع قهر و درجه و شکل آنرا تعیین می‌کند. همه دولت‌ها، بر پایه قهر استوار هستند، ولی شکل اعمال قهر، بسته به نوع حکومت‌ها با هم متفاوت است. نوع اعمال قهری که یک حکومت لیبرال، یک دیکتاتوری کلاسیک و یک حکومت توتالیتر بکار می‌برند، با همدیگر تفاوت‌های جدی دارند.

یک حکومت لیبرال، غالباً قهر را در لفافه قانون می‌پوشاند و در دوره‌های استثنائی علیه جامعه سلاح بدست می‌گیرد. از اینرو، حاکمیت قانون، یکی از شعارهای پایه‌ای چنین حکومت‌هایی است. دیکتاتوری‌های کلاسیک، ضمن اینکه مشترکاتی با حکومت‌های توتالیتر دارند، ولی دستگاه‌های سرکوب در آنها خصلت تبعی دارند و حکومت‌های عموم متعرض زندگی عرفی و فردی مردم نیست و دستگاه‌های سرکوب، آن درجه از استقلال در حکومت‌های توتالیتر را ندارند. برعکس، حکومت توتالیتر، اساساً با قهر عریان و خشونت دائمی اعمال حاکمیت می‌کند و در آن حاکمیت قانون بی‌معناست، و خشونت جزوی از ساختار آنرا تشکیل می‌دهد. در نتیجه باید گفت که نوع و درجه خشونت، با نوع و ساختار حکومت‌ها ارتباط تنگاتنگی دارد.

برخلاف حکومت‌های لیبرال و دیکتاتوری‌های کلاسیک، حکومت‌های توتالیتر، سطوح متفاوتی از قهر را که بشکل قهر عریان یا خشونت در می‌آید، بکار می‌بندند. سطح اعمال خشونت عمومی از طرف این نوع از حکومت‌ها که تمامی جامعه را هدف قرار می‌دهد، ممکن است که مانع از مشاهده سطوح دیگر خشونت گردد. همین مساله در مورد جمهوری اسلامی بعنوان یک حکومت توتالیتر، باین صورت است که اضافه بر سطح عمومی اعمال خشونت، که کل جامعه را می‌پوشاند، بدلیل ساختار تک‌ملیتی، تک‌مذهبی و تک‌جنسیتی و تک‌زبانی خود، سطوح ویژه‌ای از خشونت علیه ملیت‌ها، مذاهب دیگر و زنان و دارندگان زبان‌های غیر فارسی بکار می‌برد که از ساختار درونی چنین دولتی تغذیه می‌کند.

سرکوب ملیت‌ها، یکی از خطوط اصلی پیش‌بردن ضد دموکراسی یا سرکوب در داخل کشور است. در واقع، سرکوب ملیت‌ها، یکی از بلوک‌های اصلی ساختمان دیکتاتوری در ایران است. همانگونه که دموکراسی، مؤلفه‌های خود را دارد، هراس‌تبدادی نیز از مؤلفه‌های تشکیل دهنده خود بوجود می‌آید، و در تحلیل دیکتاتوری و یا استبداد نیز، ما باید به عناصر و یا بلوک‌های تشکیل دهنده آن توجه داشته باشیم. دستگاه‌های سرکوب، ضرورتاً با اشکال متفاوتی از تبعیض مرتبط هستند. نخستین عناصر دستگاه‌های سرکوب و بازسازی ماشین نظامی در دوره بعد از انقلاب، با حمله حکومت اسلامی به مناطق ملی، علیه زنان و کارگران آغاز گردید. سرکوب ملیت‌ها یکی از مؤلفه‌های اولیه بازسازی دستگاه‌های سرکوب بود. وقت‌و‌های خمینی در همان نخستین روزهای بعد از انقلاب، پایه‌های خشونت علیه زنان را پی‌ریزی کرد. آیا بدون تبعیض جنسی رسمیت یافته در ساختار جمهوری اسلامی، نیازی برای گشت‌های امر بمعروف و نثار الله و انصار الله و غیره، وجود می‌داشت؟

تا زمانی که حاکمیت تک‌ملیتی و تک‌زبانی بر جامعه ایران حکومت می‌کند، بازتولید خشونت و بکارگیری مداوم آن علیه ملیت‌ها همچون قانون‌گریز ناپذیری در رابطه حکومت مرکزی با ملیت‌ها عمل خواهد کرد. در چنین وضعیتی، مهم نیست که قدرت سیاسی بصورت یک حکومت سلطنتی است یا جمهوری، ارگان‌های سیاسی در دست اصلاح‌طلبان است یا محافظه‌کاران، زیرا خشونت نهفته ساختاری، سرکوب را الزامی می‌سازد. سلطنت، جمهوری، اصلاح‌طلب یا محافظه‌کار بودن قدرت، تنها در آهنگ و در شدت و ضعف سرکوب اثر می‌گذارد و نه در اصل و ماهیت سرکوب که از ساختار تک‌ملیتی نشأت می‌گیرد. عبارتی دیگر، استقرار یک حکومت مفروض لیبرال، ممکن است که خشونت عمومی علیه شهروندان یک کشور از بین ببرد ولی اعمال خشونت ویژه علیه ملیت‌ها را همچنان حفظ کند. از اینرو، تفکیک خشونت عمومی از خشونت‌های ویژه، ما را به فهم منبع بازتولید خشونت علیه ملیت‌ها و ضرورت دگرگونی ساختار آن برای حذف خشونت از جامعه نزدیک می‌سازد.

خشونت ساختاری، بنوبه خود نه فقط سرکوب فیزیکی، بلکه خشونت فرهنگی را نیز می‌طلبد و در راستای آن، روانشناسی نژادپرستی و بازتولید

نیست که ملت سرکوب شده، فاقد روحیات نژاد پرستانه‌ی نسبت به ملت‌های دیگر است، که بنوبه خود می‌تواند بعنوان عامل تغذیه دهنده و حفظ نژاد پرستی عمل کند. این امر در درجه اول توسط نهاد‌های دولتی و روشنفکران جهت داده می‌شود و مردم عادی ممکن است بشکل نا آگاهانه و منفعلی بسوی آن کشانده شوند. آلمان نازی، مردم خود را نیز سرکوب می‌کرد، ولی بخش اعظم همین مردم سرکوب شده، خود آلت سرکوب ملت‌های دیگر در اروپا بودند. همین امروز در ایران، نه رضا شاهی زنده است و نه محمد علی فروغی و یا محمود افشار و نویسندگان اشاعه دهنده نژاد پرستی آن دوران نظیر جمالزاده و صادق هدایت و عارف و دیگران. لیکن ایدئولوژی نژادی اندیشه‌های آنان، در بین لایه‌های وسیعی از روشنفکران و فعالین سیاسی و افراد عادی جامعه، زمینه باروری برای پرورش خود یافته است و آگاهانه و یا نا آگاهانه از ایدئولوژی سلطه سیاسی و فرهنگی یک ملت علیه ملت‌های دیگر حمایت میکنند، که به ابتدال سلطه نژادی، امروز یک حالت عادی داده است.

باعتماد من، نسبت دادن خشونت موجود علیه ملت‌ها به انقلاب و یا صرفاً به افرادی معین، بمعنی نشانختن دلایل بنیادی و ساختاری خشونت و گم کردن آن در قالب کلمات مجرد است. همانگونه که قبلاً اشاره کردم، خشونت علیه ملت‌ها، نه نتیجه طبیعی انقلاب است و نه درخشونت طلبی چند فرد سبع خلاصه می‌شود. همزمان با انقلاب ایران، در گوشه ای از جهان بنام نیکاراگوئه نیز انقلاب دیگری رخ داد که از نظر مضمون اجتماعی خود، رادیکال تر از انقلاب ایران بود. لیکن رهبران انقلاب نیکاراگوئه، مردم خود را مورد سرکوب و شکنجه و خشونت قرار ندادند. و یا صد سال قبل در همان نزدیکی نیکاراگوئه، انقلاب دهقانی مکزیکی برهبری املیانو زاپاتا بوقوع پیوست، بی آنکه خشونتی از طرف آنان علیه مردم اعمال شود.

خشونت علیه ملت‌ها در ایران، از کودتای اسفند ماه ۱۲۹۹ بیعت است که خصلت ساختاری پیدا کرده و همچون میراث شومی به حکومت اسلامی انتقال یافته، و بدلیل خصلت توتالیتری حکومت اسلامی، با تشدید بیشتری همراه گردیده است. در نتیجه، امروز در سازمان سیاسی دولت در ایران، ولایت فقیه و ولایت نژادی آریاگرانه‌ی برهم منطبق گشته اند و اگر به اصل و منبع بازتولید آن پرداخت نشود، ظرفیت بازتولید آن در هر حکومت آتی نیز حفظ خواهد شد. نقطه آغاز این فرایند، نسل کشی فرهنگی و سرکوب فیزیکی ملت‌ها بود که از ممنوعیت آموزشی زبان بومی ملت‌ها گرفته تا اشاعه و تحمیل یک جانبه زبان فارسی، کوچاندن‌ها و دامن زدن به مهاجرت‌های متداخل، و در مواردی، مصادره‌های ارضی را در بر می‌گرفت. همچنین، آغاز حکومت رضاه شاه را در تئوری سیاسی و تحول ساختاری حاکمیت را، از زوایای متعددی باید یک دگرگونی رادیکال واپسگرانه‌ی نامید، زیرا نه فقط دست آورد‌های دموکراتیک انقلاب مشروطیت را ازین برد، بلکه یک تحول ساختاری تک پایه‌ای در سازمان سیاسی دولت را بوجود آورد و از این منظر تغییراتی بنیادی در دولت و ایدئولوژی و فرهنگ در یک مسیر نژادی را موجب گشت.

۴- اگر دولتی علیه مردم خود بصورت سیستماتیک از انواع خشونت، از جمله بکارگیری شکنجه و اسلحه استفاده کرد، چنین روشی را از ماهیت نظام سیاسی آن باید استنتاج کرد و یا مسلح بودن آن؟ زیرا همه دولت‌های جهان الزاماً مسلح هستند و لی همه دولت‌ها علیه مردم کشور خود از شکنجه و اسلحه استفاده نمی‌کنند. خشونت اساساً در ماهیت رابطه دولت با جامعه مدنی نهفته است. بعبارتی دیگر، خشونت شکلی از یک رابطه اجتماعی است و رابطه ایست که دولت‌ها بر جامعه تحمیل می‌کنند. چون بطور کلی، مردم بندرت و حکومت‌ها کراراً به خشونت متوسل می‌شوند. مطالعات انجام گرفته در مورد رابطه دولت‌ها با شهروندان خود، نشان دهنده این واقعیت است که دولت‌ها بیشتر از جنگ‌های بین المللی از مردم خود قربانی گرفته اند و هرچه در داخل مقوله توتالیتری قرار گرفته اند، مردم کشی در آنها ابعاد هولناک تری داشته است. و هرچه حکومت‌ها، نوع رابطه خود با جامعه را خشن تر سازند، امکان عکس العمل خشونت آمیز را نیز دامن می‌زنند و سطح خشونت را بالا می‌برند.

نپائید، که غالباً بدون خشونت و خونریزی بوقوع پیوست، ولی تیز بینی و دقت نظر او، وی را به احتراز از مطلق سازی در تئوری و تفکیک ایده انقلاب از خشونت رسانده بود. بنابراین، خشونت، عنصر حتمی در یک تحول انقلابی و یا رادیکال نیست و می‌توان بدون اعمال خشونت، به تغییرات بنیادی نیز دست یافت، بشرط اینکه نیروهای تغییر یک حرکت بزرگ بر همگرایی جنبش‌های اجتماعی و خواسته‌های مشترکی اتکاء داشته باشد. اینکه تحولات ممکن است که در چنین مسیری جریان یابد یا نه، به عوامل متعددی، از جمله شیوه واکنش حکومت از یکسو، و درجه سازمان یابی و هم آهنگی جنبش‌های مختلف سیاسی و اجتماعی بصورت "نیرو"ئی فشرده دارد. در چنین وضعیتی، ظرفیت اعمال خشونت قدرت مرکزی نیز می‌تواند محدود و یا خنثی گردد. از اینرو، شناخت در ست منبع بازتولید خشونت و داشتن استراتژی درست مبارزاتی می‌تواند هزینه انسانی و اقتصادی مبارزه با خشونت متمرکز از طرف جمهوری اسلامی را کاهش دهد. سطوح مختلف خشونت

اعمال شده از طرف جمهوری اسلامی، ضرورت همبستگی قربانیان خشونت را می‌طلبد تا از طریق اعمال قدرت نیروئی همبسته بتوانند امکان اعمال خشونت را مهار سازند.

برای نیفتادن بر دام یکجانبه نگری، من بر تفکیک ایده قهر از خشونت توسط کارل مارکس اعتقاد دارم. مارکس، قهر را، وسیله اصلی تحولات انقلابی می‌دانست. اگرچه مارکس، در مواردی قهر و خشونت را مفاهیم مترادف و قابل تبدیل بهمی بکار برده است، لیکن مارکس، مفهوم قهر را در مضمون نیوتونی کلمه، یعنی بمعنی رابطه "نیرو"ها (force) می‌فهمید. بهمین دلیل معتقد بود که توازن نیروها یا توازن قهر، سرنوشت مبارزات اجتماعی را رقم می‌زند. همین ایده را دیوید هیوم، متفکر محافظه کار انگلیسی بشکل دیگری مطرح می‌سازد و معتقد است که همیشه در تاریخ، اقلیت بر اکثریت حکومت می‌کند، ولی هر وقت که اکثریت قد علم کند، از اراده او تبعیت خواهد شد. روشن است که منظور آنها در اشاره به نیرو یا قهر در مورد مسائل سیاسی و اجتماعی، چیزی جز بکارگیری نیروی اجتماعی نیست. در مواردی، مارکس، قطع مذاکره بین کارفرمایان و کارگران، و وارد شدن آنان به مرحله اعتصاب را وارد شدن به مرحله قهر می‌نامید. بدیهی است که اعتصاب، با تظاهرات و امتناع از کار کردن سر و کار دارد که غالباً مسالمت آمیز و متکی بر اشکال قانونی و یا فراقانونی بوده و با برداشت متعارف از خشونت متفاوت است. ولی صف آرایی مسالمت آمیز نیروها، عنصر نیروی اجتماعی یا قهر را در هر یک از طرفین در گیر، نمایندگی می‌کند.

بکارگیری ایده قهر در مناسبات اجتماعی و تفکیک آن از خشونت، در تاریخ اندیشه سیاسی تازگی نداشت و چهار صد و پنجاه سال پیش، توسط بوترو (Botero)، همعصری ماکیاولی انجام گرفته بود. بوترو، بر این نظر بود که دولت بجای بکارگیری خشونت یا قهر برهنه، باید قهر را در درون مواد قانون بریزد. و صد سال بعد از بوترو، توماس هابس بر بنیاد قهر آمیز قانون انگشت گذاشت و نوشت که شمشیر پشتوانه قانون است. حتی یکی از پدر خوانده‌های فکری فاشیسم در اسپانیا، دونسو کورتز، معتقد بود که حاکمیت چیزی جز اعمال قهر نیست، چه با شمشیر و چه با قانون. حتی در دوره‌هایی از تاریخ معاصر در روابط بین المللی، ما شاهد دوره "صلح مسلح" و یا "جنگ سرد" بوده ایم، که بیان روابط "قهر آمیزی" بوده اند، بی آنکه جنگ و خشونت مستقیمی رخ داده باشد. از اینرو، می‌توان گفت که قهر برهنه یا خشونت، تنها مقاطعی کوتاه از انطباق قهر با خشونت را تشکیل می‌دهد، حال آنکه قهر، یک عنصر ثابت در مناسبات اجتماعی بشمار می‌رود. بهمین دلیل من بر ماهیت "قهر ساختاری" در حاکمیت سیاسی ایران انگشت می‌گذارم که بدلیل خصلت تک ساختاری حاکمیت و خصلت توتالیتری نظام دولتی در ایران، شکل "خشونت ساختاری" یافته است. بعبارتی دیگر، قهر و خشونت در جمهوری اسلامی بر هم منطبق گشته اند.

۳- باید گفت که در هیچ نظام تک ملیتی، همه احاد یک ملت، ضرورتاً با سیاست‌های یک دولت ممکن است همراهی نداشته باشند. ولی این بدان معنی نیست که در هیچ زمینه‌ای با آن همراه نیستند. یک دولت نژاد پرست، ممکن است ملت خود را نیز سرکوب کند، ولی این بمعنی آن

، بلکه در جهت منافع عمومی بخش های مهمی از ملیتی خاص نیز اختصاص یافته است. امروز ، آذربایجان ، تهیه کننده مواد خام برای مناطق فارس و کرمان و اصفهان و یزد و سمنان و حواشی تهران تبدیل گردیده است. مگر کشور های استعمارگر ، چیزی غیر از این می کردند؟ این رابطه ، فقط با قهر حفظ می شود ، همانگونه که روابط دولت های استعمارگر ، با قهر و خشونت حفظ می شد. همین ، فرایند ، بشیوه ای دیگر و با بکارگیری اهرم قدرت ، درمورد مناطق ملی در ایران عمل می کند. یعنی با کانالیزه کردن منابع سرمایه ای به مناطق فارس ، به مهاجرت از مناطق ملی ، و خشک کردن آنها از منابع سرمایه فیزیکی و نیروی انسانی دامن می زند. در مناطقی نظیر اهواز ، این امر با مصادره مستقیم زمین های آنان و راندن عرب ها از مناطق بومی خود همراه است و زندگی عرب ها در منطقه بومی زندگی خود شبیه "مناطق رزرواسیون" سرخ پوست ها در آمریکا گردیده است. همه اینها ، هم نژادپرستی سیستم حاکم را نشان می دهد و هم اتکای این نژاد پرستی بر قهر و خشونت دولتی را.



پان ایرانیسم ، تمامیت ارضی و تابوی تجزیه طلبی!

هنگامی که دولتی نتواند خود را به زبان سیاسی توجیه کند ، ناگزیر از توسل به ایدئولوژی در توجیه خود خواهد بود. شونیسیم قدرت سیاسی حاکم در ایران ، پیوند ناگسستنی با ایده پان ایرانیسم دارد ، که خود را در پوشش یک عرفان رمانتیک بنام "یک ملت و یک زبان" پنهان کرده است ، و یکی از عوامل اصلی تغذیه دهنده سرکوب و دیکتاتوری در صد سال اخیر بوده است. این عرفان یک ملت و یک زبان ، الزاما بر واقع گریزی و انکار وجود ملیت های دیگر در ایران استوار است ، و برای پیشبرد خود ناگزیر از تکیه برشکلی از نژاد پرستی آریائی است. ایدئولوژی آریائی ، بومی ایران نبود ، بلکه همانند پان ایرانیسم ، از همزاد فاشیستی خود ، از ایدئولوژی پان ژرمنیسم در آلمان متأثر بوده است.

در اوایل قرن بیستم ، در امپراتوری چند ملیتی هابسبورگ ، برتری ملی آلمان ها (با مرکزیت شهر وین در اطریش امروز) ، مورد چالش اسلاو ها قرار گرفته بود و جنبش پان ژرمنی در وین ، خواهان حفظ برتری سیاسی و زبانی ملیت آلمان در امپراتوری بود و با هرگونه تفویض حقوق فرهنگی به اسلاو ها مخالفت می ورزید. پان ژرمنیسم ، عکس العملی بود در برابر هرگونه اصلاحاتی در زمینه حقوق ملیت ها در امپراتوری. پان ایرانیسم در ایران نیز از همان منطق تبعیت می کند.

وجود نژاد آریا ، خود فاقد توجیه علمی است و چنین مقوله ای در جامعه شناسی قومی ایده مهاجوری بشمار می رود. لیکن در نیمه دوم قرن

باید خاطر نشان ساخت که در تمام قوانین جزائی جهان ، حق دفاع از خود مجاز شمرده می شود. این امر در رابطه دولت ها نیز برسمیت شناخته شده است. آیا دفاع از خود مردم یک کشور ، در صورت توسل یک حکومت به خشونت و جنایت و از بین بردن امنیت فردی و عمومی جامعه ، غیر مجاز خواهد بود؟ واگر امکانات مسالمت آمیز دفاع از خود جامعه توسط حکومتی غیر ممکن گردید و همه بستر های قانونی دفاع از خود بسته شد ، به چه شیوه ای باید از حق حیات خود به دفاع برخاست؟

اگر حکومتی مردم خود را به گلوله بست ، زندان های آن محل امن تجاوز و نظام حقوقی آن به مرکز بی حقی و بی قانونی تبدیل شد ، مردم با چه ابزاری و به چه شکلی باید از حقوق و حق حیات خود دفاع کنند؟ آیا تحت شرایطی ، درهم شکستن تعرض خشونت آمیز یک حکومت دیکتاتوری و توتالیتر با هر وسیله ممکن غیر مجاز خواهد بود؟

بسیاری از ماها ، ستایشگر انقلاب مشروطیت در ایران هستیم و انقلاب مشروطیت برغم نارسائی های خود ، برای نخستین بار ایده حاکمیت قانون ، مجلس ملی و آزادی و دموکراسی را وارد جامعه ایران کرد. ولی آیا انقلاب مشروطیت ، می توانست بدون شلیک توپ های ستارخان پیروز شود؟

ای کاش تحولات دموکراتیک در ایران ، آنگونه که آرزوی همگانی است ، با مسالمت پیش رود. ولی عملکرد جمهوری اسلامی از بدتولد خود نشان داده است که به کوچکترین خواست دموکراتیک مردم خود احترامی نمی گذارد و بی اعتنا تر از اشغالگران بیگانه با مردم کشور خود و بویژه با ملیت ها رفتار می کند و باین ترتیب ، خود نقشه راه جهنم را با خشونت روزمره ترسیم می کند.

رابطه شبه استعماری دولت مرکزی با مناطق ملی در ایران

نژاد پرستی ملی در یک کشور چند ملیتی ، نه فقط یک رابطه استعماری بین حکومت تک ملیتی و مناطق ملی بوجود می آورد ، بلکه بنوبه خود یک رابطه طبقاتی ویژه ای را موجب می گردد. همین مساله ، در مورد کشورهای متروپول و مستعمرات نیز صادق بود. زیرا استعمار ، شکلی از روابط طبقاتی را در مستعمرات بوجود می آورد که ، ضمن ایجاد لایه ای از بورژوازی محلی ، در مجموع بضرر عمومی کشور مستعمره و بسود بورژوازی دولت استعمارگر در وهله نخست، ولی بسود عمومی کشور استعماری عمل می کرد. همین مساله امروز در درون ایران نیز مصداق عینی دارد. دولت مرکزی در ایران ، بر اساس سلطه ملیت فارس استوار است و از همان قانون عمومی دولت های استعمارگر در روابط درون ملیت ها عمل میکند. همه مردم انگلیس از تسلط دولت انگلیس بر شصت در صد از سیاره موافق نبودند ، و همه انگلیسی ها نیز در قدرت نبودند. همچنین لایه های معینی در درون مستعمرات نیز مخالف استعمار نبودند و از حضور مستعمراتی سود می بردند. ولی در مجموع ، رابطه ، رابطه استعمارگر و مستعمره ، رابطه تسلط و زیر سلطه بود. در ایران نیز ، همه فارس ها در قدرت نیستند و همه فارس ها نیز موافق روش حکومت مرکزی با مناطق ملی در ایران نیستند. ولی بخش های مهمی از فارس ها ، بطور مستقیم و غیر مستقیم از چنین رابطه ای بهره مند می شوند. در آذربایجان نیز لایه ای از بورژوازی وجود دارد که حل در سیستم سیاسی حاکم فارس شده است. ولی اکثریت مردم آذربایجان ، بازنده اصلی چنین رابطه ای هستند. اینکه ، استعمارگران غربی از بیرون آمده بودند و استعمارگران ایرانی از داخل آمده اند ، اصل قضیه را دگرگون نمی کند. جوهر مساله یکی است و فقط شکل حقوقی آن فرق می کند و آن باینصورت است که همه ما زیر یک چتر سیاسی زندگی می کنیم که در زیر این چتر سیاسی واحد ، یکی بر دیگران مسلط است. اگر یک دولت بیگانه همین رابطه دولت مرکزی با مردم ایران را می داشت ، کسی در امپریالیستی نامیدن آن لحظه ای تردید بخود راه نمیداد.

فراموش نباید کرد که روابط قدرت ، روابط طبقاتی فرادستی و فرودستی می آفریند. وقتی بنا به نوشته روزنامه های خود رژیم ، فقط در دوره هاشمی رفسنجانی ، در کرمان ، سیصد و بیست برابر کل استان های تکه تکه شده آذربایجان ، سرمایه گذاری شده است ، منابع سرمایه ای کشور در جهت منافع نه فقط یک گروه سیاسی خاص که بنوبه خود واقعیت دارد

خود قربانی گرفته اند. این خود نشان دهنده این واقعیت است که دشمن اصلی هر مردمی در کشور های استبداد زده ، در درون خود کشور و قدرت حاکم لانه کرده است . بنابراین ، راه مبارزه برای دموکراسی از طریق مبارزه با دشمن درونی می گذرد.

حال بگذارید صورت مساله را بصورتی که پان ایرانیست ها عنوان می سازند ، مطرح سازیم و فرض را بر این بگذاریم که ادعای آنها درست است و ملیت ها و احزاب سیاسی آنان ، تجزیه طلب هستند ! آیا این ملت ها در ایران حقی دارند یا نه ، و اگر به حق خود در چهار چوب ایران نرسیدند ، حق دارند که خود را از زیر چتر دولت سیاسی ایران بیرون کشیده و حاکمیت مستقل خود را داشته باشند یا نه؟ یا باید گفت کردها و ترک ها و عرب ها و ترکمن ها و بلوچ ها هیچگونه حقی در این سرزمین ندارند ، که نیت اصلی پان ایرانیست ها چیزی جز این نیست و یا اینکه ممکن است که بپذیرند که ایران فقط سرزمین متعلق به فارس ها نیست و متعلق به همه ملیت های ساکن در آنست و زبان فارسی نیز زبان فقط فارس هاست و نه ترک و عرب وغیره، و بنابراین ملت های غیر فارس نیز حقی دارند! باز این سؤال مطرح خواهد شد : اگر حق آنان بر آورده نشد چی؟ آیا محکوم به زندگی ابدی در زیر استبداد و بی حقی هستند و باز حق نخواهند داشت که نوع حاکمیت خود را خود انتخاب کنند؟ در اینصورت نباید از تجزیه طلبی بصورت یک تابو در برابر اندیشه تمامیت ارضی طلبی سخن نگفت؟ بگذارید اندکی بر روی این دو مفهوم درنگ کنیم.

تاریخ سیاره ما در چند هزاره گذشته ، با هیچ انقلاب ژئولوژیکی که منتهی به گسست های جغرافیائی گردیده باشد ، مواجه نبوده است. هیچ قاره ای زیر آب نرفته است و هیچ نقطه ای از نقطه جغرافیائی در این سیاره ، از قاره ای جدا شده و به قاره ای دیگر نیپیوسته است. اروپا ، آسیا، آمریکا و هر نقطه ای از جهان همانند گذشته ، همانند که بوده اند. مساحت ارضی آن در طی چند هزار سال گذشته و تمدن شناخته شده ، تمامیت خود را حفظ کرده است ، و چشمه خورشید جهان افروز ، بگفته سعدی همانست که بر آرامگه " عاد و ثمود" می تابید.

در مقابل تمامیت ارضی سیاره ما ، تاریخ زندگی سیاسی و اجتماعی بشر بروی این مرز های بی تغییر سیاره ، چیزی جز " تجزیه " و تغییر نبوده است. تمامیت ارضی کره زمین حفظ گردیده است! ولی لاشه حکومت ها برغم ضرب و زوری که داشته اند ، مدام در سطح زمین " تجزیه " گردیده اند و جای خود را به حکومت های کوچک و بزرگ دیگر و به دولت ها و امپراتوری های دیگری داده اند که بنوبه خود که به سرنوشت اسلاف خود دچار شده اند. " تجزیه " و " حفظ تمامیت " در این معنی ، چیزی جز مفهوم حقوقی ، و جنگ و جدال برای ترسیم دایره ای کوچکتر و یا بزرگتر بر ای اعمال حاکمیت نبوده است. سؤال اینست که که اعمال قدرت و حاکمیت چه کسی بر چه کسی و به چه دلیل و بر پایه کدام مشروعیتی؟ درست در همینجاست که ما وارد واقعیت ایده تجزیه طلبی و حفظ تمامیت ارضی می شویم.

تجزیه طلب نامیدن جنبش های سیاسی و اجتماعی در مناطق ملی از طرف عوامل حکومتی و روشنفکران کا رچق کن آنها ، معنای دیگری جز به رسمیت نشناختن حقوق سیاسی و فرهنگی ملیت ها در ایران ندارد. عنوان تجزیه طلبی ، عملا به نفی هرگونه حقی تبدیل شده است. این امر بنوبه خود در بین ملیت های غیر فارس ، این ذهنیت را بوجود می آورد که اگر معنای تمامیت ارضی ، پذیرش استبداد و بی حقی است و دفاع از حقوق دموکراتیک خود همان تجزیه طلبی است ، پس آنها برای رسیدن به حقوق خود راهی جز تجزیه و راه مستقل خود ندارند. معادل شماری دفاع از حقوق دموکراتیک ملی و زبانی با تجزیه طلبی، دقیقا در جهت معکوس خود نتیجه می دهد و فرجامی جز القاء این ایده ندارد که پس برای رسیدن به این حقوق ، عملا باید تجزیه طلب بود ، زیرا راه دیگری بروی خود باز نمی بیند. اگر ملتی از حقوق سیاسی خود دفاع کرد ، به او می گویند تجزیه طلب هستی ، اگر کسی از حقوق زبانی خود سخن گفت ، او را شکنجه و اعدام میکنند که تجزیه طلب هستی ! در واقع ، مخالفین تجزیه طلبی ، عملا تجزیه طلبی را تنها آلترناتیو در برابر خواسته های دموکراتیک ملی و زبانی ترسیم کرده و به آن شتاب می دهند.

نوزدهم و اوایل قرن بیستم ، در تمایز بین زبان های قفقازی و هند و ایرانی بکار می رفت، و خود واژه آریا در زبان سانسکریت بمعنی " محترم " و یا " نجیب " است . بعد ها ، پاره ای ، رده بندی زبان های هندو- ایرانی را به هند و- اروپائی نیز گسترش دادند و بر این باور شدند که این زبان ها منشاء واحدی دارند. بتدریج ، این رده بندی زبانی ، بار منشاء نژادی پیدا کرد و برای نخستین بار ، فردریش ماکس مولر** در " گفتار هایی در باره زبان " در ۱۸۶۱ ، کلمه آریا را بعنوان یک گروه نژادی بکار برد . ولی هنگامی که مولر متوجه شد که یک بهره برداری نژادی و تقسیم بندی بیولوژیک فراتر و فرورتر نژادی از نظرات اواستنجا می شود ، هشدار داد که زبان و آنتروپولوژی را نباید باهم اشتباه کرد.

تقریبا در اوایل قرن بیستم بود که فرقه های " آریو - صوفیست " یا صوفیان آریائی، تئو-صوفیست یا صوفیان الهی و داروینیست های اجتماعی ، با همگرایی خود ایدئولوژی ایرا ساختند که به نژاد پرستی آریائی معروف است و بیشترین تاثیر را بر روی رهبران حزب نازی و بویژه در هسته مرکزی دستگاه سرکوب آنان ، یعنی اس.اس.ها بجا گذاشت و عده ای از روشنفکران ایرانی ، آنرا با سرعت به ایدئولوژی خود تبدیل کردند که من در فرصتی دیگر بطور مستقل به آن خواهم پرداخت. ایدئولوژی آریائی به آسانی می توانست همانند نسخه آلمانی خود بعنوان ابزار سرکوب سیاسی و فرهنگی ملیت ها در ایران بکار گرفته شود ، و بکار گرفته شد.

باتوجه باینکه هویت ملی ، محصول پرورش زمان است ، در ناسیونالیسم موهوم آریائی که از طرف دولت تک ملیتی حمایت می شد ، برای اثبات وجود خود ، باید هویت دیگر ملیت ها در سرزمین امروزی ایران در طول زمان نیز مورد تردید و نفی قرار می گرفت ، و با تعمیم هویت ملیت و زبان ملیت حاکم ، تصویر جدیدی از هویت را برای آنان ترسیم می کرد که ربطی به هویت خود آنان نداشت : همه آنها ایرانی ، و ایرانی یعنی فرزندان کوروش و داریوش بودند که روزگاری بزبان فارسی حرف می زدند و بر اثر حمله مغول و تحت تاثیر اقوام ترک ، زبانشان عوض شده بود. پس آنها باید هویت و زبان خود را دوباره کشف می کردند. بازنویسی تاریخ باید در خدمت این ایدئولوژی جدید قرار می گرفت. باین ترتیب بود که اهرم های قدرت سیاسی و امکانات اقتصادی کشور چند ملیتی ، برای توجیه حاکمیت تک ملیتی و انحلال هویت آنان در هویت قدرت حاکم قرار می گرفت و زبان و ادبیات و نظام آموزشی بصورت ابزار پیش برنده این ایدئولوژی تبدیل می شدند. و این راز آلوده شدن شعر و ادبیات و تاریخ نویسی ایران به شکلی از نژاد پرستی آریائی بود ، که در زمان اشاعه خود در ایران ، از ایدئولوژی " آریو - صوفیست ها" در آلمان ، بویژه در دوره قدرت نازی ها متأثر بود و ناگزیر از رجعت به گذشته و واپسگرایی در فلسفه حاکمیت بود.

پان ایرانیسم آریائی مانع بزرگی برای گذار ایران برای دموکراسی است و بیماری تمامیت ارضی ، پان ایرانیست ها و بخش قابل توجهی از روشنفکران فارس را به کرختی روان در برابر چنین بیدادی در برابر ستم ملی در ایران کشانده است . آنها بطور یکجانبه ای و با پیشداوری به حقانیت یک طرف معادله ، یعنی تمامیت ارضی می اندیشند، و بنابراین ، هرگونه حق طلبی از طرف ملیت ها را بعنوان تجزیه طلبی محکوم می کنند، بی آنکه لحظه ای در باره آن بیندیشند که تئوری تمامیت ارضی در یک کشور چند ملیتی ، به آسانی ظرفیت تبدیل شدن به ستم ملی و نژاد پرستی پنهان و آشکار و " تمامیت گرایی" یا توتالیتراریم را دارد. زیرا سلطه یک ملت بر ملت های دیگر ، یکی از آشخور های اصلی استعمار طلبی و ناسیونالیسم افراطی و فاشیسم بوده است که هیچ انسان آزاده و دموکراتی نمی تواند حامی آن باشد

. همانگونه که عصر استعمارطلبی ، در مناسبات جهانی ملت ها عنصر جدیدی از خشونت را تزریق کرد . حاکمیت و سلطه یک ملت بر ملت های دیگر در درون دولت ها نیز بنوبه خود ، فضای خشونت آلودی را بر حیات سیاسی تحمیل کرده است ، که در آن هرگونه بی اعتنائی به حقوق سیاسی و فرهنگی این ملیت ها و سرکوب آنان در پوشش تجزیه طلبی و دفاع از تمامیت ارضی کشور توجیه می شود. باید اضافه کرد که در ظرف صد سال گذشته، دولت ها ، بیشتر از جنگ های بین المللی ، از مردم

خشونتِ اعماق

حبیب ساعی



مسلم است دیگر، آرش جان، همه جورش را خواهی داشت. وقتی سوژه ای به این وسعت و تق و لقی مطرح شود، همه عرصه های نظری و عملی را شامل خواهد شد و هر تنابنده‌ای هم برای خودش نظری، تجربه‌ای دارد که می تواند به این گنجینه‌ی نظری اضافه کند. اگر چکی، لگدی هم از والدین نصیبش شده باشد که چه بهتر، اگر باتومی هم نوش جان کرده باشد که دیگر متخصص انکار ناپذیر این عرصه است. خود من، برای آنکه روشن باشد از چه موضعی صحبت می کنم، باید اعتراف کنم که نوعی جذبه باتومی دارم و هر جا باتومی را یک گروه‌بان قندعلی بلند کرده و حقیر حضوری ناچیز داشته است، نمی دانم بنا بر کدام یک از قوانین مغناطیس بر سر یا کفل بنده فرود آمده پس می بینید که بیهوده و ندانسته اظهار فضل نمی کنم.

می گفتم که متخصصین امثال من، به برکت دو نظام تئورسین پروری که طی نیم قرن گذشته داشته ایم، کم نیستند. بماند که محق ترین آنها دیگر نیستند و دستگاه استعداد برانگیز ما فقط خرده ریزه‌هایی مثل ما را باقی گذاشته.

در نتیجه، در زمینه‌ی خشونت انواع گوناگونش راحتاً در نشریه وزین آرش خواهیم دید. همانطور که در نشریات دیگر هم دیدیم و این حس کردن مقولات حساس البته ظرفیت ویژه ای در توست. و باز مسئله ما اینست که بفهمیم چه شرائط خاصی این حساسیت را در تو بر می انگیزد. یعنی آن چیزی که خشونت را مفهومی متضاد می‌سازد که رینگی شود و وسط آن موافقین و مخالفین به هم‌وردی با یکدیگر برخیزند. البته یافتن موافقی برای قضیه ای اینقدر بدنام و مورد فحش و طعن و لعن کار ساده ای نیست؛ چون دیربازی است که در عرصه سیاست کار خشونت روشن است. روبسپیر را به گیوتین سپردند و داستان خشونت های قهرمانی و پهلوانی امیر ارسلان را که دیو را به ضرب شمشیری دو نصف می کرد دیگر حتی مادران پُرعاطفه برای بچه های خوشگلشان زمزمه نمی کنند. چون جوامع مدرن تلاش خاصی مصروف آن می کنند که کسی نفهمد هر سکه ای دو رو دارد. دیگر فقط صحبت از گل و بلبل است و شمشیر و تفنگ و زد و خورد چیزهای قبیحی هستند که باید از آن پرهیز کرد.

و این امر بالنسبه جدیدی است. چون در داستانهای بچگی و هم در زبان جاری و عادی روزمره میان یک خشونت پلید و منفی از یک طرف، و قهری نیکو و مثبت از سوی دیگر، تضادی اساسی بود. خشونت روال جادوگران و دیوان و اهریمنان بود و در سنت دیرین ما، اگر قهرمانی افسانه ای دست به حمله و تعرضی می زد، این مقاومت بود و پهلوانی.

اما اینروزها هر خشونتی بد است و باید آنرا نفی کرد. هیچ فرد یا گروهی اجازه دست زدن به خشونت ندارد، در هیچ شرائطی. چون ما در جامعه متمدنی هستیم و حق اعمال خشونت را متفقاً به دست نهادهای اجتماعی مان سپرده ایم، یعنی در اساس به دست دولتها و دستگاههای عربض و طولیشان.

- کی؟! کجا؟!

- هیچی آقا جان، شما حواستان نبود! این حق را در انحصار دولتها گذاشتید، اینهم سندی که انگشت زده اید!

و این مدرک همان شناسنامه تان است که ثابت می کند شما در این خاک متبرک بدنیا آمده اید و از طریق شجره نامه قوانین اساسی که یکی کپی گهگاه بی مزه ای از دیگری است، شما وصلید به معاهده حقوق بشر که بعد از انقلاب فرانسه رایج شد.

امروز مناطق ملی غیر فارس د ر ایران ، زیر حکومت های نظامی اعلام ناشده ای قرار دارند. شدت حضور نیروهای امنیتی در آذربایجان ، بویژه بعد از قیام سی شهر در ۱۳۸۵ ، فضای زندگی سیاسی و اجتماعی در آنجا را به حضور دشمنان بیگانه و اشغالگر در آنجا شبیه ساخته است. فعالین سیاسی و فرهنگی آذربایجان، به شیوه های مختلفی توسط نیروهای امنیتی به قتل می رسند. در کردستان ، بلوچستان و اهواز ، آنان را به چوبه های دار می سپارند. با اینهمه همه ملیت ها و احزاب سیاسی طرفدار حقوق ملی خود، متهم به تجزیه طلبی هستند ! حتی اگر نه در برنامه سیاسی و خواسته های آنان ، چنین شعاری وجود نداشته باشد ! از آن فراتر ، آنان اگر یک حکومت فداراتیو را گزینه ای برای حل مساله ملی عنوان کرده باشند ، باز پان ایرانیست های حکومتی و بیرون حکومتی ، آنها را متهم می کنند که تجزیه طلبی در پس کله شما ها هست ! در اینجا ، پان ایرانیست ها برای استخراج تجزیه طلبی از خواسته های ملیت ها ، ناگزیر از ورود به داخل مغز ملیت ها و کشف و نشان دادن تجزیه طلبی به افکار عمومی ، و مالا به مشروعیت سرکوب و اعمال خشونت علیه آنان می شوند.

پان ایرانیسم ، مانع توسعه سیاسی ، حامی خشونت سیاسی و فرهنگی علیه ملیت ها و زمینه ساز ایدئولوژی بقای استبداد در ایران است و متاسفانه لایه های متفاوتی از خود رژیم حاکم ، جبهه ملی ها و طیف هائی از سلطنت طلب ها و عناصری از چپ های سابق را در بر می گیرد .

بی حقی ملیت ها ، جزئی از حفظ بی حقی ها در جامعه است و قبل از هر چیزی علیه ایدئولوژی خود پان ایرانیست ها و تئوری تمامیت ارضی عمل کرده و به نیروی گریز از مرکز شتاب بیشتری میدهد! کسی که بیهانه حفظ تمامیت ارضی در برابر سرکوب و خشونت علیه ملیت ها در ایران بی تفاوت است و یا از آن دفاع می کند ، نه فقط دموکرات نیست ، بلکه جز مرتجع ، نام دیگری نمیتوان براو نهاد!

ملیت ها در ایران قربانی خشونت مداومی قرار گرفته اند و زخم گشوده ای را با خود حمل میکنند.تنها با احترام به حقوق سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آنان می توان مانع از تداوم خشونت گردیده و همبستگی عمومی در بین ملت ها در ایران بوجود آورده و توان عمومی جامعه را در راه یک زندگی صلح آمیز و در زیر یک چتر سیاسی فراهم کرد.

۹ ژانویه ۲۰۱۱

*- تصادفی نیست که آقای اکبرهاشمی بهرمانی ، معروف به رفسنجانی ، از اهالی ده "بیرمان" که در شناسنامه خود ، "بیرمان" را به "بهرمان" عوض کرده اند ، تبریز را "یک ده بزرگ" می نامند. ایشان حق دارند، ازماست که برماست!

**Friedrich Max Muller

*

- بله! شما شاید خبر ندارید! اما بشریت روزی دور هم نشست «قرارداد اجتماعی» را تصویب کرد.

- عجب! بشر دور هم نشست؟ کی؟! کجا؟! بعد هم «قرارداد اجتماعی» را تصویب کرد؟ عجب گیجی زدیم، ما را باش که اصلاً حواسمان نبود! و این سؤال احمقانه، که نشان می‌دهد طرف نه از «روح تاریخ» چیزی می‌فهمد، نه از «ایده هگلی» و بخصوص از جایگاه رفیع علم حقوق، آنقدر ها هم احمقانه نیست. خود سن ژوست که از هواداران پر و پا قرص روسو بود، سی و پنج سال پس از انتشار اثر «قرارداد اجتماعی» می‌پرسید «آیا کسی این قرارداد را دیده است، آیا آنرا در دست گرفته؟»

و این را می‌گوید که ما حکایات و اسطوره‌ها و روایات را با تاریخ واقعی عوضی نگیریم. یادمان باشد که این «قرارداد» راویان است که حقوق بشر در آن حقوقی ابدی تلقی می‌گردد و ارجاع آنهم به حقوق طبیعی است. خود روسو باز بوضوح تفاوت میان آنچه ما منطقیاً تحلیل می‌کنیم و آنچه را که در عینیت جریان دارد گوشزد می‌کند:

«نابید تحقیقات در این زمینه را حقایق تاریخی قلمداد کرد، آنها فقط استنتاجات فرضی و مشروطی هستند که هدفشان بیشتر روشن کردن ماهیت چیزها است تا نشان دادن مبدأ حقیقی آنها؛ و از این نظر مشابه کاری است که هر روز فیزیسیین های ما در مورد شکلگیری جهان می‌کنند.» (۱)

این را می‌گوییم چون تئوری‌های بی‌نهایت بامزه‌ای در گشت و گذار است. یک کسی خشونت را به رادیکالیسم حوا نسبت می‌دهد که سر آدم مسالمت جو را شیره مالید تا سیب را گاز بزند یا دیگری که ریشه اش را در فلان کمپلکس روانکاوانه می‌جوید. اما از همه رایج تر خود روایت حقوقی رسمی است که آنرا بی‌تاریخ و جهانشمول و زمانشمول می‌داند. اگر زیاد پا پی حضرات شوی که بابا مگر می‌شود این بیانییه شما از آسمان افتاده باشد تورا به ده فرمان حواله می‌دهند. اصلاً خوششان نمی‌آید که مبدأ را زیر سؤال ببری. چون پذیرش تاریخی بودن حقوق، پذیرش ارجحیت مبارزه طبقاتی است و گفتیم که اینها از هر چه در آن خشونت باشد منجرند و مبارزه متأسفانه خشونت دارد.

یک شیر پاک خورده‌ای هم پیدا نمی‌شود به این مدافعان پر و پا قرص حقوق بشر و دموکراسی گوشزد کند که تمام اصول و مرامنامه‌هایی که به آن ارجاع می‌دهند، و ظاهراً درمدح ملایمت و صلح دوستی است، همه بدون استثنا با خشونت عریان و به یمن آن به کرسی نشسته‌اند.

از ماگنا کارتا لیبرتاتوم (۲) گرفته تا اساسنامه استقلال آمریکا یا انقلاب انگلستان و اعلامیه حقوق (۳) که بین یک جنگ داخلی و یک جنگ احمای سلطنت گیر افتاده بود یا دست آخر انقلاب کبیر فرانسه و اعلامیه حقوق بشر و شهروند ۱۷۸۹

البته در توجیه آنها می‌شود گفت که گناهشان اعتماد خوشدلانه به متون تاریخی حقوقی است. چون هیچکدام از این متونی که منبع پر افتخار جامعه قانون محسوب می‌گردند، متن خود را با ارجاع به شرائط تاریخی‌ای که منجر به نگارش شان گشته نمی‌کشایند. هیچ کدام نمی‌آید بگویند که من که صلح و نظم آتی را تضمین می‌کنم تمام وجودم به خون جنگ طبقاتی‌ای که از آن بیرون آمده ام آغشته است. و هستم چون به خشونت پیروز شدم و می‌مانم چون به خشونت قدرتم را حفظ می‌کنم. به رسمیت شناختن این پیشینه اعتراف به زمینی بودن، تاریخی بودن و در نتیجه تاریخ دار بودن است. یعنی خیلی ساده پذیرش ابدی نبودن و جهانشمول نبودن. پذیرش تعلق داشتن به شرائطی مشخص، منافع مشخص و در نتیجه تغییر پذیر بودن.

این منطقی است که بر اساس آن هر بیانییه‌ای خود را نقطه آغاز تاریخی دیگر اعلام می‌کند، اهورامزدا، شاه شاهان، وجود متعالی، حقوق طبیعی بشریت، نژاد برتر، اسلام محمدی یا اراده توده‌ها. همه اینها هسته‌های نظری-اعتقادی ایدئولوژی جدیدی هستند که در نبرد طبقاتی‌اش به پیروزی رسیده و باید منافع ویژه خود را منافع همگان جایزند. آنها فردای پیروزی، گرد و غبار میدان نبرد را از خود می‌زدایند و خشونت اعمال شده آشکار را متعلق به دنیای قدیم وانمود می‌سازند و اعلامیه و مرامنامه جدیدشان در واقع خشونت رام شده، به تصنیف کشیده شده‌ای است که

در نهادهای تازه تأسیسشان جاری می‌کنند. خشونت آشکار، به البسه‌نویین حقوق همواره هست اما به هیئت تهدید، یعنی خشونت بالقوه. اما خشونتی هست که پا را فراتر از قلمرو حقوق می‌گذارد. به آن بعداً خواهیم رسید.

فعلاً به بحثمان باز گردیم.

خوب، پس سؤال اول اینست که چرا خشونت ناگهان موضوع روز مباحث سیاسی و تئوریک ما شد؟

خودمان را به کوچه علی‌چپ نزنیم. مسئله روشن است. صحبت از جایگاه خشونت در عرصه فلسفه، حقوق، سیاست آنهم به مفهوم عام تئوریک نیست. مسئله خیلی زمینی‌تر از این‌هاست.

انواع رهبران و تئوریسیین‌های جنبش سبز، متفقاً بر مردم فریاد می‌زنند و آنان را بابت رادیکالیسم و شهامتی که در برخورد به دستگاه سرکوب رژیم نشان دادند سرزنش می‌کنند و بخصوص سفارش می‌کنند که از خشونت پرهیز کنید:

آقای اشکوری، در مصاحبه‌ای بنام «خشونت و الزامات سیاسی و اخلاقی جنبش مدنی» می‌فرمایند:

«از آنجا که موسوی و دوستانش خود را در چهارچوب قانون اساسی و نظام جمهوری اسلامی تعریف کرده و خواهان تغییراتی در همین چهارچوب هستند، این مواضع می‌تواند مثبت باشد و در هر حال حتی اگر به عمل در نیایند (که حداقل به این زودی عملی نخواهند شد)، فضای مناسبی برای تداوم جنبش و گفتگو و احتراز از خشونت ایجاد می‌کند و این برای جنبش مدنی و تدریجی و مسالمت جو مفید و حتی یک ضرورت است...»

واقعیست این است که ادامه تحركات خیابانی و تشدید خشونت‌ها می‌تواند جنبش را محدود و حتی سرکوب کند (ولو موقت). این است که در هر صورت نباید جدال به خشونت کشیده شود. الزامات سیاسی و اخلاقی جنبش مدنی ایجاب می‌کند که حتی در برابر خشونت لجام گسیخته‌ه حاکمیت خشونت پدید نیاید.»

ایشان در مقاله دیگری تحت عنوان: «پیام موزون دو مهندس» می‌فرمایند: «دغدغه من نیز مانند مهندس سبحانی "حفظ نظام" و طبعاً دفاع از هیچ مقام و نهادی در سرای قدرت نیست ... بلکه دغدغه من دو چیز اساسی است: اول حفظ کشور و استقلال میهن، و دوم پیروزی جنبش مدنی و مسالمت‌جو و تحقق آزادی و دموکراسی و تأمین حقوق بشر در تمام سطوح آن در جامعه ایران، با استراتژی اصلاح‌طلبانه، نه انقلابی.»

آقای کروب‌ی نیز بنا بر گزارش فلان خبرنگار:

«از جوانان خواست تا با حفظ آرامش و متانت در هر شرایطی از اعمال رفتار خشونت آمیز که خواست آن جریان خاص است پرهیز کنند و اجازه ندهند انسان‌های مریض جوانان را به کارهای تند هدایت کنند و هم‌چنان رفتارهای منطقی و انسانی را سرلوحه جنبش سبز قرار دهند.»

آقای عبیدی به نوبه خود در مقاله «خشونت و دفاع مشروع» خشونت را نفی کرده و بر ضرورت رهبری تأکید می‌فرمایند:

«اما اگر عده‌ای سیاسی در جریان تظاهرات خیابانی مورد تهاجم قرار گیرند، آیا می‌توان از عنوان دفاع مشروع برای توجیه مقابله به مثل استفاده کرد؟ شاید بتوان واکنشی یک جوان را در برابر چنین رفتاری به صفت فردی درک کرد، اما قطعاً نمی‌توان و نمی‌باید آن را توجیه کرد، زیرا چنین واکنشی باید مستلزم صدور مجوز رهبری تظاهرات باشد. پیش‌فرض حضور در چنین مراسمی، تبعیت و اطاعت از رهبری سیاسی دعوت‌کننده است. ... در این صورت آیا هر فرد شرکت‌کننده حق هرگونه انجام هر کنش و واکنشی را دارد یا خیر؟ مثلاً می‌تواند با خود اسلحه حمل کند تا در صورت مورد حمله واقع شدن، مقابله به مثل یا دفاع کند؟ اگر بلی آیا نتایج چنین اقدامی قلب ماهیت کل تظاهرات و رفتن دود آن به چشم سایرین نخواهد بود؟ اگر کسی حق چنین اقدامی را ندارد، چگونه است که به او حق داده می‌شود که مثلاً با سنگ یا چوب حمله کند، اما با اسلحه یا چاقو نه؟ در کنش جمعی سیاسی، نمی‌توان وظایف را چنان سیال و شناور تعریف کرد که تعیین حد و حدود آن را افراد شخصاً تعیین کنند.

بنابر این اگر مردمی که در معرض تعدی قرار می‌گیرند، قادر شوند که مقابله به مثل خود را در قالب دفاع مشروع توجیه کنند، در این صورت

کاری جز بالا بردن سطح خشونت انجام نداده‌اند، و دیگر نمی‌توانند خشونت‌پرهیزی را ویژگی رفتار سیاسی خود معرفی کنند، قدرت جنبش‌های خشونت‌پرهیز، در توان آنان در خشونت‌پرهیزی و تحمل خشونت و بردباری در برابر آن است. حتی ممکن است که در برابر حملات شدید هم کوچکترین واکنشی نشان ندهند و تنها راهی که می‌تواند خشونت طرف مقابل آنان را ناکارآمد و خنثی کند، همین کتک خوردن و مقابله به مثل نکردن است...

نکته کلیدی‌تر برای فهم خشونت‌پرهیزی این است که خشونت را نباید به خشونت فیزیکی محدود کرد. اتفاقاً در موارد زیادی خشونت زبانی منشاء خشونت فیزیکی است یا حداقل آن را موجه و تشدید می‌کند. دروغ، توهین و فحاشی، مسخره کردن؛ آثار تخریبی کمتری از خشونت فیزیکی ندارند»

آقای عبدی بخصوص لطف می‌کنند و آب پاکی روی دست همه میریزند. خشونت بد است، نه فردی، نه جمعی، نه تهاجمی، نه تدافعی، نه فیزیکی، نه لفظی، نه گفتاری، نه نوشتاری، نه دفاع از خود، نه مقابله به مثل. خشونت بله به شرطی که من بگویم کدام و کی و با چه اهدافی. مرگ بر خشونت خودجوش.

این درک، از قبل، بدون آنکه توجه کند خشونت واقعی کجاست، هر آکسیون یا رآکسیونی را که کمی از قواعد قانونی روز بیرون بزند، قوانینی که پلیس هر طور بخواهد بنا به میلش و منطبق با اوضاع روز تغییرش داده یا تفسیرش می‌کند، خشونت تلقی کرده و محکوم می‌کند. این سیاست اینان را هم می‌توان به «عدم خشونت، هم استراتژی هم تاکتیک» تعبیر کرد. (۴)

راستی می‌بینید که مردم بیچاره، شده اند لشکریان زبان بسته دوستان. باید به دستور ایشان در صحنه باشند، اما جیکشان در نیاید. اگر هم خورند، فدای سر انقلاب حضرات. حالا واقعاً در مقابل این همه بی‌شرمی لزومی دارد که شدت برخورد واکنشی مردم و به خصوص جوانانمان را طی آنچه به جنبش مردمی اخیر ایران مربوط می‌شود، خجالت زده و سرسبز در پُرحرفی‌ها و وراجی‌های تئوریک حل کنیم. گویا این توده‌های مردم بودند که رفتار شیعی از خود نشان دادند و معصومین جمهوری اسلامی، اجباراً به خشونت وحشی آنان کمی به دُرشتی پاسخ گفتند!

آنچه امروز حساسیت روشنفکران ما را جریحه دار کرده دقیقاً مباحثی است که پس از جنبش‌های اجتماعی اخیر پیرو انتخابات پیش آمد. از انتخابات تا حوادث عاشورا شاهد سیر بالنده اعتراضات و نارضایتی‌ها بودیم که در تجمعات پراکنده و سپس تظاهرات و سپس راه پیمایی‌های میلیونی شعارهای خود را هرچه رادیکال‌تر کرد تا سرانجام به وضوح، شعارهای سرنگونی و ضرورت قهر انقلابی را مطرح کرد. اما بلافاصله پس از عاشورا و قبل از بیست و دو بهمن، ما با ائتلافی وسیع روبرو شدیم که مضمون اصلی آن تبلیغ برای عقب نشینی و جلوگیری از رادیکال شدن جنبش بود. این موج تبلیغاتی گسترده حول مضمون عدم خشونت، خشونت‌گریزی، مسالمت جوئی ... شکل گرفت. نیروهای تشکیل دهنده آن معرف حضور همگان هستند. همان‌هایی که از زمان خاتمی نوار دیالوگ و مدارا را کوک می‌کردند و اساساً شکست آن راه حل، قاعدتاً می‌بایست عبث بودن این ترفند را بر ایشان روشن می‌کرد. اما هدف این فعالیت‌ها درس گرفتن از گذشته نیست، رسیدن یا نرسیدن به صحت و سقم یک بحث تئوریک نیست. داو این بحث زد و خورد سیاسی در عرصه اجتماعی و نتیجه مادی ای است که ایجاد می‌کند. بهمین خاطر اگر هزار بار هم پروفیسورهای با انصافی پیدا شوند که با دلیل و مدرک و استناد به وقایع تاریخی نشان دهند که این بحث عدم خشونت در تاریخ و بطور اخص درسیاست به هیچ تأویل و با هیچ معیاری قابل اثبات و دفاع نیست و تمام تجربیات تاریخی، اجتناب‌ناپذیری خشونت و ضرورت قهر انقلابی را گواهی می‌دهد، باز این مانع از آن نخواهد شد که در اولین تندپیچ تاریخی آتی که جنبش مردمی اوج گیرد، ائتلاف آلترناتیو قدرت بلافاصله همان استدلال‌ها را بیرون کشد و به تبلیغ نظر خود همت گمارد. چون مسئله آنقدر پیروز شدن این نظر نیست که شکست یا حداقل تضعیف جنبش واقعی. هدف این بحث هرگز این نیست که به مردم ثابت کند که با گفتگو و رعایت آداب دیالوگ می‌توان یک ماشین سرکوب ددمنش را بزیر کشید، بلکه هدف آن اینست



که با پراکندن این جو سازش و کرنش جنبش را از نیل به اهداف رادیکال خود بازدارد. و الحق که در این راه، تا کنون موفق هم بوده است.

اینکه این یورش ایدئولوژیک عدم خشونت، صلح طلبان، طرفداران گاندی تا چه حد در عقب نشینی جنبش نقش ایفا کرده مبحث دیگری است. چنانکه برخی از صاحب‌نظران این عقب نشینی را بیشتر به درایت و پختگی تاریخی خلق ما و درس آموزی او از تجربیات پنجاه ساله اخیر خود می‌دانند (جنبش چریکی، سرکوب رژیم شاه و فرایند مبارزه تا سرنگونی آن و همینطور جنگ ایران و عراق) تا موفقیت این گفتار کرنش طلب.

البته امروز، و این خود نکته قابل تأملی است، روابیان این نظر یا در حاشیه قدرت جمهوری اسلامی و به برکت آن به نان و نوا و پستی رسیده اند و اساساً در دستگاه اطلاعاتی و امنیتی رژیم فعالیت می‌کردند یا به دستگاه سلطنت گذشته وابسته هستند یا در سرکوب و شکنجه مستقیم یا غیر مستقیم انقلابیون دست داشته‌اند. سابقه خیانت آنان به هرچه انقلاب نامیده شود از حد تئوریک یا را بسیار فراتر گذاشته و در بسیاری از اوقات در اعمال خشونت‌عریان نقش داشته‌اند. بسیاری از این دلگدازان مهر و محبت در «شکار» انقلابیون سهیم بوده‌اند یا در شکنجه و بازجویی شرکت فعال می‌کرده‌اند. و گفتیم که این پیشینه یعنی تجربه خونخواری است که آنها را به این درجه از مهندسی ارشد رسانده است. شاید هم این همه تئوری بافی در رد «مقابله به مثل» (۵) برای اجتناب از آنست که روزی خلق ما با آنان به مثل مقابله کند!

اما بهرحال ما، برعکس آنچه دوستان ممکن است ببینند، تابع آداب مدارا و گفتگو هستیم و به خود اجازه نمی‌دهیم که گفتار آنان را بر اساس آنچه هستند یا آنچه کرده‌اند یا درجه خون آلودگی دستشان قضاوت کنیم. خصوصاً که در میان آنان، یقیناً کسانی یافت می‌شوند که در کشتارهای گذشته مستقیماً دست نداشته و اصلاً چه بسا صادقانه مدافع این نظرات هستند. به همین دلیل ما به جای خود با نقطه نظرات برخی از آنان برخورد خواهیم کرد.

خوب، اساس بحث دوستان در برخورد به موج اعتراضی پیرو جنبش اخیر، اصرار و پافشاری بر ضرورت خودداری از برخورد خشن و واکنشی با رژیم بود و ارجاع تئوریک و حقوقی آن، بیانیه حقوق بشر و شخصیت مرجع آن هم مبارزات گاندی است و تجربیات تاریخی آن، انقلاب‌های اخیر کشورهای پسا-سوسیالیست است. این مجموعه نظری را در بسیاری از نوشته‌های این جریانات، منفرداً یا جمعاً می‌توان یافت. حال تلاش کنیم به جلد دوستان برویم:

ای کاش می‌شد.

اگر دنیا را به دیده اصلاح طلبان نازک‌دلان بنگریم.

با چشمان غیر مسلح و معصوم روزمرگی سرمایه داری، سیراب از پیام‌های ظاهراً صلح طلبانه و سراسر خشونت‌گریز دستگاه‌های ایدئولوژیک بساط حاکم، غرق در کلیپ‌های تبلیغاتی قدرت‌های غربی، تردید نخواهی داشت در این که نوع بشر را طبعاً، طبیعتاً، ذاتاً و تا خرخره مفتون و مجذوب صلح و صفا و منزجر و متواری، از برخورد و درگیری و بز بزن بدانی. در یک کلام، خشونت‌گریزی و صلح و آرامش طلبیدن از صفات طبیعی نوع

یقیناً در بررسی همه جانبه مسئله رابطه خشونت و حقوق یا را از جامعه سرمایه داری فراتر می‌گذارد و به سمتی می‌رود که ارنست بلوخ هم در مورد امکان بالقوه حصول چنین اتوبی مثبتی، به آن اشاره داشته است. ناگفته نماند که امروزه به وضوح، حقوق بین الملل در مذاکرات غیر حیاتی‌اش از این تکنیک سود می‌جوید (مثل موافقت نامه کیوتو) با موفقیت کم و بیخیر کننده‌اش.

تنها سؤالی که می‌ماند اینست که اگر واقعاً چنین جامعه‌ای، با این خصوصیات ممکن بود، دیگر چه باک؟ آیا اصلاً موردی از تنش و برخورد پیش می‌آمد که مثلاً صلح جویان ما به واکنش توده‌ها اعتراض کنند؟

اگر برآستی و به وسعت همه جا همین‌طور بود، که خوب، دیگر موردی برای غرولند نمی‌ماند و آدم صاف، می‌افتاد در سرازیری تبعیت از لطافت جاری عمومی، و صبح تا شام مثل این مجنونین کریشنا، «داریه» و دنبک می‌زد و آواز می‌خواند اما نه! مسئله بغرنج‌تر از این حرف‌هاست. زیرا پشت کاسه، نیم کاسه‌ای خوابیده است. آنکه به رؤیت ساده‌د زیح آن بره روی بر می‌تافت و آه نکن! آه نکن! در می‌آورد، درعین حال پلو که دم کشید، آنچنان ماهیچه بره قربانی را لقمه چپ می‌کند که بیا و ببین! اصلاً شاید این گناه است که آنقدر مزه می‌دهد. و از همین لقمه چپ شده بگیر و بیا که تمام اصحاب و ارباب رحمت الهی در جهان فانی ما، همه متفق القول و مرتب العمل، «چون به خلوت می‌روند، آن کار دیگر می‌کنند».

حیف که نمی‌شود.

آری! متأسفانه نمی‌شود. ممکن است دوستان رؤف ما تأسف بخورند و غصه دار شوند اما باید به آنان گفت که این فقط داستانی است که برای خواب کردن مردم، تعریف کرده‌اند. حرف ما را باور نمی‌کنید؟ اینهم صحبت خانم «جین کیک پاتریک» که خود از سران قوم (V) دستگاه کارتر، پیغمبر حقوق بشر جهانی بوده و می‌گوید:

«سازمان ملل در بیانیه حقوق بشر هر حق قابل تصور سیاسی، اقتصادی، اجتماعی را جهانشمول اعلام کرده است... به تازگی، در ژنو، کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، حق توسعه را هم به بیانیه اضافه کرد و آنهم یک لیست دیگر حقوق ویژه خود را در بر دارد از جمله حق یک نظم جدید اقتصادی، حق صلح و پایان مسابقه تسلیحاتی. چنین بیانیه‌ای بیشتر حکم «نامه به بابا نول» را داراست. این حقوق را می‌توان تا بی نهایت ادامه داد، چون بر هیچ استاندارد مشخصی استوار نیست و هیچ تأمل مهمی آنرا تولید نکرده است. هر هدفی که تا بحال نوع بشر برای آن تلاش کرده در اینجا بصورت حق گنجانیده شده است.» و سپس هشدار می‌دهد که ممکن است خلق الله این حرفها را جدی بگیرند و اعلام آن «بدون عواقب نیست ... و ممکن است به این منجر شود که مردم طلبکار این مدینه‌افاضله شوند» (۸).

و باز فراموش نکنیم که بیانیه حقوق بشر و شهروند انقلاب فرانسه آنچنان به هر حاکمیتی بدبین و مشکوک است که در ماده دوم خود ذیل حقوق ابتدائی، حق مقاومت در برابر سرکوب و اختناق را به رسمیت می‌شناسد. یعنی حتی در این بیانیه که بنا به روایت خود بورژوازی راهنمای حقوقی اوست و به او امکان می‌دهد انحصار خشونت را در اختیار داشته باشد، شرایطی را تصور می‌کند که خودش قابل نقض باشد. چون او به خوبی می‌داند که آنطرف سکه حقوق خشونت است و نمی‌توان فردای یک انقلاب خونین از چنین حقی برای توده‌ها صرفنظر کرد.

اگر غلط نکنم، در این سی ماده اگر بگردی، خواهی دید که خبری از این ماده دوم متن انقلاب فرانسه نیست. حتماً دواتشان خشک شده بوده!

این هم عجیب نیست، چون همه اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها فقط یکطرف معادله هستند، آنطرف معادله دقیقاً خشونت است که بیانیه را ممکن الاجرا می‌کند. مادام «کیک پاتریک» حق دارد. شما می‌توانید هر حقی به عقل تان می‌رسد در بیانیه‌ها بیاورید، جز احساس توهم آمیز رضایت ابتدائی فقط سرخوردگی بعد از آن می‌ماند. فقط خشونت است که به این نامه‌های فدایت شوم معنی می‌دهد. تنها دولت اسرائیل چند تا از مصوبات و قطعنامه‌های سازمان ملل را علناً به زیاله دانی انداخته است؟

اما راستی این شمای ایده آل حقوقی از کجا می‌آید و منطبق با چه زمانی است؟ همانطور که به اشاره گفتیم، این شما، جهانشمول و ابدی نیست و خود تاریخی و تاریخ دار است. منشور را می‌دانیم که پس از جنگ جهانی

بشر قلمداد می‌گردد و قهرمان عصر ما دیگر، نه علی بن ابی طالب ذوالفقار به دست، یا رستم دستان، اعضای گمنام کمیته صلح نوبل هستند. دیگر هیچ تئابنده‌ای را نخواهی یافت که لطافت احساساتش تاب رؤیت یک ذبح ساده بره را داشته باشد و در جائیکه اعدام یک بره تائیده نگردد، اعدام یک گره خر (مثل فلان وزیر) که دیگر هیچ.

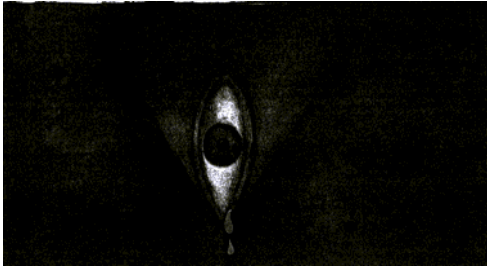
این دنیای زیبا و پُر زرق برق که در آن انگار هیچ تنش و اصطکاکی نیست و همه از کلیه نعمات طبیعت و تولیدات بیکران بشر برخوردارند، جائیکه «جنگ همه با همه» پُشت سر گذاشته شده و نوع بشر در تفاهم و همدلی کامل زندگی می‌کند، که در افق باز آن هیچ تضاد یا تخصمی آینده را مسدود نمی‌کند، اسطوره و ناکجا آبادی است که آرزوی ساده دلانه موجود خاکی بوده است. چه چیز قابل فهم تر که در لحظه‌ای استثنائی در تاریخ که تخصمات اجتماعی تا حد زیادی مهار شده بود، طبقه حاکم این آفیش توریستی را برای همه چاپ و پخش کرد.

بیانیه حقوق بشر که به بیش از سیصد زبان ترجمه شده، این آرزوی طلائی بورژوازی را بیان می‌کند. در این دنیای از ما بهتران نه غمی هست، نه دلهره‌ای. همه چیز در آن به وفور یافت می‌شود.

آدم‌ها آزاد به دنیا می‌آیند و به لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند، در برادری با هم زندگی می‌کنند، هیچ تبعیضی از نظر نژاد و رنگ و جنس و زبان و مذهب و عقیده سیاسی و ملیت و وضع اجتماعی و ثروت و ولادت و تعلق به این یا آن کشور با یکدیگر ندارند، حق زندگی، آزادی، امنیت دارند، برده و برده دار نداریم، شکنجه و مجازات و رفتار ظالمانه خلاف انسانیت و شئون بشری یا موهن، ممنوع است. هرکس در مقابل قانون شخصیت حقوقی دارد و بدون تبعیض از تساوی در مقابل قانون برخوردار می‌تواند به مراجع قانونی مراجعه کند. از توقیف و حبس یا تبعید خودسرانه برکنار باشد. دادگاه‌ها منصفانه باشد، علنی، مستقل، بی‌طرف و بر اساس مساوات. هر کسی بیگناه است مگر آنکه جرمش محرز گردد. احترام به زندگی خصوصی، امور خانوادگی، محل اقامت، مکاتبات، شرافت، و اسم و رسم. آزادی عبور و مرور و اقامت و سفر. حق پناهندگی. حق تابعیت. حق زناشویی و تشکیل خانواده. تساوی زن و مرد در زناشویی. آزادی حق مالکیت فردی یا جمعی. آزادی فکر، وجدان، مذهب، عقیده، ایمان، آزادی بیان و انتشار آنها، تشکیل انجمنهای مسالمت آمیز. شرکت در اداره امور در چارچوب دموکراسی. حق تساوی در مشاغل عمومی. حق امنیت اجتماعی. حق کار منصفانه و رضایت بخش، با اجرت متناسب. حمایت در مقابل بیکاری، برخورداری از کمکهای اجتماعی در صورت لزوم. حق تشکیل اتحادیه‌ها. حق استراحت، فراغت، تفریح، مرخصی ادواری با حقوق. حق تأمین اجتماعی، سلامت، بهداشت و مراقبتهای طبی، رفاه خود و خانواده از حیث خوراک، مسکن و برخورداری از خدمات اجتماعی در صورت بیماری، نقص اعضاء، بیوگی، پیری، ... حق کودکان نامشروع در برخورداری از حقوق برابر. حق آموزش و پرورش مجانی و اجباری. برخورداری از فرهنگ و علوم و دست آخرق خواستن برقراری این حقوق و عدم امکان تفسیر آن در جهت مخالف.

این سی ماده اعلامیه حقوق بشر را که می‌خوانی قند در دلت آب می‌شود و در شگفت و شعف می‌مانی که پس این در مورد من هم لازم الاجراست؟ و خودت را ورانداز می‌کنی تا ببینی کلک کار کجاست که تو و امثال تو و تقریباً نه دهم آدمهائی که دیده‌ای «بشر» شناخته نشده‌اند! این لیست آنچنان زیبا و کامل است که باید آنرا به درگاه الهی به عنوان برنامه حداکثر بهشت پیشنهاد کرد.

این فضای صلح و صفا و تمدن پس از جنگ جهانی اول آنچنان پرتین است (که البته باید عوامل ویژه موقعیت آلمان را نیز در نظر گرفت، جنگ و انقلاب و فجایع سرکوب اسپارتاکست‌ها و قتل رهبران انقلابی و بالاخره استقرار جمهوری وایمار) که ذهن فوق العاده‌ای مثل والتر بنیامین را هم به خود خوشبین می‌سازد. او که به روشنی و درستی رابطه عمیق حقوق و خشونت را درک کرده بود و صریحاً خشونت دوران ساز و تفاوت آن با خشونت حافظ حقوق یعنی خشونت محافظانه کارانه صحبت می‌کرد (۶)، در عین حال از امکان حل مسالمت آمیز درگیری‌ها صحبت می‌کند و روابط فردی انسان‌ها را مثال می‌زند و «فرهنگ دل که وسیله‌ای خالص» است و هم‌چنین تکنیک‌های دیالوگ را مطرح می‌سازد. این گفته بنیامین



ذکر می‌کنیم که برای درک و نقد تاریخی ایدئولوژی حقوق بشر اجتناب ناپذیر جلوه می‌کند. فرآیند انباشت و بازتولید نیروی کار جغرافیای استثماری نوینی ساخته است که با شمای بالنسبه ساده دوران بین‌المللی شدن سرمایه متفاوت است. در آنجا اساساً با دو پدیده مجموعاً متضاد سر و کار داشتیم: کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته (مرکز) و کشورهای تحت سلطه (پیرامون) (۱۰). ادغام مدارهای اقتصادی سرمایه‌داری هنوز بطور کامل شکل نگرفته و سرمایه‌داری نقش محوری کنونی را نداشت. هنوز میان فرآیند ارزش‌پذیری سرمایه و فرآیند بازتولید نیروی کار گسست صورت نگرفته بود. به این جهت ما با جوامعی نسبتاً ادغام شده تر از امروز روبرو بودیم که ناهنجاریهای اجتماعی در مرکز را با دموکراسی بورژوازی و حقوق اجتماعی کانالیزه می‌کرد. این مضمون حقوق بشر در مرکز بود که با سرکوبی کم و بیش عریان در پیرامون همراه بود. اما جغرافیای جهانی شدن در آن واحد، سه جهان متقاطع و تو در تو ایجاد می‌کند بطوریکه در هر منطقه، در آن واحد هم غنای شمال را داریم، هم فقر جنوب و هم بینابین آندو را. برخورد و جدال قدرتهای سیاسی با اقشار، طبقات و نیروهای سیاسی در گذشته، تابع منطقی بالنسبه یکدست بود یعنی سرکوب و دیکتاتوری خشن در جنوب (از طریق رژیم‌های دست‌نشانده یا ائتلافات محلی، شریک در فرآیند استثماری) و دموکراسی و مذاکره در شمال (از طریق حضور سندیکاها در روندهای مدیریت و نهادهای اجتماعی). البته در کشورهای غربی نیز این مکانیسم بدون اختلال نبود و مبارزات مطالباتی گاهی شعله‌ور شده به عرصه خشونت آشکار هم می‌کشید. اما آنچه در غرب استثنا محسوب می‌شد در کشورهای تحت سلطه قاعده طبیعی بود.

اما با تغییر سیستم و نتایج عظیمی که در شکل‌بندی سرمایه‌داری طی چهل سال گذشته دیده‌ایم، تمام آنچه پایه و بنیاد این اجماع اجتماعی (۱۱) بود واژگون گشت.

ساختمان سیستم سرمایه‌داری جهانی امروز معماری «برخالی» (فراکتال) (۱۲) است یعنی شکلی که هر جزء آن با کلش متشابه است. در واقع سه حوزه داریم که خودشان هر کدام به شکلی تو در تو و «در خود سقوطی» (۱۳) همین سه حوزه را باز تولید می‌کنند. مدار اول هسته فوق رشد یافته، مدار دوم مناطقی که در نواحی پراکنده از کانونهای سرمایه دارانه کم و بیش فشرده‌ای بهره‌مند هستند، مدار سوم مناطق بحرانی و محل اعمال خشونت مستقیم بر روی «زباله‌های اجتماعی» زاغه‌ها، حلبی‌آبادها، گتوها با اقتصادی زیرزمینی، انواع قاچاق که توسط باندهای مافیائی کنترل می‌شوند. این مافیایا که بخشی از سرمایه بین‌المللی محسوب می‌شوند در عین حال هم در سرمایه‌داری دست دارند و هم تنظیم‌کننده خشونت دائم محلی هستند و با حکمرانان محلی طبیعتاً بده بستان دارند.

جنگ امروز آلت تشدیدکننده روند بازسازی سرمایه‌داری را دارد. «پس از جنگهای کوچک وحشیانه کوسوو، تیمور، کلمبی، پاناما، سومالی، بوسنی، رواندا، زئیر، افغانستان، جنگ عراق اولین جنگی است که در مقیاس وسیع موضوع آن شکل دادن به این «اقتصاد-جهان» جدید فراگیر است که خودفضائی است که بازسازی شیوه تولید سرمایه‌داری ساخته است.» (۱۴)

اما تصور چنین اجماعی در کشورهای تحت سلطه، آنهم در عصر جهانی شدن سرمایه و بازسازی ضد انقلابی آن از پایان سالهای هفتاد، خواب و خیال محض است. مثالهای آن فراوان است. همین روزها مثال تونس و دیگر کشورهای مغرب، چندی پیش بنگلادش، ایران، ... ما با جوامعی سر و

دوم به تصویب می‌رسد اما آیا این نتیجه درخود نگرانی انتقادی بشریت است که پس از دوبر به قتل و خون کشیدن کل کره ارض ناگهان رحیم و رؤف می‌گردد؟ یا دفاع آشکار بیانیه از سیستم دموکراسی غربی و تلاش برای جهانشمول ساختن آن است، در عین آنکه سرمایه‌داری غربی با تحکیم تاریخی خود و ورود به دوران استعمار نوین و آغاز جنگ سرد تلاش دارد با امکاناتی که این سیستم در مرکز فراهم کرده است در عین حال آینده خود را در پیرامون نیز، با به چهره زدن نقاب دموکراتیک حفظ کند؟ چون فراموش نکنیم که تمام آنچه حول حقوق اجتماعی در بیانیه آمده است، از حقوق فردی گرفته تا حقوق کارگری، حق بیمه کار، بیکاری، بازنشستگی، تعطیلات دوره ای با حقوق، اتحادیه‌های کارگری، شرکت تولیدکنندگان در تصمیمات اقتصادی و اجتماعی ... همگی دستاورد تاریخی طبقه کارگر در اروپا و آمریکا است. استدلال طبقه حاکم هم بسیار ساده است: حال که این حقوق را بهر تقدیر (۹) در کشورهای خودمان به زحمتکشان داده‌ایم، چرا آنرا به سلاخی تبلیغاتی برای جلب دیگران یا توجیه بهتر وجود خود تبدیل نکنیم؟

مرجع تاریخی منشور دورانی خاص از رشد سرمایه‌داری است که در مناسبات طبقاتی میان پرولتاریا و سرمایه، میانجی‌های اجتماعی نقش کامل خود را ایفا می‌کنند. سرمایه عمده‌تاً در حوزه ملی تولید و باز تولید می‌گردد. به نوعی «همکاری» میان کار و سرمایه رسیده ایم و هماهنگی این دو ضامن کارکرد مناسبات اجتماعی است. روند انباشت و فرآیند بازتولید نیروی کار اساساً در حوزه ملی انجام می‌گیرد و دست‌اندازی امپریالیستی غرب به پیرامون و درآمدهای حاصله از آن، این انباشت ملی را تقویت می‌کند. دورانی که سرمایه، جامعه‌ای به قامت خود می‌سازد و منافع درازمدت خود را در جلب همکاری طبقه کارگر و مذاکره از طریق واسطه‌های اجتماعی می‌بیند. در این مناسبات، درگیری‌های طبقاتی کانالیزه شده و از طریق مذاکره حل می‌شوند. این دوران «موزونی» از مبارزه طبقاتی است که احزاب رفرمیست کمونیستی یا سوسیالیستی و سندیکاها طبقه کارگر عمده‌تاً با امتیازاتی که از سرمایه می‌گیرند سطح رفاهی کارگران را بالا برده و انقلاب را فراموش می‌کنند.

این است آن دوران پلائی که بیانیه حقوق بشر را تولید می‌کند و تا جایی می‌رود که بعدها برای یک دوران به محور سیاست بین‌المللی آمریکا نیز تبدیل می‌گردد. اساساً در تاریخ، ما با اشکال دیگری از این ایده‌آلهای اجتماعی و حقوقی روبرو بوده‌ایم که فقط محصول شرائطی استثنائی در توازن قوا هستند و همواره قهرمانان حقوق بشر آنها را نمونه وار تبلیغ می‌کنند. کلاسیک‌ترین آن، جامعه آتنی است که به یمن وجود برده‌داری، سی هزار شهروند مالک آتن توانستند برای مدتی از نوعی دموکراسی (که هیچ ربطی به دموکراسی غربی معاصر ندارد) و حقوق اجتماعی برخوردار باشند. البته منهای زنان، کودکان و برده‌ها. مثال دیگری که به ذهن می‌آید حالت شهروندان کنفدراسیون هلوتیک یا سوئیس است که موقعیت خاص اقتصادی آن و قدرت سیستم بانکی و جریان قوی سرمایه‌داری به او امکان می‌دهد از نوع خاصی از تنظیم دموکراتیک و تعدیل تضادهای اجتماعی سود جوید (تا جائیکه حتی ارتش ندارند). اینها حالات استثنائی هستند که قاعده را تحکیم می‌کنند. اجرای منشوری مثل بیانیه حقوق بشر یا نفی نسبی خشونت در مناسبات اجتماعی فقط بر اساس اقتصادهای «قرنطینه‌ای» ممکن است اقتصادهایی که انگار در گلخانه و محفوظ از تخاصات اجتماعی سیستم‌های استثماری حیات دارند.

واقعیت آنست که در نظم نوین جهانی که پس از تغییر سیستم اقتصادی جهانی ضرورت پیدا کرد، سیستم ایدئولوژیک دیگری به جای ایدئولوژی حقوق بشر نشست که دقیقاً ضد آنست، یا به عبارت دیگر تعلیق تمام دستگاه حقوقی ماقبل به بهانه «جنگ با تروریسم» است. این صاف و ساده به دیوار کوبیدن تمام قوانین حقوق بین‌الملل به عنوان وضعیت اضطراری جنگی است. دیگر تعارفات حقوقی متمدانه در کار نیست. برای لشکرکشی به عراق حتی نظر سازمان ملل را هم نمی‌پرسند و در گوانتانامو حتی ابتدائی‌ترین قوانین در برخورد به اسرای جنگی یا منع شکنجه و تحقیر ... را رعایت نمی‌کنند. راستی چه شد آن جملات قصار مواد بیانیه؟

در اینجا مجال پرداختن به مختصات سرمایه‌داری جهانی شده در تولید و بازتولید خود نیست، صرفاً به نحوی سریع و گذرا مشخصاتی از سیستم را

بخرم اما نمی پذیرم خلقی را مقطوع النسل کنند. «(۲۴). یا همینطور ج. اونیموس نقل می کند: «اگر انتخاب فقط بین خشونت و بزدلی باشد من خشونت را توصیه می کنم.» (۲۵)

در واقع گاندی با «واگذار کردن تکامل اقتصاد و امر زمانمند بطور کلی، به پیشرفت امر روحانی و مذهبی، ... فرایند تأثیرگذاری را تضعیف کرده، مانع گردهائی و آمادگی توده ها می گردد و باعث می شود اراده دستیابی به جهانی بهتر در غباری غایت گرایانه محو گردد.» (۲۶). در پیروزی نسبی گاندی باید موقعیت فرهنگی انگلستان را نیز در نظر داشت. او با مهارت و شعور سیاسی، از آشنائی عمیق خود با فرهنگ و روحیه مردم انگلیس استفاده کرد و همینطور از رسانه ها. سفر او به لندن صدای حق طلبی هند را به گوش جهانیان و بخصوص افکار عمومی انگلستان رساند و ادامه این استعمار را برای انگلستان پُر هزینه کرد. هانا آرنت از خود می پرسد: «اگر استراتژی عدم خشونت، متکی بر قدرت توده ها... در مقابل خود، به جای انگلستان، روسیه استالین، آلمان نازی یا حتی ژاپن قبل از جنگ را یافته بود مسلما با استعمار زدائی به پایان نمی رسید بلکه به قتل عام و انقیاد منجر می شد.» (۲۷)

رفرانس دیگری که زیر قلم رهبران جنبش سبز می آید «پیروزی انقلاب» های بلوک شرق است.

انقلاب های پسا-سوسیالیستی مخملی یا نارنجی در جوامعی بیمار پیش آمده اند (گرجستان یا اوکراین) که در قدرت سیاسی در آنها کاملا ضعیف بوده است. مسئله اصلی در این انقلاب ها پیدا کردن مؤتلفین بین المللی برای پیوستن به اقتصاد لیبرالی است. بی جهت نیست که از تمام وقایع این کشورها بوی توطئه بین المللی با شرکت فعال سازمانهای جاسوسی به مشام می رسد. لایبکا در اثر خود «تئوری خشونت» می نویسد:

«در مورد سرپرستان ۲۰۰۰، گرجستان ۲۰۰۳، اوکراین ۲۰۰۴، همینطور تلاش های ناموفق در بلوروسیه ۲۰۰۱ و ۲۰۰۴ اثبات شده است که این «انقلابها» با پشتیبانی های غربی، به خصوص سیای آمریکا انجام شده اند. روزنامه سوئیسی لوتان (زمان) تحت عنوان «انترناسیونال مخفی ای که کشورهای دیکتاتوری شرقی را به لرزه در آورده»، به خوبی نقش ژن شارپ و مؤسسه او به نام مرکز آلبرت انشتاین به نفع عدم خشونت و همینطور فریدام هاوس، مرکز کشمکشهای غیر خشن، یا انستیتوی جامعه باز آقای ژرژ سوروس در این تحولات نشان داده است. خاتم الکیم، روزنامه نگاری که این رپرتاژ را تهیه کرده نشان می دهد که همه این موارد باانکاء به مثال سرپرستان انجام شده و طرح مشابهی به عمل درآمده که در آن فعالین جنبش اتپور که در واقع جوانان متخصص بازاریابی سیاسی هستند، نقش داشته اند.» (۲۸).

شما را که نمی دانم. اما من که بدبین هستم. وقتی آدم تمام دانسته های این تابلو را کنار هم می نشاند، طرح شومی جلوی چشمش ظاهر می گردد. از یک طرف دولت آمریکا با سیاست جنگی اش، یعنی شاهکار قمر در عقربی که با نظم دنیای بی نظم مان همخوان است: جنگ آشکار برای دموکراسی و صلح! جنگ و لشکرکشی با هر دولتی که بهر دلیلی به مذاقش خوش نیاید. همراه با بنگاه های دولتی و خصوصی آمریکائی که با جیب های پُر از دلار آماده کمک هستند. از طرف دیگر کسانی که اپوزیسیون داخلی و حاشیه ای قدرت سیاسی ایران اند و دست بر قضا، بعد از کلی دود چراغ خوردن و سینه به حصیر مالیدن، درست همان درک از دموکراسی و حقوق بشر و روال صحیح مبارزه را دارند که مؤسسات آمریکائی. ایده آلمان مثل آنها گاندی (۲۹) است و مثال «انقلاب» شان هم اوکراین. فقط معطل مردم در صحنه هستند. البته مردمی صلح طلب و حرف گوش کن.

خوب، با تمام این داده ها، چه تصویری در مقابل شما شکل می گیرد؟

خشونت واقعی، خشونت نهفته در مناسبات اجتماعی است

اما تمام اینها مقدمات کار است. برای شستن ذهن مان از ایدئولوژی حقوق بشری حاکم. از نگرانی دائمی بر سر مسئله خشونت فردی. مبدا کسی خشونت کند و ما تبلیغی برای آن کرده باشیم. گفتار خشونت گریزی حاکم.

کار داریم که در آنها هرگونه مذاکره میان نیروهای اجتماعی بی معناست و آشکارترین اثبات آنهم عدم وجود ارگانهای وساطت اجتماعی در این کشور هاست. و این غیبت نه داده ای حادث بلکه امری ضرور است، یعنی کارکرد سرمایه و قوانین سودآوری آن نمی توانند در چارچوب تعریف خود چنین مذاکراتی را بپذیرند. این یک داده عینی موقعیت این کشورها در جغرافیای سرمایه داری جهانی است.

بجای ایده بزرگ «صلح دائمی» کانتی، امروز، چپ و راست با «فرایند های صلح» روبروئیم که نام باب طبع قدرتهای حاکم برای حالت جنگ دائمی است که بر نواحی تحت اشغال یا جنگزده گذارده اند. فلسطین، عراق، افغانستان، کلمبیا...

این یکی از پرنسپ های عمومی ایدئولوژی جنگ با تروریسم است که بجای ایدئولوژی حقوق بشر نشسته است و آن تحمیل دموکراسی به ضرب ارتش و جنگ، کودتا یا توطئه های سیا است. حامد کارزای می شود نمونه قدرت دموکراتیک.

به ژرژ لایبکا گوش فرادهیم که می گوید:

«ایدئولوژی ای که همه این پراتیک ها را قانونی می سازد، ایدئولوژی «جنگ با تروریسم» است که با گفتار امنیتی جفت می شود. با محسوب کردن بحران سیستم و تأیید سیاست جنگ، به جای پرده مه آلود ایدئولوژی حقوق بشر و دولت قانون، برنامه «درگیری تمدن ها» قرار گرفت، که خود آن با ثنویت ابلهانه مبارزه خیر و شر بزک شده بود. حمله یازده سپتامبر، که ماهیت آن هنوز روشن نیست، در عین حال هم بهانه نظامی تعرض دوم به عراق را فراهم کرد و هم بهانه قضائی پاتریوت آکت (۱۵) (قانون وطن پرستی) را» (۱۶)

جالب است توجه کنیم که تمام مثالهای تاریخی رایج در گفتار مداحان مسالمت و عدم خشونت نیز، بر حسب اتفاق، به همین دوران باز می گردد. مهمترین آنها گاندی (۱۷) است، که نباید چنین پلمیکی برای ما ارزش او را در تاریخ هند تقلیل دهد، از جانب اینان به حد معصوم بشریت میرسد. یکبار دیگر واقعیت تاریخی فراموش می گردد و کلیشه ای از او بصورت اسطوره در میآید. دکتین ماهاتما (بقول رابیندرانات تاگور) مفهومی است بر اساس اعتقاد به تناسخ و احترام مطلق به زندگی که در کل هند رواج دارد. می گویند که گاندی به شدت تحت تأثیر سه اثر قرار می گیرد: چهار مقاله جان راسکین (۱۸)، در زمینه اقتصاد سیاسی، کتاب والدن و عدم تبعیت مدنی تورو (۱۹)، و دست آخر تولستوی (۲۰) که با وی مکاتبه داشت. او بدون تردید یکی از مهمترین بازیگران استقلال هند است. در عین حال فرزند دوران خود بود. متولد در خانواده ای ثروتمند، تحصیلات در انگلستان. در ۱۹۰۶ هنگام سرکوب سیاهان منطقه ناتال در آفریقای جنوبی، در خدمت ارتش انگلیس بود و از دستورات پیروی میکرد. (۲۱) در ۱۹۱۹ تاکتیک هارتال او (قاره سیاه) که مضمون آن یک روز اعتصاب سراسری است، با برخورد بسیار خشن دستگاه حاکمه روبرو شد و گاندی برای تکفیر آن به روزه نشست. استراتژی عدم همکاری در زمان رسیدن لرد ریڈینگ، شاه جدید در سال ۱۹۲۱ نیز موجب خشونت و درگیری های قومی گوناگون گشت. در ۱۹۳۰ مثل یک پیغمبر صلح به لندن آمد و همه تصاویر تلویزیونی این سفر را دیده ایم. او با این کار افکار اروپائیان را نسبت به حضور خشن شان در کشورهای مستعمره آگاه کرد. راهپیمائی نمک در ۱۹۳۲ به نفع کاست نجس ها (۲۲) نیز به خونریزی کشید و دست آخر در ۶ نوامبر ۱۹۴۶ زمانیکه در میان تل آتش های افروخته، به تبلیغ عدم خشونت مشغول بود، د زیر ضربات یک افراطی هندی از پای در آمد.

گاندی خشونت را بطور مطلق نفی نمی کرد. در میان استراتژی های فرموله شده مثل نافرمانی مدنی، تحقیقات افشاگرانه، عدم همکاری با حکومت، بایکوت البسه اروپائی، استراتژی هائی هم هستند که بوی خشونت می دهند مثل «ایجاد ترس و واهمه در مقامات و مسئولین دولتی جهت ممانعت از اجرای تصمیماتی که منفی ارزیابی می شوند یا وادار کردنشان به تغییر آنها، عدم تردید در دست زدن به ایجاد بی نظمی، هارتال، به مدرسه نرفتن شاگردان، عدم حضور وکلا در دادگاه، ترک کردن ارتش توسط نظامیان، اعتصاب غذا و به خصوص اعتصاب غذا تا حد مرگ.» (۲۳) از این گذشته در مواقعی آنرا اجتناب ناپذیر می داند. ج. کرمارک و ار. حبشی از قول او ذکر کرده: «من حاضرم هزار بار خطر خشونت را

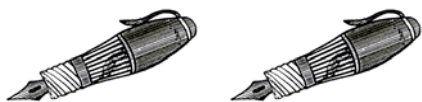
امروز از هر سیستم و موقعیتی هم که نشأت گرفته باشد، در سنتز اقتصاد حاکم جا افتاده، بصورت عضو فعالی در تولید و باز تولید سرمایه داری جهانی شده نقش ایفا می‌کند. این خشونت خود را در مناسبات کار و کارخانه، در دستگاه دولتی، حقوقی، قضائی، دادگاهها، زندان، پلیس، نیروهای امنیتی و انتظامی، ارتش، سیستم آموزشی ... نشان می‌دهد.

این خشونت مناسبات هست و جاری است. اصلاً این تصویر کاریکاتوری و کودکانه «کسی که دست به خشونت می‌زند» بیان آن نیست. بلکه آن اجباری است که صبح کارگری را برمیخیزاند که سر کار برود، که در تولید و بازتولید مناسبات نقش خود را ایفا کند. خشونت بطور ساختاری اعمال می‌شود و به روحیات فردی کاری ندارد. در چرخهای کارخانه‌ای که می‌گردد، در کارگری که بدنبال دستگاه می‌دود یا کنترل اوتوماتیکی را که باید نظارت کند، در رئیس کارخانه‌ای که بخشنامه اداری صادر می‌کند، در حسابداری که دخل و خرج را می‌نویسد، در سیستم حقوقی و قضائی که از این مناسبات تولیدی متصاعد می‌گردد. در مقررات کاری آتلیه یا اداره، در فرهنگی که از این جامعه مصرفی متصاعد می‌شود. در هنجارها، نرّمها، در مدها، در چطور باید بود تا «نان را به نرخ روز» خورد، چطور باید رفتار کرد که رئیس کارگزینی خوشش بیاید، یا رئیس دفتر یا سرکارگر بدش نیاید، در کرنشی که باید کرد به تمام مهره‌های بی‌اراده این دستگاه غول آسا.



و این یک تار و پود پیچیده اجتماعی است که به نقش ما در مناسبات تولیدی مستقیم محدود نمی‌گردد. در مبادله، در معیشت و در یک کلام در بازتولید نیروی کار اجتماعی با نرّمهای مطابق نظر سرمایه. این خشونت همه جا هست: فاکتور برق است که باید پرداخت و گرنه برق را قطع می‌کنند یا شوقاژ یا اجاره خانه. کارت ایاب و ذهاب و گرنه کنترل چی، تحقیر، جریمه، قانون و حقوقی که جریمه به نام آن نوشته می‌شود. پستیچی که جریمه را به خانه می‌آورد، دادگاه، دادستان، وکیل، جریمه بزرگتر، توقیف حقوق، گرنش یا زندان، از دست دادن کار، حق بیکاری، اتمام حق، از دست دادن خانه، اختلافات زناشویی، جدائی، اختلاف سر طلاق، نگهداری بچه، سقوط در مصرف الکل یا مواد مخدر، بی‌پناهی، بیماری، بیمارستان، بی‌پولی برای مداوای کامل، دوباره کوچه، بی‌پناهی، تشدید بیماری، دایره بسته، خشونت با خود یا کسی مثل خود، قهقرا، خشونت، مرگ.

این دورنما، مضمون خشونتی است که تو را به کار می‌فرستد. دستگاهی که باید برگه حضور را در آن فرو کنی تا مبادا دقیقه‌ای بیشتر حقوق بگیری. یا اگر دستگاه نباشد، سرکارگر یا مأمور انتظامی است که آنجا ایستاده و تأخیرت را یادداشت می‌کند. رئیس بخش است که در زنجیر کار می‌چرخد که مبادا از زنجیر عقب بمانی یا ریتم دستگاه را بالا می‌برد



تا بارآوری زیاد شود. باید خوشحال باشی، نشان دهی که پُر از انگیزه مثبت هستی و همگام روح تولید. وگرنه یک ارتش که هیچ، یک مملکت بیرون منتظر است جای طلائی تو را بیاقد. تا بدوی به دنبال زنجیری که هر چه تندتر می‌دود و در خواب هم شبها دنبال سیر بی‌انتهای آن می‌دوی. یا دستگاهی که باید ریتمش را حفظ کنی وگرنه بوق هولناکش را سر می‌دهد.

گویی است که در پنج دقیقه استراحت نتوانستی با رفیقت بزنی، دوباره دویدن تا روزیکه یک بخشنامه مؤدبانه از کار بیکارت کند. به این می‌گویند انضباط دنیای کار و اگر روزی به هر دلیلی تاب این خشونت دائم را نیاوردی و جیک زدی، صاف احضار می‌شوی به دفتر پرسنل، کارگزینی یا به قول امروزها «مدیریت منابع انسانی». اسمش را هم خوب گذاشته‌اند، منابع طبیعی داریم مثل جنگل و معدن و نفت و گاز، منابع انسانی داریم مثل تقی و اکبر و حسین و میشل و روبرت. البته منظور اینجا همان انسان

چرا که اصل ماجرا جای دیگری است. واضح است که هیچ بنده خدائی خواهان خشونت عریان فردی نیست که هر کسی بی‌علت به جان دیگری بیفتد. اصلاً مگر چنین چیزی ممکن است جز در مخیله کسی که از خشونت لذت می‌برد (و تازه در این حالت باید زمینه‌های روانی، خانوادگی، اجتماعی چنین جنونی را مورد سؤال و بررسی قرار داد و برای او درمان تدبیر کرد) یعنی کسی که خشونت را به مثابه هدف مورد نظر دارد. وگرنه هیچ بشری فی‌نفسه به عشق خشونت دست به خشونت نمی‌زند. و این از هر دو جناح نزاع طبقاتی صحیح است. طبقه کارگر و زحمتکشان که هیچ، حتی سرمایه‌دارانه‌ترین و ناعادلانه‌ترین سیستم‌های سیاسی نیز خشونت را مگر با هدف نهائی تأمین منافع اقتصادی به کار نمی‌گیرند.

اما به خصوص آنچه باید از ذهنمان بزدایم تعریفی از خشونت است که مخالفین آتشین آن تلاش دارند همه میحث خشونت را به آن محصور کنند و با کسب محکومیت عمومی این نوع مشخص، به زعم خود هر خشونت را زمین زده و محکوم کرده‌اند. این خشونت مشخص علم یزید شده، عریان‌ترین نوع آن است یعنی خشونت فیزیکی آشکار فردی. همه انواع و اقسام مردود شناختن‌های خشونت، نقد و نکوهش و رد آن، این نوع تعریف تنگ و باریک از خشونت را مد نظر دارد که در واقع سطحی‌ترین، قابل‌رؤیت‌ترین و عریان‌ترین نوع آنست و این درک با محکوم کردن این نوع خاص و باریک، در واقع امکان هرگونه جستجو، تحقیق و تحلیلی را بر خود می‌بندد.

یک مثال ملموس‌تر بزنیم:

انگاروسط دعوائی بین دو نفر سر برسی. یکی نحیف و مردنی و دیگری پاسداری قوی و فربه. مرد قوی که حساسی خدمت ضعیف رسیده دوباره مشتت را گره کرده بالا برده تا باز بر سر دیگری بکوبد. ناگهان، چند تا از رفقای مرد نحیف ما، به معجزه سر می‌رسند و میخواهند که از پشت، دست او را گرفته یک پس‌گردنی نثار آن غول بیابانی کنند که ناگاه آقای عبدی- حجاریان- گنجی- بیژن حکمت یعنی قدیسین مسالمت جوی منتقد ما سر می‌رسند و آنان را از این کار منع می‌کنند، که ای آقا چرا دست به خشونت می‌زنید، این چه رفتار شنیعی است؟ نمی‌فهمید که با اینکار اینها را جری‌تر می‌کنید؟ آن بدبخت که دوباره زیر لگد قُلتش گیر افتاده، ناله کنان می‌گوید: بابا دفاع از خود که میشود کرد! اما عبدی پرخاش کنان می‌گوید: خیر! « شما مقابله به مثل کرده‌اید، این توجیه پذیر نیست... نتیجه چنین اقدامی قلب ماهیت کل تظاهرات است و رفتن دود آن به چشم سایرین. چنین واکنشی مستلزم صدور مجوز رهبری تظاهرات است» (خشونت و دفاع مشروع- نشریه ایراندخت - ۱۰-۱۱-۸۸) و غول ما مرد فلک‌زده خونین و مالین را دستبند زده، کشان کشان می‌برد و دست آقای عبدی را می‌فشارد و می‌رود.

برشت در شعر زیبایی این واژگونه شدن مناسبات را در چنین تمثیلی بیان می‌کند:

«به جریان خروشان می‌گوئیم که خشن است

اما به بستر رود که او را در خود زندانی کرده است
کسی نمی‌گوید که خشن است.

به طوفانی که درخت طوس را خم می‌کند

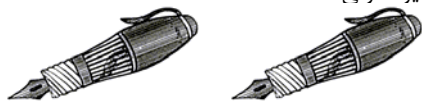
می‌گوئیم که خشن است

پس چه باید گفت به طوفانی که کمر جنگلبان را خم می‌کند».(۲۹)

اما اصل ماجرا آن چیز است که سورل به خوبی نشان داده است و همه کسانی که جداً به مسئله خشونت پرداخته‌اند، از والتر بنیامین تا اسلاوی ژبژک به نوشته او اشاره دارند. پایه‌ای‌ترین، اساسی‌ترین خشونت‌ها، خشونت‌هاست که در بطن مناسبات اجتماعی خوابیده است.

خشونت‌هاست که در دنیای معاصر، مناسبات سرمایه‌داری جهانی شده حامل آنست و هر لحظه در حاکمیت آن عجین است. این خشونت‌ها، نهفته، آرام، بطیعی، پنهان و سرد است که در مناسبات اجتماعی جا گرفته و در نهایت با سیستم اقتصادی حاکم که همانا سرمایه‌داری جهانی شده است گره خورده. این خشونت منحصر به مناسبات اقتصادی سرمایه‌داری نیست و حتی می‌توان گفت که منحصر به مناسبات اقتصادی صرف نیست، اما

حقوق همان جایگاه حقیقت به فلسفه را دارد. آنچه مسلم است قانون کاری به عدالت ندارد و مهمترین چیز برای ما اینست که بدانیم هرانقلابی غیر قانونی است.



خشونت اعماق

مسئله خشونت را نباید یک مسئله جانبی مثل بسیاری مسائل دیگر در عرصه مسائل اجتماعی ارزیابی کرد و یا خوشخیالانه آنرا با معیارهای اخلاقی عامه پسند و مد روز که فقط در جوامع غنی غربی آنهم در میان اقشار و طبقات بالا که انحصار اعمال خشونت را در دست دارند مورد بررسی قرار داد. چه کسی ممکن است نداند که خشونت روزمره اجتماعی آنچنان در زندگی هر لحظه کارگران، زحمتکش، محرومین و مطرودین و بچه های فقر جاری است که تمام دستگاههای دولتی، تبلیغاتی و رسانه ای سرمایه داری هم نمی تواند آنرا آرام کند. از اعتصابات و مبارزات تا شورشهایی که هر چند ماه یکبار مراکز مهم و متروپل های غربی را تکان میدهد گرفته تا انفجارهایی که به صورت گوناگون در کشورهای تحت سلطه پیش می آید.

با اینهمه، بخشی از چپی های ادغام شده هم هستند که تحت تأثیر همین تبلیغات، فریب زرق و برق حقوق جامعه بورژوازی را خورده و می اندیشند که این حقوق پایه عدالت و برابری همه را ممکن می کند، اخلاق را جاری می سازد و حقوق بین الملل برای تمام مسائل، با کنار زدن خشونت و بر اساس دیالوگ و تفاهم، جامعه برآستی عادلانه را محقق خواهد ساخت.

البته زیر لفافه حقوق مدنی و فردی و ضرورت نظام داشتن جامعه است که تمام انحصار خشونت را دولت، دستگاه قضائی، انواع پلیس و نیروهای امنیتی و مهمتر از همه ارتش در اختیار دارند. استدلال آنها هم بسیار ساده و در نهایت منکی به غریزه امنیت است. اگر نمی خواهید مورد ضرب و شتم قرار گیرید یا جان و مالتان به تاراج رود، امنیت تان را به ما بسپرید. فقط از این پذیرش ساده تا کل سیستم حقوقی و قضائی و از آنهم بالا تر حقوق بین الملل که مناسبات کشورها را سازمان می دهد، کلاف پیچیده ای از قوانین و مصوبات موجود است که در کشورهای به اصطلاح دموکراتیک بر اساس هر چند سال یکبار کوچ دادن بخشی از اهالی به پای صندوقهای رأی انجام می گیرد.

اما هر وجب این حقوق را خشونت تضمین می کند. برسمیت شناختن هر حقی بنا بر تعریف و فی نفسه خارج کردن دیگران از محدوده آن و ممنوع کردن آن بر دیگران است. در یک کلام، حق یعنی خشونت بالقوه.

منشأ حقوق

تحقیقات تاریخی بسیاری در همه زمینه های علوم انسانی و همین طور شناخت رفتار حیوانات (تولوژی) لازم است تا گذار خشونت به حقوق به لحاظ تاریخی و در دقایق خود مشخص گردد. آنچه از ملاحظات تا کنون قبایل گوریلها و دیگر انواع میمون های بزرگ (۳۱) و همینطور قبایل بدوی انسانی فهمیده می شود اینست که مفهوم خشونت و تبدیل آن به حقوق، مثل زبان، در مرز این گذار از حیوان به انسان قرار دارد. زمانیکه از خشونت صحبت می کنیم، این داده ای برآستی طبیعی - انسان شناسانه است. برعکس فرهنگ یا اخلاق یا... که این رابطه طبیعی واقعی را ندارند و کاملاً در عرصه ذهنی یا مجازی قرار می گیرند.

منطقاً اولین شکل «حقوق» در مثلاً یک قبیله ابتدائی (چه میمون های بزرگ یعنی اجدادمان چه بشر اولیه) تخصیص چیزی به فردی بوده است. رئیس گروه یا قبیله، در غیاب دنیائی مجازی، ماده (موجود مؤنث - مقابل نر) ای را به خشونت تصاحب می کرده است. این نه حق مالکیت بلکه تملکی مستقیم از طریق خشونت است و نطفه حق مالکیت. در اینجا نقش خشونت تخصیص چیزی به کسی است. (اولین موارد مالکیت بر زنان، بچگان و بردگان بوده است. اشیاء ابدائی بسیار متأخر اند.) اینکه عده ای این تملک را مالکیت یعنی از جنس حق تعریف کرده اند، هرچند در مضمون غلط نیست اما ناهنگام است زیرا برای حق بودن، این کیفیت باید هستی مستقلی داشته باشد. در حالیکه تعلق جنس ماده به رئیس گروه

بباینه حقوق بشر نیست که به انسانی وصل باشد، بلکه همه انسانیت او در آب دهان نمایندگان سوسیالیست پارلمان های اروپا حل شده و فقط مانده آنچیزیکه واقعاً از نظر سرمایه وجود دارد، یعنی قوای اجتماعی کار، فن آوری، مهارت، و زور بازو. شخصیتشان را سرمایه داری سالهاست به دَرک واصل کرده، آنهم به ضرب خشونت نهفته در مناسباتش.

و این فرد خیلی متمدن معاون منابع انسانی (مدیر دارد جائی گلف بازی می کند یا اهل و عیال را برده توچال) به زبان خوش و صلح جویانه و در اوج خشونت گریزی به تو هشدار می دهد که دفعه دیگر که سه دقیقه دیر رسیدی یا از زنجیر عقب ماندی یا جیک زیادی زدی یا مریض شدی یا با بغلی گپ زدی، از منبع تو یکی می گذرد و به سراغ منابع دیگری می رود. اینها همه صلح و صفای مناسبات کار و کارخانه است و باید کل زنجیره ای را در نظر گرفت که مستقیماً و غیر مستقیماً این ساخت را سر پا نگاه می دارد، یعنی تمام دستگاه دولتی، دستگاه حقوقی، دستگاه پلیسی و انتظامی و نه فقط مراکز مشخص سرکوب عریان مثل پلیس، ارتش، زندان، دادگاه، دستگاه قضائی و کیفری ... بلکه همه دستگاه عریض و طویل دولتی، تا ساده ترین معلمین یا مددکاران اجتماعی که همه تلاش بدبخت اینست که نگذارد آخرین پیوندهای این توده عضله بی حاصل شده با جامعه صلح و صفا قطع شود و یا روراست بیفتند در دامان بزهکاری، یعنی جائی که فوج فوج آدم که دیگر هیچ، بلکه جمعیتهای عظیم در آن می غلطند و در واقع نقش آخرین زنجیر خوف انگیزی را به عهده دارد که عبرتی باشد برای طغیان دیگران. در کشورهای غربی به ویژه آمریکا آنان جزئی از فرایند بازتولید نیروی کار هستند، چه برای آینده و چه نقداً که تقریباً به رایگان می شود به کارشان کشید یا در چین که اعضاء بدنشان را حراج می کنند. از این لحظه است که خشونت سیستم کمی آشکار می گردد. یعنی لحظه ای که کارگر له و لورده شده به بزهکاری می افتد. در اینجا تمام زرادخانه ای که به فرد هیچ امکانی علیه خشونت سرد و پنهان سیستم نمی داد، ناگهان او را زیر چرخ و دندان کل دستگاه قضائی می گیرد.

اینرا ژیتک به صورت دیگری می گوید:

« اول از همه، ما باید تأکید کنیم که خشونت مسئله ای ساختاری است. خصیصه ابژکتیو جامعه سرمایه داری. امروز ما مجذوب چیزی شده ایم که من به تبعیت از آلن بادویو خشونت سوژکتیو می نامم با کارگزاری که به راحتی می توان شناختش. بالیبار این ایده را، که خود بطور کلی در سنت مارکسیستی پیدا می شود، گسترش داده است. یک خشونت پایه ای و ساختاری در کارکرد خود نظام سرمایه داری. این امر ضروری است که انفجارهای خشونت سوژکتیو علیه این خشونت ساختاری یا ابژکتیو را مورد مطالعه قرار دهیم. منحصرأ نباید بر بُعد سوژکتیو متمرکز شویم. ما باید بیاد داشته باشیم که خشونت الزاماً یک فعلیت یا عمل نیست. موضوع همیشه این نیست که کارکردهای اجتماعی بتوسط خودشان به حرکت در می آیند و برای تغییر آنها انرژی و خشونت زیادی لازم است. برعکس، غالباً خشونت زیادی لازم است برای اینکه مطمئن باشیم که امور بر همان روال سابق باقی می ماند.» (۳۰)

بدین ترتیب می بینیم که باید معادله عدم خشونت را درست وارونه کرد تا به اصل مسئله پی برد. باید دید چه مقدار خشونت دائمی لازم است تا چرخهای جامعه اینطور که هست بچرخد. و هر بار که چرخ را از چرخیدن بازداشتی چه مقدار از اعمال خشونت جاری ممانعت کرده ای. البته به قول «هلوسوس» انسانها آنقدر احمق اند که یک خشونت مکرر، دست آخر بنظرشان همچون یک حق می رسد. این خشونت جاری، مداوم، پنهان و ساختاری دقیقاً در چارچوب حقوق آنچنان جا افتاده است که هر شورش و اعتراضی علیه آن با خشونت قانون روبرو می گردد.

و زمانیکه پای قانون به میان می آید، دیگر آوای فرح بخش حقوق طبیعی بردی ندارد. اگر با حقوق طبیعی و ارجاع جادوئی اش به طبیعت انسان که عام و جهانشمول است (البته به یاد بیاوریم مشاجرات اساتید حقوق طبیعی را به هنگام کشف امریکا و مباحث معروف بر سر روح داشتن یا نداشتن بومیان و سفسطه های جانانه حقوقی)، ممکن بود جملات زیبا بسراییم. در برخورد مشخص با قوانین هر کشور است که موطن داشتن و سن و سال داشتن حقوق آشکار می گردد. اینجاست که فاحش ترین نمودها در ظلم بیکران قانون را می بینیم. می گویند عدالت نسبت به

مفهومی که هفتاد سال تاریخ اروپا و آمریکا و به شکلی دیگر بلوک شرق را شکل داده بود پایان یافت. سی سال طلائی رشد پس از جنگ که در واقع سرمایه داری در قرنطینه بود و ایدئولوژی آن حقوق بشر تمام شد.

امروز سرمایه داری جهانی شده در تولید و بازتولید خود بسیار التقاطی تر از گذشته عمل می کند و بر عکس دوران رونق پس از جنگ که از طریق دولت، ضامن هماهنگی کل بدنه اجتماعی بود، دیگر به موزونی اجتماعی خود بی تفاوت است. سرمایه داری جهانی شده همان سرمایه داری دوران پیش نیست که در سطح جهان گسترش یافته باشد بلکه ساخت ویژه ای از استثمار و بازتولید رابطه سرمایه دارانه است. او چارچوب قدیم روابط مرکز - پیرامون یا حوزه های انباشت غرب - شرق را بهم زده است. او نمی پذیرد که هیچ عاملی یا گرهمگاهی سیالیت استثمار و باز تولیدش را مختل سازد. از موج این بازسازی دنیای دیگری متولد شد. آنجایی که منافع یک حوزه انباشت ملی یا منطقه ای نقطه تقاطعی با منافع نیروی کار می یافت، ممکن بود دولت رفاه، مزدهای مناسب، آییننامه های کار، سندیکا، جنبش کارگری، مذاکره ... بوجود آید اما با گسست فرایند ارزش پذیری و بازتولید نیروی کار تمام ساخت قدیم فرو میریزد. طبقه کارگر (علیرغم آنکه سرمایه کل فرایند تولیدی را تحت انقیاد خود داشت) در رابطه ای دوجانبه با سرمایه بود، هرکدام دیگری را تأیید و تحکیم می کرد و موجب دیگری بود. اما امروز خود را در موقعیتی می یابد که سرمایه دیگر او را در این فرایند به بازی نمی گیرد. او به یک نیروی کار جمعی شده، که برای کل زندگی و «گله ای» خریده شده و به نحوی «انعطاف پذیر» به کار گرفته می شود تبدیل شده که هر لحظه در خطر سقوط به مادون جهان است یعنی دنیای فقر، اقتصادهای موازی بقا، بازگشت به روستائی که در آنجا خبری نیست، کمک هزینه های اجتماعی، پناهگاه برای بی سرپناهان، بی پناهان یا پناهندگان، و دست آخرفرادان به از آنهم پایین تر یعنی متوسل شدن به بزهکاری برای ادامه حیات. اما از آنطرف، سرمایه از بندهای ملی به مافوق جهان صعود کرد. یعنی در دنیای سیالیت سرمایه، بدون هیچ بند یا مانعی، دنیای سرمایه گذارها، اعتبارات، سرمایه مالی، چرخش آزاد ارزش اضافی، بهشت های مالیاتی...



و چنین جهانی از هر چیز بیشتر به سرکوب نیاز دارد. در این سیستم، خشونت مستقیماً به تنظیم نیروی کار می پردازد. باید تطابق کاملی میان سازماندهی خشونت و سازماندهی اقتصاد موجود باشد. به همین خاطر تا جایی خواهیم رفت که بین جنگ و صلح تمایزی نباشد بین عملیات پلیسی و جنگ نیز همین طور. در فاولاهای برزیل یا ونزوئلا، در حاشیه متروپول های بزرگ، در مناطق «آزاد» چین، در زندان های ایالات متحده، در حاشیه خلیج، در غزه، در مراکش، برمه، هوندوراس، بنگلادش ... جنگ پلیسی به نوعی تنظیم اجتماعی، دموگرافیک، جغرافیائی و روش مدیریت، بازتولید و استثمار نیروی کار بدل شده است.

این از هم پاشیدگی ساختهای بازتولید نیروی کار خود را بخصوص در مضمون مبارزات کارگری نشان می دهد. تقریباً تمام مبارزات «مطالباتی»، درمقابل یورش همه جانبه سرمایه شکل تدافعی دارند. اما در مواردی که هیچ راه مقاومتی در برابر اراده سرمایه در نابود کردن کار و کارخانه و کارگر نمی ماند، کارگران دست به اشکال غیر متعارف و حتی خشن مبارزه می زنند. قطع کار بی نقشه، اخلاص در کار، خرابکاری، اعتصابات وحشی خارج از کادرهای سندیکائی، اعتصابهایی بدون مطالبه، بلوکه کردن کارخانه، گروگان گیری رؤسا، تهدید به آتش کشیدن کارخانه، به آتش کشیدن چند آتلیه، تهدید به اقدامات ضد زیست محیطی، سوزاندن محصولات یا تقسیم مجانی آنها بین مردم، طلب مبالغ مهمی پول نقد برای پذیرش بیکاری، تهدید به خودکشی و حتی خودکشی...

این از داده های هرچه مشهودتر اعتراضات جدید است که در اشکال غیرمتعارف مبارزه ظهور می کند. دیگر با گردانهای انبوه کارگران به رهبری سندیکاها با شعارهای از قبل مشخص شده روبرو نیستیم. حتی

بیان قدرت خشونت اوست، یعنی کیفیتی در او که قابل انتقال نیست مگر با خشونت دیگری. و در این حالت، موجود تر دیگری ماده را به تملک خود می گیرد. این مبدأ نظری در عین نشان دادن مفهوم حق و رابطه آن با خشونت، مسیر ذهنی - مجازی شدن خشونت یعنی تبدیل شدن آن به حقوق را هم نشان می دهد. زمانیکه این تملک از تملک فردی به مزیتی برای رئیس قبیله تبدیل گردد، یعنی از شخص کننده شود و به جایگاه یا نقش جمعی فرد در گروه بپیوندد.

باری می بینیم که حقوق و از جمله حق مالکیت چه رابطه تنگاتنگی با خشونت دارد.

ژان ژاک روسو رابطه خشونت و مالکیت را اینگونه یادآوری می کند:

« اولین کسی که دور تکه زمینی حصار کشید و به صرافت آن افتاد که بگوید این مال من است، و کسانی را دور و بر خویش یافت که به حد کافی ساده بودند که حرفش را باور کنند، این فرد بنیانگذار واقعی جامعه مدنی است. اگر امروز کسی پیدا شده بود که این چوبها را از زمین بیرون کشد و چاله ها را پر کند، برآستی نوع بشر را از چه جنایتها، چه قتلها، چه فقر و فجایعی که نجات نداده بود. او خطاب به دیگران فریاد می زد شما از دست رفته اید اگر فراموش کنید که میوه ها از آن همگان است، که زمین به کسی تعلق ندارد.» (۳۲)

پس می بینیم که حقوق یعنی خشونت مجازی. همان نقشی که حقوق در دنیای مجازی دارد، خشونت در دنیای واقعی دارد. در واقع حقوق انعکاس خشونت است در آینه دنیای معنوی. حقوق همان خشونت است در عرصه ذهنی-مجازی.

رابطه حقوق و خشونت و پیوند تنگاتنگ آندو مورد توافق متخصصین است. یادآوری کنیم که در تمام عرصه های اجتماعی، حقوق به مفهوم نظم دهنده ای که بر سایه خود، خشونت، اتکاء دارد نقش خود را ایفا می کند و آنهم بی دلیل نیست زیرا تنها عامل انسان شناسانه که بیانگر واقعیت انسانی است و فراتر از ظرفیتهای شناخت شناسانه یا سمبولیک یا ذهنی - معنوی کارکرد مؤثر دارد، خشونت است. این عنصر است که به هستی مجازی حقوق، واقعیتی انسان شناسانه می دهد.

از قبایل اولیه ای که نطفه هایی از حقوق را تجربه می کردند تا حقوق جامعه بورژوائی که انحصارخشونت را از دست پادشاهان و سپاهشان گرفت و توانست از طریق سیستم دموکراسی نمایندگی و دولتشان آن را در اختیار گیرد راه درازی طی شده است. راهی پر فراز و نشیب که در بزنگاه های آن حقوق خود را در شکل عینی شده اش یعنی خشونت آشکار می کرد تا در مبارزه طبقاتی، نیروی بالنده جدید، در مضمون و هدف خشونتش، مسیر آتی حقوق را نشان دهد. حقوق طبیعی تمام این مسیر را ابتدا بنام جهانشمولیت خدا، سپس نمایندگانش بر روی زمین یعنی دستگاه کلیسا یا رژیم سلطنتی و بالاخره بنام انسان شهروند پیمود. اما تداوم این مسیر نه یکسان است و یک شکل و نه بخصوص یک سرنوشت.

اما امروز در کجا قرار داریم؟ به لحاظ تاریخ سرمایه داری دوران طلائی صلحی که ایدئولوژی حقوق بشر برایمان تبلیغ می کرد که در واقع نیمچه آشتی طبقاتی در مرکز بود و ادای صلح اجتماعی در آوردن از طریق دولتهای دیکتاتوری دست نشانده در پیرامون که نو مستعره های جدیدی بودند که زیر جنگ سرد، آرام آرام مسیر سرمایه دارانه خود را طی می کردند، سالهاست که بسر آمده. یورش جدید سرمایه که در فرایندی نوین، از پایان سالهای هفتاد کارکرد جهانی خود را تغییر داد، بهشت موقتی را که در مرکز به یمن استثمار مضاعف کشورهای تحت سلطه برای خود ساخته بود و تخاصمات اجتماعی را لگام زده بود به اتمام رسانید. ساختار استثماری جهانی نوینی رفته رفته بر کره ارض دست می اندازد که جغرافیای استثمارگری گذشته را رعایت نمی کند. جستجوی ارزش اضافی نسبی، انقیاد واقعی نیروی کار را باعث گشت و این گذار، پارادایم استثمار توافقات تلویحی یا آشکار کار و سرمایه را مختل نمود. دوران معامله های سرمایه با کار به پایان رسید. دوران مدیریت دو طرفه، اجماع فردی بسر آمد و تاجر شیپور جنگ طبقاتی سرمایه و پایان قدرقدرتی پروولتاریا را به صدا درآورد. کابوی وسترنهای درجه دو، آقای ریگان به نصایح میلتن فریدمن مونتاریست گوش فراداد و هویت کارگری، به

بودن را از دوش بر زمین افکنند و آزاد و رها در آتشی که جوانان حومه بر افروخته اند شریک شده، همراه با آنان جامعه کهنه را بسوزانند. اینست خشونت اعماق. اینست خشونت مقدسی که نوید کمونیسم می دهد. اینست خشونتیی که با حمله بردن به ریشه خشونت، خود را و حقوق را نابود خواهد کرد.

۲۸ ژانویه ۲۰۱۱

1- Jean-Jacques Rousseau. Œuvres Tome 3 Pléiade Paris. ۱۹۶۴:۱۵۲

2- Magna Carta Libertatum 1215

با معاهده بزرگ ۱۲۱۵ میلادی- که فئودالهای محلی نواحی گوناگون انگلیس پس از جنگی داخلی علیه اجحافات پادشاه وقت بدست آوردند از حقوق فردی دفاع می کند. این معاهده در قرن هفده به عنوان ابزاری علیه سلطنت مطلقه استوارت ها مورد استفاده قرار گرفت.^۱

3- Bill of Rights

۴- با پوزش فراوان از آن بزرگوار

۵- عباس عیدی - خشونت و دفاع مشروع - ایران‌دخت - ۱۱-۱۰-۸۸

۶- بنیامین می گوید: « هر خشونتیی، در مقام وسیله یا بر سازنده قانون است یا حافظ قانون » ص ۱۸۹ قانون و خشونت گزیده مقالات - رخداد نو - تهران - ۱۳۸۶

۷- نماینده دائمی ایالات متحده در سازمان ملل از ۷۶ تا ۸۱

8- Establishing a viable human rights policy 1981- jeane Kirkpatrick

۹- یعنی اجباراً یا بنا بر صلاح دید اقتصادی. این خود بحث مهمی است

۱۰- در اینجا وارد مشاجرات مکاتب گوناگون حول مقولات مرکز، پیرامون و کارکرد این سیستم اقتصادی و همینطور بحث کشورهای بلوک شرق و چین نمی شویم. استفاده ما از این واژه ها در اینجا دقت بحث اقتصادی را رعایت نمی کند و هدفش از این اشارات، خوانا ساختن یک مبحث سیاسی و تئوریک است.

11- Consensus social

12- Fractal

13- Mise en abime (français) ; Mise en abyme (english)

14- A Fair Amount of Killing, Théo Cosme, 10 oct 2007. Théorie communiste

15- Patriot Act

16- Pour une théorie de la violence. Article p 7 ; sur : [http : labica.lahaine.org](http://labica.lahaine.org)

۱۷- رجوع شود به کتاب « همه انسانها برابرند » - پاریس ۱۹۶۹، ترجمه سازمان ملل

۱۸- ۱۸۱۹-۱۹۰۰- خود را با روسو مقایسه می کرد و بقول برنارد شاو بر معاصرین اش نقشی مشابه مارکس داشت

۱۹- هنری داوید تورو ۱۸۱۷-۱۸۶۲- فیلسوف آمریکایی که عمری را در کلبه ای در جنگل گذراند. از پرداخت مالیات در اعتراض به جنگ با مکزیک خودداری کرد و با برده داری مخالفت نمود.

۲۰- ۱۸۲۸-۱۹۱۰- کتاب جنگ و صلح منبعی بود که گاندی با الهام گرفتن از آن رفتار انگلیسیان در آفریقای جنوبی را با رفتار تزار در روسیه مقایسه می کرد

۲۱- ص ۴۰ اثر ذکر شده

22- Les intouchables

۲۳- تئوری خشونت - ژرژ لایبکا. Ed. G.Labica Théorie de la violence. Paris ; ed La Citta Del Sol. Naple 2007 p.180

۲۴- ۴ اوت ۱۹۲۰. آنسیکلوپدی اونیسوالیس. ذیل گاندی Hind svaraj, Encyclopaedia Universalis

۲۵- همانجا، ذیل : عدم خشونت

۲۶- شماره ۳۳ - ۱/۱۹۶۵. ص ۵۰ ذکر شده در لایبکا ص ۱۸۲ Frères du Monde. Le poids des religions no 33 1/1965 pp 50 à 66

۲۷- همانجا ص ۱۵۴

۲۸- لایبکا ص ۱۸۶ حاشیه ۶۰

۲۹- که بیچاره حتماً در هر موجود دیگری هم که حلول کرده باشد، از دست اینها کفرش در آمده

29- Bertold Brecht, Me-TI ou le livre des retournements, Paris, 1968, p.142

۳۰- ژیزک- خشونت قدسی و قلمروهای آزاد شده ۱۴ مارس ۲۰۰۷ برگردان بهزاد باقری

31- Les primates

32- Op. cit : 164

*

اعتصابات برنامه ریزی شده از قدرت چندانی برخوردار نیستند و همه می دانند که هدفشان اعمال فشار برای کمی سنگین تر کردن وزنه ترازو در مذاکرات است. اما هیچکدام از این نوع مبارزات که کاملاً در قالب های حاضر و آماده سرمایه داری است، کارفرما یا دولت را نگران نمی کند. تا زمانیکه مبارزه در این اشکال سنتی و در قالبهای خود سرمایه داری است، یعنی در شکلبندی ها و نهادهای تقسیم کار او، ککش هم نمی گزد. کارفرما می داند که تا زمانیکه کارگران مبارزه مطالباتی شان را پیش میبرند، چیزی نیستند مگر نیروهای خودی که راه دوری نمی روند. کارفرما می گوید اینها خودی هستند و دستی بر شانه رئیس سندیکا می زند. چک و چانه ای بر سر قیمت نیروی کار و همین. و در این چک و چانه هم هرچه بیشتر مقاومت برای حفظ چیزی است تا مطالباتی نوین. کارفرماست که مطالبه می کند و طبقه کارگر است که می پذیرد. این یکی از مهمترین تغییرات دوران کنونی نسبت به دوران قدرقدرتی طبقه و هویت کارگری بود. و بدنبال آن یک حقیقت تلخ که کل نیروهای چپ برنامه گرا از پذیرش آن طفره می روند و آن گسست میان سیر مبارزات مطالباتی طبقه و فرایند انقلاب است. آنچه اهمیت دارد، درک این نکته است که ما با دست زدن هرچه بیشتر کارگران به مبارزاتی هستیم که اشکال و تقسیم بندیهای ساختاری و نهادی سرمایه داری را رعایت نکرده و روی به حرکتهایی با مضمون غیر متعارف و خشن می آورند. این اشکال مبارزات خودجوش، حامل خشونتیی هستند که از عنصرغایب شان سخن می گوید.

دیالکتیک حقوق/خشونت و رابطه تنگاتنگ آن دو، مارا به شناختی دیگر، به امکان واقعی دیگری رهنمون می شود. این وجه منفی این رابطه است، یعنی خشونت که جای خالی وجه دیگر را در معادله ای نوظهور آشکار می کند، انگشت نما می کند. دیالکتیک حق/خشونت به نحوی منفی، حقیقتی دیگر را به ما نوید می دهد.

اینها جوانانی هستند که هیچ ندارند، نه مالکیتی، نه حقی. از هر تعلقی آزادند چرا که جامعه فقط آنها را به مثابه ارتش ذخیره ای می نگرد که صد سال یکبار هم به کار نمی کشد. نوعی پرولتاریای مترسک شده برای آن قلبی که سر کار می روند. آنها هیچ حقی ندارند و حتی حیانتشان قاچاقی است. موجودیت اجتماعی شان یکسره از شکلبندی های سرمایه یا حتی نهادهای اجتماعی آن حذف شده است. جوانان اما جزو رده اجتماعی جوانان که محصلند یا کارآموز یا غیره، شناخته نمی شوند، چون برای به رسمیت شناخته شدن باید به آداب و تشریفات آن کاتگوری (طبقه و دسته) اجتماعی سرنهاد و از آن پیروی کرد. آنها حتی مثل دیگر جوانان حرف نمی زنند، راه نمی روند ... آنها در شکلبندی سرمایه هیچ تعریف یا چارچوبی ندارند و در هیچ جدولی از آمار و ارقام جای نگرفته اند. از هر حقی که سرمایه برای اشکال جامعه شناسانه خود، در هر حد و درجه ای، حتی حقیر و کوچک، به رسمیت می شناسد، محرومند... آنها با خشونت بی هدف خود، با ما حرف می زنند. خشونت آنها حقی می طلبد به عظمت خویش. آنها هیچ نیستند و با خشونت شان حق همه چیز بودن را می خواهند. خشونت آنان بی هدف است چون جهان را می خواهد.

اینها کارگرانی هستند که کارخانه را اشغال می کنند اما مطالبه ای ارائه نمی دهند. کارگرانی که آتلیه شان را به آتش می کشند. کارگرانی که منطقه را تهدید به فاجعه زیست محیطی می کنند یا کپسولهای گاز در اطراف کارخانه می گذارند آماده انفجار.

خشونت اجتماعی بدون هدف مطالباتی، خشونتیی است که هنوزمضمون آن، در دنیای معنوی حاملین این خشونت، بصورت شکلبندی دنیای دیگری تجلی نیافته است. خشونتیی است برای کل مطالبات، خشونتیی است برای تغییر جهان.

آنها فهمیده اند که هستی شان به مثابه طبقه، حدی است که باید در مبارزه شان پشت سر گذارند. این هستی، آنانرا تا ابد به سرمایه گره می زند. آنها هرچه بیشتر در تجربه کردن این حد، که هر بار در مبارزه شان مثل یک دیوار به آن اصابت می کنند، می فهمند که این هستی را باید منحل کنند و مبارزات مطالباتی فقط آنرا تمدید می کند. آنها می فهمند که باید در خشونت مهیب شان، قبای ژنده و سنگین طبقه ای از سرمایه

در ادبیات رو بگسترشی که در سالهای اخیر بزبان فارسی منتشر شده است، علیرغم تنوع دیدگاه‌های نویسندگان، درک نسبتاً همگونی از خشونت و چگونگی مقابله با آن دیده میشود. این درک همگون، خشونت را به خشونت فیزیکی آنهم در عرصه سیاست تقلیل میدهد و آنرا در رابطه با دمکراسی مسئله یابی میکند. (۱) مهمترین ادعا این است: «خشونت آنتی تز دمکراسی است» یا «خشونت نفی دمکراسی است». نتیجه این است که با برقراری دمکراسی میتوان هیولای خشونت را کنار زد و نظام سیاسی و روابط اجتماعی را بر اساس عدم خشونت پایه ریزی کرد. اما چگونه رژیم اسلامی با ساز و برگ جنگیش، ایدئولوژی خشونت مدارش، و نیروی قهریه سازمانیافته اش در رویارویی با مقاومت مدنی خشونت پرهیزی خواهد کرد، عرصه را ترک خواهد کرد، یا راه را برای حضور دمکراسی باز خواهد گذاشت؟ اگرچه پاسخ روشنی به این قبیل سئوالها ارائه نشده استدلال میشود که وضع موجود را فقط با مبارزه مسالمت آمیز میتوان تغییر داد زیرا «خشونت، خشونت به بار می آورد» و باید این دور باطل را شکست. انقلاب بد است چون انقلاب یعنی خشونت، «خشونت بد است چون به خشونت بیشتر می انجامد»، و رژیم حاکم در مواجهه با جنبش عدم خشونت بالاخره سرعقل خواهد آمد اگرچه چنین تحولی نیاز به زمان دارد. برای مثال، پیمان حبیب گفته است:

« بنظرم در درجه اول، اصرار بر حفظ مشی عدم خشونت و اصرار بر تقویت همبستگی در حیات مادی و معنوی، سبب گسترش گفتمان جنبش و رشد همبستگی میان مردم خواهد شد و در نهایت همین حاکمیت مجبور است موج گسترده مردم و جنبش آزادیخواهان آنها و قدرت آن را بپذیرد و چاره ای هم غیر از این نخواهد داشت. توسل به خشونت و شیوه های خشونت آمیز در حرکت رو به جلوی جنبش سبز نیز، از خطرات تهدید کننده و بازدارنده جنبش است و بی توجهی به روش های مبارزات مسالمت آمیز، می تواند دور باطل خشونت و استبداد و بی منطقی را تکرار و بازتولید کند و مانند همیشه به روی کار آمدن گروهی با خشونت، ادامه وضع موجود با خشونت و پایان آن با خشونت خواهد انجامید.

بنظر من جایی می توان دور باطل و قدیمی خشونت رایج و حاکم را سد کرد که یک جنبش اجتماعی قوی، با اتخاذ منش عدم خشونت و مبارزه مدنی و مسالمت آمیز و البته پایدار، جلوی آن قدامت کند و هزینه های این پایداری و استقامت را که عمدتاً زمان می باشد، پرداخت کند و بنظرم جنبش سبز قادر به انجام این مهم باشد. نتایج نهضت های مبارزاتی چون جنبش عدم خشونت و مقاومت مدنی گاندی و ماندلا، بسیار پایدارتر و انسانی تر از جنبش هایی است که با قهر و خشونت و خونریزی در صدد تغییر وضع موجود به شرایط انسانی بودند» (۲)

در این نوع گفتمان، گوئی که هموطنان روشنفکر و فعال سیاسی به کشف حقیقت در مورد رفع خشونت دست یافته اند. اگر چه اشاره به گاندی و مارتین لوتر کینگ و امثالشان کم نیست، این تصور ارائه میشود که اینها هم به کشف جدیدی رسیده بودند. اما آرزوی دنیائی فارغ از خشونت به اندازه تاریخ خشونت سابقه دارد. از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه تا کنون این آرزوها دردانش سیاست و فلسفه سیاسی تئوریزه شده، و از ادموند برک (Edmund Burke) ضد انقلابی گرفته تا انقلابیونی چون مارکس و لنین و مائو زشتی خشونت و لزوم رفع آنرا در تئوری و پراتیک مطرح کرده اند. بدون اینکه به بررسی این بحث در طول تاریخ بپردازم، ابتدا اشاره میکنم که فلسفه سیاسی دمکراسی سرمایه داری چاره خشونت را در انحصاری کردن آن توسط دولت جستجو میکند در حالیکه فلسفه سیاسی مارکسیستی و آنارشستی و برخی نظرات فمینیستی نفی آنرا مطرح میکنند. در ادبیات خشونت پرهیزان ایران این نظر رایج است که میتوان «دور باطل» خشونت را شکست، اگر چه بحث نمیشود چگونه با بودن نهاد ارتش و پلیس و دیگر نیروهای نظامی و امنیتی و نظام قانونی-قضائی مجهز به زندان و انواع مجازات قرون وسطائی میتوان به چنین هدفی دست یافت. در بحثی به مراتب پیچیده تر از نقل قول بالا گفته میشود:

حال ببینیم برای بازکردن این دایره چگونه باید عمل کرد؟ بطور مسلم، نفی خشونت و جلوگیری از تسلط آن بر جامعه، با استفاده دوباره از خشونت امکان پذیر نیست. پس باید به عملی پناه برد که ماهیتاً نفی خشونت را همراه داشته باشد. تنها عملی که به نظر میرسد به شکلی



دمکراسی و خشونت

امیر حسن پور

مدتی است بحث مفاهیم «خشونت» و «عدم خشونت» وارد فرهنگ سیاسی ایران شده است. اگرچه در مقایسه با اروپا تاخیری به درازای سه قرن روی داده است و باید به هر تلاشی برای رشد مفاهیم و تئوریهایی سیاسی خوش آمد گفت، هم گفتمانهای خشونت/عدم خشونت جای تامل بسیار هستند و هم شرایطی که به آنها دامن زده اند. هدف من در این نوشته بازبینی خود این بحث ها است اگرچه اشارات مختصری به جوانب دیگر آن میکنم.

طرح مسئله

در سی و دو سال اخیر، رژیم اسلامی در توسل به خشونت گوی سبقت را از رژیم سلطنتی روده است و اشکالی از خشونت مانند سنگسار و قصاص را که تا حد زیادی فراموش شده بودند دوباره وارد نظام قانونی-قضائی ایران کرده است. دستگاه دولتی سرکوب - ارتش، سپاه پاسداران، نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران (شهربانی، ژاندارمری، کمیته ها)، بسیج، زندان - به طرز بی سابقه ای گسترش یافته و در اعمال خشونت تابع هیچ محدودیتی نیست. در سطح بین المللی هم خشونت بیداد میکند. در کشورهای همسایه، بویژه افغانستان و عراق، دو نیروی عمده خشونت - آمریکا و متحدینش از یکطرف و نیروهای بنیادگرا و مرتجع از طرف دیگر - بطور روزمره به ارتکاب جنایت جنگی و جنایت علیه بشریت دست میزنند و «دادگاه جنائی بین المللی» را به مسخره میگیرند. این دو قطب عمده خشونت در سه قاره آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین زندگی مردم را به تباهی کشیده اند و در اروپا و آمریکای شمالی شیخ فاشیسم در جولان است.

تعجب آور نیست که در این شرایط، درک خشونت و مبارزه با آن ذهن و فکر بسیاری را بخود مشغول بکند. در حالیکه خشونت لحظه ای فرو نمینشیند، ففسه کتابخانه ها و کتابفروشیها زیر فشار کتابهای مربوط به این بحث سنگینی میکند، کنفرانس پشت کنفرانس برگزار میشود، جایزه رد و بدل میشود، درس و برنامه درسی و رساله تحصیلی و مصاحبه و ورکشاپ و فیلم و شعر و تئاتر و انواع آثار هنری ارائه میشود. اما هرچه خشونت بیشتر زیر سؤال میرود، خونین تر و دامنه دار تر سر بر می آورد.

یعنی خشونت یک رابطه اجتماعی (به معنای جامعه شناختی و عام ترین معنی آن) نیست بلکه رابطه ایست بین شهروندان و حکومت. به عبارت دیگر، بحث بر سر خشونت دولتی است که معمولاً آنرا «خشونت سیاسی» مینامند. (۵) حتی وقتیکه خشونت را سیاسی مینمایند، از آنجا که آنرا در یک جناح حکومت جستجو میکنند و نه در بنیاد دولت، به این نتیجه میرسند که با تعویض یا کناره گیری یا تعدیل جناح خشونت خواه میتوان به پایان تاریخ خشونت نزدیک شد (بسیاری از هواداران جریان سبز معتقدند که شرکتشان در حکومت یا به قدرت رسیدنشان بساط خشونت را بر خواهد چید). حتی وقتیکه خشونت را در همه عرصه های جامعه مینمایند (آنهم با استعاره های هندسه ای «عمودی» و «افقی»)، باز هم راه مواجهه با آن را در تکامل اخلاقی افراد جامعه، تعالی بسوی فکر دمکراسی، و تمرین دمکراسی می بینند. روانی کردن (غیراجتماعی کردن) خشونت آنرا به مسئله فرد تقلیل میدهد (دولتمرد خشن یا دولتمرد خشونت پرهیز، رهبر سبز یا رهبر سیاه و زرد و نارنجی) و اخلاقی کردن خشونت چاره آنرا در تبلیغ مدارا و رشد قوای فکری جستجو میکند. اما چگونه؟

پیروان ایرانی عدم خشونت با تبدیل خشونت به پدیده ای روانی و اخلاقی و ذهنی به این نتیجه ظاهرًا معقول و منطقی میرسند که «خشونت، خشونت به بار می آورد». به عبارت دیگر، «دور باطل» یا «دائره باطلی» در کار است که بدون شکستن آن خشونت همچنان ادامه مییابد. اما اگر در «دور باطل فقر» میتوان علتها و معلولها را مشخص کرد و تبدیل آنها را بهمدیگر تصویر کرد، در «دور باطل خشونت» خشونت هم علت است هم معلول، و نمیتوان بین علت و معلول تمایزی قائل شد. معلوم نیست خشونت از کجا شروع میشود و دینامیک تولید و بازتولید آن چیست. در اینجا، خشونت خشونت است.

«دور باطل» یک استعاره است و مثل هر استعاره ای توان توضیحی محدودی دارد اما توضیحی که «دور باطل خشونت» ارائه میدهد بسیار ناتوان است؛ این یک نوع تحلیل علی است که معمولاً آنرا مغلطه به حساب آورده اند (مغلطه circularity). تحلیل علی، یعنی تشخیص رابطه علت و معلول، بخش مهمی از شیوه درک دنیا است، و مؤلفه مهمی از پرسوه شناخت علمی است. هر وقت به سؤال «چرا؟» پاسخ بدهیم درگیر تحلیل علی میشویم یعنی برای یک معلول علت یا عللی پیدا میکنیم. اگر چه برای خیلی از معلولها میتوان علتی مشخص کرد (مثلاً زمین خوردم، پایم شکست)، در تحلیل مسائل جامعه تشخیص درست رابطه علت و معلولی کار آسانی نیست، زیرا در این مورد، بر خلاف مثال ذکر شده که شکسته شدن پا را معلول زمین خوردن میدانند، رابطه ها ساده، مکانیکی، مستقیم و تک خطی نیستند بلکه پیچیده و دیالکتیکی و غیرمستقیم و چند بعدی هستند؛ بیشتر معلولها بیش از یک علت دارند، و در شرایطی علت به معلول تبدیل میشود و بالعکس، معلول حتی میتواند مقدم بر علت باشد و گاهی آنچه علت به نظر میرسد علت نیست (مثلاً جنگ جهانی اول اگر چه با سوء قصد به فرانتس فردیناند شروع شد معلول این رویداد نبود). علت ها میتوانند کلی، جزئی، مستقیم، غیر مستقیم، ضروری، کافی و... باشند.

به این ترتیب، در این استدلال که «خشونت، خشونت به بار می آورد» امکان درک پیچیده و چندعلیتی نیست چون خشونت هم علت است هم معلول. این استدلال حتی شکل ساده ترین تحلیل علی را ندارد (X باعث Y میشود) بلکه نمونه ای از استدلال دایره ای یا چرخان (circular argument) است (X باعث X میشود، یا X درست است برای اینکه X درست است). (۶) در این نوع استدلال «یکی از مقدمه های (premise) آن متکی به نتیجه (conclusion) آنست و یا حتی معادل آن». (۷) «دور باطل»، در فلسفه، «استدلالی است که نتیجه خود را در مقدمه جا میدهد (مصادره به مطلوب)، یا تعریف یک عبارت (expression) است بر حسب خود آن عبارت». (۸) در چنین استدلالی، نتیجه از مقدمه استنباط میشود و صحت خود مقدمه را نمیتوان مستقل از آن نتیجه به اثبات رساند. به عبارت دیگر، مقدمه در خدمت اثبات نتیجه است و نتیجه در خدمت اثبات مقدمه: «خشونت بد است چون خشونت به بار می آورد». همچنین به سیاق منطق ارسطویی (الف، همیشه الف است و نمیتواند ب باشد) خشونت، خشونت است و نمیتواند چیزی جز خودش باشد.

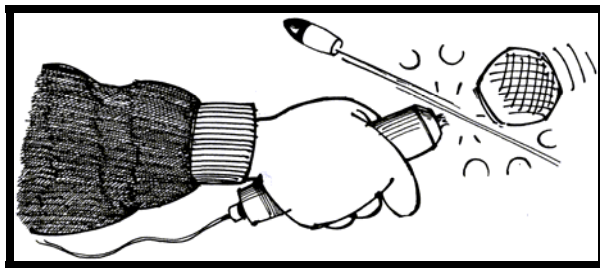
مسالمت آمیز قادر به مقابله با خشونت باشد، تفکر است. تفکر در باره مفهوم خشونت همزمان کوششی در جهت فهم و نقد آن و آفرینش روابط اجتماعی جدید، بدون استفاده از خشونت است. تعقل در مورد خشونت، طریقه ای برای پشت سر گذاشتن منطق آن و دستیابی به واقعیتی است که نیروی گفتار و اندیشه را بر سیاست خشونت و خشونت سیاسی ارجح میداند. اولویت، اندیشه بر خشونت را تنها در نهاد سیاسی دمکراسی میتوان یافت، زیرا شرط لازم آفرینش دمکراسی وجود اندیشه دمکراسی است، که جوهر وجود خود را در نقد و نفی خشونت می یابد. اندیشه دمکراسی، محور اصلی تفکر خود را در مفهوم «خودمختاری» می یابد، که تعیین کننده زمان فردیت و آزادی هر یک از افراد اجتماع است. حرکت سیال زمان فردیت در تمام سطوح اجتماع موجب توسعه و گسترش هر چه بیشتر فضای عمومی و علنی میشود که منطق حیاتی خود را در گفتار و کردار آزاد افراد اجتماع می یابد. لذا گفتار و کردار آزاد اعضای جامعه ضامن بقای ترازمندی و تعادلی است که بین زمان اجتماع و زمان فردیت افراد اجتماع وجود دارد. ماهیت نهادهای اجتماعی دمکراسی و امکان تغییرپذیری آنها نشان دهنده این تعادل و توازن است. در دمکراسی، نهاد سیاسی قوانین، تنظیم کننده زمان اجتماع و حافظ زمان فردی یکایک افراد آن است. افراد با احترام گذاشتن به قانونی که خود در سرچشمه وجودی آن قرار می گیرند، به استحکام و بقای پایه و اساس فضای عمومی و علنی، که محوطه تمرین دمکراسی است، کمک می کنند. این تمرین مداوم دمکراسی در چهارچوب اجتماع است که مانع استیلای منطق خشونت بر جامعه میشود. به عبارت دیگر، هر لحظه از تمرین دمکراسی افراد اجتماع، به حیات روح دمکراسی می افزاید، و تا زمانی که روح دمکراسی در جامعه زنده است، سیاست خشونت بختی برای پیروزی ندارد. زیرا اگر این سخن گاندی را بپذیریم که می گفت «نخستین ایجاب نفی خشونت، احترام گذاشتن به عدالت در تمامی زمینه هاست»، در اینکه اولین گام در جهت تاسیس دمکراسی با نفی خشونت آغاز می شود، دیگر شکی به دل راه نخواهیم داد». (۳)

جوانبی از بحث خشونت

بحث اصلی در عرصه تئوری در پاسخ به این سؤال مطرح میشود که «خشونت چیست؟»، پاسخی که سوالهای دیگری به میان میکشد: «خشونت به وسیله چه کسی، چگونه، چرا، و علیه چه کسی صورت میگیرد؟». (۴) این نیازی به توضیح ندارد که بدون درک درست خشونت نمیتوان با آن مبارزه کرد و به خشونت پرهیزی پرداخت. اما در گفتمان ایرانی خشونت پرهیزی به این سؤال پاسخ درستی ارائه نمیشود و این بهیچ وجه تصادفی نیست. قبل از هر چیز، معمولاً توجهی به انواع خشونت (خشونت فیزیکی مستقیم، خشونت روانی، خشونت نهادی، خشونت ساختاری، خشونت فرهنگی یا سمبولیک...) یا حتی گوناگونی خشونت فیزیکی (مثلاً خشونت مرد بر زن، والدین بر فرزندان) نمی شود و در نتیجه پیوندهای بیشمار این شبکه های خشونت را نمی بینند، و با این کار خشونت را از نظام اجتماعی-اقتصادی جدا میکنند، آنرا به پدیده ای مستقل از روابط اجتماعی تبدیل میکنند، و این راه را هموار میکند که به صورت مسئله ای روانی و اخلاقی عرضه بشود و رفع آن هم به رشد قوای روانی و اخلاقی موکول شود. در این گفتمان ها خشونت یعنی کشتن آنهم کشتن انسانها نه هر موجود زنده ای. حتی در مورد انسانها هم هر مرگی خشونت به حساب نمی آید. اینکه هر روز در حدود ۲۵۰۰۰ نفر در دنیا از گرسنگی و علل مربوط به آن می میرند (هر چهار دقیقه یک نفر) آنهم مرگی جانکاه و در شرایطی که خوراک موجود است، خشونت به حساب نمی آید. اینکه هر سال قریب نیم میلیون کودک به خاطر تغذیه ناکافی نابینا میشوند خشونت نیست.

در این گفتمان، خشونت یک بنیاد اجتماعی، یک رابطه اجتماعی، یک سازماندهی پیچیده قدرت نیست و از اینرو دلیل وجودی آن تامین شرایط توزیع نابرابر و غیرعادلانه قدرت در عرصه اقتصادی (سرمایه دار و کارگر، ثروتمند و فقیر...) و اجتماعی (نابرابری مرد و زن؛ نابرابری ملیتها؛ نابرابریهای قومی و زبانی؛ نابرابری ادیان؛ نابرابری شهر و روستا...) نیست.

سایر حیوانات صورت می‌گرفت. در این دوران، طبیعت بر انسان مسلط بود و انسان توانایی اعمال قهر (ویران کردن) طبیعت را نداشت. متأخر بودن خشونت سیاسی، بیش از هر چیز به این معنی است که خشونت پدیده‌ای تاریخی و اجتماعی است. تاریخی است به این معنی که آغازی دارد و پایانش را هم میتوان تصور کرد، و اجتماعی است به این معنی که از «طبیعت»، «ذات»، «فطرت» یا «روان» انسان برخاسته بلکه محصول شبکه روابط متناقض و متضادی است که انسانها در پروسه گذار از گردآوری خوراک به تولید آن به تدریج بنا نهادند: پیدایش مالکیت خصوصی، ظهور طبقات متخاصم، پیدایش خانواده (روابط پاتریارکی)، پیدایش دولت، (و به دنبال اختراع نوشتن) تدوین قانون، دانش، دین، ایدئولوژی، ادبیات و هنر. تقسیم جامعه به استثمارگر و استثمارشده و جنسیت ستمگر و ستمدیده با مقاومت روبرو میشد و از این رو نهادینه کردن این روابط بدون توسل به خشونت (قدرت دولتی) و کسب رضایت (توجیه استثمار و ستم از طریق ایدئولوژی، دین، هنر...) میسر نمی شد. با حاشیه‌ای شدن تضاد بین انسان و طبیعت، تضاد بین انسانها به شکل تضاد عمده نوینی، یعنی تضاد طبقاتی، شکل گرفت. توسل به قهر یا خشونت که قبلاً بین انسان و سایر حیوانات در جریان بود (پروسه شکار همدیگر) جای خود را به شکل کاملاً نوینی از اعمال قهر داد: جنگ انسان علیه انسان بر اساس تقسیم نابرابر قدرت و با برنامه و سازوبرگ و سازماندهی نظامی و با ایدئولوژی و سیاست. این پروسه گذار به شکل روشنی در آثار باستانشناسی و بخصوص، بعد از پیدایش نوشتن، در کتیبه‌ها ثبت شده است. (۱۲) امروز، جنگ جزو تاروپود جامعه شده است: مؤلفه‌ای از اقتصاد، تکنولوژی، سیاست، دین، حکومت، ایدئولوژی، هنر، زبان، و آموزش و پرورش است.



دمکراسی: قانونی کردن خشونت

اگر خشونت پرهیزان ایرانی بر این باورند که با روی آوردن شهروندان به منطق عدم خشونت فرشته دمکراسی به پرواز در می آید، تئوریسین های اروپائی دمکراسی از قرن ۱۷ به بعد به درک بسیار پیچیده تری از رابطه خشونت و دمکراسی رسیده بودند. در اواسط قرن هفدهم، تامس هابز (Thomas Hobbs, 1588-1679)، یکی از اولین متفکرین فلسفه سیاسی آغاز عصر مدرن (سرمایه داری)، به جای خیالبافی در باره برافکندن خشونت، تحلیلی ارائه داد که بعد ها با تغییراتی توسط جان لاک، ژان ژاک روسو و دیگران مبنای نظام سیاسی-حقوقی سرمایه داری قرار گرفت. هابز در اثر مشهورش *لویاتان* (Leviathan) استدلال کرد که انسان در «حالت طبیعت»، یعنی در شرایط نبود حکومت و قانون که از قدرت و حقوق طبیعی برخوردار است، تابع انگیزه طمع و منفعت است و از این روی همیشه در وضعیت جنگ به سر میبرد: «بنا بر این هر آنچه در زمان جنگ روی میدهد، هنگامی که هر انسانی دشمن انسان دیگر است» همان هم، اگر انسان از امنیت برخوردار نباشد، در شرایط صلح برقرار میشود. در این شرایط که هر شخص در رابطه ستیز با شخص دیگر قرار گرفته است هر فردی میل طبیعی به خشونت دارد. این حالت، جنگ همه علیه همدیگر است و برای اینکه جامعه از هم نپاشد باید طی قراردادی یک حاکم (sovereign)، که میتواند فرد یا انجمنی (پارلمانی) از افراد باشد، تعیین شود تا شرایط قرارداد را به اجرا بگذارد. این حاکم اجراکننده قانون است، و

تعجب آور نیست که با این درک از خشونت، طرفداران عدم خشونت شکستن «دور باطل» را به این طریق میسر میدانند که یک طرف دست از خشونت بردارد، و این یک طرف همانست که مسلح نیست، ارتش و پلیس و سپاهی و بسیجی ندارد، و خودش آماج خشونت است، یعنی مردم ایران. اگر یک طرف دست از خشونت بردارد، طرف دیگر نیز ترسش فرومیریزد و خشونت اگر هم از بین نرود مهار میشود، آنهم از طریق بنانهان نظام قانونی مبتنی بر عدم خشونت. (۹)

در صداقت خشونت پرهیزان و آمال و آرزوی آنان برای دنیائی فارغ از خشونت تردیدی نیست. من هم مانند فعالین جنبش صلح و جنبش ضد جنگ که سالها در آن شرکت کرده ام، از خشونت های پایان ناپذیر دولت، فرد و جامعه مدنی بیزارم. اما بحث من بیشتر بر سر درک خشونت و راههای نفی آن است. در غرب بیش از دویست سال است که جنبش صلح در جریان است و مدتها است که جنبش به این نتیجه رسیده است که تا وقتیکه رابطه بین جنگ و اقتصاد قطع نشود آمیدی به صلح نیست. سؤال اینست که چرا با اینهمه مصلح سیاسی، با اینهمه تئوریسین صلح خواهی، با قرنها تفکر در باره عدالت و برابری، نه دایره خشونت شکسته میشود نه فقر، و هر دو دست در دست هم گسترده تر و پابرجا تر به کشتار خود ادامه میدهند؟ اگر در عصر رژیمهای فئودالی در شرق و غرب، هر چه بیشتر «نصائح الملوک» نوشته میشد، ملوک ریز و درشت خیره سر تر میشدند، در عصر دمکراسی سرمایه داری نیز هر چه دموکراسی و اخلاق و صلح و خشونت پرهیزی بیشتر تبلیغ می شود و قانون جنگ و پروتوکول و اعلامیه جهانی حقوق بشر صادر میشود، دولت دمکرات خشن تر و میلیتاریست تر به جنگ با دشمن خارجی و داخلی (شهروندان) می پردازد. میتوان پرسید که چرا در دمکراسیهای واقعا موجود، بعد از چند دهه مبارزه شهروندان علیه فساد (brutality) پلیس، پیشرفتی در محدود کردن این فرم خشونت دولتی صورت نمیگیرد؟ اینکه دولت آمریکا در مجامع بین المللی از جمله در سازمان ملل قاطعانه با ممنوع کردن بمب خوشه ای و مین و تجارت آزاد اسلحه سبک مخالفت میکند چه عواقب تئوریک برای درک عدم خشونت دارد؟ هنگامیکه دولت آمریکا ابزار کشتار را کالا به حساب می آورد و از دادوستد این کالا به دلیل احترام به «دمکراسی اقتصادی» و اقتصاد بازار آزاد دفاع میکند، پیروان عدم خشونت رابطه ای بین دمکراسی اقتصادی و سیاسی می بینند؟ آیا میتوان بعد از هشت هزار سال تاریخ خشونت سازمان یافته توسط ارتش و پلیس و سپاهی و گزرمه و گزیر در کیفیت تئوریهای خشونت (پرهیزی) تردید یا تامل بکنیم؟ چگونه تضاد بین واقعیت خشونت و رشد ایده های ضد خشونت و صلح طلبی را باید فهمید و حل کرد؟

از نقطه نظر جامعه شناسی، انسانها «باطله بی انتها با خشونت دارند: انگیزه های خشونت به اندازه ای متنوع و متعددند که هیچ لیستی نمیتواند همه را در بر بگیرد... هر کس میتواند مرتکب خشونت بشود و هیچ کس و تقریباً هیچ چیزی، نه انسان نه چیزی دیگر، از هر مقوله ای که باشد، از قربانی شدن در امان نیست. خشونت یعنی کشتن، آسیب رساندن، ویران کردن، سرقت کردن، و بیرون راندن». در بین این پنج شکل خشونت، کشتن از همه متمایز تر است. کشتن «حد نهائی خشونت است... خشونت مطلق...». ایده های «برتری و فرودستی انسان ها... همراه با تهدید به مرگ و خشونت، هر دو در آغاز و پایان حکمرانی متمرکز و بویژه دولت قرار میگیرند». (۱۰)

با وجود حضور همه جایی خشونت، دانش انسانشناسی تاکید بر این دارد که جنگ پدیده ای نسبتاً جدید است: «جنگ، در مقیاس انسانشناختی وجود بشر، اختراعی نسبتاً متأخر است. انسانها به عنوان یک گونه (species)، نود در صد تاریخشان را بدون جنگ سپری کرده اند. هیرارشیهای اجتماعی و مفاهیم مالکیت برای شروع جنگ ضروری به نظر میرسند... بنیادهای نظامی رسمیت یافته و ارتشهای دائمی با پیدایش "دولت" به عنوان یک فرم سازماندهی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی رشد کردند... در حدود هشت هزار سال پیش...» (۱۱) در دوران طولانی «نود در صد تاریخ»، تضاد عمده انسانها، که بشکل باند (band) یا گروه زندگی میکردند، با طبیعت بود نه با همدیگر. توسل به قهر بیشتر بین انسانها و

امرش مطاع است. از آنجا که تضادهای شهروندان آشتی ناپذیرند نفعشان در این است که در مقابل اطاعت از قانون، از صلح مدنی برخوردار بشوند. به این ترتیب به کار بردن خشونت قدرت انحصاری حاکم است.

این تضادهای آشتی ناپذیر در انگلستان در اواسط قرن ۱۷ و بعداً در هلند و فرانسه و آمریکای شمالی در نیمه دوم قرن ۱۸ به انقلاب منجر شدند، اما با بقدرت رسیدن طبقه نوپای بورژوازی، یک سری تضادهای آشتی ناپذیر دیگر جای آنها را گرفت. با وجود نگرانیهایی که خشونت انقلاب فرانسه برانگیخت، نه دولتمردان و نه تئوریسین های دولت دمکراتیک - که به مراتب پیشرفته تر و پیچیده تر از هابز بودند - در فکر حذف خشونت نبودند. آنها بجای لغو خشونت به قانونی کردن آن پرداختند. اگر در رژیم فئودالی هر صاحب قدرتی نیروی مسلح و زندان خودش را داشت، در نظام سرمایه داری اعمال خشونت میبایست در انحصار دولت باشد. اگر در رژیم فئودالی استفاده از قوه قهریه خودسرانه بود، در نظام سرمایه داری میبایست مطابق قانون باشد. دو قرن بعد از هابز، هنگامیکه دولتهای سرمایه داری براروپا مسلط بودند، ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰) دولت سرمایه داری را این چنین ارزیابی کرد: «یک اجتماع انسانی که (به شیوه ای موفقیت آمیز) انحصار بکارگیری مشروع قوه فیزیکی را در چهارچوب یک سرزمین معین در اختیار میگیرد.» و چطور میتوانست غیر از این باشد؟ دوران سلطه دمکراسی بورژوازی دوران تشدید مبارزه طبقاتی، ظهور طبقه کارگر، پیدایش کمونیسم و آنارشیزم، ورود زنان به عرصه مبارزه سیاسی، رشد نهضت های رهاییبخش ملی، تشدید رقابت سرمایه داری، صدور سرمایه و کالا، گسترش بازار ملی، ایجاد مرزهای ملی و در هم شکستن آنها، اشغال کشورهای نزدیک و دور دست، جنگ بی پایان بر سر مستعمرات و سایر تحولات پر مخاطره است و بقا در چنین دنیایی بدون توسعه و تعمیق قوه قهریه میسر نمی شد: وزارت جنگ، ارتش دائمی، نظام وظیفه، آکادمی علوم نظامی، مقبره سرباز گمنام، موزه جنگ، قبرستان نظامی، دادگاه نظامی، قانون جنگ، صنایع نظامی، علوم نظامی، نمایشگاه صنایع جنگی، و بالاخره مجتمع نظامی-صنعتی.

در اواسط قرن گذشته، هنگامیکه هانا آرنت، محقق گفتمان خشونت، نگران این بود که علم سیاست زبان دقیقی بکار نمی برد و «تمایزی بین اصطلاحاتی چون «قدرت» (power)، «توان» (strength)، «زور» (force)، «قوت» (might)، «اقتدار» (authority) و، بالاخره، «خشونت» قائل نمیشود» (۱۳) آیزنهاور، رئیس جمهور آمریکا و ژنرال پنج ستاره جنگ جهانی دوم، به مردم آمریکا اخطار میکرد که نگران هیولای نوینی باشند که از درون نظام سرمایه داری برخاسته: غول «مجتمع نظامی-صنعتی» که دمکراسی را تهدید میکند و حتی اگر لزومی برای جنگیدن نباشد جنگ راه می اندازد و «نفوذ کلیتی - اقتصادی، سیاسی، حتی روحی - آن» در هر شهری، هر مجلس ایالتی، و هر اداره دولت فدرال احساس میشود... ما هرگز نباید اجازه بدهیم که سنگینی این ترکیب [نظامی-صنعتی] آزادیها یا پروسه های دمکراتیک ما را به خطر بیندازد». آیزنهاور پیدایش این مجتمع را «ضروری» میدانست اما از تسلط آن بر سیاست نگران بود و میدانست که آنچه در پیش است نظامی کردن صریح سیاست است.

آیزنهاور گوئی که متوجه نبود که جدا کردن صوری سیاست و ارتش در دمکراسی بورژوازی از طریق سپردن وزارت جنگ به سیاستمداران و اقدامات مشابه، قدرت نظامی را سیاسی کرده است و سیاست را نظامی. پاسخ دولت آمریکا و متحدینش به ۱۱ سپتامبر بار دیگر تئوریهای دمکراسی را محک زد. تئوریسینهای دمکراسی از جمله مایکل ایگناتیف (روزنامه نگار، استاد دانشگاه و رهبر فعلی حزب لیبرال کانادا) استدلال کردند که در مبارزه با تروریسم میتوان دمکراسی را متوقف کرد، آزادیهای مدنی را معلق کرد، و به شکنجه متوسل شد. اما این تئوریسینها از سیاستمداران عقب ماندند و در واقع هیچ سیاستمداری نیازی به توصیه آنها نداشت. همه سیاستمداران حتی اگر هابز و لاک و میل و وبر را نشناسند، میدانند که در دمکراسی امنیت دولت و ملت همیشه بر منافع شهروندان و بر تعهدات بین المللی اولویت دارد. کارنامه آمریکا در ده سال اخیر: شکنجه های وحشیانه زندانیان، توقیف و ربودن مخالفین، ترافیک دستگیرشدگان در سطح بین المللی، ایجاد زندانهای مخفی در خارج از مرزها، پایمال کردن آزادیهای مدنی و همه اینها با توجیه قانونی. با وجود

اینکه هم در آمریکا و هم خارج از آن به این خشونت لجام گسیخته اعتراض شد و مثلاً «شکنجه در زندانهای ابوغریب و گوانتانامو بی به عنوان جنایت جنگی قلمداد شد، سیاستمداران آمریکائی، مانند همقطاران بریتانیائی و اسرائیلیشان، به آسانی و بشیوه ای سیاسی-قانونی خود را از تبعیت به قانون و تعهدات بین المللی مستثنی کردند و در واقع بار دیگر نشان دادند که دولت دمکراتیک هم قانون گذاری میکند و هم قانون شکنی. (۱۴)

ممکن است اعتراض بشود که این خشونت ها در نفی حکومت قانون و دمکراسی بوده نه در پایه گذاری آن. در حالیکه لیبرالیسم همیشه چنین ادعائی را ارائه داده، برخی از تئوریسین های دمکراسی از قدیم الایام متوجه لازم و ملزوم بودن خشونت و دمکراسی بوده اند. برای مثال الکسی دو توکویل در اواسط قرن نوزدهم در اثر مشهورش «دمکراسی در آمریکا» در مقایسه سیاست اسپانیا و اتازونی در مورد مردم بومی گفت:

«اسپانیاییها به وسیله اقدامات هولناک بی سابقه، و غلطیدن در ننگی پاک نشدنی، نتوانستند مردم بومی (Indian race) را نابود کنند یا حتی مانع از شریک شدن آنها در حقوقشان بشوند؛ آمریکاییهای ایالات متحده به هر دوی این هدف رسیده اند آنها هم با سهولتی شگفت آور - به آرامی، به شیوه قانونی، انساندوستانه، بدون ریختن خون، بدون نقض حتی یکی از اصول بزرگ اخلاقی در انظار جهانیان. نمیتوان انسانها را نابود کرد و در همان حال اینهمه به قوانین بشریت احترام گذاشت» (۱۵)

اگر چه دو توکویل اریستوکرات بود و مدافع دمکراسی بورژوازی، این تیزبینیش در مورد رابطه قانون و دمکراسی بیشتر به تحلیل مارکس میماند و کمتر مورد توجه قرار گرفته است. اما اگر در غرب هر سنگ بنای دمکراسی را با جنگ علیه شهروندان، کشتار مردم مستعمرات، برده کردن مردم آفریقا، و تحمیل دو جنگ جهانی و دهها جنگ دیگر به مردم دنیا روی هم گذاشتند، کارنامه دمکراسیهای شرق درخشان تر نبوده است. در اینجا فقط به عملکرد «بزرگترین دمکراسی دنیا»، یعنی هندوستان، اشاره مختصری میکنم. نظام دمکراتیک هندوستان، بر خلاف آمریکا، که در پروسه لشکرکشی و اشغال و کشتار و ژنوسید و برده داری و آپارتاید نژادی پا بدنی نهاد، در بطن ایده ها و پراتیک عدم خشونت، استقلال خواهی، و استعمارزدائی پایه ریزی شد.

نگاهی به مطبوعات هندوستان، گزارشهای سازمانهای حقوق بشر و تحقیقات آکادمیک نشان میدهد که این «بزرگترین دمکراسی دنیا» خشن ترین آنها هم هست. در مسابقه ای که بر سر ارتکاب خشونت بین دولت و «جامعه مدنی» برقرار است مشکل است بتوان تشخیص داد که کدام جلوتر است. شصت و سه سال بعد از استقلال، روابط برده داری و فئودالی و کاستی پا برجا هستند، و پا به پای آن، فرمهای جدید تر خشونت زندگی مردم این شبه قاره را به جهنمی در روی زمین تبدیل کرده اند: ترافیک زن و مرد و کودک به منظور بهره کشی جنسی و در آوردن ارگانهای بدن آنها، کار برده ای، بیگاری و کار اجباری برای استهلاک قرض (bonded labour)، (۱۶) جنین کشی (دختران)، طفل کشی (دختران)، خشونت علیه بیش از چهار میلیون زن بیوه، (۱۷) «گرسنه ترین کشور دنیا» با ۲۳۰ میلیون نفر جمعیت دچار سوء تغذیه، (۱۸) بالاترین در صد کودکان از رشد بازمانده (۴۸٪)، مرگ دو میلیون کودک در سال بخاطر گرسنگی (۶۰۰۰ در روز) ... اگر اینها در تئوری دمکراسی مسائل بخش خصوصی و جامعه مدنی به حساب می آیند، عرصه عمومی وضع بهتری ندارد و دست در دست عرصه خصوصی مشغول بیداد علیه مردم هندوستان هستند.

«دیدبان حقوق بشر» در ۵ ژانویه ۲۰۱۱ از پارلمان هندوستان خواست که «قانون ضد شورش (sedition law) دوران استعمار» را که دولت برای «خاموش کردن نارضائی سیاسی به کار میبرد» لغو کند. مسئول بخش آسیای جنوبی این سازمان گفت: «به کاربردن قانون ضد شورش به منظور خاموش کردن انتقاد مسالمت آمیز عیار یک حکومت ستمگر است». طبق یک تحقیق، «از اواخر ۱۹۵۰ اعدام فراقانونی یا «کشتن در درگیری» (encounter killing) به یکی از ابزار کار پلیس تبدیل شده است. در این موارد، افرادی که به گمان پلیس درگیر فعالیت جنائی جدی بوده اند

تکنولوژی، و تولید. از این جا است که درک پیروان عدم خشونت از انقلاب، که در معادله «انقلاب=خشونت» خلاصه شده است، ساده انگارانه است. از نقطه نظر مارکسیسم، انقلاب نه توسل به خشونت بلکه به قدرت رسیدن یک طبقه نو و مترقی است که راه را بر رشد جامعه باز میکند و یک نظام اجتماعی پیشرفته را به جای روابط کهنه بنا مینهد - برای مثال انقلاب بورژوازی فرانسه در ۱۷۸۹ و انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ در روسیه. تردیدی نیست که در هر انقلابی خشونت روی میدهد، اما در انقلاب سوسیالیستی تلاش میشود که کسب قدرت در شرایطی صورت بگیرد که خشونت به حد اقل برسد، یعنی در «وضع انقلابی»، هنگامی که قدرت حاکم ناتوان از اعمال قدرت است و اکثریت مردم حاضر به تحمل آن نیستند، و علیه آن قیام میکنند. مارکس و انگلس به استقبال شرایطی

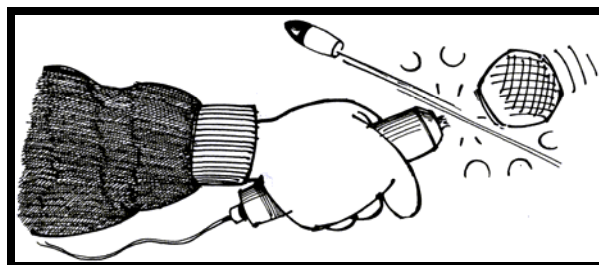
رفتند که به نظر میرسید طبقه کارگر بتواند از طریق مسالمت آمیز به قدرت برسد (در آمریکا و بریتانیا و هلند) اگر چه تردید داشتند که چنین بشود. لنین مانند همه مارکسیستها نه تنها با تروریسم بشدت مخالف بود بلکه «آوانتوریسم انقلابی» را هم با قاطعیت رد میکرد. در پروسه قیام، کمونیستها به مبارزات توده ای از اعتصاب در کارخانه ها و مدارس گرفته تا بایکوت و پخش اعلامیه و راهپیمائی در خیابانها اهمیت فوق العاده میدهند. در پروسه انقلاب، شیوه های مبارزه، برخلاف عقیده خشونت پرهیزان، بر مبنای یا-این-یا-آن (یا خشونت یا عدم خشونت) تعیین نمی شود. در این پروسه، دریائی از ابتکار توده مردم به جریان می افتد، سیاست از حوزه تخصص سیاستمداران خارج میشود، و در بسیاری موارد هیچ سیاستمداری را توان مقابله با آن نیست. اکثریت مردم و انقلابیون هیچ علاقه ای به خشونت ندارند. خشونت بیش از همه مردم عادی و انقلابیون را آماج قرار میدهد. آنان که بیش از همه از خشونت بیزارند کسانی هستند که دل در گرو از بین بردن آن بسته اند.

اما نفی دنیای کهن به آسانی میسر نیست. جنبش کمونیستی هنگامیکه در قرن گذشته در چند کشور از جمله روسیه و چین به قدرت رسید، موانعی را که قبلاً در عرصه تئوری پیش بینی شده بود به شیوه ای ریز و روزانه در گستره عمل تجربه کرد. حزب کمونیست شوروی که از قبل از شروع جنگ جهانی اول با این پروژه کشتار و ویرانگری مخالفت کرده بود در چهارمین سال جنگ قدرت را در دست گرفت و بلافاصله سربازان روسیه را به ترک جبهه ها فراخواند، و کشور را از میدان جهانی آدمکشی خارج کرد. اما چهارده دولت سرمایه داری جنگ بین خودشان را به تجاوز نظامی علیه اولین حکومت سوسیالیستی تبدیل کردند، و چهار سال خشونت و ویرانی و قحطی جنگ جهانی را بمدت چند سال دیگر بر اولین حکومت سوسیالیستی تحمیل کردند. نظام نوینی که میبایست به ساختن پایه های سوسیالیسم بپردازد در خشونت مرگباری که دمکراسیهای سرمایه داری براه انداختند از نفس افتاد. کشتار وحشیانه ای که دمکراسی بورژوازی در ۱۸۷۱ در خیابانهای پاریس از کموناردها کرده بود در پهنای بزرگترین کشور دنیا در روسیه تکرار شد.

اگر خشونت دمکراسیها مانع بزرگی برای ساختمان سوسیالیسم شد، تضادهای درونی جامعه و ناتوانی رهبری در گسست از روابط سرمایه داری مانع اصلی به حساب می آمد. رهبری حزب در دوران استالین و بعد از آن نتوانست، نه در عرصه ذهن و نه در عمل، از روابط سرمایه داری بگسلد. نظام اداری و مدیریت، سیستم قضائی، نظام آموزشی و بسیاری روابط دیگر تداوم نظام سرمایه داری بود. اگر چه در فاصله یک دهه بعد از پایان تجاوز نظامی دولتهای سرمایه داری بیسودی از بین رفت و قحطی و گرسنگی و بعضی شیوه های استثمار کنترل شد و زنان از آزادیهای زیادی برخوردار شدند، بیست سال بعد از انقلاب، در آغاز دومین جنگ جهانی دنیای سرمایه داری، روابط سرمایه داری هنوز وسیع تر از مؤلفه سوسیالیستی بود و حمله آلمان در ۱۹۴۱ آنچه را که ساخته شده بود ویران کرد.

اما اگر شوروی بر چالش دو جنگ جهانی و جنگ داخلی فائق آمد، در عرصه آگاهی - در تئوری و سیاست و ایدئولوژی - دچار شکست شد. استالین در سالهای ۱۹۳۰ با این تحلیل ضد مارکسیستی که طبقات از بین رفته اند و مبارزه طبقاتی پایان یافته است، هر نظر و عمل مخالف یا انتقادی را به بقایای سرمایه داری و توطئه سرمایه داری جهانی پیوند میداد، در این مورد همان رفتاری را کرد که دموکراسیهای سرمایه داری با

دستگیر میشوند و در جایگاههای سری اعدام میشوند» (۱۹) «دیدبان حقوق بشر» در ۲۰۰۷ گزارش داد که این قبیل قتلها در کشمیر بعد اپیدمی پیدا کرده است. مطالعه دیگری به این نتیجه رسیده است که «دولت هند شاهد خاموش خشونت غیردولتی کاست های بالا علیه کاست های پائین و خشونت جامعه های اکثریت علیه اقلیت است» و مبارزه برای «حقوق قانونی و انسانی و اجتماعی... با قساوت استثنائی و نقض حقوق بشر سرکوب میشوند» (۲۰). اینها مثنی از خروارند. (۲۱)



کمونیسم: دولت، قانون

و خشونت - بنیادهای دنیای کهن

روش من در این بحث این نیست که با اشاره به خشونت دمکراسیهای واقعا موجود به این نتیجه برسم که دمکراسی و خشونت لازم و ملزومند. بحث من بر سر اینست که پروژه دمکراسی، هم در تئوری و هم در پراتیک، هدفش نه لغو خشونت بلکه دمکراتیزه کردن آن است. این نه به خاطر بدبینتی تئوریکها و پراتیکها و دمکراسی بلکه ناشی از درک درست و واقع بینانه آنان از جامعه طبقاتی است. اگر در عصر روشنگری بحث لازم و ملزوم بودن خشونت و دمکراسی در عرصه های سیاسی، قانونی، قضائی و اخلاقی پذیرفته شد، امروز بعد از سه قرن دوباره همین بحثها در دستور کار مبلغین این نظام قرار گرفته است. برای مثال، در سالهای اخیر جان کین از منظر اخلاقی (ethics) بعضی فرمهای خشونت را ضروری می شمارد و برای از بین بردن «مازاد خشونت» برنامه «دمکراتیزه کردن خشونت» را پیشنهاد میکند کاری که به نظر او در جریان تاسیس ایالات متحده آمریکا (مدل فیلدالفا) صورت گرفت. (۲۲)

اگر دمکراسی بورژوازی خشونت را دمکراتیزه میکند و خود را پایان تاریخ به حساب می آورد، پروژه کمونیسم پایان دادن به این خشونت است. کمونیسم معتقد به ابدی بودن هیچ چیزی نیست و سرمایه داری را لحظه ای در تاریخ طولانی انسان به حساب می آورد. در تئوری مارکسیستی، دولت، ارتش، قانون، خانواده، و دین بنیادهای خشونتند. اینها بنیادهای دنیای کهن یعنی جامعه طبقاتی (به قول مارکس «ماقبل تاریخ») به شمار میروند و گذار از این شبکه خشونت به جامعه بدون خشونت بدون نفی آنها میسر نمی شود.

اما اگر نفی این بنیادهای ماقبل تاریخ ضروری است، گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و سپس به کمونیسم بدون به کار گرفتن آنها میسر نخواهد بود. به عبارت دیگر، ساختن جامعه بی طبقه کمونیستی با این ابزارهای جامعه طبقاتی صورت میگیرد، اگر چه این ابزارها دگرگون، متحول، و شسته و رفته میشوند. این تضادی است که جنبشهای کمونیستی در قرن بیستم نتوانستند حل کنند و همچنان چالش بزرگی به شمار میروند. انقلاب تنها بدست گرفتن قدرت سیاسی نیست. در فردای کسب قدرت سیاسی، روابط اجتماعی پوسیده تغییر نمی کند و انقلاب اجتماعی که به مراتب پیچیده تر از انقلاب سیاسی (کسب قدرت دولتی) است و پایانی بر آن متصور نیست باید ادامه یابد، انقلابی که هر قدم آن آگاهانه است و هر اقدامش با مقاومت پاسداران دنیای کهن روبرو خواهد شد. مبارزه طبقاتی مبارزه ای همه جانبه است و همه عرصه های زندگی را در برمیگیرد - سیاست، ایدئولوژی، اقتصاد، فرهنگ، هنر، تئوری، فلسفه، آموزش،

میلیونها شهروند را در خدمت معامله برای کسب سهم بیشتری از قدرت سیاسی گرفتند. این رهبران اگر بتوانند قدرت دولتی را به انحصار خود در آورند، تمام ابزارهای سرکوب را که اکنون در دست جناح حاکم است در کنترل میگیرند و علیه مخالفان بخصوص «غیرخودی‌ها» به کار می‌اندازند. خط سبز نه پدیده‌ی جدید بلکه تداوم خط بازرگان، بنی صدر و خاتمی است با شجره نامه‌ی ای که به قبل از کودتای ۲۸ مرداد و به جنبش مشروطه برمیگردد. گفتمان «خشونت پرهیزی» در دست چنین جریانی چیزی جز خشونتگری عریان نیست.

۱- در مورد دموکراسی، مانند سایر مفاهیم از جمله «خشونت»، «آزادی»، «قدرت»، «حاکمیت» یا «دولت»، درکهای متفاوت هست. در گفتمان سیاسی مخالفین رژیم اسلامی بخصوص هواداران عدم خشونت، دموکراسی به آزادیهای مدنی تقلیل داده میشود از جمله آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات، آزادی بیان، و انتخابات آزاد اگر چه گاهی مؤلفه‌های دیگری از قبیل «حکومت قانون»، «تعدد احزاب»، «حکومت پارلمانی»، «جدائی دین و دولت»، «تفکیک قوا» و «جامعه‌ی مدنی» هم مد نظر است. در این گفتمان، دموکراسی از طبقه و فورماسیون اجتماعی جدا میشود و به پدیده‌ی حقوقی-سیاسی مستقلی تقلیل داده میشود. با توجه به این درک از دموکراسی در گفتمان عدم خشونت، در این نوشته دموکراسی را به معنای سازماندهی حقوقی-سیاسی اعمال قدرت بورژوازی به کار میبرم که یکی از پروژه‌های مهم آن سازمان دادن به تولید و بازتولید روابط طبقاتی در فورماسیون سرمایه داری است. در این نوشته، «دموکراسی بورژوازی»، «دموکراسی» یا «دموکراسی لیبرال» را به عنوان اصطلاحات مترادف به کار میبرم. ادبیات بسیار وسیعی در نقد این نوع دموکراسی، از دیدگاههای متفاوت، در دست است. برای نمونه نقد مارکسیستی و جدل در چهارچوب این تئوری، مراجعه کنید به:

Bob Avakian, *Democracy: Can't We Do Better Than That?* Chicago, Banners Press, 1986.

Bob Fine, *Democracy and the Rule of Law: Marx's Critique of the Legal Form.* Caldwell, N.G., The Balckburn Press, 2002.

۲- «عدم خشونت، هم تاکتیک هم استراتژی»، انجمن سخن ایران، <http://hrasi.com/print/547> (بدون تاریخ).

۳- رامین جهاننگلو، بین گذشته و آینده، تهران، نشر نی، ۱۳۸۴، صص. ۸۲-۸۴.

۴- «خشونت»، مانند سایر مفاهیم، معانی متفاوتی دارد و این سئوالها به تفصیل در ادبیات مربوط به این بحث بررسی میشود. برای مثال:

Wilhelm Heitmeyer and John Hagan (eds.), *International Handbook of Violence Research*, Dordrecht, The Netherlands, Kluwer Academic Publishers, 2003.

۵- از آنجا که این نوشته نقد گفتمان ایرانی خشونت پرهیزی است، منم تأکید بر خشونت در رابطه بین دولت و شهروندان بخصوص در پروسه مبارزه علیه رژیم اسلامی است.

6- Douglas N. Walton, "Circularity", *Ibid.*, p. 135.

۷- استدلال، در فلسفه، عبارتست از یک حکم یا گزاره که آنرا مقدمه (premise) مینامند و یک گزاره دیگر که نتیجه (conclusion) نامیده میشود. در مثال «بهار نزدیک است چونکه یخها دارند آب میشوند»، آمدن بهار از آب شدن یخها استنباط میشود. «مقدمه» یا کلماتی از قبیل «چونکه»، از آنجا که... شروع میشود و «نتیجه» یا «بنابراین»، پس، در نتیجه... استدلال وقتی معتبر است که نتیجه آن از مقدمه اش استنباط بشود. حتی اگر در ماه اول زمستان باشیم و بهار دور باشد یا آب شدن یخ دلیل درستی برای رسیدن بهار نباشد، این استدلال معتبر است به خاطر اینکه نتیجه از مقدمه استنباط شده است.

C. A. Kirwan, "Argument," in Ted Honderich (ed.), *The Oxford Companion to Philosophy*, Oxford University Press, 1995, pp. 47-48.

8- Michael Cohen, "Vicious circle", *Ibid.*, p. 898.

۹- برای مثال به این بخش از مصاحبه رادیو فردا (۱۹۸۷/۱۱) با رامین جهاننگلو توجه بکنید:

«یعنی شما معتقد هستید که یک جنبش باورمند به تفکر عدم خشونت، حتی می تواند روی خشونت ساختاری و ساختار حکومتی و اجتماعی خشن و قانون گریز هم تأثیر بگذارد؟ بله، به خاطر این که عدم خشونت، قانون خود را به وجود می آورد. عدم خشونت قرار نیست که در آن جامعه، به خشونت اضافه کند. کاری که، عدم خشونت، قرار است انجام دهد این است که، می خواهد ترس را از دل دو طرف در بیاورد.» http://www.radiofarda.com/content/f5_jahanbagloo_non_violence_day/467308.html

10- Trutz von Trotha, "Violence," *The Blackwell Encyclopedia of Sociology*, Vol. X, 2007, pp. 5193-5194.

کمونیستهای میگردند، (۲۳) در مواردی از آنها خشن تر رفتار کرد، در برخورد به اپوزیسیون مرتکب جنایات فراوان شد و بسیاری را بدون هیچ دلیل و مدرکی روانه زندانها و اردوگاه کار اجباری کرد. حزب کمونیست چین در دوران مائو این درک از مبارزه طبقاتی و برخورد به اپوزیسیون را رد کرد، و وجود دو خط سوسیالیستی و سرمایه داری و مبارزه بین دو خط مشی در حزب و دولت را بخشی از مبارزه طبقاتی به حساب می آورد. با وجود این، پیروان سرمایه داری در سال ۱۹۷۹ کودتا کردند و به کشتار پیروان سوسیالیسم پرداختند. این تحولات را، که به مراتب پیچیده تر از آنند که در این مختصر قابل بررسی باشند، نمیتوان با دیدگاه «خشونت خشونت می آفریند» توضیح داد.

با کودتای سرمایه داری در شوروی (۱۹۵۶) و چین (۱۹۷۶)، این دو تجربه مهم انقلاب سوسیالیستی با شکست مواجه شدند. در حالیکه ققنوس جنبش کمونیستی هنوز از خاکستر این دوره از مبارزه طبقاتی برنخاسته است، خشونت سرمایه داری دنیا را سریع به پرتگاه نابودی میکشاند. اکنون که این کلمات را مینویسم اخبار قیام خودبخودی مردم در تونس و مراکش و الجزایر و اخبار بی عدالتی، فقر، نابودی محیط زیست، بیکاری، و کشتار در سایر نقاط دنیا رسانه ها را فراگرفته است. در سالهای اخیر بعضی از روشنفکران و فعالان سیاسی که امیدی به نجات بشریت در چهارچوب وضع موجود ندارند روی به کمونیسم آورده اند. کنفرانس «ایده کمونیسم» در سال ۲۰۰۹ در لندن به بررسی جوانب فلسفی کمونیسم پرداخت. بعضی معتقدند که بدون کسب قدرت، بدون مبارزه انقلابی، دنیا به طرف کمونیسم میرود. (۲۴) عده ای میخواهند از طریق دموکراسی بورژوازی به کمونیسم برسند به این ترتیب که به «نقطه آغاز» برگردند - به مارکس، و از آنجا به مارکس جوان و از او هم به دموکراسی عصر روشنگری. (۲۵) درک این مشکل نیست که هر دو پروژه به رفرم در چهارچوب وضع موجود می انجامند. درعین حال تلاش برای سنتز نوینی از تئوریهای گذشته (مارکس و لنین و مائو) و تجربه های مثبت و منفی سوسیالیسم در قرن بیستم شروع شده است. (۲۶) بدون نوسازی جنبش امیدی به پرواز ققنوس نیست. و این مبارزه سرنوشت سازی است که گره آن در عرصه تئوری است. در این مبارزه بحث برسر انقلاب است نه خشونت. در تئوری مارکسیستی از قدیم الایام روشن بوده که بحث رفرمیسم و انقلاب هیچوقت برسرالسلحه نبوده است. کمونیستها با رفرمیسم مخالفند نه با رفرم، و رفرمیسم میتواند مسلح باشد همانطور که در بسیاری موارد بوده است.

خلاصه کنم، دموکراسی سرمایه داری و دموکراسی سوسیالیستی هر دو متکی به نهادهای اعمال قدرت طبقاتی - دولت، حزب، ارتش، پلیس، دادگاه، زندان و غیره - هستند، اما در ورای این شباهت ظاهری اقیانوسی این دو پروژه را از هم جدا میکند. اولی خشونت اقلیتی ناچیز علیه اکثریت است و دومی خشونت اکثریت علیه آن اقلیت. اولی خشونت را نهادینه و ازلی کرده است و دومی به برچیدن و ریشه کن کردن آن می پردازد.

در آغاز دهه دوم قرن جدید، تحقق آرزوی دیرینه انسان برای جامعه ای بدون خشونت و دنیائی فارغ از جنگ از هر زمانی بعید تر به نظر میرسد اگر چه مبارزه شهروندان آزادیخواه و عدالت خواه برای جهانی عاری از خشونت ادامه دارد. امروز در ۹۵ کشور، دولت از حق اعدام شهروندان محروم شده است. خشونتهائی از قبیل شکنجه، تجاوز به زنان، و ژنوسید در شرایط جنگ بین دولتها جزو جنایات بین المللی به حساب می آیند و مرتکبین این جنایات در هر حوزه قضائی قابل تعقیب اند. نظام آپارتاید هم به عنوان فرمی از جنایت علیه بشریت شناخته شده است. مدت دو دهه است که مبارزه برای الغای همه نوع مجازات از جمله زندان شروع شده است. اما با وجود این گامهای مهم، خشونت از ارکان اصلی حکومت است و سیاست بر قانون و اجرای آن مسلط است. هنگامیکه ملت و دولت به خطر افتادند، چه خطر حقیقی باشد چه خیالی، خارجی باشد یا داخلی، قانون برای دولتمردان ورق پاره ای بیش نیست و صلح به سهولت به جنگ تبدیل میشود. تظاهرات بیش از شش میلیون نفر در سراسر دنیا در ۱۵ فوریه ۲۰۰۳ در مخالفت با جنگ آمریکا علیه عراق و مبارزات خیابانی تابستان سال گذشته در ایران خشم عمیق مردم دنیا را علیه جنگ امپریالیستی و مردم ایران را علیه نظام تئوکراتیک نشان داد. در ایران، رهبران سبزخشم

11- C. R. Nordstrom, "War: Anthropological aspect," *International Encyclopedia of the Social and Behavioral Sciences*, Vol. 24, pp. 16351-16352.

۱۲- برای مثال در مورد تاسیس دولت، و پیوند آن با دین و خشونت و شکنجه در ایران به تحقیق زیر مراجعه کنید:

Bruce Lincoln, *Religion, empire and Torture: The Case of Achaemenian Persia, with a Postscript on Abu Ghraib*. The University of Chicago Press, 2007.

۱۳- زبان بحث در سالهای اخیر بر مراتب پیچیده تر و دقیق تر از آنست که آرنست آرزو میگرد. برای مثال:

Beatrice Hanssen, *Critique of Violence: Between Poststructuralism and Critical Theory*, London, Routledge, 2000.

14- Phillip Sands, *Lawless World: Making and Breaking Global Rules*. Penguin Books, 2006.

15- Alexis de Tocqueville, *Democracy in America*. Translated and edited by Harvey C. Mansfield and Delba Winthrop. The University of Chicago Press, 2000, p. 325.

16- Human Rights Watch, *The Small Hands of Slavery: Bonded Child Labor in India*, 1996, <http://www.hrw.org/legacy/reports/1996/India3.htm>

۱۷- طبق گزارشی بیش از ۴۰ میلیون زن بیوه هندی که ده درصد جمعیت زنان است در شرایط دهشتناکی بسر میبرند، بسیاری از خانواده بیرون رانده میشوند و در شرایط «ساتی» (living sati) به سر میبرند (ساتی عرف هندی کشتن زنان بیوه بوسیله آتش زدن است):

Suswati Batu, "India's city of widows," *Guardian*, 30 June 2010.

18- Kounteya Sinha, "India tops world hunger chart", *The Times of India*, 27 February 2009.

19- Taylor Sherman, *State Violence and Punishment in India*, London, Routledge, 2010, p. 175.

20- K. S. Subramanian, *Political Violence and the Police in India*, Sage Publications, 2007, p. 28 and 30.

21- Amrita Basu and Srirupa Roy (eds.), *Violence and Democracy in India*, Calcutta, Seagull Books, 2007.

22- John Keane, *Violence and Democracy*. Cambridge University Press, 2004.

۲۳- در آمریکا «کمیته فعالیتهای غیر-آمریکائی» که یکی از ارگانهای عالیترین مرجع دموکراسی آمریکا یعنی مجلس نمایندگان بود مانند انگیزشیون به تفتیش عقاید کمونیستها میپرداخت و در اوائل سالهای ۱۹۵۰ (دوران مک کارتی) به تصفیه کمونیستها در هالیوود، دانشگاه، مدارس، رسانه های جمعی و ادارات دولتی میپرداخت. در همین سالها دولت کانادا برنامه مفصلی برای دستگیری هزاران کمونیست و اعزام آنها به اردوگاه تهیه کرد. مراجعه کنید به این فیلم مستند که توسط تلویزیون سی بی سی کانادا تهیه شده است:

"The Enemies of the State," CBC, The Fifth Estate, October 15, 2010, <http://www.cbc.ca/fifth/2010-2011/enemiesofthestate/index.html>

۲۴- ک. ج. آ. «در باره امپراتوری: کمونیسم انقلابی یا "کمونیسم" بدون انقلاب» در : <http://www.sarbedaran.org>

۲۵- ریموند لوتا، آبی دونیا، و ک. جی. آ. «سیاست "رهائی بخش" آلن بدیو: کمونیسمی در قفس دنیای بورژوازی».

<http://www.sarbedaran.org/library/BadioLotta.htm>

۲۶- «کمونیسم: آغاز یک مرحله نوین، مانیفستی از حزب کمونیست انقلابی آمریکا»، <http://www.sarbedaran.org/library/manif-rcp0909final2010n.htm>

✱

آنک هزار قافله‌ی ماهی

از قحطسال مزرعه‌های آب

مردارهای سوخته‌ی رنگ و نور را

راهی دراز می‌سپرنند.

(منوچهر آتشی)



خشونت علیه زنان

شهین نوائی

وقتی دوستان آرش از من خواستند در باره خشونت بنویسم فرصتی خواستم، تأمل کرده و از خود پرسیدم: چرا در باره خشونت حساس هستم؟ این پرسش از خود، مرا به دنیای کودکی ام برد و از آنجا سفری به تجارب گذشته و زندگی حال و محیط اطرافم در شهر برلن. برآستی وحشت کردم! خشونت دولتی، خشونت جنسی، خشونت اقتصادی، میلیتاریسم، خشونت آموزشی و فرهنگی و...

در یکی از روزهای نه سالگی ام، وقتی ظهر از مدرسه به خانه رسیدم و درب منزل را با دستان کوچکم کوبیدم نفسم بند آمد؛ دو سرباز تفنگ بدست در را گشوده و به درون دعوتم کردند! زبانم بند آمده بود، مادر خودش را به نزدیکی در رساند و من با دیدن او وارد خانه شدم. بمن گفت که نترسم آنها برای بازرسی خانه و بردن برادرم آمده اند برادر بزرگم سال آخر دبیرستان بود، انسانی دوست داشتنی و مهربان، چرا او را می برند؟ فرصت سؤال نبود، شاد شدم زمانیکه فهمیدم او خانه نیست. اما ترس از سربازان رکن دوم وجود ناخواسته شان در آن روز یکسال پس از کودتای هزارو سیصد و سی دو برای همیشه در ذهنم حک شد.

هر چند که بعدها در ایران و خارج از ایران خشونت های بسیاری را در صحنه سیاست، دانشگاه، خیابان و کوچه های تنگ و خلوت شاهد بودم. مبارزه با خشونت دولتی و میلیتاریسم را کلید مبارزه با دیگر اشکال خشونت یافتیم

بچه که بودم مادر در مقابل لجبازیهای کودکانه ام، گاه مرا تنبیه می کرد. بسیار غمگین می شدم و در خود فرو می رفتم و گاه بسیار تلخ پدر همواره با محبت بی دریغ سعی در جبران داشت و بالاخره روزی بمن گفت "این کارهای مادرت را به دل نگیر از محبت اوست". این جمله اش من را کمی آرام کرد و گفت "چوبمادر گله هر که نخوره خُل". تنبیه کودک به هر دلیل که باشد نادرست است و ضایعات جبران ناپذیری را به دنبال دارد. مادر بر این نظر بود که "در تربیت بچه باید سخت گیر بود". پدر می گفت "به بچه راه را نشان بده و محبت کن، بچه از محبت خراب نمی شود". بدین ترتیب با تنبیه کودک و محبت فراوان به کودک هم زمان آشنا شدم.

امروز مناطق ملی غیر فارس د رایران، زیر حکومت های نظامی اعلام نشده ای قرار دارند. شدت حضور نیروهای امنیتی در آذربایجان، بویژه

دختر جوان قربانی سکس

(ترجمه آزاد از انگلیسی)

در حالیکه جهان مشغول است
و در چرخش دیوانه وار بر مدارش!
آنها درون "جعبه‌ها" قرارداده شده‌اند، نه مشخصاً قفس‌ها!
ربر و در انتظار نوبتشان،
تا مورد بهره برداری قرار گیرند!
تا به فساد کشیده شوند!
به دیگر نقاط جهان فرستاده شوند!
به فروش روند!
دختران معصومی به کودکی پنج ساله
در گوشه‌ای بدون رؤیا
جائی که خون فریاد می‌زند

.....

پشت آن دیوارها
فریادهای دلخراش و دردناک
وحشت از بهای خود
نگران Aids
از خود بیگانگان
آنها را دیده‌اید، شنیده‌اید، حس کرده‌اید؟
آنها آنجایند

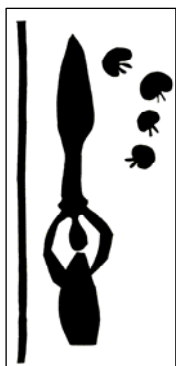
چه حسی دارند، کی می‌دانند؟

.....

قله‌های امیدشان را
ددمنشان بی رحمانه ربوده‌اند
از نژادی دیگر
در کمتر از ده ساعت
آنها آنجایند

.....

درمکانی که درد می‌کشند
موزیک روحشان را به باد می‌کوبند!
و کلمات پشت گریه‌های خموششان را
در هر شب دردناک ...



آیا وظیفه دولت‌ها نیست که این افراد را مورد حمایت قرار داده و به آن‌ها این امکان داده شود که خود اختیار زندگیشان را در دست گیرند؟
متأسفانه شاهدیم که پس از "تاریخ مصرف" آن‌ها را به کشورهایی که از آنجا آورده‌اند برمی‌گردانند تا بردگان جوان‌تر را جایگزین کنند!!

خشونت اقتصادی ناشی از سیاست دولت‌ها در کشورهای در حال توسعه نظیر ایران نتیجه هاش بردگان جنس، چه در خود کشور و چه ارسال آن‌ها به دیگر کشورها است.

خودفروشان خیابانی اعم از زن، بچه، مرد و پسر بچه در ایران بحد کافی مستند شده. و یا خودفروشان در کشورهای خلیج فارس. اما سیاست دولت در این باره چیست؟ دولتی که خود بطور مستقیم در این داد و ستدها نقش دارد. متأسفانه هیچ آمار مشخصی وجود ندارد و اکثراً دولت ایران نافی وجود این بردگی جنسی است. و آنجا که ضرورت یابد از شرعی کردن آن در خانه‌های عفاف و صیغه خانه‌ها داد سخن می‌دهند! مقامات بین‌المللی هم که چشم به روی این جنایت علیه بشریت بسته و آن را "مسئله داخلی" می‌شناسند.

چنین جنایاتی در زمان جنگ و یا بلای طبیعی نظیر سیل و زلزله که جایجائی و بی خانمانی انسان‌ها را به دنبال دارد گسترش می‌یابد. زلزله بم را به خاطر آوریم در سال ۲۰۰۳ و کلیه فجایع پس از آنکه حتی کمک‌رسانی داوطلبان را هم دولت ایران به دلیل انتشار اخبار ممنوع کرد. مسلماً جایجائی و از دست دادن مسکن ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر است و به دنبال آن فقر شدید و ناامنی اجتماعی، که اگر مورد حمایت دولت قرار نگیرد فجایع بسیار به دنبال دارد و زنان بچه‌ها اولین قربانیان آن هستند.

امروز مناطق ملی غیر فارس د رایران ، زیر حکومت های نظامی اعلام نشده ای قرار دارند. شدت حضور نیروهای امنیتی در آذربایجان ، بویژه امروز مناطق ملی غیر فارس د رایران ، زیر حکومت های نظامی اعلام نشده ای قرار دارند. شدت حضور نیروهای امنیتی در آذربایجان ، بویژه در نوجوانی خشونت حاکم در جامعه تهران علیه زنان و دختران مرا به تقابل با مسائل بسیاری وادار کرد. برای مستقل زیستن، مستقل عمل کردن و آزادی حرکت، دختر جوان هر روز وادار به مقابله و مبارزه و گاهاً "خشونت" میشه. روزی در راه مدرسه، هنگام عبور از چراغ عابر پیاده در وسط خیابان پسر جوانی پستانم را گرفته و بشدت فشار داد. این توهین و تجاوز من را بر آن داشت که سیلی محکمی به او زدم، بر سرش فرود آمد و دستم درد گرفت! کدام خشونت بود؟ به اعتقاد من دفاع از خود هرگز عملی خشونت آمیز نیست! اما این نه اولین و نه آخرین بار بود. همواره باید گارد گرفته " در خیابان و اتوبوس حرکت می کردی. از خشونت های فیزیکی که بگذریم خشونت های لفظی و متلک های تحقیر آمیز زنان را تا بناگوش سرخ می کرد و در این عرصه کسی را یاری هم زبانی نبود . دلایل خشونت جنسی به زنان هر آنچه باشد ، اعم از ناهنجاری های دوران کودکی ، حرمان جنسی، ضربه عاطفی، سرگرمی جوانان بیکار و ... صدمه ای جبران ناپذیر است و فضاهای عمومی را ناامن و اعتماد به نفس را خدشه دار می کند. چه کسی پاسخگوی امنیت فضاهای عمومی است ؟ دولتی که خود فجیع ترین خشونت ها را انجام می دهد؟

خشونت دولتی: روز بیست و پنج نوامبر "روز جهانی مبارزه با خشونت علیه زنان" نامیده شد. این روز را سازمان ملل در هفده دسامبر ۱۹۹۹ به رسمیت شناخت. آن هم پس از سالها مبارزه گروههای زنان در سراسر جهان، به یاد سه خواهر مبارز Minerva, Patria & Teresa Mirabe در روز بیست و پنج ۱۹۶۰ به دست دیکتاتور حاکم در کشور جمهوری دومنیکن که با آن به مبارزه برخاسته بودند مورد تجاوز قرار گرفته و بطور فجیعی به قتل رسیده بودند.

در سالهای اخیر گروههای زنان در سطح جهانی در یک کمپین بین المللی بمدت ۱۶ روز علیه خشونت، فعالیت می کنند که روز بیست و پنج نوامبر شروع شده و روز ده دسامبر که روز جهانی حقوق بشر است، پایان می یابد. **متأسفانه زنان باید حتی در کشورهای پیشرفته مبارزه کنند که : "حقوق زنان ، حقوق بشر است!"** این نابرابری حقوقی در سطوح متفاوتی در قوانین مربوط به مسائل اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و خانوادگی اعمال می شود

و تازه از اول ژانویه ۲۰۱۱ در سازمان ملل بخشش مربوط به زنان که در رابطه با برابری جنسیتی فعالیت می‌کند شروع به کار خواهد کرد. پس از جنگ جهانی دوم خشونت دولتی از سال ۱۹۶۰ تاکنون ابعاد گسترده‌تری بخود گرفته، که بخشی از آن قانونی نبوده بلکه بطور مستقیم به دولت‌ها مربوط می شود

از سال ۲۰۰۰، سیاست نئولیبرالی اقتصاد جهانی دستاوردی به جز فقر و خشونت برای انسان‌های محروم نداشته و این خشونت اقتصادی بیش از همه برگرده زنان و کودکان استوار شده است. به آمارهای متعدد رجوع کردم، باورکردنی نیست که به دلیل فقر شدید فروش زنان و کودکان بطور روز افزون در جهان گسترش یافته. اگر راجع به بازار بردگان در قرن هجده و نوزده میلادی شنیده و خوانده بودیم، امروز در رسانه‌های عمومی این بردگان را به تاراج گذاشته‌اند.

این برده‌داری مدرن و وارسته انسان‌ها و فرم‌های مضاعف آن در کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی هم رواج دارد. در حالیکه دولت‌ها به آن به عنوان یک مسأله حاشیه‌ای نگاه کرده و در مقیاس وسیع آن را به رسمیت نمی‌شناسند. این انسان‌ها، بردگان جنسی مورد انواع آزارهای فیزیکی و روانی قرار می‌گیرند. و از آنجا که اکثراً فاقد "اقامت قانونی" در این کشورها هستند امکان استفاده از کمک‌های اجتماعی را در بیرون آمدن از این دایره جنایت و خشونت ندارند. **این بردگی مدرن نه تنها نقض حقوق بشر بلکه علیه شأن انسانی است که بیشترین قربانیان آن زنان و کودکان دختر هستند**

در این باره Airyn Lentija شعری سروده است که تکان دهنده است :

دسامبر ۲۰۰۴ واقعه سونامی در خاور دور که هنوز قربانیان آن فاقد مسکن هستند. زلزله شدید ژانویه ۲۰۱۰ در هایتی و خشونت در کمپ‌های آوارگان علیه زنان و کودکان. جنگ‌ها و اختلافات قبیله‌ای در کشورهای افریقایی سالهاست که ادامه دارد و سیاست‌های بین‌المللی نیز با فرستادن نیروهای نظامی آن را تشدید کرده‌اند.

بزرگترین قربانیان این جنگ‌ها زنان و بچه‌های هستند که چه توسط نیروهای خودی و چه توسط سربازان نیروهای دیگر مورد تجاوز قرار گرفته و بیشترین صدمه را دیده‌اند. زنان سودانی سال‌هاست که در این دایره خشونت گرفتارند. فقر آن‌ها یک مانع جدی برای خروج از دایره خشونت است

خشونت دولتی اغلب بکار گرفته می‌شود که زنان فعال را در عرصه سیاست و یا زندگی اجتماعی به سکوت وادار کند. در ایران در کلیه سال‌های پس از انقلاب شاهدیم که چگونه زنان و دختران جوان مورد خشن‌ترین خشونت‌های فیزیکی و تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند. خاطرات زندان و یا نوشته‌های پراکنده آن‌ها به مقیاس وسیع، این خشونت‌ها را به ثبت رسانده‌اند. زندان و شکنجه، قتل و اعدام فعالین سیاسی از جمله جنایات دولتی است که نمی‌توان به آن خشونت گفت، بلکه به اعتقاد من جنایات سازمان یافته‌ای است که با برنامه‌های قبلی صورت گرفته و می‌گیرد. در مورد دولت ایران فاجعه در حد بین‌المللی نیز به ثبت رسیده و مسئولین دولتی در سال ۱۹۹۷ در دادگاه می‌کونوس بخاطر قتل عمد مخالفین سیاسی‌اش در شهر برلن در ۱۹۹۲ محکوم شده، اما متأسفانه روابط اقتصادی و سیاسی با کشورهای پیشرفته صنعتی را خدشه دار نکرده و همچنان ادامه دارد.

یعنی منافع اقتصادی در سیاست جهانی چشم به روی کلیه جنایت‌های دولتی در اقصی نقاط جهان بسته است.

نمونه دیگر، کشور اسرائیل است که سالهاست با اشغال سرزمین ساحل غربی و نوار غزه خانه‌های بسیاری را از بین برده و طبق آمار انتشار یافته می‌توان گفت تا حدود بیست و پنج هزار خانه را خراب کرده است. در اعتراض به این سیاست نه تنها مردم فلسطین بلکه بسیاری از نیروهای دمکرات جهان فعالیت کرده‌اند. جهان شاهد بود که در مقابل دوربین رسانه‌ها، بلدوزر دولت اسرائیل در روز شانزده مارس ۲۰۰۳، زن جوان آمریکایی Rachel Aliene Corrie را که یکی از اعضای گروه "همبستگی جهانی" بود زیرگرفته و به قتل رساند. راشل برای سد کردن راه بلدوزر که بطرف خانه‌های فلسطینی در نوار غزه در حرکت بود، میان جاده نشسته بود. چنین خشونت‌ی در مقابل یک اعتراض ساده انسانی حتی باعث آن نشد که دولت امریکا بطور جدی وارد ماجرا شود. و هیچ اتفاقی در روابط دولت بوش و اسرائیل بوقوع نیویست.

خشونت دولتی در کشورهای اسلامی نظیر ایران، پاکستان و عربستان سعودی در مواردی بطور قانونی مجاز است! و قانون گاه وظیفه را به افراد ذینفع محول می‌کند، یعنی جنایت بوقوع پیوسته توسط نیروهای قضائی دولتی دنبال نشده بلکه به افراد و بستگان محول می‌شود. زن کشی و یا بهتر گفته شود "ناموس کشی" — چرا که نه تنها همسر بلکه خواهر و دختر را نیز شامل می‌شود — در کشور ایران قانونی است. طبق ماده ششصد و سی قانون قصاص (مجازات اسلامی): "هر گاه مردی همسر خود را در حال زنا با مرد اجنبی مشاهده کند و علم به تمکین زن داشته باشد؛ می‌تواند در همان حال آن‌ها را بقتل برساند و در صورتی که زن مکره باشد فقط مرد را می‌تواند به قتل برساند." این امر در مورد کودکان نیز صادق است و حق حیات آن‌ها در دست پدر و یاجه پدری، عمو و عموزاده‌ها در صورت فقدان پدر قرار می‌گیرد. و یا قانون قصاص ارزش زن را نصف ارزش مرد دانسته و می‌گوید در صورتی که مرد قاتل مجاز به کشتن زن نباشد در صورتی مجازات می‌شود که خانواده زن مقتول نصف دیه ("قیمت") مرد را بپردازد. به روشنی زن با کالا نظیر شتر و گاو و گوسفند و... سنجیده می‌شود و آن هم نصف مرد. البته باید توجه داشت که این قانون مردان را هم کالا ارزیابی می‌کند ولی دوبرابر زن! در قانون دولت ایران خشونت دولتی علیه زنان قانونی است و به اشکال مختلف در قانون خانواده، آموزش و پرورش، پوشش، ورزش و

تفریحات سالم، مسکن و قانون کار ثبت شده

حجاب اجباری خشونتی آشکار علیه زنان است. ازدواج دختر بچه ها در نه سالگی تجاوز جنسی قانونی علیه کودکان است. لزوم اجازه شوهر برای زنان شاغل نقض حقوق بش بوده و لزوم اجازه پدر برای ازدواج دختر بالغ نیز نقض حقوق بشر است. قتل‌های "ناموسی" در کشور پاکستان هر سال هزار زن را شامل می‌شود. در بنگلادش در سال ۲۰۰۵ اسیدپاشی به بدن ۲۶۷ زن گزارش شده است.

از قتل‌هایی که در کشورهای افغانستان و عراق انجام می‌شود آمار درستی در دست نیست و اینکه قانون قصاص به چه اندازه در قانون کشوری ادغام شده حائز اهمیت است.

در دهه سال‌های ۱۹۶۷ سرمایه داری در کشورهای پیشرفته حداقل در حرف طرفدار لیبرالیسم و دمکراسی برای ساکنین غیربومی کشورشان بودند. با رشد اسلامیسیم که شروع آن فتوای خمینی علیه سلمان رشدی بود و قتل او را واجب اعلام کرد، تاکنون کشورهای اروپائی شاهد قتل‌های متعدد روشنفکران، هنرمندان، فیلمسازان، مترجمین، دگراندیشان و مخالفین سیاسی و فعالین اجتماعی بوده است؛ بطوریکه در کشورهای اروپائی محیط بسیار ناامنی را برای همگی این فعالین بوجود آورده‌اند. عمدتاً این قتل‌ها و تهدیدها توسط دولت ایران و دیگر دولت‌های معتبر اسلامی سازمان یافته‌اند. در این میان قتل‌های ناموسی نیز گسترش یافته و تاکنون زنان بسیاری در کشور آلمان، سوئد، هلند به قتل رسیده‌اند. مسجدهای متحجر در کشور آلمان نقش فعالی در سازماندهی این قتل‌ها داشته‌اند و در دادگاه رسیدگی به قتل هاتون Hatun Surucu - زن بیست و سه ساله آلمانی ترک تبار که در هفت فوریه ۲۰۰۵ در شهر برلن در جلو خانه‌اش به قتل رسید- که به دست برادرانش به قتل رسیده بود این نقش برجسته شد. متأسفانه تاکنون در کشور آلمان حدود چهل زن به قتل رسیده‌اند. خانم سیران آتش Seyran Ates وکیل مترقی آلمانی - ترک، مدافع زنان و کودکان که علیه اسلامیسیم‌ها به افشاگری پرداخته است بارها تهدید به قتل شده و در یک پروسه یکساله در اعتراض اجازه وکالتش را پس داده بود. حمایت دولت‌های اروپائی از چنین افرادی ضعیف بوده و اغلب چشم به روی بسیاری از وقایع می‌بندند چرا که سیاست **نئولیبرالی اقتصاد سرمایه داری، پای بند اخلاق و دمکراسی نیست!** قتل و تهدیدها تاکنون در کشورهای ایتالیا، آلمان، سوئد، نروژ، هلند، فرانسه و انگلستان ثبت شده‌اند.

کشورهای اروپای غربی برخوردارشان به مهاجرین و خرده فرهنگ‌ها برخورداری نژادپرستانه است، که اکثراً آن را با نسبییت فرهنگی تئوریزه کرده و آن‌ها را شهروند درجه دوم محسوب می‌کنند.

میلیتاریسم — در سال ۲۰۰۸ طبق آمار منتشر شده از طرف "اتحاد بین‌المللی زنان برای صلح و آزادی"

WILPF (Women's International League For Peace and Freedom) خرج نظامی جهان در سال ۲۰۰۸ برابر بوده است با هزار و چهارصد و شصت و چهار میلیون دلار آمریکا که مساوی است با هفتصد سال بودجه معمولی سازمان ملل و مساوی است با دو هزار نهصد و بیست و هشت سال هزینه آژانس جدید زنان در سازمان ملل که وظیفه‌اش فراهم آوردن امکانات برابری جنسیتی در کلیه کشورهای عضو سازمان ملل است.

در سال ۲۰۰۸ در هر روز، چهار میلیون دلار هزینه نظامی جهان بوده است. برای داشتن تصویری درست از این رقم اگر فردی شروع کند به شمارش از یک تا آخر یک میلیون، یازده و نیم روز لازم است بدون وقفه، یعنی نه خواب، نه غذا، نه نوشیدن! برای رسیدن به یک بلیون، سی و دو سال وقت لازم است بدون وقفه! آن‌ها اضافه می‌کنند که کل بودجه‌ای که برای رسیدن به برابری جنسیتی در دو ۲۰۰۲ در نظر گرفته شده کمتر از بیست درصد هزینه نظامی است

و طبق محاسبات بانک جهانی، هزینه رسیدن به برابری جنسیتی در مدت پنج سال برابر است با هزینه‌ی وسایل نظامی یکسال کشور فرانسه! و مساوی است با هزینه تحقیقات نظامی آمریکا در یکسال. هزینه نظامی

کشور ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۱۵ به یکصد و نود و پنج بلیون دلار در سال خواهد رسید! منبع: www.wilpffinternational.org
 آقای سهراب صبح در مقاله "و این منم زنی تنها" نوشته‌اند که از سال ۱۹۴۵ پایان جنگ جهانی دوم، تا سال ۱۹۹۰ که می‌شود ۲۳۴۰ هفته، در کره زمین فقط سه هفته جنگ وجود نداشت!

هزینه نظامی جهان هم‌اکنون برابر است با هزینه نظامی در پایان جنگ سرد. کلیه محرومین جهان، زنان و کودکان اگر علیه میلیتاریسم مبارزه نکنند و این هزینه سرسام آور ضدبشری را به حداقل نرسانند هرگز امیدی به بهبود وضع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جهان وجود ندارد. در اروپا و آمریکای شمالی شاهدیم که کلیه برنامه‌های مترقی فرهنگی و اجتماعی به دلیل کمبود بودجه مالی یکی پس از دیگری به بن بست میرسند، در حالیکه بودجه تحقیقات نظامی و ارتش در کلیه این کشورها رو به افزایش است. هزینه نظامی برون مرزی اعم از نیروهای اشغالگر و یا "نگهدار صلح" همواره باعث افزایش خشونت، بخصوص علیه زنان و کودکان بوده. اگر به نمونه‌های سالهای اخیر توجه شود، در کشور یوگوسلاوی سابق در اروپای شرقی، عراق، افغانستان، افریقای مرکزی، سودان و ... همه جا فاجعه آمیز است

ضایعات کناری نیروهای نظامی گاه‌گاه باعث نابودی آثار تاریخی میراث جهانی از یک طرف و از طرف دیگر نابودی زیست گاه‌های طبیعی گیاهان و جانوران و از بین بردن محیط‌های اکولوژی در مقیاس خرد و کلان بوده که هنوز توجه زیادی به آن‌ها صورت نگرفته و کمتر مورد تحقیق قرار گرفته. به عنوان مثال: خرابه‌های بابل در عراق.

سرمایه داری در عصر جهانی شدن کمتر از گذشته توجه به محیط‌های طبیعی داشته و با شتابی سرسام آور زیست محیط‌ها را نابود و گیاهان و جانوران را به مخاطره انداخته. بطوریکه برخی از گونه‌های طبیعی از بین رفته، ضایعه ای جبران ناپذیر! و به همان نسبت که بودجه نظامی هر سال افزون گشته، بودجه تحقیقات پایه‌ای زیست‌شناسی پایین آمده است.

اکولوژیست‌ها، نیروهای ضد انرژی اتمی، ضد سلاح‌های اتمی و غیره، همگی در حال مبارزه با دولت‌ها هستند که شاید بتوانند در مقابل قدرت تخریب‌گر کلان سرمایه‌ها و کارتهای جهانی ایستادگی کنند. شاهدیم که در پنج دهه گذشته، پس از جنگ جهانی دوم، بشریت با چه عوارض جبران ناپذیری روبروست

خشونت خانوادگی - خانواده هسته ای مدل کوچکتری از جامعه و حکومت است. بنابر گزارش یونیسکف خشونت علیه زنان و دختران شایع ترین شکل نقض حقوق بشر است. خشونت خانگی اعم از عاطفی، فیزیکی و یا فرهنگی و ... قدرت، شادابی، اتکاء به نفس و باور به خویش را از زن گرفته و مانع مشارکت فعال نمیی از جمعیت جهان در پیشرفت زندگی انسانی و اجتماعی است. **اعمال قدرت خشونت است**، برخی معتقدند که دعوا با خشونت تفاوت دارد. عده‌ای از مردان در مورد خشونت خانگی اعمال شده از طرف آنان پاسخ می‌دهند که "غیرعمد" بوده. و یا به دلیل مصرف الکل و یا مواد مخدر صورت گرفته! **خشونت مشروع نیست** و به هر دلیل که باشد پدیده قابل قبولی در جامعه نیست

تجاوز جنسی یکی از شایع ترین انواع خشونت در خانواده است که زنان و دختر بچه‌ها قربانیان آن هستند. دلایل تن دادن به این خشونت‌ها به دلیل فشارهای روحی و عاطفی و طرد آن‌ها از طرف جامعه "خودی" بسیار پیچیده و مشکل است. و تنها در صورتی که آن‌ها از اعتماد به نفس ویژه‌ای بهره ور باشند و از نظر اقتصادی مستقل، می‌توانند از کمک‌های اجتماعی موجود در جامعه بهره ور شده و از دایره خشونت بیرون آیند.

در جهان یک نفر از هر سه زن مورد خشونت قرار می‌گیرد. اعم از خشونت جنسی، عاطفی، فیزیکی و یا تهدید به خشونت. این خشونت تنها در مناطق عقب‌مانده و در حال رشد و یا در مناطقی که با بحران مواجه هستند صورت نمی‌گیرد، بلکه در کلیه کشورهای پیشرفته خشونت علیه زنان و دختر بچه‌ها متداول است. البته در کشورهای پیشرفته صنعتی توجه بیشتری به این‌گونه خشونت‌ها شده و آمار سالانه در دسترس است - در کانادا هر هر دقیقه یک زن یا بچه با تجاوز جنسی روبرو است!

- در تاجیکستان پنجاه و هشت درصد زنان مورد خشونت فیزیکی و یا جنسی از طرف شوهرانشان قرار می‌گیرند!
 - در قرقیزستان در هشتاد درصد خانه‌ها زن‌ها مورد خشونت فیزیکی قرار دارند!

- در نیوزیلند بیست و پنج درصد دختران مدرسه متوسطه مورد تماس های ناخواسته جنسی قرار گرفته‌اند!

- در ایالت متحده آمریکا در هر نه ثانیه یک زن کتک می‌خورد!
 - در پاکستان در سال دوهزارو دو بیش از هزار زن به دلیل مسائل ناموسی به قتل رسیده‌اند!

- در مناطق کردنشین عراق پنجاه و هفت درصد دختران بین سنین چهارده تا نوزده ساله مثله جنسی می‌شوند. یعنی ناقص سازی آلت تناسلی!

- در مصر نود و شش درصد زنان در سال دوهزارو پنج ناقص سازی جنسی شده‌اند!

- در فرانسه یکی از هر ده زن قربانی خشونت خانگی است!
 - از ایران آماری در دست نیست، ولی قتل به دلیل رابطه جنسی خارج از ازدواج قانونی است!
 منبع کلیه آمار در اینجاست

<http://www.gadnetwork.org.uk/the-violence-against-women>

کلیه تحقیقات نشان می‌دهد که آسیب‌پذیرترین بخش جامعه زنان و کودکان‌اند، که دلیل عمده آن نابرابری جنسیتی و اعمال قدرت مردمدار است. سالمندان، معلولین و اقشار کم درآمد جامعه در لایه بعدی آسیب‌پذیری قرار دارند

تلاش‌های تاکنونی: سالهاست که نیروهای مترقی ضد جنگ، ضد اتم، تشکلهای زنان، مدافعین حقوق بشر، مدافعین حقوق کودکان، طرفداران محیط زست، مخالفین سرمایه داری و ... در مبارزه برای عقب راندن خشونت فعال هستند. اشاره کوتاهی به برخی از برنامه‌های دوهزارو ده در این رابطه نوید از گسترش مقاومت در سراسر جهان است

- "مرکز رهبری جهانی زنان"

Center for Women's Global Leadership یا CWGL

خبر از کمپین شانزده روزه می‌دهد. (Rutger S-U) در دانشگاه ایالتی نیوجرسی

از بیست و پنج نوامبر تا ده دسامبر ۲۰۱۰ که **مبارزه با میلیتاریسم و پایان بخشیدن به خشونت علیه زنان** را در دستور دارد. از سال هزارو نهصد و نوده یک تاکنون بیش از سه هزار و چهارصد گروه زنان از یکصد و شصت و چهار کشور با هم کار می‌کنند و توانسته‌اند آگاهی عمومی را در باره اشکال بسیار متعدد خشونت ارتقاء دهند. در کمپین امسال علیه میلیتاریسم در کشورهای مختلف بنابر شرایط محیط‌های متعددی بکار برده‌اند. از آن جمله فستیوال فیلم، نمایشگاه عکس، تئاتر، بحث، سخنرانی، نمایشگاه کتاب و ...

منبع: <http://16dayscwg1.rutgers.edu>

(Ending violence against women"-VAW)

خشونت علیه زنان را پایان دهیم

امسال با شعار: "زنان و مردان دست در دست علیه خشونت" پیش‌نهادهای می‌کند که برای پایان دادن به خشونت علیه زنان، کلیه افراد محلی با هم همکاری کرده و آگاهی عمومی را ارتقاء دهند. این گروه جزوه‌های راهنما به زبان‌های متعدد برای همکاری محلی و مددکاران اجتماعی تهیه کرده است. این گروه سعی در فراخواندن مردان به همکاری در مبارزه با خشونت علیه زنان و دختران دارد.

منبع: <http://www.wildaf-ao.org/eng/spip.php>

- در غنا گروه زنان (Women in law and Development in Africa- WiLDAF Ghana)

در سال ۲۰۱۰ فعالیت‌هایش را برای

درگیر کردن گروه‌های ویژه دیگر متمرکز کرد، از آن جمله سعی در فعال کردن: رسانه‌های گروهی، رهبران اسلامی، مردم مبتلا به ایدز، معلمین و دانشجویان، زنان، دهقانان، اتوریت‌های قومی و قبیله‌ای، مدافعین حقوق بشر و مردم معلول که مورد خشونت قرار می‌گیرند، آن‌ها در رابطه با هر کدام از

شود. ارتش ژنرال بمبا در سال ۲۰۰۲ از کنگو به کشور افریقای مرکزی حمله کرد و بمدت یکسال بخشی از این کشور را در آشغال داشت. در این جنگ ناخواسته تعداد زیادی زن و دختر مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند. شاید دلایل سیاسی بسیاری ناروشن باشد، اما به رسمیت شناختن تجاوز جنسی به عنوان یک جنایت مسأله‌ای است که امیدوارم از طرف گروههای زنان در سراسر دنیا دنبال شود. منبع:

<http://www.womensnews.org>

*



از خشونت زمینی تا خشونت آسمانی

میم طاهری

۱- چرا خشونت؟

خشونت ابزاری است جسمی، روانی، کلامی و اقتصادی برای به حداکثر رساندن قدرت بر انسان دیگر، رفتاری است برای صدمه‌ی دیگران. استفاده آگاهانه از نیروی فیزیکی قدرت است که دیگری را دچار آسیب جسمانی و روانی و تزلزل و سلب اعتماد به خویش می‌سازد. خشونت می‌تواند فردی، خانوادگی یا اجتماعی باشد و در هر گوشه و کنار زندگی خود نمایان کند. در تاریخ جوامع انسانی لحظه‌ای نبوده و نیست که کارآیی نداشته باشد. هر فرد، هر جنس، هر نیرو و طبقه اجتماعی برای دستیابی و حفظ چیرگی از ابزار خشونت بهره می‌گیرد. بدون این خشونت شالوده‌ی سلطه‌اش بر آب است. برای براندازی و سرنگونی‌اش، نیز، ابتدا باید این ابزار را از دستش ستاند. این قانون در ارتباط کشورهای جهان با یکدیگر هم پا بر جاست. تا سرنوشت بشر، سلطه نیروی بر نیروی دیگر، جنسی بر جنس دیگر، طبقه یا طبقاتی بر طبقات دیگر را ممکن و ایجاب می‌کند، برقرار خواهد ماند.

خشونت یک عنصر اخلاقی اجتماعی است که انسان در کنار ارزش‌های دیگر، مانند رحمت و همدلی از جامعه پیشین حیوانی به ارمغان آورده است. گاهی غریزی است و مستقل از خواست او به کار می‌آید. در اجتماع حیوانات خشونت هم‌مره همیشگی است. بدون آن بقاء نسل، حریم زندگی، دفاع از خود، تأمین خوراک، برآوردن نیاز جنسی... دشوار است. خشونت در

این گروهها فعالیت‌های متعددی را سامان دادند. فعالیت‌ها در کلیه مراکز مهم منطقه ای کشور سامان داده شده است.

- در غنا سه گروه متشکل از زنان، علیه برده‌داری و چهره جهانی غنا "راه پیمائی مردان" را علیه خشونت بر زنان در روز چهار دسامبر دوهزارو ده سازماندهی کردند

در راه پیمائی پیمان مردان علیه خشونت بر مبنای جنسیت روزنامه نگاران، هنرپیشه ها، افراد روحانی، آژانس های تأمین امنیت ، نمایندگان پارلمان ، موزیسین ها و فعالین برابری جنسیتی از خیابان‌های اصلی پایتخت (اکرا) عبور کردند. مردان فعال علیه خشونت بر زنان سخنرانی کرده و از دیگر مردان می خواستند که به آن‌ها پیوسته و با یکدیگر علیه خشونت جنسیتی مبارزه کنند. هم چنین جمع کردند امضاء برای ارسال به پارلمان.

در غنا، از هر سه زن یکی در خانواده مورد خشونت قرار می‌گیرد! خشونت جنسیتی عبارتست از خشونت جنسی، تجاوز، تجاوز اقوام نزدیک، مزاحمت های جنسی ، استثمار جنسی ، خشونت خانگی، خشونت فیزیکی و عقب افتادگی‌های فرهنگی نظیر ازدواج کودکان، مثله کردن جنسی زنان، خشونت علیه زنان مسن و متهم کردن آن‌ها به جادوگری و خشونت به زنان بیوه است.

آن‌ها با امضاء کردن متن، هم پیمان شدند که مدل مثبتی از مردانگی باشند و برابری جنسیتی را پیش برده در خانواده، دوستان ، فامیل ، محل کار و محیط زندگی اجرا کنند. منبع:

<http://www.wildaf-ao.org/eng/spip.php>

- در ۲۰۱۰، لبنان به بیش از پنجاه و پنج کشور دیگر در جهان پیوست تا اولین کمیسیون سفید را در خاورمیانه سازماندهی کند. تأکید این کمیسیون برای فعال کردن مردان و پسران است که پیش نویس قانون حمایت از زنان علیه خشونت خانوادگی را امضاء کرده و از آن‌ها بخواهند که هرگز چنین خشونت هائی مرتکب نشده و در مقابل خشونت خانگی علیه زنان و دختران سکوت نکنند. این کمیسیون توسط سه گروه بمدت شانزده روز پیش برده شد است. منبع:

www.kafa.org.lb - نهم نوامبر ۲۰۱۰ روز برگزاری دومین بین المللی "یک روز، یک مبارزه" بود

کمیسیون حق کنترل بدن خود و انتخاب جنسی در جوامع اسلامی، که از دوازده کشور؛ شمال آفریقا، خاورمیانه و خاور دور در آن شرکت کرده بودند. از آن جمله ایران. این گروهها شامل زنان، حقوق بشر و (NGO) ها بود. این کمیسیون توسط "ائتلاف برای حق بر بدن و انتخاب جنسی در جوامع مسلمان" متشکل از سی و نه گروه از دوازده کشور براه افتاد. کشورهای شرکت کننده عبارت بودند از: لبنان (چهارگروه)، بنگلادش (دو گروه)، مصر (یک گروه)، اندونزی (سه گروه)، ایران (یک گروه)، مالزی (چهارگروه)، فلسطین (یک گروه)، پاکستان (سه گروه)، تونس (یک گروه) و ترکیه (نوزده گروه). از ایران "زنان فعال در ایران" شرکت داشتند. منبع:

<http://www.wwhr.org/csbr.php>

- در روز بیست و پنج نوامبر ۲۰۱۰ در اروپا، برنامه‌های متعددی از طرف گروههای زنان، امنستی انترناسیونال و جوامع حقوق بشر برگزار شد. زنان ایرانی نیز در بسیاری از این فعالیت‌ها شرکت داشتند و علیه خشونت دولت ایران افشاگری های متفاوت سامان دادند. امسال به دلیل دربند بودن نسرين ستوده و خشونت های وارده بر او در زندان برنامه‌های مشترک انجام شد برای جلب حمایت بین‌المللی.

- از پنج الی ده نوامبر ۲۰۱۰ در (وندلند Wendland) آلمان، نیروهای ضد اتم یک کمپ شش روزه را سامان دادند تا راه عبور زباله های اتمی را سد کرده و علیه سیاست‌های نیروگاههای اتمی در اروپا و آلمان اعتراض کنند. در این کمپ با وجود سرمای شدید تعداد بسیاری از نیروهای مترقی و برخی احزاب در اپوزیسیون با دولت آلمان شرکت داشتند. آن‌ها ابتکارات بسیار جالبی بکار برده بودن. در انتها پلیس با خشونت بسیار اعتراض کنندگان را از منطقه دور کرده و عده‌ای دستگیر و زخمی شدند.

- در اواخر نوامبر ۲۰۱۰ خبر خشنود کننده‌ای رسید که برای اولین بار قرار است یک دادگاه بین‌المللی برای محاکمه ژنرال Jean-Pierre Bemba به دلیل تجاوز جنسی به زنان و دختران در کشور افریقای مرکزی تشکیل

کودکی به خاطر دارم که ماه رمضان نوعی زیبایی داشت. شب‌هایش به شب‌نشینی می‌رفتیم و کیف می‌کردیم. برای کودک جامعه مسیحی کریسمس و عید پاک زیباترین ماجرای زندگی است. چراغانی و درخت کاج و توپ‌ها و زنگوله‌ها و منگوله‌های بلورین و رنگ و وارنگ، رنگ‌های طلا و نقره که روی آن پاشیده‌اند، زینت بخش خانه و کوچه و خیابان است. کودک از همه جا بی‌خبر عیدی می‌گیرد. رخت‌های نو می‌پوشد. عمه پشت پیانو می‌نشیند و سرودهای عهد بوق می‌نوازد. عمو هدیه می‌آورد. در آن گوشه نیز صحنه‌های عروسک وار ساخته‌اند، یادآور لطف و ملامت حضرت عیسی، پسر خدا، وقتی از شکم باکره‌ای تولد یافت با چشمانی زاغ و موهای طلایی، در یک گهواره چوبین خوابانده، مریم و یوسف نجار، هر کدام کف دست روی هم گذاشته، از زیبایی و معصومیت و بی‌آزاری این



بچه‌ی خدا ماتشان برده، یک الاغ مظلوم هم در آن طویله مقدس، پشت سرشان، صحنه‌ای روحانی و بیاد ماندنی. من هم که عمری پشت سر گذاشته‌ام و موهای سفید کرده‌ام، تحت تأثیر این اسباب بازی قرار می‌گیرم. یک بار هم به موزه رفتم و انواعش را تماشا کردم. موزه پر از آدم‌های کنجکاو بود. در کنار آن، موزه دیگری بود از آثار تاریخی مصر، که پشه‌ای هم در آن پرواز نمی‌کرد.

جای شگفتی نیست که مسیحیان، شاید باقی مانده آدمی‌زاد هم، با مشاهده این تصاویر صلح آمیز، چنین آیینی را دین صلح و صفا و بخشنده‌گی و مهربانی و عشق و نیکی بدانند. سنجش کنید چنین صحنه‌هایی را با شمایل پیشوایان صدر اسلام که با اخم و تخم دو زانو نشسته، یک شمشیر کماتی هم روی زانوانشان، یعنی اینکه با کسی شوخی نداریم و یا مقایسه کنید آن را با مراسم عاشورا و تاسوعا و قتل و سینه‌زنی و قمه‌زنی و زجه و ناله - و به قول صادق هدایت چس ناله - درسوگ آن روزهای کذایی هزار و چهار صد سال پیش که گردن‌هایی زدند و خون‌هایی ریختند...

من نیز روزگاری گمان می‌بردم که مسیحیت ذاتاً دینی رام شده و اسلام آیینی است پر از خشونت تقدس یافته. بزودی پی بردم که در این گمان دومین، حق داشتم. اما در اولین ساده اندیش بودم. انجیل متی را می‌خواندم و موعظت بالای کوه عیسی بن مریم را، که مثلاً می‌گفت "... با شریب مقاومت مکنید. بلکه هر که بر رخساره راست تو تپانچه [یعنی سیلی] زد، دیگری را نیز به سوی او برگردان و اگر کسی خواهد با تو دعوا کند و قبای ترا بگیرد، عباي خود را نیز بدو واگذار" (متی ۵: ۴۰ - ۳۹). از این آیات صلح آمیز و انسان دوستانه در این موعظت فراوان است و خیلی‌ها آن را از حفظ اند و من نیز از حفظ داشتم. تا اینکه روزی قرائت را ادامه دادم، به باب ۱۰ رسیدم و آیه ۳۴: "گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم. نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم، بلکه شمشیر را". تجربه بشریت ثابت کرد که جان کلام مسیحیت همین عبارت بود. به یاد یکی از کلمات قصار آقای خمینی افتادم که می‌پرسید چرا "مرتب آیات رحمت می‌خوانید و آیات قتال نمی‌خوانید؟" جان کلام ادیان توحیدی (ابراهیمی) رحمت و عشق و نوازش و شوخی ... نبود، شمشیر بود. آنها که خیلی خوش باورند، این افسانه را باور کنند. از دیده‌ما، اما پنهان نماند که چه شمشیرهایی از کوره درآوردند و صیقل دادند و ترا کردند و آبدیده کردند و زیر قبا پنهان کردند و به موقع درآوردند و بر فرق خلق کوبیدند.

از دین مسیح چه باید گفت که پیام اصلی‌اش صلح و سلامت و نیکی و رحمت بود. اما زمامش را بزودی قیصر رم کنستانتین، که ریش و سبیل داران مسیحی "حواری سیزدهم" نامیدندش، بدست گرفت که دین مبین را کنستانتینی کرد. برای دگردانیشان حمام خون به راه انداخت. ادیان دیگر، از جمله مهرپرستی، سرکوب شدند. یهودی کشی نیز از "شیرین

جامعه حیوانی، معمولاً جسمانی بود. جامعه انسانی آن را گسترش داد، و روانی هم کرد و در دوران چیرگی ادیان بدن تقدس هم بخشید.

روی هم رفته تاکنون حل مسائل و دشواری‌های تاریخ با توسل به زور و خشونت صورت پذیرفته، برخورد و چالش با آن نیز بی‌نیاز از خشونت نبوده است. به راستی کدام حاکم خیره‌سری، بدون خشونت از سریر قدرت فرود آمده است؟ و یا پس از فرود از سریر قدرت در تلاش بازیابی آن نباشد؟ آیا باور کردنی است که مثلاً سردمداران نظام کنونی کشورمان، پس از سرنگونی، از فتنه و توطئه دست بردارند؟ مثل بچه‌ها با ادب در گوشه‌ای بنشینند و به تماشای نظام آینده بسنده کنند؟ دیگر فتوای آدم کشی ندهند... نه، این رؤیا تحقق نخواهد یافت. آیا برای پیشگیری و مقابله با این فتواها و خراب کاری‌ها، به کارگیری نوعی دیگر از خشونت ضروری نیست؟ بدیهی است که خشونت انسان علیه انسان پسندیده نیست. اما چگونه می‌توان تسلط نیروئی را بر نیروی دیگر ممکن ساخت، بدون توسل به آن؟ در فیزیک آموختیم که هر کنشی واکنشی می‌طلبد و این هر دو نیرو هستند، به گفته‌ای دیگر "زور" هستند. پس زور پاسخ به زور است. اعتراف به این حقیقت علمی و تاریخی، برای مردمانی که وحشیانه‌ترین خصومت‌ها و خشونت‌ها را تجربه کرده‌اند، بسی دردناک است. اما حقیقت درد و بی‌دردی نمی‌شناسد. اگر بشریت بخواهد یک بار برای همیشه خشونت را از روند تاریخ بزدايد، باید ابتدا نیروهای متخاصمی را که در سراسر تاریخ بوده‌اند و هستند، خنثی کند، از میان بر دارد. بنا بر این حکومتی که ما را از چنگ گرگان برهاند به ارتش و پلیس و دادگاه و زندان نیاز دارد. اما در اینجا باید فوراً بدان افزود که یک حکومت مردمی تشنه خون نیست. از ابزار حیوانی و ددمنشی بی‌نیاز است. چنین حکومتی از "خشونت" تنها دفاع از خود و دفاع از مردم رنج‌دیده و ستمکش و لعنت شدگان تاریخ می‌فهمد. اما مشروعیت خشونت تنها تا بدین جاست و در همین جا به پایان می‌رسد. کار برد آن بیرون از این دایره، ردیلت اخلاقی است. کشمکش‌های درونی جامعه پایان نمی‌یابد. اما شیوه حل آن دگرگون می‌شود. مجازات، ابعاد ددمنشان کنونی را نخواهد داشت. هیچ انسانی مجاز حیثیت‌زدائی دیگران نیست. شخصیت و منزلت انسانی دست نخورده می‌ماند. هیچ مجازاتی برای انتقام خونین از تبه کاران نخواهد بود، تنها برای اقناع و آموزش و نهایتاً برای حفظ جامعه از خطراتی است که از جانب این تبه‌کاران متصور است. چنین جامعه‌ای تبه‌کاری را نوعی عارضه روانی می‌داند که مانند عوارض دیگر نیازمند به معالجه است. و در این جا باید صراحتاً و بدون "اما" و "اگر" تعهد سپرد و زیرش را امضاء کرد که شکنجه و آزار و تجاوز به عنوان ابزار مجازات و لوازم سیاست به کار برده نخواهد شد. این اعمال شنیع را باید در موزه انسان شناسی نشان داد، همانطور که دوران آدم‌خواری پایان یافت، به ناچار باید پایان این را نیز پذیرفت. این را کسانی نیز که هنوز دچار شبهه دینی‌اند خواهند پذیرفت. یادآوری مطالب بالا از این جهت ضروری بود، تا گمان نرود که نویسنده، نه در دنیای واقعی، که در عالم تخیلات به سر می‌برد و در آسمان، بالای ابرها شنا می‌کند. و گمان دارد که اگر این رژیم، ما را به خدا سپارد، خشونت یک بار برای همیشه به دنبال آنان می‌رود. آری خشونت، پس از اینان باقی خواهد ماند، اما باید یک گام دیگر از زندگی بدوی فاصله گرفت و شیوه‌های غیرانسانی خشونت را به کنار نهاد. اسب‌ها و سگ‌های وحشی، روزی اهلی شدند، چرا انسان نشود؟

و اگر درصفاً آینده با خوانندگان می‌بحث "خشونت" را در میان می‌گذارم اشاره‌ام به "خشونت" در وجوه غیرانسانی است، آن گونه که در برابر چشم داریم و عزیزانمان تجربه می‌کنند. آن گونه که حکام ددمنش و ادیان مبین آموخته‌اند.

۲ - دین خشونت یا دین ملامت

نوزادی که دنیا می‌آید به عوارض دینی مبتلا نیست. اگر مبتلا بشود، سازند، به گونه دیگری رشد می‌کند. پدر و مادر و بزرگتران، سپس جامعه و... همه کم و بیش، خواسته و ناخواسته، مانند گرگ در کمین نشسته‌اند که ذهن کودک را به باورهای دینی بیالایند و مانند آب نبات و خروس قندی به دهانش بچپانند. دین در لحظات اولش شیرین و زیباست. از دوران

می‌شناسیم که مسلمانان بیشتر خون مسلمان ریختند و این حکایت، منحصر به دنیای اسلامی نیست و منحصر به گذشته وعهد بوق نیست. امروز نیز جبهه خونینی برپاست که در آن سو مسیحیت و یهود، به رغم دشمنی و نفرت دوهزارساله، سنگر بسته‌اند و در این سو اسلام. این جبهه بندی ناپاک می‌رود که ابعاد فاجعه آمیزی بیابد.

چرا خشونت و ددمنش می‌انداختند میان ادیان توحیدی ابراهیمی گسترش بیشتری دارد تا میان دنیا باوران و پیروان ادیان غیر توحیدی؟ شاید بدین دلیل که آموزش و پرورش رایج میان موحدان، انسان را از همان دوران نوزادی از خود بیگانه می‌سازد. در اینجا دیگر انسان در مرکز تاریخ نیست، خداوند است و الوالمر منصوب او و موحدین دچار مطلق گرایی هستند و قید و شرط و چون و چرا... نمی‌پسندند و نمی‌پذیرند. کسی که شکنجه‌های آن دنیا، جهنم، را به عنوان عدالت الهی بپذیرد، کسی که گوشش به نهب فرمان اول (من هستم یهوه، خدای تو که...) خو گرفته باشد نهب "من هستم سلطان تو..." و نهب "من هستم رهبر تو..." غیرعادی نیست و شکنجه‌های زندان‌های دنیوی نیز به یاد جهنم می‌اندازد که مظهر عدل الهی است.

من با سانسور و غدغن کردن هیچ کتابی، هرچند هم مبتذل باشد، موافق نیستم. اما در بسیاری ممالک دنیا کتبی را که ذهن و فکر انسان را "منحرف" می‌کند و یا مشوق سوء رفتار و سنگ‌دلی و آدم کشی است غدغن می‌کنند، اجازه فروش نمی‌دهند اما محتوای اصلی کتب مقدس، فرمان مردم آزاری، آدم کشی، عدم تحمل اندیشه‌های دیگر، سنگدلی، بی‌رحمی، ملت کشی، آواره و بی‌سرزمین و بی‌خانمان سازی است. از هیچ بیمار سادیستی چنین احکام ددمنشانه‌ای صادر نمی‌گردد. موی بدن سیخ می‌شود. اما این کتب در بازار آزادانه به فروش می‌رسد و حتی مفت و مجانی تقدیم می‌کنند. کتاب «نبرد من» شاهکار تهوع انگیز هیتلر در کتابفروشی‌های بیشتر ممالک اروپا غدغن است و من آن را به سختی، یواشکی، از کسی قرض گرفتم و پس دادم. احکام بیمارگونه این کتاب در برابر سنگدلی‌های کتب مقدس، جنایات مقدساند و ما را صدها سال به آن عادت داده‌اند و خشونت قدسی، قبح خود را ازدست داده است و کسی در اندیشه غدغن کردن آن نیست.

فرهنگ حاکم بر هر جامعه، فرهنگ حکام آن است. حکامی که بر این جا معه حکومت دارند، نیاز به خشونت دارند و تا بدان نیاز دارند، آن را تبلیغ می‌کنند. ما دیگر حساسیت به این را که خشونت چه مخاطراتی در آموزش و پرورش ما و جوانان و نوجوانانمان در بر دارد، از دست داده‌ایم. زیرا این خشونت‌ها مظهر عدل خداست که دارای جمیع خصال حسنه است.

و حکام ما هرچه مؤمن‌تر و متدین‌تر بودند در تبلیغ خشونت الهی کوشش بیشتری داشتند. یاد امیر تیمور گورکان و کله منارهای بلند و بالایش به خیر و همین مرحوم به هر کجا لشکر کشی می‌کرد، در پیشاپیش سپاه عراده ای به راه می‌انداخت. در روی آن قرآنی بزرگ به نشانه این که این کتاب راهنمای خون ریزی‌های ماست.

حکام خشونت را از خدا آموختند و آدمی‌زاد خشونت را از خدا و از این حکام آموخت (خشونت پدر به فرزند، مرد به زن، استاد به شاگرد). شاید بهتر باشد که قضیه را برعکس ببینیم تا به حقیقت نزدیک‌تر شویم. شاید نیاز به خشونت این بنی‌آدم بود که خشونت حکام آفرید و بدان میدان داد و شاید نیاز به خشونت حکام بود که خشونت خدائی آفرید و بدان میدان داد. خشونت بالا، توجیه خشونت پائین است و البته هر دو بدان نیاز دارند. الهیت خود کامگی فردی است. سلطنت و ولایت به همچنین.

و اگر پدری به فرزندش سیلی می‌زند و یا شوهری به زنش زور می‌گوید... نباید در شگفتی باشیم. و همچنین از ددمنشی بازجو نسبت به زندانی - که ارشاد می‌نمادند - در شگفتی باشیم. خشونت از پائین می‌روید به بالا می‌رسد و عرشه خدائی را نیز در بر می‌گیرد. و ما بارها شنیده‌ایم که کودک قربانی خشونت، در بزرگسالی، همان خشونتی که تجربه کرده، زنجیره‌وار نسبت به زیر دستان به کار می‌برد. و بدنیست برای روان کاوی شکنجه‌گران نگاهی به بیوگرافی دوران کودکی‌شان بیندازیم. در تحلیل بسیاری روانشناسان، انگیزه اولیه خشونت، رنج و محرومیت است. کسی که شخصیت انسانی‌اش را در همان دوران کودکی شکسته‌اند، حال می‌بیند

کاری "های این حضرت بود. مسیحیت، به عنوان دین جهانی، در واقع از اینجا دست به کار شد. و جنگ‌های صلیبی، مراسم خونین تفتیش عقاید، جنگ‌های سی‌ساله، جنگ‌های جهان سوز استعماری، ملت کشی صدمیلونی بومیان امریکا، فاشیسم هیتلری... بدنالش. این رشته سر دراز داشت. و هنوز دارد آیا از آن عیسی‌بن مریم که گواهی تاریخی بر وجودش هم نیست اثری باقی گذاشتند؟ و از این فرمایش او؟ : "شنیده‌اید که گفته شده است: همسایه خود را محبت نما و با دشمن خود عداوت کن؟ اما من به شما می‌گویم که دشمنان خود را محبت نمایید و برای لعنت کنندگان خود برکت بطلبید و به آنانی که از شما نفرت کنند، احسان کنید، به هر که به شما فحش دهد و جفا رساند، دعای خیر کنید." (متی ۵: ۴۳-۴۴). برای حکام ددمنش و طبقات بهره کش چه مزه‌ای از این شادی بخش‌تر؟

۳- امر و نهی

برای برانگیختن هر انسان به انجام کاری، ابزار زبانی گوناگونی به کار می‌رود: امر و نهی، پیشنهاد، خواهش، التماس، پندو اندرز، راهنمایی... که البته "امر و نهی" سخت‌ترین و خشمناک‌ترین انواع آنها است.

بزرگترین مانعیت اخلاقی جهان توحیدی "ده فرمان" خداوند است، برای ابلاغ به یهودیان و جانشینانشان. بدنیست به فرمان اول و لحن آن توجه کنید: "من هستم یهوه، خدای تو، که تو را از مصر و خانه غلامی بیرون آوردم. تو را خدایان دیگر، غیر از من نباشد." در اینجا با امر و نهی سر و کار داریم، نه پیشنهاد و خواهش و رهنمود متمدنانه. اگر خداوند گرایش به این داشت که بندگانش را با ادب بیرواند، رهنمودش را، نه فرمان که، خواهش می‌نامید و به جای لحن تحکم آمیز بالا، منظورش را این گونه بیان می‌کرد: "من زحمت فراوان کشیدم که شما را از مصر و خانه غلامی برهانم. پس خواهش دارم مرا به خدائی بپذیرید. متشکرم." اگر خداوندی که اعمالش شایسته پیروی است خواهشش را این گونه بیان می‌کرد، قداره بداندش در پیروی از آیه "تأمرون بالمعروف تنهون عن المنکر" (آل عمران: ۱۱۰) امت نادان را مؤدبان‌تر به زیر قداره می‌کشیدند و در پیروی از این آیه متبرکه این همه خون نمی‌ریختند و این همه سر نمی‌پریدند و اولوالا

مرمان در اهانت به امت نادان کمی ملایم‌تر رفتار می‌کرد. اما یهوه با کسی شوخی ندارد. فرمان او تنها با شمشیر به کرسی می‌نشیند. غیر از تسلیم و سرافکندگی راهی نمی‌گذارد و ما می‌دانیم که آغاز و پایان هر خشونتی امر و نهی است که تحقیر و بی‌اعتباری شونده را در بر می‌گیرد، و او را از نظر روانی خلع سلاح می‌کند. هرچند هم رهنمودی راستین و انسانی باشد، با ابزار خشم و غضب راستینی و انسانی بودنش را از دست می‌دهد. اعتقادی که بدین وسیله تحمیل گردد، اثر حیاتی خود را از دست می‌دهد. اعتقاد انتقادی که ذهن را برمی‌انگیزد و روشن می‌کند، به ایمان رسمی مبدل می‌گردد. بدیهی است که انسان‌ها شریک زندگانی یکدیگرند. حق آنهاست که یکدیگر را راهنمایی کنند و از کردار نکوهیده برحذر دارند. این حق را نباید از آنان گرفت. ادیان آسیائی، از جمله بودیسم نیز، رهنمود می‌دهند و بر حذر می‌دارند. نمی‌گویند فرمان‌های بودا، می‌گویند "آموزش بودا" و به کارگیری آموزش، صرف‌نظر از محتوای آن، یک فضیلت اخلاقی است. اما اگر به "امر به معروف" و "نهی از منکر" تنزل یابد، به ردیلت اخلاقی کاهش می‌یابد. و ما می‌بینیم به حکم اسلام دزدی آفتابه را که ردیلتی، نه چندان جدی است، با ردیلتی بزرگتر، یعنی قطع دست و انگشتان پاسخ می‌گویند.

بدین ترتیب می‌ترسانند که دیگر خلاف میل آنان عمل نکنی. همچنین می‌ترسانند که مبادا کارخانه مغزت به گونه دیگری بیاندیشد. دگراندیشی هم گناه کبیره می‌شود. و این تراژدی از خونبارترین تراژدی‌های تاریخ است. ما امروز بمب اتمی می‌شناسیم، یا بمب‌های شیمیائی و میکروبی و آتش‌زا. موشک‌هایی که هزاران کیلومتر می‌پروازند و در آن سوی، شهری را می‌کوبند و می‌لرزاند و آدم‌ها می‌کشند. وسائل امحاء آدمیزاد فراوان است. اما قربانیان همه این سلاح‌های مرگبار را که روی هم بریزی در برابر قربانیان این فرمان اول (من هستم، خدای تو، که...) اندک است و ناچیز. شمار قربانیان این فرمان، از روز صدورش تا کنون از صدها میلیون می‌گذرد. و میلیاردها پست سر گذاشته است.

جنگ‌های دینی، تنها غیر خودی‌ها را دربر نمی‌گیرد (مثلاً کفار و یا پیروان سایر ادیان توحیدی)، خودی‌ها را هم در بر می‌گیرد. و ما از تاریخ خودمان

انفعالی است. در حالی که گرگ فعالانه و قاطعانه و گستاخانه عمل می‌کند.

و من می‌دانم که پدر و مادرم آدم‌های مؤمنی بودند. اما آدمخوار نبودند. ندیدم کسی را آزار دهند. سر مرا هم زیر آب نکردند. درحالی که احکام دینی و متون مقدس و ادارشان می‌کرد مرا به عنوان «کافر و مشرک و محارب» سر به نیست می‌کنند.

اما آدم‌هایی هستند که بوی خون مست‌شان می‌کند. در آغاز این نوشتار اشاره‌ای کردم به «قتال» و حال این مبحث را بیشتر می‌گشایم: «شما چراسوره برائت را برای مردم نمی‌خوانید. قتال هم رحمت است... شما همان طرفش را گرفتید... قرآن... با اشخاصی که مخالف دین هستند، می‌گوید آنها را بکشید، بزنید، حبس کنید... خیال نکنید اسلام فقط نماز و روزه است. اگر اینطور بود، پیغمبر هم توی مسجدش می‌نشست و نماز می‌خواند... امیرالمؤمنین و صلحاء هم همینطور بودند. (بیانات آقای خمینی ۱۴ بهمن ۱۳۶۳) و یا: «مذهبی که جنگ در آن نیست ناقص است. اگر به حضرت عیسی سلام‌الله علیه هم مهلت می‌دادند، به همین ترتیب عمل می‌کرد... این اشخاص که گمان می‌کنند که حضرت عیسی اصلاً سر این کارها نداشته... به نبوت عیسی لطمه وارد می‌کنند، برای اینکه پیغمبر شمشیر دارد... که مردم را نجات دهد. همانطور که امام‌های ما هم... آدم می‌کشتند... آنهایی که می‌گویند اسلام دین جنگ نیست و اسلام نباید آدم کشی کند، اسلام را نمی‌فهمند... جنگ یک رحمتی است، برای تمام عالم. شما چرا هی آیات رحمت را در قرآن می‌خوانید و آیات قتال را نمی‌خوانید؟». (بیانات آقای خمینی ۳۰ آذر ۱۳۶۱)

آفرین بر این تیزبینی و ذکاوت آقای خمینی. هیچ فیلسوف و حکیمی جان کلام و لب مطلب را با این صراحت بیان نمی‌کند و دیدیم که این حضرت با همین صراحت، فتوای قاطعی داد که «محارب در زندان جمهوری اسلامی نماند» و بالفور در شهریور ۱۳۶۷، چندین هزار «محارب» را از دارفانی به سرای باقی اعزام فرمودند. «توحید» یعنی همین و هیچ چیز دیگر، یعنی آن پیکری که ستون فقراتش خشونت و آدم کشی است. و ما اگر توحید را بدین گونه که هست، می‌پذیریم، چه حق داریم که از زندانبانان و بازجو، بدین گونه که هستند، گله‌مند باشیم.

در بازداشت گاه‌های رژیم سکولار، بازجو و زندانبان کارمند و مأمور دولت‌اند، با دستمزد و کارانه‌ای وابسته به سابقه کار و مرتبه اداری، صبح می‌آیند سرکار و شب به خانه بر می‌گردند. مشغله و پیشه‌ای دارند، همانند سایر کارمندان دولت.

اما بازجو و دژخیم و زندانبان حکومت دینی تنها نماینده دولت نیست، کارگزار و مقرب خداست. البته در اندیشه پول و شکمش هست. اما روی هم رفته وظیفه شرعی و دینی‌اش را انجام می‌دهد. پاداش و کارانه را تنها از دولت نمی‌خواهد، از خدا می‌طلبد. شکنجه او نسبت به زندانی بخشی از خشونت الهی است. اگر زندانی را آس و لاش و خونین و مالین می‌کند، اگر او را می‌ترساند، حیثیت و شخصیت انسانی او را لگد مال می‌کند... هم‌ااش وظیفه شرعی است. پاداشش همان بهشت کذائی و حوریان و غلمان و جوی شیر و غسل. پشت سر چنین مأمور مؤمنی باید نماز گذارد که الله اکبر می‌گوید و شلاق می‌زند و الله اکبر می‌گوید و به زن و مرد کافر و محارب تجاوز می‌کند. درحین انجام این وظایف قرآنی هم زیر بغل دارد.

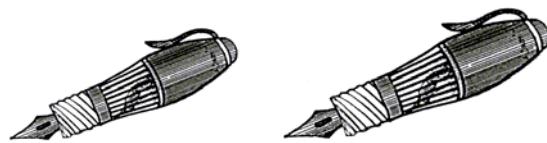
و این «برادران» شکنجه پیشه اگرچه هم زیاد شوند، مجموعاً یک نفر هستند با «وحدت کلمه» که تنها یک زبان و یک مغز دارند. و این یکی دیگر از نشانه‌های توحید است. چه تفاوتی است در کلمات آنان با عصم‌بن عمر که در جنگ با ایرانیان در «نبرد امارت» به جنگجویان اسلامی وعده داد: «این دیاری است که خدا مردم آن را به شما حلال کرده... و شما برترید و خدا با شماست. اگر پایمردی کنید و چنانکه باید، ضربت بزنید، اموال و زنان و فرزندان و دیارشان از آن شماست» (تاریخ طبری جلد ۵ ص ۱۷۰۷). یعنی اینکه ما، کفار و محارب و فتنه‌گران، و «اموال و زنان و فرزندان و دیارمان» از آن این پایمردان هستیم. این بزرگواران مظهر عدل الهی در این دنیای برهوت‌اند. تفاهم داشته باشیم و بدانییم و آویزه گوش سازیم که:

کسی به او رحم نکرده، چرا او به دیگران رحم کند. وما در رمان‌هایی خواندیم که شوهری پس از «خیانت» همسرش احساس خفت و سرافکندگی یافته، پس از مجازات و قتل همسرش، احساس «سربلندی» را باز یافته است و محاکم قضائی نیز به او تفاهم دارند و بخش وسیعی از جامعه «شجاعتش» را و «غیرتش» را آفرین می‌گوید.

حال که روال روزگار چنین است، از خود کامگی سلاطین و حکام و سپس خدا و خشونت روزمره‌ی آنان چه جای شگفتی؟ چون و چرا برای چه؟ در تاریخ بی‌هقی می‌خوانیم «ملوک هر چه خواهند، گویند و با ایشان صحبت کردن سودی ندارد، به هیچ حال» و یا در جای دیگر از همین تاریخ: «جهان بر سلاطین گردد. هر کسی را که برکشیدند، بر کشیدند. و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است» و یا «کسی را نرسیدی که در آن باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ فرمانی دهند که ایشان را خوش‌تر آید و نرسد خدمتکاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هر کسی را که قضا به کار باشد» و این خاموشی با ایشان از خاموشی با خدا سرچشمه یافته است.

یاد فیلسوف عهد روشنگری فرانسه، دنیس دیدرو (Denis Diderot ۱۷۸۴ - ۱۷۱۳) به خیر که می‌گفت اگر انسان درانتقاد عظمت [خشونت] آسمانی توفیق یابد، به زودی از نقد ستمگر دیگر، یعنی حکام جهانی ابا خواهد کرد و من خجولانه به آن اضافه می‌کنم تا خشونت آسمانی موجه و پا بر جاست ریشه خشونت زمینی خشک خواهد شد. در فرهنگ ما، زمین و آسمان به یکدیگر گره خورده‌اند.

بر گردیم به امیر تیمور گورکان: سفری به مملکت ازبکستان کردم و دیدم که امروزه حکامش، شاید برای توجیه خشونت خود، خاطره تیمور را گرامی می‌دارند. می‌گویند «شهر سبز» زادگاه تیمور است. در اینجا تندیس بلند و با وقاری از این حضرت به پا کرده‌اند. بسیاری از عروسان و دامادان با لباس‌های عروسی و دامادی به اینجا می‌آیند و دور این تندیس گشتی می‌زنند (طواف می‌کنند). آیا فرزندان که این بی‌خبران در دامان خود می‌پروراند، کله مناره‌های تیمور را تقدیس نخواهند کرد؟ من در آن روز شبیه طواف ده‌ها زوج را تماشا کردم و در شگفتی ماندم که تقدیس یک ملت کش، برای چه؟



۴- «شما چرا هی آیات رحمت را در قرآن می‌خوانید

و آیات قتال را نمی‌خوانید»

هر خوراکی را به خاطر یکی از ویژگی‌هایش دوست داریم. یکی را به خاطر طعم و بویش، دیگری را به خاطر خواص توان بخشش، ویتامین‌ها، مواد اولیه، یکی را برای سیر کردن شکم گرسنه... یکی را برای این که تقویت می‌کند، دیگری را برای ملین کردن شکم و پیشگیری از چاقی...

توسل به دین و مبین هم با انگیزه‌های گوناگونی صورت می‌پذیرد. برای یکی رهائی از تنهائی و بی‌امانی و بی‌بشتری است. برای دیگری نوعی کسب و کار است و نان و روزی می‌آورد. یکی بدان خاطر که در آن صلح و آرامش می‌یابد و یا پاداش دنیوی و اخروی... دیگری خشونت و انتقام جویی آن را می‌پرستد. بیشتر مؤمنین شیفته رحمت و رحمانیت (بخشنده‌گی و مهربانی)، یعنی شیفته زیبایی آن هستند. شعار مسیحیت «ایمان، امید، عشق» است و انسان متمدن تشنه خشونت و قتل و ستمگری نیست و کمترین مؤمنین وجوه خشونت آمیز دین را می‌ستایند. هنجارهای حیوانی را کسانی و نیروهایی می‌ستایند که به قانون جنگل نیاز دارند تا هر که را سد راه خود می‌بینند تکه و پاره کنند و آس و لاش و خونین و مالین و اینان اقلیت کوچکی از مؤمنین را تشکیل می‌دهند. اما این اقلیت، متحرک و فعال است و اکثریت انفعالی انسان‌های متمدن را در برابرشان توانائی مقاومت نیست. چنانکه گاهی صد گوسفند در برابر یک گرگ بی‌چاره‌اند. زور چند گوسفند می‌تواند بر یک گرگ بچربد. اما این زور

«این کفر نباشد سخن کفر نه این است
تاهست چنین باشد و تا بود چنین بود»

دوباره به کتاب بیهقی رجوعتان می‌دهم. درجائی خشونت سلاطین غزنوی را شرح می‌داد، اینکه با آن بخت برگشتگانی که مورد خشم ملوکانه قرار می‌گرفتند، چه می‌کردند. الحق و الانصاف آنچه می‌کردند در برابر آنچه نسبت به زندانیان امروزی روا می‌رود، فقط شوخی بود. مثلاً اینکه متهمی را زیر پای فیل می‌انداختند و له و لورده، نعش آن تیره روز را بر عاچ فیل می‌آویختند و در شهر می‌گرداندند... یا اینکه متهمی را به دار می‌زدند و نعش او را آنقدر بالای دار نگاه می‌داشتند که خشک شود و درهم فرو رود. اما مرگ فقط یک بار بود و شیون هم فقط یک بار. اگر هم یک سال بر عاچ فیل و یا بردار می‌ماند، دردش بیش از یک بار مردن نبود. اما امروزه هزار بار مردن است و باز هم بیشتر. آن بود در زمان غزنویان. یعنی هزار سال پیش. و این است امروز. وای به حال بخت برگشتگان هزار سال دیگر که چه‌ها باید بکشند، اگر گرگان چیرگی‌شان را بر ما و سرنوشتان از دست نداده باشند.

۵ - صبر ایوب

انسان در طبیعت انسانی خود، بوی و رنگ خون را بر نمی‌تابد. از آزارانسان‌های دیگر شادمان نیست. برخی، از دیدن خون دیگران بیهوش می‌شوند، برخی تماشای قربانی کردن گوسفند و بریدن سرمغ را هم نمی‌توانند. چه رسد به شکنجه خونین انسان.

یکی از رهبران جمهوری اسلامی پس از دیداری از زندان، در شهریور ۱۳۶۷ که به فرمان امام امت چند هزار «محارب و منافق و... راسبه نیست کردند، به خانه آمد و زار زار گریست. و از رهبری این دم و دستگاه دینی کناره جست و مردم ستم زده مملکت هم گناهای از او را در ساختمان نظام کنونی بخشودند. سرانجام نام بهتری از خود به جا گذاشت و رفت.

البته هستند مردمانی که تعزیر و خشونت و شکنجه دینی را مورد انتقاد قرار می‌دهند و کاسه و کوزه ناروائی‌ها را بر سر این دژخیم و فلان بسیجی و آن ملاً می‌شکنند. اینان دین را به خاطر زیبائیش و بخشندگی و مهربانی خداوند می‌پذیرند و برای کوتاه کردن دست میرغضبان از عرصه دین به امید اصلاح دینی نشسته‌اند و ما می‌دانیم از همان زمان که دینی پا به عرصه تاریخ گذاشت، کوشش‌هایی در انسانی ساختن آن آغاز گشت. و این کوشش در بالا ترین لایه‌های اجتماعی آغاز شد و تا پائین‌ترین اقشار جامعه دینی را در بر گرفت. و من در صفحات پیشین یادآوری کردم که پاره‌ای خلق‌الناس در متون قرآن رحمت و رحمانیت می‌جویند و پاره‌ای دیگر توجیه قتل و شکنجه. هم اینان و هم آنان آنچه را می‌جویند، می‌یابند، و می‌آورند و تحویل می‌دهند در آیه ۳۸ سوره انعام چنین می‌خوانیم: «ما در کتاب بیان هیچ چیز را فروگذار نکردیم». پس هیچ کس با دست خالی باز نمی‌گردد. و این ویژگی در کتب مقدس گذشته، «عهد قدیم» و «عهد جدید» هم بود، سهل است، در گلستان و بوستان هم هست. در این شاهکارهای ادبی نیز زیبائی و ژرف اندیشی و بلند نظری می‌یابیم، در کنار عناصر زشتی و کژ اندیشی و یکسونگری و حمایت از توانگران و زشت‌بینی فرودستان و لزوم تسلیم به سرنوشت. تضادهای گوناگون کلامی از زیر قلم سعدی هم جان به در برده است، چه رسد از قلم نویسندگان کتب مقدس که نمی‌توانستند توانائی زیبا شناختی سعدی را هم داشته باشند.

پس در ارزیابی هر کلامی نباید به جزئیات آن بسنده کرد. باید پیام اصلی آن را شناسه کنیم که آیا این پیام به سود دربند بستگان است یا به بند بندان.

آیا پیام اصلی قرآن بخشندگی و مهربانی است یا قتل و شکنجه و خشونت. برخی از مؤمنین خوشدل بر آن‌اند که اسلام دین خشونت نیست، آزاد اندیشی را بر می‌تابد و با اشاره به مباحث کلامی «جبر و اختیار» بر این گمانند که آدمیزاد در انتخاب اندیشه و عمل مختار و تنها در برابر پروردگار مسوول است که او نیز سر چشمه رحمت است و بخشش گناهان هم از ویژگی‌های اوست. اما وقتی مته به خشخاش بگذاریم و به تفسیر مفسران دیرین و امروزی قرآن بنگریم، مراد از این «اختیار انسان»

انتخاب یکی از این دو بدیل است: یا پذیرش قتل و یا پذیرش اسلام. طایفه‌ای آیه ۲۵۶ سوره بقره را گواه می‌گیرند: «لا اکراه فی الدین. قد تبین أُرشد من الّٰئی» (کار دین به اجبار نیست. راه هدایت و ضلالت بر همه روشن گردید). اگر کسی تنها این آیه قرآن را بخواند و از آیات دیگر بی‌خبرماند، گمان خواهد کرد که این آیه را از «اعلامیه حقوق بشر و شهروندی انقلاب فرانسه» بر گرفته‌اند. یعنی اینکه شما می‌توانید بودائی، بهائی... باشید. اما مفسران دیرین و امروزی قرآن، این آیه و آیات همانندش را مربوط به دوران مکی می‌دانند که چیرگی اسلام هنوز قطعی نبود و احکامش ملایم‌تر و انسانی‌تر فرموله می‌شد و ما امروز نیز می‌بینیم که بسیاری از نیروهای سیاسی دنیا، هنگامی که از دستیابی به قدرت به دورند، ترانه‌های بشردوستانه می‌نوازند و وقتی به قدرت دست یافتند، هم‌هاش را فراموش می‌کنند و در آدم کشی و خفقان دشت پیشینیان را از پشت می‌بندند. از من نخواهید در این زمینه مثال آورم.

از سوی دیگر در قرآن حکم «ناسخ» و «منسوخ» را هم آورده‌اند. آیات گذشته، اگر در تضاد با آیات بعدی باشند از اعتبار می‌افتند، یعنی منسوخ می‌گردند. آیه «لا اکراه فی الدین...» پیش از تشریح جهاد آمده و آیات «جهاد» این گونه آیات را نسخ کرده و بر آزادی اندیشه و مذهب یک بار برای همیشه خط بطلان کشیده است. از آن پس مسلمانان به جهاد با مشرکان و دگراندیشان دعوت شده‌اند. در میان آیات جهاد برخی به قتل با مشرکان و نا بودی کامل آنان فرا می‌خواند و برخی دیگر خضوع و تسلیم نهائی آنان را شرط پایان جنگ اعلام کرده است. «بدان که قتل مرتد واجب است و همسرش بر او حرام می‌شود». پس برای کشف پیام اصلی قرآن باید آن را با دقت خواند و همه‌اش را خواند و به یک آیه دل انگیز بسنده نکرد. بنیادگران، توحید و جهاد (خشونت) را لازم و ملزوم یکدیگر می‌دانند. اصلاح طلبان اما، انسانی‌تراند و نگاهی زیبا شناختی به توحید دارند و از این دیدگاه تفاوتی در آنان هست و نباید آنها را یکی دانست. اما نباید از دیده فرو گذارد که نقطه کانونی فهم توحیدی هردو، یکی است.

یکی از چهره‌های انسانی‌تر جنبش اسلامی ایران سید محمود طالقانی بود. از سران «نهضت آزادی ایران» و «جبهه ملی دوم»، سالها در زندان شاه بود. در رهبری انقلاب ۵۷ نیز حضور داشت. اما از خشونت «انقلابیون» تازه به دوران رسیده چنان رنجید که خواست از سیاست کناره گیرد و نگذاشتند و «چیزخورش» کردند و از دارفانی به سرای باقی تبعیدش فرمودند. رهبری ماجرای قتل با کسی شوخی نداشت و این گونه «ایرادگیری»‌ها را بر نمی‌تابید. اما این چهره انسانی‌تر رهبری جنبش اسلامی نیز بر آن بود که کار دین تنها با شمشیر پیش می‌رود: «اسلام حق است یا نیست؟ اگر یک آیین حقی است، آئین توحید است، آیین خدا پرستی است، نظامات دارد... اگر حق است، حق باید پیش برود. اگر با شمشیر نشد با دندان و پنجه باید پیش برود... شما... می‌گویید چون با شمشیر پیش رفته، پس باطل است، نه، ما می‌گوئیم، چون حق است باید با شمشیر پیش برود» (طالقانی: جهاد و شهادت ص ۲۲ - ۲۱). حال که مفسر روشن‌بینی مانند طالقانی قرآن را این گونه تفسیر می‌کند، از جزم‌گرایانی مانند شیخ فضل‌الله نوری چه شگفتی که بگوید «مبنای قرآن بر آزاد نبودن قلم و لسان است» (تذکره الغافل وارشادالجاهل).

از دیدگاه جامعه شناسی قرآن و اسلام آ دمی‌زاد، چه بخواهد و چه نخواهد، «عبد» است و «عبد» با «آزادی» سازگار نیست. من اگر بنده کسی هستم، از آن اوهستم. اختیار با اوست که بر من ظلم کند یا ترحم ورزد. پریشی هم جایز نیست. انسان از درک آن عاجز است و اگر «قتال رحمت است» چرا خشونت و شکنجه و تجاوز رحمت نباشد. اگر عقل شما حکمت آن را نمی‌بیند، گناهش با خود شماست که محکوم به ندانستن هستید. خداوند صراحتاً در قرآن تاکید می‌کند که «انی اعلم بما لاتعلمون» یعنی چیزهایی می‌داند که شما نمی‌دانید. نق نق کردن در اینکه چرا این همه مصیبت؟ نشانه نادانی است. شما «عبد» هستید. از آن خدا و آن شکنجه‌گرانی هستید که از کژراهه بازتان می‌دارند و تنها اوست که می‌داند چرا.

یاد یکی از بزرگوارترین پیامبران بنی‌اسرائیل، حضرت ایوب به خیر. خداوند به این بنده‌ی نیکو سرشت دل بسته بود، اطمینان داشت که چنین بنده‌ای از امتحانات او بر خواهد آمد. اما شیطان رجیم دستش انداخت که ایوب از

۶- مرگ بر... زنده باد...

برخی می‌گویند توحید، یعنی یگانه دانستن خداوند. اما مفسرین دیرینه و امروزین قرآن برآنند که معنای توحید، عبارت است توحید در «عبد» بودن، توحید در اطاعت و توحید در ایمان به عدالت الهی. به قول آیت‌الله نائینی (یکی از پیشروترین رهبران دینی انقلاب مشروطه) «توحید در ذات... پایه فکری و عملی توحید در اطاعت، این سرالاسرار دعوت پیامبران در سعادت بشر است»

وظیفه ما انسان‌ها می‌تواند چنین باشد که این طلسم شوم و بلا خیز را درهم شکنیم. و این وظیفه را نباید به روزی موکول کرد که ادیان چیرگی خود را از دست داده باشند. تا این مرحله راه چندصد یا چند هزار ساله در پیش است. و ما دنیا باوران ناگزیریم این وظیفه را همراه دین باوران به انجام رسانیم. انسان فلک زده نیازمند دین است و این نیاز را نمی‌توان به زور از او گرفت. ما شاهد آن هستیم که حتی قربانیان عذاب دینی، در بازسازی دین شریک‌اند. دین تنها ابزار ظلم و شکنجه نیست. ابزارهایی هم برای رویارویی با آن دارد. سراب‌های سبز و خرم و زیبا و فرح بخشی هم برای تخدیر اعصاب دارد. نوری هم می‌افشاند.

این خواهران و برادران متدین ما قربانی همان عذاب و خشونت هستند که ما دنیا باوران هستیم. و این اشتراک سرنوشت نوعی همدلی و هم‌گامی می‌طلبد. دین مخلوق انسان‌هاست و سرنوشتش مستقل از انسان نیست. دین انسان را به دنبال خود می‌کشد و انسان نیز گاهی آن را به دنبال خویش باز می‌گرداند. دین یک پندار و کنش فرهنگی است و در این چهارچوب ناگزیر به فرمانبری است و ما می‌بینیم که دین در اروپا، به رغم اقتدار و عظمتش رام شده است و ملایم‌تر عمل می‌کند. در حالی که در کشورهای مانند عربستان و ایران... در سطح و در عمق خشن و وحشی است، خودکامه است. اما با مسیحیت اروپا، در آس و آسایش یکی است. اگر دین مسیح در اروپا رام شد و اسلام جوامع ما هنوز وحشی است، علت دیگری ندارد، جز اینکه جامعه اروپا پیشرفته‌تر از جوامع اسلامی است. یک زندانبان در اروپا و آمریکا حق ندارد یک زندانی را شلاق بزند و به او اهانت ورزد. اما همین مؤمنین مسیحی وقتی دستشان باز شود، در عراق و افغانستان و گواتنا نا مو... همان می‌کنند که حضرات دژخیمان خودمان در همین دیار. هیچ‌گونه تفاوتی نیست. سر و ته یک کرباس‌اند.

اما خشونت و شکنجه تنها آن‌هایی نیست که در بالا آمد و زندان‌های ما "دانشگاه‌های" آن هستند. شکنجه، اعمال فشار به انسان‌هاست، جنگ‌های تجاوزکارانه هم هست. چپاول انسان‌ها، دزدیدن آب و نا نشان هم هست. تولید فقر و گرسنگی هم هست. علاج نکردن بیماری میلیاردها مردم دنیا هم هست. «میراندن» هم هست. راندن انسان‌ها از خانه و زندگی و سرزمینشان هم هست. اهانت و بی‌اعتنایی به آنان هم هست...

در اعمال این گونه خشونت و شکنجه، جهان رام شده و متمدن مسیحی از جهان وحشی اسلامی دست‌پیشی دارد. فریاد می‌زند «مواظب جیب هایتان باشید» خودشان در جیب‌بری استاندن.

دوران رهائی از ادیان هنوز فرا نرسیده است. ممکن است دینی بی‌پشت و پناه بماند و مانند دین زرتشت و میترائیسم نقش اجتماعی خود را از دست بدهد. اما ادیان دیگری جایش را پر می‌کنند. در امریکای پیشرفته می‌بینیم که از شکم مسیحیت به ظاهر رام شده، ادیان جدیدی به دنیا می‌آیند که آدمی‌زاد حسرت موسی و عیسی می‌خورد. بُرایی تیغشان در سراسر دنیا نمایان است. در تلاش‌اند که روی هیتلر را سفید کنند. امروزه انسان‌ها، چه دینی و چه دنیایی، قربانی این دام بلاخیزاند و باید مشترکا در برابر این ددمنشان بایستند و این ایستادگی بدون همگامی، همدستی و همدلی انسان ستمدیده، چه دینی، چه دنیایی میسر نیست. دین باوران را بر آن داریم که خدایشان را دمکرات کنند. مگر ندیدیم که بشریت در بسیاری مراحل تاریخ با اتکاء به رحمت و شفقت خدا بسیاری حکام شیر و خشن را سرنگون کرد؟

گفتیم که دین باوران به دو خدا معتقدند. با آنان هم آواز شویم که «مرگ بر خدای جبار و مکار و قهار و منتقم» و «زنده باد خدای رحمت و رحمانیت»



امتحان نهائی بر نخواهد آمد. سرانجام خدا و شیطان به لج بازی افتادند و با یکدیگر شرط بستند که حق با کیست. مشترکا بزرگترین بلاها و شکنجه‌ها را بر ایوب بی‌چاره نازل فرمودند: فرزندان را کشتند، گله هایش را نابود کردند. همه چیزش را آتش زدند، مورد ضرب و جرح قرارش دادند... تمام بدنش دمل زد، به طوری که سفال می‌گرفت که زخم‌ها را بترشد. در میان خاکستر نشست، ابتدا گفت «خداوند داده بود و خودش گرفت». اما کم کم تاب و توان از دست داد و به دودلی افتاد: «هرگاه به یاد می‌آورم حیران می‌شوم و لرزه جسد مرا می‌گیرد. چرا شریکان زنده می‌مانند؟ پیرمی‌شوند؟ و در توانائی قوی می‌گردند؟ ذریت ایشان به حضور ایشان، با ایشان استوار می‌شوند. و اولاد ایشان در نظر ایشان، خانه‌های ایشان از ترس ایمن می‌باشند و عصای خدا بر ایشان نمی‌ماند... چرا او را در تن‌دباد پراکنده ساخته است... انتظار نور می‌کشیدم و به ظلمت رسیدم، احشامم می‌جوشد و آرام نمی‌گیرد... پوستم سیاه شده است و ذره ذره از تنم می‌ریزد... استخوان‌هایم از حرارت سوخته است...» (عهد قدیم کتاب ایوب) بدیهی است هنوز هم انسانی، که با مغزش می‌اندیشد، در این پرس و جو است که چرا شریکان زنده می‌مانند و در توانائی قوی می‌گردند و با احترام و آبرو می‌میرند و برایشان گنبد و بارگاه می‌سازند و چرا انسان بی‌آزار ناچار پذیرش این هم درد و رنج و سرگردانی است. آیا حکمت آسمانی است که حق و آرزوی آدمی‌زاد بی‌آزار یا یمال گردد؟ یک میلیارد انسان از آب آشامیدنی محروم باشند؟ سیل‌ها و زلزله‌ها و آتش‌فشان‌ها و قحطی‌ها و بیماری‌های بی‌درمان... و افزون بر همه جنگ‌ها و بمب‌های شیمیائی و آزار حکام بی‌سر و بی‌پا... همه‌اش برای کم‌توان‌ترین و بیگانه‌ترین خلق الناس؟ شاید ادعای خداوند درست باشد که «او چیزهایی می‌داند که ما نمی‌دانیم» گوش فرادهیم به پاسخ خداوند خنک فریب شیطان خورده، به گلایه ایوب:

«تو کیستی که در حرفه خدائی من فضولی می‌کنی؟» (کتاب ایوب باب ۳۸)

پرسش از خدا که چرا شکنجه‌ام می‌دهی فضولی درکار اوست. آیا گلایه از بازجو و زندانبان فضولی درکار اونیست؟ آری خشونت و شکنجه مظهر عدل الهی است. اگر چنین نبود به معماری جهنم نمی‌پرداختند که آدمی‌زاد بخت برگشته را در آنجا درهم و برهم بریزند، له و لورده درب و داغون، پاره پوره، آش و لاش، خونین و مالین کنند، جز و جز بسوزانندش و در آن آتشی بی‌فروزد که برخلاف آتشی که در اینجا می‌شناسیم، شعور دارد و ادراک و روح. وقتی از آن آتش می‌پرسند «پر شدی؟» عربده‌وار پاسخ می‌دهد: «هل امتثلات، هل من مزید؟» (بیاورید اهل عذاب را. مرا هم گنجایش، و هم اشتیاق به زیادتی است).

عذاب و شکنجه بازجو و زندانبان هرچه باشد محدود است. روزی نفس آخری می‌کشی و همه چیز پایان می‌یابد. اما شکنجه دوزخ یک سال و هزار سال و یک میلیارد سال نیست. از اینجا جاست تا بی‌نهایت. پشیمانی و اعتراف و مصاحبه تلویزیونی هم سودی ندارد. وقتی هم جهنم را ساختند، عقلشان به این چیزها نمی‌رسید. و گرنه بمب اتمی و شیمیائی و اشعه رادیو اکتیوو لیزر... را هم به کار می‌انداختند. و این جهنم را هم برای ۹۵ در صد بنی‌آدم ساخته‌اند. تنها چهار پنج درصد بشریت (تنها آنها که از ته دل مسلمان‌اند و چه بهتر شیعه‌اند) به بهشت می‌روند. جای بقیه در دوزخ هفت طبقه است. در اینجا شباهتی میان آخرت و دنیا است. حکمت باریتعالی در روی همین کره زمین هم تقریباً چهار تا پنج درصد مردم را از زندگانی بهشتی برخوردار فرموده است.

برای اینکه خواننده دچار سوء تفاهم نشود، به هرچه در باور مسلمانان گفتیم می‌افزایم که این باور ویژه مسلمین و شیعیان مرتضی علی نیست. به آن اصلاح‌طلبان خوش باوری که تشنه یک پروتستان‌تیزم اسلامی هستند یادآوری می‌کنم که حضرت ماتین لوتر، قهرمان کدائی پروتستان‌تیزم (یعنی اصلاح‌گرائی) مسیحیت جز این نمی‌گفت: «موقعی که باید کافران را کشت، آن کس که سر می‌برد، به دارمی‌آویزد، استخوان‌ها را می‌شکند، شاهرگ‌ها را قطع می‌کند و خونشان را بر زمین می‌ریزد، دیگر آدمی نیست. خود خداوند است» (نقل از Von Juden und ihren Luegen اثری از این بزرگوار) اگر چنین است چرا به راه دور برویم، به همین میرغضبیان خود بسنده کنیم که دست کم زبان ما را می‌فهمند و در کوچه پس کوچه ای خودمان زندگی می‌کنند و شاید از فک و فامیل خودمان باشند.

فراخوان‌های بی‌هدف و بی‌موردی برای نبردی تن به تن بین زن و مرد نیز در چارچوب خانواده تقلیل می‌یابد. خوش سعادت‌ی جنبش زنان ایران در این بوده و هست که اگر خود هنوز فاقد استراتژی مشخص است، اما قادر به بهره‌گیری از تجارب سایر جنبش‌ها و کشف فرمول مناسب و درخوری برای حل معادلات پیچیده‌ی اجتماعی جامعه ایران می‌باشد.

طی دهه‌ی گذشته، جنبش توده‌ای زنان در کشورهای جنگ زده‌ی اروپای شرقی و در آفریقا با وضعیت اضطراری روبرو شد که دست‌یابی به استراتژی عاجل برای برخورد به خشونت علیه زنان را به امری مبرم تبدیل کرد. شدت و شتاب پیشرفت‌های آنها و تابوهایی که در این مسیر شکسته شد، درس‌های ارزشمندی هستند که قطعاً جنبه‌هایی از آنها می‌تواند الهام‌بخش فعالین زنان در ایران باشد.

نمونه‌ی کنگو: تراژدی انسانی و تابو شکنی جنبش زنان

آموزش و مشارکت سربازان تجاوزگر در مبارزه با خشونت و تجاوز علیه زنان

خشونتی که علیه زنان در جنگ ۷ ساله در کنگو اعمال شد، حد و مرزی نمی‌شناسد. ابعاد خشونت در جریان جنگ بین قبایل آنقدر وسیع و آنچنان شنیع بود که تصور عمق فاجعه‌ای که بر مردم و به ویژه بر زنان رفت، در وهله اول باورنکردنی به نظر می‌رسید. به همان اندازه نیز شجاعت و خلاقیت جنبش زنان این کشور در مقابله با فاجعه انسانی که با آن روبرو بودند، باورنکردنی و ستودنی است.

در جنگ داخلی که از سال ۱۹۹۴ بین قبایل "هوتو" و "توتسی" به راه افتاد، عملاً هفت کشور آفریقایی به نحوی درگیر شدند. از همین رو خشونتی که اعمال شد تنها به مرزهای کنگو محدود نگردید بلکه به کشورهای دیگری از جمله رواندا، بروندي و اوگاندا نیز کشیده شد.

در جریان این جنگ که سه و نیم میلیون نفر کشته شدند، هشتاد هزار زن مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند. آن‌هم نه یک بار، بلکه بسیاری از آن‌ها چندین بار از سوی سربازان و نیروهای وابسته به قبایل و گروه‌های درگیر مورد تجاوز و ضرب و شتم فیزیکی قرار گرفتند.

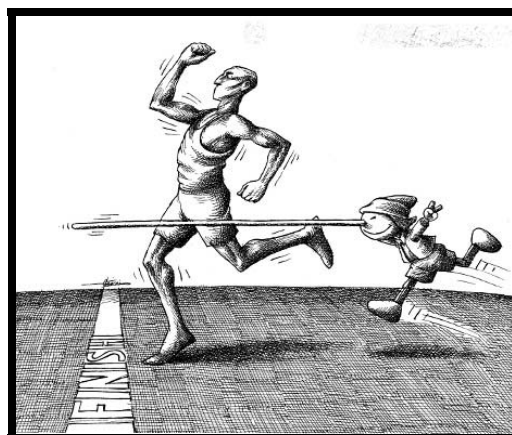
پس از پایان جنگ در هر خانه‌ای، فردی بود که یا مورد تجاوز قرار گرفته بود و یا خود به زنی تجاوز کرده بود. کنگو پس از جنگ ۷ ساله تنها با هشتاد هزار زنی که مورد تجاوز قرار گرفته بودند، مواجه نبود، بلکه با صدها هزار سرباز و نیروی شورشی مواجه بود که به فرمان فرماندهان‌شان در هر ده و شهری و پس از فتح هر سنگری، به زن و بچه، پیر و جوان تجاوز کرده بودند. کنگو و فعالین جنبش زنان با یک تراژدی انسانی مواجه بودند که در یک سوی آن متهمین و در سوی دیگر آن قربانیان قرار داشتند. معضلی که راه حل عاجل و سنجیده‌ای می‌طلبید.

جنبش زنان در کنگو به واسطه وسعت درد و رنجی که بر زنان رفت، خصلتی توده‌ای یافت. فعالین جنبش زنان تافته جدا بافته‌ای نبودند. رهبران و فعالین جنبش زنان خود نیز از قربانیان این جنگ بودند و لذا در مبارزه مستقیماً ذینفع بودند. (۱)

تقدم و تاخری مجاز نبود. همزمان با رسیدگی به زخم‌های روحی و جسمی زنان، پروژه‌ی آموزش و تربیت و اصلاح مردان متجاوز در دستور کار قرار گرفت. جنبش زنان در کنگو تابوشکنی کرد. مردان و سربازان متجاوز را آموزش داد و با خود همراه کرد.

فعالین زن زمانی که به روستاها می‌رفتند تا زنان را به بازگویی دردی که بر آنها رفته وادارند، همراه خود فرمانده و یا سربازی را نیز می‌بردند که از کرده‌ی خود بگوید. از پشیمانی‌اش و از تلاش‌اش برای از بین بردن عللی که او را وادار به چنین جنایاتی کرده است، این فرماندهان سربازان سابق خود را فرامی‌خواندند تا با گذشته و کردار خود برخورد کنند.

فیلم مستندی (۲) که دو کارگردان زن جوان هلندی از پروسه آشتی ملی در مبارزه با خشونت علیه زنان تهیه کرده‌اند، نشان می‌دهد که زنانی که خود مورد تجاوز قرار گرفته بودند، در پی انتقام برنیامدند بلکه برای جلوگیری از تکرار این فجایع و برای اعاده حیثیت از شرف انسانی با مردان تجاوزگر روبرو شدند و آماده بودند تا آنها را ببخشند و بدین ترتیب زخم‌های خود را نیز التیام دهند.



ضرورت تشکیل ائتلافی وسیع

با مردان مجرم برای مبارزه با خشونت علیه زنان

مینا سعادت‌ی

(بی) مقدمه:

سال ۲۰۰۹ در جنب کنفرانسی در مورد وضعیت افغانستان در صحبتی با سیما سمر، یکی از فعالین زنان و حقوق بشر افغان، نظرش را در مورد جنبش زنان ایران پرسیدم. جوابش تامل‌برانگیز بود: "زنان ایرانی بسیار شجاع و تحصیل‌کرده‌اند، اما اعتماد به نفس سیاسی ندارند. یعنی اعتراض می‌کنند اما خواسته‌ی مشخص ندارند. می‌دانند چه نمی‌خواهند اما نمی‌دانند چه می‌خواهند. همین امر، اعتماد به نفس آنها را به عنوان یک جنبش اجتماعی تضعیف می‌کند و از تاثیرگذاری‌شان بر روند تحولات می‌کاهد و چه بسا به دنباله روی کشیده شوند."

در حالی که در سایه‌ی مبارزات جنبش‌های جهانی زنان، طی دهه‌های اخیر بسیاری از کشورها در چارچوب قراردادها و کنوانسیون‌های بین‌المللی، (موظف) به قانونگذاری در زمینه‌ی مبارزه با خشونت علیه زنان گشته‌اند، در ایران روندی معکوس در جریان است.

قوانین و مصوبات نهادهای دولتی و نیمه دولتی در ایران سعی در ریشه‌دارتر کردن خشونت در جامعه به ویژه علیه زنان دارند. اگر روند عمومی در سطح جهان تقبیح و تنبیه خشونت علیه زنان است، در ایران چنین خشونتی، تشجیع و تشویق می‌گردد.

از همین روست که یکی از دغدغه‌های فعالین جنبش زنان ایران، مبارزه علیه خشونت آشکار و عیانی است که با پشتوانه‌ی قانونی علیه زنان اعمال می‌گردد. با این وجود جنبش زنان هنوز فاقد استراتژی مشخص برای مبارزه با خشونت علیه زنان است.

گرچه می‌توان دلایل متعددی در توضیح علل عدم اعتماد به نفس جنبش زنان ایران ارائه داد، اما باید پذیرفت که جنبش زنان ایران فاقد استراتژی در برخورد به این معضل است.

دغدغه‌های فعالین جنبش زنان غالباً به افشاگری علیه خشونت علیه زنان، آن هم غالباً در چارچوب خانه ختم می‌گردد، از ذکر جنبه‌های دولتی خشونت به دلیل حساسیت موضوع و به منظور کاهش حساسیت رژیم خوداری می‌گردد و در مواردی مبارزه با خشونت علیه زنان گاه حتی به

می‌پرداختند تا مامورینی که به دعاوی خانوادگی رسیدگی می‌کنند، بتوانند موارد خشونت را تشخیص دهند و گزارش کنند. به ریزنی دست می‌زدند و با ارائه پیش‌نویس طرح‌های قانونی از سیاستمداران محلی، ملی و بین‌المللی می‌خواستند قوانینی وضع کنند تا خشونت علیه زنان را ممنوع کند. در عین حال که خواهان مجازات مجرم بودند، به حقوق انسانی نیز توجه نشان می‌دادند، و کلایه را دعوت به همکاری می‌کردند تا مردانی که دادگاهی می‌شوند، از امداد حقوقی محروم نگردند. روانشناسان را متقاعد می‌کردند تا ساعاتی در هفته به طور رایگان به کار در محلات و رسیدگی به مشکلات مردانی که دست به خشونت می‌زنند بپردازند. با معلمین و آموزگاران تماس می‌گرفتند، جزوات آموزشی تهیه‌شده توسط کارشناسان را در میان آنها توزیع می‌کردند تا توانمندی‌شان را برای تشخیص سریع نمونه‌های خشونت در خانواده‌ی دانش‌آموزان بالا ببرند. با اتحادیه‌ها وارد مذاکره می‌شدند تا در محیط کار آموزش‌های لازم برای جلوگیری از خشونت در خانواده داده شود.

نمونه اروپای شرقی نشانگر درجه بالایی از آگاهی سیاسی و مشارکت فعال جنبش زنان در جامعه است. جنبشی که با احاطه به خواست‌ها و مطالبات و تجارب و با تکیه بر تخصص خود، کارگردانی تحولات وسیع در جامعه را به عهده می‌گیرد و برای جلب مشارکت هر پتانسیل بالقوه‌ای برنامه ریزی و حرکت می‌کند.

نمونه ایران

برنامه و روش جنبش زنان ایران هر چه که باشد باید بتواند مبارزه‌ای موثر در رابطه با خشونت علیه زنان را سازمان دهد تا با انجام سلسله تحولات سیستماتیک، وسیع، هدفمند، آگاهانه و همه‌جانبه ائتلافی وسیع و ملی به وجود آورد.

از منزه طلبی و زنانه - مردانه کردن مبارزه علیه خشونت بپرهیزد. در نظر داشته باشد که مبارزه علیه خشونت علیه زنان نیازمند آموزش و تربیت نسلی از مردان و به ویژه مردانی است که خود در اعمال خشونت سهیم بوده‌اند. جامعه‌ی ایران با لشکری از بسیجی و مامورین امر به معروف و نهی از منکر و انواع و اقسام گشت‌های سرکوب روبروست. لشکری که قطعا در مقطعی با چوب و باتوم هم بر سر و گردن زنان زده است. با این لشکر عظیم چه باید کرد؟ کدام نیروها و اقشار مستعد یاری‌رساندن و تقویت صف مبارزه با خشونت علیه زنان‌اند؟ با کدام شاخص‌ها می‌توان میزان اعتقاد و تعهد احزاب، سازمانها و رهبران سیاسی را در برخورد به خشونت علیه زنان سنجید؟ هزینه مالی این اقدامات مشخص و عملی را کدام نهاد باید بپردازد؟

اما قبل از پاسخ به سوالات فوق، جنبش زنان ایران در وهله اول باید به ضرورت تشکیل ایجاد ائتلافی ملی و وسیع برای مبارزه با خشونت علیه زنان خوب بگردد. ائتلافی که یک ستون آن را مجرمین (سابق) مرد تشکیل خواهند داد. پس از شکستن این تابو، جنبش زنان ایران قطعا خواهد توانست راه حل‌های عملی ارائه دهد و برای هر پتانسیل بالقوه‌ای جایگاه و سهمی در این مبارزه تعیین کند. جنبش زنان در این مبارزه طولانی تنها نمی‌تواند باشد و تنها هم نیست. اما باید در صدد کارگردانی این مبارزه برآید.

زیرنویس‌ها:

- ۱- رمان تاریخی کنگو نوشته "دیوید فان ری بروک" نویسنده بلژیکی - تاریخ انتشار ۲۰۱۰- این کتاب حاوی موارد متعددی از ابتکارات زنان کنگویی در برخورد به خشونت و قربانیان خشونت است.
- ۲- سلاح جنگ فیلم مستندی ساخته دو خواهر هلندی به نام های ایلسه و فمکه فان فلزن -
- ۳- برای آشنایی با سازمان‌های زنان در کشورهای اروپای شرقی می‌توانید به سایت‌های زیر مراجعه کنید:

www.zamirnet.hr

www.karat.org



در صحنه‌ای از فیلم، یک زن جوان روستایی گریه‌کنان و آهسته به سربازی که به وی تجاوز کرده می‌گوید که از دست‌دادن بکارت‌اش در نتیجه‌ی تجاوز باعث شده که کسی با وی ازدواج نکند و به همین خاطر سرباز پدر و مادرش شده است. سرباز می‌پرسد برای اشتباهی که مرتکب شده چه باید بکند که این زن او را ببخشد؟ زن مدتی فکر می‌کند و در جواب می‌گوید اگر گوسفندی به من بدهی از خشم و عصبانیت پدرم کم می‌شود و دیگر احساس سربازی و ستم نمی‌کنم. در صحنه‌ای دیگر، مرد گوسفندی را که تنها دارایی‌اش بود را به زن می‌دهد. زن تشکر کنان می‌گوید: "هنوز از کارت نارحتم اما ترا می‌بخشم."

فعالین زن این فیلم مستند را که دربرگیرنده‌ی صحنه‌های متعددی از برخورد و رودررویی بین مجرمین و قربانیان است، در روستاها و محلات بی‌آب و برق و با استفاده از سینماهای سیار به نمایش می‌گذارند.

فعالین زنان از ارتش و نظامیان می‌خواهند که در کلاس‌های آموزشی و گفتگو شرکت کنند و در چشمان زنانی که مورد تجاوز واقع شده‌اند نگاه کنند و طلب بخشش کنند. از مقامات طلب می‌کنند که برنامه‌های آموزشی ویژه‌ای برای سربازان بگنجانند. این زنان در مجامع بین‌المللی، سازمان‌ها و نهادهای ذریبط را تحت فشار قرار می‌دهند و می‌گویند که نه تنها در جنگ‌ها که در پروسه‌ی دستیابی به صلح نیز باید با خشونت علیه زنان مبارزه شود.

نمونه‌ی کنگو که نشان‌دهنده‌ی شجاعت و ابتکار خارق‌العاده‌ی جنبش توده‌ای زنان این کشور است نشانگر این واقعیت است که تا آحاد جامعه و به ویژه مجرمین سهمی در مبارزه با خشونت علیه زنان نیابند، امیدی به رفع و یا محو خشونت نمی‌تواند داشت. این نمونه همچنین نشان می‌دهد که جنبش زنان می‌داند چه در سطح محلی، چه در عرصه ملی و بین‌المللی چه خواست و مطالبه‌ای دارد.

نمونه اروپای شرقی: هنر ایجاد ائتلاف ملی ضد خشونت

جنبش زنان کارگردانی زبده که به هر نیروی بالقوه‌ای نقشی می‌دهد یکی از جنبه‌های نامرئی و ناگفته و ناشناخته‌ی فروپاشی بلوک شرق، افزایش خشونت علیه زنان به ویژه در چارچوب خانواده است. زنان در این کشورها تنها در جریان جنگ‌های داخلی مورد آزار و اذیت و خشونت قرار نگرفتند بلکه پس از تجزیه این کشورها نیز خشونت علیه زنان در زندگی روزمره مردم این کشورها جایگاه ثابتی یافت.

فروپاشی کشورهای وابسته به بلوک شرق، گرچه با استقبال شهروندان جوان مواجه شد اما به زودی واقعیات جدیدی سرباز کردند: بیکاری، فقر فزاینده و فقدان چشم‌اندازی برای آینده به یاس و ناامیدی منجر شد. عواقب این ناملایمات اقتصادی و اجتماعی در چارچوب خانواده تبلور ملموس‌تری یافتند. آمار افزایش مصرف الکل و سیگار همراه با افزایش آمار خشونت علیه زنان در چارچوب خانواده بود.

علاوه بر این روز به روز بر تعداد باندهای قاچاق که به دنبال شکار و خرید ارزان دختران و زنان جوان برای فروش در بازارهای تن‌فروشی در غرب اروپا بودند اضافه می‌شد. این خرید و فروش‌ها هم در کشور مبدأ و هم در کشور مقصد توأم با خشونت‌های فیزیکی فراوانی بود. زنجیره‌ای از عوامل پلیس و قاچاقچی و دلالان دست به دست هم داده بودند تا بدن‌های زنان جوان، زیبارو و تحصیلکرده اما بیکار این کشورها را پشت ویتترین‌های نورانی سکس قرار دهند.

سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵ همکاری تنگاتنگ با سازمان‌ها و گروه‌های زنان در کشورهای مختلف اروپای شرقی موجب آشنایی با روش‌های سازمان‌های زنان در کرواسی، صربستان، بوسنی هرزگوین، مقدونیه و مونته‌نگرو در برخورد با جنبه‌های متعدد خشونت در جامعه و در چارچوب خانواده شد.

فعالین زن در این کشورها که دارای تحصیلات عالی و تجربه شغلی غنی بودند، خود کارگردان اصلی مبارزه با خشونت شدند که به جستجوی هر نیروی بالقوه‌ای می‌پرداختند که بتواند این مبارزه را موثرتر و همه‌گیرتر کند. (۳)

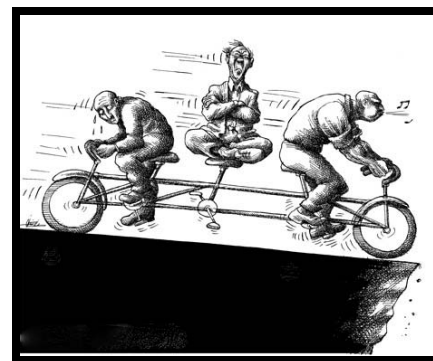
روزنامه‌نگاران را مطلع می‌کردند و در جریان نمونه‌های مختلف خشونت می‌گذاشتند و تلاش می‌کردند موضوع رسانه‌ای شود. به آموزش پلیس

بحث سرنگونی همان بحث انقلاب است. هم انقلاب و هم سرنگونی کاربردهای نسبی پیدا کرده اند. به همین خاطر باید در کاربرد آن ها دقت کرد. انقلاب به تعبیر رایج در فرهنگ سیاسی ما در چند دهه ی گذشته انقلاب اجتماعی بود. منظور از انقلاب اجتماعی در جنبش چپ، انقلاب سوسیالیستی و در جریان های مذهبی، انقلاب شبه سوسیالیستی، یعنی انقلاب طبقات پائین، بود. این دو برداشت انقلابی شکست خوردند و تئوری انقلاب با بن بست مواجه شد چرا که هدف انقلاب به این تعبیر دستیابی به عدالت به هر بهای، یعنی به بهای نفی یا سرکوب آزادی بود. و به همین سبب عدالت به انتزاعی تبدیل شد که با واقعیت می جنگید. این معنا را من در نوشتاری بنام «نقد انقلاب» در کتاب «ایران و ذات» مورد بحث قرار دادم. انقلاب های سوسیالیستی یا شبه سوسیالیستی، همانگونه که آنجا گفته ام، برای انسان متمدن بی جاذبه شده اند. چرا که با حرمت به آزادی های فردی و انسانی در تعارض قرار گرفته اند. به همین سبب، سرنگونی حاکمیت استبدادی نیز مورد تردید قرار گرفت چرا که بر اساس سنت، طرفداران سرنگونی همان طرفداران تئوری انقلاب بودند. (یا هستند)

از سوی دیگر، به دلیل رشد آزادی خواهی، انقلاب های سوسیالیستی و شبه سوسیالیستی، یعنی چپ و مذهبی، یعنی ایدئولوژیک و شرعی، دیگر امکان پیروزی نیز ندارند. این انقلاب ها زیر چتر پارادایم (چارچوب عمومی اندیشه ورزی یک دوران) تقدم عدالت بر آزادی عمل می کردند اما با چرخش پارادایمی، آزادی بر عدالت تقدم یافته است. بدین ترتیب انقلاب های چپ و دینی به دلیل مخالفت شان با «دموکراسی بورژوایی» و ثانوی کردن حقوق بشر، جاذبه ی خود را از دست داده اند. چرا که ایده های انقلاب سوسیالیستی و انقلاب شبه سوسیالیستی با نظام حقوقی، که انتخابات آزاد زاده ی آن است، در تعارض قرار می گیرند. در حالی که سوسیالیسم فرهیخته نه تنها هیچ تضادی با پلورالیسم جامعه ی بورژوایی ندارد، بلکه کاملاً از آن تغذیه می کند و حتا در مدیریت و تعمیق آن مشارکت دارد.

تئوری سرنگونی، به تعبیری که میان گروه های افراطی رایج است، با نفی جامعه ی بورژوایی، که رشد سوسیالیسم به آن وابسته است (یعنی با نفی سوسیالیسم فرهیخته) همراه می شود. این است که سوسیالیسم دیگر تئوری انقلاب را رها کرده است و دستیابی به نظام حقوقی را که در راس آن دولت حقوقی قرار دارد، هدف می گیرد تا بتواند از درون نظامی متمدنانه، سوسیالیسمی متمدنانه بیرون بیاورد و مرز خود را با شبه سوسیالیسم روشن کند. پس تئوری انقلاب برای ذهن های هنوز معتبر است که نظام حقوقی را دور می زنند یا با آن برخوردی دوگانه می کنند. هدف انقلاب های سوسیالیستی و شبه سوسیالیستی یا سرنگونی یک دیکتاتوری برای استقرار یک دیکتاتوری دیگر است، یا نفی نظام مبتنی بر دموکراسی به اصطلاح بورژوایی است. این است که تئوری سرنگونی، که همان تئوری انقلاب است، به شکستی مادی و اخلاقی کشیده شده است.

انقلاب بورژوازی اولین انقلاب اجتماعی است که پی آمد پلورالیستی داشته است. انقلاب های سوسیالیستی و شبه سوسیالیستی، که وجه مشترک آن ها مخالفت با فرهنگ بورژوازی است، به دلیل نفرت از بورژوازی، به سینه ی پلورالیسم آن نیز دست رد می زنند و نمی توانند تفاوت فرهنگ بورژوازی را با نظام سرمایه داری درک کنند. انقلاب بورژوازی را من در نوشته ی یاد شده در بالا «انقلاب اجتماعی اول» و انقلاب های سوسیالیستی و شبه سوسیالیستی را «انقلاب اجتماعی دوم» نامیده ام. انقلاب اجتماعی دوم به دلیل این که تداوم انقلاب اجتماعی اول نیست، یعنی به سبب این که از درون نظام پلورالیستی نمی جوشد، ناچار از تن دادن به پیامدهای غیردموکراتیک می شود. پس آنچه که باید رد شود «انقلاب اجتماعی دوم» است. منظور از رد تئوری انقلاب هم رد تئوری انقلاب دوم است. مهمترین شناسه ی انقلاب دوم بریدن روند پلورالیستی است، که پی آمد انقلاب بورژوازی بوده است. یعنی انقلاب دوم مانع رشد و تکوین نظم پلورالیستی است. انقلاب ۵۷ نیز که انقلابی شبه سوسیالیستی شد، همین کار را کرد. (چون به جای ادامه ی انقلاب اول یعنی انقلاب مشروطه، انقلاب نوع جدیدی را به کرسی نشاند) اگر هم انقلاب ۵۷ یک



بحث خشونت

با مسائل انقلاب و سرنگونی

طرح انتفاء حاکمیت دینی به خوانش حقوق بشر

ناصر کاخساز

طرح انتفاء، طرحی است بین دو نظرگاه قطبی.

یکی از این دو نظرگاه گرد خوانش افراطی از لگالیسم شکل می گیرد. و مبارزه با استبداد را در یکی از مرحله های استراتژیک آن متوقف می کند. یعنی از خارج شدن از یک مرحله با شعارها و خواست های پایین تر و وارد شدن به مرحله ای با خواست های بالاتر غفلت می کند. این نظرگاه دائماً در کار تعیین صفت های مثبت و منفی برای حاکمیت دینی است. و با حاکمیت دینی و سردمداران آن به همان گونه برخورد می کند که نیروهای اپوزیسیونی جوامع غربی با حاکمیت های دموکراتیک خود می کنند. خوشبینی این نظرگاه از شناخت حاکمیت بر نمی خیزد، بلکه یک ویژگی روانشناسانه است. این نظرگاه با هر حاکمیت دیگری نیز چنین برخورد می کرد.

نظرگاه دیگر، نظرگاه سرنگونی است. این نظرگاه نیز ویژگی های روانشناسانه ی خود را دارد. که از این قرارند:

*تن ندادن به زمان مند بودن تفکر سیاسی و پل زدن از روی مراحل پایین تر حرکت اجتماعی و سیاسی و ورود به مراحل بالاتر بر اساس تمایلات خود.

*اثیر پذیری از کلیشه های مسلکی و عاطفه ورزیدن به مفاهیم کلی. ثانوی کردن آزادی فردی و حقوق بشر بازتاب این تاثیر پذیری است.

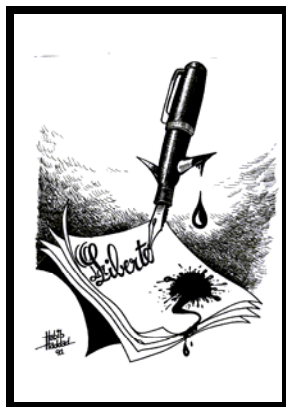
*نیرو گرفتن از نفرت به حاکمیت و رنجش تند عاطفی از هر اندیشه ای که صرفاً به سائقه ی این نفرت حرکت نمی کند.

در زیر نظریه ای را می شکافم که می تواند بین این دو نظرگاه افراطی قرار گیرد و آنان را تعدیل کند:

بحث خشونت با مسائل انقلاب و سرنگونی کاملاً متفاوت است. خشونت را باید با توجه به زمینه های روانشناسانه ی او مورد بررسی قرار داد. خشونت سیاسی نیز بهتر است در روانشناسی بررسی شود. چون خشونت سیاسی از خشونت بطور کلی جدا نیست. تمایل به خشونت پشت ظاهری آرام و رفتاری غیرعصبی نیز می تواند پنهان شود. تمایل به خشونت گونه ای بیماری روانی است. و در میل نهانی انسان به انهدام و تخریب نهفته است. میلی که محصول اختلالات پیچیده ی تربیتی و محیطی است.

یعنی دولت دینی در ایران باید منتفی شود. و این مغایر طرح واژگونی است، که طرحی است کلی‌تر و قدیمی‌تر و بر تغییر سریع ساختار سیاسی بدون تکیه بر روند مدرنیته مبتنی است. اگر مبارزه‌ی سیاسی بر اساس نقد تئوری حقیقت سازماندهی بشود، دولت دینی هم‌زمان با تدارک دولت مدنی منتفی می‌شود. معنی این تحلیل این است که صفبندی تضادها در جامعه‌ی ایران دگرگون شده است. یعنی دیگر تضاد عمده در جامعه‌ی ایران تضاد حق با باطل نیست - چیزی که حاکمیت دینی آنرا تبلیغ می‌کند و اپوزیسیون حقیقت‌گرا ناخواسته آن را تایید می‌کند. مطابق تئوری تضاد حق و باطل استراتژی‌های واژگونی در برابر هم قرار می‌گیرند و رشد خشونت چشم انداز دموکراسی را تیره خواهد کرد. تحول واقعیت در ایران تضاد حق و باطل را به تضاد حق و حقیقت تبدیل کرده است، به تضاد بین مشروط با مطلق، تضاد بین مدرنیته با سنت. حسن چنین تحلیلی این است که نیروهای گوناگونی را که در مواجهه‌ی سیاسی با دولت دینی قرار دارند به وفاق بیشتر با یکدیگر وادار می‌کند. در حالی که تئوری‌های واژگونی، که بر تضاد حق و باطل مبتنی می‌شوند، هم چشم انداز انسانی جدیدی ارائه نمی‌کنند و هم به خاطر طبیعتی که در نگرش تئوری واژگونی هست تنها در انفراد می‌توانند حرکت کنند. چون با تئوری خشونت به وفاق نمی‌شود دست یافت.

*



معرفی کتاب

«خشونت و شهروندی»

اتی‌بن‌البیار انتشارات گالیه

به قلم پی‌یر ماشری

برگردان و تلخیص: نجمه موسوی - پیمبری

انتخاب اسم «خشونت و شهروندی» به شکلی که می‌توان آن را مدرن خواند صورت گرفته است. معادل این اصطلاح را نمی‌توان در عصر قدیم و یا در دوران کلاسیک یافت. اولین مثال در فلسفه را می‌توان در انتخاب تیتیر متنی از هگل به نام «اعتقاد و دانش» یافت. مثال‌های دیگری از این نوع ترکیب را می‌توان در تیتیر «ترس و لرز» اثر کیرک آگار، «بشردوستی و ترس» اثر مرلو پونتی، «زورگویی و دانایی» اثر کوژف و «خشونت و متافیزیک» نوشته‌ی دریدا دید. انتخاب این نوع ترکیب بر مبنای جمع کردن دو مفهوم با استفاده از «و» می‌باشد که در این انتخاب در مقابله قرار

انقلاب سوسیالیستی می‌بود (آن گونه که در افغانستان دیدیم) به نتیجه‌ی چندان متفاوتی نمی‌رسید.

با این همه در ایران هم اکنون انقلابی آغاز شده است که ادامه‌ی انقلاب اول (انقلاب مشروطه) است (انقلاب مکمل)، چرا که دو نظام دیکتاتوری، یکی پس از دیگری، انقلاب نخست را سترون کردند و راه را بر هستی و رشد پی‌آمدهای آن بریدند. هدف انقلاب کنونی، به هستی آوردن پیامدهای پلورالیستی و ملی انقلاب بورژوازی است. پس این یک انقلاب قائم به ذات نیست، یعنی یک انقلاب دوم نیست، بلکه یک انقلاب مکمل است. برای به انجام رساندن این انقلاب، ملت مختار است که از همه‌ی «حقوق طبیعی» و «حقوق بشر» خود استفاده کند یا تنها از برخی از آن‌ها استفاده کند.

سرنگونی، یعنی پائین کشیدن قدرتی که با هیچ وسیله‌ی دیگری کنترل‌پذیر نباشد، حق مردم است. فیلسوفان و متفکران روشنگری نیز بر این نظرند. در اعلامیه‌ی استقلال آمریکا، چهارم ژوئیه ۱۷۷۶ و در اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندی اوت ۱۷۸۹ نیز بر این نکته تاکید شده است. ماده‌ی دوم اعلامیه‌ی حقوق بشر یاد شده می‌گوید: «آماج نهائی هر وفاق سیاسی عبارت است از حقوق بشر طبیعی و نامشروط که عبارت‌اند از آزادی، مالکیت و امنیت، و ایستادگی در برابر ستم.» الهام دهندگان اعلامیه‌های یادشده در بالا، از گروسیوس تا جان لاک، کم و بیش حق انقلاب را در برابر استبداد به رسمیت می‌شناسند. (مراجعه کنید به «نقد حقوق طبیعی» صفحه‌ی ۱۰۱ کتاب «ایران و ذات»)

ماده‌ی بیست و هشت اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر تاکید می‌کند: «هرکس حق دارد برقراری نظمی را بخواهد که از لحاظ اجتماعی و بین المللی، حقوق و آزادی‌هایی را که در این اعلامیه ذکر گردیده است، تامین کند و آن‌ها را به مورد عمل بگذارد»

پس با این ترتیب استفاده از شیوه و ابزار سرنگونی یک حق ملی است، از حقوق ملت است.

سازش سیاسی حدود اخلاقی دارد. ولایت فقیه یک نهاد دوران برده‌داری، آن هم در شبه جزیره‌ی عربستان است، که فرهنگ و تمدن آن در سطحی بسیار پائین‌تر از فرهنگ و تمدن رایج در نظام برده‌داری جهانی بود. استقرار نهاد ولایت در ایران اهانتی بود به انسان متمدن ایرانی و به تاریخ مدنیت. برخی روشنفکران سیاست‌زده، با مطلق کردن سیاست مرحله‌ای، حساسیت‌های انسانی خود را به این نهاد ضدتمدنانه بتدریج از دست می‌دهند.

هدف‌های مرحله‌ای باید از هدف‌های فوق مرحله‌ای (که همان آزاداندیشی و نظام حقوقی پلورالیستی - رها از حساب‌های سیاسی روز- می‌باشند) تاثیر بپذیرند. تا شور اجتماعی و اخلاق جنبش را بالا ببرند. اگر اندیشمندان به هدف‌های مرحله‌ای محدود شوند راه آزاداندیشی بسته خواهد شد. و جنبش به مراحل بالاتر تکامل خود نخواهد رویید. نمی‌توان به گونه‌ای پیشینی (اپریوری) برخی از حقوق ملت را از او سلب کرد (مثلا حق واژگون کردن حکومت را). مردم، در برخورد با روند واقعیت، می‌توانند از حق خود به این یا به آن صورت استفاده کنند یا از استفاده از آن چشم‌پوشند.

آنچه بیان شد به معنای باور داشتن به مشی سرنگونی نیست. باور داشتن به مشی سرنگونی، یک موضع پیشینی و ایدئولوژیک و غیردموکراتیک است. اما پذیرش حق استفاده از روش و ابزار سرنگونی برای ملت، امری غیر پیشینی است. یعنی خلق و یا سلب این حق بر عهده‌ی روشنفکران نیست. پس محدود ماندن به قواعد مرحله‌ای نباید به نفی تئوریک حقوق ملت بیانجامد.

ایده‌ای که در این نوشته آمده‌است، پیش از این در نوشتار «حق در برابر حقیقت» در کتاب «ایران و ذات» به شکل دیگری بیان شده‌است که در زیر می‌آید:

«در جامعه‌ی ما تضاد عمده، تضاد بین حق و حقیقت است. یعنی تضاد بین حق مشروط و حق مطلق. با شناخت این تضاد اصلی است که می‌گوئیم آینده‌ی حاکمیت دینی در ایران به تکوین و رشد مدرنیته وابسته است. با این شناخت می‌توان به سازمان دادن مبارزات سیاسی پرداخت. طرح استراتژی‌هایی که با چنین تحلیلی بوجود می‌آید «طرح انتفاء» است.

دادن دو پدیده و مفهوم منظور نظر است. در واقع «و» کلمه‌ای کلیدی می‌باشد. می‌توان به بررسی نقش «و» در این فرمول پرداخت. مثلا در تیترا انتخابی بالیبار، دو کلمه‌ی خشونت و شهروندی نمی‌توانند با هم جمع شوند مگر در نقاطی که آن‌ها را از هم متمایز می‌کنند. در عین حال جمع کردن این دو در یک فرمول، قصد دیگری را پیگیری می‌کند، به این مفهوم که ضدیت این دو پدیده رابطه‌ی آن‌ها را با هم غیرقابل اجتناب می‌سازد. در نتیجه اندیشیدن درباره‌ی آن‌ها نمی‌تواند مستقل از هم صورت بگیرد که این اتحاد از طریق استفاده از «و» در تیترا صورت می‌گیرد.

با این فرمول می‌توان فرض کرد مسئله‌ای مطرح است و «خشونت» سوال این مسئله می‌باشد و «شهروندی» پاسخ آن. چون کتاب در زمینه‌ی فلسفه‌ی سیاسی است می‌توان هم چنین فرض را بر این گذاشت که سوال خشونت، که سوالی اصلی و پایه‌ای است سیاست، پاسخی مناسب برای آن ارائه دهد. باز هم می‌توان فرض کرد که کتاب می‌خواهد «شهروندی» را به عنوان پاسخی بر این پرسش مطرح کند. اگر هر دو این فرضیه‌ها را بپذیریم برای این که قرائت درستی از کتاب داشته باشیم باید دو خط اصلی پرسش را در سرمان همواره مد نظر داشته باشیم: بر چه اساسی می‌توان مدعی شد خشونت بهترین سوال سیاسی است؟ و از چه رو پاسخ سیاسی به این سوال همانا شهروندی است؟

از نوشته‌ی بالیبار چنین برداشت می‌شود که سیاست محدوده و اشکال دخالت خود را بر مبنای مقابله با خشونت تعیین می‌کند. به عبارت دیگر سیاست، راه دیگری برای برون رفت جز ارائه‌ی راه حل در مقابله و حل مشکل خشونت ندارد. در مقابل خشونت چه باید کرد؟

پاسخ به این سوال چندان ساده نیست، چرا که خشونت به خودی خود وجود خارجی ندارد، به این معنا که خشونت بنا بر زمینه و شرایط بروز آن می‌تواند در اشکالی متفاوت باشد، خشونت بسیار زمینی است و اگر سیاسی بخواهد «واقعی و واقع‌بینانه» باشد ناچار است به این امر توجه کند. واقعیت موجود این است که اشکال مختلف خشونت وجود دارند، که می‌توان آن‌ها را بنابر درجه‌ی شدت، یا محتوای آن و یا اشکال ذهنی‌شان درجه‌بندی کرد. آن چه در همه‌ی اشکال خشونت مشترک است جنبه‌ی نفی آن می‌باشد. پشتیبانی از این ایده که انسان در دام خشونت، متأثر از نفی است. باور به این که با حمل این خشونت در خود، بخش غیرانسانی خود را با خویش می‌کشد. یعنی گرایشی بر تخریب و خودتخریبی، که مرئی‌ترین نشانه‌ی آن در جنگ‌ها وجود دارد.

در فلسفه‌ی سیاسی «هابس» با پیش فرض قراردادن این نظریه که انسان‌ها، به طور طبیعی، دارای خصوصیت با یکدیگر جنگیدن و همدیگر را از بین بردن هستند، رادیکال‌ترین نظریه را در دوران مدرنیته در این زمینه ارائه می‌دهد. در این ویژگی، از نگاه اول، جنبه‌ی غیرقابل کنترلی از خشونت دیده می‌شود، با نتایج مرگباری که غیرقابل اجتناب به نظر می‌آید، چیزی که در تقابل با عقل است، چیزی که در عمق وجود انسان است و نهایتاً به حذف او منتهی می‌شود: بنا بر این نظریه حذف، یک حادثه‌ی اتفاقی محسوب نمی‌شود و نیازی به علت‌های بیرونی ندارد، بلکه سرنوشت طبیعی و شاید بتوان گفت عادی بشریت به شمار می‌آید. البته اگر انسان نتوانسته بود وسیله‌ای بیابد که این خطر بزرگ انسان ضد انسان را محدود کند، یعنی جستجو کردن در درون خود برای یافتن امکانات و وسیله‌ای که خط بین انسانیت و غیرانسانیت را به طرز مشهودی روشن کند. در این جا است که سیاست، به عنوان راه و روشی منطقی و تصمیم‌گیرنده دخالت می‌کند تا روش‌هایی برای زندگی به طرز که می‌توان آن را ضدطبیعی، یا لاقط نسبتاً غیرطبیعی خواند را ارائه دهد و به این وسیله با گرایشی که اگر آزاد گذاشته می‌شد، بی‌شک باعث نابودی بشریت می‌گردید مقابله کند.

از این تعریف، هر قدر هم مبهم باشد، این نکته نتیجه گرفته می‌شود که کوشش سیاست برای حک کردن یک روش منطقی از ابتدا به ساکن با تناقضی همراه است. «اتی‌ین بالیبار» در تفکر خود از وجود این تناقض به این ترتیب بهره می‌گیرد: اگر هدف سیاست، مقابله با خشونت، یعنی همان نیرویی که در عمق وجود انسان است باشد، برای پیاده کردن روش‌های خود و به منظور از بین بردن کامل خشونت، خود متوسل به استفاده از ترس و تهدید می‌شود، در حالی که خود این پدیده یک نوع خشونت است، خشونت‌ی متفاوت، منطقی، که در مقابل خشونت غیرمنطقی اولیه سربلند

می‌کند. به این ترتیب است که «هابس» به این نتیجه می‌رسد که راه حل حکومت مطلقه است که با اعمال ترس و ارعابی مصنوعی به مقابله با ترس و ارعابی که زاینده‌ی طبیعت انسان است و چنانچه محدود نشود زنجیر می‌گسلد برمی‌خیزد. می‌توان گفت که چنین تحلیلی دیالکتیکی می‌باشد چرا که خود زهر است که پادزهر را در خود دارد. این دریافت از پدیده، زمینه را برای نظریات هگل در رابطه با تئوری «نفی مطلق» او که بر پایه‌ی بهره‌گیری از نفی که بالاخره به ضد خود بدل می‌گردد و به ضد نفی تبدیل می‌شود آماده می‌کند.

در دنباله‌ی بحث خواهیم دید که این نوع نگاه باعث می‌شود هگل به نتایجی کاملاً متفاوت از «هابس» برسد: اگر این پیش‌فرض‌ها را بپذیریم، در آن صورت سیاست در نگاه اول خود را ضدخشونت معرفی می‌نماید، و این سوژه در سراسر اثر بالیبار به چشم می‌خورد.

آیا آلترناتیو دیگری در برابر این شیوه‌ی نگاه وجود دارد؟ اولین چیزی که به ذهن می‌رسد روش «عدم خشونت» است که در مقابل اعمال خشونت قد علم می‌کند: گاندی در این رابطه در نقطه‌ی مقابل هابس قرار می‌گیرد. در رابطه با گاندی فقط با نظریه‌ی سیاسی که حقانیت خود را از فلسفه‌بافی‌ها و ارائه‌ی نظری می‌یابد مواجه نیستیم بلکه با عملی مواجهیم که در دنیای واقعی و در تاریخ اتفاق افتاده و نتیجه‌ی آن غیرقابل بازگشت بوده‌است. این تجربه نشان‌دهنده‌ی این امر است که عدم خشونت نه تنها عادلانه است بلکه کارگر نیز می‌باشد. به همین دلیل اتی‌ین بالیبار تجربه‌ی گاندی را جدی گرفته و بارها از آن در کتاب خود فاکت می‌آورد. اما راه حل عدم خشونت با دو عامل محدودکننده مواجه است: از یک طرف، نباید نادیده گرفت که عدم خشونت، به نحوی که مورد استفاده قرار می‌گیرد، خود نوعی خشونت - اگرچه ویژه‌به حساب می‌آید و شاید به قول دریدا «بدترین نوع آن»، یا به قول نیچه خشونت ضعیف، خشونتی ذهنی‌گرایانه، که از سلاح‌های متفاوتی که کارآیی‌شان کمتر هم نیست، استفاده می‌کند تا به هدف‌های مادی و جسمی حمله کند. در این رابطه با این که ممکن است این نتیجه‌گیری به نظر متناقض بیاید اما حرکت گاندی نه تنها باعث محدود شدن خشونت نشد بلکه دامنه‌ی خشونت را با به کارگیری جنبه‌هایی که تا به حال از آن‌ها استفاده نشده بود و نوعی خشونت منفعل و پاسیو بود را افزایش داد. از طرف دیگر اگر عدم خشونت برنده شد این پیروزی در همه‌ی جنبه‌ها نبود: انگلیسی‌ها را از هند اخراج کرد، اما رژیمی که سر کار آمد پایانی بر فقر و استثمار ضعیف نگذاشت، و به نوعی می‌توان گفت خود ادامه‌ی همان سیستمی بود که برانداخت. اگر بر مورد گاندی و سیاست عدم خشونت او تأکید زیادی می‌کنیم برای اثبات این نظر است که پایان یافتن مسئله‌ی خشونت غیرممکن است.

آلترناتیو بین هابس و گاندی چندان هم رادیکال نخواهد بود: هابس معترف بر این امر است که اگر حکومت مطلقه، انحصار خشونت قانونی را در دست دارد، برای این است که نیازی به استفاده از آن نداشته باشد، یعنی به منظور پیشگیری و جلوگیری از ایجاد خشونت است؛ ابتدائاً باید کاری کند که از او بترسند، این ترس باعث می‌شود در آخرین مرحله و به ناچار از قدرت خود استفاده کند، به این ترتیب دولت به امید این که از خشونت پرهیز کند راضی به ایجاد فضای ترس و ارعاب می‌شود. ضعف نظریه‌ی هابس در این است که او شکل‌گیری تاریخی‌ای که نتیجه‌ی آن زایش نهاد سیاسی قدرت مطلقه است را به یک انقطاع لحظه‌ای محدود می‌کند و زایش دولت را جایجایی خشونت‌های خصوصی به خشونت عمومی که به نام همه‌ی مردم صورت می‌گیرد تحلیل می‌کند و به این ترتیب آن را در غالب قرارداد تئوریزه می‌نماید. هابس این قرارداد را چنین توضیح می‌دهد: باید همگان یک بار برای همیشه ناگزیری این جایجایی یعنی علت به وجود آمدن دولت را بپذیرند، و هم چنین بپذیرند همین دلیل است که او را دائمی و تثبیت می‌کند. تصمیم جمعی‌ای که بعد از گرفتن آن به طور مبنایی نمی‌توان زیر سوال بردش، و همه‌ی مشکل در همین کلمه‌ی مبنایی است.

در این‌جا با نظریه‌ای مواجه‌ایم که اعتقادی به تغییرات و عواقب تصمیم‌گیری ندارد. این نظر در زمینه‌ی تئوریک به راحتی قابل پرورش می‌باشد اما پیاده کردن آن در عمل بسیار سخت است. در این باب هگل با

مطرح کردن نقش تعیین‌کننده‌ی روند تبدیل و جابجایی سیاسی نگاهی تازه‌نسبت به هابس ارائه داد.

با تکیه به مفهوم قدرتمداری دولت مطلق، که در ذات خود با منافع خصوصی و شخصی ضدیت دارد، با هدف دربرگیری این منافع، هگل با نادیده گرفتن آن در زمان، از ضد خشونت دولت دریافتی که می‌توان آن را لیبرالی دانست به دست می‌دهد: به جای امیدواربودن به تبدیل خشونت اولیه و ابتدایی به خشونت ثانوی باید امکان بروز خشونت را فراهم کرد، یا به عبارتی دیگر باید به پدیده‌ی نفی- با پذیرش قدرت سازنده‌اش نه قدرت خراب‌کننده‌اش- اعتماد کرد. زیرا به نظر هگل، بعد از آن که خشونت طی روندهای بسیار طولانی مورد استفاده قرار گرفت، آن چه او بر آن نام «کار هیولایی تاریخ جهانی» می‌گذارد،- هیولایی زیرا هیچ قدرتی توان مقابله با آن را ندارد و تا به هدف نرسیده در مقابل هیچ نیرویی عقب‌نشینی نمی‌کند- به «دلایل عقلایی» باید در نقطه‌ای به نتیجه برسد، و به وجود دولتی متعادل منتج شود. پس به نظر هگل این خشونت است که باعث پیشرفت تاریخ می‌شود و به مثابه‌ی موتور تاریخ عمل می‌کند.

این نظریه بعدها توسط مارکس و انگلس مورد پذیرش قرار گرفت و آن‌ها کوشیدند به آن جنبه‌های ماتریالیستی بدهند با این مفهوم که خشونت منطق تاریخی‌ای دارد که مبنای تئوری پیشرفت است، پیشرفتی که در این چشم‌انداز از خشونت که ابزار ویژه‌ی آن است با نهایی عقلانی و مخصوص به خود تغذیه می‌شود. بنابر این نظریه باید بپذیریم که تاریخ نهایت و پایانی دارد.

دریافت مورد دفاع هگل خود را تحت شکلی قویا متفاوت از نظرات هابس نشان می‌دهد: این نظریه، از لحاظ عمل سیاسی مشخص منتج به تعریف جدیدی از شهروندی می‌شود که مبتنی بر ترس و ارباب نیست بلکه مبتنی بر ایجاد نقطه نظرات مشترک است. به عبارت دیگر مبتنی است بر افکار عمومی‌ای که معتقد به تبدیل اندک اندک منطق منفی به مثبت می‌باشد. اما علیرغم تفاوت در شکل، آن‌ها در محتوا به نوعی مشابهند: سیاست همواره چنین تعریف شده که به عنوان ضد خشونت عمل می‌کند، در نتیجه امکان برگرداندن خشونت بر ضد خود را فراهم می‌سازد، که این تنها راه محدود کردن تأثیرات مخرب خشونت می‌باشد. از روش‌های هگل و هابس، هر قدر که متفاوت باشند، اگر چنین باشد، درس مشترکی می‌توان استخراج کرد به این معنا که گریزی از خشونت نیست، یعنی نمی‌توان آن را کاملاً از محدوده‌ی زندگی بشری حذف کرد، بلکه فقط می‌توان اشکال متفاوت آن را تشخیص داد. زیرا اگر سیاست، خشونت را نادیده بگیرد، آن را حذف نخواهد کرد، همان طور که هابس می‌گوید نادیده گرفتن و نفی خشونت باعث بازگشت آن می‌شود، و یا به شیوه‌ی هگل خود نیز به همانندکاری دست می‌زند، چیزی که در هر دو حال باعث ایجاد تناقض می‌گردد و این تناقض موضوع اندیشه‌ی سیاست است بی‌آن که توانسته باشد آن را حل کند. به همین دلیل است بالیبار معتقد است سوال اصلی‌ای که در مقابل سیاست قرار دارد؛ همانا خشونت و مقابله با آن است که گریز از این سوال هم غیرممکن می‌باشد. سیاست از هر جنبه‌ای که مورد بررسی قرار گیرد خود را به عنوان شیوه‌ای برای مقابله با خشونت معرفی می‌کند، حال این نکته باقی می‌ماند که برای مقابله با آن، و برای پاسخ به هدف‌های متضاد، شیوه‌های مداخله‌ی متفاوت و گاه متناقضی را به امانت می‌گیرد، که انتخاب آن‌ها مطمئناً بیطرفانه و خنثی نمی‌باشد.

آیا با مطرح کردن این دلایل و تعاریف می‌توان گمان بر شناخت این پدیده برد؟ به نظر بالیبار پاسخ منفی است. او معتقد است که در تمام اشکال مورد نظر، در جایی که اندیشه‌ی سیاسی بر دوش خشونت سوار می‌شود و در محدوده‌ی آن محبوس می‌گردد، این امر که انگار سیاست قادر به کشیدن مرزی روشن بین جنبه‌های مثبت و منفی خشونت است مطرح می‌گردد. ضد خشونت، در دایره‌ای که فلسفه‌ی سیاسی در آن محبوس می‌ماند، چنین نمایانده می‌شود که قادر به برقراری نظم انسانی و حمایت شده علیه تهدید عوامل غیربشری می‌باشد. اما آیا این نتیجه مطلق است؟

اگر این نتیجه نسبی است، باید اذعان داشت که عقلانیت سیاسی، مبتنی بر تسلط ابزاری که خشونت برای آن فراهم می‌کند، نمی‌تواند مگر به طور نسبی و محدود به اهداف خود برسد: عمل ضد خشونت در پی خود خرده‌ریزهایی باقی می‌گذارد که برای سیاستمداران ارزش فکر کردن ندارد.

از آن جا که این خرده‌ریزها در حاشیه‌ی نظم سیاسی حضور نداشته و عمدتاً در خارج آن هستند نادیده گرفته می‌شوند، در حالی که در قلب نظم سیاسی به شکل بازگشت چیزی پس‌زده شده، مشغول عمل کردن‌اند. در نتیجه تولید فضایی از سیاست در محدوده‌ی قابل فهم که عقلانیت آن صددرصد تضمین شده باشد غیرممکن است. سیاست، به معنای عامل مقابله با خشونت توسط خشونت از درون جویده شده و نهادهایش نیز دچار تزلزل می‌شوند: دولت مطلق مورد نظر هابس، در هر لحظه می‌تواند توسط انبوه جمعیت خشمگین سرنگون شود.

ترس انبوه مردم، دو جنبه دارد: ترسی که قدرت مطلقه در مردم ایجاد می‌کند و باید قادر به جلوگیری از سرریزی آن باشد، ترسی که سعی می‌کند به هر وسیله‌ای تهدید قدرت را پس بزند، تهدیدی که دائماً ادامه دارد؛ از طرف دیگر انبوه جمعیت نیز در قدرت ایجاد ترس می‌کند، به دلیل این تهدید که دائم بالای سر اوست، قدرت سیاسی، ناچار به نمایش دائمی توانایی و قدرت خویش است و حتا ناچار به افزایش اشکال آن می‌باشد که این خود جلوه‌ای از نوعی تزلزل است که قدرت نمی‌تواند از شر آن رها شود.

کارل اشمیت با تکیه بر نظرات هابس یک قدم جلوتر رفته و معتقد بر لزوم یک سمبل در دولت برای مبارزه با خشونت است. او معتقد است که چون دشمن، داخلی است، یعنی مردم، در نتیجه نیاز است که با او جنگی دائمی با در نظر گرفتن همه‌ی عواقبش را پیش برد، زیرا برای حفظ نظم، دولت نمی‌تواند تنها به ابزار قانونی بسنده کند. باید دولت برای حفظ خود از زور استفاده کند حتا اگر این کار برخلاف قوانینی باشد که خود برای اجرایش منتخب شده است؛ به عبارت دیگر دولت از نظر اشمیت حق دارد برای ماندن در قدرت مضاف بر امکانات قانونی از خشونت بیشتری نیز استفاده کرده و گرنه دچار ضعف شده و در مقابل هرج و مرج که خود نوعی خشونت است ناتوان می‌ماند. کارل اشمیت که یکی از مهمترین تئوریسین‌های نازیسم است در ادامه می‌افزاید: در صدر دولت سمبلی لازم است که می‌تواند و باید خارج از تمام قوانین عمل کند. قدرت این سمبل قابل مذاکره نیست. او باید بتواند نه تنها برای نشان دادن دشمنان به دشمنان بلکه برای برقراری نظم در جامعه دائم قدرت خود را به اجرا درآورد. اگر دولت در قبال این الزام سرتعظیم فرونیابد و نتواند از بین بردن قطعی دشمن را تضمین کند خود را محکوم به مرگ کرده است.

اگر چنانچه به این نظریه با دقت توجه کنیم، خواهیم فهمید که وجود فاشیسم در تاریخ تنها یک پدیده‌ی اتفاقی نبوده و زمینه‌های بروز قدرت‌های مطلق، رهبرهای ماورای قوانین همیشه وجود دارد. از این مسئله می‌توان نتیجه گرفت که تحت لوای مبارزه با خشونت ایجاد خشونتی چندبرابر هم‌چنان ممکن است. خشونت حتا وقتی برای مبارزه با خشونت به کار گرفته می‌شود، خود از خشونت تغذیه می‌کند. استفاده از خشونت، همواره این ریسک را در پی دارد که بنا بر سرشتش نمی‌توان آن را کنترل کرد و می‌تواند از اختیار استفاده‌کننده‌گانش خارج شود و هم چون نمونه‌ی شوروی در قرن بیستم خود خالق رهبرانی مطلق شود.

اما در عصر حاضر خشونت اشکال متفاوتی یافته است. سیاستمداران با نوع تازه‌ای از خشونت مواجهند که محصول سیستمی است که خودشان آن را اداره می‌کنند؛ خشونت اجتماعی در تمام ابعاد و اشکالش روز به روز بیشتر شده و جمعیت بیشتری را مورد هجوم قرار می‌دهد. موضوع این خشونت به قول برتراند اوگیلوی، «انسان یک بار مصرف» است. دیگر در عصری نیستیم که استثمارشدگان طبقه‌ای از اجتماع باشند که در عین استثمار شدن، جایگاهی در اجتماع داشتند تا بتوان به قول مارکس با این جمله‌ی معروف «کارگران جهان متحد شوید» آنان را دعوت به مبارزه و ایستادگی در مقابل خشونتی کرد که بر ایشان تحمیل می‌شد. بلکه در این عصر همه‌ی کسانی که مورد ستم یا به عبارتی دیگر مورد خشونت اجتماعی قرار می‌گیرند کسانی‌اند که از سیستم حذف شده روی آن هیچ گونه عملکردی ندارند. از آن جمله‌اند: بی‌کاران، بی‌خانمان‌ها، بی‌سوادان، فاقد سایل نقلیه، فاقد بیمه‌های اجتماعی (که اینان خود روز به روز بر تعدادشان افزوده می‌گردد) فاقد مدرک قانونی، فاقد اجازه‌ی اقامت، اینان بی‌شمارند زیرا هزاران شکل «فاقد» وجود دارد که این جمعیت را از زندگی اجتماعی محروم می‌کند.

مورد مفروض، وسیله‌ای در خدمت هدفی عادلانه است یا ناعادلانه. در این صورت، نقد خشونت مستلزم نظامی از اهداف عادلانه خواهد بود. با این حال این گونه نیست. زیرا آنچه چنین نظامی، با فرض آنکه از هر شک و تردیدی مصون باشد، در بر دارد معیاری برای خود خشونت به مثابه یک اصل نیست، بل معیاری است برای موارد استفاده خشونت. این پرسش گشوده می‌ماند که آیا خشونت، به مثابه اصل، می‌تواند وسیله‌ای اخلاقی حتی برای اهداف عادلانه باشد. برای حل این مسأله معیار بسیار دقیق‌تری لازم است، معیاری که بین خود وسایل، فارغ از اهدافی که در خدمت آنند، تمایز بگذارد.

نبود این رویکرد انتقادی دقیق‌تر شاید خصلت بارز جریانی اصلی در فلسفه حقوق باشد: قانون یا حقوق طبیعی (Natural Law). این جریان، استفاده از وسایل خشونت‌آمیز برای اهداف عادلانه را همان قدر مشکل ساز می‌داند که کسی «حق» خود را برای حرکت دادن بدنش به سوی هدفی مطلوب. طبق این دیدگاه (که به زعم آن تروریسم در انقلاب فرانسه فراهم آورنده بنیانی ایدئولوژیک بود)، خشونت محصول طبیعت است، ظاهراً چونان یک ماده خام، که استفاده از آن اصلاً مسأله‌ساز نیست، مگر آنکه از زور برای اهداف ناعادلانه استفاده شود. طبق نظریه وضعیت قانون طبیعی، اگر مردم از همه خشونت خود به نفع دولت دست بکشند، این امر بنا بر این فرض انجام می‌شود (فرضی که برای مثال اسپینوزا در رساله الهی - سیاسی‌اش (۱) آشکارا بیان می‌کند) که فرد پیش از انعقاد این قرارداد عقلانی قانونا (de jure) حق استفاده دلخواه از خشونت را دارد که عملاً (de facto) در اختیارش است. چه بسا این نقطه‌نظرها اخیراً به واسطه بیولوژی داروینی دوباره برانگیخته شده باشند، که به شیوه‌ای کاملاً جزئی خشونت را، در کنار انتخاب طبیعی، تنها وسیله اصلی می‌داند که برای تمامی اهداف طبیعی حیاتی مناسب است. فلسفه داروینیستی رایج اغلب نشان داده است که از این جزم تاریخ طبیعی تا جزم هنوز نارس فلسفه حقوق، که بر این باور است خشونت، تقریباً به تنهایی، برای اهداف طبیعی مناسب است برای اهداف حقوقی نیز چنین است، گامی کوچکی وجود دارد.

این تز قانون طبیعی که خشونت را به مثابه داده‌ای طبیعی در نظر می‌گیرد کاملاً در تضاد با تز حقوق موضوعه (Positive Law) است که خشونت را محصول تاریخ می‌داند. اگر قانون طبیعی می‌تواند کل قانون موجود را تنها ذیل نقد اهداف آن دآوری کند، بنابراین حقوق موضوعه می‌تواند کل قانون تکاملی را فقط ذیل نقد وسایل آن دآوری کند. اگر عدالت معیار اهداف است، قانونی بودن معیار وسایل است. علی‌رغم این آنتی تز، هر دو مکتب در جزم بنیادین مشترک‌شان با هم تلاقی می‌کنند: اهداف عادلانه را می‌تواند با وسایل موجه محقق کرد، وسایل موجه برای اهداف عادلانه استفاده می‌شوند. قانون طبیعی با عادلانه بودن اهداف می‌کوشد وسایل را «توجیه کند»، حقوق موضوعه می‌کوشد عادلانه بودن اهداف را با توجیه وسایل «تضمین کند». این آنتی‌نومی لاینحل می‌شد اگر فرض جزمی مشترک غلط می‌بود، اگر وسایل موجه از یک سو، و اهداف عادلانه از سوی دیگر، در کشمکش سازش‌ناپذیر می‌بودند. تا این استدلال چرخشی نقض نشده و معیارهای متقابل وابسته اهداف عادلانه و وسایل موجه مقرر نمی‌گشت، هیچ بصیرتی نسبت به این مسأله امکان حصول نداشت.

* این مطلب، ترجمه‌ی چکیده‌ای است که والتر بنیامین از مقاله‌ی بلند خود با همین عنوان: *The Critique of Violence (Zur Kritik der Gewalt)* نوشته است. اصل مقاله در سال ۱۹۲۱ منتشر شده که بعداً در کتاب «رخداد» نیز، تحت عنوان «خشونت و قانون» بازچاپ شده است. نگاه بنیامین به خشونت، نقطه‌ی عزیمت تلقی مهمی‌ای است که کلید درک نظری این مقوله را در بازتاب‌های اجتماعی پراساخته از جمله «قانون»، جستجو می‌کند. این مقالات در منبع زیر انتشار یافته‌اند:

Walter Benjamin: *Selected Writings, volume 1 1913-1926*, ed. Marcus Bullock and Michael W. Jennings (Cambridge, Massachusetts and London: The Belknap Press of Harvard University Press, 1996), 236-53.
1- Tractatus Theologico-Politicus

*

این انسان یک بار مصرف، هم چنان که در واقعیت روزمره از زندگی اجتماعی محروم است و حذف شده است در حساب و کتاب سیاستمداران نیز حذف است و به حساب نمی‌آید و تنها تصمیماتی که درباره‌ی او گرفته می‌شود آنهایی است که قصد بر دور کردن هرچه بیشتر او از منظره‌ی زندگی روزمره دارند. از همین نوع است ایجاد گتوهایی در حومه‌های شهرها برای راندن فقیرترین اقشار جامعه به حاشیه و نامرئی کردن آن‌ها. و این همان نهایت خشونت است، زیرا این جماعت نه تنها نمی‌تواند نفوذی در قلب جامعه بکند، نه تنها نمی‌تواند خود را جزئی از اجتماع بداند بلکه هیچ گونه امکانی ندارد تا خود را نمایندگی کند.

از آنجا که این شدت خشونت در حاشیه صورت می‌گیرد و دقیقاً به دلیل این که در حاشیه است مشخص کردن شکل آن برای سیاستمداران بسیار مشکل است و هر روزه با نوع و شکل جدیدی از آن مواجه و در مقابل آن ناتوانند. در این رابطه بالیبار به سیاستمداران توصیه می‌کند که شیوه‌های شناخته شده‌ای که مبتنی بر تصمیمات از بالا و به مورد اجرا درآوردن آن در تمام سطوح جامعه بود را فراموش کنند، این قدر بر ایجاد و یا ادعای ایجاد نظم یکسان و عمومی و قابل اجرا برای همه پانفشارند و به حاشیه نیز توجه کنند و بپذیرند که هم چنان که اشکال بروز خشونت متفاوت‌اند، شکل‌های مبارزه با آن نیز تغییر می‌کنند و انسان را گریزی از تفکر درباره‌ی سرشت خشونت و راه‌های مبارزه با آن نیست. خصوصاً دولت باید بپذیرد که ایده‌ی «عدل» در مفهوم تئوریک آن را باید کنار بگذارد و بداند که ماموریتی جز یک ایده‌آل تنظیم‌کننده ندارد و نقش اصلی او بر از بین بردن نابرابری‌های اجتماعی است. بالیبار پیشنهاد می‌کند که دولت خوشبینی رایج را کنار گذاشته و در رفت و برگشتی میان فضای بدبینانه و خوش‌بینانه درصدد باشد تا سرشت دقیق مشکلات را بشناسد، مشکلاتی که امکان بروز خشونت را فراهم می‌آورند و سعی کند آن‌ها را محدود کند.



نقد خشونت

والتر بنیامین

ترجمه: فرشین کاظمی نیا

نقد خشونت را می‌توان تحت عنوان رابطه خشونت با قانون و عدالت خلاصه کرد. زیرا یک عامل، هر چه قدر هم کارا باشد، فقط زمانی، در معنای دقیق کلمه، خشونت‌آمیز می‌شود که موضوعات اخلاقی را متأثر سازد. ساحت این موضوعات اخلاقی به واسطه مفاهیم قانون و عدالت تعریف می‌شود. در مورد اولین مفهوم، قانون، روشن است که ابتدایی‌ترین رابطه در هر نظام قانونی همانا رابطه اهداف و وسایل است، و اینکه خشونت را در وهله اول فقط در قلمروی وسایل، و نه اهداف، می‌توان جستجو کرد. این ملاحظات بیش از آن که ممکن است به نظر برسد، مبانی استدلالی بیشتر - و یقیناً متفاوتی - را برای نقد خشونت فراهم می‌آورند. زیرا اگر خشونت وسیله باشد، ظاهراً معیار نقد آن می‌بایست بلادرنگ موجود باشد. این معیار خود را به این پرسش تحمیل می‌کند که آیا خشونت، در یک

خشونت» (روش مبارزه) آغاز شده بود، ناگهان (با مساعی پرسشگر «روز») به میحث شعارها و مطالبات سیاسی (اهداف مبارزه) فرا می روید! سحابی می گوید: «... اما مصلحت ما در این نیست که پای آقای خامنه ای را بمیان کشیده و شعار علیه رهبر بدهیم. ما باید به هر وسیله ای می توانیم... نشان بدهیم که احمدی نژاد بلای جان هر ایرانی است.» در حالی که هیچ ارتباط منطقی میان مبارزه غیرخشن و نوع شعار/ مطالبه سیاسی وجود ندارد. یک طرفدار مبارزات غیرخشونت آمیز حتی می تواند طرفدار رادیکال ترین مطالبات سیاسی (ولو انقلابی) باشد. در زیر به ارائه بدفهمی های رایج در مورد مبارزات غیرخشن می پردازم. این بخش تماماً از کتاب پر ارزش کورت شک (Kurt Schock) بنام «خیزش های غیرمسلحانه: جنبش های قدرت مردم در کشورهای غیردموکراتیک» گرفته شده. گاه، در تبیین هر یک از ۱۹ ماده ارائه شده اضافاتی از سوی این نگارنده در توضیحات شک انجام گرفته است. ۱۹ بدفهمی در مورد روش های غیرخشونت آمیز .

۱- غیر خشن معادل بی عملی نیست. مفاهیمی مثل تسلیم طلبی، پرهیز از تضاد، و مقاومت منفعلانه هیچکدام قرابتی با «غیر خشونت آمیز» ندارند. حتی مارتین لوتر کینگ، در مرحله ای، از مبارزات غیر خشن خود با صفاتی همچون ستیز ورزانه، تهاجمی، و تقابل آمیز یاد کرده.

۲- هر چه که خشن نباشد الزاماً بیان روش غیرخشن نیست. معنی دقیق این روش آن است که در برخوردهای ستیزورزانه (Contentious) میان گروه های متخاصم که امکان خطر وجود دارد فشار غیرخشونت آمیز بکار گرفته شود.

۳- روش های غیرخشن می توانند قانونی یا غیرقانونی باشند. نمونه این آخری، نافرمانی مدنی است.

۴- روش های غیرخشن معمولاً خارج از چهارچوب سیاست ورزی تهداینه شده- رسمی (Institutionalized-Non) صورت می گیرند. زیرا چنین روش هایی غالباً در مواردی صورت می گیرند که صاحبان قدرت در برابرشان احساس خطر می کنند و در نتیجه برای معترضان با ریسک همراه است. بنابر این اقدامات ساده ای نظیر اعتصاب، راه پیمائی و حمل پلاکاردهای اعتراضی در کشورهای غیردموکراتیک برای معترضان ایجاد خطر می کنند و در نتیجه در زمره روش های غیرخشن محسوب می شوند.

۵- روش های غیرخشن الزاماً بیانگر مذاکره یا مصالحه نیستند. به عبارتی، این روش ها تلاشی هستند برای بسرانجام رسانیدن یک مورد اختلاف و می باید از روش های حل تضاد (Conflict resolution) متمایز شوند.

۶- روش های غیرخشن الزاماً از شیوه های برتری جوئی اخلاقی برای قانع کردن رقیب و حریفان استفاده نمی کنند. تاکید اصلی آن همچنان، روی وادار کردن حریفان به تغییر، یا توسل به فشار و کاهش قدرت شان است.

۷- استفاده از روش های غیر خشن به معنی فقدان خشونت از سوی حریفان (معمولاً حکومت) نیست. اتفاقاً در کشور های غیر دموکراتیک، کار برد بهینه روش های غیر خشن (به دلیل موثر بودنشان) به خشونت حکومتی منجر می شوند.

۸- مقاومت غیر خشن نباید با رنج همراه باشد. این دیدگاه که گویا طرفداران روش های غیر خشن می باید رنج و خشونت ناشی از حکومت را متحمل شوند به این امید که شاید روزی آنها را متقاعد سازند، نادرست و غیر واقعی است. به باور اکرمین و کروگر، طرفداران روش های غیر خشن «باید تمام مساعی خود را بکار برند تا از صدمه دور بمانند، قدرت ضربه زنی را از دست عوامل خشونت بدر آورند، اسلحه هایشان را از کار بیاندازند، مردم را برای بدترین اثرات خشونت آماده کنند، و هر آنچه را که ممکن است در اثر خشونت از میان برود از اهمیت استراتژیکش بکاهند.»

۹- روش های غیر خشن را نباید بعنوان آخرین حربه- یعنی در شرایطی که امکان استفاده از خشونت برقرار نباشد- مورد توجه قرار داد. برعکس، این روش مستقل و قائم به ذات است.

۱۰- روش های غیر خشن فقط در خدمت طبقه یا گروه اجتماعی خاصی قرار ندارد. در دهه های گذشته این روش در خدمت گروههای اجتماعی گوناگونی، بویژه آنها که فاقد قدرت هستند، بوده است.

بدفهمی های

در باره مبارزات غیر خشونت آمیز

مهرداد مشایخی

درآمد

فرهنگ سیاسی ما، همسان فرهنگ عمومی و جامعه مان، دوران گذار را سپری می کند:

گذار از یک فرهنگ سیاسی کهن- که تا اوائل دهه ی ۱۳۷۰ فرادستی داشت- به یک مجموعه ارزشی- رفتاری نو، که از اواسط دهه ی ۱۳۷۰ به این سو در حال شکل گیری و ریشه دوانیدن است. فرهنگ سیاسی جدید با ارزش ها، هنجار ها، نمادها، گفتمان ها و رفتارهای تازه ای تعریف می شود. از جمله، جمهوری خواهی، سکولاریسم، دموکراسی، حقوق شهروندی و حقوق بشر، فمینیسم، جنبش های اجتماعی، اصلاح طلبی، مبارزات ستیزگرانه (Politics Contentious)، مبارزات مسالمت آمیز، روش های غیرخشن/ خشونت آمیز (Nonviolent)، کثرت گرایی، و نظائر آن. از خصوصیات دوران گذار یکی آنست که ارزش های جدید هنوز شکل جالافتاده و پخته ای بخود نگرفته اند و گاه، چه آگاهانه و چه غیرآگاهانه، با معانی و تفسیرهای متفاوتی به مردم عرضه می شوند. اگر اجزاء جدید فرهنگ سیاسی را بررسی کنیم می بینیم که، کما بیش، همگی آنها مشمول این قاعده می شوند. برای مثال، در این نوشته به کج فهمی های که چه در جهان، و بویژه در ایران امروز، در مورد مقوله روش های غیرخشونت آمیز موجود هستند، اشاره می کنم.

در سیر گفتمان های سیاسی کشور از انقلاب ۱۳۵۷ تا امروز، سه گفتمان متفاوت را شاهد بوده ایم. گفتمان انقلابی- ضدامپریالیستی، گفتمان اصلاح طلبی حکومتی (دوم خردادی)، و امروز، گفتمان سکولار- دموکراتیک. هر یک از این سه گفتمان، نگاه خاص خود را به مبارزات غیرخشن دارا هستند. از جمله، گفتمان انقلابی همواره نگاهی تحقیرآمیز به مبارزات غیرخشونت آمیز داشته و (به اشتباه) آنرا با صلح گرایی، انفعال، رفرمیسم، و حتی فرهنگ بورژوازی یکسان انگاشته است. شماری از اصلاح طلبان ایرانی اعم از دوم خردادی، ملی- مذهبی، جمهوریخواه هم به شیوه دیگری، روش غیر خشن را نادرست تفسیر می کنند. آنها نیز از «غیر خشن» همان اصلاح طلبی، قانون گرایی، صلح گرایی و مصالحه طلبی را درک می کنند! نمونه بارزی از این التقاط و بدفهمی از فلسفه مبارزات غیرخشونت آمیز را می توان در مصاحبه اخیر با آقای عزت الله سحابی (روز آنلاین، ۷ دی ماه ۱۳۸۸) مشاهده کرد. ایشان در ابتدا روی «پرهیز از خشونت» تمرکز می کند و پس از آن با مترادف دانستن «رادیکالیسم» با خشونت طلبی هر دو را با یک چوب می زند. بحثی که ظاهراً با «پرهیز از

طلب بود و یا تحول طلب بود و همچنان به موثر بودن روش های غیرخشن باور داشت.

۱۲ دی ماه ۱۳۸۸

* قصد مان این بود برای سفارش مقاله در زمینه خشونت، به سراغ مهرداد مشایخی نیز برویم، زمانی که بیماری اش را شنیدیم، بهتر دیدیم تا سلامتی کامل، مزاحمش نشویم. اما، حیفمان آمد از مقاله ای که در سایت اخبار روز منتشر کرده است، استفاده نکیم. امید که مهرداد عزیز، هر چه زودتر سلامتی خود را بدست آورد.

آرش

*

زخمی که نمی بینیم

این مطلب را دوستی با میل ارسال کرده بود

می دانید؟

خشونت همیشه یک چشم کیبود و دندان شکسته و دماغ خونی نیست. خشونت، تحقیر، آزار، گاهی یک نگاه است. نگاه مردی به یقه ی پایین آمده ی لباس زنش وقتی که دولا شده و جای تعارف می کند . نگاه برادری است به خواهرش وقتی در مهمانی بلند خندیده. نگاهی که ما نمی بینیم. که نمی دانیم ادامه اش وقتی چشم های ما در مجلس نیستند چیست. ترسی است که آرام، آرام در طول زمان بر جان زن نشسته... خشونت بی کلام، بی تماس بدنی، مردی است که در را که باز می کند زن ناگهان مضطرب می شود، غمگین می شود. نمی داند چرا. در حضور مرد انگار کلافه باشد. انگار خودش نباشد. انگار بترسد که خوب نیست. که کم است. که باید لاغرتر باشد، چاق تر باشد، زیباتر باشد، خوشحال تر باشد، سنگین تر باشد، جذاب تر باشد، خانه دارتر باشد، عاقل تر باشد. خشونت، آن چیزی است که زن نیست و فکر میکند باید باشد . خشونت آن نقابی است که زن می زند به صورتش تا خودش نباشد تا برای مرد کافی باشد.

مرد می تواند زن را له کند بدون اینکه حتی لمس اش کند. بدون اینکه حتی بخواهد لهش کند. این ارث مردان است که از پدران پدرانشان بهشان رسیده...

خشونت، آزار، تحقیر امتداد همان مادر ***ها، ***ها، خواهر ***ها، مادرش را فلان ها، عمه اش را بیسارهایی است که به شوخی و جدی به هم و به دیگران می گوئیم .

خشونت، آزار، تحقیر، همان " زن صفت"، "مثل زن گریه می کرد"هایی است که بچه هایمان از خیلی کودکی یاد می گیرند.

خشونت، آزار، تحقیر، پله های بعدی زردبانی هستند که پله ی اولش با "فلانی و بیساری معاشرت نکن چون..." "فلان لباس را نپوش چون..." است. چون هایی که اسمشان می شود "عشق". عشق هایی که می شوند ابزار کنترل. که منتهی می شوند به زنانی بی اعتماد به نفس، بی قدرت، غمگین، تحقیر شده، ترسان، وابسته، تهدید به ترک شده و شاید کتک خورده که فکر می کنند همه ی زخم هایشان از عشق است. که مرد عاشق زخم می زند و زخم بالاخره خوب می شود.

خشونت، زنی است که زیر نفس های آغشته به بوی الکل مردش تظاهر به لذت می کند و فکر می کند قاعده ی بازی همین است. خشونت، توجیه آزار روحی، کلامی، جسمی، جنسی مردی است که مست است. مستی انگار عذر موجهی باشد برای ناموجه ترین رفتارها.

کتک بدترین نوع خشونت علیه زنان نیست. کبودی و زخم و شکستگی خوب می شوند. "قدرت"، "شادی" و "باور به خویشنتی" که از زن در طول ماه ها و سال ها گرفته می شود گاه "هرگز" ترمیم نمی شود.

*

۱۱- روش های غیر خشن محدود به اهداف «معتدل» و «رفرمیستی» نیستند. این روش ها می توانند در خدمت اهداف انقلابی، ساختار شکنانه و رادیکال قرار گیرند. نمونه روشن آن در جنبش فمینیستی است که بطور رادیکال با مناسبات پدر سالارانه به چالش برخاسته اند

۱۲- روش های غیر خشن الزاماً به زمان بیشتری برای دستیابی به اهداف خود احتیاج ندارند. همینطور روش های خشن الزاماً سریع تر به نتیجه نمی رسند. در فیلیپین، جنبش «قدرت مردم» تنها ۳۰ ماه پس از ترور آکینو توانست فردیناند مارکوس را بر کنار کند

۱۳- هیچگونه رابطه ی علیتی میان زمینه سیاسی و گزینه غیر خشن وجود ندارد. حتی در محیط هایی که پیشتر استفاده از خشونت رایج بوده است می توان شاهد کاربرد روش های غیر خشن بود. بنابراین یادگیری این روش می تواند در هر نوع محیطی صورت گیرد و شرایط ساختاری تأثیری جبرگرایانه بر آن ندارد.

۱۴- اثر گذاری روش های غیر خشن تنها به جوامع آزاد و دموکراتیک محدود نمی شود. درست است که ایدئولوژی حکومتها و شیوه حکومت کردنشان در میزان تأثیر گذاری روش های غیر خشن دخیل است ولی مسلماً تنها عامل هم نیست.

۱۵- برهمن سباق، در شرایط اختناق و غیر دموکراتیک هم نمی توان یک رابطه علیتی میان فضای بسته سیاسی و کار برد روش های غیر خشن برقرار کرد. نمونه های بسیاری در دست است که در چنین جوامعی هم که سرکوب شدید برقرار بوده است روش های غیر خشن بسیار تأثیر گذار بوده اند.

۱۶- بسیج عمومی مردم برای مشارکت در روش های غیر خشن متکی بر استفاده از فشار گذاری (Coercion) نیست. در برخی جوامع غیر دموکراتیک، بنا بر مقتضیات مقطعی، نوعی فشار گذاری لازم بوده است. بر عکس، در جوامعی دیگر، و یا در موقعیت های دیگر (بسته به میزان آگاهی عمومی، یکپارچگی جامعه در مورد هدف معین و عوامل دیگر) لزومی به اعمال فشار چندانی از سوی رهبری برای بسیج عمومی وجود نداشته است.

۱۷- مشارکت در کارزارهای مبارزات غیر خشن محتاج برخورداری یا پذیرش ایدئولوژی و نظام باوری خاصی نیست. برخلاف تصور رایج، اعتقاد به پاسیفیسم (Pacifism) یک پیش شرط شرکت در چنین مبارزاتی نیست. اتفاقاً اکثر پاسیفیست ها در مقاومت های غیر خشن شرکت ندارند.

۱۸- بر همین منوال، آنها که دست به روش های غیر خشن می زند لازم نیست آگاهی خاصی نسبت به گونه خاص مبارزاتی شان داشته باشند. اکثریت افرادی که در عمل در چنین آکسیون هایی شرکت می کنند الزاماً برخوردار از یک نظریه منسجم غیر خشونت آمیز و یا یک میثاق اخلاقی خاصی برای تحقق موثر آن روش ها نیستند.

۱۹- کارزارهای مبارزات غیر خشونت آمیز برای پیروزی محتاج رهبری فره مند نیستند. این تصور که همیشه گاندی ها یا لوتر کینگ هایی می باید هدایت چنین جنبش هایی را در دست داشته باشند با واقعیات تاریخی همخوانی ندارند.

سخن پایانی

آنچه در بالا آمد بیانگر نظرات کورت شک در مورد بدفهمی های رایج در مورد مبارزات غیرخشن بودند. در ایران امروز، همانطور که پیشتر نیز اشاره کردم، بدفهمی های دیگری اشاعه یافته اند که می باید روی آنها تمرکز بیشتری گذاشت. بسیاری از ایرانیان انقلابی و معتقد به لزوم کاربرد خشونت در تحولات سیاسی (در تمامی طیف های سیاسی ایران) به نادرست می اندیشند که استفاده از روش های غیرخشن محتاج تغییر ایدئولوژی و هویت سیاسی است. در حالیکه، برای اکثریت کسانی که این شیوه را ارجح می دانند، هیچ توافق ایدئولوژیک یا اخلاقی روی این شیوه لزوم ندارد. حتی یک مارکسیست، یک مجاهد، و یا یک سلطنت طلب باورمند به تغییرات ساختاری در ایران هم می توانند از جنبه عملی و بطور پراگماتیستی از این شیوه پیروی کنند چون در مواجهه با دستگاههای سرکوب جمهوری اسلامی موثرتر عمل می کند

دیگر آنکه، نباید خشونت طلبی را با رادیکالیسم سیاسی معادل انگاشت. در شرایط امروز کشور، می توان انقلابی به معنی کلاسیک آن بود، اصلاح

است که قتل هکتور Hector پسر پریام Priam شهریار «تروا» Troie به دست آخیلوس (آشیل Achille) بزرگترین جنگاور یونانی، و بستن پیکر بی‌جان هکتور به ارابه و کشاندن آن بر زمین در برابر چشمان همسر و فرزند و مادر و پدر مقتول (هومر، ایلیاد، سرودهای بیست و یکم و بیست و دوم)، از قرن نهم قبل از میلاد تاکنون، در ادبیات و فرهنگ جهان غرب، مظهر و نمونه حد اعلای خشونت و مایه‌ی شرم به حساب می‌آید: «و با این همه، آخیلوس تیزی، پی کردن هکتور را بدون گسستن دنبال می‌نمود، به همان گونه که یک سگ، بره آهو را در کوهساران دنبال می‌کند.»^(۴۱)

دورومیلی در امر «آرمانی کردن یونان باستان» l'idéalisation de la Grèce antique تنها نبوده و نیست. او در حقیقت امر، میراث‌خوار سنتی است که همواره در اروپا وجود داشته، و از دوران رنسانس به بعد با آثار «بوسوئه» و «روشنگران فرانسه» در قرن هجدهم و بویژه با آثار، «هگل»، «هوسرل»، «هایدگر»، «گوستاو گلوتز» و دیگران به اوج خود رسیده است،^(۴۲) اما این سنت ناپسند، از نیمه‌ی دوم قرن بیستم به بعد، با ظهور نسل جدیدی از یونان‌شناسان، فیلسوفان و انسان‌شناسان و تاریخ‌نگاران، کم‌کم به فراموشی سپرده شد، و آنها هنجار و ناهنجاری در تمدن یونانی را همراه با هم و به موازات یکدیگر مورد بررسی قرار دادند. بدین معنی که آنها به موازات بررسی و تحسین نبوغ یونانی در زمینه‌های شعر، سیاست، فلسفه، ریاضیات، پزشکی، پیکرتراشی، موسیقی، ورزش و غیره، بررسی و نقد جنبه‌های ناپسند تمدن یونانی نظیر خشونت، جنگ، برده‌داری، بیگانه‌ستیزی، زن‌ستیزی و خردستیزی را نیز در برنامه‌ی کار خویش قرار دادند.

«آندره برنان» که در «جادوگران یونانی»، تصویری شگفت و دهشتناک از وجود و حضور عناصر «غیرعقلانی» و حتی «خردستیز» در یونان باستان به دست داده بود، در آخرین کتاب خویش «جنگ و خشونت در یونان باستان»، تمامی داده‌ها و معادلات را در هم ریخته، و با استناد به آثار شاعران و تراژدی‌نویسان و مورخان و فیلسوفان، از هومر و سوفوکل و اوریپید و ایشیل گرفته تا هرودوت و توسیدید و ارسطو و غیره، پرده از چهره‌ی خشن و خونریز و جنگ‌طلب یونانی برمی‌دارد. آتن کلاسیک در هر سه سال، حداقل دو سال آن را در جنگ می‌گذراند، و جنگاوران یونانی، علیرغم تصویری که هومر، توسیدید، هرودت، ایشیل، بوسوئه، هگل، هوسرل، هایدگر و دیگران از آنها به دست داده‌اند - تصویر یونانی به عنوان انسان متمدن و متمدن‌کننده‌ی غیر یونانیان یا بربرها - هر کجا که پای می‌گذارند، جز نابودی و قتل عام در نهایت خونسردی، قتل اسیران جنگی، قتل زندانیان، و حتی کشتار زنان و کودکان، چیز دیگری به همراه نمی‌آورند. آندره برنان بی‌می به خود راه نمی‌دهد که خونریزی و جنگ‌طلبی و خشونت یونانیان را با آسوریان قیاس نماید، و برای مثال، آن هم به گونه‌ای مستند نشان دهد که هنگام ورود اسکندر مقدونی به شهر تیر Tyr (که امروزه به آن سور Sour می‌گویند) در جنوب بیروت، دوهزار نوجوان و جوان را به فرمان او به صلیب کشیدند! او نشان می‌دهد که تبعید یک خلق به گونه‌ی کامل، و نیز فروش اسیران به عنوان برده، سکه‌ای رایج در میان یونانیان بوده است، و اقتصاد شکوفای یونانی، یکسره حاصل اسارت و رنج و خون دهها هزار برده بوده، و دموکراسی آتن بدون وجود بردگان و کار آنها، معنای وجودی خویش را از دست می‌داده است.^(۴۳)

فرانسوا شاتله در مورد رابطه‌ی «دموکراسی آتن» و «کار بردگان»، یعنی «آزادی شهروندان آتنی» در یک سو، و «اسارت بردگان بیگانه» در سوی دیگر، تا آنجا پیش می‌رود که وجود غرب کلنیالیست و امپریالیست و رابطه‌ی آن با کشورهای مستعمره، یعنی «دموکراسی برای خویش» و «اسارت برای دیگری» در عصر ما را نیز دنباله‌ی منطقی همان سنت سیاسی یونانی می‌داند و آن را به تازیه‌ی انتقاد می‌بندد.^(۴۴)

جیولیا سیسا، چهره و پیکر زن در آثار یونانیان و بویژه آثار افلاطون، ارسطو و بقراط Hippocrate را مورد بررسی قرار داده و اندیشه‌ی «ضد زن» در فرهنگ یونانی را مورد انتقاد قرار داده است. بنا بر تحلیل بسیار ظریف و نکته‌بین او، زن در آثار یونانیان، نه تنها به عنوان «چهره‌ای معیوب و ناکامل» une figure de déficit et de l'inaccompli معرفی گردیده که «تنها در رابطه با مردان قابل تصور است»، بلکه در گفتگوهای سقراطی و نزد سقراط - که خویش را ماما یا قابله می‌دانست و روش خویش را با

یک نکته

همان‌طور که در شناسنامه‌ی آرش اشاره کرده ایم، مبنای کار ما بر این است که از مقالات و نوشته‌هایی که قبلاً چاپ و منتشر شده است، استفاده نکنیم؛ ولی در برخی موارد به دلیل اهمیتی که این یا آن مقاله در ارتباط با موضوع ویژه نامه دارد، به انتشار آن مبادرت می‌ورزیم. به این سبب دو مقاله‌ی انتخابی از این نوع، با اجازه نویسندگان‌شان ماشالله آجودانی، محمد رضا فشاهی، در این شماره‌ی آرش به چاپ رسیده است.

آرش



B

نیهیلیسم ویرانگر و ایدئولوژی نیاکانی
محمد رضا فشاهی
چاپ اول ۲۰۰۸
نشر باران، سوئد

خشونت

و ناهنجاری در یونان باستان

محمد رضا فشاهی

ژاکلین دورومیلی صاحب فضایل بسیار است. صاحب کرسی یونان در کولژدوفرانس - این پرچم‌ترین نهاد آکادمیک فرانسه - عضو آکادمی، لُغوی philologue برجسته و مورد احترام کارشناسان جهانی، ژاکلین دورومیلی با آثار پرشمار و بویژه کارهایش در باب «توسیدید»، میراثی گرانبها برای آیندگان بر جای نهاده است. با این همه، یک نکته‌ی قابل تأمل - اگر نگوییم تاریک و ناشایسته - در آثار او وجود دارد و آن، ایده‌آلیزاسیون (آرمانی ساختن) جامعه و تمدن یونانی است. و خواننده‌ی آثار او پس از ختم قرائت آنها، به حق از خویشتن سؤال می‌کند آیا این تمدن و فرهنگ، یکسره «خیر مطلق» بوده و با اندیشه‌ی «شر» آشنایی و قرابت نداشته است؟ ژاکلین دورومیلی بنا بر ضرب‌المثل عامیانه‌ی رایج در میان فرانسویان، «همه چیز را گل سرخ و یا به رنگ گل سرخ» می‌بیند. اینکه گل سرخ باید با خار یا تیغ همراه باشد، امری طبیعی است، اما آنچه که ژاکلین دورومیلی فراموش نموده، این است که گل سرخ‌هایی وجود دارند که زیبا هستند، اما فاقد عطر می‌باشند، و گل سرخ‌هایی معطر وجود دارند که فاقد زیبایی می‌باشند. او تمدن یونانی را گل سرخی تصور می‌کند که نه تنها فاقد خار است، بلکه «زیبایی مطلق» و «عطر مطلق» می‌باشد، و اگر بخواهیم شیوه‌ی اندیشه و بیان افلاطون را به کار گیریم، «ایده» یا «مُثل» زیبایی و عطر می‌باشد، خود «زیبایی» و «عطر» می‌باشد!^(۴۰) او تمامی زرادخانه‌ی دانش و بینش خویش را به کار می‌گیرد، تا با بهره‌گیری از آثار شاعران، سوفیست‌ها (سوفسطائیان)، مورخان، هنرمندان و فیلسوفان یونان باستان، مُحَقِّق سازد که اندیشه‌ی یونانی به عکس جهان معاصر ما، یکسره با خشونت بیگانه بوده است. و شگفتا که ژاکلین فراموش نموده

روش مامایان که کارشان آسان نمودن تولد کودک است مقایسه می‌نمود - به فردی میدل گردیده که به قول منطقیون، «مفید در امر یک کشف علمی» heuristique می‌تواند باشد. اما به گفته‌ی جیولیا سیسا، در پشت این «صحنه‌پردازی هنر مامایی» mis en scène maieutique که «گفتگوهای سقراتی» نام نهاده‌اند، جهلی نهفته است که کار آن، پنهان نمودن خشونت بازجویی‌مآبانه‌ی گفتگوی دیالکتیکی است، که بیشتر به محاکمه‌های یونانی شباهت دارد تا به یک گفتگوی فلسفی. و کشاندن پیکر زنان به صحنه‌ی گفتگوها توسط سقرات، دستاویزی است برای پنهان کردن ضعف اندیشه، اندیشه‌ای که در پایان کار به تحقیر و سرشکستگی و اظهار جمله‌ی «من نمی‌دانم» ختم می‌شود.^(۴۵)

انتقاد از جنبه‌های تاریک و ناشایسته‌ی فرهنگ یونانی، در آثار انسان‌شناس و یونان‌شناس بزرگ «پی‌یر ویدال ناکه» و «کورنلیوس کاسترویادیس» فیلسوف برجسته‌ی یونانی‌تبار، به اوج خود می‌رسد. ویدال ناکه تمامی جنبه‌های منفی و قابل انتقاد فرهنگ و تمدن یونانی، از اقتصاد سیاسی آن گرفته تا گفتگوهای سقراتی - افلاطونی و نژادپرستی و توسعه‌طلبی و جنگ‌طلبی و خشونت آن را زیر ذره‌بین نهاده، و با استناد به اساطیر، حماسه (هومر)، تراژدی (اشیل، سوفوکل، اوری‌پید)، تاریخ (هرودوت و توسیدید)، و فلسفه (افلاطون، ارسطو و غیره)، نیک و بد این تمدن را به موازات یکدیگر بررسی نموده است. آنچه که در کار و روش تحلیل ویدال ناکه قابل توجه و حتی می‌توان گفت انقلابی است، نگاه به یونان از طریق نگاه غیر یونانیان است، و اینکه غیر یونانیان، چگونه به داوری فرهنگ و تمدن یونانی دست می‌زده‌اند^(۴۶)، اما دلبرانه‌ترین نگاه به اندیشه‌ی یونانی، نگاه فیلسوف بزرگ یونانی‌تبار کورنلیوس کاسترویادیس است که نگاهی ویرانگر و در عین حال سازنده است. روش و هدف او، روش و هدفی ابتکاری و مخرب است: «برای فهم دقیق یک اثر، لزومی ندارد که با هراس و یا احترام به آن نگاه کنیم». زیرا اقدام برای فهم یک اثر بزرگ به معنای واژگون کردن آن، ستیزه‌جویی با آن، و حتی جنگ تن به تن با آن نیز هست! زیرا یک اثر بزرگ و نبوغ‌آمیز، می‌تواند در عین حال زبان‌آور و حتی فاسد باشد. پس باید گردش چرخ‌های آن را مورد بررسی قرار داد و سُرخاب از چهره‌ی آن برگرفت. و هنگامی که افلاطون را نشانه می‌رویم، بویژه اگر نام ما نیچه نباشد، باید که آثار او را نه یک بار، بلکه چند بار مورد بررسی قرار دهیم، چرا که حمله به پدر و بنیادگذار فلسفه، امری شوخی‌بردار نیست و می‌تواند به بهای جان حمله‌کننده‌ی بی‌احتیاط تمام شود! و بررسی‌های پرحجم کاسترویادیس - این یونانی معاصر - از سیاست افلاطون - این یونانی باستانی - دقیقاً در همین راستا قرار دارند. او نشان می‌دهد که چگونه افلاطون که تا مغز استخوان ضد دموکراتیک است - چرا که در «جمهور» خواستار جامعه‌ای بسته و غیرمتحرک و مبتنی بر سلسله مراتب است که توسط فرمانروا - فیلسوف اداره می‌شود - تصویری نادرست از آتن، دموکراسی آتنی، و شهروندان آتنی به دست می‌دهد. کاسترویادیس افلاطون را متهم به «سفسطه‌بازی» sophisme و گفتن «دروغ‌های آگانه و بی‌شمارانه» می‌کند، و اظهار می‌دارد که افلاطون «تبه‌کاری» و «جانبداری» و «دغل‌کاری مبتنی بر فصاحت و بلاغت» malhonnêteté rhetorique را در «جمهوریت» به نهایت رسانده و بدین گونه «نقشی اساسی در تخریب آنچه که می‌تواند جهان یونانی نامیده شود بازی نموده است». کاسترویادیس در این جنگ تن به تن با افلاطون، تنها به ذکر اشتباهات افلاطون بسنده نمی‌کند، بلکه ماهیت توخالی گفتگوهای افلاطونی در باب «تعریف» سیاست و سیاستمدار را برملا می‌سازد، و از جمله اظهار می‌دارد که افلاطون در «تعریف» هنر فرمانروایی، آن را «هنر شاهانه» art royal نامیده است، در حالی که در ذهنیت یونانی و بویژه شهروند آتنی، هیچ چیز «دهشتناک» تر و «منفور» تر از کلمه «شاه» و «شاهانه» نبوده است، زیرا که یادآور «شرق» و «استبداد سیاه شرقی»^(۴۷) است.

اکنون پس از این مقدمه، به شرح بارزترین نمونه‌های ناهنجاری در سیاست یونانی می‌پردازیم و موقعیت «بربر»ها، «بیگانگان»، «زنان» و «برندگان» را در جامعه و فرهنگ یونانی را مورد بررسی قرار می‌دهیم. کلمه‌ی «بربر» barbar (بارباروس = barbaros = بیگانه در زبان یونانی قدیم) در پیوستگی تنگاتنگ با فرهنگ و تمدن یونانی قرار دارد، به گونه‌ای که تصور «یونانی»

بدون تصور «بربر» امکان‌پذیر نیست! این کلمه که در آغاز به معنی «بیگانه»، «غیر یونانی» - و «آن که به زبان یونانی سخن نمی‌گوید» بود، رفته رفته، مترادف با کلمات و مفاهیم «غیرتمدن»، «وحشی»، «آسیایی» و سرانجام «ایرانی» - گردید، و در جهان باستان و قرون وسطای غرب، همان نقشی را بازی نمود که کلمه‌ی «عجم» (به معنی غیر عرب به‌طور عام و ایرانی بویژه) در جهان اسلام در قرون وسطی. آنچه که «اوری‌پید» تراژدی‌نویس یونانی در قرن پنجم قبل از میلاد در پایان تراژدی «ایفی‌ژنی» Iphigénie (ابیات ۱۴۰۱-۱۴۰۰) در دهان قهرمان خود نهاده بود، در حقیقت امر، حدیث حال و دل تمامی یونانیان بود: «بر بربر است که فرمانبردار یونانی باشد... زیرا که آنها بردگان هستند و ما مردمانی آزاده.»^(۴۸)

هرودوت در همان سطرهای آغازین مقدمه‌ی کتاب اول «کاوشها» (تاریخ)، یونانیان را در برابر بربرها (ایرانیان) قرار می‌دهد: «هرودت زاده‌ی هالیکارناس، در اینجا نتیجه‌ی کاوشهای خویش را عرضه می‌دارد، با این هدف که گذشت زمان، کارهای انسانها و فتوحات انجام‌گرفته چه توسط یونانیان و چه توسط بربرها را دچار ابطال ننماید. او بویژه از علت این جنگ که این دو خلق را درگیر خود نموده بود گفتگو به عمل خواهد آورد.»^(۴۹) و سپس در باب «زبان» بربرها و تفاوت آن با زبان یونانی می‌گوید: «فکر می‌کنم که نام کبوتران سپید colombes توسط اهالی دودونه Dodonéens به آنها داده شد، زیرا که آنها بیگانه بودند، و شیوه‌ی بیان آنها از نظر دودونیان، به آواز پرندگان شباهت داشت، و بعدها لحن انسانی به خود گرفت.»^(۵۰)

افلاطون در «جمهوریت» نه تنها یونانیان را نژاد برتر و خدایگان می‌داند، بلکه لغات «برده» و «بربر» را به یک معنی به‌کار می‌گیرد: «گفتم: اولاً از نظر اسیر کردن و برده ساختن. آیا شایسته است که مردمان دولت - شهری یونانی گروهی دیگر از یونانیان را به اسارت برند و برده‌ی خود سازند؟ نباید در سراسر یونان این رسم برقرار شود که یونانیان همواره از بردگی مصون بمانند و هر قوم یونانی بهوش باشد که هرگز به اسارت بربرها در نیاید؟

گفت: البته بهتر است که یونانیان یکدیگر را از اسارت مصون دارند.

گفتم: پس هر یونانی باید بپرهیزد از اینکه یونانی دیگری را به اسارت ببرد، و به یونانیان دیگر نیز باید توصیه کند که از اسیر کردن یکدیگر بپرهیزند. گفت: درست است، این قاعده اقوام یونانی را بر آن خواهد داشت که تنها با بربرها بجنگند و از دشمنی با یکدیگر پرهیز کنند...

گفتم: از این رو، گیروداری که میان یونانیان و بربرها درگیر، جنگ به معنی راستین است، زیرا آن دو به حکم طبیعت در حال محاربه به‌سر می‌برند...»^(۵۱)

ارسطو در «سیاسات»، از «این همانی» طبیعت «بربر» و «برده» سخن می‌گوید: «مع‌هذا نزد بربرها، زن و برده در یک ردیف جای گرفته‌اند. و علت آن است که بربرها فاقد قوه [یا استعداد] طبیعی فرماندهی هستند، او در نتیجه] در میان خویش، وصلت میان یک برده‌ی زن و یک برده‌ی مرد به وجود آورده‌اند. و از همین رو به گفته‌ی شاعر «بر بربرهاست که فرمانبردار یونانیان باشند». فیلسوف نامدار در جای دیگر از همین اثر اضافه می‌کند که: «تفاوت یونانی با بربره در آن است، که یونانی نه تنها در خانه‌ی خویش، بلکه در سراسر جهان، خویشتن را زاده‌ی برتر حس می‌کند، در حالی که بربر، تنها در زادگاه خویش این احساس را دارد». او سرانجام نتیجه می‌گیرد که: «نه تنها پارسیان و بربرها مشابه یکدیگر هستند، بلکه اضافه بر آن، طبیعتی ستمگر دارند». جوهر اندیشه‌ی ارسطو در باب بربرها را می‌توان به گونه‌ی ذیل بیان نمود: بربرها از انسانیت، تنها دو پای انسان را به ارث برده‌اند، بدین معنی که بر روی دو پا ایستاده‌اند، و به همین جهت، آنها برتر از حیوانات و پست‌تر از یونانیان هستند!^(۵۲) و اما در باب ساکنان دولت - شهر یعنی شهروندان، زنان، کودکان، حرامزادگان، دورگه‌ها، خارجیان مقیم، بردگان و موقعیت اجتماعی و حقوقی و یا محرومیت حقوقی آنها، یا به‌طور خلاصه نقد آنچه که به «آتن مرکزی» l'athénocentrisme شهرت دارد باید به تفصیل سخن گفت. با جستجو برای یافتن تعریف دولت - شهر در یونان قرن چهارم قبل از میلاد، ارسطو اصطلاح «جماعت شهروندان» koinônia tôn politôn به یونانی قدیم را

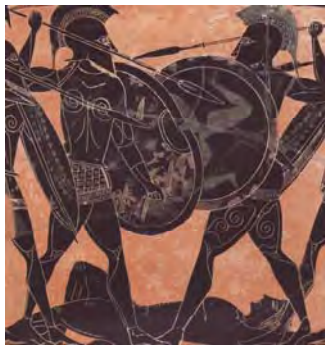
فردی می‌گردد که فرزند پدر و مادری آتئی باشد، و نه فقط پدر یا مادری آتئی.^(۵۸) بدین گونه از آنجا که «شهروندی» *la citoyenneté* افتخار و امتیازی بوده که لاجرم می‌بایست در حفظ آن کوشش نمود، به‌ندرت به غیرآتئی‌ها اعطا می‌گردیده است. با این همه، در اینجا و آنجا تقلب صورت می‌گرفته، و بوده‌اند اشخاصی که با دست بردن در مدارک و یا پرداخت رشوه، به گونه‌ای غیرقانونی وارد «پیکر مدنی» *le corps civique* می‌شده‌اند! به همین دلیل یعنی بیم از خطرهای ناشی از تقلب و بویژه بیم از دست دادن آزادی، باعث گردید که اقداماتی برای ممانعت از این تقلبات - یعنی وارد شدن خون غیرآتئی در پیکر مدنی آتن - انجام پذیرد. و اگر جمعیت آتن در فاصله‌ی قانون پریکلس در ۴۵۱-۴۵۰ قبل از میلاد، تا سرشماری عصر دمتریوس دو فالر *Démétrios de Phalère* در ۳۱۷ قبل از میلاد، کاهشی چشمگیر داشته، و از چهل هزار تن در میانه‌ی قرن پنجم قبل از میلاد، به بیست و یک هزار تن در دهه‌های آخر قرن چهارم قبل از میلاد رسیده، به همین علت بوده است. به همین جهت، شماری از آتئیان که از حقوق سیاسی خود در ۳۲۲ قبل از میلاد محروم شده بودند، در سال ۳۱۷ قبل از میلاد آتن را به قصد «تراس» *Thrace* ترک گفتند. محرومیت از حقوق سیاسی به دو گونه انجام می‌گرفت ۱- محرومیت از تصمیم‌گیری قضایی ۲- محرومیت از انقلاب سیاسی. این محرومیت را یونانیان «آتیمی» *atimie* می‌گفتند که به معنای محرومیت از «تیمای» *tiami* (شرف و نیکنامی) بود. آتیمی، شکل‌های گوناگون داشت. در قرن چهارم قبل از میلاد، «محروم از حقوق سیاسی» یا آتیموس *atimos* یک «فرد غیرقانونی» به حساب نمی‌آمد، بلکه تنها حق ورود به مکانهایی که زندگی سیاسی دولت - شهر در آن برگزار می‌گردید - آگورا یا میدان عمومی شهر و محل تجمع نمایندگان خلق به همراه خود خلق، دادگاهها، جشن‌های عمومی نظیر بازیهای المپیک و کنکور انتخاب بهترین نمایشنامه‌نویسان تراژیک و کمدی و غیره - را دارا نبود. آتیمی یا اخراج از مکانهای عمومی، غالباً با ضبط و توقیف اموال آتیموس همراه بود، اما آتیموس یا محرومی که اموالش ضبط نشده بود، می‌توانست به زندگی در اراضی متعلق به خویش ادامه دهد، و در زندگی مذهبی دولت - شهر شرکت داشته باشد، اما حق ورود به مجلس و محل برگزاری شورا را نداشته است.

از دیگر محرومان سیاسی، زنان و حرامزادگان بوده‌اند. کلود موسه به‌درستی می‌گوید که تاریخ زنان یونانی تا چند دهه پیش، چندان مورد توجه فیلسوفان و انسان‌شناسان و یونان‌شناسان قرار نمی‌گرفت. اما از چند دهه پیش تاکنون، به دلیل رواج جنبش‌هایی که برای احقاق حقوق زنان مبارزه می‌کنند، بررسی موقعیت زنان در یونان باستان و بویژه در آتن دموکراتیک، سخت مورد توجه کارشناسان قرار گرفته است: «در آتن عصر باستان، زنان شهروند در حکم موجوداتی «صغیر» به‌شمار می‌آمده‌ند که نه تنها محروم از کلیه «حقوق سیاسی»، بلکه فاقد هرگونه «شخصیت حقوقی» نیز بوده‌اند. دختر جوان تا زمان ازدواج، در وابستگی مطلق نسبت به «کیریوس» *Kyrios* (پدر) قرار داشته، و در صورت فقدان یا غیبت پدر، تحت قیمومیت عمو و یا برادر خود قرار می‌گرفته است. همسر آینده او را پدر انتخاب می‌نموده، آن هم با امضای یک «تعهد» (*engyè* به یونانی) در مقابل چند شاهد، و همراه با جهیز *prox* به یونانی). اما این جهیز، هرگز بخش قابل توجهی از ثروت خانواده را تشکیل نمی‌داده، زیرا که آن بخش قابل توجه، به فرزندان نرینه قانونی تعلق داشته است. دختر جوان، پس از ازدواج و ترک قیمومیت پدر یا عمو یا برادر، به قیمومیت شوهر درمی‌آمده، بدین گونه که شوهر، جهیز مذکور را که ترکیبی از مسکوکات رسمی، بردگان، و اشیاء گرانبها بوده، به هدف صرف آن مخارج همسر خویش، به تملک درمی‌آورده و سپس آن را به همراه دارایی خویش به فرزندان نرینه‌ای که حاصل این ازدواج بوده‌اند تفویض می‌نموده. و تازه این، شکل آرمانی ازدواج بوده است. زیرا در عمل و در غالب اوقات، دختر جوان یونانی، حداقل دو بار به ازدواج مردان - که غالباً مسن‌تر از همسران خویش بوده‌اند - درمی‌آمده‌اند.^(۵۹)

مردان آتئی می‌توانسته‌اند هنگام سالخوردگی و احساس نزدیک شدن مرگ، همسر خویش را به ازدواج یک آتئی دیگر درآورند. سترونی یا نازایی زن از دیگر مواردی بوده که به مرد اجازه می‌داده، همسر خویش را طلاق گوید. اما حتی در مواردی که طلاق ارتباطی با نازایی نداشته است، زنان

به کار می‌برد. و این بدان معنا است که تنها یک بخش از ساکنان قلمرو دولت - شهر، شهروند به حساب می‌آمده‌اند، و مابقی، چه آزاد و چه غیرآزاد که به این جماعت تعلق نداشته‌اند، از فعالیت در بسیاری از حوزه‌های حیات دولت - شهر محروم بوده‌اند.^(۵۷) کلمه‌ای که «شهروند» را، آن هم هنگامی که قومیت را به کار نمی‌برده‌اند معین می‌کند - برای مثال در آتن به مانند سایر نقاط، کلمه آتئی‌ها معادل اصطلاح «شهروندان آتن» بوده است - کلمه‌ای پولیتیس *politès* است که مشتق از کلمه‌ی پولیس *polis* می‌باشد، و به معنای جماعتی است که در اراضی پیرامون یک مرکز شهری یا شهرنشین گرد آمده‌اند؛ و وابسته به شکل ویژه‌ای از دولت یا سیاست هستند که «سیتیه» *Cité* نام دارد، و از قرن هشتم قبل از میلاد به بعد در جهان یونانی گسترش یافته‌اند. این کلمه، در قرن نهم قبل از میلاد نیز وجود داشته است، و برای مثال، هومر در اشعار خویش، آن را در پنج مورد به کار برده است. سه بار در «ایلیاد» در مورد اهالی تروا *les Troyens*، و دو بار در «اودیسه» در مورد اهالی «شری» *Scherie* و اهالی «ایتاک» *Ithaque* (زادگاه اولیس)، و باید وجود آن را به منزله‌ی آغاز «حیات سیاسی» در یونان تلقی نمود^(۵۴)، اما از قرن پنجم قبل از میلاد به بعد، استعمال آن به گونه‌ای وسیع رواج می‌یابد، نخست نزد تراژدی‌نویسان (ایشیل، سوفوکل، اوریپید)، و سپس نزد کمدی‌نویسان (آریستوفان)، تاریخ‌نگاران (هرودت، توسیدید، گزنفون)، و از قرن چهارم قبل از میلاد به بعد، نزد خطبا (سوفسطائیان) و فلاسفه، اما به برکت ارسطو است که تعریف دقیق کلمه‌ی «شهروند» (پولیتیس) *Politès* شکل می‌گیرد، آن هم بدین جهت که او در جستجوی بهترین شکل «نظام سیاسی است، و در همین نقطه است که کلمه‌ی «پولی تئیا» *Politeia* ظاهر می‌گردد که معنا و مفهومی بس وسیع‌تر و ژرف‌تر از آن چیزی است که ما امروزه به آن پولیتیک (سیاست) می‌گوییم. فیلسوف آتن که در جستجوی «بهترین نظام سیاسی» است، پس از آگاهی به آنکه دولت - شهر به معنای «جماعتی از شهروندان» است، تصمیم بر آن می‌گیرد تا بداند «چه کسی باید شهروند باشد و شهروند کیست؟». و پاسخ دقیق خویش به این پرسش را در کتاب سوم سیاست عرضه می‌دارد: «و شایسته‌ترین نوع تعریف شهروند به عنوان دقیق کلمه آن است [که بگوییم]: فردی است که در مناصب قضایی و اداری شرکت می‌جوید. بنابراین در میان صاحب منصبانی که برای مدتی معین عهده‌دار وظایف هستند، گروهی مطلقاً نمی‌توانند برای بار دوم متصدی یک منصب گردند، در حالی که برای گروهی دیگر از آنها، باید مدت زمان معینی فاصله میان تصدی [این یا آن منصب] باشد. بعضی دیگر نظیر قضا و اعضای مجلس [برای انجام وظایف خویش]، از زمانی نامحدود برخوردار هستند.»^(۵۵)

تعریف ارسطو از «شهروند» که تعریفی عام و همه‌گیر است، وظایف یک شهروند آتئی را به دقت مشخص می‌کند. این وظایف عبارتند از شرکت در جلسات نمایندگان خلق از یک سو، و شرکت و عضویت در جلسات هیئت منصفه در دادگاهها که به حکم قرعه و از میان تمامی خلق برگزیده می‌شوند، از سوی دیگر.^(۵۶) دو اصطلاح دیگر نیز وجود داشته است که در تعریف شهروند و تمایز او از دیگران دخالت و تأثیر داشته است. نخست «گنوس» *genos* به معنی «خانواده‌ی بزرگ»، و دیگری «فراتری» *phratie* که به معنی «گروه مذهبی و سیاسی متشکل از یک خاندان اشرافی» می‌باشد. فراتری و گنوس، ساختارهایی کهن بودند که بر مبنای یک خویشاوندی بیش و کم واقعی بنا گردیده، و حتی پس از رفورمهای دموکراتیک کلیستن *Clisthène* در قرن ششم قبل از میلاد، به حیات خویش ادامه داده بودند. تمام آتئیان عضو یک «گنوس» نبودند، اما جملگی به یک «فراتری» تعلق داشته‌اند، و این عضویت، در مواردی نظیر ازدواج و یا تولد، نقش مهمی ایفا می‌نموده است. و فی‌الواقع، در مقابل همین «فراتری» بوده است که پدر، فرزند نوزاد خویش را - که با آیین مذهبی ویژه‌ای همراه بوده - معرفی می‌نموده و به او مشروعیت می‌بخشیده است.^(۵۷) در برابر همین فراتری بوده است که جشن آموزش نوجوانان برگزار می‌گردید، و تازه‌ادامه، همسر خویش را به اعضای آن معرفی می‌نمود، و شهادت اعضای همین نهاد به عنوان حجت آشکار و غیرقابل نفی برای اثبات یک تولد قانونی به حساب می‌آمده است. از همین رو است که ارسطو می‌گوید: «و تعریف شهروند به گونه‌ی رایج، شامل



مطلقه حق نگهداری فرزندان خویش را نداشته‌اند، و فرزندان در خانه‌ی پدر به زندگی ادامه می‌داده‌اند. مده Médée در تراژدی اوری‌پید، با آنکه قهرمانی اساطیری است، از جمله زنانی است که تاب تحمل این بی‌عدالتی را ندارد. مشکل زنان مطلقه و سرنوشت فرزندان آنها، شاهدهی است بر اینکه هدف اصلی از ازدواج در آتن، تضمین تولید نسل در دولت - شهر بوده است، و به همین علت نیز اعضای دولت - شهر نهایت دقت را در امر قانونی بودن ازدواج به عمل می‌آورده‌اند. در صورت ارتکاب زنا توسط زنان شوهردار، شوهر از نظر قانونی حق داشته است که رقیب خود یعنی زناکار را به قتل برساند. مجازات زانیه نیز به حد کافی سنگین و غیرانسانی بوده است. او اگر این بخت مساعد را دارا بود که از خشم شوهر و در نتیجه مرگ، جان سالم به در برد، در عوض حق شرکت در جشن‌های مذهبی و ورود به معابد را برای همیشه از دست می‌داد. مجازات‌های سنگین زانی و زانیه، نشان می‌دهد که دولت - شهر تا چه حد نگران عواقب زانی محصنه، یعنی نگران «کودکان غیرقانونی» بوده است.

باید اضافه نمود که در چارچوب قوانین یونانی در باب «خانه» در معنای کامل کلمه، یعنی «قلمرو خانوادگی و تمام افرادی که در آن زندگی می‌کنند، از همسر و فرزندان و خدمتکاران گرفته تا بردگان و غیره» (oikos-oikoi به یونانی قدیم)، و «اداره‌ی امور خانه» (oikonomiké) (اکنونی یا اقتصاد بنا بر اصطلاح رایج در عصر ما)، زنان از نوعی استقلال برخوردار بوده‌اند. و حضور زنان در «آگورا» نیز نشان‌دهنده‌ی آن است که آنها حق خروج از خانه و شرکت در مراسم سیاسی را نیز دارا بوده‌اند. در کمدهای آریستوفان، زنان نه تنها در مراسم سیاسی و مذهبی همگانی شرکت دارند، بلکه از حق «اعتصاب جنسی» یعنی رد تقاضای همسران برای همخوابگی نیز برخوردار می‌باشند! بعضی از زنان - و نه تمامی آنها - حق شرکت در جشن دیونی‌زوس را نیز دارا بوده‌اند. آتنیان، فرزندان قانونی را زنه زیویی gnesioi و فرزندان غیرقانونی را که غالباً حاصل همخوابگی یک آتنی با یک زن غیرآتنی بوده است، «نوتوس» و «نوتایی» - nothos-nothai می‌نامیدند. و «نوتوی» nothoi که به گروه خاصی از جماعت آتنی اطلاق می‌شده، شامل دختران و پسرانی می‌گردیده که هرچند پدر آنها یک آتنی خالص بوده، اما از آنجا که مادر آنها تباری غیرآتنی داشته، آتنی به حساب نمی‌آمده‌اند، و با این همه بیگانه نیز محسوب نمی‌شده‌اند، زیرا که پدر آنها یک آتنی خالص بوده است! در مورد میراث نیز، سهم آنها کمتر از فرزندان قانونی بوده که آنرا نوتیثیا notheia می‌گفته‌اند، و طبق قانون نمی‌بایست بیش از هزار دراهم (درهم drachmes) بوده باشد. مواردی نیز پیش می‌آمده که کودک در عین حال که حاصل همخوابگی دو آتنی خالص بوده، اما حق بهره‌گیری از عنوان شهروند و مزایای آن را نداشته است. آن هم بدین سبب که یا مادر او موقعیت یک «پالاکه» pallakè (صیغه یا همسر موقت) را داشته، و یا ماجرای عاشقانه‌ی او با مرد، کوتاه‌مدت بوده است! و اما در مورد موقعیت «غیرشهروندان» les non-citoyens کلود موسه با اتکا بر آثار شناخته‌شده‌ی مؤلفان یونان باستان، و نیز آثار مؤلفان گمنام یا کمتر شناخته‌شده‌ی یونانی، تصویر دقیقی از شمار اهالی آتن (شهروندان، خارجی‌ان مقیم، پیشه‌وران، بردگان و غیره) به دست می‌دهد. بنابر پژوهش‌های ذی‌قیمت او، طبق سرشماری عصر دیمتریوس Démétrios آتن صاحب ۲۱۰۰۰ شهروند، ۱۰۰۰۰ خارجی مقیم métèque و ۴۰۰۰۰۰ برده بوده است. اما پژوهشگران جدید، رقم بردگان را اغراق‌آمیز می‌دانند و تعداد آنها را بین ۶۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ (آن هم با احتساب زنان و کودکان) تخمین زده‌اند. درباره‌ی خارجی‌ان مقیم و تعداد آنها، علاوه بر رقم حاصل از سرشماری سال ۳۱۷ قبل از میلاد، توسیدید در گفتگو از جنگ پلوپونزه Péloponnèse اظهار داشته است که اندک زمانی قبل از این جنگ، در کنار ۱۳۰۰۰ شهروند آتنی، ۵۵۰۰ خارجی نیز در آتن زندگی می‌کرده‌اند.^(۶۰) اینکه «موقعیت» و «ویژگی» خارجی‌ان در چه هنگام وارد حقوق دولت - شهر آتن گردید، چندان روشن نیست، اما کلمه‌ی «میتک» métèque که در یونان در مورد بیگانگانی به کار می‌رفته که اجازه‌ی اقامت در دولت - شهر را داشته‌اند بی‌آنکه به گونه‌ای کامل جزئی از آن باشند، از نظر لغوی به معنی «کسی که زندگی می‌کند با» یا «کسی که در بین یا در میان [زندگی می‌کند]» بوده است. به گفته‌ی پلوتارک، سولون Solon قانونگذار نامدار با قوانین خویش، به استقرار

پیشه‌وران خارجی در آتن مساعدت نمود. و ارسطو نیز در گفتگو از اقدامات کلیسین Clisthène در باب دوباره‌سازی تشکیلات سیاسی دولت - شهر، شهادت می‌دهد که این سیاستمدار، گروهی از بیگانگان را وارد کالبد جماعت مدنی آتن کرد.^(۶۱) «گوستاو گلوتر» بر آن است که مطابق درک یونانی، «بیگانه» تنها در صورتی می‌توانسته است دیگر «دشمن» تلقی نگردد که به عنوان «مهمان» در دولت - شهر پذیرفته شود! و با این همه در بطن دولت - شهر، حقوق آنها بسیار محدود بوده است، حتی اگر هم موقعیت آنها نه تنها توسط قانون بلکه در قرارداد یا عهدنامه نیز مبنی بر اقامت دائم به دقت تعیین و مشخص شده باشد.^(۶۲)

اما اگر کلمه‌ی «میتک» métèque به معنی «بیگانگی ساکن در دولت - شهر» بوده، کلمه‌ی «گزنوی» Xenoi در باب بیگانگانی به کار می‌رفته که به گونه‌ای «موقت» در آتن ساکن بوده و نام آنها در یک فهرست ثبت شده، و دستگاه سیاسی آتن به یاری همین فهرست بر اعمال و نحوه‌ی زندگی و فعالیت آنها دقیقاً نظارت می‌نموده است. یکی از نخستین الزامات و یا حتی نخستین الزام این بیگانگان موقتی یا گذرنده، پرداخت یک مالیات شخصی یا فردی به حکومت آتن بوده، که مقدار آن برای مردان دوازده درهم و برای زنان شش درهم تعیین شده بود.

بیگانگان ساکن یا دائم، علاوه بر پرداخت مالیاتهای ویژه و تحمیلی که به آن «میتوی کیون» metoikion می‌گفتند، مجبور به پرداخت باج و خراج دیگری به نام «ایس فور» eisphora بودند که در هنگام جنگ بین دولت - شهر آتن با سایر دولت - شهرها و یا با بیگانگان بر آنها تحمیل می‌شده، و مقدار آن یک‌ششم مقدار مالیاتهای تحمیلی در زمان صلح بوده است. آنها همچنین مجبور به شرکت در جنگها در کنار شهروندان نیز بوده‌اند. خارجی‌ان ثروتمند، خود هزینه‌ی خرید سلاح را برعهده می‌گرفتند، و فقرای آنها وظیفه‌ی پارو زنی در کشتی‌ها را برعهده داشتند، اما بنا بر گفته‌ی گزنفون در کتاب «عایدات» Revenus، توانگر و مستمند هر دو، حق ورود به جرگه‌ی سواره‌نظام را نداشتند. یکی دیگر از الزامات خارجی‌ان، داشتن یک «ضامن» یا «کفیل» (prostàtes) répondant به یونانی بود. کفیل، پذیرش بیگانه در دولت - شهر را تقبل می‌نمود و نام او را در فهرست قصبه یا محله‌ای که بیگانه مجبور به زندگی در آن بود به ثبت می‌رساند. او وظیفه‌ی مهم‌تری نیز برعهده داشت و آن در حوزه‌ی قضایی بود. بدین معنی که در صورت حضور خارجی در دادگاه، چه به عنوان شاکی و چه به عنوان متهم، کفیل، ضمانت کامل بیگانه را برعهده می‌گرفت. هم آریستوفان در کمدهای خویش (ویژه در آشارنیان Acharniens) و هم گزنفون در «عایدات»، اطلاعات گرانیهایی در باب خارجی‌ان به دست می‌دهند. گزنفون می‌گوید که در عصر او (نیمه‌ی قرن چهارم قبل از میلاد). بخش بزرگی از خارجی‌ان تباری غیریونانی داشته‌اند، و خواهان آن است که جای این بیگانگان بربرتبار، به یونانیان غیرآتنی تفویض گردد! به هر حال منشأ و تبار خارجی‌ان هرچه بوده باشد، یعنی چه یونانی و چه بربر بوده باشند، آنها به هیچ روی حق تصاحب زمین را نداشته‌اند، و تصاحب زمین، امتیاز و انحصار شهروندان آتنی بوده است. بدین گونه، خارجی‌ان، در عین حال که حق تصاحب لوازم خانگی، بردگان، و اشیاء ذی‌قیمت را دارا بوده‌اند، حق خرید و تملک خانه را نداشته‌اند. بنا

نموده و تاب تحمل شنیدن کلمه «دموس» (خلق) و «آگورا» (میدان عمومی شهر و محل تجمع خلق و نمایندگان) را ندارد - از دموکراسی - به عنوان کردار سیاسی - و از تاریخ - به عنوان نظام علمی - به یک اندازه نفرت دارد. در میان تمام فلاسفه‌ی یونانی، تنها «پروتاگوراس» Protagoras d'Abdère است که دموکراسی را به جد می‌گیرد، و از همین روست که افلاطون او را - آن هم به عنوان حریف و رقیب خطرناک - به جد می‌گیرد، و در گفتگوهایش تصویری غیرمنصفانه از او به دست می‌دهد.

بنا بر سرشماری سال ۳۱۷ قبل از میلاد که در عصر تسلط مقدونیان و بنا بر درخواست «دمتریوس دوفالر» Démétrios de Phalère فرماندار آتن انجام پذیرفته، آتن صاحب ۲۱۰۰۰ شهروند، ۱۰۰۰۰ بیگانه‌ی مقیم، و ۴۰۰۰۰ برده بوده است. کارشناسان، رقم بردگان را اغراق آمیز می‌دانند، و تعداد آنها را بین ۶۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ تن (آن هم با احتساب زنان و کودکان) تخمین می‌زنند. اما اینکه تعریف حقوقی و سیاسی «برده» در یونان قدیم چه بوده، اتحاد نظر وجود ندارد. کلمه‌ی «دولوس» doulos که در یونان باستان به برده اطلاق می‌شده، در قدیمی‌ترین متون یونانی یعنی در آثار هومر (قرن نهم قبل از میلاد)، به گونه‌ای بسیار نادر به کار رفته و شامل حال گروهی از اهالی میسینی mycénien می‌گردد. هومر این کلمه را دو بار و آن هم با صیغه‌ی مؤنث به کار برده، و مورد آن، حال و شرایط و حقوق محدود زن در برابر مرد است. اصطلاح «روز بردگی» نیز یک بار در ایلید به کار رفته، و به معنی «دست سنگین سرنوشت» است که بر آندروماک Andromaque سنگینی می‌کند، و بار دوم و در دو مورد، در اودیسه و در باب شرایط زنان و برگرفتن آزادی از آنها است.^(۶۷)

در مقابل کلمه‌ی برده، کلمه‌ی آزاد قرار دارد، و مقابسه‌ی کلمه‌ی یونانی «الوتروس» eleutheros با کلمه‌ی لاتینی «لیبر» liber نشان می‌دهد که الوتروس به معنای انسانی است که حاصل یک ازدواج قانونی - یونانی با یونانی و آتنی با آتنی - است، و خود این «تولد قانونی» به معنای برخورداری کامل از حقوق شهروندی می‌باشد. برده، چه یونانی باشد و چه خارجی، چه از طریق قراردادهای تجاری به دست آمده باشد و یا از طریق جنگ و به عنوان اسیر جنگی، چه در معدن به کار گرفته شود و یا در مزارع متعلق به شهروندان، چه مستخدم خانه باشد و یا پاروزن کشتی‌های جنگی و تجاری، در حکم بخشی از واقعیت زندگی روزانه‌ی یونانی است. و کلماتی که معرف آنها است دو گونه یا دوگانه است. نخست کلمه‌ی «دولوس» doulos که معرف وضعیت شخصی یا فردی او به معنی «غیرآزاد» non-libre است، و بعد کلمه‌ی «آندرا پودون» andrapodon که برده را به مثابه یک «شیء» و بیشتر یک «شیء تجاری» تعریف و تلقی می‌کند. کلمه‌ی دیگری نیز وجود داشته که توسیدید آن را در تاریخ خود به کار برده، و آن «آندرا پودا» andrapoda است که شامل اسیران جنگی به معنی کامل کلمه می‌گردد، و سرنوشت آنها بردگی بوده است.^(۶۸) توسیدید آنجا که از اتحاد آتن و اسپارت سخن می‌گوید، اضافه می‌کند که طبق این عهدنامه، آتن متعهد شده بود که در صورت طغیان بردگان علیه دولت اسپارت، با تمام نیرو به یاری اسپارت بشتابد! بنا بر شهادت او، در قرن پنجم قبل از میلاد در زبان یونانی، تفاوتی میان کلمات «دولوس» doulos، «هیلوت» hilot و «ووی کوس» woikeus وجود نداشته و همگی آنها به معنای «غیرآزاد» یا «برده» بوده است، و علاوه بر آن هیچ تفاوتی میان بردگی در جهان روستایی و بردگی در جهان شهری وجود نداشته است.^(۶۹)

برده و برده‌داری به معنی کامل کلمه، یعنی آن که خریداری شده و نیز فرزند زیننه‌ی او، از نظر دولت - شهر یک «بیگانه‌ی مطلق» است. در قرن چهارم قبل از میلاد، کلمه‌ی بیگانه در مفهوم وسیع کلمه، معادل «غیرقانونی» بوده است، زیرا شهروندان آتنی تنها در صورت محکومیت قضایی، آزادی خویش را از دست می‌داده و مبدل به برده می‌گردیده است. با این همه، هم افلاطون و هم ارسطو، برده ساختن انسان یونانی را امری «غیرطبیعی» قلمداد نموده و آن را محکوم کرده‌اند. زیرا به باور آنها، دو تن که از یک نژاد برخاسته و در یک کشور متولد شده و به همان زبان سخن می‌گویند، باید که «آزاد» باشند، و طبق قانون طبیعت، یکی از آنها نمی‌تواند «خداگان» به حساب آید و دیگری «بنده». و حقیقت امر هم این است که با اقدامات سولون، آتنیان برده از قید بردگی رهایی یافتند، تا

بر شهادت گزنفون، بخش بزرگی از بیگانگان به تجارت اشتغال داشته و یا در زمره‌ی پیشه‌وران بوده‌اند. و با این همه، بنا بر شهادت پلوتارک و چند تن دیگر، خارجیان حق شرکت در جلسات مجلس را (به عکس آتنیان) دارا نبوده‌اند، و هر چند می‌توانسته‌اند در دادگاهها به عنوان شاکی حضور یابند، اما از حق قضاوت محروم بوده‌اند، و این امر خود نشان‌دهنده‌ی آن است که آنها در مرتبه‌ای به مراتب پایین‌تر از شهروندان آتنی قرار داشته‌اند^(۶۳)، اما زشت‌ترین پدیده‌ی ناهنجار در سیاست یونانی به گونه‌ی اعم و دموکراسی آتنی به گونه‌ی اخص، برده‌داری و موقعیت حقوقی و اجتماعی بردگان در برابر آزادگان یا شهروندان بوده است. و این فاصله میان آزادی و بردگی، تعریف حقوقی خداگان و بنده، و رابطه‌ی دموکراسی و برده‌داری، نه تنها بارزترین نمونه‌ی ناهنجاری در دموکراسی آتنی به حساب می‌آید، بلکه از نظر فنی، یکی از دشوارترین و پیچیده‌ترین مسائل فرهنگ و تمدن یونانی نیز هست.^(۶۴)

فرانسوا شاتله و پی‌یر ویدال ناکه با صراحت و قاطعیت اظهار می‌دارند که دموکراسی آتن و برده‌داری آتنی، پا به پای یکدیگر گام برمی‌داشته و لازم و ملزوم یکدیگر بوده‌اند! بنا بر گفته‌ی ویدال ناکه: «برده‌داری، آن گونه که در آتن قرن پنجم قبل از میلاد شکل گرفت، همزاد دموکراسی بوده است.»^(۶۵) اشاره‌ی ویدال ناکه به دموکراسی و منظور او، تولد و گسترش دموکراسی در قرن پنجم قبل از میلاد در آتن به برکت سیاستمدار معروف پریکلِس pericles بوده است. شاتله از ویدال ناکه نیز فراتر می‌رود. او نه تنها دموکراسی آتنی و برده‌داری را همزاد یکدیگر می‌داند، بلکه دموکراسی‌های موجود غربی و رابطه‌های آن با کشورهای مستعمره و توسعه‌نیافته آفریقا و آسیا و آمریکای مرکزی و لاتین (آمریکای جنوبی) را، میراث و دنباله‌ی همان سیاست آتنی یعنی آزادی برای خودی و اسارت برای دیگری ارزیابی می‌کند: «با یقین کامل می‌توان گفت که یکی از عناصری که به این دموکراسی اجازه داد تا دموکراسی باشد، کار بردگان بوده است. اگر شهروندان، آن گونه که گوستاو گلوتز می‌گوید، سهامداران یک شرکت سهامی بوده‌اند که «دولت - شهر» Cité نام داشته، به این دلیل است که [در اینجا] پای یک کار تولیدی در میان است که تهیه‌ی آن را موجوداتی برعهده داشته‌اند که اکثریت یونانیان آنها را به منزله‌ی موجودات انسانی ارزیابی نمی‌کرده‌اند. و ارسطو در این مورد، آن هم هنگامی که جملاتی نظیر «بربرها از انسان بودن، تنها صاحب دو پا هستند» را بر زبان می‌آورد، در نگاه ما بسیار زنده جلوه می‌کند. منظور او این است که آنها (بربرها)، تنها صاحب «شکل انسانی» هستند و نه «جوهر انسانی». وانگهی، کلمه‌ی بربر، «مُعَرَف» یا «تعیین‌کننده» است، «اسم صوت» (تسمیه به تقلید الصوت) onomatopée است [یعنی کلمه‌ای که صدا یا طنین آن، تقلیدکننده‌ی شیئی است که او معرف آن است]. بربر آن است که سخن گفتن نمی‌داند و آلکن است. و «انکار دیگری»، «عنصر» فراهم آورنده‌ی اندیشه‌ی یونانی است. ارسطو در جایی گفته است که اگر کشتی‌های بادبانی بزرگ ما می‌توانستند به تنهایی حرکت کنند، [در آن صورت] ما نیز می‌توانستیم از بردگان صرف‌نظر کنیم. و من می‌دانم [که این گفتار ارسطو] بسیار زنده است. اما آیا فکر می‌کنید که ما تا این اندازه پیشرفت کرده‌ایم؟ آیا کشتی‌های ما به تنهایی حرکت می‌کنند؟ در این صورت و در روزگار ما هنوز، آیا ارسطو حقیقتاً درگیر با اشتباه است؟^(۶۶)

مسئله دیگر رابطه‌ی فلاسفه با دموکراسی آتن است. بدین معنی که علیرغم تصور رایج، اکثریت قریب به اتفاق فلاسفه یونان باستان، نظر چندان مساعدی به دموکراسی نداشته‌اند. آن هم نه به این دلیل که با بردگان اظهار همدردی می‌کرده‌اند - جمهوریت اثر افلاطون و سیاست اثر ارسطو شاهد بر این ادعا هستند که این دو فیلسوف بزرگ، از هر برده‌داری برده‌دارتر بوده‌اند - بلکه به این علت که به اعتقاد آنها، آتنیان در مقایسه با اسپارتیان، با بردگان مدارا می‌کرده و به قدر کافی سختگیر نبوده‌اند! ارسطو هنگام برشمردن و تحلیل نظام‌های سیاسی گوناگون شرقی و غربی، تنها «استبداد شرقی» را پست‌تر از دموکراسی می‌داند، و این بدان معنی است که او به اشکال دیگر سیاست نظیر آلیگارش‌ی و اشرافیت و غیره تمایل بیشتری داشته است تا به دموکراسی. و افلاطون که نماینده‌ی دست راستی‌ترین اندیشه‌ی سیاسی در میان یونانیان است - با «فرمانرو - فیلسوف» خود که هر سه قوه‌ی مقننه، قضائیه و مجریه را به تنهایی قبضه

است که از یک سو هیچ کس انکار ندارد که انسان باید برده‌های خوب وفادار داشته باشد. زیرا کسان بسیاری می‌شناسیم که بردگانی درستکارتر و مهربانتر از پسران و برادران خود داشته و به هنگام خطر، نجات جان و مال و خانه‌ی خود را مدیون آنان بوده‌اند. از این رو، وقتی که سخن از برده به میان می‌آید، گروهی از مردمان بردگان را می‌ستایند و تملک آنان را لازم می‌شمارند.

مگیلوس: راست است.

آنتی: گروهی دیگر می‌گویند در روح برده جایی سالم نمی‌توان یافت، و مرد خردمند در هیچ مورد نباید برده را شایان اعتماد بشمرد. داناترین شاعر ما این نکته را با صراحت کامل بیان کرده است. آنجا که می‌گوید: «هر کس به بلای بردگی گرفتار آید، خدای عالمیان زئوس، نیمی از خرد او را می‌گیرد».

اختلاف عقیده‌ی مردمان درباره‌ی بردگان بدین پایه است. از این روی بعضی کسان به برده‌های خود کمترین اعتمادی ندارند، و آنان را مانند چهارپایان با چوب و تازیانه می‌زنند، و همان گونه که تازیانه چهارپایان را به سرکشی وامی‌دارد، آن کسان نیز روح بردگان خود را هر روز برده‌تر و زبون‌تر می‌سازند. جمعی دیگر، با غلامان خود درست به عکس آن رفتار می‌کنند.

مگیلوس: حق با توست.

کلینیس: دوست گرامی، وقتی که مردمان درباره‌ی برده تا این اندازه اختلاف نظر دارند، ما در کشور خود چگونه قانونی می‌توانیم درباره‌ی مالکیت بردگان و مجازات آنان وضع کنیم؟

آنتی: کلینیس گرامی، می‌دانی که آدمی موجودی است سرکش. از این رو، مایل نیست بپذیرد که میان برده و خداوندگار باید فرق گذاشت.

کلینیس: راست است.

آنتی: به همین علت تملک برده کار آسانی نیست و این امر بارها، مثلاً در آشوبایی که در مِسینا تقریباً باب روز شده، به ثبوت رسیده است. در کشورهایی هم که بردگان همزبان به تعدادی کثیر دارند، می‌بینیم که هر روز غوغایی تازه برپا می‌شود... وقتی که انسان همه‌ی این دشواریها را در نظر می‌آورد به راستی نمی‌داند در این مورد چه روشی باید پیش گیرد. به عقیده‌ی من فقط دو راه چاره باقی می‌ماند: یکی آن که بردگان نباید از یک قوم باشند و به یک زبان سخن بگویند، بلکه باید تا آنجا که ممکن است، آنان را از میان اقوام گوناگون برگزید تا زبان یکدیگر را نفهمند، چه در این صورت اداره‌ی آنان آسان‌تر خواهد بود. دیگر آن که در برابر آنان باید رفتاری مناسب پیش گرفت، چه این کار نه تنها به نفع آنان، بلکه به سود خود ما نیز هست... بدیهی است که اگر برده‌ای مرتکب گناه شود، باید او را در حد تقصیر مجازات کرد و نباید به سرزنش و اندرز اکتفا ورزید. با خدمتکاران همیشه باید با لحن فرمان سخن گفت و با غلام و کنیز هرگز نباید مزاح کرد. کسانی که رفتاری برخلاف این پیش می‌گیرند، زندگی را برای هر دو طرف دشوار می‌سازند: **فرمان دادن را برای خداوندگار، و فرمان بردن را برای خدمتکار.**»^(۷۲)

یونان‌شناس بزرگ انگلیسی موزس فینلی M.I. Finley نخستین فردی بود که بر وجود دو نوع بردگی در یونان انگشت نهاد و بر آن تأکید ورزید، و پس از او «کلود موسه» و «پی‌پر ویدال ناکه» در فرانسه، همین امر را به شایستگی دنبال نمودند.^(۷۳) نوع اول، «بردگی کالایی» یا «بردگی مال‌التجاره‌ای» (chattel-slavery در انگلیسی، l'esclavage marchiandise در فرانسه) نام داشته و نوع دوم «هیلوتیسم» (hilotisme) از کلمه‌ی هیلوت (hilot به معنی غیر-آزاد)، آن گونه که در اسپارت، کرت Crète و تسالی Thessalie معمول بوده است. برده‌ی آنتی هرچند در مقایسه با برده‌داری اسپارتی از موقعیت بهتری برخوردار بود، و کمتر مورد آزار و ستم قرار می‌گرفت، با این همه و به گونه‌ای مشخص و قاطع در «حاشیه‌ی جامعه» و حتی در «خارج از جامعه» می‌زیسته است، و شهادت گزنفون در کتاب «جمهوری آنتیان» در باب مدارای آنتیان با بردگان، هرچند حاوی حقایقی چند است، اما سخت اغراق‌آمیز به نظر می‌آید.^(۷۴)

خاستگاه بردگان متفاوت بوده است. طبق منابع گوناگون و کمتر شناخته شده‌ی یونانی که کلود موسه مورد استفاده قرار داده، اکثریت بردگانی که در آتن می‌زیسته‌اند متعلق به کرانه‌های شرقی دریای مدیترانه بوده و به



آنجا که در قرن چهارم قبل از میلاد، آنتی برده دیگر وجود خارجی نداشت.^(۷۵) هم ارسطو و هم افلاطون، به تفصیل از برده‌داری و برده و خدایگان و تعریف حقوقی آنها سخن می‌گویند، و نه تنها شکی در مشروعیت آن ندارند، بلکه آن را امری «طبیعی» و «لازم» می‌دانند. شیوه‌ی بیان ارسطو، بنا بر عادت او خشک اما دقیق و بسیار فنی است، و شیوه‌ی بیان افلاطون ساده‌تر و رساتر از شیوه‌ی شاگرد او است، زیرا که متکلم وحده نیست و به گونه‌ی گفتگو ارائه گردیده. بنابر تعریف ارسطو: «اشخاص گوناگون، فی‌الواقع وظایف گوناگون برعهده دارند، و وظایف گروهی از آنها بیشتر معین است، و وظایف گروهی دیگر بیشتر لازم، و همان طور که یک ضرب‌المثل رایج می‌گوید "برده‌ای وجود دارد که نازل‌تر از برده‌دیگر است، و خدایگانی وجود دارد که برتر از خدایگان دیگر می‌باشد" و تمامی اینها دانش برده است، و اما دانش خدایگان عبارت است از به کار گرفتن بردگان. زیرا وظیفه‌ی خدایگان، دستیابی به بردگان [و تملک]، آنها نیست، بلکه به کار گرفتن آنها است. و این دانش، نه واجد بزرگی است و نه چندان محترم. بلکه عبارت از آن است که برده بداند چه بایدانجام دهد، و خدایگان بدانند که چگونه فرمان صادر نماید. از همین روی، آنها که توانایی پرهیز از این کار [برده‌داری] را دارا هستند، انجام آن را به یک مباشر می‌سپارند، و خود به کار سیاست و فلسفه اشتغال می‌ورزند. و اما درباره‌ی "هنر (دانش) تملک بردگان"، یعنی "هنر (دانش) مشروع" (l'art légitime) باید گفت، که مورد اختلاف دو دانش است و می‌تواند متعلق به "دانش جنگ" باشد و یا وابسته به "دانش شکار". و در نتیجه [باید گفت] که این چنین است تمایز میان بنده و خدایگان»^(۷۶)

گفتار افلاطون در باب بردگان و آزادگان در کتاب «جمهوریت» و بویژه در کتاب «نوامیس» (قوانین)، بسی طولانی‌تر از گفتار ارسطو در «سیاسات» است، و از آنجا که به عکس گفتار ارسطو که متکی بر یک راوی است، از زبان چند راوی بیان می‌گردد، نه تنها حاوی اطلاعات بیشتری است، بلکه تصویری بیش و کم درست و کامل از ذهنیت یونانیان و بویژه آنتیان درباره‌ی بردگان و موقعیت اجتماعی آنها به دست می‌دهد:

«اکنون وقت آن است که درباره‌ی مالکیت سخن بگوییم. اینجا این سؤال پیش می‌آید که بهترین چیزها برای تملک کدام‌اند؟ بیشتر آن چیزها را به‌آسانی می‌توان شمرد. به دست آوردن آنها نیز دشوار نیست. در این میان، یگانه مسئله‌ی دشوار، مسأله‌ی بنده است. چه، ما همیشه در این باره سخنان متناقض می‌گوییم، بدین معنی که گاه بنده را سودمند می‌شماریم و گاه مضر.

مگیلوس: مقصودت را نفهمیدم.

آنتی: تعجب ندارد مگیلوس. از هنگامی که اسپارتیان ساکنان بومی لاکونیا را برده‌ی خود ساخته‌اند، هیچ مسئله‌ای به اندازه‌ی این موضوع در میان مردمان یونان مورد اختلاف نبوده است: گروهی برده را موهبتی می‌شمارند، در حالی که جمعی دیگر آن را مایه‌ی فساد می‌دانند و از آن منزجرند. در مورد ساکنان شهر هرکلیا که قوم پنست را به اسارت برده و به بندگی واداشته‌اند اختلاف نظر به آن شدت نیست. وقتی که این مثالها را در نظر می‌آورم نمی‌دانم درباره‌ی تملک بنده چگونه قانونی باید وضع کنم. نکته‌ای که کمی پیش به آن اشاره کردم و برای تو نامفهوم بود، این

باید با لحن فرمان سخن گفت و با غلام و کنیز هرگز نباید مزاح کرد. کسانی که رفتاری بر خلاف این پیش می‌گیرند، زندگی را برای هر دو طرف دشوار می‌سازند: **فرمان دادن را برای خداوندگار و فرمان بردن را برای خدمتکار.**^(۷۹) یا آن که حق با فرانسوا شاتل فیلسوف قرن بیستم است، که در عین حال که اندیشه‌ی گرانبهای فیلسوفان سلف در زمینه‌های گوناگون را با تمام وجود ارج می‌نهد، داوری آنها در باب بربرها و بردگان را امری زننده و قابل نکوهش می‌داند، و با اندوه بسیار اظهار می‌دارد که: «انکار دیگری» [به عنوان انسان]، عنصر فراهم‌آورنده‌ی اندیشه‌ی یونانی بوده است!^(۸۰)

یادداشت‌ها:

۴۰- برای مثال نگاه کنید به آخرین اثر او با عنوان «یونانیان علیه خشونت»:

Jacqueline de Romilly, Les grecs contre la violence. Éditions de Fallois, Paris, 2000.

۴۱- "Et cependant le rapide Achilleus pressait sans relache Hektôr, de même qu'un chien presse sur les montagnes le faon d'une biche":

-Homère, L'Illiade. Librairie Alphonse Lemerre, Paris, 1938, Chant XXII.

۴۲-Jacques-Bénigne Bossuet, Discours sur l'histoire universelle. Éditions Flammarion, Paris, 1966.

-Hegel, La Phénoménologie de l'Esprit, Présentation, traduction et notes par G.Jarczyk et P.J.Labarrière. Éditions Gallimard, 1993.

-Hegel, La raison dans l'histoire. Éditions Plon, 10/18, Paris, 1988.

-Hegel, La Philosophie de l'histoire. Éditions J.Vrin, Paris, 1967-1970.

-Husserl, La Crise des sciences européennes et la phénoménologie transcendantale. Éditions Gallimard, Paris, 1976-1989.

-Heidegger, Introduction à la métaphysique. Éditions Gallimard, Paris, 1967.

-Heidegger, Essais et conférences. Éditions Gallimard, Paris, 1990.

-Heidegger, Être et temps. Éditions Gallimard, Paris, 1999.

-Gustave Glotz, La cité grecque. Éditions Albin Michel, Paris, 1928-1968.

۴۳-André Bernand, Sorciers grecs. Éditions Fayard, Paris, 1991.

-André Bernand, Guerre et violence dans la Grèce antique. Éditions Hachette, Paris, 1999.

۴۴- François Châtelet, Une histoire de la raison. Éditions du Seuil, Paris, 1992.

۴۵-Giulia Sissa, L'Âme est un corps de femme. Éditions Odile Jacob, Paris, 2000.

۴۶- Pierre Vidal-Naquet, La démocratie grecque Vue d'ailleurs. Éditions Flammarion, Paris, 1996.

-Le Monde d'Homère. Éditions Perrin, Paris, 2000.

-Les grecs, les historiens, la démocratie, le grand écart. Éditions La Découverte, Paris, 2000.

۴۷- Cornelius Castoriadis, Sur "Le politique" de platon, Préface de Pierre Vidal-Naquet. Éditions du Seuil, Paris, 1999.

-Figures du Pensable (Les carrefours du labyrinthe T.VI). Éditions du Seuil, Paris, 1999.

همچنین نگاه کنید به مقاله‌ی روزه پل دژوا در «لوموند»، به تاریخ دهم سپتامبر ۱۹۹۹:

Roger-Pol Droit, Lire libre. Le Monde/Vendredi 10 Septembre 1999, pp:VI.

۴۸-Euripide (Tragiques grecs), Iphigénie à Aulis, 1400-1401. Éditions Gallimard, Paris, 1962, pp:1353 (Bibliothèque de la Pléiade).

"C'est au Barbar à obeir au grec... Car eux sont des esclaves et nous sommes des hommes libres".

۲۵ قرن پس از اوری پید، کنستانتینوس کاوافی، شاعر بزرگ یونانی معاصر ما، در شعر زیبایی با عنوان «در انتظار بربرها» به او پاسخ می‌گوید. یونانیان که برای حل مشکلات خویش در آگورا گرد آمده‌اند و در انتظار رسیدن بربرها به سر می‌برند، از طریق مسافرائی که از مرزها می‌آیند، درمی‌یابند که بربرها نخواهند آمد، زیرا که بربرها وجود ندارند! و «کنون ما بدون بربرها چه خواهیم کرد؟/ زیرا که آنها راه حل مشکلات ما بوده‌اند!»:

"Et maintenant qu'allons nous faire sans barbares? Ces gens-là étaient une sorte de solution."

نگاه کنید به کتاب او:

Constantinos Cavafis, En attendant les barbares. Éditions Gallimard/ nrf, Paris.

۴۹-Hérodote, L'Enquête, Livre I, Préface. Éditions Gallimard, Paris, 1999, pp:38.

۵۰-Hérodote, L'Enquête, Livre II, 57, pp:189.

Voir aussi: Livre III, 115, Livre VIII, 135.

هرودوت در کتاب سوم، پارهی ۱۱۵، و کتاب هشتم، پارهی ۱۳۵ نیز در باب زبان بربرها و تفاوت آن با زبان یونانی سخن گفته است. نگاه کنید به صفحات ۱۸۹ (جلد اول) و ۳۶۳ (جلد دوم کوشها یا تاریخ).

۵۱-Platon, La République, 469b, 470b. Éditions Flammarion, Paris, 1989, pp:225-226.

افلاطون، جمهوری (مجموعه آثار، جلد دوم) پارهی ۴۷۰b. انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۶. ص

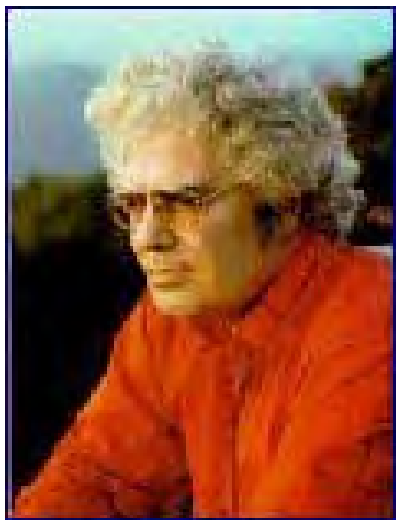
عبارت دیگر تباری بربر داشته‌اند. و هر چند در فهرست‌هایی که مورد بررسی او قرار گرفته، نام یک یونانی تبار دیده نمی‌شود، اما این به معنی آن نیست که برده‌ی یونانی تبار وجود نداشته است. منابع گوناگون نشان می‌دهند که حتی تا زمان جنگ آتن و اسپارت (پلوپونز) Péloponnèse، اهالی یک دولت - شهر مغلوب اعم از مرد و زن و کودک به بردگی می‌رفته‌اند. با این همه، بررسی نامهای بردگان که در فهرستهای گوناگون انعکاس یافته، نشان می‌دهد که بردگان یونانی در قیاس با بردگان بربر، در اقلیت بوده و اکثراً از اهالی نواحی سرحدی یونان و بویژه ناحیه‌ی «تراس» Thrace بوده‌اند، تا آنجا که کلمه‌ی «تراس» در یونانی، رفته رفته مترادف کلمه‌ی «برده» شده بود.^(۷۵) با این همه، لیکورگ Lycourge طی یک فرمان، خرید و فروش آزادگانی را که به سبب جنگ به اسارت رفته بودند، ممنوع اعلام نمود. بردگان بربرتبار، نه تنها در کارهای خانگی به کار گرفته می‌شدند، بلکه در مزارع و کشتزارها نیز مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفتند. زنان برده به پختن نان، پشم‌ریسی و بافندگی اشتغال داشته، و مراقبت از کودکان را نیز برعهده داشته‌اند، در حالی که مردان آنها یاور خدایگان در کارهای تولیدی کشاورزی بوده‌اند. کار اجباری در کارگاههای شهری و معادن و کارهای ساختمانی دولتی و غیردولتی نیز در برنامه‌ی بردگان قرار داشته است. گزنفون در کتاب «اقتصادیات»^۱ و در گفتگو از مقررات و تشکیلات مربوط به بردگان، از مباشرانی که خود نیز برده و مورد اعتماد خدایگان بوده‌اند سخن می‌گوید که از سوی خدایگان مأموریت داشته‌اند امور مربوط به بردگان یعنی کار، مسکن، تغذیه و مجازات و غیره را برعهده گیرند، و چنان که قبلاً دیدیم ارسطو نیز در کتاب سیاست بر این نکته تأکید ورزیده بود.^(۷۶) گاه پیش می‌آمد که بردگان در «زندگی خانگی خدایگان»^۲ پذیرفته شده و حتی اجازه داشته‌اند که بر سر سفره‌ی خدایگان و همراه با او به صرف غذا بپردازند، اما این موارد، بسیار استثنایی بوده است. بردگان آزادشده (اعم از آن که آزادی خویش را خریداری کرده باشند و یا مورد مرحمت خدایگان قرار گرفته باشند)، اکثراً به زندگی در خانه یا مزرعه‌ی خدایگان ادامه می‌دادند، اما عنوان اجتماعی آنها از لحظه‌ی بازافتن آزادی به بعد، نه «شهروند» و یا «برده»، بلکه «مباشر» بوده است، زیرا که وظایف خدایگان در مورد نظارت بر زندگی و اعمال بردگان را برعهده می‌گرفته‌اند. اجازه کردن و اجازه دادن بردگان برای کار در معادن نیز چنان که گزنفون در کتاب «عمایات» می‌گوید امری رایج بوده و بویژه آنتیان در این کار راه افراط می‌پیموده‌اند. بنا به گفته‌ی این شاگرد سقراط، «نی‌سیاس» Nicias فرمانده‌ی جنگی معروف، و نیز توانگر پرنام و نشان به نام «کالیاس» Callias که در قرن پنجم قبل از میلاد، هر یک به ترتیب ۱۰۰۰ و ۶۰۰ برده در اختیار داشته‌اند، آنها را به بهای یک اوبول (واحد پولی) در روز، در اختیار صاحبان معادن قرار می‌داده‌اند. گزنفون اضافه می‌کند که امروزه (قرن چهارم قبل از میلاد) نیز بسیاری از بردگان برای کار در معادن به اجاره می‌روند.^(۷۷)

و سخن آخر و یا به عبارت بهتر داوری نهایی در باب برده‌داری - این بارزترین و غیرانسانی‌ترین نمونه‌ی ناهنجاری در دموکراسی آتنی - چه یا چگونه خواهد بود؟ آیا حق با ارسطو بوده است که در «سیاسات» (کتاب اول، فصل‌های ۲، ۴ و ۵)، «بردگی» را امری «طبیعی» و «مطابق با قوانین طبیعت» ارزیابی نموده بود؟:

«...فی الواقع، دارا بودن توانایی پیش‌بینی [امور] از راه اندیشه، از «نقطه نظر طبیعی» به معنای شایستگی دارا بودن [استعداد] فرماندهی یعنی **خدایگان بودن برحسب طبیعت** می‌باشد، در حالی که دارا بودن [توانایی] انجام کارهای بدنی، به معنای **فرمانبردار بودن یعنی «برده بودن برحسب طبیعت»** است... زیرا آن کس که به «گونه‌های طبیعی» به خویشتن تعلق ندارد، و [بلکه] انسانی است متعلق به دیگری، این فرد **«برده بر حسب طبیعت»** است... زیرا فرمان دادن و فرمان بردن نه تنها در زمره‌ی امور لازم و غیرقابل اجتناب هستند، بلکه همچنین نافع [یا برآزنده] نیز می‌باشند.^(۷۸) آیا سخن افلاطون در باب لزوم استفاده از نیروی کار بردگان و مجازات جسمی آنها مطابق با عدالت بوده است؟

«بدیهی است که اگر برده‌ای مرتکب گناه شود باید او را در حد تقصیر مجازات کرد و نباید به سرزنش و اندرز اکتفا ورزید. با خدمتکاران همیشه

احمد شاملو



قصاب خانه ی بشریت

در زمان سلطان محمود می‌کشتند که شیعه است

زمان شاه سلیمان می‌کشتند که سنی است

زمان ناصرالدین شاه می‌کشتند که بابی است

زمان محمد علی شاه می‌کشتند که مشروطه طلب است

زمان رضا خان می‌کشتند که مخالف سلطنت مشروطه است

زمان پسرش می‌کشتند که خراب‌کار است

امروز توی دهن‌اش می‌زنند که منافق است و

فردا وارونه بر خورش می‌نشانند و شمع‌آجین‌اش می‌کنند

که لا مذهب است.

اگر اسم و اتهامش را در نظر نگیریم چیزی عوض نمی‌شود:

تو آلمان هیتلری می‌کشتند که یهودی است

حالا تو اسرائیل می‌کشند که طرف‌دار فلسطینی‌ها است

عرب‌ها می‌کشند که جاسوس صهیونیست‌ها است

صهیونیست‌ها می‌کشند که فاشیست است

فاشیست‌ها می‌کشند که کمونیست است

کمونیست‌ها می‌کشند که آنارشیک است

روس‌ها می‌کشند که پدر سوخته از چین حمایت می‌کند

چینی‌ها می‌کشند که حرام‌زاده سنگ روسیه را به سینه می‌زند

و می‌کشند و می‌کشند و می‌کشند

و چه قصاب خانه‌یی است این دنیای بشریت

۵۲- Aristote, Les Politiques, I, 2, 1252-a, I, 6, 1255-a, v, 11, 1313-a, pp: 88, 106, 397. Éditions Flammarion, Paris, 1993.

۵۳- Aristote, Les Politiques, III, 1276b, 1-2, pp: 215-216.

۵۴- Homère, Illiade, II, 806, XV, 558; XXII, 429.

-Homère, Odyssée, VIII, 131; XVII, 206.

-Claude Mossé, Politique et Société en Grèce ancienne. Éditions Flammarion, Paris, 1999, pp: 15-17.

۵۵- Aristote, Les Politiques, III, 1, 1275-a, pp: 207.

۵۶- Aristote, Les Politiques, III, 1, 1275b, 21-22, pp: 210.

-Claude Mossé, Politique et société en Grèce ancienne, pp: 16-17.

۵۷- Claude Mossé, Politique et... pp: 18-19.

۵۸- Aristote, Les Politiques, III, 1, 1275b, 21-22, pp: 210.

۵۹- Claude Mossé, Politique et... pp: 28-29.

۶۰- Claude Mossé, Politique et... pp: 46.

۶۱- Plutarque, Vie de Solon, 24, 4. Éditions Les Belles Lettres.

-Aristote, Les Politiques, III, 2, 1275b, 36-37:

این است عین گفتار ارسطو:

"c'est le cas des gens qui ont acquis <la citoyenneté> à la suite d'un changement de constitution. <Citons comme> exemple ce qu'a fait Clisthène à Athènes après l'expulsion des tyrans: il a naturalisé beaucoup d'étrangers et d'esclaves résidents".

-Claude Mossé, Politique et... pp: 46-47.

۶۲- Gustave Glotz, La cité grecque, Chapitre VII, pp: 271-279.

۶۳- Xénophon, Revenus, II, 5. Éditions Les Belles Lettres, Paris.

-Claude Mossé, Politique et... pp: 48.

۶۴- برای آگاهی از دشواری و پیچیدگی غیرقابل تصور مسئله‌ی «بردگان» و «آزادگان» در یونان باستان، نگاه کنید به آثار برجسته‌ترین کارشناسان این مقوله و در میان آنها، آثار فیلی، کلودموسه، ویدال ناکه و گوستاو گلوتز:

-Moses I. Finley (Finkelstein), Esclavage antique et idéologie moderne. Éditions de Minuit, Paris, 1981.

-Économie et société en Grèce ancienne. Éditions La Découverte, 1984.

Pierre Vidal-Naquet, La Démocratie grecque Vue d'ailleurs. Éditions Flammarion, Paris, 1996.

Claude Mossé, Politique et société en Grèce ancienne. Éditions Flammarion, Paris, 1999.

Gustave Glotz, La cité grecque. Éditions Albin Michel, Paris, 1968.

۶۵- Pierre Vidal-Naquet, La Démocratie grecque... pp: 14.

۶۶- François Châtelet, Une histoire de la raison. Éditions du Seuil, Paris, 1992, pp: 67-68.

۶۷- Homère, Illiade, III, 404.

-Odyssée, IV, 12.

-Homère, Illiade, VI, 463.

-Odyssée, XIV, 340, XVII, 323.

۶۸- Pierre Vidal-Naquet, La démocratie grecque... pp: 60-70.

-Thucydide, L'Histoire de la guerre du péloponnèse, VIII, 28. Éditions Les Belles Lettres, Paris, 1952-1972.

۶۹- Thucydide, V, 23-24.

۷۰- Platon, Lois, VI, 777b, 881c, 914a, 931d.

-Aristote, Les Politiques, III, 1-4, 1274b, 1277b.

۷۱- Aristote, Les Politiques, I, 7, 1255b.

۷۲- Platon, Lois, Livre VI, 776a, 778.

دوره آثار افلاطون، قوانین (جلد چهارم)، کتاب ششم، پاره‌ی ۷۷۸-۷۷۶، انتشارات خوارزمی.

در باب بردگان در کتاب «جمهوریت»، نگاه کنید به متن فرانسه و نیز ترجمه‌ی فارسی آن:

-Platon, La République, V, 469b, c, VIII, 563b, 567e, IX, 578c.

— دوره آثار افلاطون، جمهوریت (جلد دوم)، کتاب پنجم، پاره‌ی ۴۶۹، کتاب هشتم، پاره‌ی ۵۶۳ و ۵۶۷، و کتاب نهم، پاره‌ی ۵۷۸.

۷۳- M.I. Finley, Esclavage antique et idéologie moderne. Éditions de Minuit, Paris, 1981.

-Claude Mossé, Politique et société en Grèce ancienne. Éditions Flammarion, Paris, 1999, pp: 54-55.

-Pierre Vidal-Naquet, La démocratie grecque Vue d'ailleurs. Éditions Flammarion, Paris, 1996, pp: 14-15.

۷۴- Xénophon, République des Athéniens, 10-12. Éditions Les Belles Lettres, Paris.

۷۵- Claude Mossé, Politique et Société... pp: 57.

۷۶- Xénophon, Économique, XII-XIV. Éditions Les Belles Lettres.

-Aristote, Les Politiques, I, 7, 1255b.

۷۷- Xénophon, Revenus, IV, 14-16.

-Claude Mossé, Politique et Société... pp: 60-61.

۷۸- Aristote, Les Politiques, I, 2, 1252-a, I, 4, 1254-a, I, 5, 1254-a.

۷۹- Platon, Les Lois, VI, 777b.

۸۰- François Châtelet, Une histoire de la raison, pp: 67.



بدترین و خشن‌ترین شیوه‌ها، خشونت و خون‌ریزی معرفی شده است. برای اینکه این موضوع روشن شود، از میان همه شاعران این عصر، مفهوم آزادی را در شعر دو شاعر این دوره یعنی فرخی یزدی و ملک‌الشعراء بهار، از دو زاویه مختلف به بررسی می‌گیرم تا تفاوت دید و منش و شیوه نگریشان و تفاوت‌های بارزی که در معنای آزادی در این دوره وجود دارد، مشخص شود. نخست از نمونه‌های کلی‌تر آغاز می‌کنم:

فرخی یزدی:

اهریمن استبداد آزادی ما را کشت
نه صبر و سکون جایز نه حوصله باید کرد

شاهد زیبای آزادی خدایا پس کجاست
مقدم او را به جان بازی اگر پذیرفته‌ایم

جز به آزادی و ملت نبود آبادی
آه اگر مملکتی ملت آزاد نداشت

تو در طلب حکومت مقتدری
ما طالب اقتدار ملت هستیم
(دیوان فرخی، صص ۱۱۹، ۱۶۴، ۱۰۰، ۲۵۱)
ملک‌الشعراء بهار:

نام آزادی بلند آوازه شد
حمد یزدان، جان ملت تازه شد

ای قاتل آزادی ایران به حذر باش
زان لحظه که قاضی به سر محتضر آید
ملت بود آن شیر که هنگام تراحم
چون بیشتر آزرده شود پیشتر آید

با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست
کار ایران با خداست

ای آزادی، خجسته آزادی
از وصل تو روی برنگردانم
تا آنکه مرا به نزد خود خوانی
یا آنکه ترا به نزد خود خوانم
(دیوان بهار، جلد ۱، صص ۱۷۳، ۱۴۱، ۳۲۷، ۳۴۱)

از این نمونه‌های کلی - که نظایر آنها در دیوان‌های شاعران این دوره به وفور به چشم می‌آید - نمی‌توان به بنیاد مفهوم آزادی‌خواهی و ملت‌دوستی در شعر فرخی و بهار - یا هر شاعر دیگر - دست یافت. گرچه فرخی نیز چون بهار معتقد است که موجد و مقوم آزادی «قانون» است:

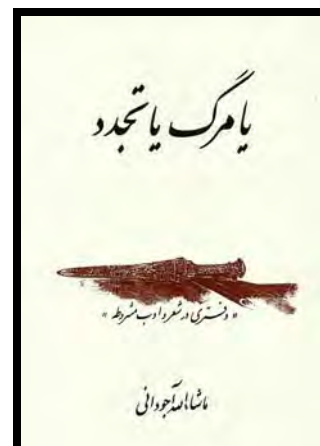
چون موجد آزادی ما قانون است
ما محو نمی‌شویم تا قانون است

(دیوان، ص ۲۱۳)

اما این چهره پنهان یا نیمه پنهان آزادی در نمونه‌های یاد شده از فرخی، با نمونه‌های دیگر، آنگاه که در کنار هم نهاده شود کم صورت آشکار و آشنای خود را باز خواهد نمود. از فرخی است:

- ۱- رسم و ره آزادی یا پیشه نباید کرد
یا آنکه ز جان بازی اندیشه نباید کرد
- ۲- سودی نبری از عشق گر جرئت شیرت نیست
آسوده گذر هرگز زین بیشه نباید کرد
- ۳- گر آب رزت باید ای مالک بی‌انصاف
خون دل دهقان را در شیشه نباید کرد
- ۴- در سایه استبداد پژمرده شد آزادی
این گلبن نورس را بی‌ریشه نباید کرد
- ۵- با داس و چکش کن محو این خسروی ایوان را
چون کوه کنی هر روز با تیشه نباید کرد

(دیوان ص ۱۴۱)



مفهوم آزادی

در شعر فرخی یزدی و ملک‌الشعراء بهار

تقدیس «خشونت» و «اقتدار طلبی» در معنای جدید، بخشی از سنت «آزادی‌خواهی» و «تجدد» در ایران است. درک و نقد اصولی بنیان‌های اجتماعی، فرهنگی و نظری آن نیز بخشی از وظیفه اصلی کار نقد و تحلیل تاریخی در معنای جدید است. این نوشته بخشی است از مقدمه‌ای که چند سال پیش بر کتاب «یا مرگ یا تجدد» نوشته ام. تجدید چاپ آن در ویژه نامه آرش، شاید یکبار دیگر ضرورت پر اهمیت نقدی از این دست را یادآور شود.

ماشالله آجودانی

یا مرگ یا تجدد و اصلاح
راهی جز این دو پیش وطن نیست
ایران کهن شده است سرپای
درویش جز به تازه شدن نیست

ملک الشعراء بهار

۱۲۹۳ خورشیدی

(دیوان - ج ۱ - ص ۲۸۷)

اگر خواست‌های سیاسی شعر مشروطه را به صداهای آزادی‌خواهی تعبیر کنیم، دو صدای رسایی که از میان این صداها با وضوح بیشتری به گوش خواهد رسید، صدای «ملت» و «آزادی» است. اما اینکه آزادی در شعر هر یک از این شاعران به چه معنایی به کار رفته است و یا مفهومی که هر کدامشان از ملت در ذهن داشته‌اند چگونه مفهومی بوده است، نیاز به بررسی دقیق‌تری دارد. وگرنه در کلیات، آنگاه که سخن از آزادی و ملت است، همه شاعران ستایشگر ملت و آزادی‌اند، و این آن نکته بسیار فریبنده‌ای است که اگر با دقت مورد سنجش و بررسی قرار نگیرد، به بدفهمی‌ها و «ناهمزمان‌خوانی»‌های اساسی منجر خواهد شد. چنانکه معروف‌ترین و زیباترین غزل‌هایی که از فرخی یزدی برسر زبان‌هاست، غزل‌هایی است که او در ستایش «آزادی» سروده است. اما آزادی مورد نظر فرخی - در بنیاد خود - هیچ ربطی به آزادی در معنایی که در نظام دموکراسی غربی فهمیده می‌شود، ندارد. نیز راه دست‌یابی به این آزادی به

اگر حافظ شیرازی با دیدن «داس مه نو» و «مزرع سبز فلک» به یاد «کشته خویش» و کارنامه اعمال خود می‌افتاد:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
«داس ماه نو» و «روی پُرخون شفق» فرخی را به یاد داس و دستِ مجروح
و خون‌آلود دهقانان می‌انداخت:

ماه نو با روی پر خون شفق را کن نگاه
کان ز داس و دستِ دهقانان حکایت می‌کند

(دیوان، ص ۱۲۵)

و در آرزوی روزی سر می‌کرد که «دست کین» با به بالای دار کشیدن سردارها و سالارها، به آرزوی دهقانان و کارگران در دست‌یابی به «آزادی»، در همان مفهوم و با همان شیوه خشونت‌بار که مورد نظر فرخی بود، جامه عمل بپوشد:

باز گویم این سخن را گر چه گفتم بارها
می‌نهند این خائنین بر دوش ملت بارها

...

مارهای مجلسی دارای زهری مهلک‌اند
الحذر باری از آن مجلس که دارد مارها
دفع این کفتارها، گفتار نتواند نمود
از ره کردار باید دفع این کفتارها
کشور ما پاک کی گردد ز لوث خائنین
تا نریزد خون ناپاک از در و دیوارها
مزد کار کارگر را دولت ما می‌کند
صرف جیب هرزه‌ها، ولگردها، بیکارها
از برای این همه خائن بود یک دار کم
پرنکند این پهن میدان را ز چوب دارها
دارها چون شده‌با با دست کین بالا کشید
برسر آن دارها سالارها، سردارها

(دیوان، ص ۸۳)

گرچه در پاره‌ای جاها در شعر فرخی مفهوم آزادی و قانون‌خواهی رنگ و بوی لیبرالی به خود می‌گیرد، اما تجلی‌های اجتماعی و مدنی آزادی یعنی آزادی بیان، قلم و مطبوعات که آنهمه در شعر او از آن سخن گفته شده است، (۱۴) باید در پرتو همین مفهوم عام از آزادی: آزادی در معنای طبقاتی آن بازخوانی و بازنویسی شود، آزادی‌ای که در شعر هم مسلک دیگر او یعنی **لاهووتی** نیز به همین معنی و به شیوه‌های کم و بیش مشابه مطرح شده است:

لاهووتی:

آزادی ما بر ضد داراست
نفع امیران در ذلت ماست

(دیوان، ص ۶۶۱)

اما مفهوم «آزادی» در شعر ملک‌الشعراء بهار این برجسته‌ترین قصیده‌سرای شعر فارسی در چند قرن اخیر، و در بنیاد نظری او، در اساس با مفهوم «استقلال» ایران، همخوانی و هماهنگی و حتی همانندی دارد. منظور او از آزادی و قانون‌خواهی حتی آنجا که از تجلی‌های مدنی و اجتماعی آزادی یعنی آزادی بیان، قلم، احزاب و... سخن می‌گوید، بیشتر متوجه همین مفهوم بنیادی یعنی استقلال ایران است. در ذهن او و در شعر او آزادی بدون استقلال سیاسی ایران و استقلال سیاسی بدون ایجاد حکومت مقتدر مرکزی، دست یافتنی نیست، حکومت مقتداری که مبتنی بر قانون باشد، چرا که بدون قانون و حکومت قانون، هیچ تضمینی برای آزادی یا استقلال وجود نخواهد داشت. مظهر نمادی این حکومت قانون هم، مجلس ملی است، مجلسی که اراده ملت در آن تجسم عینی یافته باشد، و چنین چیزی امکان پذیر نخواهد شد مگر آن که ملت را برای قانون‌پذیری و آزادی تربیت کرده باشند. این‌ها سرخط‌های اصلی تجربه‌ها و نگرش‌های بهار است درباره آزادی. بازتاب همین تجربه‌ها را در قصیده‌ای که در سه چهار سال آخر زندگیش سروده است، به وضوح می‌توان دید:

بی تربیت آزادی و قانون نتوان داشت

در این غزل گرچه همچنان **آزادی** در هر بیت در فضای کلی خود در جریان است، اما با مفاهیم بیت سوم و پنجم غزل، معنای ضمنی آن گسترش یافته است. در بیت سوم مفهوم ضمنی آزادی یکی هم این است که مالک بی‌انصاف نباید خون دل دهقان را در شیشه کند. در بیت پنجم غزل با پیدا شدن سرو کله «داس» و «چکش»، مظهر زحمتکشان جامعه، این مفهوم ضمنی آزادی گسترش بیشتری می‌یابد. چون گلبن نورس آزادی در سایه استبداد شاه و حکومت پژمرده شده است، پس با داس و چکش دهقانان و کارگران باید این ایوان خسروی (= مظهر سلطنت) را از جا کند.

بدین ترتیب مفهوم آزادی، مفهوم طبقاتی روشنی به خود می‌گیرد و طبقات زحمتکش به مبارزه برای آزادی فرا خوانده می‌شوند. مبارزه‌ای که در چند جا، در شعر فرخی به روشنی از آن به «جنگ صنفی» (= جنگ طبقاتی) تعبیر شده است. در این رباعی منظور فرخی از آزادی با روشنی و وضوح باز نموده شده است:

در مملکتی که جنگ اصنافی نیست
آزادی آن منبسط و کافی نیست
در جشن به کارگر چرا ره ندهند
این مجلس اگر مجلس اشرافی نیست

(دیوان، ص ۲۲۰)

نیز:

آزادی اگر می‌طلبی غرقه به خون باش
کاین گلبن نوخاسته بی‌خار و خسی نیست
دهقان رهد از زحمت ما یک نفس اما
آن روز که دیگر ز حیانتش نفسی نیست
با بودن مجلس بود آزادی ما محو
چون مرغ که پایسته ولی در قفسی نیست
گر موجد گندم بود، از چیست که زارع
از نان جوین سیر به قدر عدسی نیست
هر سر به هوای سر و سامانی و ما را
در دل به جز آزادی ایران هوسی نیست

(دیوان، ص ۹۸)

آزادی ایران در دید او همین آزادی دهقانان و کارگران و یا به تعبیر دیگر او «توده ملت» است. «توده»‌ای که او به انحاء مختلف در شعر خود از آن سخن گفته است و آن را به مبارزه فراخوانده است:

توده را با جنگ صنفی آشنا باید نمود
کشمکش را بر سر فقر و غنا باید نمود

(دیوان، ص ۱۳۹)

ساختار این مبارزه در بستر خشونت عربانی که در شعر و نثر این دوره به انحاء مختلف تقدیس شده است، بیان خشونت‌بار آشکاری به خود می‌گیرد. بیانی که جز توده ملت (زحمتکشان جامعه و حامیان آن)، هرکس دیگری را از ملاک و سرمایه‌دار گرفته تا «آن که خوش پوشد و خوش نوشد و بیکار بود» را مستحق مرگ و کشتار می‌داند. (۱۳) و «خیرخواهانه» کشتار ابنای بشر را، — به اصطلاح امروزی‌ها — در دستور کار شعر قرار می‌دهد:

از ره داد ز بیدادگران باید کشت
اهل بیداد گراین است و گر آن باید کشت

...

آن که خوش پوشد و خوش نوشد و بیکار بود
چون خورد حاصل رنج دگران باید کشت

**آزودیم روز اینها بشر جز شر نیست
خیرخواهانه از این جانوران باید کشت**

مسکنت را ز دم داس درو باید کرد
فقر را با چکش کارگران باید کشت

بی خبر تا که بود از دل دهقان مالک
خبر این است کز آن بی‌خبران باید کشت

(دیوان، ص ۱۱۱)

روزگار آشفست بر نابخردان جنگلی

...

مملکت چون یار گردد با وزیر هوشمند
زود بر خیزد ز کشور، راه و رسم کاهلی
صاحب اعظم و ثوق دولت عالی حسن
مشتهر در مقبلی، ضرب المثل در عاقلی

بهار بعدها یعنی بعد از شهریور ۱۳۲۰، زمانی که نوشتن «تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران» را آغاز کرده بود، براساس یادداشت‌هایش درباره تشکیل حزب دموکرات و کابینه و ثوق الدوله چنین نوشت:

«آری ما آزاد شدیم و حزب دموکرات، آنهایی که در تهران مانده بودند و به مهاجرت نرفته و یا از سرحد باز آمده بودند حس کردند که می‌توان ایران را نجات داد و روزی است که یک حزب ملی می‌تواند حکومت فاضله تشکیل دهد. — بنابراین موقع شناسی ... شروع به کار کردیم، این عمل در ۱۳۳۵ قمری روی داد. کابینه اول آقای و ثوق الدوله تشکیل شده بود. سیهسالار اعظم تازه کنار کشیده بود، دولت نیمه ملی و نیمچه آزادی خواه شمرده می‌شد، نفوذ متفقین و متحدین برابر بود. در این حال دموکراتها شروع به کار کردند و بر آن شدند که از انقلاب روسیه استفاده کرده... استقلال را در عین بی‌طرفی به وجود آورند... از مداخله اجانب هر کس باشد ممانعت به عمل آورند و حکومتی مقتدر که دیگر به مداخله اجانب ناچار نشود، ایجاد کنند.» (۱۷)

همانگونه که دیدید بهار از دولت و ثوق الدوله، با این عقیده که نفوذ و قدرت بیگانگان یعنی متحدین و متفقین در دوره او یکسان بود و کفه ترازوی قدرت به نفع یکی از آنها نمی‌چرخید، به دولتی نیمه ملی و نیمچه آزادی خواه تعبیر می‌کند. چرا؟ برای اینکه در ذهن او دولت ملی و دولت آزادی خواه، دولتی است که از زیر سلطه نفوذ بیگانه به تمام معنی رها باشد. باز بر همین اساس، دولتی که به هر دولت خارجی، وابستگی کامل داشته باشد، دولتی غیرملی و غیرآزادی خواه خواهد بود. بنابراین چون دولت و ثوق الدوله — به عقیده بهار — به هیچ یک از دولت‌های خارجی کاملاً وابسته نبود و به همین دلیل هم نفوذ متحدین و متفقین در ایران یکسان بود، از آن به عنوان دولت نیمه ملی و نیمچه آزادی خواه یاد می‌کند.

در این تعبیرها منظور بهار از آزادی و آزادی خواهی چیزی جز استقلال سیاسی نیست: استقلال و رهایی از نفوذ دولت‌های بیگانه و استعمارگر. استقلال که فقط با ایجاد دولت مستقل مقتدر ملی، دست یافتنی بود. منظور او از دولت مستقل ملی در آن دوره، دولتی است متمرکز و مقتدر، مثل دولت‌هایی که بعدها آتاتورک و موسولینی یا نازی‌ها به وجود آوردند. این تعبیرات عین تعبیراتی است که بهار بعدها به کار گرفت تا نشان دهد که دولت ملی در دید او و یاران آزادی خواه او در آن دوره چگونه دولتی بوده است.

برای رفع هر نوع سوء تفاهمی عین عبارات او را در زیر نقل خواهیم کرد، اما پیش از نقل آن عبارات، توضیح مهمی را ضروری می‌دانم و آن توضیح مهم این است که آنچه که بهار در دولت‌های مقتداری چون دولت آتاتورک یا موسولینی و نازی‌ها می‌پسندید، استقلال و اقتدار ملی آن دولت‌ها بود، نه فاشیسم و جنایات ضد بشری فاشیسم. جنایاتی که کمی بعد ابعاد هولناک آن جهان را به خاک و خون کشید. بهار خود یکی از مخالفان سرسخت جنگ و بهره‌کشی انسان از انسان و دولت‌ها از ملت‌ها بوده است. هنوز صدای معترض و صلح طلب او، در تار و پود آخرین قصیده‌ای که سروده است، طنین آشکار و ماندگار دارد که:

فغان ز جغد جنگ و مرغواوی او

که تا ابد بریده باد نای او

(دیوان، جلد ۱، ص ۸۲۴)

برای بهار اصل اساسی همان اقتدار و استقلال سیاسی بود که براساس آن می‌شد با نفوذ هر کشور قدرتمند خارجی مقابله کرد و بنیاد اقتصاد و سیاست‌های مستقل ملی را پی ریخت. بنابراین نباید اعتراف صریح و صادقانه او را، مبنی بر اینکه دولت مقتدر ملی و آزادی خواه مورد نظر او و دوستانش در آن دوره، دولتی بود نظیر دولت آتاتورک یا موسولینی، به

سعصص نتوان خواند، نخوانده کلمن را
امروز امید همه زی مجلس شورا ست
سر باید کاسوده نگه دارد تن را
گر سر عمل متحد از پیش نگیرد
از مرگ، صیانت نتوان کرد بدن را
جز مجلس ملی نزند بیخ ستبداد
افربشتگان قهر کنند اهریمن را
بی نیروی قانون نرود کاری از پیش
جز بر سر آهن نتوان برد تن را

(دیوان بهار، جلد ۱، ص ۸۱۱)

همانگونه که گفتیم ارتباط قانون و آزادی در دید بهار، ارتباطی بنیادی و اصولی است: با قانون است که آزادی استقرار و استمرار می‌یابد. همین مفهوم را در قصیده‌ای که در ۱۳۳۶ قمری (۱۲۹۷ شمسی) در دوره کابینه مستوفی الممالک و در اعتراض به توقیف «نوبهار» سروده است اینگونه به نظم درآورده است:

عمری به هوای وصلت قانون
از چرخ برین گذشت افغانم
در عرصه گیر و دار آزادی
فرسود به تن درشت خفتانم

...

گفتم که مگر به نیروی قانون
آزادی را به تخت بنشانم
و امروز چنان شدم که بر کاغذ
آزاد نهاد خامه نتوانم

(دیوان بهار، ج ۱، ص ۳۲۷)

این ارتباط بنیادی آزادی با قانون و مفهوم «استقلال» — مفهومی که کمی بعد از زبان خود بهار آن را توضیح خواهیم داد — چنان درهم پیچیده‌اند که سرانجام مفهوم آزادی در چند بُعد (استقلال — قانون — آزادی) (۱۵) همچون یک مفهوم با ابعاد گوناگون (a multidimensional concept) خود را مشخص خواهد کرد.

دل بستگی بهار به استقلال ایران و اعتقادش به بنیاد حکومت مقتدر مرکزی تا آن اندازه بود که با همه نهضت‌هایی که به شکلی رنگ و بوی تجزیه طلبی داشتند یا مایه تضعیف دولت مرکزی می‌شدند، مثل نهضت جنگل در گیلان، نهضت خیابانی در آذربایجان (۱۶) و نهضت کلنل محمدتقی خان پسیان در خراسان به صراحت به مخالفت برخاست و با سرودن قصیده‌ای بلند در نكوهش جنگلی‌ها، از کابینه و ثوق الدوله و اقدامات او علیه نهضت جنگل حمایت کرد. بخش‌هایی از این قصیده را از چاپ چهارم دیوان بهار که در ۱۳۵۸ شمسی از سوی انتشارات امیرکبیر منتشر شده است، از صفحات ۳۳۱ و ۳۳۲ نقل می‌کنم. متأسفانه این قصیده در متن تجدید چاپ شده دیوان بهار، که با ویرایش مهرداد بهار، از سوی انتشارات توس در ۱۳۶۸ شمسی منتشر شده است، حذف گردیده و هیچ اشاره‌ای هم به این حذف و سانسور نشده است. این قصیده در ۱۲۹۸ شمسی سروده شده است:

شد به اقبال شهنش ختم کار جنگلی
جنگل از خلخال و طارم امن شد تا انزلی
دولت‌دزدان جنگل سخت مستعجل فتاد
دولت دزدی بلی باشد بدین مستعجلی
بهر یغمای ولایت خواب‌ها دیدند ژرف
آن یکی طهماسب شه شد آن دگر نادرقلی

...

سارق و قاتل زهرسو، گرد شد بر گردشان
زین قبل انبوه شد جیشی بدین مستکملی
از خیالی بود یکسر جنگشان و صلحشان
جنگشان از تیره‌رایی، صلحشان از غافل
هدیه‌ها دادند و رشوت‌ها به طماعان ری
تا بر آشوبند مردم را به صد حیل، ولی
زودتر ز اندیشه این روزگار آشفنگان



پای تمایلات فاشیستی او نوشت. مباحث دوره‌های مشخص تاریخ را، بخصوص مباحثی از این دست را باید در متن تاریخ زمان مورد بررسی و نقد قرار داد. البته می‌توان بر بهار و شیوه تفکر اقتدارگرای او انتقادهای اساسی کرد، چرا که تجربه تاریخ نشان داده است که از گریبان حکومت‌های اقتدارگرا، چیزی جز حکومت‌های استبدادی و خودکامه سر بر نمی‌کشد.

با این توضیح باز می‌گردم به بحث بهار و عقایدش درباره استقلال و آزادی. و چون موضوع، موضوع پراهمیتی است، ناگزیرم که عبارات نسبتاً طولانی را به عینه از نوشته او نقل کنم. در همین تاریخ احزاب سیاسی درباره انتخابات دوره چهارم مجلس ملی، چنین می‌نویسد:

«ما با دولت قرار گذاشته بودیم که انتخابات دوره چهارم را آغاز کند، لیکن این دودستگی و اختلاف مانع انجام مقصود گردید. کابینه [اول] و ثوق الدوله نیز ساقط شد، زیرا مقاله نامه ۹ ژوئیه را که سپهسالار امضا کرده بود نپذیرفت و دولتین روس و انگلیس از این معنی ناراضی شده بودند و در ظرف یک سال کابینه علاءالسلطنه و عین‌الدوله و مستوفی‌الممالک و مصمص‌السلطنه و وثوق الدوله از شعبان ۱۳۳۵ تا شوال ۱۳۳۶ [قمری] تشکیل گردید.

تنها انتخابات تهران در همان اوقات به جریان افتاد و هر دو دسته دموکرات به شراکت اکثریت بردند و اگر یک دسته می‌بودند و انتخابات را به تعویق نینداخته بودند، مجلس چهارم در دست این حزب افتاده بود و **دولتی که منظور بود به وجود می‌آمد، نظیر دولتی که به دست آتاتورک و بعدها در آلمان به دست نازی‌ها به وجود آمد...** ولی چه می‌توان کرد با ملتی که به منفی‌بافی بیشتر راغب است تا به کار کردن و تصمیم گرفتن و مردانه با یک عقیده روشن پیش رفتن؟... بجای همه کار، فقط این شد که کابینه دوم آقای وثوق الدوله به روی کار آمد، کابینه‌ای که بایستی وقت را غنیمت شمرده، زمام کار را طوری به دست بگیرد که با توپ هم نشود از او پس گرفت... رئیس دولت ما هم نخواست یا جرئت نکرد که طرز کار آتاتورک یا موسولینی را پیش گیرد و این کار بعدها صورت گرفت... ولی به دست عده‌ای قزاق نه به دست عده‌ای عالم و آزادی‌خواه» (۱۸)

منظور او در اشاره‌اش به «عده‌ای قزاق»، رضاخان (رضاشاه بعدی) و همفکران اوست. نیز اشاره‌اش به عده‌ای عالم و «آزادی‌خواه» که می‌بایست دولتی چون دولت آتاتورک و موسولینی به وجود می‌آوردند، اشاره‌ای است به خود او و دوستانش در حزب دموکرات و کسانی که چون او می‌اندیشیدند. از آنجایی که بهار عمیقاً معتقد بود که یگانه مایه تضمین استقلال یا آزادی کشور، «قانون» است، با آن همه علاقه‌ای که به ایجاد حکومت مقتدر مرکزی داشت، (۱۹) با دولت رضاخان (رضاشاه بعدی) از آن جهت که آن را دولتی قدرتمند اما قانون شکن می‌دید که به زعم او با مساعدت خارجی بر سر قدرت آمده بود، همدلی و همگامی نکرد و در این باره صریحاً نوشت:

«... مردی قوی [سردار سپه = رضاشاه] با قوای کامل و وسایل خارجی و داخلی بر اوضاع کشور و بر آزادی و مجلس و بر جان و مال همه مسلط شده و یکبارہ دیدیم که حکومت مقتدر مرکزی که در آرزویش بودیم به قدری دیر آمد که قدرتی در مرکز به وجود آمده، بر حکومت و شاه و کشور مسلط گردیده است. تصور کنید مردی که تا دیروز به آرزوی ایجاد حکومت مقتدر مرکزی با هر کس که احتمال مقتدرتی در او می‌رفت، همداستانی کرده بود، اینک باید با مقتدرترین حکومت‌ها مخالفت کند، چه وی را خطرناک می‌دید. حیات سیاسی من در این مرحله تقریباً به کوچی بن‌بست رسیده بود.» (۲۰)

در واقع یکی از انگیزه‌های بهار در این عدم همدلی و همگامی این بود که دولت رضاخان (رضاشاه بعدی) را دولت مستقل و مقتدر ملی چون دولت آتاتورک یا موسولینی نمی‌دید. چنانکه به صراحت نوشت: «مردی قوی با قوای کامل و وسایل خارجی و داخلی» بر اوضاع مسلط شده است... نیز دولت مقتدر مرکزی مورد حمایت بهار — چنانکه در سرآغاز همان یادداشت در کتابش نوشته است — دولتی است «که با همراهی احزاب و مطبوعات آزادی‌خواه و به شرط عدالت بر سر کار آمده باشد» (۲۱) پس دولتی که با «وسایل خارجی»، بر سر کار می‌آمد و به

همین جهت مورد حمایت احزاب و مطبوعات آزادی‌خواه (= استقلال طلب) نبود نمی‌توانست مورد حمایت بهار قرار گیرد.

این همه عبارات طولانی از آن جهت، به بررسی و استناد گرفته شد که مفهوم و منظور بهار از «آزادی»، «دولت ملی» و از دولت‌های «نیچمه آزادی‌خواه» و «نیچه ملی» به درستی شناخته شود. همانگونه که پیشتر هم گفته‌ام مفهوم آزادی در شعر بهار با مفهوم «استقلال» سیاسی، استقلالی که بر «اقتدار ملی» مبتنی باشد، همانندی و همسویی بنیادی و آشکار دارد. البته اینکه چرا در هر دو مفهوم مسلط آزادی در این دوره، یعنی آزادی در معنای طبقاتی آن، همانگونه که در شعر فرخی مطرح است، یا آزادی به معنی استقلال، آنگونه که در شعر بهار آمده است، اصل «اقتدار سیاسی» و «اقتدار ملی» این همه اهمیت می‌یابد، موضوع مهمی است که شایسته است در بررسی جامعه‌شناسی تاریخ جدید ایران و در بررسی سیر اندیشه سیاسی در ایران، به جد مورد نقد و بررسی قرار گیرد. نقد و نه صرفاً نفی. به عبارت دیگر نقد تاریخ نباید صرفاً در نفی گذشته خلاصه شود.

اینکه آزادی در معنای طبقاتی آن و دست‌یابی به آن در شعر فرخی یزدی در بستر آن همه خشونت عریان، امکان پذیر می‌شود، امری است که بیش از هر چیزی مبین فضای فرهنگی و تاریخی عصر است. چنانکه تقدیس و ستایش خشونت و انقلاب و خون‌ریزی، بخشی از میراث ادبیات این دوره و بخشی از میراث تفکر سیاسی آن زمانه است. فرخی در این خشونت باوری، تنها نیست. عارف و عشقی هم همین مایه خشونت را در شعر خود تبلیغ و ترویج کرده‌اند. (۲۲) میرزاده عشقی در چگونگی سرودن منظومه معروف خود: «سه تابلوی ایدال پیرمردی دهگانی»، در یادداشتی به فرج‌الله بهرامی، از مضمون ایدال خود چنین پرده بر می‌دارد:

در این محیط که بس مرده شوی دون دارد

و زین قبیل عناصر ز حد برون دارد

عجب مدار اگر شاعری جنون دارد

به دل همیشه تقاضای «عید خون» دارد

چگونه شرح دهم ایدال خود به از این

و در بخش پایانی همین منظومه، ایدال پیرمرد دهگانی نیز چیزی جز کشتار و خون‌ریزی نیست:

چه خوب روزی آن روز روز کشتار است

گر آن زمان برسد، مرده شوی بسیار است

حواله همه این رجال بر دار است

برای خائن، چوب و طناب بسیار است

سزای جمله شود داده از یمین و یسار

(دیوان عشقی، صص ۱۶۵ و ۱۸۵)

این تنها عشقی نبود که به دل همیشه تقاضای عیدخون داشت، عارف قزوینی هم چاره کار را در آن می‌دید که از هر سویی جوی خون جاری شود:

ایران فدای بلهوسی‌های خائنین

گردیده یک قشون فداکارم آرزوست

خون‌ریزی آنچنان که ز هر سوی جوی خون

ریزد میان کوچی و بازارم آرزوست

و این بیت هم از اوست:

بدان که تا نشود زیر و رو، نریزد خون

به جای آب درین کشت نو، ثمر نکند

(دیوان عارف، صص ۲۲۴ و ۲۷۱)

با این همه، تقلیل دادن همه تلاش‌های پر رنج و عذاب آنان برای رسیدن به جامعه‌ای آزاد و مستقل — آزاد و مستقل، آنگونه که آنها می‌فهمیدند — به «خشونت» و «اقتدار»، البته کار درستی نیست. درک و نقد اصولی بنیاد اجتماعی و فرهنگی آن مفاهیم، بخشی از کار اصلی تحلیل تاریخ است، وگرنه صرفاً با نفی و طرد گذشته، بدون نقد اصولی آن گذشته و با برخوردی «باری به هر جهت» نمی‌توان به پیشبرد تفکر در ایران کمک کرد. برخوردهای «باری به هرجهتی» که با آسان‌گیری و سهل‌انگاری، مشکلات نظری و فکری جریان‌های به اصطلاح روشنفکری ایران آن دوره

۱۵ - ز استقلال و آزادی و قانون

به پیش دیده شادروان گرفتم

(دیوان بهار، ج ۱، ص ۷۹۱)

۱۶ - گرچه بهار بعد از مرگ خیابانی مرثیه‌ای در سوگ او به صورت ترجیع‌بند ساخت و در بخشی از آن سرود:

پامال نمودند و زدودند و ستردند

آزادی ایران و مسلمانی ایران

...

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد

سرتاسر ایران کفن سرخ ببوشد

(دیوان، جلد ۱، ص ۳۳۹)

اما مخالفت ملک الشعراء بهار با نهضت خیابانی و امثال او به شیوه‌های مختلف در نوشته‌های او انعکاس یافته است. از جمله نگاه کنید به این عبارات از دیباچه او بر: تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، جلد اول، انقراض قاجاریه، تهران، ۱۳۲۱، انتشارات سهامی چاپ رنگین، صص ح و ط: «آن روز دریافتم که حکومت مقتدر مرکزی از هر قیام و جنبشی که در ایالات برای اصلاحات برپا شود، صالح‌تر است و باید همواره به دولت مرکزی کمک کرد و هوچیگری و ضعیف ساختن دولت، و فحاشی جراید، بیکدیگر و به دولت و تحریک مردم ایالات به طغیان و سرکشی برای آتیه مشروطه و آزادی و حتی استقلال کشور زهری کشنده است... بر حسب همین عقیده بود که من با تمام سرکشان و نهضت‌کنندگان اطراف و با هر قسم فحاشی و دشمن ماجرای نسبت به حکومت مرکزی به حکم تجربه مخالف بوده‌ام. نه به جنگلی‌ها عقیده داشتم نه با خیابانی همراه و هم سلیقه بوده‌ام و نه با قیام کلنل محمد تقی خان (به آن طریق) موافقت داشته‌ام، تمام این حرکات را حرکاتی خلاف مصالح کلیه ملک و ملت و به حال مردم این کشور و خود قیام‌کنندگان زیان‌بخش می‌دانسته‌ام. لکن نسبت به آنان عداوت و کینه‌ورزی هم نداشته‌ام. همواره بدین وقایع که بلاشک با سرانگشت تحریک استعمارطلبان بی‌رحم برای تهدید مرکز و اجرای مداخلات آنان صورت می‌بست، بدیده تأسف و تنفر می‌نگریستم.»

۱۷ و ۱۸ - بهار، محمدتقی «ملک‌الشعراء»: تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، جلد اول، صص ۲۷ و ۲۸ و ۲۹.

۱۹ - همان مأخذ، صفحات ۶۳ و ۹۱، عین عبارات بهار را می‌آورم:

«اتفاقاً در همان اوقات [چندی قبل از کودتای ۱۲۹۹] مستر اسمارت از اعضاء سفارت روزی به خانه مولف آمد و با من در ایجاد حکومتی مقتدر که بتواند هر صاحب داعیه و صاحب صوتی را سرکوب دهد و ایجاد دولت ثابت و نیمه دیکتاتوری بنماید، مذاکره کرد و من هم با او در لزوم چنین دولتی به طور کلی موافق بودم، ولی در انتخاب افراد و اعضاء آن دولت سلیقه ما راست نیامد...» ص ۶۳.

نیز «سه روز به کودتا مانده روزی مستر اسمارت انگلیسی مستشار سفارت، نزد من آمد و پس از آنکه شرحی در وخامت اوضاع صحبت کرد، از من پرسید که: به عقیده تو چه حکومتی در ایران ضرورت دارد گفته شد: حکومت مقتدر و توانائی که از عمر و زید اندیشه نکند و اصلاحات را از ریشه شروع کند و از مداخلات شما و روس‌ها علی‌السویه جلوگیری نماید و بزرگ‌تر از هر کاری به فکر امنیت و تجارت و امور اقتصادی باشد...» ص ۹۱

۲۰ و ۲۱ - همان مأخذ، ص ط، دیباچه.

۲۲ - این تقدیس و تبلیغ خشونت در ادبیات این دوره که آئینه فرهنگ زمانه هم است باید به لحاظ تاریخی و اجتماعی در روانشناسی اجتماعی تاریخ این دوره مورد بحث و بررسی جدی قرار گیرد. گرچه هیچکدام از این شاعران از عارف و عشقی گرفته تا فرخی جنایت‌کار و آدم کش نبوده‌اند، اما از پس مشروطیت، یکی دو گروه تروریست و آدمکش با همین شیوه‌های استدلال کم و بیش مشابه، درعمل دست به آدمکشی هم زده‌اند، نمونه «کمیتة مجازات» نمونه معروف آن است.

*

را، به آسانی به پای ضرورت‌ها و ناگزیری‌های تاریخ می‌نویسد و نقطه پایان می‌نهد. در حقیقت طرفداران این نوع برخورد‌های سهل‌انگارانه و «باری بهرجهت»، به آسانی با گفتن این سخن که آنان یعنی روشنفکران آن زمانه فرزند زمانه خود و ناگزیری‌های زمانه خود بودند و ناچار بودند که در چنان شرایطی، چنان بیان‌دیشند و عمل کنند، از زیر بار نقد و تحلیل تاریخ‌شانه خالی می‌کنند. حال آنکه درک و شناخت و نقد و بررسی همان ضرورت‌ها و ناگزیری‌ها، خود بخشی از وظیفه، در کار تحلیل تاریخ است. یعنی باید روشن شود که چه عوامل تاریخی و فرهنگی مهمی باعث می‌شدند که ضرورت‌ها و ناگزیری‌های آنچنانی به بخشی از واقعیت تاریخ ما تبدیل شوند، واقعیت‌های تاثیرگذار و به اصطلاح امروزی‌ها سرنوشت‌ساز.

درست به همین جهت است که معتقدم باید تحلیل کرد و دید که چرا آزادی و مفهوم آزادی در دو وجه افراطی آن در شعر فرخی، در بستر آن همه خشونت، به «اقتدار» دیکتاتوری پرولتاریایی و در شعر بهار به «استقلال» و «اقتدار» از نوع استقلال و اقتدار دولتی‌هایی چون دولت موسولینی یا نازی‌ها می‌انجامد. نیز شایسته است این پرسش اساسی به طور مکرر مطرح شود که چرا این مسایل به جد مورد توجه و نقد و نظر جریانه‌های روشنفکری ایران قرار نمی‌گیرد، تا آگاهی درباره آنها، جزو بخشی از وجدان روشنفکری معاصر ایران گردد.

یادداشت‌ها:

۱۳ - از این نمونه‌ها که در آنها به شیوه آشکار، خشونت و خشونت باوری تبلیغ شده است، در دیوان کم حجم او کم نیست. برای نمونه نگاه کنید به صفحات ۸۴ و ۱۰۹، نیز نگاه کنید به ابیات زیر از غزلی که با ردیف «خون» ساخته شده است:

گر خدا خواهد بجوشد بحر بی‌پایان خون
می‌شوند این ناخادایان غرق در طوفان خون

...

ای خوش آن روزی که درخون غوطه‌ور گردم چو صید
همچو قربانی به قربانگه شوم قربان خون
فرخی را شیرگیر انقلابی خوانده اند
زانکه خورد از شیرخواری شیر از پستان خون
(دیوان، ص ۱۷۳)

و نیز نگاه کنید به این بیت از غزل دیگر او:

دل از خونسردی نوباوگان کسواه پر خون شد
شقاوت پیشه‌ای خونریز چون ضحاک می‌خواهم
(دیوان، ۱۶۹)

با این همه بی‌انصافی است اگر به نمونه‌های دیگری اشاره نشود که شاعر در آنها از خشونت دوری جسته است، مثل این نمونه‌ها:

کینه دشمن مرا گفستی چرا در سینه نیست
بسکه مهر دوست آنجا هست جای کینه نیست
(دیوان، ص ۱۱۲)

و صریح‌تر از همه این سخن اوست:

گر مرا گردد میسر روز عفو و انتقام
دوست می‌دارم که از دشمن خطاپوشی کنم
(دیوان، ص ۱۵۹)

۱۴ - نگاه کنید به این نمونه‌ها:

تا قلم نگردد آزاد، از قلم نمی‌کنم یاد
گر قلم شود ز بیداد، همچو خامه هر دو دستم

(دیوان، ص ۱۶۷)

آزادی است و مجلس و هر روزنامه را
هر روز بی محاکمه توقیف می‌کنند
گویند لب ببند چو بینی خطا ز ما
راهی است ناصواب که تکلیف می‌کنند
(دیوان، ص ۱۴۸)

* خودسری: بی‌قانونی، قانون‌شکنی، خودیاری، ترور و دادگستری-خودسر(۱۲)

* قانون، سلطه، حکومت و قدرت: قدرت اداری، بازنگری، نظارت، آتورپته، طرد، اجازه، ترجیح، نقش رهبری، حق حاکمیت، موضع قدرت، قدرت مطلق، پرستیژ و...

هر کدام از مقولات فوق، که در قالب «گروه‌های معنایی» در بالا شکل گرفته‌اند، می‌توانند شکل‌ها و چشم‌اندازهای متفاوتی از بحث درباره خشونت را پیش روی ما بازگسترند. این همان نکته‌ای است که ما در همان آغاز بحث می‌خواهیم از آن آگاهانه پرهیز کنیم. چرا که پدیده زندان‌های جمهوری اسلامی و خشونت غیرقابل تصور آن را نبایستی با مقولاتی که برای مثال، برای توضیح «خشونت فردی»، خشونت اجتماعی و یا بررسی‌های روانشناسانه خشونت قرار می‌گیرد، در هم آمیخت.

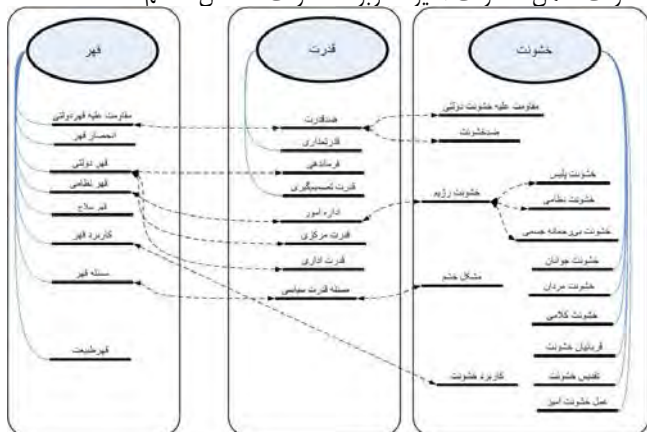
خشونت در حوزه مورد بحث ما، با مقولات قهر و قدرت پیوندی نیرومند دارد که نبایستی مفاهیم این سه حوزه با هم در آمیخته شود. یعنی خشونت‌ی که، ادبیات و بیان گاه در ترسیم، توصیف و انتقال آن به مخاطب ناتوان می‌ماند. این خشونت، برخاسته از مناسبات قدرتی فرتوت است که برای ادامه زندگی خود و یا دفاع از نظم موجود، ابزارهای دیگر اعمال سیطره‌اش ناتوان و ناکارا شده است و به آخرین سلاح موجودش یعنی سرکوب، اختناق، شکنجه و اعدام روی می‌آورد.

اگر با این نگرش موافق باشیم، آنگاه هم‌پیوندی‌های خشونت با مناسبات قدرت در گروه‌های معنایی فوق، برای بحث ما از اهمیت بیشتری برخوردار می‌شوند. در این مسیر، اگر واژگان و گروه‌های معنایی که حول مفهوم خشونت شکل می‌گیرند را دسته بندی کنیم، نگاره‌ای شبیه به نگاره یک حاصل می‌شود که سه حوزه نزدیک به هم، پیوند برخی از عناصر آن با حوزه دیگر و نیز تمایز ارزشی بخشی دیگر را می‌توانیم مشاهده کنیم. به طور خلاصه وار در سه پهنه اصلی، به عناصر زیر برخورد می‌کنیم.

* **قهر:** قهر سلاح، قهر دولتی، قهرطبیعت، مقاومت علیه قهردولتی، قهر نظامی، کاربرد قهر، انحصار قهر، مسئله قهر

* **قدرت:** قدرتمداری، فرمان (قدرت فرمان صادر کردن/ فرماندهی)، ضدقدرت، قدرت تصمیم‌گیری، اداره امور (حکومت، خشونت رژیم)، قدرت مرکزی، قدرت اداری، مسئله قدرت سیاسی

* **خشونت:** خشونت جوانان/خشونت گروه‌های جوانان، خشونت پلیس، ضدخشونت، خشونت رژیم (حکومت، اداره امور)، خشونت بی‌رحمانه جسمی برای دسترسی به هدف، خشونت کلامی، مقاومت علیه خشونت دولتی، خشونت نظامی، خشونت مردان، قربانیان خشونت، تقدیس خشونت، عمل خشونت آمیز، کاربرد خشونت، مشکل خشم



نگاره ۱ خشونت و ارتباطاتش با مقولات قدرت و قهر

اگر ارتباطات سه حوزه خشونت، قدرت و قهر را در یک برش افقی بنگریم به حلقه‌های زیر برمی‌خوریم که ما را به پرسش، یا بهتر بگوئیم، به پرسش‌های مرکزی مسئله خشونت نزدیک‌تر می‌کند.

* حلقه نخست: (مشکل خشم، مسئله قدرت سیاسی، مسئله قهر) این حلقه مرکزی بحث درباره خشونت است. هرگاه از مشکل خشم سخن می‌



زندان، خشونت و جمهوری اسلامی

مژده ارسلی و همایون ایوانی

مفهوم خشونت پهنه‌های گسترده‌ای را دربرمی‌گیرد و بدون مشخص ساختن زمینه‌ای که درباره آن بحث می‌کنیم، نمی‌توان به صورت کلی به بحث درباره خشونت پرداخت. از همین رو در این نوشته تلاش خواهیم کرد، برای پرهیز از بدفهمی و یا درهم آمیزی زمینه‌های مختلف، پهنه‌های مختلف کاربرد خشونت و نیز اهمیت مشخص ساختن عرصه‌های متفاوت آن را نشان دهیم. سپس به خشونت در حوزه زندان‌های جمهوری اسلامی می‌پردازیم.

۱- واژگان‌شناسی و نگرش‌های متفاوت به مسئله خشونت

در اغلب تعاریف رایج در لغتنامه‌هایی نظیر وبستر، آکسفورد و یا هریتیج، با تعریفی این چنینی از خشونت آشنا می‌شویم: خشونت عبارت است از کاربرد زور فیزیکی بر علیه یک یا گروهی از انسان‌ها (یا "چیزها") است، که آنها را به اقدامی برخلاف میل و اراده‌اشان از طریق اعمال درد، وادار سازد. اما برای شناخت مشخص‌تر «خشونت»، اجازه دهید کمی نزدیک‌تر به موضوع بپردازیم، چرا که واژه خشونت طیف وسیعی از اعمال، را از جنگ تا نسل کشی را دربر می‌گیرد.

خشونت بسته به زمینه کاربردش با واژه‌ها و عبارتهایی همچون «خشونت بی‌رحمانه جسمی برای دسترسی به هدف» (۱)، فشار (۲)، خشمگینی (۳)، «قانون، سلطه، حکومت» (۴)، قدرت (۵)، استحکام (۶)، غیظ و غضب (۷)، خودسری (۸)، خشم (۹) و اجبار یا زور (۱۰) هم‌معنا می‌شود. فرانس دورن-آیف (۱۱)، گروه‌های معنایی خشونت را که در بالا ذکر کردیم با مفاهیم زیر در پیوند قرار می‌دهد:

* **قدرت:** پرخاشگری، تسلط و برتری جویی، جسارت و اعتماد به نفس برای دست زدن به عمل جسورانه، انرژی، قدرت، ثروتمندی، سادیسیم، برتری و...

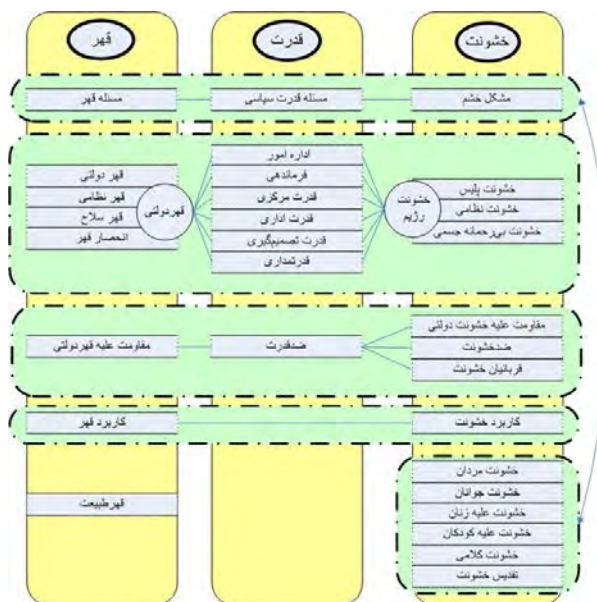
* **خشمگینی:** شورش، شیوع، کینه‌توزی، بدخواهی، تشدید، آشفتگی و آشوب، طغیان و ناآرامی، رودررویی، مبارزه، دیوانگی، از خود بیخود شدن، شتاب‌زدگی و بی‌پروایی و...

* **اجبار یا زور:** پرخاشگری، استبداد، ترور، استرس، علیه خشونت، برتری-جویی، فورس ماژور (اجبار مادی، قوه قاهره و نیز حوادث قهری)، اسارت، سرکوب، توتالیتریسم، تسلیم، تکلیف، وظیفه، فشار آوردن، به بردگی کشاندن و...

گوئیم، پرستی در مقابل قدرت سیاسی حاکم و مسئله کاربرد قهر از سوی دولت به میان کشیده می‌شود.

* حلقه دوم: (خشونت پلیس، خشونت نظامی، خشونت بی‌رحمانه جسمی، خشونت رژیم، فرماندهی، اداره امور، قدرت مرکزی، قدرت اداری، قهر دولتی، قهر نظامی) مسئله قدرت مرکزی را با «اهرم‌های اعمال هژمونی» خود بر جامعه و مردم نمایان می‌سازد. ضرورت فرماندهی بر اجتماع و اداره امور، خود را با خشونت رژیم و قهر و خشونت نظامی و پلیسی پیوند می‌زند. از این روست که در همه رژیم‌ها، ابزارهای اعمال خشونت بایستی با استفاده از تعاریف حقوقی و قانونگذاری حاکمان «مشروعیت» و «عادلانه» بودن کاربرد آن را از سوی حکومت تقویت کند و دفاع مردم و یا حکومت شوندگان را در مقابل چنین خشونتی، زیر پا گذاشتن قانون و مستحق مجازات جلوه داده شود. در اینجاست که دولت‌ها اعمال قهر را حق انحصاری خود می‌دانند که استفاده از آن برای کنترل امور کشور، برایشان مشروع و مجاز است. در مقابل، اگر قهر دولتی به چالش کشیده شود، جرم محسوب شده و انسان‌هایی که دست به چنین عملی زده‌اند تحت تعقیب و مجازات قرار می‌گیرند. در بررسی دقیق‌تر و نزدیک‌تر موضوع، ما همواره شاهد پیوند دائم بوروکراسی (تحت عنوان اداره امور، قانون، قدرت اداری و...) با قهر دولتی هستیم. این دو فلوهای به هم چسبیده، یعنی بوروکراسی و قهر دولتی با کاربرد ابزار خود یعنی پلیس، ارتش، شکنجه و سرکوب قادر به فرماندهی بر توده‌های تحت حکومت خود هستند. به همین دلیل است که رخساره دولت طبقاتی و ارتباط آن با خشونت سیستماتیک دولتی در حلقه دوم روشن‌تر دیده می‌شود.

* حلقه سوم: (مقاومت علیه خشونت دولتی، ضدخشونت، ضدقدرت و مقاومت علیه قهر دولتی) بار ارزشی مثبت و خواستی عادلانه را بیان می‌کند. اگر سوءاستفاده‌های تحریف آمیز و وسیعی که از این واژه‌ها می‌شود را در بحث وارد نکنیم؛ این حلقه، بیان مقاومتی انسانی بر علیه قدرت حاکم و تعرض خشونت‌بار دولت‌هاست. اینجا است که مقاومت علیه خشونت دولتی خود را در جنبش‌های ضدخشونت و مقاومت علیه قهر دولتی بازتاب می‌دهند. نگاره شماره ۲ این طبقه‌بندی را نمایش می‌دهد.



نگاره ۲ طبقه بندی مقولات مرتبط با خشونت، قدرت و قهر

در این مرحله، سایر حلقه‌ها و مقولات را از بحث کنونی خارج می‌کنیم، چرا که هرکدام از آن‌ها، پهنه‌هایی از بحث را دربر می‌گیرند که به موضوع خشونت در زندان‌های جمهوری اسلامی باز نمی‌گردند. بخشی از آن‌ها خشونت را در پهنه مسائل اجتماعی مطرح می‌سازند و بخشی دیگر نیازمند بحثی عمومی‌تر درباره تفاوت و تمایز خشونت و قهر است. آخرین گروه ولی نه کم اهمیت‌ترین آن‌ها، پهنه بحث درباره خشونت، قضاوت اخلاقی و

ارزشی درباره خشونت، ضدخشونت، روش‌های قهرآمیز یا روش‌های غیرقهرآمیز است.

برای مثال در عرصه روانشناسی (۱۳)، فردی خشن خوانده می‌شود که به طور خشن، خطرناک، شدید و بیرحمانه با کسی یا چیزی رفتار یا عمل نماید. شدت عملی که انسان مرتکب می‌شود، چه در جنگ، آدم کشی، تجاوز، یا هر رفتار خشن دیگر بازتابی از حس پرخاشگری است. معهذاً، زمانی بیمارگونه تلقی می‌شود که به علت فقدان یا عدم رشد بخشی از شخصیت که با ارزش‌ها و موازین اجتماعی ارتباط دارد، بوده باشد. در واقع با این نگرش، نمی‌توان به درستی به موضوع خشونت در زندان‌های جمهوری اسلامی پرداخت و با ذکر موارد فوق، می‌خواهیم به طور روشنی تاکید کنیم که بحث خشونت در زندان را در پیوند با مناسبات قدرت و سیستم سیاسی حاکم می‌بینیم. هرگونه بحثی که خشونت در عرصه سیاسی و زندان‌های جمهوری اسلامی را به موضوعات حاشیه‌ای، پهنه اجتماعی، بحث‌های نظری عمومی درباره خشونت و قهر و یا بحث‌های اخلاقی می‌کشاند، منشا اصلی، مرکزی و واقعی خشونت در زندان‌های ایران، یعنی رژیم جمهوری اسلامی را به سایه می‌راند.

کوتاه کلام اینکه، مشکل خشم با مسئله قدرت سیاسی گره خورده است. اگر درباره مشکل خشم سخن می‌گوئیم؛ پس مسئله قدرت سیاسی و مناسبات فرتوتی که این قدرت سیاسی از آن دفاع می‌کند، از ورای انبوه وقایع خود را نمایان خواهد ساخت. به بیان والتر بنیامین (۱۴)، نقد خشونت، نمایش روابط خشونت نسبت به «قانون» و «عدالت» را ممکن می‌سازد. چرا که خشونت در مفهوم فشرده‌اش همیشه، زمانی همچون انگیزه کارآمد خواهد بود، که در مناسبات عرفی مداخله جوید. فضای چنین مناسباتی از طریق مفهوم قانون و عدالت ترسیم می‌شود. خشونت در این چارچوب، در حله نخست در پهنه وسیله و نه در حوزه اهداف می‌تواند مورد پژوهش قرار گیرد. با این تعبیر، خشونت در زندان‌های جمهوری اسلامی، بخشی از ابزارها و اهرم‌های حکومت اسلامی برای دسترسی به هدف حفظ نظام، یکی از اجزای دائم سیستم اسلامی شده است. سیستمی که بر قانون شرع و عدالت اسلامی استوار است و کشتار و سرکوب ده‌ها هزار انسان را در پرونده بیش از سه دهه از حکومتش دارد.

سطوح خشونت

خشونت در زندان در سطوح مختلفی قابل رؤیت و گزارش بوده است. خشونت کلامی نخستین و بدیهی‌ترین شکنجه‌ای است که از همان آغاز برای افزایش فشار روحی و آزار روانی دستگیرشدگان به کار گرفته می‌شود. تحقیر زنان سیاسی و به طور کلی زنان دستگیر شده، براساس ویژگی‌های جنسیتی‌اشان، فحاشی و دادن نسبت‌های زشت و حمله به حرمت انسانی - شان در تمام مراحل دستگیری، بازجویی و دوران زندان، امری روزمره در زندان‌های جمهوری اسلامی بوده و هست. خشونت کلامی نسبت به زنان در دوره‌ها و مکان‌های مختلف، متفاوت بوده است. از دوران بازجویی، حمله به بند، انفرادی گرفته تا مواردی که زندانی تحت شرایط خاص شکنجه (مانند واحد مسکونی در قزلحصار) قرار داشته، بیش از هر چیز جنبه جنسیتی در آن برجسته بود. از نمونه‌هایی که در آن، نگاه آنان به زن، تحقیر زنان حتی در فحش‌های سیاسی، روشن می‌شود، این جمله در حمله به رجوی رهبر آن دوره سازمان مجاهدین خلق است: "رجوی پست‌تر از زن".

در بند مردان، خشونت کلامی، در دوره‌های مختلف، ابعاد متفاوتی داشته است. در سال‌های دهه شصت، رژیم که هنوز به پوسته «مکتبی و اسلامی» خود برای حفظ بدنه‌اش احتیاج داشت، توهین‌های لفظی در بازجویی‌ها و دستگیری‌ها، عمدتاً ریشه در تبعیض و توهین‌های مذهبی و یا سیاسی داشت. در عوض در بندها، پاسداران، از هرگونه توهین شخصی و یا لومینی استفاده می‌کردند تا سلطه و سیطره خود را بر زندانیان به اثبات رسانند.

ضرب و شتم، شکنجه جسمی و روانی

فیلیپ رمتسا می‌گوید: شکنجه حکمرانی مطلق انسان بر انسان است شکنجه وحشت بزرگی است که انسان برای انسان ایجاد می‌کند - نه مرگ که به هر رو یک روز خواهد آمد - شکنجه متفاوت است: شکنجه غیرقابل

* استفاده از روش‌های مختلف ایجاد خفگی مثل زیر آب کردن سر زندانی (در آب توالت)
 * اجبار به خوردن ادرار و مدفوع (دستگیری‌های اخیر)
 * اجبار به تجاوز به همدیگر (دستگیری‌های اخیر)
 * اجبار به دیدن شکنجه و اعدام زندانیان دیگر

اما زمانی که من (مژده ارسی) در زیر بازجویی بودم (۱۳۶۱)، بازجو می‌گفت: "رژیم شاه اشتباه می‌کرد که بدن زندانیان را با اطو می‌سوزاند و یا ناخن می‌کشید و از شیوه‌هایی استفاده می‌کرد که آثارش روی بدن زندانی تا مدت‌ها می‌ماند. بهترین شیوه کابل کف پاست. چرا که درد ممتد، وحشتناک و فزاینده دارد. ما اسم این تخت‌ها را گذاشتیم "تخت سخن‌گو" و هروقت هم از زندانی بپرسند چگونه شکنجه شدی می‌گویند کابل خوردم و کسی این نوع شکنجه را وحشتناک نمی‌داند."
 علاوه بر موارد بالا، شکنجه‌هایی وجود دارد که صدمات درونی زیادی بر زندانی وارد می‌کنند. در این رابطه شکنجه گران از روش‌هایی استفاده می‌کنند که بعضاً وحشتناک‌تر و نابود کننده‌تر هستند. از جمله زندانیان مجبور می‌شوند که به شدت **خجالت بکشند، بترسند و احساس گناه کنند**. مثال شکنجه‌های روانی در زندان‌های ایران بسیارند از خوردن مدفوع و ادرار، تجاوز در حضور همسر یا والدین، یا تیرباران و دارزدن در حضور همسر و... اما در اینجا تنها به چند مثال در سه مورد بالا بسنده می‌کنیم:

برای این که زندانی به شدت خجالت بکشد و یا برای تحقیر او:
 نمونه‌های لخت کردن هنگام زدن، در مورد زنان. به خصوص زندانیانی که تعادل روانی خود را از دست داده بودند. در سلول انفرادی مرسوم به "آسایشگاه"، زهرا را که مدام شعار می‌داد، اغلب لخت می‌کردند و بعد زنان پاسدار او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. خوردن مدفوع و ادرار، به‌ویژه در زندان‌های رژیم شاه و دستگیری‌های اخیر گزارش شده است. مورد بارز دیگر "واحد مسکونی" در قزلحصار بود که تعدادی از زندانیان مجاهد را مورد شکنجه شبانه روزی قرار دادند. در واقع در این محل بازجوها با این زندانیان به نوعی زندگی می‌کردند. در لحظه‌ای آنان را مجبور می‌کردند سر خود را محکم به دیوار بکوبند و به خود فحش‌های رکیک بدهند، همدیگر را شلاق بزنند. یا این که چارده‌دست و پا راه بروند و صدای حیوان در آورند و بعد بدون مقدمه چند نفری به محل زندگی آنان می‌آمدند و می‌گفتند: "خوب حالا وقت ناهار است. سفره بیاندازیم با هم آبگوشت بخوریم." و زندانیان تازه شکنجه شده را مجبور می‌کردند با آنان سر یک سفره بنشینند و با هم "مثل یک خانواده" آبگوشت بخورند.
در مورد ترس شدید تنها یک مثال می‌آوریم، چرا که موارد زیادی را شامل می‌شود. در بند زنان، در حین کشتار ۶۷ از طریق مورش مطلع شدم (مژده ارسی) که دختر مجاهدی را دار مصنوعی زدند. او توضیح می‌داد که فاصله پایش تا زمین طوری تنظیم شده بود که هر بار با کشیدن چارپایه از زیر پایش او تنها بیهوش می‌شد ولی این کار منجر به قطع نخاع نمی‌شد و هر بار او را به هوش می‌آوردند و جسد دوستانش را که به دار آویخته شده بودند را به او نشان می‌دادند. این کار را تا سه بار تکرار کردند. همین تجربه توسط "یان امری" بازمانده و جان بدر برده اردوگاه مرگ "آشویتز" به شیوه‌ای دیگر گزارش شده است: ما در اردوگاه‌های مرگ از مردمان نمی‌هراسیدیم، ما از این می‌ترسیدیم که چگونه بمیریم. برای مردن اشکال مختلف وجود داشت. و بدترین نوع آن شکنجه بود. شکنجه هنگامی به کار می‌رفت که کسی گردن کشی می‌کرد(۱۷)...

تجاوز جنسی

در مورد احساس گناه: تجاوز جنسی مثالی است که در هریک از موارد بالا قابل ذکر است ولی شاید تجاوز در حضور همسر مثالی باشد که احساس گناه در زندانی ناظر صحنه را نشان دهد: کسی که برای به حرف کشیدنش، در حضورش همسرش یا اعضای خانواده‌اش را مورد تجاوز قرار می‌دهند و او مقاومت می‌کند، و با مقاومت او بازجو به عمل شنیع خود و به شکنجه خود ادامه می‌دهد، می‌تواند دچار احساس گناه شود. در برخی

درک است، حتی اگر به طور واقعی اتفاق بیافتد، و رای تمام تصورات است، و همیشه غیرقابل تصویر می‌باشد. در آن ترس نهفته است، ترسی که هر کسی آن را می‌شناسد، برای آن که همه یک بدن دارند... (۱۵)
 با اعمال شکنجه در زندان، دولت‌ها نه تنها قصد مطیع ساختن زندانی در زندان، بلکه توسعه جو رعب و وحشت در جامعه را دارند. شکنجه همواره در این میان شاخصی است که میزان این خشونت سیاسی یک طرفه را نشان می‌دهد. شکنجه به این معنا همچنین شاخصی است که خطر یک جنگ داخلی را نشان می‌دهد. محققین علوم سیاسی مقیاسی بین ۱ تا ۵ را عنوان کرده‌اند که احتمال شکنجه دولتی را توصیف می‌کند. هرچقدر که این مقوله بالاتر باشد همان قدر احتمال شکنجه بالاتر است. در این میان، ایران در بالاترین مقیاس (یا درجه بندی ۵) قرار دارد (۱۶).

تجربه شخصی ما نشان می‌دهد که اعمال درد از طریق انواع شکنجه بخش دائمی از فضای زندان‌های جمهوری اسلامی به شمار می‌رود. در مراحل بازجویی و در زمان سپری شدن زندان، از شکنجه به عنوان ابزاری برای ایجاد درد و فشار روحی با هدف گرفتن اعتراف، ایجاد ترس به وسیله ماموران دولتی استفاده می‌شود و همین امر تفاوت میان "بدرفتاری" و شکنجه را روشن می‌سازد (فرق شکنجه با بدرفتاری معمول این است که شکنجه به وسیله ماموران دولتی اعمال می‌شود) هدف دیگر اعمال شکنجه، مطیع کردن زندانی نه تنها از نظر رفتار بیرونی، بلکه تسلیم شدن مطلق و نابودی هویت شخصی اوست.

نمونه‌هایی از انواع شکنجه که تاکنون گزارش شده است:

- * ضربات کابل بر کف پا، پشت و کف دست
- * مجبور کردن زندانی به کلاغ پر و درجا زدن با پاهای زخمی و یا راه رفتن روی شن با پاهای زخمی
- * دضربات با قنداق اسلحه بر سر و نقاط حساس بدن
- * قپان کردن
- * آویزان کردن
- * ضربه بر نقاط حساس بدن
- * عدام مصنوعی (و یا اجرای تمام مراحل اداری قبل از اعدام، نوشتن مشخصات بر کف پا و یا نوشتن وصیت نامه)
- * حلق آویز کردن مصنوعی (به شکلی که باعث قطع نخاع نشود)
- * بی خوابی مداوم (نمونه ۱۶ روز بی‌خوابی علیرضا شکوهی در دوران شکنجه)
- * سرپا نگهداشتن طولانی مدت (نمونه ۷۲ ساعت بی‌خوابی و سرپا نگه داشتن در قزلحصار)
- * تجاوز جنسی و تجاوز با استفاده از اشیاء
- * شکستن استخوان دست و پا، جناق سینه و...
- * شکستن دندان‌ها
- * سوزاندن بدن زندانی با آتش سیگار (گزارش پس از نبش قبر قانونی اسماعیل رودگریان در امل)
- * نگهداری تعداد زیادی از زندانیان در مکان‌های کوچک و همچنین در مواردی بدون نور و هوا (تنها هوای کمی از هواکش به سلول داده می‌شد)
- * نگهداری کودکان خردسال در بندها
- * نگهداری در سلول‌های سرد و یا گرمای طاقت فرسا گزارش شده از زندان‌های جنوب کشور
- * ایجاد سر و صدای وحشتناک از ساعت ۴ صبح تا یک و نیم شب (زندان مسجد سلیمان)، وارد کردن بوی بد در سلول، اختلال در خواب، مدت‌های طولانی در سلول انفرادی
- * سلول‌های کوچک قبرمانند (زندان قزلحصار و مسجد سلیمان)
- * محرومیت از هواخوری
- * سلول‌های تاریک (در زندان گوهردشت و کمیته عملیات در اهواز)
- * آویزان کردن در چاه (زندان جهرم)
- * نگهداری زندانیان در کنار اجساد کشته شدگان (کانتینرهای کهریزک)
- * آلوده ساختن زندانی به بیماری ایدز از طریق نگهداری در کنار بیماران ایدزی و تشویق این بیماران برای آلوده کردن زندانیان سیاسی (دستگیری‌های اخیر)

از موارد زندانی برای رهایی از این حس گناه که "حرف نزدن او باعث شکنجه و آزار فرد دیگر می شود"، به حرف می آید. اما بودند موارد بسیاری که با درک اهداف بازجو و تسلط بر خود و غلبه بر این "حس گناه" در مقابل این شکنجه دو جانبه طاقت آوردند.

پیامدهای شکنجه

پیامدهای شکنجه از عوارض جانبی گرفته تا بیماری های حاد و مزمن جسمی و یا روانی بسیاریند. در اینجا از متداول ترین عوارض شکنجه که حتی بعد از گذشت سال ها پابرجا می ماند، نام می بریم:

- * بی خوابی و یا کابوس دیدن مداوم
- * واکنش های غیرعادی و لحظه ای در برابر اونیفورم پوش ها حتی در کشورهای "امن"
- * ترس از تعقیب شدن
- * سردردهای مزمن
- * یادآوری مداوم صحنه های شکنجه به اشکال مختلف (خواه آگاهانه، خواه به اشکال دیگر)
- * تجربه استرس و ترشح بیش از حد هورمون استرس در اینجا به طور خلاصه دو مورد اخیر را شرح می دهیم:

مغز شکنجه شده

به عنوان محلی برای یادآوری آنچه رخ داده:

همان طور که می دانید مغز ما به طور اتوماتیک بین داده های مختلف ذهنی، ارتباطات و پیوندهایی برقرار می کند. حال اگر شکنجه شویم، تک تک یادها و خاطرات ما به صورت یک شبکه با یکدیگر در پیوند قرار می گیرند. یعنی تمام بویها، سایر حواس انسانی، تمام حالت های بدن، طرز قرار گرفتن اعضای بدن، همین طور واکنش روانی، تصاویر و... همه این ها در یک شبکه ارتباطی با هم پیوند می خورند.

اگر فردی در یک موقعیت و حالت بدنی مشخص مورد شکنجه واقع شود؛ زمانی که دوباره در همان موقعیت بدنی مشابه قرار می گیرد، ناخودآگاه دوباره در همان شرایط شکنجه برایش تداعی می شود. این همان چیزی است که پژوهشگران، "مغز شکنجه شده" (۱۸) می نامند. برای مثال، سال ها بعد از شکنجه، هر وقت با پای بدون جوراب بدن زندانی در حالتی مشابه حالت زمان شکنجه قرار می گیرد، ناخودآگاه به یاد شکنجه می افتد. حتی کف پاها، شروع به تیر کشیدن و درد گرفتن می کند. این حالت برای بسیاری از زندانیان شکنجه شده در زندان های جمهوری اسلامی، تجربه ای شناخته شده است.

تجربه استرس

و ترشح بیش از حد هورمون استرس

تجربه شکنجه باعث بالا رفتن هورمون استرس در فرد شکنجه شده می شود. و شکنجه، یعنی استرس حاد، خود منجر به استرس مزمن در فرد می شود. این عارضه باعث تضعیف سیستم دفاعی زندانی شده و بیماری هایی نظیر دیابت، روماتیسم و بیماری هایی که در اثر تضعیف ایمنی بدن ناشی می شوند در این افراد بیشتر دیده می شود.

در زندان های ج. ا. نه تنها زیر شکنجه بلکه در انفرادی، و یا بند عمومی، زندانی هر لحظه تحت استرس مداوم قرار دارد. هر صدای پایی، هر سایه زیر در، خیر خیر بلندگو در بند عمومی و ترس شنیدن نام هم بندی هایت برای بردن به اعدام و یا نام خودت برای بازجویی و یا شناسایی مجدد، و همه و همه استرس حاد شکنجه و زندان را ادامه و گسترش می دهند. چنین استرس دائمی در زندان، می تواند به استرس مزمن در فرد شکنجه شده، حتی پس از زندان منجر شود. به نحوی که امروز نیز اغلب ما زندانیان سیاسی سابق نسبت به صداها و جنبی، در مقابل حمله و یا حرکت سریع از پشت سر و... در شرایط بیرون از زندان نیز حساسیم. پلیس، در بسیاری از موارد، حتی در کشورهای اروپایی و امریکا، تداعی حمله پلیس و بازجو در ایران و داخل زندان را می کند و نمونه هایی بسیار از این دست که در بحثی جداگانه بایستی به آن پرداخت.

اعدام و نسل کشی

علت اعمال خشونت سیاسی و تبلور آن در زندان "اعمال شکنجه" از طرف دولت ها

وقتی شکنجه، دیگر برای سرکوب نیروهای سیاسی و مخالفین کافی نباشد، و اپوزیسیون هم چندان قوی نباشد، می تواند شرایط به یک **زنجیرگیختگی یک طرفه** رژیم برای سرکوب وسیع تر و خشونت سیاسی یک طرفه منجر شود. کشتار تابستان ۱۳۶۷، در وضعی رخ می دهد که در ایران شکنجه در زندان کارا نیست و اپوزیسیون نیز نابود و یا به شدت تضعیف شده است. بنابراین، رژیم جمهوری اسلامی جنگ یک طرفه و نابرابری را علیه مردم ایران و به ویژه مبارزین سیاسی در بند آغاز می کند. کشتار سراسری زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ نمونه بارزی از اوج گیری خشونت، در مقیاسی باورنکردنی و ضدبشری توسط یک حکومت درمانده و زنجیرگیخته در مقابل اپوزیسیون دستگیر شده در داخل زندان هاست!

ضد خشونت

انسان ها در برابر اقدامات خشونت آمیز دولت ها، به بیان دیگر خشونت سیستماتیک، به صورت فردی یا جمعی اقداماتی برای دفاع از خود و دیگران در مقابل خشونت به انجام می رسانند که ویژگی عادلانه دارد و حتی در بحث فیلسوف فرانسوی آگوست کنت (۱۸۵۷-۱۷۹۸) تحت عنوان نوع دوستی (۱۹) برای دفاع از حریم خود و دیگران، مطرح شده است. این اصطلاح به طور ضمنی به رفتاری که به منظور بالا بردن ایمنی، طولانی تر کردن زندگی و احترام به علائق دیگری، در عین حال که زندگی و ایمنی و خواست های خود شخص در معرض خطر قرار می گیرد، اطلاق می شود. از این نظر نباید با رفتار امدادگرانه (۲۰) که در آن خطری برای خود شخص مطرح نیست اشتباه شود. در این چشم انداز، جنبش ها و حرکات ضد خشونت، مجموعه وسیعی را شامل می شوند که برای دفاع از خود و دیگران در مقابل اعمال خشونت صورت می گیرد. این مجموعه، از جنبش های موسوم به عدم خشونت آغاز می شود تا اقدامات فردی و یا جمعی برای دفع و عقب راندن خشونت سیستماتیک دولت و قوای سرکوبش در زندان و یا بیرون از زندان.

خودکشی در زندان

یکی از راه های مقابله با خشونت بی انتها و شکنجه بی پایان، اقدام برخی از زندانیان سیاسی برای خودکشی است. این پارادکس غمبار، برای عدم تسلیم به شرایط زندانبان و در موارد بسیاری **برای حفظ بسیاری از انسان های دیگر** بود که شکنجه گران از طریق گرفتن اطلاعات از زندانی دستگیر شده، می خواستند انسان های دیگری را دستگیر کرده و به شکنجه گاه بکشانند. خودکشی، در این موارد، از خود گذشتگی باورنکردنی ای بود که برای حفظ زندگی و سلامت انسان های دیگر صورت می گیرد. رژیم برای از دست رفتن اطلاعات همواره سعی می کرد امکان خودکشی را از زندانیان بگیرد. ولی کسی که زیر فشار طاقت فرسا بود، همیشه در پی یافتن امکانی برای رهایی از آن شرایط می اندیشید.

نمونه های زیادی در طول سالیان زندان از خودکشی زندانیان شنیدیم و یا شاهد بودیم. اما سخت ترین آن، خودکشی یکی از زندانیان سیاسی مرد بود. او زیر شکنجه می خواهد که به دست شویی برود و همانجا شلنگ توالت را از مقعد وارد روده اش می کند و با فشار آب زیاد باعث ترکیدن روده هایش می شود و به زندگی خاتمه می دهد.

نمونه دیگر، خودکشی "محمد انصاری" از زندانیان سیاسی مرد بود که در سالن پنج اوین در سال ۱۳۶۵ بعد از مدت های طولانی که در انفرادی (بندهای موسوم به آسایشگاه) در زیر بازجویی بود و بازجویان برای لودادن اخبار داخل زندانیان سیاسی سرموضعی، او را به داخل بند فرستادند. او در همان شب اول با گفتن وضع شکنجه ها و خواسته بازجویان، به همبندیانی که به آنان اطمینان داشت، در نیمه شب با خوردن داروی نظافت با زندگی وداع کرد. هم بندها او که ساعات و لحظات آخر را در کنارش بودند، صدای جوشیدن روده های محمد را می شنیدند. ولی محمد آرام با قطرات ناشی از درد برچهره اش دراز کشیده بود تا اطلاعات همبندیانش را به دست دشمن

زندانیان سیاسی دهه شصت، بایستی طرح کشتار بزرگی را آماده سازد که آن را در تابستان ۱۳۶۷ عملی ساخت. گزارش توابعان داخل بند نیز کاربردی در این مسیر داشت و به همین دلیل، زندانیان سیاسی سرموضع، برای جلوگیری از انتقال اخبار و اطلاعات توسط توابعان به بازجوها، از آنان به عنوان همکاران پلیس دوری می‌جستند.

شورش در زندان

نمونه بارزی که می‌توان در این زمینه ذکر کرد، «شورش در زندان» قزل حصار بند یک، واحد یک بود. این درگیری بین توابعان و زندانیان سیاسی سرموضع که در پنجم دی ماه ۱۳۶۳ رخ داد، اقدامی دفاعی برای جلوگیری از تعرض و توهین توابعان به زندانیان سیاسی سرموضع بود. در پنجم دی ماه ۱۳۶۳ پس از چند روز جو بند از سوی توابعان و زندانبان بسیار تحریک آمیز و ستیزه جویانه شده بود. در داخل بند یک، واحد یک زندان قزل حصار (بند زندانیان مرد چپ سرموضعی) چهار تواب «بزن بهادر» که در ضرب و شتم زندانیان سیاسی سابقه سیاهی داشتند، با هم در سالن بند قدم می‌زدند تا «زندانیان به سلول‌های دیگر» نروند. (از آئین نامه‌های میثم / مدیر زندان) و «سرموضعی‌ها، مقررارت بند را زیر پا نگذارند...»

تعدادی از توابعان، هنوز خواب «دوران خوش لاجوردی» را می‌دیدند. حدود ساعت ۱۱:۳۰ دقیقه بود که درگیری از سوی توابعان آغاز شد. ماجرا از آنجا آغاز شده بود که یکی از دستگیرشدگان بخش نظامی حزب توده برای گرفتن کتابی به سلول روبرویش رفته بود. چهار تواب جلوی او را گرفته بودند و یکی از تواب‌ها به ناگاه دو سیلی به او زده بود! در همین حال از سلول کناری، رفیق همبند دیگری که از نیروهای خط ۳ بود، صحنه را دیده بود و بیرون پریده و به اعتراض گفته بود: «چرا می‌زنید؟ شما حق زدن ندارید!» همین مقاومت و ضربه مشت‌ی که به یکی از توابعان اصابت کرد، دلیلی برای حمله پاسداران به داخل بند و بردن ۲۵ زندانی سیاسی سرموضعی به اتهام شورش در زندان شد. علی‌رغم تنبیه و شکنجه سخت، قطع ملاقات و بهداری زندانیان شورشی تا چهار و نیم ماه بعد، این درگیری، نقطه عطفی شد که توابعان به سرعت از بندهای سرموضعی خارج شوند و زندگی داخل بندها، کمی قابل تحمل‌تر شود.

جمع بندی

خشونت در زندان، پیوند ناگسستنی با مناسبات قدرتی دارد که بر کل جامعه نیز سیطره دارد. تلاش ما پرهیز از درهم آمیزی مفاهیم و حوزه‌های بحث درباره «خشونت» بوده است. درهم آمیزی‌ای که متأسفانه در برخی از مباحثات و مطالبی که درباره خشونت منتشر شده است، می‌بینیم. درهم آمیزی‌ای که خشونت سیستماتیک رژیم جمهوری اسلامی را با اقدامات پراکنده و یا حتی رفتار خشمگین یک جوان هم‌طراز قرار می‌دهند. در خشونت سیستماتیک اعمال شده در زندان‌های جمهوری اسلامی، سطوح مختلفی را مشاهده کرده‌ایم که از خشونت کلامی آغاز می‌شود و در اوج آن به نسل‌کشی و قتل‌عام زندانیان سیاسی منتهی می‌شود. خشونت دائم و گسترده رژیم در زندان‌ها، در داخل و یا خارج از زندان بی پاسخ نمانده است و نباید باشد. در داخل زندان، در زیر بازجویی و یا در تنبیهات بی‌شمار و رنگارنگ رژیم، درخشش‌های انسان‌هایی را شاهدیم که بر ضد خشونت حکومت می‌ایستند. در بیرون از زندان، خانواده زندانیان سیاسی و مدافعین حقوق زندانیان سیاسی در صف مقدم مبارزات ضد خشونتی جاری هستند. امیدواریم که بررسی جنبش‌های ضد خشونتی را در فرصتی دیگر دنبال کنیم.

ژانویه ۲۰۱۱

- 1 Brachialgewalt
- 2 Pression, Druck
- 31 Heftigkeit
- 41 Herrschaft
- 5 Kraft, Macht
- 6 Stärke

ندهد. او در صبح روز بعد، در بهداری زندان به انبوه جانفشانان زندان‌های جمهوری اسلامی پیوست. یا زندانی زنی که در سال ۱۳۶۱ تاب شکنجه‌ها و بازجویی هرروزه را نداشت و شب هنگام زمانی که بیش از ۴۰۰ نفر از هم بندانش در خواب بودند، خود را در توالت زنانه حلقه آویز کرد (زندان اوین، بند ۲۴۶ پائین).

با شنیدن این مورد پیش خود فکر می‌کنیم چه شرایطی و چه شکنجه‌هایی را می‌بایستی این افراد تحمل کرده باشند که حاضر به تحمل چنین درد و وحشتناکی برای خاتمه زندگیشان شوند؟



سرپیچی از مشاهده شکنجه دیگران

تحریم دیدن و یا عدم همراهی با زندانبان در هنگامی که زندانی دیگر را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند: در بند مردان، در مواردی که زندانبان حکم شلاق برای برخی از زندانیان صادر می‌کرد، تلاش می‌کرد که سایر زندانیان در بند این صحنه را تماشا کنند ولی بخش زیادی از زندانیان سرموضعی، به عنوان اعتراض از دیدن صحنه خودداری می‌کردند و به داخل سلول‌ها بازمی‌گشتند.

امتناع زنان چپ در دیدن شکنجه دیگران از حرکت‌هایی بود که چه در قزل‌حصار در سال‌های ۶۳ و ۶۴ و چه در بندهای اوین پیش برده می‌شد. در قزل‌حصار، هنگامی که تخت شکنجه را زیر هشت بند برپا می‌کردند تا یکی از زندانیان را به زیر شلاق بکشند، هیچکدام از زندانیان چپ بند (در بند سرموضعی‌ها ابتدا بند ۸ و بعدها بند ۷) از سلولشان خارج نمی‌شدند و حاضر به دیدن این صحنه نبودند. اوج مقاومت زنان در بند عمومی اوین و سپس در زیرزمین ۲۰۹ جایی که زمان دستگیری شکنجه می‌شدیم، بود. رژیم کلیه کسانی که حاضر نبودند در بند عمومی به هواخوری بیایند و شاهد شکنجه دیگران باشند، را به زیرزمین ۲۰۹ منتقل کرد و بساط شکنجه دو زندانی را با حضور زندانیان چپ در همانجا برپا کرد. وقتی همه زندانیان پشت به این صحنه ایستادند و حاضر نبودند صحنه شکنجه را نگاه کنند، رئیس زندان وقت و مجتبی حلوائی این "جانی همیشه حاضر در صحنه" به جان زندانیان افتادند و با وحشیگری تا آن زمان کم سابقه‌ای زندانیان را وادار می‌کردند که برگردند. در این میان سر ۹ زندانی زن با کابل شکست و آنان به مفهوم واقعی کلمه حمام خون به راه انداختند. زندانبانان زن تا ساعت‌ها بعد مشغول شستن خون‌های دل‌مسته رسته روی زمین و دیوار بودند.

اقدامات امتناعی

- عدم گفتگو یا تبادل نظر شخصی با شکنجه‌گر و زندانبان و یا دستیاران آنان در داخل زندان

در این حالت زندانی برای ندادن اطلاعات و ارزیابی به دشمن، وارد هیچگونه گفتگو یا تبادل نظر شخصی با بازجو و شکنجه‌گر نمی‌شود. تجلی این امر در موضع اغلب زندانیان سرموضعی در دهه ۶۰ که در مقابل سوالاتی از قبیل نظرشان در مورد مارکسیسم، می‌گفتند: "جواب نمی‌دهم"، قابل مشاهده است. چنین بحث‌ها یا نظرسنجی‌هایی توسط بازجویان، برای ارزیابی کیفی از توانایی فکری و نظری زندانی استفاده می‌شد. زندانبان براساس چنین ارزیابی‌هایی برای سرکوب و یا بی‌اثر ساختن مبارزه زندانیان سیاسی، برنامه‌ریزی دقیق‌تری می‌کرد. نمونه بارز آن، احضار زندانیان سیاسی در سال‌های ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ بود. براساس آن، وزارت اطلاعات به این جمع‌بندی رسید که برای در هم شکستن مقاومت

تحمیل و استمرار بخشد. به عبارت دیگر، بقاء و استمرار سلطه طبقات فرادست و حاکمان ستمگر، در گرو ایجاد زندان، اعمال سرکوب و خشونت در کلیت جامعه بوده است. آنچه از روند شکل گیری نخستین جوامع طبقاتی تا به امروز، در مورد کاربرد خشونت دستخوش تغییرات شده است، عمدتاً، تغییر شکل ابزارهای اعمال خشونت بوده است نه ماهیت خشونت. چرا که با گسترش آگاهی در جوامع بشری، تداوم مبارزات تاریخی توده های ستمگر علیه طبقات حاکم، فرو پاشی نظام های برده داری، قبیلله ای و فئودالیسم، و شکل گیری نظام سرمایه داری، ابزارهای اعمال خشونت نیز دگرگون شدند. بر بستر مبارزات تاریخی - طبقاتی توده های مردم برای کسب آزادی و تحقق مطالبات شان، به تدریج پاره ای از ابزارهای قدیمی و شیوه های قدیمی اعمال خشونت و کشتار مردم، منسوخ و به جای آنها، ابزارهای پیشرفته و پیچیده تر اعمال خشونت و مرگ به کار گرفته شدند.

در سیستم های طبقاتی و ستمگر، حاکمان مستبد برای تحمیل اراده و سلطه طبقاتی شان، ابتدا، جهت انقیاد توده ها و نیروهای مخالف، به ارباب، تهدید و اعمال فشارهای عمومی بر کل جامعه روی آوردند. وقتی اعمال تهدید، ارباب و فشارهای اولیه جهت انقیاد نیروهای مخالف و توده های فرو دست جامعه کارساز نیفتاد، زندان ابزاری شد جهت به بند کشیدن معترضان و انسان های آگاه درون جامعه. ایجاد زندان و به دنبال آن، اعمال خشونت های مرگ آفرین بر زندانی، از دو منظر برای نظام های طبقاتی، سرکوبگر و ارتجاعی اهمیت داشته و دارد.

دور نگه داشتن عنصر آگاه و مبارز جامعه از متن توده ها، نخستین ضرورت شکل گیری زندان بوده است. زندان، رایج ترین ابزار این گسست است. این جدا سازی، همواره با هدف جلوگیری از ارتباط، نفوذ و گسترش اندیشه مخالف علیه سیستم حاکم صورت گرفته و می گیرد. وقتی به بند کشیدن عنصر مخالف و دور نگه داشتن عناصر پیشرو از متن جامعه به منظور جلوگیری از حرکت اعتراضی توده ها کارساز نشد، درهم شکستن نیروی مخالف در عرصه های مختلف اجتماعی و به طور اخص از پای درآوردن فرد زندانی، جزعی از ماهیت وجودی زندان گردید.

در روند بکارگیری ابزارهای خشونت در زندان و اعمال شکنجه بر زندانیان، زندانی مخالف رژیم های استبدادی، که از او به عنوان زندانی سیاسی نام برده می شود، بی آنکه خود بخواهد به "قهرمان" توده ها مبدل می گردد. این "اسطوره" و "قهرمان" شدن نیروی مخالف رژیم سرکوبگر، اغلب هزینه های بسیار سنگینی را برای فرد زندانی به همراه دارد.

به کارگیری شکنجه و اعمال خشونت بی حد و حصر در زندان، یکی از موثرترین ابزارها، برای درهم شکستن این "قهرمان" است. از پای درآوردن "الگوی مبارزاتی" توده ها، مهمترین هدفی است که بازجویان شکنجه گر و حاکمان مستبد از همان نخستین لحظه های دستگیری عنصر مخالف، به آن می اندیشند. تحقیر، توهین و ایجاد فضای رعب و وحشت که معمولاً از همان آغاز دستگیری با چشم بند زدن به فرد دستگیر شده آغاز می گردد، قدم های اولیه بازجویان، جهت رخنه به موقعیت روانی فرد زندانی است. پس از این مقدمات اولیه، بازجویی آغاز می گردد.

در جمهوری اسلامی و دیگر نظام های ارتجاعی، بازجویی و اعمال خشونت از طرف بازجویان، دو همزاد به هم پیوسته ای هستند که هر یک، بدون وجود دیگری ماهیت وجودی خود را از دست می دهند. بازجویی های تکراری و خسته کننده، بی خوابی های مداوم، انفرادی های طولانی مدت، شکنجه های مرگ آفرین و هر لحظه با مرگ زیستن، ابزارهای در هم شکستن این "قهرمان" دستگیر شده است. تازه، پس از خروج از دالان وحشت انگیز مراحل بازجویی، مجازات مرگ به عنوان آخرین و متکامل ترین راه کار اعمال خشونت حکومتی، در انتظار عنصر دستگیر شده است. اعمال این همه خشونت و شیوه های ویرانگر در زندان، نه فقط راه کار جمهوری اسلامی بلکه، راه کارهای متداول همه نظام های مستبد طبقاتی است. راه کارهایی، که مفهوم زندان را، از منظر یک چهار دیواری بسته با هدف قطع ارتباط فیزیکی عنصر مخالف حکومت با جامعه و دنیای بیرون خارج کرده و به آن ماهیتی خشونت زا و مرگ آفرین می دهند. مکانی که در آن گسترش خشونت، بعضاً تا بدانجا پیش می رود، که نه تنها پوست و

⁷ Vehemenz

⁸ Willkür

⁹ Wucht

10 Zwang

11 Dornseiff, Franz; Quasthoff, Uwe: *Der deutsche Wortschatz nach Sachgruppen*, Walter de Gruyter, 8. Auflage, 4. März 2004.

12 Selbstjustiz

۱۳ فرهنگ جامع روانشناسی روانپزشکی و زمینه های وابسته انگلیسی - فارسی دکتر نصرت الله پورافکاری

14 Benjamin, Walter: *Zur Kritik der Gewalt*,

<http://www.sciacchitano.it/Pensatori%20epistemici/Benjamin/Zur%20Kritik%20der%20Gewalt.pdf>

15, „Quälen in Namen des Staates- Was Folter anrichtet“,

<http://www.swr.de/swr2/programm/sendungen/wissen/-/id=6745448/property=download/nid=660374/rbygrc/swr2-wissen-20100915.pdf>

۱۶ منبع قبلی

17 Müller- Hohagen, Jorgen: "Politische" und "private" Gewalt

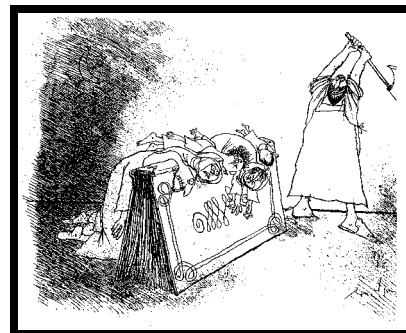
http://www.dachau-institut.de/weitere_dimensionen/politische_aspekte/politische_und_private_gewal.html

18 das gefolterte Gehirn

19 Altruism

20 helping behavior

*



خشونت در زندان

احمد موسوی

خشونت در زندان، جزئی لاینفک از خشونت حاکم بر کل جامعه است. خشونتی که حکومت ها و نظام های طبقاتی برای سرکوب توده ها و نیروهای مخالف خود به کار می گیرند. حکومت های دیکتاتوری و به طور اخص جمهوری اسلامی ایران نه تنها جهت پیشبرد اهداف ارتجاعی و ضد انسانی شان به اعمال شدید خشونت در زندان نیاز دارند، بلکه مروج و مبلغ اصلی آن در کل جامعه نیز هستند. لذا، ورود به بحث خشونت در زندان، لازمه اش پاسخگویی به پرسش های دیگری است که مقدم بر بحث خشونت در زندان است. ابتدا باید روشن گردد، زندان چیست؟ زندانی سیاسی کیست؟ و اصولاً چرا در جامعه زندان ایجاد می شود؟

زندان و خشونت، دو جزء لاینفک نظام های طبقاتی است. با پیدایش سیستم طبقاتی، خشونت و اعمال آن بر توده های فرودست جامعه نیز، جزعی از ابزارهای تحمیل اراده طبقاتی حاکمان ستمگر علیه توده ها و پیش گامان جامعه به کار گرفته شد. از همان آغاز شکل گیری سیستم های طبقاتی، هیچ حکومت و حاکمی را نمی توان یافت که بدون زندان و اعمال خشونت بر توده ها، توانسته باشد سلطه طبقاتی اش را بر جامعه

گوشت و استخوان نیروی مخالف، مورد تهاجم بازجویان و شکنجه گران قرار می گیرد، بلکه روان و انسانیت زندانیان نیز به شلاق گرفته می شود. اعمال خشونت در زندان های جمهوری اسلامی، نه فقط جزئی از خشونت حاکم بر کل جامعه است، بلکه همواره عریان ترین و مخوف ترین شکل اعمال خشونت حکومتی نیز هست. زندانی سیاسی، به دلیل محبوس بودن در یک چهار دیواری بسته، همواره به صورت گروگان در دست مرگ آفرینان جمهوری اسلامی قرار دارد. به هر اندازه که نیروهای امنیتی و اطلاعاتی رژیم ارتجاعی و مذهبی حاکم بر ایران، برای سرکوب توده ها در عرصه های اجتماعی، به خشونت متوسل می گردند، اعمال خشونت در زندان نیز ده ها برابر شدت می یابد. لذا اگر از این منظر، یعنی منظر رابطه تنگاتنگ اعمال خشونت حکومتی بر توده ها و شیوه های خشونت اعمال شده در زندان های جمهوری اسلامی اندکی تامل نمائیم، بیش از هر دوره ای، به سال های وحشت انگیز دهه ۶۰ می رسیم. سال هایی، که شکنجه، کشتار، تجاوز و اعمال انواع خشونت، به مخوف ترین شکل ممکن در زندان های جمهوری اسلامی به کار گرفته شدند.

جمهوری اسلامی ایران از جمله نظام های طبقاتی ست که ماهیتا با خشونت همزاد است. این رژیم، از درهم آمیختن اعمال خشونت طبقاتی با ارتجاع دینی، نظامی را پایه ریزی کرده است که به لحاظ اعمال سرکوب، محو آزادی و پایمال کردن حقوق دموکراتیک توده ها، هم اکنون در راس همه کشورهای ستمگر قرار گرفته است. حاکمان مستبد جمهوری اسلامی، با تلفیق عریان ترین شکل خشونت طبقاتی و خشونت دینی، نه تنها از همه ابزارهای مدرن جوامع پیشرفته سرمایه داری برای شکنجه و اعمال خشونت در جامعه بهره برده اند، بلکه، به نحو بی سابقه ای، به ابزارهای کهن و قرون وسطائی اعمال خشونت نیز روی آورده اند.

ماهیت مذهبی نظام سیاسی حاکم بر ایران و به کارگیری ابزارهای کهن و قرون وسطائی شیوه های اعمال شکنجه، سرکوب و کشتار، نه تنها، زندان را به نا امن ترین مکان برای زندانی سیاسی و عنصر مخالف تبدیل کرده است، بلکه، توده ها و کلیت جامعه نیز، با اعمال خشونت های بی حد و حصر حکومتی، طی بیش از سه دهه از حاکمیت مرگ بار این نظام دینی و سرمایه داری مواجه بوده است.

بعد از انتخابات کدائی ۲۲ خرداد ۸۸، توده ها و نسل جوان ایران، نسبت به بخشی از شکنجه، تجاوز و خشونت اعمال شده در زندان های جمهوری اسلامی آگاهی یافتند. خشونت که همزمان، در بیرون از زندان در خیابان ها نیز، به عریان ترین شکل ممکن به کار گرفته شد. در روزها و ماه های بعد از انتخابات فرمایشی دهمین دوره ریاست جمهوری ایران، به همان نسبت که توده های مردم ایران کشتار و خشونت بی حد و حصر نیروهای سرکوبگر رژیم را در عرصه مبارزات خیابانی تجربه کردند، زندان و زندانیان نیز به درجات شدیدتری با اعمال خشونت و شکنجه مواجه شدند. اگر در بیرون از زندان و در متن مبارزات جوانان و توده های مردم ایران، "ترانه ها" مورد تجاوز اوباشان جمهوری اسلامی واقع شدند و "ندا"ها با شلیک گلوله نیروهای امنیتی رژیم از پای درآمدند، در زندان نیز به نسبتی بالاتر از آن، دختران و پسران جوان، مورد شکنجه و تجاوز حیوانی بازجویان آدم کش جمهوری اسلامی قرار گرفتند. زندانیان دیگری از جمله امیر جوادی فرو، محسن روح الامینی، محمد کامرانی و رامین آقازاده قهرمانی نیز، در بازداشتگاه مخوف کهریزک زیر شکنجه های وحشیانه اوباشان جمهوری اسلامی به قتل رسیدند.

خشونت که در روزها و هفته های پس از انتخابات ۲۲ خرداد ۸۸، در متن جامعه بر توده های معترض و نیز در زندان های جمهوری اسلامی بر زندانیان اعمال شد، تنها گوشه ای از خشونت اعمال شده در نخستین سال های دهه ۶۰ در زندان های جمهوری اسلامی بوده است.

زندان کابل در قطرهای گوناگون و به دفعات مکرر بر کف پا، پشت کمر، سر و باسن زندانی در هنگام بازجویی که اغلب با قطع انگشت و ناخن نیز همراه است، بستن دست ها به شکل قپانی و آنگاه آویزان کردن زندانی از سقف، طی ساعت های متوالی، داغ کردن و سوزاندن نقاط مختلف بدن با سیگار و فندک، روشن کردن شمع زیر بیضه ها و سوزاندن پشت و باسن زندانی با اتو و اجاق برقی، وارد کردن شوک الکتریکی و استفاده از باتوم برقی برای ضرب و شتم، بستن وزنه سنگین به بیضه، کشیدن ناخن و فرو

کردن میخ در نقاط مختلف بدن زندانی، شکستن دست و پای زندانی از جمله گذاشتن ابتدا و انتهای ساق پا روی دو مانع و آنگاه جفت پا پریدن روی ساق و شکستن آن، تجاوز به زنان زندانی توسط بازجویان، وادار کردن زندانی به لخت شدن خصوصا در مورد زندانیان زن، تجاوز جنسی به مردان، فرو کردن بطری در مقعد زندانیان مرد و سوء استفاده های جنسی از زنان و دختران در هنگام بازجویی، سرپا نگه داشتن با چشمان بسته طی چندین شبانه روز متوالی، انفرادی های طولانی مدت تا دوسال، نشستن و خوابیدن در جعبه هایی به ابعاد یک تابوت برای ماه های طولانی، اعدام مصنوعی، مثل قرار دادن زندانی در صف جوخه های اعدام و تیرباران افرادی که در کنار او قرار گرفته اند، از جمله بخشی از شیوه های متداول اعمال شکنجه بر زندانیان در سال های نخست دهه ۶۰ بوده است. سال هایی که خمینی، این دیکتاتور بزرگ و سر دسته آدمکشان جمهوری اسلامی با اقتدار تمام بر مسند حکومت بود. سال هایی که خاتمی، کروبی، میر حسین موسوی و جناح موسوم به اصلاح طلبان حکومتی، با وقاحت تمام از آن ایام وحشت و مرگ، به عنوان "دوران طلایی" جمهوری اسلامی یاد می کنند. سال هایی که شکنجه و اعمال خشونت، به مخوف ترین شکل ممکن بر جان و هستی زندانیان در بند چنگ انداخته بود. خشونتی که سر انجام در مرداد و شهریور سال ۶۷، با فرمان مستقیم خمینی به اوج رسید و هزاران زندانی سیاسی در دریند، به یک باره قتل عام شدند.

در اینجا ترجیح می دهیم از دو منظر به نوع خشونت اعمال شده بر زندانیان در سال های نخست دهه ۶۰ اندکی مکث کرده و به باز گویی آن بپردازیم. خشونت که جسم و جان زندانیان را به مسلخ برد و خشونتی که "انسانیت" زندانیان را هدف گرفت.

"قیامت" و "دستگاه" از جمله ضد انسانی ترین شکنجه هایی است که در "دوران طلایی" حاکمیت بلامنازع خمینی برای درهم شکستن عنصر "مقاومت" در زندان های جمهوری اسلامی پایه گذاری شد. "قیامت"، "قبر"، "تابوت"، "قفس"، "جعبه" و "قرنطینه" همه واژگان نسبتا هم سانی هستند که جهت توصیف وضعیت یکی از مخوف ترین شکنجه های ابتدایی بازجویان و زندانبانان جمهوری اسلامی به کار گرفته شده است. این شکنجه، در زندان قزل حصار توسط حاج داود رحمانی رئیس زندان و توابعین زندان از نیمه سال ۶۲ پایه گذاری گردید و در تیر ماه ۶۳ نیز برچیده شد.

حاج داود، به کار گیری واژه "قیامت" و "دستگاه" را بر "تابوت"، "قبر" و "قرنطینه" ترجیح می داد. از نظر او، "قیامت" برای توصیف شکنجه ابتدایی او مناسب ترین کلمه بود. به زعم او، زندانی در مدت نشستن در "تابوت"، روزهای جهنمی قیامت را تجربه می کرد.

"قیامت"، جعبه هایی ساخته شده از تخته نئوپان بودند که زندانیان مقاوم را جهت در هم شکستن جسم و جانشان در آن جای می دادند. این جعبه ها، همانند تابوتی بدون سقف بودند که با ابعادی به طول تقریبا دو متر، عرض و ارتفاع کمتر از یک متر، زندانی "قیامت" را در خود جای می داد. یک طرف جعبه نیز، جهت ورود زندانی به درون جعبه باز بود. جعبه ها به فاصله کمی کنار هم قرار داده شده بودند. زندانی را با چشمبند داخل این "تابوت" می نشانند. زندانی از ساعت هفت صبح تا نه شب حق دراز کشیدن نداشت. فقط می توانست چهار زانو بنشیند و یا پیش را دراز کند. از ساعت نه شب تا هفت صبح روز بعد نیز، مجاز به دراز کشیدن و خوابیدن بود. خارج شدن کمترین صدایی از طرف زندانی نشسته در "تابوت"، حتا صدای به هم خوردن قاشق و بشقاب در هنگام غذا خوردن، یا صدای شکستن بند مفاصل، جرم بود و مجازات ضرب و شتم شدید حاج داود و توابعین تربیت شده او را به همراه داشت.

حاج داود به کمک توابعین، سکوت و فضای مرگباری را در "قیامت" زمینی اش، سازماندهی کرده بودند، تا زندانی نشسته در تابوت، تصور کند که او به تنهایی در شرایط "قیامت" نشسته است. فقط هنگامی که طی ماه ها نشستن در تابوت، زندانی به جنون دچار می شد، فغان و ضجه های شکستن او، حضور زندانیان دیگر را در "قیامت" بازگو می کرد. "قهرمانان" بسیاری طی ماه ها نشستن در تابوت، پس از اینکه دیوانه شدند، با روانی پریشان درهم شکستند و آنگاه صدای شکستن غرور انسانی شان در بلند گویهای مدار بسته زندان، به گوش همزمانشان رسید. اما، در همان

سرپوش گذاشتن روی جنایات عظیم خمینی در دهه ۶۰ می تواند نخستین هدف این نگرش باشد. غبار افکنی و مخدوش کردن حماسه مقاومت زندانیان، دومین گام این نگرش است، زندانیانی که با مقاومت و حتا قربانی شدن زیر شکنجه، در آن سال های آتش و خون دهه شصت و در هجوم مرگ بار کارخانه "تواب سازی" خمینی، اعتبار زندانی سیاسی را زنده نگه داشتند. در نهایت، یک کاسه کردن و ارزش گذاری یکسان زندانیان "درهم شکسته" دوره اخیر با آن دسته از زندانیانی است که با استقامت و پایداری شان، یک بار دیگر حرمت زندانی سیاسی را پاس داشته و به آسانی در مسیر "کجراهه" خامنه ای و بازجویان شکنجه گرش قرار نگرفتند.

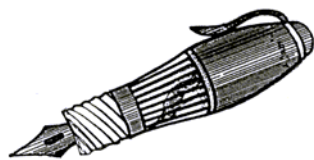
کلام آخر

خشونت جزوی از زندان و زندان نیز نیاز مبرم نظام های طبقاتی و سرکوبگر است. شکنجه، به هر اندازه که باشد شکنجه است و لاجرم قابل نکوهش و اعدام عالی ترین شکل اعمال خشونت حکومتی است. برای محکومیت خشونت، برای اعلام انزجار از جمهوری اسلامی و وحشی گری شکنجه گران مخوفش، هیچ نیازی به مخدوش کردن ارزش وجودی زندانی سیاسی مقاوم و زندانی غیر مقاوم نیست.

گرچه زندانی "درهم شکسته" خود، قربانی خشونت بازجویان است، اما، نفی وجودی ارزش عنصر مقاومت در زندان و هم سنگ کردن زندانی غیر مقاوم با زندانی مقاوم، نوع دیگری از اعمال خشونت است که دارندگان این نگرش، بر زندانیان مقاوم اعمال می کنند. مضافا اینکه، مخدوش کردن این دو چهره و ترویج این نگرش، از آنجا که فرش قرمزی را علی العموم زیر پای عنصر دستگیر شده پهن می کند، پیشاپیش، زندانی را خلع سلاح کرده و اراده مقاومت را از او باز می ستاند و این، مطلوب ترین شرایط ممکن، برای بازجویان و نظام های سرکوبگر است.

۲۸ دیماه ۸۹

*



نماز گزاردم و قتل عام شدم

که رافضیم دانستند

نماز گزاردم و قتل عام شدم

که قرمطیم دانستند.

آنگاه قرار نهادند که ما و برادران مان یکدیگر را بکشیم و

این

کوتاه ترین طریق وصول به بهشت بود!

(احمد شاملو)

وضعیت زنده بگوری، کم نبودند "قهرمانانی" که از آن "قیامت" نیز سرافراز برخاستند. زندانیان "قهرمانی" که با نشستن طی ۶ تا ۹ ماه در تابوت های "قیامت"، زنده بگوری را تجربه کردند و سرانجام سرافراز به نزد همبندی های خود باز گشتند. زندانیانی که بر شقاوت و بی رحمی خشونت دوران خمینی، پیروز شدند. من خود شخصا با چهار تن از این "قیامت" نشستگان، از نزدیک آشنایی دارم. زنان چپ، کمونیست و مبارزی که هرکدام ۵ تا ۹ ماه مداوم، این زنده بگوری را به تجربه نشستند و سرافراز به دنیای بیرون باز گشتند.

همزمان در همان ایامی که حاج داوود، "انسان" را در مسلخ "قیامت" به سلاخی گرفته بود، در درون بند نیز، "قیامت" دیگری بر پا کرده بود تا علاوه بر انسان، "انسانیت" زندانیان را نیز در زیر چکمه های خشونت سر ذبح نماید. در دوران مورد نظر، جدای از همه ابزارهای سرکوب و فشار، که جسم و جان زندانیان دربند را نشانه داشت، "انسانیت" و "عاطفه" نیز به مخوف ترین شکل ممکن ذبح می شد. همدلی با زندانیان دیگر، حتا در اندازه های دادن یک لیوان آب به همرزم بیمارت عقوبت داشت و چه بسیار زندانیانی که در دفاع از حریم "انسانیت" به زیر هشت کشیده شدند و روزها و شب های پی در پی، با چشمان بسته و پاهای سیاه و متورم سرپا نگه داشته شدند، و پس از تکرار "جرم" هایی از قبیل خندیدن، شاد زیستن، رفیق و همراه بودن، پایشان به "تابوت" و "قیامت" نیز کشیده شد.

اما، این همه خشونت در مقابل مقاومت اسطوره ای خیل زندانیان مقاوم، واپس نشست، مقاومت زندانیان در دفاع از حریم انسانی شان در درون بند و ایستادگی تعدادی از "قیامت" نشستگان، نه تنها عمر "تابوت" و "قیامت" را کوتاه کرد بلکه، "انسانیت" زخمی شده نیز، از زیر چکمه های خونین زندانبانان خمینی دوباره قد برافراشت.

اعمال این همه خشونت بر زندانیان در سال های نخست دهه ۶۰، دیگر جهت تخلیه اطلاعاتی در زیر بازجویی نبود، که خود ویرانگری های غیر قابل تصور را به همراه داشته و دارد. چرا که زندانیان در این دوران، به رغم اینکه ایام مخوف بازجویی، دوران کابل خوردن ها غیر قابل شمارش را پشت سر گذاشته بودند، دادگاهی شده، حکم گرفته و دوران محکومیت خود را می گذراندند. اما، همچنان در چنگال خونین خشونت گرفتار بودند. این همه خشونت، صرفا جهت درهم شکستن عنصر مقاومت در درون زندان بود. برای ویران کردن تصویر اسطوره ای زندانی "قهرمان"، در ذهنیت توده ها و در متن جامعه بود. چنانچه شاهدش بودیم خمینی جلاد و تمام سازمان دهندگان این نظام متعفن، سر انجام برای پاک کردن حضور "قهرمانی" مقاومت زندانیان در سال های نخست دهه ۶۰، به قتل عام زندانیان روی آوردند و در تابستان خونین ۶۷، طی کمتر از دو ماه، هزاران زندانی سیاسی دربند را به دار آویختند.

این سطور را از آن جهت نوشتم تا تفاوت ماهوی زندانی مقاوم با زندانی غیر مقاوم بیان را کرده باشم. تا نشان دهم، در اعمال خشونت مطلق حاکمان اسلامی، نه تنها، مبارزه کردن و ایستادن بر سر آرمان های سیاسی شوخی بردار نیست، بلکه، ایستادن و پای فشردن بر سر آرمان های انسانی نیز، هزینه ای بس گزاف دارد.

اگرچه، نفس زندان و بودن در انفرادی، عین شکنجه است، اما در سیستم های دیکتاتوری عریان، و به طور اخص در حاکمیت جمهوری اسلامی، هر آن کس که نسبت به ماهیت سرکوبگرانه و اعمال خشونت مطلق بازجویان و شکنجه گران حیوان صفت این رژیم، دچار تردید و توهم است، الزاما در اولین یورش خشونت بار بازجویان شکنجه گر، از درون تهی شده و فرو خواهد ریخت تا چه رسد به اینکه، چرخ دنده های مداوم ماشین خشونت و شلاق و شکنجه بر چشم و جاننش جولان دهند.

نگرشی که امروزه به عمد یا به تغافل، تمام نیروی فکری و قلمی خود را جهت مخدوش کردن مرز میان زندانیان مقاوم و زندانیان "در هم شکسته" به کار می گیرد و تلاش دارد تا همه زندانیان را بی توجه به عنصر وجودی مقاومت، در یک سبد بریزد، مسلما اهداف سیاسی معینی را دنبال می کند.

رنگ می‌بازد. این‌ها همه پیغامی است روشن به زندانی که از این به بعد باید بداند که با چگونه نظمی روبروست. فرود ضربات پی در پی کابل مکرراً در جستجوی حک کردن یک واقعیت در ذهن زندانی است؛ اگر در کتاب‌ها خواننده‌ای که وجود انسان بر پاکی و نهادش بر درستی و زیبایی استوار است، بسیار در اشتباهی و از این به بعد بدان که یا باید با این موجودات بد طینت ولی چیره، هماهنگ شوی و بقیه زندگی را در کنار گله مطیع سر کنی، و یا بازنده‌ای تنها خواهی ماند؛ چرا که هم‌زمان سابقات دیگر مثل تو نمی‌اندیشند و دسته دسته به گله رام ما می‌پیوندند و قرار است صبحی در چمن‌زار زندگی متعارف، ولی به دور از شکنجه، بچرند. اینجا به نظر می‌رسد که بهتر آنست که زندانی وانمود کند که کم‌کم دارد باور می‌کند و گرنه روبه رو شدن با رفقای سست عنصر عذاب روح زخمی‌اش را افزایش می‌دهد و هر چه بیشتر بر درد می‌افزاید.

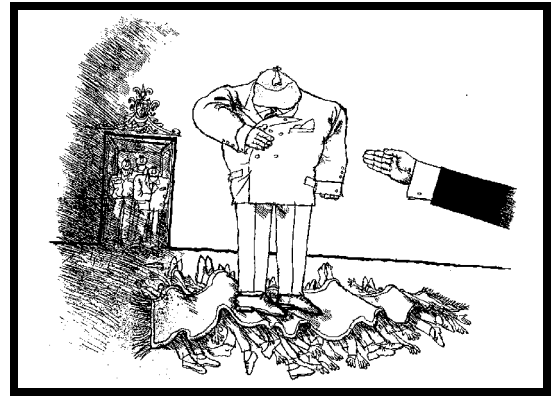
اول آن کسی که تو را لو داده، آن کسی که به خاطرش جانت را کف دست گذاشتی و بعد آنهایی که شکنجه نشده بطور داوطلبانه به طور معجزه آسایی در یک چشم بهم زدن به حقانیت بازجویان پی برده اند. از این به بعد بازجوها می‌دانند که شلاق و مشت و لگد و بقیه تهدیدها برای فرد مقاوم به کار نمی‌آید. رها کردن زندانی در سلول انفرادی و یا در راهروهای بازجویی که صدائی جز زجه و لابه به گوش باز و چشم بسته نمی‌آید، کارترین سلاح است زیرا که زندانی باید در انزوا تصمیم بگیرد که عاقبت با گله نادمان خواهد رفت یا تا ابد خودش را سرزنش کند که چه ابلهی است و برای چه بی‌مایگانی جانفشانی کرده است.

بازجویانی که در شکنجه و آزار روحی ورزیده‌اند خوب می‌دانند که در این لحظه تهدید به مرگ و اعدام برای زندانیان مقاوم گاهی در حکم نجات آنها از این مهلکه روانی است. شکنجه جسمی دیگر کار نمی‌کند زیرا که زندانی درگیر ابهامی است که گریبانش را گرفته و آن قابلیت تباهی انسان‌هاست. اینجا شاید تنها شناخت درست یک زندانی از تاریخ بشری بتواند مرهمی بر زخم روح او باشد. اینکه در تمام طول تاریخ بشر او بروشنی رد پای شکنجه و اعتراف‌گیری را ببیند و باز از خود بپرسد که چرا باز هم خشونت ادامه دارد. آیابه این دلیل نیست که مانند او همیشه بوده و هست؛ هر چند که سخت است ولی زندانی اگر نوجوان باشد باید دیر یا زود بپذیرد که انسان رودرویش آن موجودی نیست که از پدر و مادر بزرگ خانواده، کتابهای داستان و حتی معلم مدرسه آموخته است. موجودی که به طور غریزی گرایش به خوبی و نیکی دارد. یعنی اگر در زندان هم قبول نکند عاقبت روزی در گذر زندگی آن را خواهد فهمید، پس چه بهتر که این حقیقت را بپذیرد و جسم و روح زخم خورده‌اش را از زیر ضربات بازجوها رهایی دهد. اینجاست که می‌گویند، شکنجه مغلوب است. و اما باقی ماجرا چه اعدام، چه زندانی طولانی مدت و چه تبعید و یا سرگردانی در اجتماع طاعون زده، هیچکدام نه تنها برگ برنده‌ای در دست شکنجه‌گران نیست که خود گواهی بر تباهی آنان است.

من که اینطور خودم را رهاندم درست زمانی که این سلسله خشونت‌ها دامن جامعه و آزاد اندیشان را گرفت و زندگی مرا که نوجوانی بی تجربه بودم را دستخوش دگرگونی نمود و مسیر ذهن و احساسم را اینگونه که می‌نویسم رقم زد. اینگونه که تا آخر عمر که شاید تمامی‌اش در تبعید سپری شود، دیگر هرگز توهمی به نهاد پاک بشری نخواهم داشت. در نظر من انسان ماندن و خرد نشدن در اثر شکنجه و خشونت یک امر طبیعی و گرایش غریزی نیست بویژه در شرایطی مانند آنچه ما در سرزمین‌مان تجربه می‌کنیم. به تجربه هم می‌توان دید که روحیه مقاومت در مقابل شکنجه‌گران با گرایش انسان‌ها به قدرت موجود، هم خوانی ندارد و حتی برعکس برخی تمایل به قدرت را غریزه می‌دانند.

راستی چگونه می‌توان از میان طوفان سرکوب و شکنجه سیستماتیک و نیروی ویران‌کننده‌اش زنده، ولی انسانی بیرون آمد؟ معمولاً یک زندانی در اولین لحظات روبروایی و درگیری با ماموران امنیتی بسرعت درمی‌یابد که جسم‌اش دیگر از آن خودش نیست ولی ذهنش چرا. نه تمام فعالیت ذهنی‌اش بلکه حافظه و قوه ابتکارش هنوز تا لحظه‌های آخر تا حد زیادی با اوست و هنوز حق انتخاب دارد.

بیشتر سازمان‌های اطلاعاتی ادعا دارند که می‌توانند ذهن دیگران را کنترل کنند. و هم‌چنین پروژه‌های تحقیقاتی بسیاری در جریانند که آنها



قدرت شکنجه و شکنجه‌گر

زهره شیشه

سال‌هاست که از خود می‌پرسم چرا باز هم شکنجه؟ و هر بار که قرار است راجع به تأثیرات خشونت و شکنجه بنویسم و یا در جمعی سخن بگویم به سرعت روح و روانم بهم می‌ریزد حتی پیش از بیان آن واقعیات تلخ. شاید وجود همین تأثیر عمیق و ماندگار روانی خود پاسخ موجبی باشد. این که چگونه پس از رهایی از زندان و سال‌ها زندگی در تبعید فرسنگ‌ها دور از دیوارهای بلند زندان باز یادآوری آن خاطرات و خواب‌های آشفته چنان ما را منقلب می‌کند که گویی شاید هرگز نتوان خود را از زیر سایه خوفناک این غول تباهی رهایی داد.

راستی چه در شکنجه و آزار یک زندانی روی می‌دهد که این‌گونه مخرب و ناگوار است. قطعاً زخمی که از شکنجه جسمی و آزار روحی بر تن آدمی برجای می‌ماند آنقدر موثر و کاری بوده است که طی هزارها سال هنوز گریبان انسان را رها نمی‌کند. اگر ابزار آلات شکنجه و هم‌چنین شیوه‌های گوناگون اعمال زور و خشونت کاری نبودند، مسلماً تا بحال به این سطح پیچیده و پیشرفته تکامل پیدا نمی‌کردند. بی شک بسیاری با خواندن این سطور در پی پاسخ‌گویی هستند و از سر دلداری خواهند گفت که عاقبت مبارزه و مقاومت پیروز است. بله من هم موافقم ولی این حقیقت جاودانه هرگز از شدت جراحت‌های عمیق شکنجه و زشتی خشونت بر زندگی انسان‌ها چه در یک مدت کوتاه و چه در دراز مدت نمی‌کاهد.

خشونت شکنجه‌گر زندانی را به نفعی حرمت انسانی خود می‌کشاند. زندانی چه از مقاومت بالائی برخوردار باشد و یا در همان لحظات اولیه دستگیری خود را یکسره تسلیم کند، با پوست و گوشت‌اش درمی‌یابد که یک واحد انسانی، یعنی شکنجه‌گر، رودر رویش به حد بالائی توانائی درندگی و تخریب را دارد. شاید رو در روئی با این واقعیت تلخ باشد که ابتدا انسان را از پا در می‌آورد. به عبارتی زندانی با اولین ضربه شلاق بر بدنش و هم‌چنین فریادهای توهین آمیز بازجو مجبور می‌شود که شرمگینانه در ذهن خویش اعتراف کند که انسان بسادگی قابلیت سقوط به این مرحله از پستی و شقاوت را دارد.

این شوک روانی، آنگاه که زندانی نوجوانی تازه کار باشد، صد مرتبه ویران‌تر است. چون با هر ضربه کابل ضربه‌ای به روح پاکش فرود می‌آید و با هر دشنام یا تهدید به تجاوز جنسی که هم اینک در میان شکنجه‌گران اسلامی شرعاً و رسماً به مرحله اجرا گزرده می‌شود، باور کودکانه‌اش

را قادر می‌سازد تا به کمک دارو که نسبتاً روشی قدیمی است و یا تکنیک های روانکاری و استفاده از ابزار تکنولوژی ویژه ای مانند دروغ سنج و امثال اینها، بر ذهن انسان‌ها مسلط گردند. سال‌هاست که من این گزارشات را می‌خوانم و فیلم‌های مستندی از آزمایشات مربوطه را هم که تا حد بسیار زیادی صحت دارند، را دنبال می‌کنم. بیشتر این آزمایشات نشان می‌دهد که بوسیله ارسال امواج متفاوت می‌توان انسان را از فکر و عمل خاصی واداشت و یا بالعکس به افکار و اعمالی وادار کرد. ولی با وجود همه اینها، خبر خوش اینست که انسان هنوز قادر است تا حد زیادی پادشاه ذهن و اراده خود باشد. وانگهی اگر سازمان‌های امنیتی بعد از این همه هزینه و آزمایشات بتوانند ذهن مردم را کنترل کنند تا جایی که قادر باشند مخالفان سیاسی خود را رام و فرمانبردار نگاه دارند، باز هم حرف آخر را خشونت و شکنجه نخواهد زد. اثبات فیزیکی این ادعا شاید در یک مدت زمان کوتاه بسیار سخت بنظر آید ولی تاریخ بی وقفه آن را نشان داده است.

راستی چرا گاهی شکنجه گران با اینکه اطلاعاتی را از یک زندانی طلب نمی‌کنند چند نفری بر سرش می‌ریزند و سر سخنانه تلاش دارند تا او را متقاعد به حقانیت سیستم و عاملان سرکوب کنند؟ لازم به استدلال نیست که غالباً نیروهای سرکوبگر خیابانی، که به شکل دسته‌های سازمان یافته اوباشان و چاقوکشان با سابقه و همین‌طور شکنجه‌گران بطور اخص از تحقیرشدگان جامعه برگزیده می‌شوند. گاهی به دلیل ظاهر کریه و بیشتر بواسطه گذشته ننگ آورشان. و شاید این احساس حقارت و بی ثباتی روحی شکنجه گران، موتور اصلی همکاری آنها با سیستم های سرکوبگر باشد. بی شک چنین است وگرنه چرا این همه هجوم و یورش به انسان‌های معترض که دست خالی به خیابان می‌آیند و حتی تعرض و شکنجه های مداوم زندانیان در بندی که سالهاست از دستگیری آنها می‌گذرد و دیگر اطلاعات به درد بخوری برای بازجویی ندارند. آیا این به این دلیل نیست که بازجویان خود از ابتدا بیش از همه می‌دانند که به چه اندازه کریه و بی ثباتند. چرا اسداله لاجوردی اینهمه به تأیید خودش نیاز داشت؟ چرا با زور و ارباب اینهمه اعتراضات ریز و درشت و کیلویی را در مقابل چشم زندانیان در حسینه زندان اوین ترتیب می‌داد که قریب به اتفاق آنها در تلویزیون رسمی پخش نمی‌شد. چرا در دوره های مختلف زندانیان را وادار می‌کردند تا قبل از آزادی در مقابل دوربین بنشینند و اظهار ندامت کنند. و چرا حاج داود رحمانی زندانیان سیاسی زن زندان قزل حصار را تنها به دلیل حاضر نشدن در سالن اصلی واحد سه و گوش ندادن به اعتراضات دروغ و رقت آور زندانیان، آنها را تحت فشار به زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها کشاند و آنها را در سلول‌های دست سازش معروف به تابوت‌ها کشاند. چرا اینهمه شکنجه شبانه روزی برای زندانیانی که سال‌ها در بند بودند و اطلاعاتی نداشتند اعمال شد؟ به اعتقاد من شکنجه تنها برای گرفتن اطلاعات گروه‌های سیاسی به قصد افشا اسرار آنها و در نهایت انهدام این سازمان‌ها صورت نمی‌گیرد. در واقع می‌توان دید که بازجویان و رؤسای زندان که ماکت کوچک سرکوبگران مستبد حاکم‌اند، تنها از خرد کردن انسان‌های دیگر می‌توانند جان بگیرند و متقابلاً بارها به تجربه دیده ایم که چگونه با بروز اندک مقاومتی هم از طرف زندانیان از هم می‌پاشند.

شاید گفته شود که در حکومت‌های تازه نفس ایدئولوژیک مانند رژیم جمهوری اسلامی که معمولاً از درون یک شورش و یا انقلاب در می‌آیند، بسیاری از بازجوها و روسای زندان‌هایش از افراد مؤمن و معتقد به انقلاب انتخاب شده بودند. بازجوها و مسئولین زندان که ابتدا از کادرهای ورزیده و کهنه کار حکومت تازه به قدرت رسیده بودند مثل اسدالله لاجوردی که خود از زندانیان پیشین بود، هیچ‌کدام از روحیات طبیعی یک انسانگرا، برخوردار نبودند. به شهادت تمامی زندانیانی که او را در زندان‌های شاه دیده بودند، لاجوردی یک بیمار روانی بود. اولین گروه زندانیان سیاسی سابق که بلافاصله به زندان حصار شده و اعدام شدند همگی از هم‌بندی‌های قدیم او بودند که همواره او را به خاطر افکار متحجرش، تحقیر کرده بودند. از این‌رو بود که او تا تمامی آنها را اعدام نکرد و انتقام نگرفت، دست برنداشت.

اگر بخواهیم بیشتر به قدرت شکنجه آگاه شویم باید بررسی کرد که چرا تأثیرات شکنجه بر روی انسان‌های گوناگون در شرایط واحد به این اندازه متفاوت بوده است. این اختلاف فاحش را می‌توان میان دو گروه اصلی

زندانیان مشاهده کرد. گروه بزرگ زندانیان در دوران دستگیری و بازجویی که به شکنجه و حبس‌های دراز مدت و گاهی به اعدام محکوم می‌شوند، مقاومت زیادی از خود نشان می‌دهند. این مقاومت در بیرون زندان منجر به ممنوعیت شغلی و محرومیت‌های تحصیلی و ممنوعیت خروج از کشور می‌گردد و گاهی به دستگیری مجدد و ترور فیزیکی بسیاری از زندانیان سابق منجر می‌شود. در مقابل گروه دیگری از زندانیان قرار دارند که از همان ابتدای امر اطلاعات ویرانگرانه‌ای را در اختیار بازجویان قرار می‌دهند، و بدتر از همه آن دسته که حتی پس از آزادی هم همکاری داوطلبانه خود را با دستگاه سرکوب ادامه می‌دهند تا بتوانند از قبل این خودفروختگی، کسب و کاری در سازمان‌های حساس دولتی بدست آورند. این عده با شرکت در محافل روشنفکری و فرهنگی تلاش دارند تا چهره مبارزان سیاسی اثرگذار را تخریب نموده و در اصل، مقوله مقاومت را نیز لوٹ و بی ارزش جلوه دهند. در دانشگاه‌ها، در موسسات به ظاهر مستقل ولی وابسته به نهاد حاکمیت مانند سینما، تلویزیون و دیگر فعالیت‌های فرهنگی، مانند نشر و ممیزی کتاب ما شاهد حضور توابینی هستیم که سابقه همکاری با بازجویان و عناصر فعال اطلاعاتی را دارند. تعدادی در تدوین و انتشار اسناد جعلی علیه گروه‌های سیاسی مطرح در سه دهه گذشته و پیش از آن در پیش‌برد سرکوب فرهنگی، نقش موثری داشته‌اند. شوربختانه هویت بسیاری از این عوامل اطلاعات تا بحال بطور کامل فاش نشده است.

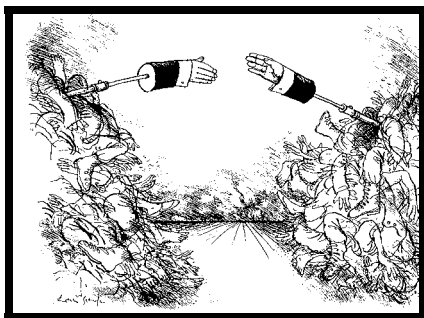
این توابین هر یک توجیهی برای خودفروشی خود ارائه می‌دهند و هرگز مقوله شکنجه را به نقد نمی‌کشند. بعضی از آنها همکاری با بازجوها و مسئولین زندان را نتیجه تغییر ایدئولوژیک ناگهانی خود در زندان می‌دانند. و اما گروه زیرک‌ترشان اشکال را به گردن هم‌بندی‌های سر موضع می‌اندازند که هر چند این ادعا چیزی جز یک فریب نیست، ولی متأسفانه دیده‌ام که در میان بسیاری از فعالین سیاسی خارج کشور، کم خریدار هم نیست. در اینجا بد نیست که به چند نمونه از این بدنامان خودفروخته پردازیم تا آشکار گردد که همکاری آنان با دستگاه سرکوب بواسطه شکنجه و آزار جسمی و یا حتی بی‌مهری هم بندیشان، نبوده است و همراهی آنان با نظام حاکم، صرفاً به خاطر روحیه جاه طلبانه و متمایل به قدرت آنان بوده است.

زندانیان هر یک متناسب با مدتی که در زندان بوده‌اند بنوعی شاهد شکل‌گیری حرکت توابین بوده‌اند و غالباً از تجربیات ارزنده‌ای هم برخوردارند. بررسی رفتار تمام توابین البته نه موضوع این نوشتار است و نه آسان. از این‌رو به انگیزه‌های شخصی آن دسته از توابینی می‌پردازم که با رژیم همکاری داوطلبانه و موثری داشته‌اند.

در طول زمانی که تعدادی از زندانیان زن واحد سه زندان قزل‌حصار در سال ۱۳۶۲-۶۳ شکنجه می‌شدند و نهایتاً قبرهای دست ساز حاج داوود رحمانی رییس زندان را تجربه کردند، ما شاهد گروهی از زندانیانی بودیم که با اولین دوره آزارهای جسمی، تواب شده و به همکاری نزدیک با رییس زندان از جمله شرکت در سرکوب و تهیه گزارشهای لحظه به لحظه از زندانیان سر موضع پرداختند. تعداد معدودی از این "به دامن اسلام بازگشته‌گان" به گفته خود، تجربه شکنجه دوران بازجویی را نداشتند، به همین دلیل با جاه طلبی و نشان دادن قدرت کاذب خویش به جنبش اعتراضی بندهای مجرد ۷ و ۸ زندان زنان، که عموماً از سرپیچی از نماز خواندن شروع شد، پیوستند. کیانوش اعتمادی از ابتدای ورود به زندان قزل حصار، بسیار تلاش می‌کرد تا خود را رهبر بلا منازع شورش بند زنان جا بزند. من با کیانوش در شرایط سخت این دوران هم سلول بودم و از همان لحظات ابتدایی متوجه روحیه قدرت طلب او شده بودم زیرا که با تعجب میدیدم که او تنها زندانی زنی بود که بر خلاف رسم زندانیان سیاسی، لباس‌هایش را به بچه‌های جوانتر می‌داد تا بشویند. همواره برداشت من این بود که کیانوش نسبت به سن بالا و ادعاهایش اطلاع زیادی از مسایل سیاسی و بویژه مارکسیسم نداشت. هر کسی را هم که با رفتارش موافق نبود، نشانه می‌رفت و مورد تحریم قرار می‌داد. در این‌ار هم باز از قدرت روانی‌اش بر نوجه‌های دور و برش که اکثر از خود او

بیسوادتر بودند، سود می‌جست. او بیشتر از افرادی استفاده می‌کرد که بر اثر تار و مار شدن گروه‌های سیاسی چپ، دچار افسردگی و ناامیدی عمیقی شده بودند. تا این‌که پیش از این که سر و کار همه به اسارت در

تابوت‌ها کشید شود کیانوش و دار و دست‌هایش بسرعت برق توأب شدند و شانه به شانه در کنار حاج رحمانی در سرکوب و نظارت دیگر زندانیان که با چشمان بسته و چادر به سر در تابوت‌ها قرار گرفته بودند، همکاری نمودند. بیشترشان مصاحبه کردند و نامشان را به نام‌های اسلامی تغییر دادند. کیانوش شد هدی و یکی از نوچگان بی‌کفایت‌تر از خودش به نام سیبا خود را زینب نامید. کیانوش اعتمادی از طرف رییس زندان به مسئولیت بند ۳ زنان، منسوب و بقیه دار و دسته رستگاران، چون سیبا، اینک مسئول سلول‌ها شده و به قول خودشان به شکار مارکسیست‌های سر موضع رفتند. بیشتر اینها مانند سیبا، پس از خروج از زندان هم با وزارت اطلاعات ارتباط خود را حفظ کرده و حتی پایشان به مجالس زندانیان سیاسی خارج کشور هم کشیده شد. البته نه به خاطر عذر خواهی بلکه برای نمک پاشی به روی زخم‌های کهنه زندانیان سیاسی که اینک حتی از بازگشت به سرزمین مادریشان هم، محرومند. همه این نمایشات درآورد به نام تحقیق به روی مسئله توأبیت انجام پذیرفت ولی به کام دستگاه اطلاعاتی رژیم در آمد.



این حالات به حد زیادی تاسف بار است ولی یک اتهام نیست. اگر تنها آنانی که داوطلبانه به دستگاه شکنجه و کشتار یاری می‌دهند را توأب بنامیم، خواهیم توانست در افشا و مبارزه با آنان به فرهنگ مقاومت کمک کنیم.

در نتیجه، مقاومت در مورد شکنجه و آزار جسمی، که گاهی با تجاوز جنسی و حتی تهدید به آن به اوج خود می‌رسد، امری فرا طبیعی نیست. حتی در مورد کسانی که بطرز اعجاز آمیزی مقاومت می‌کنند نیز همین‌گونه است. آزمایشات به روی افرادی که در سلول‌های انفرادی تاریک به مدت بیش از دو شبانه روز نگهداری شده‌اند، نشان می‌دهد که ساعت درونی بدن آن‌ها از کار می‌افتد و آثار روان پریشی در این افراد بسرعت افزایش می‌یابد. انگیزه‌های مبارزاتی هم زیاد از این محاسبه دور نیستند. پس با یک تعریف نسبتاً دقیق و منطقی شاید بتوان به تعلیم مبارزان در مقابل شکنجه و آزار جسمی و روانی بطور جدی اندیشید.

پس از گذشت سه دهه باید برگردیم و ببینیم چه نصیب توأبین بدنام شده است. در این میان مسعود فراستی با تمام نوکر صفتی‌ها و زبان چرب و نرم و کت مخملی قهوه‌ای که هنوز در برنامه‌های تلویزیونی بر تن می‌کند، و ریش زنگ زده روشنفکری‌اش، اندکی هم نتوانسته بر توهم حقانیت حکومت اسلامی بیافزاید. در مقابل بقیه زندانیان پس از گذشت سال‌ها از شکنجه و خشونت در زندان، هنوز زندگی می‌کنند. به دور از شعار و تنها بر اثر تجربه ناچیز خود به جرات می‌گوییم که شکنجه و خشونت از نوع حکومت دینی، که یکی از پیچیده‌ترین نظام‌های سرکوب‌گر جهان شناخته شده است، هرگز در رسیدن به مدینه فاضله خود، یعنی آنجا که همگی در اسارت یک دیکتاتور مذهبی زندگی کنند، موفق نبوده است. از میان صد ها هزار زندانی شکنجه شده تنها چند توأب شرمگین در آمده است. ولی در مقابل تعداد شاگردان خمینی که از این رژیم بریده اند بی‌شمار است.

*

بادی نمی‌وزید

که از بوی لاشه‌های ناتمام

جابه‌جا شود هوا

چشمم به شاخه‌های خشک درختان بود و

ستون آنتنی

که ورم کرده بود

(غلامحسین نصیری پور)

در برنامه تفسیر و بررسی تولیدات سینما و سیمای جمهوری اسلامی بنام "هفت" معمولاً با چهره به ظاهر اندیشمندانه ولی منحوس یکی دیگر از توأبین زندان روبرو می‌شویم. این فرد هر از گاه یکبار با قیافه حق به جانب و ظاهری روشنفکرانه در برنامه حاضر شده و بقول خودش سینماگران و سازندگان فیلم‌های سینمایی و تلویزیونی را بی‌رحمانه به نقد می‌کشد که بعد از رهنمودهای علی خامنه‌ای در این مورد، داغ‌تر هم شده است. بیچاره حاضران در برنامه که خود برای تهیه فیلم‌شان به زور هزار دغل و دروغ متوصل شده اند، به غلط تصور می‌کنند که در برابر یک متفکر و منتقد واقعی قرار گرفته اند. کاشکی می‌توانستم تصویر ذهنی خودم را که از پشت چشم بند حرکات این توأب را که شعبه ۲۰۹ زندان اوین در زمانی که برای بازجو نوکری می‌کرد را، برای آنها بفرستم. مسعود فراستی را بازجویی به نام روح الله به اتاق بازجویی آورده بود تا شاید بتواند رسم و رسوم بریدگی از مارکسیسم را به چند نفر از ما زندانیان را که به عنوان مارکسیست‌های سر موضع قزل حصار به زیر بازجویی مجدد کشیده شده بودیم، بیاموزد. مسعود فراستی خود را سخنگوی حزب بزرگ مائوئیستی معرفی کرد که به محض دستگیری به رد ایدئولوژی "سر تا پا ننگین کمونیستی" رسیده و از اینرو با برادر بازجو در تکمیل پرونده‌های اطلاعاتی همکاری می‌کند. خوشبختانه ما قبلاً با لاف زدن‌های بی‌ارزش او در بیرون زندان، آشنا بودیم و به همان دلیل از توأب شدنش هم چنان غافلگیر نشدیم، زیرا از قبل تا حدی به روحیات جاه طلبانه‌اش آشنا بودیم. و چقدر خوب می‌شد اگر ما به راحتی می‌توانستیم هر یک از این توأبین بدنام را که به هر قیمتی می‌خواهند در صحنه باشند ولو به بدنامی، افشا کنیم.

متأسفانه تا به حال تعریف دقیقی از بریده، نادم و توأب ارائه نشده است ولی چه خوب می‌شود که با تعریف انسان به کمک محدودیت‌های جسمی و ذهنی‌اش دوباره این واژه‌ها را مرور کنیم. هر چیزی در دنیا تعریفی دارد که متناسب با قابلیت‌های مشترک آن با هم‌نوعانش است. انسان موجودی است که طول عمر تقریبی مشخصی دارد. از مرحله نطفه بستن‌اش تا مرگ‌اش، مراحل بسیار متنوعی را طی می‌کند، که هم جسم و هم روانش را دگرگون می‌سازد. از اینرو مانند هر موجود دیگری محدودیت‌های خود را دارد. یعنی اگر او را در درجه حرارت بسیار بالا یا پائینی قرار دهیم، و یا از ارتفاع بلندی پرت کنیم، قطعاً زنده نخواهد ماند. با ضربه زدن به بدنش، درد را حس می‌کند. پس اگر تعریف این باشد، بسیار منطقی است که توقعات ما از این موجود هم باید در این محدوده باشد. بنظر من بهتر است که قدرت شکنجه و آزار جسمانی را در مراحل مختلف زندان و بازجویی با جدیت بیشتری بررسی کنیم تا به هر کسی که در زیر فشارهای بی‌امان شکنجه، وادار به ندامت شده و یا تحت شرایط روانی خاصی تن به مصاحبه‌های تلویزیونی می‌دهد انگ توأب نزنیم. اگر کسی هم به هر دلیلی اعتقاداتش را زیر پا گذاشت سرزنش نکنیم. خیلی‌ها از واژه بریده در مورد این افراد استفاده می‌کنند. من شخصاً این واژه را نمی‌پسندم، زیرا که بریدن از هر فکر و عقیده‌ای حق هر فرد است. البته پیش آمدن هر یک از

مشروعیت قانونی توصیف می گردد چیزی جز خشونت طبقه حاکم که به لباس قانون در آمده باشد نیست. در واقع مشروعیت بورژوازی (و پارلمانتاریسم به عنوان مظهر آن) در حقیقت بیان اجتماعی مفروض خشونت بورژوازی است که از شالوده اقتصادی نشات می گیرد...»
 بر اساس مفاد و قوانین موجود بورژوازی و مفاد ماده هفت حقوق بشر هیچکس نباید مورد خشونت، شکنجه، رفتار غیر انسانی، تهدید یا تنبیه قرار بگیرد. که در تمامی کشورهای سرمایه داری جهان بدون استثناء (با شدت و ضعف) عناصر سیاسی، کارگران و زحمتکشان هم مورد خشونت، شکنجه، رفتارهای غیر انسانی و تهدید و تنبیه قرار می گیرند.

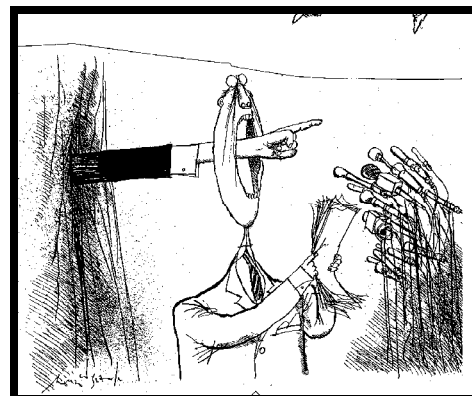
ماده شماره ۲ کنوانسیون ضد شکنجه (Tortur) و رفتار خشونت آمیز سازمان ملل (که از سوی رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی نه امضاء شده و نه مورد تأیید قرار گرفته است) شکنجه را ممنوع می داند و تأکید می کند این ممنوعیت همیشگی و استثنائی ندارد "هیچ شرایط استثنائی شامل جنگ، خطر جنگ، نا آرامی سیاسی داخلی، موقعیت های اضطراری عمومی، تهدیدات تروریستی و جنایات وحشیانه نمی تواند این ممنوعیت همیشگی را از بین ببرد" شکنجه نمی تواند ابزاری برای حفاظت از امنیت عمومی باشد.

زندان نماد کوچکی از جامعه سرکوب شده است که در برگرفته تمامی خشونت های ذاتی نظام حاکم با ویژگی های خاص خود در آن متبلور می باشد از این رو است که خشونت و نقش خشونت در زندان را نمی توان مجزا از شرایط جامعه و ماهیت طبقاتی آن بررسی کرد.
 اگرچه ظاهر در جامعه (فرد به ظاهر آزاد) توان این را دارد که تا حدی اقدام به دفع خشونت نماید و یا خشونت گریزی کند، در زندان مجالی برای گریز از خشونت وجود ندارد. زندانی سیاسی که دستگیری می شود در همان بدو امر با بسته شدن دستان و چشمانش، نه تنها ارتباطش با دنیای اطراف قطع می شود بلکه قدرت هیچگونه دفاعی در برابر ضرب و شتم اطرافیان را ندارد تا با شرایط ویژه به زندان، بازداشتگاه، خانه های امن پلیس و... منتقل گردد و این شروع دور جدید مقابله و مبارزه در برابر شکنجه در فضای جدیدی به نام زندان است.

رژیم های سرمایه داری در جهان برای توجیه سرکوب و کشتار و شکنجه توجیهات وسیعی تراشیده اند و رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی نه تنها از این قاعده مستثنا نیست بلکه ویژگی مذهبی، را با خود دارد که انواع شکنجه در آن برای خاطیان پیش بینی شده (همانطور که در ادیان دیگر که همه ساخته تفکرات طبقات حاکم برای زیر سلطه نگاه داشتن طبقات محروم جامعه است تورات و قرآن و تمامی کتابهای به ظاهر آسمانی این شکنجه ها تئوریزه شده اند) از این رو نگاه کوتاهی به چشم انداز آینده انسانها از دید قرآن داریم :

در سوره ابراهیم آیه ۱۶ خوراندن آب داغ که انسان را تشنه تر می کند (شراب حمیم)، و باز در همین سوره آیه ۵۰ انسانها در زنجیر عقوبت گرفتار و پیراهنی پوشیده اند از جنس مس گداخته، سوره حاقه آیه ۳۰ تا ۳۷ خوراندن چرک و خون به انسانها را نوید می دهد، سوره قمر آیه ۴۸ در قیامت ماموران عذاب گناه کاران را با صورت به آتش می افکنند، سوره دخان آیه ۵۰ ریختن آب جوش بر سر را وعده می دهد، سوره نساء آیه ۵۶ آمدن پوست نو بجای پوست سوخته و دوباره سوختن آمدن پوست نو برای آن که انسانها طعم عذاب را کاملاً بچشند و هم چنین در در سوره ی «مافات»، آیات ۶۲ تا ۶۵، از «زقوم» نام برده شده. عین آیه چنین است: «زقوم درختی است که از قعر جهنم روئیده و میوه اش انگار سر شیطان است و اهل جهنم از آن می خورند و شکم های خود را پر می کنند و پس از خوردن زقوم، مایعی جوشان و سوزان روی آن می آشامند و به آتش دوزخ باز می گردند.» جالب ترین نکته، بازگشت آن هاست به درون آتش، انگار شکنجه شونده گان دیگر عذاب خود را پذیرفته اند و به شکنجه شدن خو کرده اند...

اسلام ناب محمدی خودش را در بیش از سه دهه حکومت جمهوری اسلامی نشان داده است. با نگاهی کوتاه و گذرا به خشونت یا همان شکنجه در جامعه ایران و زندانهای جمهوری اسلامی، در می یابیم که ایده های شکنجه اسلامی، در خوفناکترین شکلش در ایران گسترش و تعمیق یافته



«خشونت یا شکنجه؟»

محمود خلیلی

با درود به خوانندگان عزیز و ضمن تشکر از مسئولین محترم نشریه آرش

برای بررسی خشونت (Violence) در زندان در ابتدا تعریفی از خشونت و شکنجه ارائه دهیم و با بیان چگونگی امر مشخص سازیم آیا این دو واژه مفهوم یکسانی دارند یا خیر؟ البته شاید تعاریف متفاوتی از خشونت و شکنجه ارائه گردد که با معیارهای متعارف و یا دیده ها و باورها و خواننده های ما تفاوت فراوانی داشته باشد.

خشونت را می توان از زوایای متفاوتی مثل تاریخی، فلسفی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و... مورد نقد و بررسی و تعریف قرار داد. ولی در کلیت آن می توان گفت:

هر عملی و تلاشی که با هدف وارد نمودن آسیب به افراد صورت گیرد، رفتار خشونت آمیز نام می گیرد و شکنجه و کشتار حادثترین نوع خشونت محسوب می گردند. خواه تحت قوانین و لوائح اجتماعی و خواه به صورت پندارهای فردی که در همه حالات بار و ریشه های طبقاتی دارد. معمولاً خشونت به دو دسته تقسیم می گردد:

الف- خشونت فیزیکی

ب- خشونت روانی.

خشونت نیازمند ابزارهای لازمه خود می باشد. در خشونت فیزیکی (که خود دسته بندی های فراوانی را شامل می گردد که هر کدامشان نیازمند بررسی دقیق و روشنی است) از ابزارهایی مانند سلاح گرم و سرد و شیوه های متفاوت ضرب و شتم می توان نام برد. خشونت روانی گاهی به صورت پرخاش، فحاشی، محدودیت های ویژه مثل استفاده از فضاهای بسته و تاریک و... بروز می کند. در نتیجه خشونت ویژگی کاملاً ابزاری دارد. از این رو است که بررسی لغوی خشونت مفهوم پیچیده ای پیدا می کند که می تواند در همه زمینه ها بیان کننده گوشه هایی از وقایع موجود باشد که گاهی هم در قالب قوانین مشروعیت می یابند.

در اینجاست که رزا لوکزامبورگ توضیح می دهد: "نقش حقیقی مشروعیت بورژوازی چیست؟ به طور خلاصه باید گفت آنچه تحت عنوان

است. در واقع، در جمهوری اسلامی، زندان بعنوان جامعه ای کوچک، مرکز آزمایش و تجربه اندوزی برای سرکوب کل جامعه بوده وهست.

ما در زندان به جز شکنجه های متداول مثل: کابل، قیانی، اعدام مصنوعی، تجاوز، بی خوابی و... با خشونت های دیگری هم روبرو هستیم. هر فردی که در سیستم زندان کار می کند توانائی این را دارد که با زندانی سیاسی و حتی غیرسیاسی طبق سلیقه و نظر خود عمل کند، کتک زند- های بی مورد در هنگام جابجائی زندانی یا حتی در زمانی که زندانی در انتظار نوبت بهداری، ملاقات، هواخوری، بازجوئی است امری طبیعی و بدیهی است یعنی پاسداری که در حال عبور از آن محل است یا توی سر و صورت زندانی می کوبد و یا لگدی به سوی او پرتاب می کند و یا با توهین و فحاشی عقده های خود را خالی می سازد.

مسئله شرایط زندان دهه ۶۰ و به ویژه سال های ۶۰ تا اواسط ۶۳ را می توان جزو سخت ترین دوران برای زندانیان سیاسی به شمار آورد. دورانی که لاجوردی و حاج داود رحمانی در زندان ها خدائی می کردند و قیامت هائی برای نابودی جسمی و روانی زندانیان سیاسی به پا می ساختند. بعد از شکنجه و بازجوئی های اولیه، انفرادی، اعدام مصنوعی و... ادامه خشونت و شکنجه سیستماتیک در زندان های جمهوری اسلامی بود.

با خروج زندانی از انفرادی، مرحله جدیدی از دوران زندگی در زندان برای او شروع می شد و می شود. در سال های اولیه دهه ۶۰ حضور توده ای اکثریتی ها در اتاق ها شرایطی را به وجود می آورد که زندانی به شدت احساس ناامنی کند زیرا تعدادی از اکثریتی، توده ای ها نقش توأبیین و آنتن اتاق را بازی می کردند (البته بخش دیگری فقط و فقط از روی پرنسیپ های شخصی و خصلت های فردی رهنمودهای تشکیلات را زیر پا می گذاشتند و حاضر نمی شدند نقش توأبیین و آنتن اتاق را ایفا نمایند) در کنار آن ها بریده ها و سپس توأبیین سوهان روح زندانیان مقاوم بودند.

بلندگوه، تلویزیون مدار بسته و عربده های آهنگران (که در زیر کابل و شکنجه هم بازجویان را همراهی می کرد) یکی دیگر از مراحل بود که روح و روان زندانی را تحت فشار قرار می داد، اتاق های در بسته با جمعیتی مملو (در یک اتاق ۶*۶ بیش از یکصد نفر و گاه تا یکصد و چهل نفر) که مجبور بودند سه شیفته بخوابند، حضور بریده ها و توأبیین در مراحل مختلف بازجوئی، گردش کولوس کلانها (بریده ها و توأبیین نقابدار) جهت شناسائی زندانیان و به زیر شکنجه بردن مجدد زندانی، تیرباران های شبانه و شمارش تک تیرهای خلاص، عدم وجود بهداشت، سه نوبت دستشویی با کابل برای هر نفر ۴۰ ثانیه، چند قاشق برنج و یک چهارم نان تافتون برای هر وعده غذا، حضور کودکان در بند زنان و فشارهای روحی و جسمی وارده بر زنان در بند، عدم هواخوری و ملاقات، عدم رسیدگی به بیماران و دارو و درمان رایج ترین شکنجه های زندان بعد از بازجوئی های اولیه بود.

در اینجا خانواده ها را نباید فراموش کرد که پا به پای زندانیان سختی ها را متحمل می شدند و با وجود تمامی سرکوب ها و سرکوفت ها و تحقیرها و گاهی ضرب و شتم در انتظار گرفتن خبر از عزیزانشان اسیر در لوناپارک و پشت دیوارهای زندان انتظار می کشیدند.

تداوم سرکوب و شکنجه در زندان بعد از دریافت حکم با شدت و حدت خاص خود ادامه داشت و امروزه هم ادامه دارد. در دهه ۶۰ بر پائی قیامت و قبر در قزل حصار، ضرب و شتم زندانیان مقاوم بعد از ملاقات، سرپا نگهداشتن زندانی تا بیش از ۱۰۰ ساعت، فحاشی توسط پاسداران و توأبیین، پخش مصاحبه های طولانی توأبیین و بریده ها، ضرب و شتم به خاطر ورزش، ضرب و شتم به خاطر استفاده از مواد غذایی اشتراکی، ضرب و شتم به خاطر حرف زدن با هم سلولی و یا لبخند زدن که از نظر زندانبان روحیه دادن به هم سلولی محسوب می شد، بعدها ضرب و شتم به خاطر ورزش انفرادی (به خاطر این که کسی حاضر به ورزش کردن تحت نظر توأبیین نبود، سپس ضرب و شتم به خاطر ورزش جمعی (در گوهر دشت)، انتقال زندانیان عادی جهت ایجاد درگیری در بند ها، و... خوب به راستی آیا این مجموعه رفتاری در زندانهای جمهوری اسلامی را (با تعریف ها و نرم های فردی و بین المللی) می توان خشونت نامید؟ من اعتقاد دارم در زندانهای جمهوری اسلامی و حتی جامعه ایران فقط شکنجه حاکم بوده و هست.

البته درست است در حال حاضر هم هیچ تفاوتی در شیوه های شکنجه و سرکوب در زندان های ایران به وجود نیامده اما با بودن ارتباطات گسترده و انعکاس وسیع اخبار زندان ها در ایران و سراسر جهان سطح اطلاع رسانی در این خصوص بسیار وسیع است. امری که در دهه ۶۰ به سختی و مشکلات فراوان و با حداقل اخبار منعکس می گردید امروزه با بودن سیستم های اطلاع رسانی مدرن به سرعت و گسترده صورت می گیرد.

امروز با بیان اینکه جامعه ایران یک جامعه خشونت زده است نمی توانیم عمق جنایات رژیم جمهوری اسلامی را نشان دهیم. زندان بزرگی که نام ایران روی آن نهاده شده و مردمی که همه سختی ها و شکنجه هائی را که در زندان های کشور آزمایش شده است را عملاً با گوشت و پوست خود لمس می کنند. این ها نشان دهنده عمق جنایات سرمایه داری در ایران است.

اگر در زندان ها با پخش قرآن با صدای بلند از بلندگوها روح و روان زندانی را می آزارند؛ درسراسر ایران حزن و اندوه را شبانه روز از بلندگوهای مساجد و معابر، رادیو و تلویزیون پخش می کنند. اگر در زندان ها به وسیله توأبیین وجاسوس ها و عناصر بریده تلاش دارند رفتار زندانیان را کنترل نمایند؛ در جامعه با دستگاه های شنود و عوامل جیره خوار خود سعی در کنترل حرکات و رفتار عموم دارند. اگر در زندان ها جوخه های اعدام به راه است؛ در جامعه جوخه های مخفی و علنی کشتار در تلاش برای ترور و سرکوب مخالفین انجام وظیفه می کند. اگر در زندان ها با اعدام مصنوعی روح و جسم زندانی را شکنجه می دهند؛ در جامعه طناب فقر و نداری را برگردن کارگران و زحمتکشان تنگ تر می کنند. اگر در زندان ها سلول ها را تفتیش می کنند؛ خانه گردی در جامعه با مجوز سلاح صورت می گیرد.

اگر در زندان با ورزش جمعی و تندرستی زندانی برخورد می شود؛ در جامعه زنان و مردان را به جرم شادی و تفریح محکوم به تازیانه و جرمه مورد می کنند و مردم را مورد شماتت و تحقیر قرار می دهند. اگر در زندان زنان و مردان را مورد تجاوز قرار می دهند؛ در جامعه هزاران زن و کودک برای امرار معاش هر روزمورد تجاوز و تعدی جنسی قرار می گیرند.

اگر در زندان دست نوشته های زندانی به یغما برده می شود و زندانی به خاطر دست نوشته هایش به زیر شکنجه کشیده می شود؛ در جامعه هم هر نویسنده به وسیله ی گرفتن امکانات چاپ و نشر کتابش، ایجاد خط فرمزهای متعدد و سانسور و تشکیل شوراهای رد و تأیید و نیازمند کردن همه چیز به کسب مجوز انواع شکنجه های روحی و جسمی را باید تحمل کند. همانطور که در زندان یک زندانی نمی تواند از زندانبان خود به خود زندانبان شکایت کند در جامع هم هیچ مرجعی برای رسیدگی به درد و رنج مردم وجود ندارد و چه زیبا ۱۵۰ سال قبل مارکس در باره چنین شرایطی می گوید: **شیوه های شکنجه متنوع است و بر اساس تخیلات تحصیلدار و زیر دستانش انجام می گیرد، ولی مشکل بتوانم بگویم که مقامات ارشد به چنین شکایاتی رسیدگی کرده و جبران خسارت به عمل آورده باشند. زیرا تمام شکایات جهت رسیدگی عموماً به خود تحصیلدار باز گردانده می شود (تحقیق درباره شکنجه درهند لندن ۱۴ اوت ۱۸۵۷)**

با در نظر گرفتن اینکه خشونت و نقش خشونت در زندان را نمی توان از ماهیت طبقاتی خشونت و شرایط جامعه مجزا ساخت و با در نظر گرفتن اینکه نکات فوق مجوزهای لازمه برای سرکوب و شکنجه را به سیستم های سرمایه داری حاکم بر ایران را می دهد و با تاکید بر اینکه اصلی ترین و ضد انسانی ترین شاخه خشونت شکنجه است من اعتقاد دارم در جامعه ایران و زندانهای جمهوری اسلامی تنها اصلی ترین شاخه خشونت یعنی شکنجه و شکنجه و شکنجه کار برد خود را نشان داده و می دهد و این روند همواره برقرار بوده و تا بقاء سیستم طبقاتی (حال به هر شکل و شمایل دیگری هم که سرمایه داری در ایران حکم براند) برقرار خواهد بود و تنها شکل و شمایل آن تغییر پیدا خواهد کرد.

پس تنها راه موجود برای نجات کارگران و زحمتکشان، زنان، دانشجویان و کلیه اقشار جامعه ایران سرنگونی کلیت نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی است.

*

ویژه چهلمین سالگرد سیاهکل



تنها صداست که می ماند پرواز را به خاطر بسیار پرنده مردنی است!

(فروغ فرخزاد)

صدای صلابت حمید اشرف، صدای شور تقی شهرام در دیداری بی‌دیدن، از پشت پرده که از زمان‌های دور به

امروز ما رسید، در حالی که هر دو پرنده دیگر در میان‌مان نیستند؛ اما صدایشان همواره یادآور پرواز است. پرواز برای آرمانی که از منظر آنان دست یافتنی می‌نمود؛ اگرچه راهیابی به آن از دره‌های خوف می‌گذشت و از پرواز در آسمانی سیاه از ابر. اما اینان پرنده‌هایی بودند که باکشان نبود، نه از سیاهی و نه از دوری راه، چرا که بر خواسته‌ای پای می‌کوبیدند که به گمان‌شان برای خلق و مردم‌شان مژده‌ای در پی داشت.

تحلیل از راه‌کارها در نگاه ما تنها به عهده‌ی تاریخ‌پژوهان نیست و همه آن‌ها که بر لزوم برقراری آزادی-برابری در همه‌ی جوامع باور دارند نیز می‌توانند و باید در حد توان خود نگاهی و اندیشه‌ای مجدانه بر این راه‌کارها بکنند. هم چنین درس‌گیری از تجربه‌ها نیز باور همه‌ی پای در راهان است. در همین راستا بود که با استقبال از ابتکار دوست و همکار ارجمندمان تراب حق شناس مبنی بر عمومی کردن این دیالوگ که بعد از گذشت سی و پنج سال و امروز چه بسا بیش از دیروز برای ما درس‌آموزی دارد، بر آن شدیم تا برخورد تنی چند از شاهدان و پای در راهان آن دوران که از سختی راه جان به در برده‌اند را به این دیالوگ، منعکس کنیم: ناهید قاجار، تراب حق‌شناس، تقی روزبه، مرضیه تهی‌دست شفیع (شمسی)، اصغر ایزدی، گروهی از کنشگران چپ، مجید عبدالرحیم‌پور، نقی حمیدیان، ناصر جوهری، ناصر پایدار، توکل، فریبرز سنجرى، روبن مارکاریان و ...

این پرونده هم چنان باز است و چشم آرش در انتظار روشنگری‌های بیشتر در باره‌ی این رویداد مهم چپ ایران.

تحریریه آرش

نوارها و خاطره‌ها!

تحمل عقاید و آرای دیگران در سازمان چریک‌های فدائی خلق

ناهید قاجار

در آن سال‌ها، سال‌های اعتقادات راسخ، سال‌های نزاع‌های ایدئولوژیک، سال‌های بیانیه‌ها و اطلاعیه‌ها، سازمان‌ها و مبارزات انقلابی، بحث‌های بی‌انتهای در مورد حزب طبقه کارگر، سال‌های برحق بودن مبارزه مسلحانه پیشتاز، مائوئیسم، بورژوازی، خرده بورژوازی، اپورتونیسیم، روزیونیسم و ... سال‌هایی که آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی، حقوق بشر، برابر حقوقی زنان، حقوق برابر اقوام و مذاهب همه و همه از چهار چوب بینش مبارزه طبقاتی می‌گذشت و صداقت انقلابی در جان‌فشانی و عمل‌کرد مبارزاتی جستجو می‌شد.

جوانان ۲۰-۳۰ ساله آن سال‌ها که اینک میان‌سالی را هم پشت سر گذاشته و در آستانه سالمندی هستند، با تغییر و تحولات جهان و پذیرش اندیشه‌های جدید، وقایع تاریخی بسیاری را ناظر بوده‌اند. مبارزان انقلابی آن زمان، حالا خود گفتگوهای این نوارها را به چالش می‌کشند. سطح بحث آن را نازل و پیش پا افتاده می‌یابند. جوانان دیروز متأسفانه فراموش می‌کنند که حتی شرایط ضبط این نوارها را هم بیاد بیاورند! مگر با تغییر فکری جوانان آن نسل، می‌توان فراموش کرد که طرفین گفتگو، با اسلحه و نارنجک و سیانور با آماده‌باش جنگی در پشت پرده مشغول مذاکره بودند!! در بهار سال ۱۳۵۴، موضوع اتحادها، وحدت و جبهه در درون و شبکه‌های ارتباطی سازمان چریک‌های فدائی خلق به بحث عمومی

۳۵ سال از ضبط نوارهای گفتگو میان سازمان چریک‌های فدائی خلق و سازمان مجاهدین خلق مارکسیست گذشت!

این بار صداها را نه از ضبط صوت‌های قار قاری قدیم، بلکه از جعبه جادویی کامپیوتر می‌شنویم. چه کسی تصور می‌کرد که رنگارنگی دنیا چنان تغییری بیابد که به جای چرخاندن دسته پلی‌کپی، که ذره ذره مرکب استنسیل تایپ شده را به ورق‌های سفید می‌داد تا کلمات را جان ببخشد. آرم سازمان را با دستگاه سیلک‌اسکرین و رنگ قرمز آن روی اعلامیه‌ای بچکاند که ماه‌ها بگذرد تا شاید به آن سوی آب‌ها برسد و در این سو، با پذیرش خطر دستگیری، شکنجه، زندان از طریق بمب‌های اعلامیه پخش‌کن، ریختن در خانه‌ها و پخش در خیابان‌ها، تا مردم را از اندیشه و عمل مبارزان آگاه سازیم. اینک با فشار بر دکمه‌ای از طریق اینترنت، به تمام خانه‌های موجود در جهان می‌توان راه یافت.

گذاشته شده بود. محور بحث پیرامون نظرات بیژن جزنی در باره **وحدت و نقش استراتژیک چریک‌های فدائی خلق** بود. مسائل مهم این بحث‌ها **وحدت عام و وحدت خاص در مبارزه علیه دیکتاتوری شاه** بود.

وحدت عام در بر گیرنده اتحاد کلیه نیروهای ترقی‌خواهی که در راه رهایی ایران از سلطه امپریالیسم و پایگاه داخلی متحد آنان، مشی انقلابی را پذیرفته و به آن عمل می‌کنند. **وحدت خاص**، در باره اتحاد و یکپارچگی کلیه نیروها، جریان‌ها و عناصر مارکسیست-لنینیست معتقد به استراتژی و تاکتیک انقلابی واحدی هستند با تعیین کننده‌گی نقش سازمان چریک‌های فدائی خلق به عنوان پیش‌تاز جنبش مسلحانه بود.

در کل مباحثات درونی سازمان، نسبت به سازمان مجاهدین خلق ایران در آن زمان این باور وجود داشت که این سازمان ایدئولوژی التقاطی دارد و نمی‌تواند به همین صورت در دراز مدت باقی بماند. پیش بینی می‌شد که این سازمان در نهایت به دو بخش مارکسیستی و خرده بورژوازی تفکیک خواهد شد.

وقتی که بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین مارکسیست، به دست ما رسید، از این که پیش بینی سازمان ما درست در آمد خشنود بودیم. اما نحوه گذار این تحول و شیوه تصفیه‌های خونین درونی این سازمان به هیچ وجه مورد تأیید ما نبود. به دلیل اهمیت موضوع، مرکزیت سازمان تغییر مواضع سازمان مجاهدین را به طور مشخص مورد بحث درونی گذاشت. در بررسی این موضوع، توده‌های تشکیلاتی سازمان، عموماً بر این باور بودند که سازمان مجاهدین خلق، نماینده خرده بورژوازی سنتی در مبارزه علیه دیکتاتوری شاه و امپریالیسم آمریکا است. و تا زمانی که این سازمان به مبارزه انقلابی و مسلحانه خود علیه رژیم شاه و امپریالیسم ادامه می‌دهد، در جبهه متحد قرار دارد. لذا آن بخش از اعضای مجاهدین که تغییر ایدئولوژی داده و مارکسیست شده‌اند، باید خود را از سازمان تفکیک کرده و با تشکیلات مستقل خود اعلام وجود می‌کردند. این نظر اعضای سازمان چریک‌های فدائی خلق، توسط حمید اشرف و بهروز ارمغانی در نوارها عیناً مطرح شده است.

در پائیز سال ۵۴ برای من این مساله مطرح شد حال که یک سازمان دیگر مارکسیستی با مشی مسلحانه (منظور مجاهدین مارکسیست) وجود دارد، چرا سازمان مساله وحدت را با آنان دنبال نمی‌کند؟ یا چرا سازمان ما برای سازماندهی مستقل مجاهدین م-ل، به آنان کمک نمی‌کند؟ این سؤال را با بهمن روحی اهنگران که در آن زمان مسئول من بود در میان گذاشتم. وی در پاسخ گفت: اولاً سازمان به خود حق دخالت در امور داخلی جریان‌ها و سازمان‌های دیگر را نمی‌دهد. ثانیاً رفقای سازمان در نشست‌ها و گفتگوها، از آنان صداقت انقلابی ندیده‌اند. باید بگذاریم زمان بگذرد تا در جریان مبارزه، صداقت خود را نشان دهند.

بیش از سه دهه از کشته شدن حمید اشرف گذشته است. براساس **حمید اشرف که بود که بسیاری از مخالفان بی‌اطلاع و دشمنان آگاه، برای شکستن خصوصیات ویژه انسانی‌اش به حیل‌های بسیاری متوسل شده‌اند؟** او را خشک و متعصب، هفت‌تیر کش ماهر و حتا گانگستر نامیده‌اند؟ اگر بخواهم بر پایه تجارب و شناخت فردی که از حمید اشرف به خاطر دارم او را چه به لحاظ ویژه‌گی‌ها و صفات ظاهری و یا شخصیت سیاسی و مبارزاتی ترسیم کنم این تصویر به ذهنم نقش می‌بندد.

مردی متوسط اندام با موهائی نسبتاً بلند که به سمت پشت شانه می‌کرد با تغییراتی لازم در چهره‌اش. صبور و با تحمل، همه جانبه‌نگر و چالاک و سازمانگر، عاشق و شیفته انسان‌های زحمت‌کش، با احساس مسئولیت برجسته به رفقاییش و به سازمان و به جنبش که به طور مستقیم توجه را به خود جلب می‌کرد و اطرافیان را تحت تأثیر قرار می‌داد. مردی که نزدیک به شش سال در میان مرگ و زندگی با جسارت و شجاعت زیست؛ مردی که با رفتار و کردار خود احترام دیگران را بر می‌انگیخت. انسان شیفته‌ای که جان شیرین خود را در راه آرمان‌های انسانی، عدالت و آزادی و برابری و خوشبختی و سعادت هم‌میهنان خود فدا کرد.

اما این تصویر و برداشتی که از حمید اشرف ارائه دادم نتیجه و حاصل چه تجربه‌ای است؟ در ادامه سعی خواهم کرد تا با ارائه چند نمونه از ارتباط یا تجربه‌ای که در سال‌های میانی دهه پنجاه به طور مستقیم با

حمید داشتم و یا شاهد تماس و گفتگوهای او با دیگر رفقای تشکیلاتی بودم، زمینه‌های واقعی شکل‌گیری این تصورات را با خواننده‌گان نیز در میان بگذارم.

در اواخر زمستان ۵۳، قراری توسط علی‌اکبر جعفری (فریدون) برای توضیح پاره‌ای از سوالات به رفیقی در تهران در خیابان یوسف‌آباد به من داده شد. پس از اجرای دوبار قرار و چک کردن علامت سلامتی، کسی نیامد. با ناامیدی تصمیم گرفتم بار سوم هم آن قرار را اجرا کنم اگر ارتباطی برقرار نشد دیگر به شهرستان و محل کارم بر گردم. ناگهان، مرد جوانی با در دست داشتن مجله زن روز که علامت آشنائی بود، از پشت سر مرا صدا کرد. بدین ترتیب ارتباط برقرار شد. صحبت‌ها و پرسش‌های او پیرامون موارد متعددی بود. یک بخش مربوط به انگیزه پیوستن من به جنبش و سازمان؛ بخشی دیگر مربوط به زندانیان سیاسی و وضع و روحیه آنان؛ بخشی مربوط به وسایلی بود که حدس می‌زد از سالهای ۴۹ - ۵۰ گروه ۲ (گروه پویان - مفتاحی - احمدزاده) باقی مانده باشد. بخش دیگر نیز مربوط به چگونگی و شیوه ارتباط‌گیری با داخل زندان و نیز ارتباطات خانواده‌های زندانیان سیاسی فدائی و مجاهد بود. او با کنجکاوی می‌پرسید و من پاسخ می‌دادم. وقتی که از من پرسید از چه طریقی با رفقای داخل زندان تماس می‌گیری؟ نگاهی به او کرده و سکوت کردم. با کمی مکث گفتم این به من و رفقای زندان بستگی دارد. آنان در چنگال دشمن اسیرند و من حاضر به دادن اطلاعات نیستم حتا اگر تو حمید اشرف باشی!! خنده کوتاهی کرد و گفت که این طور!!

برخوردهایش هیچ تمایزی نسبت به دیگر رفقائی که من تا آن زمان دیده بودم نداشت تا توجه خاصی در من به وجود آید. هیچ نامی از کسی به میان نمی‌آورد. با آرامش و تأمل به سخنانم گوش می‌داد. به نظر من رسید که به همه امور توجه و احاطه دارد. عکس حمید اشرف جزو مردان صد هزار تومانی سال ۱۳۵۰ بود که در سراسر کشور پخش شده بود. من در شباهت‌های مختصر او با آن عکس، حدس زدم که او ممکن است خودش باشد. بعد از این که مخفی شدم شنیدم که او حمید اشرف بود.

شنیدن صدای حمید اشرف پس از سالیان دراز، خاطره‌های دیگری از نهان‌خانه حافظه‌ام بیرون آورد. کلمات شمرده با صدائی آرام در گوشم طنین می‌اندازد انگار همین دیروز بود.

زمستان ۱۳۵۴، خانه تیمی واقع در خیابان تهران در شهر مشهد! مسئول تشکیلات سازمان در خراسان محمد حسینی حق‌نواز بود. هفته‌ای دوبار رفیقی به نام محمود از تهران به خانه تیمی زنگ می‌زد و با حق‌نواز خیلی کوتاه گفتگو می‌کرد. ما می‌دانستیم که او حمید اشرف است ولی هیچ‌گاه به زبان نمی‌آوردیم. او را فقط رفیق محمود صدا می‌کردیم. در آن خانه تیمی دختر جوانی به نام ویدا گلی آبکناری (لیلا) که در ارتباط با مرضیه احمدی اسکوئی به سازمان پیوسته بود، از پرکاری غده تیروئید رنج می‌برد. ولی حاضر نبود به دکتر مراجعه کند. در یکی از تماس‌های تلفنی رفیق محمود به خانه ما، من راجع به بیماری لیلا توضیح دادم. او گفت در اسرع وقت بلیط اتوبوس بگیرد و به تهران بیاید تا خودم او را نزد متخصص ببرم. لیلا به تهران رفت. پس از دو هفته اقامت در تهران به مشهد برگشت و شرح سفر و معالجه را چنین توضیح داد.

در ایستگاه اتوبوس حمید اشرف خود به دیدار او آمد. او را به خانه تیمی‌ای برد که حمید مومنی، حمید اشرف، مادر عزت غروی (مادر خرم آبادی)، بچه‌های مادر فاطمه سعیدی (ارژنگ و ناصر شایگان شام‌اسبی) بودند. لیلا در مورد رفتن به دکتر به حمید اشرف اعتراض کرد که چرا وقت پر ارزش سازمان و خودش را صرف دکتر بردن او می‌کند! حمید در جواب گفت وقت گذاشتن برای سلامتی رفقا جزو کارهای سازمانی است. لیلا در مورد برخوردهای حمید از جمله می‌گفت برای من جالب بود که با ارژنگ شطرنج بازی می‌کرد و با ناصر اسب‌سواری بازی می‌کرد. حمید می‌گفت کاش بچه‌ها می‌توانستند مادر خود را ببینند. بچه‌ها مدرسه نمی‌رفتند حمید مومنی وظیفه معلمی آنان را به عهده داشت (در همان زمان صحبت از تلاش‌هایی بود که رفقا برای فرستادن بچه‌ها به خارج کشور انجام داده بودند اما ضربات اردیبهشت ۱۳۵۵، مهلت نداد).

لیلا با در دست داشتن دارو و دستورالعمل غذائی که حمید اشرف بر حسب توصیه دکتر نوشته بود به مشهد برگشت. همان شب حمید به خانه

مستلزم شناخت مشخص در تمامی حوزه‌های اصلی فعالیت فکری، سیاسی و تشکیلاتی دو سازمان بود که مورد پذیرش سازمان قرار نگرفت. باید خاطر نشان کنم که سازمان از موضع مبارزه طبقاتی و عدالت اجتماعی به امر دموکراسی می‌نگریست. از نظر سازمان، تحقق عدالت اجتماعی، تأمین کننده حقوق دموکراتیک در جامعه بود. دموکراسی هیچ‌گاه جدا از مبارزه طبقاتی و نتایج آن مورد توجه نبود. علیرغم این، عناصر قوی رعایت حقوق دموکراتیک اعضای سازمان در گفتگوها به روشنی شنیده می‌شود. نشانه بارز آن برخورد مذاکره‌کننده‌گان سازمان در گفتگوهاست. حمید اشرف و بهروز ارمغانی اغلب از کلمه "سازمان" و یا "ما" استفاده می‌کردند. آنان در بیان مواضع سازمان، دقیق و کاملاً مسوولانه ما اعضای آن وقت سازمان را نمایندگی کردند.

ژانویه ۲۰۱۱ استکهلم

*



آن گم شده ای

که این همه بحث برانگیخته است

تراب حق شناس

وقتی آرش از من خواست که «احساسات و عواطف» خود را نسبت به این نوارهای تاریخی بنویسم، به نظرم رسید که سطح کار را پایین گرفته و این یک خواست بسیار ساده و حد اقل است، زیرا می‌توان درباره موضوعات مورد گفتگو و جایگاه تاریخی آن تصورات و تفکرات و اقدامات، و نیز درباره بررسی انتقادی آنها پرسید و از کسانی اظهار نظر خواست. اما بعد متوجه شدم که تا همین احساس و عاطفه که آرش پیش کشیده وجود نداشته باشد، مصداق آن مثلی می‌شود که می‌گوید «بی مایه فطیر است». برای کسانی که با سالها سر در زیر برف فروردن و پشت کردن به تعهداتشان می‌پندارند که گذشته را دفن کرده اند و دل خوش دارند که به مدارجی از «درک دموکراتیک و مدرنیته و عدم خشونت» دست یافته اند، البته این اسناد اهمیتی ندارد، می‌توان با پوزخند از کنار آنها رد شد، می‌توان بدون نزدیک شدن به محتوای تاریخی آنها، بر سر تقدم و تأخر انتشار آنها، بر سر چیزهایی که اصلاً ربطی به آن اسناد ندارد و یادآور دعوای بیبوهه حیدری - نعمتی ست وقت تلف کرد و کسانی را به فحش و ناسزای ارزان نواخت و معروف شد؛ چرا که «تغاری بشکنه، ماستی

زنگ زد و موکداً توصیه کرد که مهنوش! مواظب سلامتی این دختر جوان ما باش او باید تا دو ماه دیگر مجدداً به دکتر مراجعه کند. لیلا طی اقامت دو هفته‌ای در تهران، شیفته خصوصیات انسانی و صمیمانه حمید اشرف شده بود می‌گفت این رفیق با دیگر رفقای مسول خیلی متفاوت است. به گفته لیلا، حمید اشرف مخالف این نظر رایج بود که عمر چریک شش ماه بیشتر نیست. بر حسب این نظر چریک‌ها به سلامتی خود چندان توجه‌ای نمی‌کردند. او معتقد بود که برای حفظ سازمان و خدمت به جنبش باید چریک‌ها سالم و تندرست باشند.

سازمان چریک‌های فدائی خلق یک سازمان سیاسی- نظامی بود. یعنی هم قواعد یک سازمان سیاسی مارکسیستی- لنینیستی را در خود داشت و هم مقررات و قواعد نظامی بر آن حاکم بود. بخش سیاسی سازمان علیرغم شرایط سخت و جنگ و گریز دائمی و تلفات پی در پی و سازماندهی مداوم، عناصر قابل توجهی از رعایت حقوق دموکراتیک اعضا وجود داشت. به عنوان مثال حمید اشرف که یک شخصیت شناخته شده و یک رهبر توانمند و با تجربه و سمبل همه چریک‌ها بود و همه ما او را دوست داشتیم و به وجود او افتخار می‌کردیم در زندگی درون سازمان از حقوق متمایز از دیگر اعضای رهبری سازمان برخوردار نبود. حتا در اجرای قرارهای خطرناک اغلب خودش شرکت می‌کرد. در حفظ حمید مومنی نیز مستقیماً نظارت داشت. تنها تمایز او بر حسب تصمیم مرکزیت این بود که او یک مسلسل یوزی در کمر بند نظامی خود داشت. تا آن جا که من فهمیدم و می‌دانم، او حتا در امور نظامی نیز از همان یک رای دیگر اعضای مرکزیت برخوردار بود.

سیاست گزاری‌ها توسط مرکزیت سازمان انجام می‌گرفت اما واحدهای مختلف سازمان در مناطق گوناگون از استقلال نسبی برخوردار بودند و هر واحدی بر حسب توانائی و امکانات و تشخیص مسوولان خود آن را به اجرا می‌گذاشتند. حمید اشرف به مانند دیگر اعضای مرکزیت از حق رای مساوی برخوردار بود. به عنوان نمونه به ترور ناهیدی سر بازجوی شکنجه‌گر ساواک مشهد که هاشم باباعلی و افراد دیگری از مبارزان را به قتل رسانده بود، می‌توان اشاره کرد. حق نواز پیشنهاد این عمل را به مرکزیت داد. حمید اشرف مخالف این حرکت بود. یکبار در تماس تلفنی با حق نواز در نادرستی چنین عملی گفتگو کرد. در تماس تلفنی مجدد که من گوشه را برداشتم حمید گفت به منصور (حق نواز) بگو که این کار را انجام ندهد و با تأکید گفت من کاملاً مخالف هستم. این اولین بار بود که من نوعی تندی در صدای حمید اشرف می‌شنیدم. پس از طرح این مساله حق نواز گفت من و رفیق دیگر موافق هستیم و علیرغم این که بینهایت به رفیق محمود احترام می‌گذارم و دوستش دارم! من این عمل را انجام می‌دهم و بعد انتقاد از خود می‌نویسم و به سازمان پاسخ می‌دهم. نمونه دیگر انفجار بمب در اداره کار مشهد بود که با تصمیم و سازماندهی حق نواز توسط مریم شاهی (فاطی) در اردیبهشت ۱۳۵۵ به اجرا در آمد. حمید اشرف مخالف این عمل بود و حق نواز در جلسه تیمی ما گفت رفیق محمود(حمید اشرف) مخالف این عمل بود.

شنیدن نوار گفتگوها، علاوه بر یاد آوری برخی از خاطرات دیرین، تلاش سازمان به امر "جبهه" را نشان می‌دهد. سازمان وجود سایر جریانات سیاسی مبارز و به ویژه هم‌سو در جنبش انقلابی را به روشنی مورد تأکید قرار می‌داد. بر همین پایه بود که حمید اشرف و بهروز ارمغانی متلاشی کردن سازمان مجاهدین خلق توسط بخش مارکسیستی آن را مورد انتقاد قرار می‌دهند. در گفتگوها سازمان به هیچ وجه خواهان حذف هیچ نیروی سیاسی دیگر نیست. به همین دلیل پیشنهاد بحث و گفتگو با جریانات دیگر را به طرف مقابل ارائه می‌نماید. این مواضع به خوبی بیانگر سطح نسبتاً بالای تحمل عقاید و آرای دیگران در سازمان چریک‌های فدائی خلق بود که برای یک سازمان سیاسی- نظامی با مشی مسلحانه و در فضای پلیسی و سخت دهه پنجاه قابل توجه و تأمل برانگیز است.

مساله وحدت برای سازمان و برای همه سازمان‌های مارکسیستی- لنینیستی در آن زمان و سال‌های بعد مساله‌ای متفاوت بود. برای وحدت با جهان بینی مارکسیستی، پارامترها و فاکتورهای بسیار دقیقی مورد توجه قرار داشت. پیشنهاد صریح و فوری تقی شهرام برای وحدت دو سازمان

بریزه، جهان گردد به کام کاسه لیسان! کسانی هم مغرضانه با تأکید بر «چرا ۳۵ سال تأخیر؟» بیهوده دست و پا زده اند تا صداقت ما را خدشه دار سازند، اما قبل از هرچیز درک کاسبکارانه و کوتاه نظرانه خود را در سیاست نشان داده اند تو گویی «نوار گفتگوهای دو سازمان تخم دو زرده ای بوده که اینهمه سال روی آن خوابیده بودیم تا بلکه طلا شود و آن را به قیمت خوبی به دول امپریالیستی بفروشیم یا در فرصتی طلایی به توده های ستمدیده قالب کنیم!».

اما راستی چرا اینقدر این نوارهای صوتی توجه کسانی را در خارج و داخل ایران به خود جلب کرد؟ چرا هیچیک از فیل هایی که جناح های مختلف «پوزیسیون» برای جلب توجه مخاطبان، طی ۳۰ سال تبعید، به هوا کرده بودند اینقدر اهتمام (چه به ستایش و تحسین و چه به فحاشی و توهین) به همراه نیاورد؟ در واقع، کمتر کسی از مبارزان درگیر با رژیم های شاه و خمینی توانست در این باره بی طرف بماند. ممکن است حرف زده باشد ولی در همان سکوت یک دنیا تأمل، تأسف یا احساس شرمندگی و بدهکاری و نیز تعظیم در برابر آن جان های پاک که در آن «زمانه» دشوار کوشیدند سقف طبقاتی زمانه خویش را بشکافند و طرحی نو دراندازند» نهفته است.

اهتمام های گاه مبالغه آمیز و حتی عامیانه هم دیده شده که گویا «این اسناد راه حل بحران کنونی را به دست می دهد و ای کاش این آب حیات زودتر به لب تشنگان می رسید!» و حالا که نرسیده تقصیر کیست؟ فلانی؟ پس درازش کنیم تا خود پیروز و بی تقصیر سر از آب درآوریم.» حال آنکه محتوای این اسناد و بسیار اسناد دیگر را از ده سال پیش به تدریج منتشر کرده ایم و روی اینترنت هست و حضرات زحمت مطلع شدن از آن را هم به خود نداده اند. همین نوارها و نیز اسناد فراوان دیگر در دست گروه های گوناگون بوده و هست و حاضر به انتشار آنها نبوده و نیستند زیرا باید به حد معینی از تکامل فکری فردی و جمعی رسید تا بتوان گذشته خود را خوب یا بد بر عهده گرفت و این امر ساده ای نیست. کلیه گروه های فعال در دوره شاه و دوره خمینی، در داخل و خارج، طی ۳۰ سال تبعید، از چپ و ملی و راست و مجاهد اسنادی دارند که اگر بخواهند و صلاح بدانند می توانند منتشر کنند؛ نه برای اینکه دستور العملی پیش پای نسل امروز بگذارند بلکه راه طی شده را بازگویند و باز نمایند تا شاید نسل جوان اگر خواست از آن راه - توشه ای به نفعی یا به اثبات بگیرد. می گویند باید از شیوه های کار گذشته انتقاد کرد چون هم اکنون نیز آن شیوه ها ادامه دارد. درست است. باید از آنها انتقاد کرد اما انتقاد و تحلیل از وضع کنونی ست که شهامت می خواهد و گرنه نفس انتقاد از گذشته ای که پشت سر گذاشته ایم، جسارتی نمی طلبد و هیچ تأثیری ندارد.

هدف ما در آغاز، چیزی جز انتشار آرشیو جنبش انقلابی معاصر نبود، اما انتشار این اسناد صوتی «آب در خوابگاه مورچگان» ریخت و آن را به درستی به یک اکت (اقدام) سیاسی بدل کرد و از آنجا که محتوای این اسناد کنفورمیسم رایج سال های اخیر را نقش بر آب می کند، مخالفان و موافقان را رو در روی هم قرار داد. وقتی گامی به جلو برمیداری، البته با موافقت و مخالفت روبرو می شوی و این طبیعی ست. حقیقت این است که **کسی که مقبولیت عامه دارد یا رباکار است یا بی اثر.** گروه هایی که هویت خود را با نفعی دیگران تعریف می کنند و همچون مگس بر زخم های کهنه ما می نشینند تا خود را محق جلوه دهند و با دیدی غیر تاریخی، افسانه «اگر چنان نشده بود ما چنان شده بودیم» می بافند و از وقیح ترین دشنام ها رویگردان نیستند بد نیست کارنامه تهی سی ساله خود را با کارنامه چند ساله ای که در نوارها مورد بحث است مقایسه کنند! آنها با خشم و کینه ای طبقاتی بر مرده و زنده ما می تازند که خود نشان دهنده تأثیر کار ما ست. این نوارها نمی توانند بی اثر باشند. چون درست روی خال زده اند و دست حضرات را رو کرده اند. می دانید چرا اینهمه به این سند توجه کردند؟ **زیرا از آن نجوی رادیکالیسم، نقد گذشته و حال، تلاش مجدانه و صادقانه، ثوریک و پراتیک برای شکستن بن بست به گوش می رسد.** این است آن گم شده سالهای اخیر. رادیکالیسم یعنی به گفته مارکس، دست به ریشه ها بردن. کسانی که صرف نظر از حقانیت و عدم حقانیت مطالب نوارها، صرف نظر از داور

درباره آنچه در آن زمانه گفته شده، از شنیدن صدای حمید اشرف و شهرام و رفقای دیگر به وجد آمدند، بوی آن آشنای ضروری گم شده را شنیدند: **رادیکالیسم و ملزوماتش. رادیکالیسم سازش ناپذیری** که ۳۰ سال است از هر طرف با آن می جنگند، تحقیرش می کنند و تی پا می زنند. می دانید چقدر کاغذ سیاه کرده اند برای اینکه هر برخورد جدی، انقلابی و طبقاتی ستمدیدگان و کارد به استخوان رسیده ها را موزیانه فرهنگ شهادت طلبی و مرگ پرستی جلوه دهند؟ می دانید چقدر برای علنی گری تلاش کردند تا این تصور در ذهن های خام شکل بگیرد که گویا مخفی کاری هیچ ضرورت مبارزاتی نداشته و ندارد؟ و مبارزان ضد سرمایه داری باید لخت و عریان در برابر دوربین های پلیس قرار گیرند؟ کسانی هم که به رفسنجانی نامه قربانت کردم می نوشتند که «ما حاضریم در ایران سازمان شیشه ای درست کنیم به ما اذن دخول دهید برگردیم به ایران» چگونه می توانند خود را ادامه حمید اشرف جا بزنند؟ به گفته مولوی: «شیر را بچه همی ماند بدو \ تو به پیغمبر چه می مانی بگو!»

از این نوارها **زمزمه انتقاد و انتقاد از خود** بلند است. همان که سالها ست یادمان رفته و سازشکاری چنان در ما ریشه دوانده که دیگر هیچ موضعی را از موضع گیری دیگر نمی شود تشخیص داد. همه چیز موج است، مایع است و آبکی. «پوزیسیون» آزادیخواهی که با التماس از امپریالیستها «آزادی» ایران را گدایی می کند! «کمونیستی» که در بوق برخی خواست های ابتدائی دموکراتیک آنها در چارچوب نهادهای معلوم الحال بین المللی می دمد و این را دلیل فعالیت «کمونیستی» اش می داند. کسانی که تمام ژست رادیکالشان در این خلاصه می شود که هیچ کاری انجام ندهند، نمی توانند از این نوارها ناراحت نشوند. آنان که این طور آرام به بحث نشسته بوده اند، لای دندان های نهنگ ساواک، موساد و سیا می زیستند و جسورانه خروش بر می داشتند، نه پشت کامپیوترهای امن در اروپا و آمریکا و «افتخارات» صدتا یک غاز!

متأسفانه، سطح جنبش (یعنی سطح مدعیان «هبری و سخنگویی» آن) چنان نزول کرده است که معدودی از «گروه ها» به این اسناد جز به قصد یافتن وصله ای برای رفوی قبای ژنده خویش نیندیشیدند و پرسش هایی عبث در خیال خود مطرح کردند که اگر ما هم به انحطاطی که آنان در آن غرق اند مبتلا بودیم، این اسناد هرگز منتشر نمی شد و همان سرنوشتی پیدا می کرد که نسخه های پیشین آنها! این اسناد باید بدون سانسور و با احترام به هر دو طرف گفتگو در اختیار جنبش مردمی قرار می گرفت. تنها کسانی می توانند چنین برخوردی، بدون حب و بغض و در کمال فروتنی، با اسناد جنبش انقلابی داشته باشند که شهامت انتقاد از خود داشته، گذشته خود و جنبش را بتوانند با همه زیر و بم هایش بر عهده بگیرند.

می توان خود را در جایگاه تاریخی زمانه ای که گفتگوها در آن صورت گرفته فرض کرد و صمیمانه به نقد و بررسی افکار و اعمال آن سازمانها پرداخت، با آنان موافق بود یا نبود. در عرصه های مختلف یعنی مشی مسلحانه، تغییر مواضع ایدئولوژیک، جایگاه و نقش طبقات مختلف اجتماعی و نقش طبقه کارگر، پیشنهاد وحدت دو سازمان، سیاست در قبال مبارزان مذهبی، در برخورد به نیروهایی که مشی مسلحانه را قبول نداشتند، در برخورد به گروه های خارج از کشور یا موضعگیری در قبال دولت های موافق یا مخالف سیاست رژیم شاه، می توان بحث کرد و در پرتو تجارب بیشتری که کسب شده نظری موافق یا مخالف آنان داشت. **اما آنچه از نظر من بسیار مهم است و تشنه های فراوان را به سوی این نوارها کشانده همانا جوهر مبارزاتی و رک بودن و جدیت و جسارت آنان در مبارزه طبقاتی و شور زندگی شرافتمندانه است.** این روحیه است که مرا نیز به سوی خود می کشاند و در مقدمه نوارها، از جمله، به نگارش این دو سطر واداشته است: «با بزرگداشت و احترام به رفقای عزیز هر دو سازمان که از جایگاه و مقدرات خویش، به جان می کوشیدند در آن زمانه دشوار، سقف سیاه طبقاتی، تاریخی و فرهنگی آن روز ایران را بشکافند و طرحی نو در اندازند و حکایت همچنان باقی...»

دوم ژانویه ۲۰۱۱

*

از رفقای رهبری سازمان، علی اکبر جعفری (خسرو)، بهروز ارمغانی (محمد)، محمد حسین حق نواز (منصور) و نسترن آلا آقا را دیده بودم. سال‌ها با بهروز کار کرده بودم. او قبل از پیوستن به سازمان نیز مسئول من بود. اولین قرارم با یک چریک، در خیابان ثریا در تهران با خسرو (علی اکبر جعفری) بود. بعد از اجرای چند قرار، او عضویت من در سازمان را اعلام کرد. علی اکبر بعدها مسئول شاخه ما شد. با او بحث‌های فراوانی درباره مسائل مختلف داشتیم. بعد از ضربه خوردن شاخه بهروز ارمغانی - ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ - و قطع شدن رابطه ما، نسترن را در تهران ملاقات کردم. در اوج درگیری‌ها، چندین قرار در تهران با او داشتم. منصور (محمد حسین حق نواز) مسئول شاخه مشهد را در تهران دیدم. او فاطمه و فرهاد و مرا با خود به مشهد برد، به خانه تیمی مشهد که لیلی (گلی آب کناری) مهرنوش (ناهدید فاجار)، کوچک‌خان (کاظم غبرائی) و رحیم (حسن فرجودی) عضو آن تیم بودند؛ با مسئولیت رحیم. بمدت حدود ۱۰ روز، قبل از ضربات ۸ تیر ۱۳۵۵ با منصور بودیم. اما حمید را هیچوقت ندیدم. بعد از ضربات ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ و قطع ارتباطات، من با حمید اشرف قرار داشتیم، که قبل از رسیدن به محل قرار، بطور تصادفی در مسیر قرار، گلرخ مهدوی و یثیری را دیدم و ارتباطم وصل شد. شوق دیدار حمید برای همیشه در دلم ماند.

من زمانی با سازمان تماس گرفتم (تابستان ۱۳۵۳) و مخفی شدم (اسفند ۱۳۵۳) که سازمان بخاطر چند سال فعالیت پی‌گیر و مداوم، نفوذ معنوی و سیاسی وسیع و گسترده‌ای در میان دانشجویان و جنبش دانشجویی، بخش بزرگی از روشنفکران و هنرمندان و شرعای نامدار، معلمان، بخش مهمی از جوانان و برخی از کارگران با تجربه، کنفدراسیون دانشجویی خارج کشور، بخشی از جبهه ملی - خارج کشور و برخی از نیروهای چپ خارج کشور پیدا کرده بود.

جریان چریک‌های فدائی که در سال ۱۳۴۹ یک گروه کوچک مخفی و مسلح بود، در سال ۱۳۵۳ به یک جریان بزرگ و سراسری پر نفوذ در میان جوانان و روشنفکران و معلمان و بخشی از مردم فراروئیده بود.

رسیدن به این فراز بخاطر فعالیت ده‌ها عضو و هزاران هوادار سازمان بود، اما باید بیاد داشت که رهبری چریک‌های فدائی خلق ایران و جنبش فدائی از ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۳ برعهده حمید اشرف بود. او تنها کادر باقی مانده از دو گروه فدائی در رهبری سازمان بود.

در زمان رهبری حمید اشرف بود که جریان چریک‌های فدائی خلق ایران، به یک سازمان فراروئید و نام خود را از چریک‌های فدائی خلق ایران به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران تغییر داد (سال ۱۳۵۲).

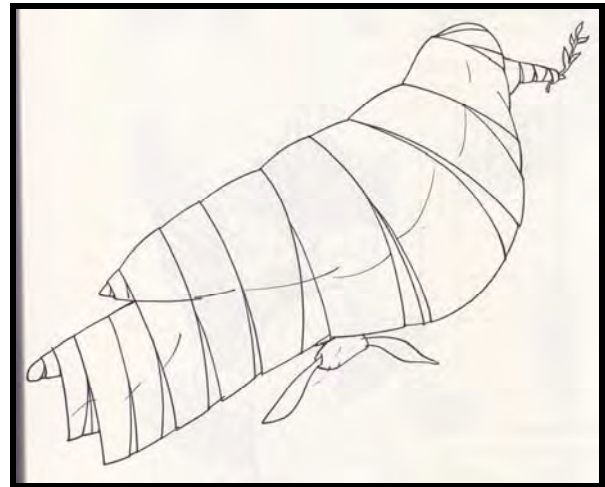
برخلاف تبلیغات عده‌ای از مخالفان و حتی دوستان سازمان علیه حمید اشرف که گویا او صرفاً یک تیپ عملی و نظامی بود و توانایی سیاسی نداشت، می‌خواهم بگویم که این ادعاها مبتنی بر واقعیت نیست و چنین نبود.

در زمان رهبری حمید اشرف، در سال ۱۳۵۳، سازمان از درون و بیرون با انبوهی از سوالات و تردیدهای درباره «وجود شرایط عینی انقلاب»، «صحت مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک»، «ساختار نظامی واقعاً موجود و سربازگیری»، «عمل گرائی و بی توجهی به تئوری و نقش آن در سیاست»، «شیوه تصمیم‌گیری و رهبری سازمان» مواجه بود.

سال ۱۳۵۴ سازمان نزدیک به ۱۰۰ نفر عضو مخفی و مسلح و هزاران طرفدار از طیف‌های گوناگون، جامعه داشت.

بعد از اینکه در طول سالهای ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴ تعداد زیادی تیم تشکیل شد و سازمان گسترش پیدا کرد، علاوه بر سوالات و تردیدهای فوق، یکی از سوالات اصلی در رهبری سازمان این شد که با این همه نیرو که به سازمان روی آورده‌اند، چه باید کرد؟ آیا می‌توان و باید همه آنها را عضو گیری و مسلح کرد؟ مبارزه مسلحانه چگونه توده‌ای می‌شود؟

سازمان در این سال در بحرانی‌ترین مرحله تکوینی خود قرار داشت. پاسخ درست یا اشتباه به این سوالات و تردیدها، برای سازمان سرنوشت ساز بود.



ناگفته هائی

درباره حمید اشرف

قربانعلی عبدالرحیم پور (حمید)

چندی پیش که نوارهای بحث و گفتگو میان حمید اشرف و بهروز ارمغانی با مجاهدین مارکسیست شده را گوش می‌دادم، دنبال مضامین گفتگوها نبودم، در انتظار شنیدن صدای گم شدگان خود بودم. البته بعداً نوارها را دوباره گوش دادم.

اما بار اول، در لحظه لحظه‌ی حرکت نوارها، در جستجوی ذره‌های گم شده خود بودم. با بهروز سال‌ها از نزدیک زندگی کرده بودم با حمید اما بی آنکه او را دیده باشم، زندگی کرده بودم. هنگامی که نوارها را گوش می‌دادم، تنها صدای آنان بود که در جانم جاری بود و دیگر هیچ. هنوز هم هست.

قبل از آن، درباره بهروز، مطلبی تحت عنوان «بهروز ارمغانی، ارمغان عشق و امید» منتشر کرده بودم. با این که نوشتن درباره بهروز برایم خیلی سخت بود، ولی بلاخره نوشتم. باشنیدن نوارها دلم می‌خواست درباره حمید نیز بنویسم. ولی می‌دانستم که نوشتن درباره نقش حمید اشرف در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، کار سنگین و بزرگی است که اولاً باید، بریستر بررسی تاریخ سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران انجام گیرد، دوماً در یک مقاله کوتاه نمی‌گنجد و سوماً، من حمید را هیچوقت ندیده و هرچه درباره شخص او می‌دانم برگرفته از دیگر رفقا و دوستان است.

مدت‌ها ذهنم مشغول این موضوع بود. از بزرگی کار می‌ترسیدم. بلاخره بخود گفتم، چقدر وسواس پیدا کردی، قلم بردار و بخشی از ناگفته‌ها و نانوشتنه‌های درباره حمید اشرف را قلمی کن. کوتاه نوشتن بهتر از سکوت و ننوشتن است.

پس نوشته من درباره حمید، نوشته همه جانبه‌ای نیست، فقط بخشی از ناگفته هائی است در باره نقش او در تغییر و تحولات درون سازمانی از اواخر ۱۳۵۳ تا تیرماه ۱۳۵۵ که یا تاکنون مطرح و منتشر نشده ویا بطور پراکنده این‌جا و آن‌جا منتشر شده است.

مرکزیت سازمان به رهبری حمید اشرف، در آن زمان و در آن شرایط، گام‌های مثبت و سازنده‌ای در جهت اصلاح و تغییر و تکوین سازمان با مضمون توجه به تئوری، کارسیاسی، ساختار تشکیلاتی، کیفیت سیاسی اعضا، شیوه رهبری برداشت.

از نظر من، سال ۱۳۵۳، نقطه عطفی در تاریخ سازمان در جهت تغییر و تکوین سازمان به سازمان سیاسی بود.

تا آنجا که من در جریان بودم و مطلع هستم، سال ۵۴، رهبری سازمان که حمید اشرف در رأس آن بود، در راستای رفع اشکالات فکری، سیاسی و ساختاری واقعاً موجود سازمان، گام‌های عملی زیر را برداشت.

- قرار گرفتن مطالعه، بویژه مطالعه آثار مارکسیستی-لنینیستی در دستور کار رهبری.

- قرار گرفتن مطالعه کتاب در برنامه روزانه اعضای تیم‌ها.

- توجه بیشتر به کادرهایی که استعداد و توانایی کار تئوریک داشتند.

- تشکیل تیم ویژه مطالعه توسط حمید اشرف، حمید مومنی، پاشائی.

- فعال کردن نشریه تئوریک درون سازمانی.

- تغییرساختار شاخه‌های سازمانی در جهت تشکیل تیم‌های کار، در کارخانه‌ها با هدف کار سیاسی میان آنان و تشکیل چنین تیم‌هایی در زمینه‌های مختلف.

- تشکیل تیم‌های علنی - مخفی.

- اقدام برای گسترش ارتباط با کارگران با تجربه و پرنفوذ در کارخانه‌ها.

- انتشار نشریه تبلیغی - سیاسی تحت نام نبرد خلق گارگران و زحمت کشان (این نشریه متفاوت از نبرد خلقی بود که منتشر می‌شد).

- تشکیل هسته مسئولین مرکب از مسئولین تیم‌ها بمثابة حلقه رابط

اعضا و رهبری سازمان و طرح مسائل و مباحث مهم مربوط به مشی و سیاست‌های سازمان در این هسته‌ها جهت انتقال به تیم‌ها و برگشت نتیجه مباحث به مرکزیت سازمان.

- از جمله مسائلی که در دستور قرار گرفت توجه به کیفیت سیاسی افراد برای عضو گیری بود.

اقدامات برشمرده، بخشی از مجموعه اقدامات و سمت گیرهایی است که در زمان حمید اشرف و تحت رهبری او انجام گرفت.

نطفه‌های اصلی اصلاح و تغییر سازمان از یک سازمان نظامی / سیاسی به یک سازمان سیاسی در سال ۱۳۵۷، زمان حمید اشرف بسته شد.

یادش گرمی باد

*



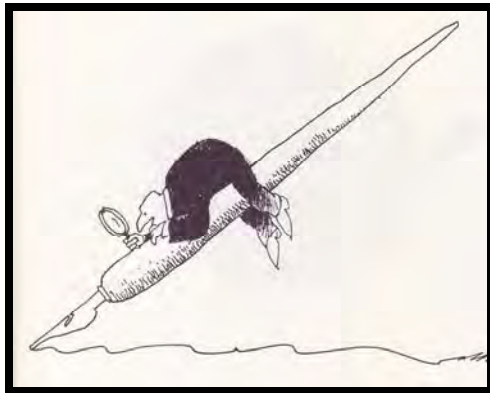
ما یاد زنده‌ات را

چون گرده‌های گل

با دست بادها

در چهار سوی جهان می‌پراکنیم.

(حسین صدرایی (اقدامی)



در راه آرمان‌رهایی مردم

ناصر جوهری

نوار مباحثات سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق، که پس از تحولات ایدئولوژیک درون سازمان مجاهدین انجام گرفته، از این نظر که به طور زنده برخی از مواضع و نگرش کادرهای موثر این دوسازمان را درباره مسایل جامعه و روش‌های مبارزاتی آن دوره بازتاب می‌دهد، هم برای نسل ما که بازماندگان آن دوره رونق مشی مسلحانه هستیم، و هم برای نسل جوان کنونی که به دنبال یک انقلاب شکست خورده، در جستجوی راه‌های تازه مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم است، آموزنده و مفید است. البته برای نسل ما و از جمله خود من، که در دوره‌ای از این مبارزه حضور داشتیم و اکنون صدای زنده چهار تن از رزمندگان آن دوره: حمید اشرف، تقی شهرام، بهروز ارمانی، جواد قانندی را می‌شنویم، که از جان خود در راه آرمان‌رهایی مردم از سلطه استبداد و سرمایه با جسارت شورانگیز مایه گذاشتند، طنین آوای آن‌ها عواطف را به شدت بر می‌انگیزد، و خاطرات بسیاری از یاران دیده یا ندیده را که توسط دژخیمان شاه و سپس خمینی به شهادت رسیدند، بار دیگر زنده می‌کند. ایمان تزلزل ناپذیر آنان به مشی مسلحانه پیش‌آهنگ، برای رهایی کارگران و لگدمال شدگان جامعه، و عزم راسخ آنان برای جنگ و گریز با دشمن تا دندان مسلح، یادآور مردان و زنانی است که هم در صفوف چریک‌های فدایی خلق و هم در صفوف مجاهدین خلق، در دوره خفقان ستم شاهی علیه استبداد و فلاکت و استثمار انسان از انسان، جنگیدند و جان خود را در راه آرمان انسانی‌شان فدا کردند.

اما هم‌چنین برای ما که به طور آشکارو زنده، پیدایی یک موقعیت انقلابی را در سال ۵۷ نظاره کردیم، و در آن شرایط، ناباورانه پایگاه محدود طرف‌داران مشی مسلحانه پیش‌آهنگ را، در برابر عروج بی‌همتای خمینی فاشیست، با اتکا به توهم توده‌های وسیع مردم تجربه کردیم و کمی بعد نظاره گر تراژدی دخیل بستن اکثریت سازمان فدایی در معیت حزب توده به مبارزه به اصطلاح ضد امپریالیستی خمینی بودیم، در عین حال گوش فرا دادن به این نوارها، فرجام تراژیک مشی مسلحانه جدا از توده را به نحو دردناکی زنده می‌کند.

اما به اعتقاد من نادرستی مشی مسلحانه آن سال‌ها که جدا از سطح واقعی مبارزه کارگران و زحمت‌کشان جاری شده بود، نباید آرمان‌خواهی نسل جوان کشور ما را در آن دوره تاریخی، که مبارزه مردم ویتنام، جنبش فلسطین، مبارزه مردم کوبا، آمریکای لاتین و حماسه چه گوارا، شور و

رزمندگی آنان را برمی‌انگیخت، تحت‌الشعاع قرار دهد. آنچه در این نوارها از این چهارتن و یارانشان باید برگزید، پایداری در رزم تا به آخر، برای دنیایی است که در آن نابرابری طبقاتی رخت بر بندد و آزادی و سوسیالیسم چهره جهان را دگرگون سازد. اما درخشش آرمان خواهی آنان در عین حال نباید نادرستی تاکتیک مبارزاتی آنان و حتی تصور کج و معوجی که آنها و بسیاری از ما از راه رسیدن به سوسیالیسم در ذهن داشتیم را بیوشاند. من در این نوشته سعی می‌کنم در حدی که حافظه‌ام یاری می‌دهد و با توجه به جمع بندی‌هایی که از آن دوره و فعالیت‌های بعدی خود در زندان و بیرون زندان دارم، برخی نکات را در رابطه با این مذاکرات طرح کنم، تا شاید به ویژه به نسل جوان کنونی، برای ارزیابی دقیق‌تر از مسایل آن دوره، کمک کند. اما از آنجا که در مقدمه این نوشته از عواطف خود صحبت کردم، باید در همین جا از تأثیر کلام تقی شهرام و خاطرات تلخ و شیرین که در من برمی‌انگیزد، یاد کنم.

من وقتی شهرام از کلاس یازده دبیرستان همکلاس و دوست صمیمی بودیم. وبه عنوان بهترین دوست به طور مرتب به خانه یکدیگر رفت و آمد داشتیم. در سال تحصیلی ۴۷ - ۴۸ که هر دو دانشجو بودیم به فاصله کوتاهی از هم از دوکانال متفاوت به عضویت سازمان مجاهدین در آمدیم و در شهریور سال ۱۳۵۰ در یک شب و در یک خانه تیمی همراه با هم توسط ساواک دستگیر شدیم. من پس از یک سال زندان، آزاد شدم. شهرام نیز که به ۱۰ سال زندان محکوم شده بود یکسال و نه ماه پس از دستگیری همراه با حسین عزتی، و با همکاری شجاعانه ستوان یکم امیر حسین احمدیان افسر مسئول زندان، از زندان ساری فرار کرد. ما در این دوره نیز چند دیدار با هم داشتیم اما چون دردو شاخه جداگانه سازمان فعالیت می‌کردیم، به دلیل شرایط امنیتی آن دوران، ارتباط مستقیم کمتر داشتیم. تا این‌که من مجدداً در اواخر مرداد ۵۳ دستگیر شدم و به حبس‌اید محکوم شدم. طبعاً من نمی‌توانم خاطرات دوستی دوره جوانی و تلاش نسبتاً طولانی مبارزاتی مشترک با تقی شهرام را، که تا زمان دستگیری مجدد من در سال ۵۳ با صمیمیت بسیار ادامه داشت، به یاد آورم و آکنده از احساسات گوناگون نشوم. بویژه آنزمان که دستگیری شهرام را پس از انقلاب توسط نیروی اطلاعاتی رژیم اسلامی، به یاد می‌آورم که چگونه در شرایطی که از سازمان پیکار مجبور به استعفا شده بود، و تا حد زیادی به دلیل اشتباهات بزرگش منزوی بود، هشیارانه با توطئه‌گری سازمان اطلاعاتی جمهوری اسلامی، مقابله کرد و بی‌تزلزل و بر پایه اعتقاد عمیق و پایداریش به سوسیالیسم در برابر جوخه اعدام قرار گرفت. اما همزمان اشتباه بزرگ او در جریان تحولات ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق - که در ادامه بطور مشخص‌تر درباره آن می‌نویسم - و اقدام به تصفیه یارانی که هم‌چنان بر ایدئولوژی مذهبی مجاهدین اصرار داشتند، و بزرگتر از همه، اقدام به ترور بیرحمانه مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف - که بی‌تردید یک جنایت محسوب می‌شود - روی دیگر و جنبه منفی احساس مرا نسبت به این تصمیم جنایتکارانه او تشکیل می‌دهد. به اعتقاد من آرمان‌های خوب آدم‌ها، هر چند بزرگ باشد، نمی‌تواند ماهیت اقدامات نادرست آنها را بیوشاند. اصولاً اگر آرمان آزادی‌خواهانه و برابری طلبانه یک فرد یا سازمان در روش و راه رسیدن به هدف منعکس نباشد، بی‌تردید در درک از آن آرمان، حفره‌های تاریک وجود دارد.

اما جدا از بیان این فضای عاطفی که با شنیدن این نوارها هر یک از ما در آن قرار می‌گیریم، در ادامه سعی می‌کنم که نکاتی را که درباره این نوارها به نظر می‌رسد، حتی الامکان خلاصه وار بنویسم. ترجیحاً از مساله تحول ایدئولوژیک سازمان مجاهدین، و ابتدا از تجربه شخصی خودم. زمانیکه من و شهرام در سازمان مجاهدین خلق عضوگیری شدیم، با اینکه نسبت به مبارزه مردم ویتنام و بویژه کوبا و شخصیت چه گوارا سمپاتی داشتیم، اما هنوز از مارکسیسم چیزی نمی‌دانستیم. پس از عضوگیری نیز مسئول من و شهرام که علی‌میهن دوست بود، قبل از این‌که از مارکسیسم صحبت کند، ابتدا جزواتی از خود مجاهدین از قبیل: "مبارزه چیست؟"، "در باره شناخت"، "اقتصاد به زبان ساده"، و... را در اختیار ما گذاشت و سپس به تدریج توسط او و مسئولین بعدی، برخی نوشته‌های مارکس و انگلس و مائو و لنین و استالین در اختیار ما گذاشته و آموزش

داده می‌شد. جلسات علی‌میهن دوست که در گروه ایدئولوژیک سازمان مجاهدین نیز عضویت داشت، و در تدوین ایدئولوژی التقاطی مجاهدین نقش فعال، برای من و شهرام که با درک تازه‌ای از مذهب و سیاست، با کتب مارکسیستی آشنا می‌شدیم، بسیار جذابیت داشت. (علی‌میهن دوست که عضو کمیته مرکزی سازمان مجاهدین خلق بود، همان کسی است که در اولین دادگاه علنی گروهی از مجاهدین در زمان شاه، از مارکسیسم به عنوان علم انقلاب نام برد). هرچند درک سطحی مجاهدین از مارکسیسم موجب‌التقاط نظرات مارکس و مذهب را در این سازمان پدید آورده بود، اما به هر حال وارد کردن مکانیکی مقولاتی از مارکسیسم، نظیر منطق دیالکتیک و مبارزه طبقاتی، توضیح منطق تحولات در مناسبات تولیدی، و مسیر تغییرات از کمون‌های اولیه تا برده داری، فئودالیسم و سرمایه داری، توضیح مارکس در باره ارزش و ارزش اضافی (طبعاً با درک سطحی از آن)، و ضرورت مبارزه برای نفی نظام سرمایه داری و نفی جامعه مبتنی بر اختلاف طبقاتی، و مطالعه نوشته‌های لنین و مائو در باره مسایل تاکتیکی مبتنی بر تحلیل طبقاتی، همه و همه برای جلب جوانان عمدتاً دیپلم یا دانشجو که با مجاهدین تماس می‌گرفتند، نقش موثری داشت. هرچند خود مجاهدین تصور می‌کردند که هم مارکسیسم را تکامل داده‌اند و هم مفسرین نوین و برحق قرآن هستند؛ اما همانطور که بعدها در مورد سازمان مجاهدین خلق اتفاق افتاد، این التقاط شکننده بود و تعداد قابل توجهی از اعضای مجاهدین در جریان مطالعات بیشتر و بویژه پس از برخورد با جریانات مارکسیستی، مذهب را کنار گذاشتند. البته لازم به ذکر است که تا سال ۵۰ که اولین تعرض ساواک به مجاهدین روی داد، مجاهدین که در شرایط پلیسی آن زمان یک تشکیلات سفت امنیتی و در واقع یک فرقه در خود بودند، و از عناصر مذهبی مبارز عضوگیری می‌کردند - شاید جز یکی دونفر - کسی هنوز مذهب را کنار نزنده بود. اما پس از ضربه ساواک به سازمان مجاهدین، که در حال تدارک آغاز مبارزه مسلحانه بود و به این منظور تعدادی از اعضا را برای آموزش نظامی به فلسطین فرستاده بود، بخش عمده اعضای سازمان دستگیر و زندان افتادند. در زندان روبرو شدن با چریک‌های فدایی خلق یک تکان بزرگ برای مجاهدین بود. چرا که این سازمان که خود را عالی‌ترین محصول تکامل مبارزات مردم ایران می‌دید، با کمونیست‌هایی روبرو شد که قبل از آن مبارزه مسلحانه را شروع کرده، و با مقاومت درخشان در زندان، و جزوات تئوریک درباره مبارزه مسلحانه، این فرض خیالی مجاهدین را به طور عینی باطل می‌کرد، که گویا ایدئولوژی و تاکتیک سازمان مجاهدین خلق است که در نوک پیکان تکامل مبارزاتی ایران قرار دارد. از این رو در همان سال ۵۰ در زندان، با اعلام کنار گذاشتن مذهب توسط بهمن بازگانی که عضو کمیته مرکزی سازمان مجاهدین بود، اولین شک به سازمان مجاهدین وارد آمد. (بهمن بازگانی تا حدود سه سال به درخواست مسعود رجوی این موضوع را علناً اعلام نکرد). ایدئولوژی التقاطی مجاهدین و اعتقاد مشترک مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق به مشی مسلحانه، موجب نزدیکی نیروهای آنها و تشکیل کمون واحد مجاهدین با مارکسیست‌ها در زندان شد. من فکر می‌کنم که در آغاز، برجسته بودن مسایل مربوط به جمع بندی تجارب مبارزه مسلحانه و همچنین وابستگی تنیده در بافت فرقه‌ای سازمان، از تجزیه زودرس سازمان مجاهدین چه در بیرون زندان و چه در درون زندان، ممانعت کرد. البته در بیرون از زندان، مسایل امنیتی و کارهای تکنیکی و شناسایی برای اقدامات نظامی نیز، در تعویق این مساله تأثیر مضاعف داشت.

من در تابستان سال ۵۱ از زندان آزاد شدم و پس از دوسه ماه از طریق مادر تقی شهرام که در زمره مادران مبارز و جسور مجاهدین خلق بود، در سر قرار مجاهدین حاضر شدم. بهرام آرام سر قرار آمد و قرار شد که من به شاخه مشهد سازمان منتقل شوم. در آن زمان سازمان مجاهدین پس از یک سری عملیات نظامی و نیز ضرباتی که متحمل شده بود، در صد کاهش دامنه عملیات نظامی و ارتقا دانش سیاسی و پرداختن به جمع بندی برای روشن کردن خطوط تاکتیکی سازمان بود. این جهت گیری در اوایل سال ۵۱، پس از آمدن محمود شامخی از خارج به ایران، اتخاذ شده بود. بهرام آرام یک بار در صحبت در باره محمود شامخی با من



می‌دادیم. اما بتدریج روشن شد که این فاجعه حقیقت دارد. من و مارکسیست‌های دیگر سازمان مجاهدین در زندان اوین، اقدام مجاهدین مارکسیست در ترور مجید شریف واقفی و صمدیه لباف را محکوم کردیم، و هم‌چنین اعلام کردیم که مارکسیست‌ها باید نام سازمان خود را تغییر دهند، و استفاده از نام و آرم سازمان مجاهدین خلق، حق مجاهدین مذهبی است. جریانات دیگر مارکسیست داخل زندان نیز، تا آنجا که من می‌دانم، عمدتاً این موضع را داشتند. هم‌چنین ما مارکسیست‌های مجاهد در زندان، رهبری مجاهدین مارکسیست و قبل از همه تقی شهرام را، مسئول درجه اول این خط انحرافی دانسته، و ابراز امیدواری می‌کردیم که یک جریان انتقادی از درون سازمان علیه این انحراف بوجود آید. ما این موضع را در زندان، به همه اعلام می‌کردیم. از جمله خود من در صحبت با مسعود رجوی و موسی خیابانی، و افراد دیگری از مجاهدین مذهبی در زندان اوین، این موضع را اعلام کردم.

پس از این گزارش مختصر از مشاهدات خودم در رابطه با تحولات درونی مجاهدین، چند نکته را در رابطه با مباحثه رقابلی فدایی و مجاهد در این نوارها قابل ذکر می‌دانم:

۱- همانطور که در مقدمه توضیح دادم، جریان مبارزه ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین خلق، یک جریان اجتناب ناپذیر بود که هم در بیرون زندان و هم در زندان اتفاق افتاد، و ناشی از نفوذ نیروهای مارکسیست از بیرون سازمان نبود. البته منظور این نیست که تاثیر آثار جریانات مارکسیستی و بویژه سازمان فدایی - ونه مداخله مستقیم آنان - در این روند نادیده گرفته شود. هم‌چنین بطور مشخص در بیرون زندان، تقی شهرام در این عرصه پیشگام بود، و تحلیلی که از تاریخچه سازمان مجاهدین خلق و شکل‌گیری ایدئولوژی التقاطی، و ساختار آموزشی این سازمان، در بخشی از بیانیه اعلام مواضع ارایه می‌کند، حاکی از کار فشرده و جدی او در این عرصه است. جاری شدن این بحث در سازمان نیز یک امر طبیعی بود، و در واقع زمینه درونی آن بطور طبیعی وجود داشت. اما اشکال کار در روش پیشبرد این مبارزه ایدئولوژیک بود.

به نظر من، زمانی که تقی شهرام در مرکزیت اعلام می‌کند که مارکسیست شده، و بحث در مرکزیت شروع می‌شود و بعد از آن به مرکزیت سه شاخه می‌رسد، می‌باید در این موقع هرچه سریع‌تر، یک نشریه درونی سازمان داده می‌شد، تا بحث‌ها در سازمان جاری، و همه‌ی صداها برای همه، منعکس شود.

ضمناً، در شرایطی که اکثریت مرکزیت و مرکزیت سه شاخه سازمان مجاهدین خلق، مذهب را کنار گذاشته بودند، و روشن بود که در سطوح دیگر نیز این تقسیم بندی صورت می‌گیرد، باید این سؤال مهم که رابطه این دو فراکسیون به چه صورت در می‌آید، طرح و در همان نشریه درونی و همزمان با ادامه مباحثات ایدئولوژیک، به بحث گذاشته می‌شد. به این ترتیب در پایان این مباحثات یا با توافق کامل دو طرف، و بر مبنای حقوق

بر توانایی‌های او در این زمینه تاکید، و دستگیری او را ضربه‌ای مهم به سازمان ارزیابی می‌کرد. در ادامه این جهت‌گیری در اواخر سال ۵۱، قبل از شهادت رضا رضایی، دو جلسه با شرکت مرکزیت و کادربندی با تجربه‌تر سازمان برگزار شد. این جلسات پس از شهادت رضا رضایی نیز ادامه یافت و در اواسط سال ۵۲، سازماندهی جدیدی بوجود آمد، و سازمان به سه شاخه تقسیم شد. در سازماندهی جدید، کمیته مرکزی شامل تقی شهرام، بهرام آرام و مجید شریف واقفی بود. مرکزیت شاخه بهرام، شامل بهرام آرام، لطف الله میثمی و من بود. مرکزیت شاخه شهرام تا آنجا که من خبر داشتم، شامل شهرام، علیرضا سیاسی، عبدالله زرین کفش بود. فکر می‌کنم جواد ربیعی نیز که در اصفهان بود، عضو مرکزیت این شاخه بود، اما مطمئن نیستم. از شاخه مجید شریف واقفی، من تنها از حضور محمد یزدانیان خبر داشتم، و با اعضای دیگر مرکزیت این شاخه در آنزمان آشنایی نداشتم. اما طبق اطلاعاتی که اکنون در اختیار ماست، وحید افراخته نیز عضو سوم مرکزیت این شاخه بود. این تعدادی که با مشخصات ذکر کردم، همگی در جلسات بررسی و جمع بندی که در دوره رضا رضایی و پس از او برگزار می‌شد، حضور داشتند. (به جز لطف الله میثمی که در آنزمان هنوز از زندان آزاد نشده بود و وحید افراخته). نکته قابل توجه این است که، در سال ۵۲ در زمان ایجاد این سازماندهی جدید، همه اعضای کمیته مرکزی و همه اعضای مرکزیت سه شاخه سازمان، به همان ایدئولوژی سابق معتقد بودند. پس از تجدید سازمان و تمرکز روی کار مطالعاتی و جمع بندی، به دلیل همان زمینه‌هایی که قبلاً بر شمردم، مباحث از عرصه شفاف کردن خطوط تاکتیکی به عرصه مسایل فلسفی و ایدئولوژیک کشیده شد، و بخشی از اعضا به تدریج مذهب را کنار گذاشتند و مارکسیست شدند. البته این تحول ایدئولوژیک مجاهدین، هم در بیرون زندان و هم در درون زندان‌ها، اساساً جدا از هم پیش آمد. یک روال طبیعی، که خاص مجاهدین هم نبود. خیلی از افراد اهل مطالعه در جامعه که مذهبی بودند، قبلاً طی کرده و بعدها نیز طی خواهند کرد. اما پدیده قابل تامل این است که، چگونه این قضیه در یک سازمان سیاسی، به یک سرانجام تراژیک منتهی می‌شود. در بیرون زندان پیشگام این تحول تقی شهرام بود. من اطلاع ندارم زمانی که این موضوع در مرکزیت مطرح شد، عکس العمل بهرام آرام و مجید شریف واقفی چه بود! اما زمانی که بهرام آرام این موضوع را در مرکزیت شاخه ما مطرح کرد، هنوز مذهبی بود و من هم همین‌طور. اما در جریان بحث‌ها، مواضع بهرام و من تغییر کرد. اما میثمی هم‌چنان از دیدگاه مذهبی دفاع می‌کرد. تا زمان دستگیری من و میثمی و سیمین صالحی در ۲۷ مرداد ۵۳، در خانه تیمی، بهرام آرام و من و سیمین صالحی مذهب را کنار گذاشته بودیم و تنها میثمی هم‌چنان بر مواضع مذهبی خود پایدار بود. از مرکزیت شاخه شهرام هم، به جز جواد ربیعی که در اصفهان شهید شد و با این مساله هنوز روبرو نشده بود، شهرام و سیاسی و زرین کفش مذهب را کنار گذاشته بودند. در شاخه مجید، من از موضع مذهبی مجید خبر داشتم اما درباره محمد یزدانیان به یاد نمی‌آورم که در آن زمان مذهب را کنار گذاشته بود یا کمی بعد کنار گذاشت. از مواضع بقیه مرکزیت شاخه مجید نیز در آن زمان من مطلع نبودم. نکته مهم این که در آنزمان رابطه ما با میثمی بسیار صمیمانه بود و هر سه با توافق کمیته مرکزی و مرکزیت شاخه خودمان، بحث‌ها را با هسته‌های زیر رابطه خود، طرح و نتایج را به مرکزیت شاخه گزارش می‌کردیم. در زندان نیز در اوایل سال ۵۴، من و میثمی یک دوره کوتاه با هم در سلول انفرادی اوین، هم سلول بودیم و هم‌چنان رابطه صمیمانه مان به طور کامل برقرار بود. البته تا آنجا که بیاد دارم در آن زمان هنوز مسایل درونی مجاهدین به بیرون درز نکرده بود و ساواک هم خبری از تحولات ایدئولوژیک سازمان مجاهدین نداشت. خود من در تابستان ۵۴ و زمانی که از سلول انفرادی به عمومی زندان اوین منتقل شدم، از جریان ترور مجید شریف واقفی و صمدیه لباف با خبر شدم. پخش این خبر در میان زندانیان سیاسی همه اخبار را تحت الشعاع قرار داده بود. هم مارکسیست‌ها و هم مذهبی‌ها، از این خبر شوکه شده بودند. در آغاز با ناباوری به اخبار مربوط به ترور شریف واقفی، که طبعاً از کانال ساواک پخش می‌شد، گوش

برابر، هر دو بخش مارکسیستی و مذهبی در یک سازمان واحد فعالیت می‌کردند، یا در صورت عدم توافق، به صورت دو سازمان جداگانه، ادامه کار می‌دادند. تصور من این است که اگر سلطه طلبی بخش مارکسیستی سازمان نبود، به شرط آنکه حقوق برابر دو بخش رعایت می‌شد، حداقل برای یک دوره امکان فعالیت مشترک وجود داشت. مثلاً به این شکل که مارکسیست‌ها آرم جداگانه‌ای از جمله حتما همان آرم، اما بدون آیه را، انتخاب می‌کردند و آرم با آیه نیز برای مذهبی‌ها باقی می‌ماند، و در اعلامیه های مشترک، هر دو آرم را چاپ می‌کردند و در انتشارات یا عملیات مستقل هر کدام آرم خود را می‌زدند. این روال را در سطح جامعه نیز به صورت علنی مطرح و توضیح می‌دادند. به نظر من حداقل برای یک دور، این راه حل شاید کمتر تنش‌زا بود. سپس در مرحله بعدی بخش مارکسیست می‌توانست با چشم انداز وحدت، بحث با چریک‌های فدایی خلق را شروع کند و اگر مباحثات به نتیجه مثبت رسید، که مشکل نام و آرم سازمان مجاهدین خلق بطور طبیعی حل می‌شد و اگر نه در مرحله بعد با گام‌های سنجیده، دو بخش مارکسیست و مذهبی سازمان مجاهدین خلق از هم جدا شده و بخش مارکسیست با نام و آرم جدید، به فعالیت خود ادامه می‌داد. همان کاری که بعدها، پس از به اصطلاح مرگ سهراب، سازمان پیکار انجام داد.

اما متأسفانه همانطور که در بیانیه اعلام مواضع تشریح شده، و در این نوارها نیز شهرام توضیح می‌دهد، از نظر او سازمان مجاهدین خلق جام جمی بود که در گذشته التقاط آن با مارکسیسم، دارای دستاوردهای مثبت بود و اکنون در این مرحله مارکسیست شدن آن به معنای ضربه قاطع به خرده بورژوازی در حال تجزیه، و اعلان حقانیت مارکسیسم در سطح جامعه، و یک دستاورد تاریخی برای پرولتاریاست!! علاوه بر این بنا بر تحلیل شهرام، ایدئولوژی التقاطی مجاهدین در آن شرایط، به یک جریان انحرافی و مزاحم تبدیل شده بود. البته همانطور که من قبلاً توضیح دادم، حداقل تا شهریور ۵۳ که من هنوز دستگیر نشده و شاهد قضایا بودم، با این که اکثریت کمیته مرکزی و اکثریت مرکزیت سه شاخه سازمان مارکسیست شده بودند، هنوز هیچ‌گونه طرحی برای تصفیه مذهبی‌ها وجود نداشت. بالعکس، مناسبات آنها، حداقل در شاخه ما کاملاً صمیمانه بود و خوش خیالی چنان حاکم بود که حتی این سؤال که سرانجام مناسبات این دو گرایش در سازمان چه خواهد شد، برای ما مطرح نشده بود. اما بر طبق اظهارات صریح شهرام در این نوارها، معلوم است که مدتی بعد مارکسیست‌ها چون اکثریت شده بودند، سازمان را متعلق به خودشان می‌دانستند و با توجه به تحلیل شهرام در این نوار، که ایدئولوژی التقاطی را یک جریان انحرافی معرفی می‌کند، طبعاً به هر طریق از متشکل شدن آن بخش سازمان که بر مذهب خود پای بند بودند، ممانعت می‌کردند. و از آنجا که اهرم‌های تشکیلاتی را در دست داشتند، هر طور که می‌خواستند، اعضا را جا به جا کرده، هر که را که مقاومت می‌کرد، خلع مسئولیت و به کار کارگری می‌فرستادند. از این رو، وقتی مجید شریف واقفی بالاچار برای متشکل کردن مجاهدین مذهبی تماس‌هایی بدون اطلاع رهبری مارکسیست سازمان می‌گیرد، آن‌ها به جای آنکه با آشکار شدن تمایل مجاهدین مذهبی، به ایجاد تشکل جداگانه، این حق را برسمیت بشناسند، با کمال تعجب اقدام او را خیانت می‌نامند، و تصمیم به اعدام او می‌گیرند. تقی شهرام در بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک در بخش "مبارزه ایدئولوژیک و مراحل مختلف آن" صفحه ۶، در سه پاراگراف، به اصطلاح موارد جرم مجید شریف واقفی را برشمرده است. هسته این کیفر خواست علیه مجید در پاراگراف ۲ چنین بیان شده است: "او که تا دیروز چون ماری افسرده از زخم‌های شمشیر تیز مبارزه ایدئولوژیک نیش‌های مسموم و زهر آگین خود را در پس دهها انتقاد از خود و پنهان کرده بود، یکباره به تکاپو افتاد. با چند تن از عناصر متزلزل و کسانی که در همان مراحل اول مبارزه ایدئولوژیک تصفیه شده بودند، تماس برقرار کرد و در صدد برآمد برای خود دار و دسته ای تهیه ببیند". هر آدم منصفی از این گزارش صریح خود شهرام به روشنی می‌فهمد، که از نگاه رهبری بخش مارکسیست سازمان، گناه بزرگ مجید شریف واقفی و برخی دیگر از مجاهدین مذهبی، این بود که هم‌چنان بر ایدئولوژی مذهبی مجاهدین پای بند بوده و می‌خواستند سازمان مستقل خودشان را داشته

باشند. طبعاً مجاهدین مارکسیست که هم در این نوارها و هم در بیانیه اعلام مواضع، مدعی هستند که به نیروهای مبارز مذهبی کمک هم می‌کنند، وقتی این گرایش را در مجید و یاران قدیمی دیگر خود می‌بینند، اگر در این گفتار صادق بودند، باید به مذهبی‌های مجاهد امکان می‌دادند که صدای خود را به همه اعضای تشکیلات برسانند و دیگران نیز از وجود آنها مطلع شده و هر کس که می‌خواهد، در کنار آنها قرار گیرد.

اما چه چیز باعث می‌شود که چشمان آنها در برابر دیدن این حقیقت ساده نابینا شود، و حق بدیهی و دموکراتیک مجاهدین مذهبی برای تشکل مستقل نادیده گرفته شود؟ به نظر من، پاسخ روشن است: **مصادره سازمان!** همه آن داستان سرایی‌ها در باره تحول تاریخی سازمان مجاهدین خلق، با هر اهمیتی که برای خود این مارکسیست‌ها داشته باشد، تجربه محدودی است که تنها در قامت واقعی آن باید اندازه گیری شود، نه این که حجابی برای پوشاندن انگیزه غیر دموکراتیک و غیر کمونیستی مصادره سازمان مجاهدین خلق باشد. اما از آنجا که شهرام این انگیزه اصلی - یعنی مصادره سازمان - را پنهان می‌کند مرتب به تناقض گویی می‌افتد. از یک سو سازمان را از مجموعه اعضای آن انتزاع می‌کند، و ۵۰ درصد اعضای آن را که عمدتاً به دلیل مذهبی ماندن - یا به هر دلیل دیگر - تصفیه کرده‌اند، نادیده می‌گیرد و به اعتبار ۵۰ درصد دیگر که مارکسیست شده‌اند برای سازمان، ماهیت مارکسیستی قابل می‌شود. در این باره از شهرام باید پرسید، اگر نه حتی ۵۰ درصد بلکه اقلیتی کمتر از ۵۰ درصد در این سازمان، هنوز مذهبی مانده باشند، در کجای این ماهیت به اصطلاح مارکسیستی، حق احراز هویت دارند؟ یا باز تناقض دیگر: شهرام در این نوارها از یکسو می‌گوید که ما به نیروهای مبارز مذهبی کمک می‌کنیم، اما از سوی دیگر می‌گوید، که آنها کار درستی کردند که با مارکسیست کردن سازمان مجاهدین، به حیات این ایدئولوژی التقاطی انحرافی پایان دادند. و مثال می‌آورد که چگونه نیروهای جدید مذهبی، مثل گروه مهدویون، دیگر دنبال ایدئولوژی التقاطی نیستند و خالص مذهبی هستند. اجرای عملی این سخن این است که باید از امثال مجید شریف واقفی که طبق همان ایدئولوژی التقاطی، معتقد به همکاری با مارکسیست‌ها هستند، حق تشکل - و بالاتر از آن حق حیات - را گرفت اما به گروه‌های مذهبی خالص نظیر مهدویون، که دنباله طبیعی جریاناتی نظیر فدائیان اسلام هستند، به صرف مبارزه با رژیم شاه، و صرف نظر از اهداف ارتجاعی آنها، کمک کرد. این درحالی است که در واقع هیچ زمینه‌ای برای همکاری با این نیروهای مذهبی ضد کمونیست، وجود ندارد و خود شهرام هم چنین قصدی ندارد. پس در عمل، نیروهای مذهبی که شهرام در این نوار اظهار می‌کند که سازمانش به آنها کمک می‌کند، چه کسانی هستند؟ اکنون روشن است که آنها عناصری از مجاهدین مذهبی نظیر محمد اکبری بودند که در ضربه سال ۵۰ سازمان مجاهدین خلق دستگیر، و در اواخر ۵۳ از زندان آزاد شده، و با آنکه به همان ایدئولوژی التقاطی باور داشتند، ولی ساده دلانه گزارش نادرست مارکسیست‌ها را درباره خیانت مجید شریف واقفی پذیرفته و ادعایی هم در باره نام سازمان نداشتند. پس از نظر شهرام کمک به این دسته از مذهبی‌ها که ایدئولوژی التقاطی دارند اما مدعی نام مجاهدین نیستند، خطری ندارد. به این ترتیب در عمل همه بافته‌های قبلی درباره خطر ایدئولوژی التقاطی مجاهدین، فراموش می‌شود. بنابراین کاملاً روشن است که همه آن کراماتی که شهرام با همه تناقض گویی‌ها، برای مارکسیست کردن سازمان مجاهدین بر می‌شمارد، برای پوشاندن اقدام غیر کمونیستی مصادره سازمان مجاهدین است. انگیزه این مصادره غیر انسانی نیز، ریشه در **بت واره گی سازمان** دارد. یک بیماری پایدار و خطرناک که در فرقه‌های ایدئولوژیک، چه مذهبی، چه مدعی مارکسیست، موجود است و در شرایط مساعد، فاجعه می‌آفریند. همه ما که کار سازمانی کرده‌ایم، اگر درک تشکیلاتی آن دوره‌مان را جدا نقد کرده باشیم، به روشنی می‌دانیم که در درک نادرست از کار جمعی که در آن بر فراز مناسبات انسانی، و در برابر اعضا و مقدم بر آن، طلسم بت واره گی سازمان خدایی می‌کند، چگونه دستور سازمانی یا دستور حزبی هم‌چون آیه آسمانی، جلوه گر می‌شود. فرد، جدا از آنکه چه اعتقادی دارد، باید طوطی وار، یا بهتر است بگویم، بنده وار، نظر سازمان را بپذیرد و حتی آنچه را که قبول ندارد، تبلیغ و اجرا کند. ما بعدها شکل

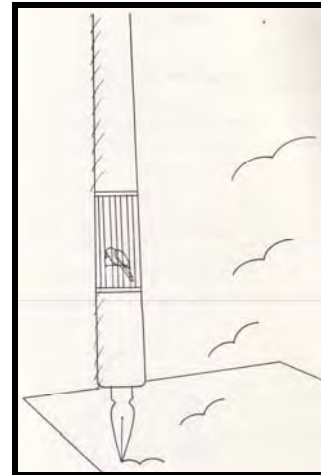
۳- یک نکته که در جریان بحث حمید اشرف و تقی شهرام مطرح شده، بحث درباره خرده بورژوازی سنتی است. حمید اشرف در نوار سوم قسمت اول در جایی چنین می‌گوید:

"خرده بورژوازی به اصطلاح جدید که بر اساس بورژوازی کمپرادور و منافع وابستگی به امپریالیسم به وجود می‌آید، که اصلاً مبارز نیست. خرده بورژوازی مبارز در ایران خرده بورژوازی سنتیه، و اینها هم طبعاً پیشگامان خود با توجه به اوضاع و احوال جهانی، نمی‌تونن درست نظرات به اصطلاح مخالف و علم مخالفت با مارکسیسم بلند کنند. طبعاً به شکلی می‌پذیرند و حتی این به مقدار پایه‌های عینی طبقه شون هم هست. چون خرده بورژوازی سنتی، بخش‌های پائینی‌اش به پرولتاریا نزدیک میشه و زمینه‌های اجتماعی هم داره...."

هرچند این توضیح حمید اشرف حتی به لحاظ نظری هم نادرست است که مبارزه یک بخش از خرده بورژوازی را با دشمن مشترک طبقه کارگر، جدا از شعارها و جهت گیری آن خود بخود مترقی ارزیابی کرده و آن را متحد بالفعل طبقه کارگر می‌بیند، اما، علاوه بر این، اکنون که پس از ۳۵ سال به این نظرات رجوع می‌کنیم و در کشور خودمان، استفاده ولایت فقیه را از سنت گرایی بخش‌های از خرده بورژوازی و ایجاد یک جنبش توده‌ای ارتجاعی را با تکیه بر سازماندهی این بخش از خرده بورژوازی و بخش‌های گسترده‌ای از نیروهای حاشیه تولید جامعه را به یاد می‌آوریم، آسان‌تر می‌توانیم ساده‌انگاری جنبش چریکی را در این باره نظاره کنیم. ساده‌انگاری که، در زمان روبرو شدن با جنبش ارتجاعی خمینی، مورد بهره برداری حزب توده در تزریق استراتژی تسلیم طلبانه‌اش به بخش بزرگی از سازمان فدایی قرار گرفت. همین‌طور در این بخش از سخنان حمید اشرف هر چند که به طور مشخص از اقشار خرده بورژوازی جدید که مورد نظر است، صحبت نمی‌شود، اما با توجه به این‌که در نظررایج آن موقع میان مارکسیست‌های کشور ما، بخش گسترده‌ای از طبقه کارگر که در بخش خدمات مشغول به کار بود، نظیر معلمان، پرستاران، کارکنان بخش‌های رو به گسترش خدمات شهری و روستایی، که با گسترش مناسبات سرمایه‌داری به سرعت افزایش می‌یافت، به غلط در ردیف خرده بورژوازی جدید رده بندی میشد. این حکم حمید اشرف که "خرده بورژوازی به اصطلاح جدید که بر اساس بورژوازی کمپرادور و منافع وابستگی به امپریالیسم به وجود میاد که اصلاً مبارز نیست"، نشان می‌دهد که چگونه هردو سازمان چریکی نه تنها از درک کار کمونیستی سازمان‌گرا نه در میان کارگران کارخانه‌ای بر اساس جنبش‌های خودانگیخته آنان دور بودند، بلکه از توجه به مبارزات بخش‌های جدید طبقه کارگر که در بیرون از کارخانه‌ها رو به گسترش بود نیز غافل بودند.

۴- موضوع وحدت دو سازمان و در کنار آن مقوله جبهه، موضوع مهم دیگری است که در بحث دو سازمان مطرح است و به یک لحاظ هدف مرکزی این مباحثات است. به نظر من روش پیش‌برد بحث وحدت دو سازمان و درک آنها از وحدت، درس‌های خوبی برای ما دارد. نکته اول اینکه متاسفانه پس از حدود چهار سال و نیم بعد از آغاز مبارزه مسلحانه، در این نوارها، هیچ نقدی از این تاکتیک و صحبتی از مبارزه خود کارگران و ارتباط این تاکتیک با مبارزه واقعی کارگران دیده نمیشود. نکته دوم اینکه دو سازمان، بحث وحدت را به شکل درونی دنبال می‌کنند. در حالیکه جدا از جنبه‌های امنیتی، وجه سیاسی وحدت، می‌توانست در سطح علنی مطرح شود و مشارکت نیروهای دیگر را نیز در این بحث جلب کند. جالب این‌که گویا در همان زمان سازمان فدایی با گروه اتحاد کمونیستی که بعدها به سازمان وحدت کمونیستی تبدیل شد نیز در حال مباحثه بود تا در صورت توافق، این گروه در سازمان فدایی ادغام شود. اما این مذاکره نیز نه تنها علنی نیست بلکه حتی با سازمان مجاهدین هم در این نوارها مطرح نمی‌شود. تنها حمید اشرف در آنجا که در باره نیروهای خارج کشور بحث می‌شود نقد خود را درباره گروه اتحاد کمونیستی که در جبهه ملی بخش خاورمیانه فعالیت می‌کرد، به اختصار در رابطه با نظرات این گروه درباره نقد از استالین، نقد اندیشه مائوتسه تونگ، و تحلیل از تاریخ ایران خلاصه وار ذکر می‌کند و البته بدون آنکه به مذاکرات جدی دو طرف اشاره کند.

افراطی و تراژیک‌تر این پدیده را، در سازمان مجاهدین خلق مذهبی در دوره پس از انقلاب، و به رهبری مسعود رجوی در زمانی که به اصطلاح ارتش آزادی بخش مجاهدین در عراق مستقر بود، در انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین، که با ازدواج مسعود رجوی با مریم عضدانلو، همسر مهدی ابریشم‌چی آغاز شد، دیدیم که چگونه همه اعضا یا باید این به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک را تایید و در برابر نبوغ رهبرکرنش می‌کردند، یا خلع مسئولیت می‌شدند. و باز همین‌طور در انقلاب ایدئولوژیک بعدی مسعود رجوی، که همه اعضا، وادار به طلاق همسرانشان شدند. به این ترتیب در فرقه مجاهدین رجوی، دیگر حتا ازدواج و طلاق نیز، در ردیف مناسک تشکیلاتی در آمده بود. و باز نمونه دیگری از قدرت مخرب این **بت وارگی سازمان** را در رویداد فاجعه ۴ بهمن سال ۱۳۶۴ در سازمان اقلیت در منطقه کردستان عراق شاهد بودیم، که چگونه دو بخش سازمان اقلیت که به ایدئولوژی واحدی نیز خود را پای بند می‌دانستند، به دلیل پاره‌ای از اختلافات که در یک سازمان حقیقتاً کمونیستی کاملاً طبیعی است، برای آنکه تنها خود بنام سازمان سخن گویند، به سوی هم شلیک می‌کنند و در این فاجعه خونین ۱۱ نفر کشته و زخمی می‌شوند.



۲- موضع رفقا حمید اشرف و بهروز ارمانی در این رابطه که آیا بهتر نبود رفقای مجاهد که مارکسیست شده‌اند نام سازمان را به مجاهدین مذهبی واگذار می‌کردند و خود نام دیگری بر می‌گزیدند، موضع درستی بود. اما متاسفانه رفقای فدایی به سادگی از کنار این مساله می‌گذرند. و نکته مهم‌تر این‌که در این نوار با این‌که رفقا حمید اشرف و بهروز ارمانی مقاومت ایدئولوژیک مذهبی‌ها را به قول خودشان با توجه به مواضع خرده بورژوازی آنان طبیعی می‌دانند و بطور غیر مستقیم تصفیه آنان را نادرست ارزیابی می‌کنند، روشن نیست که چرا هیچ مکثی روی ترور مجید شریف واقفی و صمدیه لباغ نمی‌کنند. و مهم‌تر این‌که چرا در شرایطی که این جریان در سطح جامعه منعکس است، تصمیم نمی‌گیرند که در باره این جریان، هم نحوه پیش‌برد مبارزه ایدئولوژیک و هم تصفیه خونین دو تن از مجاهدین مذهبی، اعلامیه صادر کرده و موضع‌گیری کنند. البته من لزوم موضع‌گیری سازمان چریک‌های فدایی خلق در این باره را از زاویه خوش آمد اقشار خرده بورژوازی نمی‌گویم، بلکه به لحاظ محکوم کردن یک پروسه غیر دموکراتیک برای مصادره حقوق مجاهدین مذهبی و مهم‌تر از آن ترورجنایت‌کارانه دو تن از مجاهدین مذهبی در انظار عمومی همه مردم می‌گویم. شاید اگر چریک‌های فدایی با این سادگی و سطحی‌نگری از کنار این مساله نمی‌گذشتند، جریان انتقادی در مجاهدین مارکسیست که بعدها توسط پیکار انجام شد، تسریع می‌گردید. متاسفانه به دلیل دیکتاتوری و خفقان، صدای مخالفت مجاهدین مارکسیست داخل زندان و سایر مارکسیست‌های زندان نیز نمی‌توانست به بیرون انتقال یابد و مبارزه با این انحراف زودتر به نتیجه رسد.

اما درباره جوهر بحث وحدت، گره اصلی که در این مذاکرات موجود است این درک عمیقاً فرقه‌گرایانه از وحدت است که پایه وحدت را بر سه پایه: طبقه، نظریه پیش آهنگ و یک سازمان پیش آهنگ، قرار میدهد. اندیشه‌ای که در نهایت هم‌چون کشورهای سوسیالیستی واقعاً موجود به شکل حزب واحد طبقه کارگر، مخالف پلورالیزم و مبتنی بر تک صدایی بروز پیدا می‌کند. جالب این جاست که در هر دو سازمان نیز، اولاً در رهبری هر یک از آنها تنها یک نظر وجود دارد، ثانیاً در سطوح بعدی دو تشکیلات نیز گویا همه دارای نظری واحدند. با این درک از وحدت قابل پیش بینی است که یا باید یکی از دو سازمان نظر دیگری را بپذیرد و دوباره سازمان تک صدایی احیا شود و یا اینکه دو سازمان از هم فاصله می‌گیرند و به مبارزه ایدئولوژیک غیر رفیقانه با یکدیگر می‌پردازند. که در رابطه با این دو سازمان چنین شد و در مهر ماه سال ۵۷ که در درون مجاهدین مارکسیست، جریان انتقادی درباره مشی مسلحانه و نیز نقد برخورد نادرست با مجاهدین مذهبی و تصمیم به تغییر نام سازمان غالب شد، در اطلاعیه بخش مارکسیستی سازمان مجاهدین خلق با اشاره به موضوع مناسبات با سازمان فدایی چنین آمده است :

"ما مسئولیت تیرگی، به بن بست رسیدن و بحرانی شدن روابط دو سازمان را، بخصوص بعد از ضربات وارد بر رفقای فدائی در سال ۵۵، بطور عمده بعهد می‌گیریم، در عین حال که تاثیر انحرافات سکتاریستی ناشی از مشی غیر پرولتری خود این رفقا را هم مشخصاً در پروسه روابط دو سازمان در نظر گرفته و بررسی تحلیلی و بیشتر این مساله را وظیفه هر دو سازمان می‌دانیم."

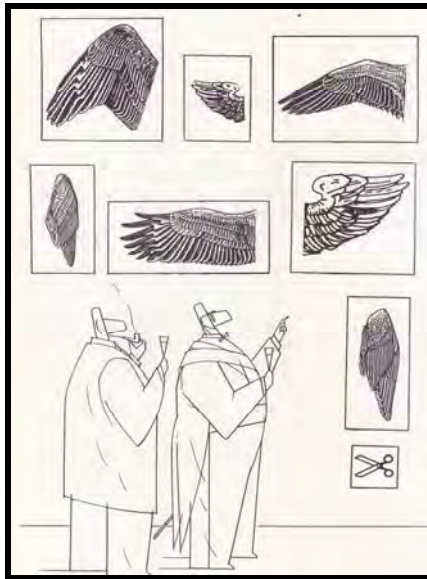
همین پدیده اما به شکل خفیف‌تر در جریان مباحثه سازمان فدایی با گروه اتحادیه کمونیستی پیش آمد که پروسه ادغام به بن بست رسید و اسناد آن در سایت وحدت کمونیستی موجود است.

حال که به همت سردبیر نشریه آرش، پس از گذشت ۳۵ سال از این مذاکرات، که به دلیل شرایط دیکتاتوری شاهانه، در پشت پرده و تحت پیگردهای شدید ساواک انجام می‌گرفت، جمعی متنوع از کسانی که به شکلی در آن سال‌ها در مبارزات آن دوره مشارکت داشتند به یادآوری مبارزه دشوار این رزمندگان راه آزادی و سوسیالیسم می‌پردازند، مفید می‌دانم که بر این نکته تاکید کنم: اولاً وحدت نیروهای چپ بدون بستر جنبش خودانگیخته نیروی کار و زحمت و پاسخ‌گویی به الزامات سیاسی و تئوریک که این مبارزه واقعی مطرح می‌کند و طبعاً با مشارکت جمعی همین نیرو پاسخ می‌گیرد، معنایی ندارد. پراتیک پیش آهنگ جدا و مستقل از جنبش‌های اجتماعی، کمونیست‌ها را به بیراهه می‌برد و میدان را برای پیروزی گفتمان‌های غیر سوسیالیستی باز می‌گذارد. همانطور که در انقلاب بهمن شاهد بودیم، سازمان‌های مسلح چپ که خود را پیش آهنگ خلق می‌پنداشتند، در دریای جنبش میلیونی خلق که زیر پرچم خمینی گرد آمده بودند، تنها از ارتباطی ناچیز و شکننده با کارگران و زحمتکشان جامعه برخوردار شدند.

خالق اشکال مبارزه و تشکل، جنبش واقعی، خود کارگران و زحمتکشان است و کمونیست‌ها با مشارکت در این جنبش است که می‌توانند و باید نقش خود را در همبستگی با فعالین جنبش برای تقویت همبستگی، تقویت آگاهی، تقویت تشکل و گسترش مشارکت توده فعال در جنبش، ایفا کنند. پذیرش تنوع و پلورالیزم در مسیر مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم، شرط تقویت همبستگی و وحدت در این مبارزه گسترده است.

ژانویه ۲۰۱۱

✱



مبارزات جنبش چریکی ایران

یکی از نقطه عطف‌های تاریخ مبارزات مردم ماست

مرضیه تهی‌دست شفیع (شمسی)

بعد از ۳۵ سال، با گوش کردن به نوارهای صحبت سازمان با مجاهدین، صدای گرم و متین رفیق حمید اشرف را دوباره شناختم و این نوارها و صدای حمید اشرف مرا به ۳۵ سال پیش برد. چهره آرام و پر صلابتش جلوی چشمانم مجسم شد و غرق در خاطرات گذشته آن دوران شدم. دورانی که برای به تصویر کشیدن‌اش، طولانی‌ترین و پرتحرک‌ترین زندگی‌ها هم برای به پایان رساندن روایت‌اش، کافی نیست.

انسان برای اینکه به سمت آینده حرکت کند لازم است که گذشته را بررسی کند. من در این نوشته قصد بررسی و تجزیه و تحلیل گذشته و روشن کردن نقاط مثبت و منفی آنرا ندارم. این کار خطیر در حوصله این نوشته نمی‌کنجد. من بخشی از گذشته‌ای را مرور می‌کنم که خود جزیی از آن بوده و هستم. این مرور برگزیده البته با نگاه مثبت به ارزش‌های والای انسانی است نه نگاه کسی که با نفرت و کینه و طعن و نفزین، گذشته جنبش فدائیان را مورد نفي قرار می‌دهد.

نام حمید اشرف را قبل از مخفی شدنم توسط رفقای متعددی شنیده بودم. حمید بخاطر دلاوری‌ها و مبارزه متهورانه‌اش علیه سرکوب مردم توسط رژیم، زبان زد بود. همیشه از او بعنوان انسان شجاع، صادق و تزلزل‌ناپذیر در مبارزه برای عدالت و آزادی یاد می‌شد.

جوانانی نظیر من آروز داشتند او را ببینند؛ با او زندگی کنند و از او یاد بگیرند. من بعنوان دختر جوان و پرشوری که در سن ۱۶/۱۷ سالگی با آرمانهای انسان دوستانه و عدالت خواهانه آشنا شده بودم، با تمام شور و هیجان جوانی، می‌خواستم خود را وقف جنبش کنم. دلم می‌خواست حمید را ببینم و افتخار کار کردن با او را داشته باشم.

آرمان‌های انقلابی ما در آن زمان بر بستر فقر و بی‌عدالتی و استبداد شکل

گرفته بود. چون خود من از یک خانواده زحمت کش بودم و فقر و بیعدالتی را با تمام وجود لمس می‌کردم، دیگر لازم نبود کسی آن‌ها را برایم تعریف کند.

وقتی که با رفیق زهت السادات روحی آهنگران که از طریق همکلاسی ام زهرا قلهکی آقایی با او آشنا شده بودم صحبت می‌کردم، او از چریک‌ها، مبارزات چریکی، اهداف انسانی آن‌ها و جانفشانی‌های آن‌ها برایم تعریف می‌کرد. من شیفته آن‌ها شده و آرزو می‌کردم روزی چریکی را ببینم و یا به هنگام فرار به او کمک کنم و یا به او پناه بدهم و اگر هم آن‌ها مرا لایق و شایسته دانستند به آن‌ها بپیوندم و مانند آن‌ها علیه دیکتاتوری شاه مبارزه کنم.

شاهی که مثل بختک بر سر ملت افتاده بود و به هیچ قیمت حاضر نمی‌شد از قدرت باز یافته دست بردارد و برای حفظ جاه و جلال و قدرتش دست به هر جنایتی می‌زد. با رؤیای دیدن چریک و پیوستن به مبارزه چریکی بعضی شبها بخواب می‌رفتم.

از طرفی علیرغم اینکه خیلی جوان و بی تجربه بودم، عقلم به من هشدار می‌داد که هنوز برای پا به میدان گذاشتن در راه چنین مبارزه‌ای سترگ خیلی بی تجربه هستم و نمی‌بایست با چراخ‌های خاموش در مسیر مبارزه حرف‌های قدم بردارم، هنوز باید مطالعه کنم و خودم رابه سلاح تئوری مجهز کنم. سؤالات متعددی داشتم. واقعیت این بود که شناخت از وضعیت اجتماعی جامعه آنهم جامعه‌ای با زبانها فرهنگها قومها و ملیتهای مختلف و خواسته‌ها و روانشناسی مختلف، نه تنها از عهده من بلکه از عهده کهنه کارترین و باتجربه ترین سیاسیون هم خارج بود. این یک کار عظیمی بود که به سالها وقت و مطالعه و شناخت و تجربه نیاز داشت که من جوان و بی تجربه فاقد آن‌ها بودم. باوجود این من از یک اعتماد بنفس انقلابی برخوردار بودم که حاضر بود برای خوشبختی مردمش با تمام خلوص نیت و توان و بدون محافظه کاری دست به مبارزه سخت و فداکاری بزنم. من عزم کردم که بپای خیزم. رفقا ضمن اینکه برایم کتاب می‌آوردند و مابطور فردی و جمعی مطالعه میکردیم و در رابطه با مسایل جامعه و جنبش بحث میکردیم و به سؤالات متعددی که ذهن جوان ما را فراگرفته بود پاسخ درخور می‌دادند.

مدت ۲ سال بطور سمپات در کنار گروه حمید مؤمنی، زهت و بهمن روحی آهنگران کار کردم. آنگاه که رفیق زهت طی جلسات متعدد بحث و گفتگو و قانع کردن من برای پیوستن به مبارزه مسلحانه، ساده و بی پیرایه از من خواست که نظرم را در مورد مبارزه مسلحانه بدهم و بعدازاینکه من با دلایل منطقی او قانع شدم، بی هیچ اکراه و پروا قبول کردم و بعد احساس کردم که چقدر احساس خوشبختی می‌کنم. قانع شده بودم که با پذیرفتن این راه دیگر راه برگشت نیست. من رها و احساس آزادی می‌کردم و نزد وجدان خود پذیرفتم که تا آخر به آن پایبند بمانم و مانندم.

دیگر انرژیم آزاد شده بود و شور و اشتیاقی وافر در خود احساس می‌کردم و حالا این من بودم که

می‌گفتم رفقا مرا مخفی کنید تا با تمام توان و انرژی بی پایانم خودم را وقف جنبش و مبارزه کنم.

در آن ایام شرایط چنین بود. این نه وضعیت من بلکه وضعیت دهها و صدها جوان پرشور و جان بر کف و قاطع بود که برای بوجود آوردن حرکتی نو می‌خواستند دست به تغییری اساسی بزنند. این وضعیت از نظر داخلی بر ما حاکم بود. از نظر جهانی هم در سراسر جهان جنبشهای رهایی بخش و آزادبخوانانه و عدالتخواهانه ادامه داشت و جهان به دو جبهه متخاصم تقسیم شده بود و وضعیت اجتناب ناپذیری بود.

بقول لنین اگر تو در سیاست دخالت نکنی سیاست در زندگی تو دخالت می‌کند.

اکنون نه تنها به مبارزه خود ایمان داشتم بلکه در راهش جان می‌دادم هیچکس جلودارم نبود از هر آنچه که نمایانگر نابرابری‌های اجتماعی بود نفرت داشتم و می‌خواستم این ناراضی را ابراز کنم.

به یقین می‌دانستم که تنها عمل قاطع در مقابل حکومتی خشن و قلدر کار ساز است.

دیگر سیاسی کاری از اهمیت و قدر و منزلتش کاسته شده و در نظرم

یکنوع فحش و بی‌عملی به حساب می‌آمد. با خود فکر می‌کردم اگر مبارزه سیاسی نتواند کار ساز باشد اگر نتواند جریان خون را در رگها شتاب بخشد و اگر چاره‌ای نگشاید که ملت از زیر یوغ دیکتاتوری رهایی یابد پس به چه کار می‌آید؟ و تجربه نشان داده بود که راههای مسالمت آمیز نتیجه نمی‌دهد، سیاسی کاری ادامه کاری ندارد و سریع بساطش تخته خواهد شد

سال ۵۴ بود یک سال و نیم از مخفی شدنم میگذشت از شهرستان به تهران آمده و در تیمی مستقر شدم. در این خانه تیمی مجموعاً ۳ رفیق با همدیگر زندگی می‌کردیم، من، رفقا محمد رضا یثربی و عبدالله پنجه شاهی. تقریباً یک ماه از آمدن من به این تیم گذشته بود که یک شب رفیق یثربی به ما گفت فردا شب یکی از رفقای مسیول سازمان می‌خواهد نزد ما بیاید و در برنامه نویسی ما شرکت کند. او طوری این خبر را به ما داد که خوشحالی از صورتش پیدا بود. من و رفیق عبدالله بهم نگاهی کردیم و خندیدیم. انگار هر دو حدس زده بودیم که این رفیق باید حمید اشرف باشد. ما هم خوشحال شدیم. فردا شب حدود ساعت ۷ بعدازظهر که هوا تاریک شد رفیق مسیول ما بیرون رفت و بعد از نیم ساعت با رفیقی برگشت. ما رفیقی را دیدیم با قد متوسط کت و شلوار و کلاه شاپکاه به سر و ته ریشی گذاشته و تسبیحی در دست داشت که شباهت به حاجی بازاری های جوان داشت. لبخند محبت آمیزی چهره اش را صفا می‌داد، صمیمی و گرم با ما دست داد و از اوضاع و احوال ما پرسید که از تیم جدید و زندگی با همدیگر راضی هستیم؟

ما از همان اولین برخورد فهمیدیم که او حمید اشرف است. ما او را رفیق محمود صدا می‌کردیم.

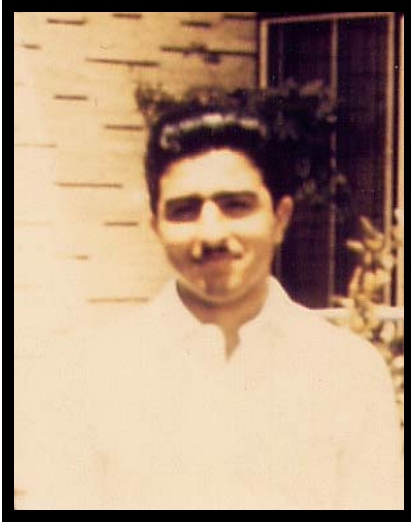
آن شب ورزش کردیم، شام خوردیم، کمی راجع به اخبار و اوضاع و احوال کشور صحبت کردیم و رفیق در برنامه نویسی ما شرکت کرد. ما هر شب بنوبت نگرهبانی می‌دادیم. رفیق حمید هم جزو نگرهبانها بود. فردای آنروز رفیق حمید بعد از ورزش صبحگاهی و صبحانه از خانه بیرون رفت. قرار بر این شده بود که او بعنوان دایی من نزد همسایه ها معرفی شود. بعد از آن هفته‌ای یکبار او به تنهایی و گاهی اوقات به همراه رفیق نسترن آل آقا به تیم ما می‌آمد و برایمان کتاب و نشریات جدید و اخبار و وسایل لازم را می‌آورد. در کارهای روزانه تیم ما شرکت می‌کرد، با ما مطالعه می‌کرد و در بحث و فحصصها شرکت می‌کرد. در استدلالها و تحلیل هایش ما احساس می‌کردیم که او از یک پختگی سیاسی برخوردار است.

وقتی رفیق حمید نگرهبانی می‌داد ضمن آگاه بودن به امر نگرهبانی و رعایت سرو صدا، کفش رفقا را واکس می‌زد، صبحانه را آماده می‌کرد و بعد به آرامی همه را از خواب بیدار می‌کرد که ما خود را برای ورزش صبحگاهی آماده می‌کردیم.

یکی از خصلتهای رفیق حمید این بود که با حوصله و دقت تمام، به نظرات رفقا گوش می‌داد و مانند کسی که می‌خواهد چیزی بیاموزد سراپا گوش می‌شد.

گنجکاو و موشکاف بود، به نظرات رفقا احترام می‌گذاشت. خیلی راحت می‌شد باحمید اشرف بحث کرد. همین خصایل برجسته اش باعث شده بود که هم خوب رشد کند و هم مورد علاقه و احترام دیگران قرار گیرد. او معتقد بود که از هر کسی می‌توان چیزی آموخت اگر چه جوان و بی تجربه باشد. وقتی کاری به او محول می‌شد از دل و جان مایه می‌گذاشت و آنقدر غرق کارش می‌شد که از اطرافش بی‌خبر میشد. خودش می‌گفت یکی از ضعفهای من این است که وقتی کاری را شروع می‌کنم آنقدر غرق آن کار می‌شوم که هیچ چیز دیگر را نمی‌بینم و نمی‌شنوم و این برای یک چریک خوب نیست، چریک باید بتواند همیشه هشیار و گوش بزند باشد.

خاطره بیاد ماندنی از رفیق حمید دارم که شاید جالب باشد روزی رفیق حمید نزد ما آمده بود و ما با همدیگر مطالعه می‌کردیم صحبت از کتاب و فیلم و موسیقی شد. یکی از رفقاخطاب به حمیداشرف مطرح کرد که رفیق محمود، یکی از سینماها فیلم تنگسیر را آورده است. گویا این فیلم خوبی است. رفیق حمید گفت من هم شنیده‌ام این فیلم خوبی است. شماها با همدیگر برنامه‌ریزی کنید و دوتا دوتا به دیدن این فیلم بروید. ناگهان ما به همدیگر نگاه کردیم که عجب، مگر چریک می‌تواند به سینما برود و فیلم تماشا کند. این کار برای ما کاری غیر عملی



رفتم و مشغول تایپ و ادیت مطالب شدم. رفیق جوان دیگر هم مشغول کار و برنامه خودش بود. حدود ساعت ۹ صبح بود که تلفن زنگ زد. من دویدم گوشی را برداشتم صدای هیجان‌زده و لرزان نسترن آل آقا را شنیدم که به من گفت شمسای همه کاغذهای مهم را بسوزانید و سریع از خانه خارج شوید. من فهمیدم که مساله مهمی اتفاق افتاده. دویدم به آشپزخانه سطل حلبی را که مدارک درون آن نباید بدست ساواک می‌افتاد را برداشتم به رفیق جوان گفتم (این رفیق یکی از برادرهای رفقا یوسف زرکاری و غلامعباس زرکاری بود که او هم موقتاً به آنجا آمده بود) که باید سریع مطالب را بسوزانیم و از خانه خارج شویم. هنوز چند ورقه نسوزانده بودم که دوباره نسترن زنگ زد گفت شمسای همانجا بمانید من الان می‌آیم. آماده باشید برای بیرون رفتن از خانه. من مطالب قابل تایپ و خود دستگاه تایپ و وسایل مهم دیگر را آماده کردم و منتظر رفیق نسترن شدیم. چند دقیقه بعد نسترن هیجان زده وارد شد و گفت که همه رفقا رفتند. حمید هم رفت. ما پرسیدیم که چه اتفاقی افتاده؟ او گفت که صبح می‌خواستیم به منزل رفقا به تهران نو بروم دیدم تمام منطقه در محاصره نیروهای ساواک و انتظامی قرار دارد و درگیری شدیدی بر پاست. در این خانه رفقا حمید اشرف، برادران شام اسی، مهوش حاتمی، حمید مؤمنی و پاشایی زندگی می‌کردند. همه شهید شدند. نسترن گفت که به خانه دیگری در کوی کن تلفن زدم آنجا هم همزمان مورد محاصره و حمله قرار گرفته همه رفقا در محاصره هستند و درگیری شدیدی در جریان است. او گفت من به خانه کوی کن تلفن زدم، غلامعباس زرکاری در تلفن گفت که رفیق به اینجا نیاید که کشته می‌شود. نسترن روی پله نشست رنگ و رویش سفید شده بود. او گفت من فکر می‌کنم این حمله همزمان، باید از طریق تلفن صورت گرفته باشد. تمام خانه‌هایی که تلفن داشتند حتماً مورد حمله ساواک قرار گرفته و می‌گیرند و ما باید هر چه سریعتر از اینجا بیرون برویم. من چادر به سر کردم وسایل را زیر چادر گرفتم مقداری را هم نسترن برداشت همراه رفیق پسر از خانه خارج شدیم. وقتی به خیابان اصلی رسیدیم دیدیم وضعیت غیر عادی است و افراد با لباسهای شخصی تمام منطقه را پر کرده‌اند. چون من با چادر بودم و حالت عادی داشتم توانستیم از منطقه خارج شویم.

نسترن ما را سر چهار راهی گذاشت و با ما قرار گذاشت که نیم ساعت دیگر ما را بگیرد. نیم ساعت دیگر او همراه ۲ رفیقی که گونی ضاله را برده بودند بسوزانند با ماشین وانت بار آمدند. آن‌ها ما را چشم بسته به خانه‌ای بردند که بعداً فهمیدیم خانه تهران پارس بود. ما را در این خانه سازماندهی کردند من به زیر زمین خانه منتقل شدم. رفیق نسترن رفت و ما از همه چیز بی‌خبر بودیم. عصر همان روز نسترن

و شاید از نظر خودمان غیر مجاز بود. ولی او گفت که نه خیلی هم خوب است با همدیگر این فیلم را ببینید و راجع به آن با همدیگر صحبت کنید. من در آنجا متوجه شدم که حمید چه انسان روشن بین و پرفریتی است، دیدگاه باز و قابل تغییری دارد.

او ظرفیتهای زیادی برای رشد و تغییر خود و سازمان داشت. او انسانی دگم و خشک معز نبود و تلاش می‌کرد از هر امکانی برای رشد سازمان و رفقایاش استفاده کند. رفیق حمید که عمدتاً انسانی صبور خوش فکرو اهل مطالعه بود مشخص بود که از یک خانواده با فرهنگ می‌آید.

او بسیار چابک و پرتحرک بود. سعی می‌کرد این تحرک را به ما هم یاد بدهد. می‌گفت همه باید کفش فرار بپوشیم که به هنگام حمله بتوانیم سریع فرار کنیم. خودش در درگیری‌های متعدد توانسته بود با عکس‌العمل بموقع فرار کند. او احساس مسئولیت عمیقی نسبت به جنبش و سازمان داشت. حمید وقتی احساس کرد که در پاسخگویی به یکسری مسایل و مشکلات سازمان و جنبش، دچار ضعف و نارسایی است و احتیاج به دید و نقطه نظرات وسیعتر و عمیقتری دارد شروع به مطالعه کرد. او برنامه‌های فشرده مطالعاتی با دو تا از رفقا، رفیق پاشایی و حمید مؤمنی در زمینه مسایل تئوریک گذاشته بود که روزها و ساعت‌های متوالی به کار تئوریک می‌پرداختند. مدتها بود که او حرکت نمی‌کرد.

به راستی زندگی در کنار این رفقا با همه نقاط ضعف و قوت، پر از صمیمیت و صفا بود. این نوع زندگی با همه تنگی و بسته بودنش، با همه یک بعدی و مشکلاتش، به من خیلی چیزها آموخت که اگر دهها سال زندگی معمولی داشتم هرگز به آن‌ها نمی‌رسیدم. من هر چه دارم از آن سالها دارم و خیلی چیزها از رفقای متعدد آموختم. من خوشبخت بوده و هستم که این افتخار را داشتم که در کنار چنین انسانهای والا و باارزشی زندگی کردم و هرگز از یاد نمی‌برم ارزشها و شرف والای انسانی این جان باختگان شریف را

ضربات سال ۵۵ آغاز شد

من در این زمان به خانه بزرگی آمده بودم. من را رفیق نسترن آل آقا بطور چشم بسته و بطور موقتی به این خانه آورده بود که در آنجا بمانم تا برنامه‌های بعدی به من اعلام شود.

این خانه در انتهای یک کوچه بن‌بست قرار داشت با درب های آهنی بزرگ و ماشین رو. خانه دو طبقه بزرگ و اعیانی بود و من نمی‌دانستم که این خانه در کجای تهران قرار دارد. بعد که چشم باز شدم فهمیدم که در منطقه نارمک تهران بود.

این خانه یکی از خانه‌های چاپ سازمان بود که تخلیه شده و موقتاً تعدادی رفیق بطور چشم بسته در اتاقهای آنجا زندگی می‌کردند.

مدت یکی دو ماهی بود که آنجا بودم. رفیق نسترن رفقای متعددی را به آنجا می‌آورد و می‌برد ما همه نسبت به همدیگر چشم بسته بودیم. نسترن آل آقا مطالب نشریه نبرد خلق شماره ۷ را برای من می‌آورد و من در یکی از اتاقها طبقه پایین آنرا تایپ می‌کردم.

در یکی از شبها، نزدیک غروب رفیقی به این خانه آمد که قبلاً در این خانه زندگی می‌کرد و بعنوان مرد خانه به حساب می‌آمد. او آمده بود که شب را آنجا بماند و صبح زود به همراه یک رفیق دیگر چندگونی کاغذ باطله که ما به آن‌ها کاغذهای ضاله می‌گفتیم را ببرند و در بیابان بسوزانند. ما به او رفیق مجتبی می‌گفتیم و رفیق دیگر بهزاد امیری دوان بود او شب را نزد ما ماند. صبح زود ما که تعدادمان ۴ نفر بود از خواب بیدار شدیم که ورزش صبحگاهی کنیم. اردی‌بهشت ماه بود و ساعت ۵ صبح هوا روشن می‌شد. ما آماده ورزش شدیم. تازه شروع به ورزش کرده بودیم که ناگهان صدای رگبار مسلسل و بدنبال آن صدای انفجار مهیبی را شنیدیم. همه به همدیگر نگاه کردیم گفتیم حتماً جایی درگیری شده و احتمالاً مجاهدین هستند. صدای انفجار و درگیری زیاد بود. ما ورزش کردیم و صبحانه خوردیم. من به ۲ رفیقی که می‌خواستند گونی کاغذهای ضاله را ببرند و بسوزانند گفتم امروز از این برنامه صرفنظر کنید و بیرون نروید آن‌ها قبول نکردند و گفتند که مسایل امنیتی را رعایت می‌کنیم و چند گونی را می‌بریم و می‌سوزانیم. آن‌ها رفتند. من هم طبق معمول به اتاق کارم

برگشت و برای ما تعریف کرد که مدت کمی بعد از اینکه ما خانه را ساعت ۹ صبح ترک کرده بودیم. ساواک به آنجا حمله کرد و دستور داد همه افراد خانه تسلیم شوند ولی او با خانه خالی مواجه شد. در این خانه او نتوانست به اهداف پلید خود که کشتن انسانهای بی‌گناه بود برسد. ما جان سالم بدر بردیم. نسترن گفت در آنجا یک جوان ۱۹ ساله که به آنها اعتراض کرده بود به قنداق تفنگ ساواکی کشته شد.

در این خانه جدید که ما آمدیم تعدادی از رفقا بطور موقتی و چشم بسته زندگی می‌کردند. رفیق کیومرث سنچری هم آنجا بود.

عصر همانروز روزنامه‌ها خبر درگیری و شهادت تعداد زیادی از رفقا را اعلام کردند. عصر که نسترن به خانه آمد اخبار جدید تری از درگیری و فرار حمید اشرف را برای ما تعریف کرد. او تعریف کرد وقتی ساواک به خانه تهران نو حمله کرد همه رفقای ما کشته شدند ولی رفیق حمید موفق به فرار شد او با اینکه زخمی شده بود توانست فرار کند. از آنجا به سوی خانه کوی کن رفت در آنجا هم درگیری و کشت و کشتار جریان داشت. گویا هنگام فرار، مامورین به حمید مشکوک می‌شوند، به او ایست می‌دهند و او به مامورین حمله می‌کند و بعد از جنگ و گریز موفق به فرار می‌شود. از آنجا به خانه‌ای در قاسم آباد تهران که رفقا صبا بیژن زاده و خواهران پنجه شاهی در آن زندگی می‌کردند می‌رود. در این خانه رفقا مشغول بستن زخمهای رفیق حمید بودند که ساواکیها به درون خانه نارنجک پرتاب می‌کنند و رفقا از راه فراری که قبلاً به همین منظور آماده کرده بودند موفق به فرار می‌شوند و همگی فرار می‌کنند. رفیق حمید از آنجا به خانه تهران پارس می‌آید. خانه تهران پارس تلفن نداشت و ظاهراً امن تر از جاهای دیگر بود. حمید را در یکی از اطاقهای خانه جا می‌دهند و از زحمایش مراقبت می‌کنند.

هنگامیکه نسترن این جریان درگیری و فرار حمید را تعریف می‌کرد و اینکه حمید زنده است ما بسیار خوشحال شدیم. ما با اینکه در یک روز ۱۲ و ۱۳ رفیق را از دست داده بودیم ولی همینکه شنیدیم حمید زنده است و حالش خوب است روحیه جدیدی گرفتیم. این وضعیت بنظر من از نظر روانشناسی پدیده جالب توجه است که احتیاج به بررسی دارد.

آن سال تابستان بسیار سختی بود. هر روز روزنامه‌ها خبر درگیری و شهادت رفیقی را از اقصی نقاط ایران خبر می‌دادند. دشمن تصمیم گرفته بود ما را نابود کند. ولی او اشتباه می‌کرد ما نابود شدنی نبودیم. او می‌توانست تعداد ما را کم کند، جسم ما را به گلوله ببندد ولی نمی‌توانست افکارمان را و خواسته‌هایمان را که عدالتخواهانه و آزادیخواهانه بود را گلوله باران کند. برای او دیگر خیلی دیر شده بود که فریادمان را خاموش کند. این صدا صدای دادو آزادی علیه بیداد و دیکتاتوری بود که در اقصی نقاط ایران از کوهها و جنگلهای شمال تا به سواحل جنوب، از شرق تا غرب، از کردستان تا ترکمن صحرا، از شهرتا روستاهای دور

افتاده را در بر گرفته بود. این صدا خاموش شدنی نبود.

گفتم در این خانه تهران پارس رفیق حمید در یکی از اطاقهای خانه زندگی می‌کرد. هیچ‌کس او را نمی‌دید. فقط نسترن آل آقا و یکی دو رفیق دیگر او را می‌دیدند. او وقتی که حالش کمی بهتر شد شروع به نوشتن مطالب نبرد خلق شماره ۷ کرد. بخشی از آنرا که من هنگام ترک خانه قبلی سوزانده بودم او بازنویسی کرد. مطالب جدید را توسط نسترن به من که در زیر زمین خانه همراه رفیق کیومرث سنچری زندگی می‌کردم می‌فرستاد. من و کیومرث مطالب را برای تایپ و چاپ و صحافی آماده می‌کردیم. ما معتقد بودیم حالا که رژیم می‌خواهد ما را نابود کند ما باید این نشریه را چاپ کنیم تا دانشجویها و هواداران و مردم بدانند که ما نابود شدنی نیستیم و بیش از پیش راه مبارزین شهید را ادامه می‌دهیم.

امکانات ما برای چاپ نشریه بسیار ساده و ابتدایی بود. روزی که چاپ نشریه به پایان رسید نسترن آن‌ها را برای توزیع و پخش با خود برد. ما هیجان زده و بی‌صبرانه منتظر عکس‌العمل دانشجویان و هواداران سازمان بودیم که طبعاً خوشحالی آن‌ها ما را هم خوشحال می‌کرد. هر روز روزنامه‌ها خبر درگیری و دستگیری و کشته شدن رفیقی را خیابانها می‌نوشتند. ما اصلاً احساس امنیت نمی‌کردیم. وضعیت عجیبی بود هر لحظه انتظار حمله و درگیری را داشتیم. نگرانی در شبها عذاب آور بود.

فضای خوف و وحشت بود. کارها عمدتاً به دوش چند رفیق که می‌توانستند حرکت کنند خلاصه شده بود. آن‌ها قرارها را اجرا می‌کردند و رفقا را جابجا می‌کردند و برای حفظ دیگران از جان مایه می‌گذاشتند. در این میان نقش رفیق فداکار نسترن آل آقا این زن قهرمان که ما به او جمیله می‌گفتیم - او ما نند جمله بو پاشا بود- بیش از همه برجسته بود. او نمی‌گذاشت که رفیق حمید حرکت کند. همه قرارها و کارها را با از جان گذشتگی بعهد می‌گرفت. او از صبح زود از خانه بیرون می‌رفت و شبها ساعت ۱۱ خسته و هلاک بر میگشت، برایمان خبر می‌آورد و از اوضاع و احوال ما را مطلع می‌کرد. تا اینکه این رفیق هم در یک درگیری در خیابان قزوین کشته شد و روزنامه‌ها خبر شهادت او را نوشتند کشته شدن نسترن خود ضربه سنگین دیگری بود. کاش این توان را می‌داشتم و می‌توانستم آن سال را به تصویر بکشم. گفتم که نسترن. نقش بسی خطیر و سنگینی بر دوش داشت. روزهایی بود که خودش تعریف می‌کرد ۱۱ قرار اجرا می‌کرده چون رفیق حمید اجازه بیرون رفتن نداشت و تعداد زیادی هم بطور چشم بسته بودند که ارتباطشان قطع شده بود. بنا بر این فشار کار روی تعداد بسیار محدودی از رفقا قرار داشت. زندگی بسته تیمی و ارتباطات تیغه‌ای باعث حد اقل اطلاع از وضعیت همدیگر می‌شد. بعد از مدت کوتاهی قرار شد رفقا جلسه مرکزیت را برگزار کنند. رفیقی بعداً تعریف کرد که به حمید اشرف تذکر داده بود که در این شرایط ناامن بهتر است جلسه را به بعد موکول کنند ولی گویا رفیق حمید قبول نمی‌کند و با قول به رعایت مسایل امینی به جلسه مرکزیت (ما آنزمان بجای کمیته مرکزی، مرکزیت می‌گفتیم) در نیروی هوایی می‌رود.

من در آنروز به یکی از اطاقهای بالای خانه آمده بودم البته هنوز با اکثر افراد خانه چشم بسته بودم. ما معمولاً ساعت ۲ رادیو را با صدای بلند روشن می‌کردیم که اخبار ساعت ۲ که معمولاً مفصل گفته می‌شد را گوش کنیم. وقتی گوینده رادیو با صدای بلند سر تیترا اخبار را خواند در اولین خبر اعلام کرد، امروز در یک درگیری شدید در ناحیه مهرآباد جنوبی/خیابان نیروی هوایی، حمید اشرف رهبر چریکهای فدایی خلق کشته شد. ناگهان سکوتی سنگین خانه را فرا گرفت. خبر مانند بتکی سنگین بر سر افراد خانه فرود آمد. نفسم به زحمت بالا می‌آمد با صدایی که دیگر صدا نبود و با زور از گلویم بیرون می‌آمد گفتم حمید هم رفت. هرگز نمی‌توانم آن لحظه را به تصویر بکشم.

یاران ناشناخته ام

چون اختران سوخته

چندان به خاک تیره فرو ریختند سرد

.....

از پشت شیشه‌ها به خیابان نظر کنید

آن خون را به سنگفرش ببینید

.....

آهای

این خون صبحگاه است که گویی به سنگفرش

کاینگونه می‌تپد دل خورشید

.....

(احمد شاملو)

حمید اشرف و بسیاری از یارانش از اردیبهشت تا تیرماه ۱۳۵۵ کشته شدند

با رفتن آن‌ها، رؤیای دگرگونی اجتماعی اقتصادی و سیاسی برای تامین عدالت و آزادی، اگر چه به شکوفه ننشست ولی از بین نرفت.

!آنگاه

یاران حمید، دوباره بپاخاستند سرشار از امید،

چنگ زهم گسیخته را، زه بستند و

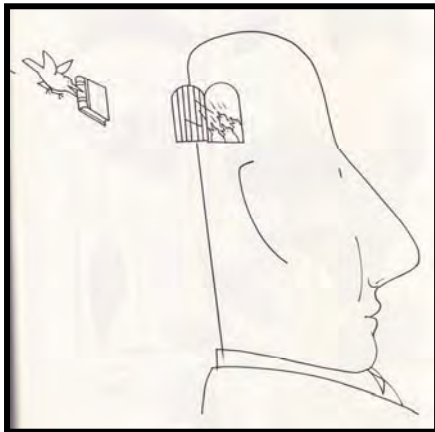
نغمه زندگی داد و آزادی را خواندند.

فدائیان خلق ایران، این انسان‌های خودساخته، دوباره روی پای خود

ایستادند و با تمام توان و چنگ و دندان شروع به حرکت کردند. ارتباط با رفقای تک افتاده، سازماندهی، جمع و جور کردن تیم‌ها و تشکیل تیم‌های جدید در شهرستان‌ها و نقاطی که ضربه نخورده بودند آغاز شد. با تلاشی خستگی ناپذیر اعضای باقی مانده، سازمان دوبار جان تازه گرفت. با پیوستن تعدادی از کادرهای زندانی آزاد شده، سازمان تقویت شد. ما که بارها و بارها افتادیم ولی دو باره برخاستیم سازمان، طی ۲ سال تلاش شبانه روزی، یعنی از اواسط سال ۵۵ تا ۵۷ خود را در عرصه‌های گوناگون بازسازی کرد، فعالیت خود را گسترش داد، همراه مردم در مبارزات و انقلاب شرکت کرد. سازمان طی هفت سال مبارزه بی‌امان و مداوم از یک جریان کوچک مخفی تبدیل به یک جریان سیاسی سراسری شده بود که هیچ‌کس نمی‌تواند نقش و تأثیر پایدار آنرا در مبارزات سراسری مردم برای سرنگونی رژیم شاه منکر شود.

نقدی بر تجربه گذشته:

پیرامون نوار مذاکرات دوسازمان



تقی روزبه

اذعان به تأثیر گذاری جنبش چریکی و بازتاب آن در سراسر ایران در همان آغاز مبارزه، چنان گسترده بود که حتی در گفتگوهای خصوصی شاه با وزیر دربارش بازتاب یافت. او در یک مورد گفته بود: در سال ۵۴، عزم و اراده آن‌ها در نبرد اصلاً باورکردنی نیست. حتی زنها تا آخرین نفس به جنگ ادامه می‌دهند مردها قرص سیانور در دهانشان دارند و برای اینکه دستگیر نشوند خودکشی می‌کنند.

فداکاریها و از جان گذشتگی های فدائیان به زدودن خاطرات شکست های گذشته و به بازگرداندن اعتماد از دست رفته جنبش کمک کرد. اگر ما در تحلیل و بررسی گذشته، نقش دیکتاتوری شاه را در نظر بگیریم که چگونه سرمایه های جنبش را تار و مار کرد و رهبران و افراد مؤثر آنرا به شدیدترین شکل ممکن به قتل رساند، شاید در قضاوتها یمان در ناکامی جنبش، کمی عادلانه تر و منطقی تر قضاوت کنیم. من در اینجا قصدم تجزیه و تحلیل خط مشی سازمان و جنبش نیست. در این مورد کتاب‌ها و مقالات متعددی نوشته شده است. قصدم فقط تذکر به آنانی است که صرفاً بخشی از واقعیت را در نظر می‌گیرند و از نگاه امروز قضاوت می‌کنند. آنکه بخشی از حقیقت را نادیده می‌گیرد تا آنرا تماماً انکار کند خود را انکار می‌کند

ما یعنی تمام مبارزین جنبش فدایی به همان اندازه که ره توشه فکری و تجربی امان اجازه می‌داد دست به عمل زدیم. طبعاً این اندیشه و عمل ما از نقد و انتقاد مبرا نیست. اما از نظر من در مجموع افتخار آمیز و یکی از نقطه عطف‌های تاریخ مبارزات مردم ما است. امروز همه کسانی که در این سالها دل در راه آزادی و عدالت داشته‌اند و در ترسیم راهی که رفته شده و باز ادامه دارد شریک هستند. هیچ‌کس اجازه ندارد دیگری را به دلیل اشتباه در گذشته از دخالت در سرنوشت جامعه بازدارد.

بجای آلوده کردن فضای سیاسی و من و تو کردن بیائیم اندیشه و فرهنگ انتقاد و مدارا را گسترش دهیم. من شک ندارم که انسانهای بیدار و وجدانهای آگاه نمی‌گذارند و نخواهند گذاشت نام حمیداشرف بعنوان سمبل مبارزه و صدها و هزاران انسان آزاده که جان خود را در راه مبارزه داد علیه بیداد از دست دادند فراموش شود. خاطره شان همیشه بشراتی است از تولد زندگی و شادی و انسان دوستی و صلح و عدالت و آزادی.

دسامبر ۲۰۱۰

*

انتشار نوار مذاکرات سازمان چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق (م-ل)، از این نظر که بخشی از اسناد تاریخی چپ بخصوص در دهه ۵۰ محسوب می‌شود، بویژه برای علاقمندان نسل جدید و پژوهشگران در این حوزه جهت آشنائی ملموس تر با مواضع و عملکرد بخش مهمی از چپ‌های آن دوره واجد اهمیت است. چراکه آنها، چه خوب و چه بد، در هر حال بخشی از تاریخچه، پراتیک و واقعیت وجودی نیروهای چپ هستند. بی‌شک بازخوانی تاریخ اگر با نقد ریشه‌ها همراه باشد، برای امروز هم حاوی نکات و درسهای مفیدی خواهد بود. از قضا صرفنظر از مصادیق و اشکال خود ویژه ای که رویدادها به خود می‌گیرند، بخشی از نارسائی‌های امروزی چپ ریشه در باورها و میراث گذشته دارد. فقط کافی است از پدیده‌ها با اشکال و شمایل معین فاصله گرفت، از سطح به رزفا و ماهیت مشترک پدیده‌ها رفت، تا معلوم شود بازخوانی تاریخ گذشته نه فقط بازخوانی دیروز ما بلکه هم چنین بازخوانی امروزمان نیز هست. پویائی امروز می‌تواند بر نقد گذشته و آن چه تجربه شده استوار باشد وگرنه جز حاکمیت گذشته بر ذهن زندگان نخواهد بود. ما از بیرون به نقد نمی‌نشینیم بلکه با نقد گذشته خودمان را نیز نقد می‌کنیم و مورد انتقاد قرار می‌دهیم، برای فراتر رفتن از آنچه که بوده ایم و هستیم. از این منظر هر نقد واقعی به معنای تلاشی برای تغییر و بهنگام کردن خود با واقعیت‌های تاریخی روبه جلو و در حال تحول است. سنت ما را تعریف نمی‌کند بلکه این ما هستیم، یعنی زندگی، گرایش‌ها و واقعیت‌های نوین که سنت را نقد می‌کند برای گشودن راهی به جلو.

موضوع اخص این نوشته ارزیابی از محتوای نوار است در بستر نگاهی به وضعیت عمومی چپ در آن دوره و در حاشیه آن بیان تجربه شخصی‌ام از رویدادهای فوق. باین ترتیب مجموعاً شامل دو بخش است: بخش اصلی به نقد و بررسی برخی از مواضع و رویکرد های چپ مدافع مشی مبارزه مسلحانه در دهه قبل از انقلاب بهمن ۵۷ اختصاص دارد، و بخش فرعی‌تر به گوشه‌هایی از مشاهدات و تجربه‌های شخصی خودم مربوط می‌شود در برخورد با تحولات یکی از این دو جریان در آن مقطع معین (تحولات مجاهدین م.ل).

بخش اول:

محتوای نوارهای انتشار یافته شامل حوزه‌ها و زوایای گوناگونی از مسائل مبتلا به ریز و درشت مربوط به بخش مهمی از چپ در آن دوره زمانی است. از جمله مهم‌ترین آنها می‌توان به چالش‌های مربوط به همکاری دو سازمان و مناسبات کمابیش آمیخته با رقابت و کسب هژمونی، جبهه متحد توده‌ای ضد استبدادی-ضد امپریالیستی و رویکرد طرفین به آن، مشی چریکی و نقش و وزن مبارزه مسلحانه، چگونگی برخورد درون تشکیلاتی با مخالفان اتوریته و مواضع حاکم و بویژه تصفیه‌های سیاسی-ایدئولوژیک و خشونت آمیز مجاهدین خلق مارکسیست شده، جایگاه موازین دموکراسی در مناسبات درونی این سازمانها، نظر سازمان فدائی نسبت به تحول ایدئولوژیک و پی آمدهای آن در درون سازمان مجاهدین، و هم چنین درک خود مجاهدین چپ نسبت به این تحولات، درک از طبقه و نمایندگی آن و جایگاه مبارزه طبقاتی در نگرش آنها، نگاه جبرباورانه نسبت به تاریخ و تحولات آن، و مهمتر از همه درک آنها از سمت و سوی تحولات و واقعیت‌های در حال عروج جامعه و از ماهیت این تحولات (اینکه کدام گفتمان و پایگاه اجتماعی متعلق به آن در حال عروج بود و دارای چه ماهیتی بود و چه تاکتیک و سیاستی در برابر آن وجود داشت). شاید بتوان به این لیست نکات دیگری را هم اضافه کرد. اما بدیهی است که برخورد به همه آنها در یک نوشته بهر حال محدود ممکن نیست و تنها می‌توان حول پاره‌ای از مسائل و گره‌گاه‌های مهم آن مکث کرد. ناگفته نماند که نوارها دارای اشکالات فنی نیز هستند و کیفیت صدا و فهم دقیق آن در مواردی دشوار می‌گردد و گفتگوها نیز دارای روال طبیعی نیست و تداخل‌های بیش از حد دارد. با این همه تلاش می‌کنم که بطور فشرده نگاهی به مهمترین مسائل مطرح شده در آن داشته باشم:

علیرغم آنکه هر دو جریان در حال مبارزه جانفشانانه علیه استبداد حاکم بودند، و علیرغم آنکه هردوی آنها به استراتژیک بودن مبارزه مسلحانه تأکید داشتند، و هر دو زیر فشار شدید دشمن مشترک قرارداشتند و ضربات سنگینی هم در مقاطع گوناگون خورده بودند، و بیش از پیش نیاز به همکاری مؤثرتر با یکدیگر داشتند، و حتی علیرغم آنکه هر دو (در این زمان) خود را چپ می‌دانستند و مدافع مارکسیسم-لنینیسم بودند، با این همه بدلیل برخی سوء تفاهات انباشته شده و حل نشده، که موارد متعددی از این گونه سوء تفاهات تقریباً در سرتاسر نوارها مشهود است، وجود برخی اختلافات و نیز رقابت پیرامون نقش و هژمونی هرکدام از آنها در پیش‌تاز بودن و در مناسبات فی مابین، روی هم رفته همکاری دو جریان در سطح مطلوبی نبود. انتقاد و شکایت طرفین نسبت به عدم همکاری لازم نظیر مبادله نظر و یا مبادله کتب و اسناد مورد نیاز و یا تنظیم یک جانبه اطلاعاتی و عملیاتی و یا بعضاً سر قرار نیامدن‌ها و... علیرغم وجود برخی همکاری‌های موردی، از جمله آنهاست. در این مورد تقی شهرام سازمان فدائیان را مورد انتقاد قرار می‌دهد که چرا نتوانسته است سمت و سوی تحولات درونی سازمان مجاهدین بسوی چپ و مارکسیست شدن را علیرغم- به ادعای او- در جریان قراردادن فدائی‌ها در چندوچون تحولات دریابند و اینکه چرا نتوانسته اند نقش مثبتی از موضع مارکسیستی در تقویت چنین روندی داشته باشند. در حالی که حمید اشرف بطورکلی چنین ادعائی را رد می‌کند و پاسخ به برخی موارد مشخص از این نوع انتقادها را به مراجعه به فاکت‌های مشخص، موکول می‌کند. این مسأله در مورد طرف دیگرهم نسبت به برخی انتقادهای متقابل نیز صادق است. بی‌اعتمادی و اختلاف در این حوزه‌ها چنان است که حتی تقی شهرام می‌گوید که ما با مشاهده چنین نمونه‌هایی نسبت به شما (حسن نیت شما) دچار بی‌اعتمادی شده بودیم و مدعی می‌شود که گویا سازمان فدائی از سمت و سوی تحولات درونی ما به سمت چپ، چندان هم خشنود نیست. حمید اشرف و فدائیان نیز متقابلاً مدعی هستند که در جریان چندوچون وقایع نبوده‌اند و علاوه بر این نسبت به شیوه برخورد مجاهدین م- ل با مجاهدین مذهبی (چنانکه در سطور بعدی خواهد آمد) انتقاد داشته و بر این نظر بوده‌اند که به مناسبات (طبیعی) چپ‌ها و خرده بورژوازی ضربه زده است. البته این نیز واقعیت دارد که تحولات سازمان مجاهدین و سمت و سوی چپ شدن آنها، صرفنظر از انتقاداتی که به

چگونگی آن وارد است، رابطه کلاسیک بین خرده بورژوازی و طبقه کارگر و نگاه جافتاده فدائیان خلق پیرامون مناسبات درونی صفوف خلق را بهم ریخته بود. طبق این نگاه سازمان مجاهدین در سیمای مذهبی خود نماینده خرده بورژوازی (سنتی) محسوب می‌شد که البته چنین رویکردی هیچگاه مورد قبول مجاهدین مذهبی نبود و چه بسا موجب حساسیت آنها نیز می‌گردید. چرا که آنها کمتر از فدائیان خلق خود را نماینده طبقه کارگر به عنوان بخشی از خلق نمی‌دانستند. حمید اشرف برای اثبات این ادعای خود در مورد مجاهدین، علاوه بر خود جهان بینی آنها، به شواهدی هم چون وابستگی مادی آنها به خرده بورژوازی سنتی و بازار و عضوگیریشان از آنها حتی نوع عملیات نظامی آنها نظایر حمله به بانکها (از جمله بانک عمران) و ترور طاهری و شعبان بی‌مخ و... اشاره می‌کند. او این نوع عملیات را در انطباق با روانشناسی و خوش آیند طبع خرده بورژوازی سنتی می‌داند و درعین حال مدعی می‌شود که عملیات چریک‌های فدائی علیه سرمایه بزرگ و کمپرادور، به گونه‌ای است که طبقه کارگر آن را حس کند و در انطباق با روانشناسی آن است.

جبهه متحدتوده‌ای از جمله پیشنهادات مجاهدین م- ل در این مذاکرات است که توسط تقی شهرام مطرح می‌شود که به نوبه خود چالش برانگیزاست: اولاً ادعاهای مطرح شده در آن که شامل نیروهای دموکرات و نیروهای مذهبی و... هم است، دوگانگی داشته و با عمل و شیوه برخوردشان با مذهبی‌های درون سازمان خوانائی نداشته است. ثانیاً شامل نیروهای باصلاح سیاسی کار نیز بود که مورد قبول طرف فدائی نبود. از نظر فدائی‌ها جبهه ضداستبدادی و دیکتاتوری باید شامل نیروهای موافق و حامی مبارزه مسلحانه و در افساء حزب توده می‌بود. بی‌جهت نیست که در نوار شاهدیم که از یکسو مجاهدین را مورد پرسش قرار می‌دهد که مگر در مورد مشی مسلحانه تردید دارید؟ و از سوی دیگر آنها را تشویق می‌کند که علیه حزب توده که نسبت به تغییر ایدئولوژی مجاهدین نظر مثبت ابراز داشته و در مورد مشی چریکی نیز ابراز امیدواری کرده‌اند که چنین تحولی صورت پذیرد، موضع قاطعی بگیرند. توضیحات تقی شهرام مبنی بر اینکه آنها در بیانیه خود با حزب توده مرزبندی کرده‌اند، برای آنها کافی نبود.

بنظر من علیرغم چنین رویکردی به حزب توده، بخشی از پیش زمینه‌ها و دلائل گنج سری و آچمز شدن اکثریت بزرگی از سازمان فدائی و بطورکلی بخش مهمی از چپ‌ها پس از انقلاب بهمین را که با تغییر شرایط سیاسی و صف آرایی‌های پیشین صحنه سیاسی همراه بود، می‌توان در این گفتگوها بخوبی مشاهده کرد که عبارتند از:

حمید اشرف در ارزیابی از مجاهدین آنها را نماینده خرده بورژوازی سنتی می‌داند. از نظر او در ایران برخلاف خرده بورژوازی جدید که گویا بدلیل وابسته بودن به بورژوازی کمپرادور، اصلاً مبارز (وانقلابی) نیست، این خرده بورژوازی سنتی است که انقلابی است (حمید اشرف: خرده بورژوازی انقلابی در ایران خرده بورژوازی سنتی است). واقعیت آن است که ایده انقلابی بودن خرده بورژوازی سنتی بی‌توجه به اینکه آنها از موضع ارتجاعی علیه امپریالیسم و یا سرمایه داری [کمپرادور] و دست آوردهای جوامع نوین مبارزه می‌کنند، مورد بی‌اعتنائی چپ آن زمان بود. بدیهی است که با توجه به برآمد نیروهای سنتی در جامعه و غفلت از خطر عروج آنها، این نگرش تاچه اندازه می‌توانست و چنانکه دیدیم توانست، چپ را در برابر این جریان مافوق ارتجاعی آن زمان که در حال تدارک برای کسب هژمونی جنبش و کنترل آن در چهارچوب بینش و منافع واپسگرایانه خود بود خلع سلاح کند. در مبارزه یک وجهی علیه "بورژوازی کمپرادور"، خطر بروز یک استبداد مذهبی بجای استبداد سلطنتی بسیار دست کم گرفته می‌شد. در واقع در این جا معیار و ملاک اتحاد و خلقی دانستن، صرفاً ضدیت ظاهری با "امپریالیسم و سرمایه بزرگ" و همخوانی بیشتر با تاکتیک یا استراتژی مبارزه مسلحانه است، بی‌توجه به آنکه چنین چالشی از کدام منظر تاریخی صورت می‌گیرد. بدیهی است که با چنین رویکرد و ذهنیتی، پس از سرنگونی رژیم شاه و "پیروزی انقلاب" که همراه بود با فرادستی و تسلط روحانیت و حمایت فعال خرده بورژوازی و سایر لایه‌های سنتی از آن، و با توجه به تداوم ستیز آنها با استکبار (امپریالیسم) و لیبرال‌ها از همان

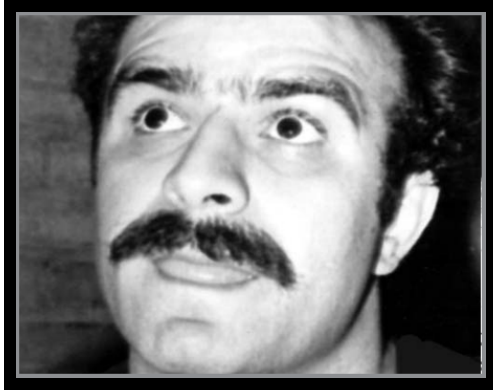
که این جریان چه بدلائل خاستگاه و ریشه‌های پیدائی خود که از درون جنبش ملی و نهضت آزادی نشأت می‌گرفت و چه به لحاظ بافت ایدئولوژیک و جهان بینی التقاطی و قرائت‌شان از قرآن و سایر متون مذهبی، چندان قرابتی با ایدئولوژی بسته و واپسگرایی خرده بورژوازی سنتی نداشت و از نظر عضوگیری هم اساسا از آنها تغذیه نمی‌کرد. گرچه در آن زمان بدلیل فضای سرکوب و ضعف گردش اطلاعات، نفس رنگ و بوی مذهبی مجاهدین، تصورات و توهماتی را در میان افشار سنتی و برخی روحانیون برانگیخت، اما میدانیم که حتی در همان زمان خمینی حاضر نشد از آنها حمایت رسمی بکند و بدبینی خود را نسبت به آنها ابراز داشت. پدیده مجاهدین مذهبی همواره برای لایه‌ها و افشارسنتی- مذهبی مسأله برانگیز بود و به محض برخورد و آشنائی بیشتر جاذبه خود را از دست می‌داد. گرچه بحران و تغییر ایدئولوژیک و برخورد آنچنانی با عناصر مذهبی در آن مقطع به این حساسیت‌ها و فاصله‌گیری‌ها شتاب بخشید، اما تنها عامل آن نبود. خلاصه آنکه اساسا بین مذهب به روایت سنتی و مذهب به روایت مجاهدین (که رژیم سلطنتی آنها را مارکسیسم اسلامی می‌نامید) تفاوت اشکاری وجود داشت که افشارخرده بورژوازی سنتی با مشاهده آن روی ترش می‌کردند. بگذریم از این نکته نیز که نفس این گونه گذار از یک سازمان مذهبی به سازمان مارکسیستی خود بی‌اشکال نبود. چرا که بیشتر مبین حرکت در سپهر ایدئولوژی توسط یک سازمان است بجای آنکه به مثابه یک جنبش سیاسی- طبقاتی با برنامه و تاکتیک و سازمان یابی طبقاتی متولد شود. گوئی ایدئولوژی مذهبی را بر می‌داریم و جایش ایدئولوژی مارکسیستی را می‌گذاریم. اما کمونیسم در ماهیت خود ایدئولوژی نیست بلکه یک جنبش طبقاتی- سیاسی است. بسیاری از عملکردهای نادرست مجاهدین م- ل و از جمله تلاش برای تسخیر و کنترل کامل سازمانی با پیشینه مذهبی و تصفیه‌ها و نظایر آن، ریشه در همین نوع دگردیسی دارد.

گرچه حمید اشرف در این گفتگوها بطور مشخص تری نسبت به خرده بورژوازی سنتی و انقلابی بودن آن موضعگیری می‌کند، اما واقعیت آن است که مواضع تقی شهرام نیز در این مورد دچار تناقض و دوگانگی است. او از یکسو خرده بورژوازی و از جمله نیروهای مذهبی را مترقی و انقلابی و خلقی عنوان کرده و مدعی است که باید با آنها در یک جبهه استراتژیک همکاری کرد و تقویتشان نمود (اساسا مذهب مبارز- اسلام سیاسی- باور به تشیع انقلابی و عنصر ترقی خواهانه و مراسم و سنن مذهبی از باورهای آن دوره این جریان است)، و از جانب دیگر در همین گفتگوها او تحول ایدئولوژیک سازمان را نشانه تجزیه و تلاشی آن می‌شمرد که کمر خرده بورژوازی را شکسته و دیگر آینده‌ای برایش متصور نیست! خرده بورژوازی چنان ضعیف و پراکنده شده که دیگر فاقد شرایط عینی است که بتواند خودش را تحمیل کند (در این رویکرد هر دو جریان اشتراک نظر دارند. چنانکه حمید اشرف هم می‌گوید: خرده بورژوازی در حال تجزیه و اضمحلال است و شرایط عینی که مبارزه را رهبری کند ندارد)، که مبین قراردادن اصول مواضع تئوریک عمومی بجای واقعیت‌ها و تحلیل مشخص است. صرفنظر از نادرستی چنین نظری در برابر واقعیت عروج گفتمان واپسگرایانه و ارتجاعی متعلق به این لایه‌های سنتی (که ریشه در شیوه آمرانه و سرکوبگرانه پیش برد سرمایه داری از یکسو و خلاء حضور اجتماعی چپ از سوی دیگر داشت)، امروزه بانگ‌ها به پشت سر تردیدی در مورد ماهیت ارتجاعی گفتمان آن نمانده، چنین رویکردی بازتاب دهنده نوعی نگاه جبرباورانه نسبت به تاریخ و روند خطی آن نیز هست. بینشی که خود را در برقراری رابطه خطی بین طبقه (خلق) و سازمان و این که گویا حامل اراده تاریخی آن است و مبعوث شده تا با جان فشانی و فداکردن خود، طبقه و خلق را بیدار کند و اراده تاریخی آنها را متحقق کند، نیز نمایان می‌شود. در این رویکرد خود طبقه به مثابه کنشگر اصلی وجود ندارد، بلکه این اراده تاریخی و حلول کرده در این یا آن سازمان و این یا آن رهبر رسالت زده است که به نیابت از آن سخن می‌گوید، و در شناخت شناسی نیز متناظر با نشاندن "اصول واحکام" به جای تحلیل مشخص از واقعیت‌های مشخص است. ریشه بسیاری از برخوردهای تمامیت‌گرایانه و آمرانه را باید در همین نوع رسالت زدگی‌ها دانست.

مواضع واپسگرایانه، و با عنایت به این که مبارزه مسلحانه در شرایط جدید دیگر آن نقش گذشته خود را هم از دست داده بود، عملا آن شاخصه‌ها و مرزبندی‌های گذشته در برابر نظام استبدادی سلطنتی که با صف آرایی‌های جدید مترادف با حاکمیت استبداد مذهبی بود، کاملاً بی‌خاصیت شده بود. بدیهی است که برپایه آن مقولات و مفاهیم شالوده، ممکن نبود تا لحظه سرنگونی همراه و همسو با جریانی واپسگرا و سنتی به عنوان یک جریان خلقی و متحدکارگران قرارگرفت و پس از پیروزی بلافاصله علیه آن به مبارزه قاطع پرداخت. شتر بحران هویت که سالها بود پشت در خوابیده بود، با پیروزی قیام به پاخواست و امکان کنشگری دقیق و به موقع را سلب کرد. درحقیقت لازم بود که پیش از انقلاب مبارزه علیه استبداد و امپریالیسم بطور تنگاتنگی با مبارزه طبقاتی و مبارزه برای آزادی بی‌قید و شرط گره می‌خورد، و با حفظ تمرکز اصلی مبارزه علیه استبداد حاکم (سلطنت)، همزمان علیه آن جنبه‌های ارتجاعی و نیرومند افشار و لایه‌های سنتی و مذهبی موجود در صف اپوزیسیون و علیه مصادیق ارتجاعی مشخص آن (از جمله تلفیق دین و دولت و مدینه فاضله آن) به سیاست افشاگری و منزوی کردن پرداخته می‌شد و از نظر پایگاه اجتماعی هم به سازمان یابی و گسترش آگاهی طبقه کارگر و زحمتکش‌ها اهمیت لازم داده می‌شد، و در کنار آن توجه لازم را به همکاری با سایر لایه‌ها و جریانات و دموکرات‌های مبارز حول اشتراکات در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی (که لااقل مستلزم مطلق نکردن مبارزه مسلحانه بود) می‌داد. و گرنه به همان اندازه شاهد رسوخ هژمونی گفتمان لایه‌های سنتی در سپهر جامعه و حتی صفوف انقلابیون چپ و رادیکال می‌بودیم (مثل انقلابی و... معرفی کردن آن). در عین حال چنین رویکردی به معنی بذل توجه به افشار موسوم به خرده بورژوازی جدید بود (که البته مفهومی است کشدار و در نگاه سنتی شامل مزدبگیران و کارگران غیر یدی و باصلاح یقه سفید و باصلاح طبقه متوسط نیز می‌شد). همانطور که ملاحظه می‌شود این یک استراتژی و جهت‌گیری کاملاً متفاوتی می‌بود با نتایج متفاوت از آنچه که صورت گرفت. بنظر من نطفه‌ها و عناصر رویکرد درست در آن دوره هم (چه در لایه‌های مواضع خود این جریانات و چه در بیرون از آنها) وجود داشت که تحت الشعاع فضای دوقطبی خلق و امپریالیسم و یک وجهی شدن مبارزه علیه استبداد حاکم قرارگرفت.

ناگفته نماند که در انتقاد به نقد از گذشته، گاهی ایراد گرفته می‌شود که باید شرایط آن زمان را در نظر گرفت. چنین ایرادی نادرست است. چرا که اولاً نقد اساسا با به پرسش گرفتن واقعیت‌های تجربه شده شروع می‌شود و در پرتو تجارب و نتایج حاصل از پراتیک، از آنچه که هست فراتر می‌رود و گرنه نه نقد که توصیف وقایع خواهد بود (که البته توصیف هم جای خود را دارد) و در این صورت حاصلش نیز جز حقیقت پنداشتن واقعیت و اجتناب ناپذیری آن چه که اتفاق افتاده خواهد بود. و ثانیاً به معنی نادیده گرفتن همه جنبه‌های واقعیت و از جمله برخی گرایشهای دیگری است که گرچه وجه غالب نبودند، اما بهرحال وجود داشتند و با توجه به پی‌آمدهای پراتیک جنبش مسلحانه می‌توانستند نیرومندتر بشوند. گرایش‌هایی که ضمن مرزبندی قاطع با مواضع و عملکرد سازشکارانه حزب توده و وابستگی آن، یعنی در اشتراک با دو نقطه قوت جنبش چپ مسلحانه، در عین حال پای بندی خود را به مبارزه و سازمان یابی جنبش طبقاتی و اهمیت آزادی‌های کامل سیاسی به نمایش می‌گذاشتند.

نکته دیگر آن که علائق "خرده بورژوازی جدید" (ومن آن را مسامحتاً بکارمی‌گیرم) و کشش آن به مدرنیسم و جامعه مدنی و دموکراسی و... به معنی مبارز نبودن آن نبود. بلکه حداکثر به معنی زاویه داشتن با نوع معینی از مبارزه (مسلحانه) و در تمایز با علائق خرده بورژوازی و بورژوازی سنتی در مقابله با استبداد سلطنتی و دورنمای ناکجاآباد آن بود. هم چنان که علائق بخش‌های پیشرفته تر پرولتاریا نیز در همین راستا بود. بگذریم از اینکه چنین تصویری حتی قادر به تبیین واقعیت وجودی این گروه‌ها و پایگاه اجتماعی آنها (در حدی که وجود داشت) نبود: از قضا پایگاه اجتماعی بالفعل سازمانهای چپ چریکی و بطور مشخص سازمان فدائی اکثراً در همان لایه‌های باصلاح جدید و غیرسنتی (موسوم به خرده بورژوازی جدید) ریشه داشتند. تعبیر پایگاه اجتماعی سازمان مجاهدین مذهبی آن زمان به خرده بورژوازی سنتی، نیز چندان دقیق نیست. چرا



وسایر نیروهای مترقی علیرغم رخداد شورش ۱۵ خرداد ۴۲ (رخدادی که به روشنی می شد در آن نقش ووزن روحانیون واقشارسنی را که نادیده گرفتندش توسط نیروهای بالنده تاریخی، نقش مهمی در فاجعه شکست انقلاب بهمن ۵۷ را در پی داشت، ردیابی کرد)، نتوانست برانگیختگی لایه های سنتی بورژوازی و خرده بورژوازی و نقش مراجع و "حزب سراسری روحانیت" و عمق مواضع ارتجاعی آن را - که برخلاف سایر گروه های اپوزیسیون از قضا از سرکوب گزنده استبدادسلطنتی کمابیش درمان بودند - دریابد و سؤال تاریخی و راهگشای مبارزه ضد استبدادی (و ضد امپریالیستی) از کدام سو را برای خود و در سطح جامعه مطرح نماید. نتوانست بدلیل تمرکز مطلق و یک جانبه اش علیه استبداد حاکم افشاگری های لازم علیه گفتمان و ماهیت این نیروهای واپسگرا و حاضر در صفوف جنبش و همزونی طلب و تمامیت خواه را در دستور کار خود قرار دهد. بی تردید ندیدن چنین روندی یک خطای مهم و استراتژیکی محسوب شود. آنچه هم که مجاهدین م-ل در جریان تغییر ایدئولوژی و تصفیه های درونی انجام دادند، صرف نظر از توجیه و تفاسیر خود آنان، عملاً جزیرختن نفت به روی آتش و تقویت مواضع ارتجاعی موجود در صفوف جنبش نبود.

- در نگاه حاکم بر هر دو جریان، پیرامون نقش استراتژیک و تعیین کننده مبارزه مسلحانه در رهائی و آگاهی و گشودن راه ورود خلق به متن مبارزه، اشتراک نظر و حتی فراتر از آن رقابت وجود داشت. مبارزه مسلحانه در تئوری به عنوان یک استراتژی بر اساس داده ها و تجارب تاریخی، و بدور ارزش گذاری های ذات گرایانه اعم از مثبت و منفی، تنها یک شکل از مبارزه بوده است که تحت شرایطی که راه های دیگر بسته می شد و آگاهی و تجربه ملموس کارگران و زحمتکشان (و یاد هقانان) زمینه توده ای شدن آن را فراهم می ساخت و تعادل قوا اجازه می داد، در دستور کار جنبش های رهائی بخش قرار می گرفت. از همین روهیچگاه نمی توانست جایگزین نقش بی بدیل کارگران و زحمتکشان، اشکال سیاسی مبارزه و بطریق اولی مبارزه طبقاتی بشود، گرچه می توانست تحت شرایط معینی (و به گمان من با هدف دفع خشونت حاکم و نهادی شده و بدور از کیش تقدیس خشونت) در پیوند ارگانیک با سایر اشکال قرار گرفته و بخشی از مبارزه طبقاتی باشد. چرا که مبارزه طبقاتی اساساً یک مبارزه چندوجهی در همه سطوح اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و مبتنی بر آگاهی طبقاتی و سازمان یابی طبقاتی است و اشکال گوناگون مبارزاتی نیز در خدمت بالیدن آن است. نفس مشی مسلحانه توسط شماری از روشنفکران انقلابی، صرف نظر از برانگیختن احساس همدردی و تحسین از خود گذشتگی، نمیتوانست بر سازمان یابی و آگاهی طبقاتی کارگران و جنبش انقلابی در طی این سالهای آکنده از جانفشانی (اگر از تأثیر منفی آن بر تشدید فضای خفقان و سرکوب سخن نگوئیم) تأثیر شتاب دهنده بگذارد. و در مقابل موجب از دست دادن شمار کثیری از نیروهای ارزنده و انقلابی و با تجربه و آگاه در مصافی نابرابری گشت (همان عمرشش ماهه ای که برای یک چریک در نظر گرفته میشد!) این سخن حمید اشرف در نوار که مدعی است جنبش مسلحانه تثبیت شده است، چندان سخن دقیقی نیست. چراکه شواهدی از توده ای شدن آن در میان صفوف کارگران و زحمتکشان (و نه عناصری منفک از آنها)

این واقعیت دارد و نوارها نیز مؤید آنست که تا چه حد مبارزه ضد استبدادی - ضد امپریالیستی صرف نظر از تفاسیر مختلف، درون مایه و وجه مشترک نیروها و سازمانهای رزمنده آن زمان، برغم ایدئولوژی های مختلف را تشکیل می داده است و آنها اساساً با این مشخصات قابل تعریف بوده اند. تضاد کار سرمایه تحت الشعاع سرمایه وابسته به امپریالیسم (سرمایه کمپرادور) قرار داشت و در قالب تضاد بین خلق و نئو کلونیالیسم در نظر گرفته می شد و نه در مناسبات فراگیر سرمایه داری. گوئی که سرمایه ملی و ناوابسته هم وجود داشت. گسست بین مبارزه ضد استبدادی از مبارزه طبقاتی و معطوف به سوسیالیسم و گسست بین نان و آزادی، آشکارا وجود داشت. مقوله کلیدی در هر دو جریان کمابیش کلمه "خلق" بود و نه طبقات و مبارزه طبقاتی. امپریالیسم و استبداد بیش از آنکه تیلور سرمایه باشند، فراطبقاتی تصور می شدند. البته تأکید به مبارزه طبقاتی و مطالبات مشخص، جداناپذیری نان و آزادی، به معنی نفی همسوئی و حتی همکاری های ممکن و لازم در حوزه های مشترک و مشخص معطوف به مطالبات آزادی خواهانه و مطالبات معیشتی در برابر دشمن مشترک نیست. اما این مرزبندی ها و یا همکاری های مشخص با چک سفید دادن تحت عنوان خلقی بودن و اتحاد خلق ها و نیروهای انقلابی بالکل متفاوت است. رویکردی است که هویت ها و اهداف متفاوت (و یا حتی متضاد) را در سایه نمی برد و جهت گیری های استراتژیک و متفاوت را در تبلیغ و ترویج مستمر کمرنگ نمی کند و مچ نیروهای ضد مومکراتیک را در عمل و تجربه مشخص برای آزادی و علیه سرمایه داری و امپریالیسم بازمی کند. اما خلقی گرایی مانع شفاف شدن سیمای واقعی در سپهر سیاست می شود. بیهوده نبود هر دو سازمان پسوند خلق را در عنوانین خود داشتند که حاکی از فدا شدن و یا مجاهدت آنها برای خلق بود. گوئی که "خلق" نباید بدست خود و با مبارزه و آگاهی خود، رهائی خویش را بدست بیاورد و اینکه سازمان ها نمی توانند و نباید جایگزین آن بشوند، چه با فدا کردن خود و چه در تصمیم گیری به نیابت از آن ها. و حال آنکه نقش سازمان ها و نیروهای پیشرو آگاه ترمی توانست (ومی تواند) در دامن زدن به بیداری و یافتن افق های روشن و تقویت توان سازمان یابی و خود رهائی آنها باشد. و اکنون خوب می دانیم در شرایطی که تئوری مافوق ارتجاعی ولایت فقیه و صغیر انگاری مردم در حال تکوین برای خیزش آتی بود، چنین رویکردی در مقابله با فاجعه در حال تکوین، برای تقویت روح خودباوری و خوداتکائی و توهم زدائی در جامعه تاجه حد دارای اهمیت بود. چنان رویکردی حتی اگر برای نسلی که درگیر آزمون و خطای خود هستند قابل درک باشد، برای آنها که پس از این تجارب به گذشته می نگرند اصلاً قابل درک نیست. بهر حال با چنان ذهنیت و پراتیکی عجیب نیست که با سرنگونی استبداد سلطنتی و تداوم مبارزه "ضد امپریالیستی" با فرادستی روحانیت و بنیادگرایان، این چپ-علیرغم داشتن حضور و نفوذ در میان جوانان و لایه های از جامعه عملاً مات شده بود و چیزی برای گفتن نداشت و حتی نمی توانست، دادگاه های فرمایشی و اعدام ها را قاطعانه محکوم کند و یا از مقاومت زنان علیه حجاب تحمیلی و حق پوشش آزاد و... حمایت فعال نماید. لاجرم بخشی از چپ و سازمان فدائی دنباله روی ارتجاع حاکم و حزب توده شدند و بخش دیگر آن در صفوف پراکنده تنها به مدد احساسات و سرشت انقلابی و بالهام از سنت رزمندگی در برابر وضعیت جدید پایداری کردند، اما بدون داشتن افق و تاکتیک و استراتژی متناسب با وضعیت. و در این میان مبارزات ماجراجویانه و سکتاریستی مجاهدین خلق مذهبی پس از انقلاب از جمله بدلیل ارزیابی نادرست از توازن نیرو و رویکرد سکتاریستی، با مبادرت به نبرد مسلحانه (آنهم از بدترین نوع آن) بیش از پیش زمینه یکه تازی حاکمیت ضد انقلابی جدید را هموار ساخت. بگذریم از این که خود نیز در دوران این تنازع بقاء بیش از پیش مسخ شد و تبدیل به المثنای حاکمیت گردید.

درک نادرست از تحولات دهه ۵۰

واژ آنچه که در زیر پوست جامعه می گذشت

درک جبرگرایانه و خطی از تاریخ به شکل گریزناپذیر جائی برای در نظر گرفتن خطر صعود نیروهای ناهنگام و غیر تاریخی، که می تواند تحت شرایط معینی صورت پذیرد، باقی نمی گذاشت. بطور کلی چپ

وجود نداشت. مشکل آن بود که برای مدافعان دوآتشه، مشی مسلحانه فی نفسه تبدیل به یک ارزش انقلابی شده بود و استراتژی مبارزه سیاسی- طبقاتی مترادف با تسلیم طلبی و هم سنخ شدن با حزب توده بود و همین مسأله راه نقد رادیکال آن حتی پی آمدهای تجربه مستقیم خود را مسدود می ساخت (گرچه در سخنان تقی شهرام و اسناد مجاهدین م-ل کورسوها و نشانه‌های دراهمیت قائل شدن به وجوده دیگر مبارزه نیز وجود داشت، اما روح عملکرد عمومی برای مدت طولانی همان بود). البته عجیب هم نبود که این چپ پس از سرنگونی استبداد سلطنتی و در برابر تغییر اساسی شرایط سیاسی وصف آرائی‌ها که در آن اشکال مبارزه بالکل تغییر پیدا کرده بود، غافلگیر گشت و از نفس افتاد. بخش مهمی از سرگشتگی و آشفتگی سازمان فدائیان به مثابه مهمترین نیروی چپ و غلبه اپورتونسیسم راست بر آن، از این سرگشتگی تغذیه می کرد. بذرهائی که طی یک دهه با آنهمه جانفشانی و فداکاری پاشیده شده بود، محصول لازم و مورد نظرا ببار نیامده بود. البته این ارزیابی نافی رشد و حضور قابل توجه چپ و سازمان فدائی (و نیز مجاهدین) در جامعه آن روز و بخصوص پس از پیروزی انقلاب نبود. بی شک چنین نفوذی وجود داشت، اما شکننده بود. سخن از یک چپ اجتماعی- طبقاتی و سنگر گرفته در پایگاه اجتماعی معین و دارای استراتژی و جهت گیری مشخص است.

- البته بررسی عملکرد چپ انقلابی ایران و استراتژی (و یا تاکتیک) مبارزه مسلحانه در آن زمان رانمی توان صرفا بر اساس شرایط داخلی و به عنوان واکنشی نسبت به فضا و شرایط پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و از جمله به عملکرد حزب توده به عنوان مهمترین نیروی چپ و حتی نیرومندترین حزب کشور در آن دوره تبیین کرد. بلکه در عین حال در مقیاس بین المللی و در دوره جنگ سرد متأثر از "پارادایم" استراتژی مبارزه مسلحانه بویژه در کشورهای آمریکای لاتین نیز بود که ورود به این خرده پارادایم از حوصله این نوشته خارج است.

برقراری رابطه خطی بین سازمان با تحولات جامعه

بی شک سازمان و تحولات جامعه بی ارتباط باهم نیستند، اما برقراری یک رابطه مستقیم و خطی جز درک مکانیکی میان طبقه و سازمان و یا سیاست و اقتصاد نیست. این رویکرد بدرجات متفاوتی در دیدگاه رفقای هر دو طرف موجود است اما بویژه در مواضع تقی شهرام ملموس تر است. او در بخشی از نوارها، تحولات درونی خودشان و شیوه رفتار با مخالفین را (که به تصدیق خودش و نیز سندی بانیه تغییر ایدئولوژی با تصفیه ۵۰ درصدی همراه بود) عینا بازتاب غلیان جامعه و برآمد پرولتاریا، اضمحلال و شقه شقه شدن خرده بورژوازی می بیند. حتی درجائی اسب توهم را تازانده و در پاسخ انتقاد حمید اشرف نسبت به استفاده از امکانات خرده بورژوازی می گوید، ما خرده بورژوازی را خلع مالکیت می کنیم، پول و خونه را... می گیریم و (آنها) رالات و آش و پواس می کنیم. درجائی دیگر در همین رابطه می گوید "منافع خرده بورژوازی را خدشه دار کردیم. رفیق! پدر خرده بورژوازی در آمده، ضربه خورده کمرنمی تواند راست کند! مشخصا از نظر ایدئولوژیک داغون شده و طرف الان نمی تونه متشکل بشه از نظر ایدئولوژیک، (تا) بخواهد از موضع انحرافی در جنبش ادامه بدهد". واقعیت این است که همه این فلسفه بافی‌ها در توجیه و دفاع از تصفیه ایدئولوژیک، توجیه ترور و حذف فیزیکی و اساسا حفظ منافع فرقه ای و کسب فرادستی صورت می گیرد. آنچه هم که در حال پوست اندازی بود، تولد فرقه جدیدی بود بدون در نظر گرفتن منافع عمومی جنبش. او در پاسخ به انتقادات حمید اشرف نسبت به آن می افزاید "میخواستیم نشان بدهیم که مارکسیسم حقانیت دارد و در جریان انقلابی خودش را تحمیل می کند. ما منافع طبقه اشان را خدشه دار کردیم." بی تردید بیرون کشیدن حقانیت تاریخی مارکسیسم از دل چنین پراتیکی- اگر بتوان اسمش را پراتیک نهاد- متأسفانه چیزی جز آسیب زدن به همان حقانیت و تجلی تنگ ترین منافع فرقه ای که می کوشد لباس اصول و رسالت تاریخی برتن کند نیست.

- بنظر من یکی از مهمترین پروبلماتیک‌های آن زمان که به نام چپ هم صورت گرفت، همانا نحوه برخورد جریان م-ل با جریان مذهبی و مبادرت به تصفیه‌های ایدئولوژیک و فیزیکی بود که باید در کانون توجه و نقد همه نیروهای چپ و همه دموکراتها قرار می گرفت که آنچنان که باید

قرار نگرفت. انتقاد به چنین فاجعه ای باید بیش از این‌ها، برجسته می شد و بشدت محکوم می گردید، ریشه یابی می شد و حتی به بحث ایدئولوژیک علنی گذاشته می شد. بی شک اگر چنین میشد چپ را در نقد منش‌های تمامیت خواهانه و آمرانه یک گام مهم به جلومی برد. ای کاش مباحثات درونی سازمان فدائی در این رابطه با همه کاستی‌هایش علنی می شد. البته در برخورد با این فاجعه از حق نباید گذشت که فدائیان و حمید اشرف، همانطور که در همین نوار گفتگوها نیز دیده می شود، موضعی کمابیش انتقادی (اما درونی) دارند. چنانکه مطرح می کند که رفقای آنها در بحث درون سازمانی پیرامون آن موضع انتقادی دارند و این سؤال برایشان مطرح است که آیا این حرکت جدید، بنیادا اصولی است و آیا طرق بهتری برای اعلام مواضع وجود نداشت؟ و در پاسخ پرسش تقی شهرام که چطور؟، می گوید که جناح م-ل، سازمان جدیدی را اعلام می داشت و به قطع پیوند خویش با گذشته غیر مارکسیستی اش می پرداخت که انتقادهای بسیاری بهش وارد بود. تقی شهرام در پاسخ می گوید حفظ همان اسم حقانیتی می شود برای نقطه نظر مارکسیستی که بجز این، مطلوب همان عناصر خرده بورژوازی می شد که منکر نارسائی و تناقضات تاریخی خودش است. بزعم وی تأثیر تاریخی تغییر مواضع، بدون نشان دادن پوست اندازی خود این سازمان به سمت گیری مارکسیستی ناممکن بود. و مهم هم نبود که این تحول چه گونه و به چه قیمتی صورت می گیرد و اینکه ۵۰٪ و یابیش از آن با مخالفند (و درجائی از نوار می گوید: تصفیه‌ها عمدتا روی خصلت‌های ایدئولوژیکشان بود، روی خصلت‌های منفی اشان، یعنی نتوانستند مارکسیست بشوند. همین دلیل برای تصفیه و نیز صدور حکم اعدام دوتن در بیابانه آنها نیز آمده است). با چنین باوری برای نشان دادن حقانیت تاریخی مارکسیسم است که او، با شنیدن نظر فدائیان برانگیخته شده و آن را لوٹ شدن حقانیت مارکسیسم می داند و می گوید شما همان حرفی را می زنید که عناصر خرده بورژوازی بازاری می زنند. پاسخ حمید به وی که آنها حق دارند رفیق! قاعدتا باید او را شوکه کرده باشد.

در اینجا ما شاهد این نگرش هستیم که چگونه یک جریان کوچک بطور خود خوانده، عملکرد خود را معادل پراتیک طبقه کارگرو بازتاب اراده تاریخی و نماینده مطلق (و تام الاختیار) آن می پندارد و بخود اجازه می دهد در متن یک بینش جبرگرایانه، آئینی و ایدئولوژیک از سوسیالیسم، حقانیت مارکسیسم را باثبات برساند و کمر خرده بورژوازی را درهم بشکند. در چنین نگرشی اگر هر کس ایدئولوژی مارکسیستی، آن هم به روایت وی را نپذیرفت بخاطر ضعف‌های خصلتی است (ونه حتی باور و تعلق اش به طبقه ای دیگر) و لاجرم ضد انقلابی و خائن است. و این در حالی است که بر اساس همان پیش فرضهای خود این چپ، خرده بورژوازی جزو نیروهای خلق محسوب می شد و تضادهای درونی خلق را نمی توان و نباید به شیوه قهرآمیز حل و فصل کرد. اما در راء این حجاب ایدئولوژیک واقعیت‌ها به نحو دیگری در جریان بود: نه فقط کمر خرده بورژوازی نشکسته بود بلکه موجب تقویت آن هم شده بود. در اینجا ما با نمونه برجسته ای از عملکرد بینشی مواجهیم که گرایش تمامیت خواهانه خود را بنام مارکسیسم و در لافه آن بیان می کند و آزادی نظرو آزادی گرایش را تحمل نمی کند. البته نشان دادن حقانیت مارکسیسم با توسل به شیوه‌های استالینیستی، سترون و ناممکن بود. تصور دشوار نیست که پی آمدهای این رویکرد در صورت وجود آب بیشتر برای شنا کردن، فاجعه بارتر می شد و چه خوب که چنین آبی نصیب امان نشد!

گرچه همانطور که اشاره کردم مواضع حمید اشرف و سازمان فدائی نسبت به فاجعه صورت گرفته، انتقاد آمیز و تاحدی محکوم کننده است، اما متأسفانه آنگونه که لازمه برخورد با چنین فاجعه ای بود نیست. دلایل آن را بشرح زیر می توان برشمرد:

اولا صرف نظر از پی آمدهای اجتناب ناپذیر استراتژی مسلحانه و پیش برد آن توسط گروه‌های کوچک و سازمان‌های بسته که اعمال خشونت و انضباط سربازخانه ای و اطاعت آمیز را بناگزی بر تحمیل می کرد و خارج از بحث این نوشته است، و وجود برخی مواضع نظری-تئوریک توجیه کننده آن، بطور مشخص تصفیه فیزیکی، اگر نه الزاما بخاطر نظر مخالف بلکه به دلایلی همچون خطر لودادن و یانفوذ پلیسی و... امری فراگیر تر از یک سازمان بود و متأسفانه خود جریان فدائی هم به درجائی آغشته به آن بوده است.



تضاد خلق و امپریالیسم و کم بها دادن به دموکراسی و آزادی و افسوس حزب توده گردید. لاجرم خلقی گرائی و پوپولیسم انقلابی پس از انقلاب بهمن ۵۷، به پیروی از توهم خلقی رنگ باخت و تدریجاً سرگشته و شقه شقه شد و از رُمق افتاد.

خصوصیت‌ها ضعف‌ها و احیاناً خیانت‌های افراد نیز باید در بستر چنان فرایندی مورد توجه قرار گیرد.

تحلیل تحولات مهم را چه پیش از انقلاب و چه پس از آن - نمی‌توان صرفاً به خصوصیات مثبت و منفی افراد نسبت داد. گرچه نمی‌توان انکار کرد که این خصلت‌ها و رویکردها نیز بسبب خود مهم اند و ویژه در شرایط فقدان دموکراسی در جامعه و در درون سازمان‌ها و فقدان ابزارهای نظارتی و یا بدلیل خلأهای ناشی از سرکوب و جابجائی‌هایی که بطور اجتناب‌ناپذیر در رهبری این گونه جریانات - در مقطع استبداد - صورت می‌گرفت، تأثیرات و بی‌آمدهای ناشی از ویژگی‌ها و یا ضعف‌های فردی بازم بیشتر می‌شد. بنابراین بدون آنکه نقش مثبت یا منفی هر کس را متناسب با جایگاه و مسئولیتش نادیده بگیریم، همیشه این سؤال مطرح است که پس نقش دیگران چه؟ و چه عوامل سیستمی موجب می‌شود که مشخصات و رویکرد یک فرد (که در حال هموارچنین افرادی وجود خواهند داشت) تا این حد تعیین‌کننده شود؟ برای یافتن ریشه نهائی باید از افراد فراتر رفت و به مشخصات شرایط تاریخی و مناسبات حاکم بر افراد یک سازمان و نقش سیستم پرداخت که چه بسا یکدیگر را بازتولید می‌کنند. از این رو در نقد عملکرد چپ (از جمله در این دوره مشخص)، هم باید شرایط داخلی و بین‌المللی گفتمان آن دوره را در مدنظر داشت و هم گسست‌های موجود در مواضع نظری-تئوریک، و هم مختصات سیستم و مناسبات درون سیستمی را و هم البته در این بستر نقش افراد و خصلت‌های مثبت و منفی آنها را در تناسب با مسئولیت‌ها نشان در نظر گرفت. به عنوان مثال اگر سیستمی بر اطاعت محض بدنه و تشکیلات از رهبری استوار باشد (نظم سربازخانه‌ای)، و چنین اطاعتی را ارزش بداند و تقدیس کند، آنهم در شرایطی که ابزارهای کنترل نظارتی و مجامع عمومی تصمیم‌گیری بهر دلیل وجود نداشته باشند، طبعاً نقش آفرینی ویژگی‌های فردی رهبران بیشتر می‌گردد. در این گونه سیستم‌ها رهبری و تبعیت کردن مکمل و بازتولید کننده یکدیگر هستند. اما از آنجاکه رهبران خطاناپذیر وجود خارجی ندارند، در عمل سرنوشت یک سازمان و بسیاری امیدهای بیرون از سازمان به آن گره می‌خورد. آنها که از تبعیت بدنه از رهبری سخن می‌گویند، در واقع پیشفرض خود را بر امر موهومی بنام رهبران خطاناپذیر و ذاتاً انقلابی می‌گذارند. بدیهی است در چنین سیستمی، سازمان هم چون ماشینی خواهد بود که بر سر نشینان خود مسلط است و نه عکس آن. سازمان خود به هدف تبدیل می‌گردد و طبعاً هر کسی ولو انسانهای شریف و خوب وقتی بر رأس چنین ماشینی قرار گیرند به تدریج به همان رهبران خطاناپذیر تبدیل می‌گردند. فقط فریاد اعتراض است که می‌تواند آنها را بخود بیاورد و این که در آن زمان فریاد بلند اعتراض از سوی قاطبه نیروهای چپ صورت نگیرد، و آن مقدار هم که صورت گرفت بازتاب وسیعی پیدا نکرد، مسأله درخور تأملی است.

به گمان من یکی از درسهای مهم در بررسی گذشته آن است که ماهواره به دنبال نوعی از روابط جمعی و همکاری باشیم که تحت هیچ

و تانیا این انتقاد نه از منظر دفاع از دموکراسی و سوسیالیسمی که دموکراسی از عناصر ذاتی آن است، و در آن حق گرایش و آزادی نظری و بیان سرکوب نمی‌شود و در صورت بروز اختلافات پایه‌ای هم موازین دموکراتیک مبنای جدائی متمدنانه قرار می‌گیرد، صورت نمی‌گیرد. بلکه اساساً خدشه دار شدن مناسبات فی‌ما بین خرده بورژوازی و پرولتاریا در مدنظر است و سؤال حمید اشرف هم بر همین اساس مطرح می‌شود (چنانکه او در نواری می‌گوید: همکاری خرده بورژوازی و بانبروهای مارکسیستی را بر علیه دشمن مشترک دچار اختلال می‌کند). و سومین دلیل هم که حتی دامن چپ‌های دیگر و چپ‌های زندان را هم در بر می‌گرفت، بیم از سوء استفاده رژیم در صورت انتقاد علنی و قاطع به این تصفیه‌ها بود. در هر حال گفتن ندارد که هیچ کدام از این دلایل نمی‌توانستند توجیه‌کننده بی‌اعتنائی به موازین پایه‌ای دموکراسی باشند. موازینی که در سازمان‌های آن دوره - و نه فقط آن دوره - جایگاه لازم را نداشته است. گرچه انکار نمی‌توان کرد که انتقاد به این گونه تصفیه‌ها و بطور اخص تصفیه‌های درونی مجاهدین خلق م-ل توسط چپها و یا برخی نیروهای غیر چپ در خارج کشور و بعدها در داخل کشور توسط برخی افراد و گروه‌ها و از جمله پس از تبدیل سازمان مجاهدین به سازمان پیکار توسط خود این جریان صورت گرفت، اما بهر حال به موقع و در تناسب با عمق فاجعه و آنگونه که لازم بود برخورد با تک تک همه موارد آن و ریشه‌های آن باشد، نبوده و هنوز هم نیست.

نظر حمید اشرف (در نواری) مبنی بر اینکه سازمان مجاهدین مذهبی چون نماینده خرده بورژوازی (سنتی) است، نمی‌تواند به یک سازمان پرولتری تبدیل شود نیز چندان دقیق و درست نیست و آن روی سکه‌ای است که با کشیدن خط مستقیم بین طبقه و "سازمان" (آنهم سازمان‌های کوچک و محدود با بافت روشن‌فکری و در شرایط سرکوب و... و با استناد مثلاً به چند سمپات و یا عضو بازاری) نافی استقلال نسبی و رابطه پیچیده "سازمان" و طبقه است. و این آنسوی سکه و منطقی است که تقی شهرام بر همان اساس خود و همراهانش را نماینده تاریخی طبقه کارگرومبیین حقانیت آن میدانند، گوئی که تحولات یک جزعینا همان تحولات کل است. به نظر من مسأله اصلی نه ساده سازی رابطه طبقه و سازمان و نه انکار امکان تحولات درونی این نوع سازمانها از مذهب بقول نوار به مارکسیسم-لنینیسم و یا هرایسم دیگری، که در مورد مجاهدین آن زمان احتمال وقوعش به دلیل التقاط نظری وجود داشت، بلکه نکته اصلی نقد مناسبات درونی و فقدان مناسبات مبتنی بر موازین دموکراتیک و عدم برسمیت شناختن حق گرایش و نظری و شکل بود. کسی نمی‌تواند از تحول فکری و ایدئولوژیک در درون این یا آن سازمان جلوگیری کند. ناف یک سازمان را برای همیشه با یک طبقه پیوند زنده اند بخصوص اگر التقاطی هم باشد و بخصوص اگر کوچک و در فضای سرکوب هم باشد و هیچ قربانی با یک سازمان جایگیر در طبقه نداشته باشد و صرفاً با استناد به مواضع ایدئولوژیک خود را تعریف نماید. بجای نقد و انتقاد به تصفیه‌ها با استناد تعلق سازمان به این یا آن طبقه، درست تر آن بود که این نقد بر اساس نقض موازین دموکراتیک و بکارگیری شیوه‌های متمدنانه وقتی که انشعاب بهر دلیل اجتناب‌ناپذیر گردد، و تقسیم امکانات و توافق مشترک حول نام و نظایر آن صورت می‌گرفت. در عین حال که پیشنهاد مشخص حمید اشرف مبنی بر ترک سازمانی که با پیشینه مذهبی شناخته می‌شد و ایجاد سازمانی جداگانه و جدید نیز امر نادرستی نبود.

گرچه من در سطور بالا از ویژگی روحیه رزمنده و انقلابی چپ در مبارزه با استبداد و امپریالیسم سخن گفتم، اما نباید پنداشت که بین چپ انقلابی پیش از انقلاب بهمن و سازش بخش مپی از آن پس از سرنگونی سلطنت و پیروزی قیام، دیوار چینی وجود داشت. در واقع همانطور که اشاره شد غسل‌ها و حفره‌ها در اندیشه و رویکرد (از جمله در مورد ماهیت "سوسیالیسم موجود" مواضع شوروی و ماهیت مرزبندی با آن که در همین نوار هم مطرح شده) همواره وجود داشتند. اما در فضای دوقطبی و استبدادی قبل از انقلاب، غسل‌های مزبور فعال نبودند. با تغییر شرایط پس از انقلاب و توهم سنگینی که نسبت به خمینی و روحانیت و ماهیت نظام جدید وجود داشت زمینه مناسبی برای فعال شدن آن فراهم گشت. در این زمان این چپ بجای ایفای نقش روشن‌گرانه، اسیر امواج توهم توده‌ای و سلطه مقلوالتی چون

شرایطی کنش آزاد و آگاهانه را از اعضاء خود نگیرد و سازمان هم چون نیرو و اراده ای بیرون از آنها و بر فراز آنها عمل نکند. تبعیت و اطاعت آگاهانه مفهومی متناقض است. اگر آگاهانه باشد دیگر اطاعت نیست و ممکن است حتی "نه اطاعت" باشد. مهم آن است که به جستجوی مناسباتی باشیم که در آن هیچ کس نتواند به نام اراده جمع، بدون آنکه چنین اراده ای واقعا بیان شده باشد، سخن بگوید.

بخش دوم

سابقه آشنائی من با تقی شهرام

فاز اول - آشنائی من با وی از طریق قرار گرفتن در یک حوزه مشترک
 بود. هر دو از عضوهای سال ۱۳۴۸ مجاهدین بودیم. هم چنین گاهی در کوه پیمائی های هفتگی با هم همراه می شدیم. او در همان موج اول ضربات سال ۵۰ دستگیر شد و به اوین و سپس به زندان قصر شماره ۳ انتقال یافت. من در موج بعدی دستگیر شده و در سال ۵۱ پس از یک بازجویی از کمیته مشترک به زندان قصر منتقل شدم که تقی شهرام هم در آنجا بود. در آن زمان تقریباً اکثریت بسیار بزرگی از اعضاء باقی مانده هر دو سازمان فدائی و مجاهدین از کمیته مرکزی و کادرها و اعضاء و سمپات ها و محافل نزدیک به آنها در زندان قصر جمع شده بودند و زندان از کثرت جمعیت در حال ترکیدن بود. البته این وضع پایدار نماند و پس از مدتی آنها را عمدتاً در زندان شیراز و مشهد و در سطح محدودتری در شهرهای کوچکتر تقسیم کردند. تقی شهرام به زندان ساری منتقل شد و تعدادی هم در تهران ماندگار شدند. تا زمانی که در قصر بودیم در ادامه همان آشنائی قبلی با هم حشرونشر داشتیم. در کل تقی شهرام فردی بود علاقمند به بحث و گفتگو و اهل ورق زدن کتاب (در آن زمان ورق زدن هم خود نعمتی بود، چون در آن فضای پرهیجان و متراکم، مجال و حوصله خواندن کامل و دقیق یک کتاب کمتر نصیب کسی می شد). تبیین ضربات و علل ناکامی سازمان ها و بروز برخی ضعف ها در بازجویی ها و گسترش ضربات (باتوجه به جمع شدن در یک جا و امکان مبادله بیشتر اطلاعات و نظرات) مسأله روز بود و ذهن همه را بخود مشغول می کرد. بدیهی است که تبیین ها نیز متفاوت بودند. در این میان تقی شهرام تلاش می کرد که در علت یابی ضربات وارده به سازمان و نارسائی هایش، ریشه و علت اصلی را در نفوذ ایدئولوژی و یافت خرد بورژوازی آن توضیح دهد و تبیین های دیگر را نیز بهمین دلیل مورد انتقاد قرار دهد. البته نفس مذهبی بودن سازمان را در آن زمان مورد انتقاد قرار نمی داد. او در محیط خانوادگی غیر مذهبی بزرگ شده بود و در نتیجه مذهب در وی چندان ریشه عمیقی نداشت و از این حیث با تیپ هائی که از سنین کوچکی مذهبی بار آمده بودند تفاوت داشت. البته این تیپ اعضاء در مجاهدین کم نبودند. می توان گفت که در نزد او وزن عنصر طبقاتی (صرف نظر از درک وی از طبقه و سازمان) نسبت به عنصر خلق - واژه کلیدی آن دوره - وزن بیشتری داشت. اینکه چرا چنین افرادی مجدوب یک سازمان مذهبی می شدند را باید در شرایط عمومی آن زمان جستجو کرد. در واقع تقی شهرام مثل بسیاری از فعالین آن زمان ضمن داشتن انگیزه های قوی مبارزاتی، بهنگام عضوگیری فاقد آگاهی و اطلاعات تئوریک اولیه بود. فقراً گاهی و تئوریک در نسل تازه به میدان آمده (منظور نسل مبارزه است و نه الزاماً نسل سنی) وسیع بود. در شرایط سرکوب و دیکتاتوری بین نسل پیشین مبارزان (واژه جمله چپ) و نسل جدید گسست وجود داشت. در آن فضای سرکوب و اختناق، کمتر امکان انتخاب وجود نداشت. از سوی دیگر سازمان مجاهدین در آن زمان یک سازمان مذهبی سنتی و فائاتیک و با آموزه های یک جنبه مذهبی نبود. بلکه بیش از آن به لحاظ عملی و نظری از مطالب و ادبیات مارکسیستی و تجربه مبارزاتی آنها تغذیه می کرد و متون مذهبی را نیز در همان راستاها تأویل و تفسیر و تألیف می نمود و طبعاً خواندن همین کتب مارکسیستی و پیوند با تجارب پیشین در شرایطی که امکان دسترسی آسان به آنها وجود نداشت، برای بسیاری جذاب و ارضاء کننده بود. می توان گفت برای این تیپ ها، دلیل اصلی جذب شدن بیشتر انگیزه های مبارزاتی و سیاسی بود تا مذهبی.

در هر حال از نظر من تقی شهرام فردی بود پویا و خوش استعداد و علاقمند به مباحث نظری و البته مثل بسیاری از اعضاء جوانتر مجاهدین از

نظراً گاهی مبتدی بود و دارای انگیزه قوی مبارزاتی و علاقمند به تحلیل رویدادها از منظر طبقاتی و یا بهتر است بگوئیم از وجه ایدئولوژیک تا طبقاتی. رگه‌هایی از درک خطی از مبارزه طبقاتی و رابطه فرد و طبقه، و سازمان و طبقه (بزعم من رویکرد مکانیکی به آن) از همان زمان در وی وجود داشت. این رویکرد وی را می توان به لحاظی هم نقطه قوت و هم نقطه ضعفش دانست. تأکید نسبی بر عنصر طبقاتی در مقابل عنصر تمام خلقی مثبت بود، اما در همان حال برقراری رابطه خطی و مکانیکی می توانست به بیراهه و نتیجه گیری‌های نادرست منجر شود. مثلاً گاهی تلاش می کرد که کیفیت و میزان مقاومت افراد در بازجویی‌ها را نیز بر اساس پایگاه و یا ایدئولوژی طبقاتی توضیح دهد، اما توضیح و تبیین وی در مورد اینکه چرا فلانی بهتر مقاومت کرده است و بهمانی نه (علیرغم آنکه ممکن بود پایگاه طبقاتیشان یک سان باشد و یا حتی پایگاه بهمانی کارگری تر باشد)، نمی توانست قانع کننده باشد. با این وجود باید اضافه کنم که بین وجود یک گرایش نظری، و تصور پیش برد یک اراده و رسالت تاریخی، فاصله بلندی وجود دارد که قاعدتاً باید با حلقات دیگری پر شود و وگرنه بخودی خود هر نظری به توهم داشتن رسالت تاریخی تبدیل نمی شود.

در بار اول دستگیری، من به سه سال زندان محکوم شدم که در قیاس با معیارهای آن زمان کم بود. البته کابوس بر ملا شدن اطلاعات رونشده مثل بمب منفجر نشده‌ای همواره با من بود. بهر حال بدون این که این بمب منفجر شده باشد در پایانه سال ۵۳ از زندان آزاد شدم.

فاز دوم

پس از رهایی از زندان:

این مقطع چنانکه اشاره خواهم یکی از دشوارترین لحظات زندگی من بود. چرا که می بایست در شرایطی سخت و پیچیده، در حالی که زمان تنگ می شد، باید تصمیم مهم و نهائی خود را نسبت به پیوستن یا نه پیوستن به سازمان و مخفی شدن می گرفتم. این در حالی بود که روند رویدادها بر اساس تصورات قبلی پیش نرفته بود و در این فاصله رویدادهای مهمی در سازمان اتفاق افتاده بود. تصور بدیهی و اولیه در میان رفقای زندان آن بود که من با کوله باری از تجربه تماس با صدها عضو و کادر سازمان‌ها و آشنا به چم و خم بازجویی و چند سال کار درون تشکیلاتی در زندان و با سابقه آشنائی با رفقای بیرون، از جهت پیوستن مشکلی در پیش نخواهم داشت. تشکیلات بیرون هم زودتر از آنچه تصور می رفت و با عجله تماسش را با من برقرار کرد و خواهان مخفی شدن سریع شد. چرا که خطر لورفتن و دستگیری مجدد را در فضای آن موقع جدی می دانست. آنچه که این روند طبیعی را مختل کرد چه بود؟ البته در آن زمان تغییر مواضع ایدئولوژیکی دیگر فی نفسه برای من مسأله‌ای نبود، چرا که در زندان هم کمابیش محتوای چنین روندی ولو با شکل و آهنگی متفاوت، در جریان بود. در مورد مشی مسلحانه هم گرچه سؤالات و ابهامات و انتقاداتی جدی مطرح بودند، اما می شد آن‌ها را به بحث و گفتگوی پس از پیوستن موکول کرد. اما آنچه عامل اصلی و بازدارنده محسوب می شد و حکم پیش شرط را پیدایم کرد، همراه شدن تغییر ایدئولوژی با تصفیه‌ها و خشونت‌های درونی و در آن زمان بطور مشخص ترور شریف واقفی و صمدیه لباف بود که از قضا درست در همان مقطع، یعنی پس از بیرون آمدن من از زندان و برقراری تماس های اولیه، بوقوع پیوسته بود و در روزنامه ها و رسانه های آن زمان هم با آب و تاب منعکس گشته بود. واقعه ای که بسیاری و ازجمله مرا که دارای پیوند هائی با این جریان بودم بهت زده و خشمگین ساخت. بر آن شدم که قبل از هرگونه قضاوت نهائی چندوچون واقعه را از زبان خود رفقا بشنوم. رابط اصلی بهرام بود. اطلاع از نظر محمد اکبری آهنگران هم باتوجه به اینکه تیپ مذهبی بود و زودتر از من، از همان زندان شیراز آزاد شد و بوابانها ارتباط داشت و ضمناً روابط نزدیک و صمیمی با هم داشتیم، و فردی بسیار پر شور و خالص بود، نیز برایم مهم بود. توضیحات مستقیم و مبسوطی که در این رابطه بویژه توسط بهرام آرام داده شد، وقوع حادثه را (و بزعم من فاجعه را) مورد تأیید قرار می داد. و البته می کوشید که با ارائه توضیحات و ذکر دلایل اجتناب ناپذیر شدن آن، به سؤالات و انتقادهای من جواب بدهد و مرا اقتناع نماید. بارها وساعت های طولانی به گفتگو نشستیم. اما آنچه که گفته شد نه فقط برایم قانع

هم نظر نیستیم، راهی یافته شد. او باطیب خاطر (وحتما پس از صحبت با بهرام) پذیرفت که امکانات مخفی شدنم را در ارتباط فردی خودش - تا هر زمانی که مایل باشم - فراهم کند. باین ترتیب ولو برای مدتی تناقض بین مخفی شدن و پیوستن حل شده بود، تا من بتوانم در شرایط جدید و آسوده از دستگیری به ادامه گفتگو و طرح انتقادات و تصمیم گیری نهائی - و نه شتاب زده - ادامه دهم.

دستگیری مجدد

گرچه مدتی پس از مخفی شدنم، مأموران ساواک با تدارک گسترده ای برای دستگیری به در منزل خانوادگی به سراغم رفتند و من از اینکه به موقع از چنگشان در رفته بودم مسرور بودم، اما بدبختانه دیری نپایید درحالی که گفتگوهای انتقادی بهمراه اسنادکتابی و مطالعه آنها توسط من ادامه داشت، محل امن من که در واقع یک اتاق کوچک، یک آلونک واقعی دریکی از گودهای جنوب شهرآن زمان تهران بود، بدلیلی که دقیقا روشن نشد لورفت و من دستگیر شدم و خوشبختانه بخاطر وجود علامت سلامتی فرد دیگری دیگر لورفت. گرچه گریز و تیراندازی در حول و حوش آن صورت گرفت که کسی دستگیر نشد.

اما آنچه که این بار در کمیته مشترک رژیم در انتظارم بود بک جهنم واقعی بود که بازجویی های دفعه قبل در برابرآن شاهانه بود. آن چه را که سالها چون کابوسی مرا همراهی می کرد، اینک به واقعیت پیوسته بود. آنچه ناگفتنی بود تماما توسط وحید افراخته و در خلال بازجویی افرادی که در همین بازه زمانی صورت گرفته بود، برملا شدند. و با احتمال قوی ریختن به منزل خانوادگی باچنان تدارک وسیعی هم بخاطر همین بازجویی ها بوده باشد. این بار بازجویان (که شماری از آنها همان بازجویان پیشین بودند) به کمتر از آدرس شهرام و بهرام و... و کروکی تشکیلات راضی نبودند و گوششان هم به هیچ چیزی بدهکار نبود. می گفتند دوتا بازجویی باید پس بدهی. بازجویی دفعه قبل همه اش باطل شده است، که باید آن را هم از نو پس بدهی! کینه ها و خشم و جنون در زدن و کشتن در بیرون و شکنجه در زندان در اوج بود. وحید افراخته هم (که من حضورا او را نمی شناختم) سعی می کرد از طریق مورش به من پیام بدهد که همه چیز رفته و مقاومت بی فایده است! از اینجا به بعد خود داستان درازی دارد که ربط مستقیمی به تغییر ایدئولوژی و تصفیه ها، به جز برخ کشیدن دایمی آنها برای درهم شکستن روحیه، ندارد. در خلاصه ترین کلام آنکه، می گفتند همه چیز را می دانیم ولی خودت باید اقرار کنی و با برخ کشیدن سرنوشت آن ۹ تن، تکرار می کردند این بار فکر زنده رفتن از این جا را از مغزت بیرون کن. تاکتیک این دفعه فشار فرسایشی و درازمدت بود، برخلاف فشار فشرده دفعه قبل.

در آن زمان رژیم و ساواک، در سودای تهیه لیست ترورهای تازه ای از میان زندانیان به خیال بیمه کردن عمر استبداد بودند و این را بارها من بهمراه برخی از اسامی آنها می شنیدم. اما غافل از آن که "موش کور" تاریخ دور از چشم شکنجه گران و مستبدین حاکم، ریشه های پوسیده استبداد را می جوید و نقب می زد. بقیه داستان راهمه می دانیم. مسأله حقوق بشر و گشوده شدن در زندان ها به روی بازرسان صلیب سرخ جهانی و سرانجام، رعدی که در آسمان غرید و رهائی زندانیان باقی مانده و قیام و بهار کوتاه و خاطره فراموش نشدنی یارانی که چه در استبداد سلطنتی در زندانها و شکنجه گاه ها و در نبردهای نابرابر خیابانی از جان شیفته و عزیز خود گذشتند و چه پس از سرنوشتی آن که با داس مرگ هیولای استبداد مذهبی برآمده از یک انقلاب شکست خورده، از تقی شهرام و آن صدها و هزاران رزمنده ای که دلیرانه یک به یک درو شدند. آشتی ناپذیری و مقاومت اشان را ستایش می کنیم و با نقد تجربیات، خطاهایشان و خطایمان آرمان های مشترکمان را زنده نگه می داریم. راستی آیا "موش کور" تاریخ هم چنان مشغول نقب زدن است؟! از کجا، چگونه و تا کجا؟، و ما کجای کاریم!؟

۲۴ ژانویه ۲۰۱۱

۴ بهمن ۱۳۸۹

*

کننده نبود، بلکه حتی برانتقاداتم هم افزود. در این گفتگوها بهرام تلاش می کرد که علت اصلی را فعالیت توطئه گرانه آنها (سازماندهی روابط و در واقع ایجاد یک سازمان مخفی از چشم آنها، مصادره امکانات و سلاح و...) و ضعف های خصلتی آنها عنوان کند و نه دلایلی چون نپذیرفتن مارکسیسم و اومدعی بود که مسأله اصلی شریف واقفی تغییر ایدئولوژی سازمان نبوده و انگیزه های دیگری در کار است و حتی به ادعای او در اوائل با این تحولات همراهی نیز کرده است. او حتی برقراری رابطه و مناسبات حسنه با محمد آهنگران به عنوان یک فردمذهبی که مشغول جمع آوری و متشکل کردن افراد مذهبی با همکاری خود سازمان (م.ل) است و سازمان اهرنوع کمک به آنها دریغ نمی ورزد را مورد استناد قرار می داد. تصورشان این بود که شکل گیری یک جریان مذهبی توسط مجید و صمدیه لباغ و... باچنان انگیزه هائی، درصددیت و دشمنی با بخش چپ مجاهدین خواهد بود که مورد سوء استفاده رژیم قرار گرفته و دارای عواقب پلیسی و امنیتی و خمی نظیر در اطلاعات و نظایران خواهد بود. آنها به موازات این تصفیه ها، در عین حال در تلاش برای ایجاد یک جریان مذهبی و همسو با خودشان نیز بودند.

ناگفته نماند که قبل از شروع گفتگوها، تمایل داشتند که ارائه توضیحات خود را به پس از مخفی شدن من موکول نمایند. اما با امتناع من و اینکه قبل از پیوستن خود نیازی به تصمیم گیری و حل و فصل این موضوع دارم، این گفتگوها (و بدیهی است با در نظر گرفتن یک سری ضوابط امنیتی) ادامه یافت. در خلال آن بهرام بارها به تلویح ویا تصریح پیشنهاد دیدار با تقی شهرام را نیز مطرح ساخت. من که بطور کامل در جریان ماقوع قرار گرفته و ابهامی در مورد آن ها نداشتم، این دیدار و هم چنین پیوستن خود را غیر ضروری دانسته و مشروط به پذیرش انتقاد از خود سازمان کردم.

اما از سوی دیگر باید مخفی می شدم! در آن فضای سرکوب و بگیرو به بند، شمارش معکوس برای دستگیری من و برخی زندانیان آزاد شده، شروع شده بود. زمان به سرعت در حال سپری شدن بود و روشن بود که آزادی من (و امثال من) دیگر مدت درازی نمی پاید. شاه حتی تحمل احزاب فرمایشی خود ساخته را نداشت و آنها را منحل اعلام کرد و درن طقی تهدید آمیز نسبت به مخالفان و مبارزان، ایجاد حزب واحد رستاخیز را اعلام داشت. معلوم بود که دوره ای یخ بندان و سرشار از سرکوب در پیش رو داریم. در فروردین همان سال ۹ نفر از زندانیان قدیمی و جدید را به جرم فرار از زندان تیرباران کردند. با بسیاری از آنها در زندان شیراز آشنا بودم و باین جزی هم از نزدیک، به هنگام احضارم از زندان شیراز به کمیته مشترک در تهران واقامت نسبتا کوتاهی که در زندان قصر پیش از بازگشت به شیراز داشتم، آشنا شده بودم. پیرامون کشمکش ها و بعضا درگیری نیروی رژیم با زندانیان قصر که آن موقع جریان داشت، و هم چنین درباره درگیری معروف زندان شیراز - تاحدی که در جریان آن بودم - گفتگو داشتیم و در بازگشت هم بیژن نوشته ریز شده و جاسازی شده ای برای رفقای فدائی در شیراز را به من داد. دو نفر از آن ۹ تن از مجاهدین بودند. کاظم ذوالانوار و مصطفی خوشدل. مصطفی از دوستان دیرین هم، دانشکده ای و بسیار نزدیک بهم بودیم و تا هنگام دستگیری هم ارتباط داشتیم و او بخانه امن من نیز رفت و آمد داشت (و در واقع اتاق سکونت من از امکانات وی بود). خبرهائی از آزاد نشدن برخی از زندانیانی که زندانشان تمام شده بود به گوش می رسید و پدیده "ملی کشی" مطرح شده بود. هم چنین جسته گریخته خبرهائی از دستگیری و بازداشت مجدد زندانیان آزاد شده شنیده می شد. خطر روشن شدن اطلاعات برملا نشده من هر لحظه می رفت (هم چنانکه در مورد کاظم ذوالانوار و مصطفی خوشدل چنین شد). روشن بود که خطر دستگیری مجدد بالاست و رفقا نیز دایما آن را گوشزد می کردند. باید هر چه زودتر مخفی می شدم. ولی تناقض پیش شرط انتقاد از خود و مخفی شدن چگونه باید حل می شد؟! البته در حوزة تجرید بین مخفی شدن و پیوستن می شد تفاوت گذاشت. اما آنقدر تجربه داشتم که بدانم پیوستن به یک سازمان زیرزمینی مورد انتقاد با محدودیتها و تنگناها و الزامات و اجبارهای شاخته شده آن، بابسته بودن گردش اطلاعات و دیدارها و ده ها عوامل محدود کننده دیگر، عملا به معنی مسدود شدن گزینه انتخاب بود و چه بسا موجب انطباق فرد با جریان حاکم و حل شدن تدریجی درسیستم می گردید. سرانجام با طرح این معضله (ضرورت مخفی شدن و پیش شرط انتقاد از خود) با محمد آهنگران، ضمن آنکه اومی دانست با گرایش و جمع او

ای هم می‌تواند یک ارتجاع ناب زاده شود و به قدرت برسد؛ و در نیافتیم که تنها مبارزه برای آزادی و برابری شایسته تقدس است.

آشفتگی در بحث نمایندگی طبقاتی

در این گفتگوها اما، مسائل دیگری هستند که نظر من را بخود جلب کرده اند. مسائل جان سختی که همچنان پابرجا هستند و هنوز پاسخ نگرفته اند. هر دو رهبر، سازمان خود را نماینده پرولتاریا و طبقه کارگر ایران می‌دانستند. یکی از محورهای اصلی این گفت و گوها تحولات ایدئولوژیک درون سازمان مجاهدین خلق است، که مستقیماً و بلاواسطه به تحولات طبقاتی و سرنوشت تاریخی خرده بورژوازی سنتی ایران گره زده می‌شود. این در حالی است که در سال ۵۴ زمان این گفت و گوها ما با دو سازمان سیاسی - نظامی و کاملاً مخفی و کوچک با تعداد چند ده کادر و عضو و هوادار مواجه هستیم. تحولات فکری و درگیری های تشکیلاتی و سازمانی را به منافع خرده بورژوازی و پرولتاریا و بورژوازی نسبت دادن همان بختکی است که در ۴۰ سال گذشته نسل ما از آن رهائی نیافته است.

در سال ۵۰ و در زندان، چریک های فدائی خلق خود را نماینده پرولتاریا و مجاهدین خلق را نماینده خرده بورژوازی سنتی می‌دانستند و البته مجاهدین خلق این نگاه چریک ها را توهین بخود تلقی می‌کردند. آنها هم خود را نماینده پرولتاریا دانسته و برای اثبات نظر خود از جمله به عضو خود عباس داوری که خیاط بود استناد می‌کردند. در سال های ۵۳-۵۴ که عده ای از اعضای سازمان مجاهدین خلق به مارکسیسم رو آوردند و عقیده و ایمان خود را به خدا و مذهب از دست دادند، دچار این توهم گشتند که سازمان مجاهدین خلق را از نماینده خرده بورژوازی سنتی به نماینده پرولتاریا "بالا" کشیده اند. پس از این تغییر ایدئولوژی تقی شهرام و دیگر همفکران او خود را نماینده پرولتاریا و رسالت تاریخی دفاع از منافع این طبقه را برای خویش قائل بودند. با چنین تفکری بود که اقدام شریف واقفی و کسان دیگری را که در صد بازسازی سازمان مجاهدین خلق بر مبنای ایدئولوژی اسلامی بودند، حمله خرده بورژوازی به پرولتاریا تلقی کردند و با قتل او و چند نفر دیگر مرتکب جنایت شدند. این کج اندیشی تنها به شهرام و رفقایش محدود نبود. در چهل سال گذشته در ایران تمامی انشعاباتی که در سازمانهای بزرگ و کوچک چپ و مارکسیستی اتفاق افتاده، عمدتاً با انگ اختلاف میان بورژوازی و پرولتاریا مشخص شده است. و زمانی هم که مساله از بعد فکری فراتر رفته و به امکانات مالی و تدارکاتی و نظیر اینها مربوط می‌شده، به جنگ میان بورژوازی و پرولتاریا تعبیر شده است. یادمان باشد که درگیری مسلحانه در درون سازمان چریک های فدائی خلق (اقلیت) در روستای گاپیلون کردستان در بهمن ۱۳۶۴ با عنوان "حمله بورژوازی برای تصاحب رادیوی پرولتاریا" توجیه شد. در این درگیری چند فدائی خلق جان باختند. و جنگ میان کومله و حزب دمکرات کردستان، که در آن ده ها کرد پیشمرگه کشته شدند، به عنوان جنگ میان بورژوازی و پرولتاریای کرد مورد تبلیغ قرار گرفت. و فراموش نکنیم که همواره انشعابات فرقه گرایانه درون سازمان های مارکسیستی به عنوان جنگ ایدئولوژی میان پرولتاریا و بورژوازی جار زده شده است.

اگر نسل ما در سازمان های چپ و مارکسیستی دچار این کژاندیشی نمی‌شد که سازمان های خود را نماینده پرولتاریا و تحولات فکری درونی خود را بازتاب مستقیم تحولات و منافع طبقات اجتماعی بداند، شاید تحولات نیروی چپ و مارکسیستی ایران جز این می‌بود که هست؟

بی‌اعتمادی قابل فهم

تغییرات تشکیلاتی، افزون م ل به سازمان مجاهدین خلق و سرانجام تغییر نام به "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" و از طرف دیگر بازسازی سازمان مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی مهر تأییدی است بر موضع گیری به موقع و اصولی حمید اشرف و سازمان چریک های فدائی خلق در قبال آن تحولات. حمید اشرف حق داشت نسبت به تحول ایدئولوژیک یک سازمان مذهبی به یک سازمان مارکسیستی به آن گونه که در سازمان مجاهدین خلق صورت گرفت، بی‌اعتماد باشد. او نمی‌پذیرفت که سازمان مجاهدین خلق در کلیت خود به یک سازمان مارکسیستی تحول یافته باشد و از اثرات زیانبار نحوه این تحول بر نگاه



هشیاری سیاسی

اصغر ایزدی

فایل های صوتی گفت و گوهای میان رهبران سازمان چریک های فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران که پس از ۳۵ سال انتشار یافته، آئینه تمام نمایی است از ظرفیت فکری سیاسی و نحوه مباحثه میان رهبران این دو سازمان در آن مقطع زمانی معین. انتشار این گفت و گوها از طرف سایت اندیشه و پیکار قدم مثبتی است و به نقد و بررسی ما از گذشته کمک بزرگی می‌کند. هر چند که انتظار می‌رفت چنین سند مهمی زودتر انتشار می‌یافت. با یک فاصله زمانی ۳۵ سال ضمن اظهار نظر و نقدی درباره مضمون این فایل ها آئینه را جلوی خودم هم قرار می‌دهم. در تابستان سال ۵۰، که در زندان قصر تقی شهرام را شناختم، با شخصیت و شیوه خود محوربین او در بحث هم آشنا شدم. با این همه شیوه صحبت پرخاشگرانه او در مقابل متانت حمید اشرف در این فایل های صوتی برایم آزاردهنده بود. و امروز از خودم می‌پرسم که تا چه اندازه برخورد های تقی شهرام در درون سازمان خودش و از جایگاه یک رهبر بلامنزاع می‌توانست ارباع انگیز و سرکوبگرانه باشد؟

انقلاب سال ۵۷ و جمهوری اسلامی برآمده از آن، پاسخ روشنی برای نادرستی درک رهبران هر دو سازمان از تحلیل طبقات اجتماعی ایران و جایگاه سیاسی آنها داد. کافی است یک لحظه به ارتجاع نهفته در انقلاب ۵۷ و «خرده بورژوازی سنتی» که حمید اشرف آن را انقلابی می‌دانست، نگاهی بیاندازیم تا دریابیم که مبارزه رادیکال خرده بورژوازی سنتی و یا هر طبقه اجتماعی دیگر با ایدئولوژی تاریک اندیشانه، که از منظر تحول تاریخی، ارتجاعی محسوب می‌شود، بر علیه دیکتاتوری شاه و سلطه امپریالیستی نمی‌بایست مورد پشتیبانی قرار می‌گرفت.

حمید اشرف هرگز به فکرش خطور نمی‌کرد که همین خرده بورژوازی سنتی هم می‌تواند سهمی در هژمونی انقلاب داشته باشد و تقی شهرام بر این باور بود که کمر آن شکسته است. با تعمق بر این نظرات در می‌یابیم که تحلیل عمومی تئوریک و تاریخی از طبقات اجتماعی را به جای تحلیل مشخص از شرایط معین نشانندن، می‌تواند به چه نتایجی بینجامد. در نگاه نسل ما انقلاب "تقدس" یافت و ما در نیافتیم که از درون یک انقلاب توده

"اصلاح و آموزش" یا جنایت؟

حمید اشرف با اشاره به تاریخ زمستان ۵۳، یعنی زمانی که طبق گفته شهرام و قائدی جریان مارکسیستی در درون سازمان تثبیت شده بود، انتقاد می‌کند که چرا آنها سازمان چریک‌های فدائی خلق را از تحولات ایدئولوژیکی که در درون سازمان مجاهدین خلق جریان داشته، مطلع نکرده‌اند. تقی شهرام در پاسخ می‌گوید که آنها نسبت به چریک‌ها بی‌اعتماد بوده و مطمئن نبودند که چریک‌ها از مارکسیست شدن مجاهدین استقبال کنند. حمید اشرف با اشاره به شریف واقفی و دیگرانی که به گفته آنها با تغییرات ایدئولوژیکی بطور کامل همراه نشده و به کارخانه‌ها "تبعید" شده بودند، می‌پرسد که دیگر نگرانی آنها از مطلع نکردن چریک‌های فدائی از چه بود. تقی شهرام می‌گوید: تبعید نه؛ تنبیه. و جواد قائدی: تنبیه هم نه، برای آموزش سازمانی.

برای رهبران مارکسیست شده مجاهدین کافی نبود که افراد مارکسیسم را بپذیرند. ادعای آنها باید ثابت می‌شد، باید امتحان پس می‌دادند و پروسه «اصلاح و آموزش» را از سر می‌گذراندند. در واقعیت این پروسه چیزی نبود جز تأیید بی‌چون و چرای رهبری. و ناگفته نماند که در سوی دیگر «امتحان» ممتحن قرار دارد. ممتحن کسی است که تنها تفسیر خود را ملاک حقیقت قرار می‌دهد.

و اما نکته‌ای که برای من در این گفتگوها مبهم مانده، این است که چرا بحث در حد «تنبیه» و «تبعید» باقی می‌ماند و به قتل شریف واقفی اشاره نمی‌شود. زمان این گفت و گوها در نیمه دوم سال ۵۴ بوده است، یعنی زمانی که بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق در مهر ماه ۵۴ انتشار یافته بود و در آن به اعدام شریف واقفی و دیگران اشاره شده بود. و ضمناً در مرداد ۵۴ ساواک با پخش مصاحبه تلویزیونی خلیل فقیه دزفولی، که از چگونگی قتل شریف واقفی پرده برمی‌داشت، این حادثه را مورد تبلیغات وسیع قرار داده بود. حال این سوال پیش می‌آید که آیا حمید اشرف در گفت و گوها به این جنایت اشاره کرده و بهر دلیلی این صحبت‌ها ضبط نشده‌اند. یا اینکه این موضوع اصلاً به میان نیامده است؟ متأسفانه ما از موضع حمید اشرف و رهبری سازمان چریک‌های فدائی خلق درباره این جنایت و اصولاً نظر آنها نسبت به حذف فیزیکی اعضا در یک سازمان بی‌اطلاع می‌مانیم. و نیز نمی‌دانیم که زمان تصفیه‌های فیزیکی درون سازمان چریک‌های فدائی خلق صرفاً محدود به بعداز شهادت حمید اشرف بوده است؟

۱۲ ژانویه ۲۰۱۱

۱- تا آنجا که بخاطر می‌آورم در سال ۵۴-۵۵ در زندان اوین ۳ نظر درباره تحول ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین خلق بوجود آمد. همه نیروهای چپ بر این باور بودند که ایدئولوژی التقاطی مجاهدین نمی‌تواند دوام بیاورد و دیر یا زود شاهد پیدایش و شکل‌گیری یک جریان مارکسیستی در درون این سازمان خواهیم بود اما نحوه و دامنه این تحول برای کسی روشن نبود. بر طبق اخباری که به زندان می‌رسید تقریباً هیچ‌کس باور نمی‌کرد که این تحول با تصفیه‌های فیزیکی همراه بوده باشد. آن چه هم که در مصاحبه‌های تلویزیونی عنوان می‌شد، غیرقابل قبول و بیشتر به تبلیغات ساواک نسبت داده می‌شد. اما نسبت به خود تحول ایدئولوژیک یک نظر شبیه استدلال تقی شهرام بود؛ نظر دیگر به استدلال حمید اشرف نزدیک بود و نظر سوم، در مجموع این تحول را منفی ارزیابی می‌کرد و بیشتر بر این عقیده بود که کسانی هم که مارکسیست می‌شدند، بهتر می‌بود که آن را اعلام و علنی نکنند.

دی‌را!...**به کوری چشم کلاغ****عقاب‌ها هرگز نمی‌میرن**

(سید علی صالحی)

جامعه بر مناسبات میان نیروهای سیاسی مذهبی و مارکسیستی نگران بود. او سازمان مجاهدین خلق را به عنوان یک سازمان مارکسیستی به رسمیت نشناخت و با کنکاش در حوادثی که در سازمان مجاهدین خلق رخ داده بود و نیز با کنکاش در صحبت‌ها و استدلال‌های تقی شهرام به کالبد شکافی سازمانی که اکنون خود را مارکسیست اعلام کرده بود، پرداخت و شیوه‌های توطئه‌گرانه این تحول را باز نمایاند.

حمید اشرف حق داشت نسبت به آن تحول که با تصفیه ۵۰ درصد اعضا و جابجایی کادرها و تصفیه‌های خونین صورت گرفت، به دیده تردید بنگردد. برای حمید اشرف حفظ نام مجاهدین خلق برای سازمانی که خود را مارکسیست می‌دانست، نمی‌توانست صرفاً حفظ یک نام باشد بلکه او آن را همچون منشوری می‌دانست که در پرتو آن همه آنچه را که در سوال‌آغازین او نهفته بود، "جان کلام آن است که این حرکت جدید یک حرکت بنیادین اصولی بوده یا نه؟" بازتاب می‌یافت. بنظر می‌رسد برای حمید اشرف نام مجاهدین خلق نشانه هویت تاریخی و در هم تنیدگی آنها با ایدئولوژی اسلامی بود و بنابراین حفظ این نام برای سازمانی که خود را مارکسیست می‌دانست نشانه یک اپورتونیزم بود.

حمید اشرف بدرستی دریافته بود که حفظ نام هم سرپوشی است بر شیوه‌های توطئه‌گرانه، سرکوب و حذف فیزیکی و هم حربه‌ای مهم برای حفظ امکانات و منابعی که پشتوانه نیازهای مالی و انسانی این سازمان بودند. این هوشیاری سیاسی حمید اشرف بود که با انتقاد از حفظ نام مجاهدین خلق به مثابه حلقه کلیدی در اشتباهات تقی شهرام و هم‌فکرانش از یک سو و قائل شدن حق این نام برای کسانی که همچنان سازمان مجاهدین را با ایدئولوژی اسلامی اش نمایندگی می‌کردند از سوی دیگر، یک موضع‌گیری سیاسی درست و یک برتری اخلاقی برای مارکسیست‌ها از خود بجا گذاشت. با این هوشیاری سیاسی او به طرح‌های سیاسی تقی شهرام مبنی بر ضرورت و تشکیل "جبهه واحد توده‌ای" با بی‌اعتمادی می‌نگریست. (۱)

سازمان سیاسی و نمایندگی طبقه اجتماعی

اما حمید اشرف در نگاه به رابطه بین یک سازمان سیاسی با طبقات اجتماعی دچار یک آشفتنگی فکری بود. او در این گفتگوها یک موضوع صرفاً سازمانی را بی‌واسطه به مسئله طبقاتی گسترش می‌دهد. در نگاه او ایدئولوژی یک سازمان سیاسی به او حق می‌دهد که خود را به عنوان نماینده یک طبقه اجتماعی تلقی کند.

می‌گوید: "یک سازمان مذهبی می‌تواند مارکسیست شود ولی یک سازمان خرده‌بورژوازی نمی‌تواند مارکسیست شود". برای حمید اشرف سازمان مجاهدین خلق تنها یک سازمان سیاسی با ایدئولوژی مذهبی نبود، بلکه در عین حال او آن را نماینده مستقیم و بلاواسطه خرده‌بورژوازی سنتی ایران می‌دانست. همانطور که سازمان چریک‌های فدائی خلق را نماینده پرولتاریا می‌فهمید. او فکر می‌کرد که صفوف مجاهدین خلق را خرده‌بورژواهای سنتی و بازاری‌ها تشکیل می‌دهند.

واقعیت آن است که در تمام دوره چریکی ترکیب "طبقاتی" هر دو سازمان عمدتاً از دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاهی و از خانواده‌های متوسط شهری بوده است. با این تفاوت که چریک‌های فدائی عمدتاً از خانواده‌های "غیر مذهبی" می‌آمدند و مجاهدین خلق عمدتاً و عموماً از خانواده‌های مذهبی و سنتی بر خاسته بودند. هر دو سازمان با شیوه مبارزه مسلحانه خود را به جامعه شناسانده بودند یکی با رنگی از مذهب و دیگری با مارکسیسم. بنابراین وقتی که حمید اشرف به ترکیب "طبقاتی" خرده‌بورژوازی سنتی و بازاری‌ها در سازمان مجاهدین خلق اشاره می‌کند با اعتراض تقی شهرام مواجه می‌شود. او انگشت می‌گذارد به ترکیب "طبقاتی" تقریباً یکسان هر دو سازمان، که عموماً از دانشجویان و روشنفکران تشکیل می‌یافت. حمید اشرف پاسخی به این اعتراض ندارد. اما امروز که به گذشته می‌نگریم، متوجه می‌شویم که مهم نبود که چریک‌ها و مجاهدین چه تصویری از خود داشتند بلکه مهم آن بود که تلقی جامعه از هویت سازمان مجاهدین خلق چه بود؟ فرزندان مسلمان در یک سازمان سیاسی - نظامی اسلامی.

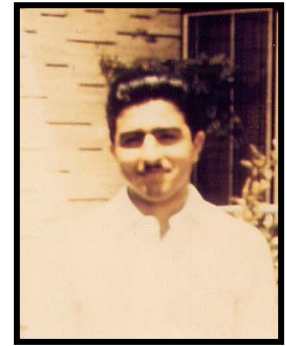
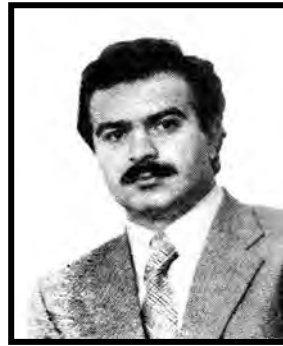
یعنی "اعدام". این اصرار برای چه بوده است. این را نه تنها در همان زمان نمایندگان این سازمان در خارج از کشور توضیح ندادند، نه تنها ادبیات بعدی سازمان پیکار توضیح نداد بلکه اکنون مشاهده می‌شود که رهبران این تغییر ایدئولوژی در زمان خود هم برای آن توضیحی نداشته‌اند. به نوارها که گوش فرا می‌دهید هیچ توضیحی نمی‌شنوید. آنچه گفته می‌شود تظاهر به شرح **ماوقع** است. و این چیزی نیست که بایستی ۳۵ سال برای شنیدن آن تامل می‌کردیم، می‌شد در همان زمان هم ایراد را دید. در همان زمان جبهه ملی ایران در خاورمیانه جزوه ای در نقد "بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک" مجاهدین منتشر کرد. در آن جزوه با وجودی که هیچ اطلاعی از میزان **اجبار** مجاهدین به اعضاء خود، و طبیعتاً مسئله شکنجه‌ها و اعدام‌های درون سازمانی در دست نبود، ضمن رد و محکوم کردن تصرف سازمانی که با سرمایه مادی و معنوی افراد مسلمان تشکیل شده بود از مجاهدین دو سوال ساده شده بود. چرا افرادی که تغییر ایدئولوژی دادند به فداییان نیبوستند و یا سازمان جدیدی تشکیل ندادند. دو سوال ساده. دو سوالی که نه تنها جوابی نداشت بلکه موجب هجوم و "هجمه!" بی‌امان مجاهدین شد. و کاش مجاهدین در این مساله تنها بودند. تا آن جا که می‌دانیم همه گروه‌هایی که خود را به نحوی از انحاء مارکسیست می‌دانستند، و طبیعتاً هواداران فداییان، دست به حملات حیرت‌انگیزی زدند. گویی از مارکسیست شدن افراد مذهبی به نحو مقتضی استقبال نشده است! متأسفانه کسی به زشتی و نادرستی اصل کار و نیز عکس‌العمل‌هایی که در جامعه ایجاد می‌کرد توجه نداشت.

هیچکس به آن سوالات ساده جواب نداد و هنوز هم جوابی نمی‌دهد. چرا؟ زیرا برای مجاهدین م - ل این سوالات جواب نداشت چون نمی‌توانستند بگویند که خودخواهی، سلطه‌طلبی و بت بودن سازمان، **فیتیشیسم سازمانی** ما اجازه چنین کاری نمی‌دهد. و دیگران چرا؟ ما نه آن روز و نه امروز جوابی ندیده‌ایم جز آن که تصور کنیم در **بهترین شرایط**، اگر عوام فریبی برخی را کنار بگذاریم، هیستری استقبال از "مارکسیسم" و هول شدن برای بهره‌برداری از آن، موجب چنین عکس‌العمل‌هایی شد.

اما اگر این امر صرفاً مربوط به گذشته‌ها بود امروز حتی ارزش پرداختن در حد چند پاراگراف فوق را هم نداشت. ولی به نظر می‌رسد که این منش و رفتار هنوز هم باقی است. تغییر جهت سیاسی حیرت‌انگیز رهبران برخی سازمان‌های موجود هنوز هم با تأیید بلافاصله اکثریت توده‌های سازمانی همراه است. به نظر می‌رسد باور و آرمان تابعی است از منافع سازمانی. ما هنوز ندیده‌ایم که حتی یکی از گروه‌هایی که به خیل مدافعین تغییر ایدئولوژی مجاهدین پیوسته بودند از گذشته خود انتقاد کند. انتقادات پراکنده را کسانی کرده‌اند که به کلی از مبارزه بریده‌اند و این انتقاد را مستمسکی کرده‌اند برای کناره‌گیری از هر گونه مبارزه‌جویی و یا پیوستن به اردوهای راست و مخالف. و این نوع انتقاد را به سختی می‌توان صادقانه دانست. "ما چنان کردیم، بد کردیم، چون راهمان بد بود" و بنابراین اکنون با خیال راحت می‌توانیم راه چپ گذشته را محکوم کنیم و به اردوی سلطنت‌طلبان و غربی‌ها بپیوندیم، و یا اساساً "نون و القلم" وار بریدن و انفعال را توجیه کنیم. با این همه به نظر می‌رسد آن چه از "بریدن" و از "پیوستن به اردوی مخالف" بدتر است پند نگرستن از این فجایع و ادامه ایرادات گذشته در پوشش مبارزه‌جویی و فیتیشیسم سازمانی جدید است. از بریده‌ها و مخالفین نباید آن قدر هراسید که از خودی‌هایی که همان نقش سابق را در قالب مبارزه‌جویی ادامه می‌دهند. امیدواریم این حداقل آموزش از گذشته پراشتباه و نیز از انتشار دیرهنگام این نوارها باشد. ما را به فکر وادارد.

ج - هنگامی که در نوارها مباحثات به مسائل ایدئولوژیک و یا تحلیل جهت‌گیری‌های سیاسی قدرت‌های بین‌المللی می‌رسد اقت واضح و رقت انگیزی در بیان مطالب به‌وجود می‌آید. البته این عمدتاً ناشی از شرایط موجود تحمیلی به کسانی است که زندگی خود را وقف مبارزه کرده بودند در کنار عدم وقوف آنان به کمبود ناگزیر دانش خود.

هیچ کس نمی‌تواند از کسانی که شب و روز در مبارزه مسلحانه با رژیم شاه بوده‌اند توقع اشراق به مسائل ایدئولوژیک و سیاست جهانی را داشته باشد. امید مومنی در حال فرار و زندگی مخفی و پرمخاطره مدتی روزها در



تنبيه و تنبیه

برخی از فعالان گذشته

انتشار اخیر نوار مذاکرات رهبران سابق سازمان چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق (مارکسیست - لنینیست) به خودی خود اقدام مناسبی بود. البته بلافاصله سوال‌هایی به ذهن می‌آید که چرا ۳۵ سال طول کشیده است تا یک طرف مذاکره آن‌ها را منتشر کند. چرا زودتر هنگامی که مسائل حاد بود و این اطلاعات می‌توانست مفیدتر واقع شود، منتشر نشدند. آیا دلیلی بر کتمان وجود داشته که اکنون رفع شده است و یا برعکس الآن ضرورت خاصی بوجود آمده است. آیا طرف دیگر مذاکره چرا تاکنون چنین اقدامی نکرده بود و اکنون چه می‌گوید.

ما البته و به هر حال خوشحالیم که نوارها منتشر شده‌اند ولی خوشحال‌تر می‌بودیم اگر جواب سوال‌های فوق را می‌دانستیم و در اذهان دغدغه‌ای را نمی‌دیدیم.

می‌توان به محتویات این نوارها برخورد مشروح و جزء به جزء کرد ولی اکنون که صورت بسیاری از مسائل عوض شده است این اقدام جزء ضروری‌ترین کارها نخواهد بود. شاید برای عده‌ای تحلیل گذشته به خودی خود اهمیت فراوانی داشته باشد ولی به نظر می‌رسد که فایده آن‌ها بیشتر به خاطر آموختن درس‌هایی است که می‌تواند برای آینده مفید باشد. به هر حال چند مسئله را می‌توان گفت:

الف - این امر که چند نفر از رهبران دو سازمان عمده مبارز ضرورت مذاکره با یکدیگر را آن قدر مبرم بدانند که در آن شرایط واقعا دشوار و پرخطر چندین جلسه مشترک داشته باشند به خودی خود قابل تحسین است. این کار آن قدر برنامه‌ریزی و شهادت می‌خواهد که از هیچ یک از اقدامات مسلحانه و انقلابی آن‌ها کمتر نبوده است.

ب - به نظر می‌رسد که مسئله مبرم این ملاقات‌ها همکاری و اتحاد آن دو سازمان بوده باشد که به خودی خود مهم است ولی این مسئله در لوی طرح مسائل ایدئولوژیک (که در حقیقت چندان هم ایدئولوژیک و نظری) نیستند رقیق می‌شود و گاه در این قالب از بین می‌رود و به مباحث و گله مندی‌هایی منجر می‌شود برای اجتناب از بیان واقعیت‌ها. و باز جواب دو سوال اساسی با آن که تکرار می‌شود داده نمی‌شود و آن این است که در طول زمان چرا افرادی از سازمان مجاهدین که به تدریج تغییر ایدئولوژی می‌دادند به فداییان نمی‌پیوسته و یا سازمان مستقل خود را تشکیل نمی‌دادند. چرا آنان اصرار داشتند که دیگران را طوعا و کرها به همین تغییر ایدئولوژی **وادار** کنند. و این مراد اگر با بحث و "انتقاد از خود" (که خود داستان مفصلی دارد) حاصل نشود، به اعزاز به "کار کارگری" (به عنوان اجبار و تنبیه) کشانده شود و بالاخره در مواردی به راه‌حل نهایی

کنار خیابان جوراب‌فروشی می‌کرد و شب‌ها می‌نوشت. اگر در زمان خود مطالب او را می‌خواندیم برخی از مطالب و موضع‌گیری‌های او را مربوط به ده‌ها سال پیش می‌یافتیم. برخی واقعاً عصبی‌کننده بود با همه احترامی که می‌شد به او داشت. ولی چاره چه بوده است و اکنون چیست؟

نفس مبارزه مشکلات خود را دارد. برخی از منتقدین مبارزه مسلحانه در زمان شاه، نه تنها مبارزه مسلحانه بلکه در حقیقت هر نوع مبارزه غیرعلنی را نفی می‌کردند. البته تشکیل هر نوع گروه، خطر لو رفتن، و در برخی موارد اجبار به زندگی مخفی، فرار و در بدری . . . محظوراتی را ایجاد می‌کند که در یک زندگی مرفه با برخورداری از امکانات مختلف وجود ندارد. در این نوع اخیر از زندگی البته می‌توان به تمام ادبیات چپ و به همه متون مارکسیستی دسترسی داشت و آن‌ها را بهانه لفاظی برای مکالمات روشنفکرانه قرار داد. پس شاید اساساً هر نوع مبارزه‌جویی که ما را از این امکانات محروم کند مضر است. این حرف اساسی و نه لزوماً صریح بسیاری از کسانی بوده است که با مبارزات گذشته مخالفت می‌کردند (و هنوز هم به مجرد مطرح شدن مساله‌ای از گذشته مطرح می‌کنند و مطبوعات معینی هم با آغوش باز برای‌شان سفره می‌اندازند). به هر حال این یک راه بوده است و هست. می‌توان مشکلات مبارزه را مستمسکی برای روشنفکرسازی کرد و نیز می‌توان آن‌ها را نادیده انگاشت و به مبارزین فخرفروشی کرد که به اندازه آنان به مسائل ایدئولوژیک احاطه ندارند. هر دو این راه‌ها شدنی و رفتنی است و مدام هم شاهد آن هستیم. اما می‌توان به حد توان آموخت ولی محدودیت‌های خود را هم دید.

اما آن طرف قضیه چه؟ آیا مبارزه‌جویی تقدس می‌آورد. آیا مبارزه‌جویی این را مجاز می‌دارد که به ضعف خود در پاره‌ای از مسائل واقف نبود و به طریق دیگر فخرفروشی کرد. ما این برخورد را بارها دیده‌ایم و اکنون با شنیدن نوارها متوجه می‌شویم که رهبران گروه‌ها در چه دامی گرفتار بوده‌اند. آنان با اعتماد به نفس **بجا** که لازمه کار سیاسی جدی است و آن را به حق در زندگی کسب کرده‌اند و اگر جز این بود هرگز نمی‌توانستند یک جریان سیاسی موثر به وجود آورند، کار را به فخرفروشی و تقدس‌خواهی نابجا و کرنش‌طلبی می‌کشاندند. و این را به همه، حتی رفقای خود، تعمیم می‌دهند. این امر که من یک چریک هستم، مارکسیست هستم، مجوز هر کار و هر گفتاری را به من می‌دهد تا بگویم هر کسی که چریک نیست گمراه است، و نیز هر کسی مارکسیست شد بری از خطا می‌شود، مقدس می‌شود. در نوارها گله یکی از دیگری این است که شما که مارکسیست بودید چگونه اشتباه کردید! دیگری کمونیست‌ها را از سرشت ویژه می‌داند (و طبعاً با حقوقی فراتر از دیگران). دو نمونه به دست می‌دهیم:

اول - تقی شهرام در جواب به این سوال که با اعضاء قبلی سازمان چه کرده‌اند چنان با خشونت از دوستان سابق خود - حتی آنان که تغییر ایدئولوژی را پذیرفته‌اند ولی به زعم او به مدارج عالی نرسیده‌اند - سخن می‌گوید که حیرت‌انگیز است، از به کار "کارگری" فرستادن آنان، از خالی کردن سازمان‌شان که "باد" کرده بود، از غیرموثر بودن افرادی (که ما می‌دانیم حیات بسیاری از افراد سازمان‌شان مدیون آنان بوده است) سخن می‌گوید که پشت انسان از این همه نخوت و خشونت می‌لرزد.

دوم - حمید اشرف نیز کمتر دچار این حالت نخوت نیست. با اطلاعات ضرورتاً کمی که از کنفدراسیون و سازمان‌های خارج از کشور دارد در تحلیل‌های خود کوچکترین اثری از وقوف به این کمبود نشان نمی‌دهد. تز می‌دهد و راه حل ارائه می‌کند. طبعاً کسی که شبانه روز با رژیم شاه در آن شرایط دشوار می‌جنگد نباید و نمی‌تواند از مسائل ایدئولوژیک و سازمانی دیگران مطلع باشد. اگر بخش اول این حکم چیزی است که شرایط به او تحمیل کرده است (محدودیت‌ها) بخش دوم یعنی تظاهر به همه چیزدانی را او به خود و دیگران تحمیل می‌کند.

گروه "ستاره"، قبل از تشکیل سازمان چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق و قبل از شروع مبارزه مسلحانه در ایران، عمدتاً از میان جناح چپ جبهه ملی خارج از کشور به وجود آمد و فعالیت می‌کرد. برخی از افراد آن در جستجوی راهی برای تشدید مبارزه به خاورمیانه آمدند، با احمدزاده‌ها قبل از تشکیل سازمان فداییان خلق تماس گرفت، در جریان سفر صفایی فراهانی به خاورمیانه با اندیشه‌های او و بعداً با نوشته‌های دیگر رفقای مبارز

داخل آشنا شد؛ پس از تشکیل چریک‌ها همه نیروی خود را در دفاع از آنان گذاشت. با آمدن نمایندگان از چریک‌ها به خارج این همکاری وسیعتر شد به حدی که زندگی مشترک آنان آغاز شد. اعضاء گروه عمده نقطه نظرهای ایدئولوژیک و سیاسی خود را از طریق نمایندگان فدایی (و سپس اعزام نماینده‌ای از خود به داخل) در اختیار سازمان آنان قرار دادند. جواب رفقای داخل این بود که جز در مسائل جزئی اتفاق نظر داریم و با هم در "پروژه تجانس" برای وحدت کامل قرار گرفتیم.^(۱) یعنی دو گروه از نظر تشکیلاتی یکی شدند و قرار شد از نظر ایدئولوژیک هم به "مسائل جزئی" مورد تفاوت پرداخته و وحدت کامل شود. لازم است در این جا به یک نکته جانبی که بعداً مساله ساز شد اشاره کنیم. پیش از پروژه تجانس اعضاء همین گروه (که در خاورمیانه تحت عنوان جبهه ملی فعالیت می‌کردند) قبل از اعلام موجودیت سازمان مجاهدین خلق با افراد این سازمان و سپس با خود سازمان مجاهدین همکاری می‌کردند و امکانات خود از جمله رادیو فروش (بعدها رادیو میهن پرستان شد) را در اختیار آنان گذاشته بودند.

وحدت تشکیلاتی گروه ستاره و فدائیان و پروژه تجانس از همه مخفی نگاه داشته شده بود و طبعاً با مجاهدین هم مطرح نشده بود. طبیعی بود که مجاهدین از میزان همکاری این دو گروه (و این امر که چرا گروه همه امکانات خود را در خاورمیانه و اروپا و آمریکا در اختیار فدائیان گذاشته است) خرسند نباشند و به‌ویژه این نکته را که در جاهایی اعضاء گروه به عنوان نماینده فداییان اقدام می‌کردند نگران‌کننده می‌یافتند و ظاهراً همین دلخوری را به دوستان خود در داخل که آنان نیز از پروژه تجانس بی‌خبر بودند منتقل می‌ساختند.

تا اینجا مسئله مهمی جز دلخوری مجاهدین وجود نداشت. کارها به سرعت و در وسعت مناسب پیش می‌رفت. اما در طول زمان تغییر ایدئولوژی مجاهدین (و فدائیان به صورتی که به آن اشاره خواهد شد) مسائل متعددی ایجاد کرد. برخی از اعضاء اصلی مجاهدین در خارج از کشور ابتدا به صورت شفاهی مسئله تغییر ایدئولوژی را به صورت قسمی و مبهم در جلسه مشترک با ما و فدائیان مطرح کردند و سپس بیانه اعلام مواضع را منتشر ساختند. عکس‌العمل شفاهی و سپس کتبی ما همان است که منتشر کرده ایم. این مطالب را قبل از انتشار نمایندگان فدائیان نیز دیده بودند. البته ما از شکنجه‌ها و اعدام‌های درون سازمانی مجاهدین (و فدائیان) اطلاعی نداشتیم. به عکس‌العمل عمومی آن اشاره کردیم که با انتشار مطلب تند، موهن، نادرست مجاهدین (م - ل) علیه ما در جزوه "مسائل حاد جنبش" جنگ مغلوبه شد.

آن چه متأسفانه هم‌زمان در ایران اتفاق افتاد مسئله‌ای بود که پس از شهادت پی در پی رهبران فدائیان در ایران به وجود آمد. رهبری جدید سازمان فدائیان - از جمله رفقا حمید اشرف و حمید مومنی - هم به نظر ما **تغییر ایدئولوژی**، اما اعلام نشده، داده بودند. مطالبی که در نبرد خلق به دست ما می‌رسید و ما آن را تکثیر و توزیع می‌کردیم با گذشته متفاوت بود. اندیشه مائوتسه دون، تحلیل از سیاست شوروی و غیره به قدری با مطالب قبلی این سازمان مغایرت داشتند که ما را - و نمایندگان آنان را - دچار پریشانی می‌کرد. مطالب را مفضلاً به ایران نوشتیم. از نماینده خود ما که به ایران رفته بود رفیق منوچهر حامدی خبری نداشتیم (و بعدها فهمیدیم که شهید شده است). جلسه مشترک وسیعی با نمایندگان فدائیان گذاشته و همه مسائل را مطرح کردیم. رفقای فدایی که تحت‌تأثیر آن چه از ایران می‌رسید و به علت تعلق سازمانی، خود را موظف به دفاع از آنان می‌دانستند نیز مشکلات در راه ادامه همکاری به صورت سابق را می‌دیدند. پروژه تجانس قطع شد ولی ظواهر همکاری ادامه داشت. این مباحثات نیز ضبط شد. این نوارها در دسترس ما نیست. امیدواریم ۳۵ سال دیگر برای انتشار آن طول نکشد! ولی به هر حال ما محتوای آن‌ها را در همان زمان منتشر کرده‌ایم.^(۲)

مشروح این مطالب قبلاً نوشته شده است اما آن چه تکرار سریع آن‌ها را در این جا ضروری کرد تجدیدخاطره برای توضیح نوارهای مجاهدین و فدائیان است. آن چه اکنون روشن می‌شود این است که رفقای فدایی، لا اقل حمید اشرف که از همه جریان‌ها مطلع بوده است در برخورد با مجاهدین - که "به حق" از ما دلخور بوده‌اند - یک کلام در مورد **پروژه تجانس** به آنان نمی‌گوید! نمی‌گوید که آنان و ما وحدت تشکیلاتی داشته‌ایم.

نمی‌گوید که اقدامات ما به درخواست و همراه با نمایندگان آنان بوده است. او نه تنها مجاهدین را از سردرگمی خارج نمی‌کند، بلکه اکنون که پروسه تجانس متوقف شده است و ظاهراً امکانات جدیدی پیدا کرده‌اند با همان نخوتی از "جبهه ملی" سخن می‌گوید که مجاهدین از رفقای سابق خود! چه قدر این مشابهت رفتار چریک‌ها و مجاهدین شگفت‌انگیز است. گویی انتظار داشتند که ما نیز در مقابل تغییر ایدئولوژی و جهت‌گیری سازمانی همانند "توده‌های سازمانی خودشان" کرنش کنیم. اشتباه می‌کردند.

معلوم می‌شود که ما چون با اندیشه مائوتسه دون که یافته جدید آنان بود موافق نبودیم زیاد هم مارکسیست نیستیم، چون با استالینیسیم که ایضاً موضع‌گیری جدید آنان بود مخالفیم (انحراف جدی داشته و تروتسکیست هستیم) و این نکته که تا آنجا که می‌دانیم ما تنها گروهی بودیم که کتابچه‌ای در رد تروتسکیسم نوشته‌ایم (به نام تروتسکیسم، سقط دیالکتیک لنینی) چیزی از بار گناهان ما نمی‌کاهد!

البته ما معتقدیم که هم شرایط است که سازمان‌ها را قربانی می‌کند و هم اشکالات ایدئولوژیک و شخصیتی رهبران. هنگامی که ظرف چند سال رهبری سازمان‌ها چند بار از بین می‌رود، افراد جدیدی بدون آمادگی قبلی به عرصه رهبری می‌آیند با نقطه‌نظرات ایدئولوژیک و تحلیل‌های متفاوت (از پویان و احمدزاده و... تا حمید اشرف) و از آن طرف حنیف نژاد و بدیع‌زادگان و رضا رضائی... تا تقی شهرام و بهرام آرام) تداوم ایدئولوژیک و سیاسی از بین می‌رود مگر آن که دموکراسی درون سازمانی و صاحب نظر بودن اعضاء سازمان مانع از تغییرات شدید و عجیب گردد. متأسفانه این عوامل باز به دلیل شرایط اختناق جامعه و عدم آگاهی وسیع اعضاء سازمان و رهبری به ضرورت قطعی دموکراسی درون سازمانی وجود نداشت. رهبر سازمان که عوض می‌شود گوئی به خود حق می‌دهد که سازمان را مطابق باورهای خود عوض کند. بسیاری از افراد به علت کمبود دانش، ضعف آرمانی و فیتیشیسم سازمانی به همین راه می‌روند و آنان که مقاومت می‌کنند به سرنوشت‌های شومی دچار می‌شوند. تصفیه‌ها، اخراج‌ها و اعدام‌های درون سازمانی (هر دو سازمان) را با هیچ کلامی جز استالینیسیم مجسم نمی‌توان وصف کرد.

به هر حال آن چه گذشته، ظاهراً گذشته است، این مبارزین شهید شده‌اند و نمی‌توانند در توضیح مواضع گذشته‌شان مطلبی بگویند. ادامه دهندگان آنان هم یا از نظر سازمانی منحل شده‌اند و یا کلاً از آن خط و ربط گذشته خارج‌اند و پاسخ‌گو نیستند. دیگرانی که به ما حمله می‌کردند که چرا کرنش نکرده‌ایم و مانند توده‌های سازمانی بی‌پناه و بی‌اطلاع تابع صرف نبوده‌ایم امروز اگر هم هستند (هستند؟) ترجیح می‌دهند ساکت بمانند.

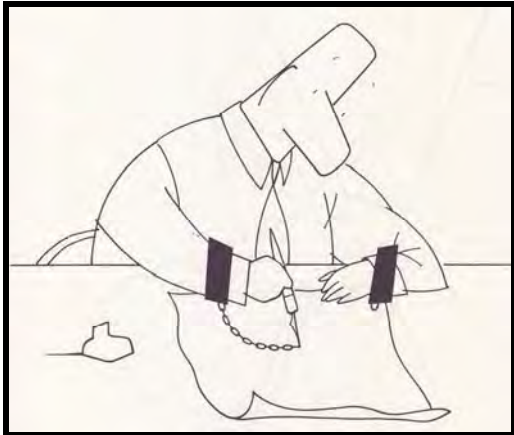
واگر این واقعیت نبود که نوشتن این چند صفحه مطالبی را بلا جواب می‌گذاشت و سکوت علامت رضا تلقی نمی‌شد، ترجیح می‌دادیم که چیزی نگوئیم که آب به آسیاب منفی‌گرایان منفعل بریزد و از اعمالی که بزرگترین ضربه ممکن را به جنبش چپ و ترقی‌خواهانه ایران زد محملی برای ادامه خونریزی پیدا شود.

برای رفیق تراب حق‌شناس که پس از ۳۵ سال نوارهای فوق را منتشر کرده است — به عنوان یک فعال عمده و موثر جریان‌ات خارج کشور — مطالب این نوشته تازگی ندارد ولی برای کسانی که اولین بار آنها را می‌شنوند این توضیحات مختصر ضروری می‌نماید، هم برای ایضاح برخی مطالب و هم برای امید و چشم‌داشت به درس‌هایی که از آن‌ها می‌توان گرفت.

۱) مشروح این مطالب پس از قطع پروسه تجانس از طرف گروه اتحاد کمونیستی (گروه ستاره سابق) منتشر شد. این مطالب همراه با نوشته‌هایی در مورد تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین در سایت (www.vahdatcommunisti.com) وجود دارد. مراجعه به آنها می‌تواند عبرت‌آموز باشد.

۲) به همان وبسایت مراجعه شود

*



نگاهی

به یک گفت‌وگوی ماندگار!

فریبرز سنجرى

شنیدن صدای مبارزین سالهای ۵۰ و به خصوص صدای رفیق کبیرحمید اشرف که در سخت‌ترین شرایط پلیسی و در زیر بال "وحشی خفاش خون آشام"، سالها جان بر کف بر علیه سلطه امپریالیسم و دیکتاتوری ذاتی این سلطه جنگید و سرانجام نیز جان بر سر تعهد انقلابی خویش نهاد، بی شک شور انگیز و خاطره بر انگیز است. به خصوص اگر به یاد آوریم که تعهد و پیمان او به آرمانهای طبقه کارگر و به کمونیسمی بود که پرچم اش با خون چنین رهبران و رزمندگانی سرخ گشته است. از آنجا که نوار های حاوی صدای آن مبارزین بخشی از اسناد جنبش انقلابی خلقهای ما و همچنین بازگو کننده برگهائی از تاریخ پر افتخار سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در دهه ۵۰ می باشد، باید از خارج شدن آنها از پستوی انبار ها و یا به قول رفیق حمید اشرف از "زوایای انبار ها"ی (نوار شماره ۲ قسمت ۳) دور از دسترس عموم، خوشحال بود؛ و به هر حال متشکر بود که چنین کاری صورت گرفته است.

اما همانقدر که هر رزمنده صف آزادی و سوسیالیسم، ازدسترسى پیدا کردن به این نوار ها و شنیدن صدای مبارزین آن دوران و مطلع شدن از زوایای گوناگون اندیشه های آنها و موضوعات مباحثات فی مابین دو سازمان فعال در عرصه عمل مبارزاتی در آن سالهای پر تحرک انقلابی خوشحال می شود، همانقدر هم این سوال با برجستگی بیشتری در مقابلش قرار می گیرد که برآستی چه ملاحظاتی رفیق تراب حق شناس یعنی دارنده نوار های مورد بحث را بر آن داشته بود که تا کنون این اسناد را از انظار عموم مخفی نگهدارد؛ انهم در شرایطی که هیچ یک از کسانی که در این نوار ها از سوی سازمانهایشان سخن می گویند دیگر در بین ما نیستند- آنها یا در درگیری با نیرو های امنیتی رژیم ددمنش شاه جان باخته‌اند(رفقا حمید اشرف و بهروز ارمانی) و یا در همان سالهای اولیه استقرار جمهوری اسلامی بدست جلالان این رژیم سرکوبگر اعدام گردیده‌اند(رفقا تقی شهرام و جواد قائندی)- و از آن مهمتر اینکه اکنون چند دهه است که سازمانهایی که نمایندگانشان در این نوار ها از سویشان سخن می

گویند در بطن سیر رو به رشد مبارزه طبقاتی، تغییرات بزرگی کرده و برخی اساساً دیگر موجودیت عینی ندارند.

مایلم براین نکته نیز تاکید کنم که ملاحظات فوق قبیل از اینکه از زاویه انتقادی مورد نظر باشد، از این نظر طرح می شوند تا توجه دیگرانی که اسنادی از این دست در اختیار دارند را به ضرورت انتشار آنها جلب کنم. لازم است چنین کسانی نیز با پیش گذاشته و اسنادی که در اختیار دارند را حتی پس از گذشت این سالهای طولانی در معرض دید جنبش انقلابی قرار دهند. آنها اگر چنین کنند نه تنها به روشن شدن واقعیت ها در ارتباط با جنبش مردم ایران کمک خواهند کرد، بلکه باعث خواهند شد تا سم پاشی های دشمنان مردم بر علیه نیرو های مبارز جامعه برد کمتری پیدا کنند.

برای آن که هر چه بیشتر بر ضرورت در اختیار عموم قرار دادن اسناد جنبش تاکید کنم لازم است در ارتباط با نوار های مذکور بگویم که ماشین تبلیغاتی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی سالهاست که تبلیغ می کند که بخش مارکسیست شده سازمان مجاهدین خلق بدون اطلاع فدائی ها مخفیانه مذاکرات فی مابین دو سازمان را ضبط می کرده است. در حالیکه کسی که این نوار ها را گوش بکند متوجه می شود که مذاکرات، با توافق دو طرف و علناً ضبط می شده و طرفین بار ها در جریان صحبت های خود به نوارهای ضبط شده از گفتگو ها اشاره می کنند. بنابراین حداقل یکی از مزایای انتشار اسناد واقعی جنبش مردم ایران این است که همگان متوجه می شوند که داستان سرائی ها وزارت اطلاعات که آنها را به عنوان "گزارش ساواک" جا می زند چقدر حقیرانه، مغرضانه و بی ارزش می باشند. در رابطه با نوار های مذکور در جلد دوم کتاب منتشر شده از سوی "موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی" تحت عنوان "سازمان مجاهدین خلق فدائی تا فرجام" در صفحه ۲۱۹ تحت عنوان گزارش ساواک آمده است که: "در یکی از خانه های امن مکشوفه تیم سیاسی - نظامی گروه به اصطلاح مجاهدین خلق، که به طرزی بسیار ابتکاری و با مراعات اصول مخفی کاری جاسازی شده بود، چهار حلقه نوار مغناطیسی که بر روی آن مطالبی ضبط شده بود، به دست آمد... کیفیت ضبط مکالمات روی نوار ها ی مزبور نشان می دهد که مکالمات از طریق میکروفن گذاری پنهانی، ضبط شده" است. (۱) آیا همین نمونه نشان نمی دهد که چگونه دشمن برای خراب کردن نیرو های مبارز، ضبط علنی و بر اساس توافق دو طرف مکالمات را به "میکروفن گذاری پنهانی" تبدیل کرده و با ادعای "کشف شود" می کوشد تخم نفاق و بدبینی بین نیرو های مبارز بپاشد. و اکنون که آن "چهار حلقه نوار مغناطیسی" منتشر شده اند (به رقم ارائه شده کاری نداریم) آیا بار دیگر آشکار نمی شود که یکی از راه های مبارزه با روشهای مذبحخانه دشمن بر علیه نیرو های انقلابی، قرار دادن اسناد واقعی جنبش که هیچ بار امنیتی ای ندارند در معرض دید توده ها می باشد؟

در ارتباط با نوارهای مورد بحث البته لازم است که این سؤال بجا هم مطرح شود که اگر ملاحظات جان سختی، موجب می شده اند که نوار های مذاکرات بین دو سازمان در اختیار عموم قرار نگیرند و هنوز هم بر اساس آنها تاخیر طولانی در پخش آنها توجیه می شود، حال این پرسش برجستگی می یابد که امروز چه ملاحظاتی باعث شده که از این اسناد جنبش انقلابی مردم ما رو نمائی شود؟ به خصوص که نویسنده این سطور چند سال پیش در دیداری حضوری با تراب حق شناس از وی خواست که آن نوار ها را جهت بررسی تاریخ سازمان فدائی در اختیارش قرار دهد اما نامبرده با این عنوان که نوارها خراب شده اند و قابل استفاده نیستند از این امر سر باز زد. در حالی که پس از گذشت چند سال از آن زمان، نوار ها منتشر شده اند و همگان به عینه می ببینند که نوار های ارائه شده خراب نبوده و قابل استفاده بوده اند (۲)، قبل از اینکه به مطلب اصلی یعنی به بحث در مورد محتوای نوار ها بپردازم لازم می دانم که توجه رفقای که به این نوار ها گوش فرا داده و موضوع آنها را با اشتیاق دنبال می کنند به چند نکته ضروری جلب نمایم.

تعیین تاریخ مشخص برگزاری این جلسات آن گونه که از سوی تراب حق شناس اعلام شده یعنی پائیز سال ۵۴ از دقت لازم برخوردار نمی باشد. گرچه از یکی از نوار ها این استنباط حاصل می شود که آن جلسه

مشخص باید قبل از آبان ۵۴ باشد اما در نوار های دیگر مواردی وجود دارد که اتفاقاً بر تاریخ های دیگری دلالت می کنند. برای نشان دادن این تفاوتها می توان به موارد زیر اشاره نمود.

در یکی از نوار ها تقی شهرام جهت نشان دادن این امر که مجاهدین مارکسیست شده به جنبش مسلحانه تردیدی ندارند مطرح می کند که چون تشکیلات اش دارد "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین" را برای چاپ دوم آماده می کند می شود این کار را متوقف کرده و برای رفع هر سوء تفاهمی مقدمه ای به "بیانیه" اضافه نمود. عین حرفهای تقی شهرام در نوار شماره پنج قسمت سوم (C) چنین است: "در اینجا به هیچوجه چنین مسئله ای بیرون نمیداد که ما تردیدی داریم راجع به جنبش مسلحانه، ببینید اصلاً قواعد، قضیه درست ضدش فهمیده شد. ما می تونیم اینو اگه شما نمونه شو نشونمون بدید حتی مشخصاً در این چاپ دومش که میخوایم بذاریم متوقف کنیم توضیح مجددی در مقدمه بدیم که از نظر ما چیه". اما چاپ اول "بیانیه" ای که در دسترس است تاریخ مهر ۵۴ را داشته و چاپ دومش به تاریخ آبان ۵۴ می باشد. بنابراین منطقی این جلسه مشخص باید قبل از آبان ۵۴ بوده باشد. در حالیکه در نوار شماره یک قسمت اول (A) در جریان بحث، تقی شهرام برای اینکه نشان دهد زمینه های عضوگیری سازمانش از عناصر "بازاری" نبوده است به اعدام ۹ نفر از اعضای سازمان خود و عدم اعدام فردی به نام غیوران اشاره می کند. سخن وی در نوار چنین است: "تقی شهرام: آخه ما، آخه کدوم، آخه رفیق این هایی که این همه افراد، بیا ده نفر افراد الان این جا، نه نفر ده نفر بودن این ها اعدام شدن، این ها کدومشون بازاری بودن غیر از غیوران که اعدامش نکردن؟ نه نفر..." اما می دانیم و بر اساس اسناد موجود، روشن است که مهدی غیوران یکی از افرادی است که در دادگاهی که رژیم شاه در پائیز سال ۵۴ برای محاکمه بخش مارکسیست شده مجاهدین تشکیل داد محاکمه شد. نامبرده در دادگاه اول به اعدام محکوم شده بود که در دادگاه دوم محکومیتش به حبس ابد تقلیل یافت. رژیم شاه در ۴ بهمن سال ۵۴ بقیه محکومین به اعدام این دادگاه یعنی ۹ نفر از هم دادگاهی های وی را اعدام نمود. (۳) خوب اگر این نوار را مینا قرار دهیم این جلسه مشخص منطقی باید بعد از ۴ بهمن سال ۵۴ تشکیل شده باشد. اما چرا چنین است؟ واقعیت این است و این واقعیت را با گوش دادن به نوار ها به روشنی می توان متوجه شد که مذاکرات فی مابین دو سازمان فدائی و بخش مارکسیست شده سازمان مجاهدین خلق، نه در یک جلسه بلکه در جلسات متعددی و در تاریخ های گوناگونی برگزار شده است و به همین دلیل هم تعیین تاریخ پائیز سال ۵۴ برای این نوار ها از دقت لازم برخوردار نیست. البته برای نشان دادن این امر که مذاکرات دو سازمان در جلسات و زمانهای مختلفی بوده می توان به نوار شماره چهار قسمت دوم (B) هم اشاره نمود که در آن تقی شهرام به "جلسه تابستون" که قبل از جلسه ای که این مساله در آن طرح شده برگزار شده اشاره می کند که خود بیانگر این امر است که این جلسات منحصر به یک نشست نبوده و حداقل جلسه ای هم قبلاً در تابستان برگزار شده است. از سوی دیگر همین موارد بیانگر آن هستند که نوار های ارائه شده پس و پیش شده و تداخل هائی در آن ها پیش آمده، همچنین یا به ترتیب تاریخ انتشار نیافته اند و یا در برگزیده همه گفتگوهای دو سازمان نیستند. در ادامه مطلب تا حدی به این موضوع خواهم پرداخت.

مورد دیگر اینکه تراب حق شناس در توضیحی که در رابطه با این نوار ها ارائه نموده است مطرح کرده است که: "نوارها را سازمان مجاهدین ضبط می کرده و پس از خاتمه نشست ها، نسخه ای از نوارها را که جمعاً حدود ۱۰ یا ۱۲ کاست می شده، در اختیار رفقای فدائی قرار می داده است." اینکه این ادعا بر اساس چه فاکتور و قرینه ای طرح شده نا روشن است. اما اگر کسی با کمی دقت به همین تعداد از نوار هائی که تاکنون در دسترس عموم قرار گرفته اند، گوش دهد متوجه می شود که در نوار شماره ۵ قسمت دوم (B) تقی شهرام سوال می کند که آیا صحبتها دارد ضبط می شود و این حمید اشرف است که پاسخ مثبت داده و از ضبط مذاکرات خبر می دهد. عین این مکالمه چنین است:

" تقی شهرام: ببین، چون ما اینجا بحث کردیم. حالا، نمی دونم نوار روشنه، نیست، چه جوریه؟

حمید اشرف: نوار روشن.

تقی شهرام: روشنه؟ آها! عرضم به حضورتون که"

توجه به همین سوال و جواب، با در نظر گرفتن این واقعیت که پرده ای، هیئت های مذاکره کننده دو سازمان را از هم جدا می کرده است تا مذاکره کنندگان به دلایل امنیتی چهره های همدیگر را نبینند، نشان می دهد که در این جلسه ضبط صوت در کنار هیئت سازمان فدائی بوده و نه هیئت مجاهدین مارکسیست شده. این امر نشان می دهد که مذاکرات را منطقی سازمانی ضبط می کرده که جلسه در پایگاه وی برگزار می شده است و سپس نسخه ای از نوار ها را در اختیار طرف مقابل قرار می داده است. یکی دیگر از نشانه هایی که ثابت می کند این مورد از جلسات مذاکرات در پایگاه فدائی ها برگزار شده این امر است که در نوار شماره پنج قسمت دوم بهروز ارمانی اعلام می کند که: "با توجه به اینکه ناهار هم باید بخوریم"، "انتراکت بدیم" و این خود نشان می دهد که مهماندار جلسه رفقای فدائی بوده اند. بنابراین ادعای فوق الذکر مبنی بر اینکه: "نوارها را سازمان مجاهدین ضبط می کرده" و سپس نسخه ای از آنها را در اختیار رفقای فدائی قرار می داده "به هیچ وجه از دقت و صحت برخوردار نمی باشد.

یکی دیگر از نکاتی که در رابطه با این نوار ها باید به آنها توجه نمود این امر است که به **دلایل نا معلومی** نوار شماره ۲ قسمت سوم (C) با نوار شماره ۳ قسمت اول (A) تقریباً مشابه است. نوار شماره ۳ با صحبت حمید اشرف شروع می شود ولی بعد شنونده متوجه می شود که بیشتر نوار شماره ۳ قسمت اول با نوار شماره ۲ قسمت سوم یکی است. انگار که صحبت ها قطع شده و مطالب نوار شماره ۲ جایگزین آنها شده است. در واقع تفاوت دو نوار یاد شده در این است که نوار شماره ۳ قسمت اول کمی طولانی تر است و در انتها مطالبی دارد که در نوار شماره دو دیده نمی شود. و یا نوار شماره ۲ قسمت چهارم (D) با نوار شماره ۳ قسمت دوم (B) همخوانی دارد و بخش بزرگی از این دو نوار یکی هستند. این امر بروشنی نشان می دهد که قدمت عمر این نوارها نه تنها بر کیفیت آنها تاثیر گذاشته بلکه باعث تداخل هائی هم در آن ها شده است!

با گذشت از ملاحظات فوق که در جای خود از اهمیت زیادی برخوردارند، اکنون به محتوای خود نوار های فعلا در دسترس بپردازیم.

یکی از برجسته ترین موضوعات در ارتباط با محتوای این نوار ها توجه به برخورد های حمید اشرف است. این نوار ها شخصیت کمونیستی حمید اشرف را یکبار دیگر و حال پس از گذشت حدود ۳۵ سال از شهادتش با برجستگی به شنونده نشان می دهد. برغم تبلیغات دشمن در این سالها که برای خدشه دار کردن شخصیت واقعی این رفیق از هیچ اتهام رذیلانه ای به او خوداری نکرده بود، این نوارها به روشنی شخصیت والای این رهبر خستگی ناپذیر فدائی، متانت، تواضع، بردباری، شکیبائی و نکته بینی و قاطعیت وی در برخورد به مسایل را به همگان نشان می دهد. براساس همانطور که برخی از شنوندگان تاکنون این نوار ها مطرح کرده اند، بدون هیچ تعصبی از وی باید به عنوان "کوهی از متانت" نام برد. از طرف دیگر، در سال های اخیر، تبلیغات دشمنانه - و از جمله کتابی که وزارت اطلاعات در بهار ۸۷ منتشر نمود - می کوشیدند از حمید اشرف تصویر ورزشکاری ارائه دهند که هر چند بدن ورزیده ای داشته و در جوانی "قهرمان شنا" بوده، اما از فکر و اندیشه و آگاهی برخوردار نبوده و بیشتر اهل "عمل" بوده است. اما کسی که به این نوار ها گوش می کند فوراً متوجه می شود که این رفیق فدائی علاوه بر برخورداری از خصلت های برجسته کمونیستی، جنگجوی انقلابی ای است که نسبت به مسائل سیاسی دوران خود تا حد زیادی تسلط داشته و در شرایط جامعه خود از آگاهی و اطلاعات قابل توجهی برخوردار بوده است. رفیقی که گرچه هیچ گاه ادعای "تئوریسین" بودن نداشته اما به عنوان یک کمونیست آگاه با موضعی انقلابی بر اساس باورهایش حرکت کرده است. رفیقی که - چه با دیدگاه های سیاسی اش موافق باشیم و چه مخالف - هرگز اجازه نمی داد که لفاظی های روشنفکرانه جای پیشبرد وظایف انقلابی روزمره ای را بگیرد که خود وی و دیگر انقلابیون برای تحقق آنها در شرایط شدیداً دیکتاتوری (یا همان توصیفی که شده در زیر بال "وحشی خفاش خون آشام"، دلاورانه مبارزه می کردند. البته در همین جا باید به این واقعیت

هم اشاره کنم که با انتشار این نوار ها دشمن که می بیند تیغ زهر آگین تبلیغات ضد کمونیستی و ضد فدائی اش کند شده است همچون آفتاب پرست زشت خو رنگ عوض کرده و این بار خواهد کوشید با تحریف نظرات ارائه شده در این نوارها به تبلیغات ضد کمونیستی خود رنگ و روی جدیدی بخشد. پس اصلاً غیر قابل انتظار نخواهد بود که همچون همیشه شاهد هجوم دشمن و البته در گام اول پوسیلو روشنفکران قلم به مزدش در شکل و ظاهری آراسته باشیم که مثلاً با استناد نادرست به این یا آن نکته از این گفتگوها، به سم پاشی بر علیه کمونیستها و شخص حمید اشرف بپردازند تا راه برای حمله پیاده نظام ولی فقیه یعنی لشکری از "سربازان گمنام امام زمان" باز هم بیشتر باز شود.

با استناد به این نوار ها روشن است که مذاکرات دو سازمان عمدتاً حول تغییر موضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین و روابط فی مابین دو سازمان و حدود و چشم انداز همکاری آنها دور می زند. اما در حاشیه این امر محوری، دو طرف به مسائل مختلفی اشاره می کنند که این مسایل، از رشد نیرو های مخالف جنبش مسلحانه در داخل کشور تا دیدگاهها و فعالیتهای جریانات سیاسی در خارج از کشور را شامل می شوند. بنابراین به خاطر تنوع و گوناگونی موضوعات مورد اشاره، و این امر که از نظر من بعضی نظرات و مواضع ارائه شده از دو طرف این گفتگوها دارای نواقص و اشکالاتی است، در این جا تنها به چند نکته اشاره کرده و بحث در مورد بقیه موارد را به فرصت دیگری موکول می کنم.

نکته محوری در این مذاکرات، موضوع تغییر موضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین می باشد، واقعیتی که در پروسه سالهای ۵۲ تا ۵۴، به خصوص با توجه به شیوه های اتخاذ شده از سوی رهبری این جریان در این رابطه، یکی از مهمترین مسائل جنبش انقلابی در آن سالها بود. در این مورد با گوش کردن به نوار ها روشن می شود که موضع سازمان فدائی در این زمینه موضعی کمونیستی و منطبق با واقعیت مبارزه طبقاتی بوده و هنوز هم پس از گذشت سالها آموزنده می باشد. بر عکس، رهبران بخش مارکسیست شده مجاهدین که مدعی بودند با تصفیه عناصر مذهبی سازمان خود و فعالیت تحت نام سازمان مجاهدین، به اصطلاح "حقانیت تاریخی" مارکسیسم را ثابت کرده اند، تا چه حد موضع و رفتار غیر مارکسیستی داشته اند. تاریخ در حالی که ثابت کرد که بخش به اصطلاح مارکسیست شده مجاهدین چگونه با تکیه بر ایده آلیستی ترین منطقی ها فکر می کردند که با از بین بردن سازمان مجاهدین مذهبی، "پدر خرده بورژوازی" را در آورده اند! در همان حال مهر تأیید بر مواضع کمونیستی چریکهای فدائی زد که با تکیه بر دانش مارکسیستی و تجربه مبارزاتی خود اعلام می کردند که درست این بود که عناصر مارکسیست شده سازمان مجاهدین، ضمن "قطع پیوندهای خود" با "گذشته" خودشان، یک "سازمان جدیدی" شکل می دادند و نمی کوشیدند با تصفیه بیش از "۵۰ در صد کادر های" (۴) سازمان مجاهدین، این جریان شناخته شده مذهبی را تحت کنترل خود در آورده و عملاً از صحنه خارج ساخته و به وحدت نیرو های ضد امپریالیست خدشه وارد سازند. درک این موضع انقلابی و کمونیستی چریکهای فدائی خلق، به خصوص با توجه به این که واقعیت امور، بر پاکندگان پرچم سازمان مجاهدین مارکسیست را بر آن داشت (البته پس از ضرباتی که روشهای انحرافی شان به جنبش انقلابی مردم ما زد) که دیگر از نام سازمان مجاهدین استفاده نکنند، منطقی امروز نباید دشوار باشد. به خصوص که طنز مسئله این جاست که کسانی که در سال ۵۴ در توجیه روشهای ناسالم و غیر انقلابی خود مدعی بودند که "پدر خرده بورژوازی در اومده، ضربه خورده، کمر نمی تونه راست کنه، مشخصه از نظر ایدئولوژیک داغون شده!" (۵) چند سال بعد و در جریان انقلاب مردم ما ناگهان به این نتیجه گیری مضحک و نیز غیر انقلابی رسیدند که رهبری انقلاب توده ای مردم ایران در سالهای ۵۶-۵۷ با همان خرده بورژوازی ای می باشد که اینان به اصطلاح کمرش را شکسته و پدرش را در آورده بودند! آنها در ضمن با خرده بورژوا خواندن خمینی و دارو دسته اش که در واقعیت امر توسط امپریالیست ها و با فریب توده ها به اریکه قدرت رسیدند، به این فریبکاری نیز دامن زدند.

می دانیم که مجاهدین مارکسیست شده پس از ارتکاب به روش های غیر انقلابی و مفتضحانه در سازمان مجاهدین و تغییر موضع ایدئولوژیک

فدائی در بهار و تابستان سال ۵۵، یک باره همه ادعا های خود را فراموش کرده و با بی مسئولیتی تمام به انتشار خود سرانه نشریه ویژه بحث دو سازمان، که نشریه ای درونی بود، پرداختند که در آن خصومت خود با سازمان فدائی را آشکار و از هیچ افترا و تهمت می هم به این سازمان خودداری نکردند.

در پایان به نکته بسیار آموزنده ای هم در این نوارها باید اشاره کرد که مربوط به نگرانی حمید اشرف از گسترش نظرات انحرافی در سطح جنبش و به خصوص تحرکات هواداران حزب توده و تبلیغات مردم فریبانه این دارو دسته رسوا و همچنین موضع گیری انقلابی وی در این رابطه می باشد. این موضوع به خصوص از این لحاظ هم حائز اهمیت است که آن ایده ها و اندیشه های انحرافی، در سازمانی که وی از سوی آن سخن می گفت نیز به تدریج نفوذ کرده بود به طوری که حاملین نظرات توده ای، چند ماهی بعد از شهادت وی انشعابی را به سازمان فدائی تحمیل نمودند. رفیق حمید اشرف در اینجا از حزب توده به مثابه "سوسیالیسم پلیسی" نام می برد. قابل توجه است که اخیراً فرخ نگهدار که به دلیل خیانت‌های مداومش به مردم ایران "افتخار" کسب مقام یکی از منفورترین چهره های تاریخ سیاسی کشور ما در دهه اخیر را به خود اختصاص داده است، در مصاحبه ای که به تازگی به بهانه انتشار این نوارها و به دلیل آشنائی اش با حمید اشرف انجام داده، فرصت را برای سر همبندی کردن مقادیر زیادی دروغ (که در فرصت دیگری باید به آنها پرداخت) مغتنم شمرده و ادعا کرده است که اگر با دقت به آن نوارها گوش کنید و در مطالب آنها: "تحمل نکنید و خواهید دید چگونه همان روحیه ای که بعد ها به عنوان روحیه اکثریتی شناخته می شه در سخن کلام و روان این انسان نهفته است." و البته منظور او از "این انسان"، حمید اشرف است.

براستی حیرت آور است که در وجود یک شخص چه درجه بالائی از وقاحت باید وجود داشته باشد تا چریک کمونیست رزمنده ای که سال ها جهت نابودی نظام سرمایه داری ایران و سرنگونی رژیم حافظ اش و برای رسیدن به آزادی و کمونیسم بی باکانه و جان بر کف جنگید را به داشتن "روحیه اکثریتی" متهم نماید؟! "روحیه اکثریتی" که شخص فرخ نگهدار از "بنیان گذاران" آن بوده، در فرهنگ سیاسی جنبش انقلابی مردم ما معنائی جز چکمه لپسی قدرت حاکم وهمکاری با ماشین سرکوب جمهوری اسلامی جهت دستگیری و ریختن خون کمونیستها و نیرو های انقلابی ندارد. با تکیه بر نقطه نظرات رفیق کبیر حمید اشرف در مورد حزب توده نیز می توان به درجه وقاحت نهفته در این ادعا و یا در حقیقت، اتهام، پی برد.

حمید اشرف در مذاکراتش با بخش مارکسیست شده مجاهدین، ضمن گفتن این نکته که حزب توده: "مساله روز مره مهمی نیست" (۶) دچار خوش خیالی نشده و به طرف های گفتگوش با تاکید اعلام می کند که اما: "این جریان کاملاً خطرناکی هست" (۷). او از نظرات و تحلیل های همان جریان همیشه خائن "حزب توده" سخن می گوید که مورد پذیرش فرخ نگهدار و باندش قرار گرفت و آنها قادر گشتند بخش بزرگی از سازمان فدائی را در آن سالهای حساس تاریخی، به پا بوسی ارتجاع حاکم برده و "افتخار" شکل دادن به جریان "اکثریت" و آنچه امروز فرخ نگهدار آنرا "روحیه اکثریتی" می نامد را به دست آورند. بلی، حزب توده که دارو دسته فرخ نگهدار برای وحدت و ادغام با وی کبابه کشیده و سینه چاک می دادند از نظر حمید اشرف یک جریان آنقدر خطرناکی تلقی می شود که او تاکید می کند که: "همین حالا هم باید نوکشو چید" (۸). نکته قابل تاکید این است که حمید اشرف بر اساس تجربیات انقلابی و آنچه که به عینه می دید در مورد حزب توده مطرح می کند که "این می تونه سوسیالیسم پلیسی را در ایران ایجاد بکنه، که در آینده خطرناکه" (۹).

حال برای لحظه ای بیائید و همه خیانت‌های حزب توده در دوره شاه را کنار بگذاریم و صرفاً بر آنچه که این حزب با روی کار آمدن جمهوری اسلامی انجام داد تکیه کنیم. آیا بررسی زندگی این حزب با روشنی حیرت انگیزی ارزیابی حمید اشرف را به اثبات نمی رساند؟ آیا یکی از فعالیت‌های روتین حزب توده خبر چینی از نیرو های مخالف جمهوری اسلامی برای دستگاه اطلاعاتی این رژیم نبود؟ نفوذ در صفوف نیرو های چپ و "اختلال" در فعالیت‌های انقلابی آنها آیا یکی از کارهای این حزب نبود؟ آیا

خود، بلافاصله علم "جبهه واحد توده ای" را برافراشتند. گوئی که خود می دانستند که با روش ها و برخوردهای عملی نادرستشان چه لطمه ای به وحدت نیرو های موجود در صحنه مبارزه زده اند- آنها با این توجیهاات که "دیالکتیک قضیه" اینه که "یک چیز نو از یک کهنه بیرون میاد" (تقی شهرام نوار شماره ۸ قسمت دوم) و به همین خاطر گویا نمی بایست سازمان جداگانه ای تشکیل دهند، بلکه گویا برای اثبات "حقانیت مارکسیسم" می بایست سازمان مجاهدین را از بین می بردند. حال آنها برای سرپوش گذاشتن به لطمه بزرگی که به امر وحدت نیروهای مبارز وارد کرده بودند، در تلاش بودند تا چنین جلوه دهند که برعکس، نسبت به اتحاد نیرو های مبارز احساس مسئولیت می کنند! به همین خاطر هم، هر کس و هر جریانی که با شعار ذهنی "جبهه واحد توده ای" آنها مخالفت می کرد را به باد تهمت و افترا می گرفتند. در حالیکه این شعار، درست در زمانی و بوسیله جریانی مطرح می شد که عملاً سازمان مجاهدین مذهبی را به مثابه نماینده فکری خرده بورژوازی در آن زمان که مورد حمایت قشرهایی از میان خرده بورژوازی قرار داشت، عملاً "داغون" کرده و به این وسیله ضربات انکار ناپذیری بر اتحاد اقشار و طبقات مردمی وارد ساخته بود. مجاهدین مارکسیست شده علیرغم هر ادعای ظاهراً مارکسیستی که داشتند با چنین برخوردی نشان دادند که تا چه حد از فهم این امر که یکی از مهمترین مسائل استرژیک انقلاب ایران تأمین اتحاد پرولتاریا با خرده بورژوازی مبارز ایران است فاصله دارند. آنها فکر می کردند که در حالیکه سازمان مجاهدین مذهبی را از نظر ایدئولوژیک به قول خودشان "داغون" کرده اند با سر دادن شعار "جبهه واحد توده ای" خواهند توانست اقشار خرده بورژوازی طرفدار آن سازمان را فریب داده و با این فریبکاری روشهای ناسالمی که اتخاذ کرده بودند را تا حدی لاپوشانی خواهند کرد.

در نوارهای گفتگوهای دو سازمان، می شنویم که مجاهدین مارکسیست شده در مقابل رفیق حمید اشرف که متوجه تزلزل آنها نسبت به درستی مبارزه مسلحانه شده بود، تاکید می کنند که نسبت به درستی جنبش مسلحانه تردیدی ندارند. اما در واقعیت امر آنها تحت لوای "جبهه واحد توده ای" در نظر داشتند با نیرو های به قول معروف "سیاسی کار" ی وحدت کنند که جنبش مسلحانه را ورد باطل کننده سحر تبلیغات خودشان می دانستند. آنها از جبهه و اتحاد نیروها صحبت می کردند که ظاهراً هدفش مبارزه با رژیم شاه بود بدون این که شکل اصلی مبارزه این جبهه را معلوم نمایند. این گفتگو ها در عین حال بیانگر این نکته ظریف نیز می باشند که مبارزه مسلحانه نیروهای انقلابی در جامعه و در اساس سازمانهای چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق ایران، چنان زمینه سیاسی در جامعه بوجود آورده بود که نیروهای سیاسی کار نیز می توانستند از آن استفاده نمایند.

در هر حال تا جایی که به مسأله جبهه واحد توده ای بر می گردد، واقعیت این است که چنین جبهه ای برای اتحاد کارگران و دهقانان و اقشار گوناگون خرده بورژوازی تشکیل می شود، و به همین دلیل باید حداقل بخشی از طبقات را در خود متشکل نماید. بنابراین نیرو های سیاسی ای که خواهان تشکیل جبهه واحد توده ای هستند، اگر حقیقتاً این وسیله مبارزاتی را برای مبارزه هر چه موثر تر با دشمن لازم تشخیص می دهند، تنها زمانی حق اعلام آن را دارند که بطور نسبی به تشکل بخشی از طبقات پرداخته باشند. در حالی که علیرغم همه حمایت های توده ای از دو سازمان مجاهدین و چریکهای فدائی خلق در آن زمان، هیچ کدام از آنها موفق به سازماندهی توده ها در سطح قابل ملاحظه ای نشده بودند.

من دیگر در نفی عدم صمیمت مجاهدین مارکسیست در اعلام این جبهه و ریاکارانه بودن پیشنهاد وحدتشان با سازمان چریکهای فدائی خلق صحبت نمی کنم. فقط به این نکته اشاره کنم که همان کسانی که در باره اتحاد با فدائی ها چنین می گفتند که: "مثلاً ما و شما متحد بشیم، تمام کارایی که ما کردیم تبدیل به یک چیز مثبت میشه، یعنی همون منفی هم مثبت میشه" (نوار شماره ۸ قسمت دوم) و به این وسیله نشان می دادند که هم خود می دانند که چه کار های "منفی" ای کرده اند و هم از این امر آگاهند که چریکهای فدائی خلق از حیثیت و مقبولیت بسیار زیادی در سطح جامعه برخوردار می باشد، بعد از ضربات بزرگ دشمن به سازمان



فضائی مالامال از باورهای شیرین

ناصر پایدار

بار دوم است که نوارها را گوش می‌دهم. بار اول تابستان ۱۳۵۴، در همان روزهای بعد از برگزاری نشست مذاکرات فیما بین دو سازمان بود و بار دوم ۳۵ سال بعدتر، سال ۱۳۸۹، چند روز پس از آنکه رفیق عزیزم، مبارز نستوه، تراب حق شناس، آن‌ها را در سایت اندیشه و پیکار در معرض شنود همگان قرار داد. سؤال مجله محترم آرش این است که با شنیدن نوارها چه احساسی دارم و جمله نخست پاسخ من این است که در این دو بار، دو احساس عمیقاً متفاوت داشته‌ام و دارم. بار نخست عضوی از «سازمان مجاهدین خلق - م. ل.» بودم. چند سال از شروع فعالیت من در آن تشکیلات گذشته بود. فرایند حوادث سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴، موسوم به «تحولات ایدئولوژیک و سیاسی درون سازمان» را پشت سر خویش داشتم. وقوع این تحولات را رخدادی مهم در دل مبارزه طبقاتی جاری جامعه می‌دیدم. سلسله جنبن واقعی رویداد را معجونی از خمیرمایه‌های کارگری افراد سازمان، عروج جنبش اعتصابی توده‌های کارگر در آن سال‌ها و پاسخ صادقانه خودمان به نیازهای روز جنبش کارگری می‌پنداشتم. از سرمایه و نظام سرمایه‌داری، امپریالیسم و شرائط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری، اردوگاه شوروی، چین و احزاب پروروس و پروچینی، صف بندی‌های طبقاتی و نیروهای مختلف درون این صف بندی‌ها، همان روایتی را داشتم که چپ خلقی میلیتانت و سرنگونی طلب آن روز ایران و دنیا داشت. مبارزه مسلحانه را محور اساسی همه اشکال مبارزه برای آگاه شدن، سازمانیابی، به صف شدن و به میدان آمدن توده‌های کارگر علیه رژیم شاه و نظام سرمایه‌داری تلقی می‌کردم، وحدت «دو سازمان مسلح چریکی، مجاهدین م. ل.» و چریک‌های فدائی خلق و سپس تشکیل جبهه واحدی از همه نیروهای مبارز هوادار جنبش مسلحانه را مسأله ضروری و مبرم کل جنبش انقلابی، به حساب می‌آوردیم. من در آن روزها مسائل مختلف مبارزه طبقاتی را چنین می‌دیدم و در چنین وضعی پیداست که همه گفته‌های رفیق عضو مرکزیت تشکیلات در نشست مشترک با رفقای کمیته مرکزی چریک‌های فدائی خلق را عین افکار، نظریات و دریافت‌های خود می‌یافتیم. در همین جا این را هم اضافه کنم که شخصاً و شاید خیلی از افراد دیگر «مجاهدین م. ل.» در آن روز، سازمان حاصل پروسه تحولات دو ساله را یک سر و گردن، از رادیکال‌ترین نیروهای دیگر چپ هم چپ‌تر برآورد می‌کردیم. برای این برآورد دلالی هم داشتیم. در زمره معدود نیروهائی بودیم که با همان نوع نگاه آن روزی، بر سرمایه‌داری بودن ایران اصرار می‌ورزیدیم. قدرت سیاسی مسلط در شوروی را یک

حزب توده با سم پاشی بر علیه نیروهای انقلابی و کمونیست، شرایط سرکوب آنها را تسهیل نمی‌کرد؟ آیا حزب توده رسماً از نیروهای خود نمی‌خواست که با سپاه پاسداران همکاری کنند؟ و آیا همه اینها زیر نام دفاع از سوسیالیسم پیش نمی‌رفت؟ و آیا این همان "سوسیالیسم پلیسی" نبود که رفیق حمید اشرف به عنوان یکی از رهبران سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران نسبت به آن هشدار می‌داد؟ و علیرغم این نظر، فرخ نگهدار که از اواخر سال ۵۷ با توده‌ای‌ها ارتباط داشت، و به خصوص از رهنمودهای سوسیالیسم پلیسی کبانوری، یکی از رهبران حزب توده بهره‌مند بود کوشید درست همان خط را در سازمان فدائی پیش ببرد. در این مسیر، فرخ نگهدار حتی برای اکثریتی‌هایی که مخالف وحدت با حزب توده بودند، بر اساس افشاگری‌های خود آنها، "پاپوش" درست کرد و آنها را "ترور شخصیتی" نمود!

واقعیت این است که آنچه که از سوی "بنیانگذار" سازمان اکثریت "روحیه اکثریتی" معرفی می‌شود، درست در تقابل با روحیه فدائی و کمونیستی حمید اشرف و یارانش قرار دارد و دره عمیقی این دو را از هم جدا می‌کند. همان دره‌ای که در طول تاریخ عصر ما پرولتاریا و همه ستمدیدگان را از بورژوازی و انقلاب را از ضد انقلاب، جدا نموده است، همان دره‌ای که در یک سو نام فرخ نگهدار را به عنوان بد نام‌ترین چهره سیاسی تاریخ دهه‌های اخیر، در قعر منجلاب حک نموده و از طرف دیگر نام حمید اشرف را بر قله رفیع رزم چریک‌های فدائی خلق، رزم کارگران و زحمتکشان قرار داده است. بنابراین اگر این واقعیتی انکار ناپذیر است که سیر رو برشد مبارزه طبقاتی، ارزیابی فدائی‌ها و شخص حمید اشرف را نسبت به حزب توده به عینه به اثبات رسانده است و طشت رسوائی "سوسیالیسم پلیسی" حزب توده را از بام به زمین انداخته است، اما نمی‌توان انکار نمود که در بستر همین مبارزه، بخش بزرگی از همان سازمانی که حمید اشرف زندگی خود را وقف رشد و تعالی آن نموده بود به کمک و هدایت باند فرخ نگهدار به منجلاب نظرات و تحلیل‌های حزب توده افتاد و در ورطه خطرناک "سوسیالیسم پلیسی" اش قرار گرفت. این چنین بود که از سازمانی که برای رهائی کارگران از مظالم نظام سرمایه‌داری شکل گرفته بود نغمه‌های شوم حمایت از جمهوری اسلامی و همکاری با دژخیمانی چون لاجوردی‌ها و حاج داود‌ها سر داده شد و "روحیه اکثریتی" شکل گرفت.

به امید اینکه نوارهای گفتگو بین دو سازمان مذکور، امکانی برای همه دوستداران حمید اشرف و راهی که وی با خونس مبلغ آن بود بوجود آورد تا در جمعه بازاری که مخالفین حمید اشرف و راه سرخ مسلحانه اش براه انداخته‌اند، بیکار ننشسته و به دفاع از آرمانهای سرخ رزمندگانی برخیزند که در شبهای سیاه این سرزمین با گلوله‌های آتشین خود، نور آگاهی پاشیدند و "آفتابکاران جنگل" لقب گرفتند.

۴ دی ۱۳۸۹ - ۲۵ دسامبر ۲۰۱۰

۱- همین سم پاشی یعنی ادعای "میکروفن گذاری پنهانی"، در جلد سوم لجن‌نامه‌ای به نام "نهضت امام خمینی" (صفحه ۵۰۴) که با نام سید حمید روحانی منتشر شده نیز تکرار شده است.

۲- در زمانی که این درخواست مطرح شد، اگر هم خرابی‌ای در نوارها وجود داشت، به دلیل پیشرفتهائی که در برنامه‌های صوتی کامپیوتری رخ داده بود کاملاً امکان داشت که با توسل به آنها کیفیت صدا را ارتقاء بخشید.

۳- اسامی ۹ نفری که در ۴ بهمن ۱۳۵۴ اعدام شدند به این شرح می‌باشد: رحمان (وحید) افراخته، مرتضی صمدیه لباف، سید محسن خاموشی، محسن بطحایی، مرتضی لبافی نژاد، منیژه اشرف زاده کرمانی، عبدالرضا منیری جلودی، ساسان صمیمی بهبهانی، محمد طاهر رحیمی.

۴- مخالفت آشکار رفقای فدائی با روشهای نادرستی که رهبری مارکسیست شده مجاهدین جهت پیشبرد خط خود در یک تشکیلات مذهبی پیش بردند هم از اختلاف آشکار آنها با مجاهدین مارکسیست شده خبر می‌داد و هم تو دهنی محکمی است به تبلیغات مغرضین ضد کمونیست که در تمام این سالها با تکیه بر آن روشهای ناسالم، کارزار تبلیغاتی مغرضانه‌ای را بر علیه کمونیستها سازمان داده‌اند.

۵- تقی شهرام در نوار شماره یک قسمت اول
تا ۹ - حمید اشرف در نوار شماره ۵ قسمت دوم

*

قدرت امپریالیستی یا به تعبیر آن زمان سوسیال امپریالیستی می دانستیم. انقلاب دموکراتیک و جمهوری دموکراتیک و مانند این ها را نفی می نمودیم و بر سوسیالیستی بودن انقلاب تأکید می کردیم. انقلاب را نه کار این یا آن نیروی پیشتاز که محصول آمادگی و عروج طبقه کارگر می دیدم و نقش خود یا هر سازمان چریکی چپ را در هموارسازی راه این عروج ارزیابی می نمودیم. کل بورژوازی را یک طبقه ارتجاعی و ضد انقلابی قلمداد می کردیم و هر نوع مماشات با هر بخش آن را توهم پراکنی و سازش طلبی می دانستیم. مذهب را در هر شکل و قیافه و قواره اش ایدئولوژی ارتجاع بورژوازی می خواندیم و انفصال خود از آن را گواه بارز غلیان و سرکشی صداقت کارگری می دیدیم. ما با این نظرات، باورها و تحلیل ها به خود حق می دادیم که سازمان روز خود را پیشروترین بخش جنبش چپ بدانیم، نوع نگاه و نگرشی که در تار و پود موضع گیری ها و پلمیک های رفیق ما (شهرام) در روند طولانی مذاکرات به چشم می خورد و شنونده کنجکاو نوارها آن را خوب در می یابد. بار نخست که نوارها را گوش دادم در پیچ و خم چنین تصویری سیر می کردم اما داستان هنوز کامل نیست. روزگار برگزاری نشست ها و گفتگوها، روزگار طغیان پرشکوه ترین فداکاری ها، سر دادن سرودها و حماسه ها، روزهای سرکشی امیدواری ها، احساس بیگران قدرت، یقین استوار به پیروزی بود. حالت ها، تلقیات، کنش ها و میدان داری هائی که با همه اهمیت و ارج خود، تجلی آگاهی و شعور و شناخت ضد کار مزدی طبقه کارگر نبودند. این حرف مطلقاً به این معنی نیست که جماعتی از ما، برخاستگان متن زندگی و درد و رنج و استثمار طبقه بردگان مزدی سرمایه نبودیم، بلکه فقط متضمن این حقیقت است که جنگ و ستیزهای روز ما عملاً، خارج از شعاع از نیت ها و در کنه پراکسیس خود، رهائی پرولتاریا را دنبال نمی کرد و محتوای طبقاتی مبارزه، افق و اهداف این طبقه را انعکاس نمی داد. آنچه ما می کردیم تخخیرات زندگی طیفی از لایه ها و نیروهای اجتماعی روز بود که از دیرباز تا آن زمان، فرایند انکشاف و سپس تسلط جامع الاطراف شیوه تولید سرمایه داری را، آن گونه که بخشی از بورژوازی ایران و قطب مسلط سرمایه بین المللی می خواست، بر نمی تابید، برای وقوع این انکشاف، استیلا و انجام آن تحولات، نسخه ای دیگر می پیچید، در همان حال که این نسخه دیگر را سوسیالیسم تلقی می کرد!! از رژیم درنده شاه و فشار دیکتاتوری ها و بی مهار سکندار تحقق توسعه امپریالیستی سرمایه داری عاصی بود و آن را سد راه دخالتگری، نسخه پیچی اجتماعی و ابراز حیات سیاسی خود می دید. ما همگی کوله باری از اعتماد به نفس را با خود حمل می کردیم، زیرا که در فداکاری، پاکبختگی و جسارت انقلابی سنگ تمام می گذاشتیم. برای خود رسالتی سترگ قائل بودیم و دلیل آن را درهم دریدن طومار تعلقات شخصی و اشتیاق کافی برای قبول هر خطر در راستای تحقق آرمان های اجتماعی خویش می دیدیم. سرشار از امید بودیم زیرا افق انتظارمان نهایتاً از استقرار یک شکل سرمایه داری به جای شکل دیگر آن فراتر نمی رفت. شکلی که در شرائط روز، با معیارهای عاریتی بورژوازی، آن را نه سرمایه داری بلکه «سوسیالیسم» تصور می کردیم!! مشت قدرت بر آسمان می کوبیدم زیرا که پیروزی جنبش هائی از نوع کوبا و ویتنام را الگوی واقعی اعمال قدرت پرولتاریا و حصول پیروزی واقعی این طبقه می پنداشتیم!! خیال می کردیم که فاتح بی چون و چرای همه سنگرهای مقاومت رفرمیسم هستیم، زیرا که صرف سلاح و سیانور و جنگیدن را نشانه های کافی رادیکالیسم کارگری قلمداد می نمودیم. آنچه انجام می دادیم ما را به حقانیت راهمان متقاعد و مباهی می ساخت و پویه گسست مستمر از گذشته های فکری و اعتقادی و سیاسی خود را سند معتبر درستی این باور و مباهات می یافتیم. «نقد» روز خود بر مذهب را بمباران کارساز همه سنگرهای توهم بافی، گمراهه آفرینی و عوامفریبی ضد کارگری ارتجاع دینی بورژوازی اعلام می نمودیم زیرا به طور واقعی، نقد پراکسیس مارکسی، کارگری و ضد کار مزدی مذهب در ظرفیت ما یا هیچ نیروی دیگر چپ آن روز ایران نبود. وضع ما در آن زمان از پاره ای جهات به افسانه « آدم ابوالبشر» در روزهای پیش از « چشیدن طعم سیب» می مانست. هنوز هیچ غباری از معصیت عظمای کمونیسم لغو کار مزدی، روایت درست ماتریالیسم انقلابی مارکس و دنیای مصائب و معضلات جنبش الغاء کار مزدی طبقه کارگر بر هیچ کجای دامن کبریائی

ما ننشسته بود. غباری که بعدها نیز بر دامن اکثریت غالب همراهان و همزمان و همدلان آن روزی ننشست و به احتمال زیاد هیچ زمانی هم نخواهد نشست.

نشود نخست نوارها در دل چنین فضا و اوضاعی روی می داد، فضائی ملامال از باورهای شیرین، امیدهای بزرگ، تحلیل های غیرواقعی، افق پردازی های وارونه، نقدهای ناقص، کمونیسم سالاری فاقد بار طبقاتی ضد سرمایه داری، رفرم ستیزی های عمیقاً رفرمیستی و اوضاعی که از همه سو، همه این ها را از همه لحاظ مهر فضیلت می کوبید و مظهر عالی عروج ایثارگری انسانی و کارگری و کمونیستی اعلام می کرد. شاید لازم شود که بعداً به شرح این فضا و اوضاع باز گردم اما عجلتاً به سراغ واکنش و احساسی می روم که بعدها، از جمله، در روزهای اخیر به گاه گوش دادن نوار گفتگوها برای بار دوم داشته ام و اکنون دارم. آنچه گفتم حدیث فکر و باور و امید و برداشت من در سال های نیمه نخست دهه پنجاه بود. اگر از فاصله ۵۰ تا ۵۴ و سیر رخدادهای منتهی به صدور «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» مجاهدین م.ل چشم پوشیم و فقط مقطع برگزاری نشست ها و ضبط مذاکرات را در نظر بگیریم، باز هم حدود ۳۵ سال و چند ماه از آن تاریخ می گذرد. سی و پنج سالی که هر سال و ماه و روز آن، چه در جامعه ایران و چه در سطح جهانی شاهد وسیع ترین و درس آموزترین تحولات اجتماعی و تاریخی بوده است. روزگار دوام تحلیل ها، افکار، افق ها، مبانی باور و راهبردهائی که بالاتر گفتم بسیار زود به سر رسید. مبارزه مسلحانه چریکی که در بند بند گفتگوها، ملاک پایه ای تشخیص انقلاب سالاری از رفرمیسم!! آشتی ناپذیری از سازش طلبی!! «کمونیسم» از «لیبرالیسم»!!، «مارکسیسم» از «ریویونیسم»!! «اصول گرایی» از «اپورتونیسم»!! و در یک کلام معیار تمیز تمامی سره ها از ناسره ها بود، کمتر از دو سال بعد، آماج موج های متوالی کيفرخواست و انتقاد ما شد. آنچه پیش تر و مخصوصاً در سرتاسر نوار بحث ها صف انقلاب را از هر شکل غیرانقلابی بودن تفکیک می کرد!! خیلی سریع مهر عصیان کور و خشم سردرگم افشار واپسگرای رو به مرگ تاریخ خورد. یک بار دیگر همه گذشته از جانب ما به زیر سؤال رفت و خانه تکانی راهبردها و راهکارهای نادرست همه فکر و عمل و هوش و حواس و زندگی ما را به خود مشغول ساخت. نقد آوانتوریسم چریکی برای ما مهم و آن را نقطه عطف دیگری در سیر صادفانه خود برای پاسخ کارساز کمونیستی به نیازهای روز جنبش کارگری می دیدیم. به گذشته سازمان از پایان نیمه اول دهه ۴۰ خورشیدی و به ویژه از سال شروع مبارزه مسلحانه تا آغاز نیمه دوم دهه پنجاه نظر می انداختیم. همه مدت بالاخص دوره اخیر را سرشار از پویائی، گسستن و پیوستن، نفی و اثبات، نقد و جایگزینی می یافتیم. برش از مذهب، قبول «مارکسیسم»! تلاش فعال برای ادغام ارگانیک در زندگی، کار و پیکار طبقه کارگر، بریدن از میلیتانت سالاری چریکی و کوشش برای گشایش دروازه های کار آگاهگرانه و دخالت پراتیک در مبارزات روز توده های کارگر، همه و همه رویدادهائی بودند که ما را از کارنامه حیات سیاسی خویش راضی می ساخت. احساس این رضایت بیشتر می شد زمانی که تصور می کردیم همه این گسست ها و جایگزینی ها از آمیختن هر چه ارگانیک تر و ژرف تر ما با زندگی و درد و رنج و مبارزه توده های کارگر، تأثیرپذیری فعال طبقاتی از انتظارات و ملزومات جنبش کارگری و پاسخ مساعد ما به این انتظارات ناشی می گردد.

فراموش نکنیم که محور بحث حاضر توضیح احساسی است که از شنیدن نوار مذاکرات دو سازمان دارم. احساسی که برای خود تاریخی دارد، تشریح آن لاجرم در گرو رجوع به این تاریخ است و من نیز مشغول کاوش این تاریخ هستم. با نقد مشی چریکی و کشیدن شلاق بر گذشته ای که باز هم آماج انتقاد بود، محتوای مذاکرات نشست های مشترک دیگر نمی توانست کانون پمپاژ همان احساس ها، پیام ها و شور و هیجان هائی باشد که دو سال پیش از آن در دل ها و در فضای اذهان ایجاد می کرد. نشست ها و گفتگوها اگر چه جوهر گزارش انجام آن ها هنوز خشک نشده بود اما به گذشته تعلق داشتند. گذشته ای که در بخش مهمی از خود مهر مردودی می خوردند. با همه این ها، ماجرا تازه شروع می شد. آناتومی انتقادی باورها و راهبردهای سابق و بخش قابل توجهی از آنچه در نوارها شاخص هویت ما بود، لحظه به لحظه، شاخ و برگ تازه می کشید و ما

هنوز به نیمه راه نرسیده بودیم که گرد و خاک «انقلاب» از دور پیدا شد. در نوارها سخن از آن بود که ضربات کوبنده ما بر مذهب همراه با تثبیت نقش جنبش مسلحانه به عنوان یگانه راه مبارزه کارساز علیه بورژوازی و «امپریالیسم»، شیرازه تلاش اپوزیسیون‌های ارتجاعی و رفرمیستی برای سازماندهی خویش را از هم پاشانده است!! اما اینک با چشم باز مشاهده می‌کردیم که هیچ‌کاره‌ترین نیرو در سیر حوادث روز مائیم، هارترین و درنده‌ترین بخش اپوزیسیون دینی سرمایه همه‌کاره است و طبقه‌ای که به فاجعه‌بارترین شکل ممکن اسیر میدان داری ارتجاع‌ها در دینی بورژوازی است طبقه کارگر است. دو سازمان ما و رفقای چریک‌های فدائی خلق که به گاه برگزاری اجلاس‌ها، انجام مذاکرات و پر کردن نوارها خود را مظهر شعور و شناخت «مارکسیستی»، نیروی مهم اثرگذار و ذی‌نقش در سیر رخدادهای مبارزه طبقاتی و تعیین‌کننده بلامعارض همه‌ملاک‌ها و مبنای تشکیل صف پیکار می‌دیدیم، اکنون با دنیائی از تلخ‌ترین و زمخت‌ترین واقعیتهای مادی رو به رو بودیم. موج انقلاب ما را در خود می‌پیچاند، بدون اینکه هیچ نشانه‌ای از احتمال رخداد آن را رؤیت کرده باشیم. تحلیل اقتصادی و اجتماعی پیش‌زمینه‌های عروج جنبش توده‌ای یا وقوع انقلاب پیشکش! رفیق سخنگوی سازمان ما در آن مذاکرات، حدود دو سال بعد، با انتشار مقاله‌ای مبسوط، بسیار مصر و مطمئن بر «بازگشت موج انقلاب» و آغاز یک دوره رکود سیاسی ۲۰ تا ۲۵ ساله پای فشرده بود. بر اساس آنچه او در این نوشته مطرح می‌کرد، سال‌های تدارک و آغاز و توسعه و تثبیت جنبش مسلحانه چریکی دوران سرکشی موج انقلاب و «شرایط انقلابی» برآورد می‌شد، رونق اقتصادی اواسط نیمه اول دهه ۵۰ و طغیان سیل انباشت سرمایه به عروج این موج پایان می‌داد. ضربات کوبنده رژیم شاه بر دو سازمان مسلح چریکی در طول سال‌های ۵۴ و ۵۵، به سرعت بازگشت موج شتاب می‌بخشید و دوره رکود جنب و جوش‌ها و خیزش‌های انقلابی را به دنبال می‌آورد!! همه چیز، هر چه جنبش بود به افت و خیز نخبان پیشاهنگ و میدان داری چریکی پیش‌تازان ختم می‌گردید. در این تحلیل نه فقط منفذی برای مشاهده احتمال وقوع خیزش‌های وسیع اعتراضی و سرنگونی طلبانه وجود نداشت که اساساً آندیشیدن به چنین انتظاری هم رد می‌شد. هیچ قصد حاشیه‌روی در میان نیست. سرنوشت گفتگوهای روی نوارها را می‌گوییم. رفیق ما و درست‌تر بگوییم همه ما که در مذاکرات آن روز و در همه تار و پود حیات سیاسی و سازمانی خود از نمایندگی راستین پرولتاریا حرف می‌زدیم هیچ گوشه چشمی به طغیان بی‌مه‌ار امواج جنبش اعتصابی توده‌های کارگر در این سال‌ها نداشتیم. جالب اینکه حداقل نیمی از ما در قعر کارخانه‌ها و روابط کار و پیکار طبقه کارگر حضور داشتیم. خانه‌های تیمی ما ملامال از گزارشات پخته مسائل کارگری و تحلیل مشروح اعتصابات روز کارگران بود. مباحث جمع‌های مختلف تشکیلاتی حول تدقیق، تعمیق و تصحیح همین گزارشات چرخ می‌خورد. همه این‌ها وجود داشت، اما ما با فراغ‌بال و آسودگی خیال، ضمن کوبیدن شعار نیرومند نمایندگی پرولتاریا بر سقف آسمان، اعتصابات فراگیر کارگری را هیچ می‌شمردیم. آستان بحران اقتصادی سرمایه‌داری را نه فقط نمی‌دیدیم که آن را به رونق دیرپای اقتصادی تعبیر می‌کردیم، چشم انداز طوفان انقلاب را رؤیت نمی‌نمودیم. آسیب‌پذیری بسیار مهلک و عظیم جنبش کارگری روز را در نظر نمی‌آوردیم و احتمال تبدیل شدن این جنبش به زانده قدرت هارترین و سفاک‌ترین بخش ارتجاع بورژوازی را به ذهن خطور نمی‌دادیم. به جای همه این‌ها، طول و عرض تشکیلات و ابعاد استقبال یا عدم استقبال درس‌خوانندگان دانشگاهی از سازمان را معیار واقعی اعتلا و رکود جنبش یا بود و نبود شرایط انقلابی در جامعه به حساب می‌آوردیم.

طغیان جنبش توده‌ای و فروماندگی و بی‌نقشی ما حتی پیش از سقوط رژیم شاه و قیام بیست و دوم بهمن شوک بسیار نیرومندی بود که بر کل دار و ندار سیاسی ما و از جمله بر همه مواضع، تحلیل‌ها، راهبردها و افق‌پردازی‌های منعکس در نوار مذاکرات وارد می‌شد. آنچه زیر نام انقلاب رخ داد عملاً اعتبار اجتماعی هر دو سازمان مدعی نقش سرنوشت‌ساز در فعل و انفعالات سیاسی جاری جامعه را به زیر گرفت. اما آنچه ما، یا کل دو تشکیلات، در پویه وقوع «انقلاب» انجام دادیم، فشار این له‌شدن و فرسودگی را باز هم بیشتر کرد. هر چه گفتیم، هر رویکردی که اتخاذ

کردیم، هر اقدامی که به عمل آوردیم به هر چه ربط داشت به تلاش برای کمترین کمک ممکن به سازماندهی ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر، تشکیل صف مستقل طبقاتی توده‌های کارگر، بالا بردن آگاهی و شناخت ضد کار مزدی کارگران یا چه باید کردن و چه نباید کردن جنبش کارگری در دل آن شرایط هیچ ربط نداشت. ما به گونه‌ای فاجعه‌بار در لا به لای وقوع حوادث غلت خوردیم. اشتباه نشود، منظور از فاجعه، فقط شکست انقلاب، ما و طبقه ما نیست. شکست در پاره‌ای شرایط می‌تواند اجتناب‌ناپذیر باشد. منظور فروماندگی از تحلیل سیر حوادث و پیش‌بینی رویدادها هم نیست. اهمیت آموزش‌های مارکس‌مسلم در ظرفیت پیشگویی آن‌ها جستجو نمی‌شود!! سخن از شکستی است که ما خود نیز آتش‌بیار معرکه آن بودیم، زیرا در طول چند سال غرق در رؤیایا و آرمانگرایی‌های فراطبقاتی خویش، هیچ کمکی در هیچ سطح به تشکیل صف مستقل ضد سرمایه‌داری و طبقاتی کارگران نکرده بودیم، هیچ ضربه اساسی بر کوه توهم طبقه کارگر به این یا آن بخش ارتجاع بورژوازی وارد نساخته بودیم. گفتگو از استیصال و عجزی است که ابعاد نجومی فاصله ما از حداقل شناخت مارکسی مسائل مبارزه طبقاتی و جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر را بسیار رسا حکایت می‌کرد. شکست «انقلاب» برای طبقه ما سرآغاز دوره‌ای جدید از تاریخ توحش سرمایه علیه شیرازه حیات و هر گام پیکارش بود اما برای ما، سواى این و به طور خاص، زلزله‌ای در ساختمان باورها و شعور و شناخت را می‌مانست. شعور و فکر و نگاه و شناختی که هر چه بود نه بیان‌اندیشوار زندگی و پیکار و انتظار و افق طبقه کارگر بلکه جزء ارگانیک و لایتجزائی از فرارسته‌های اعتقادی و فکری نظام سرمایه‌داری و افکار و باورهای طبقه حاکم را تشکیل می‌داد. با وقوع انقلاب، هارترین و درنده‌ترین بخش بورژوازی، سکاندار سفینه قدرت سیاسی سرمایه‌داری گردید، همان بخش از طبقه سرمایه‌دار که در محاسبات پیشین ما، از جمله در نوارها، حتی تا روزها و ماه‌ها بعد و برای بعضی‌ها تا یکی دو سال بعدتر «خرده بورژوازی» انقلابی‌ارزیابی می‌شد!! بزرگترین بخش یکی از دو سازمان حاضر در نشست‌ها و گفتگوها و تعیین شاخص رفرم و انقلاب و صف بندی‌ها و مین‌گذار مرزهای طبقاتی، یکراست با دولت جدید درنده و سفاک سرمایه‌هدماستان شد. نیروئی که در روایت نوارها بار رسالت‌رئائی پرولتاریا بر دوش می‌کشید!! در حدیث واقعی تاریخ مبارزه طبقاتی، عمله و اکره بسیار سفته سرمایه برای برگزاری مراسم حمام خون توده‌های کارگر شد. جمعیت کثیری از اعضای سابق دو سازمان دو سوی مذاکرات به دنبال خروج از زندان دست به کار ساختن تشکیلاتی گردیدند که در نهایت سربلندی و سرفرازی، جهنم‌گند و خون و دهشت سرمایه‌داری اردوگاهی را قبله مقدس کمونیسم و بهشت موعود‌رئائی سوسیالیستی طبقه کارگر می‌خواند!! نیروها و محافل اجتماعی انبوهی از نوع حزب توده و سایرین که لایه‌های اندرونی و ارگانیک طبقه‌ها سرمایه‌دار را تشکیل می‌داند در نوارها، در بدترین حالت، فقط مارک رفرمیسم می‌خوردند، همان احزاب و نیروهائی که با وقوع انقلاب در کنار قداره‌بندان دژخیم سرمایه برای قتل عام جنبش کارگری صف بستند. سخن کوتاه، شکست انقلاب طشت رسوائی و واهی بودن همه دعاوی چندین ساله ما در باره حمل پرچم واقعی پیکار آگاه طبقاتی و کمونیسم و رهائی طبقه کارگر را سخت بر زمین انداخت، نشان داد که آنچه انجام داده ایم نه در راستای گذاشتن سنگی بر روی سنگ برای معماری بنای قدرت طبقاتی توده‌های کارگر که فقط هموارساز راه جلوس بخشی از بورژوازی به جای بخشی دیگر بر اریکه نظم و برنامه‌ریزی و قدرت و اعمال قهر سرمایه بوده است.

از زمان برگزاری نشست‌ها، انجام مذاکرات و پرشدن نوارها حتی چهار سال هم نمی‌گذشت که همه این حوادث روی می‌داد، اما این نیز فقط آغاز کار را گزارش می‌کرد. شرایط جدیدی پیش آمده بود. شرائطی که هر نیروی چپ میلیتانت پیش از وقوع «انقلاب» باید تکلیف خود را با گذشته مشخص می‌ساخت. این تعیین تکلیف برای خیلی‌ها آسان بود که قبلاً دیدیم. این‌ها محتوای مذاکرات روی نوارها را چپ‌روی افراطی روزگاران گمراهی و ایام فرار از خانه‌پدری حزب توده‌ای می‌دیدند، راه‌جبران آن را نیز اعاده‌همخونی ارگانیک با قطب اردوگاه و ایفای نقش ناب‌مزدوری برای تحکیم پایه‌های قدرت سفاک‌ترین وحوش سرمایه می‌یافتند.

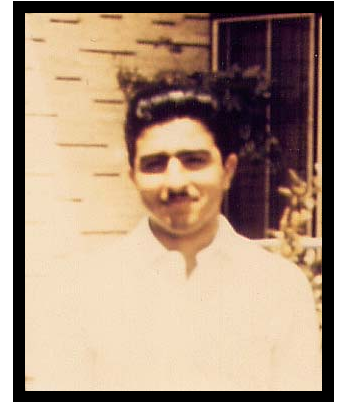
جماعتی با همان باورها، تحلیل‌ها، شعور و شناخت پیشین به حیات سیاسی خود ادامه دادند، حتی در شرایط فروری قیله سابق سوسیالیستی باز هم نمازگزار وفادار همان قیله باقی ماندند. گروهی «انقلابی تر» گردیدند!! و به دستکاری برخی الفاظ پرداختند. عده ای بیشتر پیش تاختند و دامنه نقد و اصلاحات را پیش تر بردند. محتوای نوارها برای غالب این‌ها شاید هنوز هم سند افتخار و یادمان انقلاب سالاری‌ها باشد. سرانجام افرادی هم به هیچ کدام این حالت‌ها تن ندادند و از ژرفنای هستی اجتماعی خود این فریاد را سر دادند که «خانه از پای بست ویران است» و باید همه چیز را از شالوده تا سقف شکافت و از نو ساخت و همه این کارها را باید در نقش بردگان مزدی و به عنوان آحاد آگاه جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر انجام داد. من خود را از جمله این افراد می‌بینم. نوارها برای من یادمان دوره ای است که **همه ما** همه چیز را با سر بورژوازی رؤیت می‌کردیم. روایت ما از سرمایه داری روایتی بود که سرمایه القاء می‌کرد و هیچ تشابه و سنخیتی با شناخت مارکسی و مبانی نقد اقتصاد سیاسی مارکس نداشت. در باره «امپریالیسم» بسیار جنجال می‌کردیم اما آنچه زیر این نام تصویر می‌شد، موجودی از همه لحاظ بیگانه با شرایط امپریالیستی تولید سرمایه داری بود. در رکاب خلق شمشیر می‌زدیم و خلق مورد رجوع ما فقط نام رمزی برای بخشی از بورژوازی بود. از مبارزه ضد امپریالیستی سخن می‌گفتیم و محتوای این جدال سوی تضمین تسلط سرمایه داری با نسخه پیچی ویژه ناسیونالیستی و اردوگاهی هیچ چیز دیگری نداشت. گسست خود از مذهب را تجلی نقد مارکسی و طبقاتی مذهب می‌پنداشتیم و بر این باور بودیم که نقد ما به راستی «نقد واقعی جهانی است که مذهب رایحه معنوی آن است»، اما چنین نبود و صدر و ذیل جنگ ما با ارتجاع دینی در جایگزینی مثنی خرافه‌های متافیزیک با پاره ای کلیشه‌های اعتقادی جدید خلاصه می‌گردید. آموزش‌های مارکس برای ما نه مشعل پرفروغ جستجوی راه مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر علیه موجودیت سرمایه داری که مذهبی به جای مذهب پیشین و چراغ راه امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی بود. کشیدن شلاق انتقاد بر رهبر چریکی پیکار را نقد طبقاتی و کارگری هر نوع جدائی از سنگر جنگ توده‌های کارگر علیه سرمایه داری می‌دیدم، اما آنچه جای مثنی چریکی قرار می‌دادیم در هیچ بند خود هیچ نشانی از هیچ سطح تلاش برای سازمانیابی آگاه ضد کار مزدی طبقه کارگر بر پیشانی خود نداشت. هدف واقعی پیکار خویش را سوسیالیسم می‌خواندیم و سوسیالیسم ما در همه تار و پود خود همان سرمایه داری دولتی نوع اردوگاه بود. از پرولتاریا حرف می‌زدیم و رهائی پرولتاریا را افق نهائی جنگ و ستیز خود می‌دانستیم اما این افق فقط آدرس دیگری برای تداوم فاجعه بار رابطه خرید و فروش نیروی کار را نشان می‌داد و آن رهائی تنها ادامه بردگی مزدی به شکلی رقت بارتر را حکایت می‌کرد. می‌گفتیم که کمونیستیم و صادق ترین کمونیست‌ها هستیم اما کمونیسم ما در خارج از مدار انوپی، نه جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر و نه جامعه انسان‌های آزاد از وجود رابطه سرمایه و «فارغ از هر قید حتی قید کار» که نوع دیگری از نظم و برنامه ریزی و سازماندهی کار مزدی بود. در باره اهمیت متشکل شدن کارگران داد سخن می‌دادیم اما مسیر بسط عینی این حرف‌ها را در شکار فعالین کارگری و پیوستن آنان به سازمان مسلح و مخفی چریکی جستجو می‌کردیم. ساختن حزب را شکل عالی سازمانیابی کارگران می‌خواندیم و معماری این بنا را در سکت «انقلابیون حرفه‌ای» و بالای سر توده‌های کارگر سراغ می‌گرفتیم. شعار می‌دادیم که کلید رهائی طبقه کارگر فقط در دست جنبش کارگری است اما در عالم عمل همه بار این رسالت را به دوش حزب نخبان دانشور محول می‌نمودیم. بر اهمیت آگاهی کارگران پای می‌فشرديم، اما این آگاهی را نه هستی آگاه ضد کار مزدی توده‌های کارگر که بارقه‌های کشف و کرامات و دانش افاضل طبقات بالا می‌پنداشتیم. در این میان کار درست و بسیار درستی هم می‌کردیم این که به هر حال، با رژیم شاه و با دیکتاتوری‌ها و درنده سرمایه داری، بسیار استوار، مصمم و سرسخت مبارزه می‌نمودیم.

زمان برگزاری نشست‌ها، انجام مذاکرات و پرشدن نوارها و حتی تا چند سال بعد آن، وضع همه ما اینسان بود، چپ در میلیتانت ترین حالت خود

در اسارت همه این بازگونه پنداری‌ها می‌چرخید. وضعیتی که اکثریت غالب چپ هنوز هم با همه وجود خود در آن اسیر است. ششود بار دوم نوار گفتگوها، برای من یادآور دورانی است که همه ما و کل چپ، سرمایه داری را، مبارزه طبقاتی را، جنبش کارگری را، سازمانیابی و راهکارهای مبارزه این جنبش را، آموزش‌های مارکس را، کمونیسم را، انقلاب را، آزادی را، نابودی سرمایه داری، افق رهائی طبقه کارگر را، همه و همه چیز را با سر بورژوازی فکر می‌کردیم. با نگاه زشت بورژوازی بود که تسویه حساب کور فیزیکی با چند عنصر مذهبی مخالف پروسه «تحولات ایدئولوژیک» را دفاع از حریم سازمان پرولتاریا و بستن راه بر تلاش ارتجاع برای تشکل خود قلمداد می‌نمودیم!! با راهبردهای بورژوائی در تدارک تغییر وضع موجود بودیم. درست به همین دلیل روشن، آنچه کاشتیم نه توسط پرولتاریا که کاملاً بالعکس توسط بورژوازی درو گردید، ما در آن سال‌ها با اسارت در این وارونه بینی‌ها، هیچ راهی برای هیچ سطح پیکار آگاهانه ضد سرمایه داری در پیش روی کارگران باز نکردیم، به کارخانه‌ها و به میان کارگران می‌رفتیم، اما هیچ مشارکتی در هیچ شکل مبارزات توده‌های کارگر نداشتیم، سازمانیابی ضد کار مزدی طبقه کارگر موضوع مبارزه و زندگی ما نبود، برای جنبش کارگری موجودی از همه لحاظ بیگانه بودیم. ما با این کمبودها و کاستی‌های اساسی خود، به هارترین و خونخوارترین بخش ارتجاع دینی بورژوازی فرصت دادیم تا جنبش توده‌های کارگر را نردبان قدرت خود کند و بر جای بخش دیگر بورژوازی و رژیم درنده شاه بنشیند. ما به طور واقعی در شکست انقلاب سهم داشتیم و نمی‌توانیم خود را در تحمیل عوارض بسیار فاجعه بار و دردناک این شکست بر توده‌های کارگر در طول این سی و یک سال سهیم ندانیم. معنای دو جمله اخیر مطلقاً این نیست که می‌توانستیم مانع شکست انقلاب شویم و یا طبقه کارگر را در آستانه تسخیر قدرت قرار دهیم، نه، بحث بر سر صدور هیچ حکمی نیست. اما هیچ چیز هم مقدر نیست. آنچه ما در طول آن سال‌ها کردیم و بخش غالب چپ تا همین امروز می‌کند، حلقه‌ای از زنجیره طولانی میدان داری رفرمیسم راست و چپ در مدت بیش از یک قرن است. استیلای سوسیال دموکراسی، رفرمیسم اتحادیه‌ای، کمونیسم بورژوائی اردوگاهی، ناسیونالیسم چپ، امپریالیسم ستیزی خلقی و نوع این‌ها به طور قطع سرنوشت مقدر جنبش کارگری نبوده است و ما نیز ممکن بود که به جای آنچه می‌کردیم کارهای دیگری انجام دهیم و در این صورت جنبش کارگری ایران نیز در آستانه قیام بهمن شاید این امکان را می‌یافت که نردبان قدرت ارتجاع‌ها دینی سرمایه نگردد. ششود دوم نوار گفتگوها یادآور ایامی است که برای عده زیادی از همراهان آن روز می‌تواند همچنان به صورت بی‌قید و شرط یا با قید و شرط، مایه غرور و مباحثات باشد اما برای من موجد احساسی است که توضیح دادم. تمامی تلاش من از سال ۱۳۶۰ به بعد این بوده است که گذشته بالا را با ایفای نقشی اثرگذار در کمک به بالندگی و بلوغ و سازمانیابی جنبش ضد کار مزدی و برای لغو کار مزدوری طبقه کارگر جایگزین سازم. بحث بر سر میزان پیش رفتن یا نرفتن در این کار نیست. سخن از شرکت در مبارزه واقعی طبقاتی علیه اساس سرمایه داری است. یک نکته دیگر را هم اضافه کنم. در سال برگزاری نشست‌ها و سال‌های پیش و پس آن، شمار کثیری از ما فعالین دو سازمان (مجاهدین م. ل) و چریک‌های فدائی خلق، همه اشکالات اساسی بالا را داشتیم، اما در دنیای آرمان‌ها و باورهای خود به زندگی هر چه بهتر انسان‌ها و جهانی ملامال از آزادی، رفاه، برابری و کرامت انسانی برای همه آحاد بشر می‌اندیشیدیم. حصول این اهداف را در مسیر پراکسیس مبارزه ضد کار مزدی طبقه کارگر پی نمی‌گرفتیم، اما برای تحقق آن‌ها، به هر کار ممکن دست می‌زدیم، از هر نوع خطری استقبال می‌نمودیم. هر شکل مرگ را تحقیر می‌کردیم. هر نفع محقر شخصی را به سینه دیوار می‌کوبیدیم. از این لحاظ یک سر و گردن از طیف وسیع احزاب چپ کنونی بالاتر بودیم. بخش اعظم این احزاب در همان حال که چپ ضد کار مزدی طبقه کارگر نیستند به صورت بسیار رقت باری اسیر دکانداری‌ها، سودجویی‌ها و محاسبات زشت بازاری نیز هستند.

هشتم دسامبر ۲۰۱۰

✱



حمید اشرف،

چهره درخشان کمونیستی

که همواره نام و یاد او جاودان خواهد ماند

توکل

تیرماه سال ۵۵ روزی که خبر جان باختن رفیق حمید اشرف و دیگر اعضای رهبری سازمان به زندان رسید، یکی از وحشتناک‌ترین روزهای زندگی سیاسی عموم نیروهای سازمان بود. از سیاهکل تا ۸ تیر، سازمان ضربات متعددی را متحمل شده بود و برجسته‌ترین کادرها در جریان مبارزه از دست رفته بودند. یک سال پیش از آن نیز رژیم شاه رفیق جزئی را به همراه دیگر اعضای گروه در زندان به گلوله بست که ضایعه بزرگی برای سازمان بود. اما هیچیک از این ضربات، سنگین‌تر از ۸ تیر نبود. در جمع رفقای که در این روز جان باختند، سازمان رفیقی را از دست داده بود که دیگر جایگزینی برای او وجود نداشت. حمید تنها بازمانده رفقای بود که سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را بنیان گذاشتند. حمید مظهر زنده تمام آگاهی کمونیستی، مبارزه آشتی ناپذیر با نظم موجود، تجربه، قهرمانی و از خود گذشتگی ۵ سال مبارزه پیگیر سازمان بود. حمید یک رهبر سیاسی آگاه و با تجربه بود که به دفعات سازمان را از بطن طوفان‌های سخت که سازمان را تا لبه‌ی پرتگاه نابودی کشاند، نجات داده بود. کسی در سازمان نبود که جایگزینی برای حمید باشد. مشکلی در کمبود نیرو وجود نداشت. می دانستیم که آنقدر داوطلب پیوستن به سازمان هستند که از این بابت جای نگرانی نیست. گروه گروه هواداران سازمان که دستگیر و روانه زندان می‌شدند، بازتاب نفوذ روز افزون سازمان بودند. همان صداقت، مبارزه جوئی، از خودگذشتگی و تمام سنت‌های کمونیستی فدائیان در رفقای باقیمانده نیز وجود داشت. گرچه مبارزه مسلحانه دیگر نقش گذشته را در سازمان نداشت، اما بودند رفقای که توانائی‌های نظامی سطح بالائی نیز داشتند. مشکل اینجا بود که پس از ۸ تیر، سازمان رهبری سیاسی قدرتمند و با تجربه ای نداشت. رهبرانی که از توان بالای تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی برخوردار باشند. با این ضربه، آنچه که ذهن و فکر همه را به خود مشغول می‌کرد، این بود که سازمان مشکل بتواند از این ضربه کمر راست کند. تصویری که از حمید ارائه شده است، او را یک چریک ورزیده معرفی می‌کند که همواره محاصره‌های جلدان ساواک را در هم شکسته بود و در یک روز چندین محاصره انبوهی از مزدوران پلیس و ساواک را با کشتن ده‌ها تن در هم می‌شکند و جان سالم به در می‌برد. اما او به رغم تمام توانائی‌های نظامی‌اش، مقدم بر هر

چیز یک رهبر سیاسی و یک سازمانده توانای سازمان ما بود. اکنون دیگر کسی و یا ارگانی در سازمان، تمام این توانائی‌ها را که برای نجات سازمان از این ضربه سنگین لازم بود، در خود جمع نداشت. همین واقعیت بود که چشم انداز را تیره و تار می‌کرد و توضیح می‌دهد وضعیتی را که سازمان در جریان سرنوشتی رژیم شاه با آن رو به رو گردید و اپورتونیسمی که بر سازمان غلبه کرد.

اما چرا حمید اشرف یک چنین نقش منحصر به فردی کسب کرد که فقدان او می‌توانست بر سرنوشت یک سازمان چنین تاثیر تعیین کننده‌ای داشته باشد.

حمید تنها بازمانده نسلی از فدائیان در سازمان بود که آگاه ترین کمونیست‌های زمانه خود بودند. آنها رفقای بودند که در نیمه دوم دهه چهل در کوران یک تلاش و مبارزه نظری، مطالعه و جستجوی راهی که بتواند بر بحران در جنبش کمونیستی ایران، انفعال و بی عملی غلبه کند و بن بست موجود را در هم شکنند، به نقطه نظرهای جدیدی دست یافته و سلاح را به عنوان شکلی از تبلیغ مسلحانه در دستور کار قرار دادند. این دورانی بود که در برابر تمام گروه‌ها و محافل سوال چه باید کرد؟ قرار داشت. آثار کلاسیک مارکسیستی به رغم دیکتاتوری حاکم فراوان دست به دست می‌گشت و تجارب انقلابات کشورهای مختلف مورد بحث و بررسی مداوم قرار داشت. این رفقا عموماً کمونیست‌هایی بودند که با توجه به سطح دانش و آگاهی جنبش در آن ایام، از توانائی‌های بالائی برخوردار بودند. آنها سرآمد کمونیست‌های آن دوران بودند. گروه رفیق جزئی یک نمونه بود و گروه رفیق احمد زاده نمونه دیگر. اگر در آن ایام اثر رفیق احمد زاده "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک" می‌توانست آن چنان تاثیر بزرگی بر تمام جنبش برجای بگذارد که هر نیروی مبارزی را تحت تاثیر قرار دهد و آگاه‌ترین و فعال‌ترین نیروهای جنبش کمونیستی تحلیل او را بپذیرند، قدرت و توانائی‌های این اثر در پاسخگوئی به پاره‌ای از مسائل مهم جنبش بود. فراموش نکنیم که در این دوران، در عرصه جهانی مبارزه اندئولوژیک حادی نیز جریان داشت و تمام این مبارزه در درون جنبش کمونیستی ایران نیز انعکاس داشت. در این شرایط به ویژه درگیری نظری با سازمان‌های منشعب از حزب توده که مواضع چین را پذیرفته بودند و تحلیل‌های مفصلی نیز از مسائل ایران و جهان ارائه می‌دادند و از بیشترین نفوذ و تاثیرگذاری در میان کارگران و روشنفکران برخوردار بودند، از هرکسی ساخته نبود. اثر رفیق مسعود برای همیشه پاسخی قطعی به ساختار مسلط سرمایه داری حاکم بر ایران داد، تمام تحلیل‌های مبتنی بر نیمه فئودال-نیمه مستعمره‌ی سازمان‌های مائوئیست و تحلیل‌های طبقاتی آنها را در هم ریخت و جنبش را از سردرگمی بر سر این مسئله بیرون آورد. به نقشی که تمام این سازمانها برای بورژوازی ملی قائل بودند خاتمه داده شد. این اثر اعلام می‌کرد که مبارزه ضد امپریالیستی از مبارزه علیه سرمایه جدا نیست. موضعی قاطع در برابر ریویزیونیسم داشت و حزب توده را فقط کاریکاتوری از حزب کمونیست می‌دانست. این مواضع، دست آورد و پیشرفت بزرگی برای جنبش کمونیستی بود. این اثر البته اشکالاتی جدی نیز در ارزیابی از شرایط عینی انقلاب، رشد تضادها، نقش دیکتاتوری، نقش مبارزه مسلحانه و نظرات دبره داشت که در جریان مبارزات آتی سازمان نقد و اصلاح شدند، اما لاقلاً تا مرحله ای از حیات و مبارزه سازمان نمی‌توانستند نقش مثبت این اثر را در جنبش و مبارزه سازمان تحت الشعاع قرار دهند. رفقای دیگر سازمان هم عموماً از چهره‌های شاخص و برجسته جنبش کارگری و کمونیستی بودند. حمید اشرف در رهبری یک چنین سازمانی جای داشت. تمام این رفقا در مبارزه‌ای که آغازگر آن بودند، جان باختند و تنها از این نسل، رفیق حمید اشرف بود که جان سالم به در برده بود. از آن رو به گذشته نظری انداختیم تا بر این مسئله تاکید کنیم که متأسفانه در سال‌های بعد، تعداد محدودی از رفقای که به سازمان پیوستند، نظیر رفیق حمید مومنی، در این سطح از آگاهی، توان و تجربه قرار داشتند. سطح دانش تئوریک و سیاسی سازمان افت کرد و اکنون فاصله بزرگی از جهات مختلف ایدئولوژیک-سیاسی و تشکیلاتی میان رفیق حمید و دیگر رفقای تشکیلات ایجاد شده بود. رفیق حمید آنچنان نقش منحصر به فردی یافته بود که هیچ رفیقی در درون سازمان جایگزین از دست رفتن او نبود. رفیق حمید علاوه بر توانائی‌های عملی

خود در جمع بندی سه ساله با نقد و جمع بندی تئوری و پراتیک سازمان، توانائی های نظری و سیاسی خود را نیز در رهبری سازمان نشان داده بود. انتشار اخیر نوار گفتگوهای سازمان با بخش مارکسیست مجاهدین خلق، توسط رفقای اندیشه و پیکار که در همین جا باید از زحمات شان در انتشار این اسناد سیاسگزاری کرد، بار دیگر چهره برجسته رفیق حمید اشرف را با تمام خصائل برجسته کمونیستی و احاطه او بر مسائل نظری و عملی- سیاسی جنبش نشان می دهد. حمید در این مذاکرات با متانت و استواری مختص کمونیست ها از موضعی کاملا طبقاتی در قبال مسائل مورد اختلاف برخورد می کند. او از موضع یک مدافع پیگیر انقلاب کارگری و خلوص مارکسیسم سخن می گوید. نخستین کلام او در برخورد به مجاهدین م- ل نقد و نفی شیوهی عمل آنها است. او می گوید: اگر مجاهدین به این نتیجه رسیده بودند که مواضع سیاسی و ایدئولوژیک شان، عملیات و برخوردشان نا درست بوده و حالا می خواهند با دیدگاه نوینی به مسائل جنبش طبقاتی نگاه کنند، شکل برخورد عملی شان و اعلام مواضع شان به همین شکل اشتباه بوده است. جناح مارکسیست می بایستی با قطع پیوندهای خودش با گذشته، سازمان جدیدی را اعلام می کرد. سازمانی که بر اساس مواضع خرده بورژوائی قوام می گیرد، نمی تواند تبدیل به یک سازمان پرولتری و مارکسیست شود. او در این گفتگو تاکید می کند که: پرولتاریا به اتکای قدرت سازمان یافته اش می تواند اعمال قدرت کند. مارکسیست ها در هیچ چارچوبی با عده ای از مارکسیست هایی که دارای انحرافات ایدئولوژیک هستند و در حقیقت مارکسیست خرده بورژوائی اند، وحدت را نمی پذیرند. حمید، نفرت بیکران خود را از حزب رفرمیست، اپورتونیست و خیانت پیشه حزب توده ابراز می دارد، و در عین حال، هشدار می دهد که که حزب توده یک جریان خطرناک است. صرفا یک گریه مرده نیست. در ایدئولوژی نیروهای معتقد به مارکسیسم اغتشاش و اختلال ایجاد می کند و تبلیغات آن برای جنبش کمونیستی زهر آگین است. بر رابطه تئوری و عمل تاکید می ورزد و می گوید: شیوه لنینی قضاوت در مورد جریانات سیاسی این است که باید کردار آنها را ملاک قرار داد و نه گفتارشان. حمید دیدگاه عمیقاً طبقاتی نسبت به خرده بورژوازی اتخاذ می نماید و تصریح می کند که خرده بورژوازی از آنجائی که بین دو طبقه اصلی جامعه قرار گرفته نمی تواند ایدئولوژی و سیاست مستقلی داشته باشد و رهبری جنبش را به دست گیرد. نیروی نوسان است و این نوسان میان طبقات دقیقاً با تناسب قوای نیروهای پرولتری و بورژوائی ارتباط دارد و تنها هنگامی به سوی پرولتاریا گرایش می یابد که نیروهای پرولتری قوی باشند. حمید فقط از نزدیک شدن بخش های پائینی خرده بورژوازی به پرولتاریا که مجاهدین خلق آن دوران را نماینده سیاسی آنها می داند، سخن می گوید. با این همه اما حتا در این مورد نیز گرایش ضد کمونیستی سازمان مجاهدین را فراموش نمی کند و فاکت های آن را نشان می دهد. دیدگاه نا درست مجاهدین تازه مارکسیست شده را بر سر مسئله جبهه و مسئله وحدت از موضعی طبقاتی و مارکسیستی به نقد می کشد و می گوید: جبهه نمی تواند بدون این که متکی به نیروی سازمان یافته طبقاتی باشد و بدون این که نیروهای سیاسی متکی به یک نیروی اجتماعی باشند، ایجاد شود. بر سر وحدت مارکسیست ها نیز اصرار می ورزد که قبل از آنکه متحد شویم باید خط مرزهای مان را روشن کنیم. خطوط سیاسی مشترکمان را روشن کنیم.

اکنون تمام این مواضع سازمان و رهبری آن را مقایسه کنید با موضعی که اکثریت رهبری سازمان پس از قیام اتخاذ می نماید و تا آنجا سقوط می کند که حزب بورژوا- رفرمیست توده به حزب طبقاتی پرولتاریا مفتخر می شود. مواضع و مبارزه گذشته سازمان تخطئه می گردد تا سازش طبقاتی توجیه شود. خرده بورژوازی به یک نیروی انقلابی مسلط در حاکمیت تبدیل می گردد تا رژیم بورژوا-مذهبی فوق ارتجاعی تقدیس شود. پیام فدایت شوم به سرکرده مرتجعین قرون وسطائی ارسال می گردد و ستایش از امام، نقش امام، پیام تاریخی امام و خط امام و تمام ارتجاع در دستور قرار می گیرد، تا سر انجام این گرایش موسوم به فدائیان اکثریت به نقطه ای می رسد که همدوش حزب توده به همدست سرکوبگر رژیم تبدیل می گردد.

اما چه روندی طی می شود که سازمان به درجه ای از افول می رسد که اکثریت بزرگ نیروهای آن از خط مشی انقلابی و مارکسیستی سازمان و مواضع رادیکال حمید اشرف می گسلند و به منجلا بچنان اپورتونیسمی سقوط می کنند که تبدیل به حامیان و همکاران بزرگترین دشمن نه فقط کارگران و کمونیستهای ایران، بلکه عموم توده های مردم ایران می گردند؟ در پی ضربه تیر ۵۵ مشکل سازمان فقط این نبود که برجسته ترین و توانا ترین رهبر خود را از دست داده بود، در جریان سال ۵۴ گروهی از کادرهای برجسته سازمان از دست رفته بودند، اکنون اما تمام کادر رهبری و مسئولین شاخه ها در این ضربه جان باخته بودند. رفقای باقیمانده به ویژه رفقا احمد غلامیان لنگرودی(هادی) و صبا بیژن زاده، تلاش و فداکاری فراوانی به کار بردند تا سازمان دوباره بر روی پای خود بایستد. اما با تمام این فداکاری ها، متاسفانه دیگر از رهبری سیاسی که بتواند سازمان را به ویژه در شرایطی که جنبش توده ای اعتلا می یافت، هدایت کند، برخوردار نبود. این یک معضل جدی و حتا یک بن بست برای یک سازمان کمونیست بود. از درون همین معضل است که اپورتونیسم رشد می کند و پای افرادی امثال فرخ نگهدار به سازمان کشیده می شود. فرخ نگهدار گرچه به عنوان سمپات گروه رفیق جزئی شناخته شده است. در واقعیت اما به هیچ وجه مارکسیست نبود. او از جهات مختلف طبقاتی، خصلتی و نظری یک بورژوا لیبرال بود. فرخ همان بود که امروز هست و همان است که در اولین فرصت برای ابراز واقعی مواضع اش، نامه به بازگان را در اسفند ماه ۵۷ نوشت. اگر در مقطعی هم او سخن گوی دفاع از مواضع حزب توده به عنوان یک جریان سوسیال-رفرمیست می شود، این فرخ نگهدار نیست که حرف می زند. نیروهای دیگری پشت سر او قرار گرفته اند و او را به این سمت هول می دهند. او پس از آزاد شدن از زندان در سال ۵۶ قصد پیوستن به سازمان را نداشت و اگر انقلابی در ایران رخ نمی داد او هرگز به سازمان نمی پیوست. این را ماجرای پیوستن اش به سازمان توضیح می دهد. همانگونه که اشاره کردم پس از ضربات به رغم این که رفقای باقیمانده، سازمان را بازسازی کرده بودند، اما سازمان شدیداً دچار ضعف نظری و سیاسی بود. نظرات رفیق بیژن دیگر پاسخگو نبود. شرایط نوین، تحلیل ها و تاکتیک های جدیدی را می طلبید و سازمان پس از آن همه ضربات ویرانگر، توانائی لازم را برای انجام این کار نداشت. با اعتلای روزافزون جنبش، فشار سیاسی بر سازمان بیشتر شده بود. از فرخ نگهدار چندین بار خواسته می شود که به سازمان بپیوندد تا گویا به بر طرف شدن ضعف سیاسی سازمان یاری رساند. فرخ با توجهات پوشالی مبنی بر این که گویا پلیس به درون سازمان نفوذ کرده است از همکاری سر باز می زند. تنها دو، سه ماهی قبل از قیام که دیگر مسجل شده بود، رژیم شاه رفتنی است، به رغم مخالفت رفیق هادی که هنوز نقش مهمی در رهبری سازمان داشت، با اصرار گرایش راست که عموماً از نیمه دوم سال ۵۶ به سازمان پیوسته بودند و در پی تقویت موضع خود بودند، به سازمان می پیوندند. گرایش راست که اکنون یک رهبر نظری نیز یافته و حول محور فرخ متشکل شده بود، با جذب گروهی از زندانیان هم فکر خود که تازه از زندان آزاد می شدند، موضع خود را تقویت می کرد. در واقع این گرایش عمدتاً متشکل از زندانیان سیاسی بود که از سال ۵۶ به بعد آزاد شده بودند. اما چرا این گرایش راست از زندان تغذیه می شد؟

ضربه سنگین سال ۵۵ در کل گروهی از نیروها را دچار یاس و تردید نسبت به مبارزه سازمان کرد. این گرایش در درون سازمان ضعیف بود و افرادی هم که آن را ترک کردند، محدود بود. وضع در زندان به کلی متفاوت بود. ضعف سیاسی و تئوریک یک واقعیت نیروهای سازمان در درون زندان بود. تکیه گاه نظری بخش عمده نیروهای سازمان، رفیق جزئی بود و نظرات او. ضربه سال ۵۵ به ویژه جان باختن رفیق حمید اشرف، آنها را نسبت به مشی سازمان دچار تردید کرد. جریانات راست مخالف سازمان، فرصت مناسبی برای تعرض به سازمان پیدا کرده بودند. از دیدگاه آنها مشی مسلحانه علت ضربه بود و از دست رفتن رفیق حمید اشرف به معنای پایان سازمان. در واقعیت، اما ضربات سال ۵۴ و ۵۵ در شرایطی رخ داده بود که کمتر از هر وقت دیگر، مبارزه مسلحانه در دستور کار قرار داشت و بیش از هر زمان دیگر بسیج توده ای مطرح بود و فعالیت کادرهای سازمان در کارخانه ها. علت ضربه همانگونه که بعداً روشن شد، یک رد گیری ساواک از

"اصولیتی" که از اپورتونیسیم حزب توده به عاریت گرفته بودند، مبارزان قهرمان سازمان را مشت‌ی ایده‌آلیست، آنارشویست و ماجراجو نامیدند که نه تنها کمترین خدمتی به جنبش نکردند، بلکه تمام مبارزه‌شان ضربه‌ی زدن به جنبش بود. بر تمام مبارزات گذشته سازمان خط‌طلان کشیدند و اصلاً موجودیت آن را محکوم کردند تا بتوانند با خیالی آسوده حزب توده را در آغوش بگیرند و به آستان بوسی ارتجاع حاکم پناه برند. بنا بر این، پیش از آنکه وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و نادری‌ها بخواهند در تخطئه مبارزات سازمان و کدر کردن چهره درخشان اعضا و رهبران سازمان از نمونه رفیق حمید اشرف کتاب انتشار دهند، این جریان موسوم به "اکثریت" بود، که به جنگ سازمان و حمید اشرف‌ها برخاست و اکنون هم در تلاش عبث برای پاک کردن آن همه افتضاحات، یادشان آمده است که روزی با حمید اشرف قراری اجرا کرده‌اند. حمید اما همانگونه که بحث‌های وی در این نوارها بار دیگر به همه نشان می‌دهد، با هیچ اپورتونیسمی سرسازش نداشت. دشمن آشتی‌ناپذیر تمام آنهایی بود که به کمونیسیم و طبقه‌کار پشت می‌کردند. حمید یک کمونیست پیگیر، رهبر یک سازمان کمونیست، مدافع منافع طبقه کارگر و انقلاب کارگری بود. او فقط به جنبش کمونیستی و کارگری تعلق داشته و دارد. نام و یاد او همواره در قلب توده‌های کارگر و همه مبارزین راه آزادی و سوسیالیسم، جاوید خواهد ماند و راه حمید و تمام جانبختگان سازمان را مدافعین انقلاب اجتماعی کارگری ادامه می‌دهند.

*



پس از سی و پنج سال نگاهی گذرا به متن گفتگوهای دو سازمان

نقی حمیدیان

نوار گفتگوهای نماینده‌گان دو سازمان چریکی فدائیان و مجاهدین مارکسیست در سال ۵۴، شنونده را با خود به فضای مبارزاتی آن سال‌ها می‌برد. حمید اشرف یکی از پرسابقه‌ترین چریک فدائی خلق بود که طی نزدیک به شش سال نقشی برجسته و اغلب تعیین‌کننده در این سازمان داشته است. حمید اشرف در گروه بیژن جزنی فعالیت سیاسی و تشکیلاتی خود را آغاز کرد. سپس بقایای گروه ضربه خورده جزنی را به اتفاق غفور حسن‌پور و اسکندر صادقی نژاد بازسازی و گسترش داد. در سازماندهی گروه جنگل به طور مستقیم فعال و مسوولیت شبکه شهری گروه جنگل را بر عهده داشت. او هم‌چنین با مبارزانی چون مسعود احمدزاده و امیرپرویز پویان و عباس مفتاحی به طور تنگاتنگ در رهبری سازمان تازه تأسیس چریک‌های فدائی خلق فعالیت داشته است. عباس مفتاحی به کارائی حمید اشرف باور داشت و وجود او را برای حفظ و بقای سازمان، که با

طریق تلفن بود در شرایطی که سازمان گسترده‌ترین ارتباط توده‌ای تمام دوران حیات خود را برقرار کرده بود. اکنون دیگر رفیق جزنی نبود که وضعیت پیش آمده را تبیین کند و به عنوان اتوریته مورد اعتماد طرفداران سازمان، عناصر مردد زندان را از گیجی و سردرگمی نجات دهد. بخش بزرگی از نیروهای سازمان قادر به مقاومت در برابر حملات مخالفین سازمان نبودند. گروهی از آنها که در زندان اوین بودند، این تحلیل را پذیرفتند که علت ضربات، مشی مسلحانه است. اما پذیرش این تحلیل نه فقط به معنای فروریختن تمام نظرات رفیق جزنی در ذهن آنها، بلکه تمام مبارزات گذشته سازمان بود. آنها کاملاً از جهت سیاسی تهی شدند و چیزی هم برای جایگزینی آن نداشتند. متأسفانه رفیق جزنی علیرغم خدمات‌اش به سازمان، دیدگاه‌های اشتباهی بر سر پاره‌ای از مسائل داشت که تاثیر منفی بر حرکت سازمان می‌گذاشت و علاوه بر این راه را بر گرایش به راست باز می‌گذاشت. اولاً- در شرایطی تاکتیک مسلحانه به عنوان یک تاکتیک محوری از سوی وی مطرح می‌شد که سازمان مرحله‌ی تثبیت را پشت سرگذاشته بود و با جهت‌گیری به سوی کار توده‌ای گسترده، این تاکتیک، موضوعیت خود را از دست داده بود و دیگر نمی‌توانست آن حلقه‌ای باشد که سازمان با در دست داشتن آن بتواند تمام وظائف خود را در خدمت رسیدن به هدف استراتژیک انجام دهد. پای سیاسی و نظامی توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه در کوه هم هیچ سنخیتی با ساختار اقتصادی و طبقاتی جامعه نداشت. مسئله‌ی کوه و روستا عملاً پس از سیاهکل از دستور کار سازمان کنار گذاشته شده بود. ثانیاً- در نظرات رفیق جزنی نبرد با دیکتاتوری به یک مرحله استراتژیک تبدیل گردید و عملاً تضاد کار و سرمایه به حاشیه رانده شد. آن مرزبندی‌های سفت و سخت طبقاتی که در گفتگوهای رفیق حمید اشرف می‌بینیم، در نظرات رفیق جزنی لاقول رفیق بود. مرزبندی‌های رفیق جزنی با ریویزیونیسم و حزب توده، یک مرزبندی سیاسی بود و نه ایدئولوژیک. برخی از این مواضع حتا گامی به عقب در مقایسه با مواضع رادیکال گذشته سازمان محسوب می‌شد و راه را بر گرایش به راست باز می‌گذاشت. بنابراین بدون زمینه نظری نبود که نیروهای تهی شده، در دسترس‌ترین و نزدیک‌ترین گرایش به خود را حزب توده یافتند. گروهی از آنها در همان زندان توده‌ای شدند و گروهی دیگر پس از آزادی از زندان. این نیروها منبع تغذیه و یارگیری برای جریانی شدند که در داخل سازمان در پی تقویت موقعیت خود بود. این را به وضوح این واقعیت نشان می‌دهد که اکثریت رهبری سازمان پس از قیام همین افرادی بودند که از زندان آزاد شده بودند. انتخاب آنها به عضویت کمیته مرکزی هم دقیق و حساب شده بود و فقط برای تقویت گرایش راست. ظاهراً ادعا می‌شود که انتخاب شدند. اما در حقیقت انتخاباتی در کار نبود. چگونه می‌توان از انتخابات صحبت کرد در حالی که لاقول تعدادی زیادی از اعضای سازمان نه فقط یکدیگر را نمی‌شناختند و آگاهی و شناخت لازم را از یکدیگر نداشتند، بلکه حتا تعدادی نام یکدیگر را نمی‌دانستند، و حالا قرار بود تک تک آنها با قرار خیابانی و تلفن، کمیته مرکزی‌شان را انتخاب کنند؟ با تمام این اوصاف، آنها حتا انتخاب یکی از مخالفین جدی خود، رفیق هادی که بار اصلی سازمان را پس از ضربات بر عهده داشت، تحمل نکردند و با دستکاری آرا او را حذف و فرخ نگهدار را به جای او قرار دادند. حال به یک کمیته مرکزی شکل داده بودند که به استثنای رفیق حیدر همه از گرایش راست بودند. به این طریق بود که آنها توانستند رهبری سازمان را قبضه کنند و همفکران خود را در راس شاخه‌های سازمان قرار دهند. اما هنوز رسالت‌شان به پایان نرسیده بود. می‌بایستی گذشته سازمانی را که حمید اشرف متجاوزاً ۵ سال رهبر آن بود، درخشان‌ترین چهره‌های جنبش کارگری و کمونیستی عضو آن بودند، صدها عضو آن در راه اهداف و آرمان‌های آزادی خواهانه و سوسیالیستی این سازمان مبارزه کردند و جان باختند، با فداکاری و قهرمانی لکه ننگ حزب توده را از دامن جنبش کمونیستی پاک نمودند، به خاطر تمام پیگیری‌اش در مبارزه، آشتی‌ناپذیری‌اش با نظم موجود، دشمنی‌اش با اپورتونیسیم، دفاع‌اش از منافع و آرمان‌های طبقه کارگر، به محاکمه بکشند و محکوم کنند. پلنوم آذر ماه سال ۵۸ با حضور اکثریت بسیار بزرگی از اپورتونیست‌های جناح راست، به جلسه‌ی محاکمه گذشته سازمانی تبدیل شد که حمید اشرف رهبر آن بود. به نام

ضربات بزرگ نیمه اول سال ۱۳۵۰ بسیاری از کادرهای سیاسی خود را از دست داده بود بسیار مهم می‌دانست.

حالا از فراز این زمان طولانی و گذشت تحولاتی بس عمیق و همه جانبه در عرصه ملی و جهانی، این خاطره‌ها هستند که دوباره فعال می‌شوند. گفتگوها میان دو سازمان چریکی حاوی مطالب و مسائل متعددی است که مهم‌ترین آن تغییر مواضع و چگونگی این تغییر است. در این‌جا کوشش می‌کنم به طور فشرده به مهم‌ترین بخش‌ها و فرازهای این گفتگوها اشاره کنم.

پیش از هر چیز صدا و لحن و آرامش و طرز صحبت حمید اشرف نظر شنونده آشنا به مسائل آن سال‌ها را جلب می‌کند. از ورای صحبت‌های او به راحتی می‌توان اعتماد به نفس و احساس مسوولیت او را احساس کرد. نیمه اول گفتگوها در واقع طوفانی‌ترین بخش را تشکیل می‌دهد. شنونده متوجه می‌شود این دو سازمان در بسیاری از مسائل باهم اختلاف دارند. در حالی که با مارکسیست شدن مجاهدین باید همه موانع اصولی در راه نزدیکی و وحدت میان آنان از بین رفته باشد. اما گویا قضیه برعکس شده بود. تا پیش از تغییر ایدئولوژی مجاهدین مناسبات دو سازمان علیرغم اختلاف نظرات بنیادی و رقابت‌های پنهان سیاسی-مرامی، عموماً بر پایه احترام متقابل و هم‌کاری و یاری‌های ضروری استوار بود. اما حالا حتا این مناسبات نیز دست‌خوش تغییر قرار گرفت و خالی از کدورت و حتا تنش هم نبود.

سازمان مجاهدین خلق برپایه اصول اسلامی و بنیاد توحیدی در سال ۴۴ شکل گرفته بود. اما اینک پس از ده سال، این سازمان به طور بنیادی به سازمان دیگری تبدیل گردید. این تغییر ماهوی محصول روند متناقضی بود که این سازمان از همان آغاز و به طور مشخص از دو سه سال پس از تشکیل با آن روبرو بود. از وقتی که ادبیات و متون مارکسیستی به این سازمان راه یافت، تناقضات فکری دامن افراد را گرفت. گرچه ضربات بزرگ سال پنجاه و نقش رهبرانی که موافق یا مخالف اندیشه‌های غیر دینی بودند بر سرعت این روند سایه می‌انداخت اما در هر صورت این تناقض ماهوی اجباراً به نقطه‌های نهائی خود می‌رسید و رسید. سازمانی که اصول و قواعد آن از بنیاد با سازمان‌های مارکسیستی متفاوت و فاقد ساختار سانترالیسم دموکراتیک بود حالا در گذار از یک سازمان مذهبی مجاهدی به یک سازمان مارکسیستی نمی‌توانست به طور مصنوعی و مکانیکی روند دموکراتیک تحول فکری و فلسفی را طی کند. از طرف دیگر این سازمان مسلح بود و وقتی کشمکش‌های درونی حاد به خشونت کشید، این خشونت مسلح نمی‌توانست چیزی جز تصفیه‌های خونین در رهبری این سازمان باشد. در این ماجرا یقیناً نقش شخصیت‌ها را نمی‌توان یک‌سره نادیده انگاشت. در سازمان‌هایی که اساس آن‌ها بر اطاعت و پیروی استوار است فرهنگ فردی و خلق و خوی افراد به ویژه کسانی که در موقعیت‌های کلیدی مانند رهبر و رهبری هستند و از توانائی‌های نسبی نیز برخوردارند، به طور مستقیم مهر و نشان خود را بر روندها خواهند زد. تحول ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین از نظر همه کسانی که از بیرون به آن نگاه می‌کردند، غیر قابل قبول بود. به ویژه این که از نظر سیاسی و اجتماعی و اخلاقی ضربات بسیار بزرگی به این سازمان وارد آمد و صداقت و سلامت فکری و اخلاقی این تحولات را به شدت زیر سؤال برد.

حالا برگردیم به نوارها:

فضای گفتگوها پنهان و آشکار با نوعی بی‌اعتمادی و سوء ظن متقابل همراه است. این امر با تلاش زیادی که طرفین برای فهم منظور و مقصود یک‌دیگر انجام می‌دهند، مشاهده می‌شود. وقتی تقی شهرام به موارد پیش پا افتاده‌ای مانند کتاب نیکی تین که به نظر او چریک‌ها از دادن آن خودداری کرده بودند اشاره می‌کند و یا وقتی حمید اشرف از همکاری و اعتماد متقابل میان وی با رضا(رضا رضائی) صحبت می‌کند، و یا وقتی که جواد قائدی به اعلامیه‌ای که چریک‌ها به عمد و یا به سهو فلان عملیات را به نام خود ثبت کردند اشاره می‌کند و یا وقتی که تقی شهرام با صراحت از بی‌اعتمادی مجاهدین به فدائیان سخن می‌گوید و این که فدائیان به مجاهدین اعتماد ندارند و بسیاری از مسائل کم‌اهمیتی که در اصل می‌تواند سوء تفاهم باشد و یا بیشتر می‌تواند از تفاوت فرهنگی و تربیت‌های ویژه تشکیلاتی باشد خلاصه همه این شواهد گواه وجود

بی‌اعتمادی میان طرفین است. شاخص‌ترین عبارتی که می‌تواند روح تنش و بی‌اعتمادی فدائیان را بیان کند این عبارت است که در میان بحث‌ها تقی شهرام می‌گوید از این که ما مارکسیست شدیم شما باید لاقلاً خوش‌حال شده باشید!!

در چنین فضائی سخن گفتن از ضرورت وحدت چندان جائی نداشت. با این حال تقی شهرام به وضوح وحدت دو سازمان را ضروری می‌دانست. اما فدائیان بر خلاف این نظر بر تشکیل جبهه پای می‌فشارند. به همین دلیل می‌گفتند که با راه اندازی نشریه ویژه‌ای باید مسائل جبهه و ضرورت‌ها و زمینه‌ها و شرایط آن را میان دو سازمان مورد بحث قرارداد.

طرفین پیرامون بسیاری از مسائل مورد گفتگو مدت واحدی نداشتند. در اغلب موارد به ویژه در مسائل مربوط به بیانیه اعلان مواضع ایدئولوژیکی مجاهدین، فدائیان با دقت بسیار نظر سازمان خود را توضیح می‌دادند. آنان پیش از گفتگوها، موضوع تغییر مواضع ایدئولوژی مجاهدین را در سازمان خود به بحث عمومی گذاشته بودند. آن چه که آنان می‌گفتند حاصل و جمع‌بندی نظرات رفقای چریک بود. جا دارد که به موضوع و حدود وجود یا عدم وجود دموکراتیسم تشکیلاتی سازمان‌های مارکسیستی-لنینیستی و تفاوت آن با سازمان‌های انقلابی غیر مارکسیستی به اشاره مورد توجه قراردادیم.

اساس مناسبات و روابط داخلی سازمان‌هایی که از همان آغاز بدون تناقض خود را مارکسیست-لنینیست می‌شناختند، سانترالیسم-دموکراتیک بود. در سخت‌ترین نوع سانترالیستی این سازمان‌ها مانند سازمان چریکی فدائیان خلق، هیچ‌گاه و در هیچ زمانی، وجه دموکراتیکی آن رسماً زیر پا گذاشته نمی‌شد. تمامی موانع رعایت دموکراتیسم تشکیلاتی جزو عوامل بیرونی و خارج از اراده و توان و مسوولیت رهبری مانند اختناق پلیسی و امکان گسترش شناسائی‌ها و اطلاعات امنیتی و سایر موانع بودند. در غیر این صورت نقض حقوق مسلم اعضاء به هیچ‌وجه قابل توجیه نبود. به همین علت سوالات اعضاء پیرامون مسائل سیاسی و اجتماعی و غیره نمی‌توانست بدون پاسخ بماند و یا لاقلاً پس از رفع موانع امنیتی، اعضا در جریان قرار می‌گرفتند. در سازمان چریک‌ها عموماً نظرخواهی‌ها که جزو حقوق اعضا بود بر حسب امکان چه فردی و جمعی صورت می‌گرفت.

گرچه در بسیاری از سازمان‌های انقلابی مارکسیستی دموکراسی درون سازمانی به بهانه‌های مختلف نقض می‌شد و امکان سوء استفاده مسوولین و حتا رهبران وجود داشت. اما این موارد در صورت روشن شدن، تخطی از اصول تلقی می‌شد و رهبران و مسوولان موظف به پاسخ‌گویی بودند. به هر حال نادیده گرفتن حقوق اعضا به دلیل لزوم پیروی از مقام رهبر یا رهبری و انتساب عجیب و غریبی از کرامات توانائی و دانش و تجربه و صدق ایمانی و غیره در اطراف آنان و غیره هیچ محلی از اعراب نداشت. میل به رعایت دموکراسی درون تشکیلاتی آن قدر قوی بود که هنوز دو سه ماه از انقلاب بهمن ۵۷ نگذشته بود که در سازمان چریک‌های فدائی خلق که کادرهای چریک‌ها هنوز با خود اسلحه داشتند، انتخاباتی برای تعیین اعضای جدید مرکزیت انجام شد. مهم در این‌جا نفس عمل انتخابی بودن رهبران است و گر نه آن انتخابات با نواقص بسیار همراه بود و نمی‌توان آن را با انتخابات احزاب دموکراتیک مقایسه کرد. اما همان‌طور که شاهد هستیم، سازمان مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی با بنیادهای توحیدی هرگز به سوی برگزاری هیچ انتخاباتی برای تعیین رهبران و از جمله خود وی گام بر نداشت. این مثال‌های واقعی به خوبی ماهیت تفاوت در سازمان‌های با بنیاد توحیدی-انقلابی و نهادهای مارکسیستی-لنینیستی در آن سال‌ها را روشن می‌کند.

در مورد سازمان مجاهدین مارکسیست، باید گفت که آنان سیر انفرادی تحول ماهوی فکری و فلسفی را طی کرده و در سازمان مجاهدین به اکثریت رسیدند. اما بی‌گمان شرایط واقعی زندگی تشکیلاتی، بستر تربیت و آموزشی که در این سازمان مذهبی دیدند، و حتا سال‌هایی که به اجبار و یا به دل‌خواه ضوابط مذهبی حاکم بر سازمان خود مانند نماز و روزه و غیره را رعایت می‌کردند و بسیاری از مسائل تربیت سنتی و مذهبی درون سازمان مجاهدین همه و همه با تغییر صرف فکری و مطالعات کتابی دست کم به سرعت محو شدنی نبودند. رسوبات آن آموزه‌ها که به هر حال در

شخصیت و کاراکتر افراد موثر است، یقیناً در کیفیت کشمکش‌های خونین نقش داشته‌اند.

در گفتگوها احساس من این بود که تقی شهرام به عنوان نماینده سازمان صحبت نمی‌کند بلکه هر چه که می‌گوید نظر سازمان مجاهدین است و گویا در این زمینه اختیار تام دارد.

در بخش‌های اولیه گفتگوها که به طرح انتقادات فدائیان به مجاهدین مارکسیست مربوط است، تقی شهرام پی در پی به بحث و پلمیک دست می‌زند. مدام به میان صحبت‌های حمید اشرف می‌رود و در مواردی روال گفتگوها را تغییر می‌دهد و به موضوعات مورد توجه خود می‌کشد. این تو حرف رفتن کم و بیش تا پایان گفتگوها ادامه داشت به طوری که گاهی اوقات نمی‌توان فهمید کی چی گفته است! حمید اشرف و بهروز ارمغانی عموماً بحث پلمیکی نمی‌کنند. بلکه می‌کوشند مواضع سازمان خود را در باره مواضع و شیوه‌های عمل مجاهدین بیان کنند. مواضع انتقادی سازمان را البته به شکلی بسیار نرم همراه با ملاحظه‌کاری مطرح می‌کنند. به نظر می‌رسد که فدائیان می‌کوشند در امور داخلی مجاهدین مداخله نکنند. با این حال محتوای موضع آنان روشن است. آنان شکل تغییر و تحولات ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین را قبول ندارند. روش برخورد فیزیکی و تصفیه حدود ۵۰ درصد اعضای مجاهدین را نشانه تحمیل تغییر ایدئولوژیکی به اعضا تشکیلات می‌دانند. آنان در واقع شیوه برخورد با رفقا و هم‌سنگران دیروز و امروزشان را غلط می‌دانند. با صراحت از حق مبارزه با افکار و عقاید مجاهدین مذهبی دفاع می‌کنند. درست خلاف نظر تقی شهرام، آنان را اپورتونیست نمی‌دانند بلکه حرکت و فعالیت آنان را مطابق با موضع طبقاتی‌شان می‌دانند و می‌گویند آنان فرصت طلب نیستند. سلب حق مبارزه آنان با دیکتاتوری شاه آن هم با تصفیه‌های تشکیلاتی را غلط می‌دانند. نظر فدائیان روشن بود. آنان می‌گفتند وقتی در سازمان مجاهدین این تغییر فکری رخ داد، کسانی که مارکسیست شدند باید سازمان مجاهدین را ترک و خود با نام و هویت جدید به مبارزه ادامه دهند نه این که سازمان مجاهدین مذهبی را آن هم به این شکل نابود کنند.

تقی شهرام در دفاع از موضع سازمان خود محکم و سرسخت است. او می‌گوید کسانی که مجاهد مذهبی بودند و حالا مارکسیست شدند و اکثریت سازمان را تشکیل دادند، حق دارند که وارث نام و تاریخ و همه هویت سیاسی و تشکیلاتی سازمان خود باشند. آن‌هایی که حالا در اقلیت قرار گرفتند باید برای خود تصمیم بگیرند که آیا حاضرند در این سازمان با هویت ایدئولوژیکی تازه بمانند یا خیر! اگر نخواستند با ید بروند نام و هویت دیگری برای خود بر گزینند.

تقی شهرام بر خلاف نظر فدائیان معتقد بود که آنان با چنین اقدامی ضربه کاری بزرگی به خرده بورژوازی سنتی وارد ساخته‌اند. او مسائل را از این زاویه مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌داد و معتقد بود که کمر خرده بورژوازی سنتی شکسته شده و به کلی قافیه را باخته است. او می‌گوید اگر حتماً ما جدا می‌شدیم و با نام دیگری تغییر ایدئولوژیکی مارکسیستی خود را اعلام می‌کردیم باز همین وضعیت پیش می‌آمد که آمد. پس چه بهتر که ما این فرصت را از آن‌ها گرفتیم. به اعتقاد شهرام، سازمان مجاهدین درست‌ترین کار را انجام داده است. علیرغم این استدلال‌ها، محتوای برخورد تقی شهرام اساساً تدافعی است. حتماً به حمید اشرف با تغییر برخورد می‌کند و گفته‌های او را مشابه نظرات "اپورتونیست‌های مذهبی" و "خرده بورژوازی بازاری" می‌نامد. با این حال او مصرانه بر وحدت دو سازمان اصرار می‌ورزد. هیچ مسأله و مانعی برای این وحدت هم نمی‌بیند. چرا که فکر می‌کند با مارکسیست شدن مجاهدین، دیگر مانعی برای وحدت دو سازمان چریکی باقی نمانده است.

تأکید مکرر بر وحدت از سوی تقی شهرام در واقع ادامه همان روش اراده‌گرایانه‌ای است که با دوستان سابق مجاهدش انجام داده بودند. شیوه و شکل برخورد برای وحدت نیز چنین بود. در صورتی که حمید اشرف و چریک‌ها به کلی موضوع وحدت را خارج از دستور می‌دانستند. آنان مسائل جبهه و سازمان‌دهی بحث‌ها پیرامون یک نشریه درونی میان دو سازمان را مطرح کردند. اما تقی شهرام به این پیشنهاد علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. در برخوردهای او، نوعی تعجیل و شتاب وجود دارد که به ظاهر آراسته و منطقی به نظر می‌رسد. با دو حالت خوش‌بینانه و بد بینانه می‌توان به آن

نگریست: حالت خوش‌بینانه این است که در ظاهر مانعی جدی برای وحدت دو سازمان چریکی با جهان بینی واحد مارکسیستی-لنینیستی و با خط مشی مبارزه مسلحانه با رژیم وجود ندارد. وحدت سیاسی و تشکیلاتی میان این دو سازمان به مراتب می‌تواند به سود هر دو طرف باشد. از طرف انرژئ مضاعف و دوباره کاری‌ها و غیره جلوگیری کند. با وحدت دو سازمان، رهبری جنبش چریکی از فرماندهی واحدی برخوردار شده و می‌تواند امید به موفقیت را در صفوف نیروهای روشنفکری-دانش‌جوئی تقویت کند و توده‌های کارگر و رحمتکشان کشور را تحت تأثیر بیشتری قرار دهد. نیروهای هوادار در مبارزان دانش‌جویان ایرانی در خارج کشور را به نحو چشم‌گیری متحد و تقویت کند.

اما در حالت بد بینانه، پیشنهاد وحدت، تا حدی می‌تواند متأثر از شرایط سیاسی منفی باشد که علیه اقدام خوشنوت‌بار و خونین درون سازمان مجاهدین در جامعه و در میان مردم شکل گرفته بود. دستگاه تبلیغات رژیم شاه با تمام قوا به بهره‌برداری از این ماجرا مشغول بود و به میزان زیادی توانست توجه مخالفان مذهبی خود و افکار عمومی به خصوص سنتی‌ها را از مجاهدین برگرداند و عواطف انسانی و احساسی آنان را نسبت به مجاهدین مارکسیست به شدت تحریک کند. وحدت سریع با چریک‌ها، می‌توانست تلاشی برای پاک کردن صورت مسأله تصفیه‌های خونین و خروج از بحران سیاسی اخلاقی مجاهدین مارکسیست باشد.

چریک‌ها هم‌چنین تصفیه‌های مجاهدین مارکسیست را از نظر سیاسی و تجربه مبارزاتی مورد نکوهش قرار می‌دهند. به برخوردهای تند مجاهدین مارکسیست نسبت به مذهب انتقاد می‌کنند و کشمکش با مذهب و مذهبیون را انحراف می‌دانند. به اعتقاد چریک‌ها حل مسأله مذهب امر رو بنائی است که با تغییر زیربنای اقتصادی و اجتماعی جامعه، می‌تواند حل شود. چریک‌ها سازمان مجاهدین مذهبی را به رسمیت می‌شناسند. حق طبیعی آنان می‌دانند که با افکار و عقاید "خرده‌بورژوازی سنتی" و مذهبی خود با دیکتاتوری رژیم شاه مبارزه کنند. به همین دلیل جنبه ضد مذهبی حذف خشن آنان را مغایر با مواضع مارکسیستی می‌دانستند.

اختلافات دو سازمان پیرامون بنیان‌های نظری مبارزه مسلحانه که مجاهدین هرگز آن را به لحاظ تئوریک تبیین نکرده بودند نیز وجود داشت. حمید اشرف با تعجب به انفجار بانک عمران و یا انفجار در فروشگاه‌های خرید مردم نام می‌برد. اما بحث در این زمینه گسترش نیافت و تقی شهرام فقط تعلق بانک عمران به شاه را دلیل این عمل عنوان کرد. در نیمه دوم نوارها، صحبت به مسائل خارج کشور و جبهه ملی و گروه‌های مائوئیستی و تروتسکیستی و هواداران مبارزه مسلحانه و برخی مسائل دیگر اختصاص دارد. در این مباحث حمید اشرف با دقت و احاطه کامل به تشریح صف بندی‌های سیاسی در خارج کشور می‌پردازد. او و بهروز ارمغانی در سراسر این گفتگوها از برخوردهای موهن با افراد یا نهادهای سیاسی رقیب به نحو محسوس پرهیز می‌کنند. شنونده به راحتی می‌تواند این حالت و رفتار فرهنگی را در بیشتر موارد احساس کند.

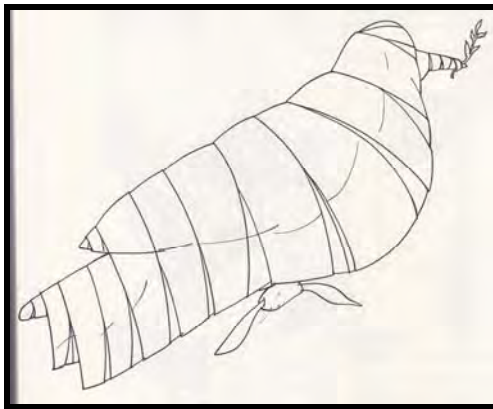
در این قسمت از نوارها اطلاع‌رسانی توسط حمید اشرف صورت می‌گیرد. بحث‌ها در مورد گرایش‌ها و نظرگاه‌ها و جهت‌گیری‌های سیاسی موجود در کنفدراسیون دانش‌جویان، ادامه می‌یابد. موضع‌گیری مجاهدین نسبت به اتحاد شوروی و سوسیال-امپریالیسم معرفی کردن این کشور، برای چریک‌ها سؤال برانگیز شده بود. اتخاذ چنین موضعی تا حدی زیادی به زمینه‌های ذهنی مجاهدین مربوط بود. اتحاد شوروی هیچ‌گاه در موقعیت امپریالیستی نبود. هیچ کشوری را مورد استثمار قرار نمی‌داد. اساس روابط اقتصادی شوروی پایا پای بود. هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ عملی در موقعیت بهره‌کشی اقتصادی نبود. اتحاد شوروی دغدغه ابرقدرتی داشت و برای حفظ آن دست به هر کاری می‌زد. به همین منظور در دو نوبت لهستان و چکسلواکی را اشغال کرد. تنها در چند سال پایانی حاکمیت خود به افغانستان لشکر کشید که با شکست بیرون رفت. ذهنیت مجاهدین مارکسیست، ریشه در تبار سیاسی این سازمان در جنبش ملی و نهضت آزادی ایران داشت. نیروهای جنبش ملی نسبت به اتحاد شوروی و حزب توده که به دنباله‌روی از سیاست جهانی اتحاد شوروی شهرت داشت، همواره حساس بودند. این حساسیت‌ها فقط جنبه فلسفی نداشت بلکه علاوه بر آن به سیاست‌ها و برخوردهای شوروی‌ها در رابطه با پیشنهاد

نظر چپ‌های ایرانی عدول از مارکسیست و رویزیونیسم خروشچفی شناخته شد.

در این نوارها حمید اشرف نسبت به استالین با سمپاتی صحبت می‌کند. این علاقه در کنه ضمیر بسیاری از مارکسیست‌ها و انقلابیونی چون مجاهدین نیز وجود داشت. علت آن بود که ایستادگی و سرسختی استالین در مقابل غرب قابل ستایش بود. این سمپاتی بیشتر جنبه بیرونی و دفاع از منافع طبقاتی پرولتری داشت و به طور مشخص از بینش لنینیستی بر می‌خاست. نه یک روش و شیوه اعمال قهر در میان خود! همان‌طور که از کل گفتگوها بر می‌آید چریک‌ها در برخورد با مخالفان فکری خود با انعطاف و بینشی بازتر برخورد می‌کنند. این در حالی است که نسبت به استالین و مائوتسه تنگ سمپاتی آشکاری دارند. بنا بر این اتهام استالینیستی که به چریک‌های فدائی خلق وارد کرده‌اند به نظر من اتهامی نا به جا و قصاص پیش از جنایت است.

ژانویه ۲۰۱۱ استکهلم

*



نکاتی درباره نوارهای

مباحثات سازمان مجاهدین و فدائیان!

روبن مارکاریان

نوارهای مباحثات میان سازمان مجاهدین و فدائی حقایق با ارزشی از جنبش مسلحانه و تکوین سازمان مجاهدین به صورت تاریخ شفاهی در اختیار علاقمندان قرار می‌دهد که باید از رفیق تراب حق شناس برای انتشار آن‌ها قدردانی کرد. نوارها اگر چه کوتاه هستند اما مباحثات مطرح شده در آنها طیف گسترده‌ای از موضوعات را در بر می‌گیرد که بازتاب نقاط قوت و ضعف بخش اصلی جنبش چپ ایران در آن دوره می‌باشد. درک از مارکسیسم، ارزیابی از اختلافات درون جنبش کمونیستی و شکاف بین شوروی و چین در آن دوره، تحلیل جامعه ایران، جریان‌های گوناگون سیاسی ایران در داخل و بویژه خارج از کشور، نگرش جنبش آن دوره درباره طبقه کارگر و نحوه پیوند با آن، مسئله حزب و جبهه، نقش مبارزه مسلحانه و رابطه آن با تبلیغات سیاسی، نحوه برخورد با مذهب، درک از دمکراسی درون سازمانی، ضوابط حاکم بر مناسبات تشکیلاتی و مجموعه‌ای از مسائل دیگر در مباحثات به صورت مستقیم یا غیر مستقیم بازتاب یافته است. بررسی هر کدام از عرصه‌ها فوق‌العاده در ارزیابی و

نفت شمال و ماجرای فرقه دموکرات آذربایجان و بسیاری مسائل دیگر تا برقراری روابط نزدیک اقتصادی با دولت شاه، مربوط بود. نیروهای ملی‌گرا و عموم ملت ایران نسبت به اهداف و اغراض شوروی‌ها بدبین و حساس بودند. مجاهدین خلق از همان آغاز تأسیس خود حامل همین سوءظن‌ها و حساسیت‌ها نسبت به شوروی بودند. با فاصله گرفتن اتحاد شوروی از حمایت از جنبش‌های انقلابی و در پیش گرفتن مسابقه اقتصادی با غرب و آمریکا، از چشم بسیاری از انقلابیون ایرانی به ویژه مجاهدین خلق، اتحاد شوروی دیگر کشوری که به جنبش‌های انقلابی یاری می‌رساند نبود. در این میان چینی‌ها با شعارهای انقلابی و حمله به شوروی و منحرف خواندن این کشور از مسیر سوسیالیستی و در پیش گرفتن سازش با غرب، توجه انقلابیون ایرانی را به سوی خود جلب کردند. اما چند سال طول نکشید که چینی‌ها خود نزدیکی با غرب را در پیش گرفتند. اما تأثیر نقطه نظرات چینی‌ها بر گرایش‌های مجاهدین قوی بود. مجاهدین به همان نسبتی که به اتحاد شوروی سوءظن داشتند و به آن با نظر منفی می‌نگریستند، سمپاتی بیشتری نسبت به چین داشتند. گرایش آنان به نظریه "سه جهان" مائوتسه تنگ و شعار سوسیال-امپریالیسم، با توجه به این زمینه‌های ذهنی می‌تواند تبیین شود.

اما چریک‌ها نظریه سه جهان و سوسیال-امپریالیسم شوروی را قبول نداشتند. این شعار و سیاست را انحرافی می‌دانستند که در جهت تأمین منافع جهانی چینی‌ها قرار دارد. معتقد بودند که این سیاست، خلق‌ها را قربانی منافع قطب تازه به دوران رسیده چینی‌ها می‌کند.

حمید اشرف می‌گوید باید سیاست خارجی چین را مورد انتقاد قرارداد. تقی شهرام سؤال می‌کند که نظر شما نسبت به سیاست داخلی چین چیست؟ حمید اشرف پاسخ می‌دهد که سیاست داخلی چین را درست می‌داند. شهرام می‌پرسد که مگر سیاست خارجی از سیاست داخلی ناشی نمی‌شود؟ حمید اشرف پاسخ می‌دهد که در داخل چین نظرات درست و نادرست در کشمکش با هم هستند و سیاست خارجی چین متأثر از این مسائل در داخل است. اما شهرام می‌گوید که مبتکر این سیاست خود مائوتسه تنگ است. اما بحث‌ها به مسائل دیگر می‌رود و این تناقض حمید اشرف روشن نمی‌شود.

و اما نکته قابل توجه آخر! روشن است که هر دو طرف در چهار چوب تنگ تفکر طبقاتی به همه مسائل نگاه می‌کنند. اصولاً در آن سال‌ها همه مارکسیست‌های ایرانی لنینیست بودند. از این دیدگاه با مسائل مختلف و از جمله با مسائل جهانی برخورد می‌کردند. بدیهی است که هر گروه‌بندی سیاسی مارکسیستی، بسته به این که تا چه اندازه و با چه متون و منابعی مارکسیسم را جذب کرده و چه روندهای آموزشی و مبارزاتی را از سر گذرانده و خود تحت چه شرایط مادی و چه ویژه‌گی‌های فرهنگی نشو و نما یافته است، برداشت و تفسیر خاص خود از مارکسیسم به دست می‌آوردند. نقطه نظرات ایدئولوژیکی مجاهدین مارکسیست از همان آغاز به نقطه نظرات چینی‌ها در مسائل جهانی بسیار نزدیک بود. تبار سیاسی مجاهدین، نهضت آزادی ایران بود. بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین درست زمانی این سازمان را تشکیل دادند که انقلاب فرهنگی چین در اوج خود بود. آثار و مقالات چینی‌ها از رادیو پکن در دسترس همه قرار می‌گرفت. جاذبه انقلاب فرهنگی چین و تشویق به شورش و انقلاب بر روح و روان مبارزان نسل جوان با هر نظرگاه فلسفی تأثیر زیادی باقی می‌گذاشت. چینی‌ها در مبارزه با جان‌نشینان استالین که بنا به نظر آنان مشغول احیاء سرمایه‌داری در شوروی بودند و مخالفت سرسختانه با خروشچف با شعار رویزیونیسم خروشچفی، عملاً به تبلیغ سنن و افتخارات جنبش کمونیستی از جمله به تجلیل از استالین به مثابه مشت آهنین در برابر امپریالیسم و سرمایه‌داری می‌پرداختند. به طور کلی گرایش‌های رمانتیسیسم انقلابی در میان انقلابیون ایرانی با چنین مسائلی مخلوط بود. کشور ما همسایه جنوبی اتحاد شوروی بود و طبعاً کمونیسم نوع روسی بیش از هر نحله و برداشت دیگر مارکسیستی در ایران رواج یافته بود. اما اتحاد شوروی با اتکاء به پیشرفت‌هایی که تا آن زمان به دست آورده بود و با ارزیابی جدید از آرایش قوای جهانی در شرایط تسلیحات اتمی شرق و غرب، سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز را در پیش گرفت. این سیاست از

بررسی تاریخ جنبش معاصر چپ ایران در دوره یاد شده است که طبعاً در حوصله این یادداشت کوتاه نمی‌گنجد.

مسئله کانونی نوارها اما تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین در آن دوره و انتظار تقی شهرام و هم‌فکرانش از سازمان فدائی برای تأیید و حمایت از این روند، انتقاد از عدم دخالت آنها در تسریع مارکسیست شدن سازمان مجاهدین و متقابلاً "برخورد محتاط سازمان فدائی (حمید اشرف و هم‌فکرانش) در باره نحوه تکوین این تغییر ایدئولوژیک، ابهامات و تناقضاتی که آنها در خط مشی جدید سازمان مجاهدین می‌دیدند، شک و ظن آنها نسبت به تردید احتمالی مجاهدین نسبت به مشی مسلحانه، روش برخورد مجاهدین با جریان‌های سیاسی مانند حزب توده و طوفان می‌باشد. ظاهراً" تناقضی نیز در برخورد حمید اشرف به چشم می‌خورد که تقی شهرام بر روی آن انگشت می‌گذارد. از سوئی حمید اشرف می‌گوید آیا بهتر نبود عناصر مارکسیست از سازمان خارج شده و سازمان جدیدی تشکیل می‌دادند و سازمان مجاهدین را با گرایش‌ها و سنت‌های اولیه خود برای نیروهای مذهبی باقی می‌گذاشتند. این روش به شدت مورد مخالفت تقی شهرام قرار می‌گیرد که فکر می‌کند با "تغییرمواضع" انجام شده در مجاهدین و تبدیل آنها به سازمان مارکسیست تشکل خرده بورژوازی ضدامپریالیست تضعیف و جنبش کارگری تقویت شده است. اما از سوی دیگر حمید اشرف تأکید می‌کند که سازمان مجاهدین با عناصر خرده بورژوازی درون خود تصفیه حساب نکرده و آنها را در خود حفظ کرده است. تقی شهرام به نوبه خود در این مورد دلالتی برای اثبات ناوارد بودن این انتقاد می‌آورد. به نظر می‌آید حمید اشرف و هم‌فکرانش معتقد بوده‌اند که حرکت مجاهدین حرکتی پیگیر در راستای مارکسیستی نبوده، آنها با باقی ماندن در سازمان ناچار شده‌اند امتیازاتی به عناصر مذهبی و بزم آنها خرده بورژوازی بدهند و ابهامات آنها در عرصه‌های گوناگون مربوط به "خط مشی" و نیروهای دیگر سیاسی ناشی از همین ناپیگیری و در حقیقت القاطی‌گری است. اما در عین حال حمید اشرف به خاطر شیوه برخورد پخته و سنجیده‌اش که در طول مباحثات خود را به شکل برجسته نشان می‌دهد این ارزیابی را به صورت سوالات و انتقادات کلی و نه "قضاوت از پیش" مطرح می‌کند.

واقعیت این است که در سالیان آغازین جنبش مسلحانه گرایش به مارکسیسم در سازمان مجاهدین خلق و حتی وجود فعالینی که به مارکسیسم گرایش قاطع داشتند امری روشن و قابل رویت بود. مبنای فکری مجاهدین خلق که بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین تدوین کرده بودند و آمیزش ایدئولوژی مذهبی با مارکسیسم برای اکثر فعالین آن دوره امری شناخته شده بود. امری که به مبارزه مجاهدین خصلت ترقی خواهانه بخشیده و این امکان را به آنها می‌داد که بخشی از فعالین مذهبی با گرایش‌های قوی چپ و سوسیالیستی را به صفوف خود جذب کنند. هر کدام از ما در تماس‌هایی که با فعالین سازمان مجاهدین داشتیم شاهد دو گرایشی بودیم که به سوی تمیق مارکسیسم و یا جدائی و نقد آن به سود خلوص ایدئولوژیک مذهبی سمت‌گیری می‌کردند.

اولین برخورد من با فعالین مجاهدین مربوط به دومین دستگیری ام در سال ۱۳۵۱ بر می‌گردد. پس از اولین بازجویی طلبه جوانی را با لباس طلبگی به سلول من انداختند. او نیز شکنجه شده بود. بلافاصله تشخیص داد که من مذهبی نیستم و حدس زد که مارکسیست هستم. پس از صحبت کوتاهی فهمیدم که طرفدار مجاهدین است. آن چه که مرا شگفت زده کرد علاقه او به اطلاع از مارکسیسم بود. از من خواهش کرد که هر چه درباره مارکسیسم می‌دانم برایش تعریف کنم. او فردی مذهبی بود که البته نمازش را می‌خواند. من برای او تحلیل مارکسیسم از جامعه طبقاتی و سرمایه داری و مفهوم سوسیالیسم، عدالت اجتماعی و جامعه مطلوب و مورد نظر مارکسیسم را توضیح دادم. او با علاقه گوش داده و با هم چنان مشغول بحث می‌شدیم که گذر زمان در سلول را فراموش می‌کردیم. او را بزودی از پیش من بردند و سلول مرا عوض کردند. کناری من محمدباقر عباسی از کادرهای مجاهدین و کسی بود که همراه محمدمفیدی سرلشکر طاهری رئیس "کمیته مشترک" را ترور کرده بود. او را هر روز برای شکنجه برده و با پاهای بادکرده و سر و صورت پراز زخم بر می‌گرداند. ما از درز میان دو سلول شروع به صحبت کردیم. باقر جریان

ترور طاهری، نحوه دستگیری و جریان بازجویی را برای من مفصلاً توضیح داد. به من گفت که مارکسیست است و از دکتر غلام ابراهیم زاده از گروه ستاره سرخ پرسید. من تا آن موقع غلام را ندیده بودم. باقر بشدت به غلام علاقمند بود. می‌گفت با غلام مدت‌ها رابطه سیاسی و تبادل نظر‌های طولانی داشته و مباحثات انجام شده فیما بین در شکل‌گیری نقطه نظرات او موثر بوده است. او می‌دانست که قطعاً "اعدام خواهد شد و از من می‌خواست که هر آن چه را که برایم نقل کرده بود به رفقایش و بویژه غلام ابراهیم زاده برسانم.

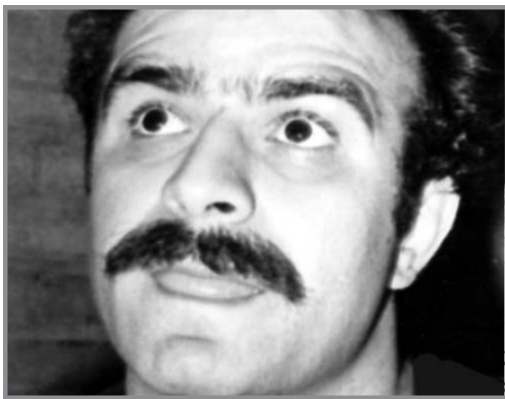
بعدا" در بند چهارم قصر شاهد بخش‌هایی از روحانیون، بازاریان و یا نیروهای مذهبی بودیم که ضمن آن که در دایره عمومی نفوذ مجاهدین قرار داشتند اما نسبت عناصر مارکسیستی ایدئولوژی مجاهدین بشدت مضمون بودند. وضعیت به گونه‌ای بود که نمایندگان مجاهدین با رفقای قبلی قرار می‌گذاشته بودند که بحث ایدئولوژیک میان دو گروه از زندانیان، یعنی بخش فدائیان و مجاهدین صورت نگیرد. اما این مسئله‌ای بود که چندان "قابل رعایت نبود. از جمله یک مورد مشخص مربوط به زنده یاد خسرو گل‌سرخ. در آن زمان او را به بند ما آورده بودند و هنوز پرونده مربوط به ترور شاه و نقش او در آن پرونده سازی "ساواک" شاه رو نشده بود. او بشدت علاقمند بود که در مورد مجاهدین و نقطه نظرات شان اطلاعات دست اولی در صحبت با دست‌اندرکاران مجاهدین کسب کند. مجاهدین نیز به نوبه خود بسیار علاقمند بودند که ایدئولوژی شان را به شکل جذاب و مدرن به او منتقل کنند. او هر دفعه پس از صحبت با مسئولین مجاهدین با من به تبادل نظر پرداخته و توضیحات آنها را برایم بازگو می‌کرد. روزی مطرح کرد که به او گفته شده است که در قرآن ماتریالیسم تاریخی، نقش تعیین‌کننده زیر بنای اقتصادی و رابطه آن با روینا مطرح شده است. او می‌گفت که در صحبت اشاره‌ای به آیه مربوطه نیز شده است. من از او خواستم که به طور مشخص جای آن آیه را ببرد تا به ادعای مطرح شده به طور مشخص برخورد کنیم. پس از مشخص شدن آیه و مراجعه به ترجمه‌اش روشن شد که در آن جا صحبت کلی از اهمیت معیشت برای نوع انسان است که از آن می‌توان هر نوع تفسیری را انجام داد مگر رابطه زیربنای اقتصادی با روینای اجتماعی. صحبت‌های ما در این حد که لاجرم به نوعی مباحثه ایدئولوژیک منجر می‌شد مورد حساسیت نمایندگان مجاهدین قرار می‌گرفت.

مسئله تغییر مواضع مجاهدین زمانی مطرح شد که پس از فروردین سال ۵۳ و شهادت بیژن ورفقای گروه جزنی و دو نفر از مجاهدین ما را به زندان اوین منتقل کرده بودند. ساواک طبقه پائین بند ۲ اوین را به نیروهای چپ اختصاص داده بود و طبقه بالا را به مجاهدین و نیروهای مذهبی. روزی رسولی با سروصدا وارد بند بالا شد و شروع به شلاق زدن تعدادی از مجاهدین کرد. ما بعداً "مطلع شدیم که این نمایش ساواک در رابطه با انتشار جزوه "تغییر مواضع ایدئولوژیک" مجاهدین است. همین مسئله سرآغاز بحثی شد میان رفقای بند که در آن دوره به گرایش‌های مختلف چپ تعلق داشتند. تا آن جایی که من یادم هست اکثر نیروهای چپ تغییر مواضع را مثبت و گامی به پیش ارزیابی می‌کردند. اما واقعیت این بود که ما از فروردین ۵۳ در اوین ایزوله شده بودیم، ملاقاتی وجود نداشت و زندانیانی که تازه دستگیر شده باشند نیز کمتر به بند آورده می‌شدند و بنابراین اطلاعات موثق و دست اول از تحولات درونی سازمان مجاهدین که بتواند مبنای یک ارزیابی دقیق باشد در دسترس نبود. رفقای که از زندان قصر به اوین منتقل می‌شدند روایت‌هایی متناقضی از کسانی که از زیربازجویی آمده بودند نقل می‌کردند. اطلاعات دریافتی از منبع کسانی که گرایش مارکسیستی و چپ داشتند حاکی از آن بود که اخبار مربوط به تصفیه‌ها در سازمان مجاهدین نادرست و ساخته و پرداخته ساواک است. متقابلاً کسانی که گرایش مذهبی داشتند اخبار مربوط به تصفیه‌های درونی را تأیید می‌کردند. ساواک نیز از این واقعه بهره برداری تبلیغاتی علیه سازمان مجاهدین کرده و روحانیون و عناصر متعصب مذهبی (فالانژها) را علیه آنها تحریک می‌کرد. به این ترتیب فضای پرتنش در زندان به وجود آمده بود.

مسعود رجوی را به کمیته بردند و پس از کمیته به بند مارکسیست‌ها و به اطاق ما تبعید کردند. مسعود با گرایش‌های گوناگون چپ تماس گرفته

سوسالیستی و یا ایجاد سازمان های سوسالیستی راه و گزین دمکراتیک و درست تری بود. این گزین را حمید اشرف به عنوان یک راه حل در آغاز مباحثات مشترک مطرح می کند.

پس از این تحولات جنبشی که مجاهدین اولیه پایه گذاری کرده بودند در جریان تکوین نهائی دچار تجزیه شد. بخش مارکسیست در جریان تحولات بعدی و بویژه با شروع انقلاب ایران و سرنوشتی رژیم شاه در تاسیس سازمان هائی مانند راه کارگر و پیکار و جریانات چپ دیگر شرکت کرد. بخشی که سازمان مجاهدین را ادامه داد در جریان تحولات بعدی گام به گام با همه سنت های دمکراتیک، ترقی خواهانه و عدالت جویانه مجاهدین اولیه وداع کرد. این تحولات در ادامه خود با " تغییر مواضع" دیگری تحت عنوان " انقلاب ایدئولوژیک" مسعود رجوی نهائی شد. محصول این " انقلاب ایدئولوژیک" سازمان مجاهدین امروزی است. سازمانی که تنها تشابه آن با مجاهدین اولیه تشابه اسمی و بهره برداری از سنت مترقیانه مجاهدین اولیه به مثابه سرمایه سیاسی است.



نوار گفتگو های بین دو سازمان

و نگاهی به زمینه های همکاری در تجربه‌ی مبارزاتی آنان

بهر روز جلیلیان

قبل از هر چیز باید توجه داشت که نزدیک شدن گروه ها و نیروهای اجتماعی به یکدیگر بیش از آنکه به خواست آنان مربوط باشد، حاصل فعل وانفعالات درونی مبارزه‌ی طبقاتی و سیاسی جامعه است. آنها بنا بر نیاز مشترکی که در ائتلاف، اتحاد یا وحدت علیه دشمن مشترک دارند همگرایی به یکدیگر نشان می دهند. امری که گاه خودشان نیز به همء جوانب آن آگاه نیستند.

گفتگو های بین رهبران دو سازمان چریک های فدایی خلق ایران و مجاهدین خلق ایران [بخش م ل] در اسفند ۱۳۵۴، شاخص اساسی عمل سیاسی و مهمترین ارتباطات بین دو سازمان بوده است. در واقع این گفتگو ها نتیجه و اوج همکاری های این دو سازمان در جهت وحدت بود. پیش از این گفتگوها و نیز پس از آنها، ارتباطات و نشست هایی صورت گرفته است، که در این نوشته سعی می شود بصورت مختصر روشنایی بر آنها انداخته شود.

تقریباً هر دو سازمان بصورت جداگانه از ۱۳۴۲ به بعد، دست به تشکیل گروه های متشکل خود زده بودند. اعضای گروهی که بعدها، سازمان

و نظر آنها را پرسیده و درباره این موضوع به بحث می پرداخت. از جمله یک بار به من و غلام ابراهیم زاده پیشنهاد کرد که همراه با یک رفیق دیگر در مورد نظرها در ارتباط با مارکسیست شدن سازمان مجاهدین صحبت کنیم. رجوی معتقد بود که این حرکت اشتباه است و بیانیه تغییر مواضع را مورد انتقاد قرار می داد. من و غلام مطرح می کردیم که اگر سازمانی تکوین ایدئولوژیک و نظری پیدا کند و مارکسیست شود چرا باید مخالف بود. ما این تحول را به عنوان یک گام مثبت و به پیش می دیدیم.

ما در ضمن مطرح می کردیم که استحاله ایدئولوژیک فقط در سطح ایدئولوژیک باقی نمانده و مسلماً" ما به اذای آن در ادامه این تحول بر روی استراتژی و تاکتیک ها نیز اثر خواهد نهاد که مهم ترین آنها خصلت و اهداف انقلاب است. ما مطرح می کردیم که مجاهدین صرفاً" خواهان انقلاب بورژوا دمکراتیک و ضداستبدادی هستند و مضاف بر این که حاکمیت ناشی از آن مذهبی هم خواهد بود. در حالی که ما خواهان انقلاب دمکراتیک خلق به مثابه شکلی از حاکمیت کارگری هستیم که رهبری طبقه کارگر از الزامات آن است. مسعود مطرح می کرد که او نیز به انقلاب دمکراتیک خلق درست به همان شکلی که ما مطرح می کنیم معتقد است ولی با این ملاحظه که در جامعه ای مانند ایران که در آن مردم مذهبی هستند باید به عامل مذهب توجه کرد. اومی گفت تفاوت ما با شما همین است که ما به عامل مذهب توجه داریم و شما نقش آن را نمی بینید. بحث ما این بود که چگونه می توان حاکمیت کارگری را با دولت مذهبی جمع کرد. اما بحث در همین جا متوقف نشد. همین بحث در ادامه خود در مورد انتقال از دمکراسی توده ای به سوسالیسم و جامعه بی طبقه مطرح شد.... در مورد تصفیه ها نیز صحبت شد که غلام ابراهیم زاده از چه گوارا نقل کرد که در جنگ چریکی اسرائیلی را که دارای اطلاعات حیاتی هستند (که ممکن است بود و نبود ما را رقم بزند) نباید برای اطلاعات شکنجه داد چه برسد به همسنگران. من و غلام مانند بسیاری تصفیه های درون سازمانی را تبلیغات ساواک برای ضربه زدن به جنبش می دانستیم.

روند گرایش به مارکسیسم در میان کادرهای مجاهدین در زندان به شکل چشم گیری افزایش یافته و خود را به صورت جدا شدن این رفقا از مجموعه مجاهدین و قرار گرفتن در میان نیروهای چپ نمودار می کرد. با باز شدن فضای زندان ها و انتقال زندانیان شهرهای دیگر به زندان های تهران روشن شد که تغییر ایدئولوژی در میان کادرهای بالای مجاهدین، که به زندان های شهرستان ها تبعید شده بودند، نیز انجام گرفته و روند تغییر مواضع ایدئولوژیک کادرهای مجاهدین گرایشی عمومی چه در بیرون و چه در زندان است. اکثر این رفقا نیز معتقد بودند که ادعای تصفیه های خشن درونی ساخته و پرداخته ساواک شاه برای ضربه زدن به جنبش است.

با اطلاعاتی که بعداً" به دست آمد روشن شد که تغییر مواضع ایدئولوژیک درونی سازمان مجاهدین که تقی شهرام در راس آن قرار داشت همراه با فشار ها و تصفیه های خشونت بار، باورنکردنی، غیرقابل توجیه و برقراری نوعی "حکومت وحشت" عملی شده است. مخالفت با این روش ها در داخل سازمان مجاهدین آن دوره در ادامه خود به برکناری تقی شهرام منجر می شود. می توان رد پای این شیوه برخورد را در مباحثاتی که در نوارها انجام شده و نگاه تقی شهرام و روحیه او بازشناخت. معمولاً" در دوره تحولات آئینی و گرویدن به آئین جدید، کسانی که به آئین جدید گرویده اند در دفاع از آن چه که به آن دست یافته اند رسالت زده و کاتولیک تر از پاپ شده و تصور می کنند که جهانی جدیدی را فتح کرده اند که دیگران را نیز باید به هر قیمت به آن دعوت کنند. همین نکته به اضافه درک سنتی از مارکسیسم- که البته در آن دوره ایدئولوژی حاکم در همه جریانات سنتی کمونیستی (علیرغم اختلافاتی که با هم داشتند)- و این تصور که "تغییر مواضع" نقطه پایانی به انقلابی گری خرده بورژوازی و پیروزی نهائی ایدئولوژی پرولتری می نهد شاید عواملی باشند که زمینه ساز تصفیه های درونی شده اند. حال که به این روند حرکت نگاه می کنیم می بینیم که راهی را که کادرهای زندان انتخاب کردند یعنی ترک مجاهدین و پیوستن به جریانات

مجاهدین خلق ایران نامیده شد از شهریور ۱۳۴۴ عملاً به کار منظم تشکیلاتی پرداختند. دو گروه تشکیل دهنده اصلی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران یعنی گروه شهر (احمد زاده و ...) و گروه کوه (صفائی فراهانی و ...) نیز در همین دوران متشکل شده بودند. گروه کوه بازماندگان گروه جزئی - ضیاء ظریفی بودند که در زمستان ۱۳۴۶، ضربه خورده و برخی از آنها دستگیر شده بودند.

مسئولین گروهی که بعدها سازمان مجاهدین خلق ایران نامیده شد، پس از نشست زمستان ۱۳۴۷ در تبریز و انتخاب مبارزه مسلحانه به عنوان راه عمده مبارزه با رژیم شاه و امپریالیسم به عرصه مبارزه مسلحانه آمدند. همزمان با آنها، گروه کوه (یاد شده) برای عملیات مسلحانه در سیاهکل دست به تدارک زده بود. با حمله به پاسگاه نظامی سیاهکل در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ و پیش از آن، حمله به بانک ملی شعبه وزرا و مصادره اموال آن در مهر ماه ۱۳۴۹، عملاً جنبش چریکی، با پیشگامی جریانی که س. چ. ف. خ. نام گرفت، وارد مرحله مهم و اساسی خود شد.

پس از دستگیری‌های گسترده در اواخر سال ۱۳۴۹ و اوایل سال ۱۳۵۰ به چریک‌های فدایی خلق و همچنین ضربه بزرگ به سازمان مجاهدین خلق در شهریور ۱۳۵۰، لطامات جبران ناپذیری به هر دو سازمان از نظر نیرو و امکانات وارد آمد، اما باعث کسب تجربه، شناسانده شدن در جامعه و همچنین بلوغ فکری و سیاسی هر دو گردید. هر دو سازمان دست به تجدید قوا زدند و پس از اعدام‌های اواخر سال ۱۳۵۰ و اوایل ۱۳۵۱ از اعضای هر دو سازمان توسط رژیم، ضرورت فعالیت و عملیات مشترک بین دو سازمان بیش از پیش درک و احساس می‌شد.

از اوایل سال ۱۳۵۱، ارتباط هفتگی و دو هفتگی منظم بین دو سازمان برقرار شد، که بیشتر در تبادل اخبار، اطلاعات و یا برخی نیازهای تکنیکی و تسلیحاتی در صورت امکان بود. این ارتباطات گاه منجر به گفتگوهای کوتاه مدت در خیابان و یا مکان‌های عمومی می‌گردید. که در نوار گفتگوها نیز حمید اشرف به یکی از این موارد اشاره می‌کند. در جریان ترور ژنرال هارولد پرایس در خرداد ماه ۱۳۵۱، توسط سازمان مجاهدین خلق، حمله به پاسگاه‌های راهنمایی و رانندگی و همچنین سلسله انفجارهایی در مسیر ریچارد نیکسون رییس‌جمهور آمریکا، از دانشگاه تهران تا مقبره رضا شاه، که در نوارها نیز به آن اشاره شده است، همکاری و توافق‌هایی صورت گرفته بود.

لازم به یادآوری است که بخاطر اعتقادات مذهبی و مبارزاتی سازمان مجاهدین خلق و یا به گفته‌ی مجاهد شهید رضا رضایی، "فرهنگ مجاهدین خلق"، مسئله‌ی ایجاد جبهه واحد مبارزاتی علیه رژیم و امپریالیسم از همان اوان تشکیل این سازمان وجود داشته است. در تمام این دوران و در بسیاری از منابع باقی مانده از آن دوران به طرح فعالیت مجاهدین به صورت جبهه یا جنبش، و نیز طرح "جبهه واحد توده‌ای" برمی‌خوریم. این گونه خواسته و هدف حتی تا دوره سازمان مجاهدین خلق (فعلی) و سازمان پیکار در پس از انقلاب نیز قابل مشاهده است، که در این مقاله جای پرداختن به آن نیست.

عملیات فراری دادن سمبلیک یک زن از مجاهدین و یک زن از فداییان از زندان قصر توسط خانواده‌های مجاهدین که تنها منجر به فرار اشرف دهقانی از سازمان فداییان در فروردین ۱۳۵۲ شد، از موارد قابل یادآوری است، چنان که چندین نفر از خانواده‌ی رضائی‌ها به همین اتهام دست داشتن در فرار وی، مدتی زندانی بودند. مجاهدین فدائی خلق اشرف دهقانی را به یکی از امن‌ترین خانه‌های خود می‌برند ولی بخاطر دشواری ارتباط و رعایت مسائل امنیتی امکان وصل کردن او به سازمان فداییان تا مدتی وجود نداشت و او مدتی در خانه‌های امن مجاهدین بسر برد. یک ماه بعد از آن، با فرار محمد تقی شهرام، یکی از کادرهای سازمان مجاهدین خلق از زندان ساری، به همراه افسر پلیس زندان، ستوان امیر حسین احمدیان که به سازمان پیوست و همچنین ترور سرهنگ "لوپیس هاوکینز" مستشار نظامی آمریکا در خرداد ۵۲ و استفاده‌ی مجاهدین از سلاح‌هایی که از زندان ساری مصادره شده بود در این عملیات، سازمان مجاهدین مجبور به رعایت شدیدتر مسایل امنیتی و قطع هر گونه ارتباطات خارج از سازمانی برای مدت کوتاهی شد.

در این مدت اشرف دهقانی در خانه تیمی مرکزیت سازمان مجاهدین بسر می‌برد. بایستی یادآوری کرد که یکبار دیگر نیز با قطع ارتباط تشکیلاتی وی با سازمان چریک‌های فدایی خلق در سال ۱۳۵۳، وی مجدداً با کمک سازمان مجاهدین به سازمان خودش وصل شد. با گسترش یورش بی سابقه ساواک برای دستگیری اعضای سازمان مجاهدین و بویژه برای دستگیری افسر پلیس زندان ساری که به مجاهدین پیوسته بود، هر گونه عملیات سیاسی و نظامی موجب خطرات جبران ناپذیری می‌گشت. متأسفانه در پی خانه‌گردی‌های بسیار، فرد شاخص سازمان، رضا رضایی، در ۲۵ خرداد ۱۳۵۲ توسط نیروهای امنیتی رژیم کشته شد.

در مرداد ۱۳۵۲، سازمان مجاهدین، اطلاعیه جزوه‌مانندی به نام "در پاسخ به اتهامات اخیر رژیم"، در رد ادعاهای پلیس شاه، مبنی بر این که آنها مارکسیست اسلامی هستند، منتشر می‌کند و در آن خاطره‌شهادی جنبش مسلحانه را که در واقع شامل هر دو سازمان می‌گردد گرامی می‌دارد. این اعلامیه زیر نظر مستقیم شهید رضا رضایی تهیه شده بود.

"بیش از دو سال از شروع جنبش مسلحانه در میهن ما می‌گذرد که با شکست‌ها، محرومیت‌ها، موفقیت‌ها و پیشرفت‌های چشمگیر در بسیج مردم بسوی نبرد مسلحانه توأم بوده است. ... شهادتی که جنبش در راه داده است، والاترین و فداکارترین فرزندان خلق بوده اند. حرکت سیل آسای جوانانی را که بر راه گلگون نبرد قدم بر می‌دارند و در پرتو درخشان بیش از ۱۰۰ شهید قهرمان آن را روشن ساخته ممصمانه، حرکت می‌کنند، ارزنده‌ترین ضامن بقا و پیروزی جنبش عادلانه خلق است. ص ۲۸"

با ورود محمد تقی شهرام به مرکزیت سازمان مجاهدین خلق که پیشتر متشکل از رضا رضایی و بهرام آرام و مجید شریف واقفی بود، سازمان مجاهدین وارد مرحله جدیدی شد. پس از نشست مسئولین سازمان مجاهدین در پاییز ۱۳۵۲ در خانه‌ای در کرج و تدوین راهکار نویی بر اساس نتایج آن، سازمان در سه شاخه سیاسی (با مسئولیت محمد تقی شهرام)، نظامی (با مسئولیت بهرام آرام) و کارگری (با مسئولیت شهید مجید شریف واقفی) سازماندهی شد. این سه شاخه شدن سازمان عملاً موجب جلوگیری از ضربات امنیتی توسط پلیس رژیم شد. در پی این نشست، مسئله وحدت و یا تشکیل جبهه واحد توده‌ای مجدداً در دستور کار قرار گرفت.

از این پس ارتباطات با سازمان چریک‌های فدایی خلق مجدداً برقرار شد که در متن نوارها نیز به آن اشاره می‌شود. با تثبیت نسبی سازمان مجاهدین خلق در این دوره، زمینه گفتگوهای جدی تر بین دو سازمان بوجود آمد. با فرار شهرام و افسر زندان، آنها علاوه بر سلاح، رادیو-بسیسیم مورد استفاده نیروهای پلیس که با ساواک مشترک بود را با خود به سازمان آوردند و با دست‌یابی به طول موج‌های مورد استفاده ساواک و پلیس و همچنین کدهای ویژه آنها، مسئولین تکنیکی این سازمان بویژه شهید مجید شریف واقفی، از رادیوترانزیستوری ساده، وسیله‌ای برای شنود ارتباطات ساواکی‌ها که در تعقیب انقلابیون و مخالفین بودند فراهم آوردند. با استفاده از این وسیله، سازمان مجاهدین تقریباً تمام مکالمات و گفتگوهای نیروهای ساواک را شنود می‌کرد. از نمونه این رادیوها به چریک‌های فدایی خلق نیز داده شد.

یکی از افراد شاخص برای ایجاد وحدت و یا تشکیل جبهه بین نیروهای مخالف رژیم شاه، شهید مصطفی شجاعیان بود، که ارتباط نزدیکی با شهید رضا رضایی و به تبع آن با سازمان مجاهدین داشت. در اواخر سال ۱۳۵۲ این ارتباطات منجر به معرفی و وصل وی به سازمان چریک‌های فدایی شد که کمی بعد وی به همراه گروهش (از جمله نادر شایگان شام اسبی) به سازمان چریک‌ها پیوستند.

اولین گفتگوها برای ایجاد وحدت بین دو سازمان در اواخر سال ۱۳۵۱ تا اوایل سال ۱۳۵۲، به همت مصطفی شجاعیان روی می‌دهد. در این گفتگوها شهید بهرام آرام و حمید اشرف حضور دارند. در این گفتگوها برای انتشار نشریه مشترک و عملیات مشترک گفتگوهای مفصلی انجام شد. این مسئله نیز در نوار گفتگوهای اخیر نیز بدان اشاره می‌گردد. بخاطر عدم توافق بر سر مسائل ایدئولوژیک و عملاً امکان ناپذیر بودن، انتشار اعلامیه مشترک با "به نام خدا" و مسائل جانبی دیگر، به جایی نمی‌رسد و صرفاً در حد همان همکاری و رد و بدل کردن اطلاعات می‌ماند. اما

مهمترین دلیل و عامل اختلاف دو گروه بر سر مسائل استراتژیک جنبش بود. سازمان چریک‌های فدایی بر اساس اعتقادات سازمانی خود در نبرد با رژیم شاه، از این که سازمان مجاهدین هدف را ترور مستشاران آمریکایی و نه عوامل رژیم شاه قرار دهند را نقد می‌کند، از سوی دیگر سازمان مجاهدین، بر اساس این که خود را یک سازمان مبارز علیه استعمار و امپریالیسم می‌داند، معتقد است که نبرد با عوامل امپریالیسم، مهمترین مرحله مبارزه با رژیم دست‌نشانده شاه است.

همان گونه که در نوارها، حمید اشرف به شکست آن گفتگوها اشاره می‌کند، تقی شهرام، آن را مربوط به دوران رهبری رضا رضایی می‌داند. شهید رضایی در باره این اتحاد، معتقد بود که برای انتشار یک نشریه‌ی مشترک می‌بایست "فرهنگ مشترک داشت که فعلاً نیست". از سوی دیگر معتقد بود، که وحدت پیشتان با خلق مهمتر از وحدت با پیشتان دیگر است. در هر حال، در این مرحله، کار جبهه‌ای (پیشنهادی شعاعیان) بین دو سازمان بجایی نمی‌رسد. این گفتگوها ضبط نمی‌شد.

لورفتن رادیو-شوند در پی حمله به یکی از خانه‌های امن سازمان چ. ف. در اوایل سال ۱۳۵۳ باعث از دست رفتن امکانات امنیتی قابل توجهی برای هر دو سازمان شد. ساواک با تغییر طول موج رادیوی خود و استفاده از کدهای ویژه، تا مدتی هر دو سازمان را از شنود رادیو محروم کرد. اعضای تکنیکی سازمان مجاهدین خلق در این دوران، علاوه بر شهید مجید شریف واقفی با همکاری شهید عبدالرضا منیری جاوید موفق به شکستن این کدها شده و مجدداً از شنود استفاده می‌کنند و باز هم نمونه‌هایی در اختیار هم‌زمان فدایی قرار می‌دهند.

در همین حال سیر تغییر و تحول ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران که در طی سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴، ادامه داشت در آذر ماه ۱۳۵۳ با انتشار جزوه، "پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته داریم" وارد مرحله مهمی می‌شود. از این تاریخ به بعد برخی از اعضا سازمان به مارکسیسم تغییر ایدئولوژی می‌دهند و عملاً سازمان تا زمان اعلام رسمی آن در مهر ۱۳۵۴، دوران گذار را طی می‌کند. سازمان چریک‌های فدایی خلق از چند و چون این تغییر و تحولات اطلاعی نداشتند و همان گونه که یکی از مشاجرات اصلی در نوار گفتگوهای بین دو سازمان است، صرفاً از برخی علائم بیرونی مانند نبود "آیه" قرآنی در آرم در برخی اعلامیه‌ها و غیره در این مورد حدس می‌زنند و گله‌مندند که چرا آن‌ها را در جریان قرار نداده‌اند.

این مسئله در واقع با انتشار سرمقاله نشریه نبرد خلق شماره ۶، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق در اردیبهشت ۱۳۵۴، با عنوان "شعرهای وحدت"، آب سردی بر تلاش مجدد سازمان مجاهدین برای ایجاد وحدت ریخته می‌شود. این سرمقاله بارها در متن گفتگوهای مورد اشاره این نوشتار، مورد نقد تقی شهرام قرار می‌گیرد.

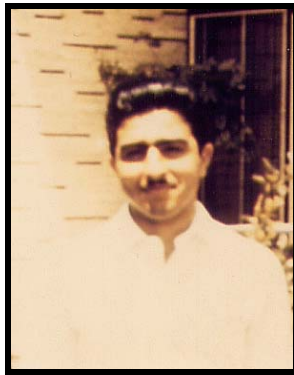
"مبارزه درونی در آن (جبهه)، برای طرد ایدئولوژی این یا آن طبقه نیست، بلکه به منظور یافتن خطوات (گام‌های) مشترکی است که بتواند نیروهای تمام طبقات انقلابی را به خود جذب کند و در عین حال هژمونی یک طبقه مشخص را بر آنها اعمال نماید، تحمیل خصلت‌های حزب به جبهه چپ روی است و تحمیل خصلت‌های جبهه به حزب راست روی است و این هر دو انحراف اگر منجر به عواقب هلاکت‌بار نشوند، لاقلاً به کارآیی نیروهای انقلاب آسیب می‌رساند. سرمقاله نبرد خلق شماره ۶، به نقل از نشریه ویژه، شماره یک، ص ۷۱."

متأسفانه جستجوی من برای دستیابی به متن کامل نشریه نبرد خلق شماره ۶ به جایی نرسید، با وجودی که در سایت‌های متعدد، سازمان‌های فدایی، فهرست کامل ۷ نشریه نبرد خلق، منتشر شده و خبر از وجود آنها نزد این سایت‌ها می‌دهد، اما هیچکدام، اقدام به انتشار این اسناد نکرده‌اند. کل نوار ششم گفتگوها درباره این سرمقاله است. یکی از نکات، کنایه آمیز در انتقاداتی که به چرایی عدم انتشار این نوارها در این سال می‌شود، عدم انتشار بسیاری دیگر از اسناد سازمان چریک‌های فدایی خلق توسط سازمان‌هایی است که نام فدایی را بر خود دارند.

در درون زندان نیز اختلافات بین کسانی که می‌توانستند در سطح رهبری دو سازمان باشند، یعنی از یک سو مسعود رجوی و از سوی دیگر بیژن جزنی بالا می‌گیرد، که در نهایت با نگارش و سپس انتشار بیرونی جزوه،

"مارکسیست اسلامی یا اسلام مارکسیستی" توسط جزنی، شدت یافت. این مقاله گویا باعث انتقادات سازمان مجاهدین نسبت به سازمان چریک‌ها شده، در همکاری سازمان مجاهدین با آنها تأثیر منفی می‌گذارد. در نوار گفتگوها اشاره کوتاهی از تقی شهرام، به این مسئله می‌شود.

"مذهبی‌های مارکسیست نمی‌توانند منشا طبقاتی جریان خود را نادیده بگیرند و صرف نظر از این که این جریان نیز بخشی از خرده بورژوازی است، از نظر تولید سیاسی نیز درون جریان سیاسی بورژوازی ملی پرورش یافته و علایق جدی خود را با این جریان قطع نکرده است. ... سازمان مجاهدین خلق طی دو سال اخیر بنابر همه گیر شدن مارکسیسم و شکست ایدئولوژی‌های ناسیونالیسم و مذهبی بورژوازی ملی در میدان‌های مهم جنبش ضد امپریالیستی جهان به مارکسیسم روی آورد، بی آن که ایدئولوژی قدیمی خود را که ناسیونالیسم مذهبی است ترک کرده باشد



و آنها بی آن که توجهی به تناقضات تئوریک و عملی این دو ایدئولوژی داشته باشند، سعی کرده‌اند شناخت مارکسیستی از جامعه را اساس کار خود قرار دهند." بیژن جزنی، اسلام مارکسیستی یا مارکسیسم اسلامی، ص ۱۱.

مسئله پایگاه طبقاتی سازمان مجاهدین خلق که در بسیاری از ادبیات سازمان چریک‌ها و همچنین در نوار گفتگوها توسط حمید اشرف بارها به عنوان "خرده بورژوازی" و وابستگی آنها به بازاری‌ها بازگو می‌شود، در این مقاله آمده است.

"... سومین مسئله در نظر نگرفتن امکانات واقعی قشرهای مذهبی در جنبش است. آن‌ها توجه نمی‌کنند که قشرهای مذهبی مثل بازاری‌ها و کسبه شهری در جنبش مسلحانه کمتر از دیگر قشرهای خرده بورژوازی و طبقه کارگر نیروی بالفعل به حساب می‌آیند. همان، ص ۱۲"

اما، این مسئله در گفته‌های حمید اشرف که خرده بورژوازی سنتی را جانبدار جنبش مسلحانه می‌پندارد در تناقض می‌افتد. برای نگارنده اشاره به تأثیر ادبیات سازمان چریک‌ها در جنبش و بویژه تأثیر متقابل بر سازمان مجاهدین حائز اهمیت است. در تمام مدت گفتگوهای اسفند ۱۳۵۴، که در نوارهای اخیر قابل پیگیری است، هر دو سازمان با احتیاط و با درک قابل توجه از نارسایی‌های جنبش برای اتحاد یا پیش‌گذاشته‌اند. آنها با احترام متقابل بسیار به یکدیگر به بررسی راهکارهای مشترک می‌پردازند، متأسفانه در پایان این گفتگوها هنوز یخ‌های عدم اعتماد به یکدیگر، آب نشده است، در همان مقاله جزنی می‌خوانیم:

"این تأکید به این خاطر است که کسانی که به این مقاله دست می‌یابند در عمل نقض غرض نکرده، به جای تحکیم مبانی جنبش انقلابی به تضعیف آن نپردازند. همان طوری که قبلاً نیز تذکر داده شد این مقاله تماس ابتدایی با مارکسیسم و مذهب است و در شرایط حاضر به مثابه هشداری به کادرهای کمونیست جنبش مسلحانه و به منزله تذکری به مبارزان مذهبی سازمان مجاهدین خلق خواهد بود. همان، ص ۱۶"

تقریباً تمام مفاد این مقاله در نوار گفتگوهای توسط حمید اشرف بکار برده می‌شود. در سال ۱۳۵۳، بویژه از پاییز همین سال با خانه‌گردی‌های ساواک که بصورت سیستماتیک و گسترده پیگیری می‌شد، هر دو سازمان

اولین نشریه ویژه بحث درونی دو سازمان در فروردین ۱۳۵۵، توسط ی فدایی [ابتدا به صورت درونی] منتشر می شود که در سایت اندیشه و پیکار نیز موجود است. متاسفانه در اردیبهشت همان سال ضربه بزرگی به سازمان فداییان وارد می آید و بسیاری به شهادت می رسند. از سوی دیگر ادامه پروسه‌ی وحدت بین سازمان فدایی از یک طرف و یک گروه مارکسیستی که در درون "جبهه ملی ایران در خاورمیانه" و به همین نام فعالیت می کرد از طرف دیگر (که باز هم در متن نوارها به آن پرداخته



شده)، به عنوان یکی از موارد اختلاف دو سازمان، همچنان ادامه دارد. در واقع سازمان چریک های فدایی خلق با نام بردن از آن ها به عنوان پای سوم در این گفتگو برای وحدت، موجب به هم خوردن روند گفتگو ها می گردد. در این باره در نشریه اول که کمی پس از گفتگو های رهبران دو سازمان منتشر شد، فداییان نوشته اند:

" نظر سازمان ما درباره مسئله وحدت و تشکیل جبهه در سرمقاله نبرد خلق شماره ۶، ارگان سازمان ما به روشنی آمده است. همان طور که در این سرمقاله بخوبی تشریح شده، به اعتقاد ما امروز وحدت نیروهای مختلف انقلابی در چارچوب جبهه واحد مشروط و منوط به امر وحدت بین نیروهای مختلف مارکسیستی - لنینیستی است. با این توضیحات، ما شعار جبهه واحد توده ای را در شرایط حاضر جنبش شعاری پیش رس و نامنتطبق با شرایط کنونی جنبش نوین خلق می دانیم. نشریه ویژه، شماره یک، ص ۶۱"

در نشریه دوم ویژه بحث بین دو سازمان که سازمان مجاهدین در حجم بیشتر با عنوان، " مسائل حاد جنبش ما" منتشر می کند، سازمان چریک های فدایی خلق را به تخطی از توافقات اولیه متهم می نماید. این نشریه در اواخر سال ۱۳۵۵، در سطح محدود بین دو سازمان منتشر می گردد. این نشریه در سال ۱۳۵۶، بصورت علنی در واحد خارج از کشور سازمان مجاهدین مجددا و این بار بصورت علنی منتشر می گردد، که در سایت اندیشه و پیکار موجود است. نگارنده در اینجا برای درک بهتر وقایع آن دوره مجبور به آوردن نقل قول های طولانی از نشریات آن دوره هستیم. در این باره آنها نوشته اند:

" متاسفانه مدت کوتاهی بعد از انتشار اولین شماره نشریه بحث و درست در حالی که ما خودمان را آماده می کردیم تا دومین نشریه را در اختیار قرار بدهیم، ضربات ماه های اردیبهشت تا تیر (۱۳۵۵)، همه چیز را به حال تعلیق و توقف درآورد. در این فاصله، بسیاری از رفقای فدایی و کادرهای مسئولی که در جریان روابط دو سازمان قرار داشتند، از جمله رفقای رابط در جلسات مذاکرات حضوری به شهادت رسیده بودند. ارتباط دو سازمان بالکل قطع شده بود. همه چشم ها و فکرها در جستجوی علل و نتایج تاکتیکی، سیاسی و سازمانی این ضربات بود.

به هر صورت مدتی بعد تماس با رفقای فدایی حاصل گشت. در این تماس ما با کمال حیرت مشاهده کردیم که رفقای رابط جدید (افرادی که در اولین جلسه مذاکرات حضوری بعد از ضربات این دوره شرکت داشتند) که از عناصر مرکزی سازمان چریکهای فدایی به شمار می آمدند، تقریبا هیچ چیز از روابط و مذاکرات دو سازمان نمی دانند. اینها حتی نوار مذاکرات دوازده ساعته ما بین دو سازمان را گوش نکرده بودند و از مضمون نامه های متبادله و بحث های گذشته بین رهبری دو سازمان هیچ اطلاعی نداشتند. این وضع البته خاص رفقای رابط جدید نبود. بلکه ما در همین جریانات (جریان تماس های اضطراری با برخی رفقای فدایی که ارتباطشان

دچار افت عملیات نظامی و فعالیت سیاسی می شوند. تغییر و جابجایی خانه ها برای فرار از حلقه محاصره‌ی ساواک، مجالی به هیچ کدام برای گفتگو و نشست مشترک نمی دهد، این مورد را تقی شهرام در متن گفتگو ها اشاره می کند. در اواخر سال ۱۳۵۳، سازمان چریک ها به ترور عباسعلی شهریاری مرد هزار چهره ساواک اقدام می کند و سازمان مجاهدین به ترور سرتیپ رضا زندی پور، رییس کمیته مشترک ساواک - شهریاری و محافظش دست می زند. سازمان مجاهدین اعلامیه این ترور را بدون "بنام خدا" و آرم سازمان بدون "آیه" مربوط را منتشر می کنند. در ۳۰ فروردین سال ۱۳۵۴، ساواک زبونه در برنامه ای از پیش تعیین شده، بیژن جزنی و یارانش را به همراه دو مجاهد خلق در تپه های اوین به بهانه فرار به گلوله می بندند.

چند هفته بعد در ۲۱ اردیبهشت، سازمان مجاهدین در پاسخ به رژیم و انتقام از این اعدام ها، دو سرهنگ مستشار نظامی آمریکایی در نیروی هوایی، به نام های سرهنگ پل شیفر و سرهنگ جک ترنر، را در تهران ترور می کنند و طی یک اعلامیه دلایل این عملیات را توضیح می دهند، این مورد نیز در متن گفتگو ها توسط شهرام به آن اشاره شده است. در همین ماه متاسفانه برخوردهای درون سازمانی نیز منجر به شهادت مجید شریف واقفی می گردد، امری که پس از چندی مورد انتقاد اعضای سازمان قرار می گیرد و سرانجام همراه با انتقاداتی دیگر باعث تغییر رهبری سازمان در تابستان ۵۷ می گردد.

در خرداد ۱۳۵۴، اولین نشست برای گفتگوهای مجدد دو سازمان در یک خانه تیمی توسط، محمد جواد قاندری و بهروز ارمغانی صورت می گیرد. این گفتگو نیز در نوار های منتشر شده به آن اشاره شده است. در تیرماه ۱۳۵۴، سازمان مجاهدین اقدام به ترور کاردار سفارت آمریکا می کند که ناموفق می ماند. در مرداد ۱۳۵۴، مهمترین ضربه امنیتی به سازمان وارد می شود و محسن سید خاموشی و رحمان (وحید) افراخته در تور ساواک افتاده و دستگیر می شوند. باوجود بلعیدن قرص سیانور توسط این افراد، ساواک دوبار خون وحید افراخته را عوض می کند تا آنها را زنده نگاه دارد. متاسفانه وحید افراخته زیر شکنجه، ضعف نشان می دهد و به همکاری با ساواک می پردازد و عملا انتشار بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان چند ماه به عقب می افتد.

سازمان مجاهدین خلق ایران با انتشار "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک ... در مهر ۱۳۵۴، رسما و عملا به مارکسیسم- لنینیسم تغییر ایدئولوژی داده و با آرم جدیدی خود را معرفی می کند. در مقدمه این بیانیه، طرح تشکیل "جبهه واحد توده ای" است که پیشنهاد می شود. در آذر ماه همان سال یک جلسه گفتگو دیگر بین افراد رابط دوسازمان و همچنین حمید اشرف انجام می گیرد، که باز هم در همین گفتگو ها به آن اشاره شده است، همچنین در نشریه شماره ۲ بحث ویژه دو سازمان آمده است. "همان طور که گفته شد در جلسه آذر ماه ۱۳۵۴، انتشار یک نشریه مشترک که در آن موقع قرار بود نام "بحث وحدت" داشته باشد، مورد توافق طرفین قرار گرفت. بدنبال این توافق و در واقع برای تکمیل و تثبیت و هدایت صحیح آن ما لزوم تشکیل یک جمع مشترک از دو سازمان را برای رهبری و هدایت این ارگان مورد تاکید قرار دادیم. مسائل حاد جنبش ما، ص ۲۲"

پس از آن دو نامه برای تدارک برگزاری نشست رهبران دو سازمان بین آن ها رد و بدل می شود و سرانجام در اوایل اسفند ماه ۱۳۵۴، این ملاقات و گفتگو در بیش از ۱۲ ساعت صورت می گیرد. متن این نامه ها در نشریه شماره دو ویژه بحث دو سازمان منتشر شده است. در این مرحله و از همان نشست خرداد ۱۳۵۴، اختلافات ایدئولوژیک اساسا به میان نمی آید و صرفا بحث و گفتگو پیرامون اختلافات سیاسی برای به سرانجام رساندن وحدت دو سازمان و یا حداقل تشکیل جبهه واحد برقرار می شود. این گفتگو ها سرانجام در انتشار نشریه ویژه بحث درون دو سازمان، با همکاری های متقابل بیشتر و همچنین تداوم این گفتگو ها به پایان می رسد. درواقع اگر این جلسات و گفتگو ها بصورت منظم ادامه می یافت، چشم انداز وحدت و یا تشکیل جبهه واحد دور از دسترس نبود، اگر چه با مطالعه ادبیات هر دو سازمان پس از این گفتگو ها همچنان شاهد، عدم اعتماد و کدورت های قابل توجه ای بین آنها می شویم.

قطع شده بود و یا تماس‌های دیگری که به علت حوادث این ماه‌ها با رفقای دیگر دست داده بود) با قریب بیش از ۱۰ نفر از اعضای سازمان شما برخورد داشتیم که آنان نیز هیچگونه اطلاعی از چگونگی این روابط و مذاکرات دو سازمان نداشتند. در عوض ما مشاهده کردیم که این به نحو واقعا تعجب آور و در عین حال اسف باری نسبت به سازمان ما، نسبت به نقطه نظرهای سیاسی- استراتژیک ما بدبین هستند. ما در برخورد با این رفقا مواجه با یک جریان سیستماتیک "ضد مجاهدی" شدیم. جریانی که بر بازگونه جلوه دادن واقعیات سازمانی ما، بر تحریف نقطه نظرها، اقوال، اعتقادات و اعمال ما دلالت داشت و بخوبی معلوم بود که بطور منظمی در سطح سازمان شما هدایت شده است. ... باز هم ما به رفقای از سازمان شما برخورد می کردیم که به ما می گفتند، منظورتان از جبهه چیست؟ مگر نه این که شما می خواهید با حزب توده تشکیل جبهه بدهید؟! و جالب توجه تر از همه، اینجا بود که این درست همان موقعی، ناآگاهانه و تحت تاثیر همان تبلیغات منظم ضد مجاهدی، چنین تهمتی را به ما می زدند که رهبری سازمان خودشان، از طریق جبهه ملی خارج به تماس‌های گسترده ای با حزب توده دست زده بود و از این طریق در صدد کسب حمایت‌های مالی و تسلیحاتی بود!! (مسائل حاد جنبش ما، نشریه دوم، ص ۳۰) در نشریه نبرد خلق شماره ۷ منتشره در خرداد ۱۳۵۵، سازمان چریک‌های فدایی خلق در خارج از کشور با انتقاد از عملیات مسلحانه سازمان مجاهدین علیه منافع امپریالیست‌ها و حمله به تاسیسات یا مراکز تجاری و صنعتی آنها که به نظر سازمان مجاهدین تحریف وقایع و رونویسی از روی دست دیگران در نقد سازمان مجاهدین بوده، کدورت بیشتری بین دو طرف فراهم می آید، با این که این شماره از نشریه مزبور پس از مذاکرات بین رهبران دو سازمان منتشر شده بود.

" لازم است خاطر نشان سازیم که هر گاه بدون توجه به اصول و موازین جنبش مسلحانه ایران دست به عمل بزنیم و یا به عبارت دیگر اگر عملیات مسلحانه را بدون تحلیل درست از شرایط عینی و ذهنی توده‌ها و بدون توجه به مسائل توده‌ها برگزینیم، آن وقت است که مضمون عملیات نظامی ما از مضمون مبارزات توده‌ها جدایی می گیرد و عملیات مسلحانه صرفا جنبه اعتراضی و یا صرفا جنبه نظامی به خود گرفته و از محتوای سیاسی و توده‌ای تهی می گردد. و یا این که ممکن است فقط بر افشار محدودی از نیروهای خلق اثر بگذارد. مثلا حملات بی رویه به تاسیسات دشمن، فقط به صرف این که جزو تاسیسات دشمن می باشند یک اقدام صرفا نظامی می باشد که مفهوم سیاسی نداشته و در شرایط کنونی ما که عملیات باید خصلت تبلیغی داشته باشند، موثر نمی باشند. منفجر کردن بانک‌ها، آتش زدن سینماها و ایجاد انفجار در ادارات دولتی که به طور مشخص با توده‌ها سرو کاری ندارند و عملیاتی نظیر اینها طبعاً در چارچوب عملیات تبلیغی نمی گنجند و محتوای غیر توده‌ای و آوانتوریستی دارند. ص ۱۴ نبرد خلق، شماره ۷، خرداد ۱۳۵۵) مجاهدین در این باره، در نشریه شماره دو بحث‌های درونی چنین می نویسند:

" انتشار این مقاله (مقاله در نبرد خلق شماره ۷) که از نظر محتوا مخالف تمام واقعیات و حقایق موجود بود و از نظر شکل و شیوه طرح، برای اولین بار به تبلیغات مغرضانه‌ای علیه ما شکل علنی می داد که این موضوع- حمله علنی به ما در مطبوعات خارج سازمانی- که خود مخالف روح همه توافقات و تفاهات موجود بین دو سازمان بود، مجموعاً به ما نشان می دهد که علیرغم تمام قول و قرارها و تفاهات رسمی و تاکید شده از طرف دو سازمان در جلسات مذاکرات حضوری و غیره، شما حاضر به رعایت این توافقات نیستید یا لاقلاً هنوز به تصمیم قاطعی درباره چگونگی برخورد دو سازمان و مضمون و محتوای روابط آنها نرسیدیم. مسائل حاد جنبش ما ص ۳۲" در تیرماه ۱۳۵۵، حمید اشرف و مرکزیت سازمان چریک‌های فدایی خلق در خانه تیمی مهرآباد مورد حمله ساواک قرار می گیرند و همگی شهید می شوند با این ضربه بزرگ به سازمان چریک‌های فدایی خلق، این سازمان از نظر رهبری و سازماندهی عملاً دچار بحران می گردد و ادامه گفتگوها نیز به تعویق می افتد. سازمان مجاهدین خلق در انتقام این ضربه، بزرگترین و آخرین عملیات نظامی خود را در شهریور سال ۱۳۵۵، به ترور سه مستشار عالی رتبه آمریکایی در نیروی هوایی ایران و کارمندان

شرکت راکول اینترنت‌نشال، دست می زنند. عملیات نظامی برای این ترور که تیمی گسترده و سازماندهی بسیاری می طلبید با ترور، دونالد جی اسمیت، رابرت ر کرونگارد و ویلیام سی کوتزل با موفقیت پایان می گیرد. ساواک در اقدامی شتابزده، فدایی شهید اعظم روحی آهنگران و مجاهد شهید محمد صفری لنگرودی را که پیشتر با اتهامات دیگری زندانی بودند، با انتشار آن در روزنامه‌ها، به عنوان عاملین این ترورها، اعدام می کند.

پس از این عملیات کل سازمان مجاهدین به تغییر و تحولات امنیتی شدید دست می زنند تا از حملات دیوانه وار ساواک برای تلافی این ترورها که از سوی دولت آمریکا نیز به رژیم شاه فشار آورده می شد، خارج شوند. باوجودی که تقریباً همه اعضا به تغییر خانه‌های خود دست می زنند و حتی برای مدتی به شهرستان‌ها می روند، اما باز هم تعدادی از اعضا در این سال به شهادت می رسند که چند تن از آنها از دختران بودند. سازمان مجاهدین بالاخره در اواخر تابستان ۱۳۵۵، موفق به ارتباط مجدد با رفقای فدایی می شود و ادامه گفتگوها را در میان می گذارد:

" بعد از وصل ارتباط، در اولین جلسه که با حضور دو تن از عناصر مرکزی ی فدایی تشکیل شد، این رفقا، به دلیل شرایط اضطراری ناشی از این ضربات، خواستار محدود کردن بحث صرفاً به مسائل و همکاری‌های تاکتیکی شدند. ما نیز طبیعتاً به دلیل وجود همان شرایط، فوراً موافقت خودمان را اعلام کردیم. و بدین ترتیب طرح همه این قضایا تا فرصت مناسب دیگری به تعویق افتاد. آدر پانویس آمده است: این فرصت مناسب از نظر ما عبارت بود از فرصتی که امر سازماندهی مجدد به انجام رسیده و از نظر شرایط امنیتی و اوضاع سازمانی به حالت استقرار رسیده باشند. خوشبختانه هم اکنون به نظر می رسد که بعد از گذشت سه ماه از آخرین موج ضربات، این نتایج حاصل شده اند. از آن هنگام تا کنون هیچ تماس دیگری (غیر از ارتباط علامتی روزانه) بین دو سازمان وجود نداشته است. حتی نامه‌هایی که ما تا کنون برای سازمان شما نوشته ایم همگی بلا جواب مانده اند. (مجموعاً چهار نامه). ص ۳۵" متن کامل نامه آخر در این نشریه منتشر شده است.

مسئله وحدت دو سازمان در سال ۱۳۵۶ با انتشار این بار بیرونی نشریه شماره اول توسط سازمان چریک‌های فدایی به اضافه مقدمه‌ای در انتقاد به سازمان مجاهدین وارد مرحله‌ای شد که وحدت دو سازمان را امکان ناپذیر می ساخت. در این مقدمه سازمان چریک‌ها در انتقاد به انتشار بیرونی نشریه شماره دو توسط مجاهدین، که آنها هم در آن نشریه دلایل خود را برای این کار آورده بودند نوشتند:

" با توجه به مسائل امنیتی بی شماری که در نشریه فوق مطرح شده بود، به نظر ما حتی انتشار درون سازمانی آن نیز اقدامی غیر اصولی و غیر مسئولانه بود. ... ما در اینجا به سازمان مجاهدین خلق ایران هشدار می دهیم که چنین برخوردهای غیر اصولی و نسنجیده، نه تنها ضربه اساسی به حیثیت خود سازمان مجاهدین وارد می سازد، بلکه شدیداً به اعتبار جنبش نوین انقلابی خلق ما لطمه خواهد زد و لازم است که سازمان مجاهدین خلق ایران، بطور صریح و قاطع در این باره از خود انتقاد کند." مقدمه چاپ بیرونی نشریه شماره یک، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، اردیبهشت ماه ۱۳۵۶، خورشیدی"

با وجود عدم وحدت دو سازمان مجاهدین و چریک‌های فدایی، ارتباط دو سازمان و همکاری متقابل تا مقطع انقلاب وجود داشت. ضربات بسیار به سازمان چریک‌های فدایی خلق، به حدی بود که آنها از نظر تسلیحات و مهمات بشدت در مضیقه بودند و اگر برای مجاهدین امکان داشت البته از کمک دریغ نبود. از جمله در پایان سال ۵۵ اسلحه‌ای به شهید صبا بیژن زاده (از مرکزیت سازمان فدائی) داده می شود. بخاطر لطماتی که در این دوران به سازمان فدایی وارد آمده بود، سازمان مجاهدین خلق تا مقطع انقلاب چند بار برای ارتباط فدائیان با خارج از کشور کوشید.

در پایان لازم است که اشاره کنم، در نوارها در جایی که به تصفیه (یعنی تغییرات در موضع سازمانی) اعضای سازمان مجاهدین خلق در تشکیلات خارج از کشور اشاره می شود. شهرام با توجه به اشکالاتی که این تغییر و تحولات برای سازمان بوجود آورده بود، یادآوری می کند که در خارج از کشور همه چیز با نظرات سازمان اداره می گردد. در اینجا حمید اشرف نه تنها مخالفی با این تصفیه‌ها ندارد، بلکه از چگونگی کنترل "کمال" می

پرسد. کمال نام مستعار حسین روحانی بود و همان طور هم که شهرام اشاره می‌کند وی به ایران رفته بوده و ضمن قبول مواضع سازمان به فعالیت خود مشغول است. در پی همین گفتگوها حمید اشرف به رفیق مسنی اشاره می‌کند که ممکن است باعث درس‌هایی برای سازمان بخاطر سابقه و تجربه تشکیلاتی اش شود و از او در بین رد و بدل کردن حرف‌ها به "چهرمی" اشاره می‌شود که منظور تراب حق شناس است. در همین قسمت بحث‌ها اگر دقت شود، مسئله کنترل تشکیلات و نحوه برخورد به مسائل تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین به هیچ وجه مسئله اختلاف این دو نیست.

به اعتقاد نگارنده، مسئله وحدت و یا تشکیل جبهه واحد توده‌ای با توجه به این همه بی‌اعتمادی و نگرانی بسیار از موقعیت این دو سازمان نسبت به هم، نیازمند زمان بیشتری می‌بود. همچنین شرایط بسیار اسفناک مبارزه مخفی و مسلحانه که محدودیت‌های امنیتی بسیاری را برای اعضای این دو سازمان به همراه می‌آورد، با وجود نیاز بیش از پیش به یکدیگر، آنها را در اقدام به وحدت بسیار محتاط می‌کرد. متأسفانه با ضربات پلیسی بسیاری که به هر دو سازمان وارد آمد و رهبری نظامی و امنیتی هر دو سازمان، یعنی حمید اشرف در تیرماه و بهرام آرام در آبان ماه به خاک افتادند، موجب زیر زمین شدن بیشتر این دو سازمان گردید و عملاً مسئله وحدت به محاق افتاد. اندکی کمتر از دو سال پس از این اتفاقات، موج انقلاب و خیزش بزرگ مردم برای سرنگونی رژیم شاه رخ داد و مسائل دو سازمان در پرتو تحولات عظیم و تاریخی قیام بهمن ۱۳۵۷ به کلی با گذشته تغییر کرد.

همکاری بین دو سازمان در خارج کشور نیز در عرصه‌های مختلف وجود داشته که مجال طرح آنها نیست از جمله تشکیل هیئت مشترک دو سازمان در سال ۱۳۵۵ برای ملاقات با رهبران دو کشور جمهوری دموکراتیک یمن جنوبی و نیز لیبی، که با موفقیت انجام شد. در نوارهای منتشر شده توسط سایت اندیشه و پیکار همان گونه که در مقدمه آن آمده است، بخاطر طول زمان و تکثیر و کپی برداری متعدد در طول سال‌ها و یا نقص در نسخه ارسالی سازمان به خارج از کشور، چند اشکال تکنیکی بوجود آمده است:

نوار شماره سه - قسمت اول (همان نوار شماره ۲، قسمت سوم از دقیقه ۲:۱۷ تا انتهای آن است، سپس از دقیقه ۱۱:۵۳ در نوار شماره سه - قسمت اول ادامه پیدا می‌کند.

نوار شماره سه - قسمت دوم (همان نوار شماره ۲ قسمت چهارم از دقیقه ۵:۵۲ تا انتهای آن است، سپس از دقیقه ۹:۵۲ در نوار شماره سه - قسمت دوم ادامه می‌یابد.

منبع:

- ۱- نوار گفتگوهای بین دو سازمان، انتشارات اندیشه و پیکار:
http://peykarandeesh.org/PeykarArchive/Mojahedin-ML/mojahed_fadaii.html
- ۲- نشریه ویژه بحث درون دو سازمان، شماره اول (درون گروهی)، سجفخا، فروردین ۱۳۵۵، چاپ دوم (انتشار بیرونی) تیرماه ۱۳۵۶. متن این نشریه نیز در سایت اندیشه و پیکار موجود است.
- ۳- مسائل حد جنبش ما، نشریه ویژه بحث درون دو سازمان، شماره دو (انتشار داخلی) زمستان ۱۳۵۵، چاپ دوم، (انتشار بیرونی) خرداد ۱۳۵۶. سایت اندیشه و پیکار. نبرد خلق، شماره ۷، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق، خرداد ۱۳۵۵.
- ۴- مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی، بیژن جزنی، سازمان چریک‌های فدایی خلق، بر گرفته از سایت اتحاد فداییان خلق ایران،
<http://www.eteheadefedaian.org/archive/bargiaztarikh/Bijan-eslam.pdf>
- ۶- در سایت آرشیو سازمان وحدت کمونیستی کتابها و نوشته‌هایی هست در پاسخ به انتقاداتی که از سوی مجاهدین به همکاری فدائیان با جبهه ملی خاورمیانه مطرح شده است:
<http://www.vahdatcommunisti.com>
behrouzan@gmail.com

خطابه‌ی تدفین

غافلان

همسازند،

تنها طوفان

کودکانِ ناهمگون می‌زاید.

همساز

سایه‌سازان‌اند،

محتاط

در مرزهای آفتاب.

در هیأتِ زندگان مرده‌گان‌اند.

وینان

دل به دریا افگنان‌اند،

به پایدارنده‌ی آتش‌ها

زندگانی

دوشادوشِ مرگ

پیشاپیشِ مرگ

هماره زنده از آن سپس که با مرگ

و همواره بدان نام

که زیسته بودند،

که تباهی

از درگاهِ بلندِ خاطره‌شان

شرمسار و سرافکننده می‌گذرد.

کاشفانِ چشمه

کاشفانِ فروتنِ شوکران

جویندگانِ شادی

در مجری‌ی آتش‌فشان‌ها

شعبده‌بازانِ لبخند

در شبکلاهِ درد

با جاپائی ژرف‌تر از شادی

در گذرگاهِ پرندگان.

*

در برابرِ تندر می‌ایستند

خانه را روشن می‌کنند

و می‌میرند.

اردیبهشت ۱۳۵۴



*

پوزش و توضیح

کمی پس از انتشار آرش شماره ۱۰۴، یادداشتی از آقای ناصر مهاجر دریافت کردیم به این مضمون:

"آقای قلیچ‌خانی، سردبیر محترم نشریه‌ی آرش؛

شما در شماره‌ی ۱۰۴/آرش (اسفند ۱۳۸۸/مارس ۲۰۱۰) نوشته‌ای به قلم آقای ایرج واحدی‌پور به چاپ رسانده‌اید که در آن، نویسنده مرا به "سانسور" مطلبی در کتاب *جنگی درباره‌ی زندگی و آثار بیژن جزنی* (خاوران، پاریس، بهار ۱۳۷۸) متهم کرده است. خواهش مندم:

۱- مدرکی را که بر مبنای آن اقدام به چاپ این اتهام کرده‌اید، در اسرع وقت برای من ارسال کنید. بدیهی است رسانه‌هایی که خود را پایبند قواعد و قوانین اولیه مطبوعات می‌دانند، هرگز اتهامی را بدون سند و مدرک به چاپ نمی‌رسانند...

۲- اگر چنین مدرکی در اختیار ندارید، مطابق قواعد و قوانین پذیرفته شده‌ی مطبوعات، متن زیر را در مجله‌تان به چاپ رسانید:

آقای ایرج واحدی‌پور در شماره‌ی ۱۰۴/آرش، مقاله‌ای نوشته‌اند و در آن مرا متهم کرده‌اند به سانسور مطلبی در کتاب *جنگی درباره‌ی زندگی و آثار بیژن جزنی* (خاوران، پاریس، بهار ۱۳۷۸). به این وسیله اعلام می‌کنم که این ادعای ایشان کذب محض است. کتاب پیش گفته را هیئتی مرکب از افراد زیر تهیه و تنظیم کرده‌اند: خانم میهن جزنی، آقایان مهرداد باباعلی، حیدر تبریزی، ناصر مهاجر و پرویز نویدی.

... از آنجا که هیچ مرجع بی طرف و با صلاحیتی، بر انتشارات فارسی‌زبان تبعید نظارتی ندارد، بنابراین تنها پای‌بندی بر اصول... است که می‌تواند از تهمت‌های ناروا و توهین به حیثیت افراد جلوگیری کند...

با احترام، ناصر مهاجر، پاریس، ۱۸ مه ۲۰۱۰"

به محض دریافت یادداشت فوق، به نوشته‌ی مورد اشاره‌ی آقای ناصر مهاجر در آرش ۱۰۴ رجوع کردیم (گوشه‌ای از جنبش دانشجویی) و متوجه اشتباه خود که ناشی از سنگینی کار و کمی دقت در بازخوانی مقالات در روزهای آخر صفحه‌بندی نشریه است، شدیم. با این همه بنا بر اصول اولیه کار روزنامه نویسی با آقای ایرج واحدی‌پور تماس گرفتم و از ایشان خواهش کردم که سند مربوطه را در اختیار آرش قرار دهند. ایشان ضمن ارسال صفحه‌ای از مقاله‌شان برای *کانون گردآوری و تجدید چاپ آثار بیژن جزنی* که نشانگر تغییر عنوان مقاله‌ای بود که به آن استناد کرده بودند، در نامه‌ای خطاب به این جانب از جمله نوشتند:

"متأسفم که مزاحمت شما را فراهم کرده‌ام. به احترامی که به آقای مهاجر با توجه به مجموعه‌ی کارهای ایشان دارم، نه قصد بی‌احترامی به ایشان و نه ارائه اتهام خاصی به ایشان داشته‌ام. اتهام کمی بی‌دقتی در انتخاب کلمه‌های مناسب را به خود می‌پذیرم..."

از آنجا که این جزوه یک سند تاریخی بود، تغییر نام مرا متغیر کرد ولی متحیر نشدم، چون فکر کردم احتمالاً این تصور را داشته‌اند که در نوشتن عنوان جزوه اشتباه کرده‌ام... تاریخ انتشار کتاب «درباره زندگی و آثار بیژن جزنی» سال ۱۳۷۸ است... با گذشت این مدت به واقع من فراموش کرده بودم که اسم آن جزوه تغییر داده شده بود و اشتباه فکر می‌کردم اصلاً اشاره‌ای به آن جزوه نشده است و به این دلیل از کلمه سانسور استفاده کرده‌ام و می‌پذیرم که می‌تواند کمی سنگین باشد..."

آنچه آقای واحدی‌پور برای من فرستادند را در اختیار آقای مهاجر و سایر اعضای *کانون گردآوری و تجدید چاپ آثار بیژن جزنی* که از ابتدا در جریان امر قرار داشتند، گذاشتم. خودم هم با آقای مهاجر، روشنفکر متعددی که سابقه‌ی همکاری صمیمی‌اش با آرش بر خوانندگان ما پنهان نیست، تماس گرفتم و ضمن ارایه پوزش از آنچه اتفاق افتاده، واقعیت را توضیح

دادم و تصریح کردم که سوء نیتی در کار نبوده، کلام نادرست و ناروایی نسبت به ایشان به کار برده شده که از چشم ما گریخته و هم آرش و هم آقای ایرج واحدی‌پور از بابت این اشتباه متأسف‌اند و مصمم‌اند که در اولین فرصت و به طور علنی آنرا تصحیح کنند. خوشبختانه دوست گرامی‌مان، ناصر مهاجر نیز تفاهم و تساهل نشان دادند. در این بین یادداشتی هم از سوی خانم میهن جزنی و آقایان مهرداد باباعلی، حیدر تبریزی و پرویز نویدی به دست ما رسید (در زیر می‌خوانید) که می‌تواند حسن ختامی بر این پوزش و توضیح باشد و همچنین روشنگر چند نکته مهم.

پرویز قلیچ خانی

آقای پرویز قلیچ خانی، مدیر محترم نشریه آرش

در آرش شماره ۱۰۴، نوشته‌ای به قلم آقای ایرج واحدی‌پور درج شده با عنوان «گوشه‌ای از جنبش دانشجویی» که در آن آمده است:

"جبهه ملی دوم با لغو این میتینگ حکم الغاء خود را نیز صادر کرد. سازمان دانشجویان در تشکیل جبهه ملی سوم نهایت فعالیت و جدیت را انجام داد. حزب ملت ایران تحت رهبری داریوش فروهر نیز در تمام دوران فعالیت جبهه ملی دوم و همچنین در تشکیل جبهه ملی سوم و در قالب کنگره همه‌جا موضع مشترکی با سازمان دانشجویان داشت. فعالین جناح رادیکال [سازمان دانشجویان] در جزوه‌ای تحت عنوان «توشه گذشته را زادراه آینده سازیم» که عمدتاً به قلم بیژن جزنی بود، از این دوره فعالیت جبهه ملی [۴۲-۱۳۳۹] یک جمع‌بندی ارائه دادند و به تناقض در هدف‌ها و روش رهبری جبهه ملی با ذکر موارد مشخص اشاره و آن‌ها را برای ادامه راه برجسته کرده‌اند. در یادداشتی که برای تهیه کننده «جنگ بیژن جزنی» فرستاده بودم به این جزوه نیز اشاره کرده بودم که سانسور شده است و احتمالاً علت آن وجود انتخابی با عنوانی نزدیک به عنوان این جزوه بوده است که آقای مهاجر را به حذف نام این جزوه از آن نوشته تشویق کرده است." ص ۱۱۷

ادعای آقای واحدی‌پور درباره‌ی حذف و سانسور «اشاره‌شان» به جزوه‌ای در نقد «هدف‌ها و روش رهبری جبهه‌ی ملی» در سال‌های ۴۲-۱۳۳۹ که «عمدتاً به قلم بیژن جزنی بود» نادرست است؛ نیز اینکه ناصر مهاجر مسئول و مجری آن عمل واهی بوده. واقعیت این است که:

۱) همه‌ی تصمیم‌گیری‌های *کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزنی* برآمده از بررسی و تصمیم جمعی بود و هیچ‌گاه، در هیچ مورد، هیچ‌یک از ما خودسرانه دست به عمل نزد.

۲) نوشته‌های آن *جنگ* در معرض جرح و تعدیل و ویراستاری قرار نگرفت. ۳) نام جزوه مورد اشاره‌ی آقای واحدی‌پور در «بیژنی که من شناختم»، «گذشته را توشه راه آینده سازیم» ذکر شده بود. پرس وجوی ما در این زمینه، درستی عنوان مطروحه از سوی بیژن جزنی را نشان داد؛ نیز نص صریح نشریه‌ی ۱۹ بهمن *تئوریک* (شماره ۴، چاپ دوم، اردیبهشت ۱۳۵۵، لندن، صص ۴۸ و ۴۹) که «تجربه‌ی گذشته را توشه‌ی راه آینده سازیم» را یکی از نخستین «مقالات و انتشارات گروه جزنی-ظریفی» می‌شناساند.

پس با این فرض که نویسنده‌ی محترم به سهو عنوان «گذشته را توشه زادراه آینده سازیم» بر این سند تاریخی نهاده، به خود اجازه دادیم عنوان آن را به همان گونه در «بیژنی که من شناختم» بیاوریم. (بیژن جزنی، *جنگی درباره زندگی و آثار او*، خاوران، فرانسه، ۱۳۷۸، ص ۲۳۵)

امیدواریم نشریه آرش با انتشار این یادداشت، هم به تدقیق یک نکته‌ی تاریخی یاری رساند، هم زمینه‌ی تحریف نحوه‌ی کار *کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزنی* را از بین ببرد و هم پیرایه‌ی ناروای "سانسور" کننده و "حذف کننده" را از همکار ارجمندمان، ناصر مهاجر، بزاید.

با احترام: مهرداد باباعلی، حیدر تبریزی، میهن جزنی و پرویز نویدی.

جنبش فلسطین

در سخت ترین شرایط تاریخ شصت ساله خود

سعید رهنما



اختلافات درونی این سازمانها آنها را بیشتر تضعیف کرده، و بسیاری از آنها به حمایت مستقیم و غیر مستقیم اسلام گرایان حماس که تنها سازمانی است که با اسرائیل سرشاخ است، پرداخته اند. فرهنگ سیاسی و سازمانی آنها نیز در حال دگرگونی است. در سفر قبل در سال ۲۰۰۹ هایدن مغیثی و من به دعوت موسسه رزا لوگزامبورگ و پاره ای از جریانات چپ فلسطینی چند سخنرانی عمومی در چند شهر از جمله رام الله، هبرون (الخلیل)، و نابلس داشتیم. هایدن دو سخنرانی جداگانه نیز برای زنان چپ در هبرون و نابلس داشت، و برای ما تعجب آور بود در سالن ساختمان حزب کمونیست که بر دیوارهایش عکس های چه گوارا و بزرگان سوسیالیسم آویزان بود، قسمت اعظم زنان شرکت کننده با حجاب حاضر شده بودند. با آنکه حجاب بخشا جنبه فرهنگی نیز دارد، اما تردیدی نیست که جو اسلامگرایی در سراسر فلسطین بیشتر حاکم شده. در جلسه سخنرانی مشترکمان در مورد تجربه چپ در انقلاب ایران، در حضور بسیاری از کادر های جریانات مختلف چپ فلسطینی، از جبهه خلق گرفته تا جبهه دموکراتیک، سازمان فدا، حزب الشعب و دیگران، ضمن آنکه بعضی از حضار با تحلیل ما در مورد ضرورت مقابله با اسلامگرایی توافق داشتند، بسیاری به دفاع از عناصری چون احمدی نژاد برخاستند با این استدلال که او ضد امپریالیست است و در مورد حماس طرفدار همان سیاستی بودند که در زمان انقلاب بخشی از چپ ایران در پیش گرفته بود.

در بسیاری عرصه ها سکولاریسم در حال عقب نشینی است. در محوطه های دانشگاهی تعداد بیشتری دانشجوی را در شکل و شمایل مذهبی، دختران با حجاب و پسران با ریش، می توان مشاهده کرد. در دانشگاه القدس، تنها دانشگاه فلسطینی در اورشلیم، که ما برای برقراری روابط آکادمیک رسمی بین دانشگاه خود و آنها به فلسطین سفر کرده بودیم، در یک سخنرانی برای دانشجویان، عکس العمل منفی و آشکار بسیاری از حاضرین را نسبت به برخورد انتقادی مان به اسلام گرایان شاهد بودیم. حماس در تمام دانشگاههای غزه و اکثر دانشگاههای کرانه غربی اکثریت انجمن های دانشجویی را تحت کنترل دارد و دانشجویان و استادان دگراندیش را بشدت تحت فشار قرار میدهد. با آنکه در سفرهای اخیر بخاطر محاصره کامل اسرائیل امکان سفر به نوار غزه را نیافتیم، در آخرین سفر به غزه و قبل از آنکه حماس قدرت را تصاحب کند، شاهد قلدری های دانشجویان حماس در دانشگاهها، که نظیر انجمن های اسلامی خودمان عمل می کردند، بودیم.

مردم زحمتکش فلسطینی، کارگران و دهقانان در سخت ترین شرایط کار می کنند. دیوار عظیمی که اسرائیل بین کرانه غربی و مرز خود سرانه اسرائیل کشیده، بسیاری دهات فلسطین را از مزارع شان جدا کرده. این

نوشته «راه حل یک و نیم دولت»، که در زیر ترجمه فارسی آن آمده، در دسامبر سال ۲۰۱۰ قبل از سفر به فلسطین نوشته شده و در سایت «وین دموکراسی» منتشر شده بود. اگر در زمان نگارش متن اصلی تردیدهایی در نتیجه گیری های تلخ و تاسف انگیز آن داشتیم، این سفر بسیاری از آن تردید ها را از بین برد بخصوص که دوستان فلسطینی نیز با کلیات این نتیجه گیری ها توافق داشتند.

جنبش فلسطین در سخت ترین شرایط تاریخ شصت ساله خود قرار دارد. رهبری عمده جنبش از یک سو در دست سازمان مرتجع بنیادگرای مذهبی حماس و از سوی دیگر تحت رهبری سازمان الفتح است که فساد سرتاسر آن را فرا گرفته.

مردم غزه که در محاصره بی رحمانه اسرائیل قرار دارند، از سیاست های سرکوبگرانه و واپسگرایانه حماس نیز رنج می برند. اما چون نهاد یا نهادهایی که بتواند به آنها کمک کند وجود ندارد، بیشتر و بیشتر به سازمانهای خیریه تحت کنترل حماس وابسته می شوند. یک بررسی فلسطینی نشان می دهد که بیش از هفتاد درصد حامیان حماس را زنان تشکیل می دهند، نه بخاطر آنکه آنان به تعصب مذهبی گرایش بیشتری دارند بلکه از آن رو که به خدمات اجتماعی آن، از کلینیک و بیمارستان گرفته، تا مهد کودک و قرض الحسنه، وابسته اند: نهادهایی که با پول عربستان سعودی، شیخ نشین های خلیج فارس و ایران تامین می شوند.

در کرانه غربی که تحت کنترل کامل سازمان الفتح است اوضاع از جهاتی متفاوت است. نهاد خودگردان فلسطین که با کمک های عظیم امریکا و کشورهای اروپائی و ژاپن اداره میشود غرق در فساد است. فلسطینی ها به طنز آنرا «میشمشیه» می خوانند. میشمش یعنی زرد آلو است، و از آنجا که فصل برداشت این میوه بسیار کوتاه و زودگذر است، کسانی که به پست و مقامی میرسند سعی می کنند در فرصت کوتاهی که دارند بار و بنه خود را ببندند یعنی تا می توانند می دزدند! طبقه متوسط جدید که عمدتا در دولت خودگردان فلسطینی و سازمانهای غیر دولتی آن جی.او.ها کار می کنند، با آنکه نظیر دیگر کشورهای نقش بسیار مهمی در بسط و تحول جامعه مدنی و تحول اجتماعی دارند، کمتر و کمتر به مقابله با اسرائیل می پردازند. سازمانهای چپ فلسطینی بسیار تضعیف شده و پراکنده اند و نقش آنها بسیار محدود شده. جبهه خلق برای آزادی فلسطین که چه در دوران اولیه رهبری جرج حبش در «حزب قومیون عرب» و چه در زمان ایجاد جبهه و تا مدتها از پر قدرت ترین و محبوب ترین سازمانهای فلسطینی بود، هم اکنون حضور بسیار محدودی دارد و تنها در بعضی محله های شهرها و در برخی دهات پرچم ها و پوسترهایش را می توان دید. در آخرین انتخابات مجلس قانونگذاری فلسطین، این جریان با

حدود چهار درصد آراء، تنها سه کرسی پارلمانی را بخود اختصاص داد. بد تر از این، جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین در ائتلافی با حزب الشعب (سابقاً حزب کمونیست)، و اتحادیه دموکراتیک فلسطین، و چند شخصیت منفرد، تحت عنوان ائتلاف البدیل، کمتر از سه درصد آراء و دو کرسی پارلمانی را اخذ نمودند.

آرش شماره ۱۰۵ و ۱۰۶

راه حل یک و نیم دولت!

«حل نهائی» مسئله فلسطین

تنها یک معجزه خواهد توانست مذاکرات کنونی بین اسرائیل و دولت خود گردان فلسطین را، که دولت امریکا با هدف دستیابی به «حل نهائی» مسئله فلسطین بر آن تاکید دارد، به نتیجه مطلوب برساند. حل تمامی مسائل بینابینی سازش های عمده ای را از جانب هر دو طرف می طلبد که برای آن طرفین مذاکره کننده نیاز به حمایت بی قید و شرط اکثریت مردم خود دارند، و این چیزی است که هر دو طرف فاقد آنند.

بنجامین نتانیاهو دولت ائتلافی متزلزلی را هدایت می کند، که برکنار از حزب تضعیف شده کارگر، از حزب راست افراطی ییزراییل بی تنیو، حزب ارتدکس افراطی شاس، حزب یهودیت متحده تورات، و حزب صهیونیست مذهبی باهویت یهودی متشکل شده است. این ائتلاف آنچنان مرتجع و بطور افراطی دست راستی است که در مقایسه با آن احزاب دست راستی لیکود و کدیما احزابی معتدل بنظر می رسند. حتی اگر ساده دلانه تصور کنیم که نتانیاهو آماده سازشی جدی است، دولت ائتلافی اش از هر جهت با چنین سازشی مخالف است.

در سوی فلسطینی ها وضع نا بسامان تر و تفرقه و دو دسته گی سراسری است. محمود عباس که دوره پنج ساله ریاست جمهوری اش در ۲۰۰۹ پایان رسیده، تنها می تواند ادعای نمایندگی بخشی از فلسطینی ها را داشته باشد. اگر بتوانیم نتایج آخرین انتخابات شورای قانونگذاری فلسطین در سال ۲۰۰۶ را محک قرار دهیم، تنها ۴۱ درصد مردم به حزب او، الفتح، رای دادند، در حالیکه حماس ۴۴ درصد، و بقیه گروههای مختلف فلسطینی، از جمله گروههای مختلف چپ، ملی و منفردین ۱۵ درصد آراء را به خود اختصاص دادند.

امریکا از مسائل دو طرف بخوبی آگاه است. پرزیدنت اوباما که وعده داده بود در جهت یک صلح «عادلان» حرکت خواهد کرد، پس از ورود به کاخ سفید خیلی زود دریافت که نمی تواند اسرائیل را به دادن امتیازاتی جدی مجبور سازد. اوباما با استفاده از عامل دیگری خارج از درگیری های فلسطین - اسرائیل، استفاده کرد تا نتانیاهو را راضی به شرکت در دور جدید مذاکرات صلح شرکت نماید. آن عامل ایران بود و وعده مهار رژیم اسلامی در کشوری که رئیس جمهورش هیچ فرصتی را از دست نمی دهد تا با بد دهنی های خود، به اسرائیل فرصت دهد که ادعا کند ایران «یک خطر حیاتی» برای اسرائیل است.

تمامی مذاکرات صلح فلسطین - اسرائیل در دوره های قبل مبتنی بر یک «راه حل دو دولتی»، یعنی دو دولت مستقل فلسطین و اسرائیل، استوار بود، ایده ای که سخت از سوی طرفداران «راه حل یک دولتی»، یعنی یک دولت برای هر دو ملت، مورد انتقاد قرار می گرفت. در تمام این سالها، همزمان با آنکه طرفداران راه حل دو دولتی و راه حل یک دولتی به جدل ها و منازعات بی پایان خود مشغول بودند، راه حل سومی که من آنرا راه حل یک و نیم دولتی می نامم، بی سر و صدا، مستقیم و غیر مستقیم، اما پیگیرانه از سوی امریکا، اسرائیل و با توافق ضمنی بخشی از فلسطینی ها در پیش گرفته شد.

در طول دو دهه ای که از آغاز مذاکرات صلح می گذرد، اسرائیل قوی تر و قوی تر و فلسطینی ها ضعیف تر و پراکنده تر شده. در اوایل سالهای ۱۹۹۳ و دوران توافقنامه اسلو، حدود یکصد و ده هزار اسرائیلی در شهرک های غیر قانونی نوار غربی رود اردن ساکن بودند. هم اکنون این جمعیت به بیش از سیصد هزار رسیده است، بعلاوه پنجاه هزار نفر هم به جمعیت یهودی اورشلیم شرقی افزوده شده است. شکست پی در پی مذاکرات صلح، انتفاضه فاجعه بار دوم، قدرت گیری فزاینده بنیاد گرایان اسلامی فلسطینی (حماس و جهاد)، روی کار آمدن دست راستی های افراطی در اسرائیل و بقدرت رسیدن نئو کان ها در امریکا، نقطه پایان تلاش ها در جهت راه حل دو دولتی بود. آرپل شارون بر روی مرزی که سر خود تعیین کرده بود دیوار کشید و شهرک - کلنی های بیشتری را در سرزمین فلسطینی در کناره غربی رود اردن بنا کرد. خود سرانه و خارج از هرگونه توافقی با فلسطینی

دیوار که ظاهرا به ادعای اسرائیل بر روی خط سبز (مرز توافق شده بعد از جنگ ۱۹۴۸) به طول نزدیک به هفتصد کیلومتر کشیده شده، در واقع به تمامی در بخش فلسطینی قرار گرفته و در نقاطی بین ۲۰۰ متر تا بیست کیلومتر از خط سبز جلو زده، و در مجموع بین هفت تا ۱۲ در صد زمین های فلسطینی را (بدون محاسبه اورشلیم شرقی) همراه با حدود ده هزار روستائی فلسطینی تصاحب کرده. در بسیاری موارد روستائیان این منطقه حق دسترسی به زمین های خود و یا فروش محصولات تولیدی خود را ندارند. در سوی دیگر کرانه غربی و در دره رود اردن تقریبا تمام زمین های حاصلخیز کشاورزی را کشت و صنعت های اسرائیلی تصاحب کرده، و در مواردی حتی محصولات خود را بعنوان محصولات فلسطینی صادر می کنند، در حالی که صادرات محصولات واقعی فلسطینی با هزاران مشکل مواجه است.

وضع کارگران فلسطینی از وضع دهقانان بد تر است. صنایع فلسطین عمدتا صنایع روغن کشی، صابون پزی، غذایی، نساجی و سفالگری است. در سالهای اخیر صنایع متوسط مدرن نیز از سوی سرمایه داران فلسطینی و دولت خود گردان ایجاد شده. کارگران فلسطینی بعلاوه در کارخانجات اسرائیلی و شهرک/کلنی های یهودی کار می کنند، و با آنکه از حق تشکل بهره مندند و در کنفدراسیون عمومی کارگران فلسطینی عضویت دارند، امکان بهبود شرایط خود را ندارند. در غزه، سازمان حماس پس از روی کار آمدن، تمامی اتحادیه و سندیکاهائی که عمدتا وابسته به الفتح و جبهه خلق بودند، تعطیل نمود و اتحادیه های اسلامی را جایگزین آنها کرد. در کرانه غربی اما این اتحادیه ها فعالند. غم انگیز ترین صحنه ها دیدن صف های طولانی کارگران فلسطینی در جستجوی کار در پشت دروازه های شهرک/کلنی های یهودی است که می روند تا در روی زمین های دزدیده شده شان برای اشغالگران خانه بسازند.

علی رغم تمامی این مسائل ناشی از اشغال بی رحمانه اسرائیل و تفرقه ها و مسائل درونی، آنچه که عمیقا قابل ستایش است، روحیه ملت فلسطین است که چیزی بنام یاس و نومیدی نمی شناسد. در این سفر فرصت یافتیم که به جنین در شمال کرانه غربی و اردوگاه معروف آن نیز برویم. اردوگاه پناهندگان در جنین چند سال پیش در مقابله با ارتش اسرائیل آنچنان جنگید که اسرائیل علاوه بر حمله با تانک، با جت جنگی اف ۱۶ آنرا بمباران و با خاک یکسان کرد و بسیاری را قتل عام نمود. فلسطینی ها دوباره همان اردوگاه را ساخته و علی رغم گسترده تر شدن گورستان اش، زندگی در آن ادامه دارد. آنچه که بیش از شصت سال است در مقابل اشغال یکی از قوی ترین ارتش های جهان ایستاده، همین اراده آهنین فلسطینی است. روحیه فلسطینی را شاید بتوان از لابلای این بخش از شعری از شاعر معروف معاصر فلسطینی، و دوست عزیزم، ولید الشیخ، دریافت که از آهویی می گوید که در حال فرار از شیری که در تعقیب اش است، با رسیدن به علفزاری سبز و خرم می ایستد تا در دم آخر علف تازه ای را نوش جان کند. (کجنون غزاله طریده تغتمن فرصه استداره الأسد لتقضمش عشب لحظه أخیره)

شعر و شاعری بخش جدا نا پذیری از زندگی فلسطینی است و منعکس کننده رنج ها و شادی ها، خشم و صیوری، و امیدهای این ملت است. سمبولیسم را در تمامی عرصه های زندگی فلسطینی می توان مشاهده کرد. هنگامی که شاعر بزرگ فلسطینی، محمود درویش، در گذشت، او را بر بالای تپه ای مشرف به اورشلیم، در بیرون شهر رام لله دفن کردند. شب هنگام وقتی که دوست شاعرمان، ولید الشیخ ما را بر سر مزار درویش برد، از بالای قبر این شاعر بزرگ چراغ های اورشلیم شرقی را، که روزی پایتخت فلسطین خواهد شد، به وضوح می دیدیم. شاید انتخاب این نقطه برای برپا کردن مقبره ای بزرگ، سزاوار این شاعر ملی فلسطینی که دولت خود گردان فعلی در حال ساختن آن است، بیان سمبولیک اراده فلسطین است به رها نکردن اورشلیم بعنوان پایتخت دولت آینده فلسطین. گوئی محمود درویش از آن فراز کماکان می سراید:

«رها کنید زمین ما را، ساحل ما را، دریای ما را، گندم ما، نمک ما و زخم ما را.»

مسئولیت های اداره این ناحیه را بعهده بگیرد. اما این کار را نمی کند، چرا که منافع شخصی بسیاری به خطر خواهد افتاد.

توافق احتمالی دوطرف با چند معاوضه مرزی (الحاق بخش هائی از کرانه غربی به اسرائیل و واگذاری بخشهایی از اسرائیل کنونی به فلسطین) همراه خواهد بود و پاره ای از شهرک/کلنی ها نیز برچیده خواهند شد، و یک نیمه دولت فلسطینی در بخشی از کرانه غربی بوجود خواهد آمد. این به اصطلاح دولت، عاری از بسیاری خصیصه های یک دولت کاملاً مستقل خواهد بود. از نظر سرزمینی، بر کنار از نوار غزه و ساحل دریای اش که تا مدتی نامعلوم هیچ گونه قیمومیتی بر آن نخواهد داشت، دولت جدید فلسطینی ممکن است مرز چندانی نیز با رود اردن و بحرامیت نداشته باشد. سراسر دره حاصلخیز اردن در کرانه غربی پوشیده است از کشت و صنعت های عظیم اسرائیلی، مزارع و نخلستانهای فراوان که بخش قابل ملاحظه ای از اقتصاد و صادرات اسرائیل را تامین می کند، و اسرائیل تمامی کوشش خود را بکار می گیرد تا این بخش از سرزمین فلسطین را برای خود حفظ کند. فلسطینی ها ممکن است که حتی کنترل بر آبهای زیرزمینی خود در کرانه غربی را نیز نداشته باشند. در این کرانه سه لایه آبر یا حوزه آبریز زیرزمینی وجود دارد، که هر سه حوزه آبی کاملاً تحت کنترل اسرائیل است. این سه حوزه ۳۵ درصد کل آب اسرائیل را تامین می کنند. علاوه بر این، دولت فلسطینی ارتش و نیرو های زمینی، هوائی و دریائی نیز نخواهد داشت، اما همانطور که اشاره شد، از یک نیروی عظیم پلیسی/امنیتی/اطلاعاتی بهره مند خواهد بود! دولت جدید حتی در مورد روابط خارجی خود، از جمله تصمیم به ایجاد سفارتخانه های مختلف نیز با محدودیت هائی مواجه خواهد بود.

با توجه به آنکه تنها بخشی از طبقه متوسط فلسطینی از چنین دولتی حمایت می کند، و با توجه به افزایش شکاف طبقاتی بین فقیر و غنی فلسطینی، چنین دولتی در مقابله با ناراضی های فزاینده، هیچ راهی جز سرکوب ناراضی ها و حکومت از طریق زور نخواهد داشت، و به این ترتیب دیکتاتوری دیگری در خاورمیانه بوجود می آید. از هم اکنون برای حفظ رضایت افراتیون مذهبی نیز، پیش نویس قانون اساسی فلسطین اعلام کرده که «شریعت منبع اصلی قانونگذاری خواهد بود» (اصل ۴)، و تمامی امور مربوط به «احوال شخصی» را به دادگاههای اسلامی که بر اساس شریعت حکم صادر خواهند کرد، واگذار کرده است. (اصل ۱-۱۰) وای بحال زنان و کودکان فلسطین! اینهم آخر و عاقبت رویای یک دولت مستقل، سکولار و دموکراتیک فلسطینی! نگرانی بعضی از فعالین سیاسی زن کاملاً قابل درک است که به تلخی می گفتند «با اشغالگران اسرائیلی می توان مقابله کرد و به زندگی ادامه داد اما با حماس نمی توان.»

واضح است که راه حل یک و نیم دولتی مسائل ناشی از دهه ها اشغال و درگیری و کشمکش های اسرائیل - فلسطین را حل نخواهد کرد. یک صلح عادلانه تنها زمانی بدست خواهد آمد که در اسرائیل یک دولت طرفدار صلح بر سر کار آید و به ایجاد یک دولت فلسطینی در قالب مرزهای ۱۹۴۷ (با تغییرات محدود مرزی مورد توافق دوطرف) کمک کند، و اورشلیم بعنوان یک «شهر باز» مقرر دو پایتخت دو دولت مستقل - اسرائیل در غرب و فلسطین در شرق آن باشد و حقوق پناهندگان فلسطینی بر اساس کنوانسیون های بین المللی و قطعنامه های سازمان ملل (حق بازگشت و جبران خسارات) برسمیت شناخته شود. فلسطینی ها بنوبه خود اختلافات درونی را حل کنند، صلح با اسرائیل را بپذیرند، و در جهت استقرار یک دولت سکولار دموکراتیک گام بردارند. راه حل نهائی و استقرار صلح واقعی تنها بر چنین پایه ای می تواند استوار شود.

*



ها، شهرک های نوار غزه را بر چید و ساکنانش را به اسرائیل و به شهرک های کناره غربی منتقل ساخت. موفقیت سازمان حماس در انتخابات ۲۰۰۶ و تصاحب قدرت در غزه در ۲۰۰۷ امکان یافتن راه حلی را که مورد قبول همه فلسطینی ها باشد از بین برد. سلام فیاض، یک بوروکرات کمتر ایده آلیست و عمل گرای فلسطینی و اقتصاد دان بانک جهانی مورد اعتماد امریکا، که قبلاً بعنوان وزیر مالیه منصوب شده بود، به نخست وزیری رسید. بنظر میرسد که استراتژی یک و نیم دولتی دو وجه داشته باشد: از یک سو حمایت و رضایت هر چه بیشتر فلسطینی ها را در قبول یک معامله محدود جلب کند، و از سوی دیگر آماده مقابله و سرکوب مخالفین باشد. بخش عمده این استراتژی مبتنی بر تضمین مرز های امن اسرائیل است تا آنرا قانع کنند که از بخش عمده ای از کرانه غربی عقب نشینی کند. منزوی سازی سازمان حماس نیز جنبه دیگر این توافق ضمنی است. غزه خارج از حوزه توافق باقی می ماند به امید آنکه روزی مجدداً تحت کنترل سازمان خود گردان فلسطین در آید. برداشت ضمنی این توافق این است که در مقابل تضمین امنیت اسرائیل در کرانه غربی، سازمان خود گردان فلسطین با حمایت بخشی از طبقه متوسط فلسطینی خواهد توانست یک نیمه دولت مستقل بوجود آورد.

سازمان خود گردان فلسطینی روی اکثریت یکصد و پنجاه هزار نفری کارکنان خود و دهها هزار دیگر حقوق بگیران بخش خصوصی و سازمانهای نیمه دولتی (ان.جی.او) حساب می کند، چرا که ادامه موجودیت شان به سازمان خود گردان فلسطین و ادامه رابطه اش با اسرائیل و کشورهائی که هزینه های این سازمانها را تامین می کنند وابسته است. نزدیک به هزار ان.جی.او که بعد از توافقتنامه اسلو با کمک های مالی نهادهای اروپائی و امریکائی شمالی در سراسر سرزمین های فلسطینی مثل قاچ روئیدند، ضمن آنکه نقش مهمی در توسعه جامعه مدنی فلسطینی ایفا کرده و می کنند، یک نقش ضمنی در شکل گیری طبقاتی جامعه فلسطینی را نیز بازی کرده اند. فلسطینی های تحصیل کرده بشکل فزاینده ای جلب این ان.جی.او ها شدند و با حقوق های نسبتاً بالا و تامین مالی مناسب به کار مشغول شدند. ظرف چند سال شهر رام الله و ال بیره و چند شهر دیگر فلسطینی پر از خانه ها و آپارتمانهای سنگی گرانقیمت و هتل ها و رستوران های چهار ستاره شد تا به این طبقه جدید و ثروتمندان فلسطینی و مشاورین خارجی سرویس دهد. ثروتمندان فلسطینی - امریکائی ویلاهای تابستانی و خانه های عظیم سنگی در دهات پدری خود بیا کردند. برای نمونه ده جلیلیا در نزدیکی رام الله پر است از خانه های عظیم قصر مانند که سراسر سال جز در چند هفته تابستان خالی افتاده است. دوستی فلسطینی این تحولات را به طعنه «اشغال پنج ستاره» می نامید.

از نظر حفظ نظم و امنیت، بر اساس تخمین های مختلف بین ۲۵ تا ۶۰ هزار پرسنل فلسطینی در سازمانهای مختلف مربوط به تامین مرزها، پلیس، نیروی انتظامی، و امنیتی اشتغال دارند، که بطور نسبی بزرگترین نیروی پلیس را در جهان تشکیل می دهد. اولویت اصلی، حفظ نظم موجود، تامین امنیت مرز با اسرائیل، و دستگیری و سرکوب عمال و طرفداران حماس در کرانه غربی است. «میسوین امنیتی ایالات متحده» (یو.اس.اس.سی) مشغول آموزش «نیروی امنیتی فلسطین» (پی.ا.اس.اف) است، و گردان های این نیرو تحت نظر یک ژنرال امریکائی در پادگانهای اردن تعلیم می بینند، و مستقیماً در رابطه با همقطاران اسرائیلی خود هستند. نیروهای نظامی انگلیسی و کانادائی نیز مشغول ارائه آموزش به نیروی پلیس فلسطینی هستند. دولت محافظه کار کانادا اخیراً سهمیه کمک های دولت کانادا به «اونروا» (سازمان کمک به پناهندگان فلسطینی سازمان ملل - که مسئول تامین بهداشت و آموزش پناهندگان فلسطینی در اردوگاههای کشور های مختلف است) را قطع کرده، و در عوض تنها به برنامه های انتظامی در کرانه غربی کمک مالی می کند.

علی رغم موانع بسیار از جمله ادامه ساختن شهرک/کلنی های یهودی نشین، هنوز امکان نوعی توافق بین دولت متعرض کنونی اسرائیل و سازمان خودگردان فلسطین وجود دارد. البته سازمان خود گردان فلسطین این گزینه را دارد که اسرائیل را تهدید کند که در صورت عدم توافق جدی، خود را منحل اعلام خواهد کرد و با ترک مسئولیت ها و قطع سرویس ها یک آنارشی سراری در کرانه غربی بوجود آورد و اسرائیل را وادار کند که بار

سال حقیقت،

سالی که ماسک‌ها فرو افتاد

نوشته: گیدئون له وی، خبرنگار اسرائیلی، عضو هیئت تحریریه روزنامه هآرتز

برگردان: نجمه موسوی - پیمبری



سالی که تا ساعاتی دیگر با بوسه‌ای به نزدیکان به پایان می‌رسد سالی بود که نمایش سراپا تظاهر و دو رویی اسرائیل به پایان رسید، سالی که همه ماسک‌ها دیده شدند و واقعیت برملا شد. چهره‌های واقعی آشکار شد. سالی که بالاخره بحث‌های بی‌فایده و کسل‌کننده درباره‌ی برابری و عدالت به پایان رسید، سالی که جملات زیبا و ساختگی در رابطه با صلح و یا مثلا وجود دو دولت در کنار هم خاتمه یافت. امسال حقیقت از هر گوشه و کنار مملکت، آن هم به طرز روشن و واضح و در عین حال نگران‌کننده و دل‌سردکننده توسط خود مردم شنیده شد.

دیگر کسی از صلح سخن نمی‌گوید. امسال حتا «روند صلح» را داخل گیومه گذاشتیم تا همان طور که حق این است بتوانیم به سخره‌اش بگیریم. تنها چیزی که از صلح باقی‌مانده فرستاده‌ی مخصوص آمریکا جرج میچل است. از نظر افکار عمومی چیزی از امکان وجود دو دولت در سر نخست‌وزیر و اکثریت مجلس وجود ندارد. در این سال دولت اسرائیل به همه خواسته‌ها «نه» گفت حتا به خواسته‌ی متوقف کردن موقتی شهرک سازی‌ها در مناطق اشغالی و مردم اسرائیل در این باره سکوت کردند.

بعد از امسال هیچ کسی نمی‌تواند به طور جدی مدعی شود که اسرائیل خواهان صلح با فلسطینیان و یا با مردم سوریه است که از صلح گفتند و بی‌جواب ماند. دیگر هیچ بهانه‌ای معتبر نیست - تروریسم فلسطینی متوقف شده و لاقال یک نیمچه طرف گفتگو باقی‌مانده که از آن‌های دیگر میانه‌روتر است. اما ما هم چنان بر سر مواضع خود پامی فشاریم. حقیقت بسیار درآورد است: اسرائیلی‌ها صلح نمی‌خواهند، زمین را ترجیح می‌دهند. چگونگی کارکرد جامعه‌ی اسرائیل هم دیگر روشن شده است. ظاهر جامعه‌ی دمکراتیک و برابری طلب یک باره تغییر کرد و چهره‌ای شدیداً ناسیونالیستی و نژادپرست جایگزین آن شد. زن‌های خاخام‌ها به همراه شوهرانشان، شهردارها و نمایندگان مجلس همگی در دسته‌ی کری ناهمگون این سرود را سردادند: نه عرب و نه خارجی. سال‌های قبل از این سال حقیقت گاه پیش می‌آمد که نژادپرستی قبیح شمرده شود.

در این سال حقیقت، بی‌شرمانه اعلام شد که میر کاهان حق داشت: نیمی از اسرائیلی‌ها از اجازه‌دادن آپارتمان خود به عرب‌ها سر باز می‌زنند؛ نیمی از آنان با سوگند وفاداری به دولت موافقت؛ زنان خاخام‌ها در ممنوعیت ازدواج دختران اسرائیلی با پسرهای عرب همنوا هستند؛ یکی از اعضا کنیست چنین اعلام کرد: کسانی که به نفوذی‌ها - منظور کارگران مهاجر و پناهندگان جنگی هستند - برای ورود به کشور مخفیانه کمک کنند لایق‌اند که یک تیر در مغزشان خالی شود؛ و یکی از همکارانش روس‌ها را اسرائیلی‌های دائم‌الخمر شمرد.

در همان زمان قانونی را از تصویب گذراندند که اجازه‌ی اخراج کسانی را که به دولت اسرائیل انتقاد دارند صادر می‌کند حتا کسانی که برای دیدن کشور آمده باشند. یک رییس دبیرستان در یافا به شاگردانش اجازه نمی‌دهد عربی صحبت کنند؛ یک نظامی به دلیل شرکت در تظاهرات با دوچرخه علیه جنگ دستگیر و زندانی می‌شود؛ و یک مدافع حقوق بادیه‌نشینان به جرم ساختگی داشتن گاراژی غیرمجاز برای مدت نامشخصی به زندان برده

می‌شود. این کارنامه‌ی تاسف‌بار کشور اسرائیل در اواخر سال ۲۰۱۰ است. مشابه این گزارش‌ها تقریباً هر روز سال به صورت‌مان پرتاب شد. خارجی باعث دزدی و جنایت است؛ دانشجویان عرب با اجازه‌ی یک آپارتمان دو اتاق خوابه می‌خواهند ما را از زمین‌های مان محروم کنند. ما هم چنین شروع به تبلیغ و ایجاد ترس از کسی که متفاوت از ماست کردیم که این سیاست بدترین رژیم‌های گذشته را در مقابل ما سربلند کرد. ما هم چنین تظاهراتی مفتضحانه علیه پناهندگان و عرب‌ها ترتیب دادیم که این تظاهرات توسط بعضی احزاب و سازمان‌ها حمایت می‌شدند و با سکوت عده‌ای دیگر امکان برپایی یافتند، در این تظاهرات یک آهنگ تشخیص داده می‌شد: خودپسندی و ناسیونالیسم.

امسال هم چنین سال ایگدور لیبرمن [رهبر حزب] اسرائیل ببتنو [به زبان عبری یعنی اسرائیل خانه ما ست] بود که دیگر گرگی در لباس گوسفند نیست بلکه فرد خشنی است که تاثیرات منفی روی همسایگان می‌گذارد. کوششی کوچک برای بازکردن گره‌ی بحران با ترکیه، و... شترق... ضربه‌ای روی سر. به جای سخنرانی‌های بی‌پایان شیمون پرز درباره‌ی صلح، وزیر امور خارجه امسال تمام دنیا را با سخنرانی‌های تکراری‌اش سیلی زد. نه تنها کاهان حق داشت بلکه حق با لیبرمن هم بود. او حقیقت را گفت، حقیقت اسرائیل را.

هیچ چیز از نور خورشید برای ضدعفونی کردن موثرتر نیست، به این معنا سال ۲۰۱۰ سال خوبی بود. شاید که این طوفان احساسات ناسیونالیستی که از عمق روح سربرمی‌آورد، و سال‌ها با تردید عمل کرده بود باعث شود این ملت خوابزده تکانی بخورد. شاید بعد از این سال، اقلیتی که گونه‌ای دیگر فکر می‌کند چشمش را باز کند. شاید درست در حالی که در میان آتش محصوریم متوجه شویم این جامعه‌ای نیست که دلمان می‌خواست در آن زندگی کنیم. شاید جهان اهمیت این وضع را بفهمد.

امشب، شاید وقتی شامیانی فرانسوی مثل آب روان همه‌جا سرازیر شود، وقتی مشغول بوسیدن عزیزانمان هستیم، بفهمیم که سال آینده، سالی تعیین‌کننده است. آخرین سالی است که شاید بتوان چیزی را نجات داد. اگر معجزه ای اتفاق بیفتد و تغییری ایجاد شود از این سال قدردانی خواهیم کرد، سالی که سال حقیقت برای اسرائیل بود.



رهگذر به اجبار نکاتی مثل مقدار کلی آب موجود در جهان، تقسیم بندی کلی بیماریهای ناشی از آب آلوده یا ذکر یک نمونه از مهلکترین این بیماریها و تلفات ناشی از آن در شرایط فعلی، نقش مهم آب در رشد و توسعه ملتها و یا ارتباط مهم بی آبی و بیسوادی را به صورت مختصر توضیح دهم. شاید برخی از خوانندگان طبق معمول متد ما ایرانیان در مطالعه که فقط تیتراها را مرور می‌کنیم، با خود بگویند که این مقاله یک مقاله پزشکی یا زمین شناسی است و اصلا چرا این سایت که مسئول چاپ مطالب سیاسی و اجتماعی می‌باشد اقدام به چاپ چنین مقاله‌ای نموده است. در جواب این دوستان باید بگویم، هدف اصلی من در بیان این اطلاعات آگاهی رسانی می‌باشد. در روند این مقاله خواننده با نکات هولناک مخفی شده‌ای در مورد مشکل آب در جهان و تلفات ناشی از آن آشنا خواهد شد و این مجموعه در کل به روشنی آینده ناگواری را که در ایران ما پیاده خواهد شد را در ذهن خواننده بهتر ترسیم خواهد کرد.

۱- مقدار آب موجود در کره زمین:

تقریباً ۷۰٪ سطح کره زمین از آب پوشیده شده است. از این مقدار آب موجود، ۹۷٪ آن آب شور و غیر قابل آشامیدن بوده و تنها ۳٪ آن آب شیرین می‌باشد. از این ۳٪ باقیمانده، ۲٪ آن به صورت کوه‌های یخی و برف در نواحی قطب‌های شمال، جنوب و ارتفاعات متمرکز شده است و تنها تقریباً ۱٪ از همه این مقدار بصورت آب آشامیدنی شیرین در دسترس ما انسانها می‌باشد که بخشی از آن بصورت دریاچه ها، رودها و چشمه‌ها می‌باشد و بخشی از آن در سفره‌های زیر زمینی جاری می‌باشد. پس از این توضیح مختصر در باره میزان و مقدار آب موجود در کره زمین، لازم می‌دانم که به نقش مهم آب در سلامتی بدن انسان بپردازم. بررسی مختصر این موضوع، اهمیت آب در سلامت ما انسانها را بصورت واضحتری بیان می‌کند.

۲- نقش آب در سلامتی بدن انسان:

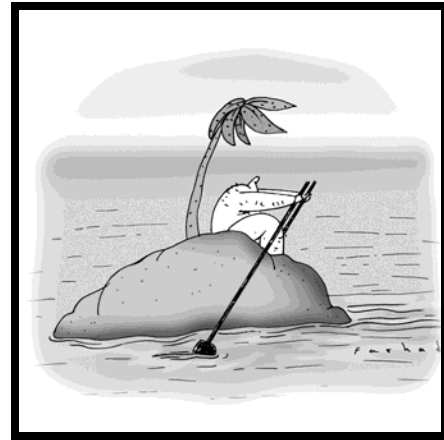
تقریباً ۲/۳ بدن ما انسانها از آب تشکیل شده است. این میزان آب، ۷۵٪ از مغز، ۸۳٪ از خون، ۲۲٪ از استخوانها، ۷۵٪ از ماهیچه‌ها و ۹۰٪ از ششهای هر انسانی را در بر می‌گیرد. آب موجود در بدن ما انسانها هم درجه حرارت بدن ما را تنظیم می‌کند و هم تخلیه مواد زائد بدن را از طریق کلیه‌ها تسهیل می‌کند. در کنار اینها پروسه هضم غذا و جذب مواد غذایی لازم از طریق روده‌ها را برای ما فراهم می‌کند.

۳- تاثیرات کمبود آب در بدن انسان:

کمبود ۲٪ از آب موجود در بدن موجب پیدایش عوارضی از قبیل: احساس تشنگی مضاعف، احساس ضعف و بیحالی در طول روز، اختلال در حافظه و تمرکز حواس در مورد مسائل ساده میشود. کمبود ۴ تا ۵٪ آب در بدن، موجب کاهش ۲۰ تا ۳۰٪ از توان فکری و عملی هر انسانی میشود. کمبود ۱۰٪ موجب خسارات جدی به سلامتی انسان شده و در نهایت حد اکثر یک هفته بی آبی منجر به مرگ انسان میشود. توضیحات مختصر فوق بخوبی نشان میدهند که سلامت جسمی، فکری و روحی یک انسان تا چه اندازه به آب وابسته است و در نبود آب نه تنها بدن انسان قادر به فعالیت نیست، بلکه خسارات جبران ناپذیری را هم به دنبال خواهد داشت.

۴- بحران ناشی از کمبود کمی و کیفی آب سالم و نبود امکانات بهداشتی (توالت) مناسب در جهان امروز:

طبق آمارهای سازمان ملل متحد (UN) جمعیتی به تعداد ۱٫۱ میلیارد نفر دسترسی به آب آشامیدنی کافی ندارند و تعداد ۲٫۴ میلیارد نفر در جهان از نبود ابتدائیتین امکانات بهداشتی رنج می‌برند. این گزارشات حاکی از آن است که فقط روزانه تعداد ۳۶،۰۰۰ نفر (بطور متوسط) انسان در اثر کمبود دسترسی به آب پاکیزه و امکانات بهداشتی (توالت) مناسب در سراسر جهان جان خود را از دست میدهند. این آمار وحشتناک که از چشم بخش عظیمی از مردم جهان پنهان مانده است، تقریباً برابر است با سقوط ۳۰۰ هواپیمای مسافر باری در روز. طبق آمارهای سازمان بهداشت جهانی (WHO)، ۹۸٪ این قربانیان ساکنین کشورهای آفریقایی و جنوب شرقی آسیا میباشند که



خشک سالی شدید و کمبود آب، بحران آینده ایران

مهران سیرانی

هشدار مهمی که هر ایرانی باید بداند

پیش گفتار:

مدتی است که خبرهای گوناگونی در مورد کاهش باران، خشک سالی، کم آبی و مضحک تر و تاسف بر انگیزتر از همه اینها راه کارهایی مثل نماز باران در اصفهان، تصمیم جیره بندی آب آشامیدنی به مقدار ۲ لیتر در روز برای هر نفر در مشهد (در آینده‌ی نزدیک) و آب پاشی توسط هواپیما برای رفع آلودگی در تهران، گوشه و کنار سایت‌های فارسی زبان داخل و خارج از کشور را پر کرده است. با توجه به اینکه سال گذشته تحقیق و مطالعه مختصری در مورد نقش مهم آب در روند رشد و توسعه ملتها، بحران جدی کم آبی در آینده جهان و پیدایش تنش‌های مختلف مرزی بین کشورها بخاطر آب و تاثیر آب آلوده و بیما ریه‌های ناشی از آن در زندگی روزمره ۱/۲ مردم جهان انجام داده بودم، و با توجه به اینکه ایران یکی از اولین کشورهایی خواهد بود که ظرف ۲۰ تا ۳۰ سال آینده با این مشکل بصورت جدی روبرو خواهد شد، تصمیم گرفتم که بخشی ناچیزی از این اطلاعات را با همه ایران دوستان در میان بگذارم. شاید این جزئیات مختصر بتواند بخشی از ما ایرانیان را از خواب غفلت بیدار کرده و به فکر وادار کند. چند روز تعطیلات سال جدید میلادی این امکان را برای من فراهم کرد تا بتوانم به نوعی هر چند مختصر گوشه‌هایی وحشتناک از آینده کشورمان ایران را در قالب این مقاله و مقالات دیگرم به تصویر بکشم. خیلی دوست داشتم که در آستانه تحویل سال جدید بتوانم نکات شادی آور و دلپذیری در این مقاله بگنجانم، تا شاید بتوانم حداقل لبخندی هر چند کوتاه و گذرا را به لبان خونین، خاموش، بسته و دوخته شده از استبداد هزاران ساله وطنم جاری کنم، اما افسوس که اینچنین نیست. در لغت نامه تاریخ کشورم لغاتی مثل شادی، خنده، جشن، سرور، پایکوبی، آسایش و آرامش سالیان سال است که لغاتی بیگانه و ناشناخته محسوب میشوند و در شرایط فعلی، سیاهترین صفحه تاریخ چند هزار ساله کشورم در حال تدوین می‌باشد. پیش از آنکه به ادامه این مقاله بپردازم، لازم می‌دانم که نکته مهمی را با خوانندگان این مقاله در میان بگذارم. همانطور که از تیترا این مقاله پیداست، من سعی خواهم کرد که در مورد بحران خشک سالی و کم آبی به صورت کلی در جهان و بصورت اخص ایران آینده مسائلی را با شما در میان بگذارم. در این

گروه چهارم: Water-Related, Vector-Borne Disease:

در این گروه میکرب یا انگل بیماری از طریق پشه‌ای که در محیط‌های آبی زندگی و تکثیر می‌کند به انسان منتقل می‌شود. در این مورد پشه با گزیدن، این بیماری را به انسان منتقل می‌کند. از معروفترین نوع این بیماری می‌توان از مالاریا نام برد. طبق آمارهای سازمان بهداشت جهانی، سالانه فقط بین ۱/۵ تا ۱/۷ میلیون نفر در جهان جان خود را در اثر مالاریا از دست می‌دهند که ۹۰٪ این قربانیان ساکنین کشورهای آفریقایی هستند.

۶- تاثیر آب در روند رشد و توسعه ملتها

نکات فوق توضیحات مختصری بود در مورد اهمیت وجود آب در سلامتی جسمی، فکری و روحی انسان همراه با بیماریهای ناشی از کمبود کمی و کیفی آب. در اینجا لازم می‌دانم که اشاره کوتاهی هم به نقش مهم آب در رشد و توسعه ارائه دهم. با نگاهی به روند رشد و توسعه کشورهای جهان به این نکته مهم دست خواهیم یافت که وجود آب، باران کافی، دسترسی به رودخانه‌های قابل کشتیرانی، همجواری با دریا و اقیانوس نقش مهمی را در روند رشد و توسعه ملتهای گوناگون بازی کرده است. وجود آب کافی، و دسترسی به نکات فوق باعث شده است که اینگونه ملتها در عرصه کشاورزی و مبادلات تجاری پیشرفت بیشتر و بهتری نسبت به دیگر نقاط جهان داشته باشند. در این مورد خاص شخصیت‌های معروفی مثل منتسکیو (C. Montesquieu)، ک. مارکس (K. Marx)، ک. ویت فوگل (K. Wittfogel) و دیگران مقالات و کتاب‌های ارزنده‌ای نوشته‌اند. در این مورد توضیح بیشتری نمیدهم اما خوانندگان علاقمند میتوانند جهت آگاهی بیشتر به این آثار گرانها مراجعه کنند.

جهت رفع ابهام خوانندگان لازم می‌دانم که دو نکته را اینجا اضافه کنم. با طرح این نکته ممکن است برای برخی از خوانندگان دو سوال مطرح شود که: ۱- کشورهای قرار گرفته در خط استوا هم دارای دو فصل بارانی هستند و هم با دریا و اقیانوس هم‌جوار هستند. چرا این کشورها رشد و توسعه آنچنانی نکرده‌اند و جز کشورهای عقب نگاه داشته شده بشمار می‌روند. ۲- یا بالعکس دو کشور سوئیس و اتریش به آبهای آزاد مثل دریا و اقیانوس دسترسی ندارند اما جز کشورهای پیشرفته دنیا بشمار می‌آیند. در جواب سوال اول باید اضافه کنم که مناطق گرمسیری در خط استوا دارای آب و هوایی گرم و شرجی همراه با باران‌های شدید می‌باشند. آب و هوای گرم و شرجی زیاد باعث فاسد شدن سریع محصولات کشاورزی، افزایش آفت‌های کشاورزی، افزایش انواع و اقسام بیماریهای مختلف شده و هم توان جسمی انسانها را برای ساعات‌های طولانی کار کاهش میدهد. از طرفی باران‌های شدید و سیل آسا باعث سستی، ریزش خاک و جاری شدن سیل می‌شود. در بعضی نقاط هم بطور کلی فقط دو فصل موجود می‌باشد یک فصل با باران‌های شدید و سیل آسا و یک فصل خشک سالی مطلق. بهمین خاطر بخش کشاورزی در این نقاط رشد آنچنانی نداشته است. این عوامل دست به دست هم داده و باعث شده است که مردم این نقاط طی قرن‌ها تجربه برای زندگی به نقاط مرتفع پناه برده‌اند و بخش زیادی از انرژی و توان خود را صرفاً برای تهیه غذا بکار برده‌اند. بهمین خاطر شهر نشینی هم در این نقاط شکل مدرن خود را نگرفته است. ناگفته نماند که ۵۰۰ سال استعمار هم در این عقب ماندگی نقش مهمی را بازی کرده است که در این مقاله به جزئیات آن نمی‌پردازم. در مورد سوال دوم: کشورهای اتریش و سوئیس به علت هم‌جوار بودن با دیگر کشورهای پیشرفته اروپایی از این امکان رشد و توسعه بهره‌مند شده و جز کشورهای پیشرفته دنیا بشمار می‌آیند. با در نظر گرفتن مطالب فوق به بررسی این بحران در ایران می‌پردازم.

۷- تاثیر بی آبی در روند بیسوادی زنان و دختران در کشورهای**جهان سوم:**

ممکن است این تیتیر برای خوانندگان عجیب باشد که چه ارتباطی بین کم آبی، خشک سالی و میزان سواد زنان و دختران وجود دارد. توضیح این نکته را در دو بخش مطرح می‌کنم. نکته اول: متأسفانه زنان در اغلب کشورهای جهان سوم از حقوق برابر با مردان برخوردار نیستند. این تبعیض غیر عادلانه باعث شده است که مسئولیت حمل و آوردن آب (از چاه یا رود خانه) به یکی از مسولیت‌های اصلی زنان و دختران خرد سال تبدیل شده

از این تعداد ۴۳٪ قربانیان فقط به علت بیماری دیاره (اسهال) جان خود را از دست می‌دهند. و غم انگیزتر اینکه ۸۴٪ این قربانیان کودکان و نوجوانان بین صفر تا ۱۴ ساله می‌باشند. در مجموع می‌توان گفت که به طور متوسط از هر دو تخت موجود در بیمارستان‌های دنیا، یک تخت متعلق به بیماران ناشی از آب آلوده و امکانات بهداشتی نامناسب اختصاص دارد. این فقط گوشه کوچکی از یکی از معضلات بیشمار انسان امروزی می‌باشد. بهمین خاطر حل مشکل آب و دسترسی به امکانات بهداشتی مناسب، به عنوان یکی از اهداف مهم رشد و توسعه هزاره اخیر در دستور کار سازمان ملل متحد قرار گرفته و دهه بین ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۵ دهه "تلاش بین المللی آب برای زندگی" نام گرفته است. هدف این پروژه ایجاد ابتداییترین امکانات بهداشتی و آب سالم برای نیمی از جمعیت کنونی جهان می‌باشد.

("Water For Life" International Decade for Action). جهت اطلاع خوانندگان باید اشاره کنم که طبق بر آورد سازمان ملل متحد با صرف هزینه‌ای به مبلغ ۳۰ میلیارد دلار می‌توان این مشکل جهانی را برای همیشه حل کرد و جان روزانه ۳۶۰۰۰ نفر و قربانیان بعدی را از مرگ نجات داد.

پس از این توضیحات مقدماتی، در اینجا لازم می‌دانم که شرح کوتاهی در مورد انواع بیماریهای ناشی از آب آلوده و نبود امکانات بهداشتی مناسب در اختیار خوانندگان بگذارم. دانستن این اطلاعات چه کمکی به ما ایرانیان مینماید؟ در ضمن این توضیحات از نمونه‌های بارزی از کشنده‌ترین انواع این بیماریها به عنوان نمونه نام برده شده است. ممکن است نمونه‌ای از این بیماریها به عنوان مثال مالاریا، بیماری باشد که سالیان سال است در ایران ریشه کن شده یا میزان تلفات آن کاهش پیدا کرده است (البته تا ۲۰ سال پیش که من در ایران بودم) اما با توجه به شروع خشک سالی که امروزه شاهد آن در ایران هستیم و تغییر تحولات آینده متأسفانه ما شاهد افزایش این تلفات در ایران خواهیم بود. بهمین خاطر این توضیحات را لازم و ضروری می‌دانم.

۵- تقسیم بندی انواع بیماریهای ناشی از آب آلوده:

پیش از آنکه این بخش را ادامه دهم لازم می‌دانم نکته‌ای را با خوانندگان این مقاله در میان بگذارم. بطور کلی انواع بیماریهای ناشی از آب آلوده و نبود امکانات بهداشتی مناسب به چهار دسته و گروه تقسیم میشوند. در این مقاله تیتیر هر گروه را به زبان انگلیسی قید می‌کنم، با امید اینکه با ترجمه معادل فارسی آنها تناقض پیدا نکرده و برای خوانندگان ایجاد ابهام نکند. (با پوزش). بصورت کلی آب هم میتواند ناقل انگلها و میکربهای مختلف باشد هم محیط مناسبی باشد برای رشد، تولید مثل، تکثیر و زندگی آنها. بیماریهای ناشی از آب به چهار گروه تقسیم میشوند.

گروه اول: Water-borne disease:

در این گروه میکربها و انگلها می‌توانند از مدفوع انسان یا حیوان از طریق نوشیدن آب یا غذای آلوده، پشه، مگس و دستهای نشسته به بدن انسان وارد شوند. از مهمترین انواع این بیماریها می‌توان از وبا، تیفوید، هیپاتیت، و اسهال نام برد. طبق آمارهای سازمان بهداشت جهانی تنها در سال ۲۰۰۱ تعداد ۱۸۴،۳۱۱ نفر به وبا مبتلا شده‌اند که از این تعداد ۲۷،۷۲۸ نفر جان خود را از دست داده‌اند. و بیماری اسهال به تنهایی موجب مرگ بیش از ۳ میلیون نفر در سال میشود.

گروه دوم: Water-Washed Disease:

بیماریهای هستند که در اثر کمبود آب کافی شیوع پیدا میکنند و در قسمتهای چشم یا پوست انسان بروز میکنند. از مهمترین و خطرناکترین نوع این بیماریها می‌توان از تراخم نام برد. بیماری تراخم تا بحال موجب نابینا شدن بیش از ۵،۶ میلیون نفر در جهان شده است و تعداد ۱۴۶ میلیون نفر دیگر در آینده نزدیک در معرض خطر نابینا شدن قرار دارند، اگر بزودی دسترسی به آب پاکیزه و مداوای لازم برای آنها فراهم نگردد.

گروه سوم: Water-Based Disease:

در این دسته بیماریها، انگل یا کرم میتواند از طریق پوست به داخل بدن انسان نفوذ کند یا از طریق تغذیه وارد بدن شود، در این حالت بدن بیمار محل زندگی انگل یا کرم شده و موجب بروز اختلالاتی در ارگان‌های مختلف بدن مثل جگر، کلیه و دستگاه ادراری بدن بیمار میشود.

تصفیه هر ۱۰۰۰ لیتر مکعب آب دریا و نمک زدایی آن به قیمتی حدود ۷۰ سنت هر یورو تمام میشود.

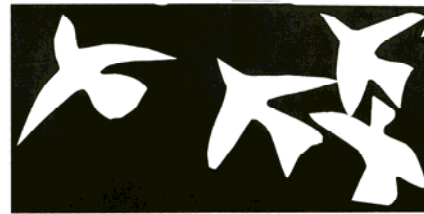
نتیجه:

با توجه به توضیحات مندرج در این مقاله و با در نظر گرفتن تجربه ۳۱ سال گذشته و عملکرد های رژیم اسلامی، بخوبی می‌توان تصور کرد که چه آینده خطرناکی در انتظار کشورمان ایران می‌باشد. اگر به مجموعه این اطلاعات نکات مهم دیگری را از قبیل: ۱- اتمام تقریبی منابع نفتی ایران ظرف ۲۰ تا ۳۰ سال آینده، ۲- رشد بی رویه جمعیت ناشی از فقر فرهنگی و مادی، ۳- به تاراج رفتن بقیه منابع طبیعی ایران، ۴- ورشکسته شدن صنایع و تولیدات کشاورزی داخلی، ۵- بحران سازی و جنگ طلبی رژیم، و مسائلی از این دست را اضافه کنیم، به عمق فاجعه‌یی که در انتظار ایران و نسلهای آینده ایران می‌باشد بیشتر پی خواهیم برد. آلودگی شدید هوا، افزایش بیماریهای گوناگون، کاهش تولیدات کشاورزی، افزایش شدید قیمت این محصولات، بیکاری عظیم و گسترده بخش کشاورزی، کاهش شدید تولیدات صنعتی، افزایش تبعیض نسبت به زنان و دختران و افزایش تنش‌های درون کشوری و بین کشوری (بخاطر آب) تنها نمونه‌های کوچکی از آینده ایران خواهند بود.

ناگفته نماند که در همین قرن گذشته هم تاریخ بشریت شاهد جنگهای متعددی بخاطر آب بوده است. بخشی از تنش‌های مرزی بین ایران و عراق، تنشهای مرزی بین ترکیه، عراق و سوریه، و یا تنش بین اسرائیل، لبنان، سوریه و فلسطین بخاطر دسترسی بیشتر به منابع آب بوده است. در خاتمه باید اضافه کنم که روی صحبت من در این مقاله با سران و سردمداران رژیم اسلامی نبوده و نیست، روی صحبت من با کسانی است که با هر نگرش فکری از چپ گرفته تا راست نسبت به ایران و ساکنین این مرز و بوم و نسلهای آینده آن احساس مسئولیت کرده و میکنند. با توجه به نکات قید شده در این مقاله ما ایرانیان چند راه حل در پیش رو داریم. پیش از بیان این راه کارها لازم می‌دانم که نکته‌ای را متذکر شوم. ممکن است بیان این راه حلها برای برخی خوش آیند نباشد. چون عموماً ما ایرانیان با مباحثی از قبیل نقد و انتقاد بیگانه هستیم، اما شرایط حساس میهنم این مسئولیت را در من ایجاد می‌کند که با صراحت بدون توهین یا تعصب نظرم را بیان کنم. این راه کارها عبارتند از: ۱- یا اینکه برای همیشه ایران و آینده ایران را به فراموشی بسپاریم. در پاسخ این مورد با کمال تأسف هیچ توضیحی نمیدهم که این یک انتخاب شخصی تلقی میشود. ۲- یا اینکه به امید یک امام زمان یا یک قهرمان اسطوره‌ای مثل کاهوه آهنگر در انتظار بسر ببریم. در جواب این دسته از هموطنان باید اشاره کنم که اولاً، عصر قهرمانان اسطوره‌ای که یک نفر به تنهایی بتواند مشکل یک کشور را حل کند به سر آمده است و جای خود را به خرد و تصمیم جمعی داده است. چون تنها در سایه این خرد جمعی خواهیم توانست از یک فاجعه مثل سال ۵۷ جلوگیری کنیم. در غیر اینصورت مجدداً اشتباه سال ۵۷ دوباره تحت نام دیگر یا مدل دیگر تکرار خواهیم کرد. دوماً، امام زمانی هم از عالم غیب به داد ما و کشور ما نخواهد رسید چون یک چنین شبی اصلاً وجود خارجی ندارد، ضمن اینکه اگر خود توانمند بود از ترس دشمنان به عالم غیب فرار نمیکرد. ۳- یا اینکه فقط در انتظار یک انقلاب طبقاتی در ایران امروزی به فعالیت مشغول باشیم، و نگرش‌های فکری دیگر را به طروق گوناگون انکار کنیم. در جواب این دسته از هموطنان باید اشاره کنم که، با توجه به مطالب قید شده در این مقاله و با در نظر گرفتن عملکردهای منفی این رژیم در ۳۱ سال گذشته و پیش بینی ۲۰ تا ۳۰ سال آینده (اگر دگرگونی اساسی یا انقلابی رخ ندهد) ما شاهد یک مخدوش شدن طبقاتی در ایران خواهیم بود. می‌توان گفت که اگر شرایط به همین منوال پیش بروند ما شاهد یک پسرفت و عقب گرد کامل تاریخی در همه عرصه‌ها خواهیم بود. ناگفته نماند که همین تخریب کامل تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی را بدور از تعصب در همین ایران امروزه با مقایسه‌ای صادقانه نسبت به ۳۱ سال گذشته بخوبی می‌توان دید. این دسته از وطن دوستان باید به این سوالات کلیدی بدون تعصب پاسخ گو باشند:

در شرایطی که طبقه کارگر ایران در مقیاس کمی و کیفی مناسب هنوز به آگاهی طبقاتی خود مسلح نشده است، هنوز صفوف مستقل خود را تشکیل نداده است، هنوز پیوند فکری و عملی خود را با دیگر جنبش‌های اعتراضی

است. گاه این زنان و دختران مجبورند مسافتهایی تا چند کیلومتر را طی کرده تا این مسئولیت خود را انجام دهند. زمان و ساعت‌های تلف شده در این مسیر به این قشر اجازه رفتن به مدرسه و سواد آموزی را متأسفانه نمیدهد یا بشدت کاهش میدهد. نکته مهم دوم: نوع توالی استفاده شده در مدارس این نقاط می‌باشد. عموماً این توالیها جهت استفاده پسران و مردان ساخته شده است. همین مورد امکان استفاده زنان و دختران را از این امکانات بهداشتی کاهش میدهد مخصوصاً زمانی که در عادت ماهیانه قرار گرفته اند. همین نکته متأسفانه میزان سواد آموزی زنان و دختران را به شدت کاهش داده است. در اثر مبارزات زنان و نیروهای آزادیخواه، بالاخره در سال ۱۹۷۹، سازمان ملل متحد بخاطر این تبعیض جنسی و نتیجه تأسف بار آن نسبت به زنان، دستیابی به آب آشامیدنی قابل استفاده و قابل پرداخت را به عنوان یکی از مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر تأیید و به تصویب رساند.



۸- خشک سالی گسترده بحران جدی آینده ایران:

بر مبنای آمار های منتشر شده توسط سازمان ملل متحد تا سال ۲۰۲۵ میلادی تقریباً نیمی از انسانهای جهان از مشکلاتی مثل مضمیقه آب (Water Stress) یا کمیابی شدید آب (Water Scarcity) رنج خواهند برد. جهت اطلاع بیشتر خوانندگان این دو واژه را بیشتر توضیح میدهم. واژه مضمیقه آب به مناطقی اطلاق میشود که در آنجا میزان بارندگی بین ۱۰۰۰ تا ۱۷۰۰ متر مکعب برای هر نفر بصورت سالانه باشد. واژه کمیابی آب به مناطقی اطلاق میشود که در آنجا میزان بارندگی کمتر از ۱۰۰۰ متر مکعب برای هر نفر در طول یک سال باشد. در رده کشورهایی که در معرض خطر جدی آب در ۲۰ تا ۳۰ سال آینده قرار دارند، کشورهای حوزه خلیج فارس منجمله ایران، پاکستان، هند، چین و بخشی از کشورهای قاره آفریقا قرار دارند. عوامل مختلفی از قبیل رشد بیرویه جمعیت، گرم شدن تدریجی هوای کره زمین و آلودگی هوا در این بحران به درجات گوناگون تأثیر گذار خواهند بود. کشورهایی مثل هند و چین با برنامه ریزیهای دراز مدت و راه کارهای اساسی و پایه‌ای مثل سد سازی، و کنترل جمعیت به نوعی سعی کرده اند که با این مشکل مقابله کرده و این بحران را کنترل کنند. کشورهای عربی خلیج فارس بخاطر کمبود آب سعی کرده اند که با تصفیه آب دریا و نمک زدایی مشکل بی آبی خود را تا اندازه‌ای حل کنند. اما در ایران ما نه صحبتی از پروژه‌های سد سازی کشورهایی مثل چین یا هند هست و نه بحثی از تصفیه آب دریا و نمک زدایی. نکته مضحک تر اظهار نظر یکی از مسئولین شهر مشهد در چند روز گذشته بود که طبق نظر ایشان قرار است آب آشامیدنی و غیر آشامیدنی در شهر مشهد از هم جدا شده و میزان مصرف تعیین شده برای هر نفر را دو (۲) لیتر در روز در نظر گرفته اند. در اینجا باید با کمال تأسف به سه نکته غم انگیز مهم اشاره کنم. ۱- نکته مهم اول اینکه از سال ۱۹۷۹ میلادی دسترسی به آب آشامیدنی کافی و قابل پرداخت (از نظر مالی) به عنوان یکی از مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر شناخته و تصویب شده است. (در کنفرانس مکزیک). ۲- نکته مهم دوم اینکه طبق آمارهای جهانی هر فردی جهت برطرف کردن ابتدائترین نیازهای خود به ۵۰ لیتر آب به طور متوسط در روز نیازمند است. این نیازها عبارتند از: ۵ لیتر برای نوشیدن، ۱۰ لیتر برای پختن غذا، ۱۵ لیتر برای دوش و حمام، و ۲۰ لیتر برای امکانات بهداشتی مثل توالی و غیره. لازم به یاد آوریم که این مقدار ۵۰ لیتر در روز به عنوان کمترین میزان در نظر گرفته شده است و این مقدار در کشورهای دیگر میتواند متغییر باشد به عنوان مثال در کانادا این رقم تقریباً به ۸۰۰ لیتر در روز می‌رسد. ۳- نکته مهم سوم اینکه طبق قیمتهای سال ۲۰۰۵ میلادی هزینه

هم‌دردی با قدسی حجازی

در گذشت لوتس سیکورسکی (Lutz Sikorski) همسر و همراه قدسی حجازی، پژوهشگر و مدافع حقوق زنان ما را دستخوش اندوه فراوان کرد.



لوتس سیکورسکی، از سیاستمداران برجسته حزب سبز در آلمان و چهره محبوبی در شهر فرانکفورت بود. او با مسئولیت امور راه و ترابری این شهر اقدامات مهم رفاهی برای مردم به ثمر رسانده بود. لوتس دوست خوب و گراندردی برای ایرانی‌ها بود و فراتر از آن انسانی با روحی بزرگ و جانی سرشار از عشق به بشریت. از دست دادن او نه فقط فقدان بزرگ برای همسر و نزدیکان اوست بلکه رویدادی تلخ برای آنانی است که آرزوی انسانی شدن جهان را در دل می‌پروراند.

پروین اردلان، نازی آزاده، نرگس اسکندری، مهدی اصلانی، بیژن آل‌کنعان، کوروش امجدی، مهران امیری، مهرداد امیری، شادی امین، حسین انورحقیقی، اصغر ایزدی، منیره برادران، لادن توکلی، یوله توماس، فائزه اکراد، پروین ثقفی، گلرخ جهانگیری، منوچهر رادین، انوش رستگار، میهن روستا، شهربانو زال‌زاده، اردوان زبیرم، محمود شفاعت، شهلا شفیق، شادی صدر، حسن عزیزی، پرستو فروهر، پرویز قلیچ‌خانی، شهره قنبری، بابک عظیمی، رحیم و مینا عظیمی، اکرم موسوی، فائزه منزوی، فرخ منزوی، رضا مهاجر، ناصر مهاجر، مهناز متین، شیرین مهربد، علی نادری، رضا ناصحی، ناهید نصرت، مسعود نقره‌کار، مژده نورزاد

جمعه ۱۷ دی ۱۳۸۹ - ۰۷ ژانویه ۲۰۱۱

همدلی با محسن یلفانی

با دروغ و تأسفی عمیق اطلاع یافتیم که مهرداد یلفانی، فرزند محسن یلفانی نمایشنامه‌نویس توانای تبعیدی ما، در شب سال نوی مسیحی در پاریس به زندگی خود پایان داد. این حادثه تکان دهنده که هنوز باور آن بسختی دشوار است، خانواده مهرداد، خویشان، دوستان و اطرافیان را بشدت در اندوه فرو برد. نشریه آرش و همکاران و دوستان آن خود را در اندوه خانواده مهرداد شریک می‌دانند و از صمیم قلب به محسن یلفانی، نیلوفر رضوانی و یلدا یلفانی تسلیت گفته و برای آنها صبر و بردباری آرزو می‌کنند.

در تاریخ ۱۵ ژانویه ۲۰۱۱، انجمن اجتماعی - فرهنگی ایرانیان در فرانسه، به احترام خانوادگی مهرداد یلفانی مجلس یادبودی برای بزرگداشت مهرداد یلفانی برگزار کرد. این مجلس که با انسجام و برنامه ریزی موجز و منظمی انجام گرفت، دو سخنگو داشت و قطعاتی از ساخته‌های مهرداد یلفانی و آثاری که او دوست می‌داشت پخش گردید.

جمعیت انبوهی از ایرانیان مقیم پاریس برای ادای احترام به مهرداد و همدردی با خانواده او در این مجلس حضور داشتند.



مثل زنان، دانشجویان و دیگر بخش‌های کارگری در ایران برقرار نکرده است، هنوز نتوانسته است که هژمونی و تاثیر خود را به جنبش‌های اعتراضی داخل کشور القا کند و نقش مهم و تاریخی خودش را ایفا کند، در شرایطی که هنوز صبندی طبقاتی آنجانی در داخل کشور در عرصه‌های مختلف اعتراضی به چشم نمی‌خورد و زمانی که شعارهای مطرح شده در داخل کشور نه تنها شعارهای طبقاتی نیستند، بلکه شعارهای از قبیل استقلال، آزادی، سکولاریسم، جمهوری ایرانی و در کل حاوی ابتدائترین نیازهای انسانی و مادی یک انسان می‌باشد، چگونه می‌توان با در نظر گرفتن این شرایط فعلی به انقلاب طبقاتی به عنوان اولین مرحله بعد از سرنگونی این رژیم فکر کرد؟ سوال مهم اینجاست: آیا می‌توان تا ۲۰ سال دیگر و بروز این فاجعه در انتظار یک انقلاب طبقاتی صبر کرد؟ آیا می‌توان این هزینه گزاف را فقط بخاطر خواسته‌های فکری خودمان به قیمت انحطاط کامل کشور پرداخت کرد؟ آیا در قبال این ریسک بزرگ نباید مسئول باشیم؟

۴- به عنوان آخرین نکته روی سخنان با اکثریت پراکنده ما ایرانیان می‌باشد. قدرت انتخاب با ماست، می‌توانیم در این موقعیت حساس تاریخی با پراکندگی خودمان شاهد انحطاط کامل کشورمان و نسلهای آینده آن باشیم، یا پیش از آنکه دیر شده باشد، جلوی این فاجعه اسفبار را گرفته و به مسئولیت انسانی - تاریخی خودمان در قبال ایران و نسل‌های آینده عمل کنیم. آری انتخاب با من و شماست.

۲۰۱۱-۱-۷

پیشنهادات، نظرات و انتقادات خود را می‌توانید به آدرس زیر ارسال نمایید.

sirani.m@gmail.com

چاپ و نشر این مقاله با ذکر نام نویسنده، فهرست منابع و به صورت کامل مجاز می‌باشد.

References:

Bouguerra, Larbi. (2006) *Water Under Threat*, published in Southern Africa: David Philip (an imprint of New Africa Books), 99 Garfield Road, Claremont 7700, South Africa.

Cairncross, S. & Feachem, R. (1998) *Environmental Health Engineering In The Tropics An Introductory Text 2e*, John Wiley & Sons Ltd. England.

Landon, Megan. (2008) *Environment, Health and Sustainable Development*, Reprinted 2006, 2008 (Twice) Copyright London School of Hygiene & Tropical Medicine.

Sachs, Jeffery. (2000) in Huntington, S. P. & Harrison, L. E. (eds) *Culture Matters: How Values Shape Human Progress*, Basic Books, New York.

Water. (2010) Available at: <http://www.lenntech.com/water-quantity-faq.htm>

Accessed: (10, 04, 2010).

Water & Human body. (2010) Available at:

http://www.associatedcontent.com/article/124062/the_importance_of_water_to_health_and.html?cat=51

Accessed: (20, 04, 2010).

Water for Life. (2010) Available at:

<http://www.un.org/waterforlifedecade/background.html> Accessed: 25, 04, 2010).

Water. (2010) Available at:

http://www.who.int/quantifying_chimpacts/publications/saferwater/en/index.html Accessed: (23, 04, 2010).

World Water. (2003) *Water For People Water For Life, The United Nations World Water Development Report*, Published by The United Nations Educational, Scientific, and Cultural Organizations (UNESCO), and Berghahn Books.



جهان پهلوان تختی، کجایی؟

نمی‌شود یادی از آقا تختی نکرد. هفدهم دی ماه، چهل‌وسومین یادسالِ نمادِ اخلاق و شجاعت در ورزش است. کسی که خود را فرزند درد و رنج می‌نامید. نمادی که الگوی بسیاری از ورزشکاران میهن‌مان بود و هست. در دنیای فوتبال که خود از نزدیک درگیرش بودم، بسیاری سرسپرده‌ی منش جهان‌پهلوان بودند. حبیب‌خیری بازیکن خوش‌فکر و مهربان تیم ملی فوتبال ایران، از جمله ورزشکارانی بود که الگوی زندگی‌اش در ورزش، تختی بود. او نیز هم چون جهان‌پهلوان تختی، زندگی خود را فدای مردم زحمت‌کش وطنمان کرد. حبیب در سال ۱۳۶۲، بخاطر دفاع از آزادی و عدالت اجتماعی، به دست جلادان رژیم جمهوری اسلامی در زندان اوین، سربدار شد.

به راستی، در این دنیای ماشینی که انسانیت و اخلاق، و منش و روش انسانی، رنگ باخته‌است، آیا کسانی چون حبیب‌خیری، نمی‌توانند در محیط فوتبال ما، شاقولی باشند برای سنجش انسانی و اخلاقی فوتبالیست‌های امروز وطنمان؟

متأسفانه، امسال این گرمی‌داشت مصادف با رخدادی شوم در جامعه ورزش شد.

وقتی خبر اعدام شهلا جاهد همسر صیغه‌ای ناصر محمد خانی را، به جرم کشتن همسر دائمی او شنیدم، و زمانی که در روزنامه‌ها خواندم که محمدخانی چند ساعت بعد از کشیدن صندلی زیر پای شهلا جاهد توسط پسر ارشدش، راهی قطر شده و گفته است بعد از ختم این پرونده به قطر می‌رود تا روحیه‌اش عوض شود و بتواند دوباره به فوتبال برگردد! با چشمی گریان به خود نهیب زدم: بر سر آن وطن بلاخیزم چه آوار شده که ورزشکارش ردای ناپهلوانی و بی‌مرامی به تن می‌کند. از این رو دوست و هم‌کارم مهدی اصلانی را مجاب به نوشتن و پرداختن بدین مهم کردم. چرا که به نظر من شهلا جاهد قاتل نبود. **او قربانی توطئه‌ی امنیتی‌ها شد، توطئه‌ای که محمدخانی قهرمان فوتبال حکومت اسلامی از آن بی‌خبر نبوده و نیست.**

پرویز قلیچ‌خانی

"و بوی خون بی‌قرار در باد گذشت"

مهدی اصلانی

«میوه پوست می‌کند می‌داشت تو دهنم، نمی‌داشت خودم بردارم. خودش می‌داشت تو دهنم. زمستون‌ها هوا سرد بود من سرمائیم. دستشویی می‌خواستم برم می‌گفت وایسا وایسا. می‌رفت خودش اول می‌نشست رو توالت فرنگی اونو گرم می‌کرد تا مثلاً من پاهام یخ نکنه، سردم نشه یکی دو دقیقه بعد می‌گفت. بیا حالا بشین گرمش کردم. خیلی منو تحت فشار گذاشته بود. فقط قصاص می‌خوام. ... ۸ سال شب‌ها قدم زدم و فکر کردم و سختی‌های زیادی کشیدم. خانواده همسرم خصوصاً مادر همسرم سختی‌های زیادی کشید و حالا همه ما در انتظار قصاص هستیم. امیدوارم این پرونده تمام شود تا من و خانواده همسرم کمی آرامش داشته باشیم. من ۳۲ سال در فوتبال بودم و جدایی از فوتبال سخت است. خیلی‌ها به من می‌گویند که باید به فوتبال برگردم تا روحیه‌ام عوض شود. من هم منتظرم تا این پرونده تمام شود و بتوانم دوباره به فوتبال برگردم» ناصر محمدخانی

کالبدشکافی یک جنایت

۲۷ خرداد سال ۱۳۷۷ روزی است به مانند تمامی روزمرگی‌های کلان‌شهر بی‌آسمان و دودزده‌ی تهران. همه‌ی دود و بوق و غوغای میدان آزادی. اتوموبیلی شیک و مدل بالا مقابل پای دختری جوان و زیبا که در انتظار تاکسی ایستاده، توقف می‌کند. راننده فوتبالیست سابق تیم ملی و باشگاه پرسپولیس حمید درخشان است. طعمه‌ای خیابانی؟ یا دل‌رحمی ورزشکارانه؟ ده‌سال بعد دخترک در میان‌سالی و به هنگامی که گیسو سفید کرده و کم‌تر نشانی از طراوت عهد شباب بر سیما دارد، با غروری که هنوز به گدایی نیافتاده در پاسخ به قاضی پرونده‌اش که: چرا سوارت کرد؟ می‌گوید: «چه می‌دونم. برید از خودش بپرسید. لابد خوشش اومده بود دیگه.» انگار همین چهارده سال پیش بود که شهلا‌ی چهارده ساله کوچه پس‌کوچه‌های شهرری را برای یافتن ناصر زیرپا گذاشته بود. دیداری هم میسر شده بود و از پول مدرسه و توجیبی‌اش ادکلنی برای پادشاه رویاهایش خریده بود. ناصر محمدخانی که عشق را نمی‌شناخت و نشناخت، اما معرفت را در پول و جیب می‌فهمید، اصرار بر پرداخت پول ادکلن دارد. شهلا دست ناصر را پس می‌زند و گریان به منزل بازمی‌گردد. آیا این رخ‌داد تعبیر رویای دست‌نایافته‌ی دخترک چهارده ساله‌ی دیروزین بود. به واسطه‌ی این اتفاق

محمدخانی سعی داشته با ادعاهای گمراه‌کننده مسیر تحقیقات را تغییر دهد. همان‌زمان پای چند نفر به میان آورده می‌شود، از جمله پسرخاله لاله و شخص دیگری از آشنایان پدر لاله به نام علی جهرمی.

ناصر نام تمامی کسانی که بدان‌ها مظنون است را به اطلاع پلیس می‌رساند. با بازداشت علی جهرمی مشخص می‌شود که وی یک روز قبل از وقوع جنایت به تهران آمده است و ۲۴ ساعت بعد پایتخت را ترک کرده است. قرار بر آن بوده است که وی با هم‌آهنگی پدر لاله چند برگ از پرونده‌ی زمینی در بوشهر را از خانه‌ی محمدخانی بگیرد، اما وقتی با شماره‌ای که پدر لاله داده تماس می‌گیرد، لاله با گفتن اینکه وی تنهاست و همسرش در آلمان به سر می‌برد، از تماس‌گیرنده می‌خواهد چند روز دیگر مراجعه کند. پلیس متوجه می‌شود که علی جهرمی بدین وسیله اطمینان یافته که لاله در منزل تنهاست. چند روزی از قتل لاله می‌گذشت و خبر آن در تمامی روزنامه‌ها منتشر شده بود، که یک راننده‌ی تاکسی به اداره‌ی آگاهی مراجعه می‌کند و مدعی می‌شود، چند روز قبل مسافری سوار کرده است که خودش را از بستگان همسر محمدخانی می‌خوانده است. راننده می‌گوید: او از من خواست او را به خانه‌ی آن‌ها در میدان کتابی ببرم، اما یک‌دفعه به طرز مشکوکی صرف‌نظر کرد. ماموران از راننده خواستند با چهره‌نگاری به یافتن وی یاری رسانند. پدر لاله با دیدن تصویر رایانه‌ای فرد مظنون گفت که او را می‌شناسد و به این ترتیب یکی از آشنایان خانواده سحرخیزان به عنوان اولین مظنون دستگیر شد. علی جهرمی در بازجویی با اشاره به اینکه هیچ وقت به خانه مربی تیم پیروزی مراجعه نکرده است، گفت: «نمی‌دانم چرا من بایستی دستگیر شوم، تاکنون نه مقتول را دیده‌ام و نه به خانه‌ی ناصرمحمدخانی رفته‌ام.» نکته‌ی کور اما در اظهارات علی جهرمی آن‌که وی در روز جنایت به گونه‌ای به صحنه‌سازی پرداخته و در اماکن عمومی با وجود یک بار برخورد با پدرزن ناصر محمدخانی خود را از بستگان وی معرفی کرده است و سعی داشته خود را در ذهن‌ها ماندگار کند. کارآگاهان با این سردرگمی به ردپایی از یک هم‌دست ناآشنا رسیدند. مظنون در قتل با طراحی نقشه‌ی جنایت و سوءاستفاده از این که لاله او را به چهره نمی‌شناسد مرد دیگری را ساعت ۹ صبح روز چهارشنبه ۱۷ مهرماه سال جاری به خانه‌ی شماره ۴۶ خیابان گل‌نبی فرستاده و در همان ساعات خود با حضور در بازار پلاستیک فروشان و حجره‌های برنج فروشی سعی داشته با معرفی خود به عنوان فامیل «ناصرمحمدخانی» توجه آنان را به خود جلب کند. تصور ابتدایی پلیس آن بود که در این نقشه‌ی ماهرانه، هم‌دست ناآشنا در روز واقعه در حال ارتکاب قتل بوده. علی که سابقه‌دار نیز بود بارها توانسته بود با زیرکی و تیزهوشی اقدام به کلاهبرداری‌های کلان کند به گونه‌ای که در سال ۷۳ از سوی قاضی شعبه سوم دادگاه انقلاب به ۱۷ سال حبس و شلاق محکوم شد اما تنها پس از چند ماه آزاد شده بود، وی خود را در انتظار عمومی چنان نمایش داده بود تا اگر روزی به اتهام قتل دستگیر شد بتواند با شهادت مغازه‌داران، خود را بی‌گناه نشان دهد. با تحقیق و بازجویی اولیه از محمدخانی برخی از اعضای تیم پرسپولیس نیز به بازجویی فراخوانده شدند.

از این میان پلیس آگاهی در اظهارات وحید قلیچ به نکته‌ای پراهمیت بر می‌خورد. وحید قلیچ، هم‌اتاق محمدخانی در اردوی آلمان در بازجویی نکاتی را طرح می‌کند که تردیدی به جای نمی‌گذارد که ناصر محمدخانی می‌خواهد پلیس را گمراه کند. قلیچ شهادت می‌دهد: «من و ناصر در اردوی آلمان در یک اتاق می‌خوابیدیم. آن شب من به خاطر موضوعی که شنیده بودم خیلی ناراحت بودم و خوابم نمی‌برد، ناصر هم مدام تقلا می‌کرد و روی تخت از این پهلو به آن پهلو می‌گلتید. از او پرسیدم، من ناراحتم تو چرا نمی‌خوابی، ولی ناصر که پربانشال بود جوابی نداد و تا صبح نخوابید. صبح روز بعد که در هواپیما موضوع را به ناصر گفتم، زیر لب گفت: «بالاخره پارو کار خودشو کرد» به کار بردن لفظ «پارو» توسط محمدخانی، که معمولاً به مرد اطلاق می‌شود، کمک بزرگی بود به پلیس. ناصر ابتدا ماجرا را انکار می‌کند؛ تا این‌که کار به روبه‌رویی کشانده می‌شود. روزی که در اداره‌ی دهم آگاهی وحید قلیچ و محمدخانی در مقابل افسر پرونده نشسته بودند و قلیچ ماجرای ناراحتی او را نزد افسر پرونده تعریف کرد، ناصر به شدت عصبانی شد و در

تلفن منزلش را توسط حمید درخشان به ناصر می‌رساند. درخشان تا چندی ماجرا را پشت گوش می‌اندازد، تا آن‌که همسرش تلفن را در جیب وی یافته و می‌پرسد این چیست؟ و درخشان معترف ماجرا. همان روز، پیغام به ناصر ابلاغ می‌شود و پاسی از شب گذشته تلفن شهلا به صدا در می‌آید. الو گفتن ناصر همان و همه‌ی لرزش دست و دل شهلا: تا عشق پنهانی گردد و گریزگاهی. و این بار آبی عشق با خون‌رنگی‌اش هویدا شد. فردای همان‌روز قرار در عزب‌خانه‌ی خیابان ظفر. و بی‌درنگ: «دیدار شد میسر و بسوس و کنسار هم» از اولش هم بوی رفاقت نمی‌داد این لعنت‌کده‌ی ظفر. ناصر محمدخانی، جوانک تیزپای فوتبال ایران که به سرعت از زمین خاکی "چاله‌سرخ" شایبالعظیم به غزال خوش‌خرام آسیا بدل شد، مدام خمیازه می‌کشید و بدن می‌خاراند و سوهان سق می‌زد. از شمیم "ارامیس" هدایی شهلا‌ی چهارده ساله هیچ به کف نمانده بود. سیاهی بود و بوی ذغال و افیون. قلیان و نگاری و نبات. همه چیز چرک بود.

- بیا تو دم در بده. راحت باش این رفیقم حافظ طاحونی است، گلر سابق تیم ملی و آن دیگری هم یکی از بچه‌ها. و سه تن بودند در عزب‌خانه‌ی ظفر؛ از ابتدا تا انتهای پرونده‌ی موسوم به شهلا جاهد. نام نفر سوم که گفته می‌شود محافظ یکی از مقامات بود هرگز از پرده برون نیافتاد. با ورود شهلا به زندگی ناصر، وی برای پوشش دادن به رابطه‌اش و رفع شر، شهلا را صیغه می‌کند و زندگی مشترک بین این دو آغاز می‌شود. پرده‌های دودگرفته غبارروبی می‌شود و شهلا همه‌چیز را برق می‌اندازد و نثار ناصر می‌کند. از ناصر حمله می‌شود و بچه را بر خلاف میل‌اش می‌اندازد. بعدتر همه‌جا سخن از دو زن به میان بود. لاله، هم‌سر قانونی و شهلا، هم‌سر صیغه‌ای. با ورود شهلا به زندگی ناصر زندگی وی نظم می‌گیرد. ناصر تمام کارهای مالی و اداری خود به شهلا می‌سپارد. شهلا که خود لب به سیگار نزده با رغبت تمام افزون بر این همه، دل‌نگران ته کشیدن جنس برای ناصر نیز هست، و نه سال بعد ابایی ندارد در مقابل قاضی پرونده با صدای بلند اعلام کند: «نمی‌تونستم زجر کشیدن و ناراحتی شو ببینم. هروقت از همه جا و می‌موند و دوستاش برایش نمی‌تونستند جنس جور کنند من هر جوری شده برایش تهیه می‌کردم.» ناصر اما در پاسخ به قاضی پرونده می‌گوید: اتهام مواد مخدر را قبول دارم. اولش تفریحی بود. بعد که شهلا وارد زنده‌گی‌ام شد مصرفام بیش‌تر شد.

خانه‌ی میدان کتابی

در خبری به تاریخ هفدهم مهرماه سال ۱۳۸۱ اعلام شد: وقتی دو فرزند پسر ناصر محمدخانی، علی و عرفان از سرویس مدرسه پیاده شده و به خانه شماره‌ی ۴۶ خیابان گل‌نبی میدان کتابی در شمال تهران رسیدند با جسد خونین مادر که جلوی در اتاق خواب افتاده بود مواجه شدند. با سروصدای بچه‌ها، همسایه‌ها به کمک آمده و بلافاصله ماجرا به آگاهی پلیس رسانده می‌شود. سردار تقی‌زاده ریاست اداره‌ی آگاهی این پرونده را به اداره‌ی دهم آگاهی ارجاع داده و هم‌زمان به دستور قاضی کشیک، حسینی کوه‌کمره‌ای اکیپ ویژه‌ای به سرپرستی سرهنگ شفیقی تشکیل می‌شود. تارنمای دولتی روزنامه‌ی ایران و نیز خبرگزاری دولتی ایرنا به تاریخ ۲۱ مهرماه سال ۱۳۸۱ اعلام می‌دارند: «اکیپ ویژه جنایی با تحقیق در چند شاخه پلیسی و در کمتر از ۴۸ ساعت عامل قتل همسر ناصر محمدخانی را با ردزنی شناسایی کرده‌اند.» همان منبع از قول سردار مرتضی طلائی فرمانده تهران بزرگ از شناسایی قاتل خبر می‌دهد. ناصر محمدخانی در زمان وقوع حادثه به همراه تیم پرسپولیس در اردوی شهر هانوفر آلمان بسر می‌برد. خبر ابتدا از تهران با تلفن به آگاهی سرپرست تیم پرسپولیس رسانده می‌شود. وی پس از اطلاع به ناصر محمدخانی می‌گوید: برای هم‌سرت در تصادف اتومبیل اتفاقی افتاده و در بیمارستان به سر می‌برد. بهتر است به سرعت به تهران بازگردی. ناصر از سرنوشت فرزندانش می‌پرسد. سرپرست تیم به وی اطمینان می‌دهد که بچه‌ها سالم‌اند و جای هیچ نگرانی نیست. ناصر به توصیه‌ی سرپرست تیم همراه با وحید قلیچ، رفیق دیرین و مربی دروازه‌بان‌های تیم پرسپولیس با یک پرواز اضطراری وارد تهران می‌شود و از همان ابتدا به عنوان مظنون به مشارکت در قتل پای میز بازجویی می‌نشیند، اما با کفالت علی پروین آزاد می‌شود؛ هرچند بازجویی‌ها ادامه دارد. در بازجویی‌های اولیه پلیس پی می‌برد که

حضور کارآگاهان، با حمله به قلیچ و درگیری با او، مدعی شد که او دروغ می‌گوید.

روزنامه‌ی دولتی ایران در خبری به تاریخ ۲۱ مهرماه سال ۱۳۸۱ می‌نویسد: «کارآگاهان جنایی توانستند با ردیابی مخفی‌گاه وی -قاتل- آن‌جا را تحت‌نظر و محاصره بگیرند. این اقدامات پس از برطرف شدن همه ابهام‌ها در ماجرا و روشن شدن جزئیات این قتل صورت گرفته و پلیس توانسته است حتی به انگیزه اصلی وقوع این جنایت پی ببرد. بنا به گزارش خبرنگار جنایی ما، تا ساعت ۲۰ دیشب (شنبه ۲۰ مهر ماه) که لحظه به لحظه عملیات پلیسی تحت پوشش خبری بود، کارآگاهان در کمین عامل قتل همسر مربی تیم پیروزی نشسته بودند و تصور می‌شود تا نیمه‌های شب این عملیات با موفقیت خاتمه یابد» چنان‌که در خبر روزنامه‌ی دولتی ایران مشاهده می‌شود نه تنها قاتل شناسایی شده بلکه حتی انگیزه‌ی اصلی وقوع قتل نیز بر پلیس دانسته شده است. در این تاریخ نه صحبتی از شهلا هست و نه هنوز پای وی به پرونده کشیده شده است. روزنامه‌ی دولتی ایران هم‌چنین خبر از برگزاری مراسم سوم لاله سحرخیزان در منزل حافظ طاحونی می‌دهد. در این مراسم علی پروین، ناصر ابراهیمی، محمود خوردبین از جانب بازیکنان تیم پرسپولیس برای عرض تسلیت به منزل طاحونی می‌آیند. چنان‌که می‌بینیم مراسم نه در منزل پدری مقتول که در خانه‌ی طاحونی برگزار می‌شود.

در بررسی ابتدایی، پلیس به این نتیجه می‌رسد که محمدخانی در چند مورد با دروغ مانع شده است سرنخی پیدا شود. همان منبع پلیس اعلام کرد محمدخانی در جریان ماجراهایی بوده است که بیان آن می‌توانست جلوی وقوع قتل را بگیرد. به این ترتیب در تاریخ سیزدهم آبان همان سال قاضی جعفرزاده حکم بازداشت محمدخانی را صادر کرد. یکی از موضوعات سؤال‌برانگیز تعویض قاضی ابتدایی پرونده است. چنان‌که آمد در شب وقوع قتل قاضی کشیک حسینی کوه‌کمره‌ای بوده است، اما به بهانه‌ی سفر حج و برخلاف رویه‌ی مرسوم که یک دادرسی موقت تا بازگشت قاضی اصلی، می‌بایست عهده‌ار رسیدگی به پرونده شود، این‌بار پرونده از شعبه‌ی اول به شعبه‌ی سوم ارجاع و قاضی دیگری مسئول رسیدگی به پرونده می‌شود.

چه‌گونگی احضار شهلا

نزدیک به یک ماه پس از وقوع جنایت با تحقیقات اولیه‌ی پلیس مشخص شد روز حادثه زنی به نام خدیجه جاهد که بعدتر معلوم شد نام مستعار او شهلا است، از حساب ناصر محمدخانی چکی به مبلغ یک میلیون تومان نقد کرده است. تمامی تلاش محمدخانی در ماه اول بازداشت آن بود تا به مأموران بقبولاند که این زن هیچ نقشی در این پرونده نداشته و بی‌جهت وی را در بازداشت نگه ندارد. اتهام اولیه‌ی شهلا نیز طبق بازجویی‌های اولیه تهیه‌ی مواد مخدر برای ناصر و رابطه‌ی نامشروع با او بوده است؛ که دومی با اثبات صیغه‌ای بودن وی منتفی شد. دستور بازداشت شهلا توسط قاضی جعفرزاده به اتهام تهیه مواد مخدر برای محمدخانی در همین زمان صادر می‌شود. ناصر محمدخانی در آخرین بازداشت خود که پنجاه روز به طول می‌انجامد هر روز تحت بازجویی قرار می‌گیرد. وی تناقضات گفتاری بسیاری داشت، با این حال هیچ تمایلی نداشت تا شهلا را به عنوان قاتل همسرش مطرح کند. از جمله دلایلی که بعدتر در پرونده شهلا به عنوان یکی از ادله‌ی بی‌گناهی وی بر آن تأکید شد، این بود که شهلا در روز حادثه پس از نقد کردن چک سفیدامضای ناصر محمدخانی در مراکز مختلف خرید به گونه‌ای کاملاً عادی به خرید اقلام موردنیازش پرداخته بود. کارآگاهان مسئول پرونده به این نتیجه رسیدند که یک قاتل بالفطره و حرفه‌ای نیز نمی‌توانسته پس از قتل آن چنان فجیع، خون‌سرد به مراکز خرید رفته باشد.

اداره‌ی دهم آگاهی آن‌جا که ایمان فلک می‌رود بر باد

سرگرد ابهریان که پس از حوادث انتخاباتی در ایران مجبور به ترک ایران شده و شش ماهی است که در خارج از کشور به سر می‌برد، از ابتدای پرونده یکی از افسران رسیدگی به پرونده‌ی شهلا جاهد بود. وی در دو گفت‌وگو با «راديو ندا» و «جرس» و نیز گفت‌وگو با نگارنده با توجه به ابهامات پرونده، به عنوان یک کارشناس امور جنایی معتقد است: قتل لاله سحرخیزان نمی‌توانسته کار شهلا جاهد باشد. ابتدا از سرگرد ابهریان در ارتباط با اداره‌ی

دهم آگاهی می‌پرسم: اداره‌ی دهم آگاهی چگونه مکانی است که شهلا در مقابل قاضی پرونده می‌گوید: «خروس برود آن‌جا تخم می‌گذارد.» سرگرد ابهریان پاسخ می‌دهد: «اداره‌ی دهم آگاهی از ادارات تخصصی و ارگانی است برای رسیدگی، تحقیق و کشف موارد فوت و قتل‌های مشکوک. اداره‌ی دهم آگاهی به ویژه در مواردی که بازتاب اجتماعی گسترده‌ای دارد مورد توجه بیشتری قرار می‌گیرد. این توجه تنها به کشف جرم و برقراری امنیت محدود نمی‌گردد و در بسیاری مواقع مورد استفاده ابزاری و تبلیغی نظام نیز قرار می‌گیرد. چه بسا پرونده‌هایی که موضوعیت امنیتی نداشته، اما در تسویه حساب‌های مافیای نظام در این اداره راکد مانده یا مدفون شده است. رؤسای این اداره به ویژه پس از ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای مستقیماً از جانب حفاظت اطلاعات و بعضی اوقات وزارت اطلاعات منصوب می‌شوند. به همین دلیل نحوه‌ی رسیدگی در موارد این چنینی همواره به فرموده و از بالا توسط امنیتی‌ها ابلاغ، و در موارد خاص، پرونده به کسانی که درجه دستورپذیری و اطاعت بی‌چون و چرا از مقامات امنیتی داشتند سپرده می‌شود. در میان مأموران این اداره از گذشته افرادی بوده‌اند که شرافت کاری‌شان را ارجح بر مناسبات امنیتی دانسته‌اند، مانند سرهنگ رضوان‌فر که مورد قتل‌های زنجیره‌ای را تعقیب می‌کرد و به طرز مشکوکی فوت نمود.»

آگاه شدن از سازوکار حاکم بر اداره‌ی دهم آگاهی از این زاویه مهم است که شهلا جاهد نه ماه تمام در اختیار این اداره قرار داشت و به چیزی که بعدتر بدان معترف شد یعنی قتل لاله سحرخیزان اعتراف نکرد.

در بخشی از فیلم ویدئویی محاکمه‌ی شهلا، آن‌جا که قاضی پرونده در مورد حجاب شهلا به وی تذکر می‌دهد، شهلا می‌گوید: من منتظر این حرف شما بودم. آن روزی که احسانی‌فر -سربازجوی اداره‌ی دهم آگاهی- روسری را از سر من برداشت و گفت روسری می‌خواهی چکار و ۶-۵ مرد به من فحش‌هایی که به یک خانم‌رئیس هم نمی‌دهند، دادند و کتکم زدند شما کجا بودید؟ من اعتراف کردم که دیگر به آگاهی برنگردم. من برای برنگشتن به آگاهی حاضر تمام قتل‌ها و ترورها را بر عهده بگیرم. سرگرد ابهریان در پاسخ سؤال من که چرا شهلا مرتکب قتل نشده است، پاسخ می‌دهد: «شهلا در مراحل مختلف توسط اکیپ تحقیق و بازپرس مربوطه مورد تحقیق قرار گرفت و با توجه به اظهارات و دلایلی که در مراحل اولیه در پرونده به دست آمده بود، از جمله وجود اسپرم در واژن مقتوله، نحوه و تعداد ضربات وارده و ... باعث گردید که چنین استنباط گردد که وی نمی‌تواند قاتل یا حداقل به تنهایی مرتکب قتل شده باشد و از سویی تقاضای این‌جانب مبنی بر انجام تحقیقات در خصوص وضعیت شغلی پدر مقتوله با توجه به اینکه وی مدعی بود با امیر قطر رابطه بسیار نزدیک داشته و برادر همسرش (دایی لاله) در مجموعه‌ی امنیتی کشور قطر مشغول به کار است، با مانع روبه‌رو شد. پیش از قتل لاله یکی از اشخاص مرتبط با پدر و دایی لاله در دبی به قتل می‌رسد. این شخص در دبی دلال بازیکنان فوتبال بوده و گویا توسط مافیای ورزش به قتل رسیده و بسیار شایع شده بود که مرتبط با ناصر محمدخانی بوده است. همان‌زمان عوامل حراست سازمان آب توسط معاون مبارزه با جرایم جنایی که در آن زمان سرهنگ پاسدار کشفی بود با هم‌آهنگی رئیس وقت آگاهی سردار پاسدار تقی‌زاده که رفیق گرمابه و گلستان سردار نقدی معروف بود وارد پرونده شد و پس از این بود که فشارهای روحی و جسمی به شهلا وارد شد و با توجه به درگیری لفظی و اعتراض به نحوه‌ی ادامه‌ی تحقیقات عذر من خواسته شد. عدم اعتراف شهلا و جوی که توصیف نمودم باعث شد که شهلا به طور ناگهانی بدون اعتراف تحویل زندان گردد البته تحویل دادن وی به زندان به نظر من برنامه‌ریزی برای اعتراف یازده ماه بعد شهلا بود» از سرگرد ابهریان می‌پرسم چرا مأموران حراست سازمان آب پرونده را در دست می‌گیرند و ارتباط این سازمان با ماجرا؟ سرگرد ابهریان پاسخ می‌دهد: «این همان سئوالی است که من پرسیدم و باعث بروز مسائل بعدی شد. همان‌طور که می‌دانید حراست‌های تمامی ادارات و سازمان‌ها و وزارت‌خانه‌ها زیر مجموعه‌ی وزارت اطلاعات می‌باشند و هیچ بعید نیست که پرونده به جهت امنیتی شدن تسلیم حراست سازمان آب شده باشد. پرسش دیگرم را با سرگرد ابهریان در میان می‌نهم: آیا در تحقیقات اولیه مشخص شد که اسپرم کشف شده در واژن لاله متعلق به روز جنایت بوده است یا پیش از آن؟ سرگرد ابهریان پاسخ می‌دهد: «با انجام آزمایش پزشکی و گزارش پزشکی قانونی مشخص

بازداشتگاه مواد مخدر توسط حافظ طاحونی ولی با سفارش چه کسی (؟) داده می‌شد تا به اصطلاح عدم مصرف مواد باعث نشود تا ناصر دچار ضعف در مقابل مأمورین گردد. این که چرا ناصر محمدخانی با هویتی ناشناس؟ از آن حرف‌هایی است که به قول معروف مرغ پخته نیز به آن می‌خندد زیرا قضیه‌ی ناصر در سطح جامعه پیچیده بود و نیازی به این کار نبوده مگر این که فرض را بر این بگذاریم که ناصر می‌بایستی تحت توجیه قرار گیرد و یا این که تا چه اندازه و چه میزانی اطلاعات از خانه‌ی ظفر و افرادی که در آنجا تردد می‌نمودند داشته و یا خیلی از مسایلی که فعلاً پوشیده است.» سرگرد ابهریان هم‌چنین در باره‌ی خانه‌ی خیابان ظفر و هویت احتمالی نفر سوم معتقد است: «خانه‌ی ظفر تنها برای تریاک‌کشی آن هم با یک محافظ و یا شهوت‌رانی استفاده نمی‌شده زیرا ناصر و طاحونی جا برای تریاک‌کشی داشتند. جالب است که بسیاری از خانه‌های وزارت اطلاعات در همین منطقه قرار دارد. مشخصات نفر سوم را نمی‌دانم اما اگر مستعار نباشد در پرونده موجود است.» از دیگر موارد و ابهامات دیگری که در این پرونده هیچ‌گاه جوابی برای آن پیدا نشد، کشف یک پیراهن خون‌آلود در میان زباله‌ها و مقابل خانه‌ی لاله بود، اما هیچ وقت معلوم نشد که این پیراهن خون‌آلود متعلق به چه کسی بوده است؟



سرانجام شهلا اعتراف می‌کند

کسی نمی‌داند، یازده ماه پس از بازداشت شهلا، در هوای بارانی حیاط زندان آگاهی و در ملاقات حضوری که به دستور قاضی فخرالدین جعفرزاده صادر شد بین ناصر و شهلا چه گذشت. همین قدر می‌دانیم که پس از آن و به فاصله‌ی تنها ۲۴ ساعت شهلا جاهد این بار نه در اثر قیامی شدن و کابل و داغ و فحاشی و خشونت سروان احسانی‌فر که در کمال خون‌سردی و آرامش در حضور سرهنگ محمدزاده، معاون اداره‌ی دهم آگاهی تهران، به قتل لاله سرخیزان اعتراف کرد. وقتی خبرنگاران علت این انکار یک ساله و اعتراف یک شبه را از او پرسیدند، پاسخ داد: وقتی فهمیدم مرگ و زندگی ناصر به اعتراف من بستگی دارد، از خودم گذشتم و اعتراف کردم. گفتم تا ناصر را رها کنند. من قاتل لاله هستم. «قصه من سوی وصال و میل او سوی فراق/ ترک کام خود بگردم تا برآید کام دوست»

ناصر تغییر رویه می‌دهد

پس از اعترافات شهلا ناصر از حبس خلاصی می‌یابد. وی تنها چند روز پس از آزادی‌اش تغییر رویه داد. او که از ابتدا نمی‌خواست شهلا متهم شناخته شود با اصرار این زن را تنها قاتل یا طراح جنایت خواند. بعدتر اما شهلا این ادعاها را یک توطئه دانست: «خیلی‌ها می‌دانند قاتل کیست اما نمی‌خواهند او لو برود. و چون من هووی او بودم همه من را مقصر می‌دانند، در حالی که من در زندگی با ناصر هیچ ناراحتی نداشتم و اگر می‌خواستم لاله را از میدان زندگی با ناصر بیرون کنم به راحتی می‌توانستم با نفوذی که روی این مرد مهربان داشتم چنین کاری را انجام دهم.»

سرگرد ابهریان در پاسخ به پرسش من در مورد چرایی اعتراف شهلا می‌گوید: «ابهامات پرونده چنان گسترده و حل نشده باقی مانده که وکلای شهلا به استناد آن‌ها تقاضای برائت وی را نموده بودند و این را هم می‌دانید که ناصر قول اخذ رضایت از اولیا دم را به شهلا داده بود. چه می‌شود که

شد که اسپرم کشف شده متعلق به روز جنایت نبوده و به ۴۸ ساعت پیش از زمان وقوع قتل مرتبط است.» سرگرد ابهریان هم‌چنین در دو گفت‌وگو با «رادیو ندا» و «جرس» معتقد است: «تعداد ضربات چاقو و نحوه‌ی ضربات به جسد و عدم پاره‌گی لباس مقتول در هنگام کشف جسد و کشف دو ته سیگار در محل وقوع جنایت، که متأسفانه توسط اداره‌ی تشخیص هویت جمع‌آوری نشده بود تا برای انجام آزمایشات یا موارد دیگر آزمایشگاهی ارسال شود. در بازدید مجددی که ما انجام دادیم ته سیگارها را مشاهده کردیم و برای تشخیص هویت فرستادیم. مسئله‌ی دیگری هم که جای ایراد دارد گاو صندوق و کشف نشدن جواهرات و طلاجات -مسروقه- بوده است. از همه مهم‌تر با آن که آقایان اظهار می‌کنند و هم‌چنین اعترافات که شهلا جاهد داشته و بعد منکر این اعترافات شد، عدم کشف آلت قتاله بوده است.» یکی از نکات کور و ناروشن در پرونده همانا کشف نشدن آلت قتاله تا روز اعدام شهلا در محل جنایت بوده است.

سیگار مارک پین

سرگرد ابهریان در ارتباط با کشف دو ته سیگار مارک «پین» در محل وقوع قتل بلافاصله دستور آزمایش د-ان-آ- و بقای بزاق بر ته سیگار و ارتفاع احتمالی دود سیگار در فضای خانه صادر می‌شود. از آن جایی که نه شهلا و نه لاله هیچ‌یک سیگاری نبوده‌اند. پاسخ به این درخواست و جواب آزمایشگاه می‌توانست کمک مؤثری به کشف جرم باشد. از دیگر مدارک مهمی که می‌توانست به کشف قضایای یاری رساند شماره تلفنی بود که لاله لحظاتی قبل از وقوع قتل بر روی کاغذی یادداشت کرده بود. به ظاهر پیش از زمان قتل با تلفنی که به لاله می‌شود، وی برای برداشتن گوشی تلفن به اتاق خواب می‌رود. از آن سوی خط کسی از لاله می‌خواهد تا شماره تلفن هم‌راهی را یادداشت کند. در همین زمان کسی که مرتکب قتل شده دنبال لاله به اتاق خواب وارد شده و با برگشتن لاله ضربه اول به شکم لاله وارد می‌آید از دیگر ابهامات پرونده کشف یک حوله‌ی خیس در محل جرم بوده است سرگرد ابهریان یاد آور می‌شود: «نظر بر این بود که قاتل بعد از اینکه قتل را انجام داده خودش را با آن خشک کرده است.» یکی از نکاتی که همان زمان در مطبوعات انتشار بیرونی یافت ارتباط مالی و ماجرای پولی بود که لاله به حافظ طاحونی سپرده و ماهانه بهره‌اش را دریافت می‌کرده است. به اعتقاد سرگرد ابهریان: «کسانی در آن منزل تردد داشتند که باعث شد رسیدگی به این موضوع در دادگاه غیر علنی و تدابیر خاص صورت پذیرد. همیشه وقتی پای مسئول امنیتی یا یکی از آقازاده‌ها و مقامات به میان می‌آید و به قول معروف کار بالا می‌گردد، این‌گونه بود.» یکی از شک‌برانگیزترین موضوعات پرونده روایت سرگرد ابهریان از پاک‌سازی خون‌شویی محل جنایت است: «جالب این که صحنه‌ی محل قتل پاک‌سازی شده بود. یعنی فرش‌ی که خونی بوده را شسته بودند. علت را هم اعلام می‌کنند که اگر محمدخانی صحنه را ببیند رویش تاثیر نگذارد. در صورتی که این جای سؤال است. زمانی که شما وارد صحنه‌ی قتل می‌شوید و جرم خاصی اتفاق می‌افتد نباید صحنه دست بخورد و باید پلمپ شود، به علت اینکه نیاز به بررسی مجدد قضیه است. از طرف دیگر اکیپ بررسی صحنه جرم ما یک اکیپ تخصصی است و در صحنه حضور پیدا می‌کند و اثر انگشت بر می‌دارد و کارهای دیگر، بطور این اداره‌ی تشخیص هویت دو ته سیگار را با خودش نمی‌برد. یا اینکه حتی قاضی اعلام کرد که لکه خونی که روی تشک بوده از دید ما دور مانده است و بعد شهلا به آن اعتراف کرده» سرگرد ابهریان در پاسخ به سؤال من که این پاک‌سازی و خون‌شویی از جانب چه نهاد و یا افرادی انجام شده می‌گوید: «محل توسط حافظ طاحونی که با برخی از مسئولین امنیتی که ردپای آن‌ها در خانه‌ی ظفر نیز مشاهده گردید و دوستانش مورد شست‌وشو قرار می‌گیرد که متأسفانه هیچ برخورد قضایی با آنان نمی‌شود» سرگرد ابهریان در ارتباط با نقش حافظ طاحونی و دوران بازداشت محمدخانی و نقل این خبر که محمدخانی برای کاهش التهابات جامعه با نام مستعار به بازداشت‌گاه روانه شد، به من می‌گوید: «در غروب یکی از روزها ناصر توسط بازپرس و به تقاضای ما جهت تحقیقات بازداشت گردید. فردا صبح پس از مراجعه به محل کار متوجه شدم که وی شبانه توسط بازپرس با اخذ کفالت آزاد شده. بار دیگری هم به مدت شاید دو هفته که آن‌هم بعداً متوجه شدم که به وی در

شهلا نامه‌ای جدید به رئیس قوه قضایه می‌نویسد و از وی می‌خواهد که او را اعدام یا آزاد کنند. این بایستی اعتقاد و ایمان شهلا به خودش مبنی بر اینکه قاتل نیست و دلایل موجود نیز حکایت از این موضوع دارد استوار بوده باشد. ما نمی‌دانیم صحبت های تلفنی بین ناصر و شهلا تا این اواخر در زندان چه بوده؟»

نگاهی به مصاحبه پدر و خواهر لاله

چندی پس از آخرین نوبت بازداشت محمدخانی، نیلوفر سحرخیزان، خواهر لاله در مصاحبه‌ای اعلام می‌دارد: «سئوالات بی‌جوابی در ارتباط با پرونده‌ی قتل خواهرم وجود دارد که ناصر محمدخانی می‌تواند پاسخ‌گو باشد، اما او تا به حال اطلاعات زیادی نداده است. او چیزهایی می‌داند که نمی‌خواهد بروز دهد. در زمان سفر پدرم به قطر که مصادف با مسافرت محمدخانی به آلمان بود، ناصر به پدرم اصرار می‌کرد نروید. در ایران بمانید. من دلم شور لاله را می‌زند. این موضوع مهمی است که هنوز برای خانواده‌ی ما دلیل آن فاش نشده است. در ضمن دفترچه‌ی خاطراتی که از شهلا به دست آمده هیچ سرنخی از قتل را نشان نداده است. پدر لاله سحرخیزان نیز در این باره گفت: ما از ناصر شکایتی نکرده‌ایم و بازداشت او طبق تصمیمات قاضی و پلیس صورت گرفته است. همان زمان خبرنگار یکی از نشریات ورزشی از قول خانواده‌ی سحرخیزان نوشت: «به خاطر نوه‌هایمان از خطای(?) ناصر گذشتیم»

یکی از دلایل تقاضای قصاص و عدم رضایت خانواده سحرخیزان آن بود که شهلا هرگز -تا روز اعدام- به طور رسمی خواهان بخشش خود از آن‌ها نشده است. خواهر شهلا در مصاحبه‌ای یادآور شد: شهلا خودش هیچ وقت به ما اجازه نداد برای جلب رضایت و بخشش به سراغ خانواده سحرخیزان برویم. اول آن‌ها هرکس نداند ناصر می‌داند قتل کار وی نیست و بعد آن‌ها با مندرجات پرونده و روند رسیدگی به آن اطمینان داشت تبرئه خواهد شد. پس از فوت پدر لاله، اصلی‌ترین اولیای دم، مادر لاله و فرزندان ناصر بودند. شهلا با اطمینان از بی‌گناهی‌اش نزد ناصر تا روز آخر تقاضای بخشش نداشت.

به گفته‌ی مادر لاله سحرخیزان که غرور شهلا و پرویی‌اش وی را آزرده‌خاطر کرده بود: «او چهار اقرار مختلف داشت، ابتدا گفت عاملان قتل از صحنه فیلم گرفته و برای وی ارسال کرده بودند و به خاطر همین می‌دانست جزئیات جنایت چیست؟ بعد گفت که از سوی یکی از دوستان ناصر شنیده هیاهویی جلوی خانه ناصر است وقتی آنجا رفته دیده خبری نیست و در خانه باز است. به بهانه اینکه آنجا آرایش‌گاه است بالا رفته و در اتاق خواب لاله جنازه را دیده. او دو اعتراف دیگر نیز داشت، شهلا گفته بود من کشتیم و شب جنایت در آنجا پنهان بودم و بعد در اعتراف دیگری گفته بود: شب قبل از جنایت در خانه لاله پنهان بودم اما صبح پیش از ترک آنجا دیدم دو مرد آمدند و او را کشتند به خاطر همین صحنه قتل را با تمام جزئیاتش می‌دانستم. او هنرپیشه خوبی است.» این‌همه دلایلی به ظاهر موجه بودند تا مادر لاله ضجه‌های روز اعدام مادر شهلا را هیچ بنگارد

ابهامات اعترافات

ناصر محمدخانی پس از بازداشت، زمانی که هنوز نام شهلا به میان نیامده، دست‌کم نام سه‌تن را به عنوان مظنون به زبان می‌آورد. روی دست چپ یکی از این سه تن که نامش هرگز از پرده برون نیفتاد، جای بریده‌گی و زخم مشاهده می‌شود. در مرحله‌ی اولیه‌ی تحقیقات پلیس احتمال درگیر شدن لاله با قاتل به میان آمد. شهلا در اعترافات خود به وارد کردن سه ضربه به لاله اشاره کرده است. حال آن‌که پزشکی قانونی وارد آمدن بیش از ۳۰ ضربه به بدن مقتوله را تأیید کرده است. این موضوع در همان‌زمان این سؤال را به وجود می‌آورد که اگر شهلا فقط سه ضربه به لاله زده، پس بقیه‌ی ضربات را چه کسی وارد کرده است؟ آیا شهلا در روز جنایت هم‌دست داشته است؟ آیا فرد دیگری که قدرت یک مرد را داشته و در ضمن به کوتاه‌دستی شهلا هم نبوده این ضربات را وارد کرده است؟ همچنین پزشکی قانونی عنوان کرد که ضربات به گردن مقتوله به وسیله‌ی جسمی نوک تیز مانند یخ‌شکن وارد شده است.

یک مقام قضایی نیز پس از بررسی و مطالعه‌ی پرونده‌ی جنایت میدان کتابی در رابطه با قتل لاله سحرخیزان ۱۶ ایراد قضایی را در نامه‌ای به رئیس قوه قضائیه اعلام کرد که توجه به این نامه و رفع ابهام از موضوع‌های مطرح شده در آن می‌توانست گره‌گشا باشد. در ابتدای این نامه با اشاره به ضربه‌های وارده به گردن مقتوله آمده است: کارشناسان پزشکی قانونی پس از معاینه‌ی جسد ۳۶ تا ۳۷ ضربه‌ی جسمی نوک تیز به نقاط مختلف بدن را تأیید کرده‌اند. از این تعداد ضربه‌ها، ۱۴ ضربه به ناحیه‌ی گردن وارد شده که عامل مرگ مقتوله نیز وارد آمدن همین ضربه‌ها بوده است. حال با توجه به این که متهم به قتل راست دست بوده است، بعید به نظر می‌رسد که در یک منازعه این ضربه‌ها را وارد کرده باشد. سؤال مهم‌تری که هنوز پاسخ داده نشده این است که با وجود درگیری شهلا و لاله در آن خانه (طبق اعترافات شهلا) دست‌کم باید آثاری از قبیل موی شهلا در صحنه باقی می‌ماند. شهلا به هنگام پخش فیلم ویدئویی اعترافش در دادگاه در پاسخ به قاضی می‌گوید:

- من بی‌گناهم.

- خودت اعتراف کردی.

- اعتراف کردم تا ناصر خودکشی نکند.

نکته‌ی مهم دیگر آن‌که چگونه هیچ اثر انگشتی از شهلا در خانه کشف نشده. حال آن‌که شهلا در آن خانه به طور مداوم رفت‌وآمد داشته و طبق اعترافاتش شب قبل از جنایت هم در منزل لاله بسر برده. در زمان ریاست هاشمی‌شاهرودی بر قوه‌ی قضائیه چندین بار پرونده‌ی شهلا جاهد به دادگاه‌های هم‌عرض فرستاده شد تا تحقیقات مجددی صورت بگیرد. شاهرودی و مشاوران قضایی آگاه بودند که این قتل اساساً نمی‌توانسته به تنهایی توسط یک زن انجام شده باشد و در وهله‌ی بعد کار شهلا جاهد نیست. به همین دلیل بر روند رسیدگی به پرونده ایراد می‌گرفتند و صدور حکم را «برخلاف شرع» می‌دانستند. بنا بر اظهارات محمد مصطفایی: «رئیس قوه‌ی قضائیه فقط می‌تواند از این زاویه که یک حکمی «برخلاف شرع» است آن را نقض کند و پرونده را برای رسیدگی مجدد به شعبه هم‌عرض دیگری ارجاع دهد. آقای شاهرودی چندین بار این کار را کردند و همین دلیل بسیار محکم و قاطعی است مبنی بر این‌که خانم جاهد بی‌گناه است»

ایا این ابهامات دلیل اصلی کنار کشیدن قاسم شعله‌سعدی وکیل لاله از پرونده بود؟ وی همان ابتدای کار به جهت ابهامات فراوان پرونده از وکالت خانواده سحرخیزان استعفا داد. این کناره‌گیری را باید به پای هوشمندی شعله‌سعدی گذاشت و یا اسرار مگویی که از درون مایه و سازوکار نظام قضایی جمهوری اسلامی می‌دانست.

«حافظ الهی بمیری.»

ناصر من با دوستان چه کرده بودم که منو به این روز نشوندند»

تمامی کسانی که آخرین دفاعیات شهلا جاهد را از طریق شبکه‌ی اینترنت به ویژه فیلم چهار قسمتی کارت قرمز به تماشا نشستند به احتمال قوی این دو فراز از سخنان وی را به خاطر دارند: «حافظ الهی بمیری... و خطاب به ناصر: من با دوستان چه کرده بودم که منو به این روز نشوندند» شهلا، حافظ طاحونی را نه با نام فامیل نه با لفظ آقا و یا هرچیز دیگر که بسیار خودمانی و با نام کوچک خطاب می‌کند. پیش از آن اما تارنمای آفتاب به تاریخ دوم مهر ۱۳۸۵، پس از سپری شدن چهار سال از وقوع قتل در خبری اعلام کرد: شهلا در سومین جلسه دادگاه خود حافظ طاحونی یکی از دوستان ناصر محمدخانی را عامل اصلی این جنایت معرفی کرد. به دستور قاضی جعفرزاده، جلسه‌ی چهارم به صورت غیرعلنی برگزار و از او تحقیق شد. قاضی به اتهام او رسیدگی کرد و حافظ به دفاع از خود پرداخت. طاحونی پس از این ماجرا از پرونده حذف می‌شود. یکی از نکاتی که همان‌زمان در مطبوعات انتشار بیرونی یافت، ماجرای پولی بوده است که لاله به حافظ طاحونی داده بود و ماهانه بهره‌اش را دریافت می‌کرد. بخشی از آخرین جلسه دادگاه شهلا و پرسش و پاسخ قاضی پرونده با شهلا این‌گونه است:

- خانم جاهد در جهت رد اون مسائلی که قبلاً مطرح کردین مطالبی دارین بیان کنید. احساسی صحبت کردن و طرح این مسائل زیاد نمی‌تونه ...

- از من خواسته شد که به اون خونه برم اون لحظه (۲ بار)

- کدوم خونه

- خونه‌ی میدون کتابی. از من خواستن که برم اونجا.

- کی از شما خواست؟ کی خواست از شما خانم جاهد؟

- اجازه بدین بگم. الان، آخر می‌گم.

- یعنی از شما خواستند که برین مرتکب ...

- به من گفتند در خونه ناصر شلوغه ساعت یک بود (۲ بار)

من جای دوری هستم برو ببین چه اتفاقی افتاده چی شده؟ رفتم بالا دیدم جلوی در وسایلش ریخته. رفتم تو گفتم خانم ببخشید خانم اینجا آرایشگاه؟ خانم اینجا آرایشگاه؟ رفتم جسد دیدم اونجا. جسد دیدم دیوونه شدم من دیوونه شدم. من رفتم اونجا جسد من دیدم آره آره - آره من جسد رو دیدم. دیدم یه جسد افتاده اونجا. آره دیدم پتو رو هم من کشیدم روش آره من دیدم، آره من دیدم. من جسد رو دیدم، به خدا دیدم جسد رو حالم بد شد. دستم یه جا خونی شد. من بخدا نبودم من لاله رو نکشتم. من نکشتم.

- خانم جاهد! یه لیوان آب به ایشون بدید

- من لاله رو نکشتم.

- یه لیوان آب میل کنید.

آروم تر صحبت کنید.

تا ما بفهمیم حرف های شما چیه؟

- من نکشتم، من نکشتم ولی جسدشو دیدم. خدا!

مگه گناه من چیه که عاشق تو بودم. مگه گناه من چیه که تو رو دوست داشتم.

مگه گناه من چی بود که همیشه با آب میوه می اومدم استقبال.

بنشونیدش. محافظاش. ایشون رو بنشونید سر جاش.

- مگه من چیکار کردم دوستای تو باید با من اینجوری کنند.

مگه من چیکار کردم که کینه خودشونو اینجوری باید خالی کنند من چیکار کردم. من مگه چه هیزم تری به کسی فروختم. مگه من چیکار کردم. مگه من چیکار کردم.

لعنت خدا به تو حافظ. حافظ لعنت خدا به تو.

- آب بهش بدین آقای ...

- لعنت خدا به تو حافظ.

- یه لیوان آب خنک بدین خانم خدیجه جاهد میل کنند.

مطبوعات وقت به ویژه نشریه‌ی دولتی ایران و خبرگزاری دولتی ایران با پوشش خبری اعترافات شهلا را رسانهای کردند:

شهلا پس از آن که اتهام قتل لاله را پذیرفت همراه با قاضی و در حضور محمدخانی به محل جنایت رفت تا صحنه‌ی قتل را بازسازی کند.

وی در بازسازی صحنه‌ی جرم، گفت: «ناصر با پرسپولیس به آلمان رفته بود. من تصمیم گرفتم با استفاده از غیبت او برای همیشه لاله را از زندگیم حذف کنم».

«شب حادثه با کلیدی که از خانه‌ی ناصر داشتم، داخل منزل او رفتم و پشت شופاژ پنهان شدم. از آنجا دیدم که لاله، دو فرزند و دوستش به خانه آمدند. تا صبح پشت شופاژ بودم».

«وقتی فرزندان لاله به مدرسه رفتند و دوستش از خانه خارج شد، لاله روی تخت دراز کشید. من چاقویم را آماده و دستکش‌م را دست کردم».

«بعد یک راکت بدمینتون برداشتم و با دسته‌ی آن محکم ضربه‌ای به سر لاله زدم. بعد با هم درگیر شدیم و من هم با ضربات چاقو آن قدر او را زدم تا جان داد».

شهلا در بازسازی صحنه‌ی جرم لکه خونی را نشان ماموران داد که پشت تشک خشک شده بود و ماموران متوجه آن نشده بودند.

با بررسی سطحی نشریات آن زمان می‌توان تناقضات پرشماری را شماره کرد که نشان از واقعی نبودن اعترافات دارد. برخی نشریات از وارد آوردن ضربه‌ی اول در خواب به واسطه‌ی چوب بیسبال توسط شهلا می‌نویسند. حال آن‌که بیسبال ورزشی است اساساً نامتداول و مهجور نزد ایرانیان. هردو پسر محمدخانی به جهت حرفه‌ی پدر ورزش و تفریح محبوب‌شان فوتبال است. سپس و در فیلم‌های دادگاه سخن از وارد آمدن ضربه اول توسط شهلا با راکت بدمینتون به میان می‌آید.

حرف آخر: حرف آخر را شاید وکیل مدافع شهلا، عبدالصمد خرمشاهی پس از اعدام وی به زبان آورد: ساعتی پیش از اجرای اعدام، رحیمی ریئس روابط عمومی قوه قضاییه پس از ۴۵ دقیقه صحبت با شهلا رو به وی می‌گوید: خودت به من زنگ زدی و گفتی بیا. حالا هر چه می‌خواهی بگو. که در نهایت شهلا گفت حرفی برای گفتن ندارم و بدین ترتیب موکل من راز سربه‌مهری را با خود برد.

و ناصر محمدخانی پس از صبح اعدام و طناب. در حالی که خمیازه می‌کشد و تن می‌خاراند. آب نارنج را روی چشم و بناگوش و زبان می‌فشرد، با نان سنگک خشخاشی کله‌پاچه‌اش را می‌خورد؛ تا ساعتی بعد با اولین پرواز راهی قطر شود. آخر چند ساعت پیش از کشیدن صندلی توسط پسر ارشدش از زیرپای شهلا گفته بود: «خیلی‌ها به من می‌گویند که باید به فوتبال برگردم تا روحیه‌ام عوض شود. من هم منتظرم تا این پرونده تمام شود و بتوانم دوباره به فوتبال برگردم» «و بوی خون بی‌قرار در باد گذشت»



۱- در نگارش این متن از نشریات متنوع و هفته‌نامه‌های ورزشی در دوران وقوع، نیز روزنامه‌ی دولتی ایران، که در کنار ایرنا بیشترین پوشش خبری از این ماجرا را داشت، روزنامه‌ی شرق، فیلم «کارت قرمز» تدوین مهناز افضلی، گفت‌وگوهای سرگرد بابک ابهریان با رادیو ندا و جرس و نیز گفت‌وگوی اختصاصی نگارنده با سرگرد ابهریان استفاده شده است.

۲- بر اساس گزارشاتی که از پرونده‌ی چندهزار صفحه‌ای شهلا جاهد به بیرون نشر کرد شائبه‌ی امنیتی بودن اعدام شهلا جاهد را نمی‌توان نادیده گرفت. جای جای این پرونده نشان از حضور امنیتی‌ها دارد. همان‌گونه که امنیتی‌ها امروز همه‌جا را زیر سیطره‌ی خود گرفته‌اند؛ از نفت تا فوتبال، و همه‌ی پیکره‌ی ورزش ایران را. سرداران سپاه فوتبالی شده‌اند و «حملان پوچی» جهان پهلوان، تنها نگاهی گذرا به برخی نام‌ها نشان از امنیتی بودن فضای ورزش و فوتبال دارد. مصطفی داوودی ریئس سابق تربیت بدنی. علی آقامحمدی عضو وزارت اطلاعات و مقام امنیتی باشگاه استقلال. سردار ملاحی، ابومسلم و پاس. سردار آجرلو، پاس و استیل آذین. اکبر غم‌خوار پرسپولیس. مهدی دادرسی پیکان. مهدی اربابی ریئس کمیته سعادت‌آباد و ریئس سابق هیئت فوتبال تهران. سردار علی صلاحی، پیام مشهد. سردار عزیز محمدی، ریاست فعلی سازمان لیگ فوتبال. سردار مصطفی بنی‌اسد، مدیر عامل ابومسلم. سرهنگ رسول فاتح، مدیرعامل برق شیراز. سرهنگ جعفر جعفری، مدیرعامل مقاومت سپاسی شیراز. سرهنگ فرهنگ دوست، ریئس هیئت فوتبال یزد. سردار احمدی‌بی‌غش. سردار احمد شهریاری، صبا باطری قم. بهزاد کنیریایی، فدراسیون فوتبال. ناصر شفق، تراکتورسازی. حسین هدایتی، استیل آذین. امیر عابدینی، پرسپولیس و داماش گیلان. سردار محمد سلیمانی، فجر سپاسی شیراز. محمود مریخی، نیروی زمینی. علی فتح‌الله‌زاده، استقلال. ناخدا رشید سازمند، ملوان. حاج حبیب کاشانی، پرسپولیس. انصاری‌فر، راه‌آهن. و ... مجید ملاجعفر (مجید قدوسی)، مدت‌ها مدیریت باشگاه کوثر تهران و خرم‌آباد. سال‌ها مدیر استادیوم امجدیه و آزادی و مدیر ورزشی. و این آخری، مجید قدوسی را می‌گوییم همانی است که در اوین و اسیرکشی تابستان ۶۷ یک ماه تمام مرگ می‌فروخت و حالا فوتبالیست به آن سوی آب‌ها صادر می‌کند.

✱

ناگفته روشن است که اگر این پیش گزاره ها وجود نداشته باشند، نه قیمت ها آن گونه که ادعا می شود « علامت دهی » می کنند و نه عوامل اقتصادی از کارائی لازم برای بهبود زندگی برخوردار می شوند. برای نمونه، اگر مبنای کار برای قیمت گذاری هزینه تولید باشد، در یک اقتصاد غیر رقابتی « ضرورت » و « دلیلی » برای کاهش هزینه تولید وجود نخواهد داشت، چون تولید کنندگان در یک بازار غیر رقابتی عملاً همه کاره اند، و به راحتی و سهولت می توانند هزینه های اضافی تولید را به روی قیمت کالاها و خدماتی که عرضه می کنند سوار کنند و از مصرف کنندگانی که در چنین شرایطی انتخاب زیادی ندارند، بستانند. اگر به ساده کردن این مکانیسم پیچیده مجاز باشیم، پرسش هایی از قبیل، این که تولید چه محصولی سود آور است؟ و تولید کدام محصول سود بیشتری دارد؟ و یا کدام محصول سود آور نیست؟ با همین علامت ها و از کانال همین مجموعه پیش گزاره ها مشخص می شود. و بعد براساس پاسخی که عامل اقتصادی می گیرد، روشن می شود که تولید کدام محصول باید افزایش یابد و احتمالاً تولید کدام محصول کمتر شود. این گونه است که این نظام قرار است به تخصیص بهینه منابع محدود هم در اقتصاد منجر شود. در این اقتصاد، یکی از عمده ترین بازارها بازار بورس سهام است و به همین روایت، شاخص بورس قرار است علامت های لازم را درباره وضعیت کلی اقتصاد به عوامل اقتصادی بدهد. اگر بازارها به قدر کفایت شفاف باشند، شاخص بورس وسیله بسیار مناسب و مفیدی برای ارزیابی اوضاع اقتصادی است. بدون این که وارد جزئیات بشوم اشاره می کنم که تمایل مردم برای خرید سهام یک شرکت خاص در وهله اول به خاطر سودآوری به نسبت بالاتر آن شرکت است. وقتی تقاضا برای خرید سهام یک شرکت در بازار بورس منعکس می شود، نتیجه این که قیمت سهام بیشتر می شود و یک منبع دیگر، برای جذاب تر شدن سهام همان شرکت ایجاد می شود، که اصطلاحاً به آن « منفعت سرمایه ای » می گویند. فرض کنید که شما صد سهم شرکت الف را به قیمت هر سهم یک دلار خریداری می کنید. اگر قیمت سهام به ۵ دلار برسد، روشن است که ۱۰۰ سهم شما نه ۱۰۰ دلار بلکه اکنون ۵۰۰ دلار ارزش دارد و شما در این میان ۴۰۰ دلار منفعت سرمایه ای به دست آورده اید.

برای این که بازار - بطور کلی - و بازار بورس بطور اخص بتواند نقش خود را در علامت دهی موثر به عوامل اقتصادی به درستی انجام دهد، ضروری است:

- بازار بورس از دولت مستقل باشد.
- نظامات لازم برای کیفیت سنجی معاملات و جلوگیری از تبانی و توطئه تدوین شده و بطور موثر اجرا شود.

- بازار باید یک بازار رقابتی باشد تا در آن قیمت ها - آن گونه که اغلب ادعا می شود - بطور موثر علامت دهی نماید. یا به سخن دیگر، علامت دهی اش براساس مقوله های بنیادین اقتصادی باشد.

همین جا به اختصار بگویم که فقدان هر کدام از این پیش گزاره ها می تواند در عمل به آنجا برسد که علامت دهی های بازار بورس قابل اعتماد نباشد. یعنی می خواهیم بر این نکته تاکید کنیم که وقتی شاخص بورس بطور مستمر افزایش می یابد، علامتی که داده می شود این که اوضاع اقتصادی مطلوب است. شرکت های حاضر در بورس، احتمالاً به خاطر سود آوری بیشتر، با اقبال عمومی روبرو می شوند و این اقبال عمومی است که سراز افزایش قیمت سهام آنها و در نهایت افزایش شاخص بازار بورس درمی آید. تا این جا حرفهای بدیهی و کلی زده ام.

با این مقدمه، سؤال این است که با توجه به این پیش گزاره های کلی، از اوضاع کلی اقتصاد ایران چه می توان گفت؟

قبل از هر چیز، لازم به یادآوری است که بازار بورس تهران نه تنها از دولت مستقل نیست بلکه تا جایی که خریداریم عمده بازیگران آن هم شرکت های دولتی و شبه دولتی اند. تنها یک شرکت واگذار شده به سپاه پاسداران - مخابرات - ده درصد کل این بازار را در اختیار دارد. از طرف دیگر، از ابتدای سال ۲۰۰۸ میلادی - دی ماه ۱۳۸۶ - فرمول محاسبه شاخص بورس تهران را عوض کردند و در نتیجه شاخص کل قیمت به شاخص بازده نقدی و قیمت تبدیل شده است. به گفته بورس نیوز « با فرمول جدید اگر فرض کنیم در طول دوره مورد بررسی قیمت ها همه ثابت باشند با توجه به سودی که شرکت ها طی سال در مجامع تقسیم می کنند، شاخص خود به خود رشد خواهد کرد اگر از این مشکل نیز با اغماض عبور کنیم، مشکل اصلی و مورد



ما و این اقتصاد بحران زده ما

احمد سیف

تا به همین اواخر، روزی نبود که شاخص بورس تهران رکورد تازه ای به جا نگذارد (۱). شماری ادعا می کردند که تحرکات شاخص بورس نشان می دهد که تحریم های جدید اثری بوضعیت اقتصادی ایران ندارد (۲). و حتی با وجود گسترده تر شدن این تحریم ها، از کم شدن ریسک سیاسی و « از رشد شاخص های اقتصادی » در اقتصاد ایران سخن می گفتند. به اعتقاد من ولی در شرایطی که بر اقتصاد ایران حاکم است، این رکورد زدن خطرناک است و نه فقط نمی تواند پایدار بماند بلکه دیربازود این بادکنک می ترکد و دست و دماغ مردمی که به سرمایه گذاری در بازار بورس تشویق می شوند خواهد سوخت.

و اما چرا ممکن است این گونه بشود؟

آغاز می کنم از یک پیش گزاره، که اقتصاد مدرن سرمایه داری بر روی شاخص نظام قیمت ها می گردد. قیمت ها با تغییرات خود علامت می دهند و عوامل متعدد اقتصادی هم براساس این علامت ها تصمیم گیری می کنند. البته که سه شرط دیگر هم اساسی است:

- قیمت ها باید « واقعی » باشند تا این علامت دهی اطلاعات واقعی را به عوامل اقتصادی منتقل کند. [یکی از دلایل اساسی کوشش برای حذف پارانها ها]

- برای این که این قیمت های واقعی، مطلوب هم باشند لازم است تا بازارها هم رقابتی باشند. در بازارهای غیر رقابتی، کارائی عوامل اقتصادی زبان می بیند و این به نفع اقتصاد کشور نخواهد بود.

- برای این که این الگوی اقتصادی موفق شود، لازم است که دامنه مداخلات دولت در اقتصاد کاهش یابد و حوزه های بیشتری از زندگی اقتصادی به بخش خصوصی واگذار شود. [یکی از دلایل اصلی در توجیه خصوصی سازی]

بحث در اینجا وصل کردن شاخص قدیم و جدید به هم است که برای اولین بار در جهان این کار توسط بورس ایران انجام شده است !!! این کار به مثابه این است که مثلاً ما واحد اندازه گیری طول (متر) را به واحد اندازه گیری وزن (کیلو) وصل کنیم در حالی که همه می دانیم این دو واحد با هم تجانس ندارند» (۳). به این ترتیب روشن است که ادغام این دو شاخص نه فقط در هیچ کشور دیگری انجام نمی گیرد بلکه کاملاً بی معنی و بی فایده هم هست. دردنباله همین گزارش می خوانیم که در حال حاضر بزرگترین و بهترین شرکت های کشور مثل فولاد مبارکه، پتروشیمی خارک، ایران خودرو، سایپا، مخابرات و... که در بورس حضور دارند در مجامع خود از سود انباشته، بین سهامدارانشان سود تقسیم کردند. اگرچه این کاربر برای سهام داران خرد و بزرگ بسیار هم جذاب است ولی بدیهی است که برخلاف ادعاهای مقامات دولتی باینگر این واقعیت تلخ است که مشکلات و موانع جدی بر سر سرمایه گذاری وجود داشته که این بنگاهها به جای سرمایه گذاری این سود های انباشته به تقسیم آن بین سهامداران خود مبادرت ورزیده اند. بورس نیوز حتی ادعا می کند که «مخابرات در یک حرکت جالب سودی موهوم بین سهامداران خود توزیع کرد تا سهامدار عمده آن کنسر سیوم توسعه اعتماد مبین با بهره برداری از این حرکت بتواند از طریق این سود، اقساط خود را که بابت خرید سهام مخابرات بدهکار است بدهد» و از این شواهد نتیجه می گیرد که «اقتصاد ما با مشکل مواجه است و علی رغم شعارهای مطرح شده توسط دولت که بعضاً توسط کمیسیون اقتصادی مجلس و دیگر نهادها نیز نقض شده است شرکت های بزرگ و تاثیر گذار در اقتصاد کشور و در نهایت کل اقتصاد با چالش هایی نهفته مواجه می باشند که معلوم نیست کی و کجا و چگونه آشکار شوند».

شاهد مدعای من هم گفته های متناقض مقامات دولتی است. وزیر صنایع نمونه خوبی است. اگرچه درباره وضعیت تولید و صنایع آمارهای اغراق آمیز می دهد ولی در عین حال، باگذشت چندین ماه از بروز مشکلات متعدد در واحدهای تولیدی کشور سرانجام اعلام می کند که «ستاد رفع مشکلات اجرایی صنایع و معادن کشور آغاز به کار خواهد کرد». آن گونه که باخبرمی شویم این ستاد به پیشنهاد آقای احمدی نژاد و با تصویب هیئت وزیران تشکیل شده و معاونان چندین وزارت خانه - صنایع، کار، اقتصاد، نیرو- و هم چنین نمایندگانی از سوی سازمان تامین اجتماعی، بانک مرکزی، و بانک های عامل تشکیل خواهد شد. تصمیمات این ستاد هم وقتی به تأیید وزیر صنایع می رسد برای همه «دستگاههای اجرائی لازم الاجراست». از جمله کارهای عمده این ستاد، اتمام طرح های نیمه تمام است. اعلام تشکیل این ستاد، به واقع نشانه تأیید وجود بحران در واحدهای تولیدی کشور است و اگر بخوایم ربطش بدهیم به رکورد زدن شاخص بورس، باید پرسید اگر این بحران درست است در آن صورت شاخص بورس براساس کدام «رونق اقتصادی» رکورد می زند! یا به عبارت دیگر، این رکورد زدن برخلاف آن چه که در یک وضعیت عادی از آن مستفاد می شود، بعید است نشانه بهبود و رونق وضعیت اقتصادی باشد. شاهدش هم این بحران گسترده ای است که وجود دارد. به یاد داریم که درپاییز پارسال که قرار شد بدهی های ۶۷۰۰ واحد تولیدی استمهال شود محرابیان ادعا کرده بود که «این اقدام دولت نشانه رکود در صنعت نیست» و از آن جایی که آدم دروغگو کم حافظه هم می شود در همان مصاحبه مطبوعاتی از تهیه یک فهرست جدید از شرکت های بحران زده دیگر که قرار است بدهی شان استمهال شود، هم خبر داده بود. با این همه، بحران مالی شرکت های تولیدی اگر وخیم تر نشده باشد، بهبود نیافته است. از سوئی، به خاطر افزایش واردات این تولید کنندگان بخش هائی از بازار داخلی را هم از دست داده اند به حدی که حتی بدون کمک دولت قادر به پرداخت حقوق کارگران خود هم نیستند و از سوی دیگر، در نتیجه دخالت های اغلب نسنجیده دولت در بازارهای پولی و مالی - کاهش دستوری نرخ بهره و اجباربانکها به پرداخت تسهیلات تکلیفی به بنگاه های زود بازده- شرایطی فراهم شده است که بانکها نه امکان اعتباردهی به شرکت های تولیدی را دارند و نه با کاهش دستوری نرخ بهره انگیزه ای برای این کار وجود دارد و ترجیح می دهند که به جای وام دهی، به صورت عقود مشارکتی به متقاضیان تسهیلات بدهند که نرخ «سود» بسیار بالاتری دارد. دولت ولی از سوئی ادعا می کند که ایران از بحران جهانی برکنار مانده است و در عین حال، حداقل بخشی از مشکلات

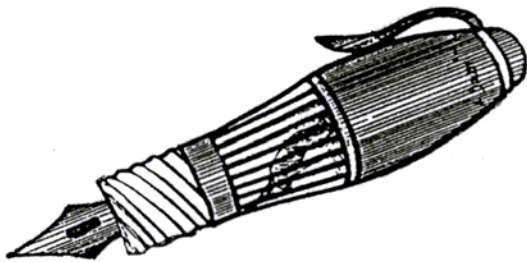
بخش تولیدی را به بحران جهانی نسبت می دهد. لازم به گفتن است که حجم مطالبات معوقه نظام بانکداری را ۵۰ هزار میلیارد تومان برآورد می کنند و آن چه که دولت از بانکها خواسته این که دریافت اقساط طلب خود را حداقل یک سال به تعویق بیندازند. نکته این است که چنین کاری، اگرچه ممکن است به نفع صنعت باشد، ولی وضعیت مالی بانکها را خراب می کند و طبیعتاً قادر به ارایه تسهیلات بیشتر نخواهند بود. این بحران مالی، ابتدا از بنگاههای بزرگ، مثل ایران خود رو شروع و بعد به بنگاههای دیگر مثل ایرالکو و صدرا رسید. گفته می شود که ایران خودرو بین ۶ تا ۱۰ هزار میلیارد تومان بدهی دارد و برای اولین بار در ۴۵ سال، سال گذشته این شرکت زیان داد. از سوی دیگر خبر داریم که بزرگترین بدهکار ایران هم به واقع دولت است که بدهی اش را به شرکت ها و موسسات دیگر نمی پردازد و این رشد سیل وارده مطالبات معوقه است که همه نظام اقتصادی ایران را به بحران کشانده است. نمونه ای که می توانم از بدهی دولت بدهم بدهی دولت به صنایع تولیدی برق است که گفته می شود از ۵۰۰۰ میلیارد تومان هم گذشته است و کل صنعت برق و همه شرکت های تابعه آن را با یک بحران بسیار اساسی روبرو ساخته است- بعید نیست خاموشی مکرر تابستان گذشته هم که زیان های چندین میلیاردی بار آورده بود، به همین دلیل بوده باشد. همین جا بگویم که هرچه که ادعاهای بی پایه محرابیان باشد، «ستاد ویژه» ای برای حل مشکلات قطع برق که موجب شده تا «واحد های مختلف سیمانی، فولادی و قطعه سازی با مشکل کمبود و نوسان برق و خسارت میلیاردی ناشی از آن» روبرو بشوند ایجاد شده است. زیان های ناشی از قطع برق به ویژه در بخش معدن، تولید سیمان، قطعه سازان و فولاد بسیار جدی و اساسی است و در بخش تولید فولاد این زیان را هر بار که برق قطع می شود، تا ده درصد برآورد کرده اند. در این گزارش می خوانیم (۴) که «فشار ناشی از تعطیلات ناگهانی بر صنایع و واحدهای تولیدی کم بود، کمبود برق و قطع اعلام نشده برق واحدهای صنعتی هم داد فعالان بخش صنعت را درآورد». بخش هائی که از این قطع برق بیشترین زیان را دیده اند، واحدهای ریخته گری، سیمان بودند و مشکلات به حدی جدی شده است که در خوزستان «ستاد ویژه» برای تخفیف این مشکل ایجاد شده است. خبر داریم که حتی خط تولید سایپا هم درعکس العمل به این بی برقی ها برای چند ساعت متوقف شد. در همین راستا خبر داریم که معاون وزیر صنایع و معادن اعتراف کرده است (۵) که «مشکل اصلی بخش صنعت و تولید کشور، کمبود نقدینگی و سرمایه در گردش است» و اگرچه آن را قابل حل دانسته است ولی روشن نیست که چه راه حلی برای این کار پیشنهاد می کند. البته به روال معمول، گناه را به گردن نظام بانکداری ایران انداخت که به صنعت گر و تولید کننده تسهیلات بانکی کافی نمی دهند که پیش تر به علت اصلی اش- تسهیلات تکلیفی به بنگاه های زود بازده- اشاره کردم و دیگر تکرار نمی کنم.

باید بلافاصله اضافه کنم که بحران اقتصادی ایران تنها به همین موارد محدود نمی شود. این بحران هم بسیار گسترده است و هم بسیار عمیق و به همین دلیل است که رکورد زدن شاخص بورس تهران، همه مختصات یک رشد شدیداً حبابی و به همین دلیل خطرناک را به نمایش می گذارد. به گفته خوش چهره «در شرایط کنونی وضعیت اشتغال و افراد بیکار در جامعه در وضعیت بحرانی است» (۶). البته می دانیم که «رکود بخش مسکن» هم می تواند در صورت استمرار خطری برای سایر بخش های اقتصادی باشد. در تائید این ادعا با خبر می شویم که ساخت و ساز در تهران در ۱۳۸۸ بیش از ۴۸٪ کاهش یافته است (۷). درباره صنعت برق خبر داریم شویم که «عدم چاره اندیشی برای بحران مالی که گریبان گیر این صنعت شده است، به طور قطع به ایجاد مشکلات بسیار عدیده ای منجر خواهد شد. ایجاد موج مخربی از بیکاری با تعطیلی شرکتها و نیز متوقف شدن پروژه های در دست اجرای این شرکتها، از جمله عواقبی است که جبران کردن آنها بسیار دشوار به نظر می رسد» (۸). اگرچه شاخص بورس هر روز رکورد می زند ولی «در زمان حاضر تولید در کشور بدترین روزهای خود را سپری می کند» (۹). به ادعای رئیس اتاق ایران، «۵۰ درصد واحدهای تولیدی در اکثر مناطق صنعتی کشور در حال تعطیلی یا در شرف تعطیل شدن هستند» و «اکثر واحدهای تولیدی و صنعتی بزرگ کشور با کمتر از ۳۰ درصد ظرفیت اسمی خود مشغول به کار هستند».

ساعتی «چند صد میلیون تومان» برآورد شده است و خاتمه کلام این که علاوه بر صنعت ریخته گری که زیان های قابل توجهی متحمل شده است، می دانیم که «صنایع شیشه، شیرآلات، پتروشیمی، پلاستیک، کفش، ظروف و صنایع غذایی هر یک از جمله واحدهای صنعتی و تولیدی هستند که در شهرک های صنعتی استان تهران در هفته جاری به دلیل قطع مکرر برق و عدم اجرای صحیح جدول زمان بندی و نیز وعده های بی پایه برق منطقه ای، خسارات مالی جبران ناپذیری را متحمل شده اند» و «بسیاری از واحدهای صنعتی هم اکنون با نیمی از ظرفیت خود یا حتی کمتر مشغول به کارند» (۱۹).

اگر وضعیت کلی اقتصاد به صورتی است که در بالا گفته شد، آن وقت این پرسش هم چنان بی جواب می ماند که اگر نکاتی که درباره بازار سهام پیشتر آورده شد، درست است که هست، در آن صورت، دلایل اقتصادی رکورد زدن شاخص بورس تهران، کدام اند؟ اگر این رکورد زدن با رونق اقتصادی قابل توضیح نباشد که در شرایط موجود در اقتصاد این گونه نیست، در آن صورت، تنها بدیلی که باقی می ماند، شکل گرفتن حباب مالی در بورس تهران است و حباب مالی - می خواهد در ایران باشد یا در کره مریخ - دیریا زود می ترکد و از این سرانجام هم گریزی نیست. ممکن است اندکی دیریا زود بشود، ولی سوخت و سوز ندارد.

اجازه بدهید اندکی مشخص تر به ابعاد بحران اقتصادی در ایران بپردازم.



۱- بحران در صنعت نساجی ایران:

همان طور که گفته شد، در این که سرتاپای اقتصاد ایران بحران زده است تردیدی نیست. در دو بخش عمده صنعت و کشاورزی نمودهای این بحران به حدی بیرون زده است که دیگر کتمان کردنی نیست. سعی می کنم به و جویی از این بحران همه جانبه بپردازم. آغاز می کنم از بحران در صنایع نساجی ایران.

صنعت نساجی قدیمی ترین صنعت ایران است که اگر درست مدیریت شود می تواند در تخفیف وابستگی اقتصاد ایران به درآمدهای نفتی نقش موثری ایفاء نماید. متأسفانه شیوه اداره ی این صنعت درسی و یک سال گذشته به گونه ای بوده است که اکنون بخش عمده ای از آن گرفتار بحران عمیق مالی و ساختاری است و اگر این مشکلات به نحو موثری چاره جوئی نشود بعید نیست نه تنها این بحران سراسری شود بلکه با افزایش چشمگیر بیکاری هم روبرو بشویم. برآورد شده است که حدوداً نیم میلیون کارگر در این بخش شاغل هستند (۲۰). به گفته یک فعال کارفرمائی در صنعت نساجی مشکلات عمده این صنعت به این فرارند:

- واردات و قاچاق منسوجات خارجی.

- ثروند افزایش یابنده قیمت مواد خام و به ویژه مواد پتروشیمی.

- قوانین پولی و مالی مشوق نوسازی و بازسازی واحدهای صنعتی نیستند.

البته دیگر دست اندرکاران این صنعت از مشکلات و موانع دیگری هم سخن می گویند که شماری از این دیدگاه ها را بازخوانی خواهیم کرد. بد نیست به اشاره بگویم که در ایران ۸۷۰۰ کارخانه نساجی بزرگ و کوچک وجود دارد که بخش عمده ای از واحدهای بزرگ پس از انقلاب اسلامی مصادره شد و به مالکیت دولت درآمد. در قبال از سقوط سلطنت، صادرات نساجی ایران بسیار قابل توجه بود ولی به دلایل متعدد که به شماری خواهیم پرداخت نه تنها از آن صادرات دیگر خبری نیست بلکه بیش از ۳۰٪ برآوردهای دیگر

اگر چه منظور رئیس انجمن نساجی ایران را درست متوجه نمی شوم ولی می گوید که «نساجی به سمت رکود کامل می رود» (۱۰). رئیس اتاق بازرگانی تهران با اشاره به افزایش چشمگیر چک های برگشتی می گوید این افزایش نشانه آن است که «اقتصاد کشور در مسیر مطلوب قرار ندارد» (۱۱). محمد نهبوندیان افزود: «کاهش سرمایه و اعتماد اجتماعی مسائل مهم امروز اقتصاد ایران هستند. اینکه رقم چک های برگشتی مرتباً در حال افزایش باشد، زنگ هشدار به شمار می رود و نشان می دهد که وضع اقتصادی کشور در مسیر مطلوب قرار ندارد». در تائید این ادعا بد نیست اشاره کنم که «طی سالهای ۸۱ تا ۸۸ که رشد درآمدهای نفتی کشور رکوردهای تاریخی بر جا گذاشته، نرخ سرمایه گذاری کاهش پیدا کرده است» (۱۲) در اینجا می خوانیم که بازار لوازم منزل - برای نمونه مبلمان - تقریباً بطور کامل در تسخیر اقلام وارداتی قرار گرفته است و حدوداً ۷۰ درصد این بازار با واردات تامین می شود (۱۳). البته اگر اقتصاد در وضع مطلوبی بود و تولیدات داخلی کفاف تقاضا را نمی داد، استفاده از واردات البته که نشانه بحران در تولید نبود ولی در ایران، متأسفانه افزایش واردات به زیان تولید داخل انجام می گیرد که پیشتر هم به همین موضوع اشاره کرده ام. در همین راستا خبر داریم که «کم توجهی به بنگاه های کوچک تولیدی، تخصیص نیافتن تسهیلات و هزینه بالای تولید منجر به افول صنعت مبلمان کشور شده است». شاهد دیگری که نشان دهنده وضعیت بحرانی اقتصاد است افزایش بیکاری است که بطور متوسط در ۱۳۸۸ به نسبت سال قبل ۱.۵ درصد افزایش یافته است (۱۴). بطور کلی بیکاری در ۲۱ استان از ۳۰ استان ایران افزایش یافته است و لرستان با ۱۹ درصد و همدان هم با ۱۸ درصد بیکاری در صدر قرار داشتند. یکی دیگر از بخش های بحران زده صنعت قند و شکر است (۱۵). گفته می شود که ایران بطور بالقوه می تواند سالی ۱.۸ میلیون تن شکر تولید کند و میزان تولید در ۱۳۸۵ - برای نمونه - ۱.۳ میلیون تن بود. ولی با افزایش واردات - بیش از ۵ میلیون تن در فاصله ۱۳۸۵ تا ۱۳۸۷ - میزان تولید شکر داخل به ۵۵۰ هزار تن سقوط کرده است. در همین راستا خبر داریم که «تولید چغندر قند در ایران طی ۲ سال اخیر ۷۴ درصد و تولید شکر ۷۵ درصد کمتر شده است» (۱۶). اگرچه وزیر صنایع آمارهای جذاب می دهد و از ۵ برابر شدن سرمایه گذاری ها در صنایع در پایان امسال خبر میدهد ولی واقعیت این است که بخش تولید در اقتصاد ایران به شدت بحران زده است. به عنوان نمونه درباره بزرگترین شرکت خودروسازی خاورمیانه، ایران خود رو می دانیم که «ایران خودرو، بزرگترین شرکت اتومبیل سازی ایران با مشکلات مالی عظیمی دست به گریبان است به گونه ای که شایعه ورشکستگی آن نیز گهگاه بر سر زبان ها می افتد (۱۷). سال گذشته ایران خودرو بخشی از اموال و دارایی خود را فروخت تا بتواند سودی را که به سهامداران خود وعده داده بود، بپردازد. به نوشته ی روزنامه ی اعتماد، امسال ظاهراً مدیران ایران خودرو قصد دارند به سهامداران اعلام کنند که سود آنها از تولیدات و معاملات این شرکت در سال ۱۳۸۷ صفر بوده و ۱۲۰ میلیارد تومان نیز ضرر و زیان به بار آمده است». درباره شرکت ایرالکو که تقریباً نیمی از تولید آلومینیوم ایران را برعهده دارد و مدتی پیش مثل بسیاری از واحد های دیگر به مالکیت سپاه پاسداران درآمد مشکل مشابهی وجود دارد و وضعیت مالی آن به شدت بحرانی است. به گفته عیسی رضائی مدیرعامل سرمایه گذاری مهر اقتصاد ایرانیان «در حالی تا پایان سال ۸۷ پیش بینی سود ۴۰۰ تومانی برای هر سهم را مدنظر داشت که به جای این سود، زیان هر سهم به ۳۲۳ تومان و در مجموع به ۵۶ میلیارد تومان رسید. از سوی دیگر شرکت ایرالکو ۴۰۰ میلیارد تومان بدهی به بانکها، ۳۰ میلیارد تومان به اداره برق و ۱۲ میلیارد تومان بدهی متفرقه دارد (۱۸). اینها گوشه هایی از واقعیت های شرکت است که در صورت های مالی آن نمود ندارد». در همین روزها و هفته هائی که شاخص بورس تهران برای چندمین بار رکورد زد، خبردار می شویم که در شهرک صنعتی عباس آباد دریاکدشت، که ۱۸۰۰ کارخانه و صنایع بزرگ و مهم در آنجا فعالیت دارند به دلیل قطعی مکرر و طولانی برق «با وضعیت بحرانی مواجه شده است». این هم گوشه هائی از مشکلاتی که ایجاد می شود «گاهی نیز در اواسط کار و در حین انتقال محصولات بین خطوط با قطع برق علاوه بر صدمه دیدن دستگاهها، محصولات نیمه آماده یا از بین می روند یا به صورت ناقص قابل بازگشت به چرخه تولید دوباره نیستند». خسارت وارده هم

حاکمی از آن است که بیش از ۴۰٪ - از بازارهای داخلی نیز اکنون با واردات و قاچاق تامین می شود. علاوه بر مشکلاتی که به آن اشاره شد، می توان از موانع دیگری هم سخن گفت (۲۱):

- کمبود مواد اولیه و مرغوب
- فقدان تنوع تولید
- کهنگی و فرسودگی ماشین آلات
- عدم مدیریت علمی و تخصصی
- کمبود نقدینگی

- تغییر پی در پی سیاست های دولت در مورد تعرفه ها

- نابسامانی فضای کسب و کار

البته دیدگاه دیگری هم هست که تقریباً همه مشکلات را ناشی از مدیریت غیر کارآمد دولتی می داند. البته گفته می شود که این دولت وارث بحران های بزرگی در این صنعت بود که نساجی کردستان، نساجی کرمانشاه (غرب)، صنایع نساجی خوی، فرخ، مه نخ و نازخ، مخمل و ابریشم کاشان و... از جمله این کارخانه ها به حساب می آمدند. درباره یکی از این واحدها، روزگاری حجم تولید کارخانه نساجی کرمانشاه (غرب) به ۳۰ میلیون متر می رسید. این شرکت دارای بیش از ۱۵۰ فروشگاه و ده ها هکتار زمین بود و هزاران کارگر در آن مشغول به کار بودند. در دی ماه سال ۸۶، این شرکت معظم با بیش از ۸۰ میلیارد تومان بدهی انباشته و تقلیل کارگران به حدود هزار نفر، حتی قادر به پرداخت حقوق کارگران به مدت ۴ ماه نبود و در نهایت با تعطیلی این کارخانه، قرار شد که زمین های آن برای ساخت شرکت خودروسازی در اختیار ایران خودرو قرار گیرد، شرکتی که با مدیریت شرکت آتیه دماوند از زیرمجموعه های بنیاد مستضعفان به این روز افتاد. اگرچه مشکلات اقتصادی ایران فقط به سیاست های دولت نهم محدود نمی شود ولی گفتن دارد که دولت نهم با سیاست های مخربی که در پیش گرفت وضع صنعت بطور کلی و صنعت نساجی بطور اخص را بسی وخیم تر کرد. در این راستا بد نیست به تغییرات مکرر تعرفه برای واردات پنبه و رنگ مورد استفاده اشاره کنم. و باز بد نیست به واحد دیگری اشاره بگویم که با کلی تبلیغات و صرف میلیاردها تومان سرمایه کارخانه نساجی سیلان را دراردبیل افتتاح کردند. قرار بر این بود که ۱۱۰۰ کارگر در آن شاغل باشند ولی هنوز کارخانه به یک سالگی خود نرسیده معلوم شد که کارگران آن- که حدوداً نصف این تعداد بودند- ۶ ماه حقوق نگرفته اند و تولید کارخانه خوابیده است. همین جا بگویم که مدیریت غیر کارآمد دولتی نه فقط در صنعت نساجی که در صنعت لوازم خانگی، لوازم صوتی و تصویری، خودروسازی هم کمترین صنایع را شکسته است. یکی دیگر از عوامل مسئله آفرین این است که در صنعت نساجی- با بالا رفتن قیمت نفت- قیمت مواد اولیه ای که از مشتقات نفتی است نیز افزایش یافته است.

گذشته از مدیریت غیر کارآمد دولتی، می توان به عوامل دیگری هم اشاره نمود:

- مدیریت غیر کارآمد کیفیت- به خصوص در طول ۸ سال جنگ عراق با ایران. در این دوره، به نظر می رسد که علم و تکنولوژی فراموش شد و هدف فعالیت های اقتصادی فقط حفظ سطح تولید بود. پیش گرفتن اقتصاد جنگی و نظام کوپنی گسترده و کنترل قابل درک واردات در آن سالها باعث شد که محصولات داخلی در وضعیت بی کیفیتی که با افت کیفیت روبرو بود، بی مشتری نماند. پس از پایان جنگ و کنار گذاشتن اقتصاد کوپنی و باز کردن بازارها، این ضعف های تعمیق شده صنایع و صنعت نساجی به طور اخص عیان شد.

- نکته دوم این که اکثریت قاطع مصرف کنندگان در ایران جوان اند و تنوع طلب که نیازهای خاص خود را در پیوند با رنگ و طرح ها دارند. متأسفانه در ایران، طرح ریزان از آزادی کافی در هیچ کدام از این عرصه ها بهره مند نیستند. به جای رنگ های روشن و طرح های شاد، به نظر می آید که دیدگاه رسمی به رنگ های تیره تمایل بیشتری داشته باشد. با باز شدن دروازه های وارداتی، محصولات داخلی قادر به رقابت با پارچه های وارداتی که این محدودیت ها را ندارند نخواهند بود.

- مشکل جدی دیگر، هم کمبود پنبه در ایران است. صنایع نساجی به طور متوسط به ۱۸۰ هزار تن پنبه در سال نیاز دارند ولی تولید داخلی تنها ۸۰

هزار تن است - البته برآوردهای کمتری هم در دست داریم- ولی به ادعای دبیرانجمن صنایع نساجی ایران واردات پنبه هم به دلایل متعدد آسان و سراسر است نیست.

- مسئله دیگر هم همان طور که پیشتر گفتیم، قاچاق پارچه و پوشاک به ایران است. تعرفه پارچه وارداتی ۶۵٪ است و شماری از صنایع پوشاک داخلی که به پارچه خارجی نیازمندند، به جای استفاده از واردات قانونی پارچه، پارچه مورد نیاز خود را از طریق قاچاق تهیه می کنند.

البته مدیرعامل صندوق پنبه، برخلاف نظر دبیر انجمن صنایع نساجی، معتقد است که « واردات بی رویه پنبه » موجب بحرانی شدن صنعت نساجی در کشور شده است به اعتقاد او، کمبود نقدینگی در کارخانجات پنبه پاک کنی باعث شده است که ۲۵ هزار تن پنبه تولید داخل در این کارخانه ها انباشده است (۲۲).

در اینجا با ابعاد دیگری از بحران صنعت نساجی با خبر می شویم (۲۳). مشکل اساسی، چه در پیوند با صنعت نساجی و چه بطور کلی با بخش عمده ای از تولیدات داخلی، واردات بی رویه به ایران است به حدی که از « ویروس واردات » سخن گفته می شود. در پیش گرفتن سیاست نادرست واردات سالار، برای کنترل تورم از جانب دولت نهم و دهم، اگرچه تورم را چاره نکرد ولی به تولیدات داخلی لطمات بسیار جدی وارد کرد. کمبود نقدینگی و سرمایه در گردش، از دست رفتن بخش های بیشتری از بازار داخل، رکود کلی اقتصاد، فرسودگی ماشین آلات، قاچاق منسوجات، باعث وضعیتی شده است که این صنایع نمی توانند از تمام ظرفیت تولیدی خود استفاده نمایند- ظرفیت عاطل در صنعت نساجی ۶۰٪ برآورد شده است- و پی آمد آن هم این است که هزینه تولید افزایش می یابد و توان رقابتی این محصولات در بازار بازم بیشتر کاهش می یابد. البته مدیرکل سابق نساجی و پوشاک وزارت صنایع و معادن، « ثابت بودن نرخ ارز » را یکی از مشکلات این صنعت دانسته است. مدیرعامل یکی از واحدهای تولیدی معتقد است که مشکل اصلی واردات بی رویه از چین و ترکیه است والی در واردات ماشین آلات تازه نه تنها کمبودی وجود ندارد که بیش از نیاز هم ماشین آلات وارد شده است. « تنها در صنعت فرش آن قدر ماشین آلات وارد شده که می توانیم با استفاده از آن تمام ایران را فرش کنیم و این مساله به دلیل نبود یک استراتژی جامع است ». یکی دیگر از دست اندرکاران، مشکل اصلی را توقف فرایند نوسازی واحدهای نساجی کشور می داند و به گفته او نه فقط بازارهای داخلی که منسوجات ایرانی بخش های اساسی بازارهای صادراتی خود را هم به تولیدات رقیب باخته اند و برای مثال اشاره می کند به توقف صدور پتوهای ایرانی به عراق، افغانستان و ارمنستان و از جمله دلایل هم این که در عرصه نوسازی صنعت نساجی « در این زمینه هیچ اتفاقی نیفتاده است ». مهناز شوقی که درباره بحران صنعت نساجی پژوهش می کند ولی نکات جالبی را مطرح می نماید به گفته او « ضعف قوانین و مقررات تولید در کشور ریشه اصلی این مشکلات است » و به عدم اطمینان حقوقی سرمایه گذاران اشاره دارد که مقوله بسیار با اهمیتی است.

در اینجا با آمارهای حیرت آوری از گستردگی قاچاق روبرو می شویم. ادعا شده است که « ۹۰ درصد از حجم پارچه های موجود در بازار » و « بیش از ۷۰ درصد از پوشاک موجود در بازار داخل از طریق مبادی غیررسمی و به صورت قاچاق از مرزهای جنوبی، شرقی و غربی وارد کشور می شود » که منابع غیررسمی ارزش آن را ۵ تا ۷ میلیارد دلار برآورد می کنند (۲۴). در اینجا کل ارزش پارچه و منسوجات قاچاق بین ۹۰۲ تا ۱۱۵ میلیارد دلار برآورد شده است. پی آمد این میزان از قاچاق البته تعطیل شدن واحدهای تولید داخلی است. در تولید پتو از ۸۳ واحد فعال در این بخش تنها چهار واحد در حال حاضر فعالیت می کنند و در بخش ریسندگی وضعیت مناسب نیست و در بخش پوشاک نیز به نسبت سال ۸۷ تنها ۶۰ درصد ظرفیت ها هم چنان فعال اند و بقیه تعطیل شده اند (۲۵).

در کنار این مشکلات، یکی از موانعی که در ایران وجود دارد این است که بین بخش تولید کننده پارچه و تولید کنندگان پوشاک رابطه معنی داری وجود ندارد و به همین خاطر، ارزش افزوده تولید پارچه - به خصوص با توجه به افزایش هزینه های تولید- قابل توجه نیست و به همین دلیل سرمایه گذاری لازم برای نو سازی ماشین آلات در آن انجام نمی گیرد یا به قدر کفایت صورت نمی گیرد. در عین حال، فرسودگی ماشین آلات به نوبه به صورت

عامل دیگری درمی آید که هزینه تولید را در سطح بالا نگاه می دارد و مقرون به صرفه بودن فعالیت در این صنعت را مخدوش می کند. البته به گفته مروج حسینی، رئیس هیات مدیره انجمن نساجی ایران نه تنها صنعت نساجی که دیگر صنایع ایران نیز از مشکلات مشابهی عذاب می کشند (۲۶). به نظر مروجی حسینی این مشکلات به این قرارند:

- ثابت ماندن نرخ ارز
- کمبود نقدینگی و عدم مساعدت بانکها
- تحریم ها

- کمبود مواد اولیه (پنبه) و گرانی مواد اولیه دیگر (مواد پتروشیمی) درباره پنبه، ۴۰ سال پیش تولید پنبه ایران ۲۷۰ هزار تن بود که حتی بخشی از آن صادر هم می شده است ولی اکنون تولید پنبه سالانه تنها ۵۰ هزار تن است که کشور را محتاج واردات پنبه کرده است. مشکلی که پیش می آید این که پنبه وارداتی - در مقایسه با پنبه تولید ایران - حداقل ۱۵٪ گران تر است. مواد اولیه پتروشیمی هم به قیمت بسیار بالا عرضه می شود و حتی گاه تولید کنندگان مواد پتروشیمی با خرید محصولات خود در بازار بورس، موجب بالا رفتن قیمت آنها می شوند. البته مشکلات دیگری از قبیل قطع برق و قیمت گاز و برق هم هست که موجب تشدید این بحران می شود. با این همه، او اضافه می کند که آنچه که «بحران صنعت نساجی» نامیده می شود به واقع بحران در بخش دولتی این صنعت است که با سوء مدیریت ها و سوء سیاست های دولتی تعطیل شده یا در معرض تعطیلی قرار گرفته اند. به گفته علی محمد شریفی - کارشناس نساجی، «صنعت نساجی و صنایع دیگر امروز همانند ماشین ۱۸ چرخ می مانند که ترمز بریده و هم اکنون در سراسیمگی هستند که عدم حمایت ها می تواند سرنوشت این صنعت را به کلی دگرگون کند. وی گفت: با این تفصیل می توان گفت هم اکنون بیش از ۵۰ درصد کارخانه های صنعت نساجی تعطیل شده اند و باقی کارخانه ها نیز به زودی ورشکسته می شوند.» (۲۷)

مدیر کارخانه نساجی رحیم زاده اصفهان مدعی است که اگرچه بعد از بهمن ۱۳۵۷ اغلب کارخانه های بزرگ نساجی دولتی شده اند و دولت های وقت هم از نظر تسهیلات ارزی و پولی مساعدت می کردند و بازار مواد خام و نیروی انسانی هم مناسب بود، ولی مدیریت دولتی و منصوب شده این واحدها موجب از دست رفتن همه این امکانات شد بدون این که منشاء بهبود ادامه داری در این صنعت بشود (۲۸). درباره کارخانه رحیم زاده ادامه می دهد که در سال ۱۳۵۹ برای ده سال کارخانه را مصادره کرده و مدیران انتصابی سازمان صنایع ملی را بر آن گماردند. این کارخانه که در گذشته روزی ۲۰ تن نخ خام و رنگ شده تولید می کرد و ۸۰۰ کارگر قراردادی داشت با ۸ تن تولید روزانه، تعداد کارگزارانش به ۱۲۰۰ نفر رسید. نه فقط ماشین آلات اش فرسوده و غیر کارآمد بودند بلکه در انبارهایش مواد خام نداشت و تازه ۸۰۰ میلیون تومان هم به نظام بانکی بدهی داشت. واقعیت این است که علل و موانع هرچه که باشند، آن چه تردید بر نمی دارد این که بحران صنعت نساجی در ایران بسیار جدی است و چنانچه تغییرات اساسی در مدیریت و سیاست پردازی این صنایع صورت نگیرد، بعید نیست که در آینده ای نه چندان دور، این تنه باقی مانده نیز تعطیل شده و ابعاد بحران به واقع از کنترل دولتمردان خارج بشود.

۲- بحران فراگیر در صنعت خودروسازی

همان گونه که پیشتر گفته شد هدف از پرداختن به وجوه گوناگون بحران اقتصادی در ایران، توجه به این واقعیت است که «رکورد زدن» شاخص بورس تهران، به واقع بیانگر رشد یک حساب مالی خطرناک است که دیر یا زود خواهد ترکید. این که چه عواملی در شکل گیری این حساب مالی دست دارند مقوله ای است که باید به جای خویش شکافته شود. ولی، درباره بحران همه گیر در این اقتصاد بحران زده ایران، در ۱۳ مرداد - هم شهری تیر زد که «بحران صنعت خودرو را فراگرفت» (۲۹). هم چنین با خبر می شویم که ایران خودرو برای اولین بار در ۴۵ سال گذشته، زیان ده شد و در سال مالی ۱۳۸۷ در کنار بدهی های چشمگیری که دارد این هم گفته قائم مقام مالی ایران خودروست که این شرکت «تقریباً ۹ برابر سرمایه ثبتي خود به بانکها بدهکار است، اما به ازای آن دارایی دارد» (۳۰) [۱۷۷ میلیارد تومان هم زیان داشت (۳۱)]. قبل از آن که ادامه بدهم اشاره کنم که براساس قانون

تجارت ایران هر زمان بدهی شرکتی به بیش از نیمی از سرمایه های آن شرکت برسد شرکت مذکور طبق تعریف قانونی، ورشکسته شده است. با این حساب بد نیست توجه شما را به این نکته جلب کنم که به ادعای یکی دیگر، سرمایه دفتري ایران خودرو بین ۱۰ تا ۱۲ میلیارد دلار تخمین زده می شود و طبق آخرین آماری که داریم این بنگاه بیش از ۹ میلیارد دلار بدهی دارد. یعنی بدهی ایران خودرو بین ۷۵ تا ۹۰٪ سرمایه دفتري آن است و براساس قانون تجارت ایران، این شرکت که در واقع بزرگترین تولید کننده خودرو در خاورمیانه است، ورشکسته است (۳۲).

آن چه که بلافاصله به ذهن می رسد و برای من هم چنان به صورت یک معما باقی مانده است این که مدیران این بنگاهها با چه ترفندی توانسته اند در بازاری که بر آن کنترل تقریباً انحصاری دارند این همه زیان و بدهی بالا بیاورند؟ فراموش نکنیم که داریم از بازاری صحبت می کنیم که در همه این سالها مصرف کنندگان ایرانی را «واداشته بودند» تا برای خودروهای با کیفیتی پائین تر از متوسط جهانی، بهائی بیشتر از متوسط بهای جهانی بپردازند و تا همین اواخر هم، واردات خودروی خارجی به شدت تحت کنترل بود و حتی وقتی این بازار اندکی باز شد بر خودروهای وارداتی تعرفه های ۱۰۰ و ۱۳۰ درصدی وضع کردند. یعنی بازار به اصطلاح بازاری بود گرفتار که در آن عرضه کننده حرف آخر را می زد و خریدار هم - اگرچه قرار است سلطان بازار باشد - ولی اگر این شرایط تحمیلی را دوست نداشت می توانست مثل اجدادش اسب و استر و الاغ سوار شود! ولی همان طور که خواهیم دید، این صنعت هم همانند صنعت نساجی به این صورت به گل نشسته است. آیا سهام این شرکت ها در بازار بورس می تواند بخشی از این رکورد زنی باشد؟ من بعید می دانم. تاجائی که اطلاعات محدود من اجازه می دهد سعی می کنم سرگذشت ایران خودرو را بازخوانی کنم و درحاشیه به بحران در دیگر خودروسازان هم اشاره می کنم.

به گل نشستن ایران خود رو دلایل متعددی دارد (۳۳).

- یکی از دلایل عمده و اساسی احتمالاً این است که از ۴ سال پیش ایران خودرو تولید پیکان را متوقف کرد و تا کنون هم نتوانست خودروی بدیلی به جای آن تولید نماید و بازار را به پراید که بوسیله سایپا تولید می شود باخت. هم شهری پیکان را به اسبی تشبیه کرده است که ارابه ایران خودرو را می کشید «اسبی که با اینکه چندان جوان نبود اما سودآورترین محصول این شرکت محسوب شده و نیاز اقشار متوسط جامعه را تامین می کرد. رفتن و مردن پیکان، اسب پیر گاری ایران خودرو اجتناب ناپذیر بود، اما این شرکت نتوانست اسبی به قدرت پیکان پیدا کند که هیچ، آن قدر بار اضافه سوار گاری کرد و دست و پای اسب های دیگر گاری را بست تا چرخ ارابه باز ایستاده و عملاً بزرگترین شرکت ایران پس از شرکت ملی نفت، زمین گیر شود» (۳۴). شاهدش را پیشتر به دست داده ام.

- عامل دیگر، هم طراحی و تولید خودروی «سمند» با هزینه های سرسام آور است.

- صادرات بدون برنامه که در اغلب موارد منطبق اقتصادی ندارد و بیشتر به کار تبلیغات سیاسی دولتمردان می آید.

- اجرای طرح های نامناسب - برای نمونه گاز سوز کردن خودروها - که اگرچه هزینه زیادی تحمیل کرد ولی موفق نبود.

- درپوشش ضدیت با تمرکز گرائی، و هم چنین در نتیجه وعده های آقای احمدی نژاد در سفرهای استانی مبنی بر ایجاد واحدهای تولیدی در شهرهای مختلف شاهد گسترش بی برنامه و بدون هدف و پرهزینه ای بوده ایم که نتیجه اش افزایش بدهی های ایران خودروست.

- حماقت در رقابت:

اگرچه باور کردنش دشوار است ولی برنامه ریزی تولیدی در ایران خودرو آن چنان مغشوش و درهم است که حتی برای محصولات تولیدی خود هم رقیب می تراشد. به عنوان نمونه، پژو ۴۰۵ و سمند و همین طور، «رانا» و «پژو ۲۰۶» با هم در بازار رقابت خواهند کرد. البته رانا قرار است دو سال دیگر تولید شود ولی معلوم نیست در آن صورت رقابت آن با پژو ۲۰۶ که آنهم از سوی ایران خودرو تولید می شود چه خواهد شد؟ برای طراحی «رانا» ۱۱۰ میلیارد تومان از بیرون تحمیل شد و این «رانا» همان خودرویی است که قرار بود در ۱۳۸۳ به نام «نیو پیکان» تولید شود ولی دولت وقت -

آقای خاتمی - تولیدش را متوقف کرد ولی با روی کار آمدن آقای احمدی نژاد و فشار وزارت صنایع همان پروژه را با صرف هزینه های بسیار زیاد پی گرفتند.

- بی برنامهگی زمانی:

دراقتصاد مدرن این اساسی است که طرح های تازه به بهترین صورت و در کوتاه ترین مدت انجام بگیرد. ولی در ایران خودرو، به نظر می رسد که هر وقت عشق شان بکشد سعی می کنند پروژه ای را تمام کنند. همین پروژه «رانا» و یا در کنار آن پروژه «موتور ملی» الان ۵ سال است که در دست اجراست و هنوز عملیاتی نشده اند.

- اقتصادیات سیاست زده

متاسفانه در شماره قابل توجهی از تصمیماتی که اتخاذ می شود، به نظر می رسد که ملاحظات سیاسی - عمدتاً تبلیغاتی - بر عوامل اقتصادی و مالی ارجحیت پیدا می کنند و نتیجه این که طرح هایی که منطق اقتصادی شان می لنگد به اجرا در می آید. برای مثال به تولید سمند درونزئولا بنگرید. برای تولید هر سمند تقریباً ۴۰۰۰ دلار صرف خرید و حمل قطعات آن می شود و برآورد شده است که مدیران و مهندسان ایران خودرو هم بطور متوسط سالی بیش از ۱۰۰۰ پرواز به ونزئولا دارند و کل تولید سمند در ونزئولا هم «چند هزار» عدد بیشتر نیست و تازه باید با خودروهای بسیار مرغوب تر امریکائی و ژاپنی و دیگر ملت ها رقابت کند. تعجبی ندارد که سمند ونزئولا به شدت زیان آور است.

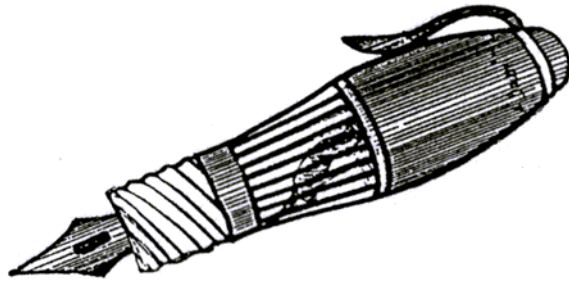
- منطق ملانصرالدین

از آن جائی که قطعه سازان ایران خودرو ضرر می کردند، مدیران ایران خودرو تصمیم گرفتند که این قطعات را گران بخرند تا قطعه سازان «سودآور» بشوند و ظاهراً به عقل شان هم نرسید که به این ترتیب، خودشان «زیان آور» می شوند که از جمله شده اند.

و اما از سیاست پردازی نسنجیده و پردازش نشده، در ۱۳۸۳ قرار بود تندر ۹۰ که یک پروژه مشترک با فرانسوی ها بود به جای پیکان بیاورد و به گفته افشین روغنی معاون وزیر صنایع، قرار بود سالانه ۴۵۰ هزار دستگاه تندر ۹۰ در کشور تولید شود و اگرچه قطعه سازان دیگر از جمله سایکو و سازه گستر می توانستند قطعات مورد نیاز را تولید نمایند ولی فرانسوی ها در ایران شرکت «رنو پارس» را به این منظور ایجاد کردند و به گفته روغنی این شرکت فرانسوی «ناشی گری» کرد و تیراژ تولید تندر ۹۰ کاهش یافت و اگرچه رقمی به دست نمی دهد ولی می گوید که عملاً تولید این خودرو غیر اقتصادی شد (۳۵). اگرچه ایرانی ها فرانسوی ها را مقصر می دانند ولی مدیر فرانسوی رنو پارس هم گناه را به گردن ایرانی ها می اندازد و می گوید طبق قرارداد، قرار بود که بعد از تحویل قطعه، حداکثر ظرف ۱۰ روز بهای آن کارسازی شود ولی پیش آمده است که بعد از ۷۰ روز هم این پرداختها صورت نگرفته است. و به همین دلیل خودروسازان ایرانی و عمدتاً ایران خودرو بیش از ۱۰۰ میلیون دلار به رنو پارس بدهی دارند (۳۶). با بلند پروازی های اولیه، بعد قرارداد که سالی فقط ۳۰ هزار خودرو تولید شود و تندر ۹۰ اگرچه دوسال است که به این میزان تولید می شود ولی هم چنان زیان می دهد.

- خلف وعده

در این مورد تنها ایران خودرو نیست که به وعده وفا نمی کند. در موارد مکرر، تولید کنندگان خودرو در ایران مدل های هنوز تولید نشده را پیش فروش کرده و حتی بخش عمده بها را دریافت می کنند و بعد خودروئی به کسی تحول نمی شود. اگرچه ممکن است با این کار مشکلات مالی کوتاه مدت حل بشوند ولی برای بنگاه مشکلات درازمدت ایجاد می شود. به چند مورد اشاره می کنم. رئیس سازمان تعزیرات حکومتی از انسداد حساب شرکت ایران خودرو دیزل مربوط به خودروهای کامیون هوو و ضبط ۹ میلیارد ریال به نفع کامیون داران خبر داد (۳۷). اگرچه این شکایت در ابتدا تنها ۴۰۰ شاکي داشت ولی سرانجام به صدور حکم برای ۲۹۰۴ شکایت منجر شد. در اینجا می خوانیم که «پس از خودروی تندر ۹۰ که با ماهه تأخیر به مشتریان واگذار شد، این بار این اتفاق برای خودروی مینیاتور افتاده است» (۳۸). از قرار ۱۲ هزار نفر برای خرید مینیاتور اسم نویسی کرده بودند و جالب این که «این پیش فروش در حالی صورت می گرفت که هنوز نه خط تولید خودروی مذکور راه اندازی شده بود و نه این خودرو استانداردهای لازم



برای تولید انبوه را پشت سر گذاشته بود اما این خودرو پیش فروش شد تا شاید بخشی از هزینه های تولید آن تأمین شود» و حالا با گذشت یک سال سایپا به این متقاضیان پیشنهاد کرده است که خودروی پر اید تحویل بگیرند و دلیل اش هم آن است که خط تولید مینیاتور با گذشت چندین ماه از زمان تحویل، هنوز به راه نیافتاده است. کار به حدی خراب شد که حتی داد فارس نیوز کذائی هم درآمد و در این باره نوشت، در حالی خریداران چشم انتظار تحویل خودروی مینیاتور هستند که «نه تنها هنوز تولید ابتدایی آن در مجموعه سایپا آغاز نشده بلکه حتی خط تولید آن نیز به بهره برداری نرسیده است» (۳۹). در این جا ولی با نمونه های دیگری روبرو می شویم «تاخیر دو ساله در تحویل ویرا، ساگا و جن ۲ (محصولات شرکت زاگرس خودرو) به مشتریان از جمله موارد شکایت مشتریان بوده است». زاگرس خودرو دوسال پیش با شرایط بسیار جذاب خودروی ویرا را پیش فروش کرد و سه هزار نفر با پرداخت نزدیک به ۱۵ میلیون تومان و وعده تحویل ۴ ماهه در این تله افتادند. مدتی بعد زاگرس خودرو اعلام کرد که به زودی ویرا با ۲ میلیون تومان افزایش قیمت روبرو می شود و تنها راه خریدن آن به قیمت قبلی پیش خریدن آن است (۴۰). هنوز خودروی ویرا را تحویل نداده زاگرس خودرو به پیش فروش ساگا با قیمتی بالاتر اقدام کرد و از متقاضیان ویرا خواست که اگر بخواهند خودروی ساگا را به جای ویرا تحویل بگیرند، بهتر است مابه التفاوت قیمت را واریز نمایند که برخی از خریداران این کار را نیز کردند. ولی خودروئی تحویل نشد و «در نهایت پس از دریافت چکهای با مدت زمان چهار یا پنج ماهه، با برگشت چکهای صادر شده روبرو شدند». شرکت تاپکو هم فیات سی پنا را به قیمت ۱۵ میلیون تومان پیش فروش کرد و به گفته یک از مال باختگان اگرچه ۷ ماه از زمان تحویل گذشته است ولی از خودرو خبری نیست.

در کنار این مصائب، البته پی آمدهای تحریم را هم داریم که «نمایندگان خودروسازان جهانی یکی پس از دیگری در حال خروج از ایران هستند و مشخص نیست اگر این بیماری فراگیر شود چه سرنوشتی در انتظار صنایع خودروسازی کشور خواهد بود» (۴۱) و این را هم می دانیم که بانکهای کره ای اعتبارات اسنادی کرمان خودرو را قبول نمی کنند و به همین دلیل «این خودروساز خصوصی کشور در خصوص قطعات کره ای به کما رفته است».

یکی از عرصه های مشکل آفرین در صنایع و به ویژه در صنعت خودروسازی ایران بی نظمی مالی آن است. منظورم از بی نظمی مالی هم این است که پرداخت ها به موقع انجام نمی گیرد و از سوی دیگر، نهادهای لازم برای واداشتن واحدها به پرداخت به موقع مطالبات هم وجود ندارد. شیوه بروز این نظم گریزی مالی هم رشد و گسترش مطالبات معوقه نه فقط بین صاحبان این صنایع و بانکها که حتی در میان بخش های مختلف صنعت است که به خصوص در صنعت خودروسازی نمود چشمگیری دارد. از سوئی خبر داریم که بدهی خودروسازان کشور به نظام بانکی از ۱۵ هزار میلیارد تومان فراتر رفته است و هم چنان رو به افزایش است (۴۲). در این پیوند، خودروسازان دولتی با اشتغال کمتر از نیم درصد کل شاغلین کشور، به نظام بانکی ۸۰۰۰ میلیارد تومان بدهی دارند. درباره این مشکل روبه رشد، دیدگاه های مختلفی داریم که حداقل شماری از آنها به شدت نگران کننده اند. از یک جا می دانیم که حدوداً یک میلیون فرصت شغلی به

خودروسازی، قطعه سازی و دیگر واحدهای زنجیری وابسته به این صنعت، پیوسته است و روشن است که ورشکستگی و یا سقوط این صنعت در ایران می تواند به صورت یک بحران اجتماعی و سیاسی بسیار جدی و یک فاجعه عظیم درآید. از طرف دیگر، از داخلی های این صنعت خبر داریم که به گفته آنها تنها راه مقابله با افزایش بدهی این است که در طرح های تازه سرمایه گذاری نکنند و از سوی دیگر، بانکها- که خودشان هزار و یک مشکل دیگر هم دارند- به همین صنایع به شدت مقروض تسهیلات بیشتری اعطا نمایند. البته « شفاف سازی حساب های مالی» هم لازم و ضروری است. اگرچه شاهد قابل اعتمادی ندارم ولی بعید نمی دانم شکوه از ناکافی بودن شفافیت احتمالا « بیان ایرانی» وجود تخلفات مالی در این رشته صنعتی بوده باشد که اگر این چنین باشد، آن قدرها که به نظر می آید، عجیب نیست. البته می دانیم که خودروسازان به قطعه سازان، ۲۵۰۰ میلیارد تومان بدهی دارند که از این مقدار ۱۷۰۰ میلیارد تومان بدهی ایران خودرو به قطعه سازان است. البته مدیران این واحدها مدعی اند که این بدهی نیست بلکه « عرف حساب و کتاب های مالی میان آنها است» (۴۳). البته بقیه هم بدهی سایپا به قطعه سازان است. اگرچه با افزایش مطالبات معوقه بانکها، به نظر می رسد که در رابطه بین بانکها و بنگاههای خصوصی نوعی « بیبوست اعتباری» به وقوع پیوسته است ولی این کمبود تسهیلات شامل بنگاههای دولتی نمی شود. شرکت های دولتی به خصوص خودروسازان دولتی « تسهیلاتی حتی بیشتر از سالهای گذشته دریافت کرده اند». البته مدیرعامل ایران خودرو معتقد است که برخلاف آن چه که در مطبوعات می خوانیم وضعیت مالی ایران خودرو جای نگرانی ندارد (۴۴). البته مدتی پیشتر از همین مدیرعامل خوانده بودیم که به نظر او ایران خودرو « اگرچه مشکل نقدینگی دارد ولی ورشکسته نیست» (۴۵). این روایت به مرداد ۱۳۸۶ مربوط می شود که ایران خودرو ۱۰۰۰ میلیارد تومان تسهیلات بانکی جدید اخذ کرده بود و قرار شد که ۱۶۰۰ میلیارد تومان دیگر هم از طریق فروش سهام این بنگاه در بانک پارسیان و فروش محصولات تامین شود. البته هم چنان ۳۰۰ میلیارد تومان دیگر باقی می ماند که قرار شد برای تامین آن اوراق مشارکت منتشر شود. البته مدیرعامل ایران خودرو در آن تاریخ، بدهی ۵۰۰۰ میلیارد تومانی به بانکها را تکذیب کرد. نجم الدین- مدیرعامل ایران خودرو- هم چنین شایعه ورشکستگی ایران خودرو را به شدت تکذیب کرد و ادامه داد که « ایران خودرو دارایی های زیادی برای خود ایجاد کرده که چندین برابر بدهی های شرکت است و به هیچ وجه مصداق شرکت های ورشکسته را ندارد» (۴۶). البته شماری از ناظران معتقدند که یکی از اشتباهات استراتژیک خودروسازان ایرانی، ایجاد واحدهای تولیدی غیر اقتصادی در دیگر کشورهای جهان است ولی مدیرعامل ایران خودرو، شایعه تعطیل شدن بعضی از این سایت ها را نادرست خواند و افزود « به دنبال سودآوری و بهره وری بیشتر آنها هستیم» (۴۷). جالب این که نه تنها قرار نیست این سایت های غیر اقتصادی تعطیل شوند بلکه « نه فقط سایت های داخلی و خارجی را تعطیل نمی کنیم ، بلکه توسعه می دهیم و سودآوری آنها را نیز اضافه خواهیم کرد». آن چه در سخنان مدیرعامل حضور ندارد چگونگی افزودن بر سودآوری این واحدهاست. مدت زمان زیادی از بیان این سیاست از سوی مدیرعامل ایران خودرو نگذشته است که با خبر می شویم، «ایران خودرو به عنوان بزرگترین مجموعه اتومبیل سازی در خاورمیانه، در حالی که خود را آماده گشایش واحدهای جدید در استان های مختلف می کرد، چنان دچار بحران شده که دست به سوی دولت دراز کرده است. از همین رو، اکنون نه تنها امکان سرمایه گذاری جدید و اشتغال زایی ندارد؛ بلکه بحران موجود در ایران خودرو صنایع وابسته به آن را نیز متاثر کرده است» (۴۸). نکته قابل ذکر این که اگرچه دولت در حمایت از دیگر صنایع در ایران به شدت کوتاهی کرده است ولی در حمایت از خودروسازی در ایران، دولت به واقع سنگ تمام گذاشته است. نه تنها برای چندین سال، برای آنها یک « بازار گرفتار» ایجاد کرد حتی اکنون که واردات خودرو انجام می گیرد بر روی آنها تعرفه ۱۰۰ تا ۱۳۰ درصدی اعمال می شود. البته دبیر انجمن سازندگان قطعات و مجموعه های خودرو، حمایت دولت از خودروسازی را قبول ندارد و حتی از دریافت مالیات از این صنعت شکوه می کند. نماینده مجلس در مشهد ولی « تک تازی خودروسازی ها» را یکی از دلایل شکست آنها می داند و معتقد است که به دلیل کیفیت نامرغوب محصولات تولیدی- که عمدتا ناشی از

حمایت نامحدود از آنهاست- خودروسازان ایرانی شانس برای موفقیت در بازارهای بین المللی ندارند که ایراد به جایی است. البته همین نماینده از واردات خودرو به ایران انتقاد می کند و آن را به زیان خودروسازان داخلی می داند. آن چه که جالب توجه است این که در این سالها خودروسازان بخش عمده ای از سرمایه گذاری ها را با سرمایه جاری خود تامین مالی کرده اند و به همین دلیل در حال حاضر (شهریور ۱۳۸۸) ۲۶۰۰ میلیارد تومان سرمایه در گردش منفی دارند (۴۹). نماینده دیگری درباره ایران خودرو، دو عامل را به عنوان علت بحران مالی ذکر می کند، یکی تورم است و دیگری هم « بیکاری مدیران زائد»، بعلاوه، « وی طلب های معوقه ایران خودرو که امکان وصول ندارد را از دیگر عوامل ایجاد کننده مشکل فعلی این کارخانه می داند» (۵۰). به گفته این نماینده مجلس، ایران خودرو از وزرات نفت، ۲۳۰ میلیارد تومان و ۲۲۰ میلیون دلار، از گمرک ۴۰ میلیارد تومان، از تصره ۱۳ هم ۶۰ میلیارد تومان، و از ریاست جمهوری، ۱۹ میلیارد تومان و از ستاد آزادگان نیز ۲۶ میلیارد تومان طلب دارد. عمده ترین نکته ای که این نماینده مجلس مطرح می کند این است که دولت، ایران خودرو را « از بنگاه اقتصادی خارج کرده و آن را تبدیل به یک بنگاه سیاسی کرده است» و اشاره می کند به سرمایه گذاری های خارجی این شرکت که حداقل در سوریه، بلاروس و ونزوئلا، « زبان ده هستند» (۵۱). هرچه که ادعاهای مدیرعامل ایران خودرو باشد، واقعیت به گمان من این است که این شرکت عظیم، مشکلات عظیم مالی دارد. تا به همین جا البته اقداماتی را برای تخفیف این مشکلات مالی برنامه ریزی کرده اند. اولاً برای تخفیف مشکل نقدینگی این شرکت قرار شد که شورای پول و اعتبار ۱۰ هزار میلیارد ریال تسهیلات به آن اختصاص بدهد. البته خبر داریم که نماد ایران خودرو در بورس متوقف شده است چون سهام این بنگاه که تا همین اواخر از پر متقاضی ترین سهام عرضه شده در بازار سهام بود، « در شرایط مناسبی قرار ندارد». در مردادماه ۱۳۸۸ شورای پول و اعتبار همراه تسهیلات تازه ای که فراهم آورده است شرایطی قائل شد. قرار شد که ۵ هزار میلیارد ریال در بدو امر با توافق بانکهای عامل کارسازی شود. برای بقیه هم قرار شد که ۲ هزار میلیارد ریال با فروش سهام ایران خودرو در بانک پارسیان کارسازی شود. مابقی هم با پیش فروش محصولات، و فروش شرکت های وابسته و انتشار اوراق مشارکت تامین شود (۵۲). بر اساس گزارشی که اعتماد دراول مرداد ۱۳۸۸ منتشر کرد خبر داریم که تولید دومین خودروی ملی - یعنی « رانا» یا همان پیکان جدید متوقف شده است. البته طبق برنامه قرار بود که تولید انبوه از شهریور ماه آغاز شود ولی بحران مالی ایران خودرو باعث توقف این برنامه شده است. می دانیم که پروژه تولید « رانا» به دوره آقای خاتمی بر می گردد که دولت با تولید آن به دلیل اقتصادی نبودن موافقت نکرد. ولی در دوره آقای احمدی نژاد و به خصوص با افزایش بهای نفت، دوباره به سراغ این پروژه رفته و کوشیدند تا آن را اجرایی نمایند. البته سایپا هم یک خودروی رقیب تولید می کند که نامش را « مینیاتور» گذاشته اند. عده ای بر این گمان اند که احتمال تعطیلی پروژه « رانا» برای کمک به « مینیاتور» افزایش یافته است ولی بابرکناری مهرداد بنبرپاش از سایپا، آینده این خودرو هم چندان روشن نیست. جالب توجه این که تا به همین جا، سایپا از ۱۰ هزار مشتری احتمالی نفری ۵ میلیون تومان ودیعه گرفته است- به زبان ساده، پروژه ای که معلوم نیست انجام بگیرد یا خیر به ازایش از مردم ۵۰۰ میلیارد ریال پیش پیش گرفته اند و اما «شنیده ها حاکی است به غیر از همان چند دستگاه خودرویی که برای رونمایی تولید شده بود، سایپا مینیاتور دیگری تاکنون به تولید نرسانده است» (۵۳). این که سرانجام چه می شود روشن نیست! یعنی اگر سایپا نتواند « مینیاتور» را به موقع تحویل دهد لابد باید به مشتریان خودروی دیگری ارایه نماید. و اما آن چه که جالب است این که خودرویی که این همه درباره اش تبلیغات راه انداخته اند و خودروی صد درصد ایرانی اش خوانده اند «خودرویی است که ایتالیایی ها در طراحی بدنه آن نقش داشته اند، آلمانی ها موتورش را ساخته اند و سایپا آن را روی پلت فرمی از تلفیق پراید و ریو کار گذاشته است. «مینیاتور» واژه بی فرانسوی است». البته مشکلات فقط به این یکی دو مورد محدود نمی شود. دوسال پیش آقای احمدی نژاد با کلی تبلیغات « خط تولید انبوه موتور ملی» را افتتاح کرد ولی با گذشت دو سال، ایران خودرو تنها توانسته «تعداد بسیار کمی از آن را روی خودروهای خود نصب کرده و باعث شد

مدیریت ناتوان به سرعت و سهولت خودرانشان ندهد. از مصیبت کارا به کارنادانان سپردن همین بس که «مهرداد بذریاش، شخصی که در صنعت خودرو فاقد هرگونه سابقه مدیریتی و حتی کارشناسی است به یکباره از مدیریت عاملی در شرکت پارس خودرو و سایپا سردمی آورد و البته هیچ کس هم بطور جدی اعتراض نمی کند. کسی نمی پرسد چرا صنعتی که تمام رشد و پیشرفتش را مدیون انحصار و بی چارگی مردم در انتخاب هر گزینه دیگر است و با جذب اموال مردم چنین به شکوه رسیده است می باید در اختیار یک جوان کم سن و سال و بی تجربه قرار گیرد» (۵۵). نویسنده از دست آوردهای مدیران عامل پیشین گزارش مختصری به دست می دهد و بعد می رسد به مدیرعامل جدید و می پرسد که میراث بذریاش چه خواهد بود؟ و بعد گزارش می دهد از حجم عظیم فساد مدیریتی که این موسسات را فرا می گیرد. آن چه اتفاق می افتد «قبیله بازی» و «اختصاصی سازی» پست های مدیریتی در یکی از بزرگترین واحدهای صنعتی کشور است. به

گفته نویسنده، «مسیح تفرشی» ۲۸ ساله که تنها یک سال سابقه کار در صداوسیما دارد «یکباره مدیریت عامل شرکت پارس خودرو می گردد». یکی دیگر که حتی جوان تر و کم تجربه تر است، و «فقط سابقه حضور در درگیری های دانشجویی را دارد، به عضویت هیات مدیره شرکت پلاسکوکار منصوب می گردد». و پست های متعدد و عمدتاً نالارمی دربنگاه برای اشتغال نزدیکان دیگر ایجاد می شود و روشن است که اگرچه این لشگری از کارنادانان باری از دوش شرکت بر نمی دارند ولی هزینه های بنگاه را بالا می برند. البته روایت به همین جا ختم نمی شود، «عبدالله بابایی کارشناس ساده شرکت سایپایدک، به آئی مدیر عامل شرکت منحل شده گسترش خدمات پارس خودرو و بعد از آن مدیر فروش پارس خودرو و مدیر ارتباطات ایران خودرو می شود. قلیپها، زرگر، احمدی، رضایی، مارکلایی، میرغضنفری، رضاپور و خیل دیگری از یاران، از این جمله اند». از زمانی که بذریاش مدیر عامل شد، عمده ترین کاری که کرده است راه اندازی روزنامه «وطن امروز» و تبدیل این روزنامه به یک «احمدی نژاد نامه» و استفاده از دیگر امکانات سایپا برای تبلیغ به نفع آقای احمدی نژاد است. به ادعای نویسنده، گرفتاری های غیر سایپائی مدیرعامل به حدی است که حتی نامه های درونی که از سوی مدیران رده های پائین به ایشان نوشته می شود، حداقل ۴۵ روز و حتی تا ۲ ماه باید منتظر جواب بمانند. نمونه کاربردی هم از سوء مدیریت ها و هزینه های آن به دست می دهد. می نویسد، «عابد»، مدیر برجسته شرکت زامیاد را از کار برکنار کردند و بجای او کسی را منصوب کردند که تنها سابقه اش در صنعت خودرو، مدت کوتاهی عضویت در هیات مدیره شرکت سایپا بوده است. نتیجه چه بود؟ دپوی ۱۰۰۰۰ دستگاه نیسان زامیاد در پارکینگها، کاهش قیمت ۲ میلیون تومانی، راکد ماندن سرمایه و افزایش هزینه های سربار و کاهش شدید تولید» و در مورد دیگر، «غمگسار را از سایپادیزل برکنار کردند و ملک بی تجربه را جایگزین او کردند! نتیجه: دپوی میلیاردها تومان سرمایه در پارکینگها، گرجی مشاور جوان به سمت مدیریت عاملی در شرکت ایندما این میرسد». حتی در مدیریت باشگاه فرهنگی ورزشی هم تغییراتی ایجاد می کنند و نتیجه اش البته «اتلاف میلیاردها تومان سرمایه در باشگاه» است. مدیر پارس خودرو که از آقای احمدی نژاد لوح تقدیر مدیر برتر دریافت کرده بود به حاشیه رانده می شود و در زمان مدیریت جانشین او، «واردات میلیاردی خودروهای خارجی توسط پارس خودرو» انجام می گیرد. یک شرکت معظم حمل و نقلی در مجتمع سایپا به مدیریت جدید سپرده می شود و پی آمدش این است که «شرکت به شرکتهای زبان ده، تبدیل گردید». حتی مجلس هفتم هم به کمک سایپا آمد و قرارداد بین المللی بین این شرکت و هم تایان فرانسوی را بازبینی کردند و نتیجه این شد که پس از آن «جالب است بدانید هر دستگاه خودروی تندر ۹۰ با ضرر ۲ میلیون تومانی توسط خودروسازان به مردم عرضه می گردد». نمونه های دیگر فاجعه آمیز ترند در آذر ۱۳۸۷ در مراسم رونمایی از «مینیا تور» بذریاش اعلام کرد که این پروژه با ۱۵۰ میلیارد تومان هزینه راه افتاده است و در یک مراسم کاملاً تبلیغاتی و نسنجیده قیمت مینیاتور را «زیر ۱۰ میلیون تومان» اعلام کرد و «این درحالیست که قیمت تمام شده آن در حدود ۱۶-۱۵ میلیون تومان است». یعنی در کنار ریو و زانتیا که هر کدام با زبان یک تا ۳ میلیون تومانی به مصرف کنندگان عرضه می شود، مینیاتور هم به این گروه اضافه شد. اگرچه



قیمت تمام شده این خودروها حتی بیشتر از موتورهای غیرایرانی شود. نمونه دیگر از اتلاف منابع ملی به «کامیون ملی» مربوط می شود که با نام سهند در ۱۳۸۵ رونمایی شد. ولی با گذشت نزدیک به سه سال «هنوز غیر از سه چهار دستگاهی که در روز مراسم ساخته شده بود، کامیون دیگری به تولید نرسیده و ظاهراً این خودرو در پارکینگ های ایران خودرو دیزل به حال خود رها شده است» و بازار ایران ولی به جایش از کامیون های وارداتی چینی انباشته شده است که در گوشه و کنار کشور علناً «آدمکشی» می کنند! جالب این که برنامه «اتوبوس ملی» هم داریم. درحالی که «کامیون ملی» با صرف میلیاردها تومان در پارکینگهای شرکت خاک می خورد، ایران خودرو پروژه «اتوبوس ملی» را دنبال می کرد و درحالی که بخشی از پروژه را پیش برده بود آن را متوقف کرد تا هم چنان با همکاری با شرکت بنز در ایران اتوبوس تولید نماید. مدیران ایران خودرو با شدتی غیر قابل توصیف علاقمند به «ملی سازی» هستند. ده ها میلیارد تومان برای طراحی «موتور ملی» (بنزین سوز) هزینه کردند ولی در میان زمین و هوا آقای رئیس جمهور دستور داد که باید «خودروهای گاز سوز» طراحی شود. بدون توجه به منابع هزینه شده، پروژه «موتور بنزین سوز ملی» را متوقف کردند. و تا جایی که خیر داریم «موتور گاز سوز» هم هنوز اجرایی نشده است. وقتی آقای احمدی نژاد از ایران خودرو بازدید کرد، از کارگران خواست سالی دو اتاق خودرو بسازند و احتمالاً نمی دانست که ایران خودرو برای ساخت یک اتاق (سمند) ۸۰۰۰ میلیارد ریال هزینه کرده و هنوز نتوانسته از درآمدهای فروش آن، این مبلغ را باز بیابد. ظاهراً کسی هم به آقای احمدی نژاد نگفت که طراحی دو اتاق در سال یعنی به واقع طراحی دو مدل خودرو کاری نیست که برای ایران خودرو امکان پذیر باشد- چون بخش طراحی خودرو پیشرفت زیادی نداشته است- کاراز آنجا خرابتر شد که احمدی نژاد که ظاهراً نمی دانست درباره چه چیزی دارد دستور می دهد در طول همان بازدید، این را هم افزود «این که کاری ندارد» (۵۴)

سید شهاب الدین محمدی در مقاله «در صنعت خودروی ایران چه خبر است؟» دست به افشاگری های اساسی درباره شیوه مدیریت این صنعت زده است که در نگاه اول حیرت آور است. وارسیدنش را از سایپا آغاز می کند که در بهمن ۱۳۸۶ در یک اقدام غیرمترقبه پس از تباری با مدیرعامل وقت- قلعه بانی- مهرداد بذریاش- جوان ۲۷ ساله که هیچ سابقه ای در مدیریت نداشت- مدیر عامل شد. بد نیست بگویم که سایپا به واقع یک گروه صنعتی بزرگ بود که ۸۰ شرکت تابعه داشت. البته روشن نیست چه پیش آمد که احمدی نژاد که به مدیرعامل پیشین پارس خودرو- امیری لوح تقدیر به عنوان مدیر برتر داده بود، اکنون با برکناری او بذریاش را به مدیرعاملی پارس خودرو منصوب کرد. مدت زمان زیادی نگذشت که مهرداد بذریاش به صورت فصل الخطاب صنعت خودروی ایران درآمد. بدنیست گفته شود که براساس برآوردها ۱۰ درصد از تولید ناخالص داخلی ایران در این صنعت تولید می شود ولی به گفته محمدی «در دولت نهم، این صنعت همانند سایر صنایع، قربانی سوء مدیریت، بی تدبیری و تصمیمات بی پشتوانه و غیرکارشناسی شده است». شرکت سایپا ولی شرکتی بود که سالی ۱۰۰۰ میلیارد تومان سودآوری داشت و طبیعی است که در این چنین بنگاهی پی آمدهای

بالا برده اند، منابع مالی را به سهولت در اختیار آنها گذاشته اند، به خریداران تسهیلات ارزان داده اند، بهره های بانکی را کاهش داده اند و مدت بازپرداخت بدهی های صنایع را طولانی تر کرده اند که تمامی این تصمیم ها در تضاد با روشی است که در کشور ما می گذرد». البته دروای این دلایل، به نظرم دلیل عمده دیگری هم وجود دارد و آن هم کوشش دولت آقای احمدی نژاد برای به کنترل درآوردن همه واحدهای بزرگ صنعتی درایران است و در این جا، هم کوشش دولت این بود که دو خودروساز ایران خودرو و سایپا در هم ادغام شوند و به قراراطلاع منطقی مدیرعامل پیشین ایران خودرو با این ادغام موافق نبود. داستان از آن جا برون افتاد که در مراسم معارفه جانشین منطقی وقتی از بذریاش در این باره سؤال شد او پاسخ داد «مشکل عدم انجام کار مشترک خودروسازان "منطقی" نبود» (۵۸). البته این روزها که بذریاش هم از مدیرعاملی سایپا رفته است در مراسم تودیع خویش برسرهمین نکته انگشت گذاشته است که «در دوران مدیریتی خود ادغام خودروسازان را به هیچ عنوان ول نکردم» (۵۹)، و از جانشین خود خواست که این پروژه ادغام را پیگیری نماید. البته در این مراسم هم بذریاش از سخن گفتن در باره «برند ملی» اجتناب نورزید و حتی مدعی شد که داشتن این برند «از نان شب واجب تر» است و بعد به عملیاتی شدن «مینیا تور» بالید و احتمال داد که سایپا حتی «۴ براند ملی» هم داشته باشد (۶۰).

۳- بحران در کشاورزی ایران

آقای احمدی نژاد در تهران گفته اند «شیر ایران امروز بیدار شده است و دیگر موش ها نمی توانند مقابل آن عرض اندام کنند» (۶۱). این که دقیقا منظورشان کدام «شیر» و کدام «موش» است برمن روشن نیست. اگر منظور ایشان از این «شیر» اقتصاد ایران باشد درصفاحت پیش، از کسالت های خیلی جدی این «شیر» سخن گفتیم و در این جا هم توجه شما را به گوشه دیگری از کسالت این «شیربیمار» جلب می کنیم.

به گزارش ایلنا، واردات زمین های زراعی ایران را شخم می زند (۶۲). براساس این گزارش سرمایه گذاری در این بخش کاهش یافته و کاهش آن، طبیعتا کاهش تولید محصولات کشاورزی را نیز به دنبال داشته است. ناگفته روشن است که کاهش تولید ناخودآگاه کاهش اشتغال را هم به دنبال دارد. کما این که در ۵ سال گذشته شاهد کاهش ۷۳۰ هزار نفری اشتغال در این بخش بوده ایم (۶۳). عوامل متعددی در این کاهش اشتغال موثر بوده اند که به چند عامل اشاره می کنیم:

- عدم افزایش قیمت خرید تضمینی محصولات کشاورزی متناسب با افزایش تورم.
- ارزان خری و نقش واسطه ها در این بازار که به زیان تولید کنندگان و مصرف کنندگان عمل می کند.

- واردات بی رویه و افسار گسیخته محصولات کشاورزی که در این باره بیشتر خواهیم گفت.

- سوء سیاست نظام بانکداری در اعطای وام. اگرچه براساس سیاست های پولی قرار بود هر ساله حداقل یک سوم تسهیلات به بخش کشاورزی اختصاص یابد، در عمل سهم این بخش تنها ۲۰ درصد بود. به عوض بیش از ۷۰ درصد از تسهیلات در بخش واردات و بازرگانی و مسکن صرف شد.

- بی ثباتی سیاست های بازرگانی دولت. به عنوان مثال، در حالی که سخنگوی سابق وزارت جهاد کشاورزی در اواخر مرداد ۱۳۸۹ اعلام کرد که براساس توافق بین وزرات خانه های بازرگانی و جهاد قرار است واردات برنج از نیمه مرداد برای ۴ ماه متوقف شود ولی درست یک هفته بعد، معاون وزیر بازرگانی از لغو محدودیت واردات برنج سخن گفت. از سوی دیگر خبر داریم که «در حالی مجوز واردات هزاران تن گوشت و مرغ به کشور صادر شده است که هیچ کدام از نهادهای متولی، مسئولیت واردات و دلایل آن را برعهده نمی گیرند» (۶۴).

به نظرم به خاطر این عوامل بود که تعداد شاغلین این بخش که در سال ۱۳۸۴ بیش از ۵ میلیون و ۱۰۰ هزار نفر بود، در تابستان ۱۳۸۹ به ۴ میلیون و ۳۷۰ هزار نفر کاهش یافت.

البته بخش دیگری از مشکل هم واردات بی رویه است که دمار تولید کنندگان ایرانی را درآورده است. در اینجا می خوانیم که «شباع بازارهای

این سوء مدیریت ها در نهایت، انباشت بدهی و زیان دهی این بنگاههای خودروسازی را تشریح می کنند ولی روشن نمی شود که چرا درایران هزینه تولید آنها این قدر بالاست.

گفتن دارد که پروژه پژو ۲۰۶ ای دی که در ۱۳۸۴ با صرف ۱۲۰ میلیارد تومان هزینه اجرائی شد هم پروژه ای زیان ده است. متاسفانه مباحث شیرین خودروسازی به ایران محدود نمی شود. از دیگر شاهکارهای سالهای اخیر باید از «تولید سیاسی- تبلیغاتی» در کشورهای مختلف هم سخن گفت. در این راستا، مدیران قبلی شرکت های خودروسازی هم مشارکت فعال داشته اند حتی خودروسازی در دوره مدیریت منطقی در این راستا پیشتاز بوده است. به گفته نویسنده، کسی نمی پرسد که سایت های تولیدی ایران خودرو در بلاروس، مصر، آذربایجان، سوریه، روسیه و ونزوئلا چه میزان تولید روزانه دارند و بعد این پرسش اساسی را مطرح می کند که «آیا یک سایت با تولید روزانه حداکثر ۱۰ دستگاه، زیانده نیست؟!» و ادامه می دهد، «چه کسی پاسخگوی این فجایع در صنعت خودرو است؟ در صنعتی که همه چیز باید براساس هزینه-فایده و توجیهات اقتصادی صورت پذیرد، همه چیز براساس عوامفریبی و سیاسی کاری و ... صورت می پذیرد و نتیجه تولید ۲ موتور ملی و ۳ خودرو ملی در طول یکسال و تبدیل شرکت ایران خودرو به یک شرکت ورشکسته با حداقل ۵۰۰۰ میلیارد تومان بدهی و افت شدید سهام این شرکت بوده است». همان گونه که پیشتر گفته بود، مشکل اساسی نه فقط تغییرات مکرر مدیران بلکه بکارگیری مدیرانی است که این کاره نیستند. باز نمونه می دهد، «مختاری یک مدیر معمولی در فروشگاه شهروند اردبیل و دوست آقای محرابیان، به یکباره به سمت قائم مقام عالی ایران خودرو منصوب می شود و در پی بروز ضعف شدید در سیستم از کار برکنار می گردد». مشکل مالی ایران خودرو در زمان مدیریت منطقی آغاز شده و تشدید می شود. تعداد خودروهای دپو شده به ۴۵۰۰۰ دستگاه می رسد و بدهی ها به مرز ۵۰۰۰ میلیارد تومان می رسد، «وزیر مستاصل می گردد و اینبار از قلعه بانی می خواهد که خود، کار را یکسره کند. قلعه بانی در بهترین فرصت و نبود رییس جمهور، کار منطقی را تمام می کند».

یک ویژگی دیگر صنایع خودروسازی در این سالها تب بالای «ملی سازی» بود که به چند نمونه پیشتر اشاره کردم. البته بین دو بنگاه عمده ایران خودرو و سایپا در این «رونمایی ها» هم چشم هم چشمی فراوانی وجود دارد. دردی ماه ۱۳۸۷ سایپا با شرکت سردار محصولی یک «موتور ملی» را رونمایی می کند و ایران خود رو برای این که از حریف عقب نماند، با تغییراتی در پژو ۴۰۵، پژو ۴۰۵ اس ال ایکس را رونمایی می کند حتی درموردی یک خودرو بیش از یک بار «رونمایی» می شود و از همه این ها فاجعه آمیز تر در سایپا رونمایی از چند خودروی تازه بود، «قشقائی، تینا، مگان و نسیم (هچ بک) که از قرار به آن «مروارید ۱۱۱» هم می گویند. گرفتاری این بود که اغلب این خودروها - قشقائی، تینا و مگان- وارداتی هستند و نسیم هم خودروئی است که حداقل در ۱۵ سال گذشته در سایپا تولید می شده است! در آن صورت این «رونمایی ها» اگر فریبکارانه نبوده باشند، حداقل بی معنی بودند. حتی خودروی «مینیا تور» هم حداقل «دو بار» رونمایی شد (۵۶).

البته بگویم که به نظرمی رسد که برکناری منطقی- مدیرعامل ایران خودرو- دلایل دیگری هم داشته است که متاسفانه هیچ کدام به نظر نمی رسد به شیوه مدیریت او مربوط بوده باشد. گفته می شود یکی از دلایل برکناری او این بود که او در نوروز گذشته با میرحسین موسوی و جهانگیری ملاقات کرده است (۵۷). که اگر راست باشد، اگرچه عجیب نیست ولی به واقع تاسف دارد. هم چنین گفته می شود که او در اسفند ماه در نشست خویش با خبرنگاران گفت که «بحران اقتصادی که بر ما می گذرد وقت فوق العاده بی را از تولید و صنعت گرفته است.» که اگرچه احتمالا نگاه واقع بینانه ای به جریانات بود ولی با مواضع رسمی دولت که ادعا می کرد همه چیز به خیر و سلامت می گذرد تناقض داشت. از آن مهم تر، نظر رسمی دولت این بود که اقتصاد ایران گرفتار بحران نیست ولی مدیر عامل یکی از بزرگترین بنگاه های صنعتی اش به خبرنگاران می گوید، «در همه جای دنیا دولتمردان پس از بروز بحران اقتصادی به یاری صنایع شان رفته اند، اما در ایران می بینید هنوز عملکرد بانک ها و سایر سازمان ها با قیل از بحران تفاوتی نکرده است. سایر کشورها برای نجات صنایع شان تعرفه ها را

شد، را اعلام کرده است ولی رئیس این سازمان از ۴۰ قلم کالای دیگر هم سخن گفته است که وزیر جهاد در نامه خود به وزیر بازرگانی به آنها اشاره کرده بود و به گفته افقهی، « واردات آنها ممنوع نشده» ولی « مجوز وارداتشان را وزارت جهاد کشاورزی باید بدهد». از طرف دیگر خبر داریم که وزیر جهاد در نامه خود به وزیر بازرگانی ممنوعیت ۴۹ محصول کشاورزی را اعلام کرد و حتی در پیوند با واردات برنج-برخلاف آن چه که معاون وزیر بازرگانی اعلام کرده بود که پیشتر به آن اشاره کرده ام- قرار شد که واردات برنج، چنانچه مورد نیاز باشد، به بعد از آذرماه ۱۳۸۹ موکول شود که از قرار این گونه نشده است و اگر ادعای معاون وزیر بازرگانی راست باشد، به جای خرید برنج از تولید کنندگان داخلی، به واردات برنج از کشورهای دیگر مبادرت ورزیده اند (۷۳). بر اساس آمارهای رسمی، از میزان کاهش اشتغال سخن گفتیم ولی وزیر جهاد در حضور رهبر و آقای احمدی نژاد اعلام کرد که « ظرفیت اشتغال بخش کشاورزی دو برابر شده است» که این ادعا حتی از سوی دیگران در همین دولت تأیید نمی شود. داودآبادی عضو شورای عالی اشتغال کشور برخلاف ادعای وزیر جهاد با اشاره به عواملی چون کمبود نقدینگی، کوچک بودن زمین داری و باغداری کشور، کاهش ظرفیت اشتغال این بخش را مورد تأیید قرار می دهد (۷۴). کمبود اشتغال و کمبود تولید و حالا ممنوعیت واردات، چنانچه با سیاست موثر و کارشناسی شده برای تخفیف این مشکلات و تشویق تولید همراه نشود، ترکیب مناسبی است که به سهولت می تواند به چنان بحرانی متحول شود که از کنترل دولتمردان خارج باشد. آن چه درباره بحران بخش کشاورزی اهمیت دارد این است که در کنار بحران دیگر بخش ها که در صفحات دیگر از آن سخن گفته بودیم به واقع زنجیره ای را تکمیل می کند که در کنار برنامه هدفمند کردن یارانه ها شرایط را برای افزایش بیش از پیش قیمت مواد غذایی فراهم خواهد نمود. این که پی آمدهای سیاسی و اجتماعی تعمیق این بحران کدام اند، تنها با گذشت زمان روشن خواهد شد.

بحران ارزی در ایران

آیا آن گونه که ادعا می شود دلار در برابر بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران عقب نشسته است؟ (۷۵) آیا می توان این ادعای مضحک آقای رحیمی - معاون اول آقای احمدی نژاد- را جدی گرفت که « قیمت ارز هرگز بالا نخواهد رفت» (۷۶).

پاسخ من به هر دو سؤال منفی است. به اعتقاد من آن چه در بازارهای پولی تهران می گذرد به واقع بیان بیرونی بحران عمیقی است که همه بخش های اقتصاد ایران را در بر گرفته است. در پیوند با بهای دلار، حتی اگر با مداخلات بانک مرکزی، دلاندرکی هم «عقب» نشسته باشد، بعید می دانم این روند پایدار بماند و به گمان من، قیمت دلار دارد خیز برمی دارد برای جهش بعدی. دلیل من هم برای این ادعا ساده است. حال مریض- اقتصاد ایران- اصلاً خوب نیست و کتمان مریضی و آدرس غلط دادن اگر منفعتی داشته باشد که ندارد تنها می تواند به کوشش برای تخفیف و درمان بیماری لطمه بزند.

برای تداوم بحران ارزی حداقل چهار دلیل دارم.

تحریم

اگرچه دولتی ها ادعا می کنند که تحریم ها اثری ندارد، چون « ما سی و یک سال است که تحریم بودیم» ولی این ادعا در بیان حقیقت اندکی حساسیت به خرج می دهد. این ادعا نادرست است چون پیش گزاره هایش نادرست اند. ما درسی و یک سال گذشته به این شدت و گستردگی تحریم نبوده ایم. در این سی و یک سال- دروجه عمده- فقط مبادلان دو طرفه ما با امریکا به دست انداز افتاده بود ولی اکنون اوضاع تفاوت دارد. حتی کشورهای به اصطلاح « دوست» هم از معامله و مبادله با ایران شانه خالی می کنند. هم روسیه با ما دست به عصا راه می رود و هم چین درباره خریدن نفت ما شیر یا خط می کند. کره جنوبی که بانک ملت را می بندد و امارات که کانال های ارتباط مالی ما را مسدود می کند و دیر نیست که ترکیه و دیگر «دوستان» هم به قافله به پیوندند. تازه ترین خبر دردناک در این خصوص توقف نفت ایران از سوی هندوستان است. بطور کلی هم صادرات ما گرفتار تزلزل شده است و هم واردات ما و از آن گذشته، هرچه که ادعای دولتمردان ایرانی باشد هزینه مبادلاتی برای تجارت ایران افزایش یافته است. نقل و انتقال ارز ایران هم دشوارتر شده است- اگر از کانال های



داخلی از محصولات کشاورزی وارداتی، قاچاق محصولات غیراستاندارد، نبود بازار برای فروش تولیدات کشاورزی و وجود دلان و واسطه های بی شمار همه و همه از جمله معضلاتی است که طی این سالها علاوه بر زبان کشاورزان و تولیدکنندگان، مردم عادی را نیز تحت فشار قرار داده است (۶۵). همشهری در ۵ خرداد ۸۹ از عدم موفقیت تلاش ها برای جلوگیری از واردات محصولات کشاورزی خبر می دهد ولی در همین گزارش روشن می شود که به گفته معاون وزیر بازرگانی، « ما نمی توانیم بازار مصرف را بدون واردات کنترل کنیم» (۶۶) و این همه در حالی است که نگاهی به تغییر قیمت این محصولات در بازار نشان می دهد که با افزایش چشمگیر واردات هم به چنین کنترلی توانا نبوده اند. با توجه به سیاست دولت، بی سبب نبود که در طول یک سال گذشته شاهد رشد ۲۶ درصدی وزن و ۷۹ درصدی ارزش میوه های وارداتی به ایران بوده ایم (۶۷). البته در کنار واردات رسمی، میزان رو به رشدی واردات غیر رسمی- قاچاق- هم داریم که بحران این بخش را تشدید می کند (۶۸). در هفته اول مهرماه گزارش می شود که دولت بالاخره تصمیم گرفته است تا با محدودیت واردات از تولیدات داخلی حمایت کند (۶۹). اگرچه هنوز پی آمدهای این سیاست تازه روشن نیست ولی از تازه ترین گزارش بانک مرکزی با خبر می شویم که قیمت همه محصولات به غیر از مرغ و لبنیات در بازارها افزایش یافته است (۷۰). در اینجا می خوانیم که واردات ۸۰۰ قلم محصولات کشاورزی به ایران ممنوع شده است (۷۱). با آن چه که بر سر تولید این محصولات در ایران آمده است تردیدی نیست که در کوتاه مدت این ممنوعیت واردات- اگر اجرا شود- به افزایش قیمت منجر خواهد شد و اما از سوی دیگر، اگر این سیاست تازه نشانه یک تغییر نگرش در نگاه دولت ایران باشد، یعنی دولتمردان پذیرفته باشند که باید به جای راه سهل تشویق واردات برای کنترل بازار، راه اندکی دشوارتر تشویق تولید ارزش و ارزش افزوده را در این بخش دنبال نمایند، چنین تغییر نگرشی، سیاست میمونی است و باید آن را به فال نیک گرفت. با این همه لازم است که این سیاست- به ویژه با توجه به لطماتی که به بخش تولید در کشاورزی ایران وارد آمده است- با دقت و برنامه ریزی موثر برای تشویق تولید همراه و همگام بشود. در غیر این صورت، بعید نیست که با آشکار شدن محدودیت وارداتی، کمبود عرضه در بازار باعث افزایش قیمت ها بشود و دولت- همان گونه که در این ۵ سال هم چنین کرده است- در پوشش منافع مصرف کنندگان باز به اجرای همان سیاست ناموفق تشویق واردات مبادرت نماید. آن چه که از اهمیت فراوانی برخوردار است این که وزارت خانه های مسئول و موثر باید برای اجرای موفق این سیاست ها همکاری و همگامی نمایند و از سیاستی که در اواخر تابستان امسال در پیش گرفته شد و وزارت خانه های بازرگانی و جهاد یک دیگر را مسئول نابسامانی ها می دانستند دست بردارند (۷۲). تا به همین جا، متأسفانه نشانه های بارزی از درهم اندیشی وجود دارد. پیشتر از قول مدیرکل دفتر حمایت از سرمایه گذاری و کارآفرینی و توسعه تجارت کشاورزی از ممنوعیت ورود ۸۰۰ محصول کشاورزی سخن گفتیم. ولی سازمان توسعه تجارت اسامی ۲۰ محصول کشاورزی که واردات آنها ممنوع

رسمی غیر ممکن نشده باشد- از دیگر مجاری موجود بسیار دشوار و هم به مراتب پرهزینه تر شده است.

نفت

به خاطر دشواری‌هایی که بر سر صادرات نفت داریم دلارهای نفتی ما به نسبت سال قبل کاهش چشمگیری داشته است. در اینجا می‌خوانیم که درآمدهای نفتی ایران در ۹ ماه اول سال ۱۳۸۸ در مقایسه با سال قبل ۳۲ درصد کاهش داشته است و صادرات ایران در سه ماهه سوم به کمتر از ۲ میلیون بشکه در روز رسیده است (۷۷). معاون پیشین برنامه ریزی صنعت نفت معتقد است که «نفت ایران مشکل جذب خریدار دارد» (۷۸) نایب رئیس کمیسیون انرژی مجلس درباره نفت می‌گوید «الآن خریدار داریم اما در آینده معلوم نیست» (۷۹). سرانجام در اینجا می‌خوانیم که «علاوه بر ذخیره سازی نفت خام در خلیج فارس میعانات گازی نیز در نفت کش های ایران منتظر خریدار هستند» (۸۰). خوب با این تصویر کلی، وقتی دلارهای نفتی نباشد و یا کم باشد، اقتصاد به شدت معنادار ما به این دلارهای نفتی به تنگی نفس می‌افتد. پیوسته با این دو عامل، در هفته های اخیر شاهد یک تغییر مهم دیگر هم بودیم. بخش عمده ای از تولیدات پتروشیمی ایران متوقف شده و به جایش، برای مصرف داخلی بنزین تولید می‌شود. برآورد می‌شود که به خاطر توقف تولید و صدور میعانات گازی و دیگر تولیدات پتروشیمی، دلارهای نفتی و غیر نفتی ایران ده تا دوازده میلیارد دلار کاهش می‌یابد که برای اقتصاد نه چندان قدرتمند ایران رقم قابل توجهی است.

افزایش تقاضا برای ارز

در کنار کاهش احتمالی عرضه ارز به دلایلی که پیشتر گفته شد، به دلایل مختلف تقاضا برای ارز در ایران افزایش یافته است. در اقتصاد ایران، اگرچه میزان نقدینگی هم چنان با نرخ زیاد افزایش می‌یابد ولی فرصت های سرمایه گذاری مولد ناچیز است. گذشته از تشدید بحران و رکود اقتصادی که باعث افزایش تقاضا برای خرید طلا می‌شود، امنیت سرمایه گذاری نیز در ایران پائین است. گذشته از افزایش نارضایتی در بین مردم، اختلاف در بالائی ها هم رشد قابل توجهی داشته که موجب گسترش باز هم بیشتر بی اطمینانی شده و به همان نسبت فرصت های سرمایه گذاری درازمدت را کاهش داده است. پیش از این صاحبان نقدینگی به سراغ خرید زمین و مسکن می‌رفتند ولی بحران و رکود موجود در این بخش، صاحبان نقدینه سرگردان را از این بازارها رمانده است. به همین دلیل، به خرید ارز و طلا رو کرده اند. این هم عنوان مطلبی درباره بازار ارز ایران، در سایت فارس نیوز- حامی سرسخت آقای احمدی نژاد- که معرف حضور خوانندگان هست: «خیابان فردوسی در تصرف دلالان؛ مرده‌شورها هم آمدند» (۸۱)

۴- بحران در اقتصاد

واقعیت این است که همه بخش های اقتصاد ایران، به خصوص بخش صنعت و کشاورزی و بانک داری گرفتار بحران عمیق و پر دامنه ای است. این هم نظر یک سایت حامی دولت درباره ادعای دولت درباره کاهش تورم و درباره وضعیت اقتصادی ایران «افزایش تعداد چکهای برگشتی، کاهش رشد اقتصادی به یک درصد که نشان از کاهش تولید می‌دهد، افزایش بیکاری، کسری بودجه دولت، همه نشانه های مسلم یک رکود اقتصادی است و نتیجه رکود در اقتصاد چیزی نیست جز کاهش تورم» (۸۲). یعنی حتی سایت های شدیداً مدافع دولت هم ادعاهای دولتمردان را قبول ندارند و توضیح متفاوتی به دست می‌دهند. با توجه به کاهش دلارهای نفتی و صادرات غیر نفتی ایران، تردیدی نیست که باید برای مدیریت و کنترل و احتمالاً ممنوعیت ورود بعضی اقلام وارداتی اقدام کرد. شواهد موجود نشان می‌دهد که این کارها انجام گرفته است و یا در شرف انجام است. اگرچه ممنوعیت واردات اقلام زیادی - ۸۰۰ محصول - اعلام شد (۸۳) و از جمله بی آمدهای روانی آن، افزایش تورم در بازار بود و شاهد افزایش قیمت همه اقلام به غیر از تخم مرغ و لبنیات بودیم (۸۴)، ولی وزیر جهاد دریک اقدام به وضوح تبلیغاتی ادعا کرد که «بجز ورود چند محصول فانتزی، لوکس و غیر ضروری مانند سیب فرانسوی، گلابی چینی و بادام آمریکایی ورود هیچ محصول کشاورزی ممنوع نشده است» (۸۵). ممنوعیت واردات در شرایط کاهش تولیدات داخلی- که در این سالها شاهد آن بوده ایم- بزودی به صورت بازار سیاه و صف در می‌آید و اگر در این فاصله یارانه ها نیز حذف

شوند، ترکیب این دو به صورت تورم لجام گسیخته در خواهد آمد. افزایش تورم از قدرت خرید ریال می‌کاهد و دارندگان نقدینگی بیشتری به خرید ارز تشویق می‌شوند و این افزایش تقاضا در شرایطی که عرضه آن کش رفته است، بدون تردید به صورت بهای بیشتر این ارزها در خواهد آمد. این روایت از آنجا پیچیده تر خواهد شد که دولت و بانک مرکزی هم با توجه به عواملی که گفته شد، دلارهای نفتی کمتری دارند تا با آن به مدیریت بازار ارز مبادرت نمایند. بعید نیست در آینده ای نه چندان دور دولت مکلف و مجبور شود که بازار ارز را به حال خود رها کند و در آن صورت، احتمال زیادی دارد که شاهد بالا رفتن باز هم بیشتر قیمت این ارزها باشیم که به راحتی می‌تواند از کنترل بانک مرکزی خارج شود.

۵- بحران فراگیر بیکاری

در هفته آخر مرداد ۸۹ همشهری گزارش کرد که «سالهای گذشته نرخ بیکاری حداکثر تا ۱۱.۹ درصد و تعداد بیکاران نیز کمی بیشتر از ۲.۵ میلیون نفر بود، اما این نرخ در بهار امسال به ۱۴.۶ درصد و تعداد بیکاران نیز به بیش از ۳.۵ میلیون نفر افزایش یافت». در میان جمعیت بالای ۱۵ سال، نرخ بیکاری در میان زنان، بیش از ۲۵ درصد گزارش شده است (۸۶). در همان روزها در گزارش دیگری می‌خوانیم که نرخ بیکاری در ۲۹ استان کشور در بهار ۱۳۸۹ دورقمی شد (۸۷). آن چه در این گزارش به شدت نگران کننده است این که نرخ بیکاری در میان جوانان - ۱۵ تا ۲۴ ساله- نزدیک به ۳۰ درصد بوده است و «سهم زنان ۴۶.۵ درصد برآورد شده است». وزیر کار البته مدعی است که «اگر از ما بپرسند، همان آمار را می‌دهیم ولی ته دلمان آن را اشتباه می‌دانیم» (۸۸). البته درباره زمینه های این «اشتباه» سخنی نگفت. هر چه که ادعاهای وزیر کار باشد، خیر داریم که اگر چه چندماه از تابستان گذشته است، ولی نرخ بیکاری تابستان هنوز اعلام نشده است. محتمل ترین دلیلی که می‌توان برای آن ارایه نمود این که به احتمال قریب به یقین و به خصوص با توجه به آن چه که در بخش های مختلف اقتصاد می‌گذرد، این نرخ افزایش یافته است و مسئولان هم صلاح در این دیده اند که به قول معروف «سری که درد نمی‌کند» را «دستمال نیندند» و اصولاً آمارهای مربوطه را منتشر نکنند. نکته اساسی این است که اقتصاد ایران گرفتار بحران همه جانبه و عمیقی است که از سوی دولتمردان کنونی جدی گرفته نمی‌شود.

برخی کارشناسان نرخ بیکاری واقعی را چند درصد بالاتر از نرخ بیکاری مرکز آمار می‌دانند و برخی نیز حتی نرخ واقعی را تا دوبرابر اعداد و ارقامی که اعلام می‌شود ذکر می‌کنند. آنها بر این باورند که «سربازان»، «زنان خانه دار»، «دانشجویان» و «دانش آموزان» نباید در گروه شاغلین قرار بگیرند. از آن گذشته، آمارهای رسمی بیکاری در ایران یک عیب اساسی دیگری هم دارد. اگرچه قانون کار، میزان ساعت کار هفتگی را ۴۴ ساعت می‌داند ولی نهاد مسئول اندازه گیری نرخ بیکاری - مرکز آمار ایران- هرکس را که در طول هفته یک ساعت کار کند شاغل به حساب می‌آورد و ظاهراً به این پرسش هم کار ندارد که آیا چنین «شاغلی» با یک ساعت کار هفتگی قادر به تامین زندگی خویش هست یا خیر؟ البته در این میان این ادعای حیرت آور نماینده سابق کارفرمایان در اجلاس جهانی کار را هم داریم که در گفتگویی با مهر مدعی شد که «من قاطعانه اعلام می‌کنم که امروز بیش از ۶۰ درصد نیروی کار فعال کشور در شرایط بیکاری قرار دارند، ضمن اینکه نرخ بیکاری نیز همواره بالاتر از ۲۵ درصد است و این نرخ در قشر جوان به بالای ۶۰ درصد نیز رسیده است» (۸۹). اگرچه آمار بیکاری در فصل تابستان هنوز اعلام نشده است ولی با توجه به شواهد دیگری که هست، تردیدی نیست که این نرخ روند صعودی داشته است.

در ضمن خبر داریم که افزایش نرخ بیکاری در شرایطی اتفاق می‌افتد که جمعیت فعال با کم شماری روبروست. می‌دانیم که در طول ۱۳۷۵-۱۳۸۵ جمعیت فعال کشور بطور متوسط سالی ۴ درصد افزایش یافته است و شواهد موجود از تداوم این روند افزایشی خبر می‌دهد و به این حساب، باید در چند سال گذشته سالیانه ۷۰۰ هزار نفر به جمعیت فعال کشور اضافه شده باشد ولی «نگاهی به آمار مرکز آمار، نشان می‌دهد که این موضوع هیچ محلی از اعراب نداشته است» (۹۰)

جمعیت فعال به روایت مرکز آمار

سال	جمعیت فعال	تغییر به نسبت سال قبل
۱۳۸۴	۳۳۲۹۳۴۴۵	----
۱۳۸۵	۳۳۴۸۴۰۶۸	۱۹۰۶۲۳
۱۳۸۶	۳۳۵۷۸۷۱۵	۹۴۶۴۷
۱۳۸۷	۳۲۸۹۲۴۸۹	-۶۸۶۲۲۶
۱۳۸۸	۳۳۸۴۰۶۷۶	۹۴۸۱۸۷
۱۳۸۹ (سه ماه اول)	۳۴۲۰۴۲۰۱	۳۶۳۵۲۵

بعید نیست که کم شماری چشمگیر جمعیت فعال در ۱۳۸۷ برای ماساژ آمار بیکاری در حوض و حوش انتخابات پرش برانگیز پارسال بوده باشد. آن چه در این جدول جالب است این که از سال ۱۳۸۴ تا پایان سه ماهه اول ۱۳۸۹ جمعیت فعال ایران تنها ۹۱۰ هزار و ۷۵۶ نفر بیشتر شده است در حالی که اگر میانگین سالی ۷۰۰ هزار نفر را در نظر بگیریم، این افزایش باید برای این مدت اندکی کمتر از ۳ میلیون نفر بوده باشد. از سوی دیگر، مشاهده می کنیم که در فاصله سال ۱۳۸۴ تا پایان سه ماه اول ۱۳۸۹ میزان جمعیت فعال تنها ۳.۹ درصد افزایش یافته است در حالی که براساس آمارهای این مرکز جمعیت بالاتر از ۱۰ سال - که مبنای اندازه گیری جمعیت فعال در کشور است - در این دوره حدوداً ۵ میلیون و ۲۴۸ هزار و ۷۷۳ نفر بیشتر شد که به نسبت سال ۱۳۸۴ رشدی معادل ۹.۲۳ درصد نشان می دهد. به عبارت دیگر، روشن نیست برسر ۴ میلیون و ۳۳۸ هزار و هفده نفری که اگر چه به جمعیت فعال افزوده شده اند ولی در پایان بهار سال ۱۳۸۹، نه شاغل اند و نه بیکار چه آمده است؟ اگر نسبت جمعیت فعال به کل جمعیت در سال ۱۳۸۴ را مبنای کارمان قرار بدهیم و آمارهای رسمی سالهای دیگر را بر این اساس «تصحیح» کنیم، آمار متفاوت بیکاری به دست می آید.

میزان بیکاری در ایران (۹۱)

سال	آمار رسمی	آمار احتمالاً واقعی
۱۳۸۴	۱۱.۵	۱۱.۵
۱۳۸۵	۱۱.۳	۱۲.۵۵
۱۳۸۶	۱۰.۵	۱۳.۱۶
۱۳۸۷	۱۰.۴	۱۷
۱۳۸۸	۱۱.۹	۱۶.۴۲
۱۳۸۹ (سه ماه اول)	۱۴.۶	۱۸.۷۳

برخلاف آن چه که در نگاه اول به نظر می رسد، این ارقام «تصحیح شده» ما بعید نیست و واقعیت نزدیکتر باشد چون اگر چه براساس آمارهای رسمی می دانیم در طول این سالها نزدیک به ۵ میلیون و ۲۵۰ هزار نفر به جمعیت فعال اضافه شدند ولی کل مشاغل ایجاد شده در طول همین مدت اندکی کمتر از ۶۰ هزار شغل بوده است. همان طور که پیشتر هم گفته شد علاوه بر کم شماری جمعیت فعال، فریب دیگری که بکار گرفتند تغییر تعریف «اشتغال» بود که از کسی که هفته ای حداقل دو روز کار می کند به کسی که در هفته یک ساعت کار بکند تغییر یافت. بررسی های دیگری که انجام گرفته نشان می دهد که برای کنترل بیکاری و کاهش آن اقتصاد ایران باید حداقل سالی ۸ درصد رشد داشته باشد در حالی که متوسط رشد اقتصادی از این میزان به مراتب کمتر بوده است و رشد اقتصادی ایران در ۱۳۸۸ هم تنها ۱.۱ درصد بود. برای سال جاری بعضی از کارشناسان میزان رشد را نیم درصد و حتی صفر برآورد می کنند که طبیعتاً موجب وخامت بیشتر وضعیت اشتغال و بیکاری در ایران خواهد شد.

البته در کنار این بحران جدی بیکاری لازم است توجه شما را به دو نکته مهم دیگر هم جلب کنم.

اول این که روشن نیست که دولت به واقع برای مقابله با بیکاری چه برنامه ای دارد؟ تازگی ها به قرار باز هم اعتبارات بیشتری برای طرح های زود بازده تصویب کرده اند و اگر به سابقه این طرحها نگاه کنیم بعید است که در رسیدن به هدف موفق باشد.

دوم، با وجود این مشکل جدی، آقای احمدی نژاد و شماری از وزیرانش بطور علنی و جدی مخالف کنترل جمعیت و خواهان افزایش جمعیت ایران

اند. در تائید روند رو به رشد بیکاری، در اینجا می خوانیم که در ۴ ماه اول سال ۱۳۸۹ میزان اخراج از کار در مقایسه با مدت مشابه سال قبل، حدوداً ۲ برابر شده است (۹۲).

این خبر ناخوش را هم در اینجا می خوانیم که «طبق آمار رسمی کشور بیش از ۴۶ درصد دختران بین ۱۵ تا ۲۴ ساله بیکار هستند و در فصل بهار امسال بیش از ۵۰۰ هزار زن از کار خود بیکار شدند» (۹۳).

و این همه در شرایطی دارد اتفاق می افتد که هنوز پارانه ها حذف نشده اند و حتی یک سایت هوادارداتش دولت هم به شکوه برآمده است که «از طرفی و در شرایطی که اشتغال متولی خاصی ندارد و هیچ برنامه مدونی برای کاهش بیکاری تدوین نشده و با وجود اینکه طرح «بنگاه های زودبازده» نیز پس از صرف هزینه های بسیار به شکست انجامید، دولت وعده ایجاد یک میلیون و صد هزار شغل در سال را می دهد!!» و به درستی یادآوری می کند، «اینکه دولت چطور با چه سیاستی در شرایط رکودی اقتصاد که رشد اقتصادی به ۱ درصد [رسیده] وعده ایجاد بیش از یک میلیون فرصت شغلی می دهد موضوعی است که واقعا جای تعجب دارد» (۹۴)

درمندان باید گفت که آن چه به احتمال زیاد اتفاق خواهد افتاد این که نرخ بیکاری باز هم افزایش خواهد یافت و اگر پارانه ها هم حذف بشوند، فشارهای تورمی هم از کنترل خارج خواهد شد (۹۵). افزایش بیکاری و افزایش تورم به گمان من، ترکیب نامانوسی است که محتمل است به پی آمدهای سیاسی بسیار ناگواری بینجامد.

به گمان من، با توجه به وضعیتی که در اقتصاد ایران حاکم است و با توجه به بحران همه جانبه، «رکوردزدن» شاخص بورس نه نشانه رونق و رفاه که به واقع ترجمان ایجاد یک «بادکنک مالی» در این اقتصاد بحران زده است که باید خیلی جدی گرفته شود.

فهرست مأخذ:

- <http://www.vatanemrooz.ir/1389/5/13/VatanEmrooz/476/Page/5/>
- <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=135652>
- <http://www.boursenews.ir/fa/pages/?cid=32927>
- <http://www.hamshahri.org/news-111473.aspx>
- <http://irma.ir/NewsShow.aspx?NID=22418>
- <http://www.shafaf.ir/fa/pages/?cid=17171>
- <http://khabaronline.ir/news-80556.aspx>
- http://www.iccim.ir/fa/index.php?option=com_content&view=article&id=9909:1389-01-31-06-08-12&catid=1:---&Itemid=81
- <http://www.kaleme.com/1389/03/29/klm-23304/>
- <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=139289>
- http://www.armandaily.ir/index.php?option=com_content&view=article&id=18512:2010-08-04-16-39-21&catid=52:2009-08-14-13-46-21&Itemid=86
- <http://www.khabaronline.ir/news-62330.aspx>
- <http://www.hamshahrionline.ir/news-113087.aspx>
- <http://www.hamshahrionline.ir/news-112836.aspx>
- <http://hamshahrionline.ir/news-86452.aspx>
- <http://hamshahrionline.ir/news-84093.aspx>
- <http://www.dw-world.de/dw/article/0,4518653,00.html>
- http://www.metalsnews.ir/index.php?option=com_content&task=view&id=1551&Itemid=64
- <http://www.aftabnews.ir/vdccc1qs12bqx18.ala2.html>
- <http://www.daneshju.ir/forum/f658/t19578.html>
- http://ytc.ir/persian/index.php?option=com_content&task=view&id=173&Itemid=44
- <http://www.mim.gov.ir/index.php?name=news&file=article&sid=7193>
- <http://www.qudsdaily.com/archive/1389/html/2/1389-02-16/page15.html>
- <http://www.qudsdaily.com/archive/1389/html/2/1389-02-16/page15.html>
- <http://www.farheekhtegan.ir/content/view/12001/32/>
- <http://www.farheekhtegan.ir/content/view/12001/32/>
- <http://www.farheekhtegan.ir/content/view/11970/32/>
- <http://www.daneshju.ir/forum/f658/t19578.html>
- <http://www.hamshahri.org/news-87011.aspx>
- <http://forum.persiantools.com/t131409-page5.html>



بحران اقتصادی جهان؛ ناکامی بنیادگرایان بازار آزاد!

تهمورث کیانی

پرده نخست: "ثروتمندان دوباره ضد حمله خود را آغاز کرده اند. درحالیکه اقتصاد مین استریت [اصطلاحی برای توصیف مردم عادی در مقابل وال استریت] به سبب افزایش بیکاری و سقوط بهای مسکن داغان شده است. ثروتمندان، که ثروتشان بیشتر با بازار سرمایه گره خورده است تا با بهای مسکن و نرخ بیکاری، در بحران اخیر بر ثروت خود افزوده اند، گرد و خاک را تکان داده، و دوباره درحال خرید کالاهای لوکس هستند. سوپر ثروتمندان همچنان با استفاده از نیروی کار ارزان دیگر کشورها، فروش به مصرف کنندگان بین المللی، و کسب سود از مدیریت نقل و انتقالات مالی، [سالهاست] کاری و ارتباطی با دیگر امریکائیان ندارند. آنها حتی در تماماً بر مستخدمین تازه مهاجر در خانه های متعدد خود در چهار گوشه کشور اتکا می کنند" (۱)

پرده دوم: "در سال ۲۰۰۷، بلک استون گروپ، یک شرکت بزرگ سرمایه خصوصی در ایالات متحده، با خرید یک آژانس مسافرتی در کلرادو، که دچار مشکل مالی شده بود، با اخراج ۸۴۱ نفر از کارکنان آن و برخی تغییرات دیگر [کاهش شدید حقوق و مزایا کارکنان] در عرض ۷ ماه تمام سرمایه گذاری خود را با سودی صد درصد بدست آورد، (سریع ترین بازگشت سود سرمایه در تاریخ ایالات متحده) و درحالیکه بسیاری از کارکنان سابق این شرکت با بیکار شدن، خانه های خود را از دست داده یا آن را فروخته و بیمه درمانی خود را نیز از دست دادند و اغلب به ساندویچ فروشی در کنار خیابان روی آوردند، آقای استغان شوارزمن، از میلیاردرهای کشور و رئیس و مالک عمده کمپانی بلک استون، در همان سال با دريست کردن چند هواپیما و بردن ۱۳۰ مهمان خود به جامائیکا و اجاره کردن مراکز تفریح و هتل های لوکس به میزان ۵۰ میلیون دلار برای جشن عروسی پسر خود هزینه کرد. چند ماه پیش از آن او برای جشن تولد خود با اجاره کردن هتل پارک اونو، در نزدیکی آپارتمان ۳۵ اتاقه خود در نیویورک، بیش از سه میلیون دلار هزینه کرده بود. آیا این پول خود او بود؟ ظاهراً چنین است. اما به این

- (31) <http://www.hamshahri.org/news-85618.aspx>
- (32) <http://www.hamshahri.org/news-87011.aspx>
- (33) <http://www.hamshahri.org/news-87011.aspx>
- (34) <http://www.hamshahri.org/news-87011.aspx>
- (35) <http://tondar90.blogfa.com/8805.aspx>
- (36) <http://www.isna.ir/ISNA/NewsView.aspx?ID=News-1381388>
- (37) <http://khabaronline.ir/news-88091.aspx>
- (38) <http://banki.ir/akhbar/1-news/3627-miniatur>
- (39) <http://www.farsnews.net/newstext.php?nn=8810021268>
- (40) <http://www.farsnews.net/newstext.php?nn=8810021268>
- (41) <http://khabaronline.ir/news-88124.aspx>
- (42) <http://www.sarmayeh.net/ShowNews.php?56360>
- (43) Ibid
- (44) Ibid
- (45) <http://autojournalists.blogfa.com/post-97.aspx>
- (46) Ibid
- (47) Ibid
- (48) http://www.carx1.com/section/full/sub_section/articles/id/419
- (49) Ibid
- (50) Ibid
- (51) Ibid
- (52) <http://jahannews.com/vdcf1edt.w6dceagiiw.html>
- (53) <http://jahannews.com/vdcb8gbs.rhbwwpiuur.html>
- (54) <http://jahannews.com/vdcb8gbs.rhbwwpiuur.html>
- (55) <http://www.fararu.com/vdchmqni.23n-6dft2.html>
- (56) <http://www.fararu.com/vdchmqni.23n-6dft2.html>
- (57) <http://www.fararu.com/vdcg7n9x.ak9xz4prra.html>
- (58) Ibid
- (59) <http://www.tabnak.ir/fa/pages/?cid=64604>
- (60) Ibid
- (61) <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=153352>
- (62) <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=152767>
- (63) <http://aftabnews.ir/vdcirgazqt1auq2.cbct.html>
- (64) <http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=1141685>
- (65) <http://www.farheekhtegan.ir/content/view/11455/32/>
- (66) <http://www.hamshahrionline.ir/news-108274.aspx>
- (67) <http://www.hamshahrionline.ir/news-105316.aspx>
- (68) <http://www.hamshahrionline.ir/news-108806.aspx>
- (69) <http://www.hamshahrionline.ir/news-117376.aspx>
- (70) <http://www.jamejamonline.ir/newstext.aspx?newsnum=100887823628>
- (71) <http://www.hamshahrionline.ir/news-116714.aspx>
- (72) <http://khabaronline.ir/news-91547.aspx>
- (73) <http://khabaronline.ir/news-91002.aspx>
- (74) <http://khabaronline.ir/news-90712.aspx>
- (75) <http://www.farheekhtegan.ir/content/view/13841/32/>
- (76) <http://www.farsnews.net/newstext.php?nn=8907171515>
- (77) <http://www.khabaronline.ir/news-76822.aspx>
- (78) <http://www.khabaronline.ir/news-63142.aspx>
- (79) <http://www.khabaronline.ir/news-63445.aspx>
- (80) <http://www.khabaronline.ir/news-77148.aspx>
- (81) <http://www.farsnews.net/newstext.php?nn=8907201099>
- (82) <http://jahannews.com/vdce7v8zxjh8xwi.b9bj.html>
- (83) <http://www.hamshahrionline.ir/news-116714.aspx>
- (84) <http://www.jamejamonline.ir/newstext.aspx?newsnum=100887823628>
- (85) <http://www.isna.ir/ISNA/NewsView.aspx?ID=News-1632151&Lang=P>
- (86) <http://www.hamshahrionline.ir/news-114130.aspx>
- (87) <http://www.hamshahrionline.ir/news-113769.aspx>
- (88) <http://www.hamshahrionline.ir/news-113694.aspx>
- (89) <http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=1167174>
- (90) <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=145094>
- (91) <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=145094>
- (92) <http://www.shafaf.ir/fa/pages/?cid=27634>
- (93) <http://khabaronline.ir/news-92112.aspx>
- (94) <http://jahannews.com/vdchm6nz-23nxqd.tft2.html>
- (95) <http://jahannews.com/vdcefv8zxjh8xni.b9bj.html>

منابه ارزی که در آینده جای دلار را خواهد گرفت امید زیادی برانگیخته بود، همچنان با بحران اوراق قرضه دولتی مواجه است. اگر بحران به پرتغال، یونان، و ایرلند محدود شود شاید اتحادیه اروپا بتواند آن را مهار کند. اقتصاد سه کشور مزبور روی هم رفته تنها شش و سه دهم درصد از اقتصاد اروپا را تشکیل می دهد. بحران، اما، اگر به اسپانیا هم سرایت کند این نسبت به ۱۸٪ کل اقتصاد منطقه یورو خواهد رسید و مهار آن بسی سخت تر خواهد بود. از سوی دیگر، درحالی که گروهی از ثروتمندان و مدیران موسسات مالی به بحران اخیر به مثابه فرصت تازه ای برای سرمایه گذاری و خرید املاک ارزان در حراجی ها نگاه می کنند، طبقه متوسط و کم درآمد بیش از همیشه در معرض آسیب جدی و از دست دادن اندوخته های اندک خود در صندوق های بازنشستگی و غیره قرار گرفته اند. به گفته یکی از مفسران رادیو ای پی آر: "بحران وامهای رهنی و سقوط بهای مسکن، به میلیونهایی که در سواحل پالم بیچ یا کانی تیکت نشسته اند آسیبی نمی زند بلکه اندوخته سالها کار میلیونها کارگر و معلم در صندوقهای بازنشستگی است که بر باد رفته و می رود". بنابراین، درباره بزرگی و شدت بحران در میان همه اقتصاد دانان و سیاستمداران اتفاق نظر وجود دارد. آنچه، اما، موضوع اختلاف نظر است علل پیدایش بحران و راههای مقابله با آن است. نگارنده در مقاله زیر خواهد کوشید تا به علل پیدایش بحران، تخمین هایی درباره گسترش محتمل آن، نحوه مقابله دولت ایالات متحده با بحران، و خیزش تازه راست افراطی ایالات متحده در برابر رفم های پزیدنت اواما بپردازد.

بحران مسکن

پیش از بررسی ریشه های بحران اقتصادی، بررسی بحران مسکن، که دست اندرکاران وال استریت می کوشند هم آن را علت اصلی بحران جلوه دهند و هم دخالت دولت را عامل پدید آورنده آن معرفی کنند، لازم است. برای درک بهتر بحران مسکن، باید به تغییراتی که از سه دهه پیش در قانون نظارت بر بانکها رخ داد، توجه کرد. در اواخر دهه ۸۰ میلادی، با تلاش لابی بانک ها و موسسات مالی، در ایالات متحده قانونی که بانکهای سپرده گذاری - به اصطلاح خرده فروش - را از بانک های سرمایه گذاری جدا می کرد، لغو شد. لغو این قانون میدان باز و گسترده ای را در اختیار این بانک ها گذاشت تا بتوانند با گستراندن حوزه فعالیت خود هر چه بیشتر با وام های ارزان و بی ضابطه سود بیشتری کسب کنند. همچنین، لغو این قانون موجب شد تا این بانکها به چنان موسسات بزرگ مالی و کنترل کننده ای تبدیل شوند، و چنان زنجیره ای از موسسات وابسته مالی ایجاد کنند، که ورشکستگی یک یا دو تا از آنها می توانست کل اقتصاد چند کشور بزرگ را با فروپاشی مواجه کند. این خطر موجب شد تا دولت ها در هنگام بحران اخیر، برخلاف رویه مرسوم سرمایه داری کلاسیک - رویه ای که همچنان برای همه موسسات میانی و کوچک جاری است - به مدد این بانک ها رسیده و با پول مالیات دهندگان آنها را نجات دهند. این بار اما، برخلاف سابق که دولت ها در چنین مواقعی دست به ملی کردن این گونه موسسات می زدند، به سبب آنچه برخی از آن به کرونیزم کاپیتالیسم نام می برند دولت به جای ملی کردن آن موسسات به پرداخت پول به آنها روی آورد. بحران کنونی مسکن، که اغلب اقتصاد دانان آن را نقطه آغازین بحران کنونی می دانند، بدون در نظر گرفتن این تغییرات قابل درک نیست. بحران وام های رهنی و سقوط پیوسته و بی سابقه بهای املاک مسکونی در ایالات متحده، که سپس به بخش مستغلات تجاری و سرانجام به اوراق قرضه بسیاری از موسسات مالی و صنعتی گسترش یافت، از نخستین پیامد های این تغییرات بود. نخستین پی آمد بحران کاهش شدید وام دهی بانک ها، به خصوص تأمین اعتبار برای بخش های بازرگانی و صنعتی کوچک و متوسط بود. بانک ها از یک سو به سبب ناتوانی مردم در بازپرداخت اقساط وام های رهنی خود با کاهش شدید سرمایه روبرو شدند. از سوی دیگر، بانک ها چون شاهد کاهش رشد اقتصادی و افزایش بیکاری بودند به سبب نگرانی از توان بازپرداخت تجار خرده پا و متوسط، وام دهی به آنها را به نحو محسوسی کاهش دادند. این امر به نوبه خود موجب تعطیلی بسیاری از صنایع و بازرگانی خرده پا و متوسط و مانع سرمایه گذاری تازه گشت.

اغلب اقتصاددانان بر این نظرند که تسهیلات آسان و ارزان بانکها، که به برکت ریگانیزم اقتصادی دهه هشتاد به بعد تقریباً از هر گونه نظارت آزاد

حقیقت توجه کنید؛ درآمد نجومی و قارچ گونه اینگونه شرکت ها (بلک استون گروپ ها) با نرخ ۱۵٪ مالیات روبرو است یعنی کمتر از نرخی که یک خانوار طبقه متوسط مالیات می دهد. هنگامیکه کنگره در صدد برآمد تا نرخ مالیات این شرکت ها را کمی افزایش دهد، بزرگ سرمایه داران سیل وار، و مسلح به جیب های پر پول، به سوی واشنگتن رهسپار شدند و کنگره را وادار کردند تا "بحث و گفتگو" درباره افزایش مالیات را با سرعتی بیشتر از آنچه آقای استفان شوارزمن ۸۴۱ کارگر را اخراج کرده بود، متوقف کنند. بیشتر مردم اکنون می دانند پولوتوکراسی چیست؛ حکومت ثروتمندان، قدرت سیاسی که بوسیله ثروتمندان کنترل می شود، اما پولوتونومی واژه ای تازه است و ما در حال تجربه آن هستیم. پولوتونومی سیستم اقتصادی است که در آن گروهی ممتاز از ثروتمندان طوری آن را تنظیم و اداره می کنند تا مطمئن شوند در آن ثروتمندان ثروتمندتر شده و دولت نیز در این سیستم به مدد آنها می آید. من این را از خود نمی سازم. در سال ۲۰۰۵ [درست در سال اوج بازار مسکن و پیش از آغاز بحران] موسسه مالی عظیم "سیتی گروپ" یک جزوه اقتصادی با عنوان "بازبینی پولوتونومی: چگونه ثروتمندان ثروتمندتر می گردند" منتشر کرد تا در آن استراتژی تازه خود را درباره ارزش و سود ویژه اقتصادی شرح دهند" (۲).

پرده سوم: "هم اکنون بیش از نیمی از کارگران در ایالات متحده مزه بیکاری، کسر شدن بخشی از حقوق، از دست دادن خانه خویش، و یا مجبوراً نیمه وقت کار کردن را چشیده اند. سقوط بهای مسکن و اندوخته صندوق های بازنشستگی یک پنجم ثروت و اندوخته یک آمریکایی معمولی را از بین برده است. تقریباً از هر ده خانوار شش تا تعطیلات خود را لغو کرده اند. یک پنجم آنها می گویند ارزش خانه ها پایین تر از مبلغ وام رهنی آنهاست. تقریباً نیمی از بزرگسالان گفته اند آنها انتظار دارند استاندارد زندگی فرزندان شان از نحوه زندگی خود آنها بدتر شود. برای بسیاری از آمریکائیان بحران بزرگ جاری، شدیدترین آسیب و ضربه پس از جنگ جهانی دوم بوده است که شغل، اندوخته، و امید آنها را بر باد داده است" (۳).

مقدمه:

گویندان فرازهای طولانی بالا هیچکدام مارکسیست یا چپگرایی رادیکال نیستند. از قضا هم مجله اکونومیست و هم روزنامه وال استریت هر دو در زمره نشریات دست راستی طبقه بندی می شوند، آقای بیل مویرز، هم اگر چه دست راستی نیست، اما مارکسیست هم نیست. او را در زمره لیبرال های پیشرو در ایالات متحده به شمار می آورند. عمق، گستردگی، و شدت بحران جهانی اخیر، اما، چنان تارپود سوپر کاپیتالیسم مبتنی بر آزادی کامل بازار، یا به گفته بیل مویرز پولوتونومی (و به گفته برخی دیگر کرونوی کاپیتالیسم و به قول ریچارد وولف در کتاب مشهور تازه اش کاپیتالیسم کازینویی) را به لرزه انداخته است که موجب هشدار از همه سو گشته است. اغلب اقتصاددانان جهان، از هر نحله فکری که باشند، بحران جاری را بزرگترین بحران در سیستم کاپیتالیستی پس از "بحران بزرگ" دهه سی میلادی نام گذارده اند. برای اینکه گوشه ای از این بحران را دریابیم باید به برخی از آمار های زیر توجه کرد: در حالیکه روند سقوط بهای مسکن همچنان ادامه دارد تا کنون بیش از شش میلیون نفر خانه های خود را در حراج بانک ها از دست داده اند. ۱۱ میلیون نفر دیگر "مالک" خانه ها بی هستند که بهای آن به مراتب از میزان وامی که آنها بابت آن به بانک بدهکارند، کمتر است. نرخ بیکاری همچنان بین ۹ و ۱۰ درصد است و این در حالی است که اگر نرخ واقعی بیکاری سنجیده شود، این نرخ به ۲۰ درصد خواهد رسید. قدرت خرید مردم به پایین تر از سطح آن در دهه هفتاد میلادی رسیده است. بنا به تحقیقی از موسسه بروکینز واشنگتن، درحالیکه در اواخر دهه شصت میلادی در ایالات متحده تنها ۷٪ از مردم از دست دادن ۵۰٪ یا بیشتر از درآمد خود را در یک دوره دو ساله تجربه می کردند این رقم اکنون و در دهه نخست این قرن به ۱۲٪ رسیده است و همچنان در حال افزایش است. در حالیکه از شدت رشد بحران کاسته شده است و اقتصاد ایالات متحده و برخی کشورهای عمده اروپایی حتی رشدی آهسته را تجربه می کنند، این رشد، اما بسیار شکننده است و بیم سقوط مجدد همچنان وجود دارد. بحران بیکاری و مسکن همچنان با شدت بیشتر در ایالات متحده ادامه دارد. منطقه اقتصادی یورو، که تا پیش از بحران اخیر به

شده بودند، نقطه آغازین بحران کنونی مسکن را تشکیل می دهد. برخلاف بنیاد گرایان بازار (۴) که دخالت دولت در اقتصاد را سبب اصلی بحران جاری معرفی می کنند، این گروه از اقتصاد دانان می گویند انباشته شدن حجم بسیار زیاد پول های بادآورده، که نزد بانکهای غربی خاصه ایالات متحده به سپرده گذاشته شده بود، و فقدان نظارت کافی موجب شد تا این بانکها در جستجوی سود تازه و بیشتر به وام به طبقات مختلف مردم برای خرید مسکن روی آورند. گسترش و ترویج فرهنگ مصرف، خاصه خرید خانه، و تغییر معیارهای اجتماعی، نیز، مقدمه این فرآیند بود.

برای بخش عمده ای از قرن بیستم، سیاست حاکم در اتحادی با بانکها و صنایع، ساخت و ساز فرهنگی تولید کردند که در آن خریدن خانه به "رویای آمریکایی" تبدیل گشت. این فرهنگ تا آنجا پیش رفت که "مالکیت خانه" از رهگذر وام های رهنی- به بخشی از میستولوژی آمریکایی تبدیل گشت. به نوشته مجله تایم "در ایالات متحده، بر خلاف دنیای ایده آل که در آن مالکیت یک خانه یا مکانی که یک انسان در آن زندگی می کند نمی باید وضعیت اقتصادی-اجتماعی یک فرد را تعیین کند! مالکیت خانه تعیین می کند که فرد چه کاره است و موجب می گردد تا از وضعیت دیگری برخوردار گردد، و این تازه در حالی است که او در واقع امر، مالک خانه نیز نیست تنها دریافت کننده وام است." این در حالی است که در سوئیس، که از ثروتمندترین کشورهای غربی است، بیش از دو سوم مردم اجاره نشین اند نه مالک خانه. این موج در دهه های نخست قرن بیستم با مبارزه مشترک هربرت هوور، وزیر بازرگانی و سپس رئیس جمهور، و تلاش اتحادیه بنگاههای املاک آغاز شد تا از یک سو با تبلیغات بسیار ایده خرید خانه را به ایده ای فراگیر تبدیل کرده، و از دیگر سو، با ایجاد مقررات تازه و تأسیس سازمانهای مورد نیاز گرفتن وام بانکی برای خرید خانه را به مراتب ساده تر از پیش سازند. تا پیش از آن وام های خرید خانه همه کوتاه مدت و اغلب با نرخ بهره متغییر بودند. این تغییرات تازه- که برخی آن را انقلابی در وام و بانکداری نام گذارند- موجب شد تا اقشار به مراتب بیشتری از مردم بتوانند با اخذ وام "صاحب خانه" شوند. علاوه بر آن کد بندی مالیات به نحوی تغییر کرد تا خریداران بتوانند با کم کردن بهره وام ها از میزان درآمد خویش بخشی از مالیات پرداخت شده را پس گرفته یا مقدار زیادی کمتر مالیات بدهند. هنگام فروش نیز فروشندگان از پرداخت مالیات بر سود تا هنگامی که سود تنها زیر سیصد هزار دلار است معاف شدند. این تغییرات تازه در دهه های سی و چهل میلادی، زمانی که کشور در گیر یک بحران بزرگ بود، و نرخ بیکاری به رقم بی سابقه ۲۵٪ رسیده و بیش از یک سوم مشاغل از دست رفته در ارتباط با ساخت و ساز بود، در کوتاه مدت معجزه کرد. نه تنها هر روز بر شمار "صاحبان خانه" افزوده می گشت، بلکه موجب پیدایش کار تازه برای بسیاری از بیکاران نیز می شد. به گزارش تایم، این موج اما، همچنان و پس از فروکش کردن بحران اقتصادی دهه سی و حتی در دهه های پس از شکوفایی اقتصادی دهه های پنجاه و شصت و پس از آن نیز ادامه پیدا کرد. هر دولت تازه و رئیس جمهور تازه متوجه "جنبه های مثبتی" از این رویکرد می شد و با مقررات تازه ای در صدد ترویج بیشتر آن می شد. یکی از اقتصاد دانان دانشگاه هاورارد به نام گلاسیر می گوید: حتی دولت های محلی در ایالات متحده با تعیین مقررات تازه برای خانه سازی و اجاره موجب شدند تا مردم بیش از پیش به خرید خانه روی آورده و کار بر کسانی که خواستار اجاره کردن بودند تنگ تر و سخت تر از پیش گردد.. آنچه اما، در همه این فرآیند فراموش شد، که بخوبی جنبه تاریک این فرهنگ و فرآیند را نشان می دهد، ایجاد مکانیسم هایی بود تا بتواند با کم کردن فاصله طبقاتی و افزایش مدام دستمزد، قدرت خرید مردم- یعنی وام گیرندگان - را در حد بالنسبه مطلوبی نگه دارد. برای سالها بالا رفتن بهای خانه موجب شد تا مردم با دلخوش کردن به افزایش بهای خانه خود، ثابت ماندن دستمزد و افزایش هزینه های زندگی را فراموش کنند. قرض ارزان و رواج گسترده کارتهای اعتباری - که با خرید خانه دسترسی هر فردی به آنها بسیار ساده تر می گشت- موجب می شد تا مردم پایین رفتن قدرت خرید خود را به خوبی درک نکنند و متوجه تغییرات ساختاری و عمیق در اقتصاد کشور نشوند. در خلال چند دهه، فاصله طبقاتی و شکاف درآمدها در حال افزایش بوده و درآمد طبقه متوسط و حقوق بگیران در حال کاهش، سکون، و یا افزایشی بسیار کمتر از نرخ تورم بوده است. گزارشگر

مجله تایم می گوید "اگر چه بدبینی و مسخره می نماید، اما کارتهای اعتباری آسان در تمام این دوران از سوی حکومت ها به مثابه مُسکنی موثر مورد استفاده قرار گرفت تا مانع از حل عمیق تر مشکلات طبقان متوسط و کم درآمد گردد." آقای راجران، استاد اقتصاد دانشگاه شیکاگو می گوید: "گستراندن [مصنوعی] خانه دار شدن به طبقات کم درآمد و متوسط بهترین توجیه و قابل دفاع ترین اقدام اساسی برای هدف اصلی یعنی افزایش مصرف و اعتبار بود" (۶). یعنی با استفاده حداکثری از کارت های اعتباری و مصرف کردن ارزشی که به بهای خانه قرضی اضافه شده بود - با دریافت وام آسانی به نام "وام ارزش افزوده خانه" - مردم در حال افزایش مصرف مانده و همواره فکر می کردند ثروتمند تر شده اند.

از جمله تغییرات دیگر، تغییرات و مقررات تازه مالیاتی به نحوی بود که افراد را تشویق به خرید خانه و اخذ وام بیشتری بکند. بر اساس این تغییرات، بهره وامهای خانه از میزان مالیات بر درآمد خانوارها و وام گیرندگان کاسته می شد. این تغییرات نه تنها به سود اقشار کم درآمد نبود بلکه موجب خالی شدن خزانه دولت و کاهش هر چه بیشتر بودجه های آموزشی، بهداشتی، و دیگر خدمات برای اقشار کم درآمد شد. مثلاً، بر اساس تحقیقی که از سوی چیمز پورتبا و تاد سینایی از دانشگاه ام آی تی در ۲۰۱۰ صورت گرفته است، مجموع این گونه تخفیفات مالیاتی برای ۲/۸ میلیون از افراد صاحب خانه با درآمد بالای ۲۵۰۰۰۰ دلار در سال، بیش از ۱۵ میلیارد دلار در سال است. در حالیکه ۱۹ میلیون نفر از افراد با درآمدی بین ۴۰ تا ۷۰ هزار دلار در سال در مجموع ۱۰ میلیارد دلار از این تخفیف بهره مند می شوند. به دیگر سخن، هر خانوار از طبقات کم درآمد یا متوسط، در صورت خرید خانه، در سال به میزان ۵۴۲ دلار از این تخفیف بهره مند می شود، اما هر خانوار با درآمد بالای ۲۵۰ هزار دلار در سال در حدود ۵۴۰ دلار از این تخفیف بهره مند می شود؛ تفاوتی با نسبت ده به یک (۷).

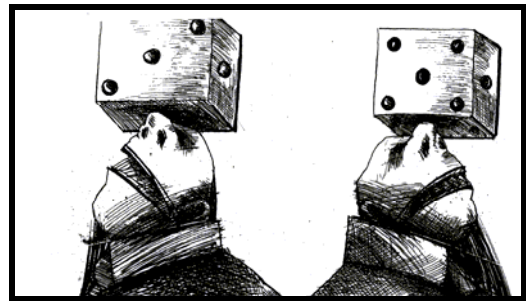
از دیگر سو، تغییر در قانون اداره بانک های بازرگانی و سرمایه گذاری، به طاق نشین سپردن مقررات نظارتی و کنترل بر بنگاه های اقتصادی بود که با تسلط جناح راست در سیاست ایالات متحده، خاصه از دوران ریگان به بعد، موجب کاهش بی سابقه دخالت دولت در اقتصاد و کاهش شدید نظارت بر بنگاهها و شرکت های بزرگ گشت. این فرگشت که در کتاب های اقتصاد سیاسی از آن با نام "خیزش راست" یاد می کنند، موجب شد تا حتی موسسات شبه دولتی مانند فینی می و فردی مک (۸) هم بر طبق اقتصاد کاپیتالیستی به دنبال سود بیشتر باشند و هم هیچ نظارتی بر کار بانکهایی که خود مسئول بازخرید وام های آنها بودند اعمال نکنند تا دریابند آن بانکها با چه مکانیسمی در حال پرداخت میلیاردها دلار وام به متقاضیان هستند.

علاوه بر این، پیش از تغییرات تازه در نظام بانکی و مالی، بانک های بازرگانی متصدی پرداخت وام مسکن، خود مالک نهایی وام در طول سی سال مدت آن باقی می ماندند. بنابراین، آنها انگیزه مادی قوی داشتند تا بر کیفیت و توانایی بازپرداخت وام گیرندگان خود نظارت جدی داشته باشند. به همین سبب در دوره های پیشین این بانک ها به همه کس وام پرداخت نمی کردند. از آغاز دهه هشتاد میلادی این بانک ها دیگر مجبور نبودند تا وام ها را در نزد خود نگه دارند و دقت لازم را در انتخاب وام گیرندگان و توانایی بازپرداخت آنها نمی کردند. از آن زمان به بعد این بانک ها قادر شدند تا با بسته بندی این وام ها در بسته های هزار تایی یا صد هزار تایی تحت عنوان جدید "اوراق مالی با پشتوانه خانه های رهنی" آنها را به بانک های سرمایه گذاری بین المللی بفروشند و خود دوباره با بدست آوردن منابع مالی تازه آن را به افراد بیشتری وام دهند. از این طریق آنها هم ریسک را به دیگران منتقل می کردند و هم از آن پس درآمد آنها بیشتر نه از رهگذر بهره اقساط بلکه از رهگذر هزینه های اولیه انعقاد وام و هزینه های متفرقه دیگر بود. بنابراین، در نظام تازه هر چه بانک تعداد بیشتری وام دهد کارمزد بیشتری دریافت می کند، در حالیکه برخلاف گذشته، با فروش وام ها به دیگر موسسات مالی خود از ریسک در امان مانده و با محدودیت منابع مالی نیز روبرو نمی شود. از دیگر سو، بانکهای سرمایه گذاری، نیز، اینگونه بسته ها را به صندوقهای پس انداز بازنشستگی ایالات و سرمایه گذاران خارجی می فروختند. بنابراین، حتی اگر کسی به نظریه مشهور آدام اسمیت هم باورمند باشد، که "دست نامرئی" موجب تنظیم و کنترل بازار خواهد شد و هیچ

بنابراین علاوه بر افزایش قیمت‌ها، که همانگونه که طرح شد موجب خشم بسیاری گشت و لذا با آن مقابله کردند، موسسات و کمپانی‌ها کوشیدند تا با توسل به رهیافت‌های دیگری با کاهش نرخ سود مقابله کنند. کاهش دستمزدها و هزینه‌های کاری از این راه‌ها بوده است. بسیاری از کارگران مجبور شدند. بین از دست دادن شغل خود یا کاهش دستمزد یکی را انتخاب کنند. کاهش مدام مزایای بازنشستگی و بیمه خدمات درمانی در دهه‌های اخیر نیز از جمله این اقدامات بوده است. در دهه‌های اخیر سهم پرداختی کارمندان و کارگران برای بیمه‌های درمانی در حال افزایش بوده است و همچنین بر شمار سالهایی که باید کار کنند تا بتوانند از بازنشستگی بالنسبه راحتی برخوردار شوند افزوده شده است. این وضعیت تا آنجا پیش رفته است که اخیراً مجله "نیویورک تایمز" عنوان یکی از مقالات خود را "پایان دوران حق بازنشستگی" انتخاب کرد. رهیافت سوم، وادار کردن کارگران و کارمندان به کار بیشتر با سرعت بیشتر در زمان مساوی بوده است بدون آنکه این سرعت و افزایش بهروری نقشی در افزایش دستمزد آنها داشته باشد. مثلاً با وجود کاهش فروش موتورسکلت به دلیل بحران اخیر، کارخانه مشهور هارلی دیویدسون در ایالات متحده، برای فصل دوم سال ۲۰۱۰ افزایش سودی معادل ۷۱ میلیون دلار گزارش کرده است. با اینهمه کارخانه مزبور اعلام کرد که در صدد است باز هم دست به اخراج گروهی دیگر از کارگران خود، بین ۱۴۰۰ تا ۱۶۰۰ نفر، بزند. این درحالی است که همین کارخانه سال گذشته به بهانه سود کم نیز ۲۰۰۰ نفر از کارگران را اخراج کرده بود. یعنی تولید بیشتر با شمار بسیار کمتری از کارگران، درحالی‌که کارگران موجود هیچ افزایش حقوق برای چنان افزایش بهره‌وری دریافت نمی‌کنند. بیل مویز در اینباره می‌گوید: "این به نظر متناقض می‌رسد، کاهش فروش و افزایش سود! دلیل اینکه حال و هوای حاکم بر وال استریت برخلاف وضعیت حاکم بر خانوارها است در همین نکته نهفته است. همین نکته موجب شده است درحالی‌که خانوارها در غم از دست دادن شغل و کاهش درآمد هستند، وال استریتی‌ها اینچنین شاد و شنگول باشند. شما هم اکنون دوگونه آمریکا می‌بینید یک آمریکای شاد که نماد آن وال استریت است و دیگری آمریکای افسرده که نماد آن مین استریت است" (۹). رهیافت چهارم، که در سالهای اخیر مطرح بوده است، توسل به ماده ۱۱ قانون ورشکستگی بوده است. با استفاده از این ماده قانون، که افراد معمولی نمی‌توانند از آن بهره ببرند، کمپانی‌ها مجازند درحالی‌که به عملیات تولید و تجارت خود به نحو سابق ادامه می‌دهند، برای بازپرداخت و تغییر شرایط دیون خود وارد مذاکره با موسسات بانکی گشته و از همه مهمتر قرار داد های خود با اتحادیه‌های کارگری را به منظور از بین بردن مزایا و برخی از حقوق آنها، که در سالهای پیشین به تدریج به دست آورده‌اند، یکجانبه لغو کنند. این استراتژی تازه نخستین بار از سوی صنایع فولاد در آغاز دهه ۹۰ میلادی در پیش گرفته شد و سپس به صنایع خطوط هوایی گسترش یافت و همچنان در حال گسترش به دیگر بخش‌ها است. هم اکنون بیش از نیمی از صنایع خطوط هوایی با اعلام ورشکستگی در حالی که به کار سابق خود ادامه می‌دهند به شدت از میزان دستمزدها و مزایای کارکنان خود کاسته‌اند. بارزترین نمونه این ورشکستگی‌ها در سالهای اخیر ورشکستگی کمپانی "قطعات اتومبیل دلفی"، بزرگترین تولیدکننده قطعات یدکی در ایالات متحده است. در اکتبر ۲۰۰۶، این کمپانی با اعلام ورشکستگی اعلام کرد که علاوه بر کاهش مزایای کارگران، دستمزد کارگران خود را تقریباً به یک سوم کاهش خواهد داد. یعنی دستمزد کارگران کمپانی ناگهان از ساعتی ۳۰ دلار به ساعتی ۱۰ دلار کاهش یافت. رئیس کمپانی، که سابقه کار در صنایع فولاد داشت، سپس به همه کارخانه‌های مشابه توصیه کرد که دست به کاری مشابه بزنند. این استراتژی همچنان در حال گسترش به دیگر صنایع دارای اتحادیه می‌باشد. سرانجام آخرین رهیافت، که از مهمترین و رو به رشدترین راهکارهاست، صادر کردن خط تولید به کشورهای در حال توسعه دارای نیروی کار ارزان و فاقد اتحادیه‌های قوی بوده است. این استراتژی از یک سو نیروی کار بسیار ارزانی را در اختیار کمپانی‌ها قرار داده و از دیگر سو فشار زیادی به کارگران و اتحادیه‌ها در ایالات متحده وارد کرده تا از بیم انتقال خط تولید به خارج با اغلب پیشنهادات کمپانی‌ها برای کاهش دستمزد و مزایا توافق کنند. در واقع انگیزه اصلی و موتور محرکه "جهانی شدن" در سالهای اخیر همین بوده است. تنها بین سالهای ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۸

سرمایه‌داری بدنبال ریسک غیر منطقی و زیان خویش نیست، باید بپذیرد که در این سیستم دیگر حتی آن "دست نامرئی" هم از بین می‌رود. سرانجام، حلقه دیگری که این زنجیره را تکمیل می‌کرد نحوه ارزیابی این بسته‌های چند هزار تایی و گاه چند صد هزار تایی وام می‌باشد. از آنجا که ارزیابی چنین بسته‌های بزرگی بسیار وقت‌گیر و مستلزم هزینه‌های گزاف است، وظیفه این ارزیابی بر عهده چند موسسه ارزیاب آمریکایی مانند مودی، استاندارد اند پور، و فیچ گذاشته شده است. آنها با ارزیابی این بسته‌ها و درجه بندی آنها کار فروش و انتخاب را برای خریداران و فروشندگان آسان می‌کنند. این موسسات، اما، خود خصوصی بوده و قرار است سود آور باشند. بنابراین و در شرایطی که نظارت دولت ناچیز است این گونه موسسات که دنبال مشتریان بیشتری هستند در برابر مشتریان بزرگی نظیر بانک‌های بزرگ کوتاه خواهند آمد. اکنون معلوم شده است که این موسسات نیز اغلب دستی در کاسه داشته و هم شریک دزد و هم رفیق قافله بوده‌اند. بازنده اصلی در این میان صندوق‌های بازنشستگی و برخی موسسات مالی کوچک و متوسط متعلق به اتحادیه‌های مختلف کارگران و کارمندان است که ناگهان با کاهش شدید سرمایه و از دست دادن بخش بزرگی از منابع خود مواجه شده‌اند. هم اکنون صدها دادخواست حقوقی بر ضد بانک‌ها از سوی این موسسات در دادگاهها مطرح است.

چگونگی وام‌های مسکن و فقدان نظارت بر آنها، که مشروح آن در سطور پیش آمد، تنها می‌تواند بحران مسکن را تا حدی روشن کند. بی شک بحران وام‌ها نقطه آغاز بحران کنونی بود، با اینهمه، اما، ریشه‌های بحران کنونی را باید فراتر از بانک‌ها و بحران وام‌های رهنی جستجو کرد. برای دریافت این ریشه‌ها باید فرآیند تحولات اقتصادی چهار دهه گذشته در اقتصاد جهانی خاصه ایالات متحده را بررسی کرد



کاهش نرخ سود سرمایه

برای آنکه علل بنیادین بحران کنونی را دریابیم باید به تمام دوره پس از جنگ جهانی دوم نگاهی دیگر اندازیم. در این دوره نرخ سود در اقتصاد ایالات متحده به نحو محسوسی کاهش یافت. از ۱۹۵۰ تا میانه دهه هفتاد نرخ سود با کاهشی تقریباً پنجاه درصد از ۲۲ درصد به ۱۲ درصد تنزل یافت. کاهش نرخ سود به نوبه خود موجب کاهش سرمایه‌گذاری و کاهش دستمزد واقعی کارگران شد. این یک نیز موجب کاهش بیشتر قدرت خرید مردم و سپس افزایش بیکاری و کاهش رشد اقتصادی گردید. این همان نکته‌ی کلیدی تئوری کارل مارکس درباره سرمایه‌داری است که بنا به نظر او ناچار با کاهش نرخ سود و گسترش بحران و سرانجام فروپاشی مواجه خواهد شد. در دهه هفتاد میلادی حکومت‌ها در جوامع کاپیتالیست کوشیدند تا با افزایش میزان پول در گردش، از رهگذر افزایش کسری بودجه و رشد مخارج دولت، و اتخاذ سیاست‌های مالی انبساطی به مقابله با این مشکل بپردازند. این سیاست‌ها، اما، موجب افزایش نرخ تورم شد، چون شرکت‌ها و تجار به جای افزایش تولید و بالا بردن نرخ استخدام کوشیدند تا با بالا بردن بهای محصولات خود نرخ سود را افزایش دهند. تورم شدید در آغاز دهه هشتاد میلادی، اما، موجب شد تا موسسات مالی، که بیش از تولیدکنندگان و تجار در برابر تورم آسیب پذیرند، دولت‌ها را در فشار بگذارند تا دوباره به سیاست‌های مالی انقباضی روی آورند. این عمل اگر چه تورم را کاهش داد اما باز هم بر نرخ بیکاری و کاهش قدرت خرید مردم افزود. آنچه، اما، در این دور باطل هم‌چنان ثابت ماند کاهش مدام نرخ سود سرمایه بود

در حدود ۴۰۰۰۰ کارخانه در ایالات متحده بسته شده و اغلب در جستجوی نیروی کار ارزان به دیگر کشورها منتقل شده اند. با ناپدید شدن کارهای تولیدی و کارخانه ای، که دستمزد بالا می برد، شکاف طبقاتی در ایالات متحده بیش از پیش افزوده شد. بی سبب نیست که کمپانی اتومبیل سازی آلمانی بی ام دبلیو به تازگی کارخانه ای در ایالات کارولینای جنوبی تأسیس کرده است. این کارخانه موفق شد با استخدام برخی از زبده ترین نیروی کار در ایالات متحده، که به گزارش نیویورک تایمز بسیاری از آنها در میان مدیران رده میانی و دیگر کارکنان با تجربه کارخانه های تعطیل شده بودند، به آنها دستمزدی تقریباً نصب میزان دستمزد یک کارگر در شعبات آلمانی خود پرداخت کند. پیش رفت جهانی شدن و نقش آن در افزایش نرخ سود و جلوگیری از بحران کاهش نرخ سود، حتی موجب گشت تا برخی از نظریه پردازان "چپ جدید" از آن به عنوان پدیده ای که کارل مارکس آن را پیش بینی نکرده بود سخن بگویند.

این رهیافت ها سرانجام، از یک سو، توانست با کاهش نرخ سود مقابله کند و آن را به نرخ پیش از دهه هفاد میلادی برساند. در سه دهه گذشته، خاصه در دهه پیش از بحران اخیر، در حالیکه نرخ سود و نرخ بهره وری در حال افزایش مدام بوده است، برخلاف دوره های پیشین دستمزدهای واقعی افزایش نیافتند. بنا به آماري که همین هفته پیش منتشر شد در بیست و پنج سال گذشته از هر پنج دلار درآمد ناخالص ملی در ایالات متحده، چهار دلار آن به جیب یک درصد از جمعیت واریز شده است و یک دلار باقی مانده سهم ۹۹٪ باقی مردم بوده است (۱۰). یک بررسی دیگر که به خوبی کاهش قدرت خرید طبقه کارگر و متوسط در ایالات متحده را در سه دهه اخیر نشان می دهد افزایش شمار کسانی است که تازه پس از ۶۰ سالگی به دنبال کار تازه ای بر میآیند تا بتوانند با افزایش بهای کالا و خدمات مصرفی مقابله کنند. مطابق آمار های تازه در حالیکه تا پیش از دهه هشتاد روز بروز از شمار افراد بالای ۶۰ سال در بازار کار کاسته می شد این گرایش از دهه هشتاد به بعد معکوس شده است. از سوی دیگر، این در حالی است که بر طبق بررسی ها، مجموعه پاداش و اضافه حقوق و سهامی که به صورت پاداش در اختیار کارکنان کمپانی ها قرار می گیرد به طور بسیار ناعادلانه ای توزیع می گردد. در حالیکه ۷۵٪ این مزایا و پاداش برای پنج نفر نخست مدیران یک کمپانی اختصاص می یابد، تنها ۱۰٪ آن نصیب ۹۸٪ پرسنل می گردد. در همین دوره، کاهش شدید بودجه های رفاهی و آموزشی دولت موجب شد تا آموزش در مدارس دولتی به شدت افت کند. در سالهای اخیر ایالات متحده همواره در رتبه بندی کشورهای پیشرفته صنعتی از نظر رتبه بندی آموزشی رتبه های پایینی بدست می آورد. در آخرین رتبه بندی از میان ۳۵ کشور صنعتی، ایالات متحده دارای رتبه ۲۷ در ریاضی و ۱۷ در علوم است. رابرت رایش، استاد دانشگاه برکلی و از مشاوران باراک اوباما در دوره انتخابات، در این باره می گوید: "کمپانی ها دیگر مانند سابق برای افزایش بودجه دانشگاهها و مدارس برای تربیت نیروی کار آماده، فشاری وارد نمی کنند، چون به سبب جهانی شدن بهترین نیروی کار ارزان و آموزش دیده جهان در اختیار آنهاست. ثروتمندان نیز فرزندان خود را به مدارس درجه یک خصوص گرانقیمت می فرستند" (۱۱). مخالفت دست راستی ها با کاهش بودجه رفاهی و آموزشی و کاهش مالیات صرفاً به سبب مال دوستی آنها نیست. آنها می دانند افزایش مالیات و مصرف آن برای آموزش و بهداشت بهتر سرانجام موجب تغییرات اجتماعی و کاهش فاصله طبقاتی و کم شدن سهم ثروتمندان از مزایای جامعه و قدرت سیاسی خواهد شد. در جزوه مشهور "سیتی گروپ" با عنوان "بازبینی پولوتونومی ... در این باره چنین آمده است: "شکوفایی دارایی ها، نرخ فزاینده سود و شرایط مطلوب سیاسی از سوی دولت حامی بازار کاملاً آزاد به ثروتمندان اجازه داده است تا بر رونق و ثروت خود خاصه در بیست سال گذشته افزوده و سهم بیشتر ی از ثروت تولید شده را نصیب خود سازند. دهک بالای جمعیت، به طور اخص یک درصد بالای جمعیت در ایالات متحده-همانها که ما برای توصیفشان واژه پولوتونومیست ها را به کار گرفته ایم- به طور غیر متناسبی از رشد سریع بهره وری در ایالات متحده و از گسترش گلوبالیسم و افزایش نرخ بهره وری جهانی به زیان نیروی کار بهره مند گشته اند. مثلاً، در سال ۲۰۰۷ دهک بالای جمعیت ۵۰٪ از درآمد ملی را نصیب خود کردند. و این گروه احتمالاً در آینده نیز از چنین وضعیتی برخوردار خواهند بود چونکه

دینامیسم پولوتونومی حاکم همچنان دست نخورده مانده است" (۱۲). آقای بیل مویز می گوید: "در سی سال گذشته دموکراسی لیبرال ما به پولوتو کراسی تبدیل شده است. یعنی در این سیستم ثروتمندان به طور مدام با هزینه دیگر شهروندان کشور و برخلاف آنها هر ساله ثروتمندتر شده اند. سیاستمداران ما و بانکداران و صاحبان صنایع ما نام آن را "سیستم بازار آزاد" نام نهاده اند. اما این سیستم "سرکوب دستمزد" نام دارد و خاصه از ۱۹۸۰ به بعد برقرار بوده است. بر اساس آماري که از سوی دو اقتصاددان برجسته به نام توماس پیکتی و امانوئل سیز گردآوری شده است، از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰، همراه با رشد اقتصادی، سهم آمریکائیان غیر ثروتمند از درآمد ملی از ۵۸٪ به ۶۸٪ درصد افزایش یافت. همچنین در همین دوره درآمد متوسط سالانه ۹۰٪ آمریکائیان از ۱۷۷۱۹ دلار به ۳۰۹۴۱ دلار رسید که افزایشی معادل ۷۵٪ را نشان می دهد. این روند، اما، بعداً متوقف شد. در دوره اخیر، درحالی که رشد اقتصادی کماکان ادامه یافت، اما تنها درصد کوچکی از جمعیت که در صدر هستند از این رشد اقتصادی بهره مند شدند. یعنی درآمد متوسط سالانه از ۳۰۹۴۱ دلار در سال ۱۹۸۰ به ۳۱۲۴۴ دلار در سال ۲۰۰۸ رسید. یعنی افزایشی معادل ۳۰۳ دلار در طول ۲۸ سال" (۱۳).

بنابراین، می توان به جرأت گفت دوره اخیر شاهد بازگشت کامل نرخ بالای سود در ایالات متحده بوده است. حقیقت افزایش نرخ سود و کاهش دستمزد ها نه تنها از سوی تحلیلگران و اقتصاد دانان چپگرا و لیبرال بلکه از سوی بسیاری از گروههای دست راستی و صاحبان سرمایه و بانک ها نیز به طور مکرر مورد تأکید واقع شده است. مثلاً آقای جیمز سوانسون، رئیس موسسه بزرگ سرمایه گذاری ام اف اس در ایالات متحده، می گوید: "هزینه دستمزد و کار هم در ایالات متحده و هم در همه جای جهان از موارد بسیار مهم است. در حالیکه هزینه واحد کار [دستمزد] در اروپا، ژاپن، و تقریباً همه اقتصاد های مطرح جهان در حال افزایش بوده است در ایالات متحده برخلاف این بوده است. به نرخ بهره وری و نرخ سود ما نگاه کنید، داستان دیگری می بینید. ما در حال حداکثر بهره وری از نیروی کار خود بوده ایم و در اینجا منافع زیادی نصیب صاحبان سرمایه می شود، شما اگر به آمار و ارقام توجه کنید این افزایش سود و افزایش بهره وری مدام از فصل به فصل دیگر در حال افزایش بوده است و تنها منحصر به دوره بحران نیست" (۱۴). از دیگر سو، این رهیافت به پایان دوره ای منجر شد که در آن برخی اقتصاددانان "کارگران یقه آبی" در ایالات متحده را جزئی از طبقه متوسط به حساب می آوردند. اما چنین وضعیتی - که نرخ سود و بهره وری پیوسته بالا رود بدون آنکه موجب بالا رفتن قدرت خرید مردم و افزایش شاغلان شود - نمی توانست بدون ایجاد بحران همچنان به پیش رود.

نطفه های پیدایش بحران

با شگفتی و تأسف باید گفت که افزایش نرخ سود با افزایش سرمایه گذاری، افزایش نیروی کار، و افزایش قدرت خرید حقوق بگیران، آنگونه که رویه معمول در دوره های پیشین بود، همراه نبود. روسا و مالکان کمپانی ها و سرمایه به جای سرمایه گذاری برای توسعه شرکت ها و افزایش نیروی کار در ایالات متحده، راههای تازه ای برای مصرف سود با آورده تازه پیدا کردند. نخست، به پرداخت سود سهام بیشتری به مالکان سهام (بیشتر آنها در واقع خودشان بودند) روی آوردند. آنها به بازخرید سهام کمپانی های خود روی آوردند تا با افزایش بهای آن به سود باز هم بیشتری دست یابند. دوم، آنها به مصرف پول بیشتر برای خرید خانه های لوکس متعدد، ویلاهای تعطیلات، اتومبیل های گران قیمت، و سرمایه گذاری در کشورهای دارای نیروی کار ارزان روی آوردند. یک مثال ریخت و پاش این شرکت ها را نشان می دهد؛ به گزارش نیویورک تایمز در زمان بالا گرفتن بحران و هنگامیکه بر اثر خشم مردم کنگره برخی از روسای بانکهای مسئله دار را احضار کرده و از آنها بازخواست می کرد از آقای تاهین رئیس پیشین بانک بزرگ سرمایه گذاری مریل لینچ پرسیدند: "چرا هنگامیکه به بهانه بحران حقوق کارکنان خود را کاهش می دادید و دست به اخراج بسیاری از آنها می زدید در یک قلم یک میلیون دلار برای دکوراسیون دفتر خود خرج کردید؟ برخی از مخارج بدین شرح اند: خرید یک پرده به بهای ۲۴۰۰۰ دلار، یک میز و صندلی نهار خوری به بهای ۳۷۰۰۰ دلار و یک جفت صندلی مخصوص به

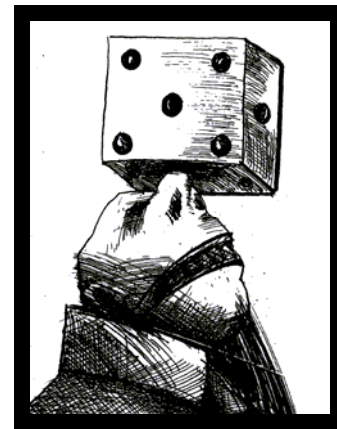
دهند. نوع تازه ای از وام ها، که تا پیش از آن بازار چندانی نداشت و در صد بسیار ناچیزی از کل وام های پرداختی را تشکیل می داد، به نام وام های "درجه دو" یا "سب پرایم" به صحنه آمد. حتی برخی از این وام ها به نحوی برنامه ریزی شده بودند که وام گیرندگان نه تنها پیش قسطی نمی پرداختند بلکه در دو سه سال نخست با اقساط پایین، که اغلب تنها بهره یا حتی بخشی از بهره را پوشش می داد، مواجه بودند. اقساط اما قرار بود در سالهای بعدی سریعاً و به نحو محسوسی افزایش یابند. پیش فرض نخست این بود که با گذشت چند سال، ارزش خانه ها چنان بالا خواهد رفت که ارزش افزوده تازه در قرار داد جدید وام به عنوان پیش پرداخت محاسبه خواهد شد و از میزان اقساط خواهد کاست. افزایش بهای خانه، اما، در اواخر سال ۲۰۰۶ متوقف شد در حالیکه میلیون ها وام این چنینی شرایط تجدید قرار داد و تبدیل شدن به وام دراز مدت را نداشتند. بحران آغاز شد.

آغاز بحران

با ترکیدن حباب در سال ۲۰۰۷، افزایش بهای مسکن و متعاقب آن بازپرداخت اقساط بسیاری از وام ها متوقف شد. این بحران سپس در سال ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ و پس از آن با شدت بیشتری ادامه یافت و هنوز نیز اغلب اقتصاددانان جهان نمی توانند زمانی معین را برای پایان آن اعلام کنند. کاهش بهای مسکن، که تا کنون در اغلب ایالات ها به بیش از ۴۰٪ رسیده است، به معنای ناتوانی تجدید وام برای میلیون ها صاحب خانه و سپس ناتوانی در بازپرداخت اقساط بود. شمار خانه هایی که به سبب عدم بازپرداخت اقساط به تصرف بانکها درآمدند ناگهان در سال ۲۰۰۸ به بیش از ۱۵٪ خانه های موجود رسید و پس از آن بازم افزایش یافت. تا پیش از بحران اخیر بالاترین نرخ متعلق به سال ۱۹۸۴ و آنهم شش درصد بود. بنابر تخمین های مختلف، اگر تغییری در روند کنونی صورت نگیرد بانک ها، که تا کنون با زبانی نزدیک به یک تریلیون دلار و ورشکستگی چند موسسه بزرگ مالی مواجه شده اند، با خطر از دست دادن بیش از ۷۵٪ کل سرمایه خود مواجه خواهند شد و باز هم به کمک های بیشتری از سوی دولت - پول مالیات دهندگان - برای بقا نیازمند خواهند بود. آنچه بحران کنونی را پیچیده تر ساخته است این است که چنین زیان بزرگی در سرمایه موجب کاهش شدید قدرت وام دهی بانک ها شده است. بر اساس یک تحقیق اخیر از سوی موسسه مالی "گلد من ساکس"، از موسسات بزرگ سرمایه گذاری ایالات متحده، نسبت وام به سرمایه ۱۰ به یک است. یعنی هر ۱۰۰ میلیارد دلار کاهش در سرمایه بانک ها موجب کاهشی در حد یک تریلیون دلار در میزان وام دهی خواهد شد. تا کنون بانکها در بحران اخیر بیش از ۵۰۰ میلیارد دلار از سرمایه خود را از دست داده اند. بخشی از این سرمایه از سوی دولت و در ازای بخشی از سهام آنها در اختیار آنها گذاشته شده است. چون این مقدار کافی نبوده است، بانک ها به موسسات دولتی مالی متعلق به برخی از دولت های آسیای جنوب شرقی و دولت های ثروتمند عربی روی آورده اند. برای نخستین بار بانک های آمریکایی حاضر شده اند بخش عمده ای از سهام خود را به این موسسات واگذار کنند. این فرآیند، از یک سو، موجب عدم دسترسی بسیاری از تولید کنندگان و تجار خرد و میانی به منابع مالی و در نتیجه اخراج کارکنان و کاهش سرمایه گذاری شده است. از سوی دیگر، کاهش شدید ارزش خانه ها، بی اعتبار شدن بخش عمده ای از مردم به سبب ناتوانی در بازپرداخت اقساط خود، و کاهش قابل ملاحظه ثروت عمومی و قابل رهن مردم موجب فرو بسته شدن جریان اعتبار و پول در گردش و کاهش مصرف، که در سه دهه گذشته موتور محرکه اصلی اقتصاد ایالات متحده بوده است، شد. مثلاً، بنا به آمار فدرال رزرو، آمریکائیان تنها از سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۷ بیش از ۱.۱ تریلیون دلار وام در قبال ارزش افزوده خانه های خود اخذ کرده و به مصارف گوناگون رساندند. به گفته آقای مارک زندی، از روسای موسسه اعتباری مودی، یکی از سه موسسه عمده تعیین درجه اعتبار، هر یک دلار کاهش ارزش املاک مسکونی در ایالات متحده، موجب کاهشی معادل یک دهم دلار در مصرف سرانه در هیجده ماه پس از آن خواهد شد و بنا به تخمین های فدرال رزرو تا کنون بیش از ۲ و نیم تریلیون از ارزش خانه های مسکونی کاسته شده است (۱۷).

این عوامل سرانجام موجب گسترش بحران مالی و مسکن به همه اقتصاد و پیدایش بزرگترین بحران اقتصادی ایالات متحده، پس از بحران بزرگ دهه

بهای ۸۷۰۰۰ دلار بوده است. مگر دکوراسیون دفتر رئیس قبلی پیش از شما چه اشکالی داشت؟ همچنین چرا اقدام به پرداخت ۴ میلیارد دلار به عنوان مزایا و پاداش برای شماری از مدیران رده اول بانک کرده اید؟ چرا سپس دست به خرید یک هواپیمای جت جدید فرانسوی، به بهای ۵۰ میلیون دلار، برای سفر های هیأت مدیره و مدیرعامل زده اید؟ تنها جوابی که رئیس این بانک داد این بود: "علت تغییر دکوراسیون این بود که وضعیت قبلی با سیستمی که ما برای شرکت در نظر داشتیم مطابقت نمی کرد. درباره پاداش ها و مزایای پرداختی هم باید گفت اگر ما چنین نکنیم افراد متخصص و مدیران با ارزش ما را رها کرده و به شرکت های دیگر خواهند رفت. ما نمی توانستیم شاهد رفتن آنها و نابودی موسسه خود شویم." سناتور دوباره می پرسد: "آیا آن دفتر سابق یک تلفن و یک میز و صندلی داشت یا نه؟ اگر داشت شما برای کارتان چه چیز دیگر می خوستید؟" نویسنده نیو یورک تایمز سپس خود اضافه می کند که معلوم نیست در قاموس این آقا که شرکتش در عرض سه ماه ۱۵ میلیارد دلار پول و سرمایه سهامداران خرد را بر باد داده است، واژه "نابودی" چه معنایی دارد. او اضافه می کند معلوم نیست چرا این افراد که اینگونه دست به قتل اقتصاد و پس انداز های مردم زده اند همچنان آزادانه به کار خود ادامه می دهند (۱۵).



جستجو برای وام گیرندگان جدید

سومین گزینه شرکت ها و صاحبان سرمایه های بزرگ برای مصرف سود های بدست آمده، و مهمتر از گزینه های پیشین، وام دادن سود های به دست آمده به مردم از رهگذر موسسات مالی بود. نخستین نتیجه فرآیند افزایش سود و عدم سرمایه گذاری گسترده، افزایش سریع حجم پول بیکار در موسسات مالی آمریکایی بود. خاصه آنکه اغلب موسسات تولیدی بزرگ در این دوره، همچنانکه گفته شد، به سبب افزایش سود و حجم نقدینگی، نیازی به استقراض نداشتند. طبقه متوسط و کارگران، اما، به سبب کاهش مدام نرخ واقعی دستمزد و کمبود نقدینگی به شدت مشتاق اخذ وام و خرید کالاهایی نظیر اتومبیل، خانه، و حتی کالاهای ضروری بودند. بنابراین، موسسات مالی از دو دهه پیش و تا قبل از بحران کنونی بر این گروههای اجتماعی تمرکز کردند. درصد وام پرداختی موسسات مالی به افراد و خانوار ها از سی درصد در سال ۱۹۷۰ به ۵۰ درصد در سال ۲۰۰۶ رسید، یعنی افزایشی معادل ۶۶٪. میزان کل وام های رهنی خانه در سال ۲۰۰۶ به سه برابر سال ۱۹۹۸ رسید. و سرانجام نسبت قرض یک خانوار به درآمد او که در سال ۱۹۷۰ ۶۰٪ بود به ۱۰۰٪ در سال ۲۰۰۰ و به ۱۴۰٪ در سال ۲۰۰۷ رسید. این نسبت قرض به درآمد، بسیار خارق العاده و در تاریخ ایالات متحده بی سابقه بود (۱۶).

بزودی، اما، مشکل دیگری بروز کرد. زمانی رسید که موسسات مالی دیگر به ندرت خانوار دارای اعتبار کافی را سراغ داشتند که وامی برای خرید خانه یا اتومبیل دریافت نکرده باشد. بنابراین، آنها تصمیم گرفتند که دامنه وام های خود را به گروههای بیشتری از افراد، که تاپیش از آن به سبب اعتبار کم برای دریافت وام های بالنسبه بزرگ واجد شرایط نمی بودند، گسترش

اینکه بانک مرکزی تقریباً تمام مهمات و سلاح خود را در مقابله با بحران به کار گرفته است اگر بحران از بین نرود و دوباره اوج گیرد، آنگاه بانک مرکزی چه سلاحي دارد تا با آن مقابله کند.

محرک های اقتصادی کنگره و دولت

در آغاز بحران، که با آخرین ماههای دولت پزیدنت جرج بوش همزمان بود، کنگره ایالات متحده با تصویب قانونی به دولت این امکان را داد تا بازگرداندن بخشی از مالیات مردم، که در مجموع به مبلغی معادل ۱۶۷ میلیارد دلار رسید، موجب افزایش مصرف و کاهش بحران اقتصادی گردد. این محرک اما تنها به افزایش بسیار کوتاه مدت در مصرف انجامید و به زودی معلوم گشت که بحران بسیار بزرگتر از آن است که با این محرک ها درمان گردد. بنابراین، دولت پزیدنت باراک اوباما، که در نخستین ماههای خود از پشتیبانی بالایی در میان مردم برخوردار بود و اکثریت کنگره را هم در دست داشت، محرک اقتصادی بسیار بزرگتری را به مبلغ ۸۵۰ میلیارد دلار پیشنهاد و سپس عملی کرد. آنچه، اما، در برنامه دولت اوباما موجب خشم برخی از دست راستی ها گشت این بود که این محرک اقتصادی مبتنی بر بازگرداندن مستقیم پول به مردم برای افزایش مصرف یا کاهش مالیات بر درآمد ثروتمندان نبود. برخلاف آن، این برنامه شامل افزایش سرمایه گذاری دولت در پروژه های عمومی، افزایش بیمه بیکاری، افزایش وام های دانشجویی، افزایش بودجه های مدارس همگانی، و کمک به بودجه عمرانی و آموزشی دولت های محلی بود. این درحالی بود که دست راستی ها بر کاهش نرخ مالیات، خاصه مالیات بر درآمد و ارث برای ثروتمندان، تأکید می کردند. این محرک اقتصادی اگر چه تأثیر به مراتب بیشتری از محرک نخستین داشت، اما ادامه بحران در یک سال گذشته نشان داد که این برنامه نیز حداکثر در حد یک مسکن قوی عمل کرده و موجب رفع بحران نشده است. همچنانکه یکی از مدیران مالی ایالات متحده می گوید: "نظر ما این است که حباب و بحران وام ها، استقراض، و بحران دارایی ها این بار چنان بزرگ و حاصل چنان دوره طولانی است که به سادگی حل نخواهد شد" (۱۸).

از این گذشته، محرک های اقتصادی مزبور که موجب انتشار بیش از پیش پول بدون پشتوانه شده است اگر چه در کوتاه مدت می تواند به سان مسکن عمل کند، اما در دراز مدت اقتصاد را با خطر بزرگتری یعنی تورم، نرخ رشد آهسته به سبب بسیار بالا رفتن نرخ بهره در آینده، و افزایش آینده مالیات بر همه اقشار برای تأمین پول برای باز پرداخت این همه کسری بودجه، مواجه خواهد ساخت. به علاوه سیاستهای انبساطی پولی همچنان که تا کنون آشکار شده است موجب حل و فصل مشکلاتی ریشه ای اقتصادی مانند میزان بی سابقه قرض خانوارها و تجار خرده پا و تولید کنندگان کوچک نخواهد شد. به جای نجات بانک های بزرگ و پرداخت وام های کلان با بهره های تقریباً صفر به آنها، بخش بزرگی از بدهی خانوارها و موسسات تولیدی کوچک باید بخشوده گردد تا با ایجاد موازنه بین ارزش خانه ها و میزان وام رهنی آنها از سقوط بیشتر مردم و نابودی ثروت باقی مانده کارگران و طبقه متوسط ممانعت گردد. کنگره تحت فشار مردم در جولای ۲۰۰۸ قانون منع تصرف خانه ها توسط بانک ها را تصویب کرد تا به بانک ها اجازه دهد تا با کاهش میزان اصل بدهی مردم، در قبال ضمانت دولت با انعقاد قرار دادهای تازه، آسان تر، و با نرخ ارزان تر بهره وام های مردم را تجدید کرده تا به آنها امکان پرداخت اقساط را داده و از شدت توقیف خانه ها و سقوط بیشتر بهای مسکن جلوگیری کنند. بانک ها، اما، تا کنون از این طرح استقبالی نکرده اند. بانک ها به جای تجدید وام ها با شرایط آسان تر، سرمایه خود را وارد بازار سهام کرده اند. به همین سبب در یکی دو سال گذشته بازار سهام به رغم بحران اقتصادی همچنان از رشد خوبی برخوردار بوده است. به قول یک معلم ایرلندی که درباره بحران اخیر آن کشور و تأثیر ویران کننده آن سخن می گفت: "واقعیت این است که ما دولت را انتخاب می کنیم تا کشور را اداره کند، اما اکنون معلوم شده است که بانک ها حکومت و اقتصاد را اداره می کنند. این در حالی است که ما نه روسای بانک ها را می شناسیم و نه آنها را انتخاب می کنیم" (۱۹).

دولت و کنگره ایالات متحده تا کنون به فراخوان بسیاری از اقتصاددانان پیشرو، از جمله کسانی چون پال کروگمن و جوزف استیگلیتز، هر دو از برنده

۳۰ میلادی، شد. اگر چه به سبب پیوستگی شدید اقتصاد جهانی این بحران کم و بیش بر همه جهان اثر گذاشته است اما مرکز بحران در ایالات متحده و برخی دیگر از کشورهای سرمایه داری اروپایی، که در دو دهه اخیر از سیاست های اقتصادی موسوم به ریگانیسم و تاجریسم - یعنی کاهش شدید نظارت دولت و آزادی کامل وال استریت و امثال آن در عملیات خویش - پیروی کرده اند، می باشد. مثلاً، می توان به شدت بیشتر بحران در بریتانیا، ایسلند، اسپانیا، و ایتالیا اشاره کرد. طرفه اینکه دولت های آسیایی و آمریکای لاتین، که کاملاً تسلیم ریگانیسم اقتصادی نشده و به سبب افزایش تدریجی دستمزدها قدرت خرید مردم نیز افزایش نسبی داشته است، وضعیتی به مراتب بهتر دارند. بی سببی نیست که رئیس جمهور تازه برزیل در نخستین سخنان خود تأکید کرد که دولت او همچنان به نظارت شدید بر اقتصاد و سهیم بودن در بخش هایی نظیر انرژی ادامه خواهد داد. بحران اقتصادی موجود، اما، چنان پیچیده و به سان زنجیری از دور باطل درآمده است که هیچ کس نمی تواند با اطمینان از زمانی معین برای پایان آن سخن بگوید. این زنجیره دور باطل چنین است: بحران سقوط مسکن زمانی کاملاً متوقف می گردد که روند توقیف خانه ها از سوی بانک ها متوقف گردد. این روند زمانی متوقف می گردد که مردم بتوانند اقساط خود را به موقع پرداخت کنند و وام خود را با شرایط آسانی تجدید کنند. این روند نه تنها متوقف نشده است بلکه بنا به تخمین های تازه انجمن بانک های رهنی، پرونده بیش از سه و نیم میلیون خانه به سبب عدم پرداخت چندین ماهه ی اقساط در مسیر توقیف است و همچنان بیش از چهار میلیون خانه دیگر در نوبت وارد شدن به این فرآیند در یک سال آینده هستند. پایان این فرآیند به افزایش قدرت خرید مردم و افزایش قدرت خرید به افزایش دستمزد، افزایش سرمایه گذاری و کاهش بیکاری بستگی دارد. این یکی هم به بازیابی اعتماد از دست رفته در بازار سرمایه، گشایش روند اعتبار، و کوتاه کردن دست موسسات مالی از کنترل اقتصاد بستگی دارد که به نوبه خود به عامل های پیشین بستگی دارد.

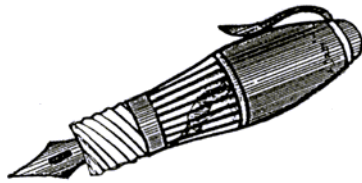
این مقدمه طولانی ما را به این پرسش اساسی رهنمون می کند که دولت ایالات متحده در مقابله با بحران چه کرد و چه برنامه هایی در پیش دارد و آثار این بحران بر تحولات سیاسی ایالات متحده چه بوده و چه خواهد بود. باید اذعان کرد که حکومت ایالات متحده در مواجهه با بحران دست به اقداماتی سریع و شدید زد تا بلکه از گسترش بیشتر بحران به سایر بخش های اقتصاد جلوگیری کند. اکنون پس از دو سال از بحران، اما، می توان گفت اگر چه این اقدامات در کوتاه مدت توانست از گسترش بیشتر بحران جلوگیری کند، یا دست کم عمق و شدت آن را کاهش دهد، اما هنوز نتوانسته است بحران را متوقف کرده و موجب عادی شدن وضعیت گردد. بررسی مختصر اقدامات دولت ایالات متحده به فهم این مطلب مدد می رساند.

بانک مرکزی و بحران اخیر

نخستین اقدام حکومت ایالات متحده در اقدام سریع بانک مرکزی (فدرال رزرو) تجسم یافت. فدرال رزرو نخست سیاست پولی بسیار انبساطی اتخاذ کرد و نرخ وام بین بانکی را در عرض چند ماه به تقریباً صفر رساند تا بتواند با افزایش نرخ پول در گردش موجب افزایش سرمایه گذاری و افزایش مصرف گردد. این سیاست سنتی دوران بحران، اما، برخلاف دوره های پیشین نتوانست موجب گشایش بازار اعتبار و وام گردد. برای انبساط بیشتر بازار مالی، فدرال رزرو برای نخستین بار در تاریخ ایالات متحده وام دهی را شامل بانک های سرمایه گذاری نیز کرد. آقای بن برنکی، رئیس بانک مرکزی ایالات متحده، در توضیح علت این اقدام بی سابقه گفت "کل سیستم مالی ایالات متحده در غیر این صورت در خطر فروپاشی بود". با اینهمه این اقدامات بحران را متوقف نکرد و سرانجام در سپتامبر ۲۰۰۸ بانک مرکزی دست به اقدام بی سابقه دیگری، و اینبار شگفت آور، یعنی تزریق پول فراوان به بزرگترین شرکت بیمه ایالات متحده (ا.آی. جی) و تضمین سرمایه آن زد. پس از آن این بانک دست به خرید انبوه میلیارد ها دلار از اوراق قرضه شرکت ها و وام های رهنی زده است تا بسا در بازار فروبسته اعتبار گشایشی ایجاد کند. در مجموع اقدامات بانک مرکزی اگر چه نتوانسته است بحران را کاملاً فروکش کند، اما توانست از گسترش شدید بحران جلوگیری کند. آنچه اکنون اغلب اقتصاددانان با بیم از خود می پرسند این است که با توجه به

سابق جناح لیبرال حزب دمکرات و از همکاران کندی، در این باره می گوید: "استراتژی ریگان بر این اساس بود تا با افزایش کسری بودجه و بزرگ کردن خطر اتحاد شوروی در آمریکای لاتین، دولت های بعدی را مجبور کند تا برای کاهش کسری بودجه تنها به کاهش بودجه های آموزشی و خدمات اجتماعی روی آورند." (۲۱)

فرصت بعدی دمکرات ها در دوره کلینتون پیش آمد. اگر چه اصلاحاتی نیم بند و کم عمق انجام شد، اما به سبب دگرگونی در بافت حزب دمکرات و غلبه گرایشات راست بر گرایشات لیبرال - چپ در این حزب، که تا حدی محصول تلاش موفق راست ها در تضعیف اتحادیه ها و تأسیس اتاق های فکر و سرازیر کردن حجم عظیم پول در سیاست بود، این فرصت تباه شد. سرانجام، فرصت تازه دمکرات ها با نارضایتی شدید از دوران جرج بوش، سپس بحران اقتصادی جاری، و برآمدن باراک اوباما با شعار "امید و تغییر" پدید آمد.



فرآیند برآمدن باراک اوباما

از آغاز دهه نود میلادی تا آخرین انتخابات ریاست جمهوری که به پیروزی باراک اوباما منجر شد، آمریکاییان با رشدی پیوسته بیشتر به سیاست های لیبرالی گرایش یافتند. رأی دهندگان در همین دوره بیشتر به هواداری از نظارت بیشتر دولت بر اقتصاد و صرف بودجه بیشتر از سوی دولت برای مدد رسانی به طبقات فرودست گرایش یافتند. همچنین، آنها بیشتر نگران تغییر دمای زمین، افت آموزشی در مدارس همگانی به سبب کسری بودجه، و تصویب قانون بیمه درمانی یکسان و همگانی شدند. این گرایش تنها به سبب نفرت و خشم بسیاری از آمریکاییان از سیاست های جرج بوش نبود؛ آنطور که برخی از تحلیلگران محافظه کار دوست دارند وانمود سازند. این تغییری بود که در یک زمان طولانی و به بیشتر به سبب تغییرات جمعیتی رخ داده بود. در حالیکه در این دوره از تعداد گروههای سنتی هوادار محافظه کاران یعنی زوج های سفید مذهبی به طور مدام کاسته شد، بر شمار اقلیت های نژادی مانند لاتینوها، آسیایی ها، افراد مجرد غیر مذهبی افزوده گشت. این نسل تازه نه تنها از نسل گذشته خود لیبرال تر بود بلکه از لیبرالهای نسل پیش هم لیبرال تر بود. اما پس از انتخاب شدن باراک اوباما به نظر می رسد این گرایش معکوس شده است. در مواردی حتی به نظر می رسد که بیست سال دست آورد لیبرال ها در عرض بیست ماه از بین رفته است. رأی دهندگان در این بیست ماه بسیار بیشتر از هر دوره دیگری پس از دوره نخست ریاست جمهوری بیل کلینتون مایل اند خود را محافظه کار معرفی کرده و با افزایش نظارت دولت در اقتصاد و تدوین مقررات نظارتی مخالفت کنند. در تحلیل و بررسی این چرخش آشکار چند نکته اساسی معلوم می گردد. نخست، نجات وال استریت و بانک های بزرگ با پول مالیات دهندگان بود، آنها هم در حالیکه مردم عادی به حال خود رها شدند تا به وسیله همان بانک ها از خانه های خود بیرون شوند. این عمل از سوی محافظه کاران، که پیش از قدرت گیری اوباما خود در کنگره و در دوران بوش سنگ بنای آن را گذاشتند، از رهگذر شمار بسیار "اتاق های فکر" شان، شبکه های خبری گسترده نظیر فاکس نیوز، و برنامه های رادیویی گوناگون به مثابه نتیجه دخالت و برنامه باراک اوباما تصویر شد. این کار موجب شد تا حکومت در چشم بسیاری از این لیبرال ها به موسسه ای که بیشتر شریک فساد است تا مانع آن، جلوه کند. دوم، ادامه بحران بیکاری و ناتوانی دولت در پاسخ بدان، که به سبب اقدامات غیر اساسی ایجاد شده بود، حکومت را در چشمان این گروه ها بی خاصیت کرد. سوم، دمکرات در بهره برداری از بحران جاری هوشمندانه عمل نکردند. آنان به جای آنکه با سیاستی تهاجمی در برابر بانک ها و فساد گسترده در میان شرکت ها و وال

گان نوبل اقتصاد، برای ملی کردن - دست کم موقتی - بانک ها و در اختیار گرفتن کنترل آنها برای حل و فصل بحران مالی و مسکن گوش فرا نداده است. در حالیکه هر روز تعداد بیشتری از روشنفکران، اقتصاددانان، و مراکز آکادمیک بر لزوم اتخاذ سیاست های دموکراتیک اقتصادی، بی تأثیر از نفوذ لابی های سرمایه ها و شرکت های بزرگ اقتصادی، برای کنترل بیشتر بانک ها و بخشودگی بخش عمده بدهی خانوارها و موسسات کوچک سخن می گویند، اما حتی زمزمه این سیاستها موجب گشودن جبهه تازه ای از سوی راست افراطی و آغاز آتشبار آنها بر ضد دولت باراک اوباما و تدارک بی سابقه آنها برای کنترل انتخابات نوامبر گذشته شد. این خشم خاصه هنگامی تشدید شد که باراک اوباما در سخنانی در برنامه تلویزیونی "شصت دقیقه" با تشبیه روسای بانک ها و شرکت های بزرگ به "یک مشت گربه و گرگ چاق و چله وال استریت" به شدت به آنها حمله کرد.

بحران اقتصادی، انتخابات و سیاست در ایالات متحده

دموکرات ها در تاریخ اخیر چهار بار فرصت های کم نظیری بدست آورده اند. نخست، سال ۱۹۶۴ و انتخاب لیندون جانسون بود. در آن سال با پیروزی قاطع او، دموکرات های محافظه کار از ایالات جنوبی نقش موثر خود را در حزب از دست دادند. جانسون، که با شعار ایجاد "جامعه با شکوه" به پیروزی رسیده بود با کمک جناح لیبرال حزب دموکرات توانست مهمترین کار دموکرات ها - پس از کار بزرگ روزولت در تصویب قانون بسیار محبوب تأمین اجتماعی (۲۰) را انجام دهند. آنها موفق شدند تا علاوه بر تصویب برخی قوانین مدنی پیشرو و اصلاح و اجرای برخی از بندهای فراموش شده قانون اساسی به سود اقلیت های نژادی، دو طرح مهم بیمه دولتی سالمندان (۲۰) و بیمه دولتی از کارافتادگان و فقر (۲۰) را به تصویب برسانند. مانند دوره روزولت، آنها این پیروزی را به سبب بحران بزرگ جنبش های اجتماعی پس از آن بدست آوردند. در آن دوره جنبش بزرگ دهه شصت در اوج خود بود و آمریکائیان به دولت فشار می آوردند تا به چندین دهه سیاست استاندارد دوگانه درباره دموکراسی و عدالت پایان دهد. استاندارد دوگانه ای چون دفاع از آزادی در خارج و سیاست های تبعیض و جدایی نژادی در کشور، سرکوب و بی حقوقی زنان، نادیده گرفتن حقوق اقلیت های نژادی از نکات بارز این استاندارد دوگانه بود. به قول مارتین لوتر کینگ، آنها در حالی سربازان سیاهپوست را برای "دفاع و گسترش آزادی" به قتلگاه ویتنام می فرستادند که آن سربازان خود در کشور خود در معرض سیاست جدایی نژادی بودند و پس از بازگشت از جنگ حتی نمی توانستند از همان شیر آبی بنوشند که مخصوص سفید ها بود. در دوره بعدی، دموکرات ها با واکنش شدید راست ها و تبلیغات شدید آنها و به کار گیری "ترس بزرگ" از سوسیالیسم، اکثریت پارلمانی خود را از دست دادند. اما طرح های بیمه همچنان به قوت خود باقی ماند و نقش مهمی در گسترش نسبی عدالت اجتماعی پس از آن داشته است. بار دیگر آنها در سایه بحران سیاسی و افتضاح واثر گیت پیروز شدند و جیمی کارتر توانست با طرح حقوق بشر خود، راه را برای تنش زدایی در سیاست خارجی باز کند. او همچنین دست به اصلاح برخی مقررات اقتصادی و تغییر کد بندی مالیاتی زد تا راه را بر زیاده روی بنگاه های بزرگ اقتصادی بدون نظارت دولت ببندد. پس از کارتر که به سبب برخی تحولات، خاصه انقلاب ایران و بحران گروگان گیری از ریگان شکست خود، دوره تازه ای در سیاست ایالات متحده آغاز شد که در فرهنگ سیاسی از آن با عنوان "خیزش راست" نام برده می شود. این دوره شاهد یورش راست ها برای بازگرداندن امور به دوره پیشین با به میدان آوردن گروههای راست افراطی خاصه گروههای مذهبی بود. آنها اگر چه نتوانستند دست به تغییر طرح های محبوب بیمه درمانی و سوشیال سیکیوریتی بزنند، اما با مقررات زدایی شدید از نظارت دولت بر اقتصاد به شدت کاسته و با تغییر کد بندی مالیات، آن را کاملاً به سود تجارت و ثروتمندان دگرگون کردند. آنها بودجه های دفاعی را به شدت افزایش داده و از بودجه آموزشی و خدمات اجتماعی به شدت کاستند. رونالد ریگان که با وعده کاهش کسری بودجه آمده بود زمانی که رفت بزرگترین کسری بودجه پس از جنگ جهانی را برجا گذاشت. این کسری بودجه، البته، بی هدف نبود. سناتور پاتریک موینیهان، از سناتوران

که او برای خود تصویر کرده بود؛ بدون آنکه به توانایی واقعی خویش، سیاست ها، و تاکتیک های ماهرانه برای عمل به آنها اندیشه باشد. منابع نزدیک به بیل کلینتون می گویند او از اینکه در هفته های پیش از انتخابات، دموکرات ها نتوانسته اند سیاست و پیام هماهنگ و واحدی را درباره وضعیت اقتصادی و برنامه های خود به مردم برسانند، شگفت زده بوده است. مثلاً، بر اساس نظر سنجی سی بی اس/ تایمز تنها ۸ درصد از آمریکائیان می دانند دولت اوباما موجب کاهش مالیات ۹۵٪ از مردم شده است و تنها مالیات ۵٪ جمعیت را که متشکل از میلیونرها و میلیاردهاست افزایش داده است (۲۳).

خشم دست راستی ها و به میدان آوردن سلاح قدیمی

دست راستی ها علاوه بر تصویب قانون بیمه درمانی و کوتاه کردن دست برخی از موسسات رانت خوار خصوصی از وام های دانشجویی، از برخی دیگر از سیاست های باراک اوباما به خشم آمدند. به گفته فرانک ریچ، ستون نویس نیویورک تایمز، "نجات جنرال موتورز و کرایسلر و توافقاتی که دولت با اتحادیه های کارگری آنها انجام داد و محرک اقتصادی چند صد میلیارد دلاری، که برخلاف تلاش و خواسته دست راستی ها به جای کاهش مالیات ثروتمندان به افزایش بودجه خدمات دولتی و انجام پروژه های زیر بنایی اختصاص یافت، چنان آنها را به خشم آورده است که خود را آماده کرده اند که در صورت کنترل سنا و مجلس سنا "حمام خون" از دموکرات ها و لیبرال ها به راه بیاندازند. قانون تازه بیمه خدمت درمانی اگر چه کامل نیست و به سبب ضعف دموکرات ها و فشار بیش از اندازه دست راستی ها برخی از مهمترین بندهای آن مانند گزینه بیمه دولتی، برای کسانی که نتوانند از بخش خصوصی بیمه دریافت کنند، حذف شد، برخی از اصلاحات این قانون موجب فروزان شدن خشم دست راستی های و وال استریت شد. از جمله، در قانون جدید شرکت های بیمه موظف شده اند هشتاد درصد از حق بیمه دریافتی را به مصرف خدمات درمانی و اقدامات پیشگیرانه کنند و تنها از بیست درصد باقی مانده برای پرداخت پاداش و مزایا به مدیران شرکت استفاده کنند. این نسبت پیش از این تقریباً معکوس بود. همچنین، شرکت های بیمه از این پس نخواهند توانست متقاضیان دریافت خرید بیمه را به سبب داشتن بیماری های سخت از خرید بیمه محروم کنند. مهمترین بخش، اما، ماده ای از قانون است که هم بیمه را اجباری می کند و هم دولت را موظف می سازد به کسانی که توان خرید بیمه ندارند سوبسید پرداخت کند. با تصویب این بندها دست راستی ها با متهم کردن باراک اوباما به پیروی از سوسیالیسم این ادعا را مطرح کردند که او به جای کمک به تولید ثروت در صدد توزیع مجدد ثروت برآمده است.

برنامه ی استراتژیست های جمهوریخواهان، کسانی نظیر کارل راو مشاور سیاسی اصلی پیشین جرج بوش، دارای دو بخش مهم بود؛ نخست بی تفاوتی کردن هر چه بیشتر دموکرات ها و لیبرال درباره رأی گیری و انتخابات، و سپس تهییج و بسیج حداکثری رأی دهندگان خود با تحت الشعاع قرار دادن علل اصلی بحران اقتصادی و انحراف اذهان از این حقیقت که باراک اوباما در واقع وارث این مصیبت شده و اساس کار در دوران حاکمیت جمهوریخواهان بنا گشته است. برای تهییج پایگاه خود و دو قطبی کردن شدید جامعه آنها همان سلاح موثر قدیمی را به کار گرفتند؛ به میدان آوردن برخی از عناصر افراطی و گروههای دست راستی مذهبی با انگشت گذاردن و برجسته کردن برخی مسائل نظیر مهاجرت، ساخت مسجد مسلمانان در مانهاتان نیویورک، تشکیک در محل تولد و مذهب باراک اوباما. آنها در تبلیغات خود از هر شیوه تهییج کننده و افراطی بهره جستند تا همه گروههای حاشیه ای را، که برخی به فاشیسم گرایش یافته اند، مانند طبقات فرودست و بی ریشه، لومپن های خشمگین، گروههای ضد همجنسگرایان، نژاد پرستان، و گروههای ضد یهودی را به حرکت درآورند. مثلاً ستاد انتخاباتی آقای پلادینو، نامزد پست فرمانداری نیویورک از افراطیون دست راستی، با مونتاژ و ترکیب فیلم پورنوبی، که در آن زنی با اسب در حال سکس است، و فیلمهایی از جشن سنتی برخی قبایل آفریقایی، فیلم جدیدی ساخت و آن را با عنوان "تمرین مراسم افتتاحیه ریاست جمهوری اوباما" با ای میل برای هزاران نفر از هواداران خود فرستاد. بزودی برخی گروههای افراطی با به هم زدن سخنرانی دموکرات ها و ظاهر شدن در اجتماعات با سلاح و لباس

استریت و مدیران موسسات بزرگ اقدام کنند و چاره ای برای بیکاری و کاهش قدرت خرید مردم اندیشه کنند، به سرعت همه وقت و انرژی خود را مصروف تصویب قانون خدمات درمانی جدید کردند. این قانون، اما، از یک سو به سبب رهبری ضعیف رئیس جمهور و رهبران حزبش در کنگره از بسیاری از مبانی مهم و با ارزش خود تهی شد و، از سوی دیگر، نمی توانست پاسخی فوری به بیکاران و مردمی باشد که در حال از دست دادن خانه خود بودند. به علاوه آنها تلاش زیادی در معرفی موارد مثبت و محبوب این قانون نکردند. همچنین، آنها وقت با ارزش زیادی را مصروف تلاش ناموفق برای تصویب قانون مقابله با گرم شدن هوا و تعیین سبب تولید کربن از سوی صنایع کردند. این در حالی بود که نرخ بیکاری در این دوره به بالاترین حد خود در سی سال گذشته رسیده و همچنان افزایش می یافت. در هر دو مورد آنها موجب یس زنش شدید و خشم مردم شدند. راست ها به سرعت از این فرصت بهره گرفته و دموکرات ها را متهم به تعصب ایثولوژیک و بی ارتباطی و بی خبری از درد مردم کردند.

در واقع آنها در این دوره درس غلطی از دوره های پیشین که لیبرال های پیشرو موفق به تصویب برنامه های مهم شده بودند، گرفتند. اگر به تاریخ نگاه کنیم، در می یابیم که دموکرات ها در دوره های رشد سریع اقتصادی و با اتکاء بر جنبش های اجتماعی و اتحادیه ها نتوانسته اند برنامه های مهم اجتماعی خود را به قانون تبدیل کنند. قانون مهم تأمین اجتماعی محصول اواخر دهه سی میلادی است که کشور با پشت سر نهادن بحران اقتصادی بزرگ به دوره رشد سریع اقتصادی وارد شده بود. بیمه های مهم مدیکر و مدیکید (بیمه دولتی افراد مسن و ناتوان و فقیر) هم در دوره نیمه دهه شصت که دوره رشد اقتصادی و دوره جنبش حقوق مدنی بود به تصویب کنگره رسیدند. برخلاف آن دوران و اتکاء به توده رأی دهنده و جوانانی که با هدف تغییر به اوباما رأی داده بودند، دموکرات ها در این دوره نه تنها از مانورهای ماهرانه سیاسی در کنگره برخوردار نبودند بلکه برخی از تاکتیک های سیاسی آنها مانند معاملات پشت پرده با برخی سناتورها برای بدست آوردن رأی آنها، گرم گرفتن با لابی های منفور مردم و غیره موجب خشم بسیاری از هواداران آنها و تقویت چهره ای که دست راستی ها در تلاش بودند از آنها بسازند، شد. در حقیقت این تاکتیک ها ضعف دولت لیبرال مدرن را نشان داد که خود به دست همان دولت و سیستم رفاه که در صدد گسترش آن است دچار فساد و انحراف می گردد. این درحالی بود که بسیاری از هواداران ورآی دهندگان جوان امیدوار بودند باراک اوباما فرانکلین روزولت دیگری خواهد شد که به جای توسل به محافظه کاران و لابی ها، با به جای دوستی با شبکه قدرتمند دارای منافع ویژه، با توسل به رأی دهندگان و بی پرده درباره برنامه های خود با آنها سخن گفتن، به طور خستگی ناپذیر با اجرای یک برنامه خود را برای برنامه دیگری آماده خواهد کرد. مثلاً، باراک اوباما به جای برگزیدن تیم اقتصادی تازه ای از کسانی چون پاول کروگمن، کسانی را برگزید که از نظر بسیاری از مردم، خاصه رأی دهندگان جوان و گروههای لیبرال، خود از مقصران بحران اقتصادی به شمار می رفتند. در نگاه این گروهها، کسی مانند لاورنس سامرز، رئیس تیم اقتصادی اوباما، هیچ تفاوتی با وزیر خزانه داری جرج بوش، آقای پال هنکز، نداشت. به قول آقای فرانک ریچ: "هر دو از مدیران و گردانندگان اصلی و سابق بانک های بزرگ اند که خود بیش از همه در پدید آمدن بحران کنونی نقش داشته اند. اینها در رأس گروهی از افراد استراتژیست وال استریت و موسسات عظیم مالی هستند که همواره به نوبت در دولت های مختلف سه دهه ی اخیر دموکرات ها و جمهوریخواهان مسئولیت های مالی مانند وزیر خزانه داری و غیره را بدست می گیرند تا بانک ها و وال استریت را نمایندگی کنند. همچنانکه نوریل روبینی، اقتصاد دان و هنرمند سرشناس، به آقای چارلز فرگوسن سازنده فیلم "کار ستون پنجم" می گوید: بخش مالی وال استریت گام به گام نظام سیاسی را تسخیر کرده است؛ هم دموکرات ها را و هم جمهوریخواهان را" (۲۲).

این فرآیند موجب شد تا بسیاری از هواداران اوباما کم کم به این گمان رسند که او بیشتر به نقش دولت در تئوری باور دارد تا نقشه ای عملی برای بهبود وضعیت موجود داشته باشد. مشکل دیگر دموکرات ها در این دوره، پروراندن امید بزرگ و وعده های غیرعملی بزرگی بود که اوباما در دوره مبارزه انتخاباتی خود به رأی دهندگان داده بود و نقش مسیحایی بود

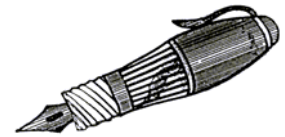
بسیار هدفمند جریان راست به هر نوع نظارتی از سوی دولت در اقتصاد تعمیم می دهند و نمی دانند هنگامی که سخن درباره وال استریت و غول هایی نظیر جی پی مورگان، سیتی بانک، گلدمن ساکس، و امثال آن است یک بازی کاملاً متفاوت در جریان است. آنچه موضوع را برای آنها مشکل تر و برای ماشین عظیم تبلیغات راست ها آسان تر می کند این است که دستگاه عظیم مالی جهان مدرن کنونی به طور باور نکردنی پیچیده است. بنابراین، مردم عادی یعنی گروههایی که بدنه اجتماعی جنبش چای هستند یا باید این دستگاه مدرن پیچیده را درک کنند، که کار سخت و وقت گیری هست، یا با پذیرش شعار ساده و همه فهم دست راستی ها- یعنی نظرات و مقررات بد است، فقدان نظارت و مقررات زدایی خوب است- در عمل به صف گروههایی به پیوندند که این گرایش را بر ضد منافع همین بدنه اجتماعی سازماندهی می کنند. هم اکنون من مطمئن هستم دست راستی ها از همین جنبش بهره گرفته تا برخی از اصلاحاتی را که دموکراتها در قانون نظارت بر بانک ها و موسسات مالی و کنترل بیشتر بر وال استریت ایجاد کردند، لغو کرده و وضع را به دوره پیش بازگردانند (۲۵). جنبش چای به دست راستی ها و حزب جمهوریخواه پوششی را که نیاز داشتند داد تا هم ارتباط تنگاتنگ خود با کمپانی های بزرگ و وال استریت را پنهان سازند و هم در پناه اعتراض پوپولیستی آنها مردم فراموش کنند جریان راست، که کارگردانی جنبش چای را بر عهده دارد، همان گروهیست که با اجازه دادن به بوش بزرگترین کسری بودجه تاریخ و فوران بحران اقتصادی اخیر را اخیراً موجب شدند.

علاوه بر آن، ماشین تبلیغی عظیم جریان راست در تبلیغات خود از هر شیوه تهییج کننده و افراطی بهره جست تا همه گروههای حاشیه ای را، که برخی حتی علناً به فاشیسم گرایش داشته، گروههای بی ریشه، لومین های خشمگین، گروههای ضد همجنسگرایان، نژاد پرستان، و مانند آن را به حرکت درآوردند. هدف آنها تحریک و تهییج هر چه بیشتر و دو قطبی کردن و به خشونت کشاندن فرهنگ و اجتماعات سیاسی پیش از انتخابات برای تحت الشعاع قرار دادن علل واقعی پیدایش بحران بود. مثلاً ستاد انتخاباتی آقای پالادینو، نامزد پست فرمانداری نیویورک از افراطیون دست راستی، با مونتاژ و ترکیب فیلم پورنوبی، که در آن زنی با اسب در حال سکس است، و فیلمهایی از جشن سنتی برخی قبایل آفریقایی، فیلم جدیدی ساخت و آن را با عنوان "تمرین مراسم افتتاحیه ریاست جمهوری اوپاما" با ای میل برای هزاران نفر از هواداران خود فرستاد. خانم دانا میل بانک، از ستون نویسندگان واشنگتن پست که کتابی تحقیقی درباره برخی از گویندگان افراطی برنامه های تلویزیونی شبکه فاکس نوشته است (۲۶)، می گوید کسانی چون بایرون ویلیامز، از دزدان بانک، که پیش از انتخابات مشمول عفو شده و از زندان آزاد شد، در نخستین روزهای آزادی هدف خود را "انقلابی برای پاک کردن تمام کشور و کنگره از برنامه های دست چپی باراک اوپاما" اعلام کرد. او پس از سازمان دادن چندین حمله به گروههای پیشرو و زخمی کردن چند نفر مجدداً بازداشت شد. بزودی سطح تهدیدات بر ضد رئیس جمهور و برخی از لیبرال ترین اعضای کنگره به حدی رسید که آقای بارتون گلن در مجله تایم نوشت: "سطح تهدیدات بر ضد رئیس جمهور و حکومت در بالاترین حد خود پس از دوره ای است که تیموتی مک وی در سال ۱۹۹۵ (سال نخست دوره دوم کلینتون) در اوکلاهما با بمب بیشاز یکصد نفر را ترور کرد. و اداره سرویس مخفی (سیکرت سرویس) ایالات متحده در گزارشی، که در روزنامه بوستون گلوب منتشر شد، اعلام کرد که تعداد تهدیدها برای رئیس جمهور و برخی از اعضای لیبرال کنگره به چنان حدی رسیده است که فرصت هرکاری را از آن اداره گرفته است. در این میان جمهوریخواهان سنتی و بخش الیگارشی در حالیکه در گفتگوهای رسانه ای غیر مهم با آنها "مرزبندی" می کردند، اما در پنهان از نقش به سزای آنها در تغییر فضای سیاسی به سود خویش و بسیج برخی رأی دهندگان آگاه بودند.

وجه سوم استراتژی جریان راست

از سوی دیگر استراتژیست ها و مروجین راست، کار بر روی رأی دهندگان مستقل و متغیر را برای جلب رأی آنها در صدر کار خود قرار دادند. در ایالات متحده هر نامزد و حزبی که بتواند درصد بیشتری از رأی این گروه ها را بدست آورد، انتخابات را خواهد برد. مثلاً، در ۱۹۹۴ در میانه

کابویی و گستراندن تهدید و ارباب در جلب اذهان کوشیده و مانع گفتگو و بحث جدی درباره مسائل اصلی اقتصادی شدند. خانم دانا میل بانک، از ستون نویسندگان واشنگتن پست که کتابی تحقیقی درباره برخی از گویندگان افراطی برنامه های تلویزیونی شبکه فاکس نوشته است، می گوید کسانی چون بایرون ویلیامز، از دزدان بانک که پیش از انتخابات مشمول عفو شده و از زندان آزاد شد، در نخستین روزهای آزادی هدف خود را "انقلابی برای پاک کردن تمام کشور و کنگره از برنامه های دست چپی باراک اوپاما" اعلام کرد. او پس از سازمان دادن چندین حمله به گروههای پیشرو و زخمی کردن چند نفر مجدداً بازداشت شد. بزودی سطح تهدیدات بر ضد رئیس جمهور و برخی از لیبرال ترین اعضای کنگره به حدی رسید که آقای بارتون گلن در مجله تایم نوشت: "سطح تهدیدات بر ضد رئیس جمهور و حکومت در بالاترین حد خود پس از دوره ای است که تیموتی مک وی در سال ۱۹۹۵ (سال نخست دوره دوم کلینتون) در اوکلاهما با بمب بیشاز یکصد نفر را ترور کرد. برای تأمین بودجه عظیم به منظور جلب و سازماندهی گروههای مختلف به ظاهر خود جوش از مردم خشمگین، آنها با طرحی تازه با شکایت به دادگاه عالی (که جناح راست در آن غلبه دارد)، قانونی را که مبلغی را که شرکت ها و افراد می توانند در انتخابات هزینه کنند، محدود می کرد، لغو کردند. به قول نیویورک تایمز لغو این قانون موجب برداشتن سدی شد که تا آن زمان دست کم از سرزیر شدن سیل دلراهی ناشناخته میلیاردها و کمپانی های بزرگ در انتخابات جلوگیری می کرد.



بازیگری تی پارتی (جنبش چای) و کارگردانی جریان راست

هنگامیکه نخستین گروههای کوچک به نام جنبش چای در اعتراض به برخی از سیاست های دولت اوپاما تشکیل شدند به آسانی معلوم بود که برخی از محافل دست راستی نقش اساسی در تهییج و سازماندهی و تأمین مالی آنها بر برعهده گرفته اند و در صدد برآمده اند تا بر پشت این جنبش دوباره کنگره را فتح کنند. شبکه فاکس نیوز و روزنامه وال استریت جورنال آقای رابرت مورداک نقش فعالی بر عهده گرفت تا هر چه بیشتر جنبش چای و گروههای مشابه آن را برجسته تر کرده و به آنها پوشش خبری درجه یک دهد. به نوشته ستون نویس نیویورک تایمز: "ادر آستانه انتخابات [هرچه بیشتر به نظر برسد که گویی بدنه اجتماعی جنبش چای مصدر دار امور درحزب جمهوریخواه و تعیین کننده سیاست ها و شعارها است، آسان تر خواهد بود تا توجه از گناهکاران اصلی که- در واقع رهبری کنندگان پنهان و اصلی جنبش چای هستند- و مسببان واقعی بحران کنونی اند، منحرف شوند. آنانی که همچنان مشغول افزودن بر نقدینگی خود و پر کردن جیب- آنهم در هنگامه ای که آمریکائیان معمولی در حال از دست دادن شغل، خانه، و اندوخته های بازنشستگی خود هستند- می باشند". آقای مت تایی، از ادیتورهای مجله رولینگ استون، که با انتشار کتاب تازه ای به نام "گرفتاریا..." و برخی مقالات جنجالی و پرخواننده در باره بحران اخیر جنجالی آفرید، درباره شیوه های وال استریت در فریب مردم عادی مانند بدنه جنبش چای و جلب همکاری و همدلی آنها می گوید: گروههای خون آشام اقتصادی و کسانی که بحران را ایجاد کردند با ترویج ایده لیبرترینیسم، (۲۴) که در صورتی که از کنه و نکات اساسی آن با خبر نباشی بسیار فریبا و جذاب است، با جلب نظر بسیاری از مردم عادی بر ضد دولت و هر نظرات و دخالت دولت عملاً می کوشند تا راه دولت را برای تنظیم مقررات اقتصادی و کنترل وال استریت سد سازند. درک مردم عادی از نظارت و مقررات دولتی بر پایه تجربه روزمره آنهاست و آنها از پیچیدگی ویژه مسائل مالی و بازار سهام و سرمایه گذاری آگاهی ندارند. مثلاً آن کسانی که مغازه دارند و کسب و کار کوچکی دارند دولت را مأمور بهداشت و شهرداری می دانند که هر روز به آنها درباره مسائل کسب و کارشان و آیین نامه های مختلف درگیری دارند. آنها سپس تحت تأثیر تبلیغات آگاهانه و

از نظر آنها آنجولو مازیلو ها همچنان آزاد و در حال بیشتر کردن ثروت بادآورده خود هستند. آقای آنجولو مازیلو، رئیس پیشین کانتی واید، بزرگترین موسسه وام رهنی ایالات متحده تا پیش از بحران، و پدر خوانده وام های ارزان درجه دو، که آمیخته با انواع فریب ها برای به دامن انداختن مردم طبقات فقیر و کم درآمد بود. نیویورک تایمز می نویسد بعد از این همه شکایت بر ضد او، آقای مازیلو از سوی کمیسیون ناظر بر وال استریت، تنها ۴۷ میلیون دلار جریمه شده است درحالیکه پاداش و مزایای او در همان دوره چند ساله کارهای خلاف به ۵۲۱ میلیون دلار رسید. همچنانکه مت دیمون، هنرپیشه مشهور هالیوود که در نقش راوی فیلم مشهور "نقش ستون پنجم" می گوید: "کشور ما بدست عده ای از رهبران وال استریت و روسای کمپانی های بزرگ که با دسترسی به اطلاعات، ویژه سود های هنگفت به جیب زده اند، غارت شده است. آنها کشور و صنایعی را که خود در آن کار می کرده اند نابود کرده و جهان را به کام چنین بجرانی فرود بردند و سپس با کناره گرفتن از ویرانی به کار دیگری مشغول شده اند درحالیکه ثروت و قدرت آنها دست نخورده باقی مانده است. تنها چهار نفر از مدیران بانک بزرگ لی من برادرز، که میلیاردها دلار از سرمایه های خرد مردم و صندوق های بازنشستگی را بر باد داد و ورشکستگی آن در پاییز سال ۲۰۰۹ زنگ جدی بودن بحران را به صدا درآورد، بیش از یک میلیارد سود ویژه برای آن سال به جیب زدند."

چشم انداز اقتصادی - سیاسی و چالش های جریان راست

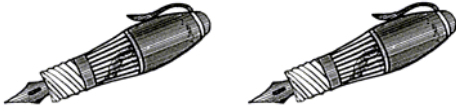
با اینهمه، اگر چه جمهوریخواهان به پیروزی هایی دست یافتند که دو سال پیش غیر قابل تصور بود، اما، شکست دموکرات ها به رغم از دست دادن شمار زیادی از کرسی های مجلس نمایندگان و واگذار کردن کنترل آن به جمهوریخواهان، شکستی استراتژیک نخواهد بود. تصویب قانون خدمات درمانی، به رغم نواقص زیاد آن، مردم را یک گام اساسی به بیمه درمانی همگانی و ارزان نزدیک تر کرده است. برخی قانون های بهتر برای کنترل موسسات مالی و بانک ها تصویب شده و دست بانکهای بزرگ از وام های تحصیلی دانشجویان کوتاه شده است. تغییرات دموگرافی همچنان در دراز مدت به سود تغییرات لیبرال و دموکراتیک است. هنوز میزان محبوبیت باراک اوباما بیشتر از محبوبیت رونالد ریگان در نیمه نخست دوره اول ریاست جمهوری اش است که با بحرانی به مراتب کم دامنه تر مواجه بود. جمهوریخواهان در حالی به قدرت نزدیک می شوند که هیچ برنامه تازه ای برای مقابله با بحران اقتصادی، جدا از برنامه هایی که خود عامل ایجاد بحران کنونی بوده است، ندارند. از همه مهمتر شورش بخشی از طبقات میانی و کم درآمد بر ضد سیاست های دولت و پشتیبانی از جمهوریخواهان، که با همان بخش اصلی بدنه اجتماعی "جنبش چای"، اعتراضی است که هر زمان می تواند به جهت گیری بر ضد دست راستی ها، که اکنون کنترل و هدایت آن را با زبر دستی تاریخی خود، به سبب حجم عظیم منابع مالی و رسانه ای خود، به دست گرفته اند، تبدیل گردد. این اعتراض در واقع اعتراض لایه های کمتر آگاه و کارکنان موسسات خرد تولیدی، ساکنان شهرهای کوچک و روستاها، خاصه در ایالات جنوبی و غرب میانه، بر ضد وال استریت بود. آنها در واقع از دولت عصبانی بودند چون به نظر آنها دولت بی توجه به وضعیت مردم عادی، شتاب آلود به نجات بانکها شتافت. جمهوریخواهان، اما، با مهارت اعتراض این بخش از مردم را، که اعتراضی به افزایش شکاف طبقاتی، کسری بودجه عظیم، نرخ بالای بیکاری، و تزریق بی سابقه پول مالیات دهندگان به بانکها بود، به اعتراض بر ضد حکومت و سیاست های نظارتی دولت در اقتصاد تبدیل کردند. این وضعیت نمی تواند دائمی باشد.

با وجودیکه جمهوریخواهان بر پشت جنبش چای به قدرت رسیدند، اما یک نکته آشکار است که نخستین گروهی که پس از استقرار نمایندگان جدید کنگره بر صندلی های خود به تدریج از صحنه اصلی محو خواهد شد، همین اعضا و هواداران عادی جنبش چای خواهند بود. همانطور که فرانک ریچ در نیویورک تایمز می نویسد توده عامی این جنبش نه توان مالی و نه سازماندهی لازم را دارند تا بتوانند راه خود را به پستو های قدرت جمهوریخواهان بگشایند. آنهایی که چک های بزرگ را در وجه جمهوریخواهان و برای پیروزی و خیزش آنها نوشتند، کارگردانان میدان خواهند بود. استراتژیست ها و نخبگان اصلی الیگارشی راست و رهبران حزب

نخستین دوره ریاست جمهوری کلینتون، جمهوریخواهان توانستند ۴۹٪ از آرای مستقل را نصیب خود سازند تا اکثریت کنگره را پس از یک دوره طولانی بدست آرند. در سال ۲۰۰۸ بدست آوردن رأی همین گروهها باراک اوباما را با فاصله ای بسیار بر جان مک کین پیروز کرد. در دوره اخیر، جمهوریخواهان توانستند ۵۸٪ از آراء این بخش را بدست آرند که موفقیت بزرگی است. برای مستقل ها و رأی دهندگان متغیر، مهم ترین مسئله در انتخابات نرخ بیکاری و وضعیت اقتصادی بود. در دوره پیش آنان به سبب افراط گرایی دولت جرج بوش و هزینه های سرسام آور جنگ های خاورمیانه، با اکثریت قاطعی به باراک اوباما و نامزد های حزب دموکرات رأی دادند. مثلاً، ۴۸٪ حوزه انتخاباتی، که در انتخابات ریاست جمهوری گذشته به جان مک کین رأی داده بودند و از پایگاههای سنتی حزب جمهوریخواه بودند به سبب ناراضی گسترده از دوات جرج بوش در همان انتخابات به نامزد های دموکرات رأی دادند. تلاش موفق جمهوریخواهان موجب شد تا این دو گروه رأی دهنده کمتر از دوسال بعد از انتخاب شدن اوباما، به این نظر رسند که نه تنها بسیاری از وعده های دموکراتها درباره بهبود وضعیت اقتصادی و تغییر عملی نشده است بلکه اوباما تنها سخنران خوبی است که بیش از آنچه در انتخابات رسایت جمهوری وانمود می کرد ناتوان است. این در حالی بود که به قول خانم مورن داد، ستون نویسن نیویورک تایمز، اوباما گویی زن تهاجمی عمل کردن و در لباس دادستان ظاهر شدن برای دفاع از حقوق مردم نداشت تا به جای آنکه برخی از اعضای کابینه اش با نوشتن مقالات درباره فساد گسترده بانکها و وال استریت در برخی نشریاتی که بیشتر مورد توجه روشنفکران هستند، با صدای رسا کلاهبرداری بانکها را اعلام کند، تا بگوید وال استریت چگونه همه را بازی می دهد و چگونه این بحران را پدید آورده و اکنون دولت او را مقصر جلوه می دهد، بنابراین در چشم بسیاری او خود به مثابه کسی که پیشتر از دفاع از منافع بانکهاست، جلوه کرد. رأی دهندگان نه تنها بی سبب بی اطلاعی اعتبار لازم را به دولت برای پیشگیری از سقوط بیشتر ندادند، بلکه حتی آن را مسئول کارهایی دانستند که در دوران جرج بوش انجام گرفته بود.

شرکت پایین رأی دهندگان، که به طور سنتی همواره در انتخابات میان دوره ای کمتر از انتخابات هم زمان کنگره و ریاست جمهوری است، از دیگر علل شکست سنگین دموکرات ها بود. در هر انتخاباتی میزان شرکت کنندگان و شمار کسانی که در ساعات نخستین و پیش از تشکیل صف های دراز رأی گیری به پای صندوق رأی می روند بسیار مهم است. شور و هیجان انتخاباتی و بسیج هواداران از عوامل مهم است. در این انتخابات، بر خلاف انتخابات دوره پیش که نامزدی باراک اوباما و تحرک خاص او پایگاه دموکرات ها خاصه جوانان را بسیج کرده بود، هیجان و شورآفرینی به سود جمهوریخواهان بود. همین امر موجب کاهش شدید شرکت هواداران دموکرات ها در رأی گیری شد. مثلاً، در ۳۴٪ حوزه انتخاباتی، نامزدهای برنده، که همه از حزب جمهوریخواهان بودند، رأی کمتری از نفر دوم و شکست خورده در انتخابات دوره پیش، که نیز همه از حزب جمهوریخواه بودند، بدست آوردند. جوانان و رأی دهندگانی، که اغلب با امید تغییرات بزرگتر در دوره پیش به اوباما رأی داده بودند، از سازش های او با وال استریت و کوتاه آمدن او در قانون بیمه درمانی به سود دست راستی ها ناراضی بودند. برای این گروه، مهم نبود چقدر پرزیدنت اوباما سخنان درشت درباره وال استریت و حرص و طمع آنها بگوید، یا درباره جدی بودن قانون نظارتی جدید بر موسسات مالی و بانکها سخنرانی کند. این سخنان تا پیش از رئیس جمهور شدن و از سوی اوباما می کانندید آنها را امیدوار می کرد. آنها اکنون، اما، از اوبامای رئیس جمهور انتظار عمل داشتند. همچنانکه آقای فرانک ریچ، ستون نویسن نیویورک تایمز می نویسد: "مهمترین حقیقت تلخ برای هواداران جوان رئیس جمهور و طبقه متوسط و کارگر آن است که همان نظمی، که کشور را به چنین مصیبتی دچار کرد، نه تنها همچنان پا برجاست، بلکه قوی تر از پیش شده است. مسئله این است که در همین بحران اخیر ثروتمندان بازم ثروتمندتر شده اند، برخی بانک ها، که به این بهانه که بسیار بزرگ اند که ورشکستگی آنها موجب فروپاشی کل اقتصاد می شود، باز هم بزرگتر شده اند، و مسبین بحران اخیر آزادتر از پیش کار می کنند."

ها منتظر افزایش شدید درآمد در فصل سوم سال هستند، پول نقد در حال سرازیر شدن به صندوق های آنهاست. کمپانی ها، اما، به جای هزینه کردن این پول در امور عادی و مورد انتظار مانند سرمایه گذاری تازه و افزایش نیروی کار در حال به جیب زدن پول مزبور و نگهداری آن در حسابهای خود و باز خرید سهام خود هستند. آنها اعلام کرده اند که درصدد هستند تا به میزان ۲۷۳ میلیارد دلار از سهام منتشره خود را باز خرید کنند. بیش از پنج برابر سال پیش. این نشانه آن است که بسیاری از کمپانی ها تردید دارند تا سرمایه خود را مصروف سرمایه گذاری و افزایش نیروی کار که موجب رشد اقتصادی خواهد شد بکنند"



پانوشت ها:

۱. رابرت فرانک، وال استریت جورنال، "آیا ثروتمندان به بقیه آمریکا نیازی دارند؟" دوم اوت، ۲۰۱۰.
۲. بیل مویرز، سخنرانی دانشگاه بوستون، اکتبر ۲۰۱۰. آقای مویرز از برجسته ترین روزنامه نگاران لیبرال، از مجریان سابق تلویزیون پی بی اس، برنده بیش از سی جایزه امی و نویسنده برخی از پر فروشترین کتابهای چند دهه اخیر است.
۳. مجله اکونومیست، سپتامبر ۲۰۱۰.
۴. Market Fundamentalists.
۵. تایم، ششم سپتامبر، ۲۰۱۰.
- Raghuram, Rajan. "Fault Lines: How Hidden Fractures Still Threaten the World Economy". ISBN2010.6
- این کتاب از سوی برخی از معتبرترین نشریات اقتصادی جهان مانند فایننشال تایمز به عنوان یکی از بهترین کتاب های اقتصادی سال ۲۰۱۰ شناخته شده است و برنده برخی از معتبرترین جوایز در سطح جهانی شده است.
۷. تایم، ششم سپتامبر ۲۰۱۰.
- هر دو از بزرگترین بانک های نیمه دولتی مسکن و وام رهنی در ایالات متحده Fannie Mae & Freddie Mac.
۹. بیل مویرز، سخنرانی دانشگاه بوستون، اکتبر ۲۰۱۰.
۱۰. رادیو "ان پی آر" ۲۱ دسامبر ۲۰۱۰، بخش تفسیر اقتصادی بعد از ظهر.
- Reich, Robert. "Supercapitalism: The Transformation of Business, Democracy, and Everyday Life". 11 آر ۱۵، دسامبر ۲۰۱۰.
۱۳. همان منبع پیشین.
۱۴. جیمز سوانسون، میز گرد مجله "فورچون"، ۲۷ دسامبر ۲۰۱۰.
۱۵. مورن داود، "نیویورک تایمز"، ۲۸ ژانویه ۲۰۱۰.
- Moseley, Fred. "US Home Mortgage Crisis", October 2008 & "The Postwar United State Economy", ۶ Falling Rate of Profit in the. 1 December 1991.
۱۷. مارک زندی، "وال استریت جورنال"، ۲۹ دسامبر ۲۰۱۰.
۱۸. والی ویتز، میز گرد اقتصادی مجله "فورچون"، ۲۷ دسامبر ۲۰۱۰.
۱۹. "پی بی سی ورلد" (برنامه انگلیسی)، ۱۸ دسامبر ۲۰۱۰.
۲۰. Social Security Program, Medicare & Medicae..
۲۱. رادیو "ان پی آر"، ۱۵ دسامبر ۲۰۱۰.
۲۲. فرانک ریچ، "نیویورک تایمز"، ۱۶ اکتبر ۲۰۱۰.
۲۳. نگاه کنید مقالات آقایان فرانک ریچ و نیکلاس کریستوف، "نیویورک تایمز"، ۲۳ اکتبر ۲۰۱۰.
- Libertarianism ۲۴. به ایده ای گفته می شود که به حداقل دخالت دولت در امور جامعه به طور کلی (و نه فقط در اقتصاد) باور دارد. مثلاً خواستار انحلال بانک مرکزی، وزارت آموزش، تعطیلی بیمه های تامین اجتماعی و کاهش نیروی پلیس و غیره است. این ایده در نگاه نخست بسیار جذاب می آید و خاصه آنکه بر گسترش آزادیهای فردی تأکید دارد. به رغم تفاوت ها با محافظه کاران و راست ها، نمایندگان آن همواره در کمپ راست ها رأی می دهند و ایده آنها تنها به کم کردن خدمات رفاهی دولت ها و باز گذاشتن دست شرکت های بزرگ منجر می شود.
- Taibbi, Matt. "Griftopia: Bubble Machines, Vampire Squids, and the America", October 2010.
۲۵. long Con That Is Breaking
- Milbank, Dana. "Tears of A Clown: Glenn Beck and the Tea ۲. Bagging of America", Oct. 2010
- Tahmoures Kiani, Seattle, USA, Jan. 2011



جمهوریخواه خود را آماده کرده اند که به محض آغاز برنامه کاری کنگره بازرگشت به سیاست های سابق از تسلط برخی از نمایندگان جنبش چای و اعضای غیر وابسته به جریان الیگارشیک بر کمیته های کنگره و ورود به باشگاه برنامه ریزان و سیاست سازان آن جلوگیری کنند. آنها حتی پیش از انتخابات در حالیکه در گفتگو با رسانه های داخلی با ستایش از این تشکل ها در تلاش تهییج بیشتر آنها بودند، در گفتگو با نشریات اروپایی مانند اسپیکل و لوموند با صراحت با تحقیر بدنه اجتماعی این جنبش بر عزم خود برای جلوگیری از "دخال" آنها در کارهای اصلی مانند تعیین استراتژی سخن می گفتند. به گفته فرانک ریچ از نیویورک تایمز: "اتاق پذیرایی و جایگاه اصلی نه به اعضای عادی جنبش چای بلکه به میلیارد هایی نظیر برادران کچ، از مالکان صنایع نفت، و دیگر سران وال استریت، که بخش عمده هزینه سرسام آور انتخابات جمهوریخواهان را تأمین کرده اند، اختصاص خواهد یافت. برای رهبران دست راستی، جنبش چای و بدنه اجتماعی آن؛ اما، سربازان پیاده نظام اند که پس از پایان جنگ - انتخابات و روز رأی دادن - باید به پادگان های خود برگردند. آنچه بدنه اجتماعی جنبش چای می خواهد کاهش بوروکراسی و هزینه های جاری حکومت و کاهش کسری بودجه است. آنها خواستار کاهش کسری بودجه حتی با کاستن از بودجه نظامی اند. آنها همچنین با افزایش مالیات بانکها و شرکت های بزرگ و ثروتمندان مخالفت اصولی ندارند. گروه های نخبه و الیگارشیک حزب جمهوریخواه و دست راستی ها، اما، خواهان بازگشت به همان سیاست دیرینه، که در چند دهه گذشته کم و بیش بر امور حاکم بوده است، و لغو برخی از اصلاحات دولت اوپاما هستند. مهمترین دغدغه این گروه تثبیت و دائمی کردن تخفیف مالیاتی بی سابقه برای ثروتمندان، لغو مواد پیشرو قانون خدمات درمانی، افزایش بودجه نظامی، و لغو برخی مقررات تازه نظارت بر صنایع و بانکها، و به خصوص جلوگیری از تصویب قوانین نظارتی بیشتر است. بنابراین و با توجه به این شکاف بین جنبش چای و برخی از افراد و گروههای پوپولیست در کمپ جمهوریخواه، پیروزی آنها در انتخابات میان دوره ای و تسلط بر مجلس نمایندگان به معنای پایان کار لیبرال ها و دولت اوپاما نیست. چالش بعدی جمهوریخواهان تعامل با جنبش چای به نحوی است که تنور فضای سیاسی را همچنان تا انتخابات ریاست جمهوری آینده داغ نگه دارند.

با وجودیکه باراک اوپاما به نظر می رسد پیام دست راستی ها را شنیده و از حمله به آنها و برجسته کردن وضعیت فلاکت بار کارگران و طبقات متوسط در سخنان خود کاسته، برخی از مشاوران لیبرال خود را کنار گذاشته و در صدد برخی تغییرات خوشایند آنهاست، اما، در آینده نزدیک گسترش موج نفرت و خشم از باراک اوپاما در جبهه راست و تی پارتی همچنان کم و بیش شعله ور خواهد ماند. بذر نفرت و خشمی که در ماهای پیش از انتخابات از سوی راست افراطی گسترانده شده است احتمالاً در دو سال باقی مانده به انتخابات ریاست جمهوری آینده همچنان نه تنها باراک اوپاما، برخی از یاران نزدیک، و نقش قانونی دولت در نظارت بر اقتصاد او را در بر خواهد گرفت، بلکه این خطر وجود دارد که آتش این خشم و افراط گرایی قربانیان خرد تری در همه مناطق کشور بیاید. تی پارتی اکنون و با پیروزی که بدست آورده، و یا بهتر است گفته شود بدنه اصلی آن اینطور تصور می کند، خود را دارای رسالتی می داند که از سوی اغلب رأی دهندگان تأیید شده است. تنها چیزی که ممکن است آتش خشم نهفته و آشکار در میان این گروهها، از یک سو، و در میان سایر بخش های جامعه را فروکش کند تحولی در اقتصاد به سود کاهش بحران و فشار بر طبقات فرودست جامعه و کاهش شدید بیکاری است. این نخستین بار در تاریخ نیست که ترس و هراس از آینده نامعلوم و وضعیت فلاکت بار اقتصادی در میان طبقات فرودست و خورد شده اجتماعی منجر به ایجاد جنبش های خشمگین پوپولیستی می گردد که خشک و تر را با هم می سوزاند. از نخستین اهداف این جنبش های خشمگین، برخی برنامه های نظارتی دولت، اقلیت های نژادی، مهاجران، روشنفکران، چپگراها، و لیبرال ها هستند.

با تأسف باید گفت تاکنون هیچکدام از دو حزب حاکم در صحنه سیاسی ایالات متحده برنامه ای جامع و عملی برای حل و فصل بحران اقتصادی بدست نداده است. بهترین توصیف را از وضعیت اقتصادی کنونی آقای مت کرانتر، گزارشگر روزنامه "یواس تودی" بدست می دهد: "در حالیکه کمپانی

بقیه هستند، زنان در آن‌ها اکثریت کارمندان را تشکیل می‌دادند. شرکت‌هایی که با بیشترین مشکل مواجهند آن‌هایی هستند که در میان کادربانشان زنان کمتری دارند، از آن جمله‌اند ساختمان‌سازی، ذوب آهن و...

بین پانزده رشته‌ای که در دهه‌های آینده قادر به ایجاد کار خواهند بود تنها دو رشته‌ی آن مردانه است: مهندسی کامپیوتر و نگهبانی ادارات و اماکن عمومی. در سیزده بخش دیگر، از جمله پرستاری، کارهای خانگی و رسیدگی به بچه‌ها زنان کاملاً در صف اول قرار دارند.

در رده‌های متوسط مدیریت زنان در حال حاضر ۵۱.۴٪ پست‌ها را اشغال می‌کنند در حالی که در سال ۱۹۸۰ این رقم تنها به ۲۶.۱٪ می‌رسید. حضور زنان در بانک‌ها و ادارات بیمه به ۵۴٪ و در شراکت در دفاتر وکالت به ۴۵٪، یک سوم پزشکان را زنان تشکیل می‌دهند.

درصد شرکت‌هایی که زنان موسسین آن هستند دو برابر میانگین شرکت‌های تأسیس شده در سطح کشور است.

از ده دانشجویی که در سطح لیسانس در سال ۲۰۱۰ فارغ‌التحصیل شده‌اند شش نفر آن زن هستند. این عدد شامل کسانی می‌شود که فوق‌لیسانس می‌گیرند که ۶۰٪ آنان زن هستند. در این آمارگیری تنها دانشجویان آمریکایی مورد بررسی قرار گرفته‌اند. در رشته‌ی حقوق و پزشکی ۵۰٪ دانشجویان دخترند.

بهرتر است دیگر ادامه ندهیم زیرا همه‌ی دبیران می‌دانند که تا سطح دبیرستان، دختران بهتر از پسرها درس می‌خوانند و نمرات بهتری دارند. مواعی که تا به حال پیش پای دختران بوده است در حال فرو ریختن است. در جامعه‌ای که تولید صنعتی روز به روز در حال عقب‌نشینی است ماچیسیم نیز باید بیرون برود. حتی هانا روزن می‌نویسد دیگر سمبل ماچیسیم که کابوی سیگار مالبرو بوده به درد تبلیغ هم نمی‌خورد. به قول نانسی کوهن، استاد دانشگاه معروف هاروارد بیزنس اسکول که چنین می‌نویسد: ما شاهد یک زلزله‌ی زیرزمینی هستیم، زنان در پانزده سال آینده اکثر محل‌های کاری را اشغال خواهند کرد.

درست است که هم اکنون تنها ۳٪ رئسای شرکت‌های بزرگ را زنان تشکیل می‌دهند و در پست‌های مشابه، زنان ۷۷٪ حقوق مردان را در همان پست‌ها می‌گیرند اما در سال ۲۰۰۹ حقوق بالا برای زنان نسبت به مردان ۴۳٪ رشد داشت. طبق گفته مادام روزن در جامعه‌ی پست-صنعتی دیگر زور و اندازه‌ی فیزیکی مردان که آن‌ها را ارباب تولید سرمایه‌داری میساخت، مطرح نیست بلکه داشتن هوشمندی اجتماعی، توانایی بازگشایی در ارتباطات و هم چنین تمرکز خصوصیات لازمی هستند که می‌توان گفت این‌ها هم هیچ یک نقطه قوت مردان نمی‌باشند. آینده این را نشان خواهد داد.

خصوصیات قدیمی‌ای چون، قدرت دستوردهی، عقلایی بودن، خودکنترلی، و میل به ریسک کردن خصوصیتی هستند که در بحران کنونی در هم لهیده شدند. در رشته‌هایی چون صنعت ماشین‌سازی، امور مالی و ساختمان که تا به حال مردان چون مدیرانی عاقل و مسلط رفتار کرده بودند چهره‌ای «بی منطق» از خود نشان دادند اگر نخواهیم بگوییم چهره‌ای هیستریک. این مردان بودند که گمان می‌کردند رشد املاک هزاران ساله است و ماشین‌های آمریکایی هیچ وقت تغییر نخواهند کرد. امروزه در مدارس بزرگ مدیریت «لیدرشپ حسی» بسیار مد شده است. طبق گفته جمی لادج، استاد نورد استرن کالج بیزنس اداری: هیچ وقت به دانشجویان به طور واضح نمی‌گویند بخش زنانه‌تان را رشد دهید ولی در واقع اصل آموزش این است.

خصوصیاتی که امروزه برای یک «مدیر خوب» می‌شمارند از این قرارند: توانایی مربی‌گری و تشویق دیگران، انگیزه دادن به آن‌ها، امکان‌دادن به اکثریت ممکن برای بیان خلاقیت‌های‌شان نه این که فقط بتوانند خوب دستور بدهند.

و مردان در این میانه چه می‌شوند؟ نه این که مردان نادان باشند اما به نظر می‌آید که آن‌ها مشکلی اساسی برای تطبیق خود با این شرایط دارند. جنس مذکر کمتر قادر است خود را زیر سوال ببرد و رفتارهای نویی در پیش بگیرد. همان طور که ژاکلین کینگ، مشاور آمریکایی آموزش و پرورش می‌گوید: اقتصاد جدید به مردان امکان کمتری خواهد داد.

*



و اقتصاد، زن را آفرید

نوشته: سیلون سیپل

برگرفته از لوموند ۱۸ اوت ۲۰۱۰

برگردان: نجمه موسوی - پیمبری

لاری سامرز مشاور اول اقتصادی اوپاما، چنین پیش‌بینی کرده است: وقتی در پنج- شش سال آینده اقتصاد رشد خود را از سرگیری ۵/۶ مردان بین ۲۵ تا ۵۴ سال، شاید هم تعداد بیشتری، نخواهند توانست دوباره کارکنند زیرا آمریکا دیگر چیز جالبی برای ارائه به آن‌ها ندارد و یا این که آنان شاید دیگر قدرت هماهنگ کردن خود را با جامعه‌ای که در آن زمان در حال رشد است نداشته باشند.

هفته‌نامه‌ی نیوزویک نیز نوشت: خوشا به حال مردانی که زنانشان می‌توانند از پس مخارجشان برآیند، زیرا در آن زمان برای زنان همه چیز بر وفق مراد خواهد بود. دیگر زن آینده‌ی مرد نخواهد بود بلکه مردانند که گذشته‌ی زنان محسوب می‌شوند.

آقایان کمربندها را محکم کنید! آخرین اکتشاف آمریکایی‌ها این است: آقایان شما از دست رفته‌اید!

هفته‌نامه‌ی نیوزویک تیر اول خود را به این بحث اختصاص داده است: برنده‌ی بحران اقتصادی کنونی آمریکا زنانند. هم‌چنین ماهنامه‌ی آتلانتیک شماره‌ی ویژه‌ی تابستان خود را به این موضوع اختصاص داده است. پایه‌گذار وب سایت دابل ایکس، هانا روزن با این عنوان نوشته‌ی خود را امضا کرده است: پایان مردان.

با چند آمار شروع کنیم: اگرچه خسته کننده است اما روشنگرانه نیز می‌باشد. این اعداد و ارقام را در هم برهم در مقابل شما می‌گذاریم زیرا روی رینگ بوکس هیچ وقت نمی‌توان دانست که ضربه‌ها از کدام طرف می‌آیند:

از یازده میلیون پستی که از سال ۲۰۰۷ در آمریکا حذف شده اند ۶۶٪ آن را مردان اشغال می‌کردند در حالی که مردان ۵۴٪ نیروی کار هستند. در اقتصاد مدرن، شغل‌هایی که در آن‌ها ریسک بیشتری هست اغلب مردانه‌اند.

در سال ۱۹۷۰، زنان ۶٪ درآمد خانواده را تشکیل می‌دادند. در حالی که در حال حاضر این سهم به ۴۲.۲٪ افزایش پیدا کرده است. با این ریتم در سال ۲۰۱۹ نقش زنان و مردان در تامین هزینه‌های خانواده کاملاً برعکس می‌شود.

برای اولین بار در تاریخ، در میان ۳۰ تا ۴۴ ساله‌ها زنان دیپلمه بیشتر از مردان هستند.

طبق تحقیقاتی که توسط مدرسه‌ی بیزنس کلمبیا در آمریکا صورت گرفته است، بین سال‌های ۱۹۹۲ و ۲۰۰۶، در میان ۱۵۰۰ شرکتی که موفق‌تر از

نیز دارد: هزاران دختر زیر هیجده سال و بالغ به عنوان بردگان جنسی به خارج فروخته شده‌اند.

بنابر گفته‌ی رییس پلیس بین‌المللی در تهران، تجارت بردگان جنسی یکی از پردرآمدترین کسب و کارهای موجود در ایران است. باری، این تجارت جنایی زیر نظر و با اطلاع و حتا با شرکت خود انتگریت‌هایی که ایران را اداره می‌کنند صورت می‌پذیرد. از بالاترین مقام‌های دولتی در خرید و فروش و استعمار جنسی زنان و دختران کم سن و سال دخیل هستند.

بسیاری از دختران جوان، روستاییان فقیر هستند. از آن جا که اعتیاد در ایران ابعاد حیرت‌انگیزی یافته است بسیاری از والدین دختران خود را می‌فروشند تا به این وسیله خرج مواد مخدرشان را تامین کنند. درصد بالای بیکاری (۲۸٪) در میان مردان ۱۵ تا ۲۹ ساله و ۴۳٪ نزد زنان جوان بین ۱۵ تا ۲۰ ساله) جوانان را وادار می‌کند پیشنهاد کارهای مشکوک را نیز بپذیرند. قاچاقچیان برده می‌دانند که می‌توانند همیشه از موقعیت شکننده‌ی زنان و کودکان سوءاستفاده کنند. به این ترتیب، بعد از زلزله‌ی بم، دختر بچه‌هایی که پدر و مادر خود را از دست داده بودند ربوده شده و به بازار شناخته‌شده‌ای در تهران که محل ملاقات و کسب قاچاقچیان ایرانی و خارجی است برده شدند.

برای قاچاق برده، کشورهای عربی خلیج فارس محل‌های ایده‌آلی هستند. بنابر گفته‌ی رییس سیستم قضایی تهران، قاچاقچیان دختران ۱۳ تا ۱۷ ساله را مد نظر دارند، اما بعضی منابع دیگر مدعی هستند که دختران ۸ تا ۱۰ ساله هم به کشورهای عربی فرستاده شده‌اند. بعد از فرار دختری از زیر زمین محلی که در آن دختران جوانی نگه داشته می‌شدند تا به کویت و قطر و عربستان سعودی فرستاده شوند، یک شبکه‌ی قاچاق دختر در تهران لو رفت. تعداد بسیار زیادی از زنان و دخترانی که از کشورهای خلیج فارس اخراج شده‌اند شاهد بر شدت این قاچاق می‌باشد. هنگامی که این زنان به ایران پس فرستاده می‌شوند انتگریت‌های مسلمان آنان را خطاکار و عامل جنایاتی که آنان خود قربانیان آنند به حساب می‌آورد و برای جنایاتی که نکرده‌اند آنان را زندانی و تنبیه می‌کنند. آن‌ها را معاينه می‌کنند و چنان چه معلوم شود که «فعالیتی غیراخلاقی» داشته‌اند ممنوع‌الخروجشان می‌کنند.

پلیس چندین شبکه‌ی قاچاق زن را کشف کرد که نه تنها زنان و دختران جوان را در تهران خرید و فروش می‌کردند بلکه آنان را به فرانسه، انگلیس و ترکیه می‌فرستادند. یک شبکه که مقرش در ترکیه است زنان و دختران جوان را از راه غیرقانونی از ایران خارج کرده و بعد از تهیه‌ی پاسپورت تقلبی آن‌ها را به اروپا و کشورهای خلیج می‌فرستاده است. از آن جمله است دختر شانزده‌ساله‌ای که به ترکیه آورده شده بود و به فرد اروپایی ۵۸ ساله‌ای به قیمت ۲۰۰۰۰ دلار فروخته شده است.

بنا بر اطلاعات پلیس خراسان- در شمال شرقی ایران- دختران ۱۲ تا ۲۰ ساله به پاکستانی‌ها فروخته شده‌اند. این مردان با دختران ایرانی ازدواج کرده و سپس آنها را به فاحشه‌خانه‌هایی معروف به «خرابات» در پاکستان تحویل می‌دهند. شبکه‌ای در مشهد کشف شده از مردانی که با خانواده‌های فقیر تماس می‌گرفتند و در مقابل مقداری پول به آن‌ها پیشنهاد می‌کردند دخترانشان را شوهر بدهند. این دختران، به منظور کار در فاحشه‌خانه‌ها از طریق افغانستان به پاکستان برده می‌شوند.

در استان مرزی سیستان و بلوچستان- در جنوب شرقی ایران- هزاران دختر جوان به مردان افغانی فروش رفته‌اند. مقصد نهایی این گروه ناشناخته می‌باشد.

تعداد بسیار زیاد فرار از خانه‌ی دختران در ایران به سیل فحشاگری و خرید و فروش برده‌های جنسی می‌افزاید. این دختران به منظور فرار از فشارهایی که انتگریت‌ها در خانه و جامعه به آن‌ها تحمیل می‌کنند، هم چنین برای فرار از دست والدین معتاد و بدرفتاری‌های خانواده از خانه می‌گریزند. بدبختانه این فراری‌های جوان که به دنبال آزادی هستند با خشونت‌ها و استثمارهای جدیدی مواجه می‌شوند: ۹۰٪ آن‌ها سر از فاحشه‌خانه‌ها درمی‌آورند. به علت فرارهای بیش از حد از خانه، فقط در تهران تعداد کودکان خیابانی ۲۵۰۰۰ نفر است که اغلب آن‌ها دختر می‌باشند.

دختران خیابانی، دبیرستانی جوان، دختران فراری اغلب به پارک‌ها پناه می‌برند و در آنجا همچون طعمه‌ای ساده برای پانداها می‌باشند. در میان این گروه حتا زنی که به فروش دختران به مردان کشورهای خلیج مبادرت



انتگریت‌های اسلامی و بردگی جنسی در ایران

نوشته: **دونا. ام. هوقس**، پروفیسور و دارای کرسی کارلسون در پژوهش‌های

فمینیستی دانشگاه رود آیلند

برگردان: **نجمه موسوی - پیمبری**

دونا هوقس محقق بین‌المللی در زمینه‌ی قاچاق زن و کودک می‌باشد. او تحقیقاتی وسیعی در مورد قاچاق جنسی نان در آمریکا، روسیه، اوکراین و کره انجام داده است. او هم چنین یکی از نگارندگان حقوق زنان در آمریکا می‌باشد.

میزان تسلط انتگریت‌های اسلامی در یک جامعه را می‌توان از فشار کامل و مطلق بر رروی حقوق و آزادی زنان قضاوت کرد. در ایران، ملاحظه سال‌هاست که به زنان و دختران قوانین و تنبیهات تحقیرکننده و سادیسمی خود را تحمیل می‌کنند. رژیم، به این وسیله زنان را در سیستم آپارتاید جنسی مبدل به برده‌ای می‌کند که با حجاب اجباری، با شهروندی دست دوم به حساب آمدنش، با تنبیهاتی شبیه شلاق و سنگسار آن‌ها را مورد تبعیض قرار می‌دهد.

در پیروی از این مسئله، در دنیا انتگریت‌ها روش جدیدی برای غیرانسانی کردن زنان و دختران یافته‌اند: خرید و فروش آنان به منظور فحشا. شناختن آمار دقیق تعداد زنان بسیار مشکل است اما بر طبق یک منبع رسمی در تهران درصد دختران جوان فاحشه در سال‌های اخیر ۶۳۵ درصد بوده است. این آمار حیرت‌انگیز نشان‌دهنده‌ی حدت شکل‌گیری و رشد چنین فرمی از خشونت است. در تهران گفته می‌شود که ۸۴۰۰۰ زن و دختر فاحشه وجود دارند، بسیاری از آنان در کنار خیابان کار می‌کنند و جمعی دیگر در ۲۵۰ فاحشه‌خانه‌ی شهر تهران. تجارت زن ابعاد بین‌المللی

می‌کرد را می‌توان یافت. او مدت چهار سال بود که از این دختران بهره‌برداری می‌کرد و حتی دختر خود را نیز به مبلغ ۱۱۰۰۰ دلار فروخته بود.

از آنجا که ایران رزیمی توتالیتار دارد اغلب این امور از چشم اداره‌کنندگان کشور پوشیده نیست. برملا شدن و دستگیری تعدادی از افراد شبکه‌های قاچاق دختر نشان داد که بسیاری از مالاها و مقامات بالای دولتی در این شبکه‌ها دست دارند. حتی بنا بر اظهارات تعدادی از این زنان، آنان ناچار به داشتن روابط جنسی با قاضی شده‌اند تا به طلاق ایشان رای بدهد. زنان فاحشه اعتراف کرده‌اند که ناچار به داشتن روابط جنسی با پلیسی که آن‌ها را دستگیر کرده بوده شده‌اند. حتی مواردی در دست است که پلیس، زنی را به عمد برای تحویل به ملایی ثروتمند دستگیر کرده است.

در شهرها، پناهگاه‌هایی برای کمک به دختران فراری درست شده است. این پناهگاه‌ها گاهی توسط افراد خلافکار و نادرست اداره می‌شوند که خود مسئولین، به سوء استفاده از دختران دست زده و شبکه‌ی قاچاق برده‌ی جنسی را تامین می‌کنند. برای مثال در کرج، شبکه‌ای کشف شد که رییس دادگاه انقلاب و هفت سرکرده‌ی عالی رتبه در رابطه با شبکه‌ی فحشایی که دختران ۱۲ تا ۱۸ ساله‌ای را که از پناهگاهی به نام مرکز هدایت اسلامی تغذیه می‌کرده، دستگیر شدند.

مواردی مشابه این مورد اندک نیستند. یک قاضی در کرج به عنوان شرکت و همکاری با شبکه‌ی فروش دختران به خارج دستگیر شد. در شبکه‌ای که در قم افشا شد مشخص گردید که افراد مشغول به فعالیت در این شبکه در دستگاه‌های دولتی از جمله وزارت دادگستری کار می‌کنند.

انتگرست‌های در قدرت همگی دارای موضعی مشترک در این زمینه نیستند: جمعی آن را انکار می‌کنند و عده‌ای دیگر معترف به وجود آنند. در سال ۲۰۰۲ یک خبرنگار بی بی سی به دلیل این که عکس‌هایی از زنان فاحشه گرفته بود از ایران اخراج شد. آنان این حرکت خود را چنین توضیح دادند: ما شما را اخراج می‌کنیم زیرا عکس‌هایی از فاحشه‌های ایران گرفته‌اید و این جنبه‌ی اصلی کشور اسلامی ما نیست، در ایران فحشا وجود ندارد. با وجود این که در همان سال رییس برنامه‌های اجتماعی وزارت امور داخلی قصد بر قانونی شمردن این شغل داشت تا به این وسیله با پیشرفت ایدز در ایران مبارزه کند. او پیشنهاد کرده بود که فحشا قانونی شده و در خانه‌هایی به نام «خانه‌ی اخلاقیات» قرار گیرد آن هم با تکیه بر سنت مذهبی صیغه که اجازه می‌دهد زوجی برای مدت کوتاهی، حتی یک ساعت شکل گیرد. ایدئولوژی و روش‌های انتگرست‌ها وقتی صحبت بر سر استثمار جنسی زنان است بسیار انعطاف‌پذیر است.

ظاهراً می‌توان فکر کرد که صنعت سکس در یک کشور مذهبی و خدانشناس، جایی که مردان مذهبی‌اش خود دست‌اندرکار و پانداژ هستند در تناقض با کشوری است که توسط انتگرست‌های اسلامی پایه‌گذاری و اداره می‌شود. در واقع هیچ چیزی اشتباه‌تر از این ایده نیست. زیرا اولاً استثمار و فشار بر زنان با هم ارتباط تنگاتنگ دارند و هر دو در جایی که حقوق فردی و جمعی زنان نادیده گرفته می‌شوند، به وجود می‌آیند. در ثانی انتگرست‌های مسلمان ایران فقط شامل کنسرواتورها نیستند. بلکه انتگرسیسم اسلامی مبنایش را بر این ایده می‌گذارد که زنان از لحاظ ذهنی و اخلاقی موجوداتی دست دوم هستند. انتگرست‌ها از بدن و ذهن زن متنفرند. تجارت تن زن چیزی نیست مگر تکمیل تحمیل غیرانسانی‌ای که به زنان با حجاب اجباری بر آن‌ها وارد می‌کنند.

در حکومت دیکتاتوری ایران، نمی‌توان حتی با تکیه بر قانون از حقوق زنان دفاع کرد. اینان هیچ گونه حق و حقوقی ندارند و هیچ ضمانتی برای آزادی آنها و رفتار انسانی با آنها توسط انتگرست‌های مسلمان موجود نیست. تنها پایان این رژیم و برافتادن آن است که می‌تواند باعث آزادی زنان از اشکال گوناگون بردگی شود.

نویسنده از فعالین حقوق انسانی و دموکراتیک در ایران که این اطلاعات را به او داده‌اند تشکر می‌کند.



دموکراسی‌های اروپا

و زندانی‌های سیاسی‌شان

تراب حق شناس

میشل فوکو طی مصاحبه‌ای در سال ۱۹۸۰ که موضوع آن نقش روشنفکران در جامعه معاصر بود به عنوان مثال، از تونی نگری نام برد و گفت: درست است که ما در جامعه‌ای نیستیم که روشنفکران را برای کار در برنجزار گسیل دارند؛ اما راستی بگوئید ببینم آیا سخنی از شخصی به نام تونی نگری شنیده‌اید؟ آیا او به عنوان روشنفکر در زندان نیست؟ (میشل فوکو، گفته‌ها و نوشته‌ها، ج ۴، گالیمار ۱۹۹۴، ص ۱۰۵، در اینجا به نقل از مایکل هارت)

۱

هستند برخی از فعالین سابق چپ که از تعبیر «برخورد طبقاتی» خوششان نمی‌آید و آن را سالهاست از قاموس سیاسی خویش حذف کرده‌اند و علتش طبعاً این است که جایگاه اجتماعی‌شان عوض شده است، بی‌آنکه بدان معترف باشند. اما دشمنان زحمتکشان، چه دولتها باشند و چه صاحبان سرمایه و سلطه و پرچمداران جهل و خرافات، هرگز برخورد طبقاتی را فراموش نکرده‌اند و مصالح کوتاه یا درازمدت خود را خوب تشخیص می‌دهند و مخالف را چه در نطفه باشد و چه ده‌ها سال از فعالیت آن گذشته باشد تعقیب می‌کنند، آن را اهریمن جلوه می‌دهند، مبادا نطفه‌ها و بذره‌های مقاومت که از دیرباز پاشیده شده مجالی برای سر بلند کردن بیابد. حملات کینه‌توزانه رژیم جمهوری اسلامی و باندهای آشکار و پنهان قدرت حاکم علیه کمونیست‌ها و تجربه‌ی پرمرات جنبش کارگری و کمونیستی در ایران نمونه‌ای از «برخورد طبقاتی» بورژوازی حاکم علیه اردوی کارگران و زحمتکشان و ستمدیدگان است. در ایران سالهاست از کتابهایی گرفته که حتی در حوزه چپ می‌گنجد و اجازه نشر می‌یابند تا تحقیقات تاریخی و ادبیات و رمان و هنر و سینما و مجلات ادبی و «روشنفکری» و به ویژه روزنامه‌ها جا به جا، با مناسبت یا بدون مناسبت، خالی از مسخ اندیشه‌چپ و تحقیر و اهریمنی جلوه دادن آن نیست (همان کاری که سینمای آمریکا در دوره سیاه مک کارتیسم می‌کرد) و بدیهی

ست که طی سی سال گذشته در زیر سایه جمهوری اسلامی، این گونه ادعاها و تحریف ها و فحاشی ها نیاز به هیچ شهادتی ندارد. شگفت آور هم نیست که چنین باشد. قلم در دست دشمنان است و آنها کار خودشان را می کنند.

۲

هرکدام از خاطرات جانکاه زندان (در جمهوری اسلامی) را که در سالهای اخیر نوشته شده بخوانید ملاحظه می کنید که موجودیت انسانی زندانیان را چگونه انکار کرده اند. بگذریم که این زندان می تواند به بزرگی ایران باشد، یا به تراکم جمعیت در غزه، یا به تنگی «تابوت» های زندان قزلحصار و هزار جای دیگر. زندانبانان همه یک نگاه دارند: کسی که زندانی ست آدم نیست تا حق سیاسی بودن داشته باشد. شاه، او را خرابکار و تروریست می نامید و در مصاحبه با ژان ماری کاوادا خبرنگار تلویزیون فرانسه که از شاه می پرسید شما زندانی سیاسی دارید منکر می شد و می گفت: «اینها یک مشت خرابکارند». با همین منطق طبقاتی و سرکوبگرانه است که تظاهرکنندگان ایران خس و خاشاک اند، زندانی را به قول لاجوردی «مانند گوشت آنقدر باید در دیزی نگه داشت تا بپزد»، چنان که در اغلب رسانه های جهانی هرچه فلسطینی ست تروریست است و هرچه عرب است همین طور. چنان که چند سال پیش هرکس ارمنی بود تروریست تلقی می شد یا در آمریکای نومحافظه کاران هرچه مسلمان است تروریست است. جنایت های اشغالگران آمریکایی در زندان های عراق (ابوغریب و...) و آدمکشی های مردم بیگانه افغانستان برای تفریح (!) نمونه ای از این مناسبات ظالمانه است. در اروپا نیز همین منطق به کار می آید، اما زیر سرپوش عوام فریبی های «دفاع از حقوق بشر»: در این کشورها زندانی سیاسی وجود ندارد بلکه تروریست است حتی اگر تونی نگری و امثال وی باشند. اگر در تبعیدگاهی پناهنده سیاسی اند باید استردادشان را خواستار شد. یا اگر ترور شدند باید چشم پوشی کرد و پرونده شان را در زد و بند با رژیم های طرف معامله مختومه اعلام کرد. دهها تبعیدی ایرانی، فلسطینی، مراکشی و غیره در دهه های گذشته در اروپا ترور شده اند و آب از آب تکان نخورده است. چند سال پیش یک مبارز فیلیپینی را که ۲۰ سال بود در هلند در تبعید بسر می برد استردادش را خواستند تا مثلاً قتلی را که در جریان فعالیت انقلابی سالها پیش رخ داده شخصا به گردنش بیندازند توگویی جنایتی در چارچوب حقوق عمومی رخ داده بوده است. این مثل این است که مبارزان انقلابی و مسلح دوره شاه و جمهوری اسلامی را که در برابر خشونت ضدانقلاب به قهر انقلابی روی آورده بودند به محاکمه شخصی و فردی بکشاند و مثال های فراوان دیگر.

۳

در راستای همین تحریف و مسخ چهره زندانیان سیاسی به تلاش دیگری بر می خوریم در جهت فردی و شخصی کردن اقدامات انقلابی و سیاسی. توگویی فرد معینی برای دسترسی به مال و منفعتی یا انتقامگیری شخصی، دست به اقدامی مثلاً مسلحانه زده است. همه اقدامات مبارزه جویانه ای که با هدف مقابله با ستمکاری اجتماعی و سیاسی صورت گرفته جنبه اجتماعی دارد و حتی بنا به به مصوبات ملل متحد (بند ۳ از مقدمه اعلامیه حقوق بشر) می تواند مشروع به حساب آید، اما دشمن می کوشد فرد زندانی را از زمینه و محتوای جمعی و اجتماعی خود تهی کند، او را تنها و منزوی و به عنوان اینکه به صورت فردی و به طمع دست یابی به منفعتی شخصی دست به «جنایت» زده است مورد محاکمه قرار دهد. مسلم است که هدف از این کار، نه اجرای عدالت بلکه لجن کمال کردن ایده مبارزین و اصلاً خود مبارزه است. با کمال تأسف باید گفت که این برخورد در داورى هایی که برخی افراد نسبت به جریانات سیاسی انجام می دهند نیز دیده می شود. اگر در جریان مبارزات دشواری که طی سال ها جریان داشته خطائی و حتی فاجعه ای خونبار رخ داده باشد آن را به نادرست کار یک فرد و به مثابه جنایتی که در حقوق عمومی مطرح است وانمود می کنند، در صورتی که واقعیت مسأله این نیست و ماهیتاً به کلی با جرائم عمومی متفاوت است و معیار نقد و ارزیابی و حتی داورى درباره آن معیاری دیگر از نوع خودش یعنی سیاسی و اجتماعی و انقلابی می طلبد. بگذریم که در حقوق عمومی هم باید کلیه عوامل مؤثر در وقوع جرم را در نظر گرفت. در واقع، عملیات قهرآمیز این نوع جریان های سیاسی را حتی می توان گونه ای مقاومت

در برابر خشونت پلیسی به شمار آورد. عدم توجه به این امر باعث می شود که بسیاری از تشکل ها یا افراد که با رژیم های سرکوبگر مخالف اند همان قضاوتی را درباره جنبش مبارزاتی داشته باشند که دشمنان. و حتی گاه درست مانند رژیم های سرکوبگر «استدلال» کنند! نمونه اش را در سالهای اخیر در برخورد کسانی از فعالین سابق چپ ایران در باره «رفقای» سابقشان فراوان شاهد بوده ایم. این فردی و شخصی کردن اشتباهات و خطاها در عرصه های دیگر کار سیاسی و جمعی نیز دیده می شود. یکی عضو تشکیلات پیشنهادی می دهد که جمع پس از مشورت آن را می پذیرد. اگر نتیجه خوب بود به جمع نسبت داده می شود، اما اگر بد بود آن فرد است که مورد توبیخ و مجازات یا تمسخر تا آخر عمر (!) قرار می گیرد. این نمونه ای از یک برخورد ارتجاعی ست که هم در رژیم های بورژوازی سرکوبگر دیده می شود و هم در برخی افراد یا سازمان های مدعی مبارزه با آن!

برخورد طبقاتی رژیم های به اصطلاح دموکراتیک اروپا را برای نمونه در تعقیب و محاکمه و حبس فعالان جنبش چریکی شهری سال های ۱۹۷۰ در ایتالیا، فرانسه، بلژیک و آلمان و... می توان دید که هرکدام سرگذشتی جداگانه دارد.

در ایتالیا: مبارزان متهم به فعالیت در بریگاد سرخ دهه ۱۹۷۰ که توانسته بودند از ایتالیا فرار کنند با روی کار آمدن حزب سوسیالیست در فرانسه در ۱۹۸۱ (پس از انتخاب فرانسوا میتران) توانستند پناهندگی سیاسی بگیرند و این مانع استرداد آنان به ایتالیا می شد. از جمله نویسندگان و فیلسوف ایتالیایی تونی نگری طی اقامت خود در فرانسه در دانشگاه تدریس می کرد ولی پس از بازگشت به کشورش چند سال دوره زندان را گذراند. دولت دست راستی گلیست که در سال ۱۹۹۵ در فرانسه با انتخاب ژاک شیراک بر سر کار آمد با استرداد پناهندگان ایتالیایی موافقت کرد که این خود اعتراضات فراوانی برانگیخت. در مورد استرداد سزار باتیستی، نویسنده معروف رمان های پلیسی، به ایتالیا نیز اعتراضات متعددی صورت گرفت از جمله از سوی انجمن ها و نشریات روشنفکری زیر:

Cosmopolitiques - EcoRev' - Mouvements - Multitudes - Le Passant ordinaire - S.U.R.R. - Vacarme - Sonia Dayan, directrice de Tumultes - Alain Brossat, comité de rédaction de Lignes

این انجمن ها و نشریات تحت عنوان «بیاوهی پیگرد علیه تبعیدیان ایتالیایی» در ۱۸ مارس ۲۰۰۴ بیانیه ای امضا کردند و تصمیم دولت فرانسه را در تحویل دادن آنها به ایتالیا مورد اعتراض شدید قرار دادند. رک.

<http://multitudes.samizdat.net/Avis-de-tempete-pour-les-proscrits>

این اعتراضات تا حدی مؤثر واقع شد و سزار باتیستی به برزیل فرار کرد؛ چنان که یکی دیگر از تبعیدیان نیز به ایتالیا تحویل داده نشد.

در فرانسه: زندانیان گروه آکسیون دیرکت بیش از ۲۰ سال تحت فشار و زندان بوده اند. از آنجا که متهم به تروریسم هستند کمتر کسی آنان را به عنوان زندانی سیاسی مورد حمایت قرار می دهد. گذشت آن زمانی که سارتر به دیدار با چریک های آلمانی می شتافت، ژان ژنه به حمایت از بلاک پانترها می پرداخت و برای دفاع از آنان خود را به آمریکا می رساند، سیمون سینیهوهر هنرپیشه معروف سینمای فرانسه، آنطور که شنیده ایم، مخارج زندگی برخی از چریک های فراری آلمان را می پرداخت، یا باز آنطور که شنیده ایم ژرژ لایبکا فیلسوف و مبارز کمونیست فرانسوی عضو کمیته حمایت از این زندانیان فرانسوی بود و گهگاه به دیدار زندانیان می رفت. باری، یکی از اعضای گروه آکسیون دیرکت به نام ژان مارک روییان، که از فوریه ۱۹۸۷ در زندان بوده بعد از متجاوز از ۲۰ سال توانست به صورت «نیمه مرخص» از زندان بیرون بیاید و به کاری مشغول شود، مشروط بر اینکه دلایل محکومیت خود را برای کسی بازگو نکند. اما وی که به عنوان یک کمونیست به «حزب نوین ضد سرمایه داری (NPA) به رهبری اولیویه بوزانسونو» پیوسته بود طی مصاحبه ای با مجله اکسپرس (تحت عنوان: «خیلی ها ممکن است از من بترسند») بر باورهای ضد سرمایه داری خود پای فشرد و گفت مبارزه مسلحانه را تبلیغ نمی کند هرچند در شرایط

معینی ممکن است مجاز شمرده شود. در نتیجه این مصاحبه او را دوباره به زندان برگرداندند، در حالی که تنها نظرش را گفته و هیچ اقدام «خلافی» نکرده بود. مصاحبه او در نشانی زیر است:

http://www.lexpress.fr/actualite/politique/jean-marc-rouillan-je-peux-faire-peur-a-beaucoup-de-monde_579389.html

در آلمان، زندانیان گروه راف (معروف به گروه بادر - ماینهوف) که پس از تحمل قریب ۳۰ سال شرایط زندان، فرسوده از زندان آزاد شده اند از دو سه سال پیش مجدداً تحت پیگرد قرار گرفته اند. این زندانیان سابق به دستگاه دادگستری آلمان پاسخی داده اند که در نشریه آلمانی یونگه ولت (دنیای جوان) ارگان «حزب چپ» (Die Linke) جمعه ۷ مه ۲۰۱۰ چاپ شده است که ترجمه فارسی آن را برای اطلاع، در زیر می آوریم:

ما هیچ پاسخی نخواهیم داد

محاکمه‌های جدید،

دعوت از شهود و تهدید به «بازداشت جهت شهادت دادن»

کمی در باره شرایط حاضر

نوشته شماری از اعضای «فراکسیون ارتش سرخ» [راف] در دوره‌های مختلف

بیش از سه سال است که سازمان امنیت دولت آلمان و رسانه های گروهی حدس می زنند که چه کسی بیش از سی سال پیش، زیگفرید بوباک (دادستان کل) و هانس مارتین اشلایر (یکی از صاحبان صنایع آلمان) را کشته است. کارآگاهان پلیس در جستجوی نشانه هایی هستند تا کسانی را که در دیگر عملیات «راف» دست داشته اند شناسایی کنند. آخرین زندانیان وابسته به «راف» در حالی که هنوز چیزی از آزادیشان نگذشته خود را با پرونده سازی جدیدی مواجه می بینند؛ چنان که افرادی دیگر برای ادای شهادت احضار و به اجبارهای قضائی تهدید شده اند (۱). پس از نخستین موج پیگرد در تابستان ۲۰۰۷ و پرونده ای که علیه اشتفان و سننیوسکی مطرح شد، این بار یعنی از ۲۰۰۹ به بعد، می کوشند رسماً در چارچوب پرونده ورنه بکر ما را به حرف زدن وادارند. ورنه بکر در ۱۹۷۷ عضو راف بود. ما در ۱۹۸۳ از وی جدا شدیم. به زودی علیه او دادگاه جدیدی برپا خواهد شد که ظاهراً مقدمه دادگاه های دیگری ست. پرونده هایی که علیه اشتفان و سننیوسکی و رالف هایسلرباز شده هنوز در جریان است.

هدفی که آشکارا در این پرونده سازی مشهود است «مقصر قلمداد کردن های فردی» ست یعنی اعمال فشار بر افراد تا بگویند چه کسی مشخصاً چه کاری کرده است. طی سی سال هیچکس نگران این نبود که چه تقصیری بر عهده چه کسی ست، زیرا آنچه در درجه اول اهمیت قرار داشت این بود که ما را در پشت میله های زندان ناپدید کنند. پس از نمایش رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی «پاییز آلمان» در سال ۲۰۰۷، «مبارزه برای روشن شدن حقایق» ناگهان به مسأله اساسی بدل شده است. کافی نیست که ما اعلام کرده ایم به طور جمعی مسؤول عملیات «راف» هستیم. ما «سرانجام» باید راز را بر ملا کنیم تا آن طور که می گویند «از منطق توطئه دست برداریم».

حقیقت این است که می خواهند تاریخ مبارزه مسلحانه را به سطح قتل و خشونت فرو بکاهند یعنی به سطحی که زمینه فعالیت ها از یکدیگر گسیخته و با اصطلاحات جرم شناسانه تبیین شود تا قضائی به وجود آید که در آن هیچ ملاحظه ای جز آنچه از پیش تعیین و مشخص شده نتواند مطرح گردد.

کسانی وجود دارند که ما باید با آنها «روبرو» می شدیم و در «گفتگویی» شرکت می کردیم که شرایط آن از قبل تعیین شده و هدف از آن این است که با شخصی و فردی کردن قضایا، عملیات «راف» را غیر سیاسی معرفی کنند. یا آنطور که روزنامه زودداچیه زایتونگ طی تفسیری بر این موضوع تصور کرده بگویند «طولی نمی کشد که دیگر هیچ انگیزه معقول سیاسی در این جنگ وجود نخواهد داشت (...). فردی کردن و خصوصی کردن تروریسم آلمانی مرحله نهائی آن است. وضعیتی که در حال حاضر تروریسم

آلمانی در آن قرار دارد یک مورد از برخورد سیاسی به تاریخ یعنی تبدیل یک حادثه پس از وقوع، از حوزه سیاسی به حوزه زندگی شخصی است (مورخ ۲۴ آوریل ۲۰۰۷).

از ما مصرا نه می خواهند که به «توافقی تاریخی» دست یابیم که در واقع چنین توافقی وجود ندارد.. یک «جمع بندی نهائی» که شامل هیچ کس دیگری جز ما نمی شود و شرایط آن دیگر هیچ اما و اگری ندارد. این تلاش مجدد آشکاری ست برای دفن یک تجربه واقعی، ممانعت از یک روند آموزشی و مجزا کردن مبارزه های مختلف از یکدیگر؛ و از این طریق است که قضیه را خاتمه یافته تلقی می کنند که تنها چیزی که جای آن را می گیرد متهم کردن خود و لو دادن دیگران است.

چیزی که این ماجرا را به راه انداخت تدارک یک کارزار به منظور تبلیغات برای نمایشی بود که قرار بود در پاییز ۲۰۰۷ برپا شود و فیلم های سینمایی که در پی آن به بازار آمد. از اواخر سال ۲۰۰۵ تا اواخر ۲۰۰۶، همکاران مجله اشپیگل هر وسیله ای را به کار گرفتند تا ما را در یک سریال تلویزیونی شرکت دهند که «اشتفان آوست» سردبیر این مجله آن را به نگارش درآورده بود. حکایت ها، اراجیف و وراجی هایی که شاید به «شهود کنونی» که سراپا فاسد اند اندکی اعتبار ارزانی دارد.

همه می دانند که اینها به نتیجه ای نرسید جز به نشخوار کردن «اطلاعات» فاش شده قدیم، اما در همین حیص و بیص، فرد مورد حمایت آوست یعنی «پیتر یورگن بوک» به جلوی صحنه انداختند تا به وضع «قربانیان راف» بپردازد. بعد از آنکه از «کارشناسان» و «شهود اعلیحضرت» هیچ چیز جدیدی نتوانستند بیرون بکشند برخی از سیاسیون علناً پافشاری کردند که آخرین زندانیان وابسته به «راف» تنها به شرطی آزاد شوند که اسم هایی را لو بدهند. بوک (Boock) از این موقعیت استفاده کرد تا از پایان ماه مارس ۲۰۰۷، پسر دادستان کل «بوباک» را همچون ابزاری به کار گیرد تا او برای بار هزارم روایت خود را از مقصران ا قتل پدرش بازگو کند و این بار با نام کسانی که هنوز به خاطر آن عملیات محکوم نشده بودند.

برای رسانه های گروهی این آغاز بازی اجی مجی لاترجی بود. در یک شگرد کهنه پلیسی که در آن به سادگی، نقش ها وارونه شده بود تا با چند انکار و «هن نبودم» سرانجام نام مقصر حقیقی از پرده بیرون بیفتد. در فردای یک گفتگوی تلویزیونی با بوک، در پایان ماه آوریل ۲۰۰۷، کارل هاینتس دلوو در یک برنامه پانوراما اظهار داشت: «هن مواردی را سراغ دارم که در آن افراد کاملاً بی گناه بوده اند و در واقع، به جای دیگران زندان کشیده اند». او در پاسخ به این سؤال که آیا باید نام هایی را بگویم گفت: این به عهده خود افراد است که در این باره تصمیم بگیرند. دو هفته بعد کونت فولکرت به این دام افتاد و در گفتگویی با اشپیگل، بیگناهی خود را در ماجرای بوباک به میان کشید. در نتیجه بازی سیرکی که در رسانه ها به راه افتاد کافی بود تا دفتر دادستانی کل رسماً پرونده را به کار اندازد.

«راف» در سال ۱۹۹۸ بر اساس تحلیلی که خود از تغییر در موقعیت عام سیاسی رخ داده اعلام انحلال کرد. ظاهراً این نکته که این تصمیم را خودش گرفته و ناشی از شکست او از دولت نبوده همچنان برای برخی آزاردهنده است. از همینجا ست ناله و ماتم دائمی برای درهم شکستن این «اسطوره»؛ از همین جاست تسلیم و ندامت سیاسی که از ما می طلبند؛ و باز از همینجا ست تلاش هایی که برای جنائی قلمداد کردن تاریخ ما به کار می رود و به پیشنهاد نابکارانه تشکیل «کمیسیون حقیقت» منتهی می گردد. در حالی که جستجوی افراد غیرقانونی و مخفی جریان دارد و رسانه های گروهی به افترای خود ادامه می دهند و پرونده سازی دادگاهی علیه زندانیان سابق ادامه دارد، از ما می خواهند که در ملأ عام سر سجده بر زمین بگذاریم و چیزی را که طی این همه سال با خواست توبه و انکار خویش پیش نرفته، حالا از ما می خواهند یکدیگر را لو بدهیم و مقصر اعلام کنیم و هر کسی به فکر نجات خودش باشد.

هیچ یک از ما شهادتی نداده، نه از این جهت که «توافق» خاصی بین ما وجود داشته، بلکه به این دلیل که برای هر فرد برخورد از آگاهی سیاسی امری بدیهی به شمار می رود. این مسأله حیثیت و هویت اردویی ست که یکبار برای همیشه برگزیده ایم.

شهادت تدادن اختراع «راف» نیست. این تجربه جنبش های رهایی بخش و گروه های چریکی ست که متعهدند در زندان سخنی نگویند تا از



مادر بهکیش، هم‌چنان استوار است!

نوشته شده به وسیله‌ی یک مادر داغدار

هر وقت یاد مادرائی می‌افتم که چند نفر از فرزندان شان اعدام شده اند، تنم می‌لرزد و فکر میکنم چطور طاقت آورده اند، چگونه زندگی می‌کنند و در مقابل شان احساس حقارت می‌کنم که خودم با بازداشت پسرم چطور پریشان بودم و نمی‌توانستم حتی درست فکر کنم و دست از خودم و همسر و خانه و زندگی شسته بودم و مجنون وار در خیابان ها می‌چرخیدم.

با مادرائی داغدار، چشم انتظار و عزا دار وارد منزل مادر بهکیش می‌شویم. شنیده و خواننده بودیم که ۵ تن از فرزندان و دامادش، یعنی ۶ نفر از اعضای این خانواده را در سالهای مختلف دهه شصت اعدام کرده اند ولی نمی‌دانیم که این سالها چطور براین مادر گذشته. برای ادای احترام خدمت ایشان می‌رویم.

مثل تندبسی زیبا روی مبل، کنار واکر مخصوص راه رفتن اش نشسته است. خانه اش از عکس های بچه های جان باخته اش و گلدان های سبز و سرحال پوشیده شده، چای و شیرینی و میوه حاضر و آماده است و منصوره اش، پروانه ای شده بر گردش.

دلمان نمی‌آید از گذشته صحبت کنیم از هر دری می‌گوییم. مادری از میان جمع از دلنگی هایش از رنج هایی که کشیده و هنوز چشم انتظار فرزندش، شب و روز ندارد می‌گوید. مادران از بی رحمی ها، از ظلم، از زندان، از بهشت زهرا، از خاوران، از مادر نده، مادر مسعود، مادر کیانوش و از سفر رشت و کرمانشاه، از اعدام های اخیر و از بی قانونی های موجود سخن می‌گویند.

مادر بهکیش، اینگونه آغاز می‌کند: این دل که طاقت حرف زدن نداره، یکی، دو تا، سه تا، ۵ تا از بچه هامو ازم گرفتند، ۵ جوان تحصیل کرده و انسان، از کدامشان بگویم. همه خوب بودند، دلسوز و مهربون، می‌تونستند زندگی خوبی داشته باشن.

بچه بزرگم که کشته شده زهرا بود، فوق لیسانس فیزیک و دبیر بود. خودش مشکلی نداشت و برای مردم خودش را به کشتن داد. شوهرش سیامک اسدیان را هم کشتند و هر دو خیلی انسان و دلسوز مردم بودند. سیامک(اسکندر) را در سال ۶۰ در یک درگیری کشتند. او پسری بسیار نازنین و مهربان بود. او حتی آزارش به یک مورچه هم نمی‌رسید. برای او مراسم با شکوهی در خرم آباد گرفته بودن که بی نظیر بود. همه لرها به صورتشان چنگ می‌انداختند و مویه می‌کردند. خانه و خیابان پر از جمعیت بود.

زهرا اول سال از همه شاگردانش می‌پرسید " شغل پدرت چیست؟ " بعد بیشتر حقوق اش را صرف شاگردهایی می‌کرد که فقیر بودند. می‌گفتم: زهرا جان، قدری هم برای خودت نگه دار. می‌گفت: " مادر اینها گرسنه اند، تقصیر خودشون که نیست." سر این بود که گرفتنش. به

این طریق کسانی که همچنان به مبارزه ادامه می‌دهند حفظ شوند. وضع در مقاومت ضد فاشیستی هم همین طور بود. هرکسی که به طور جدی به سیاست نظر داشته به این نکته اندیشیده و از این برخورد و رفتار چیزی آموخته است. در جنبش دانشجویان زمانی که اتهام های جنائی آغاز شد خودداری از شهادت دادن همچون یک ضرورت وسیعاً مورد قبول قرار گرفت. از آن پس، مبارزانی در وضعیت های مختلف با این مسأله روبرو شده اند. بدین ترتیب، برای ما اعضای «راف» نیز شهادت ندادن یک شرط لازم بود. هیچ نوع حفاظتی جز این، برای زندانیان - چه مرد و چه زن - برای گروه در خارج از زندان، و کلاً برای فضای مبارزه مخفی، برای جنبش و ساختار آن و مناسباتش وجود ندارد.

در هر صورت، ما هیچ شهادتی نخواهیم داد زیرا ما شهود دولت نیستیم نه در آن زمان، نه اکنون. دستگاه های مسلح امنیتی دولت به رغم پیگردهای شبکه ای نتوانستند تصویری تقریباً جامع از جنبش های ما به دست آورند. حتی کسانی که زیر فشار زندان انفرادی، افترا و اخاذی شکستند و به عنوان «شاهد اعلیحضرت» به کار گرفته شدند نتوانستند تصویری را که دولت به دنبالش بود تکمیل کنند. تکه پاره ها و قطعاتی که سازمان امنیت دولتی برای اقدامات ضد شورشگری خود سر هم کرد برایش فایده چندانی نداشت. سازمان امنیت اندک تصویری از رهبافت، از سازماندهی، از ردیابی ها و دیالکتیک چریک شهری در شهرهای بزرگ ندارد و به چه دلیل ما باید به نجات او برخیزیم؟ اقدامات «راف» زمانی که ما با آن موافق بودیم مورد گفتگو و تصمیم گیری جمعی قرار می‌گرفت و بدیهی ست همه کسانی - از مرد یا زن - که در دوره معینی به گروه تعلق داشتند در تصمیمات آن شریک اند و مسؤولیت آنها را بر عهده دارند. ما بارها این را توضیح داده ایم و به این دلیل که «راف» به تاریخ پیوسته نظمان را عوض نمی‌کنیم.

ساختار جمعی «راف» از همان آغاز مورد حمله قرار گرفت. آنها تصور نمی‌کردند که چنین چیزی وجود خارجی داشته باشد. از نظر آنها می‌بایست همان ساختار کهنه، روابط فرماندهی و فرمانبری رایج بین «افسران و سربازان»، روابط بین مراد و مرید وجود داشته باشد. این بود زبان و لحنی که پلیس و تبلیغات تحمیل می‌کردند و امروز هم همان زبان جاری ست. با وجود این، دستگاه دادگستری که خود را در «صف مقدم» مبارزه با «دشمن شماره یک دولت» می‌دانست دلایل مشخصی در دست نداشت زیرا ما همکاری با آن را رد کرده بودیم. راه حلی که دادگاه در دست داشت بند ۱۲۹ و ۱۲۹ الف بود که بر اساس آن می‌توانست هر کسی را به هر چیزی محکوم کند. بخشی از محکومیت ها بر همین اساس استوار است و تفصیلات جنائی تنها بدین منظور به کار گرفته شده تا زمینه سیاسی فعالیت ها را منفی نشان دهند.

برعکس، شهادت های معدود علنی که طی سال های زندان در برابر دادگاهها داشته ایم و روی آنها به صورت جمعی تصمیم گیری شده بوده به عنوان امکانی در نظر گرفته می‌شده تا در برابر بدترین تبلیغات دروغین و ننگینی که جریان داشت چیزی گفته شود. جزئیات اتهامات و پرونده سازی دستگاه امنیتی دولت یا دادگستری برای ما اهمیت چندانی نداشت. ما به زندان افتادیم زیرا مبارزه مسلحانه را اینجا شروع کرده بودیم و در جریان محاکمات، تنها مقصود ما این بود که تا حد امکان مضمون و اهداف سیاست خود را به دیگران منتقل کنیم یعنی سیاست حمله در متروپل ها که پراتیک و فعالیت خود را در مضمون بین المللی مبارزه رهایی بخش علیه سرمایه داری فهمیده و تعریف کرده است..

اگر هنوز چیزی باید برای گفتن وجود داشته باشد تنها در این باره است.

مه ۲۰۱۰

۱- طبق قوانین آلمان دولت می‌تواند فرد را به جرم امتناع از شهادت به

شش ماه زندان محکوم کند. این بازداشت به منظور وادار کردن افراد به شهادت دادن است. - م.



ببینید جسد هیچ کدوم از بچه هام رو به من ندادند. داغ فرزند خیلی سخته. اونهم نه یکی نه دو تا پنج تا، با دامادم میشه شش تا. آنهم چه بچه هایی، یکی از یکی نازنین تر. من به اسم همشون قسم می خورم و امید دارم که روزی دادم را بستانم.

محمود و علی رو که کشتن، بعد از سه ماه فقط ساک اونها رو دادند و حتی وصیتنامه هایشان را هم ندادند و گفتند: "پاره کرده ایم". هر چه فریاد می زدم، التماس می کردم، بگید کجا خاکشان کرده اید؟ نگفتند. مدت های طولانی در راه اوین و بهشت زهرا سرگردان بودم. به بهشت زهرا می رفتم می گفتند: "برید از اوین بپرسید ما نمیدانیم"، به اوین می رفتم می گفتند: "برید از بهشت زهرا بپرسید ما نمی دانیم". آخر، یکی از مامورهای بهشت زهرا دلش به حال ما سوخت و آدرس خاوران رو داد که با همسرم به خاوران رفتیم و دیدیم چه فاجعه ای اتفاق افتاده. فقط برای همه مادرا آرزوی صبر دارم و امیدوارم خون بچه های ما پایمال نشه.

همه تحت تاثیر صحبت های مادر، در حالی که اشک می ریختند، آرزو می کنند خون این جوانان درخت آزادی را بارور کند و دیگر هیچ مادری عزادار و داغدار نشود.

* بنقل از وبلاگ جهان زن

*



درسهای جنبش

ضد اصلاح قانون بازنشستگی در فرانسه

بهروز فراهانی

هنگامی که فرانسوا فی یون (François Fillon)، نخست وزیر فرانسه در ۱۵ فوریه ۲۰۱۰ تقویم کار برنامه های اجتماعی دولت خود را عرضه کرد، باردیگر روشن شد که نیکلا سارکوزی، رئیس جمهور فرانسه بازم یک قول انتخاباتی خود را زیر پا گذاشته است. درحالیکه او در ماه مه ۲۰۰۸ اعلام کرده بود که او برای "عقب بردن سن بازنشستگی از مردم وکالت نگرفته است"، نخست وزیر او با صدای بلند مسئله بردن سن بازنشستگی از ۶۰ به ۶۲ سال را در دستور کار "برنامه های اجتماعی" خود قرار داد. همان روز ۵ اتحادیه بزرگ (س.ژ.ت، س.اف.د.ت، سود، اونس، اف. اس.او) در اعلامیه مشترکی این حمله به "یکی از مهمترین دستاوردهای حقوق بگیران فرانسوی" را محکوم کرده و از کارگران و حقوق بگیران دعوت کردند تا در روز ۲۳ مارس به خیابان ها بیایند. پاسخ آنها بسیار توده ای و محکم بود: بیش از هشتاد هزار نفر در بیش از ۸۰ شهر به خیابانها آمدند. این اولین قدرت نمایی طبقه کارگر فرانسه، بعد از سالها رکود جنبش بود.

جرم انسان بودن. نمی دونید چه جور گرفتنش و با چه وضعی کشتنش، حتی قبرش رو هم نشانمون ندادند. همیشه می گم آقایون خیلی افتخار نکنید، دختر پیغمبر هم قبرش ناپیدا است، بگذار قبر زهرا من هم ناپیدا باشه.

برای اینکه بچه ها رو جمع و جور کنیم، شبانه خونه مشهد رو فروختیم و به کرج اومدیم ولی همونجا همه بچه هامو جلوی چشمان من و پدرش گرفتند.

بعدش محمود، محمد، محسن و علی ... از کدومشون بگم. هر کدومشون در کاری که بودند مسئولانه کار می کردند و گاهی به همین دلیل دچار مشکل می شدند. محمود در سال ۶۲ مسئول کنترل کیفی کارخانه پلاسکو بود و یک بار به دلیل عدم استفاده از مواد اولیه بهداشتی، در انبار را پلمپ کرده بود و ... باز تکرار می کند: "زهرا من فوق لیسانس فیزیک و دبیر بود". اونها زندگی شونو برای مردم دادن ولی مردم از دل ما خبر ندارند.

محمود زمان شاه هم زندان بود و حبس ابد داشت و بعد از رفتن شاه، قبل از انقلاب سال ۵۷ روی دست های مردم به همراه سایر زندانیان سیاسی از زندان آزاد شد. ولی دوباره او را در سال ۶۲ دستگیر کردن و بهش ۱۰ سال حکم دادند. ۵ سال حبس اش رو کشیده بود که در سال ۶۷ اعدام اش کردند. یک روز که ملاقات رفته بودم، یک دفعه دیدم دندونهای جلوی محمود نیست، گفتم چی شده پسر؟ گفت: "هیچی مامان جان، زمین خورده ام ناراحت نباش".

محمد نازنین که می گن جلوی خونه تیمی اش کشته شده. او هیچ اسلحه ای به همراه نداشته ولی دور خودش محاصره بود و در همانجا او را به همراه دوستش، خشایار پنجه شاهی به رگبار بستن و با هم کشته شدن. مادر پنجه شاهی هم پنج تا بچه اش کشته شدن. ما با هم خیلی دوست شده بودیم و او دایم به خانه ما، در کرج می آمد. ما دردهای مشترکی داشتیم و زبون همو خوب می فهمیدیم. او زن خیلی مقاومی بود که متأسفانه فوت کرد.

محسن نازنین و مهربان منو که ۲۱ سال داشت و برای استقبال آقای خمینی سر و دست می شکست که از مشهد به تهران بیاید، در سال ۶۲ گرفتن و سال ۶۴ کشتنش. اصلاً نفهمیدیم که چرا اونو اینقدر بی سر و صدا و با سرعت کشتن.

علی کوچولوی ته تغاری منو که ۱۹ سال بیشتر نداشت و هیچ کار خلافی نکرده بود، در شهریور سال ۶۲ دستگیر کردند. او یک هوادار ساده سازمان فدایی بود و شاید چند اعلامیه پخش کرده بود. اونو آنقدر کتک زده بودن و با پاهای خون آلود به خونه آوردن. من مادر که قیافه او رو دیدم داشتم دیوانه می شدم. او فقط می خواست مردم فقیر نباشند و زندگی راحتی داشته باشن. با این جرم برای او ۸ سال حکم بریدند و اونو هم در سال ۶۷ با اعدام های دسته جمعی کشتنش.

همسر، سه سال آخر عمرش دیوانه شده بود. او بچه ها، بخصوص زهرا و محمود را خیلی دوست داشت. دم خونه قالیچه می انداخت و می نشست و می گفت: "مواظبم نیان ما رو بیرن سر چها راه دار بزبن". می گفتم: "مگه ما چیکار کردیم که ما رو بکشن؟" می گفت: "هیچی، مگه بچه های ما چیکار کرده بودند".

چی بگم، بی رحم ها، محمد رو اسفند سال ۶۰، سیامک رو مهر ماه ۶۰، زهرا رو شهریور ۶۲، محسن رو اردیبهشت ۶۴ و محمود و علی رو شهریور ۶۷ کشتن. من بیشتر عمرم رو جلوی در زندان ها، برای گرفتن ملاقات و در گورستان ها گذروندم.

مادر بهکیش باز آهی می کشد و تکرار می کند: زهرا فوق لیسانس فیزیک و دبیر بود، شوهر داشت، می تونست زندگی خوبی داشته باشه، ولی دلش طاقت نمی آورد مردم گرسنه باشند. هم او و هم شوهرش سیامک را کشتند.

یکی از مادران عزادار با گریه می گوید "مادر، حرفی، پیامی، برای ما مادران عزادار دارید. پاسخ می دهد: صبر و استقامت داشته باشید، بالاخره نتیجه می ده.

در مقابل دولت نیز پاسخ خود را داشت: " این رفرم ضروری است و ما عقب نخواهیم نشست. " آقای اریک ورث (Eric Woerth) وزیر سابق اقتصاد و بودجه را که متخصص کاهش بودجه‌های رفاهی و کمک‌های دولتی بوده، به طرفداری بی پرده از ثروتمندان و سرمایه داران فرانسوی شهرت داشته و حالا در سمت وزیر کار و امور اجتماعی انجام وظیفه می‌کند، به عنوان نماینده دولت برای پیشبرد این سیاست جدید منصوب شد. در همان حال زمان بسیار کوتاهی را برای مذاکره با نمایندگان کارگران و دیگر حقوق بگیران تعیین کردند. دولت سارکوزی میخواست تا با سرعت دادن به جریان فرصت بسیج را از کارگران و نمایندگان آنها بگیرد. این آرایش اولیه خبر از این میداد که فرانسه در آستانه یکی از آن درگیریهایی طبقاتی قرار دارد که در تاریخ مبارزات طبقاتی اروپا این کشور را از دیگر کشورهای پیشرفته صنعتی متمایز میکند.

دنبال ارائه گزارش هیئت دولتی مامور پرونده بازنشستگی به دولت (۱۴ آوریل) و اولین ملاقات نمایندگان اتحادیه‌ها، کارفرمایان و دولت (۱۰ مه) عمق برنامه حمله دولت و کارفرمایان روشن شد. رئیس اتحادیه کارفرمایان، خانم لورانس پاریزو، در طول ماه مه بارها نه تنها مسئله سن بازنشستگی بلکه خصوصی کردن تدریجی صندوق بازنشستگی، به سبک کشورهای آنگلو ساکسون، را مطرح کرد. اتحادیه‌ها برای بار دوم فراخوان تظاهرات دادند و در روز ۲۷ مه ۸۶۵۰۰۰ نفر در سراسر فرانسه دست به تظاهرات اعتصاب زدند. در همان حال از آنجا که دیگر برنامه دولت بطور رسمی اعلام شده بود فعالین سندیکاها، بهمراه مبارزان احزاب چپ ضد سرمایه داری حزب کمونیست، ان.پ.آ. (Nouveau Parti Anticapitaliste)، حزب چپ، اتک، آلترناتیوها، لوت اوریر (LutteOuvrière) و شبکه‌ها و انجمن‌های گوناگون کار آگاهگرانه وسیعی را در مدارس، کارخانه‌ها و محیط‌های کار حول رفرم پیش‌نهادی دولت آغاز کردند. وضع اعضای حزب سوسیالیست متفاوت بود چرا که سوسیالیست‌ها ضمن شرکت در جنبش اعتراضی توده‌ای عمدتاً با شکل پیشبرد رفرم از طرف دولت سارکوزی مخالف بودند و اکثریت قاطع رهبران آن از "ناگزیری رفرم" صحبت می‌کردند بی آنکه اصل آن را زیر سوال ببرند. تنها اقلیت کوچکی، کل رفرم را به چالش می‌کشید. در نتیجه شرکت اعضای ساده این حزب در جنبش با اقبال دیگران روبرو نشد و عملاً آنها در حاشیه قرار گرفتند.

در چنین جوی از فعالیت اتحادیه‌ای - سیاسی بود که سومین روز اعتراض در ۲۴ ژوئن برگزار شد: دو میلیون نفر در تمام شهرهای بزرگ و کوچک فرانسه به خیابانها آمدند. جنبش، دیگر از رده تظاهرات بزرگ خارج شده و به تظاهرات عظیم میلیونی سالهای ۱۹۹۵ (علیه رفرم دولت شیراک) و بخصوص ۲۰۰۶ (علیه طرح کار جوانان دولت ویلین - شیراک) شباهت پیدا می‌کرد. دولت احساس خطر کرد و آقای سارکوزی که تا همین چند ماه گذشته مزاح می‌کرد که "دیگر در فرانسه وقتی اعتراض یا اعتصاب می‌شود کسی متوجه آن نمی‌شود!" به وزرای خود دستور داد تا با تمام قوا به میدان تبلیغاتی بیایند. از همین‌جا جنگ تبلیغاتی گسترده‌ای توسط وزارت کشور بر علیه ارقام ارائه شده از جانب اتحادیه‌ها به راه افتاد و اگر تا پیش از این این ارقام از طرف پلیس تقسیم بر دو می‌شد اینبار بر ۴، ۵ یا ۱۰ تقسیم می‌کردند! اما با تمام این تبلیغات، عظمت جنبش و این حقیقت را که این مبارزه می‌رود تا در رده مبارزات طبقاتی بزرگ مردم فرانسه قرار گیرد، به تدریج مورد تصدیق همگانی قرار گرفت.

از این روز به بعد "کمیته همکاری بین سندیکائی" که از ۵ سندیکای ذکر شده در بالا تشکیل می‌شد با پیوستن سندیکاهای کادرها که در طیف راست جنبش اتحادیه‌ای قرار دارند و همکاری عملی "نیروی کارگری - FO" که سومین اتحادیه بزرگ فرانسه است، تبدیل به یک جبهه واحد اتحادیه‌ای فراگیر شد. البته "اف-او" همواره بر سر تاکتیکهای اتخاذ شده از جانب دیگران اشکال داشته و سیاست ویژه‌ای را دنبال میکرد که به همکاری و گاه کناره گیری او می‌انجامید. اما در مجموع در عمل اعتصابی و تظاهراتی اتحاد عمل گسترده و سراسری غلبه داشت.

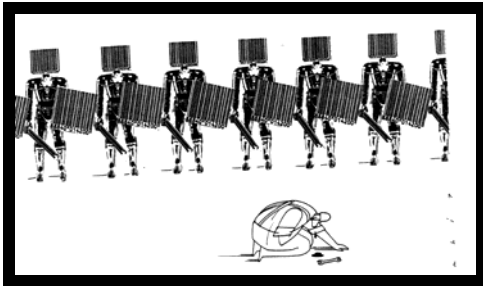
در اینجا باید خاطر نشان شد که محور اصلی این جبهه اتحادیه‌ای بر اساس اتحاد س.ژ.ت و س.اف.د.ت که به لحاظ تعداد اعضا اتحادیه‌های اول و دوم فرانسه را تشکیل میدهند قرار داشت. رهبری س.اف.د.ت که در مجموع همواره به دنبال سیاستهای "معتدل" رفته و خود را با صدای بلند یک

سندیکای رفرمیست" میخواند، بر خلاف سالهای ۱۹۹۵ و ۲۰۰۳ که از "سیاستهای معقول رفرمهای ناگزیر" دفاع کرده و در کنار دولت و مقابل جنبش اعتراضی قرار گرفته بود و درست به همین دلیل با انشعاب و از دست دادن یک سوم اعضای خود روبرو شده بود اینبار، علیرغم مانورهای کوچک برای باز کردن راههای مذاکره از ترس تکرار تجربیات تلخ آن دوره و با آگاهی از روحیه مبارزه طلبانه اعضای خود، خود را بطور فعال در جبهه اتحادیه‌ای اعتراضی قرار داد. از طرف دیگر سیاست آشتی ناپذیر اتخاذ شده از جانب دولت سارکوزی - فی یون که پس از یک دوره کوتاه "لاس زدن" با رهبری سندیکاهای مختلف تصمیم گرفته بود تا با سرعت "قال قضیه" را کنده و از حمایت فعال اتحادیه‌های کارفرمایان (مدف - MEDEF) برخوردار بود حاضر به دادن کوچکترین امتیازی نبود و همین زمینه مادی لازم را برای مانورهای از نوع س.اف.د.ت، حتی توسط راست ترین جناحهای رهبری آن، از میان برده و صف متحد اتحادیه‌ها را محکمتر کرده بود. این دو عامل سوخت لازم برای تداوم کار در چهارچوب "کمیته همکاری بین سندیکائی" را در طول جنبش فراهم کرد.

این تداوم اتحاد سندیکاهای گوناگون زمینه بسیار مساعدی برای جلب افراد و نیروهای غیرسندیکائی را فراهم کرد و دینامیسم بیسابقه‌ای به گسترش جنبش داد. همین امر مانع از تشکیل "کمیته‌های هماهنگی فرا اتحادیه‌ای" شد که در سال ۲۰۰۳، عمدتاً توسط غیرسندیکائیها تشکیل شده و بطور موثری در رهبری و هماهنگی بخشهای مختلف جنبش فعالیت میکردند. کمیته‌های عمل مشترک کوچکی که در ابتدای جنبش اعتراضی شکل گرفته بودند به سرعت در جنبش حل شده و "کمیته همکاری بین سندیکائی" بمثابة فرمانده جنبش عمل کرد و در همان حال، "کمیته همکاری بین سندیکائی" بعلت ترکیب نامتجانس خود در کند کردن روند رادیکالیزه شدن، (که همانطور که خواهیم دید به سرعت خود را در جنبش نشان داد)، نقش منفی قابل توجهی ایفا کرد و نیز شعار پس گرفتن کل پروژه دولت، بعلت مخالفت اتحادیه‌های ساتنر و راست هرگز از جانب "کمیته همکاری بین سندیکائی" مطرح نشد. بخصوص اصرار رهبری س.ژ.ت به حفظ "همه با هم" سندیکائی، با توجه به نقش تعیین کننده این اتحادیه در این "کمیته همکاری بین سندیکائی" نتایج مخرب خود را در مهار بخش رادیکال نشان داد. در عین حال بعلت وجود یک اقلیت رادیکال که توسط سندیکای "همبستگی - سود"، بخشی از خود س.ژ.ت مانند فدراسیون شیمی(ونه جناح حاکم برنارد تیویو) و اف.اس.او (اتحادیه معلمان) نمایندگی میشدند همواره عناصری را برای رادیکالیزه کردن وارد این ائتلاف میشد. اما این گرایش تا به آخر در اقلیت باقی ماند و همانطور که خواهیم دید شعارهای "اعتصاب عمومی"، "بلوکه کردن اقتصاد"ی که دائماً از جانب آنها مطرح میشد(*) قبل از هر چیز بعلت عدم طرح آن از جانب کمیته همکاری بین سندیکائی مقبولیت عمومی پیدا نکرد.

در همین تب و تاب جنبش اعتراضی یک رسوائی بزرگ که پرده از رابطه تنگاتنگ آقای اریک ورث و حزب سارکوزی با ثروتمندترین زن فرانسه یعنی خانم بتانکور، صاحب میلیاردها ثروت از جمله کارخانه معروف لورنال، برمیداشت توسط هفته نامه فکاهی - سیاسی "کنار آن شنه" (Canard Enchaîné) افشا شد و بمدت چند ماه روزی نبود که رسوائی تازه‌ای بر ملا نشود. انزجار عمومی از دولت سارکوزی بمثابة "دولت ثروتمندان" ابعاد بیسابقه‌ای گرفت که، همانطور که همه پرسشی‌ها نشان میدادند (و هنوز هم نشان میدهند)، در تاریخ معاصر فرانسه نمونه نداشته است. مخالفت آشکار با دولت سارکوزی و نه فقط طرح رفرم بازنشستگی، در سراسر جنبش خود نشان داد: جنبش تماماً خصلت سیاسی - مطالباتی به خود گرفت و با صف آرائی "ما کارگران و حقوق بگیران" در برابر "آنها سرمایه داران و دولت حامی آنها" خصلت غالب طبقاتی خود را نشان داد.

با فراخوان "کمیته همکاری بین سندیکائی" که دیگر همه را در بر میگرفت، در ۷ سپتامبر، که روز شروع رسمی بررسی پیشنهاد رفرم دولت در پارلمان فرانسه بود، بازم جمعیت بیشتری به خیابانها آمدند و در کارخانه‌ها و موسسات بزرگ خصوصی و دولتی درصد اعتصابیون از ۲۵ گذشت و اولین "اعتصابات ۲۴ ساعته قابل تمدید" که سرپلی به بلوکه کردن اقتصاد و اعتصاب سراسری هست آغاز شدند. دیگر مقامات دولتی دلشان را به این



جنبش اعتراضی قرار گرفت. مبارزه طبقاتی اوج گرفته بود.

در همان حال کارکنان بنادر، بویژه در مarsei وارد اعتصاب شده و ورودی بندر را مسدود کرده و اجازه ورود سوخت از خارج را ندادند. باید خاطر نشان شد که وقتی با بالا گرفتن کمبود سوخت (که دولت در ابتدا به طرز خنده آوری منکر آن شده بود درحالیکه در تلویزیون مردم صفهای چند کیلومتری پمپ بنزینها رادر شهرستانها میدیدند!) دولت خواست از بلژیک سوخت وارد کند سندیکاهای بلژیکی در حمایت از کارگران فرانسه جلوی خروج کامیونها را گرفتند ونمونه درخشانی از همبستگی عملی کارگران اروپا را بدست دادند.

مارسی در اثر گستردگی و رادیکالیسم جنبش تبدیل به قلب جنبش سراسری شد. این امر تصادفی نبود بلکه مبارزات چند ساله کارگران بنادر و کارخانه های بزرگی که در معرض تعطیل شدن بودند و کار منظم و مداوم آگاهگرانه مبارزان چپ و اتحادیه ها درجه بالائی از آگاهی سیاسی را در سطح توده کارگران و بیکاران این منطقه بوجود آورده بود که حالا جنبش از آن بهره مند میشد. کارگران راه آهن نیز بخش وارد جنبش اعتصابی شدند. در این باید تاثیر منفی قانون تاجرچی "حداقل خدمات در ترابری عمومی" (مصوبه ۲۱ اوت ۲۰۰۷) را یادآور شد که جلوی گسترش و تاثیر گذاری کامل اعتصاب را میگیرد. در نتیجه، بر خلاف سابق شبکه راه آهن بلوکه نشد. در این مرحله، همانطور که گفته شد، این کارگران پالایشگاهها هستند که اقتصاد را مختل کرده و ضربه کاری را میزنند. این تغییر ثقل مبارزه اعتصابی یکی از مهمترین ویژگیهای این جنبش بود. یکبار دیگر نقش حساس و کلیدی کارگران صنعتی شاغل در بخشهای استراتژیک اقتصاد خود را نشان داد.

ویژگی دیگر این جنبش که آن را از آخرین جنبش بزرگ اعتصابی فرانسه یعنی مبارزه علیه قانون کار جوانان در سال ۲۰۰۶ متمایز میکند نقش محوری و اولیه خود کارگران صنعتی است. اگر در آن هنگام این جوانان دانشجو و دانش آموز بودند که پیش از همه به میدان آمده و کارگران را بعدا وارد کارزار شدند، اینبار طبقه کارگر پیشتاز و موتور جنبش بود. از این نظر جنبش پائیز ۲۰۱۰ یک جنبش تمام عیار طبقاتی طبقه کارگر فرانسه بود. در چنین شرایطی در ۱۶ اکتبر اردوی کار باردیگر به خیابان آمد و این بار دسته های دانشجویان و دانش آموزان در صفهای منظم با شعارهای ضد دولتی در بین ۳ میلیون تظاهر کننده قرار داشتند. جنبش بطور کامل فراگیر شد.

در فاصله این دو تظاهرات بیانیه مشترک ۷ اتحادیه منتشر شد. در این بیانیه هیچ رهنمودی در باره اعتصاب و یا لزوم پیوند و هماهنگی جنبش اعتصابی، که در همه جا با ریتم ۲۴ ساعته راه افتاده بود، داده نشد و با ژستی "دموکراتیک" مسئله عملا به تصمیم گیریهای مسئولان محلی حواله داده شد. در اینجا غلبه سیاست رفرمیستی و هراس از درگیری تمام عیار با دولت در "کمیته همکاری بین سندیکائی" خود نشان میداد. بویژه هیچ حمایتی از سیاست بلوکه کردن و تعطیلی اقتصاد صورت نگرفت.

تظاهرات بعدی ۱۹ اکتبر (بازهم ۳.۵ میلیون تظاهر کننده در سراسر فرانسه!) برای بالا بردن فشار روی سناتورها بر اساس فراخوان مشترک ۷ اتحادیه کارگری و ۲ اتحادیه دانشجویی و دانش آموزی برگزار شد. دولت که میخواست روز ۲۰ اکتبر قانون را به تصویب سنا برساند، بررسی نهائی را به روز بعد موکول کرد. در ۲۱ اکتبر سناتورها شبانه بندی را به قانون اضافه کردند که یکی از درخواستهای س.ا.ف.د.ت بود. این بند "بازنشستگی بر اساس پوئنهای کسب شده" را قابل بررسی و مذاکره دانست. این درست

خوش میگردند که بگویند "البته تعداد تظاهرکنندگان و اعتصابیون زیاد است اما از ۲۰۰۳ کمتر است!"

درهمانحال، علیرغم شروع "اعتصابات ۲۴ ساعته قابل تمدید" در کارخانه های مختلف، "کمیته همکاری بین سندیکائی" بدون مخالفت با آن، سیاست روشنی در قبال گسترش این اعتصابات اتخاذ نکرده و با ظاهری دمکراتیک تصمیم گیری در قبال آن را به واحدهای محلی واگذار کرده و همین باعث شد که "اف-او" و "همبستگی-سود" ضمن اعلام شرکت در تظاهرات آتی اعلام شده، بیانیه ۲۴ سپتامبر را امضا نکنند. وجود اتحادیه های محافظه کار در ائتلاف و سیاست س.ژ.ت در اولویت دادن به ائتلاف خود با س.ا.ف.د.ت که مخالف گسترش اعتصابات ۲۴ ساعته قابل تمدید بود جنبه منفی سیاست "کمیته همکاری بین سندیکائی" فراگیر را با قدرت به نمایش گذاشت. رهبری س.ژ.ت درست در لحظه ای که میبایست سطح مبارزه را بالا برده و با تکیه بر اقلیت اتحادیه ای قوی و رادیکال واقعا موجود، لختی و محافظه کاری سندیکاهای دیگر را خنثی کند به ائتلاف با آنان ادامه داد.

در روز ۱۵ سپتامبر بعد از اولین دور بررسی، اکثریت پارلمان پروژه دولت را تصویب کرد! رئیس مجلس حتی روال عادی مباحثات را رعایت نکرده و بحث نمایندگان مخالف را، در میان هیاهوی بیسابقه آنها، قطع کرد! حال نوبت سنا بود.

بمنظور بالا بردن فشار روی نمایندگان مجلس سنا در روزهای ۲۳ سپتامبر (۳ میلیون تظاهر کننده)، ۲ اکتبر (۳ میلیون تظاهر کننده) و بخصوص ۱۲ اکتبر (۳.۵ میلیون تظاهر کننده) کارگران و حقوق بگیران فرانسه به خیابان آمدند. در تمام این مدت همه پرسی هایی که انجام میشد نشان از حمایت گسترده مردم فرانسه از خواسته های اعتصابیون و تظاهر کنندگان داشت. درصد حمایت بین ۶۰ تا ۷۴ درصد نوسان داشت. به وضوح ما شاهد پدیده ای بودیم که در سال ۱۹۹۵ و ۲۰۰۳ نیز خود را نشان داده بود و آن اینکه به علت کاهش نسبی تمرکز کارگران و حقوق بگیران در موسسات تولیدی و نیز به دلایل مالی برخی از این کارگران و حقوق بگیران به سادگی قبل قادر به تعطیل کار برای اعتصاب یا تظاهرات نیستند ولی با حمایت فعال و ابراز آن "وکالت به اعتصاب" میدهند و آنها را که دست به تظاهرات میزنند نماینده خود میدانند. این پدیده که مورد مطالعه و تایید جامعه شناسان فرانسوی نیز قرار گرفته است اینبار با قدرت تمام خود را بیان کرد. نتیجه اینکه تظاهرکنندگان و اعتصاب کنندگان "جنگ افکار عمومی" را با فاصله زیاد برنده شدند.

روز ۱۲ اکتبر بزرگترین تظاهرات سی سال اخیر فرانسه برگزار شد. ۳.۵ میلیون نفر از کارگران و حقوق بگیران فرانسه به خیابانها آمدند و علیه رفورم دولت از یک طرف و کل دولت سارکوزی - فی یون از طرف دیگر شعار دادند. اعتصابات ۲۴ ساعته قابل تمدید در بخشهای مختلف اقتصاد سازماندهی شدند. جنبش اوج بیسابقه ای گرفت و بخصوص کارگران پالایشگاهها وارد اعتصاب شدند. بخش رادیکالی از س.ژ.ت که در فدراسیون شیمی قرار دارد و در چند سال اخیر بارها بر علیه سیاست عمومی رهبری این اتحادیه که بطور مداوم به راست متمایل شده اعتراض کرده و در میان کارکنان پالایشگاهها اکثریت دارند سیاست تمدید اعتصاب و بلوکه کردن پالایشگاهها را در دستور کار خود قرار دادند که با استقبال اکثریت قاطع کارگران این پالایشگاهها و مردم شهرهای محل روبرو شدند. این سیاست حمایت اتحادیه "همبستگی-سود" و نیز اف.او را بهمراه داشت. روز ۱۵ اکتبر هر دوازده پالایشگاه فرانسه در اعتصاب بسر میبردند. در مقابل دولت ژاندارمها را برای بازگشائی آنها گسیل کرد و بعد از چند روز با استفاده از یک تبصره ارتجاعی وضعیت اضطراری فرمانداران بخشی از کارکنان را وادار به بازگشت به کار کرده و عملا حق اعتصاب را زیر پا گذاشتند. این اولین بار بعد از سال ۶۸ بود که از این ماده فوق العاده استفاده میشد. در مقابل کارگران دست به جنگ و گریز و بستن راههای ورود به پالایشگاهها را در پیش گرفتند. کارگران شرکت برق(مراکز تولید و توزیع برق)، کارکنان راه آهن، بخشی از رانندگان کامیونها، کارگران و کارکنان فرودگاهها، بیمارستانها، در همه جا بخش خصوصی و دولتی همه به اشکال و زمانبندیهای مختلف دست به اعتصاب زدند. اعتصاب این سلاح طبقاتی

کارگری که مبلغان بورژوازی آنها در مزار آن نوشته و مینویسند در مرکز

موقعی بود که بیشترین حرکت اعتصابی در جریان بوده و دولت از خطر تعطیلی اقتصاد به وحشت افتاده بود. کارفرماهای شرکت‌های کوچک و متوسط شروع به صحبت از ضررهای روزانه خود کردند. جنبش به نقطه عطفی رسیده بود.

در چنین موقعیت حساسی ترکیب سانتیستی غالب "کمیته همکاری بین سندیکائی" از رهبری و پیوند زدن حرکات اعتصابی پراکنده به یکدیگر سرباز زد و در نتیجه کارگران پلایشگاهها تنها ماندند و از حمایت فعال همطبقه ایهای خود بهره مند نشدند. نتیجه این شد که علیرغم حمایت معنوی عمومی بعد از دوهفته جنبش اعتصابی از نفس افتاد و پلایشگاهها بعد از تظاهرات بزرگ ۱۹ اکتبر یکی بعد از دیگری باز شدند و در اواخر اکتبر دیگر هیچ بلوکاژی در کار نبود. در این مورد مسئولیت س.ژ.ت از همه بیشتر است چرا که حاضر نشد ائتلاف خود با س.اف.د.ت را که موزیانه سکوت کرده، و همانطور که "کانار انشنه" افشا کرد در حال گفتگو با اتحادیه کارفرماها و کاخ الیزه بود (خانم لورانس پاریزو و آقای ریموند سوبی مشاور سارکوزی در روز ۱۷ اکتبر از فرانسوا شرک رهبر س.اف.د.ت بعنوان مرد دیالوگ و معقول اسم بردند! عجب تصادفی!)، بشکند بخصوص که بعلت تجربه تلخ گذشته و نیرو از دست دادن عظیم س.اف.د.ت در مبارزات پیش و روحیه مبارزاتی بخش قابل توجهی از اعضای آن در این مقطع رهبری این اتحادیه جرئت مخالفت علنی با س.ژ.ت را نداشت، اما برنارد تیبو خود درست همین خط را دنبال میکرد و بهیچوجه قصد تقویت جناح رادیکال جنبش را نداشت.

تاریخ جنبشهای توده ای نشان میدهد که لحظاتی میرسند یک رهبری مبارزه جو (ونه حتما انقلابی) میبایست برای پیشبرد جنبش اعتراضی این خطر را بپذیرد که از دامنه فراگیری جنبش کاسته و با حمایت بخش رادیکال و مصمم جنبش به رادیکالیسم جنبش بیفزاید تا دینامیسم براه افتاده به طرف تعیین تکلیف قطعی با حاکمیت بر سر موضوع مورد درگیری سوق داده شود و به هیچ مذاکره ای جز عقب نشینی تمام عیار دولت تن داده نشود. این کاری بود که در سال ۱۹۹۵ و ۲۰۰۶ در مقابل دولت شیراک انجام شد و س.ژ.ت در ائتلاف با اف.او و جناحهای رادیکال آنموقع دولت را به پس گرفتن کامل طرح خود وادار کرد و این در شرایطی بود که (در سال ۱۹۹۵) رهبری س.اف.د.ت یعنی دومین اتحادیه فرانسه با همدلی سندیکاهای کادرا در صف موافقین دولت بود یعنی اینکه "همه باهمی" در کار نبود اما بخش مهمی از اعضای این اتحادیه در دینامیسم مخالفت توده ای درکنار دیگران در اعتصاب بودند و خط رهبری را نپذیرفتند.

در میانه ماه اکتبر ۲۰۱۰ نیز حمایت اکثریت مردم از خیابان بندیها، بلوکه کردن پلایشگاهها و انبار سوخت و بنادر جنوب علیرغم صفهای چند کیلومتری جلوی پمپ بنزینها کماکان ادامه داشت و همه پرسپها در کمترین حد یک حمایت ۵۴ درصدی را نشان میدادند. شرایط برای سراسری کردن جنبش اعتصابی و به تعطیل کشاندن اقتصاد یعنی تنها شرط عقب راندن دولت سارکوزی کاملاً آماده بود اما "کمیته همکاری بین سندیکائی" از این اقدام تفره رفت و اقلیت رادیکال نیز فاقد انسجام سراسری لازم برای عملی کردن پیوند لازم برای اتصال بخشهای مختلف جنبش اعتراضی-اعتصابی بود. عنصر ذهنی از عنصر عینی عقب افتاد.

در روز ۲۲ اکتبر سنا هم پروژه اصلاح قانون بازنشستگی را تصویب کرد. این دهن کجی آشکار "نمایندگان مردم" به مردمی که بصورت میلیونی در خیابانها تظاهرات میکردند و در همه پرسپها مخالفت قاطع خود را با این طرح اعلام میداشتند نشان میدهد که چگونه دمکراسی پارلمانی به راحتی میتواند آلت دست پیشبرد "قانونی" سیاستهای ضد مردمی باشد. بار دیگر نشان داده شد که این شکل از دمکراسی نمایندگی فاقد ابزار لازم برای تحمیل اراده مردم بر سر مسائل مبرم و حیاتی جامعه به "نمایندگان مردم" است. نمایندگانی که هنگام انتخاب شدن به هیچوجه چنین پروژه ای را اعلام نکرده و بر عکس مثل سارکوزی خلاف آن را گفته بودند! درست مانند زمان ورود انگلستان به جنگ با عراق که ۸۰ درصد مردم با آن مخالفت کرده و بطور میلیونی به خیابان آمده بودند اما تونی بلیر که بهیچوجه با چنین برنامه ای به نخست وزیری انتخاب نشده بود حتی لازم ندید که مسئله را به همه پرسپها بگذارد! درس بزرگ کمون پاریس یکبار دیگر خود را یادآور ی کرد: نمایندگان نه تنها انتخابی بلکه باید در هر لحظه پاسخگوی

اعمال خود و قابل عزل باشند. بواقع این مبارزات توده‌های بحران بزرگ مشروعیت دمکراسی پارلمانی را به نمایش میگذارند. بیجهت نیست که هرسال از تعداد کسانی که به پای صندوقهای رای میروند کاسته میشود.

پس از تصویب قانون تردید و شکاف در میان "کمیته همکاری بین سندیکائی" آشکار شد. سندیکای کادرا اعلام کرد که تظاهرات ۱۹ اکتبر آخرین تظاهرات آنهاست و در همان حال تلاش برای بلوکه کردن اقتصاد را محکوم کرد. در مقابل اتحادیه های دانشجویی و دانش آموزی به تنهایی به خیابان آمدند اما تظاهرات گسترده نبود. "کمیته همکاری بین سندیکائی" با ۶ امضا دو روز دیگر را در ۲۸ اکتبر و ۶ نوامبر روز اعتراض اعلام کرد. اما معلوم بود که دیگر شکاف درونی رو به گسترش خواهد رفت.

روز ۲۸ اکتبر دو میلیون نفر به خیابانها آمدند. این تظاهرات نشان داد که بخش قاطعی از تظاهرکنندگان تاکنونی باکی از این ندارد تا بر علیه "قانون تصویب شده" هم اعتراض کند و حاضر نیست خود را در چارچوب "احترام به قانون" محدود کند. به راستی که با این ۲ میلیون معترض مصمم چه کارها که نمیشد کرد!

روز ۴ نوامبر "کمیته همکاری بین سندیکائی" تشکیل جلسه داد. جلسه بسیار متشنج بود اما در مجموع خط عقب نشینی پیش رفت و هیچ تصمیمی برای گسترش جنبش اعتصابی و حمایت فعال از اعتصابیونی که هنوز با دشواریهای مالی شدید به اعتصاب خود ادامه میدادند گرفته نشد. رهبری س.اف.د.ت با استفاده از شکاف اعلام کرد که از نظر آنها "چشم انداز بسیج برای بازنشستگی دیگر وجود ندارد" آنها با وجود ۲ میلیون تظاهرکننده در ۲۹ اکتبر! اعلامیه مشترک "کمیته همکاری بین سندیکائی" ضمن عبارت پردازی منتظر تظاهرات بعدی شد. اتحادیه های رادیکال نیز علیرغم مخالفت و غرولند پای اعلامیه را امضا کردند.

در روز ۶ نوامبر تعداد تظاهرکنندگان به ۱.۲ میلیون کاهش پیدا کرد. جنبش وارد دوران افت خود شده بود. اعتصابات بنادر، پلایشگاهها، راه آهن و.. بتدریج خاموش شدند و در هفته دوم نوامبر دیگر اثری از اراده عمومی میلیونی نبود. کارگران اعتصابی با خشم فروخورده و اعلام اینکه به شکلهای دیگر به مبارزه خود ادامه میدهند به سرکار بازگشتند. کارگران پلایشگاهها که از حمایت مادی و معنوی کم نظیری برخوردار شده بودند طی اعلامیه ای از همه مردم تشکر کردند.

برنارد تیبو که در مواقع حساس زیر پای بخش رادیکال جنبش را خالی کرده و سالهاست که به سیاست ائتلاف با س.اف.د.ت چسبیده است (ژان کلود مائی رهبر اف-او اسم برنارد تیبو و فرانسوا شرک را، به تقلید از کاراگاههای پخمه داستانهای تن تن نوشته هرژه، دوپون و دوپون جنبش اتحادیه ای گذاشته است!) با عبارت پردازیهایی انقلابی که "ما توان آن را داریم که به تنهایی چنین و چنان بکنیم!" سعی کرد تا ظاهر قضیه را حفظ کند. اما در واقع جنبش کارگری فرانسه بعلت غلبه سیاست مماشات و هراس از درگیری، یک فرصت تاریخی را برای شکست برنامه های یک دولت گستاخ و نتو لیبرالی چون دولت فی یون-سارکوزی را از دست داد. اینکه سارکوزی به منفور ترین رئیس جمهور تاریخ فرانسه تبدیل شده است خود به تنهایی کفایت تا نشان دهد که کارگران و حقوق بگیران فرانسه شکست خورده اند اما قانع نشده و این رفرم را نمیپذیرند.

بررسی اینکه چرا علیرغم بسیج و هیجان توده ای اقلیت رادیکال نتوانست رهبری جنبش اعتراضی را بدست بگیرد نقش سنگین اتحادیه های بزرگ و تاثیر مخرب غلبه گرایش راست در اتحادیه ای به ابعاد و نفوذ معنوی س.ژ.ت را نشان میدهد. شرایطی که در سال ۱۹۹۵ درست برعکس بود و در سال ۲۰۰۶ نیز هنوز بطور غالب در سیاستهای س.ژ.ت عمل نمیکرد هرچند که شروع شده بود. تبدیل تدریجی این اتحادیه تاریخی از یک سندیکای مبارزطبقاتی و ضد سرمایه داری، امری که در منشور آن با الهام از منشور بنیادین جنبش اتحادیه ای فرانسه یعنی "منشور آمین" (۱۹۰۶) منعکس شده است به یک اتحادیه اهل مذاکره و "معقول و سازنده" از نوع س.اف.د.ت حقیقتی است که خود را با تمام قوا در این جنبش برملا کرد. خوشبختانه این مسئله توفانی از بحث و درگیری را در فدراسیون های مختلف س.ژ.ت به پا کرده است اما ساختار هرمی و بوروکراتیک این اتحادیه تا کنون به جناح مخالف که در فدراسیونهای شیمی، ترابری و آموزش و پرورش نیروی بزرگی را تشکیل میدهند اجازه قد علم کردن نداده است. اما

...نگاه زن میانسالی به قهرمانان دوران نوجوانی و جوانی اش ، به دوستانش، استادش، به نویسنده و محقق محبوبش به همکارهایشبه "قهرمان" هایش .

از فاصله دور نشانه ها را در می یابم. می دانم کدامیک از عابران این خیابان به ما خواهند پیوست، حتی اگر آنان را نشناسم، انگار آدمهای قبیله‌ای که نشان مشترکی دارند و یکدیگر را باز می شناسند زیر آفتاب ولرم قدم زنان به سوی مزار غلامحسین ساعدی می رویم، او که یاد بودش سبب این دیدار است

او که در سال‌های نخست جوانی نگاه من و دوستانم را به ادبیات و تاتر دگرگون کرد ... در سرمای آن سال‌ها. ماه‌های اول پس از انقلاب بود، عضو کمیته ای در دانشکده‌ام بودم که می بایست سخنرانی‌ها و کنفرانس‌هایی را برای دانشجویان تدارک می‌دید. آنجا بود که با دوستانم به سراغ ساعدی رفتیم و این آمد و شد‌ها به دوستی‌ای انجامید که همواره دلخوش آنم . دوستی‌ای که یک سوی آن نمایشنامه نویس بزرگ ایران بود و سوی دیگرش دانشجوی پرشوری که البته کم می‌دانست. سوالات خام و زیاد می کرد و انتظار داشت پاسخ همه چیز و همه چیز را نویسنده بداند.

آن سال، وقتی دلگیری ابدی عصر جمعه فرا می رسید، به نویسنده تلفن می کردم و اگر اجازه می داد، که اغلب می داد ... با خواهرم سر بالایی امیر آباد شمالی را از خانه مان تا خانه شان پیاده می رفتیم. و تا نیمه شب او پیمانه پشت پیمانه سر می کشید و دو خواهر از همه چیز می پرسیدیم. چطور خامی ما را تاب می آورد ؟ اول بار "کارمینا بروننا" را در خانه‌ی ساعدی شنیدم ... کشفی بزرگ. ساعدی صفحه را جابجا می کرد و برایمان از کارل ارف می گفت. در انتهای شب پدرم می آمد تا ما را ببرد خانه که دیگر آخر شب نمی شد دخترها امیر آباد را تنها برگردند..... و " آقای دکتر " به قول پدرم، از بوته‌ی یاس‌های روی زنده‌های خانه، گل‌های یاس را می چید و می ریخت در مشت پدرم. و آرزوهای زیبا برایمان می کرد.

تا روزهای سیاهی سر رسید . ساعدی رفت..... تمام عکس‌هایی را که گرفته بودم با نگاتیوهایشان به همراه باقی داشته‌ها به آتش سپردم و شاید هم جایی امانت گذاشتم و دیگر پس نگرفتم.

بعد دوری جداشدن همه ما از هم جدا... این طرف و آن طرف مرزها ... این و سو و آنسوی دیوار زندان‌ها. دو پاره شدیم . مانند درختی که از بالا تنه‌اش تبر خورده باشد؛ اما آن پایین ریشه اش در یک خاک باشد. جدا و جداتر شدیم ..

آن روز آفتابی در کنار مزار ساعدیمرز جدایی را پشت سر گذارده ام . هیجان زده ام دوستانم را در آغوش می کشم ... عکس می گیرم و از دوستان مشترک می پرسم. در تمام این سال‌ها هر بار که به پاریس آمده‌ام، جز چند نفر، نخواستم ام دیگران را ملاقات کنم. انگار می ترسیدم چیزی فرو ریزد. انگار من آنجایی بودم و دوستانم این جایی. اما به برکت بزرگداشت ساعدی و آن آفتاب و آن کافه نشستن طولانی ... چیزی فرو نریخت! قهرمان‌های دوران جوانی ... حالشان خوب است مترجم کتاب مقدس حالش خوب است....استادم سر پاست ... محقق‌ی که با او کار کرده‌ام خوب است و چه خوب! اما نمی‌دانم... نمی دانم اگر از احوالپرسی‌ها و تجدید یادها و تعارفات بگذریم و آیا همچنان می توانیم دیدارهایمان را تکرار کنیم؟

این جمع بی تردید بخشی از صادق ترین مبارزان دوران خود بوده‌اند و هستند . اما جدایی کار خود را کرده است. زندگی سالیان آنان در دموکراسی که آرزوی همه‌ی ماست ...راهکارهای ما را از هم دور کرده است ... و البته هیچ هیچ عیبی در این اختلاف نیست. فقط اختلاف است ... به جد... به گمانم اگر جای ما عوض می شد باز نتیجه همین بود. من از تهران می آیم . سقف خواسته های من و آستانه‌ی تحمل من با رفقای سابقم فاصله دارد. زبان روزمره‌ی من فارسی ست ... من باید برای خواسته‌های کمتری بجنگم ... برای کمترین حقوقم در جایگاه یک زن در جایگاه مادر در جایگاه شهروند تهرانی

بامهر و یادی خوش باید هواخوری را ترک کنم باید! برگردم به زندانم.... تا روز آزادی.

شکست جنبش پائیز زمینه مناسبی را برای به چالش کشیدن خط رهبری حاکم فراهم کرده است. خون تازه ای که به صورت شرکت دهها هزار کارگر جوان مبارز وارد جنبش کارگری فرانسه شده است، کارگرانی که اکثرا تحصیل کرده هم هستند و برای اولین بار وارد مصافهای طبقاتی به این ابعاد شده و گاه در صف اول آن هم قرار گرفته اند ، نوید این را میدهد که ما شاهد تغییر و تحولات مهمی در جهت تغییر توازن قوای موجود در جنبش اتحادیه ای فرانسه باشیم. ادامه بحران ساختاری سرمایه داری و نبود چشم انداز خروج سریع از آن امکان تبلیغ و آموزش طبقاتی ضد سرمایه داری را به کمونیستها و سوسیالیستهای انقلابی میدهد. درست بهمین دلیل هم بود که پیش از ، ودر طی ، جنبش اعتراضی گاه درگیریهای بسیار تندی میان فعالان حزب "ان.پ.ا" و کمونیستهای رادیکال که در همه جا پیشروی به سوی اعتصاب عمومی و نه‌راسیدن از درگیری با دولت را تبلیغ میکردند از یک طرف و رهبران س.ژ.ت و س.اف.د.ت از طرف دیگر پیش آمد. این مسئله قبل از این هم خود را در تمام اعتصابهای بزرگ و کوچکی که در طی چند سال اخیر در فرانسه صورت گرفته نشان داده بود. رهبران اتحادیه‌ها این فعالین را متهم به "دخالته در امور مربوط به اتحادیه‌ها" میکردند تو گوئی که آنها این حق را ندارند تا در جهت سیاسی کردن جنبش اعتصابی و اعتراضی کارگران تبلیغ و اقدام کنند: بار دیگر بحث معروف "بی طرفی سیاسی اتحادیه‌ها" در عمل مبارزاتی کارگران فرانسه مطرح شده است با این تفاوت که اینبار اکثریت رهبری س.ژ.ت در صف مقابل ایستاده است.

در واقع همین عدم تلاش که در حزب کمونیست و حزب چپ هم دیده میشد که با دنباله روی صرف از تصمیمات "کمیته همکاری بین سندیکائی" هیچگونه تلاشی برای تاثیر گذاری بر مسیر جنبش نکردند یکی دیگر از نقاط ضعف جنبش اعتراضی بود. از حزب سوسیالیست هم که دیگر صحبتی نمیکنیم که تنها هم وغمشان حواله دادن مردم به انتخابات ۲۰۱۲ برای انتخاب خودشان بود ! که چه بکنند؟ درست مثل لیونل ژوسپن که بعد از جنبش ۱۹۹۵ روی کار آمد و همان سیاستهای شکست خورده دولت شیراک-ژوپه را در سکوت و با زیرکی هر چه تمامتر به پیش برد ، سیاستهای سارکوزی را تحت عنوان "مدرنیسم گریز ناپذیر" با موفقیت به پیش ببرند! چنین بود سرنوشت یکی از بزرگترین جنبشهای اعتراضی تاریخ معاصر فرانسه بعد از جنبش ماه مه ۶۸.

پاریس ژانویه ۲۰۱۱

(*این اغراق نیست : من خود در تمام روزهای تظاهرات سراسری در پاریس ، در صفوف اتحادیه "همبستگی - سود" و س.ژ.ت ، به همراه تعدادی از اعضای "همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران" ، در جنبش شرکت داشتم. ما شاهد عینی طرح این شعارها در تمام طول این تظاهرات و بخصوص شاهد ورود امیدوار کننده کارگران جوان به این مبارزه و صفوف این اتحادیه و س.ژ.ت و تکرار این شعارها از جانب آنان بودیم.



گزارشی از پرلاشر

شیدا جهان

حال و روزم به زندانی‌ای می برد که برای ملاقات و هوا خوری کوتاهی از سلولش بیرون برده شده باشد. هواخوری در گورستان پرلاشر. در این هواخوری ست که از پس سالها جمعی را ملاقات می کنم که هریک در دورانی در جایی...بخشی از زندگیم بوده اند.از بخت یاری من است شاید که وقتی به دوستی ای میل می زنم که برای چند روزی به پاریس می آیم ، می گوید پس می توانی در مراسم بیست و پنجمین سالگرد خاموشی ساعدی عزیز شرکت کنی .

صبح شنبه بر خلاف روزهای پیش آفتابی ست . مقابل درب ورودی پرلاشر با دوستم دیدار می کنم. و منتظر دیگران می مانیم . "نگاه" می کنم

بیانیه شکل‌های کارگری

پیرامون وضعیت دستمزد کارگران

ما امضا کنندگان این بیانیه اعلام می‌داریم حداقل دستمزد ما کارگران باید متناسب با تورم موجود و احتساب تامین شرافتمندانه هزینه یک خانوار چهار نفره در شرایط اقتصادی کنونی و با حضور و نظر و با حضور و نظر نماینده‌های منتخب و واقعی کارگران تعیین بشود. زندگی در زیر خط فقر برای ما و خانواده‌هایمان غیر قابل تحمل است. ما کارگران با تلاش و اتحاد و پیگیری مطالبات خود از طریق ایجاد تشکل‌های مستقل به هر طریق ممکن به این وضعیت خاتمه خواهیم داد.

افزایش حداقل دستمزدها باید متناسب با تورم و تامین شرافتمندانه هزینه یک خانوار چهار نفره در شرایط اقتصادی کنونی باشد حداقل دستمزدی که در طول سالهای گذشته و بدون حضور نماینده‌های واقعی ما در شورای عالی کار تعیین شده است بهیچوجه در طول این سالها کفاف هزینه‌های زندگی ما را نکرده است و با سیر صعودی هر ساله تورم، سال به سال ما کارگران و خانواده‌هایمان در فقر و فلاکت بیشتری فرو رفته ایم.

قرار بوده است افزایش هر ساله حداقل دستمزد کارگران متناسب با تورم و سبب هزینه یک خانوار چهار نفره باشد. اما آیا در طول سالهای گذشته چنین چیزی در تعیین حداقل دستمزدها رعایت شده است؟ طبق اظهار نظر کارشناسان اقتصادی در سال گذشته خط فقر نزدیک به یک میلیون تومان بوده است اما حداقل دستمزد کارگران در سال گذشته را ۳۰۳ هزار تومان تعیین کردند که با احتساب سایر موارد قانونی مربوط به دستمزدهای کارگران حداکثر دریافتی اکثریت عظیم آنان به ۵۰۰ هزار تومان نیز نمی‌رسد. آیا تعیین چنین دستمزدی با اذعان به خط فقر یک میلیون تومانی جز این است که صراحتاً ما کارگران را محکوم به زندگی در زیر خط فقر کرده اند؟ آیا چنین وضعیتی برای تعیین کنندگان حداقل دستمزد و خانواده‌های آنان قابل تحمل است که برای ما کارگران نیز قابل تحمل باشد. آیا واقعا حتی دو میلیون تومان دستمزد هم در شرایط اقتصادی کنونی و با آزاد سازی قیمت‌ها کفاف تامین شرافتمندانه هزینه یک خانوار چهار نفره را میدهد؟ از نظر ما اگر قرار شده است قیمت اکثر کالاهای اساسی زندگی چندین برابر بشود ما کارگران نیز حق داریم دستمزدهای خود را به چندین برابر افزایش دهیم. آیا به جز این است که نیروی کار ما کارگران تنها کالایی است که ما از طریق فروش آن به صاحبان سرمایه امرار معاش میکنیم؟ آنوقت چرا باید وقتی نوبت تعیین قیمت نیروی کار ما کارگران فرا میرسد ما باید نظاره گر باشیم و عده ای در شورای عالی کار بدون حضور نماینده‌های واقعی ما، قیمت نیروی کار ما را تعیین بکنند و یک زندگی زیر خط فقر را بر ما و خانواده‌هایمان تحمیل نمایند.

ما امضا کنندگان این بیانیه اعلام می‌داریم حداقل دستمزد ما کارگران باید متناسب با تورم موجود و احتساب تامین شرافتمندانه هزینه یک خانوار چهار نفره در شرایط اقتصادی کنونی و با حضور و نظر و با حضور و نظر نماینده‌های منتخب و واقعی کارگران تعیین بشود. زندگی در زیر خط فقر برای ما و خانواده‌هایمان غیر قابل تحمل است. ما کارگران با تلاش و اتحاد و پیگیری مطالبات خود از طریق ایجاد تشکل‌های مستقل به هر طریق ممکن به این وضعیت خاتمه خواهیم داد.

سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه

سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه

اتحادیه آزاد کارگران ایران

هیئت موسس بازگشایی سندیکای فلز کار و مکانیک

کانون مدافعان حقوق کارگر

انجمن صنفی کارگران برق و فلز کار کرمانشاه

بهمن ۱۳۸۹



کانون نویسندگان ایران

و تحولات سیاسی جاری در سطح جامعه

سه شنبه ۶ مهر ۱۳۸۹ - ۲۸ سپتامبر ۲۰۱۰

جامعه‌ی ما از نظر سیاسی جامعه‌ی پُرتنش و سریع التحول است؛

به ویژه در برهه‌ی کنونی که تحولات روز به روز شتاب بیش‌تری

می‌گیرند. طبیعی است که این تحولات در آرایش و مواضع نیروهای سیاسی جامعه نیز تأثیراتی به وجود می‌آورد. و دور از انتظار نیست که اعضای تشکل‌هایی مانند کانون نویسندگان ایران نیز، که عضوی از جامعه‌اند و از اعضای آگاه و فعال آن هم به شمار می‌آیند، از تحولات سیاسی جاری در سطح جامعه برکنار نمانند و در معرض این تغییرات و تحولات قرار گیرند. به این ترتیب گاه التهابات سیاسی مورد بحث از طریق اعضای کانون به درون کانون نیز منتقل می‌شود و در آن بازتاب‌هایی پیدا می‌کند. از این رو به طور طبیعی این پرسش همواره مطرح است که کانون نویسندگان ایران، مستقل از فرد فرد اعضای آن و به عنوان یک کل واحد، که به موجب منشور و اساسنامه‌ی خود هویت و اصول تعریف شده و مشخصی خاص خود دارد، با بازتاب این تحولات سیاسی بیرونی در درون کانون چه گونه باید برخورد کند و موضع آن در برابر چنین تحولاتی چیست؟ به‌ویژه، تلاطم‌های سیاسی پانزده ماه گذشته این مسئله و نیاز به روشن تر کردن موضع کانون در برابر آن را به شکل محسوس تری مطرح کرد.

ضرورت بررسی و حل این مسئله هنگامی آشکارتر می‌شود که توجه داشته باشیم در گذشته بی‌نه چندان دور نیز بازتاب تضادها و کشمکش‌های سیاسی بیرونی بحران تاسف‌آوری را در درون کانون پدید آورد که یکپارچگی و موجودیت آن را به خطر انداخت و سرانجام به جدایی و شکاف در کانون منجر شد.

اگرچه کانون، به موجب اساسنامه‌ی خود، نهادی فرهنگی- صنفی تعریف شده است، بی تردید تشکلی غیرسیاسی به معنای عرفی دیگر تشکل‌های صنفی نیست، زیرا نویسنده در همان محدوده‌ی کار صنفی خود نیز سیاسی است. نویسنده از نظر عینی در وضع موجود زندگی می‌کند اما ذهن او، فراتر از وضع موجود، نگران آینده‌ی سرنوشت انسان و آزادی او است و نگاه او، فراتر از این جا و اکنون و قوانین حاکم بر آن‌ها، متوجه چشم‌اندازهای آینده‌ی انسان و ترسیم این چشم‌اندازها است. ذهن نویسنده در فضای میان دنیای موجود و دنیای مطلوب جَوَلان می‌کند و از این رو با همه‌ی عوامل و نیروهای موثر در سرنوشت و آینده‌ی انسان درگیر است. به همین دلیل نویسنده در حرفه‌ی خود به آزادی اندیشه و بیان نیاز دارد و، از این دیدگاه، آزادی اندیشه و بیان لازمه‌ی ذاتی کار او است. از سوی دیگر، مرجعی که در سراسر تاریخ، در جهت حفظ و تثبیت وضع موجود، آزادی اندیشه و بیان را محدود یا سلب کرده و می‌کند مرجع قدرت است. این جا است که نویسنده حتی در کار حرفه‌ی و صنفی خود، یعنی کار نویسندگی، با مرجع قدرت رو در رو و درگیر است و به این مفهوم کار او سیاسی، و جایگاه او در نظام اجتماعی، جایگاهی سیاسی است. بنابراین نهاد صنفی نویسندگان نیز ماهیتاً نمی‌تواند، مانند نهاد صنفی رانندگان یا واردکنندگان منسوجات، نهادی غیرسیاسی باشد. کار راننده یا فروشنده‌ی منسوجات کاری غیرسیاسی است، اما کار نویسنده ذاتاً سیاسی است و همین خصلت ذاتی کار نویسندگی او را با سرنوشت مردم و حقوق انسانی آن‌ها درگیر و

نسبت به آن متعهد می‌سازد. این یک روی سکه است. اما، از سوی دیگر، سرشت سیاسی اتحادیه/ نهاد صنفی نویسندگان، به مفهومی که بیان شد، به معنای سیاست ورزی و فعالیت سیاسی/ حزبی نیست زیرا:

اولاً هدف اصلی و عمومی احزاب و جریان های سیاسی دست یابی به قدرت سیاسی یا شرکت در آن است تا برنامه های مورد نظر خود را به اجرا در آورند. این لازمه ی ذاتی مبارزات سیاسی/ حزبی است. به همین دلیل خطا-مشی و شعارهای آن ها معطوف به قدرت سیاسی است و در جهت رسیدن به آن طراحی و دنبال می-شود. اما کار نویسنده از جنسی دیگر است و او را با تلاش برای رسیدن به قدرت کاری نیست؛ و کانون نویسندگان ایران نیز هرگز چنین هدفی ندارد. اهداف کانون که در اساسنامه ی آن تعیین و بیان شده، تحقق آزادی اندیشه و بیان و قلم، اعتلای فرهنگی جامعه، و حمایت از حقوق صنفی اعضای آن است. این اهداف ذاتاً با اهداف احزاب سیاسی متفاوتند و از این رو خط مشی کانون و روش هایی که برای اجرای این خطمشی به کار می‌گیرد نیز با خط مشی و روش های احزاب سیاسی تفاوت ذاتی دارد.

ثانیاً جانب داری از این یا آن حزب یا جناح سیاسی، مخلّ وحدت و یکپارچگی کانون و مایه ی بروز تنش و تشتت در درون آن خواهد بود. مقتضای تشکیل کانون نویسندگان ایران، مانند هر تشکل صنفی دیگر، این بوده است که اتحادیه/ نهادی بزرگ تر و نیرومندتر از افراد تشکیل دهنده ی آن به وجود آید تا توانایی دفاع از مصالح مشترک اعضای خود را که به تنهایی قادر به دفاع از آن نیستند داشته باشد. به همین دلیل محور فعالیت چنین تشکل هایی مصالح مشترک همه اعضای آن ها است. وجه اشتراک اعضای کانون که مبنای وحدت آن ها در این تشکل است و سیمان این بنا را تشکیل می دهد، نویسنده بودن به معنای حرفه ئی کلمه و پای بندی به اصل آزادی اندیشه و بیان و مبارزه در راه تحقق آن است. اگرچه از لحاظ سیاسی هر یک از اعضا مشرب خود را دارد و ممکن است چپ یا لیبرال، میانه رو یا رادیکال، مذهبی یا غیرمذهبی، و یا دارای هر گرایش سیاسی دیگری باشد، اما تا زمانی که همگی به دفاع از مصالح مشترک و عمومی نویسنده و مبارزه در راه آزادی اندیشه و بیان پای بند باشند باید بتوانند در چارچوب کانون فعالیت کنند. بنابراین جانب داری از یک خط حزبی و جناحی خاص، خلاف مقتضای تشکیل و تداوم کانون و مغایر با روح حاکم بر منشور و اساسنامه ی آن است و در عمل یکپارچگی و تداوم آن را در معرض مخاطره قرار می‌دهد. تجربه ی رویدادهای سال ۱۳۵۸ و کشمکش ها و تنش هایی که در آن سال سرانجام کانون را به دو پاره تقسیم کرد، و آثار آن هنوز چون زخمی ناسور بر پیکر کانون باقی است، گواه این سخن است که غلبه ی نگاه سیاسی/ حزبی بی تردید مخلّ وحدت و دوام کانون خواهد بود.

البته در هر جامعه و در دوره های تاریخی گوناگون ممکن است گرایش ها یا جریان های سیاسی متفاوتی در میان اصحاب اندیشه و اهل قلم غالب شوند و برتری یابند، و بازتاب این تغییرات از راه انتخابات در ترکیب هیئت دبیران نمود و ظهور خارجی یابد. اما هیئت دبیران نیز، با هر ترکیبی، موظف است تنها در چارچوب منشور و اساسنامه ی کانون گام بردارد. به این ترتیب اساس هویت کانونی ما را منشور و اساسنامه ی کانون تعیین می کند. با توجه به مجموع آن چه بیان شد، ما بر این باوریم که در کانون نویسندگان ایران بنا به اصول مندرج در منشور و اساسنامه ی آن، از یک سو، به دفاع بی گیر از حق آزادی بیان بی هیچ حصر و استثنا برای همگان متعهدیم اما، در همان حال و از سوی دیگر، موظفیم به منظور حفظ هویت و موجودیت کانون از چارچوبی که انگیزه و مقتضای تشکیل کانون بوده است پاسداری کنیم و از خروج آن از این چارچوب و دنباله روی از این یا آن جریان سیاسی یا سیاست جناحی که در سطح جامعه جریان دارد خودداری ورزیم. کانون نویسندگان ایران

۳۱ شهریور ۱۳۸۹



چند ماه دیگر آرامش دوستدار هشتاد ساله می شود و بی مناسبت ندیدیم مطلبی از وی را که یکی از پربرخوردترین نوشتارهای دنیای مجازی در سال گذشته بود را برای یادآوری اهمیت و ثبت در آرش، منتشر کنیم.

با تشکر از دوست و همیارمان احمد پایدار که به سفارش ما، زحمت جمع آوری این مطلب را کشیدند.

آرش

آرامش دوستدار یا آرامشِ بهم خورده؟

احمد پایدار

در تاریخ نوزدهم مهرماه سال گذشته با انتشار نامه ی سرگشاده ی آرامش دوستدار به یورگن هابرماس یکی از پربرخوردترین و پرمخاطب ترین مطالب اینترنتی در میان جامعه ی سیاسی و روشنفکری ایران رسانه ای شد. (۱) آرامش دوستدار که خود از دانش آموخته گان فلسفه در آلمان می باشد در نامه ی سرگشاده ی خود به هم کار آلمانی اش هابرماس، وی را به جهت سفر به ایران مورد نقد قرار داده و به وی یادآور شد، شما به سرزمینی پای نهاده اید که: «خود را جمهوری اسلامی ایران می نامد و از زمان پیدایش اش در سی سال پیش تاکنون با توسل به قهری عربان و تصورناپذیر از یکسو و اعمال فساد مطلق از دیگرسو به حاکمیت خود همچنان ادامه می دهد» دوستدار هم چنین با انتقاد از دیدار هابرماس با برخی روشنفکران دینی در ایران و حمایت ضمنی هابرماس از کسانی چونان سروش و هم فکرانش با طرح سئوالی از هابرماس می پرسد: «آیا یک مسلمان می تواند در عین حال عارف و پوپری باشد و در نتیجه همچون عبدالکریم سروش به گفته ی شما قاطعانه معتقد به تقسیم کار میان دین و علم، در حدی که مسئله ی شناسایی مطرح می گردد» باشد؟ دوستدار به هابرماس گفت: «آنچه آن

ما در نگاشتن این نامه این بود که شهادت دهیم آرامش دوستدار نه از سوی ایرانیان بلکه تنها از سوی خویش سخن می گوید و آنچه می گوید تنها نمایانگر ابتدال تخيلات شخص اوست» با انتشار مطلبی از مسعود نقره‌کار تحت عنوان "در حاشیه هجمه دین‌خویان" دانشگاهی به آرامش دوستدار» وزن کفه ترازوی هجوم به آرامش دوستدار در ابعاد متفاوت سبک‌تر شد. (۵) در بخشی از نوشته‌ی نقره‌کار آمده است: «نامه‌ی این سه "استاد دانشگاه" به یورگن هابرماس، هشدار است به جامعه‌ی روشنفکری و روشنگری ایران، به‌ویژه به روشنفکران و روشنگران تبعیدی و مهاجر، تا دریابند که دین‌کاران و دین‌خویان با چه شکل و شمایل‌های فریبنده‌ای، در غرب به تبلیغ و تقویت ارتجاع برخاسته‌اند. [...] این سه "استاد جاسنگین" با این توهم که سخنگویان مردم ایران‌اند، آمده‌اند تا به هابرماس شهادت دهند که آرامش دوستدار سخنگوی مردم ایران نیست، شهادتی بی‌مایه، چرا که دوستدار هرگز چنین ادعایی نکرده است. [...] این اساتید در این نامه با زبان "آکادمیک" از اسلام ویرانگر ایران، و فرهنگ اسلامی - آخوندی دفاع می‌کنند» پس از آن مطلبی تحت عنوان «هان ای شرم سرخی‌ات پیدا نیست» توسط مهدی اصلانی و ایرج مصداقی دو تن از زنده‌مانده‌گان زندان‌های حکومت اسلامی منتشر شد. این دو، منطق نوشتن متن مشترک را در نگاه متفاوت و سرنوشت یک‌سان خود دانستند: «ما دو تن از زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت می‌باشیم و به هنگام دست‌گیری با دو تفکر و جهان‌نگری متفاوت قریب به پانزده سال از جوانی غارت‌شده‌مان را در زندان‌های مختلف حکوت اسلامی گذرانده‌ایم. ما جان‌بدربرده‌گان نیمه‌جانی هستیم که شاهد قتل تبه‌کارانه‌ی نزدیک‌ترین پاره‌های تن‌مان بوده‌ایم. استخوان هزاران جان جوان در خاک‌پشته‌های اسلامی شیار شد و خاطره‌ی عظیم ملتی در گورستان‌ها پَر پَر. و آن همه جان و جوان، البته به یاری و مدد "اسلام عزیز"! توسط اصلاح‌شده و ناشده از ایران دریغ شد. ما در دوران حبس خود شاهد دو کشتار جمعی شنیع در زندان‌های اسلامی بوده‌ایم. جوان‌گشی سال ۶۰ و اسیرگشی تابستان ۶۷. [...] نامه‌ی سه تن اما زنگ خطری بود برای جامعه‌ی تبعید که چگونه بخشی از اپوزیسیون ملاخورشده و "دین‌خو" به بهانه‌ی دفاع از اسلام و فرهنگ اسلامی، وظیفه پاسداری آشکار و نهان از حکومت مذهبی و اسلامی را عهده‌دار شده است.» مهدی اصلانی و ایرج مصداقی در «هان ای شرم سرخی‌ات پیدا نیست» با نگاهی به سابقه‌ی فکری و جایگاه سیاسی سه تن به ریشه‌های مخالفت اینان با دوستدار پرداختند. (۶) برادران صدی از جمله اساتید اسلام‌خواه و اصلاح‌طلبی می‌باشند که در مسافرت‌های پرشمارشان به ایران مدام در مبادله فکری و نظری با عقب‌افتاده‌ترین و ارتجاعی‌ترین جناح‌های حکومتی بودند. از جمله: «به مدد کمکی یک میلیون دلاری به دانشگاه «فارس‌لیک» در نزدیکی شیکاگو، یک کرسی "مطالعات جهانی اسلامی" در آن دانشگاه بوجود آمده و آقای دکتر احمد صدی گرداننده‌ی آن شده‌اند و به نظر می‌رسد که یکی از اقدامات بلافاصله‌ی ایشان هم براه انداختن همین کنفرانس بوده است. سایت دانشگاه لیک فارس، پس از ذکر مراتب علمی و تحقیقاتی و آثار قلمی آقای دکتر صدی، در معرفی ایشان می‌نویسد: «صدی در ماه سپتامبر گذشته موفق شد محمد خاتمی، رئیس‌جمهور پیشین ایران را به عنوان بخشی از گردش ایشان در ایالات متحده، به بازدید از کالج ما ترغیب کند. صدی، بعنوان یکی از شرکت‌کنندگان فعال در جنبش اصلاح‌طلبی روشنفکرانه‌ی ایران، ستون نویسن سابق نشریه لبنانی و انگلیسی زبان "دیلی استار" بوده و در حال حاضر برای تنها نشریه بازمانده اصلاح طلبان، اعتماد ملی، مقاله می‌نویسد. [...] دکتر احمد صدی، در اوج سرکوب جنبش مردمی در ایران در مصاحبه با سایت جرس معتقد است: اصلاح دینی بدون روحانیت و مناسک مذهبی؟! شدنی نیست: "مراسم عاشورا یا شام غریبان میدان محسنی تنها ناشی از میل جوانها به تفریح در قالب مذهبی نیست. به نظر من (احمد صدی) این نشانه‌ی خود جوشی علائق مذهبی در ایران است. [...] کسانی هستند که از شنیدن نام روحانی بدنشان کهیر می‌زند. وقتی که ما صحبت از روحانیون می‌کنیم، هزار جور تصور در اذهان زنده می‌شود که هیچ کدام هم مثبت نیستند. اما نهاد روحانیت در همه ادیان وجود

زمان در تهران به شما عرضه کرده‌اند، چیزی جز نوعی شعبده‌بازی ایرانی - شیعی، منتها از نوع کاملاً بی‌ارزش‌اش نبوده» مهم‌ترین فراز مورد مجادله اعتراض دوستدار به هابرماس به ویژه آن‌چه بعدتر توسط اکبر گنجی، طرح شد آن‌جایی رخ داد که وی در ارتباط با تظاهرات میلیونی مردم ایران و تهران «که سه ماه تمام ادامه داشت و سرانجام حکومت آن را با قهری بیرحمانه در برابر چشم جهانیان سرکوبید. بیشماری به زندان افتادند، به قتل رسیدند، زیر شکنجه جان دادند و از زن و مرد مورد تجاوز قرار گرفتند» سکوت هابرماس را مورد انتقاد قرار داد: «و شما آقای پروفیسور هابرماس سکوت کردید. [...] اگر شما از آنان در تظاهراتی که به خاطر خواست‌های برحق‌شان می‌کردند و رسماً حمایت کرده بودید، بر استیفای طبیعی حقوق آنان تاکید می‌کردید و آن را برحق می‌خواندید، از دلیری و ثبات آن‌ها به شگفت می‌آمدید و آن را می‌ستودید، و بدینگونه از آنان پشتیبانی اخلاقی می‌کردید، حتما تظاهرکنندگان اندکی کمتر احساس تنهایی می‌کردند. و این اندک می‌توانست، لاقلاً برای گروهی نسبتاً بزرگ، بیشتر شود، چون امکان‌ش بود برخی دیگر از همکاران شما در پی چنین نمونه‌ای یا در میدان یاری گذارند» پس از انتشار نامه‌ی سرگشاده‌ی آرامش دوستدار سیل برخوردهای نوشتاری با دو شیوه‌ی متفاوت بر روی نت قرار گرفت. جوهره‌ی برخوردهای دسته‌ی اول عمدتاً زبان تلخ آرامش دوستدار را هدف قرار داد. محمود دلخواسته در «نامه به هابرماس چرا؟» علی‌کبیری در «آقای دوستدار شما چرا» و حمید فرخنده در «نوعی از اندیشه نوعی از نفرت» جنبه‌هایی از نکات نامه‌ی سرگشاده را مورد نقد قرار دادند. جوهره‌ی نقدحمید فرخنده در دفاع پنهان از اسلام‌گرایان و اصلاح طلبان حکومتی بود. او می‌نویسد: «بخش تأسف برانگیز نامه آقای دوستدار، ادبیات توهین آمیز ایشان در صحبت از اسلام و در برخورد با اندیشمندان دینی ایران از جمله آقایان دکتر عبدالکریم سروش و مجتهد شبستری است. [...] حمید فرخنده در رد استدلال و منطق دوستدار نسبت به اصلاح‌طلبان و روشنفکران دینی با صفات و القابی مبالغه‌آمیز به دفاع از ایشان پرداخت: «امروز روشنفکران دینی ایران از جمله محمد خاتمی که آرامش دوستدار با نفرت از او و کارنامه اش سخن می‌گوید، و حتی بخشی از دینداران سنتی ایران در صف اول مبارزه با همان استبداد دینی هستند» یا: «نوآوری‌های دکتر سروش در اندیشه دینی بنیان‌های استبداد دینی را در ایران متزلزل کرده و حتی بر تحول اندیشه دینی در کشورهای مسلمان خاورمیانه تأثیر داشته است» حمید فرخنده بر خود لازم ندانست که بگوید اندیشه دکتر سروش بر تحول اندیشه دینی در کدامین یک از کشورهای منطقه تأثیر گذاشته و زان پیش‌تر چه نوع تأثیری گذارده. (۲) با انتشار مطلبی از اکبر گنجی "سکوت هابرماس یا عدم اطلاع آرامش دوستدار" موضوعیت نامه سرگشاده دوستدار به هابرماس به حوزه‌ی حساب‌های ناشسته گنجی با آرامش دوستدار کشانده شد، و این همانا مرتبط به بدو ورود و مسافرت گنجی به خارج از کشور می‌شد. گنجی با منیتی که هر لحظه به قد آن در خارج از کشور اضافه می‌شود در ارتباط با عدم سکوت هابرماس به دوستدار یادآور شد: «با هابرماس، چارلز تیلور، مارتا نسبام، نوام چامسکی، ماریو وارگاس یوسا (برنده ی نوبل ادبی ۲۰۱۰) و... تماس گرفتم و متن نامه‌ی را جهت امضا برای آنها فرستادم. هابرماس به سرعت نامه را امضا کرد و برای من نوشت: "به دنبال صدها امضا نرو، بلکه نامه را با امضای ده - پانزده تن از سرآمدان روشنفکری جهان سریع منتشر کن تا زمان از دست نرود. ضمن آن که امضای تعداد محدودی از مهمترین متفکران جهان، موثرتر از صدها امضا خواهد بود که برخی از آنها شهرت جهانی ندارند» پس از رسانه‌ای شدن مطلب گنجی، نامه‌ی سه تن از اساتید دانشگاهی برادران صدی و حمید دباشی به هابرماس مسیر برخورد به نامه‌ی سرگشاده‌ی دوستدار به هابرماس به مسیری یک‌سر متفاوت کشانده شد. (۴) این نامه‌ی جمعی که بیشتر به چغلی و راپرت شباهت داشت تا کلامی آکادمیک و دانشگاهی، در میان جامعه‌ی روشنفکری ایرانی با حیرت و تعجب مواجه شد. نامه‌ای که بن‌مایه‌اش نشان از برخوردی جهان‌سومی از روشنفکران جهان‌سومی را با خود حمل می‌کرد. بی‌تردید یورگن هابرماس پس از خواندن نامه‌ی این سه تن استاد اسلام‌خواه از خود پرسیده برادران استاد، لاید مرا با کلاتتری محله‌شان به اشتباه گرفته‌اند. سه تن اما تنها هدف خود از نگارش نامه به هابرماس را چنین فرموله کردند: «تنها هدف

دارد و در هر موردی که دین اصلاحی از سخنرانی‌ها و محیط‌های دانشگاهی خارج شده و به یک واقعیت اجتماعی تبدیل شده، با وساطت روحانیون اصلاح طلب عملی شده است. تغییر شکل مذهب، نیازمند آن است که عده ای ۲۴ ساعته خود را وقف این کار کنند. این نه کار روشنفکر است و نه کار استاد دانشگاه. کار آدمی است که مطالعات و روحیات لازم را داشته باشد و خود را وقف این زندگی مذهبی کرده باشد. آدم دیندار، حتی اگر اصلاح طلب باشد، به هر حال می‌خواهد مراسم گذار زندگی‌اش در چارچوب دین باشد. [...] در تربیت این روحانی‌ها هم باید برنامه‌ی درسی یک حوزه علمیه جدید را پایه‌گذاری کنیم. باید بپرسیم یک روحانی اصلاح طلب باید چه نوع ادبیات و کلام و فلسفه و فقه بخواند؟ از دیگر مواردی که در "هان ای شرم" مورد توجه اصلائی و مصادق‌ی واقع شد همانا به دید و بوس دکتر احمد صدری و مصباح‌یزدی تئوری‌پرداز مشهور خشونت در سفر به قم رقم خورد. منبع نشر خبر دیدار مصباح و دکتر صدری ماهنامه معرفت شماره ۳ و ۴ بود که در تاریخ ۳ شهریور ۱۳۸۹ در دو قسمت خبر از "گفتگو و نشست" (؟) داده بود: «آیت الله استاد محمد تقی مصباح یزدی، استاد دکتر احمد صدری و تنی چند (؟) از اساتید و محققان دفتر همکاری حوزه و دانشگاه، این نشریه در معرفی آقای احمد صدری می‌نویسد: "آقای دکتر احمد صدری از اساتید ایرانی و ممتاز رشته جامعه‌شناسی در دانشگاه‌های آمریکا هستند که هم اینک (؟) در ایران بسر می‌برند و در تهران و قم تدریس دارند." توجه داشته باشید که سفر دکتر احمد صدری به ایران آن هم به قم نه برای دیداری عادی با بستگان و یا پاسخ به کنجکاوی و حس میهن‌دوستی و نوستالژیک‌شان!! و نه حتا از جنس بی‌الاق قشلاق کردن‌های برخی اساتید که یک پایشان بنگه دنیا و پای دیگرشان در ام‌القرای اسلامی است و نه برای خرید سوهان، بلکه برای دیدار با مصباح‌یزدی و تدریس در حوزه علمیه قم به ایران تشریف برده‌اند. محمد تقی مصباح یزدی، تئوریسین و فتوا دهنده‌ی قتل روشنفکران و فعالان سیاسی، محرک قتل‌های محفلی در کرمان، تئوریسین سرکوب، کشتار، شکنجه و تجاوز در کودتای خرداد ۸۸، صادرکننده جواز شرعی تقلب در انتخابات در معرفی "دکتر" احمد صدری می‌گوید: "بسم الله الرحمن الرحمن، حضور جناب دکتر صدری را در این بنیاد فرهنگی که خانه دوم خودشان حساب می‌شود تبریک عرض می‌کنیم و نیز خوش آمد می‌گوییم خدمت شما عزیزان و به اطلاعات می‌رسانیم که ایشان از استادان ممتاز جامعه‌شناسی هستند. بنده قبل از انقلاب در معیت شهید دکتر بهشتی با ایشان از همان وقت مایه امید آینده فرهنگ ایران بودند و در مدت انقلاب هم انتظار بازگشت ایشان را داشتیم که از حضور ایشان برای ارتقاء سطح فرهنگ به خصوص در رشته جامعه‌شناسی که تخصص دارند استفاده کنیم. تا اینکه خدای متعال توفیق داده و فعلا خدمت ایشان رسیدیم و امیدواریم که این طلایه استفاده بیشتر از حضور ایشان در آینده باشد و بتوانیم از تدریس ایشان و همکاری‌های علمی‌شان در راه ترقی سطح فرهنگ کشور و به خصوص در رابطه با حوزه و در ارتباط با علوم انسانی و رشته جامعه‌شناسی از حضور ایشان استفاده کنیم حالا تقاضا داریم در همین چند دقیقه که در خدمت ایشان هستیم ما را مستفیض بفرمایند و مژده اینکه در آینده همکاری مستمر و فعالی داشته باشند را به ما بدهند. انشاء الله» و "دکتر" احمد صدری با زبانی آشنا برای اساتید حوزه خدمت استاد مصباح! می‌گوید: «بسم الله الرحمن الرحیم، عرض کنم که بنده خیلی متشکر هستم از الطاف جنابعالی و برای خود من هم یک سعادت است. [...] تقریبا یک سال قبل از انقلاب بود که در آن جلسه خدمت استاد آیت الله مصباح و مرحوم آیت الله بهشتی و یکی دو نفر دیگر از فضلا رسیدیم و این مرکز آن موقع مقدماتش تشکیل شده بود و قرار بر این بود که رشته جامعه‌شناسی در این جا تاسیس شود و اظهار لطف کردند که ما شاید قدمی برداریم و تدریس یک سری از درسها را شروع کنیم که متاسفانه داستان رفتن ما و اتمام دوره فوق لیسانس ما در دانشگاه تهران پیش آمد. [...] خیلی خوشحال و خوشبخت هستم که این مرکز تاسیس شده و این علاقه وجود دارد که در واقع یک ارتباطی حاصل شود بین تحصیل و تدریس علوم قدیمه و سنتی با علوم غربی. [...] اینجانب خدمت استاد عرض می‌کنم که اینجا یک مؤسسه‌ای (بنیاد فرهنگی باقر العلوم (ع) است که در واقع یک حلقه مفقوده‌ای را پیدا کرده و آن همان ارتباط علوم جدید و علوم قدیمه و

آوردن قدرتهای علوم قدیمه به میدان علوم جدید و جدی گرفتن هم علوم قدیمه و هم علوم جدید است. [...] امن نگرانی‌ام یک مقدار این است که در دانشگاهها این مساله محقق نمی‌شود. آن چیزهایی که من در عرض یکی دو ماه اقامت و تدریس در دانشگاههای مختلف تهران دیدم این است که واقعا این تلفیق در آن جا در حال صورت گرفتن نیست» آن چنان بعدتر به پیراهن عثمان دید و بوس صدری، مصباح بدل شد همانا به تاریخ این دیدار بر می‌گشت. (۷) در اصل خبر ماهنامه معرفت به تاریخ دقیق دیدار دکتر صدری و مصباح اشاره‌ای نشده بود، اما تاریخ انتشار خبر سوم شهریور سال هشتاد و نه ذکر شده بود. دکتر احمد صدری در پاسخ به "هان ای شرم" تحت عنوان: «پاسخ احمد صدری به منتقدانش» ابتدا در دفاع از هم‌کار و هم‌فکرش حمید دباشی می‌پردازد: «اتهامات او -دباشی- راه‌اندازی برنامه تلویزیونی موج سبز است و اینکه "به همراه احمد صدری از اعضای هیات مشاوران (؟) سازمان "معروف" و "مشهور"!! "نایاک" می‌باشند. معلوم نیست که اگر علامات تعجب و سوال و گیومه‌ها را برداریم کجای این نسبت‌ها اتهام محسوب می‌شود. صدای کفگیر منتقدان به ته دیگ ضد دباشیگری آنجا بلند می‌شود که می‌گویند او یکبار در سخنرانی سفیر ایران در سازمان ملل آقای جواد ظریف "صحنه گردان" بوده است. ظاهراً تنها ایفای نقش "مادریتور" در یک جلسه عمومی برای اثبات اینکه کسی عمیل جمهوری اسلامی است در نظر این آقایان کافی و وافی است.» چنان‌که مشاهده می‌کنید احمد صدری عضویت در هیئت مشاوران نایاک و مادراتوری سفیر جمهوری اسلامی در آمریکا را چندان حائز اهمیت نمی‌داند که از آن با عنوان کفگیر ته‌دیگ منتقدان نام می‌برد. دکتر احمد صدری هم‌چنین بابت دریافت بودجه یک میلیون دلاری و برگزاری تور سیاحتی برای خاتمی در آمریکا این‌گونه پاسخ منتقدان را می‌دهد: «برای منتقدین اینجانب بسیار جالب است که بودجه کرسی من یک میلیون دلار بوده (کرسی یک میلیون دلاری درست به همان اندازه اسباب تعجب است که اتوموبیل چهار چرخه) و من از آقای خاتمی برای ایراد سخنرانی در دانشگاه خود اقدام کرده‌ام» مهم‌ترین بخش انتقاد صدری به منتقدانش تاریخ دیدار وی با مصباح یزدی در قم بود. وی بی‌آن‌که شرم‌سار دیدار با تئوریسین قتل‌ها باشد، با عنوان کردن آن‌که وی علم غیب نداشته و خضر نبی نبوده که بداند مصباح بعدتر کسوت قاتل به تن می‌کند، به منتقدین خود پاسخ می‌دهد: «یک مناظره عمومی با آقای مصباح یزدی را که هجده سال پیش (یعنی در ۱۴ آبان ۱۳۷۱) اتفاق افتاده به دو ماه قبل یعنی به ۱۱ شهریور ۱۳۸۹ منتقل کرده‌اند؟» دکتر صدری سپس با مظلوم‌نمایی و این‌که بلیط سفرش به ایران را پس از حوادث انتخاباتی پس داده است من آنم که رستم بود پهلوان سر داده می‌نویسد: «کسی نیست که نداند که بعد از وقایع پانزده خرداد سال گذشته من هم مانند بسیاری از ایرانیان بلیط خود را لغو کردم و منبعه قادر به بازگشت به وطنم نیستم. از اینرو چند ماه پیش از این که از بیماری شدید مادرم آگاه شدم نخواستیم در کنار او باشیم.» مهدی اصلائی و ایرج مصادق در پاسخ به مطلب دکتر احمد صدری تحت عنوان "آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد" ناراستی‌ها و جعل موضوعات طرح شده از جانب احمد صدری را پاسخ گفتند: «آیا شما به جنایاتی که نظام جمهوری اسلامی تا آبان ۷۱ مرتکب شده بود واقف نبودید؟ آیا نمی‌دانستید قدم به سرزمینی می‌گذارید که حکومتش تازه از اسیر کشی ۶۷ فارغ شده؟ آیا تا آن تاریخ دست‌ان مستولان نظام و از جمله مصباح یزدی به خون صدها جامعه‌شناس و متخصص و استاد دانشگاه و اندیشمند آلوده نشده بود؟ تنها در کشتار ۶۷ ده‌ها زندانی مسن که استاد رشته‌های تاریخ، اقتصاد، جامعه‌شناسی، اقتصاد سیاسی، روانشناسی، علوم سیاسی، فلسفه، علوم اجتماعی، جغرافیا، فیزیک، شیمی، ریاضی، پزشکی، حقوق سیاسی و روابط بین‌الملل بودند به قتل رسیدند. آیا تا آبان ۷۱ هزاران زندانی سیاسی و از جمله متخصصین طراز اول کشور به جوخه‌ی اعدام سپرده نشده بودند؟ آیا تا آن موقع ده‌ها هزار زندانی سیاسی بر تخت‌های شکنجه شرحه شرحه نشده بودند؟ [...] دیدار شما به هنگامی است که دو قتل‌عام جمعی در حکومت اسلامی شکل گرفته و "دارها برچیده، خون‌ها شسته‌اند." مصباح یزدی پذیرنده و پذیراننده‌ی آن جنایات بوده است. او مبلغ یک ساختار بوده و به عنوان

زخمی تر کرد که کشته شود... این حکم اسلام است. موسوی تبریزی دادستان سال ۶۰ [...] تعزیر باید پوست را ببرد و از گوشت عبور کند و استخوان را در هم بشکند [...] آحتا اگر زیر تعزیر آن‌ها جان هم بدهند کسی ضامن نیست که عین فتوای امام است [...] آهرکس در خیابان و در هرجای دیگر علیه حکومت اسلامی قیام کرد در همان جا باید حکم اعدامش صادر شود [...]» در نهایت ایرج مصداقی با باطل دانستن نظریه اسلام رحمانی عضو رهبری سابق تحکیم وحدت به وی یاد آور می‌شود: «**آقای افشاری متأسفانه به گونه‌ای موضوع «قاعده رفتاری» و «جنایت غیرمتعارف» را مطرح کرده‌اند که گویا تا آن موقع جنابیتی از سوی مقامات رژیم صورت نگرفته بود و این جنایت خلاف قاعده‌ی مرسوم آن‌ها بوده است. اگر زندانیان پیش‌بینی جنایت بزرگ ۶۷ را نمی‌کردند از آن رو بود که در تاریخ معاصر فقط یک بار چنین عملی صورت پذیرفته بود آن هم در پایان جنگ جهانی دوم در ژاپن. آقای افشاری عدم شناخت صحیح زندانیان سیاسی از ماهیت به غایت جنایتکارانه و شقاوت‌بار خمینی را به حساب «غیر متعارف» بودن جنایت صورت گرفته نگذارید. این موضوع نباید پوئن مثبتی به رژیم تلقی شود بلکه بایستی پوئن منفی به حساب زندانیان سیاسی ریخت که پس از تحمل ۷ سال مرارت و رنج و سختی و شکنجه و بیرحمی نتوانسته بودند میزان ددمنشی خمینی و «اسلام عزیز» را درک کنند» ایرج مصداقی متن مستدل و مستند خود را با این هشدار به عضو رهبری سابق تحکیم وحدت به پایان می‌برد: «**رنج و ملال امروزین جامعه‌ی ما بر خورد هر چند «شتابزده و مغشوش» امثال من و مهدی اصلانی نیست. «رنج و ملال امروزین جامعه‌ی ما آن‌هایی هستند که یک عمر دست در جنایت داشتند یا در خدمت جنایتکاران بودند و سپس لباس «اصلاح‌طلبی» به تن کردند و امروز داعیه داران «اسلام رحمانی شده و تلاش دارند که شکل دیگری از حکومت دینی و مذهبی را جایگزین جمهوری اسلامی کنند؛ سیستمی که ماهیتاً به بدترین دیکتاتوری خواهد انجامید. و این هدر دادن همه‌ی جانفشان‌هایی است که مردم ایران در راه مبارزه برای آزادی و دموکراسی کرده‌اند» و حکایت هم‌چنان باقی است. آرامش دوستدار یا آرامش بهم خورده؟ مسئله این است****

- ۱- نگاه کنید به نامه‌ی سرگشاده آرامش دوستدار به هابرماس. گویا نیوز
- ۲- نگاه کنید به محمود دلخواسته «نامه به هابرماس چرا؟» علی کبیری «آقای دوستدار شما چرا» و حمید فرخنده، «نوعی از اندیشه نوعی از نفرت» گویا نیوز
- ۳- نگاه کنید به اکبر گنجی «سکوت هابرماس یا عدم اطلاع آرامش دوستدار» گویا نیوز
- ۴- نگاه کنید به نامه حمید دباشی، احمد صدری و محمود صدری به یورگن هابرماس. گویا نیوز
- ۵- نگاه کنید به مسعود نقره‌کار. «در حاشیه‌ی هجمه «دین‌خویان» دانشگاهی به آرامش دوستدار» گویا نیوز
- ۶- نگاه کنید به مهدی اصلانی و ایرج مصداقی «هان ای شرم سرخی‌ات پیدا نیست. گویا نیوز
- ۷- نگاه کنید به پاسخ دکتر احمد صدری به منتقدانش. گویا نیوز
- ۸- نگاه کنید به اصلانی، مصداقی «آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد. گویا نیوز
- ۹- نگاه کنید به علی افشاری «به هوش باشیم که فردا خیلی دیر است» گویا نیوز
- ۱۰- نگاه کنید به ایرج مصداقی «فردا را چگونه باید ساخت» در دوبخش گویا نیوز



مدافع یک فلسفه و یک نظریه‌پرداز مورد شناسا واقع می‌شود. فلسفه ایشان از بدو امر در خدمت نظامی تمام‌دینی و تمامیت‌خواه قرار داشته است. از قضا مصباح یزدی نه تنها به نسبت شما تغییر نکرده که از ابتدای شکل‌گیری نظام از ایدئولوژی‌های ارشد نظام دینی بوده است. شما آقای صدری می‌فرمایید: «آقای مصباح از افرادی است که در این مدت کاملاً تغییر ماهیت داده است.» و دیدار مربوط به «سالها پیش از ورود آقای مصباح به سیاست است.» به زبان ساده‌تر شما هم‌چنان از دیدارتان در قم با «استاد مصباح» دفاع کرده و دست‌کم قبحی بر اصل آن دیدار قائل نیستید. آقای صدری بنابر گفته‌ی خودتان زمان دیدار شما به چهارده سال پس از استقرار نظامی که سلاخی کرده و پوست انسان دریده و تمام‌کش کرده مرتبط است، آن هم با یکی از مهم‌ترین فیلسوف‌ها و نظریه‌پردازان نظام اسلامی. ایشان در همان سال ۶۰ در مناظره و جدل فلسفی سیاسی نظام به عنوان تابلوی فلسفی نظام بر پرده‌ی جادو ظاهر شده و در کنار عبدالکریم سروش و بهشتی دفاع از نظامی را عهده‌دار می‌شود که از آغاز کمر به قتل مخالفان بسته است» (۸) حجم مطالب منتشره در ارتباط با نامه‌ی سرگشاده‌ی دوستدار به هابرماس به همین مختصر ختم نشد. با به میدان آمدن علی افشاری دبیر و عضو شورای رهبری سابق دفتر تحکیم وحدت و پاسخ وی به نوشته‌ی مشترک مهدی اصلانی و ایرج مصداقی و نیز پاسخ ایرج مصداقی به عضو سابق دفتر تحکیم وحدت گونه‌ای دیگر از ماجرا رقم خورد. علی افشاری در «به هوش باشیم که فردا خیلی دیر است» از موضعی بالا و معلم‌گونه به بهانه‌ی نقد زبان نوشتاری آرامش دوستدار و سه تن به دفاعی اشکار از اکبر گنجی صحنه‌گردان ماجرا شد. (۹) عضو رهبری سابق دفتر تحکیم وحدت برخورد و متن مشترک مهدی اصلانی و ایرج مصداقی مغشوش خواند: «**بر خورد شتابزده و مغشوش آقایان اصلانی و مصداقی حکایت دیگری از رنج و ملال امروزین جامعه ما است. آنها که هر دو سالیان زیادی از بهترین دوران زندگی شان در دوران مخوف زندان های دهه شصت تباه شده است و از جنایت کشتار گسترده تابستان ۱۳۶۷ زندانیان سیاسی جان سالم به در برده‌اند و از این منظر در خور تقدیر هستند به بهانه حمایت از آرامش دوستدار، منتقدین وی را به وابستگی به جمهوری اسلامی متهم کرده‌اند و به نوعی آنان را در اعدام های فراقضایی سال ۱۳۶۷ مسئول دانسته‌اند» افشاری با عنوان کردن آن‌که: فردی می‌تواند مدافع قرائت‌هایی از اسلام باشد که مدعی تصرف قدرت سیاسی است اما نه از خشونت سیاسی دفاع کند و نه بدان دست یازد و نیز اطلاق «اعدام های فراقانونی» به کشتار تابستان ۶۷ معتقد است: «**حتی اعدام‌های وسیع ۱۳۶۷ رویدادی محتوم و جبری در جمهوری اسلامی نبود. همانگونه که در بازگویی خاطرات آمده است، ممکن بود معادلات به گونه دیگر رقم می‌خورد و به همان دلایلی که در نیمه راه متوقف گشت، اساساً شروع نمی‌شد. از سوی دیگر ماهیت غافلگیرکننده آن برای زندانیان نشان می‌دهد که بروز آن جنایت امری غیر متعارف و خاص بوده است نه قاعده رفتاری. حال چه برسد به قرائت‌های رحمانی، دموکراتیک و به قول آقایان نرم از اسلام» علی افشاری که هنوز درصدد آلترناتیوسازی گونه‌ای اسلام نرم و ارائه قرائتی رحمانی از اسلام سر می‌کند، ناگزیر حرف دلش را در ارائه‌ی بدیل آینده ارائه می‌دهد. اسلام رحمانی و قرائت دیگرگون از اسلام. ایرج مصداقی در نوشتار نسبتاً بلند خود «فردا را چگونه باید ساخت» (۱۰) با رد ادعاهای عضو سابق رهبری دفتر تحکیم وحدت در بیان آن که کشتارهای تابستان ۶۷ قاعده‌ی نظام نبوده است با رفرنس‌ها و فاکت‌های مستند از کارگزاران نظام، قتل و جنایت را جفت جدانشدنی نظام اسلامی در تمامی دوران‌ها و بی‌هیچ استثنا تمامی دوران‌ها از جمله دورانی که آقای افشاری اراده فرموده و می‌خواسته‌اند به اصلاح نظام از درون دست زند خواند: «**اسلام اجازه می‌دهد این‌ها را که در خیابان تظاهرات مسلحانه می‌کنند دستگیر شوند و در کنار دیوار، همان‌جا گلوله بزنند. از نظر اصول فقهی لازم نیست به محاکم صالحه بیاورند. برای این که محارب بودند... اسلام اجازه نمی‌دهد که بدن مجروح این گونه افراد باغی به بیمارستان برده شود، بلکه باید تمام کشته شود. از اظهارات حاکم شرع سال ۶۰ محمدی گیلانی. [...] یکی از احکام جمهوری اسلامی این است که هر کس در برابر این نظام امام عادل بایستد کشتن او واجب است. و زخمی‌اش را باید******

جولیان آسانژ در سال ۲۰۰۷ اعلام می کند که ویکی لیکس بیش از یک میلیون و دویست هزار سند طبقه بندی شده از ۱۳ کشور را در اختیار دارد که به تدریج منتشر خواهد کرد.

و این اسناد در ارتباط با عملکرد حکومت چین در تبت، رشوه گیری و فساد حکومت کنیا، و ساحل عاج و موارد دیگر بتدریج منتشر می شود. اسناد پر اهمیتی نیز چون شرایط بازداشتگاه گوانتانامو و اسنادی در ارتباط با ابزار و وسایل و همچنین هزینه های جنگ افغانستان منتشر می شود که همگی سر تیر روزنامه های معتبر جهان می شوند. افشای برخی از اسناد تأثیرات عمیق جهانی داشت که نمونه ای از آنها افشای رشوه گیری وزیر دادگستری نیجریه از یک کمپانی دارویی آمریکایی بود که داروهای آن منتج به مرگ ۱۱ کودک و آسیب دیدگی ده ها کودک دیگر شده بود، که برملا کردن این رشوه گیری به برکناری وی از مقامش منجر شد.

در سال ۲۰۱۰ ویکی لیکس اعلام می کند که ۴۰۰ هزار سند جدید به دستش رسیده است و آغاز به انتشار آنها کرد که از جمله ی آنها فیلمی بود که کشتار چندین نفر غیر نظامی و دو خبرنگار روبرت را بوسیله ی شلیک گلوله های کالیبر ۵۰ از هلی کوپتر آپاچی در برابر دید جهانیان گذاشت و نفرت جهانیان را از این همه قساوت برانگیخت که نمونه ای عینی از ماهیت واقعی عملکرد آمریکا در کشورهایی بود که به نام صدور دموکراسی مورد تجاوز قرار داده است. و نهایتاً این واقعیت که اگر بپذیریم که کار روزنامه نگار و خبرنگار گزارش خبرها و اطلاعات علنی و پنهانی برای جامعه و یکی از عمده ترین رکن های آزادی اندیشه و بیان و دموکراسی به مفهوم کنترل مردمی بر حکومت و حاکمیت است است که هست و یا باید باشد، جولیان آسانژ و ویکی لیکس در مدتی کوتاه به اندازه ی همه ی تاریخ روزنامه نگاری جهان حقایق پنهان و حیاتی را به جهانیان ارایه کرده است!

جولیان آسانژ برای ارایه هر چه گسترده تر اسناد و مدارک جنایات و توطئه های بین المللی سردمداران سرمایه داری جهانی و کارگزاران حکومتی آنها علاوه بر سایت اینترنتی ویکی لیکس اسناد را برای چند نشریه پر خواننده و معتبر جهانی همچون اشپیگل (آلمان)، گاردین (انگلیس)، نیویورک تایمز (ایالات متحده) و ... نیز ارسال می کند.

جولیان آسانژ و ویکی لیکس علاوه بر اسنادی که منتشر می کند به خودی خود عامل افشای ماهیت افراد و گروه های بسیاری در جهان شده و نقاب از چهره ی بسیاری بر گرفته است.

سرمایه داری نو محافظه کار (New Conservatism) که شامل افراطی ترین دست راستی های آمریکا همچون دار و دسته ی جرج بوش پدر و پسر و بسیاری از گردانندگان و سردمداران حاکمیت ایالات متحده هستند، جولیان آسانژ را آنارشیزست و مستحق ترور و به طور علنی خواهان قتل وی هستند.

سرمایه داری لیبرال که شامل دموکراتها و بخش هایی از جمهوری خواهان آمریکا است و در مفهوم عام تر عمده ی سرمایه داری جهان را در بر می گیرد، بر این باور است که ویکی لیکس و جولیان آسانژ پدیده ای ساخته و پرداخته ی نو محافظه کاران با هدف تحت کنترل گرفتن اینترنت و محدود کردن هر چه بیشتر آزادی های مدنی و اجتماعی است. که البته این جناح بویژه در ایالات متحده با مهر "هوداران تئوری توطئه" از سوی نو محافظه کاران روبرو هستند.

از آنرو که عمده ی اسناد و مدارک طبقه ی شده ی ایالات متحده از سفارت خانه ی این کشور در ترکیه به دست ویکی لیکس رسیده است، ترکیه در این رابطه شدیداً حساسیت نشان داده و اسلاميون و شونبست های ترکیه این پدیده را توطئه اسرائیل و صیهونیزم بین المللی می دانند.

اتحادیه روزنامه نگاران و خبرنگاران و هنرمندان استرالیا اما کارت عضویت آسانژ را که به جهت باطل کردن کارت های اعتباری وی از سوی بانک ها و موسسه های انتقال ارز (pay pal) قادر به پرداخت حق عضویت خود که از سال ۱۹۹۳ عضو آن بوده است، نبود تجدید کرد.

در برابر این واکنش های بیمار گونه که از سوی گروه ها و حاکمیت های مختلف سرمایه داری ابراز شده و هیچ کدام از آنها در صدد توضیح یا دفاع و یا رد عملکردهای جنایت کارانه و توطئه گرانه ی خویش که اسناد منتشر شده اثبات آنها است، بر نیامده اند (چرا که جنایات و توطئه ها و فریب



جولیان آسانژ... پرومته ای در

زنجیر!

سرژ آرا کلی

... و پرومته آتش را از آتشدان خدایان ربود و به بشریت هدیه کرد. پس خدایان او را به تحمل عقوبتی سخت وابدی حکم دادند.

جولیان آسانژ کیست؟ ... برآستی این یک لاقبای استرالیایی که چنین سریع شخصیتی جهانی شده و دوستان بیشمار و دشمنانی قدرتمند در سراسرجهان یافته است کیست؟

وی در ۱۶ سالگی (۱۹۹۲) با تشکیل گروهی با دو تن از دوستانش، با شکستن سیستم حفاظتی به سیستم کامپیوتری دانشگاهی در استرالیا، کمپانی نورتل(۱)کانادا و نیروی هوایی ایالات متحده(۲) و سازمانهای دیگری نفوذ کرده ودر نتیجه ی این عمل پلیس به خانه ی او در ملبورن استرالیا هجوم برده و وی در دادگاه به جهت صغر سن تنها به پرداخت ۲۱۰۰ دلار جریمه محکوم می شود.

از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۳ جولیان به برنامه نویسی کامپیوتری می پردازد و چندین برنامه ی پر ارزش کامپیوتری را بطور رایگان در اختیار جهانیان قرار می دهد.از جمله ی این برنامه ها برنامه ای است برای فعالان حقوق بشر که نیازمند حفظ اطلاعات حساس جمع آوری شده در محل هستند.

در سال ۲۰۰۳ جولیان آسانژ در رشته ی فیزیک و ریاضیات وارد دانشگاه ملبورن شده و همچنین به مطالعه فلسفه و علم اعصاب (*Neuroscience*) می پردازد. وی از دانشگاه فارغ التحصیل نشد اما در ۲۰۰۵ نماینده دانشگاه در مسابقات فیزیک بود.

جولیان آسانژ در سال ۲۰۰۶ سردبیر شورای ۹ نفره ی دبیران ویکی لیکس می شود و در درباره ی فلسفه ی وجودی ویکی لیکس می نویسد " برای تغییر بنیادی عملکرد سیستم ما باید روشن و قاطع باشیم." برای مقر ویکی لیکس کشور سوئد به جهت قانون آزادی بیان و سابقه ی گسترده ی آن در این کشور، انتخاب می شود. ویکی لیکس اعلام می کند که متشکل از تعدادی چینی مخالف حکومت و روزنامه نگار و ریاضی دان و همچنین تعدادی آمریکایی، اروپایی، استرالیایی، تایوانی و آفریقایی اهل فن است. در سال ۲۰۰۹ تعداد ۱۲۰۰ داوطلب عضو ویکی لیکس هستند. و در ابتدا آماج خود را افشای رژیم های فاسد و مستبد آسیا، کشورهای عضو بلوک سابق شوروی، کشورهای آفریقا و خاور میانه اعلام می کنند و می افزایند اما ما انتظار داریم با مردم همه ی کشورهای جهان که مایلند عملکرد غیر قانونی و فاسد حکومت ها و کمپانی های کشورشان را افشاء کنند، همکاری کنیم.

که فیلم کشتار مردم عادی و خبرنگاران رویترا را وی به همراه اسناد دیگر در اختیار ویکی لینکس قرار داده است. جولیان آسانژ اما این را انکار و اعلام کرده است از منبع آن فیلم و بسیاری از اسناد دیگر اطلاعی ندارد و بسیاری از اسناد را افراد به صورت ناشناس برای ویکی لینکس می فرستند. در هر حال بردلی مانیگ بیش از ۸ ماه است که در سخت ترین شرایط در سلول انفرادی در زندان نظامی ویرجینیا بسر می برد و از آنچه بر او گذشته و می گذرد اطلاعی در دست نیست.

جولیان قبل و بعد از دستگیری اش اعلام کرد که ویکی لینکس وابسته به شخص او و یا هر شخص دیگری نیست و همچنان به انتشار اسناد و مدارک خطا کاری ها، توطئه ها و جنایات حکومت ها و موسسات مالی ادامه خواهد داد.

در این تلاش و عملکرد پرمه وار . . . همانگونه که اشاره کردم جولیان آسانژ تنها نیست و شخصیت های برجسته ای در سراسر جهان همکار، حامی و پشتیبان او هستند. از جمله ی این کسان خانم بریژیت جونسون (۸) نماینده ی پارلمان ایسلند است. وی شاعر، نویسنده، هنرمند و فعال حقوق بشر و ضد جنگ است. وی با همکاری جولیان آسانژ و همراهنش ایسلند را به بهشت آزادی بیان برای روزنامه نگاران و هنرمندان تبدیل کرده است.

تنها نمونه ای که از عملکرد جولیان آسانژ و اهمیت آن در تاریخ معاصر بویژه ایالات متحده می توان آورد افشای اسناد و مدارک طبقه بندی شده ی پنتاگون در رابطه با جنگ ویتنام بوسیله ی دانیل الزبرگ (۹) در دهه ی ۷۰ است. دانیل الزبرگ خود دکتر اقتصاد از هاروارد و در اواخر دهه ی ۶۰ تا اوایل دهه ی ۷۰ در استخدام ارتش ایالات متحده بود و در نتیجه ی تحولات فکری که در ارتباط با مخالفان جنگ در وی ایجاد شد در حدود ۷۰۰۰ سند و مدرک وزارت دفاع ایالات متحده را در ارتباط با فریبکاری و توطئه گری های روسای جمهور ایالات متحده از کندی تا جانسون و نیکسون فتوکپی و با همکاری هاوارد زین و نوام چامسکی آنها را ویرایش و در اختیار روزنامه ی نیویورک تایمز و سپس واشینگتن پست قرار داد. انتشار آن اسناد غوغای بزرگی در آمریکا بپا کرد هنری کیسینجر که خود یکی از عمده ترین جنایت کاران جنگ ویتنام و تاریخ بشری است دانیل الزبرگ را "دشمن مردم" خواند و تلاشهای بی وقفه ی وی و نیکسون در جلوگیری از انتشار آنها منتج به شکست شد و دامنه ی اعتراضات و تظاهرات ضد جنگ را چنان گسترده کرد که نهایتاً منجر به شکست و خروج مفتضحانه ی آمریکا از ویتنام شد.

آری جنایتکاران جنگی همچون هنری کیسینجر، نیکسون، بوش (پدر و پسر) و بسیاری دیگر از این کسان و یا ناکسان دانیل الزبرگ، جولیان آسانژ و دیگرانی از این قبیل را دشمن مردم می نامند، توده های عظیم مردم جهان اما اینان را قهرمانان راستین خود و بپای دارنده ی آتش ها می دانند و نامشان در تاریخ همواره با احترام یاد خواهد شد

- 1- Canadian telecommunications company Nortel
- 2- USAF 7th Command Group in the Pentagon
- 3- Prens Latina
- 4- Anna Ardin
- 5- Carlos Alberto Montaner
- 6- United States Agency for International Development (USAID)
- 7- Geoffrey Robertson
- 8- Bradley E. Manning
- 9- Birgitta Jonsdottir
- Daniel Ellsberg

*

کاری های انجام شده چندان عیان و علنی است که جای هیچ گونه توجیه و توضیحی را باقی نگذاشته) گروه ها و افراد بیشماری که به جهانی بهتر و انسانی تر دل بسته اند و در راه آن تلاش می کنند، به دفاع از جولیان آسانژ و عملکرد ویکی لینکس پرداخته و در سرتاسر جهان با تظاهرات و حمایت های همه جانبه از جمله حمایت مالی به میدان آمده اند که به طور نمونه می توان از کن لووچ، نوام چامسکی، جان پیلجر، طارق علی، مایکل مور . . نام برد.

با دستگیری جولیان آسانژ از سوی پلیس بریتانیا بر اساس قرار بازداشتی که در سوئد صادر شده است و اساس آن رابطه و سوءاستفاده ی جنسی با دو زن که گویااز همکاران داوطلب ویکی لینکس بوده اند، مسئله ی جولیان آسانژ ابعادی دیگر به خود می گیرد و از آنجایی که برای همه ی جهانیان عیان است که این بهانه ی زشت و موهوم انگیزه ی سیاسی در پس پشت دارد و برای خاموش کردن صدای آسانژ و ویکی لینکس به کار گرفته شده است، نفرت باز هم بیشتری را علیه توطئه گران بین المللی بر می انگیزد و با تظاهرات جهانی روبرو می شود. در این رابطه در ۷ دسامبر خبرگزاری پرنسا لاتینا(۳) در هاوانا گزارش می دهد متهم کننده ی جولیان آسانژ به تجاوز جنسی (رابطه ی جنسی بدون پوشش حفاظتی) زنی است کوبایی به نام آنا آردین(۴) که عامل سی آی اِ (CIA) و در ارتباط با کارلوس آلبرتو مونتانییر(۵) تروریست بین المللی مورد حمایت آمریکا است. این زن بعد از ترک کوبا به همکاری با سایت های اینترنتی که توسط آژانس ایالات متحده برای توسعه ی بین المللی(۶) ایجاد شده و در کنترل CIA است، به همکاری می پردازد. آنا آردین سپس به کارشناس رسانه های سوئد همچون روزنامه ی Dagens Nyheter و همچنین تله ویزویون SVT تبدیل شده و چهره ای در حزب سوسیال دموکرات سوئد می شود. این زن به همراه دوستش سوفیا که گویا شاکای اولیه ی سوء استفاده ی جنسی به پلیس سوئد بوده است، شاکیان اصلی آسانژ خواهند بود.

جولیان آسانژ با وجود تلاشها و اعتراضات گسترده ی بین المللی با قرار وثیقه ای ۲۰۰ هزار دلاری که در مورد اتهامی چنین واهمی، نا معقول و مسخره به نظر می رسد به مدت ۹ روز در سلول انفرادی باقی ماند. افراد سرشناس بسیاری اما در جهان دست به کار شده و وثیقه ی ۲۰۰ هزار دلاری را به سرعت آماده کردند و جولیان آسانژ علاوه بر وثیقه ی مالی با شرط باقی ماندن در حوزه ی استحقاقی تعیین شده و گزارش هر روزه به پلیس و همچنین اتصال یک وسیله ی الکترونیکی که همواره قابل ردیابی پلیس است از زندان آزاد شد!

وی پس از آزادی و بر سر پله های زندان در مصاحبه ی کوتاهی بعد از تشکر از همه ی کسانی که با تلاشها و حمایت های خود سبب آزادی او شده اند گفت: "اقامت چند روزه در سلول انفرادی این امکان را برایم فراهم کرد که زندانی و در سلول انفرادی بودن را عمیقاً درک کنم، و امید وارم که همه ی ما برای آزادی همه ی زندانیان در بند در جهان تلاش کنیم". جولیان آسانژ در خانه ی دوستی در لندن اقامت کرده و تا فوریه که قرار است دادگاهش تشکیل شود در آنجا باقی خواهد ماند. به محض پخش خبر دستگیری جولیان، یکی از برجسته ترین و مشهورترین وکلای حقوق بشرجهان به نام جفری رابرتسون (۷) که استرالیایی است و در لندن هم دفتر وکالت دارد تعطیلاتش را در استرالیا قطع کرد و برای پیوستن به تیم وکلای مدافع جولیان آسانژ به لندن بازگشت. و اکنون تمام تلاش آنها بر جلوگیری از استرداد جولیان به سوئد متمرکز شده است. هدف نهایی از اتهامات دادستان سوئدی و آنگاه دستگیری جولیان آسانژ توسط پلیس انگلیس استرداد وی به سوئد است و هم جولیان و هم وکلای او اعلام کرده اند در صورت فرستادن وی به سوئد جان او در خطر خواهد بود، چرا که اتهامات و حکم بازداشت او را دادستان سوئد تحت فشار آمریکا صادر کرده و تحت همین فشارها سوئد وی را تحویل ایالات متحده خواهد داد که در آن صورت سفر او منتهی به گوانتانامو و به احتمال بسیار زیاد در حادثه ای ساختگی به کشته شدن وی منجر خواهد شد.

در می ۲۰۱۰ ارتش آمریکا سربازی به نام بردلی مانیگ(۷) را به جرم علنی کردن اسناد و مدارک فوق سری نظامی و غیره بازداشت کرد. آنها معتقدند

انسداد عاطفی - منشی، فرایند ذهنی - روانی سلطه، فرااکنی ی انگیزه های ناگهانی و مهیب ناخودآگاه، هر یک به نوبه ی خود سازوبرگی سازگار با این هم نوازی ی عُسرت فراهم آورده است.

جوشن منشی و سلسله مراتب قدرت، مرکز ثقل ستیز اجتماعی را تا گستره ی اقلیم روانی - معرفتی و سلوک هر فرد پیش می راند. ترس و لرزه ها هندسه و پهنه ی این ستیز را می آریند. منطری رقت انگیز که شایسته ی انسان امروز نیست. انزجار روان های رنجور و پریشان از زندگی ی امروز خود و دغدغه های فردای شان این منظر تیره فام را ترسیم می کند.

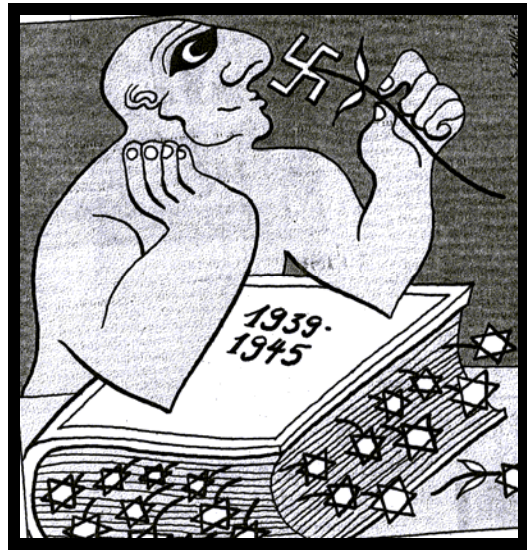
معرفتی واپسگرا چشم دوخته بر سراب جامعه و فردانیتی پاک سازی شده، زمینگیر جمود فکری، آنگاه که در برابر موقعیت اجتماعی - فرهنگی ی نوپدید قرار می گیرد، و تنها با یک محاسبه ی ساده ی سرانگشتی تصمیم می گیرد در امور سیاسی، یعنی در امر عمومی مداخله کند؛ به همان سان که در گستره ی ایمان دینی، مجموعه ای از تصورات و سلوکی را پیشه می کند نشان دهنده ی عدم گسست از بند ناف جهان بینی های منسوخ. در این پیچش تاریخی - معرفتی، تاریک اندیشی ی دینی خود را بازتولید می کند.

خاک و خون و خانواده، حلقه های جوشن اساطیری ی مُدرن، رانه های مُخرَب این انسداد را تشکیل می دهند. برای آن ها که به تازگی سرازخویش برون آورده و خود را درون اقلیم امن جوشن اساطیری مُدرن بازیافته اند، هرآنچه و هرکس که خارج از این جوشن یافت شود، شیطانی، نفرت انگیز و رُعب آور؛ سزاوار تحقیر است. ترس و نفرت از بیگانه، نژادپرستی، ملت پرستی، ناپردباری، ترس پرخاشگرانه چنان منشی رو به گسترش در جامعه ای مُدرن، حکایت از آن دارد که سازوکارهای فرهنگ کهن گرای دهقانی - زراعی و تاریک اندیشی ی مذهبی، هنوز با لجاجتی ویژه و درخور همین فرهنگ به زندگی ی خود ادامه می دهد.

زرادخانه ی دگماتیسم پیامبران فریب را گستاخانه به بازار سیاست گسیل می کند با انباشت تحقیر بمتابه دستمایه و سرمایه ی رسالتی که ارمغان رستگاری و نجات را منحصرأ برای بخشی از جامعه با ویژه گی های نژادی به همراه دارد و ناگزیر مجازات و پاکسازی دیگران بمتابه ادامه ی ضروری ی این منطق واپسگرا. تحقیر زیر پوسته ی فرهیخته ی دموکراسی ی بازاری و سرایت دادن نشئه ای تخدیر کننده از لذتی شرورانه و تخمیر شده در میان اقشار و لایه هایی از جامعه، آماده ی بلعیدن دیگری. در جامعه ای که به زعمی دوران روشنگری را پشت سر گذاشته، فرهنگ دینی تبارنامه ی خود را لجوجانه و کینه ورز یادآوری می کند. در بارگاه قدوسیت تمدن کالا همه یکسان اند اما فقط بعضی ها رستگار می شوند. توهم احساس تعلق داشتن به این " بعضی ها " همان نشئه ی تخدیرکننده و شرارت ویژه است که ترورهای کور لیزری - بمتابه پیش درآمدی بر فاجعه - یکی از نشانه های ظهور آن است. عقلانیت ابزار بین در تنگنای سلطه ی سیاسی - اقتصادی ی رو به زوال، درهای کوره های آدم سوزی را دوباره باز می کند. آتش سوزی های عمده در مناطق مسکونی ی مهاجران و پناهجویان، بدون این که تحقیقات ادعائی ی دستگاه های ایمنی و امنیتی به نتیجه ای برسد، نمونه ای از این شرارت تخمیر شده را به نمایش می گذارد.

روان پارانوئیک، احساس گناهی را باخود حمل می کند که چفت و بست های قدرت را مستحکم تر می کند و انتقام ضعف، ناکامی ها و حقارت کشیدن های خود را از مردمانی ضعیف تر از خود می کشد. این منش در درازنای تاریخ دموکراسی ی بورژوا - لیبرال، زیر چتر آزادی های واهی به خوبی یاد گرفته که چه گونه نقش قربانی و شهید را هم بازی کند. در آرایش هندسه ی مُسطح ذهنیت روان پارانوئیک، قربانی و شهید به هیئت حوزه و خاکجای مقدسی متبلور می شود که مورد تجاوز بیگانگان قرار گرفته و امکانات کار، زندگی و خوشبختی ی فرد زائیده شده در این خاکجای، با حضور دیگری و نفوذ فرهنگ بیگانگان، تباہ و آلوده شده است. ابرازات و ترشحات فکری ی دولتمردان و دولتمردان سوئدی، دانمارکی و آلمانی در این چند ماهه ی گذشته در مورد مهاجران، پناهجویان و کوچ گران؛ نمایشی از این سینه زنی برای این شهید زنده، خاکجای مقدس، اروپای مُدرن، اروپای لیبرال، اروپای مظلوم و معصوم است.

فاشیسم اروپائی، همچون شیخی سرگردان در گشت و گذار گذر زمان، از موسولینی تا سرکوزی، زنجیره ای بهم بافته از ایده ها و عملکردهای نفرت



مانیفست ضد فاشیستی

روشنک

سیاهه ی روزگار ما

انتخابات سپتامبر ۲۰۱۰ با ورود حزبی فاشیستی به پارلمان سوئد، برگی دیگر بر سیاهه ی روزگار ما افزود. زایش این گونه تراژدی ها در گستره ی شعور مدرن اروپا، بحران تمدن کلائی و خرد ابزاری، پیشینه ای پُرشور دارد. خواست بندگی ی رَمه وار عوام الناس همگام با خشم و خشونت نژادپرستانه و جاری در سطح و عمق جامعه ی متوهم، بربریت متمدن را به نمایش درآورده است. گام ها و فاصله گذاری های برگه ی نت سمفونی ی افلاس زمانه ما را غریزه ی تسلط به اجرا درمی آورد. از زهدان این تمدن کلائی، گوئی چیزی جز نفرت زاده نمی شود. عقلانیت عقل باخته هنگام انتخاب سرشت خام را گزین کرد.

منطق بازی شطرنج پارلمان سوئد، مناسبات سوداگرانه ی حزب های سیاسی که خود را وکیل و وصی و قیّم جامعه می دانند، ناتوانی های سیاسی - فرهنگی و اخلاقیات بشر دوستانه ی حزب فرتوت سوسیال - دموکرات های سوئد و حزب های مشابه و رقیب، بدانجا رسید که امیال ناهنجار و روان های رنجور و پریشان گردآمده در حزب نئو - نازیستی ی (اس - د) به حق رأی مردم دستبرد ززند و راه رسیدن و تکیه زدن بر کرسی های پارلمان سوئد را برای نمایندگان این حزب هموار سازند. این تنها رهیافت بُن بست فرهنگ سیاسی ی مُنحط بورژوا - لیبرال، بربریت را مشروعیتی قانونی بخشید. دستمایه ی سیاست مداران فاجعه آفرین پارلمان نشین، تهی از سرشت انسانی و نتیجه ی رأی گیری هائی براساس رأی انسان جدا مانده از خویش. رأی گیری هائی که ابزاری است برای پنهان کردن ورشکستگی های سیاسی، پارلمانتاریسم و دولت غیر اجتماعی شده.

جوشن منشی ی اگوئیسم فرهنگ مسلط در جامعه ی امروز سوئد در این سمفونی ی افلاس و بی اعتباری نقش شیپورزن اول را بعهده داشته است.

انگیز در این بخش جغرافیایی از گره ی خاکی است، که مُرده ریگ اش برای بشریت بس زیانبار، جبران ناپذیر و دردناک، ذهن و زبان را آزار می دهد. شیخ احساس گناه، مالخولیای عظمت طلیبی، همزاد شیخ فاشیسم، در لاک حفاظتی ی خود، مُرده ریگ فرهنگی کهن در آمیزشی عجولانه با مدرنیاسیون و صنعتی شدن، فرزند چموش تحویل پارلمان سوئد داده است که در نمایشی پوپولیستی و چندش آور، لباس روستائیان دوپست سیصد سال پیش را نیز به تن می کند. بده و بستان ها و مغالزه های پارلمانی بمثابة روش کار و شیوه ای آزموده شده در فرهنگ سیاسی ی بورژوا — لیبرال بستر مناسبی است برای تن دادن به امیال ناهنجار. سرکوب رانه های زندگی بر اثر جسم ماشینی شده در کار؛ شعار اخلاقی ی سیاستمداران فاجعه آفرینی است که کابینه و پارلمان شان چیزی جز یک شرکت خصوصی نیست.

کابینه ی دست راستی به سرکرده گی ی حزب مودرات ها از همان دور انتخابات سال ۲۰۰۶ به موعظه ی کیش کار پرداخت و بیماران و از کارافتاده گان را با تهدید و قطع بیمه های بیماری و بیکاری، در لیست سیاه تبه کاران، کلاهبرداران و فاسدان جامعه قرارداد. این امر بطور آشکار و شرم آوری یادآور سلوک فاشیست های سال های بیست و سی سده ی گذشته است و در جامعه و در زمانی صورت می گیرد که شهروندان و کارگران حق بیمه بیماری و بیکاری ی خود را بسیار بیشتر از آنچه که بتوان به تصور آورد به خزینه ی عمومی پرداخت کرده اند. دستاویز دیگری که این رژیم در پیش گرفت صرفه جوئی بود. صرفه جوئی کردن همه چیز بدانجا رسید که در انطباق با ضرورت های مکانیسم سود و سودآوری حتی کار را نیز صرفه جوئی کردند. در این میان بوروکراسی ی سندیکائی (إل - او) با شعار گفت و گو و دیالوگ میان استثمار کنندگان و استثمار شونده گان، دموکراسی ی کالائی را با دستکش آهنین به خورد شهروندان می دهد. دموکراسی ی کالائی که با نوسانات بازار بورس تنظیم می شود. جتاریت، فساد و تباهی ی بوروکراسی ی واگیر بمثابة تمدنی از مُهملات، زهرابه ی خود را دررگ و پی جامعه ی ملال در بسته بندی های شیک ، با استفاده از آخرین دستاوردهای آکادمیک در زمینه ی آمارگیری و عرضه و راهبردهای توتالیتر، تزریق میکنند. امروزه دیگر تنها وظیفه ی تکه پاره های بجای مانده از دولت رفاه ملی سوئد، آرشو کردن غم یادهای طرح و بُرش اجتماعی ی مشهور به مُدل سوئدی است. در کنار این وظیفه ی ملی، یک وظیفه ی ضد ملی ی دیگر نیز باقی مانده و آن هم اداره کردن بیکاری است.

شگفت نیست که امروزه فرمانفرمائی ی سیاست سوداگرانه و سودپرستی بر ذهن و زبان جامعه ی گرفتار در چنبره ی خرد ایزاری، بدینجا رسیده که انسان و طبیعت را از گوهر تهی می سازد، جدائی ی میان انسان و طبیعت، جدائی ی میان انسان و همنوعش و جدائی ی میان انسان و خودش را رسم زمانه ی افسار گسیخته ای کرده است که پشت سر تکنولوژی مرگ و سرمایه داری سیاره ای پناه گرفته و کیل و پیمانیه ی سنجش ارج و ارزش آدمی را برابر با لئیمانیه ترین آزمندی های انسانی تبدیل شده به ماشین، پائین می کشد.

تعادل مستمر جوامع سرد در بستر فرهنگی — تاریخی ی استبداد بوروکراتیک نوع اسکاندیناویائی و همزمان خود بزرگ بینی روان های پریشان و رنجور؛ استراتژی ها و تاکتیک های مغشوش صفحه ی شطرنج دگردیسی های کالائی در بستر فرهنگی — اجتماعی ی هذیان مدعی ی جدال با هذیان؛ کهنه پرستی مجهز به آخرین دستاوردهای تکنیک در بستر سازو کارهای روانی تلاش و تلاسه ای کورمال برای خروج از درخودماندگی؛ تلاش های بی بار و ثمر بیرون چپیدن از مدار بسته ی منظومه ی الهیات بازار بورس و تاکتیک های سرد و گرم مابین کرسی های مخملین پارلمان سوئد، اینها و بسترهای بیشمار دیگر، بُرش ی واقعیت بحرانی و غم انگیز جامعه ی امروز سوئد را به نمایش می گذارد.

امروزه جایگاه و شرایط زندگی ی کوچ گران، پناهجویان، طردشده گان و خلع ید شده گان در منظومه ی سرمایه داری سیاره ای، و بطور خلاصه آوارگان جهانی، که بدلائل استبداد سیاسی، شرایط زیست محیطی، جنگ ها و بسیاری نابسامانی های دیگر منطقه ای — اقلیمی، بُنه کن راهی ی کشورهای صنعتی شده اند، یادآور خلع ید شدگان انباشت بدوی سرمایه است. تاریخ دوبار تکرار می شود، هر دو بار فاجعه بار است.

در جهانی که به گُرگ ها وانهاده شده؛ لختی و رُکود جنبش پرولتری ناتوان از بازشناختن خود، ناتوان از رها کردن خود از بند بندگی، بدلیل ناتوانی در انتقاد رادیکال از کار بمثابة عامل اساسی و اصلی ی از خود بیگانگی و با خود بیگانگی، تسلط و کنترل بوروکراسی ی سندیکائی بر هرگونه حرکت کوچک و بزرگ جنبش کارگری، سوکنامه ای تیره در برابر آدمی می گستراند. شهروندان ، کوچ گران و خانه بدوشانی از همه نوع وجنس درگیر مبارزه ای نومیدانه بمنظور بقائی روز به روز، منطری است نابسامان وسند و رشکسته گی و افلاس لیبرالیسم بازار. بوروکراسی ی سندیکائی ای که تماس ملموس خود را با واقعیت زندگی ی کارگران و بی کاران از دست داده است، سد و مانعی جدی بر سر راه تغییرات ضروری جامعه ایجاد کرده است. جامعه ای که در آن کارگران و بی کاران دسته دسته به ایستگاه های اشیاء دور ریختنی منتقل می شوند. بروشنی پیداست که انگل واره گی ی اقتصادی که قماربازی های بازار بورس خط مشی آن را تعیین می کند اُبخور مناسبی برای شیادی های سندیکائی ی (إل — او) فراهم آورده است.

بربریت مشروعیت یافته و گردنکشی ی فاشیست هائی که مقعدهای شان بر کرسی های پارلمان سوئد دوخته شده؛ وقاحتی دریده، اسیر مذكر بودن خود، ذممنشی ی نیاکانی ی جانوران شکاری و طعمه جو، اینبار مسلح به ابزار قانون گذاری، سیمای مسخ دموکراسی ی پارلمانی را نشانه گذاری می کند. در کنار این کژخیم سرای، گتوهای محافظت شده ی ثروتمندان برخوردار از همه ی امکانات رفاهی در برابر گتوهای حاشیه ای مهاجرنشین رها شده به حال خود، اُبخور بزه کاری و ملال، بی مهری و تحقیر.

بیداد یأس و خود ویرانگری، نابسامانی ی خزنده ی دیالکتیک رنج در این اقلیم یغما زده؛ همه یکسر سیاهه ی روزگار ما را بس طولانی کرده است. اقتصادی که در آن پول غیراجتماعی شده کاربُردی جز خودش ندارد؛ پول مرده ای که در مدار بسته ی بازار بورس به شیوه ای اضطراری همزمان باید هم نقش غذای انرژی زا و هم مدفوعات بدنه ی اقتصادی ی بازار آزاد را ایفا کند، رانه های مُخرِب بُت واره های لیبرالیسم را به نمایش گذاشته است. دام های جنون زده ی دامداری های صنعتی، تغذیه شده از فضولات خود، سال ها پیش زنگ خطری را به صدا درآوردند که کمتر کسی می توانست ابعاد ناپیدای آن را پیش بینی یا تصور کند. سیاست مداران فاجعه آفرین پارلمان نشین سال های متوالی با نشخوار قی شده های خود تحت عنوان بحث و بررسی ی زمینه های رُفرم و پیشرفت اجتماعی، فرصت های بیشمار پیشرفت اجتماعی را تلف کرده و به انحراف کشانیده اند تا آنجا که دنبال کردن و زیر نظر گرفتن بحث ها، مشاجرات، حرکات و سلوک این نمایندگان، چه از نزدیک و چه از کانال رسانه ها، یادآور نعره های جنون زده ی دام های دامداری های صنعتی است. نعره هائی از اعماق زجر. غوغای بازار بورس، نعره های دام های دامداری های صنعتی و پارلمان سوئد، مثلث مسخ و استحاله ی پارلمانتاریسم، محیط زیست و دیکتاتوری کالائی ی دوران ما را با کلک زربین گه، استفراغ و شکوفه زدن ها ترسیم می کند. مسخی که عکس برگردان مسخ خدا است. خدائی که خود در هیچ کجا نیست اما بنده گان و پیامبرانش با دریده گی و درتده گی ی ویژه ی خود در همه جا حضور دارند. پارلمانتاریسم و دیکتاتوری کالائی که همه جا حضور دارد اما هیچ کس حاضر نیست مسئولیت نتایج فاجعه بار و سرسام آن را به عهده بگیرد.

آنچه که تا کنون برشمرده شد، تنها اشاره به شاخه های پیاپی و گوناگون سیلابی است که پایه های دولت رفاه سوئد را از بیخ و بُن برکنده است. سرچشمه ی این سیلاب، یا به تعبیری بهتر، سرچشمه های این سیلاب، در شیادی و دروغ بزرگی است بنام پارلمانتاریسم بورژوائی که حق دموکراسی با کاربُرد مستقیم را از شهروندان سوئدی دزدیده است. شهروندانی که امتیازات اجتماعی را با مبارزات طولانی از سرمایه داری ستانده اند. امروزه کابینه های گوناگون خدمات همگانی را در پروژه های خصوصی سازی در اختیار مطامع سیری ناپذیر شرکت های خصوصی قرار می دهند. پروژه های خصوصی سازی که با زد و بندها و مناسبات مافیائی پیاده می شوند. ترس و لرز شهروندان از خطر بیکار شدن، پرداخت چندین و چند باره ی مالیات های مستقیم و غیر مستقیم از درآمد ناچیز ماهیانه ی خود، زندگی ی قسطنطینی، خوشباشی ی مصرفی، توهم انتخاب آزاد، خلاصه شدن هرچیز و

ناشی می شود که در مقایسه با مذاهب اهل تسنن چندان متعصب نیست. اما این امر بی تردید واکنش مردم در مقابله با دولتی کردن اسلام است. در کشوری که مذهب و اصول دین برحق از سوی مقامات دولتی دیکته می شود، دیگر نیازی نیست اتباع کشور بدان تظاهر کنند و انحطاط مذهب و شریعت پیامد ناگزیر آن است.

در ایران، بین حکومت و اهالی کشور، بین حاکمین و محکومین، مانند سایر کشورهای اسلامی، شکاف عمیقی ایجاد شده است. اما در حالی که اعراب، مذهب را به عنوان کاتالیزاتور مقاومت علیه رژیم‌های الیگارش می به کار می برند، ایرانی‌ها، در بیست و پنجمین سالگرد انقلاب اسلامی مذهب را با حاکمیت مطلقه و تمامیت خواه مترادف می دانند و با سرپیچی از امر و نهی های مذهبی، مخالفت خود را ابراز می کنند.

حکومت آمریکا، پس از واقعه عربستان سعودی وضع را مناسب دید و «مذاکرات ناخوش بینانه» را با مقامات ایرانی قطع کرد. شاید حکومت آمریکا در مقایسه با اروپا قاطعیت سیاسی نسبت به ایران از خود نشان داده است. اما در اروپا چه خواهیم و چه نخواهیم یک چیز را باید بدانیم: اکثریت قاطع ایرانی‌ها که با خارجی‌ها گفت و گو می کنند خواستار سرنوشتی رژیم هستند و بدین منظور، حتی برخی، تاب تحمل حمله‌ی آمریکا به ایران را دارند.

افکار عمومی مردم در ایران مخالف با رژیم کنونی است و ترفند های سازمان های امنیتی رژیم برای جلب افکار عمومی با شکست مواجه شده است. (در کوچه و بازار، در گفت و گو با دانش‌جویان، رانندگان تاکسی و در رستوران ها و گفت و گو با دوستان و دوستان دوستان، مخالفت بارزیم، ناسزاگویی به نظام کنونی به طور علنی ابراز می‌شود). مشاهده‌ی پسران و دخترانی که دست در دست در خیابان‌ها و پارک‌ها گردش می‌کنند، مشاهده‌ی دختران و زنانی که پیوسته حجاب اسلامی را به هیچ می‌گیرند، رواج موسیقی غربی، نوشابه‌های الکلی و انواع مواد مخدر نشان می‌دهد که ایدئولوژی اسلامی با واقعیت موجود در ایران بیگانه و فقط وسیله‌ای شده است برای حفظ قدرت حاکمین. بیگانگی رژیم کنونی ایران با اسلام انقلابی سال ۱۹۷۹، شبیه بیگانگی رژیم‌های شورهای سوسیالیستی واقعا موجود سابق با نگرش‌های مارکس و انکلس است. با این وجود، اکثر کشورهای اروپایی هنوز هم گفت و گوی به اصطلاح «انتقادی» با مقامات رسمی رژیم را پی گرفته اند. این کشورها، با این کارشان، گوشت دم توپ زبان بازی‌های رژیم مستبد و تمامیت خواهی شده اند که علی‌رغم امیدها و آرزوهای چند سال گذشته نشان داده است اصلاح پذیر نیست. خاتمی در سال ۱۹۹۱ در برابر رسانه‌های عمومی جهان، ایران را به عنوان نماینده‌ی اسلام راستین و پیش-گام گفت و گوی تمدن‌ها معرفی کرد. ولی اگر نیک بنگریم، مسخره است که از سیستم تمامیت خواه و تنگ نظری مانند سیستم حاکم بر ایران انتظار داشت با طرف «متساوی الحقوق» گفت و گو کند. ما هر قدر هم امید و انتظار زیادی داشته باشیم که در جهان اسلام طرف شایسته و مناسبی برای گفت و گو خواهیم یافت، بی تردید، این طرف گفت و گو ایران کنونی نخواهد بود.

اشتاین باخ، در هامبورگ - شخصی که در این جور گفت و گوها و مباحثات همواره و در همه جا حضور دارد - در سمینار «مرکز بین‌المللی گفت و گوی تمدن‌ها» که در تهران برگزار شد، سرانجام اذعان کرد که گفت و گوی تمدن‌ها مرده است. او در این مورد سه دلیل را ذکر کرد: سیاست یک جانبه‌ی حکومت آمریکا، ناتوانی کشورهای اروپایی در اتخاذ سیاستی واحد و متوقف شدن روند اصلاحات در کشورهای اسلامی. اما او در مورد انگیزه و چگونگی آغاز «گفت و گوی تمدن‌ها» در گذشته، که ناشی از پنداشت و پیش‌فرض موهومی بود، محترمانه سکوت کرده است. فقط موقعی از یک نظام اسلامی که ظرفیت و توان اصلاحات را دارد می توان توقع و انتظار داشت که طرف مقابل گفت و گوی تمدن‌ها باشد و در بازی رژیم حاکم بر ایران که مدعی دو تمدن متساوی الحقوق است شرکت کرد. اکنون که همان نخستین کام های مردم اصلاحات سال‌های گذشته متوقف شده و پیامدهایش به حال تعلیق در آمده، اگر کسی بخواهد دوباره در همان بازی شرکت کند، و وضعیت خطیر کنونی را در ک نکرده است.

اگرچه اکنون در کشورهای متعدد اسلامی آزادی مطبوعات و رسانه‌های عمومی به طور محدود وجود دارد، اما گفتمان روشن‌فکرانه در لجن زار

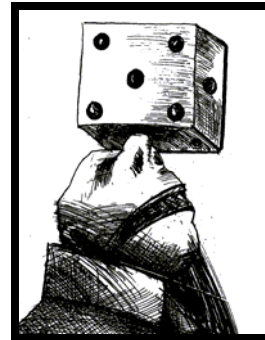
هرکس در یک قیمت گذاری بازار، و به حاشیه راندن ارزش ها. این همه، فاصله گذاری های ناهمگون بر گره های نت سمفونی ی افلاس.

وجه دیگری از جامعه ای که آماس ترشحات زهرابه های بوروکراسی و ممنوعیت های گوناگون، رگ و پی اش را بی حس کرده است، این است که تاریخ اقتصاد را تاریخ انسان ها جا می زند. خودکشی ی تدریجی ی امپراطوری کالائی، پایان تاریخی ی سرمایه است نه پایان تاریخ انسان و جوامع انسانی. تمدن کالائی ی در حال افول، به بن بست رسیدن جباریت میادله ی آزاد، ایدئولوژی ورم کرده در پارلمان، چشم انداز آخرالزمانی بمثابه رهیافت، همه در یک تعریض و کنایه ی فولکلوریک خلاصه می شود که: از کوزه همان برون تراود که در اوست.

بی خانمانان، پناهجویان، بیکاران، از کارافتادگان، کوچ گران، مادران تنها با مسئولیت نگهداری، تغذیه و تربیت فرزندان، پدران تنها با مسئولیت نگهداری، تغذیه و تربیت فرزندان، دانشجویان و دانش آموزان، خردسالان مهد کودکی، ژنده پوشان، طرد شدگان، سالمندان تنگدست، مهاجران، همجنس گرایان، دوجنسیتی ها، نویسندگان، هنرمندان، روزنامه نگاران و روسپیان زن و مرد، همگی همراه با اردوگاه عظیم دیگر محرومان جامعه ی سوئد؛ کسانی هستند که از نتایج شرم آور انتخابات اخیر زیان می بینند. ورزش بادی که توفان می کارد هشدار میدهد. خوش گفت آن پیر فرزانه، نیمای ما: " ... کاین کهنه دستگاه تغییر می کند "

استکهلم. نوامبر ۲۰۱۰

*



پایان عمر گفت و گوی تمدن‌ها

اشتفان وایدنر*

ترجمه‌ی محمد ربوبی

رژیم جمهوری اسلامی ایران، مدتی است که در ذهنیت ایرانی‌ها فروپاشیده، فقط اروپا متوجه آن نیست.

کسی که شهرهای بزرگ کشورهای اسلامی را می‌شناسد، اگر به تهران سفر کند، آنچه در آن‌جا مشاهده می‌کند باورش نمی‌شود.

در جمهوری اسلامی ایران، ندای مؤذن‌ها به گوش نمی‌رسد، در حالی که در قاهره و دمشق و حتی در بیروت و مراکش، سحرگاهان از شنیدن آوای اذان بلندگوها گریزی نیست. در تهران فقط روزهای جمعه ندای اذان گهگاه شنیده می‌شود.

در کشوری که می‌خواست اسلام را ایدئولوژی دولت و ملت کند و آن را در تمام عرصه های زندگی جامعه جاری و ساری کند، در کوچه‌ها و بازارهایش از دین و مذهب خبری نیست. شاید تصور شود، این امر از مذهب شیعه

الیگارشی‌ها و حاکمیت‌های تمامیت خواه فرورفته است. در ایران هر نوع فعالیت فکری خطرناک است. زیرا این نوع فعالیت، نظام حاکم بر این کشور را - مانند کشورهای بلوک شرق سابق - زیر سؤال می برد. فعالیت فکری، کفر و توهین به مقدسات دینی است و به شدت تحت پیگرد قرار می گیرد.

گاهی این فعالیت ها، آگاهانه یا در اثر اهمالگری تحمل می شوند. اما یکی از روش‌های مزورانه‌ی نظام حاکم این است که حد و حدود تحمل دگراندیشان به وضوح مشخص نمی‌شود. این بی ثباتی امنیت حقوقی، سبب می شود حاکمین، در پس برده جامعه را به طور کامل کنترل کنند و در عین حال با هوچی‌گری وانمود کنند فضا برای اصلاحات گشوده است. در سال های امیدواری به اصلاحات، برخی روشنفکران مانند سروش و شبستری خواستند در درون نظام موجود فکرشان را به کاراندازند تا بشود فعالیت فکری کرد. اما واقعیت به آنان آموخت که اوضاع چگونه است. - بر خلاف روشنفکران اروپایی که در چارچوب برنامه‌ی «سفرهای گفت و گوی تمدن‌ها» به ایران دعوت می‌شوند و هنوز هم غافل و از اوضاع بی خبرند.

گفت و گو در زیر شمشیر دموکلس رژیم، بیشتر به معنای سازش با آن است تا سکوت در برابر آن. رژیم، با این ترفند تلاش می‌کند افکار عمومی را به سود خود مشوش کند. از این روست که چنین گفت و گوهایی را تشویق و تبلیغ می‌کند. اگرچه «مرکز بین المللی گفت و گوی تمدن‌ها» سفر هابرماس به ایران را تبلیغ کرد، اما این امر دال بر جامعه‌ی باز در جمهوری اسلامی نیست، بلکه نشانه‌ی واضح و آشکار بی ثمر بودن این جور مسافرت ها به کشور دیکتاتوری از خود بیگانه شده و در خود فرورفته است. در این کشور، مردم پیوسته با سرکوب واقعی که در پس و فراسوی محافل گفت و شنوده‌های آکادمیک جریان دارد سر و کار دارند. سفر هابرماس به ایران نه تنها خطری برای رژیم محسوب نمی‌شود، بلکه وسیله‌ای است برای تبلیغات رژیم: ایران، هابرماس را که یک متفکر مخالف سرسخت تمامیت خواهی و دیکتاتوری است دعوت کرده و سخنرانی هایش را منتشر کرده است. آیا چنین کشوری دیکتاتوری و تمامیت‌خواه تواند بود؟ اما واقعیت این است روزنامه‌هایی که در دهه‌ی نود مطالبی در نقد سیستم می‌نوشتند توقیف و تعطیل شده اند و سردبیران و نویسندگان این روزنامه ها یا در زندان به سر می‌برند و یا اجازه‌ی اشتغال به کار ندارند.

با این وجود، ایرانی‌ها تلاش می‌کنند مرزهایی را که سیستم با خط سرخ تعیین کرده است گسترش دهند. در ایران فقط تا موقعی که از این خط سرخ‌ها فراتر نرفت آزادی وجود دارد. رو سری را می‌شود پس و پیش کرد و به بهانه ای گاهی برداشت و باز بر سرتهاد. اما روسری در انظارعموم سمبل نظام و شریعت اسلامی و از واجبات است. می‌شود مشروبات الکلی نوشید، موسیقی شنید و رقصید و در محافل خصوصی اغلب کسی مزاحم نمی‌شود، اما این کارها در انظار عموم، گناهی است تا بخشودنی که جنایت و خیانت محسوب می‌شوند.

پلیس ایران اخیرا به آخرین مدل خودروهای مرسدس بتز مجهز شده است و نمی‌شود به آن ایراد گرفت. اما این امر به «گفت و گوی تمدن‌ها» نیازی ندارد. از ژاپنی‌ها باید آموخت که به جای فرستادن روشنفکران‌شان به ایران به منظور گفت و گوی تمدن‌ها، خیل تجارشان را به این کشور سرازیر کرده اند. این تجار، پس از بستن قراردادهای تجاری، شامگهان به هتل‌های مجلل تهران باز می‌گردند و یا درمیدان های گلف این هتل‌ها از فراز شمال به تهران بزرگ نگرسته، از منظره‌ی فرورفتن خورشید در پس دماوند لذت می‌برند.

ایران کشوری است زیبا، به شرطی که بتوان رژیم و قربانیان این رژیم را از یاد برد.

* Stefan Weidner استاد فلسفه و اسلام شناسی، سردبیر مجله‌ی اندیشه و هنر (انستیتو گوته، آلمان)
* برگرفته از FAZ (آلمان) پنجم ژوئن ۲۰۰۳.

*



مرثیه ای برای مادران

فریبرز شیرزادی

...مائیم، دخترانی به نام دلهره. مائیم، پسرانی به نام هراس.

ومادارانی داریم که ما را مرده به دنیا آورده اند. کیست این سیاه پوش؟ این زن بی نام مرده نوزاد؟

...مادرمن. مادر تو، مادر ما!

مادران ما، به یکباره نمی‌میرند. ای کاش! ای کاش! به یکباره می‌مردند! و درهراس از مرگ ما، بی آنکه زندگی را زیسته باشند. آرام ... آرام، بی صدا، خسته و دلتنگ در بی قراری یک اتفاق ناگوار! می‌میرند...
وما فرزندان فراموشکار! تاریخ مرگشان را هیچ گاه بخاطر نداریم، اگر چه، همین امروز مرده باشند.

... باور کن! همین چندلحظه‌ی پیش، مادر دیگری مرد!

شیون مرغان دریائی را نمی‌شنوی در مرگ ماده نهنگی، که در خیال پریشان ات بال گشوده هراسناک به اعماق تیره ی شب می‌گریزند؟ این ماده نهنگ مرده، مادر کدامیک از شما بود؟ باشما هستم؟!
به یاد ندارید! اما برای من بسیار آشناست. مادرمن، مادر تو، مادر ماست...
... مرگ، بی شرم و صبور، چمباتمه زده، نشست کنار ما، همزادی با ساعتی شب نما، که تنها عقربه ای

دارد و مرگ لحظه‌ها را می‌شمارد با غار غاری زیز لب. سیاه تحمل اش می‌کنیم. سر زندگی سلامت! وقت تنگ است. سرودی بخوانیم...

۱۸ دسامبر ۲۰۱۰

*

نیزه‌های مسین شفق

گیسوان درخت را

هاشور می‌زند

کلاغ،

گسترده کفن سیاه خویش

بر کاکل کج کاج

(پرویز حسینی)

افتضاح پیش آمده، مجبور شد اعلام کند که وی «نفوذی حزب» در ساواک بوده است.

دیری نگذشت در بهمن ۱۳۶۱، پای اسدی هم به زندان جمهوری اسلامی باز شد و از همان ابتدای بازداشت به همکاری با بازجویان و شکنجه‌گران پرداخت. اسدی سپس در بخش فرهنگی زندان قزل حصار به یکی از همکاران حسین شریعتمداری و حسن شایانفر تبدیل شد و در بهترین شرایط زندان که فشار اندکی بر زندانیان بود به نوشتن مقاله علیه روشنفکران ایرانی، پرداخت و پایه‌های «نیمه پنهان» کیهان را در زندان قزلحصار ریخت. همانجا بود که با نوشتن مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات، مدعی شد تولستوی از پیغمبر اسلام الهام می‌گرفته است. من پیشتر در مقاله‌ی «چه کسانی تیغ زنگیان مست را تیز کردند؟» که در نشریه آرش درج شد با ارائه‌ی مدارک و اسنادی از روزنامه‌ها و نشریات رژیم در دهه‌ی ۶۰ خورشیدی، گوشه‌ای از توطئه‌های او علیه روشنفکران ایرانی را تشریح کرده‌ام.

<http://www.arashmag.com/content/view/646/46>

اسدی مدتی نیز در زندان اوین به همکاری با مهدی پرتوی مسئول سازمان مخفی و نظامی حزب توده که به خدمت نظام در آمده بود، پرداخت و در اجرای پروژه‌های تحقیقاتی رژیم به او کمک کرد.

وی پس از آزادی از زندان در اسفند ۱۳۶۷، مدتی به همکاری با «مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» وزارت اطلاعات که توسط عبدالله شهبازی راه‌اندازی شده بود، پرداخت و عاقبت همراه همسرش نوشابه امیری اداره‌ی مجله «گزارش فیلم» را عهده‌دار شد. این دو، در سال ۱۳۸۲ به پاریس سفر کردند و هم اکنون با استفاده از بودجه‌ای که دولت هلند مقرر کرده، سایت اینترنتی «روزآنلاین» را اداره می‌کنند. اسدی که خود یکی از توانمندان فعال زندان بود، در «روزآنلاین» علاوه بر آن که به تبلیغ «اصلاح‌طلبان» نظام پرداخت، تلاش کرد لباس عافیت به تن امیرحسین فطانت و محسن درزی کند. اولی عامل نفوذی ساواک بود که باعث به دام افتادن کرامت‌الله دانشیان شد و دومی یکی از توانان فعال زندان‌های جمهوری اسلامی.

اسدی در کتاب «نامه‌هایی به شکنجه‌گرم»، علاوه بر آن که تلاش می‌کند قیمت خود را نزد غربی‌ها بالا ببرد، به زعم خود می‌کوشد با مظلوم‌نمایی و پاسخ غیر مستقیم، اطلاعاتی را که «کتابچه‌ی حقیقت» و شاهدان توده‌ای درباره‌ی همکاری او با بازجویان و شکنجه‌گران پس از دستگیری ارائه داده‌اند، بی‌اثر کند.

دیدار اسدی با خمینی و بوسیدن دست او

این موضوع برای ایجاد جاذبه در خواننده، تیتیر یکی از بخش‌های کتاب است. اسدی در صفحه‌های ۳۵ و ۳۶ کتاب مدعی می‌شود در تعطیلات تابستانی سال ۱۳۴۱ در حال بازی فوتبال در زمین خاکی نزدیک خانه‌شان بوده که یکی از بچه‌محل‌هایشان با لباس پاره پوره و خونی ظاهر شده و به آن‌ها خبر می‌دهد که در مرکز تهران شورش علیه شاه به وقوع پیوسته و پلیس به مردم حمله کرده است. اسدی می‌گوید: «من هنوز واقعه‌ای را که آن پسر شرح می‌داد، مثل یک فیلم به یاد دارم. ما همه دور او جمع شدیم و از او خواستیم که جزئیات آن جنایت خونین را شرح دهد». اسدی در ادامه می‌گوید، به پیشنهاد بچه‌محل‌شان همان موقع همگی همراه با وی که از آن‌ها بزرگتر بود به خانه‌ای می‌روند که اتاقی بزرگ با فضایی روحانی داشت. اسدی در توصیف محل می‌نویسد: «روحانیون به دیوارها تکیه داده بودند و یک نفر وسط اتاق نشسته بود. افراد وارد اتاق می‌شدند و دست کسی را که وسط اتاق نشسته بود، می‌بوسیدند. ما هم همین کار را کردیم. سال‌ها بعد تشخیص دادم که روحانی مزبور آیت‌الله خمینی بوده است و به فاصله‌ی کوتاهی پس از آن روز به تبعید فرستاده شد.»

اسدی ظاهراً راجع به «قیام پانزده خرداد» صحبت می‌کند که در سال ۱۳۴۲ به وقوع پیوست و نه ۱۳۴۱! بقیه‌ی داستان، شخصیت دروغ‌پرداز وی را هرچه بیشتر برملا می‌کند. خمینی روز ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ به مناسبت عاشورا، سخنرانی معروفش را در قم ایراد کرد. صبح روز ۱۵ خرداد مأموران نیروی انتظامی او را در قم دستگیر و به باشگاه افسران تهران منتقل کردند. از ساعت ۹ صبح خبر بازداشت خمینی در تهران پخش و باعث شورش مردم در حوالی بازار و سه راه باقر آباد ورامین شد. خمینی چهارم تیرماه از باشگاه



«نامه‌هایی به شکنجه‌گرم»

چرا هوشنگ اسدی دروغ می‌گوید؟

ایرج مصداقی

مقدمه:

کتاب «نامه‌هایی به شکنجه‌گرم» تحت عنوان خاطرات زندان هوشنگ اسدی در تابستان ۸۹ به زبان انگلیسی و توسط انتشارات «دنیای یگانه» One World به بازار کتاب راه یافت. اعتراف می‌کنم خواندن این کتاب را با درد و اندوهی عمیق به پایان بردم. نه به خاطر سرگذشتی که نویسنده مدعی است از سر گذرانده، نه به خاطر یادآوری گذشته، بلکه به خاطر وارونه‌گویی، دروغ‌پردازی و تحریف یک دوره از تاریخ میهن‌مان. این رنج در لحظه لحظه‌ی خواندن کتاب با یادآوری چهره‌ی نجیب و دوست داشتنی دوستان توده‌ای‌ام همچون مهدی حسینی‌پاک، اسماعیل وطن‌خواه، مجید منبری، سیف‌الله غیاثوند و ... دوچندان می‌شد. نه آن‌ها و نه بسیاری دیگر از دوستان توده‌ای‌ام که از سیاه‌کاری‌های اسدی مطلع بودند، امروز در میان ما نیستند تا پرده از اعمال او بردارند. این خلاء، وظیفه‌ی من را دوچندان می‌کند که به سهم خود اجازه ندهم کسانی که آگاهانه و از روی اختیار به یاری جنایتکارانی شتافتند که دستشان به خون دوستان توده‌ای‌ام آغشته است تاریخ آن دوره را تحریف کنند. ضعف‌های انسانی را درک می‌کنم، بی‌رحمی و شقاوت رژیم را لمس کرده‌ام. به ضعف‌ها و سستی‌های خود آگاهم. قهرمان نبوده‌ام که به دیگران به خاطر ضعف‌هایشان خرده بگیرم. نگاه من به این کتاب و نویسنده‌ی آن از زاویه‌ی دیگری است.

مروری بر زندگی اسدی

هوشنگ اسدی در سال ۱۳۲۸ به دنیا آمد و در رشته‌ی روزنامه‌نگاری تحصیل کرد و به کار در روزنامه کیهان پرداخت. او در پاییز ۱۳۵۳ توسط ساواک دستگیر و به «کمیته مشترک ضد خرابکاری» سابق برده شد و به اعتراف خودش (در صفحه‌ی ۴۳) در این دوران تنها یک سیلی خورد. اسدی در مرداد ۵۴ پس از آن‌که قول همکاری با ساواک را داد، به عنوان خبرچین این سازمان مخوف پلیس امنیتی از زندان آزاد شد. اسناد همکاری او با ساواک در بهار ۱۳۵۸ برملا شد و حزب توده به خاطر سرپوش گذاشتن بر

افسران به پادگان عشرت‌آباد تهران برده شد. روز ۱۱ مرداد ۱۳۴۲، آزاد شد. او تا دومه پس از ۱۵ خرداد در بازداشت بود، چگونه اسدی و بچه‌محل‌هایش با کسی که در بازداشت است، ملاقات کرده و دست او را بوسیده‌اند؟

روایت اسدی از مصاحبه‌ی همسرش نوشابه‌ی امیری با خمینی در پاریس

اسدی در صفحه‌های ۸۶ و ۸۷ کتاب می‌نویسد: «چند روز بعد [زمستان ۵۷] همسرم از پاریس تلفن زد. او که همان موقع از مصاحبه با خمینی هفتاد و هشت‌ساله برگشته بود، به سختی می‌گریست. او از آن طرف خط در حال فریاد زدن و گریستن بود. نعلین استبداد در راه است. از این آدم‌ها حمایت نکنید. من سعی کردم او را آرام کنم. او مجبور شده بود برای انجام مصاحبه با آیت‌الله روسری کوچکی سرکند. او به خمینی گفته بود: گفته می‌شود نعلین‌های استبداد جایگزین چکمه‌های استبداد می‌شوند و خشونت را در پاسخ آیت‌الله احساس کرده بود. در پایان مصاحبه خمینی به وی خیره شده بود و با تکان دادن انگشتش به صورت تهدیدآمیزی به او گفته بود: بهتر است کلمه‌ای حذف یا اضافه نکنی. همسرم می‌گریست و این را تکرار می‌کرد. همسرم به من گفت: چشم‌های او ترسناک است»

برای پی بردن به میزان دروغ‌گویی این زن و شوهر، توجه شما را به مصاحبه‌ی نوشابه امیری با مجله زنان شماره ۲۹ سال پنجم، تیر ۱۳۷۵ جلب می‌کنم. وی در حالی که در مورد «مردان تأثیر گذار» در زندگی‌اش صحبت می‌کرد و تحت هیچ فشاری نبود، در مورد مصاحبه‌اش با خمینی و حال و هوای آن مصاحبه، چاپلوسانه می‌گوید:

«مهم خیره شدن در مردی بود که حضورش به اتفاق حال و هوای دیگری داده بود؛ مردی که رهبر انقلاب اسلامی ایران بود. با چشمانی سخت نافذ... و آن گاه که نوبت سؤال کردنم رسید، بین‌مان صحبت از امکان استبداد رفت. سکوت بر اتفاق حاکم شد. بنی‌صدر آب دهانش را قورت داد. سیداحمدآقا اندکی جا به جا شد و حضرت آیت‌الله گفت: «اسلام دیکتاتوری ندارد.» کسی پشت سرم نفسی عمیق کشید. چه کسی بود؟ نمی‌دانم. واقعیت آن است که در آن روز خود نیز نمی‌دانستم که چه کردم. حالا که به سن عقل رسیده‌ام و کم نمی‌خوانم و کم نمی‌شنوم که گویی در سرزمین ما آزادی میراث نیست و کسان بسیاری صاحبان هر اندیشه‌ای جز خود را مستحق مرگ می‌دانند، مدام فکر می‌کنم آن امام که اکنون بر آکھکشان آراه شیری آسمان می‌گذرد، درس بزرگ تحمل سخن مخالف را چگونه آموخت. آری، هر کس جز امام خمینی می‌توانست خون مرا حلال کند.»

اسدی و «نفوذ» در ساواک

اسدی در مورد انتشار لیست ساواکی‌ها و از پرده بیرون افتادن ارتباطش با ساواک، چنین می‌نویسد:

«یکی از روزهای بهار بود که رحمان هاتفی به من گفت: دیر یا زود اسامی ساواکی‌ها انتشار خواهد یافت. تو بایستی همسرت را آرام و یواش یواش آماده کنی... رحمان و من هر دو می‌دانستیم که نام من جزو لیست ساواکی‌ها خواهد بود. در دوران شاه برای حزب توده مهم بود که برای حمایت از خودش یک نفر را در ساواک داشته باشد تا هرگاه دستگاه امنیتی قصد کند به سرکوب حزب یا یکی از اعضای آن دست زند به آن‌ها هشدار دهد. یکی از اعضای ارشد حزب توده [راستی چه کسی] از من خواست که در ساواک نفوذ کنم تا بتوانم اعمال ساواک را زیر نظر بگیرم و چنانچه ممکن شد، اخبار نادرست در مورد حزب توده به ساواک بدهم و یا چنانچه ساواک به تعقیب و پیگیری حزب برآید، به آن‌ها خبر دهم.»

او سپس تأکید می‌کند «برای توضیح این اعمال نیاز به نوشتن یک کتاب جداگانه است.» اما در اینجا به همین بسنده می‌کنم که بالاخره توانستم بطور غیر رسمی به ساواک بپیوندم و توانستم به این ترتیب به عنوان یک عامل دوجانبه به حزب خدمت کنم. همسرم سال‌ها از این موضوع خبر نداشت. (صفحه‌ی ۱۰۹)

کسی که در سال ۵۴، به خاطر مخالفت با حکومت زندانی و در مظان اتهام بوده، درست پس از آزادی از زندان مأمور می‌شود در ساواک «نفوذ» کند و

اعمال آن سازمان عریض و طویل جهنمی را زیر نظر بگیرد! خیلی واضح است چنین فردی تنها می‌تواند یک خبرچین دست چندم ساواک شود. او چگونه می‌تواند فعالیت‌های یک سازمان امنیتی را زیر نظر بگیرد؟ آیا یک سازمان امنیتی کارکنان برنامه‌ی سرکوب خود علیه نیروهای سیاسی را به اطلاع یک خبرچین حقیر دست چندم که به تازگی به استخدام یکی از دواپرش درآمده، می‌رساند؟ مگر نه این که جریان اطلاع رسانی از سوی خبرچین‌ها به دستگاه امنیتی یک سویه است و تنها با دریافت پاداش، پاسخ داده می‌شود؟

اسدی سپس در صفحات ۱۰۹ و ۱۱۰ مدعی می‌شود «بعد از انتشار نام‌اش جزو لیست ساواکی‌ها همسرش با پنهان کردن یک چاقو زیر تخت می‌خواسته او را به قتل رساند و تهدید کرده در صورتی که حزب توده رسماً داستان نفوذی بودن او را تأیید نکند، وی را با آن چاقو به قتل خواهد رساند. ... حزب توده جلسه‌ای در این مورد می‌گذارد و کیانوری می‌گوید اگر ما در این مورد حقیقت را بگوییم به نفع حزب تمام می‌شود و تصمیم می‌گیرند که اطلاعاتی‌ای داده و تأیید کنند که او نفوذی حزب توده در ساواک بوده است.»

خدا را شکر که حزب توده اطلاعاتی مزبور را داد وگرنه دست نوشابه امیری که امروزه یکی از مخالفان کاربرد خشونت در براندازی رژیم است، به خون همسرش آلوده و جنبش از وجود هر دوی ایشان محروم می‌شد.

هم‌سلول شدن اسدی و مهدی کروی در سال ۱۳۵۴

این موضوع، تیتیر یکی دیگر از بخش‌های کتاب است. اسدی به ادعای خودش بعد از سه ماه هم‌سلول بودن با خامنه‌ای به سلول عمومی برده می‌شود و با کروی هم‌سلول می‌شود. وی که پیشتر خامنه‌ای را در هیأت یک روشنفکر ادبیات دوست، عاشق خدا و اهل راز و نیاز معرفی کرده و در موردش نوشته بود: «به شکلی جدی و با هیبت وضو می‌گرفت. بیشتر وقت خود مخصوصاً وقت غروب را روبروی پنجره می‌گذراند. قرآن را به آرامی گوش می‌کرد. نماز می‌خواند و سپس گریه می‌کرد و صدایش از گریه بلند می‌شد. در پیشگاه خدا به کلی خود را می‌باخت. چیزی در آن روحانیت بود که با دل سخن می‌گفت.»

کروی را که تحصیلات دانشگاهی در رشته الهیات هم داشت به شکل یک احمق دست و پا چلفتی معرفی کرده و توضیح می‌دهد که در سلول عمومی با کروی «گل یا پوچ» بازی می‌کردند و زندانیان تلاش می‌کردند کروی جزو گروهشان نباشد؛ زیرا باعث باخت آن‌ها می‌شد. اسدی می‌نویسد: «بارها به او توضیح دادیم که نباید دستی را که گل در آن پنهان است باز کند مگر آن که رهبر گروه مقابل آن را بگیرد و به تو بگوید که گل را بده. کروی سر خود را به معنی فهمیدن تکان می‌داد. اما هنگامی که گل دستش بود اگر گروه مقابل از او می‌پرسیدند گل دست تو است؟ می‌گفت: بله دست من است. و دست خود را به سرعت باز می‌کرد. و اگر گل دست او نبود می‌گفت: چرا گل را به من نمی‌دهند؟» (صفحه‌ی ۵۷)

اسدی در صفحه‌ی ۵۸ مدعی می‌شود که «مهدی کروی و رهبران حزب مؤتلفه مبارزه خود علیه مارکسیسم را دلیلی یافتند که مورد عفو شاه قرار بگیرند و متعاقباً از زندان آزاد شوند. بقیه ما که «گل یا پوچ» را خوب بازی می‌کردیم شانس کمتری در بازی واقعی سیاسی داشتیم و در بازداشت باقی ماندیم و بعد بصورت دسته جمعی وقتی انقلاب شروع شد از زندان آزاد شدیم.»

آزادی کروی و رهبران حزب مؤتلفه اسلامی در ۱۵ بهمن ۱۳۵۵ به وقوع پیوست. اسدی ادعا می‌کند وی زمانی که کروی از زندان آزاد شده در زندان بوده است و به گل یا پوچ و «بازی واقعی سیاسی» هم گریز می‌زند. در صفحه‌ی ۵۹ اسدی اعتراف می‌کند که پس از ۹ ماه زندان در مرداد ۱۳۵۴ و در نتیجه حداقل یک سال و نیم زودتر از کروی از زندان آزاد شده است.

دوران هم‌سلولی با علی حسینی و داستان «انقلاب نرم»

اسدی در صفحه‌ی ۵۱ کتاب از جوان بلند قد هیجده‌ساله‌ای یاد می‌کند که در حال حمل یک کیسه مواد منفجره در یکی از شهرهای اطراف تهران دستگیر می‌شود. او قصد داشته مجسمه‌ی شاه در میدان اصلی شهر را

<http://leader.ir/langs/fa/index.php?p=bio>

در صفحه‌ی ۵۲ اسدی فراموش می‌کند که در معرفی کتاب مدعی شده ۹ ماه با خامنه‌ای هم‌سلول بوده؛ در اینجا می‌نویسد: «سه ماه کمتر یا بیشتر گذشته بود. سه ماهی که در واقع بیش از سه سال می‌نمود. هیچ‌گاه دوباره اتفاق نیفتاد که من این‌چنین به کسی در مدت کوتاهی وصل شوم یا به کسی این‌چنین نزدیک شوم.»

روابط صمیمانه‌ی اسدی با خامنه‌ای

اسدی روابط صمیمانه‌ی خود با خامنه‌ای را چنین شرح می‌دهد: «خامنه‌ای ماجرای دیدار با همسرش و عاشق‌شدنش را برایم تعریف کرد. او درباره‌ی روزی صحبت کرد که آنها زیر یک درخت کنار یک چشمه نشسته بودند و او قصدش برای ازدواج با همسر آینده‌اش را آشکار کرد. یک پارچه‌ی بزرگ زیر یک درخت پهن شده بود و روی آن پوشیده از سالاد و نان بود. چند سال بعد شبی در اواسط تابستان سال ۱۹۸۱، از پله‌های خانه‌ی او در خیابان «ایران» برای تحویل اطلاعات مهمی بالا می‌رفتم که برای یک لحظه همسر او را که بدون حجاب پایین می‌آمد و تلاش می‌کرد موهایش را بپوشاند، دیدم. آن موقع بود که من معنی عشق این دو را فهمیدم. در دوران زندان ما، خامنه‌ای دارای دو پسر به نام‌های مصطفی و احمد بود.» (صفحه‌ی ۴۶)

تصویری که او از نحوه‌ی خواستگاری خامنه‌ای و روابط وی با همسرش به دست می‌دهد، شبیه فیلم‌فارسی‌های دهه‌ی ۴۰ شمسی است. نه آخوندی که در خانواده‌های شدیداً مذهبی ریشه داشته و آن‌هم در جو مذهبی شهر مشهود.

خامنه‌ای در ۶ تیرماه ۱۳۶۰ یعنی تابستان ۱۹۸۱ به شدت زخمی شده بود و در بیمارستان بستری بود. اما یک ماه بعد در مردادماه، زمانی که به خاطر عملیات پی‌درپی مجاهدین، رفسنجانی به اعتراف خودش در مجلس می‌خواهید و کمتر به خانه‌اش می‌رفت، اسدی به سادگی از پله‌های وسط حیاط خانه‌ی او بالا می‌رود و در راه به زن خامنه‌ای که بی‌حجاب بود، برخورد می‌کند. او فراموش می‌کند در جای دیگری از کتاب گفته پس از زخمی شدن خامنه‌ای، او را در اکتبر که می‌شود مهر و آبان ملاقات کرده است.

نکته‌ی دیگر آن که خامنه‌ای در زمستان ۱۳۵۳ دارای سه پسر به نام‌های مصطفی، مجتبی و مسعود بود. اسدی آنقدر دست‌پاچه است که حتا نگاهی به اخبار انتشار یافته در سایت‌ها هم نمی‌کند و منکر وجود مجتبی خامنه‌ای می‌شود. معلوم نیست احمد را از کجا خلق کرده است. ظاهراً او، مصطفی را به جای مجتبی که امروزه همه‌کاره دفتر خامنه‌ای است، اشتباه گرفته است. البته مجتبی متولد ۱۳۴۸ است و در فروردین ۱۳۵۸ تازه ۹ ساله بود.

وی می‌نویسد: «کمتر از یک ماه از انقلاب گذشته بود وقتی که همگی ما ضد انقلاب معرفی شده و نیروی زائد کیهان خوانده شدیم. در آخر مارس ۱۳۷۹ از کیهان اخراج شدیم.»

همان روزهایی که اسدی از کار در کیهان اخراج شده بود (یعنی آخر مارس ۱۹۷۹ که می‌شود تعطیلات نوروز ۱۳۵۸) به فکر دیدار خامنه‌ای می‌افتد. وی غروب به خانه‌ی خامنه‌ای در خیابان ایران در محله‌ی قدیمی تهران می‌رود، پاسدار محافظ در را باز می‌کند و می‌گوید «آقا» نیست. اسدی خود را معرفی می‌کند. او در را می‌بندد و چندی بعد با مصطفی پسر بزرگ خامنه‌ای باز می‌گردد. اسدی می‌گوید: «هنگامی که مصطفی را دیدم به یاد گذشته و دوران هم‌سلولی‌ام با خامنه‌ای افتادم. خامنه‌ای خیلی درباره‌ی مصطفی حرف می‌زد. وقتی او را دیدم احساس کردم چندسالی است که او را می‌شناسم! مصطفی گونه‌ام را بوسید و گفت «آقا» آخر شب بر می‌گردد.» (صفحه‌ی ۹۲)

خامنه‌ای روز ۹ فروردین ۱۳۵۸ که مصادف است با ۲۹ مارس ۱۹۷۹ به حکم خمینی به سیستان و بلوچستان رفته بود و در تهران نبود. (مراجعه شود به «انقلاب و پیروزی کارنامه و خاطرات ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، چاپ اول ۱۳۸۳ صفحه‌ی ۲۴۰). با این حال اسدی مدعی است که به در خانه‌ی او رفته، پسر خامنه‌ای که او را نمی‌شناخته وی را بغل کرده و بوسیده!

منفجر کند. یادی از نام شهر نمی‌کند تا بررسی درستی یا نادرستی آن نام‌مکن شود. او در ادامه می‌نویسد: «وی بازجویی‌هایش تمام شده بود و برای بازجویی بیشتر به تهران منتقل شده بود. او باور کرده بود که به دار آویخته خواهد شد. وقتی خامنه‌ای را شناخت به او خیلی احترام گذاشت. اسم او علی حسینی بود و سال‌ها بعد در تبعید عکسی از او را با اصلاح‌طلب‌ها در جریان انتخابات پارلمانی مجلس ششم دیدم. دادگاه انقلاب اسلامی او را به خاطر مخالفت با حکومت احضار کرده بود. پسر هیجده ساله‌ی بلند قدی که من در سال ۱۹۷۵ ملاقات کرده بودم در سال ۲۰۰۲ تبدیل به یک مرد طاس شده بود که درمندان در مورد خاطرات زندان و آزادی‌اش در جریان انقلاب صحبت می‌کرد. او بلافاصله به جنگ ایران و عراق رفت و چند سالی در زندان عراق محبوس بود. حالا او در مورد «اصلاحات» و «انقلاب نرم» صحبت می‌کرد. اما سال‌ها پیش در آن شب زمستانی او برای هر سؤالی که من مطرح می‌کردم فقط یک پاسخ داشت. انقلاب یعنی بنگ بنگ! او یک تپانچه‌ی خیالی در دست داشت. ما می‌خندیدیم و خامنه‌ای از همه‌ی ما بلندتر می‌خندید» (صفحه‌های ۵۱-۵۲)

علی حسینی جوان هیجده‌ساله‌ای که اسدی توصیف می‌کند که بعدها خاطراتش انتشار یافته باشد، در انتخابات مجلس ششم فعال بوده باشد، در سال ۲۰۰۲ به دادگاه انقلاب برده شده باشد و به سازماندهی «انقلاب نرم» متهم شده باشد که ترمی است جدید، ساخته‌ی دستگاه‌های اطلاعاتی، قضایی و تبلیغی نظام، وجود خارجی ندارد. اسدی می‌خواهد نتیجه بگیرد «اصلاحات» آن هم از نوع رژیم‌ی آن چاره کار است. در ضمن اصلاح‌طلب‌های نظام را کسانی معرفی می‌کند که جوانی‌شان به مبارزه مسلحانه و «بنگ بنگ» گذشته، سپس در دفاع از میهن سنگ تمام گذاشته و زندان عراق را تجربه کرده‌اند، به مبارزه پارلمانی روی آورده‌اند و حالا هم اصلاحات و انقلاب نرم را وجه همت خود قرار داده‌اند. این سابقه‌ی جعلی است که اسدی برای اصلاح‌طلب‌های نظام که یک دهه جنایت را سازماندهی کردند، می‌تراشد. موضوع «انقلاب یعنی بنگ بنگ» را نیز اسدی از آهنگ «کیو کیو بنگ بنگ» گوگوش که در سال ۱۳۸۲ انتشار یافت به شکل ناشیانه‌ای کپی‌برداری کرده است. علی حسینی در واقع نام خود خامنه‌ای است که کامل آن سیدعلی حسینی خامنه‌ای است. از همه مهم‌تر در این روایت، «بصیرت» خامنه‌ای است که به «نادانی» جوان «بنگ بنگ» کن بلند تر از همه می‌خندید.

هم‌سلولی هوشنگ اسدی و سید علی خامنه‌ای در دوران شاه

هوشنگ اسدی که از شواهد و قرائن بر می‌آید حداکثر یک ماه تا یک ماه و اندی در زمستان ۱۳۵۳ با سید علی خامنه‌ای هم‌سلول بوده، در خاطراتش تلاش می‌کند خود را از دوستان و نزدیکان خامنه‌ای نشان دهد که حتا اعتقاد او به کمونیسم و عضویت در حزب توده و یا بر ملا شدن جاسوسی‌اش برای ساواک هم ذره‌ای از علاقه‌ی خامنه‌ای به او نمی‌کاهد و تا سه سال پس از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی همچنان ادامه داشته است. در معرفی کتاب هوشنگ اسدی و پیش از آن که شماره‌ی صفحات شروع شود، آمده است:

«در سال ۱۳۵۳ در دوران رژیم شاه، اسدی به همراه دیگر روزنامه‌نگاران دستگیر می‌شود و نه ماه با یک روحانی جوان به نام سید علی خامنه‌ای هم‌سلول می‌شود که در حال حاضر رهبر جمهوری اسلامی و جانشین آیت‌الله خمینی است. روابط دوستانه‌ی نزدیکی بین این دو شکل گرفت. این روابط تا زمانی که وقایع شکل دراماتیکی به خود گرفت، ادامه یافت.»

در صفحه‌ی ۴۴ و ۴۵ اسدی می‌نویسد: پس از دستگیری در پاییز ۱۳۵۳ همان شب وی را به سلولی می‌برند که خامنه‌ای در آنجا محبوس بوده است. اسدی در این رابطه می‌نویسد: «او بلند شد و ایستاد و لبخند مطبوعی به لب داشت، دستش را دراز کرد و خودش را معرفی کرد. سیدعلی خامنه‌ای.»

تردیدی نیست که اسدی در مورد ورودش به سلولی که خامنه‌ای در آن بوده و چگونگی برخورد خامنه‌ای با او در پاییز ۱۳۵۳ دروغ می‌گوید. چرا که خامنه‌ای در دیماه ۱۳۵۳ و نزدیک به دو ماه پس از اسدی، دستگیر می‌شود. اسدی از قرار معلوم در آبانماه ۵۳ دستگیر شده بود.



کارکنان کیهان در محل روزنامه در اواخر اردیبهشت ۱۳۵۸ پس از یک سلسله حوادث روی داد. اسدی پس از لو رفتن ارتباطش با ساواک در خردادماه امکان ادامه‌ی کار در روزنامه کیهان را نیافت. به گفتگوی اختصاصی «روزآنلاین» که توسط اسدی و نوشابه امیری اداره می‌شود با مینو بدیعی روزنامه‌نگار سابق کیهان، توجه کنید تا به میزان دروغ‌گویی اسدی پی‌ببرید:

«... در اردیبهشت ۵۸ کم کم ورق برگشت و نیروهایی مثل انجمن اسلامی که در روزنامه تشکیل شده بود در کار بچه‌ها دخالت کردند. این انجمن هم مرکب از آگهی‌بگیرها و بعضی از کارگران چاپخانه و عده‌ای کارمندان اداری بود که بدون اینکه اطلاعی از کار روزنامه نگاری داشته باشند مدام در اخبار سیاسی روزنامه دخالت و به پخش اخبار گروه‌های مختلف سیاسی اعتراض می‌کردند... انجمن اسلامی یک لیست ۲۰ نفره از اعضای تحریریه تهیه کرد و در اختیار انتظامات ساختمان قرار داد که جلوی ورود آنها به تحریریه را بگیرند. سردبیر روزنامه، آقای رحمان هاتفی هم اعتراض کرد، بعد وارد تحریریه شد و گفت ما یک تحریریه متحد و منسجم بودیم و در طول روزهای انقلاب متحده فشارها ایستادیم، بنابراین نمی‌توانیم تحمل کنیم که ۲۰ نفر از اعضای تحریریه از تحریریه اخراج شوند. به همین دلیل اعلام اعتصاب کرد.»

http://www.yadman.sedayemardom.net/articles_detail.php?aid=9

روزنامه‌ی جمهوری اسلامی اولین شماره‌اش در ۹ خردادماه ۱۳۵۸ با مدیر مسئولی میرحسین موسوی انتشار یافت. حتماً میرحسین موسوی و تیم همراه او از ماه‌ها قبل مشغول راه‌اندازی روزنامه شده بودند و خامنه‌ای نمی‌توانست چنین پیشنهادی را به اسدی بعد از «پاکسازی در کیهان» کرده باشد.

اسدی تاریخ‌ها را پس و پیش کرده است تا موضوع پیشنهاد احوالی سردبیری روزنامه جمهوری اسلامی به او منطقی جلوه کند. وگرنه اگر تاریخ اخراجش از کیهان را به درستی مطرح می‌کرد که دیگر نمی‌توانست چنین ادعایی کند.

اسدی سپس می‌نویسد به هنگام ترک محل خامنه‌ای به او می‌گوید: «اگر دستت رو به من بدی، تو را به جاهایی خواهیم رساند که خوابش را هم ندیدی!»

ظاهراً آدم قحطی بوده است که خامنه‌ای که به بخش سنتی بازار نزدیک بود، به یک توده‌ای نشاندار چنین پیشنهادی را بکند. در این جا اسدی می‌خواهد بزرگ‌منشی خود را به خواننده قالب کند که او فرصت داشته مانند میرحسین موسوی به بالاترین مناصب جمهوری اسلامی برسد اما به خاطر حفظ پرنسب‌هایش از پذیرش آن اجتناب کرده است.

اسدی در وسط همان ملاقات، کتاب «جان شیفته» رومان رولان را که مدعی است در زندان در مورد آن با هم صحبت کرده بودند، به خامنه‌ای

اسدی خانه را ترک کرده و ساعت ۱۱ شب باز می‌گردد. این بار مصطفی خودش در را باز می‌کند. آن‌ها از حیاط و کنار حوض رد شده از پله‌ها بالا رفته و وارد یک اتاق پنج‌دری می‌شوند. اتاق مملو از آخوند است. اسدی از کنار در شروع به دست دادن با یک‌یک آن‌ها می‌کند. آن‌ها هم به احترام او از جا برخاسته و یا نیم‌خیز می‌شوند. وی کنار آخرین نفر که آیت‌الله صاعی بوده می‌نشیند. اسدی توضیح می‌دهد که وی هم اکنون یکی از رهبران جنبش اصلاحات و مخالف خامنه‌ای است. (صفحه ۹۳)

اسدی به میهمانی نیمه شب می‌رود. خانه‌ی خامنه‌ای را به سبک لوکیشن خانه‌ای که فیلم‌فارسی‌ها در آن‌جا فیلمبرداری می‌شود، بازسازی می‌کند. یک حیاط قدیمی، حوض آب، پله‌هایی که از وسط حیاط به ساختمان ختم می‌شود و یک پنج‌دری در بالا. تصورش را بکنید، در اندرونی خانه‌ی یک معمم، خود آقا خانه نیست؛ اما گوش تا گوش میهمان نشسته است. آیت‌الله صاعی را هم داخل می‌کند تا مدعی شود با اکثر کسانی که امروز در صحنه‌ی سیاسی ایران مطرح هستند سر و سری داشته است. همه به احترام او از جا بلند می‌شوند یا نیم‌خیز می‌شوند. آیا خود شما غریبه‌ای را که نمی‌شناسید آن‌هم در روزهای پس از انقلاب که احتمال عملیات عوامل ساواک هم می‌رفت به خانه‌تان راه می‌دهید که خانواده‌ی یکی از اعضای شورای انقلاب این کار را بکند و غریبه را به اتاقی بفرستند که گوش تا گوش آخوند در آن نشسته و همگی هم به احترام او برخیزند یا نیم‌خیز شوند؟

اسدی توضیح می‌دهد «موقعی که می‌نشیند، خامنه‌ای همراه با یک بغل پرونده از راه می‌رسد و وارد اتاق می‌شود و به محض این که اسدی را می‌بیند به سمت او می‌رود، همدیگر را بغل کرده و گونه‌های یکدیگر را می‌بوسند. او پوشه‌ها را به فرزندش مصطفی می‌دهد و می‌نشیند.

تلویزیون سیاه و سفید کوچک خانه روشن است و فیلمی از زندان را نشان می‌دهد. خامنه‌ای رو به میهمانان کرده و می‌گوید: این زندان از زندانی که ما در آن حبس بودیم، بهتر است و اضافه می‌کند هوشنگ عزیز ما یک چپ‌گراست و ما با یکدیگر هم‌سلول بودیم.» (صفحه ۹۳)

در سال ۵۵ آخوندها فتوای معروف خود در زندان را داده‌اند که کمونیست‌ها نجس هستند و هر کس که با آن‌ها مراوده داشته باشد هم نجس است. با این حال خامنه‌ای در حضور یک اتاق پر از آخوند، یک کمونیست را در آغوش گرفته، بوسیده و می‌گوید: «هوشنگ عزیز ما یک چپ‌گراست و ما با یکدیگر هم‌سلول بودیم». از همه مضحک‌تر ادعای اسدی راجع به تلویزیون سیاه و سفید کوچک خانه و فیلم زندانی که پس از ساعت ۱۱ شب نشان می‌داد و اظهارات خامنه‌ای در مورد آن است. یادآوری کنم که در فروردین سال ۵۸ تلویزیون به دلایل گوناگون برنامه‌هایش حوالی ۹ شب پایان می‌یافت. ساعت ۱۱-۱۲ شب برنامه‌ای نداشت که بخواید فیلم سینمایی پخش کند.

اخراج از کیهان

و رد پیش‌نهاد سردبیری روزنامه جمهوری اسلامی

روز بعد اسدی به حزب جمهوری اسلامی مراجعه می‌کند. خامنه‌ای به او می‌گوید که قصد دارند یک روزنامه انتشار دهند و اجازه‌اش به نام او صادر شده و از اسدی می‌خواهد در انتشار روزنامه به آن‌ها کمک کند.

این دو شروع به قدم زدن در ساختمان حزب می‌کنند، خامنه‌ای روحانیون و افرادی را که در اتاقی جمع شده و به احترام او بلند می‌شوند مخاطب قرار داده و می‌گوید: «این هوشنگ عزیز ماست. قرار است به انتشار روزنامه ما کمک کند. در دوران زندان او به من چیزهای زیادی راجع به روزنامه‌نگاری یاد داد و از همه مهم‌تر این که چگونه میان سطور را بخوانم.» عاقبت خامنه‌ای به وی می‌گوید که می‌خواهد او را سردبیر روزنامه جمهوری اسلامی کند. قرار می‌شود اسدی فکرهايش را بکند و جواب دهد.»

«انقلاب اسلامی» پیروز شده، حزب جمهوری اسلامی تشکیل شده، آنوقت می‌خواهند اداره‌ی روزنامه‌ی آن را به اسدی، یک توده‌ای بدهند که تازه از روزنامه‌ی کیهان اخراج شده و اسناد همکاری‌اش با ساواک نیز بر ملا شده است.

اسدی در مورد اخراج عده‌ای از کارکنان کیهان یک ماه پس از انقلاب که می‌شود اسفندماه ۱۳۵۷ راست نمی‌گوید. جلوگیری از حضور تعدادی از

می‌دهد. چند روز بعد اسدی برمی‌گردد و کتاب «زمین نوآباد» شولوخوف را برای خامنه‌ای می‌برد که در زندان راجع به آن صحبت کرده بودند. (صفحه ۹۴)

نکته حائز اهمیت آن که «زمین نوآباد» در سال ۱۳۵۷ در ایران توسط به‌آزین ترجمه شده است. چگونه آن‌ها در سال ۱۳۵۳ در زندان راجع به آن صحبت می‌کردند، خدا می‌داند؟

این بار خامنه‌ای در اتاق کارش بود. همدیگر را به گرمی بغل کرده و گونه‌ی یکدیگر را می‌بوسند. خامنه‌ای بلافاصله شروع به بحث در مورد «زمین نوآباد» می‌کند. معلوم است که آن را طی چند روز خوانده است. خامنه‌ای سپس از اسدی می‌پرسد، آیا در مورد پذیرش مسئولیت سردبیری روزنامه‌ی جمهوری اسلامی فکر کرده است؟ اسدی در پاسخ می‌گوید که او یک چیگر است و نمی‌تواند به خودش و به او دروغ بگوید و سپس قول می‌دهد که در انتشار روزنامه به آن‌ها کمک کند و این کار را می‌کند. وی سپس مدعی می‌شود که به تیم سردبیری روزنامه آموزش داده است که روزنامه چیست، چه ساختاری باید داشته باشد و چگونه می‌توان یک روزنامه را اداره کرد. وی هم چنین توضیح می‌دهد که موسوی سردبیر روزنامه شد و بعد هم نخست‌وزیر و هم اکنون نیز رهبر جنبش سبز در ایران است و مخالف خامنه‌ای. (صفحه ۹۵)

اسدی بایستی هرجور شده خودش را به موسوی هم وصل کند. به این ترتیب او مسئولیت آموزش موسوی و تیم سردبیری روزنامه‌ی جمهوری اسلامی را از سوی خامنه‌ای به عهده می‌گیرد.

رفع ممنوعیت انتشار روزنامه «مردم» به دستور خمینی

در تابستان ۱۳۵۸ کیانوری به اسدی می‌گوید که روزنامه مردم را بسته‌اند و او شنیده که وی با خامنه‌ای دوست است. کیانوری از اسدی می‌خواهد که نامه حزب را به خامنه‌ای برساند. اسدی روز بعد صبح زود به خانه‌ی خامنه‌ای می‌رود. دوباره گونه‌ی یکدیگر را می‌بوسند و از یکدیگر احوالپرسی می‌کنند و اسدی نامه را به خامنه‌ای می‌دهد. او نامه را باز کرده و بعد از نگاهی به آن می‌پرسد چه اتفاقی افتاده است؟ اسدی توضیح می‌دهد و خامنه‌ای می‌گوید چند نمونه از محتویات نشریه را برایش ببرد.

او خواسته‌ی خامنه‌ای را با رحمان هاتفی در میان می‌گذارد و وی جزوه‌ای را در این زمینه تهیه می‌کند و از اسدی می‌خواهد که ترتیب ملاقاتی بین خامنه‌ای و کیانوری را بدهد (صفحه ۹۶)

اسدی این بار به وزارت دفاع که خامنه‌ای معاون آن بود می‌رود. به محض این که خامنه‌ای وی را می‌بیند او را به اتاق خود فرا می‌خواند و به منشی می‌گوید هیچ تماسی را وصل نکند. به اسدی می‌گوید که خسته است و از او می‌خواهد که کمی گفتگو کنند و سپس به مدت یک ساعت در مورد شعر، کتاب‌هایی که به تازگی انتشار یافته و اوضاع و احوال، گفتگو می‌کنند. وقتی برای نماز و نهار آماده می‌شود از اسدی می‌پرسد که آیا جزوه را آورده است؟ اسدی جزوه را به او می‌دهد. خامنه‌ای نگاهی به آن می‌کند و می‌گوید موضوع را همان شب به اطلاع «آقا» می‌رساند و از او می‌خواهد فردا تماس بگیرد. اسدی می‌گوید که کیانوری می‌خواهد با او ملاقات کند و خامنه‌ای می‌پرسد تنها یا با تو؟ سپس در حالی که می‌خندد می‌گوید اگر با تو باشد خوب خواهد بود. روز بعد خامنه‌ای می‌گوید روزنامه را انتشار دهید. اسدی می‌پرسد آیا لازم نیست اعلام کنید یا کاغذی بدهید؟ خامنه‌ای می‌گوید اگر کسی مزاحم شد بگویید با دفتر امام تماس بگیرید. (صفحه ۹۶)

روزنامه «مردم» ارگان حزب توده روز ۲۹ مرداد ۱۳۵۸ پس از فرمان شبه «جهاد» خمینی علیه مردم کردستان و اظهار پشیمانی او نسبت به عدم برپایی چوبه‌های دار در میادین شهرها، و نشکستن «قلم‌های فاسد» و ... به دستور مهدی هادوی دادستان انقلاب اسلامی مرکز، توقیف شد. روز ۳۰ مرداد، کیانوری در نامه‌ای سرگشاده، موضوع را به اطلاع مهندس مهدی بزرگان نخست وزیر رساند. در همان روز کمیته مرکزی حزب توده ایران، نامه‌ای سرگشاده به شورای انقلاب اسلامی ایران (که خامنه‌ای از اعضای آن بود)، به دولت موقت جمهوری اسلامی و به کمیته مرکزی انقلاب اسلامی تهران می‌نویسد و از آن‌ها می‌خواهد که نسبت به رفع توقیف از روزنامه‌ی «مردم» و بازگشایی مجموعه دبیرخانه مرکزی حزب توده و مرکز «شرکت



سهامی نشریات توده» که توسط کمیته انقلاب اسلامی مرکز مهر و موم شده بود، اقدام کنند.

<http://www.iran->

archive.com/hezbe_toode/nameye_mardom/saale_1/056.pdf

روزنامه مردم شماره‌ی ۵۸ به تاریخ شنبه ۱۴ مهر ۱۳۵۸ گزارش می‌دهد: «... روز قبل (۹ مهر ۱۳۵۸)، دفتر روزنامه‌ی «مردم» در حضور رفیق نورالدین کیانوری و ... توسط نماینده‌ی دادستان کل انقلاب گشوده شده بود و این، یعنی انتشار دیگر باره‌ی «مردم»، که یک‌ماه و نیم پیش بدون دلیل توقیف شده بود. ... حاضران برای نماینده‌ی دادستان انقلاب کف زدند و این اقدام بجای دادستانی را در رفع توقیف بی‌دلیل و غیر موجه «مردم» تأیید کردند.

<http://www.iran->

archive.com/hezbe_toode/nameye_mardom/saale_1/058.pdf

نماینده دادستانی رسماً حضور پیدا کرده و فک پلمپ کرده و اجازه انتشار نشریه را داده است. بنا به روایت حزب توده، همان ارگانی که روزنامه را توقیف کرده، اجازه انتشار می‌دهد. آنوقت اسدی موضوع را به خامنه‌ای و دفتر «امام» ربط داده و تازه مدعی می‌شود که گفته‌اند نیاز به اعلام و یا دادن کاغذی هم نیست!

اولین ملاقات خامنه‌ای و کیانوری در تابستان ۱۳۵۸

بنا به ادعای اسدی اولین ملاقات خامنه‌ای و کیانوری در تابستان ۱۳۵۸ نیمه شب صورت گرفته است. اسدی توضیح می‌دهد از ساعت ۱۱ شب من آماده بودم و منتظر کیانوری از پنجره خیابان را نگاه می‌کردم. ساعت ۱۲ شب به منزل خامنه‌ای می‌روند. خامنه‌ای دوباره گونه‌های اسدی را می‌بوسد و با کیانوری فقط دست می‌دهد. خامنه‌ای به کیانوری می‌گوید آقای کیانوری ما یک شکایت جدی از شما داریم و وقتی با قیافه‌ی زرد و لبخند کیانوری مواجه می‌شود که می‌گوید لابد اطلاعات غلط به شما رسانده‌اند، می‌خندد و می‌گوید: نه شکایت من این است که شما هوشنگ عزیز ما را از ما گرفته‌اید. هنگام خداحفاظی باز هم خامنه‌ای با کیانوری دست می‌دهد و گونه‌ی اسدی را می‌بوسد (صفحه ۹۷-۹۸)

کیانوری پس از خروج از خانه‌ی خامنه‌ای به اسدی می‌گوید که او یک مائوئیست اسلامی است (صفحه ۹۸)

تردید می‌نماید که حزب توده چند پیام خود به حاکمیت را از طریق اسدی در ملاقات رسمی به اطلاع خامنه‌ای رسانده و یا اسدی در یکی دو ملاقات خامنه‌ای با کیانوری که به اعتراف رفسنجانی غالباً به منظور گزارش‌دهی علیه نیروهای سیاسی یا چاپلوسی با مقامات نظام تماس می‌گرفته‌اند، حضور داشته است، اما او تلاش می‌کند خود را به دروغ «عزیزدردانه» خامنه‌ای نشان دهد.

اسدی در مورد تاریخ ملاقات اول خامنه‌ای و کیانوری که مدعی است در تابستان ۱۳۵۸ صورت گرفته، قطعاً دروغ می‌گوید. اسدی فراموش می‌کند در صفحه‌ی ۹۶ نوشته بود به خامنه‌ای گفتیم: «کیانوری می‌خواهد با تو ملاقات کند. او گفت: تنها یا با تو؟ سپس خندید و گفت: اگر با تو باشد خوب خواهد بود. ...» این گفتگو زمانی صورت می‌گیرد که اسدی نزد خامنه‌ای رفته بود تا اجازه انتشار دوباره‌ی روزنامه «مردم» را بگیرد. او در ادامه می‌نویسد:

«عصر روز بعد به خامنه‌ای تلفن زدم و او گفت: بروید روزنامه (مردم) را انتشار دهید»
 روزنامه‌ی مردم روز ۹ مهرماه از توقیف به درآمد و روز ۱۰ مهر، شماره ۵۶ آن انتشار یافت. بنابراین دیدار اسدی و خامنه‌ای چنانچه حقیقت داشته باشد روز ۹ مهرماه صورت گرفته است و در این ملاقات درخواست کیانوری برای ملاقات با خامنه‌ای به اطلاع او رسیده است؛ چگونه اولین ملاقات این دو به ترتیبی که «هوشنگ عزیزما» بیان می‌کند در تابستان ۱۳۵۸ صورت گرفته است؟! »

اطلاع کودتای سلطنت طلبها

به خامنه‌ای و رئیس جمهور بنی صدر در پاییز ۱۳۵۸

ملاقات بعدی کیانوری با خامنه‌ای به ادعای اسدی در پاییز ۱۳۵۸ اتفاق می‌افتد. مثل همیشه اسدی زنگ می‌زند و قرار می‌گذارد. این بار ساعت ۱۱ صبح، باز هم در خانه‌ی خامنه‌ای. ظاهراً جا قحطی است و خامنه‌ای رهبر حزب توده را به اندرونی خانه‌اش می‌برد. یک بار ۱۲ شب و یک بار ۱۱ صبح. وقتی به خانه‌ی خامنه‌ای می‌رسند مصطفی از آن‌ها پذیرایی می‌کند و می‌گوید که پدرش پیغام گذاشته که دیر به منزل خواهد آمد و از آن‌ها می‌خواهد که داخل شوند. آنها به مدت دو ساعت منتظر خامنه‌ای در منزل او می‌مانند. خامنه‌ای از راه می‌رسد. گونه‌ی اسدی را می‌بوسد و با کیانوری دست می‌دهد. این بار کیانوری اطلاعاتی راجع به تحرکات مربوط به کودتا توسط هواداران شاه را به خامنه‌ای می‌دهد. خامنه‌ای در خاتمه می‌گوید من این اخبار را می‌خوانم اما بهتر است مطمئن شوید این اخبار به رئیس جمهور بنی‌صدر هم رسیده است. کیانوری در پاسخ می‌گوید این کار انجام گرفته است. (صفحه‌ی ۱۰۰)

ظاهراً مصطفی رئیس دفتر پدرش بوده است. اما اسدی توجهی نمی‌کند که در پاییز ۱۳۵۸ او پسر بچه‌ای است ۱۲ ساله و بایستی مدرسه باشد نه این که به رتق و فتق امور آقا بپردازد.
 بنی‌صدر در تاریخ یاد شده هنوز کاندیدای ریاست جمهوری هم نشده بود. وی در بهمن‌ماه ۱۳۵۸ رئیس جمهور شد. اسدی بدیهیات دروغگویی و خالی‌بندی را هم رعایت نمی‌کند.

خبر حمله‌ی قریب‌الوقوع اتحاد شوروی به افغانستان و کودتای نوژه

اسدی توضیح می‌دهد یک روز بعد از ظهر که فکر می‌کنم بایستی ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ (که مصادف با ۶ دیماه ۱۳۵۸) باشد کیانوری به او می‌گوید هر طور شده بایستی خامنه‌ای را پیدا کند و همان‌شب ترتیب ملاقاتی را بدهد. اسدی چندین بار به خانه‌ی خامنه‌ای زنگ می‌زند. مصطفی نمی‌داند پدرش کی باز می‌گردد اما حدس می‌زند که وی بایستی در دفتر حزب جمهوری اسلامی باشد. وی خامنه‌ای را در دفتر حزب یافته و وی به اصرار می‌پذیرد که ساعت ۱۲ شب پنج دقیقه به آن‌ها وقت ملاقات دهد.
 خامنه‌ای پس از احوالپرسی به آن‌ها تأکید می‌کند که جلسه فوق‌العاده شورای انقلاب است و وی بایستی در آن شرکت کند. کیانوری به وی اطلاع می‌دهد که روسیه قرار است به افغانستان حمله کند. (صفحه‌ی ۱۰۰-۱۰۱)

کیانوری در این رابطه می‌نویسد:

«اتحاد شوروی برای احترام به آیت الله خمینی سفیر خود را در تهران مأمور کرد که شب پیش از ورود ارتش سرخ به افغانستان، این جریان و دلیل آن را به آگاهی رهبر ایران برساند. سفیر شوروی شب به قم رفت و تا سحر منتظر شد و پس از اینکه آیت الله خمینی نماز سحر را برگزار کرد به حضور او رفت و جریان را از سوی «لئونید برژنف» به آگاهی او رساند. باین ترتیب صبح روز ۶ دیماه ۱۳۵۸ واحدهائی از ارتش سرخ وارد افغانستان شدند...»

<http://www.rahetudeh.com/rahetude/kianoori/kia101.html>

وقتی سفیر شوروی خود به خدمت خمینی رسیده و موضوع را به اطلاع او رسانده، چه نیازی هست این کار دوباره و با تأخیر از طریق وابستگان‌شان در ایران انجام بگیرد که حساسیت‌زا هم باشد؟

اعضای شورای انقلاب در آن تاریخ علنی نبودند. اما به خاطر روابط بسیار حسنه‌ای که خامنه‌ای با اسدی و کیانوری دارد می‌گوید که می‌خواهد به جلسه‌ی فوق‌العاده شورای انقلاب برود!

در تابستان ۵۹ ساعت ۴ صبح رحمان هاتفی زنگ در خانه‌شان را زده و به وی می‌گوید که بایستی این نامه را به دست خامنه‌ای برساند.

اسدی می‌گوید همان موقع به خانه‌ی خامنه‌ای می‌رود؛ زنگ می‌زند یک نگهبان خواب‌آلود در را باز می‌کند و اسدی اصرار به دیدن خامنه‌ای می‌کند. پاسدار به او می‌گوید که بایستی چند ساعت بعد برگردد. اسدی پافشاری می‌کند که مصطفی را از خواب بیدار کند. مصطفی او را به داخل خانه دعوت می‌کند و اسدی اهمیت دیدار با خامنه‌ای را به او گوشزد می‌کند. مصطفی می‌گوید پدرش دیروقت آمده و خواب است. اسدی از مصطفی می‌خواهد پدرش را بیدار کند. مصطفی به داخل رفته و با خامنه‌ای باز می‌گردد. اسدی نامه‌ای را که مربوط به کودتای نوژه بوده به وی می‌دهد. (صفحه ۱۰۱)

بچه‌ی ۱۲-۱۳ ساله همه کاره‌ی خانه است. تا دیروقت بیدار بوده و می‌داند که پدرش خیلی دیرآمده است. صبح زود ساعت ۴ هم به جای آن که آقای خانه از خواب بیدار شود، بچه‌ی خانه به ارباب و رجوع پاسخ می‌دهد. معلوم نیست این پسر وقتی که بزرگ می‌شود چرا هیچ کجا نامی از وی نیست و برخلاف روال معمول در «بیت»، قافیه را به برادر کوچکترش مجتبی می‌بازد. نگهبان، به سادگی می‌تواند به اندرونی خامنه‌ای رفته و پسرش را بیدار کند! تکلیف شرع چه می‌شود خدا می‌داند.

اشاره خامنه‌ای به ناخدا افضلی در دیدار با کیانوری

اسدی تأکید می‌کند یک سال بعد که می‌شود تابستان ۱۳۶۰ (البته شاید مدعی شود تاریخ را دقیق نگفتم و منظورم بهار سال ۱۳۶۰ بوده است) صبح یک روز جمعه دوباره همراه با کیانوری که این بار یک اسلحه مجاز برای حفاظت از خود داشته به خانه‌ی خامنه‌ای می‌روند. دوباره خامنه‌ای به گرمی او را می‌بوسد و با کیانوری به سردی دست می‌دهد. آخر ملاقات خامنه‌ای به کیانوری می‌گوید نظرتان راجع به افضلی چیست؟ کیانوری برای لحظه‌ای یخ می‌زند. می‌پرسد چرا؟ خامنه‌ای می‌خندد او خیلی علیه آمریکا حرف می‌زند بایستی خوشتان بیاد. کیانوری هم می‌خندد و می‌گوید به او بگویید علیه روسیه هم حرف بزند تا شما از او خوشتان بیاد. اسدی تأکید می‌کند که کیانوری در سراسر مسیر برگشت در فکر بوده است. و خامنه‌ای دیگر کیانوری را نمی‌پذیرد. (صفحه‌ی ۱۰۳)

اسدی، داستان افضلی را بی‌دلیل مطرح نمی‌کند. او می‌خواهد داستان لو رفتن ناخدا افضلی را که در «کتابچه‌ی حقیقت» به آن اشاره شده، لوث کند. اسدی به روایت این جزوه، خود متهم اصلی است.

«اسدی از همان اوایل دستگیری خود، شروع به نامه‌نویسی و دادن اطلاعات کرده و برای اثبات توبه خود، هر چیزی که شنیده بود و یا حدس می‌زد، به عنوان یک موضوع جدی مطرح می‌کند. بطور مثال: برای اولین بار نام افضلی را او برای بازجوها مطرح می‌کند و بدینگونه توضیح می‌دهد که یک روز وقتی کیانوری در جلسه تحریریه حضور داشت، تلویزیون مصاحبه‌ای از ناخدا افضلی را پخش می‌کند. اعضای تحریریه می‌گویند که باید سخنان افضلی را در روزنامه چاپ کنند. کیانوری مخالفت کرده و می‌گوید نه، به او کاری نداشته‌باشید. از اینرو اسدی حدس می‌زند که حتماً باید افضلی موقعیت خاصی به سود حزب داشته‌باشد که کیانوری اجازه چاپ صحبت‌های او را نداده‌است تا برای او مسئله‌ای بوجود نیاید و در نامه خود به بازجویی می‌نویسد که من فکر می‌کنم که افضلی عضو حزب است.»

<http://issuu.com/zorba12/docs/toodeh>

اسدی با نقل موضوع از زبان خامنه‌ای بیشتر نقش خود را در لو دادن ناخدا افضلی برملا می‌کند. او می‌خواهد به خواننده القا کند که مقامات از قبل به توده‌ای بودن ناخدا افضلی مشکوک بوده‌اند و برای همین خامنه‌ای به کیانوری گوشه می‌زند تا واکنش او را ارزیابی کند! آیا مقامات جمهوری اسلامی با کسی تعارف داشتند که فردی را که فکر می‌کردند ممکن است جاسوس اتحاد شوروی باشد، در دوران حساس جنگ و تا دو سال در رأس نیروی دریایی باقی نگه‌دارند؟ تازه رهبر حزب توده را هم متوجه حساسیت خود کنند؟

دیدار و گفتگو با احمدی نژاد

اسدی مدعی است در خرداد ۱۳۵۸، چند روز پس از اعلام حزب توده مبنی بر این که وی «نفوذی حزب در ساواک» بوده، وقتی از نزدیکی دانشگاه

تهران رد می‌شد به «چادر جیغ و داد» برخورد کرده و به داخل آن رفته و در آنجا روی یک کمد شعری را دیده که با حروف بزرگ نوشته شده بود. اسدی در مورد محتوای شعر می‌گوید:

«اون شعر راجع به من، حزب و مارکسیسم بود. من داشتم آن را می‌خواندم و می‌خندیدم که که جوانی کوتاه قد و زشت از پشت کمد ظاهر شد و پرسید: برادر همه چیز خوب پیش میره؟ من گفتم آیا شما این فرد را می‌شناسید؟ گفت بله او شکنجه‌گر من در زندان بود. و سپس شرح طولانی از چگونگی شکنجه شدنش توسط من داد و این که من هر وقت شلاق را بلند می‌کردم که فرود آورم، می‌گفتم مرگ بر اسلام و زنده باد لنین. من می‌هوت و در حالی که می‌خندیدم آن‌جا را ترک کردم. سال‌ها بعد، وقتی او رئیس جمهور ایران شد و من عکس او را دیدم، آن روز را به خاطر آوردم.» (صفحه‌ی ۱۱۱)

اسدی هم برای لوث کردن موضوع ساواکی‌بودنش و هم برای هیجان‌انگیزتر کردن داستانش پای احمدی‌نژاد را که این روزها در دنیا حسابی معروف شده به میان می‌کشد. در بهار ۱۳۵۸ چادری به نام «جیغ و داد» در نزدیکی دانشگاه تهران وجود نداشت. در تابستان ۱۳۵۸ نشریه‌ای دانشجویی توسط انجمن اسلامی دانشگاه علم و صنعت به نام «جیغ و داد» انتشار می‌یافت که نه تاریخ انتشار داشت و نه کسی رسماً مسئولیت آن را به عهده می‌گرفت. «جیغ و داد» در پاسخ به نشریه «آهنگر» و در مخالفت با نیروهای چپ و مجاهدین انتشار می‌یافت و حزب جمهوری اسلامی بدون پذیرش مسئولیت، مبادرت به پخش آن می‌کرد. ۹ شماره از این نشریه در تابستان و پاییز ۱۳۵۸ انتشار یافت و به محاق رفت. در تابستان ۱۳۵۸ چادری در نزدیکی دانشگاه تهران به نام «چادر وحدت» ایجاد شده بود که مرکز بسیج چماق‌داران رژیم بود. نکته جالب این که اسدی بعد از ۲۶ سال به محض این که عکس احمدی‌نژاد را می‌بیند چهره‌ی او را به خاطر می‌آورد.

دیدار میانجی‌گران مجاهدین با خامنه‌ای در حضور اسدی

برای او به بیمارستانی که در آن بستری بود تلگرامی فرستادم اما علیرغم تلاش‌هایم قادر به دیدار وی در بیمارستان نشدم تا به منزل بازگشت.» (صفحه‌ی ۱۰۳)

به هر حال اسدی در اکتبر ۱۹۸۱ (مهر و آبان ۶۰) صبح زود به دیدار خامنه‌ای می‌رود. دوباره همدیگر را می‌بوسند و در بغل می‌گیرند. وقتی او می‌نشیند، مصطفی چیزی در گوش خامنه‌ای زمزمه می‌کند. خامنه‌ای می‌گوید: بگو بیان تو. دو مرد میانسال وارد می‌شوند که معلوم است آشنایی طولانی با خامنه‌ای دارند. آن‌ها با خامنه‌ای دست می‌دهند و کنار اسدی می‌نشینند و به او نگاه می‌کنند. خامنه‌ای با اشاره به اسدی می‌گوید: حضور او اشکالی ندارد. این دو مرد که اسدی مدعی است آن‌ها را نمی‌شناسد و تا کنون نیز نشناخته است، «آدم‌های مذهبی سنتی» بودند. آن‌ها آمده بودند بین مجاهدین و دولت میانجی‌گری کنند. آن‌ها می‌گویند که مجاهدین فرزندان انقلاب هستند و بایستی مورد قبول قرار گیرند و به خصومت علیه آن‌ها پایان داده شود. خامنه‌ای در پاسخ می‌گوید: امام شرایط خود را اعلام کرده است. اول بایستی سلاح خود را تحویل دهند و خانه‌هایی را که فعالیت‌شان در آن‌جا سازمان می‌دهند، ترک کنند. این پاسخ منجر به بحث داغی می‌شود. من مطمئن نبودم که آنها نظرات خودشان را ارائه می‌دهند یا سازمانشان را.

اما آن‌ها اصرار داشتند که ترتیب ملاقات بدون پیش‌شرطی را [بین مجاهدین و خامنه‌ای] بدهند. آن‌ها بطور وضوح از یک آینده خطرناک هراس داشتند. خامنه‌ای تاکید داشت که مجاهدین باید پیش از هر چیز سلاح‌شان را زمین بگذارند. این بحث یک ساعت طول کشید. اولین بار بود که من دیدم خامنه‌ای راجع به مجاهدین با خشم صحبت می‌کند. او در گذشته از آن‌ها با احترام یاد می‌کرد؛ هرچند که منتقد آن‌ها بود. سرانجام خامنه‌ای برپا می‌ایستد و با عصبانیت فریاد می‌زند: «آن‌ها بایستی اسلحه‌هاشان را زمین بگذارند امروز. هرکس در مقابل انقلاب بایستد، بایستی نابود شود.» بحث تمام می‌شود و دو مردناشناس با خامنه‌ای به سردی دست داده و خداحافظی می‌کنند. (صفحه‌ی ۱۰۴)

اسدی تاکید می‌کند که وقتی از نزد خامنه‌ای برگشتم در خیابان بلوار جوانانی را دیدم که سربند قرمز به دور سرشان بسته بودند و شعار می‌دادند

«امروز روز خون است، خمینی سرنگون است». بیشتر آن‌ها مسلح بودند. من تعدادی اتوموبیل هیلمن دیدم که آن‌ها را تعقیب می‌کردند و مردان مسلح درون ماشین‌ها، آن‌ها را یک به یک شکار می‌کردند. اسدی می‌گوید که صدای گلوله از هر طرف شنیده می‌شد. نمی‌دانم این درگیری‌ها به خاطر شکست مذاکرات آن روز صبح بود یا نه؟ (صفحه‌ی ۱۰۵)

اسدی به هنگام دستگیری خود نیز مدعی می‌شود اتوموبیل هیلمنی را نزدیک خانه‌شان دیده بود و چند هیلمن هم برای دستگیری او آمده بودند. (صفحه‌ی ۱۱) طبق گفته‌های رفسنجانی، خانه‌ی خامنه‌ای و دیگر سران رژیم بخاطر مسائل امنیتی پس از انقلاب بارها عوض شد. اما اسدی همچنان در همان خانه‌ی خامنه‌ای که مدعی است از اول انقلاب در خیابان «ایران» بوده، با او ملاقات می‌کند! این در حالی است که مازیار رادمنش در مقاله‌ی «سید مجتبی خامنه‌ای کیست» که در سایت «روزآنالین» انتشار یافت، به صراحت عنوان می‌کند که منزل خامنه‌ای پیش از انتقال به خیابان پاستور، در خیابان «آذربایجان» بوده است.

«اسید مجتبی» تا زمان ترورها وی به همراه خانواده اش در خیابان آذربایجان زندگی می‌کرد، اما پس از ترورهای سازمان مجاهدین خانواده رهبر فعلی نظام تحت حفاظت شدیدتری قرار گرفت. با آغاز ریاست جمهوری پدر، سید مجتبی به همراه خانواده در پاستور سکنی گزید.»

<http://news.gooya.com/politics/archives/2009/07/090353.php>

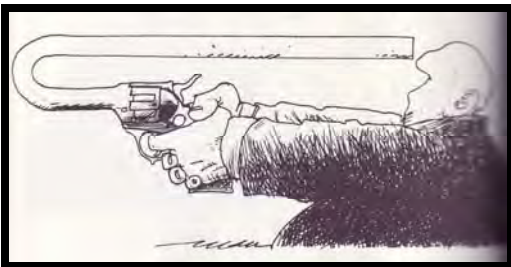
در آن ایام، رژیم روزانه ده‌ها هوادار مجاهدین را اعدام کرده و اسامی‌شان را در روزنامه‌ها اعلام می‌کرد. نه تنها هواداران ساده‌ی مجاهدین بلکه دیگر گروه‌های سیاسی نیز دستگیر می‌شدند. آنوقت دو نفر از نمایندگان مجاهدین در ماه اکتبر ۱۹۸۱ که روز اول آن می‌شود ۹ مهرماه، به دیدار خامنه‌ای می‌آیند. بعد از آن همه کشت و کشتار، بعد از سی خرداد و هفت تیر و هشت شهریور، و یک رشته تظاهرات مسلحانه در شهریور ماه و اعدام‌های لجام‌گسیخته، مجاهدین نمایندگان‌شان را نزد خامنه‌ای می‌فرستند و پسر ۱۴ ساله او به جای آن که به مدرسه رفته باشد در نقش رئیس دفتر، ورود آن‌ها را به پدر که در حال خوش و بش با هوشنگ اسدی است، اطلاع می‌دهد. اسدی نماینده حزب توده به خاطر علاقه‌ی وافری که خامنه‌ای به او داشته، شاهد مذاکرات نمایندگان مجاهدین و خامنه‌ای می‌شود و چون مذاکرات مربوطه به نتیجه نمی‌رسد، هوشنگ اسدی در بازگشت از خانه‌ی خامنه‌ای، در خیابان الیزابت متوجه تظاهرات مسلحانه مجاهدین می‌شود که ظاهراً نتیجه‌ی شکست مذاکرات صبح همان روز بوده است!

آخرین تظاهرات مسلحانه مجاهدین که بزرگترین آن‌هم بود در روز ۵ مهرماه به وقوع پیوست. این سلسله تظاهرات از نیمه شهریور ۱۳۶۰ شروع شده بود.

خشم خامنه‌ای از مذاکرات وحدت حزب توده و «اکثریت»

در حضور اسدی

اسدی تاکید می‌کند که «آخرین دیدار من با خامنه‌ای یک ماه بعد وقتی او به کاخ ریاست جمهوری راه‌یافته بود، صورت گرفت. این بار خامنه‌ای روی تخت بستری بود. او خیلی مریض بود و به سختی صحبت می‌کرد. من تشخیص دادم که او خیلی کوتاه می‌تواند صحبت کند. در همین موقع ناگهان در باز شده و جوانی چاق و مضطرب خودش را کنار تخت خامنه‌ای رساند و چیزی در گوش او زمزمه کرد و سپس کاغذی را از جیب در آورد و به خامنه‌ای داد. خامنه‌ای به دقت نامه را خوانده و از جوان می‌خواهد که واکنشی نشان ندهند. جوان موافقت می‌کند و محل را ترک می‌کند. خامنه‌ای تبسم سردی کرده و به اسدی می‌گوید: خوب حالا شما فدائیان را هم قورت داده‌اید. من متوجه شدم که اخبار ائتلاف حزب توده و فداییان بایستی همین الان اعلام شده باشد. در پاسخ گفتم: آیا بد است که این دو از انقلاب حمایت می‌کنند؟ ...خامنه‌ای در پاسخ گفت: هوشنگ شما خطرناک شده‌اید. به او گفتم: شایعاتی هست مبنی بر این که برای کشتار کمونیست‌ها برنامه‌ریزی‌هایی شده است. خامنه‌ای که دوباره داشت خوابش می‌برد، گفت: نیازی نیست که چنین کاری کنیم. زمانی که مردم بفهمند ما جلوی آن‌ها را نخواهیم گرفت، شما را پاره پاره خواهند کرد. من خندیدم و گفتم اجازه بدید به خوبی و خوشی خداحافظی کنم. خامنه‌ای گفت نه ما اجازه نمی‌دهیم تو را تکه پاره کنند. ما با هم جوک گفتیم. اما این وحشت و مرگ



کپی صفحاتی چند از قرآن را روی سرشان قرار می‌دهند. من توانستم خودم را تا انتهای مراسم کنترل کنم. وقتی آن‌جا را ترک کردیم، به خودم گفتم که دیگر در چنین مراسمی شرکت نخواهم کرد. شرکت در چنین مراسمی مخالف قولی بود که به خودم داده بودم. من دیگر در کلاس‌ها شرکت نکردم اما نماز می‌خواندم» (صفحه ۲۵۰)

اسدی بدون دغدغه وجدان دروغ می‌گوید. او که سال‌ها در مراسم دعای بندهای توابین زندان شرکت داشته، چند مراسم دعا را با هم درمی‌آمیزد و از آن یک مراسم در می‌آورد. دعای ندبه صبح روز جمعه برگزار می‌شود و نه شب. سه‌شنبه شب دعای توسل و پنج‌شنبه شب دعای کمیل برگزار می‌شوند. خاموش کردن چراغ و قرآن سرگرفتن مربوط به شب‌های احیای ماه رمضان است و در مواقع عادی چنین کاری صورت نمی‌گیرد.

اسدی با کینه‌ورزی علیه مجاهدین، به زعم خود از یک تراژدی که توسط یکی از هواداران این گروه رقم خورده، پرده بر می‌دارد.

«یک روز صبح قبل از این که در هواخوری را باز کنند، ما در حال قدم زدن در کریدور هستیم که ابراهیم وارد می‌شود. او یک جعبه شیرینی در دست دارد و فریاد می‌زند: امروز دو نفر از اعضای مجاهدین به درک واصل شدند و شیرینی‌ها را بین ما تقسیم کرد. بعداً دیگران به من گفتند، او همین الان از جوخه برگشته و به پدر و مادرش تیر خلاص زده است.» (صفحه ۲۵۱-۲۵۲)

آنچه اسدی می‌گوید دروغ شیرانه‌ای بیش نیست. در طول ۳۰ سال گذشته تنها یک پدر و مادر مجاهد (دکتر مرتضی شفاپی و همسرش عفت خلیفه سلطان) که دارای فرزندان بزرگسال بودند، توسط جمهوری اسلامی آن‌هم نه در تهران بلکه در اصفهان در سال ۱۳۶۰ اعدام شدند. حاج محمد مصباح و همسرش رقیه مسیح نیز در اسفند ۱۳۶۰ در درگیری با نیروهای رژیم در تهران کشته شدند.

اسدی می‌گوید ابراهیم کوچکترین فرزند یک خانواده‌ی معروف مجاهدین است. بنابر این، نام این پدر و مادر معروف و منطقاً مسن که همزمان اعدام شده‌اند، بایستی در لیست شهدای مجاهدین باشد. اما گمان می‌کنم هیچ‌کس از وجود چنین پدر و مادر و فرزندی جز اسدی با خبر نباشد. او نیز در سراسر کتاب هرگاه که منفعتی ایجاب کند، دچار «فراموشی گزینشی» می‌شود.

تیر خلاص زدن زندانی به قربانی‌ای دیگر مربوط به سال ۶۰-۶۱ و اوج شقاوت دوران لاجوردی بود نه مربوط به سال ۱۳۶۴ که «دوران اصلاحات» زندان بود و آیت‌الله منتظری تا حد ممکن از اعدام زنان جلوگیری می‌کرد.

تردید نیست که اسدی در مورد ابراهیم و تیر خلاص زدن و تقسیم شیرینی به مناسبت این جنایت دروغ می‌گوید. اما نکته‌ی حائز اهمیت آن که وی اعتراف می‌کند شیرینی قتل دو انسان والا را گرفته و لابد هم آن را خورده است. آدمی بایستی رذالت‌های گوناگونی مرتکب شده باشد که به هنگام دروغ‌گویی و داستانسرای بی‌چاره چنان حواس‌پرتی شود که چنین عمل پلشتی را به خود منتسب کند و در چنین جشنی مشارکت کند.

انتقال از اوین به قزلحصار

اسدی در صفحه‌ی ۲۶۱ کتاب به دروغ مدعی می‌شود که در پاییز ۱۹۸۵ با صف اتوبوس‌های زندان به قزلحصار منتقل شده است. و در صفحه‌ی ۲۶۷

بود. من تلاش کردم کنترل خودم را از دست ندهم. می‌دانستم که پاسخ سؤال منفی است. اما پرسیدم: کی شما می‌توانید کیانوری را ببینید؟ او گفت همه چیز عوض شده است. ...

وقتی برخورد خامنه‌ای را برای رحمان هاتفی توضیح دادم، او گفت: این مرد، خامنه‌ای خیلی خطرناک است. او تصمیم‌اش را برای پاره پاره کردن کمونیست‌ها گرفته است.» (صفحات ۱۰۶-۱۰۷)

اسدی یادش نیست که در دوم ماه اکتبر ۱۹۸۱ هم خامنه‌ای به ریاست جمهوری انتخاب شده بود. اسدی این بار نمی‌گوید در کاخ با خامنه‌ای دیدار کرده و یا در جای دیگری؟ خامنه‌ای در تیرماه ۱۳۶۰ زخمی و مجروح می‌شود. هرچه از تیرماه فاصله می‌گیرد، وضعیت جسمی او بهتر می‌شود. در ماه اکتبر (مهرماه) هم که اسدی مدعی است او را دیده صحیح و سالم بوده با نمایندگان ادعایی مجاهدین بحث می‌کرده، سرپا می‌ایستاده و ... اما یک ماه بعد که بایستی نوامبر باشد (آبان و آذر) و حالش از قبل بهتر، با کمال تعجب روی تخت بستری است و نمی‌تواند حرف بزند و ... این‌ها دروغ‌هایی است که اسدی به هم می‌بافد. به خاطر اتراف رفسنجانی مراجعه کنید. در ماه آبان خامنه‌ای سخت مشغول کار است.

خبر ائتلاف حزب توده و اکثریت درست وسط ملاقات خامنه‌ای و اسدی به وی داده می‌شود و اسدی شاهد واکنش‌های بعدی خامنه‌ای است. خامنه‌ای که در آن موقع به خاطر ضعف جسمانی در جریان بسیاری از امور نبود، به نیروهای امنیتی دستور می‌دهد که فعلاً اقدامی در رابطه با حزب توده انجام ندهند و آن‌ها هم درجا می‌پذیرند. این دستورات در حضور هوشنگ اسدی عامل شناخته شده حزب توده داده می‌شود!

در تاریخ یاد شده حداقل ۵-۶ ماه از سی خرداد و کمونیست کشی گذشته است. اتفاقاً در روز ۳۱ خرداد ۶۰ موج کشتار با اعدام سعید سلطانپور، محسن فاضل و ... که در زمره‌ی کمونیست‌های سرشناس بودند، آغاز شد. تا آن موقع صدها کمونیست به جوخه‌ی اعدام سپرده شده بودند.

هوشنگ اسدی و انتقال به اوین

اسدی در صفحه‌ی ۲۴۷ مدعی می‌شود که در اواخر ژوئن ۱۹۸۵ که مصادف است با اواخر خرداد و اوایل تیر ۱۳۶۴ از کمیته مشترک به اوین منتقل شده است.

اسدی در مورد تاریخ انتقالش از کمیته مشترک به اوین دروغ می‌گوید. او مدعی است که دوسال را در سلول انفرادی گذرانده است. در حالی که وی در کمیته مشترک مدت زیادی در سلول عمومی توابین به سر می‌برد. ساکنین آن‌جا همگی نماز می‌خواندند و در مراسم دعا و ثنا شرکت می‌کردند و از امکانات رفاهی بیشتری برخوردار بودند.

اسدی می‌خواهد سیاه‌کاری‌هایی را که در زندان قزلحصار مرتکب شده، لاپوشانی کند. در آخر سال ۱۳۶۳ و بهار ۱۳۶۴ چند ماهی من با اسدی در بند ۱ و احد ۳ قزلحصار هم‌بند بودم. وی در آن زمان در بخش فرهنگی زندان همکار حسین شریعتمداری و حسن شایانفر بود. البته در این میان ممکن است او برای مدت کوتاهی دوباره برای تک نویسی راجع به افراد و یا ارائه توضیحات به «کمیته مشترک» انتقال پیدا کرده باشد.

اسدی در صفحه‌ی ۲۴۷ توضیح می‌دهد در اواخر ژوئن ۱۹۸۵ که به اوین منتقل شد، لاجوردی رئیس آن زندان بود. این در حالی است که لاجوردی در دیماه ۱۳۶۳ از مسئولیت دادستانی انقلاب اسلامی مرکز برکنار شد و اوین را ترک کرد. در خرداد و تیرماه ۱۳۶۴ لاجوردی مصدر کار نبود.

تراژدی تیر خلاص زدن و داستان شیرانه‌ای که اسدی سرهم کرده است

اسدی می‌نویسد: وی را به سالن عمومی آموزشگاه (سالن ۲) بردند و عاقبت در اتاق شش جای دادند. مسئولین بند و اتاق‌ها که از توابین هستند همه مجاهدند. ابراهیم کوچکترین فرزند یک خانواده معروف مجاهدین خلق که تواب است او را از پاسداران تحویل می‌گیرد. توده‌ای‌ها به او نزدیک شده و می‌گویند بایستی فوراً اعتماد مقامات را جلب کنی وگرنه دچار مشکل خواهی شد. «من بایستی در دعای ندبه که همان شب برگزار می‌شد، شرکت می‌کردم. من وظایف خود را انجام می‌دهم و به مراسم می‌روم. چراغ‌ها خاموش می‌شوند. یک نفر دعا را با صدای بلند می‌خواند. زندانیان

می‌نویسد: «بخشی از اعضای حزب توده از جمله داریوش اغلب به دیدارم می‌آمدند. وقتی شنیدم که در جریان کشتار ۶۷ وی اعدام شده است برای او با حق هقی بلند گریستم.»

اسدی در بند ۱ و بند ۲ واحد ۳ قزلحصار به علت همکاری گسترده با بازجویان در «کمیته مشترک» بایکوت شده بود. به لیست اعضای حزب توده که در سال ۱۳۶۷ اعدام شدند، و توسط حزب توده در یک کتاب دو جلدی انتشار یافته مراجعه کنید فردی به نام داریوش در میان آن‌ها نیست. اسدی مدعی است به خاطر فشارهایی که زندانیان سرموضعی مجاهد به او وارد می‌آوردند برای حفظ استقلالش سرانجام تقاضا می‌کند که او را به «بند کارگری» انتقال دهند. او در ادامه می‌نویسد: «من لباس کارگری می‌پوشم و به گروهی می‌پیوندم که مسئولیت جمع‌آوری فلفل قرمز را دارند. همراه با زندانیان عادی که غالباً سارق مسلح بودند، به مزارع بزرگی می‌رفتم که با دیوارهای بلند قزلحصار احاطه شده بود. ... چند روز بعد، وقتی که خندان و در حال گفتگو با سبیدی پر از فلفل روی دوشمان از کار باز می‌گشتیم، با مردی که مسئول قسمت فرهنگی زندان بود روبرو شدم. یک گروه تازه از زندانیان وارد قزلحصار شده و از مینی‌بوس پیاده می‌شدند. آن مرد گفت: چرا شما به این نوع کارها گماشته شدید؟ شما باید با آن دست‌ها بنویسید. به او می‌گویم: من ترجیح می‌دهم در گل و لای کار کنم اما در مورد چیزی که اعتقادی به آن ندارم ننویسم. روز بعد، بخش فرهنگی مرا از کندن فلفل ممنوع کرد.» (صفحه ۲۶۸)

وی در صفحه ۲۹۴ نیز با تردستی تلاش می‌کند کار در بخش فرهنگی زندان را انکار کند. او گفتگوی خود با یکی از مقامات اطلاعاتی را چنین توصیف می‌کند. «آیا تا به حال کار کرده‌ای؟ من می‌گویم: بله در مزرعه قزلحصار کار کرده‌ام. او می‌پرسد در اوین چطور؟ من در کارگاه نمی‌توانم کار کنم، دست‌هایم در جریان بازجویی آسیب دیده‌اند. چرا در بخش فرهنگی کار نمی‌کنی؟ کسی از من نخواسته است. او می‌گوید در اینجا افراد خودشان برای کار کردن، تقاضا می‌کنند. ... (صفحه ۲۹۴)

اسدی تمایلی ندارد نام مسئول قسمت فرهنگی زندان را که حسین شریعتمداری معروف بود، بیاورد. اسدی هرکجا که خاطره‌ای از «اصلاح‌طلب» ها جعل می‌کند، همان‌جا یادآور می‌شود وی از رهبران «جینش سبز» است و ... اما به شریعتمداری که می‌رسد حرفی از وی و این که اکنون مشاور و نماینده خامنه‌ای است، نمی‌زند. واقعیت این است که اسدی از همان بدو ورود به قزلحصار، در اواخر سال ۱۳۶۳، در بخش فرهنگی زندان همراه حسین شریعتمداری و حسن شایانفر مشغول خدمت بود. سه مقاله‌ی بلندبالای اسدی که در واقع اتهام‌نامه‌ای است علیه روشنفکران دگر اندیش ایران، در سه شماره‌ی پی در پی کیهان هوایی به تاریخ ۳۰ مهر، ۷ آبان و ۱۴ آبان ۱۳۶۵ انتشار یافت، در همین بند نگاه‌شده شد.

انتقال اسدی به گوهردشت

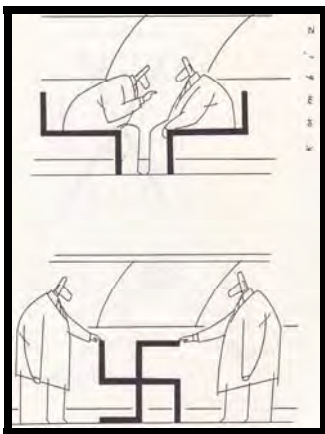
و چهره‌ی انسانی بخشیدن به یکی از جنایتکاران علیه بشریت

اسدی در صفحه ۲۷۱ توضیح می‌دهد که در سال ۶۵ به بند «جهاد زندان» گوهردشت منتقل شده است. وی می‌نویسد: «زمین والیبالی نیز در آنجا بود که در آن زندانیان والیبالی بازی می‌کردند. آقای مرتضوی رئیس زندان بعضی اوقات به زندانیان می‌پیوست و والیبالی بازی می‌کرد.»

اسدی در این‌جا سعی می‌کند چهره‌ی انسانی‌ای به مرتضوی ببخشد. او توضیحی نمی‌دهد که لاجوردی نیز با زندانیان تواب و کسانی که در «جهاد و کارگاه» زندان کار می‌کردند، والیبالی بازی می‌کرد و عکس‌های آن نیز انتشار یافته است. جانی‌ترین پاسداران و شکنجه‌گران اوین از جمله مجید قدوسی، حمید کریمی، ملک‌حسین تکلو، محمدرضا صادقی و ... نیز با توابین فوتبالی بازی می‌کردند. او نمی‌گوید چرا در تابستان و پاییز ۱۳۶۶ تمامی بندهای زندان گوهردشت در تحریم هواخوری و ملاقات و غذا و ... به سر می‌بردند، دست و پا و دنده بود که شکسته می‌شد، چشم بود که کور می‌شد، ولی آن‌ها در ناز و نعمت بودند.

اسدی در مورد بند «جهاد زندان» گوهردشت می‌نویسد:

«هیچ فشاری نیست. نماز جماعت به ندرت برگزار می‌شود. حسینیه تنها برای موقعیت‌های خاص مذهبی مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ زمانی که



موعظه انجام می‌گیرد یا مراسم عزاداری برگزار می‌شود. بلوک جهاد در زندان رجایی شهر نزدیک ترین چیز به محلی است که قرار بود به عنوان دانشگاه عمل کند. محلی که آزادی بیان اجازه می‌داد زندانیان سیاسی مخالف جمهوری اسلامی حقیقت اسلام و انصاف دستگاه اجرایی را قبل از این که آزاد شوند، دریابند. این رویکرد، با حاج‌آقا سیدحسین مرتضوی که همه او را حاجی صدا می‌کردند، شروع و پایان یافت. او آخوندی جوان و متعلق به جناح آیت‌الله منتظری بود. مردی با چهره‌ای خشمگین به نام برادر سجاد که همیشه لباسی نظامی به تن داشت و به جناح سخت‌سران وابسته بود، او را همراهی می‌کرد که پیش‌تر مسئول اداری زندان کمیته مشترک بود. در دوران کمیته مشترک همیشه صدای او را می‌شنیدیم اما اینجا چهره‌ی او را نیز می‌دیدیم. او شناخت خیلی خوبی از چپ‌ها دارد و مخالفت خود را با شیوه‌های به کارگرفته شده از سوی مرتضوی مخفی نمی‌کند. کفش‌های نرم حاجی و پوتین‌های خشن برادر سجاد دو بال مدیریتی زندان هستند. هر دو با هم راه می‌روند و هریک مرگ دیگری را انتظار می‌کشد. زندگی در این‌جا قابل تحمل است.» (صفحه ۲۷۲)

به توصیف مشتمل کننده‌ی اسدی از بند توابین و کسانی که به خدمت نظام در آمده بودند، توجه کنید. لازم به نظر نمی‌رسد در مورد درک اسدی از «آزادی بیان»، «دانشگاه» و «انصاف» توضیحی داده شود. وی تلاش می‌کند مرتضوی را وابسته به جناح آیت‌الله منتظری توصیف بنمایاند و سجاد را از سخت‌سران. او می‌خواهد لباس فرشته به تن مرتضوی کند. این در حالی است که مرتضوی پس از راه‌اندازی «اتاق گاز» در گوهردشت و اعمال انواع و اقسام شکنجه‌ها و آزار و اذیت‌ها که در خاطرات زندانیان سیاسی آن دوره توصیف شده، ارتقاء مقام یافت و همزمان به ریاست زندان اوین که «میثم» از عهده‌ی اداره‌ی آن برنیا شده بود، گماشته شد. در دوران حضور او در اوین اعتصابات غذا، و اقدامات اعتراضی اوج می‌گیرد. مرتضوی در جریان کشتار ۶۷ در زندان اوین نقش بسیار فعالی داشت.

اسدی در صفحه ۲۷۴ می‌نویسد: همراه با حمید داوطلب دسته‌بندی کتاب‌های کتابخانه زندان گوهردشت می‌شود. یکی از توابینی که در کتابخانه‌ی گوهردشت همراه اسدی کار می‌کرده، درباره‌ی اسدی می‌نویسد: «نکته جالب اینکه یکی از افرادی که در این زمینه با ما همکاری می‌کرد، هوشنگ اسدی از توده‌ای‌های قدیمی بود و بعضی اوقات کاسه داغ تر از آش می‌شد و به اصطلاح کاتولیک تر از پاپ، پیشنهاد حذف برخی از کتاب‌ها را مطرح می‌کرد. به نحوی که خیلی از کتاب‌ها را بنابر نظر خودش انحرافی می‌دانست و از چرخه کتابخانه حذف می‌کرد. مسئله را با آقای الوندی در میان گذارديم و بسیاری از آن کتاب‌ها را دوباره به کتابخانه بازگردانديم.»

<http://kayhannews.ir/860617/8.htm#other800>

اسدی در مورد انتقال زندانیان بند «جهاد گوهردشت» به اوین در بهار ۱۳۶۷ می‌گوید: «ما سوار اتوبوس شدیم و چند مرد ریشو خشن چهره که لباس سیاه چرمی به تن داشتند با دستبند، مچ‌ها و بازوهای ما را به صندلی‌های اتوبوس بستند. وقتی که اتوبوس‌ها پر شدند، حاج‌آقا مرتضوی

یکی هم از روی آن کپی کردم و در جیب پیراهن زندانم گذاشتم. ...» (صفحه ۱۷۹)

اسدی برای فرار از زیر بار مسئولیت می‌خواهد وانمود کند که آن‌ها از ابتدا می‌خواستند قضیه کودتا را به حزب توده بچسباند برای همین به من فشار می‌آوردند که کروکی آن را بکشم. اگر بازجویان چنین قصدی داشتند از ابتدا فشار را روی رهبران حزبی پیاده می‌کردند نه روی یک عنصر درجه چندم که محلی از اعراب نداشت.

در «کتابچه‌ی حقیقت» از جمله آمده است:

«هوشنگ اسدی کلیه اطلاعات خود در مورد شبکه علنی و نیز تحلیل‌های خود و تصورات خودساخته را با آب و تاب زیادی به بازجوها می‌دهد. این اطلاعات‌دهی از جانب اسدی در زندان قبل از شروع بازجویی‌ها مبنایی برای آغاز عملیات شکنجه و اعتراف‌گیری در بازجویی‌ها می‌شود.»

اسدی برای لوٹ کردن موضوع که اتفاقاً تأیید اطلاعات مزبور است، می‌نویسد:

«همینطور که راه می‌رفتم سعی می‌کردم اسامی کلیه کسانی را که یک موقعی حتا قدری رژیم را مورد تردید قرار داده بودند، به خاطر بیاورم. همه‌ی اسامی را روی برگه بازجویی نوشتم. به خودم گفتم: «گائیدم‌شون» بذار فکر کنن این‌ها همگی عضو حزب توده هستند. سپس اطلاعاتی را هم اضافه کردم و همگی‌شان را به طرق مختلف به حزب توده وصل کردم. چند صفحه را پر کردم و شروع کردم به استراحت و تمدد اعصاب. با خودم فکر کردم اعتراف امروز را انجام داده‌ام.» (صفحه ۱۸۱)

اسدی و تابوت‌های کمیته مشترک

هوشنگ اسدی از مواجه شدنش با منوچهر بهزادی یکی از رهبران حزب توده در تابوتی که به دیوار تکیه داده شده بود، می‌گوید. او بعد از خلق یک صحنه‌ی سینمایی می‌گوید:

«صدای باز شدن چیزی شنیده می‌شود. آیا یک در است؟ چوبی؟ نه، آهنی. ... من به چهره‌ی سفید شده‌ی منوچهر بهزادی نگاه کردم». اسدی سپس مدعی می‌شود که آن‌ها بهزادی را مجبور کرده بودند که برای روزهای متوالی درون جعبه‌ی باریک چوبی بخواب برود. (صفحه ۱۴۴)

بازجو، اسدی را تهدید می‌کند که به عنوان جاسوس انگلیس وی را نیز در کنار آن‌ها مجبور به خواب خواهند کرد. (صفحه ۱۴۵)

در صفحه ۱۵۰ اسدی از قول بازجوی می‌نویسد: «تو رفیق منوچهر را دیدی، او به هوش آمده و به سلولش انتقال یافته است. ... نوبت توست که بروی و به جای او بخوابی»

در صفحه ۱۶۸ از قول بازجو می‌نویسد: «ابتدا ما همسرت را به تو نشان خواهیم داد که در تابوت خوابیده است. او شبیه خواهر من است. او خیلی زیبا است. ... سپس من ردیف تابوت‌ها را می‌بینم. اسامی را یک به یک می‌خوانم. من همه آن‌ها را می‌شناسم. با همه‌ی آن‌ها کار کرده‌ام. ... حالا آن‌ها داخل تابوت‌ها دراز کشیده‌اند.»

در صفحه ۱۷۲ دوباره اسدی داستان تابوت‌ها را پیش می‌کشد.

«تو، برادر حمید، در تابوت‌ها را یکی یکی باز می‌کنی. خبیثانه می‌خندی و می‌گویی: آیا این یکی را می‌شناسی؟ امیر است، درسته (امیر نیک‌آیین) و این یکی، و این یکی، آیا دوست داری بغل همسرت بخوابی؟

تابوت آخری خالی است. آن یکی شبیه یک تابوت اسلامی است. چوبی با یک صفحه‌ی نازک. همراه با لباس زندان به داخل تابوت می‌روم. شما روی تابوت نشستید. ...

در مورد تابوت‌ها، اسدی در مصاحبه با الشرق‌الاوسط به تاریخ ۲۲ آگوست ۲۰۱۰ هم توضیح می‌دهد. نشریه مزبور از قول او می‌نویسد:

«از نو وانمود کردند که همه چیز تمام شده، او را به زیرزمین بردند. اتافی پر تابوت. «باید نام سران کودتا را بگویی» بعد یکی یکی در تابوت‌ها را باز می‌کردند و او صورت سفید دوستانش را می‌دید که در هیاتی بی‌جان آنجا خوابیده بودند. گفتند که تا اسم‌ها را ننگفته‌ای حق حرف زدن نداری، اگر به چیزی احتیاج داشت باید واق واق می‌کرد و آنها می‌خندیدند. این اوضاع برای یک ماه ادامه داشت و هوشنگ در این مدت تبدیل به یک سگ شده بود. اسم‌های زیادی را گفت، از آدم‌هایی که می‌شناخت و نمی‌شناخت و

پیدایش شد. او داخل همه‌ی اتوبوس‌ها شد و نگاهی به افراد کرد. من او را دیدم که در حال گفتگو با رئیس کمیته انقلاب اسلامی بود. آن‌ها هر دو سوار اتوبوس شدند و ما آخرین جمله‌های مرتضوی را شنیدیم: دست‌بند‌هایشان را باز کنید. اگر از کسی کار خلاقی سر زد من مسئول خواهم بود. سپس مردی که لباس سیاه به تن داشت با اکراه دست‌بند‌ها را باز کرد. اتوبوس‌ها در حالی که در محاصره‌ی بنزهای سیاه بودند، شروع به حرکت کردند.» (صفحه ۲۷۶)

اسدی این جعلیات را به هم می‌بافد تا بلکه چهره‌ی انسانی به مرتضوی، یکی از جنایتکاران علیه بشریت ببخشد. چه نفعی دارد، نمی‌دانم؟ تا سال ۷۰ که از زندان آزاد شدم برخلاف امروز هیچ‌گاه سابقه نداشت که در نقل و انتقالات انفرادی و یا گروهی، پاسداران از دست‌بند برای بستن دست زندانیان استفاده کنند. حتا در بدترین شرایط نیز از انجام چنین کاری پرهیز می‌کردند. صدها زندانی آزاد شده‌ی زن و مرد که در دهه‌ی ۶۰ زندان‌های اوین، قزلحصار و گوهردشت بودند و اینک در خارج از کشور هستند، می‌توانند در این زمینه شهادت دهند.

اسدی و توطئه‌ی کودتای حزب توده

در «کتابچه‌ی حقیقت» در مورد نقش اسدی در ارتباط با سناریوی کودتا آمده است:

«عمده‌ترین فشارهای شکنجه زمانی صورت گرفت که هوشنگ اسدی قضیه کودتا و تشکیل ستاد کودتا را به‌دروغ مطرح کرد، که احتمالاً برای نشان دادن میزان شدید توبه، خوش‌رقصی و همکاری هرچه بیشتر با بازجوها اینکار را کرده‌بود. اسدی از برخی از تحلیل‌های حزب و برخی صحبت‌ها، داستانی از خود ساخت بدینگونه که حزب می‌خواست کودتا کند. تاریخ آن را نیز در ۶ فروردین و بعدها در ۱۱ اردیبهشت‌ماه بیان می‌کند. به دروغ یک شورای کودتا و شورای عملیات معرفی می‌کند و اعضای کابینه تخیلی را نیز نوشته‌بود. حتا سمت‌ها را در کابینه متناسب با موقعیت‌های حزبی افراد یا سمت آن افراد در رهبری حزب معرفی کرده‌بود. مثلاً طبری را وزیر فرهنگ و کبانوری را رئیس جمهور، عموی و حجری را برای بخش نظامی معرفی می‌کند.»

به‌آذین تاریخ مطرح شدن موضوع «کودتا» ز سوی اسدی را فروردین ۱۳۶۲ می‌داند. او در کتاب خاطراتش که تحت عنوان «بار دیگر و این بار...» که انتشار اینترنتی یافته، بدون نام بردن از اسدی می‌نویسد:

«روز دیگر، در پایان نخستین دهه‌ی فروردین ۱۳۶۲، داستان تازه‌ای آغاز شد و آن، در فضای جوشان دروغ و راست و شکنجه و فحش و فریاد بازداشتگاه، گویی آتشی بود که درگرفت و یکباره زبانه کشید. چنان که بعدها از «برادری» دست‌اندرکار که رازگشایی‌اش با من نمی‌توانست محضاً باشد شنیدم، یکی از زندانیان ترس‌خورده‌ی توده‌ای، با نیروی تخیلی برانگیخته از سختی‌های زندان و زبانی که - شاید برای آسودن از آزار بی‌امان بازجویی‌ها، و از آن بیشتر، به امید بازگشتن به آغوش پرمهر همسر- از دروغ پروا نداشت، «راز» مهمی را با «برادران» در میان نهاده بود: حزب توده در تدارک «کودتا» است و برای «براندازی» حاکمیت جمهوری اسلامی هسته‌ی فرماندهی تشکیل داده، انبارهای سلاح و تجهیزات فراهم آورده است. بی‌درنگ همه‌ی چرخ و دنده‌ها در همه‌ی دستگاه‌های نظامی و امنیتی به کار افتاد... از این طوفان که در گرفته بود، من چگونه می‌توانستم در امان باشم؟ فشار بر من - و البته بر یکایک دستگیر شدگان رده‌ی بالای حزب - به اوج خود رسید. صفحه‌ی ۲۲ و ۲۳»

http://www.khabarnet.info/doc/khaterate_behazin.pdf

اسدی برای لوٹ کردن موضوع همکاری با بازجویان، بعد از ادعای شکنجه‌شدن بسیار می‌نویسد: «چشم‌بندم را بالا زدم، دیوارها پوشیده از لکه‌های خون بودند. ... من پیش خودم فکر کردم که هر شبکه‌ی مخفی یک بخش علنی و یک بخش نظامی دارد. بخش نظامی بایستی شامل نیروی هوایی، زمینی و دریایی باشد. سپس من چارت احتمالی را کشیدم. در هر شاخه ۵ نفر را قرار دادم که به صورت افقی به هم وصل می‌شدند و نام و نام خانوادگی افراد را جا به جا کردم. برای مثال به جای یوسف محمدی، نوشتم محمد یوسفی و ... وقتی چارت بال نظامی را که خلق کرده بودم کشیدم

حدس می‌زد. مثل حسن هاشمی، پائولو جوزیه و نیکولا سارکوزی... همین کار را با همه‌ی بچه‌های توی تابوت انجام دادند.»
<http://www.alarabiya.net/articles/2010/08/23/117383.html>

موضوع تابوت بر می‌گردد به زندان قزل حصار در سال ۶۲-۶۳ که زندانیان و به ویژه زنان را با چشم‌بند ماه‌ها در جعبه‌ای می‌نشانند و انواع و اقسام فشارهای جسمی و روحی را روی آنان اعمال می‌کردند. اسدی با الهام گرفتن از آن داستان، تابوت توده‌ای‌ها را به شکل مشتمز کننده‌ای جعل کرده است.

اسدی برای آن که خود را از مظان اتهام دور کند داستان بی سر و ته خواباندن توده‌ای‌ها در تابوت را می‌سازد. اگر کسی به خواب برده شود حالا چه در تابوت باشد و چه در پر قو، چه فرقی به حالش می‌کند؟ این چه شکنجه‌ای است که قربانی نه تنها فشاری احساس نمی‌کند، بلکه به خواب عمیق هم می‌رود؟ چرا هیچ‌یک از اعضای حزب توده با آن که پنج سال پس از این وقایع زنده و در بندهای عمومی زندان‌های اوین و قزل حصار و گوهردشت سرکردند با کسی در این موارد صحبت نکردند؟

اسدی و پاپوش دوزی برای به‌آذین

به‌آذین در صفحه‌ی ۷۵ کتاب خود از گفتگوی دوستانه با بازجوی «برادر» مجتبی می‌گوید که به او در مورد رذالت و پستی اسدی هشدار می‌دهد: «همسایه‌ی سلول دست راستی گفته که تو خواسته‌ای با الفبای مورس با او تماس بگیری» تعجب می‌کنم و لیخندی به تحقیر بر لبانم می‌ماسد: «من؟!»، «ها، او می‌گفت. ولی اهمیت ندارد. می‌شناسندش. دروغگو است. او بود که داستان توطئه کودتای براندازی را سر هم کرد و ولوله‌ای راه انداخت: آماده باش کامل...» یاد تعزیرهای هر روزه‌ی فروردین‌ماه یک دم در من زنده می‌شود. اما به خشمی که در من سر بر می‌دارد راه نمی‌دهم. هرچه بود گذشت. بیچاره سراسیمه بود و درد می‌کشید...»

http://www.khabarnet.info/doc/khaterate_behazin.pdf

اسدی در سراسر کتاب هیچ صحبتی از به‌آذین و این که در سلول مجاور او بوده نمی‌کند، اما در مقاله‌ی «آقای خامنه‌ای و هم سلولی هایش» بند را

آب می‌دهد، توجه کنید: «به‌آذین که در سلول کناری من خبری را شنید، مدت‌ها با صدای بلند می‌گریست.»

<http://www.roozonline.com/persian/news/newsitem/article/>

07e94de635.html

هوشنگ اسدی و شکنجه

هوشنگ اسدی با مطالعه‌ی نامه‌ی بهمن ۶۸ کیانوری به خامنه‌ای، با کپی‌برداری از شکنجه‌هایی که روی کیانوری و دیگر رهبران توده‌ای اعمال شده (هرگز نباید فراموش کرد که بخشی از این شکنجه‌ها به خاطر خبر چینی‌های اسدی و گزارش‌های خلاف واقع‌اش بوده) خود را به دروغ قربانی همان شکنجه‌ها می‌نمایاند. کیانوری در نامه‌ی خود به خامنه‌ای، به درستی نتیجه‌ی یک بار شلاق خوردن را آش و لاش شدن پا می‌داند اما اسدی آن را کافی ندانسته و هم در کتاب و هم در مصاحبه با الشرق الاوسط مدعی می‌شود:

«از صبح زود شروع می‌کردند، تا وقت ناهار و بعد از یک استراحت کوتاه از نو شروع می‌کردند تا آخرین ساعات شب. چیزی میان ۸۰ تا ۲۰۰ ضربه شلاق در روز. بعد می‌فرستادند برای خواب.»

«... من را به داخل سلول پرتاب کردند. نیمه جان و بی رمق و غرق خون؛ اما تا چشمانم گرم می‌شد، در را باز می‌کردند و دوباره شکنجه را از نو سر می‌گرفتند. از درپچه‌ی در سلول، هوای من را داشتند. تا چشمانم را می‌بستم می‌آمدند داخل و همه چیز دوباره آغاز می‌شد.»

امکان ندارد بارها ۸۰ تا ۲۰۰ ضربه کابل بخورید و آثار آن روی پایتان نماند. من در سال ۱۳۶۴ پاهای اسدی را دیدم. کوچکترین اثری از شکنجه به شکلی که توصیف می‌کند در آن مشاهده نمی‌شد. آن‌هایی که تنها یک کابل به کف پایشان خورده است می‌دانند چه می‌گوییم.

کیانوری در نامه‌اش به خامنه‌ای از آویزان شدن خود و حجری با دستبند قبانی می‌گوید. الشرق الاوسط از زبان اسدی می‌نویسد:

«دست‌های او را می‌بستند و او را در حالی که دستهایش پشت کمرش گره شده بود، کتک می‌زدند. یکی از بالا و یکی از پایین. طنابی به دستبند متصل بود که آنسویش چسبیده بود به سقف. طناب را که می‌کشیدند پاهای او رو به سوی آسمان قرار می‌گرفت. آنوقت کف پاهایش را شلاق می‌زدند.»

اسدی شلاق خوردن در حال آویزان بودن را به روایت کیانوری اضافه می‌کند تا خود را قربانی شکنجه‌های بیشتری نشان دهد. او همچنین در مقاله‌ی «چشم‌های مریم» که پس از درگذشت خانم مریم فیروز نگاشته شد، ادعای مضحکی را مطرح کرد:

«در زندان، شلاق‌ها خوردم و روزها و شب‌ها از سقف آویزانم کردند تا «اعتراف» کنم من و «مریم فیروز» اعضای شبکه فراماسونری لژ انگلستان هستیم و در حزب توده نفوذ کرده‌ایم.»

<http://news.gooya.com/columnists/archives/069209.php>

ظاهراً شکنجه‌گران نگران نفوذ شبکه‌ی فراماسونری در حزب توده هم بوده‌اند و از این طریق می‌خواستند «امت خداجو» را نسبت به این توطئه‌ی امپریالیسم، آگاه کنند. اسدی تلاش می‌کند هر طور شده خودش را هم سرشت مریم فیروز نشان دهد که بر خلاف وی، یکی از چهره‌های درخشان مقاومت در زندان جمهوری اسلامی بود. اسدی علاوه بر شکنجه‌هایی که کیانوری از آن در مورد خودش و مریم فیروز و دیگر رهبران توده‌ای یاد می‌کند؛ حتا مدعی است بازجویان بارها سرش را در توالت مستراح فرو کرده‌اند و مدفوع به خوردش داده‌اند. این در حالی است که اسدی آنقدر برای شکنجه‌گران بی‌اهمیت بود که حتا در میزگرد سراسری حزب توده نیز شرکتش ندادند.

اسدی و تلاش برای خودکشی

از آن جایی که زنده یاد رحمان هاتفی در سلول انفرادی با پیژامه‌اش خود را حلق‌آویز کرد، هوشنگ اسدی هم سعی می‌کند برای خود سابقه‌ی خودکشی بترشد. نوشته‌ی امیری با حفظ کردن متن کتاب، از زبان همسرش در گفتگو با الشرق الاوسط می‌گوید:

«او را از پا آویزان کرده بودند. رفتند و یک شیشه مواد ضدعفونی کننده را نزدیک او جا گذاشتند. وقتی برای مدت کوتاهی بازش کردند، او در شیشه را با دندان‌ش باز کرد و تمامش را سر کشید. می‌خواست خودش را بکشد. همین کار را هم کرد. گمان کرد کارش تمام شده و احساس خوشبختی می‌کرد. بعد از ده دقیقه آمدند، «چطوری هوشنگ؟»، «دیگر نمی‌توانید کاری با من داشته باشید، من مرده‌ام»، «تو نمرده‌ای، فقط یک بطری الکل نوشیده‌ای و الکل در اسلام حرام است و تو باید تنبیه شوی»، و بعد به او به جرم خوردن الکل هشتاد ضربه شلاق زدند.»

اسدی چنان وضعیتی برای خودش ساخته که حتا قادر نبوده مزه‌ی الکل را تشخیص دهد. اگر مسلمان بود و متشرع می‌شد موضوع را فهمید. از آن خنده‌دارتر این که خودش فکر می‌کرد مرده است و بازجویان به او حالی می‌کنند که نمرده است! و بعد هم ادعای این که به خاطر نوشیدن الکل به او ۸۰ ضربه شلاق زده‌اند. تصورش را بکنید با دست بسته! با دندان در شیشه را باز کرده! لاید با همان دندان، شیشه را از روی زمین بلند کرده و لاجرعه محتویات آن را سر کشیده است! اسدی روی دست «رامبو» بلند شده است.

اسدی بایستی روی دست رحمان هاتفی در خودکشی هم بلند شود. برای همین دوبار خودکشی می‌کند. همسرش در این باره می‌گوید:

«یک بار دیگر شیشه‌های عینکش را شکست و خورد تا خود را بکشد. بازجو رسید. به او یک داروی مسهل و مقداری سیب زمینی خام کثیف خوراندند تا شیشه‌ای را که خورده بود دفع کند. بعد به او گفتند که اگر اعتراف نکند، مجبورش خواهند کرد تا مدفوعش را بخورد.»

این هم جزو عجایب است که خرده شیشه‌ها، حلق و گلو و مری و ... را زخمی نمی‌کنند؛ به راحتی به روده و معده می‌روند و با تمهیدات داهیانیه بازجوها بی هیچ آسیب‌رسانی‌ای، دفع می‌شوند و موضوع به خیر و خوشی تمام می‌شود.

اسدی مدعی زدن رگ دستش نمی‌شود، چون بایستی جای آن را نشان دهد. برای پیشگیری از تبعات چنین ادعایی، او شیوه‌ای از خودکشی را مطرح می‌کند که نیاز نباشد آثار آن را نشان دهد.

اسدی و کشتار ۶۷

اسدی در تاریخ ۱۹ مرداد ۱۳۸۹ پاره‌ای از کتاب «نامه‌هایی به شکنجه گرم» را تحت نام «از روزهای قتل عام گل‌سرخ» در سایت روزآلاین، انتشار داد. ترجیح می‌دهم به جای ترجمه کتاب، با اتکا به متن فارسی که نوشته‌ی خود اوست، دروغ‌هایش را برملا کنم.

«همان روزهای اول مرداد است که رادیوی بند، یک سخنرانی را پخش می‌کند. سخنران مرتب داد می‌زند: بکشید... بکشید اینها را... بکشید... نمی‌فهمیدیم منظورش ما هستیم که در این راهروها سرگردان و پریشان می‌گردیم. بهرام دانش مثل همیشه جلوی در ورودی بند نشسته بود و سرش را مثل پاندول تکان می‌داد. این آخرین صدایی بود که شنیدیم. صدای رادیو قطع شد. تلویزیون‌ها را بردند. روزنامه‌ها را نیاوردند. چه خبر شده؟ خبرها دهان به دهان می‌گشت. بچه‌ها در ملاقات از خانواده‌ها شنیده بودند که مجاهدین با شعار «امروز مهران، فردا تهران» وارد خاک ایران شده‌اند. ناصرین دادیار اوین هم روز آخرین ملاقات به خانواده یکی از زندانیان گفته بود: «تکلیف همه به زودی روشن می‌شود. بعد بچه‌ها را در بندهای آموزشگاه جابجا کردند. رابطه سالن‌های آموزشگاه قطع شد. دیگر اجازه ندادند بچه‌های سیاسی برای آوردن منبع‌های بزرگ چایی بین بندها و آشپزخانه رفت و آمد کنند. این کار را زندانیان عادی به عهده گرفتند.»

آموزشگاه اوین در دوران کشتار ۶۷

آموزشگاه اوین از دو ساختمان سه طبقه و ۶ سالن تشکیل یافته است. سالن‌های ۲، ۴، ۶ به زندانیان مرد و سالن‌های ۱، ۳، ۵ به زندانیان زن اختصاص داشت. قبل از شروع کشتار ۶۷، زندانیان سالن ۶ به بندهای چهارگانه اوین منتقل شده بودند که ۳۲۵ نامیده می‌شد و فاصله‌ی زیادی با ساختمان آموزشگاه داشت.

(م-م) یکی از زندانیان سیاسی مجاهد سالن ۴ آموزشگاه اوین که به خاطر سن کم و دستگیری در سال ۱۳۶۵ در این بند به سر می‌برد، در مورد ترکیب سالن‌های ۲ و ۴ می‌گوید: «ترکیب سالن ۴ آموزشگاه از اردیبهشت سال ۱۳۶۷ به این صورت بود که کلیه افرادی که کار نمی‌کردند، در قسمت چپ سالن از اتاق ۴۷ تا ۵۴ بودند. این افراد شامل تنبیهی‌ها، جدید دستگیری‌ها و کسانی که صغری محسوب می‌شدند بود. در سمت راست سالن، افرادی بودند که در جهاد زندان، محوطه اوین، بخش فرهنگی، ترجمه و نجاری کار می‌کردند. ترکیب سالن ۲ افرادی بودند که در کارگاه‌های سراجی و خیاطی زندان کار می‌کردند. این دو سالن، درهایشان به هم باز بود و حیاط‌های مشترک با هم داشتند. ... در دوران کشتار در کارگاه خیاطی رادیو بطور دائمی روشن بود و در هر دو بند، تلویزیون و روزنامه موجود بود. به این ترتیب زندانیان در جریان فعل و انفعالات بیرون از زندان و همچنین عملیات فروغ جاویدان و نتایج آن بودند. در دوران کشتار، زندانیان سال‌های ۲ و ۴ آموزشگاه از امکان هواخوری و نامه‌نگاری به خانواده نیز بطور معمول برخوردار بودند. ... اواخر مرداد سالن ۴ را تخلیه کرده و زندانیان آن را به سالن ۲ منتقل کردند.»

نوشابه امیری نامه‌های خود و همسرش هوشنگ اسدی را که مربوط به مرداد و شهریور ۱۳۶۷ است و در کتاب «از عشق و از امید» پیشتر در پاریس انتشار داده است، شرایط عادی این دو بند را در جریان کشتار ۶۷ آشکار می‌کند. روز ۴ مرداد ۱۳۶۷ یک روز قبل از شروع کشتار، زندانیان آموزشگاه با خانواده‌هایشان ملاقات حضوری داشتند. ناصرین در سال ۱۳۶۷ دادیار زندان اوین نبود که چنان خبری را به خانواده‌ی یکی از زندانیان بدهد. او از سال ۱۳۶۵ تا بهمن ۱۳۶۷ دادیار زندان و سپس علاوه بر پست دادیاری در سال ۱۳۶۷ سرپرست زندان گوهردشت بود. دادیار زندان اوین در سال‌های ۶۶-۶۷ «قاضی حداد» بود. در گوهردشت نیز زندانیان بند «کارگاه و جهاد» تا روز آخر، هم تلویزیون و هم روزنامه داشتند و تغییری در زندگی‌شان به وجود نیامده بود. اسدی می‌نویسد: «روزی چپ‌ها را جدا کردند و به سالن ۱ بردند. رحیم، بهرام دانش، مهدی



و هادی پرتوی در این سالن بودند. همان روزها، عده زیادی از بچه‌های چپ را از بندهای دیگر به آموزشگاه آوردند. آصف رزم دیده، هدایت‌اله معلم و هیبت‌اله معینی در میان شان بودند... با آصف تجدید دیدار کردیم. بوی خطر می‌آمد. اما کسی دقیقاً نمی‌دانست چه خبر است. به غیر از دو اتاق سالن ۱، بقیه پر از بچه‌های چپ بود. بچه‌هایی که از بندهای دیگر آورده بودند، در حیاط دور هم جمع می‌شدند. هواخوری به نوبت شده بود. بند، دو برابر ظرفیت خود، زندانی داشت. نیمی از ما شب‌ها در حیاط می‌خوابیدیم و می‌دیدیم که تعداد نگهبان‌ها چند برابر شده است. مدتی بعد، هدایت‌اله معلم را صدا زدند. به سرعت وسایلش را جمع کرد. همراهش تا کنار در رفتیم. بعد بچه‌هایی را که از بندهای دیگر آمده بودند، چندتا چندتا بردند. بند تقریباً خالی شد و هواخوری هم قطع.»

سالن ۱ آموزشگاه به زنان اختصاص داشت و اکثریت قریب به اتفاق زنان مجاهدی که در آن حبس بودند، در جریان کشتار ۶۷ بیرحمانه قتل‌عام شدند. ده‌ها زن زندانی آزاد شده در خارج از کشور هستند که می‌توانند در این مورد شهادت دهند. سال‌ها قبل از کشتار نیمی از این بند تبدیل به بهداری آموزشگاه شده بود و بند بیش از ۶ اتاق نداشت. اسدی آگاهانه نامی از سالن ۲ و ۴ نمی‌برد که زندانیان آن غالباً مورد اعتماد رژیم بودند و به دلایل گوناگون و چه بسا پرونده‌ای در کارگاه و بخش‌های فرهنگی، کتابخانه، ترجمه، بهداری و یا محوطه‌ی زندان کار می‌کردند. اسدی به همراه مهدی پرتوی، مسئول نظامی و بخش مخفی حزب توده، در این سالن روی پروژه‌های تحقیقی رژیم کار می‌کردند. اسدی، سمت دستیار پرتوی را داشت. مسئولان دادستانی، کيفرخواست رهبران حزب توده و سؤالات دادگاه رهبران این حزب را نیز با کمک پرتوی تهیه کرده بودند.

هیبت‌الله معینی از قبل در سلول عمومی آسایشگاه اوین محبوس بود و از همانجا به قتلگاه برده شد. سید محمود روغنی مسئول سابق بخش کارگری تهران حزب توده که با هیبت‌الله معینی تا آخرین لحظه هم اتاق بوده و با هم به دادگاه برده شدند، می‌گوید: «از او پرسیدم در مقابل دادگاه چه موضعی خواهی گرفت؟ او در پاسخ گفت: من خواهم گفت که مارکسیست لنینیست هستم، عضو کمیته مرکزی سازمانم بودم، و از اعتقاداتم دفاع می‌کنم. هر کاری می‌خواهند بکنند.»

سید محمود روغنی تأکید می‌کند که در سلول عمومی «آسایشگاه» به همراه هدایت‌الله معلم، آصف رزم‌دیده، اسماعیل ذوالقدر، امیر نیک‌آیین، عباس حجری، صابر محمدزاده، محمد پورهرمز، ابوتراب باقرزاده، مسعود اخگر، و ... بوده. آن‌ها را از آن‌جا برای اعدام می‌برند.

ادعای دادگاهی شدن در شهریور ۶۷

اسدی عاقبت می‌نویسد: «و نوبت من رسید: ده‌ها یا یازدهم شهریور ... پیاده مان می‌کنند و به طرف بند وزارت می‌برند. مرا پشت صف طویلی می‌نشانند که رو به دیوار با چشم بند معلوم نیست تا کجا ادامه دارد. ... نزدیک در، صدایی را می‌شنوم. «مهرداد فرجاد» است. فریاد می‌زند. انگار کسی دهانش را می‌گیرد. صدا خاموش می‌شود. دوباره مهرداد فریاد می‌زند. خاموش می‌شود و سکوت... کسی زیر بازویم را می‌گیرد و بلندم می‌کند. حاج مجتبی

<http://www.rahetudeh.com/rahetude/kianoori/kia1011>

«... با صدای باز شدن در به خود می‌آیم. باز هم مرا می‌برند و پشت صفی می‌ایستاند که اکنون چند نفر بیشتر در آن نیستند. دوباره هزار سال طول می‌کشد تا وارد دادگاه می‌شوم.» وی پس از تشریح دادگاه دوم می‌نویسد: «یعنی زنده می‌مانم... چشم بند را می‌زنم. حاج مجتبی مرا بیرون می‌آورد. می‌برد و دستم را روی شانه کسی گذارد. صف دیگری است. به چوبه دار می‌رود یا به راه زندگی؟ فقط وقتی از در بند تو می‌روم، می‌فهمم زنده مانده‌ام. به اتاقم برمی‌گردم. زیر پتو می‌روم و های های می‌گیرم. آن قدر می‌گیرم تا خوابم می‌برد.»

فریبرز بقایی می‌نویسد:

«من را به یکی از این هواخوری‌های ۲۰۹ که قبلا هم گفتم محوطه ایست چهارم در چهار متر که از سقف آن آفتابی می‌تابد، بردند. در آنجا حدود هفت هشت نفر که همه از سران حزب توده بودند را دیدم. محمود روغنی را هم در آنجا دیدم. ما همدیگر را بعد از هفت سال می‌دیدیم. بهرام دانش و دکتر حسین جودت هم در آنجا بودند. جودت تصور می‌کرد که ما را آزاد خواهند کرد، چون جنگ تمام شده است. بقیه اسامی را به یاد نمی‌آوردم... غیر از بهرام دانش همه فکر می‌کردند آنها را آنجا آورده‌اند تا آزاد کنند.»

<http://www.rahetudeh.com/rahetude/Sarmaghaleh-vasat/HTML/2010/nov/2/baghay.html>

بقایی که دوست و رفیق اسدی بود حرفی از حضور او در هواخوری مزبور و قبل از اعدام جودت و دانش نمی‌زند.

سید محمود روغنی شهادت می‌دهد که در هواخوری ۲۰۹ همراه با جودت، رصدی، دانش و بقایی بوده است. او وجود اسدی را در این ترکیب تکذیب می‌کند. او می‌گوید رصدی به شوخی با مشت به سینه‌ی من که مدعی بودم در حال اعدام همه‌ی زندانیان هستند، زد و گفت: کی را کشتند؟ برای چه بکشند؟ او همچنین اضافه می‌کند وقتی جودت از من پرسید تو نزد هیئت چه گفتی؟ و من «گفتم مسلمانم»، همگی زدن زیر خنده. جودت در جواب نیری که پرسیده بود: آیا مسلمان هستی یا نه؟ گفته بود: حاج‌آقا ما که داریم برای شما کار می‌کنیم (وی به اتفاقی دیگر توده‌ای‌ها در کار ترجمه متونی بود که نهادهای مختلف نظام در اختیارشان می‌گذاشتند). «من اگر به شما بگویم مسلمانم، سالوسی می‌شود». رصدی نیز همین برخورد را کرده بود. اسدی به دروغ تلاش می‌کند خودش را این وسط جا کند.

اسدی و مشاهدی آدم‌هایی که از لوله آویزانند

اسدی که مدعی است بعد از دادگاه او را به بند بازگردانده‌اند، در فصل بعدی کتاب ادعاهای سابق را فراموش کرده و داستان جدیدی را خلق می‌کند که باز تنها در مورد او اتفاق افتاده است!

اسدی که در فصل قبلی مدعی بود پس از بیرون آمدن از دادگاه او را در صفی به بند بازمی‌گردانند، در این بخش، از تماشای نحوه‌ی دار زدن زندانیان از لوله‌های شفاژ و حمل اجسادشان داستان محیرالعقلی را سرهم می‌کند که به راستی جز نمک پاشیدن بر زخم نیست.

«صدای بازجوییم در گوشم زنگ می‌زند: خودم تیر خلاص را می‌زنم... صف چند نفره می‌رود. گرم است. گرم. گرم. ما را می‌دوانند. زیادیم. تازه از «دادگاه» سه سئوالی بیرون آمده‌ایم. کجا می‌روییم؟ می‌دویم. زمین می‌خورم و بلند می‌شوم. لنگه دمپایی‌ام جا می‌ماند. می‌شوم نفر آخر صف. بدو نجس... از سگ بدتر... کسی توی سرم می‌زند. می‌دوم. دوباره سگ شده‌ام... واق...واق... من جاسوسم... واق...واق... اسلام پیروز است... چپ و راست نابود است... آن لنگه دمپایی‌ام را هم در می‌آورم. زیر پایم داغ است. از جایی پائین می‌روییم. قدم که بر می‌دارم، زیر پایم خالی می‌شود. می‌غلطم. پله است. می‌غلطیم و روی هم می‌افتیم. انگار پله‌ها پایان ندارد. پاسدارها بلند بلند می‌خندند. - بلن شین نجاست‌ها... بلند می‌شوم. چشم‌بندم افتاده. کسی نمی‌گوید:

- چشم بند بز... محوطه بزرگی است. نیمه تاریک. از سراسر سقف، لوله می‌گذرد. به لوله‌ها آدم آویزان است.

- آویزانشان کرده‌ایم تا خشک بشوند... باز ما را می‌دوانند. می‌دویم و به آدم‌ها می‌خوریم. تاب می‌خورند و دمپایی‌هایشان می‌افتد. ما را می‌نشانند. آدم‌ها، ردیف به ردیف روی بندهای لوله‌ای آویزانند. چند پاسدار با چند فرغون

است. دری را باز می‌کند و مرا می‌برد تو... چشم بندت را بردار... برمی‌دارم و عینکم را می‌زنم. دو نفر را به سرعت می‌شناسم، نیری و حاج ناصر. دو نفر دیگر هم هستند. حالا که به عکس‌های قضات دادگاه مرگ نگاه می‌کنم، از زیر پرده‌ای که مانند یخ بر خاطراتم کشیده شده، به زحمت می‌توانم اشراقی را تشخیص بدهم و پورمحمدی را»

در اوین و گوهردشت تنها زندانیان سرموضعی مجاهد و چپ را به دادگاه می‌بردند. در گوهردشت هیچ‌یک از زندانیان سیاسی مجاهد و یا چپ را که در «کارگاه و جهاد زندان» کار می‌کردند، به دادگاه نبردند. این قاعده در اوین نیز جاری بود. حتی زندانیانی را که رژیم در تقسیم‌بندی‌هایش منفعل محسوب می‌کرد، به دادگاه نمی‌بردند. اما این قاعده در ارتباط با رهبری حزب توده رعایت نشد و علیرغم این که غالب آنها در بخش ترجمه زندان به همکاری با مقامات زندان سرگرم بودند و یا همچون فرج‌الله میزانی و منوچهر بهزادی مدت‌ها در کار تهیه‌ی جزوات آموزشی جهت تدریس مارکسیسم در حوزه علمیه قم، وقت صرف کرده بودند نیز به دادگاه برده شدند و به خاطر «ارتداد»، اعدام شدند.

مقوله‌ی اسدی از نوع دیگری بود. دلیلی برای دادگاه بردن امثال هوشنگ اسدی که از بدو دستگیری نه تنها نمازخوانند، بلکه به موقعش هم نماز جماعت خوانند، روزه گرفتند، در مراسم دعا و ثنا شرکت کردند، قرآن به سر گرفتند، در مراسم سینه‌زنی و نوحه‌خوانی حاضر شدند و و وجود نداشت. هیئت منتخب خمینی به دنبال آن بود مشخص کند که فرد زندانی «مرتد» هست یا نه؟ سؤال کلیدی دادگاه از زندانیان چپ این بود که نماز می‌خوانند یا نه؟ اگر کسی به لحاظ شکلی می‌پذیرفت که نماز می‌خواند، اعدام نمی‌شد. حتی اگر بی‌ذیریم که در این میان اشتباهی رخ داده و اسدی را نیز به دلیلی به دادگاه برده‌اند، روایت او از دادگاه و هیئت، غیرواقعی است و با استفاده‌ی ناشیانه از آن چه تاکنون نوشته و گفته شده، به روی کاغذ آمده است.

از «مهرداد فرجاد» به این دلیل نام می‌برد که حزب توده در توصیفی غیرواقعی اعلام کرده بود مهرداد را به خاطر شعار دادن، پیش از اعدام از صف خارج می‌کنند و پس از بریدن زبانش، او را به صف برمی‌گردانند. اسدی می‌خواهد از موقعیت استفاده کند و با دادن باجی به حزب توده بگوید که وی در صحنه حضور داشته است. تاکنون عکسی از اشراقی انتشار نیافته است. این که اسدی می‌گوید با دیدن عکس‌های قضات دادگاه مرگ به زحمت وی را تشخیص داده نیز دروغ است.

اسدی پس از تشریح صحنه‌ی دادگاه می‌گوید:

«... حاج مجتبی مرا بیرون می‌آورد. همچنان یخ زده‌ام. انگار خاکستر بر من پاشیده‌اند. از راهرویی می‌گذرم. دری باز می‌شود و خودم را در فضای آزاد می‌یابم. چشم بندم را برمی‌دارم. در هواخوری بند وزارت هستیم. حسن قائم پناه، احمدعلی رصدی، دکتر حسین جودت جلویم ایستاده‌اند و گپ می‌زنند. از میان آن سه نفر با قائم پناه که در تحریریه مردم بود، دوستی بیشتری دارم. با هم دیده بوسی می‌کنیم. هر سه را به دادگاه برده‌اند. قائم پناه مرتب می‌خندد و معتقد است می‌خواهند آزادشان کنند. دکتر جودت حرف نمی‌زند. رصدی هم پیوسته دست‌هایش را به هم می‌مالد و می‌گوید: ببینیم چه می‌شود... اول دکتر جودت را صدا می‌زنند. کمی بعد نوبت رصدی و قائم پناه می‌شود. بعدها می‌فهمم آنها را به سوی دار برده‌اند.»

این اسامی را اسدی از نام‌های کیانوری وام گرفته و روی آن سناریو اش را جور کرده است. توجه کنید:

«... این خائن [قائم پناه] تا آنجا مورد اعتماد وزارت امنیت آقای فلاحیان بود که در سال ۱۳۶۷ که جریان اعدام‌های دسته جمعی زندانیان در جریان بود، روزی او را با دکتر جودت، رصدی و گلاویز احضار کردند و برای اعدام بردند. آن سه نفر را اعدام کردند و او را مخفی کردند. من از خیانت قائم پناه در همان روزهای اول گرفتاری آگاه شدم. مرا در اتفاقی روی صندلی نشاندند بودند با چشم باز و بازجویی نه با خشونت از من پرسش می‌کرد. ناگهان «قائم پناه» به درون اتاق آمد، یک سیلی به گوش من زد و گفت «مادر قحبه، خیانت‌هایت را بگو» بعدا هم در شلاق‌هایی که به مریم و افسانه و دخترشان می‌زد و مرا برای شنیدن ناله آنان و اعتراف به اینکه حزب تصمیم به کودتا داشته است به تماشای این صحنه‌های دردناک می‌بردند. پستی او را به چشم دیدم...»

می‌آیند. آدم‌ها را یکی یکی می‌گیرند و توی فرغون‌ها می‌اندازند... نیمه خشکند... حالا می‌رن جهنم کاملاً خشک میشن... فرغون‌ها پر می‌شود و آنها را می‌برند. دستی اویزان است و زمین را می‌روبد. عینکی که افتاده زیر چرخ فرغون تکه تکه می‌شود. فرغونی کج می‌شود و بارش می‌ریزد. آدم، آدم، آدم... پاسداری داد می‌زند: آستین‌ها را بالا بزنین... پوشیدن لباس آستین بلند جرم است. نشانه فحشاء است. باعث غضب خدا می‌شود. عرش را می‌لرزاند. آستین‌ها را بالا می‌زنیم... پاسداری خیکی یک سطل جلویمان می‌گیرد. تویش ماژیک است. بر می‌داریم. اسم خودتون و گروهک روی میج دست...»

در برابر این دروغ‌ها چه باید گفت: این واقعیت ده‌ها بار نوشته شده است که: دادگاه در یکی از اتاق‌های زیرزمین ۲۰۹ برگزار می‌شد. افراد را نیز همان‌جا دار می‌زدند. محلی پایین تر از زیرزمین ۲۰۹ نبود که از دادگاه که بیرون آمدی مجبور باشی از پله پایین بروی. پلکانی رو به پایین وجود نداشت. جنازه‌ها را بار فرغون می‌کردند که چه بشود؟ فرغون به آن سنگینی را از پله‌های ادعایی که از آن پایین آمده بودند، چگونه بالا می‌بردند؟

اسدی در صفحه‌ی ۲۹۵ کتاب مدعی می‌شود که در شهریور ۶۷ همراه کیانوری به «کمیته مشترک» منتقل و سپس در آسایشگاه اوین با او هم‌سلول می‌شود. وی در صفحه‌ی ۲۹۶ می‌گوید در دسامبر ۱۹۸۸ که مصادف است با آذر و دی ۱۳۶۷، با کیانوری هم‌سلول بوده است. اسدی در این‌جا مدعی است که به چشم خود دیده است که زندانیان را از لوله شوفاژ زیر زمین ۲۰۹ دار زده‌اند. او فراموش می‌کند که می‌توانسته این اخبار را طی شش ماهی که با کیانوری هم‌سلول بوده، به او برساند؛ چرا که کیانوری در نامه ۱۶ بهمن ۱۳۶۸ خود به خامنه‌ای از اسامی ۵۰ توده‌های تیرباران شده در کشتار ۶۷ در زندان‌های «اوین و رجایی‌شهر» یاد می‌کند و حرفی از حلق‌آویز کردن‌ها نمی‌زند. عجیب نیست؟ کیانوری حتماً می‌نویسد: «پس از ۸ ماه درد و رنج، وضع به حال عادی برگشت، اما با کمال تاسف وضع به این حال باقی نماند و پس از کمی بیش از یکسال مصداق این شعر بشکل دردناکی به واقعیت تبدیل شد و صدها نفر از افراد بی‌گناه توده‌های به جوخه‌های تیرباران سپرده شدند.» <http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=4984>

این نیز مضحک است که به هوشنگ اسدی که به اعدام محکوم نشده، ماژیک دادند تا اسمش را روی دستش بنویسد. از آن مضحک‌تر این که در نظامی که از صبح تا شب از پوشش دم می‌زند و آن زمان پوشیدن لباس آستین کوتاه را رسماً جرم می‌دانند، پوشیدن لباس آستین بلند می‌شود جرم و نشانه‌ی فحشاء! نمی‌دانم چگونه بایستی به این فرومایگان فهماند که تاریخ یک ملت را به سخره بگیرند.

اسدی و روابطش با کیانوری

اسدی در بخش آخر کتاب به ویژه در صفحه‌های ۲۹۵ تا ۲۹۷ از روابط نزدیکش با کیانوری می‌گوید.

او می‌نویسد مریم فیروز را هنگامی که به سالن ملاقات برای دیدار کیانوری می‌رفت، اغلب می‌دید:

«سرانجام ما را صدا می‌زدند. کیانوری مثل پسرک عاشقی به راه می‌افتاد و لنگان پله‌های قدیمی را بالا می‌رفت. دیداری از پشت تلفن با «افسانه» دخترشان داشت و بعد هر بار می‌توانست ۵ دقیقه «مریم» را حضوری ببیند. و اغلب «مریم» را در راه می‌دیدم. با گیسوان بلند سفید که از زیر چادر سیاه اجباری زندان بیرون می‌ریخت و در باد موج می‌خورد. با همان قامت بلند، استوار می‌آمد و در آغوش «کیا» گم می‌شد.»

اسدی همچنین در مقاله‌ی «چشم‌های مریم» که پس از درگذشت مریم فیروز نوشت مدعی شد: «ماه‌های آخر زندان را هم [با کیانوری] در یک اتاق بودیم. حدود سه ماه، هر هفته ما را با هم به ملاقات می‌خواندند. با هم می‌رفتیم و من باز از دور مریم را می‌دیدم که آغوش می‌گشود و به سوی «کیا» می‌دوید.»

<http://news.gooya.com/columnists/archives/069209.php>

کیانوری روز ملاقات تنها می‌توانست بستگان درجه یک خود را که آزاد بودند، ببیند. ملاقات داخلی کیانوری یا هر شخص دیگری که همسرش زندانی بود، در زمان ملاقات عمومی زندانیان با خانواده‌هایشان که آزاد

بودند صورت نمی‌گرفت. این دسته از زندانیان به صورت جداگانه در زمان معینی به صورت انفرادی و یا چند نفره به ملاقات همسران زندانی‌شان می‌رفتند. این ملاقات‌ها در کابین و از طریق تلفن انجام می‌گرفت، مگر این که موقعیت ویژه‌ای مانند عید یا ... می‌بود که ملاقات حضوری و همراه با نگهبان هم می‌دادند. اسدی بطور تلویحی مدعی است کیانوری تنها ۱۲ بار مریم فیروز را پس از کشتار ۶۷ و طی سه ماه آن هم حضوری دیده است. این دروغ محض است و قبل از هرچیز منحرف کردن اذهان مردم از رنجی است که مریم فیروز در دهه‌ی هشتم عمرش متحمل شد. مریم فیروز در زندان غالباً محروم از ملاقات با همسرش بود و این ملاقات‌ها هیچ‌گاه به صورت منظم صورت نگرفت. کیانوری در نامه‌ی بهمن ۶۸ خود به خامنه‌ای نیز روی این مطلب تأکید می‌کند

اسدی در جای دیگری در همان مقاله مدعی می‌شود: «رفیق مریم را بسیار دیدم، در آزادی و در زندان. و هرگز پیش نیامد که بیش از سلامی از احترام و پاسخی آمیخته به روح اشرافیت، کلام دیگری بگویم.»

هوشنگ اسدی نمی‌توانست مریم فیروز را در زندان و به ویژه هنگام ملاقات با همسرش ببیند. او تنها در صورتی که همسرش زندانی بود که نبود و ملاقات داخلی داشت که نداشت، می‌توانست مریم فیروز را هنگام ملاقات داخلی با کیانوری در زندان ببیند.

مریم فیروز که در سن هفتاد سالگی شدیداً شکنجه شده بود، همه‌ی دوران دهساله‌ی زندانش را در سلول انفرادی و در سخت‌ترین شرایط گذراند. او از این بابت در دنیا بی‌نظیر است و متأسفانه تاریخ ما در حق این زن و مقاومت سترگی که از خود نشان داد، جفا کرده است. او تنها عضو دفتر سیاسی حزب توده بود که حاضر به مصاحبه و شرکت در میزگرد نشد و یک لحظه نیز خود را نادم و پشیمان نخواند.

کدام منطق می‌پذیرد به کسی که در سلول انفرادی است هفته‌ای یک بار ملاقات با همسر زندانی آن‌هم به صورت حضوری بدهند؟ وضعیت مریم فیروز حتماً پس از کشتار ۶۷ هم تغییری نکرد و او همچنان در سلول انفرادی ماند و صلابت زن ایرانی را به رخ شیخان بی‌مقدار کشید.

مریم فیروز به تصدیق کیانوری تا سال ۱۳۶۶ حتماً هواخوری نداشت. چگونه به چنین فردی که آفتاب و هوا را از او دریغ می‌کردند، هفته‌ای یک بار ملاقات حضوری در زندان می‌دادند؟ چگونه اسدی او را در زندان می‌دید و سلام علیک هم با او می‌کرد؟ کیانوری به صراحت در نامه به خامنه‌ای می‌نویسد: «ولی در زندان اوین که من شاهدش هستم، امکان تماس، حتماً سلام و علیک بین زندانیان آشنا که در سلول‌های مختلف هستند (باستانی بخش عمومی) غدنغ است، حتماً برای زندانیانی که سال‌هاست محاکمه‌شان تمام شده و حتماً برای زندانیانی که مدت‌ها و گاهی سال‌ها در یک سلول با هم بوده‌اند. اگر در سالن ملاقات یا تصادفاً در بهداری بهم برخورد کنند، نه تنها حق سلام علیک با هم ندارند، بلکه اگر سلام و علیکی با هم بکنند مورد مواخذه قرار می‌گیرند. این پرسش بدون پاسخ می‌ماند که این سخت‌گیری و محدودیت آنهم در مورد افرادی با سابقه دوستی و آشنائی (حتماً میان همسر، مانند همسر مریم و من) برای چیست و دیدار و صحبت این افراد چه زبانی به مقررات زندان در نظام جمهوری اسلامی می‌رساند.»

تنها در صورتی اسدی می‌توانست مریم فیروز را در زندان دیده باشد که علیه وی در «کمیته مشترک» و در دوران بازجویی گزارش نوشته و یا تک‌نویسی کرده باشد و به همین اعتبار بازجو روبرویشان کرده باشد.

چگونگی اطلاع یافتن از عفو زندانیان توسط خمینی

اسدی در صفحه‌ی ۲۹۸ کتابش مدعی است که در زمستان ۱۳۶۷ به همراه کیانوری در بلوک ۲۰۵ [؟] اوین به سر می‌برده و به تلویزیون و رادیو دسترسی نداشته‌اند. «کیانوری درست ساعت دو بعد از ظهر از پله‌ها، لنگان لنگان و با سختی پایین می‌رفت و گوشش را به در می‌چسباند و سعی می‌کرد اخباری را که از رادیوی نگهبان پخش می‌شد، بشنود. یک روز کیانوری که برای گوش دادن اخبار پایین رفته بود دوان دوان بالا آمد و با لگد مرا بیدار کرد و گفت پاشو! می‌خواهند ما را آزاد کنند. او خبر عفو زندانیان باقی‌مانده را شنیده بود. در اول ژانویه (که مصادف است با ۱۱ دیماه) همه‌ی ما را به طبقه‌ی بالا بردند. همه چپ‌های زنده مانده، اینجا بودند. آن‌ها نه یا ده نفر هستند. بیشتر ۵ هزار زندانی قربانی تصفیه

خشونت‌بار جمهوری اسلامی شده‌اند. به ما تلویزیون داده می‌شود و اجازه پیدا می‌کنیم نامه بنویسیم و هفته‌ای یک بار نامه از خانواده‌هایمان دریافت کنیم. ما هر روز نوبت می‌گیریم که تنها روزنامه‌ی قابل دسترس در بلوکمان را بخوانیم» (صفحه‌ی ۲۹۸)

خبر عفو زندانیان سیاسی روز ۱۹ بهمن ۱۳۶۷ که مصادف است با ۸ فوریه ۱۹۸۹ توسط ری‌شهری اعلام شد. اسدی در این‌جا خود اعتراف می‌کند که در اول ژانویه ۱۹۸۹ تلویزیون و روزنامه داشته‌اند. چگونه کیانوری پیش از این تاریخ خبر عفو باقیمانده زندانیان سیاسی را از رادیو آن‌هم به طریقی که می‌گوید شنیده است؟ مگر این که اطلاع از عالم غیب و رؤیت رویدادهایی که در آینده اتفاق می‌افتند را نیز به صفات کیانوری اضافه کنیم.

اسدی مدعی است که اول ژانویه ۱۹۸۹ که مصادف است با ۱۱ دیماه ۱۳۶۷ امکان نامه‌نگاری با خانواده‌هایشان را یافته‌اند. به تاریخ نامه‌های رد و بدل شده بین او همسرش که در کتاب «از عشق و از امید» انتشار یافته، نگاه کنید. اسدی روز چهارم مرداد ۱۳۶۷ یک روز قبل از شروع دادگاه زندانیان مجاهد یک نامه برای مادرش و یک نامه برای همسرش ارسال داشته و پاسخ هر دو را نیز به موقع دریافت کرده است. روز بیست و چهارم شهریور ۱۳۶۷ در بحبوحه‌ی اعدام‌ها و شرایط قرنطینه‌ی زندان... از آن‌جایی که در بند آن‌ها شرایط عادی حاکم بود نیز یک نامه برای مادرش و یک نامه برای همسرش ارسال داشته که پاسخ هر دو آن‌ها را نیز دریافت کرده است. روز سوم آبان ۱۳۶۷ او نامه‌ای به همسرش نوشته است و در آن از ملاقاتی که این دو قبل از این تاریخ یعنی بین بیست و چهارم شهریور و سوم آبان با هم داشتند، سخن گفته است. روز اول آذر و پنجم دی ۱۳۶۷ وی نامه‌هایی را خطاب به همسرش نوشته و پاسخ آن‌ها را نیز دریافت کرده است.



سلاخ‌خانه شماره پنج،

عیسی یولداش و پادشاه زندان‌ها

اسد سیف

پس از جنگ جهانی دوم، در داستان‌هایی که جنگ موضوع اصلی آن بود، ذهن آسیب‌دیده انسان نقش برجسته‌ای داشت. در همین رابطه است "سلاخ‌خانه شماره پنج" و یا "جنگ صلیبی کودکان" اثر "کورت فونه‌گوت" (۱) که یکی از مهم‌ترین رمان‌های ضد جنگ در جهان و در عین حال از مطرح‌ترین آثار ادبیات معاصر آمریکاست.

در سیزدهم و چهاردهم فوریه سال ۱۹۴۵، آنگاه که ارتش انگلیس و آمریکا شهر "درسدن" را بمباران و با خاک یکسان کردند، فونه‌گوت، سرباز ارتش آمریکا، به همراه ۱۵۰ اسیر جنگی دیگر، در زیرزمین سلاخ‌خانه‌ای در این شهر زندانی بود. در این بمباران که بزرگ‌ترین قتل‌عام تاریخ اروپاست، ۱۳۵ هزار نفر کشته شدند. فونه‌گوت اما زنده ماند. پس از پایان جنگ به نیویورک بازگشت، تصمیم می‌گیرد، داستان سیاه این حادثه را بنویسد، اما نمی‌تواند. می‌گوید کلمه کم می‌آوردم. بیست و دو سال بعد، بار دیگر به همراه دوستی که او نیز اسیر جنگی بود، به این شهر سفر کرد، به این امید که گذشته را دگربار از نزدیک ببیند و نوشتن داستان را آغاز کند. پس از گذشت دو دهه سرانجام توانست فرم لازم را جهت نوشتن داستان بیابد. کتاب در سال ۱۹۶۹ در آمریکا منتشر و کم‌کم به بیشتر زبان‌های دنیا ترجمه شد.

شخصیت اصلی داستان "بیلی پیل‌گریم" نام دارد که در سال ۱۹۴۵ به عنوان اسیر جنگی در شهر درسدن حضور داشت. انگلیسی‌ها شهر را بمباران می‌کنند، بیلی هم‌چون فونه‌گوت در زیرزمین سلاخ‌خانه شماره پنج زندانی است. پس از پایان جنگ، بی آن‌که گلوله‌ای شلیک کرده و یا زخمی برداشته باشد، سالم به آمریکا باز می‌گردد، در شهر نیویورک به عنوان عینک‌ساز ثروتی به هم می‌زند، ازدواج می‌کند، در یک مسافرت شغلی، هواپیمایش سقوط می‌کند و او تنها کسی است که در این حادثه زنده می‌ماند.

نحوه‌ی آزادی از زندان و آرزوی نوشیدن آبجو

اسدی می‌گوید پیش از آزادی از زندان توسط فردی که او را نمی‌شناسد، مورد بازپرسی دوباره قرار می‌گیرد و پس از پرسش‌های اولیه، ناگهان بازجو از او می‌پرسد: «تصور کن می‌خواهیم آزادت کنیم، چه کار می‌کنی؟ این یکی از لحظاتی است که من خودم هستم و هیچ چیز حتما تهدید مردن نیز نمی‌تواند مرا متوقف کند. من می‌پرسم: راست بگو یا دروغ؟ او می‌گوید: اول دروغ بگو. من می‌گویم: به حزب‌الله می‌پیوندم. هرگز نماز را قطع نمی‌کنم. در دعای ندبه شرکت می‌کنم. قرآن [روی سرم] نگه می‌دارم. بازجو می‌گوید: حالا راستش را بگو. من می‌گویم: برای من در این دنیا چیزی به جز همسرم، ادبیات و آبجو باقی نمانده است. این‌ها تنها چیزهای مهم برای من پس از به دست آوردن دوباره‌ی استقلال در زندان هستند. مرد بلند می‌شود. پشت سرم می‌آید، آهسته به شانه‌ام می‌زند: «تو تنها کسی هستی که به ما دروغ نگفته‌ای. فقط مواظب باش آبجوی انگلیسی زیادی نخوری...» (صفحه‌ی ۲۹۹)

آیا باور می‌کنید کسی که برای آزادی هرچه زودتر از زندان در طول ۶ سال به هر خفت و خواری تن داده، در زمانی که می‌خواهند او را آزاد کنند از آبجو خوری دم بزند و بازجوی زندان اوین او را مورد ملاحظت قرار دهد؟ آیا باور می‌کنید کسی که مدعی است به خاطر آن‌که هنگام خودکشی اشتباهی الکل را به جای ماده‌ی ضدعفونی کننده نوشیده و ۸۰ ضربه شلاق هم نوش‌جان کرده، هنگام آزادی چنین ریسکی کند؟ آیا بازجوی چنین نظامی سعه‌صدر هم دارد و بذله‌گو هم می‌شود؟

آیا برای آن که نشان دهم به جای خاطرات زندان با یک سناریو فیلم و یک دروغ‌گوی حرفه‌ای مواجه هستیم نیاز به ارائه‌ی شواهد و دلایل بیشتری است؟ البته اسدی راست می‌گوید برای او چیزی به عنوان «شرافت»، «صدقت»، «راست‌گویی»، «درست‌کاری» و ... به هیچ وجه مطرح نیست.

ژانویه ۲۰۱۱



ماند. و این سالی بود که آمریکا در تدارک جنگ با ویتنام است و پسر بیلی، روبرت، نیز می بایست در ویتنام بجنگد.

"سلاخ‌خانه شماره پنج" در نه بخش نوشته شده است. فصل نخست به چگونگی شکل گرفتن کتاب می پردازد و این‌که؛ نویسنده با اشخاص مختلفی در این باره مشورت می کند. حتی به سراغ یکی از همزمان سابق می رود و او را راضی می کند تا به اتفاق سفری به درسدن بکنند. همسر دوستش با خشم به آنها می گوید؛ "ارزش شما آن موقع بیش از بچه‌های کوچک نبود." به نظر می رسد، عنوان دوم کتاب، یعنی "جنگ صلیبی کودکان" با این اظهار نظر در ارتباط باشد.

بیلی از جمله آدم‌هایی‌ست که بارها تولد و مرگ خویش را ناظر بوده است. فونگوت زندگی خویش را در زندگی بیلی به هم می آمیزد، از تنهایی او می نویسد و این‌که چگونه غیرقابل دستیابی‌ست. او به هر مرگی حساس است. فرقی نمی کند مرده چه کسی باشد؛ سربازی در جبهه و یا زنی که در تصادف اتوموبیل جانش را از دست داد. پس از هر مرگی این جمله را تکرار می کند؛ "بله، رسم روزگار چنین است".

بیلی همیشه غرق رؤیاست، رؤیایها یک آن رهاش نمی کنند. رؤیا زندگی بیلی را در تسخیر خود دارد. خواب و بیداری بیلی سراسر کابوس است، کابوس‌های بی‌پایانی که همه به زمان اسارت و جنگ بر می گردد. تصاویر سیاه‌تشنه‌شده در ذهنش در پیوند با دنیای آشفته امروز، به هم گره خورده، بی هیچ رابطه زمانی، یک آن رهاش نمی کنند. از این زاویه می توان گفت؛ "سلاخ‌خانه شماره پنج" سراسر سؤال است. سؤال‌هایی از خود که به خواننده نیز بر می گردد، بی آن‌که نویسنده خواسته باشد پاسخی به آنها بدهد.

بیلی عینک‌ساز یعنی کسی که برای بهتر دیدن، برای آدمیان روی زمین، عینک می سازد، در سال ۱۹۴۵ (سالی که ونه‌گوت اسیر شد) خود را از مقوله‌ای به نام زمان آزاد می کند. از آن به بعد، بدون هیچ توالی تاریخی، بیوگرافی خود، به ویژه خاطرات زمان جنگ را واگویی می کند. در سال ۱۹۶۷ (سالی که ونه‌گوت نوشتن کتاب را شروع کرد) در یک گزارش رادیویی خبر می دهد که توسط موجوداتی غیرزمینی ربوده شده و در "ترافالمادور"، به همراه زن هنرپیشه‌ای، برای تماشای مردم، لخت در باغ وحش نگهداری می شود. البته کسی حرفه‌اش را نمی پذیرد. وقتی در صحت گزارش‌های خویش تأکید می کند، دیوانه‌اش می پندارند.

بیلی به تدریج، به همان نسبت که در خود فرو می رود و به گذشته رؤیایی خویش پناه می برد، به آن اندازه نیز از زندگی امروز فاصله می گیرد و در نهایت به جهنمی گرفتار می آید که در آن همه دیوانه‌اش می خوانند. بیلی هم‌چون موجودات غیر زمینی "ترافالمادور"، هم‌زمان در زمان‌های مختلف زندگی می کند و بین گذشته و حال در نوسان است. از یادمانده‌ای در ذهن به خاطره‌ای دیگر به پرواز در می آید. همه خاطرات اما به جنگ ختم می شوند و او بین مرگ و زندگی روزگار می گذراند. در گشت و گذارها همیشه از در زمان حال وارد می شود، ولی از درهای زمان گذشته سر بر می آورد و خود را در درسدن می یابد.

بیلی به بیماری وقفه‌های زمانی مبتلا است، در عالم خیال، به سیاره ترافالمادور، جایی که زمان در آن حرکت خطی ندارد، می رود. در این سیاره، زمان حال و گذشته و آینده، هم‌زمان حضور دارند و یک شخص، در آن واحد، در همه این زمان‌ها زندگی می کند. بیلی در "ترافالمادور" زمان را از دست می دهد. در عین مرده بودن، زنده است، و در ابعاد مختلفی از زندگی در زمان‌های گوناگون به سر می برد، انسان بزرگی‌ست که چنین کوچک شده است.

"روی کره زمین ما خیال می کنیم، لحظات زمان مثل دانه تسبیح پشت سر هم می آیند و وقتی لحظه‌ای گذشت، دیگر گذشته است." در "ترافالمادور" اما ساکنین آن می توانند به لحظات مختلف زمان نگاه کنند.

در "سلاخ‌خانه شماره پنج" همچنین بیلی دارای دو شخصیت است، یکی زمینی با پیشینه‌ای سیاه از ایام جنگ، و آن دیگری، موجودی در "ترافالمادور" که ساخته خیال اوست. زن همراه بیلی نیز چنین است؛ "والنسیا"، همسر او که زمینی‌ست. و آن دیگر "مونتانا وایلدهاک" که ستاره سینماست و در باغ وحش "ترافالمادور" به عنوان جفت بیلی حضور دارد.

"سلاخ‌خانه شماره پنج" با به نمایش گذاشتن یکی از بزرگترین فاجعه‌های قرن بیستم، در پایان، یک درون‌خوانی را نیز با خود به همراه دارد. نویسنده می کوشد تا خواننده با به پایان رساندن کتاب، بار دیگر داستان را در درون شخصیت‌ها ادامه دهد.

بیلی پیلگر عینک‌سازی است مسافر (پیلگر در لغت به معنی مسافر است) که می خواهد دنیا را با عینکی دیگر ببیند. آیا واقعاً انسان قادر نیست عمل خویش را کنترل کند و از تاریخ بیاموزد؟ تخریب شهرها در جنگ هیچگاه نمی تواند تخریب روان انسان‌ها را در سایه قرار دهد. در بمباران شهر درسدن، بر روان انسان‌ها، اگر شانس زنده ماندن داشتند، بیش از خود شهر ضربه وارد آمد، و این را در هیچ کتاب تاریخی نمی یابیم.

"نچه سن بولداش؟" (چطوری رفیق؟) و آنگاه شروع می شد؛ بر زبان راندن خاطراتی که پایانی نداشت، خاطراتی از بازداشت و زندان و شکنجه. عیسی را می گویم، عیسی براتی‌پور، پیرمرد ریزجثه نابینایی که در آستارا دکان بقالی داشت. حالا باید مرده باشد. سخن من از او اما باز می گردد به دو سالی پس از انقلاب سال ۵۷، سالی که ساکن آستارا بودم و با عیسی آشنا شدم. عیسی به ظاهر توده‌ای بود، ولی دهان که باز می کرد، خط خودش را داشت؛ متنفرد از شاه و هر آنچه تداعی‌گر آن رژیم باشد.

دیگر عادت‌م شده بود که هفته‌ای حداقل یک بار سری به عیسی بزنم و ساعتی پای صحبتش بنشینم. به جای میهمانم می کرد و بی هیچ مقدمه‌ای سفره دل باز می کرد. می گفت و می گفت و می گفت. حرف‌های پایانی نداشت. در دیدار بعدی، انگار فصل تازه‌ای از دفتر خاطرات خویش را گشوده است، بی آن‌که فصل پیشین را به پایان رسانده باشد؛ "دستمان را بستند، چشمانمان را هم. اعتراض که می کردیم، به سرمان می کوفتند، با مشت و یا قنداق تفنگ. همه را چون گوسفند توی ماشین انداختند. از سر و صداها معلوم بود که عده ما زیاد است، اما به چه جرمی بازداشت شده بودیم و چرا چنین وحشیانه با ما رفتار می کردند؟ هیچ حرفی نمی زدند، به سؤال هم پاسخ نمی دادند، فقط می زدند".

در یک سال رابطه‌ام با عیسی، جز زندان و شکنجه، سخنی دیگر از او نشنیدم. حرفه‌اش نه آغازی منسجم و نه پایانی حساب‌شده داشتند. بی مقدمه می گفت، به دور از هر گونه توالی زمان، پنداری همه ذهن پیرمرد در زندان می گذرد. اوایل فکر می کردم، شاید تنها برای من از زندان می گوید، اما کم‌کم متوجه شدم، از دوستان اندک، هر کس گذارش به بقالی عیسی می افتد، همین حرف‌ها تکرار می شود. در بهترین شکل این‌که؛ نخستین جمله را با مسائل روز شروع می کرد، جملات بعدی اما سراسر تاریخ زندگی او بودند، تاریخی که زندان و شکنجه در آن به اشغالگران ابدی ذهن تبدیل شده بودند.

می گفت بینایی‌اش را در زندان، بر اثر شکنجه از دست داده است. آن قدر به سرش کوفتند که کم‌کم همه جا را تیره و تاریک می دید. از زندان که بیرون آمد، عملاً دیگر کور بود:

"ماه‌ها اصلاً نمی دانستیم موضوع چیست. فقط می زدند، آن قدر وحشتناک که با هر ضربه مرگ آرزو می کردیم. مرگ پایان رنج است، تکرار نمی شود، ولی شکنجه دایمی بود. همه ما لت و پار شده بودیم، هیچ جای سالمی در بدن نداشتیم، چند نفر از ما تاب نیاوردند، مردند. به همین سادگی. از مرگ آنها اول ناراحت شدیم، بعد اما گفتیم؛ خوشا به حالشان، نجات یافتند".

دکان عیسی مشتری زیادی نداشت، فکر نمی کنم درآمد قابل توجهی هم داشت. عصرها، هر از گاه دوستانی از نسل خویش سری به او می زدند. دقایقی می ماندند تا حرف‌های هر روزه و پایان ناپذیر عیسی را بشنوند. در طول روز اگر گذارت به آن سو می افتاد، می توانستی عیسی را نشسته بر صندلی بیینی که غرق عالم خویش است. رادیو هم گوش نمی کرد. غرق در رؤیا بود. در بیداری نیز کابوس گذشته را می دید. رؤیای سال‌های سپری شده انگار در این پیرمرد نمی خواستند به گذشته تاریخی بیبوندند. نمی دانم همسر و فرزندانش، پس از آزادی از زندان، حرفی دیگر از او شنیده بودند یا نه. هر بار که به سراغش می رفتم، می پرسید؛ "بولدش تازه نه خبر؟". (رفیق تازه چه خبر) پاسخ من اما مهم نبود که چه باشد. عیسی حرف مرا، هرچه که بود، سریع به خاطرات خویش پیوند می داد و رؤیاهای خفته‌اش را بیدار می کرد و از زندان می گفت. شاید هم "تازه نه خبر؟" می

بایست پیش‌درآمدی بوده باشد تا او آنچه را که تا همین چند ثانیه پیش بر ذهن مرور می‌کرد، اکنون بر زبان جاری سازد.

در دکان عیسی بود که با "اویس"، دوست هم‌پرونده‌ای او آشنا شدم. "ایبیس" صدایش می‌کردند. عیسی و ایبیس که به هم می‌رسیدند، صدای عیسی بلندتر از همیشه می‌شد، می‌خندید و رفتار رژیم شاه را با خودشان به مسخره می‌گرفت؛ "پدر سگ از من می‌پرسید، چه طور به شوروی رفت و آمد می‌کردی؟ گفتم، من تهران را هم ندیده‌ام، اصلاً تا کنون از آستار خارج نشده‌ام، آن وقت شما از من می‌پرسید، چطور به شوروی رفته‌ام و در آنجا با چه کسانی تماس گرفته‌ام؟ مگر حالیشان می‌شد. نه که می‌گفتی، همچنان می‌زدند. پس از ماه‌ها شکنجه دیگر یاد گرفتم تا نه نگویم. هر چه پرسیدند، گفتم آری. فکر می‌کردم این‌طوری از شکنجه نجات می‌یابم، اما موضوع بر عکس شد. پشت سر هر آری می‌بایست داستانی از خود می‌ساختیم، وگرنه ول نمی‌کردند. پرسیدند شوروی رفته‌ای؟ گفتم آری. گفتند با چه کسی در آنجا تماس گرفتی؟ ابتدا گفتم با هیچ کس، گفتند فلان‌فلان شده، پس گردش رفته بودی یا جانت باز کتک می‌خواهد؟ گفتم، اسمش را نمی‌دانم. زدند، چنان زدند که زخم‌ها دوباره سر باز کردند. گفتم با هر که شما بگوئید. پرسیدند خروش‌جف را هم دیدی؟ گفتم آری. گفتند پول از کی گرفتی؟ پرسیدم کدام پول؟ باز باران مُشت و لگد و شلاق بر سر و رویم باریدن گرفت. آخر کدام پول؟ مادر ... با همان پولی که قرار بود رژیم را عوض بکنند..."

ایبیس می‌گوید؛ "آخر عیسی معاون رئیس‌جمهور آینده ما یعنی آقای بادکوبه‌ای بود". شلیک خنده عیسی در هیجانی غیرقابل وصف فضا را پُر می‌کند.

- "اگر می‌گفتند رئیس‌جمهور و یا شاه، باز هم قبول می‌کردم."

- "رئیس‌جمهور ما بیچاره بی‌خبرتر از همه بود. یک شاه‌دوست ناب که در زیر شکنجه به یک ضدشاه درجه یک تبدیل شد. رئیس‌جمهور از دنیا بی‌خبر!"

عیسی دوستش، ایبیس را که می‌دید، یادمانده‌های رنگی دیگر به خود می‌گرفتند، رنج و عذاب دیروز را قهقهه استهزای امروز در بر می‌گرفت، نام‌هایی بر زبان آورده می‌شد که شنیدن آن‌ها خنده‌هایی بی‌امان با خود به همراه داشت. خنده که فروکش می‌کرد، زبان دگربار باز می‌شد؛ "...بیچاره نامه‌رسان ما بود، رابط ما با روس‌ها، به او گفته بودند که پیک گروه است. هاج و واج مانده بود که پیک دیگر چیست. وقتی سراپا خونین از اتاق شکنجه بیرون آمد، قبول کرده بود که پیک گروه بوده است. نای حرف زدن نداشت، چند تا از دندان‌هایش شکسته شده بودند. دهانش پُر از خون بود. گفتم اندکی دراز بکش، آبی بخور، گفت نمی‌خواهم، فقط به من بگوئید پیک یعنی چه؟"

عیسی و ایبیس هر دو لحظه‌ای ساکت می‌مانند، به فکر فرو می‌روند، خنده ماسیده بر لب‌ها دوباره قهقهه می‌شود. این بار ایبیس است که می‌گوید؛ "... آنقدر زدن که پذیرفت از مرز رد شده و با کمونیست‌های روس دیدار داشته است. وقتی از او پرسیدند، آن مرد روس که رابط تو بود، چه نام داشت، اندکی فکر می‌کند، چیزی به ذهنش نمی‌رسد، می‌گوید لنین. بازجو خوشحال از این پاسخ، می‌گوید بنویس که در شوروی لنین را دیده و با او در رابطه با سرنگونی حکومت شاه صحبت کرده‌ای و از او پول هم گرفته‌ای. می‌گویند من که سواد ندارم، نمی‌توانم بنویسم، شما بنویسید، من زیرش را انگشت می‌زنم. بیچاره نمی‌دانست که لنین سال‌ها پیش مرده است، بازجوی بدبخت هم از دنیا بی‌خبر، فکر می‌کند رابط اصلی را کشف کرده، دست از شکنجه بر می‌دارد، رهایش می‌کند تا به سلول برگردانده شود. ساعتی نگذشته عصبی و سراسر خشم دوست ما را صدا می‌کند، از همان راهرو با مشت و لگد به جانش می‌افتد و او را کشان‌کشان، دوباره به شکنجه‌گاه می‌برد؛ پدرسوخته به من دروغ گفته‌ای، لنین سال‌هاست که مرده، باید بگویی که پس از مرگ لنین با چه کسی در تماس بودی؟"

دوستی تعریف می‌کرد؛ در روزهای انقلاب، عیسی ظهروی دوباره داشت، انگار دگرباره متولد شده است. سر از پا نمی‌شناخت. در شمار نخستین کسانی بود که در مخالفت با رژیم شاه، با مشت گره کرده به خیابان آمد. چنان با شور و هیجان، از ته دل "مرگ بر شاه" می‌گفت که پنداری، مرگ شاه، رهایی اوست، و یا شاید مرهمی بر دردهایش. سر از پا نمی‌شناخت،

همه را به مبارزه فرا می‌خواند. آن مردی را که مردم سال‌های سال ساکت و آرام، در خود فرو رفته دیده بودند، اکنون به باروت آماده انفجار بدل شده بود.

از آنجا که عیسی هیچ‌وقت تاریخی در حرف‌هایش ذکر نمی‌کرد، از لابه‌لای گفته‌هایش فقط حدس می‌زد، موضوع باید به پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۲۸ مربوط باشد. می‌دانستم که عده‌ای از فرقه‌ای‌ها پس از کودتا شبکه‌ای در آذربایجان به راه انداخته و فعالیت‌هایی داشته‌اند. با لو رفتن این گروه افراد بسیاری در سراسر آذربایجان بازداشت شدند و تحت شکنجه قرار گرفتند. از میان آنان پنج تن اعدام شدند. (۲) عده زیادی از آنها سال‌ها در زندان ماندند. فکر می‌کردم عیسی و گروه‌شان نیز باید در این رابطه دستگیر شده باشند. حدسم تا آن اندازه در من یقین بود که حتی کنجکاوی نیز به خرج ندادم.

با انتقال از آستارا، با این‌که به عیسی قول داده بودم، هر از گاه یادی از او کرده، سری به او بزنم، اوضاع دگرگونه شد. در خارج از کشور فقط حضور کم‌رنگی از عیسی در ذهن داشتم. چند سال پیش رمان "سلاخ‌خانه شماره پنج" اثر "فونه‌گوت" را خواندم. با خواندن آن، چهره عیسی در برابرم جان گرفت. در زندگی بی‌بلی، شخصیت اصلی این رمان و رفتار او، عیسی را باز یافتیم. غرایب‌های عجیبی بین این دو به چشم می‌خورد. بی‌بلی با آن‌چه از وحشت جنگ پشت سر گذاشته بود، یاد جنگ تمامی ذهن او را، با گذشت دو دهه، هنوز در اشغال خود داشت. شدت تأثیر شکنجه بر روان عیسی نیز آنچنان قوی و عمیق بود که حتی پس از انقلاب نیز، با گذشت بیش از بیست سال، زندان و شکنجه ذهنش را در تسخیر خویش داشتند. هر دو قربانی وحشت، در هراسی دایمی می‌زیستند. هر دو، آنگاه که تنها می‌شدند، تصاویر و یاد‌های گذشته به ذهنشان هجوم می‌آورد. هر دو در انطباق خویش با زمان و زندگی روز عاقل بودند. هر دو خارج از زمان فکر می‌کردند.

چندی پیش کتاب "پادشاه زندان‌ها"، خاطرات کاوه داداش‌زاده را خواندم. با خواندن آن تازه دانستم که عیسی و اوپس و دیگران در چه رابطه با‌داشت شده، واقعیت امر چه بوده و چه از سر گذرانده‌اند.

در سال ۱۳۳۵، "وقتی که شاه بنا به دعوت روس‌ها به روسیه سفر کرد"، اداره "ضد اطلاعات ارتش" عده‌ای حدود صد نفر از ساکنین شهر آستارا و حومه را دستگیر می‌کند. بر این عده بعدها نفراتی نیز از رشت و تهران افزوده می‌شوند. اتهام آنان "جاسوسی برای شوروی"، "ترور شاه" و "ترور سرلشکر بختیار"، فرماندار نظامی وقت تهران بود. زندانیان بر این گروه بعدها نام "گروه چتربازان" می‌گذارند، زیرا "یک شب تعداد زیادی از جاسوس‌های زبردست شوروی که تعدادشان به بیش از صد نفر می‌رسید، زندان‌های تهران را اشغال کرده" بودند. (۳)

کاوه داداش‌زاده در شمار بازداشت‌شدگان است که خاطرات خود را پس از گذشت نزدیک به پنجاه سال از آن واقعه در آمریکا منتشر کرده است. نویسنده که از فعالین حزب توده ایران بود، پس از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ بازداشت می‌شود و در تیر ماه سال ۱۳۳۵، پس از پشت سر گذاشتن سه سال حبس، از زندان آزاد می‌شود، هفته‌ای پس از آزادی، برای دیدار خانواده، راهی آستارا می‌شود، ساعت پنج عصر به مقصد می‌رسد، از اتوبوس پیاده می‌شود تا به خانه برادرش برود. در بین راه دوستی به او نزدیک می‌شود، می‌گوید؛ "پانزده روز است تعداد زیادی را دستگیر کرده‌اند، کمونیست و غیر کمونیست، حتی تعدادی از غیرسیاسی‌ها را هم گرفته‌اند. اگر می‌توانی از جایی که آمده‌ای به همانجا برگرد". دوست راه خود می‌گیرد و می‌رود، او اما هیچ دلیلی برای بازداشت مجدد خود نمی‌بیند؛ تازه از زندان آزاد شده و هیچ فعالیت سیاسی هم ندارد. به خانه برادر که می‌رسد، برادر وحشت‌زده از او می‌خواهد تا در این شهر نماند، "زیرا هر شب ده بیست نفر را دستگیر می‌کنند". به راستی نیز "آدم‌های تهی‌مغز هراس در دل مردم آستارا انداخته بودند".

پس از چند روز، سرانجام نوبت بازداشت راوی فرا می‌رسد، نیمه‌شب به خانه می‌ریزند و او را دست‌بسته با خود می‌برند. سپس به همراه عده‌ای دیگر در غل و زنجیر به تهران منتقل می‌کنند، به زندان قزل‌قلعه، جایی که تا

چندی پیش در آنجا به سر می برد. از همان نخستین ساعت ورود، شکنجه وحشیانه آغاز می شود؛ "نیمه‌های شب به شکنجه‌گاه می بردند و نزدیکی‌های صبح به سلولم بر می گردانند. توان و مقاومتم به آخر رسیده بود. قدرت سر پا ایستادن نداشتم. بعدها فهمیدم سایر دستگیرشدگان نیز وضع حال مرا داشتند و چند نفری در همان روزهای اول در زیر شکنجه جان سپرده‌اند."

کسی از بازداشت‌شدگان هنوز نمی داند به چه اتهامی دستگیر شده‌اند، فقط در وقت شکنجه، به همراه انواع فحش که چاشنی شلاق است، آنان را جاسوس نیز خطاب می کنند. انواع شکنجه اما بی‌مانند است: شلاق، دستبند قپانی، آویزان کردن زندانی به صورت وارونه، شوک الکتریکی با کلاه برقی، بستن دریچه سلول انفرادی و نگه‌داشتن زندانی در تاریکی مطلق و به دنبال آن شنیدن صداهای وحشتناک و پیچیدن پژواک صداها در سلول‌های تاریک که هولناکترین شکنجه‌هاست، کشیدن ناخن، سوزندان گوشت زندانیان با سیگار، شلاق زدن به کف پای زندانی که نتواند راه برود، فرو کردن بطری نوشابه به کون، اعدام‌های دروغین (مصنوعی)، کندن قبر به دست خود زندانی، فشردن بیضه‌ها و آویزان کردن وزنه به بیضه‌ها و...

"اولین متهم بهمین شریانی بود که ساعت یک نیمه‌شب او را به اداره ضد جاسوسی بردند. بعد از سه روز شکنجه‌های وحشیانه، او را به سلول شماره یک آوردند... او با تیغ رگ دست خود را برید". در نامه‌ای به خانواده‌اش نوشته بود؛ "بیش از این طاقت شکنجه‌های بیرحمانه این جلادان را ندارم. آن چیزهایی که به من و سایر زندانی‌های همراهم می گویند، نمی توانم قبول کنم. مرا ببخشید".

پس از ماه‌ها شکنجه بی‌وقفه، از بازداشت‌شدگان بی‌خبر از همه‌جا، می خواهند که به جاسوسی خویش اقرار کنند و بپذیرند که می خواسته‌اند، رژیم شاه را سرنگون کنند؛ "از اول تا آخر ماجرای جاسوسی‌ات را بنویس، که چگونه به شوروی رفتی، در آنجا با چه کسی تماس گرفتی، اسلحه را چه کسی به تو داد و چگونه مأمور ترور شاه شدی". آن قدر شکنجه می شوند که مرگ و اعدام را به جان می پذیرند؛ "با اینکه از ماجراهای جاسوسی چیزی نمی دانستم، پذیرفتم که جاسوس روس‌ها هستم و حاضرم بدون محاکمه اعدام شوم".

بازداشت‌شدگان، جز شماری اندک، بقیه افرادی عادی هستند، کارگر و یا کشاورزانی ساده که در عمر خویش هیچگاه فرصتی نیافته‌اند تا به سیاست بیندیشند. همه از بد حادثه به بند کشیده شده‌اند تا توان سیاست‌های ورشکسته و حاکمیت بی‌قانون رژیم شاه را پس دهند.

بر محیط خفقان‌زده زندان، جز خون و شکنجه چیزی به چشم نمی خورد. از در و دیوار گرفته تا سر و صورت زندانی و لباس او، هر جا که بنگری، خون می بینی؛ "در اتاق دیگری قیافه‌های اوپس کیانی و عیسی براتی‌پور را که کاملاً زیر شکنجه‌های جلادان عوض شده بود، از نزدیک مشاهده کردم. ترس و وحشت سراپای وجودم را فرا گرفت. اوپس مویی در سرش دیده نمی شد. هر دو تای این انسان‌های زحمتکش و شریف بینایی خود را در زیر شکنجه از دست داده بودند... آخرین روزهایی که در زندان آنها را دیدم، جای سالمی در بدن هیچکدام از آنها دیده نمی شد".

یکی از بازداشت‌شدگان حسین نام دارد که به "حسین رو رو" معروف است. آنقدر شکنجه شده که دیگر قاطعی کرده، از صبح تا شب در انفرادی برای خود آواز می خواند و می گوید؛ "رو رو روس‌ها آمدند، تق تق رو رو روس‌ها آمدند". جرم حسین نیز جاسوسی برای روس‌ها است. "او در زندان ناراحتی‌های زیادی را تحمل کرد. یک روز او را در اتاق افسر نگهبان بازجویی می کردند. با کله به پنجره اتاق افسر نگهبان شیرجه می رود و چنان آسیب سختی می بیند که ناگزیر او را به بیمارستان منتقل می کنند. چند ساعت بعد جواز دفن او را صادر می کنند".

در بُهت و بی‌خبری، همه سرانجام می پذیرند که جاسوس بوده‌اند، اما چگونه و به چه شکل؟ به مرور سناریویی شکل می گیرد که کم‌کم تحت شکنجه و با همکاری شکنجه‌گران کامل می شود. بر اساس این سناریو، بازداشت‌شدگان با دولت شوروی رابطه داشتند و قرار بود به دستور آنها شاه و بختیار را ترور کرده، رژیم دیگری در ایران برقرار کنند.

در یکی از همین روزهای بی‌پایان در شکنجه‌گاه، پس از ماه‌ها شکنجه، شخصی از دستگیرشدگان به نام "خانلر" که زیر شکنجه به همکاری با



"صداطلاعات" مجبور شده، به راوی می گوید؛ "مرا ببخش که مسئولیت‌های سنگین به عهده‌ات گذاشته‌ام. چاره نداشتم. خودت مرا می شناسی. من طاقت یک سیلی را هم ندارم. به خصوص در مورد پرونده‌ای که همه‌اش ساختگی است... او به سرعت شروع کرد به تعریف ماجرای جاسوسی: تو از طرف رابط خود، فیروز ابراهیمی که در شبکه جاسوسی تهران است، مأموریت داشتی، به آستارا آمدی ... از مرز "الاشاپستی" از شخصی به نام صمد دو عدد بی‌سیم، دو عدد تپانچه گرفتی... در کنار دریا... پنج نفری جلسه تشکیل دادیم... در آن جلسه مسئولیت ترور شاه به قید قرعه به اسم تو افتاد و تو مسئولیت ترور شاه را به عهده گرفتی. خوب گوش می کنی یا نه؟... ابراهیم مصیبی نیز مأمور ترور سرگرد بختیار شد... راوی به خانلر می گوید: "این چرندیات را اعتراف کردن یعنی اعدام". خانلر در پاسخ می گوید: "همه اینها را از من خواسته‌اند، من هم اعتراف کرده‌ام... احمق تئاتر در نیار. زیر شکنجه کشته می شوی. سه نفر تا حالا زیر شکنجه کشته شده‌اند... این پرونده‌ها همه‌اش ساختگی است. تو چه اعتراف بکنی و چه نکنی، کشته خواهی شد. جاسوسی برای شوروی و ترور شاه یعنی تیرباران. اگر اعتراف کنی، چند روزی زنده می مانی. از قدیم گفته‌اند، از این ستون به آن ستون فرجی است. خیرت نکن..."

گذشته از چند نفر در این گروه که سابقه فعالیت سیاسی داشتند، بقیه از جمله زحمتکشانی بودند که جز ابزار کار خویش از دنیا بی‌خبر بودند. نه با الفبای سیاست آشنایی داشتند و نه با ابزار و ادوات مبارزه و جنگ: "اوپس کیانی را کمی آنطرف‌تر بازجویی می کردند. او را شناختم. انسان زحمتکشی بود. به وسیله گاری امرار معاش می کرد. تمام سر و صورتش خون بود. یک طرف صورتش ورم کرده و سیاه شده بود. چشم راستش غرق خون بود. هیولای دیگری از او پرسید؛ بی‌سیم را از کجا و از چه کسی گرفتی و به چه کسی دادی؟ او در حالی که اشک می ریخت و از ته دل ناله می کرد، گفت؛ از مرز "کشفی" (دهکده‌ای است مرزی در نزدیکی‌های آستارا) از روس‌ها گرفتم. مأموریت داشتیم بیرم بدهم به خانلر. بی‌سیم را با زحمت زیاد با کمک روس‌ها توی گاری گذاشتم، چون خیلی سنگین بود. اسب گاری‌ام زورش نرسید تا آن را ببرم به خانلر بدهم. همانجا ماندم تا خود خانلر آمد و از من گرفت و برد. دیگر نفهمیدم چگونه برد و به چه کسی داد. بازجو گفت: گاریچی پدر سگ مرا دست انداخته‌ای یا خودت را؟ بی‌سیم را اسب‌هایم نکشید یعنی چه؟" اوپس را آن قدر می زنند که می گوید؛ "جناب سرگرد، من در عمرم بی‌سیم ندیده‌ام".

ماجرای "علی‌بالا" طنز سیاه و تلخی‌ست، دردناکتر از ماجرای اوپس، ماجراهایی که شنونده نیز با شنیدن آن، می خندد اما درد آن را نمی تواند از ذهن پاک کند. راوی روزی در اتاق شکنجه می بیند: "یک نفر را کشان‌کشان برای رویارویی با مجید آورده و در مقابل مجید قرار دادند. بعدها او را شناختم. اسمش علی‌بالا بود، اهل باغچه‌سرا. شغلش کشاورزی بود.

در میان شکنجه‌گران "استوار جهانگیرزاده از آزار دادن زندانیان لذت فراوان می برد. با صدای بلند می خندید. از تفریحات سالم او بوکس بازی با زندانیان دست‌بسته بود."

بخش عمده بازداشت‌شدگان بر اساس سناریوی "اداره ضداطلاعات" افراد مرزنشین بودند. کشوری که قانون نداشته باشد، مرزنشین بودن خود می تواند جرم باشد. در سرهم‌بندی پرونده آنچنان عجله و حماقت به خرج می دهند که حتی زحمت بررسی پیرامون سوابق دستگیرشدگان را نیز به خود نمی دهند. در میان بازداشت‌شدگان پیرمردی بود که به قول خودش بیست سال جاسوس رژیم بود و مسئولیت شناسایی فعالین چپ را در آستارا بر عهده داشت. و حال زیر شکنجه "اعتراف کرده بود که جاسوس روس‌ها هستم. او با ناله‌هایی که بلندتر از ناله‌های قبلی بود، می گفت؛ بی‌شرف‌ها! بی‌دین‌ها! این چه بلایی بود که بر سر من آوردید. لعنت به همچو شاهی که مأمور بیست‌ساله خودش را هم نمی شناسد. حیف از آن همه خدمتی که به این مملکت کردم. بیست سال جاسوس این طرف بودم، یک‌شبه جاسوس آن طرف شدم. خدایا خودت به دادم برس..."

در میان بازداشت‌شدگان، سرگرد آهنی، شاهدوست برجسته را به صرف این‌که خانه پدری‌اش در کنار مرز واقع شده بود، به همراه پسر دوازده‌ساله‌اش دستگیر می کنند. پسر را زیر شکنجه‌های روحی و روانی قرار می دهند. کودک ترسیده مجبور می شود، برای آزادی پدرش، آنچه را که سرهنگ مقدم به او دیکته می کند، بنویسد. او می نویسد که کسی به نام "التفات" هر از گاه به دیدار پدرش می آمده و نامه‌هایی را که پدرش نوشته بود، به او می داد. سرگرد آهنی زیر شکنجه در پی فرود آمدن هر شلاق، فریاد می زند که شاهدوست است، اما کسی به این حرف‌ها توجه نمی کند.

اگر دیگران جرمشان مرزنشین بودن باشد، بادکوبه‌ای که رئیس شبکه است، به صرف نامش، جرم مضاعفی دارد. او "آنقدر از معرکه پرت بود که همه ما دستگیرشدگان را گناهکار می دانست. نمی توانست باور کند که ما جاسوس نیستیم. از مسائل و اتفاقات سیاسی و اجتماعی کشورمان کاملاً بی‌خبر بودم... آدم ساده‌اندیشی بود که فکر می کرد، کشور قانون دارد." بادکوبه‌ای وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها را پشت سر گذاشت. دیرتر از همه اتهامات خویش را پذیرفت. قبول کرد که با "علی‌اف" در رابطه بوده است، بی آن‌که بداند علی‌اف کیست. در برگه بازجویی می نویسد؛ "علی‌اف رابط من است. او در تهران، میدان توپخانه، اول خیابان فردوسی، کوچه طپس دکان نجاری داشت و بشکه‌های شراب می ساخت" فیروز ابراهیمی در نامه‌ای به راوی، پس از آزادی از زندان، در شرح ماجرای ایام حبس، می نویسد: "وقتی حیدر علی‌اف رئیس جمهور آذربایجان شوروی شد، تازه فهمیدیم با چه آدم مهمی در رابطه بودیم."

بادکوبه‌ای بر اثر ضربات شدید شکنجه، از آنجا که در زیر "کلاه برقی" سرش سوخته و زخمی بر آن ایجاد شده بود و همیشه چرک می کرد، مدتی کوتاه، پس از آزادی از زندان درگذشت. (۴)

زمانی که گروه "چتربازان" در زندان به سر می بردند، مصادف بود با کشف سازمان نظامی حزب توده ایران. هم‌زمان با همین حادثه عده زیادی نیز در رابطه با "فرقه دمکرات آذربایجان" دستگیر شده و در زندان‌های پایتخت محبوس بودند. به روایتی دیگر زمان، زمان اوج شکنجه و اعدام بود. ساواک در ۲۳ اسفند ۱۳۳۵ پس از تصویب مجلس شورا تشکیل شد. "ساواک" تازه تأسیس‌یافته می کوشید لیاقت خویش را در دستگیری، شکنجه و اعدام و هم‌چنین برتری بر "ضد اطلاعات ارتش" ثابت کند.

تنها خاطره داداش‌زاده از بیرون شکنجه‌گاه، تا آن زمانی که پرونده‌ها تکمیل نشده است، به زمانی بر می گردد که او را برای اعدام، که بعدها معلوم می شود مصنوعی است، به میدان تیر می برند. سپیده صبح است که از ماشین پیاده می شود. پیش از او "مرد بلندقدی را به تیر طناب‌پیچ کرده بودند. او بی‌وقفه شعار می داد؛ مرگ بر جلادان، مرگ بر شاه دیکتاتور، زنده باد حزب توده ایران، زنده باد آزادی. صدایش همچنان اوج می گرفت و با نسیم صبحگاهی در فضای میدان تیر می پیچید... طنین صدای او با شلیک چند گلوله خاموش شد." فیروز ابراهیمی نیز به همین شکل اعدامی دیگر را شاهد بوده است.

سرانجام پس از گذشت نزدیک به سه سال، "همه دستگیرشدگان به زور شکنجه‌ها، جاسوسی برای شوروی را اعتراف کرده‌ایم. گمان می رود که

علی‌بالا هیچ جای سالمی در بدنش نبود. می گوید رابط من آن آقا است. مجید صفری را نشان می دهد. از او دستور می گرفتم. نامه‌ها را با دوچرخه باباش می آورد می داد به من. من هم می دادم به روس‌ها. بازجو پرسید؛ نامه را به چه طریق به روس‌ها می دادی؟ او خیلی جدی به زبان آذری جواب داد؛ نامه‌ها را با نخ می بستم، فرو می کردم به کون الاغ. نصف نخ بیرون می ماند. الاغ را می می کردم آن طرف رودخانه. روس‌ها نامه را از کون الاغ بیرون می کشیدند. بازجو می پرسد؛ مادرجنده، اگر الاغ وسط راه بریند به گور پدرسگت، نامه از کون الاغ بیرون نمی افتد؟ علی‌بالا فکر اینجایش را نکرده بود. غافلگیر شده و از ترس یورش بازجو، با دستپاچگی گفت؛ می افتاد. نه نه اشتباه کردم، بیخشید. جناب سرگرد نامه را می گذاشتم توی گوش الاغ. هنوز حرف پیرمرد بیچاره تمام نشده بود که بازجوی تازه‌وارد سیلی آبداری به گوش علی‌بالا خواباند. پیرمرد چرخ می زد و نقش بر زمین شد."

پیرمرد لب‌گوری به نام "حاجی کریم"، اهل شاه‌عبدالعظیم، با یک پای چلاق، در زیر شکنجه اعتراف می کند: "اهل آستارا هستیم. چون از بچگی آستارا را ترک کرده‌ام، ترکی بلد نیستیم و می گوید با جاسوس‌های روس در ارتباط بوده است. اعتراف می کند که در جنگل‌های کارا به جاسوس‌های روس تیراندازی یاد می داده...". پیرمرد بیچاره در عمرش آستارا را ندیده و اسلحه‌ای در دست نگرفته بود. به بیضه‌هایش ساعت‌ها وزنه آویزان کرده بودند و بر اثر آن ماه‌ها خون می شاشید."

به جز چند نفر از بازداشت‌شدگان، بقیه یکدیگر را نمی شناسند. تنها امر مشترک بین آنها مرزنشین بودن است. در اتاق‌های شکنجه همدیگر را برای بار نخست می بینند و به اجبار می پذیرند که با هم در رابطه بوده‌اند. روزی در اتاق شکنجه، شکنجه‌گر مأموس در گرفتن اقرار از راوی به او می گوید: "...به این می گویند کلاه برقی. با این کلاه مغزت را داغان می کنم. رئیس‌ستان، بادکوبه‌ای را هم با همین کلاه به حرف آوردم. اگر سر عقل نیایی، جواب درستی ندهی، بیچاره‌ات می کنم. مشت محکمی به دماغم کوبید. سر و صورت‌م خون‌آلود شد. با دیدن خون روی صندلی نشست، به نگهبان دستور داد صمد را بیاورند. پیرمردی مفلوک و مردنی را وارد اتاق کردند. لاغراندام و بلندقد بود. هیكلش تا نصفه خم شده بود. کج و کوله راه می رفت. کت و شلوار مامان‌دوز با کمربندی بافته‌شده از علف به کمرش بسته شده بود. به من نزدیکش کردند. رو در روی من قرار گرفت. بوی شالیزار، بوی دود هیزم سوخته، بوی عطر ماهی دودی و بوی خلواش از لباسش به مشامم رسید. یک لحظه از این بو احساس لذت فراوان کردم... جناب سرگرد از صمد پرسید: کاوه همین است؟ پیرمرد با حالت درمانده، باز هم به من نزدیک شد. با حالتی که از وصف آن عاجز به صورت من نگاه کرد و گفت: آها آها بو دی بو دی (خودشه، خودشه) ... نه او مرا می شناخت و نه من او را. در سکوت حزن‌انگیز به همدیگر نگاه کردیم. او حتی یک کلمه فارسی بلد نبود... جناب سرگرد از صمد پرسید: این آقا کی و در کجا با تو ملاقات کرد؟ ... او با اشاره به من گفت؛ این آقا پارسال آمد به ده "شونداجولا". طرف‌های زمستان بود. من از "الاشپستی" (پاسگاه مرزی شوروی) که رفتم آن طرف مرز، یک عدد بی‌سیم و دو عدد تپانچه از روس‌ها گرفتم و برایش آوردم. زیر درخت انجیر خانه‌مان دادم به این آقا... برای چه کاری لازم داشت نمی دانم... خواستم بگویم پیرمرد، سال گذشته من در زندان قزل‌قلعه در سلول انفرادی زندانی بودم. چطور و چگونه و با چه وسیله‌ای می توانستم به شونداجولا بیایم که بیش از پانصد کیلومتر با زندان قزل‌قلعه فاصله دارد... ساکت ماندم... آرام و خونسرد جواب دادم، همه آنچه را که صمد گفت قبول دارم. همه‌اش درسته...".

بیشتر دستگیرشدگان زبان فارسی نمی دانستند. از یک سو کتک می خوردند که چرا آذری حرف می زند، و از سوی دیگر شکنجه می شدند که اقرار کنند. اقرار هم می بایست به زبان فارسی باشد. شلاق می تواند اقرار بر دروغ بر زبان جاری گرداند، اما در تغییر زبان نمی تواند کاری از پیش ببرد. در رفع این مشکل بازجویان و شکنجه‌گران ترک‌زبان را به خدمت می گیرند. یکی از بازجویان شکنجه‌گر، سرگرد شاهنده، پیش از آغاز شکنجه به نماز می ایستاد. نماز که به پایان می رسید، شلاق به دست می گرفت و به سراغ زندانی می رفت. "او مخترع انواع و اقسام شکنجه‌ها برای زندانیان است و شکنجه‌شونده‌ها بارها و بارها زیر شکنجه او آرزوی مرگ می کردند."

که به پیش از کودتا مربوط می شد، چیزی که به خاطر آنها به دو سال زندان محکوم شده بود. سرانجام پس از گذشت دو ماه، دادگاه رشت حکم برائت وی را صادر می کند و او به عنوان آخرین زندانی از "گروه چتربازان" زندان را ترک می کند.

کاوه داداش‌زاده نخستین کسی است که اطلاعات جامعی از این گروه در اختیار تاریخ گذاشته است. پیش از آن، از این گروه، کسی چیزی به این وسعت ننوشته بود. علی عمومی، از اعضای سازمان نظامی حزب توده ایران، البته در کتاب خاطرات خویش، "درد زمانه" از افراد این گروه چنین یاد می کند: "مجموعه‌ای درویش، گدا، سید سر خرمن، مدعی پیغمبری، رمال و کفزن بودند. اتهامشان اما سنگین و دهن‌پُرکن بود؛ جاسوسی!... این موجودات عجیب و غریب که وصفشان گذشت، ظاهراً همان جاسوس‌هایی بودند که ضد اطلاعات ارتش ایران مدعی کشف و دستگیریشان بود. ... حضور این حضرات علاوه بر آثار منفی معاودین مشکلات عدیده‌ای را در زندان ایجاد کرده بود. فضای سیاسی زندان بار دیگر در زیر شعار ندامت و انزجار سنگین و خفقان‌آور شد". (۵) و این در حالی است که عده‌ای از این افراد از فعالین و مسئولین حزب توده، حزب آقایی عمومی، بودند و بقیه زحمتکشانی که عمومی هیچگاه فرصت نکرد و یا نخواست سر صحبت را با آنان باز کند و بپرسد، "علت بازداشت شما برای چه و چگونه بوده است".

داداش‌زاده در پایان کتاب خویش اسامی ۶۳ نفر از این گروه را ذکر کرده است. می توان در باره بسیاری از این افراد جداگانه چیزی نوشت، اما نمی توان در این مختصر از یعقوب حکیمی نام نبرد. حکیمی هنرپیشه مشهور تئاتر را در تهران دستگیر و قاطعی این گروه می کنند. "او در همه حال می خندید، حتا در آخرین روزهایی که به سختی نفس می کشید، باز هم می خندید... آرتیست خوبی بود که ... همه را می خندانید... حکیمی را در تهران دستگیر کردند... او را بدون مقدمه و سؤال و جواب ابتدا به زیر شلاق می برند، شلاق به چشم او می خورد و دید یک چشم را از دست می دهد". او را پس از شکنجه‌هایی طاقت‌فرسا، آنگاه که می بینند خواهد مرد، به ظاهر حکم آزادی‌اش را صادر، اما در واقع به بیمارستان آستارا منتقل می کنند. یعقوب حکیمی، هنرپیشه‌ای که یک عمر، حتا در زندان و شکنجه‌گاه، مردم را خندانده بود، پس از چند روز در بیمارستان آستارا می میرد.

فیروز ابراهیمی در شمار افراد این گروه که خود وکیل دادگستری بود، در نامه‌ای برای راوی می نویسد: روزی هنگام شکنجه اعتراض کردم. "وقتی از قانون حرف زدم، وحشیگری سرگرد (بازجوی شکنجه‌گر) شدت یافت و حالت هیستریک به او دست داد. شلوارش را پایین زد و با اشاره به آلت تناسلی‌اش، به من گفت: این است قانون. البته در آخر شاهنامه فهمیدم، شاهنده‌پی (بازجو) راست می گفته. قانون در رژیم شاه همان بوده که به من نشان داده است... گفتن این جمله به بازجویان که ؛ من قانون خوانده‌ام، وکیل هستم، درست مثل این است که به گنجشک بگویند؛ منار به کونت". دوستی تعریف می کرد که در زمان شاه، در شکنجه‌گاه به بازجوی شکنجه‌گر رعایت قانون اساسی را گوشزد می کند و این‌که فعالیت او در چهارچوب قانون اساسی کشور بوده است. شکنجه‌گر در پاسخ می گوید؛ شاشیدم به آن قانون اساسی، و سپس شلوارش را پایین کشیده، آلت تناسلی‌اش را در دست می گیرد و خطاب به زندانی می گوید؛ بفرما، این هم قانون اساسی.

در کشوری که قانون اساسی و قوانین حقوقی آن را می بایست در تنبان شکنجه‌گران یافت، صحبت از آزادی و دموکراسی و عدالت، می تواند جایی داشته باشد؟

ابراهیمی در همین نامه می نویسد: "رفیق از بند رسته! اطلاع دارم، هنوز هم از نظر روانی با شکنجه‌های آن دوران درگیر هستی و در ۷۵ سالگی شبی در هفته نیست که خواب شکنجه‌های جلادان را نبینی و فریاد نکشی". و این در صورتی است که خود اقرار می کند: "بعد از آزادی تا مدتها، متجاوز از چندین سال، خواب شکنجه می دیدم. آنچنان فریاد می کردم که همسایه‌ها با فریادهای من از خواب می پریدند".

نظام کیفری هر حکومتی شیوه‌های خاص خود را برای مجازات به همراه دارد. روش‌های تنبیه اما با سیستم سیاسی-اجتماعی حاکم بر آن کشور در



نمایشنامه به پایان رسیده است... اداره ضد اطلاعات با همه شاهکارهای بی‌نظیر خود کلنجار می رود تا گره پیچیده و بازنشدنی پرونده‌ها را باز کند و بدون عیب و نقض برای دادگاه آماده کند. در این مدت "طبق دستور ضد اطلاعات نه تنها اجازه ملاقات نداشتیم، بلکه از دریافت غذا، لباس، پول، نامه از خانواده خود نیز محروم بودیم، حتی بیشتر وقت‌ها از هواخوری زندان که برای انفرادی‌ها روزی بیست دقیقه بود، محروم می شدیم. موهای سر اکثر بچه‌ها به علت نبودن نور در داخل سلول‌ها و عدم امکانات بهداشتی و بی‌غذایی ریخته شده بود". از بستگان زندانیان، آن‌که دنبال پرونده زندانی خود می رفت، تهدید به مرگ می شد. حتا یک تن را برای ایجاد رُعب و عبرت دیگران، زیر ماشین می کشند.

با پایان گرفتن بازجویی‌ها، آنگاه که قرار است اقراریه را تصحیح کنند تا تناقض در آن نباشد، همه را از بندهای مجرد به بندهای عمومی منتقل می کنند و اینجاست که اعضای گروه همدیگر را دیده و می شناسند. بازداشت‌شدگان برای نخستین‌بار اجازه ملاقات دریافت می دارند. به آنان ابلاغ می شود که: "طبق دستور اداره ضد اطلاعات شماها حق ندارید جریان پرونده‌تان را با زندانیان سیاسی و یا غیرسیاسی در میان بگذارید. متخلفین از قوانین زندان که شناسایی آنان برایمان آسان است، مجازات خواهند شد". و این زمانی است که "اداره ضد اطلاعات" پرونده‌ها را در اختیار ساواک تازه تأسیس شده می گذارد. در این میان، "لاکانی رئیس ضداطلاعات گیلان، موقع برگشتن از آستارا با قسمتی از پرونده‌های ما با جیب ارتشی به رودخانه افتاده و در آب رودخانه غرق می شود، ولی راننده‌اش زنده ماند. همه پرونده‌ها با جریان آب روانه دریا شد".

ساواک بازجویی‌ها را از ابتدا آغاز می کند، "طبق معمول با تهدید و شکنجه". سرهنگ مقدم، معاون آزموده، شخصاً امر بازپرسی از بازداشت‌شدگان را بر عهده می گیرد. زندانیان اقرار می کنند که پرونده سراسر ساختگی است. موضوع روشن‌تر از آن است که مجدداً بررسی شود. پس از بازجویی، دوباره همه را به زندان قزل‌قلعه باز می گردانند. رئیس زندان به آنها می گوید: "شکر خدا همه چیز به خیر گذشت. به زودی همه‌تان آزاد می شوید". یکی از بچه‌ها می گوید: "سه سال تمام عده‌ای را زیر شکنجه کشته‌اند، بقیه را از نظر جسمی و روانی ناقص کرده‌اند. از برکت دعای خیر رئیس زندان، خدا را شکر که آزاد می شویم تا با درد و رنج به زندگی خود ادامه دهیم".

همه را به تدریج آزاد می کنند. شش نفر باقیمانده را که در این سناریو، رهبری گروه را بر عهده داشتند و می بایست اعدامی باشند، آزموده به حضور می پذیرد و به آنان می گوید: "شامل عفو ملوکانه" واقع شده‌اند، "پایتان را که از زندان بیرون گذاشتید، همه چیز را تمام شده تلقی کنید. یادتان باشد، از همین ساعت، شتر دیدی ندیدی". جز داداش‌زاده بقیه را آزاد می کنند. او به زندان رشت منتقل می شود تا جوابگوی اتهاماتی باشد

کامل از کار با مزد، مطالعه و مراقبت استفاده می شد تا زندانیان را برای "هدایت به سمت خوبی" و "دور کردن از بدی" آماده کنند. (۹)

در جهان متمدن امروز، بدن شهروندان به جامعه تعلق دارد و بخشی از دارایی کشور است. وظیفه قانون حفظ و حمایت از آن است. همگام با منسوخ شدن روش‌های کهن مجازات در غرب، رژیم شاه روش‌های سنتی و مدرن شکنجه را با هم درآمیخت و فصلی هولناک را در تاراج هستی آدمی در زندان‌ها گشود. رژیم با حذف نمایش عمومی مجازات و به خلوت کشاندن آن، با استفاده از ساز و کار مدرن، می کوشید تا تن و جان متهم را رام خویش گرداند و از او انسانی مطیع و شایسته زندگی در کشور پادشاهی بسازد. زندانی در شرایطی باید دوران بازداشت را سپری کند که تصور مجازات در ذهن او دایمی گردد. حضور بی‌وقفه شکنجه، مجازاتی ابدی را در ذهن قربانی ایجاد می کند. شکنجه باید وحشت بیافریند. از هم‌پاشیدگی جان قربانی در سایه به بند کشیدن جسم او به دست می آید. شکنجه‌گر می کوشد تا از شکنجه و ابزار آن به عنوان تعذیب و تنبیه در کشف حقیقت استفاده کند. جستجوی "حقیقت" از طریق شکنجه، باید به بخش عظیمی از سیاست قضایی رژیم تبدیل شود. رژیم محمدرضا شاه پهلوی از جمله کشورهایی در جهان بود که به پیروی از اروپا، به ظاهر، به نفی شکنجه رأی داده و آن را ممنوع اعلام کرده بود.

در شکنجه‌گاه‌ها، بربریت و خشونت بی‌مرز را نشانی ساختند از شکوه و عدالت شاهانه. عدالت شاه بی‌پایان بود. شکنجه هم‌چون هراس نهفته در محیط جنگ، کابوسی ابدی را در نهاد آدمی می کرد، کابوسی که تنها مرگ قادر است نقطه پایان بر آن بگذارد. بیلی پیل‌گریم، عیسی یولداس، کاوه داداش‌زاده و هزاران نفر دیگر، این کابوس را همچنان زندگی می کنند. در حکومت‌های خودکامه، کابوس شکنجه و زندان، به جامعه فرا می روید. جامعه کابوس‌زده، جامعه‌ای است بیمار. این کابوس تا برچیدن بساط شکنجه و اعدام، دستیابی به آزادی و دمکراسی و احترام به حقوق شهروندی انسان‌ها، همچنان با جامعه خواهد بود.

نوامبر ۲۰۰۶

- ۱- کورت ونه‌گوت (Kurt Vonnegut)، سلاخ‌خانه شماره پنج، ترجمه علی اصغر بهرامی، انتشارات روشنفکران و مطالعات زنان، تهران ۱۳۸۳
- ۲- در سال ۱۳۳۸ عده زیادی را در شهرهای مختلف آذربایجان در رابطه با فرقه دمکرات آذربایجان دستگیر می کنند. از این عده پنج تن به نام‌های ایوب کلاتتری، جواد فروغی، حسن زهتاب، علی عظیمی و علی آذری را پس یک سال شکنجه و آزار، به اتهام "خیانت به مصالح کشور، اقدام به تجزیه مملکت و جاسوسی"، در روز چهاردهم اردیبهشت سال ۱۳۳۹ اعدام می کنند.
- ۳- کاوه داداش‌زاده، پادشاه زندانها، نشر نارنجستان، آمریکا، بهار ۱۳۸۴. از این پس آنچه در گیومه آورده می شود، قول از کتاب است.
- ۴- دوست عزیزم، آقای باقر مومنی که خود آن زمان در زندان به سر می برد، می گوید: بادکوبه‌ای پس از آزادی از زندان، اسم خود را به "پیمان" تغییر داد. چند سالی زنده بود، چند سفر به آلمان کرد، جزو نقشه‌ها و یا شاید آرزوهایش این بود که فیلمی در باره حادثه "چتربازان" و البته در رأس همه در باره خودش تهیه کند، ولی موفق نشد. این مطلب را دو سه بار به خود من تکرار کرد، البته با نفرت و ناسزا
- ۵- محمدعلی عمویی، دُرد زمانه (خاطرات)، انتشارات انزان، تهران ۱۳۷۷، ص ۱۴۴
- ۶- میشل فوکو، مراقبت و تنبیه، تولد زندان، ترجمه نیکو سرخوش، افشین جهان‌دیده، تهران، نشر نی ۱۳۷۸، ص ۴۴
- ۷- یرواند ابراهیمیان، اعترافات شکنجه‌شدگان، ص ۴۹، مترجم رضا شریف‌ها، نشر باران، سوئد ۲۰۰۳
- ۸- میشل فوکو، پیشین، ص ۶۷
- ۹- پیشین ص

*



رابطه است. سال‌ها پیش از قرون وسطا، تنبیه می بایست به مرگ ختم شود. میشل فوکو در کتاب "مراقبت و تنبیه، تولد زندان"، در تاریخ زندان، در نمایش تعذیب‌ها، از سال ۱۶۷۰ میلادی، می نویسد: "... ممکن است برخی به دار زدن محکوم شوند، برخی دیگر دست و یا زبانشان بریده و یا زبانشان سوراخ شود و بعد به دار آویخته شوند و پس از شکنجه شدن اعضایشان، روی چرخ می مانند تا بمیرند. برخی تا زمان مرگ خرد و شکسته می شوند، برخی خفه می شوند و سپس خرد و شکسته می شوند. برخی زنده زنده سوزانده می شوند، برخی ابتدا خفه و سپس سوزانده می شوند..." (۶)

در کشور ما نیز شلاق‌زدن، چهارشقه کردن، زبان بریدن، دست و پا بریدن، شمع‌آجین کردن، نیزه از کتف گذاراندن، کور کردن و چشم درآوردن، به دار آونگ کردن و... و صدها شیوه دیگر، از جمله روش‌های معمول تنبیه بودند. برای نمونه در سال ۱۲۳۱ "سی بانی را به جرم "مفسد فی‌الارض" و "قیام مسلحانه علیه خدا و پیامبرش" گناهکار شناخته، با غل و زنجیر به دور تهران گردانیدند، در آخرین لحظات حیات، به آن‌ها مهلت دادند تا توبه کنند. "آن وقت برای اعدام به دسته‌های کوچکتر ... تقسیم شدند... برخی قبل از تیرباران کور شدند، دیگران به طور متناوب، ضربات چاقو خوردند و سپس سرشان را جدا کردند، باقی پیش از آویختن به دار، بی‌رحمانه کتک خوردند. رهبران را پس از شمع‌آجین نمودن، شقه کردند..." (۷)

تاریخ مجازات در غرب، به روایت فوکو، از ویران کردن تن قربانی، با به نمایش گذاشتن مجازات، برای ایجاد وحشت در جامعه، آغاز می شود. در سده سپین، دیگر لازم نمی آید تا قربانی در ملاء عام مجازات شود، زیرا تصور مجازات در ذهن مردم وجود دارد. همه جا سخن از آن است، بی آن‌که دیده شود. شکنجه کم‌کم به تمثیل بدل می شود، و قرار است، تا در پایان خویش، روح قربانی به کنترل درآورده شود. فوکو تأکید می کند که مجازات، تن آدمی را موضوع قرار می دهد تا از این طریق روح او را به کنترل درآورد. شکنجه باید جسم و جان زندانی را به تصرف خویش درآورد. تعذیب داستان فتح است، مراسم فاتح شدن بر زندانی. آنچه امروز در شکنجه‌گاه‌ها می گذرد، نمایشی است به ارث رسیده از قدیم که اکنون به پشت صحنه منتقل شده است.

شکنجه قرار است به شکلی انضباط را بر جامعه ارزانی دارد. "جلاد نه تنها مجری قانون، بل که نمایش‌دهنده نیرو بود" (۸). رژیم مجازات را امری مفید جلوه می دهد تا از آن به عنوان خدمت به شهروندان و حفظ امنیت عمومی، پدیده‌ای مثبت در ذهن‌ها بسازد. در همین رابطه است که با درز کردن خبر شکنجه در جامعه، ترسی جمعی بر اجتماع حاکم می شود و اخلاقی ویژه از مجازات تبلیغ می گردد که باید آموخت و آویزه گوش کرد.

تا اواخر قرن هفدهم میلادی، در غرب، بدن محکومین را به عنوان دارایی شاه می نگریدند. از اوایل قرن هیجدهم، بدن زندانی در شمار ثروت جامعه به حساب آمد و کم‌کم اعدام و شکنجه ملغی شد و به جای کار اجباری معمول گردید. در سال ۱۵۹۶ در کشور هلند زندان‌هایی ساختند که بعدها کشورهای دیگر اروپا از آن الگوبرداری کردند. در این زندان‌ها، مجموعه‌ای

عمادالدین باقی

و جنبش دانشجویی ایران، از آغاز تا انقلاب اسلامی



رضا اغنمی

کتاب با مقدمه ای شامل سیزده برگ شروع می‌شود: «روایت‌های این کتاب، تابلویی از یک پاسخ است ... نظریه‌های توطئه را به محک می‌گذارد و بی‌قدر می‌سازد و نظریه‌های نخبه‌گرایی را درحاشیه می‌افکند و ...» در همین مقدمه «سابقه سنت تاریخ شفاهی»، نویسنده از فعالیت خود در عملیات فتح المبین و توزیع حدود یک میلیون جلد دفترچه در بین رزمندگان ... و اشاره به مسائلی که ابتدا ربطی به جنبش دانشجویی ندارد مطرح می‌کند. آثار شک و تردید آرام آرام زیرپوست خواننده می‌خلد. هراندازه پیش می‌روی مدعای «بی‌قدرسازی نظریه نخبه‌گرایی»، سست و سست تر می‌شود. با این حال دفتر را ورق می‌زنم.

درص ۲۸ آمده است که: تقی ارانی در ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ در زندان اعدام شد. «حتما اشتباه است. برحسب اسناد موجود، تقی ارانی در زمان رضاشاه از میکرب تیغوس یا آمپول هوا در زندان به قتل رسیده است. در محاکمه سرپاس مختاری و پزشک احمدی که پس از واقعه سوم شهریور ۲۰، تشکیل شد و شادروان احمد کسروی و کالت آن متهمان را برعهده داشت، این مسئله روشن شد و به توضیح بیشتری نیاز نیست. درص ۲۹ «ازتشکیل حکومت فرقه دموکرات آذربایجان تا سقوط آن» آمده است که:

«روس‌ها با فشارهای خارجی سرانجام در اوایل ۱۳۲۵ ایران را ترک کردند. ولی در آذربایجان حکومت خود مختار پیشه‌وری را با بیش از یک میلیون سلاح نو به جای گذاشتند. روس‌ها چون قبلا میدانستند که در ایران مدت زیادی ماندگار نیستند در شهریور ۱۳۲۴ فرقه دموکرات آذربایجان را تشکیل داده بودند.»

اگر روس‌ها " میدانستند که در ایران مدت زیادی ماندگار نیستند"، ضرورت تشکیل فرقه دموکرات برای چه بود؟ به کنار از تناقض گوئی، روایت «یک میلیون سلاح نو» را نویسنده متدین معلوم نکرده از کجا اخذ کرده؟ با چه سند و مدرکی این دروغ بزرگ را آورده است؟ به اقتضای امانتداری و حفظ شرافت قلم بهتر نبود منبع خبر ذکر می‌شد. آن هم در کتابی که برپیشانی اش نام پرجاذبه «جنبش دانشجویی ایران» میدرخشد!

به روایت اسناد موجود، در زمان تخلیه قوای شوروی و ترک خاک ایران در اردیبهشت ۱۳۲۵، اسلحه‌ای که در آذربایجان به فرقه دموکرات داده شد بیش از سیصد چهارصد تفنگ و مقداری فشنگ نبود. اسناد فراوانی در این مورد منتشر شده. اینجا فقط به چند روایت بسنده می‌کنم.

«یک روز قبل از حرکت هیئت آذربایجانی به تهران، باقراوف درباره خروج نیروهای شوروی از آذربایجان گزارشی برای استالین فرستاد. او نوشت دستور صادر کرده که ۶۲ عراده توپ، ۳۴۸۵۴ گلوله توپ، ۴۹ قبضه مسلسل و چهار میلیون فشنگ را در آذربایجان باقی بگذارند. او اضافه می‌کند که دسته‌های پارتیزان نیز سلاح خود را حفظ می‌کنند.» (فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان. جمیل حسنی ترجمه منصورهمامی. صص ۷-۱۷۶ نشرنی تهران.)

و اما پاسخ مقامات شوروی:

«پاسخ ۱۴ نوامبر ۲۳ آبان شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی درباره فرستادن سلاح و پول منفی بود. غیر از پشتیبانی معنوی نمیتوانند کمک دیگری به آنها بکنند.» همان ص ۱۹۲ و ۲۰۲

«حکومت‌های خودمختار آذربایجان و کردستان پس از دوروز جنگ - احتمالا با فشار روسها - تقاضای صلح کردند و فدائینها که فقط به سلاح‌های سبک مجهز بودند یا تسلیم شدند و یا به اتحاد شوروی گریختند» (یرواند آبراهامیان در ایران بین دواقلاب. ص ۲۹۵ چاپ دوم انتشارات نی تهران ۱۳۷۷)

«... فرمانده نظامی شوروی به پیشه‌وری اخطار نمود که کلیه سلاح‌هایی را که قبلا از ارتش سرخ تحویل گرفته بودند مسترد دارد.»

(رازهای سربه‌مهر، حمید ملازاده. ناشر: مهد آزادی - تبریز ۱۳۷۶ براساس اسناد ابراهیم نوروزف. افسر سیاسی شوروی)

و باز هم: در کتاب «گذار از طوفان - خاطرات مرتضی زربخت، سروان خلیان سابق نیروی هوایی در گفتگو با حمید احمدی ناخدا سابق نیروی دریایی، نشر انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران برلین. در صفحه ۱۱۲ آمده است:

آن روزها که شوروی آذربایجان را تخلیه می‌کردند آیا سلاح‌های سنگین مانند توپخانه و غیره را در اختیار ارتش فرقه قرار دادند یا اینکه به همراه خود بردند؟

زربخت: ما ناظر بودیم. نه تنها هواپیماها رفت بلکه توپخانه‌ای هم که در اختیار فرقه قرار داده بودند، همه را از سروان تفرشیان افسر مسئول توپخانه تحویل گرفتند و با خود بردند. یک مشت تفنگ برنو ماند و مسلسل و اسلحه‌هایی که در قیام فرقه از ارتش ایران به دست آورده بودند مانند تفنگ‌های برنو، خمپاره، توپ ۷۵ کوهستانی. در آن زمان فقط این نوع سلاح‌ها مانده بود. عملا پشت ما را خالی کرده بودند.»

دروغ دیگر: «مردم تبریز از ترس قتل عام شدن توسط ارتش تا کیلومترها در خارج از شهر به استقبال ارتش آمدند...» ص ۳۱

به کنار از غلط و درهم نویسی این خبر، در آن سوز و سرمای نفس‌گیر و ناامنی، مردم تبریز با چه وسیله‌ای تا کیلومترها به استقبال ارتش رفتند معلوم نیست. البته عده‌ای نگران و دلواپس رو به دروازه شهر، چشم به راه بودند به امید اینکه با ورود ارتش مانع کشتارهای بی‌امان شوند. غافل از آنکه با آمدن ارتش، وحشت و خفقان و کشتار مردم بی‌پناه در شهراوج گرفت. به احتمال زیاد، رابینگر جنبش دانشجویی، آن عده از خیرخواهان را که جنازه‌های قربانیان را از کوچه و خیابانها جمع کرده و به قبرستان طوبانیه که در مسیر دروازه شهر قرار داشت می‌بردند، با مشایعین خیالی اشتباهی گرفته است.

قصدم این نبود که به مسائل خارج از "جنبش دانشجویی" بپردازم. ولی با مطالعه کتاب، احساس کردم که هدف نویسنده، آن نیست که در پیشانی کتاب نشانده شده، بلکه پرونده سازی برای دفع و نفی دیگر تغییرات، و در نهایت، جا انداختن و بیگانه قلمداد کردن کل فرهنگ آن تحولات است. بعنوان مثال اتصال راه آهن تبریز به تهران و جلفا، نطق تقی زاده و دکتر شفق در تبریز در سالمرگ شهادت "پاسکرویل" آمریکائی در جنبش مشروطیت در تبریز، و ... روایت‌هایی که ابداً ربطی با جنبش دانشجویی ندارد. مینویسد:

«قای سلیمی خلیق یکی از دانشجوین آن دوره که در همان زمان نیز جزوه‌هیئت علمی دانشگاه تبریز گردید ...» ص ۴۰-۴۲

شگفت زده شدم از این خبر که یک دانشجو، جزوه‌هیئت علمی دانشگاه شده. اما در پاراگراف بعدی، منظور ایشان روشن میشود.

«در یک کلاس ۷۰ نفره من سه نفر را میشناختم که نماز میخواندند و روزی می‌گرفتند و اینها غالباً دوازده چشم دیگران نماز میخواندند و روزی می‌گرفتند.» ص ۴۱

بعداز اینکه ایشان در هیئت علمی دانشگاه به مقامی میرسند جشن نیمه شعبان که تولد امام زمان عج است را ترتیب میدهند.

البته که در آن حکومت ساواکی آزادی سیاسی نبود، ولی آنقدر آزادی بود که دانشجو، روزه بگیرد و نماز بخواند یا بر عکس. اصولاً در آن رژیم، حکومت با فریاض دینی مردم کاری نداشت. نه تنها شیعیان بلکه پیروان مذاهب اسلام و همه ادیان، در اجرای مراسم مذهبی به جزبانیان البته

مدت کوتاهی با محدودیت از آزادی کامل برخوردار بودند. یهودیها درکنیسه، مسیحیان در کلیسا مراسم مذهبی خود را اجرا می کردند. درسراسرتاریخ مشروطیت، دونفردرکسوت روحانی اعدام شدند. شیخ فضل الله نوری به فتوای مراجع تقلید، ونواب صفوی به حکم دادگاه به اتهام قتل نفس. اگر فوفت مشکوک مدرس در زندان هم اضافه شود، با کشتارهای اهل عمام در حکومت اسلامی قابل مقایسه نیست. در آن حکومت کسی جرأت نمیکرد به گوش بزرگترین مرجع تقلید شیعیان آیت الله سید کاظم شریعتمداری سیلی بزند - آن ضربه به شخص مجتهد نبود، بلکه به پایگاه چند قرنی اجتهاد تشیع بود که امروزه پاتوق هر کاسب حبیب خدائیده است. - ویا آقای سید حسین کاظمینی بروجردی، پیشنماز با سابقه یکی از مساجد تهران را در زندان زیر ضربات مشت و لگد علی و ناتوان کند. این بدعت ننگین و شرم آور، از بدآموزیهاییست که در حکومت ولایت فقیه پا گرفت، تا به امروز ادامه دارد. این دو روحانی را برای نمونه آوردم. والا هتک حرمت و توهین و پرونده سازی به روحانیون غیر خودی، در این حکومت الهی مذهبی در تاریخ اسلام بیسابقه بوده است.

واقعیت اینست که در آن دوره، روحانیت شیعه از احترام ویژه ای برخوردار بود. تقوا، ولو برای حفظ ظاهر بین علمای دین از واجبات شمرده میشد. کنترل طلاب یا بقول خودشان «اهل علم»، و دورنگهداشتن آنها از سبکسری ها و زمینه های فساد، در اولویت ها بود. مراجع تقلید، در حفظ حوزه های علمی مراقب حسن اخلاق و رفتار طلبه ها بودند. رفتار و کردار آنها را دقیقاً کنترل میکردند. در حکومت اسلامی به زعامت آقای خمینی، آن ضابطه ها بهم خورد. فساد بین اهل عمام رواج پیدا کرد. مراجع تقلید وارد بازار شدند. با تصرف خانه و اموال دیگران، در کسوت کاسب و تاجر و کار چاق کن، از واردات لاستیک و شکر و گوشت و پوست و دلالی نفت گرفته تا کارخانه داری و واسطگی در امور عفا و خانه داری چهره عوض کردند. نوشتند که :

«تاحال ۲۸۰۰ آخوند به مجازات های مختلف محکوم شده اند که قریب ۴۰۰ نفر آنها فعلاً در زندان اوین بسر میبرند. تا کنون ۱۵ دستار به سر بر سردار رفته اند.» روزگاران شماره ۱۰۵ چاپ پاریس.

فساد علمای دین چیز تازه ای نبوده و نیست ولی کیفیت و کمیتش، در حکومت اسلامی تازه و بیسابقه است.

در غارت خانه حاج میرزا کریم آقا امام جمعه تبریز در جنبش مشروطیت آمده است :

«در این موقع ناگهان دیدم دم در غلغله ای برپا شد. صندوقچه ای را که یک نفر کول کرده بود با خود میبرد زدند، صندوقچه افتاد و شکست. از داخل آن شیشه های کنیاک درآمد. غارتگران شیشه ها را برمیداشتند و در جیب هایشان میچپاندند.» تبریز مه آلود ص ۲۲۴ محمد سعید اردوبادی.

ترجمه سعید منیری انتشارات دنیا چاپ دوم - تهران

یحیی دولت آبادی مینویسد: «چنانکه نگارنده خود از ولیعهد شنیدم می گفت :

«چهل هزار تومان ماهیانه یک ماه شاه را در غیاب او گرفتیم به اروپا برای او بفرستم یک قلم به مدرس دادم که در راه حفظ تحت و تاج شاهی ما کار بکند، از میان رفت و حالا برادرم آن پول را ارمن مطالبه میکند.» خاطرات یحیی جلد ۴ ص ۳۲۸» بازم:

«سید عبدالله بهبهانی مطالبه یکصد و پنجاه هزار تومان رشوت از ظل السلطان میکند تا او را به جای سلطان احمد شاه به سلطنت برساند ظل السلطان جواب میدهد این کار را انجام بدهید تا مبلغ را بپردازم.» خاطرات یحیی جلد دوم صص ۱۷۸ - ۱۷۹

اما اینکه در رژیم گذشته، مذهبی ها، در کلیه امور اجتماعی - سیاسی دست بالا را داشتند نباید کوچکترین تردید داشت. صحابه مسجد و منبر از آزادی کامل برخوردار بودند. بی انصافی محض است در این مورد تهمت به شخص محمد رضا شاه وارد ساختن. در آخرین دهه رژیم گذشته، خزیدن به سایه مذهبیها و پناه گرفتن برخی سازمانهای سیاسی در کنار آنها بهترین گواه بر این مدعاست. کارتا بدانجا کشید که از نظرگاه برخی آگاهان گرایشهای مذهبی محمد رضا شاه، بستر مناسب و کم هزینه ای برای سلطنت فقها فراهم آورد.

در صفحه ۵۲ آمده است: «... پس از کودتای ۲۸ مرداد رژیم شاه در پی نوعی تظاهر مذهبی و جلب نظر روحانیون و مراجع بود برای آنکه نشان دهد در عرصه دانشگاه نیز ضد کمونیست است مسجد مرکزی دانشگاه ساخته شد اما با استقرار حکومت کودتا این مسجد ناتمام ماند ... پس از قیام سال ۴۲ تکمیل ساختمان مسجد پیگیری شد.»

اینجا این پرسش پیش میآید که مگردانشگاه جای مسجد و عبادت است؟ در کشورهای اسلامی سابقه ندارد که در دانشگاه مسجد داشته باشند. شاید اتافی برای نمازخانه باشد اما مسجد فرق میکند با یک نمازخانه معمولی. بساط حاشیه ای مسجد در تشیع، گسترده تر از آنست که در اینجا بحث آن را گشود. اما کوتاه بگویم که مسجد در تشیع، مرکز مراسم عز و علم و کتل و سینه زنی و زنجیر زنی و تجمع عوام است و اهمیت بیشتری دارد تا عبادت و نماز. رسالت اصلی اهل منبر نیز، تبلیغ بندگی و تزئین روایتیهای اوهای به معتادان بوده و هدف، مهار مردم برای حفظ قدرت و اساسی ترین ابزارش گسترش پایگاه های جهل و خرافات، با انبوه مؤمنان سیاه لشکر است. گذشته از این، دانشگاه پایگاه علم و دانش و علوم انسانیست با دستاوردهای بشر در روی زمین؛ و مسجد محل عبادت و بندگی ست با احکام آسمانی. این توضیح نیز ضروریست که با پیشامد حادثه شهریور ۱۳۲۰، تقویت مراسم مذهبی برای مقابله با اندیشه های کمونیستی، مورد توجه دولت قرار گرفت که در آینده به آن اشاره خواهیم کرد.

نویسنده "جنبش دانشجویی" اگر کمی تأمل میکرد این اباطیل را فله ای در این سیاهه نمیآورد. اساساً در زمان کودتای ۲۸ مرداد، چنین طرحی وجود نداشت. اسناد مناقصه و طرحهای دانشگاهی در بخش ساختمان دانشگاه باید موجود باشد. از چند سال پیش، شرکت ساختمانیهای کشوری با شرکت دیگری که اسمش رابه خاطر ندارم، کار نیمه تمام دانشکده علوم را که از حادثه شهریور ۲۰ در بخش شرقی محوطه دانشگاه به صورت خرابه، ناتمام مانده بود تکمیل آن را برعهده داشتند. مدیر شرکت آقای مهندس احمدعلی ابتهاج بود با چند شریک که همگی از مومنان ارمنی، تحصیلکرده و مهندس های مجرب و کار دان بودند. مدیر کارگاه دانشگاه، از طرف شرکت مهندس توماسیان بود. طرح ساختن مسجد بعد از کودتا مطرح شد. سرپرستی ساختمان مسجد را هم مهندس پاپانیان برعهده داشت. که پس از اتمام ساختمان تحویل اداره ساختمان دانشگاه شد. طرح ساختن مسجد ربطی هم به وقایع سال ۴۲ نداشت.

شادروان "رضا مینا" از کارمندان شرکت، که به اتهام فعالیت های توده ای از وزارت پست و تلگراف اخراج شده بود، این مسئله را بر سر زبانها انداخت : "مسجدی که با دست پاپانیان ارمنی ساخته شود، شیخ الاسلام ماطا ووس بوغوسیان باید پیشمازش باشد." ماطا ووس در اوایل خیابان خاقانی میخانه دایری داشت. با پوزش از حاشیه رفتن ضروری.

اما داستان تقویت میانی مذهب: در شهریور سال ۱۳۲۰ که متفقین وارد ایران شدند و رضاشاه به آفریقای جنوبی تبعید شد، رجال بوقلمون صفت، در هر لباس و مقامی که بودند، رنگ عوض کردند. فحاشی و لعن و نفرین به رضا شاه در هر محفل و مجلس و سر منبر و مراسم عزاداری مد روز شد. رواج مذهب با تبلیغات دولتی از طرف حکومت در سلو حه سیاست روز قرار گرفت. عزاداری برای شهدای کربلا که سالها بطور مخفی دور از چشم پاسبان و گزومه های نظمی انجام میگرفت، علنی شد. پرچمهای سیاه بر سردر خانه ها به اهتزاز درآمد. کاربه جائی کشید که دهه نخست ماه محرم از طرف دربار در کاخ گلستان مراسم عزاداری برقرار شد. محمدرضا شاه پای منبر نشست و برای شهدای کربلا گریست. بازارهای ایران در شهرها سیاه پوشان شد. دسته های سینه زنی و قمه زنی به راه افتاد. و شگفت اینکه تعزیه گردان ها، در آن قحط و غلا و جیره بندی، که اکثر مردم کشمش و خرما را جایگزین قند و شکر کرده بودند، با دست و لبازی از چایخوهرهای محروم با قند و شکر پذیرائی میکردند. هجوم مردم شهر فارغ از طبقات اجتماعی، به مراکز عزاداری در شهری مانند تبریز بیسابقه بود.

در کنار صحابه مسجد و منبر، رجاله های مجلس و دولت، سازمان های سیاسی با روزنامه های گوناگون، به ویژه سخنگویان حزب توده، سربرافراشتند. زبان مردم باز شده بود. مطالبات سیاسی و فرهنگی دنبال می شد.

سنت و مدرنیته رو در روی هم قرار گرفت. کارزار تازه ای شروع شده بود برای طرح مسائل نو. غلیان فکر و اندیشه در فضای بحرانی رهیده از ظلمت خفقان، با گشودن افق هایی انور آزادی را در کویر فکری نوید میداد. در فضای این بحران بود که فدائیان اسلام پدید آمدند. تدریس تعلیمات دینی در مدارس به طور جدی در برنامه آموزشی قرار گرفت. صادق هدایت در نامه ای مینویسد: «در مجلس دو نماینده آخوند دکتر سیاسی وزیر فرهنگ را تکفیر کردند.» (هشتاد و دو نامه صادق هدایت به حسن شهید نورائی. ناصر پاکدامن چشم انداز چاپ پاریس ۱۳۷۹)

سیاست های درست رضاشاه، درواگذاری اموردینی مردم به ملایان، بریدن دست آزمد آنها از دخالت در امور سیاسی کشور، روحانیت را به شدت ذلیل و خفیف کرده بود. کاهش حوزه ها، با گستردگی مدارس جدید و استقبال عموم از برنامه های تعلیم و تربیت دانش آموزان در مدارس، از محدودیت اختیارات روحانیت و زوال قدرت آنها خبر میداد.

در سال ۱۳۱۳ شمسی: «تعداد محصلان حوزه در جمع ۷۰۰ نفر است.» (چشم انداز شماره ۶ چاپ پاریس به نقل از مجله همایون چاپ قم شماره ۳ سال ۱۳۱۳ شمسی.)

در سال ۱۳۲۰، بیش از ۲۴۵، ۲۸۷ دانش آموز در ۲۳۳۶ مدرسه ابتدائی جدید که تقریباً همه آنها زیر نظر وزارت آموزش و پرورش بود، به تحصیل اشتغال داشتند. ... حال آنکه در سال ۱۳۰۴ تعداد ۱۴۴۸۸ دانش آموز در ۴۷ دبستان تحصیل میکردند. ... در همین دوره شماره طلاب دینی از ۵۹۸۴ به ۷۸۵ نفر کاهش یافت.

آموزش عالی در سال ۱۳۰۴ کمتر از ۶۰۰ دانشجو ... در سال ۱۳۲۰ بیش از ۳۳۰۰ نفر در یازده دانشکده دانشگاه تهران ثبت نام کرده بودند.» (پرواند آبراهامیان در ایران بین دو انقلاب. ص ۱۸۰ چاپ دوم انتشارات نی تهران ۱۳۷۷)

نویسنده در «تقویم وقایع مهم سیاسی ایران در دهه ۱۳۲۰» در ادامه آشفته گوئیها، ترور احمد کسروی و اعتصاب بیسابقه و خونین کارگران شرکت نفت در خوزستان: «... این بزرگترین اعتصاب کارگران صنعتی در تاریخ خاورمیانه بود. پس از سه روز درگیری خیابانی که ۱۹ کشته و بیش از ۳۰۰ زخمی برجای گذاشت...» (پرواند آبراهامیان. همان بالا ص ۳۷۳) را از وقایع مهم سال حذف میکند.

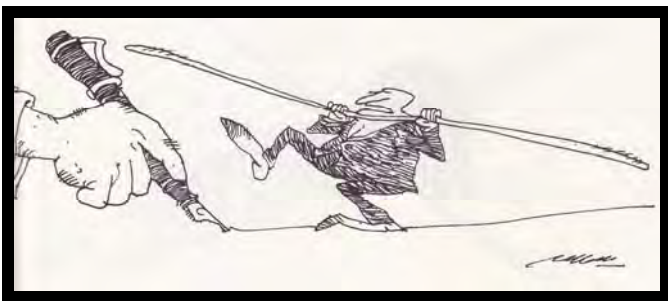
وقتی فدائیان اسلام احمد کسروی را در اتاق بازجویی در کاخ دادگستری تهران ترور کردند، آیت الله خوانساری که در بستر بیماری افتاده بود از شنیدن خبر قتل کسروی، حالش خوب میشود و از بستربلند میشود. و قوام السلطنه نخست وزیر وقت با فرستادن پیام به سفرای ایران خبر داد که: «بگویند قتل کار دولت نیست.» (قتل کسروی. ناصر پاکدامن. ص ۱۷۷ انتشارات فروغ آلمان.)

اگر در این بررسی، انگیزه های گسترش و تقویت آموزشهای دینی را بیابیم مثنوی صدمن کاغذ میشود.

اینکه نویسنده میکوشد هرتحول را به حساب صحابه مسجد و منبر بگذارد مسئله ای نیست که نادیده گرفته شود. جعل واقعیت و تاریخسازی با فرهنگ فقاهتی در این اثر را باید جدی گرفت. نویسنده پیرو مقلد آیت الله خمینی است. با تحصیلات حوزوی "تا مقطع سطح" در سال ۵۹ وارد سپاه پاسداران شده. چند سالی در دانشکده امام محمد باقر وابسته به وزارت اطلاعات تدریس کرده. به نقل از سایت خودش که: «هر روز صبح اتومبیلی

از سپاه قم برای تدریس به پادگان المهدی در منظریه قم می برد.» عقد زناشویی او و همسرش را آقای خمینی خوانده است. آیت اله خمینی وقتی به قدرت رسید، چهره عوض کرد گفت «ولی فقیه و حکومت اصل است. برای بقای حکومت ولایت فقیه، تمام احکام اولیه، یعنی نماز و روزه و وحج را میتوان تعطیل کرد. برای حفظ نظام ولایت فقیه دروغگوئی - شرب خمر - جاسوسی واجب است.» به قول اکبر گنجی هیچ کافری جرأت گفتن این سخنان کفر آمیز را نداشت. (بنگرید به برنامه پراگ در بی بی سی فارسی مورخ ۲۶ دسامبر ۲۰۱۰ اکبر گنجی و محمود صدری و دیگران.)

با چنین فکر و اندیشه بسته و محدود نویسنده اثر، نباید انتظار بیشتری داشت. او مانند مجتهد ومرشدی نه به آزادی اعتقاد دارد و نه به مبانی حقوق بشر، که مدتیست خود را به آن نهاد جهانی چسبانده. وشگفت



از نبوه ساده دلان وطنی و خارجی که با چنین ذهنیت کورسرها ایمانی، چگونه میشود از آزادی و حقوق بشر و از این مقوله ها سخن گفت؟

کسی که در جهان متحول امروزی، اندیشه و عقیده خود را در اختیار متحجری میگذارد تا به جایش تصمیم گیرنده باشد، باید به حالش تأسف خورد. در فرهنگهای پیشرفته این قبیل کسان را برای مداوا در بیمارستان روانی بستری میکنند. اما، در جامعه های جهان سوم مسئله فرق میکند. هر مرید عقب مانده مداح کاسه لیس با دریافت لقب روشن فکر مثلاً "دینی" علامه و مورخ الدوله معرفی میشود. وبا نوشتن کتابهای کیلویی، در سیمای منادی جهل شهرت بهم میزند.

نویسنده، در کتابیکه قرار است سرگذشت جنبش دانشجویی را به معاصرین و نسل های آینده منتقل کند و آیندگان را در جریان مبارزه دانشجویان بگذارد، نقش ویرانگری در محو آمل و اهداف جنبش دانشجویان ایفا میکند. انگار تمام آن جوانان کوشنده و سرسخت چندین نسل، از خانواده های غیرمسلمان ویا کلا کمونیست و اسرائیلی بوده ونا آشنا با فرهنگ تشیع! به گونه ای بزرگمائی میکند که گوئی همان دوسه نفر بودند که نماز میخواندند و روزه میگرفتند، در زاد روز امام زمان جشن برپا کرده بارسنگین انقلاب را به دوش کشیدند و حکومت اسلامی را تشکیل دادند. این روایت ها شنیدنی است:

«هیچ یک از بنیانه ها و شعارهای دانشجویی اشاره ای به مذهب ویا رهنمودهای "نهضت آزادی" نداشت. چپ نوین و بریده از حزب توده آرمان ها و مشی آتی خود را از خلال جنبش دانشجویی بیان میکرد و راه های مبارزه سیاسی سال های بعد را بر مینمود.» (آرش ۱۰۴ چاپ پاریس به نقل از نشریه "زمان نو" شماره دهم آبان ماه ۱۳۶۴ به قلم هما ناطق به نقل از یادداشت های زنده یاد مصطفی شجاعیان.)

و اما درباره انجمن های اسلامی و نقش نهضت آزادی گفتنی ها زیاد است. اینجا با استفاده از همان مقاله خانم هما ناطق به اشاره کوتاه ایشان بسنده میکنم:

«انجمن اسلامی دانشجویان» نیز که به سرکردگی بازرگان، سحابی، آیت الله طالقانی و افرادی از این دست برپا شده بود تا به گفته بازرگان "با کومونیسیم" به مبارزه برآید، در ربط با دانشگاه نه تنها جانب افکار دکتر امینی را گرفت، بلکه پیشقراول قیام ۴۲ و همچنین پیام آور کمیته های اسلامی امروز شد.

اعلامیه "انجمن اسلامی دانشجویان" در باب برنامه های دانشگاهی، نخست بر "پیکار عقیدتی" تکیه داشت.

هدف را مبارزه با فساد: و تبعیت از "ارزش های واجب الاطاعه" می نهاد» (همان شماره ۱۰۴ آرش)

همه خواسته های این اعلامیه در اسلامی اندیشیدن، اعتقاد به اصول اسلام و اشاعه آن بین مردم تشکیل زندگی شرافتمندانه بر اساس ایمان به خدا و ایجاد همبستگی بین جوانان مسلمان در همه نقاط و کمک به نهضت جهانی اسلام در راه یک دنیای بهتر" خلاصه میشد. یعنی همان اهداف طالبانی که

امروزه در تحقق آن بخشی از جهان سوم را در آتش جهل و برادرکشی به جنون عقیدتی گرفتار کرده است و از آنجا که نویسنده کتاب جنبش دانشجویی، "بحکم مقلدش" در راه تحکیم حکومت ولایت فقیه دروغ را واجب میدانند، ایمانش را با دروغ میآلاید. قبح دروغ درمنظر ذهنش، موهبتی از رحمت الهی متجلی میشود. جعل و تزویر جای فضیلت، قلم را میگیرد. مظاهرها، میل و طبیعت انسانها، مجموعه ای از فساد و بی بند باری تلقی میشود. سطح نازل فکری او، در جمع آوری آرای دانشجویانی که از شلوار لی و سبیل های آویزان دیگران باحیرت حرف میزنند و از شکستن در و پنجره دانسیک و پرتاب گلوله برفی به کله یکی از استادان و آتش زدن جیب و تفسیر آیات قرآنی، ومثبت دیدن این همه ابتدالات ویرانگر؛ در ترور افکار دگراندیشان خلاصه میشود. شیوه صیانت از فرهنگ عامیانه، سرلوحه تألیفات این سخنگوی متحجر است. چند نمونه در همین راستا:

رواج قرآن خوانی و دعاخوانی و پخش پوستری آیات عربی از مسائل مهمی است که نویسنده از قول برخی دانشجویان اسلامی آن دوره با آب و تاب نقل میکند. مبارز شدن یک دانشجویی که با دیدن پوستری در نمازخانه انجمن اسلامی پلی تکنیک، با این جمله: «انما الحیوة عقیده و جهاد» را بر آن نوشته بودند ... «شوکی درمن ایجاد کرد و تحولی پیدا کردم که به طرف مبارزه و سیاست رو آوردم». ۶۴

وسفارش عاطفی مادران و پدران ساده دل، که فرزندان شان عازم دانشگاه ها میشوند یا جلسه قرآن خوانی و حفظ کردن قرآن، و احاله آیت الله طالقانی بچه ها را به تفسیر قرآن "بدیع زادگان"، یا «اینکه ما باید در جامعه به فک رقبه "بپردازیم، یا "سبح اسم ربك الاعلی" یعنی که که باید حرکت شناور به خداوند داشته باشیم ... دانشگاه تبریز خانم هایی که بعنوان دانشجوی تحصیل می کردند دانشگاه را تبدیل کرده بودند به یک مرکز نمایش مد و لباس و آرایش ... «صص ۴- ۱۵۵

تشکیل گروه ضربت برای کنترل ناموس اسلام، و کتک زدن پسران و دختران در خوابگاه و غذاخوری، از خبرهاییست که نویسنده با شور و علاقه تعقیب میکند:

«دیدیم که خانم و آقای با هم مشغولند. آقا را حسابی زیر کتک گرفتیم به دختر گرفتیم اگر جیب بزی تو را هم میزنیم. ... شفیع دختر ترا صدا زد و گفت تو چرا با این قیافه ظاهر میشوی؟ چرا رعایت نمیکنی و با تخم مرغ زد توی سر دختره؟ ...» صص ۲۳۴ . ۲۴۹

وحشیگری و نادانی وقتی مایه فخر فروشی میشود، آن هم در فضای دانشگاه، باید گفت از ماست که برماست!

نویسنده، که هرگز دانشجوی نبوده و فرهنگ دانشگاه را نمیشناسد، هر حرف وحدیث که شنیده، بدون تأمل در صحت و سقم آن، اصیلترین حرکت دانشجویی را در قالب مؤلفه های روانی حوزه، با همان سبک و سیاق ثبت و منتشر کرده است. این کتاب نه کار پژوهشی ست و نه روایتی از جنبش دانشجویی. لکن ننگی از یک تفکر سیاه عقب مانده، مقلدی لبریز از اوام.

همو، چنان سرگرم حفظ نوامیس مردم بوده، که خانم دکترهما ناطق را هم شاعره نامیده است.

اما این را درست نوشته که شعائر مذهبی بک سلاح فرهنگی - سیاسی علیه وضع موجود بود. «ولی نتیجه گیری ادعایش «از نظر فکری و اخلاقی در برابر آلودگی های فرهنگی اخلاقی رایج»، پرت و بی اساس است. و نمیداند یا نمیخواهد بداند که پایان آنهمه شعارهای مذهبی، به فساد دامن زد. از قول مسئولان حکومت ولایت فقیه آمده است:

«... حتی در قم به گفته استاندار پیشین برادر عباس محتاج، ۵۰۰۰ خانه فساد دایر است.»

علیرضا نوریزاده، کیهان لندن. ۱۰ تا ۱۳ ژوئن ۲۰۰۸ تا به نقل از برادر عباس محتاج استاندار پیشین.

باز هم به روایت از دیگری نوشته شده « دانشجویان در میان مردم بدنام شده بودند». دروغ است مانند دیگر دروغ های تکراری. فضای هوشمندانه دانشجویی دانشگاه تبریز همیشه پیشرو بوده و نه مذهبی. و به همین علت در تظاهرات مذهبی شرکت نمیکردند. از سازش مذهبیها و نیات اصلی آنها آگاه بودند. به سابقه مبارزات نسل های گذشته، دریافته بودند که مذهب و ایمان به خدا یک مسئله شخصی ست و ربطی به مطالبات سیاسی از شاه و

حکومت و جباران زمانه ندارد. حس خطر از استبداد مذهبی، و تمرکز قدرت سیاسی در دست روحانیت، در بین آنها قویتر بود. در خاطر قوم، حادثه ویران کردن مدارس نوین به زمان رشیده را به یاد داشتند و ریختن طلبه های معمم به پشت بام مدرسه ها با بیل و کلنگ. و تخریب بامها روی سر بچه های معصوم بیخبر که روی نیمکت نشسته سرگرم درس و مشق بودند. وحشت از ارتجاع و حفظ ایمان مذهبی در درون فرد، میراث گرانبهائی که از مشروطیت به ارث برده و در خرد جمعی اهل منطقه حرمت والائی دارد؛ که متأسفانه در مسئله کنکور سراسری دانشگاه ها به دست همین بچه مسلمان های شیفته اوام به شدت آسیب دید. که جای گشودن بحث اینجا نیست و به وقت دیگری باید موکول کرد.

اظهار نظرها مغرضانه و نامربوط نویسنده، درباره اصلاحات ارضی زمان محمد رضا شاه که کندی آن اصلاحات را از شاه خواسته بود، باید گفت که ابلیس هم اگر آن اصلاحات را از شاه خواسته بود خدای متعال به راه راست هدایتش کند. حل مشکل زمینداری ورهائی اکثریت عظیم سکنه این مرزوبوم، یعنی نجات رعیت از قید بندگی ملاکین غارتگر، یکی از معضلات تاریخی ماست. اما اینجا باید خاطر نشان کرد که نخستین گام درباره تقسیم املاک در حکومت ملی آذربایجان برداشته شد. آن هم درست در زمانی که در کشور ژاپن - که در اثر تسلیم بی قید و شرط این کشور در برابر آمریکا در جنگ دوم جهانی به اشغال نظامی درآمده بود - تحت اداره متخصصین آمریکائی به فرماندهی ژنرال مک آرتور انجام گرفت. موفق شد و خوش درخشید. اما در ایران، این اصلاحات بعد از شکست نظامی حکومت ملی، از بین رفت. اوضاع به وضع گذشته برگشت. ملاکین دوباره زمین ها را تصاحب کردند. از آنجائی که مالکین بزرگ از جمله ذولفقاری ها و افشارها بر علیه حکومت ملی مبارزه مسلحانه کرده بودند و سهم خود را باید از حکومت میگرفتند که گرفتند. در لشکرکشی های خونین و کوچ اجباری روستائیان به دیگر استان ها، آمال و آرزوها تباہ شد.

البته، نارضائی شخص مرجع تقلید نیز در شکست برنامه اصلاحات ارضی نقش مهمی ایفا کرد. زمانی که لایحه دولت دکتر اقبال در سال ۱۳۳۷، در این مورد و همچنین در مورد حق رأی زنان برای شرکت در انتخابات تنظیم شده بود، آقای بروجردی با اطلاع از قضیه در واقع تهدید به صدور فتوا کردند. با توجه به افتضاح انتخابات زمستانی دولت مجبور به استعفا شد. در دوران ریاست جمهوری کندی برای اجتناب از افتادن دهقانان به دامان نیروهای چپ، مانند چین یا ویتنام اصلاحات ارضی به حکومت ایران توصیه شد. با اینکه آقای بروجردی به اجداد طاهربینش پیوسته بود و کسی با آن نفوذ جایگزینش نشده بود، اما، مراجع پس از آقای بروجردی، هرازگاهی آن حکم فتوا را بعنوان زنگ خطر یادآوری میکردند که در پانزده خرداد ۱۳۴۲ توسط آقای خمینی، با دارو دسته طیب حاج رضائی مخالفت ها عریانتر شد.

اما علت اینکه چرا اصلاحات ارضی در ژاپن موفق شد و در ایران ناکام ماند، یک داستان سیاسی است که با بافت مذهبی اجتماعی کشور به این زودبیا حل شدنی نیست. دستگاه اصلاحات ارضی در ژاپن افسران آمریکائی بودند که میخواستند علاوه از پیشگیری کمونیسم، سیستم اجتماعی ژاپن را زیر و رو کنند و قدرت و مقام امپراتوری را کاهش دهند که موفق هم شدند. حال آنکه در ایران دستگاه دولتی ظرفیت فنی و پایگاه سیاسی یک اصلاحات بنیادی درست و حسابی را نداشت. شاه ایران، هر نوع اصلاحات را به نام خود و به دست خود میخواست انجام بدهد. تحکیم بنیاد پادشاهی با شیوه سنتی و ادامه این تفکر به شکست برنامه ها منجر شد و، فاجعه حکومت اسلامی را در زهدان خود پرورش داد!

به موازات موانع فوق، مخالفت نهادهای مذهبی به ویژه شخص مرجع تقلید را باید به معضلات یاد شده اضافه کرد.

دولت تحت شرایطی پول زمین ها را پرداخت و زمین را در اختیار دهقان و کشاورز گذاشت. روزنامه ها نوشتند و خیلی ها شاهد بودند که بانک کشاورزی به دهقانها وام میداد برای اداره امور کشاورزی. مثلاً جهت تهیه تراکتور و بذر ... به تشویق آخوند ده، دستجمعی عازم زیارت مشهد شدند. آخوند هم با آنها رفت. وقتی برگشتند پولی در بساط نبود که روی زمین به مصرف برسد. خیلی ها محتاج نان شب بودند. ربا خوار پیدا شد به آنها وام داد. چند روز دیگر دهقان های کشاورز سراز کارخانه ها در آوردند. زمین

شدن آنها، هیچ نمیگوید. با انکار واقعیت مبارزه، حقوق دیگران را نمیکنند. کل جنبش با نماز خوانی چند دانشجوی آغاز میشود. نمیگوید که ساواک، در یک مرحله هفتاد دانشجوی دانشگاه تبریز را دستگیر و بعد از نزدیک به سه ماه تبعید، آنها را از تحصیل محروم کردند. نمیگوید که بازدهی ای از دانشجویان را دستگیر و در دادگاه طبق ماده ۱۳۱۰ بعنوان مخالف اصلاحات شاه به زندان های طولانی مدت محکوم کردند، به چندنزدن از آنها حبس ابد دادند، فرج سرکوهی و بهزاد کریمی جزوشان بود که تا قیام بهمن ۵۷ زندان کشیدند. نمیگوید که در تمام آن تبعید و بازداشت ها یک نفر هم از طرفداران و پیروان مکتب و مذهب نبود. از معدود مذهبی های دوآتشه نه کسی بازداشت شد و نه مزاحمتی برایشان پیش آمد. آقای رجائی که جزو معاودین عراقی ست [همان که نامش بعد از انقلاب در مقام دیپلمات به اتهام سرقت یک بارانی در آمریکا برسرزبانها افتاد]، استاد ادبیات در دانشگاه تبریز بود، که پیش از انقلاب هیچگونه حرکت اعتراضی از این شخص دیده نشد پس از انقلاب در شمار اندک استادانی بود که به اصطلاح مسلمان بودند صاحب مسئولیت شدند. در واقع حرکت های اعتراضی استادان دانشگاه را استادانی پیش بردند که اعتقاد به آزادی و دموکراسی داشتند و آقای رجایی در میان شان حضور نداشت.

نویسنده کتاب درص ۲۱۳ مینویسد:

«سال ۱۳۵۴ سال فتوحات اقتصادی و سیاسی رژیم شاه بود. مسأله منازعه با حکومت بعث عراق با پیروزی شاه خاتمه یافت و او شایستگی خود را برای ژاندارمری منطقه به آمریکا و انگلیس نشان داد.»

کوراندیشی و وابستگی به فرهنگ بیگانه، نویسنده را چنان غرق کرده که وامانده از تمیز خیر و شر، هر کار شاه را به ژاندارم بودن او نسبت میدهد. از پیروزی بر صدام بیگانه، که دشمنی آشکار او در جنگ هشت ساله با ایران و ایرانی عریان شد، به شدت خشمگین اش میکند. کاری که تنها از دشمن برمیآید را انجام میدهد.

با ایجاد حکومت اسلامی، ذات قدرت عریان شد. روحانیت، غرق در گنداب مادیات، پاکی وجدان دینی را به شدت آلوده کرد. با خون همان دانشجویان ساده دل وضو گرفت و به نماز ایستاد.

کتاب را می بندم با کلی تحریف و دروغ های ننگینش. که این خبر منتشر شد:

«یکی از اسناد افشا شده توسط سایت ویکیلیکس که امروز دوشنبه ۱۳-۱۲-۲۰۱۰ منتشر شد، حاکی است که دولت ایران برای تأثیرگذاری و اعمال نفوذ بر شیوخ قبایل و عشایر عراقی، زنان صیغه ای در اختیار آنان قرار می دهد. بر اساس یک سند درز کرده از سفارت آمریکا در بغداد، یکی از راههای تقویت نفوذ تهران در عراق، استفاده از زنانی اعلام شد که با عقد شرعی موقت به شیوخی سپرده می شدند که به هر دلیل یا بهانه ای به ایران سفر می کنند. در این سند ویکیلیکس که در آغاز سال جدید میلادی تهیه شده ولی اخیراً از سوی افشاکنندگان به بیرون راه یافته، از زبان یکی از شیوخ عراق نقل شده است که به یک کارمند سفارت آمریکا در بغداد گفته است:

" دولت ایران بخاطر تقویت نفوذش در عراق، در هر دیدار کوتاهی که از ایران داشته ایم، زنانی را به صیغه موقت در آورده است " این شیخ عشیره می افزاید: " بعد از نخستین دیدارم از ایران دریافتیم که همه شیوخی که از این کشور دیدن کرده اند، از ازدواج موقت بهره مند شده اند."

او توضیح می دهد: " هر بار که به ایران می رویم به بستگان خود می گوئیم که برای درمان عازم ایرانیم. لیکن راستش را نخواهید از فرصت هایی که مسئولان ایرانی برای ما در بهره ما از زنان صیغه ای فراهم می کنند، استفاده می کنیم و این موضوع به هدف اصلی ما تبدیل شده است."

*



بلاصاحب رها شد. خالی شدن دهات مصیبت تازه ملی، موهبتی برای رژیم آینده گردید.

زاغه نشین ها توسعه پیدا کردند. نیروی قدرتمند حاشیه نشین شهرها، در سال ۵۷ بزرگترین حامی انقلاب شد. فرزندان و بازماندگان همان حاشیه نشینها با خدمت در سپاه پاسداران و بسیج و لباس شخصیها حکومت ایران را امروزه برعهده دارند.

آقای نویسنده مسلمان مکتبی که دستی در روزنامه نگاری دارد و دانش آموخته حوزه علمیه، این نکته را باید متوجه بوده باشد که قبل از دست گرفتن قلم، فضیلت قلم را به درستی باید شناخت و صادقانه به خدمت گرفت؛ با فکر باز و وجدان سالم، روی مسائل اجتماعی داوری کرد. اما از آنجا که آبشخور فکری بسته شان ایمان کور است و ضدیت با هر درگرواندیشی، بناچار در همان دام میافتد که پیشینیان هزارساله جلوپایش گسترده اند. من از این نویسنده جزمین اثر، و چند مقاله پراکنده، چیزی نخوانده ام. ولی با مطالعه این دفتر تردید پیدا کردم در صداقتشان به آن ۲۸ کتابی که نوشته اند. که امیدوارم چنین مباد و اگر بوده باشد باید گفت که، نه آنچه کتاب و نه آنچه جایزه که از نهادهای بین المللی گرفته و نه آن کارنامه پُفکی، هرگز، نشانی از صداقت و امانتداری، پاکیزگی و شفافیت ذهن یک نویسنده آگاه و مسئول را ارائه نمیدهد.

نویسنده، وفادار جهل عمومی ست. به باور ایشان، انبوه عوام الناس، میباید که همیشه در فقر فرهنگی باشند و درجا بزنند. دسته دسته سینه زنان گریان پای منبر بنشینند و گوش بسپارند به وعده های سکرآور فقیهان، غرقه در جهان نبوده ها و نشده ها! و سرخوش از آن دنیای خیالی. با این سیاه لشکر نادان بی شمار مزرعه جهالت است، که تصویر بزرگترین جبار آدمکش زمانه در ماه نقش میبندد!

نویسنده جنبش دانشجویی، با همه وابستگی های عقیدتی به مذهب، این را حتما میداند که هیچ دونده ای با غل و زنجیر نمیتواند بدود. درشوره زار اندیشه های تحمیلی و پوسیده، رشد و پرورش بذره های آزادی امر محالی ست. آزادی، مستلزم استقلال رأی است. و عبودیت و بندگی از آن اندیشه های نمود، که در دالان های تاریک مکتب و سنت، نور فروزان دانش و معارف جهانی را با ستایش جهل تاخت زده اند.

نویسنده، حد و مرزی در گزافه گوئی نمیشناسد. تمام همه رخداده را به حساب چند دانشجوی مسلمان مکتبی واریز میکند، با بزرگنمایی راحت و آسوده، با وجدان خوابرفته از کنار دانشجویان مبارزمیگذرد. از تبعید و زندانی

سال‌های مرگ

دانیل ساندر

برگردان؛ شهروزاد مخترع

آرژانتین می‌کوشد بعد از دیکتاتوری نظامی و فلاکت اقتصادی گذشته، راهی به سوی آینده بگشاید و خود را با شرایط حال تطبیق دهد، نویسندگان آرژانتین اما حساب خویش با این گذشته فلاکت‌ناهنوز تسویه نکرده‌اند.

"فلیکس بروزویه" سه ماهه بود که مادرش را از دست داد. هنوز به طور دقیق نمی‌داند که مادرش به چه شکل و کجا کشته شده. شاید ابتدا شکنجه شده و بعد مثل بقیه، جسدش را از هواپیما به آب‌های اقیانوس انداخته‌اند. شوهرش را چند ماه قبل از تولد فلیکس دستگیر کرده و برده بودند.

فلیکس امروز ۳۴ ساله است، و درست ۳۴ سال پیش بود که دیکتاتوری نظامی در آرژانتین به رهبری ژنرال "ویدلا" تشکیل یافت تا به نام "دفاع ملی"، قاصدان مرگ را برای نابود کردن مخالفان دیکتاتوری به محل کار و زندگی آن‌ها گسیل دارد.

والدین فلیکس در شمار نخستین کسانی بودند که به جنبش مسلحانه علیه دیکتاتوری پیوسته بودند. تا شکست و پایان دیکتاتوری در سال ۱۹۸۳، بیش از سی هزار نفر هم‌چون پدر و مادر فلیکس به قتل رسیدند.

فلیکس بروزویه تعریف می‌کند که پیش مادر بزرگش در بوئنوس آیرس بزرگ شده و دوران کودکی خوبی با او داشته است. پیش از این که مدرسه را شروع کند، مادر بزرگ به او گفته بود، چه اتفاقی برای پدر و مادرش افتاده است. درک این موضوع اما در آن سن و سال برایش مشکل بود.

در سال‌های مدرسه فلیکس دوست نداشت تا از پدر و مادرش با هم‌کلاسی‌ها حرف بزند، زیرا بعضی از آن‌ها فرزندان ارتشی‌ها و یا قاضی‌هایی بودند که در سال‌های حکومت نظامی به کار اشتغال داشتند. بر این اساس با قاتلان مخالفان دیکتاتوری احساس همدردی داشتند. به همین علت بود که فلیکس خود را از آن‌ها جدا می‌دانست و با آنها طرح دوستی نمی‌ریخت. او پسری ساکت و خجالتی بود که به جای حرف زدن ترجیح می‌داد بنویسد.

امروز فلیکس بروزویه انسانی شناخته شده در صحنه ادبیات آرژانتین است. تقریباً تمامی نویسندگان آرژانتین در نوشته‌های خویش، مستقیم و غیرمستقیم، این فصل تاریک تاریخ آرژانتین را مورد بررسی قرار می‌دهند... دیدگاهی که او در داستان ارایه می‌دهد تا کنون نظیر نداشته است، دیدگاهی که بچه‌های مبارزان گمشده برای کشف هویت شخصی خویش آن را به موضوع رمان پیوند می‌دهند.

تمامی هشت داستان نخستین کتاب او به نام "۷۶" (در ماه سپتامبر در آلمان منتشر شد)، سرگذشت فرزندان مبارزانی است که از جمله قربانیان این جنگ کثیف بوده‌اند، و نشان می‌دهد که در نبود والدین چگونه زندگی کرده‌اند و به چه سان در تلاش بوده‌اند تا یک زندگی معمولی را در آرامش سامان دهند. آنان در جست و جوی نشانه‌ها و دلایلی هستند که بدانند واقعاً چه اتفاقی برای مادر و یا پدرشان افتاده و چگونه کشته شده‌اند و اصلاً چرا تروریست نامیده می‌شوند. بعضی از آن‌ها نمی‌دانند چه می‌جویند ولی می‌دانند که در پی انتقام نیستند. کتاب "۷۶" خالی از خشم است. بروزویه دلیل آن را چنین بیان می‌دارد؛ "احساس خشم با من بیگانه است، زیرا در

آخرین تحلیل خشم نمی‌تواند به کسی و یا هدفی یاری رساند." سوگ و غم در داستان‌های او حضور دارند که گاه به طنزی تلخ نیز آراسته شده‌اند. شخصیت‌های داستان بروزویه خود را غرق در بدبختی و نکبت نمی‌کنند، یک زندگی عادی را پیش می‌برند و نمی‌خواهند از سوی دیگران به عنوان جاننشین پدر و مادرشان به حساب آیند.

قاتلان گذشته لعن نمی‌شوند و قربانیان نیز همه منزه به شمار نمی‌آیند. نویسنده می‌گوید؛ "به عنوان نویسنده علاقه‌ای به طرفداری از یک گروه و یا جنگ با گروهی دیگر را ندارم. اگر چه درست و نادرست روشن است، من فقط احساسات را می‌نویسم. این خواننده است که باید قضاوت کند." او با این شیوه از نوشتن توانسته است افکار عمومی آرژانتین را به حرکت درآورد تا تاریخ این کشور را از نو، بدون دخالت احساسات، بازبینی کنند، هرچند این کار آسان نیست.

بروزویه مثل بسیاری از نویسندگان آرژانتین قادر نیست از راه نوشتن زندگی کند. ابتدا معلم شد، بعد ترجیح داد به عنوان تمیزکننده استخر مشغول به کار شود.

از سال ۲۰۰۳ که "نستور کیرشنا" رئیس جمهور شد، رسماً سیاست یادآوری گذشته در پیش گرفته شد که هم‌چنان ادامه دارد. در آرژانتین مردم نسبت به سیاستمداران بی‌اعتماد هستند.

Abuelas de plasa may (مادران میدان مایو) یا H.I.J.O.S. دو سازمان از بازماندگان کشتگان آن سال‌ها هستند که برای روشن شدن و جبران مادی و معنوی آن جنایت‌ها، مبارزه‌ی بی‌امان و موفقی را دنبال می‌کنند ولی از سوی بسیاری وابسته به حکومت تلقی می‌شوند. سیاستمداران راستگرا کم و بیش در تلاش هستند تا "کارلوس منم"، رئیس جمهور پیشین به سر کار برگردد. "بیائید گذشته را فراموش کنیم" در واقع شعار اوست، ولی در آرژانتین جز خود آنان، کسی طرفدار این شعار نیست.

نوی آرام و قابل اعتماد فلیکس بروزویه در چنین شرایطی، به موقع به گوش می‌رسد. "کلاریم"، پرفروش‌ترین روزنامه آرژانتین از او به عنوان یکی از ده نویسنده مهم و بزرگ کشور طی ده سال گذشته نام می‌برد.

رمان زیبایی "سرچشمه غم" یک رمان اتوبیوگرافی در باره کودکی و جوانی در دوران بعد از دیکتاتوری اثر "پاپلو راموس"، نویسنده بزرگ آرژانتین است. این رمان را یک شاهکار هنری می‌دانند. از کتاب بروزویه با توجه به چنین موضوعی، به عنوان اثری در همین راستا نام برده می‌شود.

"آلن پائولس" دیگر نویسنده مشهور آرژانتین، خالق رمان "گذشته" می‌گوید؛ "ادبیات باید از ذهنی آزاد تراوش کند و این مهمترین اصل آفرینش شاهکار ادبی است." او نیز مشغول نوشتن رمانی در سه جلد است که نخستین جلد آن با نام "داستان اشک‌ها" منتشر شده است. این کتاب داستان زندگی جوانی ست حساس در سال‌های آغازین دیکتاتوری در آرژانتین. او شاهدی ست بر این‌که؛ چگونه اندک اندک دنیای اطرافش فرو می‌ریزد و همه چیز درهم شکسته می‌شود.

به نظر نویسنده "به همین علت است که سال‌های دیکتاتوری، سال‌های مرگ است، سال‌های مرده. برای من جالب‌تر اما سال‌های پیش از دیکتاتوری هستند، زمانی که بخشی از جامعه که ثروتمند بود، به جنگ با دولت برخاست. ما می‌دانیم که حکومت نظامی چه چیزهایی را از بین برد و چقدر زجرآور بود. اما هنوز واقعاً درک نکرده‌ایم چگونه در کشوری که فکر می‌کردیم مدرن است، در اندک زمانی چنین پدیده‌ای پیش آمد و آن چنان پیشرفتی کرد."

"کلودیا پهنیرو" از جمله نویسندگان استثنایی آرژانتین است که آثارش به بسیاری از زبان‌ها ترجمه شده‌اند. او می‌گوید؛ "اگر ما درکی از تاریخ نداشته باشیم، نمی‌توانیم آغازی نو را پایه‌گذاری کنیم و به آرزوی دیرینه‌مان جامه عمل بپوشانیم."

در آثار "پهنیرو" با وجود ساختمان جنایی داستان که با مرگ و یا قتل مرموز آغاز می‌شود، با یک جست و جوی ساده قاتل و قاتلان ادامه پیدا نمی‌کند، بل که از این رهگذر جامعه خشن امروزی آرژانتین به نقد کشیده می‌شود. او بدینسان، از این آفرینش ادبی بیشتری به ذم‌ل گذشته کشور می‌زند.

فلیکس بروزویه می‌گوید؛ "گذشته آرژانتین مثل استخری است که من تمیزش می‌کنم. تمام کثافات بعد از مدتی در آن ته‌نشین می‌شوند و آب

بسیار شفاف دیده می شود، اما اگر آدم با چوبی آب را اندکی هم بزند، تمامی کثافات رسوب یافته آشکار می شوند و دیگر از آن آب شفاف گول زنده خبری نیست."

* منبع: Kultur Spiegel, Heft 9, September 2010

این نوشته در واقع به بهانه حضور نویسندگان آرژانتینی در نمایشگاه کتاب فرانکفورت نوشته شده بود. در ترجمه بخش هایی را که به نمایشگاه مربوط می شد، حذف شده اند.

*

آن سالها، این جستارها



نوشته‌ی: فرشته مولوی

عکس روی جلد: پری ریاحی

اجرای طرح جلد: بهرام بهرامی

چاپ اول: بهار ۱۳۸۹ (ژوئیه ۲۰۱۰)

ناشر: مجله آرش - پاریس

چهل مقاله از

یهودی تباران ضد استعمار فلسطین



به کوشش تراب حق شناس و حبیب ساعی
کار جمعی

ناشر: مجله آرش - پاریس

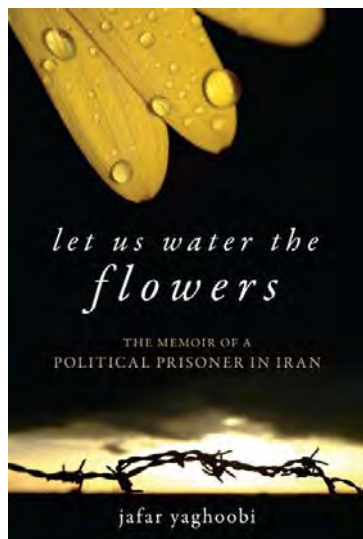
کار جمعی در گردآوری و ترجمه

به کوشش: تراب حق شناس و حبیب ساعی

ناشر: مجله آرش - پاریس

بگذارید گلها را آب بدهیم

(خاطرات یک زندانی سیاسی در ایران)



کتاب خاطرات زندان جعفر یعقوبی با عنوان بگذارید گلها را آب بدهیم (خاطرات یک زندانی سیاسی در ایران)

[Let Us Water the Flowers (The Memoir of a Political Prisoner in Iran)]

به زبان انگلیسی بزودی (آوریل ۲۰۱۱) در آمریکا توسط انتشارات پرومتهوس (Prometheus) منتشر می شود. جعفر یعقوبی از اعضای سازمان فدائیان خلق (۱۶ آذر) بود که در جریان ضربه به این سازمان در پائیز سال ۱۳۶۳ دستگیر و در اسفند سال ۱۳۶۸ از زندان آزاد شد. او از بازماندگان کشتار بزرگ زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ است. جعفر یعقوبی تلاش دارد از طریق بازگوئی خاطرات زندان خود به زبان انگلیسی در رابطه با جنایات دهه شصت توسط رژیم جمهوری اسلامی، بویژه کشتارهای بزرگ سالهای ۶۰-۶۲ و سال ۶۷، به مردم جهان آگاهی برساند.

کتاب خاطرات جعفر یعقوبی توسط کتاب فروشی های زنجیره‌ای، مانند آمازون (Amazon) و بوردرز (Borders) و غیره، هم اکنون معرفی شده و سفارش برای آن پذیرفته می شود. ما امیدواریم هم وطنان عزیز و خوانندگان آرش در معرفی هر چه وسیع تر کتاب به ایرانیان و بویژه غیر ایرانیان علاقه مند به مسائل ایران، نویسنده را یاری کنند.

FLOWERS THE WATER US LET
Iran in prisoner Political a of Memoir The

Jafar Yaghoobi
Prometheus Books and Publishers
April 2011
New Releases
Memoir

Available through Amazon.com, Barnes and Nobles, and Borders Books.

محسن حسام

این نوشته را با ارائه دو قطعه از اشعار زنده‌یاد «حسین صدایی» (اقدامی) آغاز می‌کنم:

اسب، گسسته بال خیالم
باز
در باد شیهه سر داده است
بوی کدام سوار
مگر از دشتِ خاطرات گذشت؟

ما یاد زنده‌ات را
چون گرده‌های گل
با دست بادها
در چهار سوی جهان می‌پراکنیم.



«تأملی بر روایت زندان»

حسین اقدامی شاعر و نویسنده، از اولین شهدای کانون نویسندگان ایران، استعدادی شگرف که فرصت بیشتری برای شکفتن نیافت، شاعری که می‌توانست به غنای شعر روزگار ما - شعر مقاومت بیافزاید، داستان‌نویسی که می‌توانست آثار ماندگاری از خودش به یادگار بگذارد. نمایشنامه‌نویسی که می‌توانست آثار نمایشی با ارزشی خلق کند.

حسین اقدامی هنرمندی جسور اما بغایت فروتن بود. خبر شهادت حسین اقدامی، اعضای کانون نویسندگان را در بهت و ناباوری فرو برده بود. هیچکس مرگ حسین را باور نمی‌کرد. «مهدی اصلانی» در روایت بلند «کلاغ و گل سرخ» در باره حسین اقدامی چنین می‌نویسد: «کتف‌های ۱ شاعر، عضو کانون نویسندگان در اثر قیانی شدن، کارکرد طبیعی خود را از دست داده بود. دست راستش تا حد زیادی از کار افتاده بود. حسین، درد شانه را تا لحظهٔ اعدام، تابستان ۱۳۶۷ با خود داشت.» می‌دانیم که حسین اقدامی بعضی از اشعارش را برای آنکه از زیر تیغ سانسور بگذرد، با اسم مستعار چاپ می‌کرد. به روایت مهدی اصلانی: «نمی‌دانستم ۲ یکی از دو کتابی را که قبل از دست‌گیری خوانده بودم، کار حسین اقدامی است، بابک اثر جلال برگشاد، ترجمهٔ رحیم رئیس‌نیا و اشعار ممنوعه آمریکای لاتین به انتخاب و ترجمهٔ حسین دُرُفکی.» مهدی اصلانی چنین می‌افزاید: «حسین ۳ این نام آخر را از ترکیب اسم کوچک خود و انتشارات «دُرُفک» ساخته بود.» مهدی اصلانی در روایت کلاغ و گل سرخ قطعه شعری از حسین اقدامی را همچون وصیت‌نامهٔ وی به مخاطب معرفی می‌کند. از نظر مهدی اصلانی زندگی شاعر با وصیت‌نامه‌اش مطابقت دارد. در این جا ما سروده‌ای را که مهدی اصلانی به عنوان وصیت‌نامهٔ حسین اقدامی در روایتش آورده است، عیناً نقل می‌کنیم:

«برهنه پای بر تیغ و برهنه تن در آتش
از آزمون سرخ می‌گذرم
و سرنوشت، نه پیشاپیش من
که چونان سگی رانده به دنبال می‌رود.»
یادش گرمی و راهش ادامه باد.

«هلن بر» ۴ می‌نویسد: «می‌نویسم، از آن رو که از یاد نرود، به تعجیل از واقعه می‌نویسم، از آن رو که نباید از خاطره‌ها محو شود.»

هلن بر همزمان با شنیدن پای نازبسم نوشتن یادداشت‌های روزانه را شروع کرد. هلن بر آن زمان ۲۲ سال بیشتر نداشت. در پاریس با خانواده‌اش زندگی می‌کرد. دورهٔ اشغال خاک فرانسه توسط ارتش نازی‌ها دانشجو بود. هلن بر توسط «گشتاپو» بازداشت و به اردوگاه مرگ فرستاده شد. هلن بر در مارس ۱۹۴۴ درست چند روز پیش از آزادسازی اردوگاه نازی‌ها «Bergen Bellçen» از گرسنگی و بیماری درگذشت.

«نوام چومسکی» می‌نویسد: «وظیفه ۵ آدمی اینست که حقیقت را بگوید، حقیقت را در مورد مسائل مهم بگوید، برای کسانی بگوید که می‌توانند در راه گسترش حقیقت کاری انجام دهند.»

سعی کرده‌ام با مطالعهٔ چند روایت کوتاه و بلند و درک عمق فاجعه، رگه‌هایی از متن‌ها را بیرون بکشم. این رگه‌ها نه ملاط کار راوی، بل، حس‌هایی است درونی شده. مرثیه‌ای است بر گور هم‌بندانی که دیگر در کنار راوی نیستند. سوگنامه‌ای است از حنجرهٔ زخمی پرندهٔ آزاده شده از قفس. شعری است سیاه، به سیاهی ظلمت. راوی شاعر ظلمت است. راوی در شبانه‌ترین لحظات زندان واژه‌ها را کنار هم می‌چیند تا یک تصویر عمومی از موقعیت ویژه هم‌بندان بدست دهد. هر کلمه بیان یک درد است، دردی که درونی شده. اگر راوی به موقع به مداوای آن دست نزند، چه بسا که در کویر تنهایی از پا درافتد. در روایت‌ها رگه‌های درخشانی می‌بینیم که نه از زبان راویان، بل، از اعماق روح‌های زخمی و شکنندهٔ آنها سر ریز کرده است. فشرده‌ای از حس و عاطفهٔ انسانی که جسم و روحش در منگنه قرار گرفته است. تجربه‌ای تلخ و دردناک که راویان به مخاطبین خود انتقال می‌دهند.

در این جا لازم است اشاره کنم که من به جز سه تن باقی راویان را نه دیده‌ام و نه می‌شناسم. راوی اول، شهرنوش پاریسی‌پور، عضو کانون نویسندگان در ایران، با پژوهش از وی من تا بحال روایتش را ندیده‌ام. گرچه شنیده‌ام که بازخوانی روایتش از زندان در «انترنت» شروع شده است. راوی دوم، م. رهاست. من او را درست بعد از آزادی از زندان، فقط یک بار در پاریس دیده‌ام. در گورستان «پرلاشز» در مراسم خاکسپاری نوجوانی بنام «محبوبه» که در واقع مرگ نابهنگامش کمر تبعیدی‌ها را شکست. می‌ماند راوی سوم فریبا ثابت که در پاریس زندگی می‌کند با همسر و دخترش سحر.

فریبا ثابت دفتر روایتش را چند سال قبل در فاصلهٔ پنج ساله منتشر کرده است. اعتراف می‌کنم که انگیزه نوشتن این تأمل با الهام از دیدار دخترش سحر در مراسم جشن عروسی برادرزاده‌ام «سپیده» رخ داد و من با نگاه یک داستان‌نویس چند روایت کوتاه و بلند را مطالعه کردم. سپس بر آن شدم که رگه‌هایی را که در صفحات بعد خواهید خواند، از قلب متن بیرون بکشم و مخاطب را به بازخوانی ولاجرم بازاندیشی روایات‌ها دعوت کنم.

گرچه می‌دانم و به این امر وقوف کامل دارم که می‌توان از زوایای مختلف به روایت‌ها نگرست و به ارزیابی آنها پرداخت، چرا که فاجعه بزرگ‌تر از آنست که بتوان تصور کرد.

این تأمل، گوشه‌ای از کار است. باشد آنانی که به انسان و حقوق انسان ارج می‌گذارند، به ابعاد دیگر این فاجعه بپردازند. این تأمل، ادای دینی است به جان‌های شیفتهٔ طرفدار آزادی و عدالت اجتماعی که دست نداد به سلامت از کویر ظلمت بگذرند و روایت خود بازگویند.

اسد سیف از زمره منتقدان پرکار خارج از کشور است. سیف در باره ادبیات تبعید، جامعه‌شناسی، تاریخ، فولکلور و ادبیات زندان قلم زده است. اسد سیف چنین می‌نویسد: «در فرهنگ ۶ ما متأسفانه موقعیتی پیش نیامده تا بتوانیم نقش کامل خویش را در آئینه‌ای باز شناسیم. در صد سال اخیر هرازگاه کوشیده‌ایم تا تکه آئینه‌ای بیابیم، در آن دقیق شویم، به این امید که هویت خود را باز یابیم. در این راه بسیار آئینه‌ها چون قد ما راست نموده‌اند، شکسته‌ایم تا مجبور نشویم «خود» را بشکنیم.»

اسد سیف در صفحات دیگر چنین می‌نویسد: «کنار هم ۷ گذاشتن یادها یعنی گسترده کردن دامنه ذهن در افق زمان. یعنی این که، صدهای مختلف را در کنار هم بشنویم و با صدای گذشته خویش مقایسه کنیم. یعنی این که، در آئینه تاریخ، خود را، سیمای تاریخی خود را بهتر ببینیم و بهتر بازشناسیم. یعنی این که، در رو در رویی با خود، گذشته‌های متفاوت از خود و از جامعه کشف کنیم.»

اما، روایت چیست؟ در فرهنگ فارسی، فرهنگ لغات «محمد معین» روایت (Ravayat) به معنای نقل کردن مطلب، خبر یا حدیث و داستان است.

در فرهنگ «لاروس» (Larousse) فرانسه «Narrateur, Trice» به معنای کسی که روایت می‌کند. کسی که گزارش و شرح واقعه می‌کند. راوی، قصه‌گو، داستان‌سرا، تاریخ‌گو.

فعل «Narrer» به معنای روایت کردن، نقل کردن، قصه گفتن. داستان گفتن است.

«Narration» به معنای نقل و روایت است. روایت‌های تاریخی، ادبی، خطابی.

بطور کلی می‌توان اینطور خلاصه کرد: طریقه و راه و روش و اسلوب وقایع اتفاق افتاده است. شرح دادن و بیان کردن جزئیات است. شناساندن یک روایت و گزارش از شرح یک واقعه است. بیش از این «داستایوسکی» در «خاطرات خانه مردگان» و «آلبرت شمبون» در روایت «۸۱۴۹۰» اولی به فاصله یک قرن و نیم، دومی به فاصله ۶۵ سال به شرح وقایع زندان، تبعیدگاه و اردوگاه کار اجباری پرداخته‌اند.

«رضا اغمنی» نویسنده و منتقد در باره روایت زندان چنین می‌نویسد: «ادبیات (۸) زندان بی‌تردید بخشی از ادبیات گسترده جهانی است. بیشتر از آن رو قابل اهمیت است که پیوند مستندی دارد با دردهای مشترک جوامع بشری.»

کار اصلی راوی امانت‌داری است. پذیرفتن مسئولیت است. پرداختن به شرح وقایع و جزئیات آن است.

«ناصر رحمانی‌نژاد» در گفتاری که بر فیلم مستندی از «رضا علامه‌زاده» نوشته است، بدرستی به این مسئله اشاره می‌کند. راوی: «نه (۹) تنها در قیال روایت ماجرای خود به عنوان یک قربانی، بلکه - و مهم‌تر از آن در قیال روایت ماجراهای قربانیان دیگر، در جایگاه شاهد مسئول است.»

درست به همین دلیل است که «میهن روستا» «مسئولیت اجتماعی» را به «وجدان»‌های بیدار گوشزد می‌کند. از نظر میهن روستا این همه در «مبارزه (۱۰) با فراموشی برای جلوگیری از تکرار است.»

راوی به عنوان یک شهروند حق و حقوقی دارد. هیچ نهادی حق ندارد حقوق شهروندان را نادیده بگیرد. متهم حق دارد وکیل انتخاب کند. متهم حق دفاع در مقابل اتهامات را دارد. متهم باید در یک شرایط عادلانه محاکمه شود. همه محاکمات باید علنی باشد و در حضور هیئت منصفه، شاهدان و وسایل ارتباط جمعی بویژه خبرنگاران انجام بگیرد. محاکمه پشت درهای بسته، بدون حضور هیئت منصفه و شاهدان و خبرنگاران و وکیل مدافع مردود است. استفاده از هرگونه شکنجه برای اعتراف‌گیری در دوره بازجویی ممنوع است. بازجو حق ندارد متهم را برای اعتراف گرفتن مورد ضرب و شتم و شکنجه جسمی و روحی قرار دهد، چه برسد برای گرفتن اعترافات دروغین. محاکمه باید در یک دادگاه صالح انجام گیرد. راوی که سال‌های جوانی‌اش را در ظلمت زندان گذرانده است، بخواست بر حق متهمین پافشاری می‌کند: «من (۱۱) از حق هر کسی که به زندان برود، از حقیقت برای دادگاه علنی و داشتن حق وکیل و همه حقوقی که باید به عنوان یک انسان از آن در جریان یک دادرسی عادلانه برخوردار باشد، دفاع می‌کنم.»

راوی در آغاز روایتش به صراحت چنین می‌نویسد: «کوشش ۱۲ کرده‌ام که جز آنچه که خود دیده‌ام و جز به همان گونه که دیده‌ام، چیزی ننویسم.»

روایت علیزاده را دیده‌ام، روایتی است موجز با زبانی ساده و شفاف. علیزاده در روایتش از اطناب خودداری ورزیده و به اصل مطلب پرداخته است. به گمان من روایت علیزاده با توفیق زیادی همراه بوده است.

ناصر مهاجر در مقدمه‌ای که بر روایت «حسن درویش» نوشته است، به نکاتی قابل توجه اشاره می‌کند: «انگار ۱۳ چند سالی باید بگذرد که در بندیان پیشین بتوانند لب به سخن بکشایند و کابوس هولناکی را وا گویند که نه در خواب، بلکه در بیداری دیده‌اند.» ناصر مهاجر چنین می‌افزاید: «اما در زندان (۱۴) - و هر شرایط به شدت دشوار دیگری - آدمی در نهایت ظرفیتش حرکت می‌کند و همه ذخیره‌های شناخته شده و ناشناخته شده‌اش را به کار می‌گیرد که پا بر جا بماند و از حیثیت و شخصیت خود پاسداری می‌کند. در این راه، حتی، گاه فراسوی توانایی‌هایش به تکاپو می‌افتد.»

در همین رابطه «ایرج مصداقی» به «توک (۱۵) کوه یخی که بیرون زده است» اشاره می‌کند. ایرج مصداقی یکی از راویانی است که به تفصیل در باره ادبیات زندان قلم زده است. ایرج مصداقی اثری چهار جلدی به یادگار مانده است. متأسفانه من روایت او را ندیده‌ام. ایرج مصداقی به دفاع از اهل قلم مقاله هوشمندانه‌ای نوشته است. وی همچنین به شعر مقاومت، بویژه به سروده‌های زندان پرداخته است. باری، «بهروز جلیلیان» که خود سال‌های جوانی‌اش را در ظلمت زندان سپری کرده است، در باره روایت چهار جلدی ایرج مصداقی چنین می‌نویسد: «این (۱۶) مجموعه چهار جلدی که روی هم در حدود هزار و ششصد صفحه را در بر می‌گیرد، برخلاف عنوان روی جلد‌هایش تنها خاطرات زندان نویسنده نیست. اگر چه بیشتر حجم کتاب را به خاطرات اختصاص داده است. نویسنده علاوه بر خاطراتی که خود مستقیماً در آن حضور داشته، به نقل رویدادهایی که افراد دیگر برای وی گفته‌اند، نقد و بررسی کتاب‌ها و مقالات در باره زندان‌های جمهوری اسلامی، نظرها و گزارش‌هایی از پیامدها و موضوعات زندان، مصاحبه‌های تلویزیونی و یا در حضور جمع زندانیان، مدیران زندان و بسیاری مسائل دیگر می‌پردازد، از قبیل شکنجه، تجاوز به زنان، برنامه‌های آموزشی زندان.»

بهروز جلیلیان با مروری بر گذشته و تاریخچه مبارزات مردم چنین می‌نویسد: «خاطرات (۱۷) زندان که کندوکاوی به گذشته سیاسی از دورانی پرتلاطم از تاریخچه مبارزاتی مردم ما را نیز شامل می‌شود، همواره واکنش‌های متفاوت به تعداد اندیشه‌های سیاسی همان جامعه در بردارد. گاه این بازتاب‌های فکری منتشر می‌شود و گاه در پس پشت افکار مه‌آلود بوجود آورندگانش باقی می‌ماند.»

روایت چهار جلدی ایرج مصداقی عبارتند از: ۱ - جلد اول، غروب سپیده. ۲ - جلد دوم، اندوه فوق‌نوس‌ها. ۳ - جلد سوم، تمشک‌های ناآرام. ۴ - جلد چهارم، تا طلوع انگور. انتشارات «آلفابت ماکزیم» سوئد ۲۰۰۴

بهروز جلیلیان از جمله جان بدر بردگانی است که در باره ادبیات زندان فراوان قلم زده است. جلیلیان بویژه نشان داده است که همچون ایرج مصداقی و مهدی اصلانی در زمینه نقد و بررسی استعداد شگرفی دارد. جلیلیان هر بار که در باره روایتی قلم می‌زند، روایت را از ابعاد مختلف مورد نقد و بررسی موشکافانه قرار می‌دهد. دو نمونه از نقدی که جلیلیان در باره روایت مهدی اصلانی و روایت ایرج مصداقی نوشته است، مؤید این نکته است. از آنجا که جلیلیان خود به نوعی یکی از روایان ظلمت زندان است، بیشتر از هر کس نسبت به آنچه که در این سال‌ها گذشته، حساسیت به خرج می‌دهد. جملاتی که در ذیل می‌آید، چکیده حس و عاطفه و احساس و فکر و اندیشه راوی جلیلیان است: «کتاب (۱۸) کلاغ و گل سرخ شرحی از قطران روح مهدی اصلانی از زخمه‌های زندان سیاسی در رژیم جمهوری اسلامی است.» شگفت آنکه منتقدی از بیرون از زندان، با درک عمق فاجعه به برداشتی مشابه می‌رسد (۱۹): «کلاغ و گل سرخ روایت چشمی است که از منقار کلاغ‌ها گریخته است تا راز سکوت عاشقان بگوید.» یا «کلاغ و گل سرخ قصه نامرکری است از گلویی دیگر. قصه زندان، همیشه همان است؛ فریاد از جور کلاغ و یاد بغض ساز گل سرخ، انگار همیشه صدای یاران می‌خواهد چشم‌ها را به پرده نبرد یاران بخواند.» و «مهتاب مدیون چشم‌ها است.» راوی چنین حکایت می‌کند: «یکی (۲۰) از خواب‌هایی که معمولاً می‌بینم و هر دفعه یک جور است، دوران بلا تکلیفی در زندان است؛ خواب می‌بینم که نمی‌دانم تا چه زمانی در زندان هستم.» چرا که از نظر راوی:

«حس» (۲۱) محبوس بودن و این که زمان رهایی از آن شرایط را نمی‌دانی، خیلی حس بدی است.»

راوی با درون خویش در کشمکش است. رها کند یا نه، که چی، از خط عبور کند. وقتی که در منگنه قرار گرفته باشی و هیچ کاری از دستت برنیاید و ببینی که فریادرسی نیست و تو باید بخاطر حفظ ارزش‌ها تاوان سنگینی بپردازی و آنها سعی می‌کنند که ترا قدم به قدم به عقب‌نشینی وادار کنند. زندگی راوی به پایان دردناک خود نزدیک می‌شود.

«آلبرت شمبون» روایت می‌کند: «زندانی (۲۲) جایی است که تو می‌توانی در آن رؤیای خلاصی را، رهایی را در سر بپروانی.» آلبرت شمبون چنین ادامه می‌دهد: «در اردوگاه (۲۳) (بوخن والد) هرگز تسلی در کار نیست. در این جا نمی‌توان از کسی کوچکترین مهر و محبت انسانی انتظار داشت؛ تنها چیزی که در بوخن والد وجود دارد، بدبختی و تحقیر و توهین است.»

آلبرت شمبون نایب کنسول (قونسول) فرانسه بود. شمبون عضو نهضت مقاومت فرانسه بود. به همین خاطر توسط مأموران گشتاپو بازداشت و با قطار به اردوگاه مرگ فرستاده شد. این روایت نشان می‌دهد که چگونه یک انسان می‌تواند بر سرنوشت خود غلبه کند. مخاطب از ورای روایت، راوی را در بدترین شرایط ممکن می‌بیند. اینکه چگونه ممکن است یک انسان بخاطر آزادی و برای بدست آوردن آزادی از همه چیزش بگذرد و در عین حال تلاش کند که آزادی‌اش را به کف آورد.

راوی چنین روایت می‌کند: «زیستگاه (۲۴) انسان بطور کلی فضایی است بسته با یک و یا چند پنجره رو به آفتاب و گلدانی پر از گل در تاقچه.» راوی همه لحظات و دقایقی را که در ظلمت شب زیسته است، در ذهنش ثبت کرده است: «من احساس‌ها (۲۵) تصویرها و برداشتها - یم - را به بهترین شکلی که می‌توانستم در ذهنم ثبت می‌کردم تا روزی آنها را به تصویر بکشم.»

راویان روایت می‌کنند: «شاید (۲۶) به جرأت بتوان گفت اولین چیزی که زندانی - در زندان - با آن آشنا می‌شود، چشم‌بند است.» بنظر راویان: «چشم‌بند (۲۷) مهمترین ارتباط انسان با محیط اطرافش را قطع می‌سازد.» راویان سپس به وضعیت جدید زندانی اشاره می‌کنند: «یک (۲۸) انسان نابینا همیشه در وضعیتی قرار دارد که مجبور می‌شود، با حواس دیگرش اطراف خود را لمس نماید. ولی چشم‌بند شرایط ابتدائی نابینا شدن یک شخص است. مدت زمانی طول خواهد کشید تا - فرد چشم‌بند زده - بتواند از قوای دیگرش برای انطباق با شرایط جدید یاری بگیرد.»

راوی رو به دیوار نشسته است. به چشمش چشم‌بند زده‌اند. اما: «درست (۲۹) است که چشمانم بسته بود، اما در عوض قدرت بویایی، شنوایی و بساویایم قوی شده بود و به من کمک شایانی می‌کرد.»

دست آخر چیزی را که راوی آرزو می‌کند، تحقق پیدا می‌کند. راوی با خودش می‌گوید: «حالا (۳۰) شاید بتوانم چشم‌بندم را بردارم. شاید حتی بتوانم با یک هم سلولی‌ام حرف بزنم.»

و بالاخره: «در (۳۱) سلول انفرادی آرامش بیشتری داشتم. چون برای دومین بار پس از دستگیری‌ام می‌توانستم چشم‌بند لعنتی را از چشمم بردارم.» آیا می‌توان از در تنگ عبور کرد. خطر کردن عواقب شومی به همراه دارد. درنگ جایز نیست. راوی دست به انتخاب زده است. عواقبش را هم پذیرفته است. متأسفانه من روایت «مصلوب» نوشته «کتایون آذرلی» را ندیده‌ام. همچنین روایت‌های دیگر را. رضا اغنمی در کتاب سنج ویژه نقد و بررسی در باره روایت مصلوب چنین می‌نویسد: «آن (۳۲) کسی که خلاف آب شنا می‌کند، گذشته از اعتماد به نفس برخوردار از شهامتی است که آثارش را در نویسنده کتاب، فراوان می‌توان سراغ گرفت. اگر غیر از این بود، اصالت مصلوب آسیب‌پذیر می‌شد. از این که در بیان آنچه که بر سرش آمده، مکتوب کرده و تابع قید و بندهای مرسوم نشده، پشت به آن توهمات دست و پا گیر زده، جا دارد که شهامتش را ستود.»

پرسیدنی است که آیا کارکرد ادبیات زندان در راستای کشف حقیقت است؟ احمد علوی چنین می‌نویسد: «کارکرد ادبیات (۳۳) زندان روشن کردن زوایای پنهان استبداد و خشونت سیاسی در بخش‌هایی از جامعه است که اغلب پنهان می‌ماند.» از نظر علوی: «نوشتن (۳۴) خاطره در وهله نخست به زندانی کمک می‌کند تا امور پراکنده و شاید ناخودآگاه را به نظم و نسق درآورد.»

علوی اعتقاد دارد که: «خاطرات (۳۵) زندان معمولاً همان گونه که از نظر زمانی و توالی حوادث رخ داده است، در نوشته‌ها منعکس است.»

اما از دیدگاه محمد عقیلی: «خاطره، یادآوری یک واقعه است.» عقیلی عقیده دارد که: «عمل ذهن یادآوری یک خاطره، هرگز نمی‌تواند تمامی یک رویداد را باز تعریف کند.» عقیلی مثال جالبی می‌زند. به نظر وی: «یاد آوردن یک رویداد مثل باز کردن کشویی است که آن خاطره در آن بایگانی شده است. در یک کلام عقیلی می‌خواهد بگوید که ما هرگز نمی‌توانیم تمامیت یک رویداد را مو به مو به هنگام روایت بازآفرینی کنیم؛ آن رگه‌ها را از کشوی بایگانی حافظه بیرون بکشیم و در معرض دید بیننده قرار دهیم. چرا که از نظر عقیلی خاطره‌ای که توسط «من» یا شخص ثالث «بیان می‌شود» روایتش «از آن رویداد در زمان مشخص است» علیرغم دلایلی از این دست، بنظر عقیلی: «توانایی به یاد آوردن و دوباره نگاه کردن به رویداد ثبت شده در ذهن، در ما هست.»

در خاتمه این بخش را با بیان بهروز شیدا به پایان می‌بریم و دریچه‌ای باز می‌کنیم به چند روایت کوتاه و بلند.

بهروز شیدا از منتقدین برجسته و نام‌آور روزگار ماست. اگر به اعتقاد احمد شاملو، اسماعیل خوبی شاعر - فیلسوف است. به اعتقاد راقم این سطور، بهروز شیدا فیلسوف - منتقد است. به زعم بهروز شیدا: «در (۳۶) روایت زمان داور اصلی است.»

حرکت خطی زمان: «روایت انعکاس تصویر ناگزیر تاریخ است از طریق تأکید بر حرکت خط زمان.»

روایت و هستی: «روایت بازتاب درک تاریخی از هستی است.»

دو

وقتی بسوی ما آمدند، من و همسر مریم و خواهرم طیبیه برای عروس و داماد کف می‌زدیم. ماه ژوئیه بود. هوای پاریس گرم بود. دختر بی‌شباخت به پدر نبود. اصلاً به پدر رفته بود. با چشم‌های درشت و گیرا به ما نگاه می‌کرد. نامش «سحر» بود. ۱۸ ماه بیشتر نداشت. در سلول به ملاقاتش رفته بودم، بیمار بود. به حالت اغماء فرو رفته بود. سحر دو بار رو به مرگ می‌رود. یک بار در سلول انفرادی. بار دگر در بند عمومی. مرگ به در سلول نزدیک می‌شود و از چشمی نظری به داخل سلول می‌اندازد. لرز و تب، تن سحر یخ کرده است. باید کاری کرد. سحر از دست خواهد رفت. بهداری، بعله، باید سحر را به بهداری رساند. سحر بیهوش است. به دستش سرم وصل کرده‌اند. دو شبانه روز است. بعله، حدود دو شبانه روز است که سحر به حالت اغماء فرو رفته است. اما، سحر دست مرگ را پس می‌زند. من سحر را می‌شناسم. من سحر را سه بار دیده‌ام. بار اول، در سلول انفرادی. بار دوم، در اتاق ملاقات. بار سوم، در جشن عروسی برادرزاده‌ام «سپیده».

حالا سحر رو به روی ما نشسته و با چشمان گیرا نگاهمان می‌کند. سحر به اصرار سپیده برمی‌خیزد و می‌رقصد. سحر در سلول می‌رقصد. راوی کنار مریم نشسته و تماشا می‌کند. در چشمانش اندوه آن سال‌ها را می‌بینم. شاید راوی دارد به سال‌های دور فکر می‌کند. راوی و سحر در بند، پدر در مخفی‌گاه. سحر می‌رقصد. چه خوب می‌رقصد. دست‌هایش تاب برمی‌دارد. شروع می‌کند به پایکوبی. سحر فارغ از کابوس شبانه سلول است. هم‌سلولی می‌رود و دیگر بر نمی‌گردد؛ همچون هم‌بندهایی که می‌روند و هرگز بر نمی‌گردند. نگهبان لیستی در دست دارد، از هر بندی چهار نفر. مجموعاً ۲۰ نفر. سحر دیگر هیچوقت آنها را نخواهد دید. سحر به هوای تازه احتیاج دارد. هواخوری. سحر دلش می‌خواهد بازی کند. در سلول اسباب‌بازی وجود ندارد. چرا وجود دارد؛ خمیری که در دست راوی ورز می‌شود و به شکل یک قناری درمی‌آید. یک ماهی کوچولو، ستاره دنباله‌دار، خانه‌ای با عطر گل یاس، حوض چهار گوش با ماهی‌های رنگارنگ. آواز غمگنانه همبندان. سرود آن کس که سرش بر دار رفت. شب می‌شکند، شب منحوس.

سحر می‌رقصد، دست‌ها رها، گیسوان افشان، تابی به کمر، بند پیش نظرش مجسم می‌شود؛ دخترانی که به او رقصیدن آموخته‌اند. زمان می‌گذرد، یکسال از زندانی بودن راوی و سحر می‌گذرد. سحر می‌آموزد. دختران بند به سحر راه رفتن و حرف زدن می‌آموزند؛ آموزگاران بند، دوشیزه‌های آزادی. سحر هیچوقت آنها را از یاد نخواهد برد.

راوی در انتظار بازجویی است. پرسیدنی است سحر در انتظار چیست؟ نه

ارتباط دارد. تنها در این حالت است که می‌تواند از سکون و سکوت دربیاید: «یک روز (۴۴) در حین خوردن غذا قاشقم به تخته خورد. بعد از چند لحظه پاسخی شنیدم. همسایه‌ام متقابلاً قاشق را به تخته می‌زد.» راوی دیگر تنها نیست. موجود دیگری در کنارش است. آنسوی تیغه نازک دیوار سلول یک نفر دارد به او می‌اندیشد، همانگونه که راوی به آن موجود در اسارت می‌اندیشد. راوی چنین ادامه می‌دهد: «احساس (۴۵) اینکه در یک قدمی تو انسانی دیگر در شرایطی مثل تو زنده است و زندگی می‌کند، شادی بخش و امیدوارکننده بود.» برای راوی آغازی نو است. زندگی با ریمتی دیگر آغاز می‌شود. اما باید در انتظار لحظه بود: «از آن پس (۴۶) سر هر وعده غذا این کار بین ما تکرار می‌شد.»

قربانی دست به مقاومت می‌زند. امروز بیشتر مقاومت می‌کند. فردا کمتر مقاومت می‌کند. پس فردا اندکی مقاومت می‌کند. از طرفی میل به ماندن، باقی ماندن، زنده ماندن، میل به زندگانی در وجود سر برمی‌کشد. از طرف دیگر پافشاری در حفظ ارزش‌ها او را به کام مرگ و نابودی سوق می‌دهد. راوی روایت می‌کند: «مقاومت (۴۷) فرد در برابر شکنجه محدود است و نمی‌بایست از هیچکس انتظار مقاومت نامحدود داشت.»

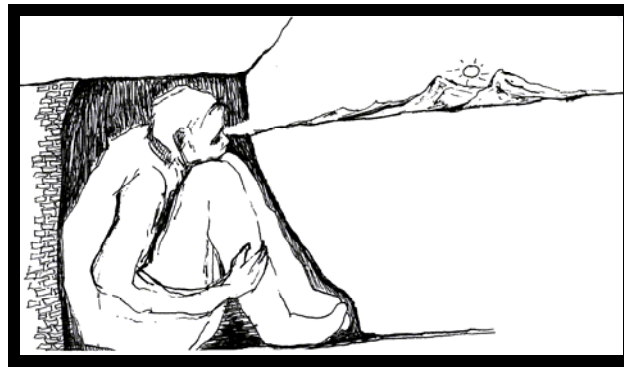
راوی می‌نویسد: «اما حوزه خرد من می‌گوید که انسان‌های متفاوت واکنش‌های متفاوت دارند. کسانی هستند که همه چیز را زیر پا می‌گذارند. کسانی هستند که بر اثر فشار همکاری می‌کنند. اما مجدداً خود را باز یافته و از همکاری خودداری می‌کنند. بالاخره کسانی هستند که قهرمانانه مقاومت می‌کنند و شکست‌ناپذیرند.» (۴۸) به زعم راوی: «چه بسیارند دو گروه آخر که همیشه اکثریت زندانیان سیاسی را تشکیل می‌دادند و می‌دهند.»

راوی صبا اسکویی (۴۹) که خود چند سال از سال‌های جوانی‌اش را در ظلمت شب گذرانده است. در بزرگداشت خاطره زندانی‌ای که خود او نیز از جان بدربردگان ظلمت شب است. چنین می‌نویسد: «مینای جوان، در طول مدت انفرادیش تلاش می‌کند که زندگی را در تمام اجزای سلولش جاری سازد. پنجره کوچک سلول که تنها روزنه‌ایست به سوی نور و روشنایی، پشتوانه‌ایست برای پایداریش در مقابل جانیان. از ورای پنجره، کوه بلند و استوار که تنها جزئی از آن را می‌تواند ببیند، به او صلابت و ایستادگی را می‌آموزد. آفتاب زودگذری که گرمایش را تنها برای لحظاتی در سلولش به جا می‌گذارد... او بایستی زیبا زیستن را تجربه و باز تولید کند.» درخشان است.

زنداد موفقیتش در کجاست؟ چگونه می‌توان به این پرسش پاسخ داد. بنظر من پاسخ آن در بطن پرسش نهفته است: «زنداد (۵۰) نمی‌تواند بر زندانی سیاسی پیروز شود. زیرا هیچ چیزی نیست که او باید در آن تأیید شود.» چرا که به زعم راوی: «هر کس (۵۱) توانی دارد. انسان از پوست و گوشت و احساس - ساخته شده - است نه از آهن.»

راوی می‌نویسد: «در تمام (۵۲) طول زندگی سراسر فقر و رنجام با غرور زندگی کرده بودم.» بطور مثال راوی نمونه‌ای است از یک زندانی که فشارهای جسمی و روحی را تحمل می‌کند، اما نمی‌شکند، راوی به هیچ وجه حاضر نمی‌شود که زندانبان و زندان را تأیید کند. راوی با خودش در جدال است. در کشمکش است. جسمش را فرو می‌کوبند، اما راوی بر حفظ ارزش‌ها پافشاری می‌کند. راوی می‌داند اگر بشکند، اگر زندانبان را تأیید کند، برای همیشه از دست رفته است. چشمان ماهیگیران آزاد به راوی و راوی‌هاست. فرزند یک صیاد فقیر، که خود کارگر ساده‌ای بیش نیست، در اسارت بسر می‌برد. زندانبان می‌کوشد راوی را به زانو دربیورد، راوی در جدالی نابرابر به شرف و آبروی سیاسی‌اش فکر می‌کند. راوی به صیادان فقیر می‌اندیشد، راوی از همان اوان کودکی شاهد تلاش بی‌وقفه پدر ماهیگیرش در آب‌های ساحلی «بندر انزلی» است. سرانجام در جدال بین مرگ و زندگی، راوی اینطور روایت می‌کند: «به شرافت (۵۳) خودم فکر می‌کردم. باید تلاش می‌کردم؛ راه دیگری نبود.» راوی در شبانه‌ترین لحظات اسارت درمی‌یابد که زندان و زندانبان می‌خواهد به ضرب و شتم بر او غلبه کند. می‌خواهد او را ویران کند. تصور اینکه در آزمون دشوار بشکند و رازش آشکار شود، راوی را به مرز جنون می‌کشاند. راوی با زبانی ساده و شفاف و البته تلخ سببیت زندانبان را به نمایش می‌گذارد. برای راوی تنها یک راه باقی می‌ماند. از شرافتش دفاع کند. به روایت راوی آنها: «می‌خواستند (۵۴) شخصیت و حرمت انسانی‌ام را لگدمال کنند.»

راوی در سلول ماندنی است، همچون دیگر روایان سال‌های جوانی را در



راوی، نه هم سلولی، نه هم‌بندان توضیحی ندارند که به سحر بدهند. زندانبان هم توضیحی ندارد که به سحر بدهد. به یقین بازجو هم توضیحی ندارد که به سحر بدهد. سحر که می‌بایست می‌خورد و می‌خوابید و بازی می‌کرد. سحر که می‌بایست در کنار پدر بزرگ و مادر بزرگ و عمه‌ها و خاله‌ها و دایی‌ها و بچه‌های همه آنها می‌بود. کجا بودند آنها؟ زندان کجاست؟ چه کسی سحر را به سلول زندان هدایت کرده است؟ هم سلولی کودک می‌شود. پس سحر تنها نیست. یک زندانی - کودک در سلول است. قصه و ترانه. گاهی هم تابی به بالای تنه باید داد. بشکنی باید زد. سحر سلول را بر نمی‌تابد؛ نهالی است تازه جوانه زده که از روشنایی به تاریکی انتقال داده شده است. نهال غنچه می‌کند، اما پیش از آنکه بشکفت، می‌پژمرد.

راوی از کمبود «آفتاب» (۳۷) می‌گوید، از «وجود رطوبت» و «بیماری‌های پوستی» می‌گوید، بویژه بیماری، «نرمی استخوان» و «بیماری‌های تنفسی» به روایت راوی بیماری‌هایی از این دست «از بیمارهای رایج کودکان است.»

ملاقات: حدود دو سال و اندی از بازداشت راوی و سحر می‌گذرد. اما نه راوی حق ملاقات دارد و نه سحر. به روایت راوی «ملاقات در زندان (۳۸) تنها وسیله ارتباط با دنیای خارج است.»

راوی به شدت احساس دلتنگی می‌کند: «من به شدت احساس دلتنگی می‌کردم. دلم می‌خواست کسی هم منتظر من بود.»

راوی این طور می‌نویسد: «کابین‌ها (۳۹) گوشی نداشتند. فقط از پشت شیشه یک دیگر را می‌دیدیم. این ملاقات را هرگز فراموش نمی‌کنم، زندانی می‌خواهد حرف بزند، اما نمی‌تواند.» راوی ادامه می‌دهد: «شب (۴۰) به شب سیگاری روشن می‌کردم و از زیر چشم‌بند آتش آن را نگاه می‌کردم. گویی - آتش - با من صحبت می‌کرد؛ شده بود مونس تنهایی من.»

راوی چنین می‌افزاید: «فقط (۴۱) فکر، فکر، فکر، این است دنیای آدمی با چشمان بسته از فکر - کردن - زیاد، مرور بر خاطرات گذشته و رؤیای آینده خسته می‌شوم و خوابم می‌برد.»

راوی روایت می‌کند: «در (۴۲) این ده روز که چشم‌هایم بسته بود، چندین بار گذشته‌ام را مرور می‌کنم؛ از کودکی تا نوجوانی و از نوجوانی تا جوانی.» آلبرت شمبون روایت می‌کند: «می‌ترسم (۴۳) که مننژیت (Meningite) گرفته باشم. هر چه بادا باد. می‌دانم که نباید سر درد داشت. برای آنکه سر درد نداشته باشم، سعی می‌کنم که فکر نکنم. اما، وقتی که در انزوا هستی بدون آنکه تحرکی داشته باشی، چطور می‌توانی بهیچ چیز فکر نکنی.»

فکر، همیشه فکر، فکر چی، چه بر ما رفته است راوی؟ راوی خودش را در آئینه نگاه می‌کند، اما باز نمی‌شناسد. من کی هستم و چه هستم و در اینجا چه می‌کنم. این دیوار حائل مرئی چیست؟ همچون پرنده‌ای در قفس برای رهایی تلاش می‌کنم.

راوی هر شب کابوس می‌بیند. از این رو مجبور است «صبح‌ها را با خستگی کسالت‌آوری شروع کند.» و، «ساعت‌ها قدم بزند.» چرا که: «کابوس‌های شبانه تا نیمه‌های روز هم» راوی را رها نمی‌کند. انزوا و تنهایی مثل خوره روح انسان را آرام آرام می‌خورد. راوی در تنهایی سلول نیاز به

محیس می‌گذراند. راوی و سحر در سلول ماندنی هستند. بازجویی قطع شده است.

راوی در سلول می‌ماند تا بازجویان سرخ تازه‌ای بدست بیاورند. در سلول آفتاب نیست. هوا باندازه کافی نیست. شبی عارضه بیماری در سحر دیده می‌شود؛ اولین نشانه‌های آن تاول‌هایی بر پوست صورت است. راوی چنین روایت می‌کند: «سحر(۵۵) با حالتی نزار روی پتوی مشکی خوابید. یک چادر مشکی ملحفه‌اش بود... تمام صورتش زخم شده بود و قطراتی چون زاله روی زخم‌ها بود.» علاوه بر آن، راوی گوش به زنگ است. هر لحظه ممکن است سرخ تازه‌ای پیدا کنند. بازجوها برای بازجویی مجدد او را فرا بخوانند. دفعتاً راوی احساس می‌کند که فراموش شده است. از یادها رفته است. خود را در سلولی تنها و بی‌کس و بی‌یار و یاور می‌بیند. راویان دیگر هم در روایت‌های بلند و کوتاه‌شان چنین حسی را بیان کرده‌اند.

«نخستین عنصری که در متن بلند خاطرات زندان رنگ می‌دهد، عنصر فراموش شده‌گی است.(۵۶)» ما صدای راوی را از ورای کلمات بوضوح می‌شنویم. راوی به صداها حساس است. راوی با شنیدن هر صدایی از جای می‌جهد. راوی چنین روایت می‌کند: «آدم(۵۷) کوچکترین صدای بیرون را می‌شنود. زمان را تشخیص می‌دهد. صدای پاها را می‌شناسد و از صدای در می‌داند که مربوط به کدام سلول است که باز و بسته - می‌شود - شد.»

راوی دیگر هم چنین حسی را به مخاطب منتقل می‌کند: «با شنیدن(۵۸) هر صدا و باز و بسته شدن درب سلول و بند و خواندن هر نام و کلیه وسایل گفتن قرق‌بان، انتظار به پایان می‌رسید و همه‌گان مرگ را به نوبت ایستاده بودند.»

به روایت راوی عنایت کنید: «من با(۵۹) شمارش تعداد توقف‌های چرخ در هر نوبت و گوش دادن دقیق به صدای تحویل بشقاب تعداد اسرای طبقه (۴) آسایشگاه را برآورد می‌کردم.»

همانگونه که می‌بینید راویان حس مشترک را بیان می‌کنند. چرا که راویان زندان را یکسان زیسته‌اند و به یکسان رنج کشیده‌اند. این صدا هرگز خاموش نمی‌شود. روایت‌ها - آن چند تایی را که من دیده‌ام (روایت‌هایی است که من ندیده‌ام ولی از آنها سخن خواهم گفت، کم و بیش به همین سبک و سیاق روایت شده‌اند. اما زمانی که راوی از من درون حرف می‌زند، حس‌های درونی راوی جایگزین تصویرهای بیرونی می‌شود. حتی راوی‌ای که در پوست خودش شاد نیست، از بودن در جمع زندانی‌ها گریزان است. از بودن در جمع زندانی‌ها در خشم است. زمانی که از همین‌ندان می‌نویسد، سعی می‌کند صرف‌نظر از ناخشنودی به ناگزیری در جمع بودن، آنچه را که دیده و آنچه را که شنیده در طبق اخلاص گذاشته و با صمیمیت و صداقت تمام و به روشنی به مخاطب منتقل کند و این البته قابل تقدیر است.

سحر می‌رقصد، در چرخش رقص، لرزش لبانش، در چشم‌های گیرایش، در تمام حرکات تنش رهایی به چشم می‌خورد. پرنده خیالش به پرواز در می‌آید. سحر به کودکی باز می‌گردد. خاطره‌ها دوباره زنده می‌شوند. اشیاء و آدم‌ها پیش نظرش می‌آیند. نبض سلول می‌زند. قلب سحر با نبض سلول می‌زند. سحر به یاد دختران بند می‌افتد. سحر همواره به یاد آنهاست. یاد آنها، لحظاتی را که در میان‌شان سر کرده، خاطره تابناک آنها تا به ابد در مغز و قلب سحر حک شده است. پرسیدنی است راوی در اندیشه چیست؟ راوی با درون خویش در جدال است. حرف بر سر ماندن و رفتن است. خروج از در تنگ آسان نیست. جسم، زندانی چهار دیواری سلول است. روح اما به پرواز درمی‌آید. خاطره‌ها، خاطره کوهنوردی، صعود از کوه آسان نیست. خاطره‌ای از همسر، همسری که پیش از انقلاب، در همین مکانی که اکنون راوی با سحر در آن زندانی است، در بند بود. حبس ابد. اوج‌گیری جنبش دمکراتیک مردم؛ پیامد آن، رهایی از زندان در سوم آبان ۵۷. همسر فراری است. مخفی است. ظاهراً در خانه «امن» بسر می‌برد. تعقیب و گریز. راوی در اندیشه است. میان ماندن و رفتن انتخاب باید کرد. یک سال، دو سال، پنج سال، هفت سال، نه سال. می‌توانم ادامه دهم. نمی‌توانم ادامه دهم. کشمکش درونی طی این سال‌های نکبت، از در تنگ عبور باید کرد. امشب نوبت بازجویی راوی است. راوی آماده است. راوی به شنیدن صدای پای زندانبان از جا برمی‌خیزد. اندوه آن سال‌ها، غباری که در ایام محبس بر روح و روان راویان نشسته، به سادگی زودنی نیست. از همین رو است که راویان آن را با خود و در خود دارند. روح و روانی که تخریب شود، به همین زودی

ترمیم نمی‌شود. درمان آن به زمان نیاز دارد. زخم‌ها بی شمار است و در عمق وجود راویان نشست کرده است. پیش می‌آید که یکی از راویان بر اثر فشارهای جسمی و روحی حافظه‌اش خط خطی شده و دچار اختلالات ذهنی شده و به بیماری مقطعی فراموشی گرفتار شود: «شب(۶۰) در انفرادی احساس می‌کردم که هیچ چیز را نمی‌توانم به یاد بیاورم. - نه - نام مادرم را، - نه - شماره تلفن خانه‌مان را - نه - چهره همسر را. بعد از دو ساعت این حالت رفع شد. اما چهره همسر را کماکان بیاد نیاوردم.»

راوی چنین می‌نویسد: «کنار(۶۱) پنجره می‌نشستم. از پشت شیشه و لابلای کرکره‌ها بیرون را تماشا می‌کنم. - بیرون - آرام آرام برف می‌بارد و زمین یکپارچه سفید است. دو درخت گیلاس را برف پوشانده است. در فاصله این دو درخت و وسط برگ‌ها گل یخ نمایان است.»

راوی چنین روایت می‌کند: «اتاق(۶۲) پنجره‌ای داشت که با باغچه کوچکی مشرف بود با چند درخت.»

راوی چنین روایت می‌کند: «زندانی(۶۳) می‌تواند با درخت و ستاره و ماه و هر آنچه - و با - طبیعت، پیوندی عاطفی برقرار نماید. پائیز آمده بود با خزن خود، و اندوه درختی که برگ‌هایش را می‌ریخت، با زندگی حزن ما چه هماهنگ بود.» با احترام به راوی و با احترام به خواننده، از آنجا که روایت‌ها، کوتاه و بلند بیش از این در جنگی یا در کتابی جداگانه چاپ شده است. راقم این سطور به خودش اجازه نمی‌دهد که دستی در پاره‌ای از جملات که - سخته دارد - ببرد. حروف و کلمات - بین دو خط تیره - از راقم این سطور است. امید است که راویان در چاپ بعدی با بازبینی متون به رفع سخته‌هایی از این دست بپردازند. در این شکی نیست که راویان خود در این رابطه ادعایی نداشته‌اند و حتی در پیش گفتار روایت خود به ضعف‌های خود اذعان کرده‌اند.

باری، آنچه در نگاه اول در بازخوانی روایت‌ها مورد نظر است، مضمون و محتوای روایت‌هاست. مضمون و محتوایی که «سندیت» دارد و این اصل در تمام روایت‌ها رعایت شده است. راوی در انتظار است، پرسیدنی است. راوی در انتظار چی بسر می‌برد؟ پاسخ روشن است. راوی مدت محکومیتش تمام شده و منتظر است که آزادش کنند. اما همانگونه که پیشتر خاطر نشان کردیم، عبور از در تنگ به همین سادگی میسر نیست..

از این رو تا وقتی درهای زندان بروی راوی باز شود، زندانبان ساکش را بدستش بدهد و از راوی بخواهد پای برگه آزادی‌اش را امضاء کند، راوی پیش خودش هزار جور فکر و خیال می‌کند. پیش می‌آید که که راوی حساب روزها را داشته باشد. گرچه ته دلش امید چندانی به آزادی نداشته باشد. راوی به قشنگ‌ترین نحوی این را بیان می‌کند. اما پس و پشت حساب روزها را کردن، تلخی، زهرخند و اندوه عمیقی نهفته است.

راوی چنین می‌نویسد: «مدت(۶۴) محکومیتم تمام شده بود و شروع به شمارش معکوس کرده بودم. امروز آزاد شده‌ام. فردا دو روز است که آزاد شده‌ام. پس فردا سه روز است که آزاد شده‌ام.»

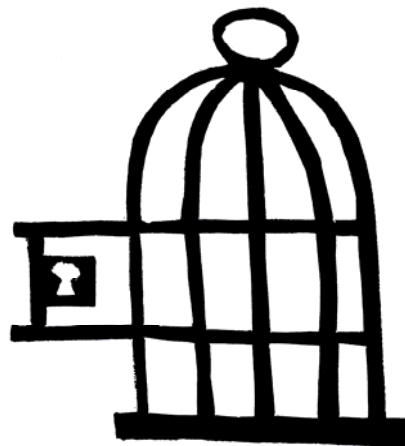
حال به این جملات فوق‌العاده درخشان و در عین حال هراس‌انگیز نگاه کنید. راوی می‌نویسد: «وقتی(۶۵) به «تابوت» بازگشتم، تصویر پنجره را به همراه داشتم، پنجره‌ای با دانه‌های سفید و لغزان برگ.»

راوی می‌نویسد: «یک شب «حاجی» به سلول آمد و مقداری پنیر را که در تکه‌های روزنامه اطلاعات پیچیده شده بود، به من داد. تا مدت‌ها سرگرمی من این بود. - من - این تکه کاغذ را می‌خواندم. تمام جملاتش را حفظ شده بودم. سعی می‌کردم تعداد الف‌ها و نقطه‌ها را بشمارم و تعداد نون‌ها را حفظ کنم.(۶۶)»

عطش راوی برای تمرین ذهنی، به هنگامی که زندانبان ارتباط او را با دنیای خارج قطع می‌کند.

حضور زندانی در بند به معنای شکست زندانبان است. چرا که زندانبان بوضوح دریافته است که زندانی بگونه دیگر می‌اندیشد. همه کوشش زندانبان اینست که بر فکر و اندیشه زندانی غلبه کند و عقاید خودش را به او تحمیل کند. از آنجا که زندانی در بند از شرف خود، شرف سیاسی خود، به دفاع برمی‌خیزد، زندانبان او را نمی‌فهمد، علیرغم فشارهای جسمی و

روحی زندانبان از درک این مسئله عاجز می‌گردد که چرا زندانی، تحقیر، توهین و ضرب و شتم را به جان می‌خرد، اما به هیچ‌وجه حاضر نمی‌شود که



زندانبان را تأیید کند: «پیروزی (۶۷) - زندانبان - زمانی است که فرد - زندانی - همان‌طور که از او می‌خواهند، بیندیشد و باور کند.»

یا: «عموماً (۶۸) زندان به عنوان دستگاهی به نظر می‌رسد که فرد - زندانی - را از جهان اطراف حذف کرده و زمان عمل او را به حالت تعلیق درمی‌آورد.»
راوی چنین روایت می‌کند: «زندانی (۶۹) در فضای سنگین زیر بازجویی به ناچار به هر چیز غیرعادی به دیده تردید می‌نگرد.»

کارلوس ماریگلا پاسخی هوشمندانه می‌دهد. کارلوس ماریگلا به ذات انسان و افکار و اندیشه‌های متعالی او ارج بسیار می‌نهد: «شرف (۷۰) و زیبایی انسان در ذهن و افکار اوست که او را برتر از یک جسم می‌کند.»

گرچه، باید اذعان کرد که جنبش دمکراتیک و ضد دیکتاتوری مردم ایران در این مقطع از تاریخ با شکست مواجه شده است. اما ما با ناصر مهاجر که به تفصیل در باره ادبیات زندان قلم زده است، هم رأی هستیم. ناصر مهاجر می‌نویسد: «شکست (۷۱) پایان پیکار نیست.» وی از «انگلس» نمونه‌ای بدست می‌دهد. انگلس بوضوح و به روشنی و به نحوی درخشان فاصله مبارزه، شکست و پی‌گیری مجدد مبارزه را اینطور بیان می‌کند: «تنفس (۷۲) بسیار کوتاهی است میان پرده اول و آغاز پرده دوم جنبش.»

اکبر سردوزامی داستان‌نویس از زمره اولین کسانی است که فراوان داستان در حیطه ادبیات زندان نوشته است. سردوزامی هم داستان نوشته و هم حدیث نفس و روایت چند تن از جان‌بدر بردگان را ویراستاری کرده است. لازم است در این جا اشاره کنم آنهایی که از نویسندگان بویژه داستان‌نویس‌ها گلایه کرده‌اند که در حیطه ادبیات زندان کاری انجام نداده‌اند، یا کارکرد خلاقه‌شان در این زمینه محدود بوده است، سخت در اشتباه هستند. با نگاهی به کتاب سه جلدی «محرابی» و اسامی داستان‌های کوتاهی که در دفترهای جداگانه، «داریوش کارگر» و «مسعود مانان» ارائه داده‌اند و همچنین، در جنگ‌ها و نشریات ادبی و اجتماعی معرفی و نقد و نظر و داستان از نویسندگان و پژوهشگران در باره ادبیات زندان انتشار یافته است. از جمله می‌توان از نشریه و جنگ نقطه، جنگ باران و بویژه نشریه آرش نام برد. عدم دسترسی به آثاری از این دست به دلایل زیر است. ۱ - بخاطر پراکندگی ایرانی‌ها در چهار گوشه جهان. ۲ - نداشتن یک شیوه درست پخش و توضیح این قبیل آثار است. بطور مثال مخاطب در نوشتار به روایات متعدد که از منابع گوناگون برگرفته شده است، برمی‌خورد. این منابع چند سالی است که به همت منتقدان، ادیبان و مدیران و سردبیران نشریه و جنگ و کتاب در دسترس همگان قرار گرفته است. باری، اکبر سردوزامی در مونولوگ زیبای «این شاعر شماس است» با

زبانی موجز و شفاف که به شعر پهلو می‌زند، چنین می‌نویسد: «وقتی (۷۳) با دری بسته روبه‌رو می‌شویم، در دیگری را می‌زنیم.»
بهبود شیدا در باره تجربه مبارزه اجتماعی چنین می‌نویسد: «تکرار (۷۴) ترجیح‌بند شعر یک نسل در گوش نسل‌هایی که شاید به آئینه با چشم دیگری بنگرند.»

می‌دانیم که خو گرفتن به محیط زندان به زمان نیاز دارد. دوستی‌ها و رفاقت‌ها همچنین. روایان در یک ناهنگامی زمانی - من این را از دوست

شاعر اسماعیل خوبی وام می‌گیرم - در موقعیتی ویژه و استثنایی بسر می‌برند. زندانی‌ها بازداشت و به زندان افکنده می‌شوند. زندانی‌ها با تعلقات طبقاتی - فکری متفاوت در محیط زندان در کنار هم قرار می‌گیرند. از همه این‌ها گذشته، زندگی‌شان به تار مویی بند است. امروز هستند، فردا به هیچستان سفر می‌کنند، گذشته از این، انتقال زندانی از زندانی به زندان دیگر مجال و فرصت چندانی برای دوستی‌های عمیق باقی نمی‌گذارد. زندانی‌ها با اجرای لال بازی (پانتومیم) فضای بند را قابل تحمل می‌کنند. با سرودن، زدن طرحی از چهره، زمزمه کردن ترانه‌ای، نیروی مقاومت را در بین همبندان بالا می‌برند. یا همچون «لاله (۷۵)» شهزاد قصه‌گو، با گزینش فن داستان‌گویی دنباله‌دار قادر است ساعاتی در شب، تسلی‌بخش ارواح خسته همبندان باشد. با دم گرم مسیحایی‌اش روحیه عمومی زندانی‌ها را بالا می‌برد. لاله با بهره‌گیری از روش قصه‌گویی دنباله‌دار به نوعی عنصر مقاومت را در وجود زندانی تقویت می‌کند. لاله با بهره‌گیری از خلاقیتش در قصه‌پردازی بشیوه دنباله‌دار به زندانی جسارت می‌بخشد. ترس و رعب را که در فضای بند سنگینی می‌کند، در هم می‌شکند. در واقع لاله بشارت‌دهنده عشق به زندگی و امید به رهایی و پیروزی است. لاله بشارت‌دهنده تعالی فکر و اندیشه و روح و روان زندانی است. لاله با بازگویی، نه با بازآفرینی رمان‌های چند جلدی، در شبانه‌ترین لحظات زندان، دنیای ناشناخته‌ای را به همبندان می‌شناساند. روزنه‌ای آبی می‌گشاید تا زندانی از دریچه آن به کشف جهان ناشناخته رمان دست یابد. لاله به تحقیق و به روایت راوی، قصه‌گویی دنباله‌دار را با رمان‌های بزرگی چون «جان شیفته» اثر «رومن رولان» چهار جلد. «ژان کریستف» اثر رومن رولان، چهار جلد. «خوشه‌های خشم» اثر سترگ «جان استاین بک» شروع کرد و در شب‌های بند به گوش جان همبندان رسانید، تا به روایات «سودابه اردولان» بتوان «از همین (۷۶) روزنه کوچک حقیقت و نور را دید.»

من «یادنگاره‌های زندان» روایت سودابه اردولان را ندیده‌ام. رضا اغنمی به نحوی درخشان و با ظرافت و تیزبینی یک تصویر عمومی از «تابلوه‌ها (۷۷)» و «سیاه‌قلم‌ها» بدست داده است که ما عیناً آن را در این جا می‌آوریم: «اما، تابلوها، با اندوهی خاموش خواننده را تسکین می‌دهد. - مخاطب - لحظاتی در هنر جوشان سودابه غرق می‌شود و از تماشای تابلوها و سیاه‌قلم‌ها و گلدوزی‌های هنرمندانه با آفرینش فضای کوبیستی و گاه، رنگ‌های درهم و ناهمگون با سایه و روشن‌های رنگ باخته در خود فرو می‌رود و در آئینه خیال سر از تالاهای رُم و پرسپولیس درآورده و در گشت و گذاری با آفریده‌های سودابه می‌غلطد که در سکوت محض حرف می‌زند.»

لاله‌ای باید تا با وز کردن کلمات ارزش آزادی را تأیید کند. چرا که به زعم «نورمن ماننا» «ما بوسیله (۷۸) سرنوشت زخم خورده خویش ارزش آزادی را تأیید می‌کنیم.»

طبیعت: راوی در سلول کمبود آن را پیش از هر وقت دیگری احساس می‌کند.

آلبرت شمبون چنین روایت می‌کند: «زمانی (۷۹) که آزاد هستیم و در زندان بسر نمی‌بریم، علیرغم آنکه صادقانه طبیعت را ستایش می‌کنیم، اما نه گل‌های رنگارنگ را می‌بینیم و نه اشکال برگ‌های درختان را و نه حتی زیبایی‌های طبیعی را. نگاهمان نه در عمق، بلکه در سطح باقی می‌ماند.»

پائیز فصل زیبایی است، برگ‌های درختان زرد، نارنجی و سرخ می‌شوند و به تدریج فرو می‌ریزند. آفتاب پائیزی می‌چسبد. در روزهای آفتابی، گردش کردن کنار درخت‌ها لطف و صفایی دارد. زمین پوشیده از برگ‌های پائیزی است. اما پائیز در زندان، غم و غصه‌های عالم به سراغ آدم می‌آید. بویژه اگر هوا آفتابی نباشد. هوای دلگیر زندانی را غرق در اندوه می‌کند. زندانی ماتم می‌گیرد. بعلاوه روزها در زندان به بطالت می‌گذرد. خستگی و کسالت همه توش و توان زندانی را می‌گیرد. راوی دچار افسردگی است: «امروز (۸۰) چه روز کسل‌کننده‌ای است.»

روایانی که دوره زندان را پشت سر گذاشته‌اند، به تجربه دریافته‌اند، که این حس (۸۱) والای انسانی در بالا بردن روحیه کسانی که زیر فشارهای مضاعف جسمی و روحی کمر خم کرده بودند، مؤثر افتاده بود. روایت‌های گوناگون، رگه‌ها و گوشه‌هایی از لطف و غنا و زیبایی و پاکیزگی و اصالت و همدردی زندانی‌ها را در ظلمت شب بند بوضوح نشان می‌دهد. شاعر اکبر سردوزامی یکی از روایانی است که در کویر وحشت گرفتار می‌شود. سردوزامی با نثر

شفاف و زلال کوشش کرده است که این حس‌های ویژه را به مخاطب منتقل کند و الحاق که موفق شده است و اکنون می‌خوانیم: «همدردی شریف‌ترین احساس انسانی است.» یا «همدردی، درد را تخفیف می‌دهد و هستی آدمی را تا مرز شعر پیش می‌برد.»

راوی روایت می‌کند:

تنهایی: «گاه (۸۲) به شدت احساس تنهایی می‌کنم. ساعت‌ها قدم می‌زنم و بالاخره تاریکی شب و خواب نجاتم می‌دهد.»

خیال‌پردازی در بند، پرسیدنی است، وقتی که آزاد هستیم با طبیعت چگونه رابطه برقرار می‌کنیم. آیا قادر هستیم طبیعت را در گردش مدام و بی‌وقفه فصول به چشم درون ببینیم، زوایای پنهان آن را کشف کنیم. با طبیعت یگانه شدیم. شاید روایان از پشت میله‌ها افسوس روزهایی را می‌خورند که آزاد بودند و از طبیعت و مواهب آن بهره‌چندانی نبرده بودند

سحر می‌رقصد. چشمانش می‌خندد. بر پیشانی‌اش دانه‌های درشت عرق نشسته است. سحر با هر دم و بازدم به گردش فصول در زندان فکر می‌کند. در زندان فصل‌ها به کندی می‌گذرند؛ گردش فصول نقش عمده‌ای در روحیه‌ی روایان دارد. در چند روایت کوتاه و بلندی که من دیده‌ام، کم و بیش تأثیرات جوی و آب و هوا را در روحیه‌ی روایان مشاهده می‌کنیم. گردش فصول و بدی آب و هوا، کسالت و خستگی را در روایان تشدید می‌کند. در اغلب روایت‌ها فصل‌ها ضمن آنکه بهره‌ای از زیبایی با خود دارد، اما در بطن کلمات غم پنهانی نهفته است که مخاطب را به فکر و تأمل وادار می‌کند. مخاطب می‌بیند که در بیرون از زندان، تأثیرات گردش فصول بر آدم‌ها به گونه‌ای متفاوت عمل می‌کند. مخاطب با خواندن این سطور با راوی احساس همدردی می‌کند و گاه با او یگانه می‌شود. به روایت راوی: «روزهای (۸۳) پائیزی همیشه چنین‌اند.»

علاوه بر خستگی و کسالت و افسردگی: «مدتی (۸۴) است - که - هواخوری نداریم.» زمان به کندی می‌گذرد. پائیز است، فصل برگ‌ریزان و حس حضور یاران از دست رفته. راوی روایت می‌کند: «صبح (۸۵) یکی از روزهای سرد پائیزی نگهبان بند درب حیاط را باز کرد. انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. هواخوری! همگی به حیاط رفتیم؛ حیاطی که در جای جای آن خاطره‌ی رفیقی دفن شده بود. اولین حسی که از دیدن آسمان به ما دست داد؛ چیزی گنگ و غریب بود. هوا آفتابی بود و چند رنگی پائیز می‌بایست چشم‌نواز می‌بود. کسی اما، به گل‌ها فکر نمی‌کرد. سکوت به هزاران اشاره در سخن بود.»

چشم‌انداز بیرون از پشت میله‌ها: «از (۸۶) بالای طبقه سوم تخت، از پشت پنجره کوچک سلول، می‌شد بیرون زندان را تا دور دست‌ها تماشا کرد. دشت تا جاده آسفالت‌های که به منطقه خوش آب و هوای بیرون شهر می‌رسید، ادامه داشت. جاده باریک و کوچک به نظر می‌رسید. اما همیشه پر رفت و آمد بود. آن سوی جاده، تپه‌های کوتاه سنی به چشم می‌آمد. در دور دست‌ها، رشته کوه‌هایی از میان ابرهای سفید و شناور، سر بر آورده بود.» راوی، در فضای بسته سلول کوچک، از پشت میله‌ها گردش فصول را مشاهده می‌کند. چهار فصل، به این تصویر فوق‌العاده قشنگ نگاه کنید. تصورش را بکنید، راوی از پشت قاب پنجره کوچک سلول چهار فصل راه، فصل به فصل، رنگ در رنگ می‌بیند؛ فصل بهار را «سبز» فصل تابستان را «سبز» فصل پائیز را «طلایی» و بالاخره فصل زمستان را «سفید» می‌بیند و بعد در معصومیتی ویژه از خودش می‌پرسد: «آیا (۸۷) سرنشینان این اتومبیل‌ها هیچ به ما می‌اندیشند؟»

راوی روایت می‌کند: «فضای ۸۸ هواخوری زندان کمیته، چهار دیواری محصور بود که در آن تنها می‌شد آسمان را از لابه‌لای سقفی فلزی و مشبک دید.»

باری، زمان به کندی می‌گذرد. فصل پائیز می‌گذرد و زمستان در می‌رسد. هوا سرد و زمهریر است. راوی روایت می‌کند: «زمستان (۸۹) است و زندان سردتر و بی‌روح‌تر از همیشه.» بخصوص اگر ساعت‌ها در بند محبوس باشی و نتوانی به هواخوری بروی. چند دقیقه‌ای به حیاط بروی و هوای «آزاد» زندان را به سینه بکشی: «زمان (۹۰) هواخوری کم است. تنهایی شروع به قدم زدن در طول حیاط می‌کنم، یک، دو، سه. ساعت تقریباً شش بعد از ظهر است. پایان هواخوری از بلندگو اعلام می‌شود. ناچاریم به بند برگردیم.» هواخوری بعد از یکسال و اندی: «حیاط (۹۱) بسیار بزرگی بود که باغچه‌های

بزرگ در آن زمستان سرد از کپه‌های برف انباشته بود. بچه‌ها می‌گفتند در بهار و تابستان که - در - باغچه گل و سبزی می‌کارند - ، - حیاط مثل یک پارک زیبا می‌شود. سرم را بالا کردم که آسمان را ببینم، سیم‌های خاردار دور تا دور دیوار آجری بلند بالا رفته بودند. کمی دورتر، برج نگهبانی دیده می‌شد.» راوی در حیاط زندان که دار درخت را برف پوشانده است، همچنان خودش را در زندان می‌بیند: «این (۹۲) حیاط بزرگ نیز یک زندان بود.»

بهار فرا می‌رسد. درخت‌های گیلاس شکوفه می‌کنند. راوی با آمدن بهار کمبود وجود سحر را هر چه بیشتر احساس می‌کند: «بیاد (۹۳) سحر افتادم. ۹ ماه بود او را ندیده بودم.» راوی از خودش می‌پرسد: «در این (۹۴) مدت بر او چه گذشته است؟» راوی بعد از تأملاتی از این دست، این طور ادامه می‌دهد: «دیگران (۹۵) چطور؟ همه آنهاهی که دوستشان دارم.» به روایت راوی فصل بهار هم دلگیر است. بیرون از زندان، درخت‌ها شکوفه کرده‌اند. گیاهان قد کشیده‌اند. راوی از پشت میله‌ها به تماشای بهار می‌نشیند: «گرچه (۹۶) در بند هنوز سرمای زمستان بود، اما بوی بهار را از پنجره کوچک توری گرفته هم می‌شد حس کرد. نوروز در راه بود، نوروزی دیگر در زندان.»

راوی دچار افسردگی فزاینده می‌شود. غم و اندوه در رگ‌های کلمه‌ها می‌دود. راوی نمی‌تواند اندوه خودش را پشت کلمات پنهان کند. گرچه زمستان جایش را به بهار داده است.

راوی روایت می‌کند: «در بهار (۹۷) بیش از هر زمان دیگر دلنگی و زندانی بودنم را احساس می‌کنم.»

همانطور که می‌بینید، راوی دچار همان احوالاتی است که در فصول گذشته گرفتارش بوده است. برای راوی نه تنها در پائیز روزها به کندی می‌گذرد و در زمستان روزها کوتاه است، فصل تابستان هم طاقت‌فرسا است. گرچه، روزها طولانی است. علیرغم ملال فزاینده، راوی تنها نیست. در بند روایانی دیگر هم هستند. گرچه آنها هم حس مشترکی همچون راوی دارند و از یک چیز مشترک رنج می‌کشند. حس مضاعف در بند بودن آرامش را از آنها می‌گیرد. اما، علیرغم مشکلات عدیده باید کاری کرد. برای بودن، در کنار هم بودن، زندان را تحمل کردن، به همدیگر نیاز دارند. این یک نیاز جمعی است. روایان بوضوح می‌دانند برای آنکه عنصر مقاومت را در بند بالا ببرند، باید کار مشترک انجام داد. طرفه آنکه هم راوی و هم روایان به این اصل می‌رسند. باید «برنامه‌ریزی» کرد. به زعم راوی: «زندانی (۹۸) در محیط غم‌بار و یک‌نواخت - زندان از هر نوع تنوعی استقبال می‌کرد.»

زمان می‌گذرد. روایان بهاران را پشت سر می‌گذارند.

از شواهد پیداست که روایان در زندان ماندنی هستند.

رهایی از زندان به سادگی میسر نیست. گرچه راوی همواره به آزادی می‌اندیشد، پرسیدنی است اما به چه بهایی آزادی از زندان ممکن می‌شود؟

آلبرت شمبون روایت می‌کند: «از (۹۹) بازجویی برمی‌گردم.» راوی چنین ادامه می‌دهد: «از (۱۰۰) جلوی کلیسای (سن فرانسوا اِگزوویه) گذشتم. در کوچه (موسیو) در صد متری آپارتمانم بودم. قلبم به دیدن خانواده خوشبختی که با بچه‌هایشان در بلوار (انولید) گردش می‌کردند، فشرده شد. باید آزاد بود یا در زندان بود. اما، هیچوقت نباید زیر بار مجازاتی رفت که نحوه آزاد زیستن را از زندگی دیگران سلب می‌کند.»

آیا باید جهان خارج راه دنیای بیرون را از یاد برد. زندانی در اسارت بسر می‌برد و به رهایی می‌اندیشد. اما، زمان اسارت طولانی می‌شود. فصل‌ها می‌گذرند. زندانی به تدریج امیدش را از دست می‌دهد. نه، زندانی نمی‌تواند امید به رهایی را از دست بدهد. راوی روایت می‌کند: «دیگر (۱۰۱) خواب بیرون را کمتر می‌دیدم. گوئی زندگی مرا چیزی جز زندان‌های جورواجور و تودرتو فرا نگرفته بود.»

راوی به عمق می‌رسد و حس تلخی را که اثرات زندان بر روح و روانش به جا گذاشته به مخاطبش منتقل می‌کند. از این دیدگاه رگه‌هایی از این دست که از خامه روایان سر ریز می‌کند، یگانه و منحصر به فرد است. روایان این لحظات را زندگی کرده و با گوشت و پوستشان آنرا حس کرده‌اند. در واقع می‌توان گفت که روایان نه تنها روایت خود را ارائه داده‌اند بلکه روایت آنانی را که این امکان را بدست نیاورده‌اند که از «در تنگ» عبور کنند، بیان کرده‌اند. پس روایت هر یک - کوتاه و بلند - روایت همه دربندیان است. در سطور بالا از حس‌های تلخی گفتیم که ناشی از اثرات زندان است. این

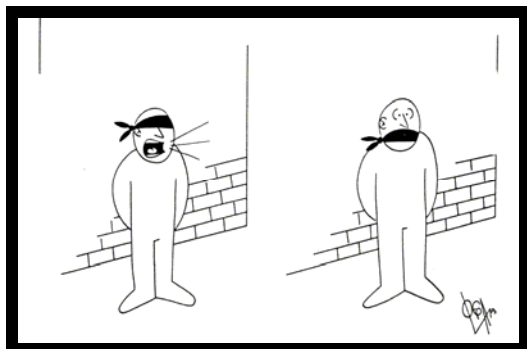
حس‌ها به مرور در زندانی درونی می‌شود. زندانی علیرغم مشکلات عدیده در رابطه با موقعیت کنونی‌اش، و با وقوف بر آنچه که پیرامونش می‌گذرد، به همبندانش عنایتی ویژه مبذول می‌دارد. آنگاه که یک زندانی در خود می‌شکند، به این روح شکننده که در معصومیت ویژه‌ای از پای در افتاده است، یاری می‌رساند. با برنامه‌های معین در یک حرکت جمعی از قربانی مراقبت بعمل می‌آورد. در چند روایتی که من دیده‌ام حس همبستگی و مراقبت از قربانی به عالی‌ترین شکل نمود انسانی پیدا می‌کند. به این جمله عنایت کنید، تنها از زبان یا نوک قلم یک زندانی که همه درها به رویش بسته شده، می‌توان انتظار خواندن چنین جمله‌ای را داشت. بیان این جمله مخاطب را به یاد هزارتوی دنیای هنوز کشف نشده و هراس‌انگیز «کافکا» و «پورخس» می‌اندازد: «امید(۱۰۲)، البته هنوز روزنه‌ای بود هوس‌انگیز.»

من در این جا به حدود یک قرن و نیم پیش برمی‌گردم. به سرزمین یخبندان، به سیبری (Siberie) جایی که «فئودور داستایوسکی» راوی «خاطرات خانه مردگان» بعد از عفو ملوکانه به چهار سال زندان با اعمال شاقه به سیبری تبعید می‌شود. داستایوسکی بعد از سپری کردن چهار سال زندان، ادامه محکومیتش را بعنوان سرباز ساده در ارتش می‌گذراند. داستایوسکی در «خانه مردگان» چنین روایت می‌کند: «ارلو(۱۰۳) (Orlov) را از زمین بلند کردیم. بیرون هوا بیشتر سیاه شده بود. سالن تاریک بود. همه شمع روشن کردیم. ارلو تقریباً بیهوش بود. رنگش بطرز وحشتناکی پریده بود. موهای پر پشت سیاه چون قیرش آشفته بود. پشتش در اثر انجماد خون متورم گشته بود. زندانی‌ها تمام شب از او مراقبت می‌کردند. ارلو را پهلوی پهلوی می‌کردیم. آن شب، چندین بار ارلو را با آب گرم اماله کردیم. در واقع، هر کاری که از دستمان برمی‌آمد، برای نجاتش از مرگ انجام دادیم. روز بعد، ارلو در برابر چشمان متعجب ما زندگی را از سر گرفت. دو باره در سالن به قدم زدن پرداخت. ارلو از بیمارستان که برگشته بود، بشدت ضعیف و از پا در افتاده بود. اما، حالا جانی تازه گرفته بود.»

داستایوسکی ۲۲ آوریل ۱۸۴۹ بازداشت می‌شود. داستایوسکی عضو گروه «پتراشوسکی» است. روز بعد داستایوسکی و دوستانش را به قلعه معروف «پیروپل» انتقال می‌دهند. گروه پتراشوسکی از حکومت خودکامه تزار روس «نیکلای اول» انتقاد می‌کرد. در آن زمان، در روزسیه تزاری سانسور بیداد می‌کرد. کارگران در وضع اسفناکی زندگی می‌کردند. دهقانان در بدترین شرایط ممکن بسر می‌بردند. گروه پتراشوسکی در یک دادگاه نظامی محاکمه می‌شود. تعداد متهمین ۲۸ نفر و عبارتی ۳۴ نفر است. این گروه تحت عنوان «اقدام علیه امنیت کشور» محاکمه می‌شود. از طرف دادگاه نظامی حکم اعدام ۱۱ نفر و عبارتی ۱۶ نفر که داستایوسکی هم جزو آنان است، صادر می‌شود.

بعضی از زندانی‌نامه‌نویسان داستایوسکی تاریخ محاکمه گروه پتراشوسکی را ۳۰ سپتامبر و برخی دیگر ۱۶ نوامبر اعلام کرده‌اند. بهرحال روز اجرای حکم در شهر سن پترزبورگ، شهر زادگاهی داستایوسکی، محکومین را با دست و پای قل و زنجیر شده از قلعه پیروپل خارج می‌کنند و برای اجرای مراسم اعدام به طرف میدان سمینونوسکی (Sémionovski) حرکت می‌دهند. میدان سمینونوسکی پوشیده از برف است. محکومین را به تیرک‌های چوبی می‌بندند، جوخه مرگ آماده تیراندازی است. پیش از آنکه سربازان حکم را اجرا کنند، نماینده‌ای از طرف نیکلای اول، تزار روسی با فرمان تزار از گرد راه می‌رسد. به فرمان «ملوکانه» داستایوسکی و دوستانش مورد عفو ملوکانه قرار می‌گیرند. گروه با قل و زنجیر به قلعه پیروپل برگردانده می‌شود و چند روز بعد، عازم سیبری می‌شود. به روایتی در تاریخ ۱۹ نوامبر ۱۸۴۹ احکام مرگ گروه پتراشوسکی به فرمان نیکلای اول، تزار روسی تخفیف داده می‌شود. محکومین به دو گروه تقسیم می‌شوند. گروه اول، زندان با اعمال شاقه در سیبری. گروه دوم که تعدادشان اندک است تبرئه می‌شوند. البته داستایوسکی به گروه اول تعلق دارد.

حال نگاهی می‌اندازیم به روایت راوی. همانطور که خواهید دید راوی و هم‌بندانش به نحوی قابل ستایش از هم‌بند از پا افتاده‌شان، مراقبت می‌کنند: «در(۱۰۴) بند باز می‌شود و موجودی نحیف و رنجور وارد بند می‌گردد. او همان X است. آرام و تسلیم. زیر چشم‌ها و بر دست‌هایش لکه‌های سیاه و کبود دیده می‌شود. سر و روئی آشفته، ناخن‌های بلند و



ساکي در دست. چند نفر دست به کار می‌شوند تا او را تمیز کنند. چند عدد پتو را کنار گذاشته و به او اختصاص می‌دهند. دو عدد پتو را زیرش پهن می‌کنند. هر دو روز یک بار سه یا چهار بار لباس‌ها و پتوهای او را عوض می‌کنند و عده‌ای دیگر آنها را می‌شویند. برای این کار در شبانه روز به ۱۲ نفر نیاز است.»

انتقال، همیشه انتقال.

موقع انتقال راوی بخشی از خاطره‌هایش را در بند جا می‌گذارد. خاطره دوستی‌ها و رفاقت‌ها. پیش می‌آید که زندانی‌ها دیگر هیچوقت یکدیگر را نبینند. روی همین اصل، در مواقعی که دیگر امیدی به دیدار مجدد نیست، با هم وداع می‌کنند.

مکان جدید. اغلب راویان بعد از انتقال تصاویری مشابه از مکان جدید بدست داده‌اند. راوی روایت می‌کند شب بعد از انتقال: «بیست(۱۰۵) نفر بودیم. همه را در یک سلول جای دادند؛ سلولی با مساحت یک و نیم متر در دو متر، پنجره‌ای کوچک و تاقچه‌ای باریک. در طبقه اول هشت نفر جای گرفتند، در طبقه دوم دوازده نفر، لب تاقچه یک نفر، زیر تخت یک نفر. شب وحشتناک بود. هوای شرجی، گرسنگی، تشنه‌گی، خسته‌گی، بوی بد دهان. مرتب جا عوض می‌کردیم.»

راوی بوضوح یک تصویر عمومی از بند، بخش اداری زندان و برج دیده‌بانی بدست می‌دهد: «بندهای(۱۰۶) زندان، اتاق‌هایی بودند که در - به - یک راهروی سراسری باز می‌شدند. در هر اتاق که به حمام و توالت مجهز بود، سه ردیف تخت فلزی سه طبقه قرار داشت(۱۰۷). مجموعه زندان شامل چند بخش می‌شد. بخش اداری زندان در طرف خیابان «کمپلو» قرار داشت. یک مسجد بزرگ محل ملاقات - بود - یک ردیف سلول انفرادی و سه بند «ال» مانند زندان را تشکیل می‌دادند. چهار برج دیده‌بانی که از چهار گوشه زندان سر برآورده بودند، از دور به چشم می‌خوردند.»

راوی چنین روایت می‌کند: «بند(۱۰۸) انفرادی آسایشگاه سه طبقه دارد. سلول‌ها هر کدام در مقابل یکدیگر، در سالی دراز که انتهای آن نعل اسبی است، واقع شده است. در سلول‌های انفرادی بند آسایشگاه که هر کدام یک توالت و دست‌شویی دارد، تا سه زندانی را جای می‌دادند. در انتهای هر بند، دو سلول بزرگ، شبیه اتاق، قرار دارد. در هر کدام از این اتاق‌ها نیز بسته به وضعیت روز زندان بین بیست تا سی نفر را جای می‌دادند. هر اتاق یک مستراح ایرانی، یک دوش کوچک و دست‌شویی دارد. زندانی مجبور بود در همان جایی که قضای حاجت می‌کرد، دوش بگیرد و ظرف غذا و لباس‌هایش را نیز بشوید.»

راوی روایت می‌کند: تقریباً(۱۰۹) همه آماده‌ایم. ساک‌ها را ردیف - کرده - و در گوشه اتاق چیده و در انتظار می‌مانیم. یکی دو نفر به سوی پنجره می‌روند تا از میان - لای - کرکره بیرون را تماشا کنند. شاید فکر می‌کنند آخرین دیدارشان باشد. چند نفری به راهرو می‌روند. بقیه در گوشه‌های نشسته‌اند. ساعت‌ها می‌گذرد و ما همچنان بیدار و در انتظار، اما صدایمان نمی‌زند.»

همانطور که می‌بینید، روایت‌ها، کم و بیش به همین سیاق نوشته شده‌اند. «الکساندر سولجه نیتسین» در روایت «مجمع‌الجزایر گولاگ» (۱۱۰) از محکومینی که به اردوگاه کار اجباری فرستاده می‌شدند، چنین تصویری بدست می‌دهد: «قطار تکان می‌خورد و با صداهای متهم دلسوخته بسوی سرنوشت نامعلوم به حرکت در آمده بود. چرخ‌های قطار روی همان ریلی می‌لغزید که چند لحظه پیش قطاری از روی آن گذشته بود و پشت سرش توده ضخیمی از دود به جا گذاشته بود؛ متهمینی که پیش از این از همان میدان و از کنار داربست آهن و سنگ آسیاب عبور کرده بودند. این نقل و انتقالات، چند لحظه قبل از حرکت قطار انجام گرفته بود. اما، تو، از پشت شیشه‌های خانه‌ها هیچ چیز را نمی‌توانی ببینی، چون بدبختی‌ای که از مقابل دیدگانت می‌گذرد، اثرش در هوا کمتر از اثر انگشتی است بر سطح آب.»

بخش اول این کتاب تحت عنوان «صنعت توبه‌کاری» برای مخاطب توضیح می‌دهد که چگونه و با چه وسیله‌های چرخ‌های ماشین قربانی را در منقارش می‌گیرد و او را به «ZEK» تبدیل می‌کند.

بخش دوم تحت عنوان «حرکت، جنبش و تغییر دائمی» نشان می‌دهد که چگونه اسرا را به اردوگاه‌های کار با اعمال شاقه (سیبری و جاهای سردسیر دیگر) انتقال می‌دادند. اسرا را به تعداد زیاد در واگن‌های باری نظامی یا در واگن‌هایی که مخصوص حمل حیوانات اهلی از قبیل اسب و گاو و خوک بود، می‌چپاندند. اسرا را با کرجی و قایق از روی شط می‌گذراندند. از آن سخت‌تر اسرا را بر زمین برف‌پوش به ستون یک حرکت می‌دادند. در واقع هر نوع نقل و انتقال زندانی، شکل خاصی از شکنجه را به همراه داشت. به نظر الکساندر سولجه نیتسین، گاهی اوقات در هنگام نقل و انتقال بر خوردهای شگفت‌انگیزی هم بین زندانی‌ها پیش می‌آمد که نویسنده جزء به جزء آن را در مجمع‌الجزایر گولاگ آورده است. لازم است خاطرنشان کنم که این کتاب در فرانسه توسط انتشارات فایار (Fayard) منتشر شده است.

گفتیم که بعد از نقل و انتقال جدائی‌ها آغاز می‌گردد. اما، در این میان یک چیزی بوضوح خودش را نشان می‌دهد. سلول و بند را برای زندگی چند روزه، چند ماهه قابل تحمل کردن، حس زیبایی زندگی در زندانی جا افتاده است. در رابطه‌هاشان هم، لازم است تأکید کنم که مخاطب به هنگام دریافت پیام راوی اصلاً حس نمی‌کند که راوی مرد است یا زن است، او در روایت با یک انسان طرف است، یک انسان با تمام ابعاد پیچیده‌اش. این را بی‌گمان می‌توان از زمره شگفتی‌های روایت دانست. مذکر یا مؤنث بودن در کار نیست؛ انسان است که در چرخ‌دنده‌های ماشین وحشت در منگنه قرار دارد و همچون انسانی که زندان، انسانیت و شرف و حیثیت او را مدام مورد تهدید قرار می‌دهد، با فشارهای مضاعف برخورد می‌کند، برای راوی همه چیز مبهم است. علیرغم مصائبی که بر او رفته و به روح شکننده‌اش زخم کاری زده، در اعماق وجودش حس می‌کند که باید مقاومت کند. راوی هنوز گیج و گنگ و گم است. نمی‌تواند به آسانی آنچه را که در جامعه اتفاق افتاده است، درک کند. راوی می‌نویسد: «سهم» (۱۱۱) کوچک ما از روزگار، اما آن است که کبوتر آزادی معروف، قصه‌ها را اگر نه از فراخنای دیدگانمان که از میان دفتر نقاشی کودکان فردا به ضیافت کوچک در خیابان فرا بخوانیم.»

درخشان است. با زبان گرم و صمیمی، به صمیمیت بهار با درخت‌های پُر شکوفه‌اش.

دسته گلی بر مزار دوست: «آن» (۱۱۲) زمین خاکی، به دقایقی غرق گل بود. گل‌های متفاوت و رنگ به رنگ. رنگین‌کمانی می‌دیدید که از آزادی و تنوع اندیشه - ها - سخن می‌گفت.»

زبانی که به شعر پهلو می‌زند، اندوهی در کلام. زبانی که عمق تراژدی را فریاد می‌کند؛ تراژدی مرگ آنانی که: «از» (۱۱۳) پس آفتابکاران سرود رود خواندند.»

رگه‌های شاعرانه: «سهم ما در این واگرد تاریخی کجا بوده است؟» (۱۱۴) سؤالی است بجا و هوشمندانه. از فردای انقلاب تاکنون ده‌ها روشنفکر به این مقوله پرداخته‌اند. به عبارت دیگر این پرسش بنیادی ده‌ها روشنفکر را به بازنگری تاریخ واداشته است. راوی در بازنگری فاجعه‌ای که بر ما گذشته است، درکش را از «چگونه زیستن» بیان می‌کند. در کلام شاعرانه راوی آتشفشان اعتراض سرریز می‌کند و زبانه می‌کشد. من این زبان جاری چون

رود را در زبان «صبا اسکویی» و «پویان» هم دیده‌ام؛ زمزمه‌ای در جویبار با آتشفشان کلمات. در این جا از راوی نمونه‌ای بدست می‌دهیم: «خودت را پیوند زده بودی به معنای زندگی. برای تو زیستن در چگونگی آن بود. آتش درونت زبانه می‌کشید؛ شعله‌اش در سرخی گونه‌های چون انارت نمایان بود. برق نگاهت شوق پرواز داشت.» (۱۱۵)

پیش از آن به صراحت گفتیم که مخاطب به هنگام مرور روایت تنها و تنها با انسانی رو به رو است که به شرح و حدیث آن چه که بر او گذشته، می‌پردازد.

با این همه «میزان» (۱۱۶) حضور زنان در جنبش‌های سیاسی و اجتماعی امروز، تناسب نقش آنان برای شکل‌یابی جامعه فردا را رقم خواهد زد. پس پشت این کلمات تجربه‌گرانه‌هایی نهفته است؛ تجربه‌ای که طی این سال‌ها عملاً حقانیت خودش را به وضوح به اثبات رسانیده است. شرکت لایه‌های مختلف طبقات زنان در عرصه مبارزات اجتماعی مؤید این نکته است.

راوی جایی در روایتش از زن‌هایی می‌گوید که: «از دیرباز» (۱۱۷) برای شناساندن حقوق خویش به عنوان انسان‌هایی کامل و برابر با مردها مبارزه کرده‌اند. راوی با زبانی موجز خواست واقعی زنان را در عرصه مبارزه اجتماعی بیان می‌کند: «در طول قرن بیستم»، زن ایرانی مسیر پُر درد و رنج مبارزه برای کسب آزادی را بارها طی کرده است.

حال نگاهی می‌اندازیم به قطعه شعری از احمد موسوی، شعری که بوضوح و با ایجاز سرگذشت تلخ روح‌های زخم خورده را بیان می‌کند.

این جا (۱۱۸)، این سوی

به جای رقص شادمانه سوسن و زنبق در نسیم بهار،
تنها، نگاه است که معنا گرفته است.

این جا، در این فضای وحشت و درد،

تنها، مرغ نگاه است

که بی‌قرارانه، پر می‌کشد مدام

تا بر شانه‌های زخمی یاران آرمیده در این دخمه نمودر

آشیانه بگیرد.

این جا

آهنگ هر کلام بعد از گذشت زمان

با گوش‌ها ناآشنا مانده است دگر

و حنجره‌ها در پس ماه‌ها بی‌سخنی

ارتعاش را از یاد برده‌اند.

از مجموعه کابوس...

راوی چنین می‌نویسد: «زندان» (۱۱۹)، شاعران خاص خود را می‌پروراند و کشف می‌کند.»

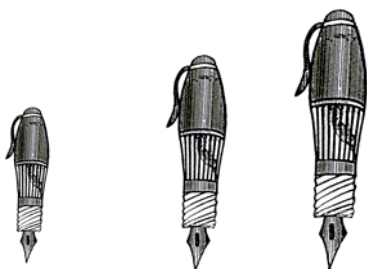
متأسفانه من روایت احمد موسوی را ندیده‌ام. اما اعتقاد دارم که در ظلمت زندان، شعر با مقدم مبارکش بسویش آمده و در جسم و روح و روانش حلول کرده است. احمد موسوی عصاره حس و عاطفه انسانی‌اش را با ایجاز و به نحوی درخشان در رگ‌های تپنده شعر جاری ساخته است. موسوی با آفرینش سروده‌هایی از این دست به ارائه یک تصویر عمومی از موقعیت ویژه زندانی‌ها دست یازیده است. موسوی نشان داده است علاوه بر آنکه به مبارزه اجتماعی روی آورده است، یک شاعر است؛ همچون همتایش، زنده‌یاد حسین صدراپی (اقدامی) روح و روانش با گوهر یگانه شعر درآمیخته است.

در آخرین لحظات این تأمل، دوستی که در آلمان با فریبا مرزبان دیدار و گفت و گو داشت، قرار بود روایت او را بدستم برساند که این کار انجام نگرفت. اما مثل همیشه رضا اغنمی رمان‌نویس و منتقد پرکار به دادم رسید. لازم است در این جا خاطرنشان کنم که رضا اغنمی علاوه بر انتشار چندین اثر داستانی، سال‌هاست که در زمینه‌های مختلف قلم می‌زند. رضا اغنمی با بیانی فشرده و موجز به معرفی روایت فریبا مرزبان پرداخته است. رضا اغنمی چنین می‌نویسد: «فریبا مرزبان» با توصیف‌های هنرمندانه و با استفاده از شغل روزنامه‌نگاری‌اش، چون عکاسی ماهر، وقایع زندان و محکومیت خود و زندانیان را فارغ از ایدئولوژی‌های گوناگون ثبت، در حافظه تاریخی ضبط و در معرض وجدان جهانی به نمایش گذاشته است» (۱۲۰).

عبور از «در تنگ»: آلبرت شمبون اردوگاه بوخن‌والد را به در سلول تشبیه می‌کند. به روایت آلبرت شمبون در سلول در هیچ شرایطی بروی زندانی گشوده نمی‌شود: «برای آنکه هیچ چیز برای توی به ارمغان نمی‌آورد، نه



و جای واقعی خود را در اذهان عمومی پیدا خواهند کرد. خاطرات خانهٔ مردگان داستایوفسکی، یادداشت‌های روزانهٔ هلن بر، شمارهٔ ۸۱۴۹۰ آلبرت شمبون و بالاخره مجمع‌الجزایر گولاگ سولژنیسین از این دست روایت است. همانطور که می‌دانید این روایت‌ها، مرور زمان شناخته شده‌اند و حال جهانی شده‌اند. البته بجز اینها روایت‌های دیگر هم است، روایت اسپرانی که در دو جنگ بزرگ خانمان‌سوز جهانی قربانی جنگ‌طلبی‌های جهانخواران شده‌اند که من در اینجا از آنها نام نبرده‌ام. به امید روزی که در میهنمان زندانی سیاسی نداشته باشیم. این بار زندان‌ها نه به موزهٔ تاریخ، بل، همچون زندان مخوف «باستیل» در قلب پاریس بدست مردم با خاک یکسان شود. پاریس، دسامبر ۲۰۱۰



پانویس:

- ۱- مهدی اصلانی، کلاغ و گل سرخ، انتشارات آرش، سال ۱۳۸۸
- ۲- همانجا
- ۳- همانجا
- ۴- Journal, Héléne Berr 1942-1944 هلن بر، ثبت وقایع روزانه، یادداشت‌های روزانه.
- ۵- «نوآم چومسکی» ترجمهٔ بهروز شیدا، برگرفته از مجموعهٔ نقد و نظر آثار ادبی و فلسفی و ترجمهٔ (هفت دات کام) نشر باران، ۲۰۰۹-۱۳۸۸
- ۶- اسد سیف، روشنفکر ایرانی، انقلاب سال پنجاه و هفت و آزادی انسان، آرش، شمارهٔ ۱۰۳.
- ۷- همانجا
- ۸- رضا اغنمی، مقدمه‌ای بر روایت (زیر بوتهٔ لاله عباسی)، کتاب سنج نقد و بررسی، جلد اول، ۱۳۸۵.
- ۹- ناصر رحمانی‌نژاد، گفتاری بر فیلم مستند، آرش، شمارهٔ ۸۹.
- ۱۰- میهن روستا، طرح عمومی مسئله دادخواهی، آرش، شمارهٔ ۱۰۳.
- ۱۱- «رحمان درکشیده» حذف فیزیکی زندانیان باتجربه، آرش، شمارهٔ ۸۹.
- ۱۲- «پروانه عزیزاده» بخوانید راست راستکی است، انتشارات خاوران.
- ۱۳- «ناصر مهاجر» مقدمه، نام روایت حسن درویش. (و هنوز قصه بر یاد است)
- ۱۴- همانجا
- ۱۵- یادآور جملهٔ معروف «ارنست همینگوی» در بارهٔ داستان کوتاه.
- ۱۶- بهروز جلیلیان، همزیستی با مرگ، آرش، شمارهٔ ۹۴
- ۱۷- همانجا
- ۱۸- بهروز جلیلیان، همزیستی با مرگ، آرش، شمارهٔ ۹۴
- ۱۹- بهروز شیدا، برگرفته از مقدمه‌ای بر روایت کلاغ و گل سرخ
- ۲۰- سودابه اردوان، برگرفته از مصاحبه جُنگ، باران، شماره ۹ و ۸.
- ۲۱- همانجا.
- ۲۲- Albert Chabon, 81490, Flammarion, Paris, 1961 آلبرت شمبون، شمارهٔ ۸۱۴۹۰، انتشارات فلاماریون، پاریس، ۱۹۶۱.
- ۲۳- Buchen Wold اردوگاه بوخن والد
- ۲۴- پولاد همایونی، برگرفته از کتاب زندان، جلد اول، ویراستار ناصر مهاجر. لازم است اشاره کنم که متأسفانه من جلد دوم کتاب زندان را ندیده‌ام.
- ۲۵- دکتر رضا غفاری، خاطرات زندان، ترجمهٔ الف سامان، نشر مهر ۱۹۹۸. در تمام متن کلمات بین دو خط تیره از راقم این سطور است.
- ۲۶- مژه ارسی، محمود خلیلی، سیاوش محمودی، سرکوب سیاسی و شکل‌گیری نهادهای سرکوب در ایران، آرش، شمارهٔ ۸۹.
- ۲۷- همانجا.
- ۲۸- همانجا.
- ۲۹- رضا غفاری، خاطرات.

دوست، نه روشنایی، نه هوا؛ برای آنکه صدایی که از آن «در» برمی‌خیزد، انگار گه جسم ترا در منگنه قرار می‌دهد؛ همچون سنگی بر گوری که ترا از دنیای زندگان جدا می‌کند؛ حتی اگر قرار باشد که تو در همان شب بمیری، نمی‌توانی از «در» خارج شوی. زیرا، از لحظه‌ای که تو پایت را داخل سلول گذاشتی، دیگر هیچگاه نخواهی توانست از «در تنگ» عبور کنی. بوخن‌والد غمگین است.» (۱۲۱)

راوی روایت می‌کند: «روز آزادی باید از فراموش ناشدنی‌ترین لحظات زندگی زندانی باشد. برای ما اما این گونه نبود. زمانی که درب بزرگ آهنین «اوین» پشت سر اتوبوس بسته شد، روز فتح اوین در سال ۱۳۵۷ را به خاطر آوردم. این بار اما، نه از مردم خبری است، نه از سرنگونی حکومت. دردمند از سرمای درون، مات و مبهوت به خیابان می‌نگریم؛ به آدم‌هایی که با ما غریبه‌اند.» (۱۲۲)

راوی ضربهٔ آخر را می‌زند. جامهٔ شعر به تن می‌کند. در رگ‌های تپندهٔ شعر می‌دمد. نفیرش که از اعماق روح زخمی برمی‌آید، هراس‌انگیز است: «هیچ آتشی توان درمان تن‌لرزه‌هایمان را ندارد. ای کاش می‌شد از فلاسک‌ها چای گرم نوشید.» (۱۲۳)

راوی روایت می‌کند: «فردای آن روز، بهترین روز زندگی من بود؛ روزی که بار دیگر اجازه پیدا کردم، آزادانه و بدون (زندانبان) در خیابان باشم.» (۱۲۴) راوی چنین روایت می‌کند: «آسمان آبی بود و آفتاب هنوز گسترده. لحظه‌ای مکث کردم. در بزرگ آهنی که پشت سرم بسته شد، احساس آزادی در من شکست. چیزی از من آنسوی در جا مانده بود.» (۱۲۵)

شب بخیر رفیق: «غروب به ایوان رفتم و به یاد رفقایم افتادم، یاد رنج‌هایی که کشیده بودیم، یاد آنها - ئی - که جان باخته بودند. دل‌تنگی و تنهایی جانم را فشرد. دلم می‌خواست همان تنگ غروب به زندان برگردم و بگویم: شب بخیر رفقا، من برگشتم.» (۱۲۶)

آفتاب حقیقت: «دنبال آفتاب دیگری بوم، آفتاب حقیقت. خورشید واقعی من کجاست؟ چه کسی می‌توانست به من بگوید چرا بر ما چنین رفته است؟ روح خسته‌ام به چه چیز احتیاج داشت؟» (۱۲۷)

راوی خاطرات زندان از اطاعت تن می‌زند.

راوی یادها تمکین نمی‌کند.

راوی زنان «ملی‌کش» با آتشی که در درونش زبانه می‌کشد، تن به ذلت نمی‌دهد.

راوی یاد نگاره‌های زندان با طرح‌ها و سیاه قلم‌ها زندان و زندانبان را به زیر سؤال می‌کشد.

راوی مروری بر تاریخ زنده به زعم رضا اغنمی وقایع زندان را در حافظهٔ تاریخی ضبط و در معرض داوری وجدان جهانی به نمایش می‌گذارد.

راوی مصلوب به زعم رضا اغنمی آنچه را که بر سرش آمده، مکتوب کرده و در این رابطه تابع قید و بندهای مرسوم نبوده است.

بنابراین: «زندان نمی‌تواند بر زندانی سیاسی پیروز شود. زیرا، هیچ چیزی نیست که او باید در آن تأیید شود.» (۱۲۸)

روایت‌هایی که من ندیده‌ام:



- ۱ - یاد نگاره‌های زندان، سودابه اردوان
 - ۲ - زیر بوته لاله عباس، نسرين پرواز
 - ۳ - شب بخیر رفیق، احمد موسوی
 - ۴ - مروری بر تاریخ زنده، فریبا مرزبان
 - ۵ - همزیستی با مرگ، ایرج مصداقی
 - ۶ - مصلوب، کتابون آذرلی
 - ۷ - میهمان یک زندانی، میم طاهری
 - ۸ - خاطرات زندان، شهرنوش پاریس‌پور
- یاحتمل به جز فهرست بالا روایت‌های دیگری هم هست که من ندیده‌ام. بهر حال در این بین یک چیز روشن و آشکار است. این دسته از راویان زندان را زیسته‌اند، به یکسان، در شرایط مشابه زیسته‌اند و روایتشان را انتشار داده‌اند. این روایت‌ها چه در دسترس باشند و چه نباشند، از زمانی که انتشار بیرونی یافته‌اند، در زمرهٔ ادبیات زندان بحساب می‌آیند. البته، بعضی از روایت‌ها این شانس را پیدا کرده‌اند و به «انترنت» راه پیدا کرده‌اند. از آنجا که روایت‌هایی از این دست «سندیت» دارند، دیر یا زود مطرح خواهند شد

- ۳۰- همانجا.
- ۳۱- همانجا.
- ۳۲- رضا اغنمی، معرفی روایت مصلوب، دردنامه کتابیون آذری، کتابسنج، جلد اول ۱۳۸۵
- ۳۳- احمد علوی، نگاهی به زندان و خاطره‌نویسی زندانیان سیاسی، ویراستار ناصر رحیم‌خانی، جنگ باران، شماره ۹ و ۸
- ۳۴- همانجا.
- ۳۵- همانجا.
- ۳۶- محمد عقلی، خاطره و بازگویی خاطره‌ها، جنگ باران، ویراستار ناصر رحیم‌خانی، ۹ و ۸.
- ۳۷- فریبا ثابت، یادهای زندانی، جلد اول، ناشر، انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران - پاریس ۱۳۷۶، جلد دوم، ناشر انتشارات خاوران - پاریس، ۲۰۰۴-۱۳۸۳
- ۳۸- همانجا.
- ۳۹- علی فروزان، فراموش نمی‌کنم، از مجموعه کابوس بلند تیزدندان، ویراستار بهروز شیدا، نشر باران، ۲۰۰۳-۱۳۸۲
- ۴۰- همانجا.
- ۴۱- همانجا.
- ۴۲- رضا غفاری، خاطرات.
- ۴۳- آلبرت شمیون، ۱۳۴۹۰
- ۴۴- م. رها، حقیقت ساده.
- ۴۵- همانجا.
- ۴۶- همانجا.
- ۴۷- بهروز جلیلیان، مقاومت.
- ۴۸- ر. پارسا، تاریخ، تابستان ۶۷ را هرگز فراموش نخواهد کرد. آرش، شماره ۸۲ و ۸۱.
- ۴۹- صبا اسکویی، نگاهی به سلول انفرادی، نوشته «مینا زرمی» آرش، ۸۲ و ۸۱.
- ۵۰- زندان موفقیتش در کجاست؟ ترجمه نجمه موسوی، آرش، شماره ۱۰۳.
- ۵۱- علی فیروزان، فراموش نمی‌کنم، از مجموعه کابوس...
- ۵۲- محمد خوش‌ذوق، جنایت عظیم، از مجموعه کابوس...
- ۵۳- همانجا
- ۵۴- همانجا.
- ۵۵- فریبا ثابت، یادها.
- ۵۶- ب. شیدا، مقدمه‌ای بر کابوس بلند تیزدندان، مجموعه روایات.
- ۵۷- م. رها، حقیقت ساده.
- ۵۸- مهدی اصلانی، کلاغ و گل سرخ.
- ۵۹- رضا غفاری، خاطرات.
- ۶۰- ب. داوودی، برگرفته از مجموعه کابوس...
- ۶۱- فریبا ثابت، یادها.
- ۶۲- م. رها، حقیقت ساده.
- ۶۳- همانجا.
- ۶۴- پروانه علیزاده، بخوانید راست راستی است.
- ۶۵- شکوفه مبین، برگرفته از کتاب زندان، ویراستار ناصر مهاجر.
- ۶۶- ب. داوودی، چگونه بگویم، از مجموعه کابوس...
- ۶۷- کارلوس ماریگلا (Carlos Marighella) ترجمه نجمه موسوی.
- ۶۸- همانجا.
- ۶۹- مهدی اصلانی، کلاغ و گل سرخ.
- ۷۰- کارلوس ماریگلا
- ۷۱- ناصر مهاجر، برگرفته از مقدمه‌ای که وی بر کتاب زندان نوشته است.
- ۷۲- «فرد ریش انگلس»، جنگ داخلی در آلمان.
- ۷۳- «اکبر سردوزامی» این شاعر شماسنت.
- ۷۴- بهروز شیدا، مدلول استعلاعی، خود درد، کابوس بلند تیزدندان، نشر باران، ۲۰۰۳-۱۳۸۲.
- ۷۵- فریبا ثابت در دفتر خاطراتش، از یک قصه‌گو نام می‌برد. این زندانی «لاله» نام دارد. بر روایت راوی لاله توانست در شب‌ها وحشت زندان با گفتن قصه‌های دنباله‌دار، مرهمی بر روح‌های زخم خورده زندانی‌ها بگذارد.
- ۷۶- سودابه اردولان، سیمای بند، کتاب زندان.
- ۷۷- رضا اغنمی، معرفی روایت و نقاشی یادنگاره‌های زندان سودابه اردوان، کتابسنج، نقد و بررسی کتاب، جلد اول ۱۳۸۵.
- ۷۸- «نورمن ماننا» ترجمه ناصر رحمانی‌نژاد، کتاب نقطه، ویراستار ناصر مهاجر.
- ۷۹- آلبرت شمیون، ۱۳۴۹۰
- ۸۰- فریبا ثابت، یادها.
- ۸۱- همانجا.
- ۸۲- همانجا.
- ۸۳- فریبا ثابت، یادها.
- ۸۴- همانجا.
- ۸۵- مهدی اصلانی، کلاغ و گل سرخ.
- ۸۶- حسن درویش، و هنوز قصه بر یاد است.
- ۸۷- همانجا.
- ۸۸- مهدی اصلانی، کلاغ و گل سرخ.
- ۸۹- فریبا ثابت، یادها.
- ۹۰- همانجا.
- ۹۱- م. رها، حقیقت ساده.
- ۹۲- همانجا.
- ۹۳- نکته، بنا بر روایت راوی، از سال ۱۳۶۳ مقامات زندان تصمیم می‌گیرند کودکان را از زندان‌ها خارج کنند. سحر بدست پدر بزرگ و مادر بزرگ سپرده می‌شود.
- ۹۴- فریبا ثابت، یادها.
- ۹۵- همانجا.
- ۹۶- م. رها، حقیقت ساده.
- ۹۷- فریبا ثابت، یادها.
- ۹۸- مهدی اصلانی، کلاغ و گل سرخ.
- ۹۹- آلبرت شمیون، ۱۳۴۹۰
- ۱۰۰- حسن درویش، و هنوز قصه بر یاد است.
- ۱۰۱- همانجا.
- ۱۰۲- حسن درویش، و هنوز قصه بر یاد است.
- ۱۰۳- فدور، فدودور داستایوسکی، Dostoievski, Récits de la Maison des Morts, G F-Flammarion
- ۱۰۴- فریبا ثابت، یادها.
- ۱۰۵- ابوالحسن رحیمیان، شب شوم، برگرفته از مجموعه کابوس...
- ۱۰۶- جاسم هروان، تصویر عمومی از زندان اهواز، برگرفته از مجموعه کابوس...
- ۱۰۷- جاسم هروان، تصویر عمومی از زندان اهواز، برگرفته از مجموعه کابوس...
- ۱۰۸- مهدی اصلانی، کلاغ و گل سرخ.
- ۱۰۹- فریبا ثابت، یادها.
- ۱۱۰- Alexandre Soljénitsyne, L'Archipel du Goulag (1918-1950)
- الکساندر سولجه نیتسین، مجمع‌الجزایر گولاگ.
- ۱۱۱- مهدی اصلانی، شهریور ۶۷، آرش، شماره ۸۱.
- ۱۱۲- پویان، خاوران، آرش، شماره ۸۱.
- ۱۱۳- همانجا.
- ۱۱۴- ها آفتگردان، زنان ملی‌کش، آرش، شماره ۸۱.
- ۱۱۵- همانجا.
- ۱۱۶- مژده ارسلی، خودبیزگی زندان زنان، آرش، شماره ۹۴.
- ۱۱۷- رضا غفاری، خاطرات.
- ۱۱۸- قرنطینه، شعر از احمد موسوی، ویراستار بهروز شیدا
- ۱۱۹- رضا غفاری، خاطرات زندان.
- ۱۲۰- رضا اغنمی، معرفی روایت فریبا مرزبان، تحت عنوان مروری بر تاریخ زنده، لندن، ۱۳۸۴.
- ۱۲۱- آلبرت شمیون، ۱۳۴۹۰
- ۱۲۲- مهدی اصلانی، کلاغ و گل سرخ.
- ۱۲۳- همانجا.
- ۱۲۴- اکرم کریمی، پائیز در زندان زنان، برگرفته از مجموعه کابوس...
- ۱۲۵- پروانه علیزاده، بخوانید راست راستی است.
- ۱۲۶- این تکه از کتاب رضا اغنمی، کتاب سنج، برگرفته شده است، تحت عنوان «شب بخیر رفیق» از احمد موسوی.
- ۱۲۷- حسن درویش، و هنوز قصه بر یاد است.
- ۱۲۸- تکرار برشی از متن کوتاه «زندان موفقیتش کجاست؟»، ترجمه موسوی.

در سراسر کتاب حس نفرتی عمیق از آخوند موج میزند و ما علل آن را، هم در سخن گویندگان و هم در نقاشی‌ها بارها و بارها می‌بینیم: صحنهٔ اعدام جوانان و نوجوانان، حيله و رباي آخوندها، زهد دروغين، دغلكاري، فریب و پلیدی آخوند با زبانی ساده و گاه عامیانه بنحو برجسته ای بیان شده است. این مخالفت و نفرت گاه حتی بصورت دشنامهایی بی پرده خود را نشان میدهند.

بنظر میرسد که عموماً آگاه هستند که چرا این نقاشی‌ها و این سخنان را به روی کاغذ می‌آورند. در یکی از نوشته‌های این مجموعه می‌خوانیم که: "آیا تو دوست نداری جوانان از سوز و ساز اندرون ما بزرگسالان آگاه شوند و با بهره‌گیری از تجربیات خوب و بد گذشته ما راه درستی برای خود انتخاب نمایند، تا مجبور نشوند در زندگی سیاسی و اجتماعی خود از میان بد و بدتر مجدداً "بد" را انتخاب کنند. آیا با درون خود پیکار میکنی که خاطره‌های تلخ خود را همراه با خود بگور ببری؟" (ص. ۹۳ کتاب)

برخی نقاشی‌ها و بعضی نوشته‌ها در این مجموعه از اندیشه و احساساتی درد کشیده و از پختگی و تجربه ای عمیق سرچشمه می‌گیرند و خواننده و بیننده را بشدت تحت تأثیر قرار میدهند. با مرور این کتاب بسیاری رنجها، دردها و احساسات مشترک و همگانی در انسان بیدار می‌شود و از این که این یادبودها در کتابی نفیس با چاپی عالی گردآمده اند، بی اختیار حس عمیق سپاسگزاری نسبت به تلاشهای آقای کاوه داداش زاده در ما برانگیخته می‌شود.

این کتاب بخشی از همهٔ ما تبعیدیان، مهاجران و از وطن رانده شدگان را در خود دارد، بخشی آشنا اما نادیده گرفته شده یا انکار شده. انکار آن، انکار درد مشترکی است که راه حل محتوم نهایی را به تأخیر می‌اندازد. باسپاس از همهٔ آن سالمندانی که خود را آزادانه بیان کردند، و با درود به کاوه داداش زاده که این اثر با ارزش را پروراند و همچنان با شوق به پرورش استعداد سالمندان ایرانی ادامه می‌دهد.



نقاشی از باقری ۷۶ ساله

زندگی ادامه دارد

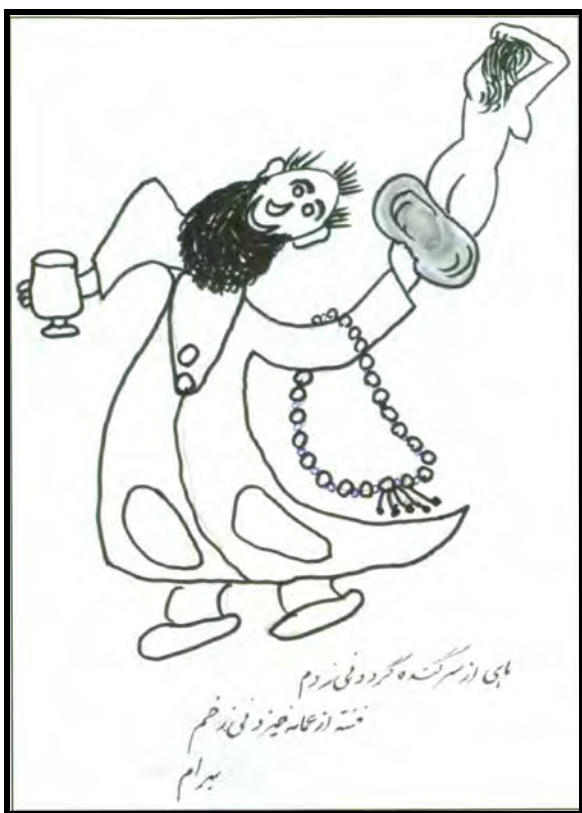
ناصر رحمانی نژاد

نقاشی و نوشته‌های سالمندان ایرانی مقیم کالیفرنیا

به کوشش کاوه داداش زاده

چاپ اول: تابستان ۱۳۸۸

مرکز فروش: شرکت کتاب



✱

کتاب "زندگی ادامه دارد" حاصل کار جمعی سالمندان مهاجر ایرانی به سرپرستی و با راهنمایی کاوه داداش زاده است. کاوه داداش زاده که زندگی خود را در کار تدریس نقاشی با کودکان گذرانده، در اینجا با شاگردانی سروکار دارد که سرکشی آنها صورتی دیگر دارد. این شاگردان اگر چه اقتدار معلم خود را در آموزش نقاشی پذیرفته اند، اما به لحاظ تجربهٔ گرانباری که با خود حمل می‌کنند، بنظر می‌رسد که بسادگی از او حرف شنوی ندارند. آنها اندیشه‌هایشان را در صورت کلمه و تخیلاتشان را با رنگ با آزادی مطلق بیان می‌کنند. حاصل این نوشته‌ها و نقاشی‌ها مجموعهٔ رنگارنگی از اندیشه‌ها، عقیده‌ها، احساس‌ها، غم‌ها، شادی‌ها، حسرت‌ها، غبن‌ها و هر آنچه که مربوط به ادراکات انسانی است گرد آورده است. گویندگان و نقاشان این آثار، بی آن که احساس کنند نقاشی یا سخن آنها ممکن است مورد انتقاد قرار گیرد یا سانسور شود و یا بدتر از آن تعقیب قانونی داشته باشد، آنچه را اراده کرده اند بیرون ریخته اند، تا حدی که گاه ممکن است تصور شود که از مرز قیود قراردادی اخلاق و نزاکت حاکم فراتر رفته اند. از این رو ما با مجموعه ای روبرو هستیم که از جنبه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، هنری، روانشناسی، جامعه‌شناسی و غیره قابل بررسی است. در این مجموعه ما از حس‌ها و خواسته‌های انسانی عادی و روزمره تا عقاید سیاسی و اجتماعی فرهیخته روبرو هستیم. آثار این مجموعه از مسایل گوناگون مانند عشق، نفرت، حسادت، خشونت، بیرحمی، شفقت، و از زندگی، مرگ، غربت، غم غربت، دوری از فرزندان، و بویژه نوه‌ها، سخن رانده شده. اما تم عمده و اساسی کتاب مخالفت صریح و رادیکال با جمهوری اسلامی و حکومت آخوندهاست.

کتابخانه مجازی "کتاب فارسی"

انتشارات آذرخش

بیژن آبادی



نویسنده: هوشنگ معین زاده

در این نوشته کوتاه تلاش بر این است که تاریخچه‌ای از یکی از کتابخانه‌های مجازی فارسی عرضه شود. با امید به اینکه ضمن شناسایی از کتابخانه بتوانیم با گفت‌وگو سازنده با دوستان و عاشقان کتاب، به مبحث رایزنی رسیده تا بتواند راه گشای هر چه بهتر نمودن این کتابخانه باشد.

کتابخانه "کتاب فارسی" با عرضه نمودن بیشترین و متنوع‌ترین کتابها و نشریات مجازی فارسی امروزه بزرگترین و پربیننده‌ترین کتابخانه الکترونیک فارسی در سطح جهان است. از لحاظ تعداد و تنوع کتابها و نشریات به شکل الکترونیک (مجازی) هیچ یک از کتابخانه‌های فارسی تا به دین حد گنجینه‌ای پربار، برای بازدیدکنندگان فارسی زبان خود فراهم نیاورده‌اند، حتی بخش اینترنتی کتابخانه ملی ایران. هیچ کتابخانه فارسی زبانی تا بدین اندازه مورد استفاده بازدیدکنندگان نبوده است. با یک برآورد آماری این کتابخانه هر سه و نیم ثانیه (با احتساب ساعات اداری هشت ساعت روزانه) یک بازدید کننده داشته است. رقمی که باز هم به مراتب از بازدیدکنندگان ساختمان کتابخانه ملی ایران بالاتر است.

ولی آنچه کتابخانه "کتاب فارسی" را از دیگر کتابخانه‌های کاغذی و مجازی متمایز می‌کند، نه حجم این گنجینه است و نه خیل عظیم بازدیدکنندگان. صفت مشخص متمایز و برگزیده کننده این کتابخانه آزادی اندیشه اوست. امروزه هر یک از کتابخانه‌های فارسی مستقیم و یا غیرمستقیم یک سیاست، ایدئولوژی یا کارکرد عملی را پذیرفته است که تنها فراگیر بخشی از کل این مجموعه بزرگ است. برای نمونه کتابخانه اهل تسنن تنها کتابها، مقالات و نشریات مربوط به اهل تسنن را دارد. کتابخانه مارکسیستها فقط حاوی آثار کلاسیک رهبران عملی و ایدئولوژیک کلاسیک چپ بوده و یا حوزه‌های علمیه قم و مشهد تنها کتابها و ادبیات مربوط به شیعه را دارا هستند. کتابخانه "کتاب فارسی" در تقابل با این محدودگرایی است. نه سانسوری می‌پذیرد و نه اندیشه‌ای را به زیر تیغ سانسور می‌کشد. بر این باور است که در آزادانه‌ترین و راحت‌ترین شکلی تمامی کتابها و نشریات فارسی باید در اختیار فارسی زبانان باشد که خود بخوانند و خود قضاوت کنند. بقول خواجه شیراز:

جای آنست که خون موج زند در دل لعل

زین تغابن است که بازار خرف می شکند

"کتاب فارسی" همه گو است. از همه، کتاب و نشریه منتشر می‌کند چه از چپ، چه از راست و چه از میانه. خرد گراست و تعبیرش از خردگرایی عرضه افکار مترقی، پیشرو، واپسگرا و عقب مانده است چرا که نمی‌خواهد قضاوت خود را بر قضاوت جمع غلبه دهد چرا که در نهایت این مجموعه آگاه است که با دانستن تاریخ و فرهنگ و اجتماع خود بهتر می‌تواند انتخاب کند هر چند که هیچ ضمانت مطلقی برای آن نیست، ولی بهترین راه است. بگذار همه چیز را همگان دانند شاید "همه کس" افکار و در نهایت انتخابش بهترین باشد و این است کمال دموکراسی و انسانیت.

ساعات انشا همیشه با این شروع می‌شد که البته واضح و مبرهن است که... با ذکر این مسئله باید گفته شود که البته واضح و مبرهن است که از آغاز چنین شیوه و تفکری در دستور کار نبود و به همین دلیل است که باید توضیح داد که تاریخچه "کتاب فارسی" چیست، چگونه آغاز شد، چگونه رشد کرد و پالایش‌های درونیش او را امروزه در کجا قرار داده است.

پس از این مقدمه نسبتاً طولانی برویم بر سر اصل مطلب:

دوره آغازین با "کتابخانه گلشن" دوازده سال پیش شروع شد. کتابخانه‌ای که اولین کتابهایش آثار کلاسیک "چپ" بود. در همان زمان که هر کدام از گروههای چپ در رد یا قبول رهبران و پیشروان فکری مکتب شان قلم می‌زدند "کتابخانه گلشن" بوجود آمد تا آثار کلیه رهبران سوسیالیست و کمونیست را در کتابخانه اش گردآوری کند. مجموعه این تلاش دوساله گلشن مرکزی بود حاوی کتابهای

«وصیت نامه خدا»، قصه‌ای است تخیلی که بر مبنای مستندات تاریخی و دینی، در گستره جولان اندیشه درباره‌ی خدای یکتا، نوشته شده است. خدایی که تاکنون در باره اش جز توصیف صفات وی، سخنی نگفته‌اند و هیچ کس هم او را تعریف نکرده است، چه پیغمبران و عارفان، چه فیلسوفان و اندیشمندان، در کتب آسمانی هم به همه چیز اشاره شده، بجز تعریف خدا.

در کتاب حاضر، برای اولین بار خدا تعریف می‌شود. نویسنده علاوه بر این که حقایق مربوط به خدا را مطرح می‌سازد، واقعیت او را هم شرح می‌دهد. بخصوص این که چطور در طول تاریخ، خدا پرستان را بجای خدای واقعی، به دنبال خدای خاص این و آن کشیده‌اند. چنانکه در سه هزار و سی صد سال پیش، موسی با آوردن «ده فرمان»، خدای کوهستان سینا را که خدای پنداری او بود، بر مسند خدایی قوم یهود نشاند و دین یهود را بر پا کرد. بعد هم همین خدا را با کمک دو فرزند خلف دین یهود، یعنی مسیحیت و اسلام بنام خدای یکتا، بر بخش عظیمی از اعتقادات دینی مردم جهان مسلط کردند.

بنابراین، جای تعجب نیست که این خدا، در پایان عمر خدایی اش، وصیت نامه‌ای بنویسد و با فرامین تازه اش، واپسین پیام و آخرین رهنمودهای خود را به باورمندان بدهد و راه رستگاری و رها شدن آنها را از دست خدامداران دروغین ارائه نماید. خدای یکتایی که با «ده فرمان» موسی زاده شده، دوران نوزادی و کودکی اش را در دامان دین یهود، جوانی و میانسالی اش را با مسیحیت و روزگار پیری و کهنسالی اش را با اسلام گذرانده است، اکنون هم که مانند هر موجود زاده شده‌ای به زمان رفتن خود نزدیک شده، وصیت نامه اش را می‌نویسد و با جایگزین کردن «هفت فرمان» تازه خود با «ده فرمان» قدیمی موسی، از باورمندانش میخواهد که پس از او به دامان خدایان دیگر نیفتند و از نو به گمراهی کشیده نشوند. در عین حال، با کمال فروتنی با خداپرستان وداع میکند و از همه آنها بی‌گانه می‌شود که به نام وی از طرف نمایندگان دروغین او مورد جور و جفا قرار گرفته‌اند، پوزش خواهی میکند و حلیت می‌طلبد.

بخش دوم کتاب، اختصاص به وصیت نامه نویسنده دارد که خدا در آخرین دیدارش به او گفته است: «تو هم مثل ما پیر شده‌ای. بهتر است پیش از این که دنیا را ترک کنی، وصیت نامه خود را بنویسی، چون راه چندان درازی در پیش نداری!»...

و، نویسنده به توصیه خدا، وصیت نامه خود را نوشته که آن هم حکایتی دیگر است....

وصیت نامه خدا بزودی منتشر خواهد شد. علاقمندان می‌توانند این کتاب را از آدرس زیر دریافت کنند..

قیمت کتاب با هزینه پست معادل ۲۰ یورو است.

آدرس درخواست:

Houshang Moïnzadeh B.P 31
92403 Courbevoie-Cedex France

moïnzadeh@gmail.com

www.moïnzadeh.com

مارکس، لنین، انگلس، مائو، استالین، تروتسکی، رزا لوگزامبورگ، چه گوارا، فیدل کاسترو و ...

پس از دو سال آرام آرام دیگر کتابهایی به این مجموعه اضافه گشت که نه از رهبران اولیه بلکه از هروان آنها بود. در پایان سال چهارم مجموعه ای نسبتاً کامل از کتابهای طیف چپ در کتابخانه گلشن وجود داشت.

سال های پنجم، ششم، هفتم و هشتم سالهای جمع آوری و عرضه کتابهایی بود که نه ضرورتاً چپ بودند بلکه در آن راستا قرار می گرفتند. ماحصل این هشت سال کاملترین مجموعه کتاب از نوعی که ذکرشان رفت بود، مجموعه ای با بیش از دو هزار کتاب.

کتابخانه گلشن این زمان به آن حدی رسیده بود که دیگر در آن آشیانه جایی برای رشدش باقی نمانده بود. از یک طرف حجم بالای کارهای کتابخانه بود و از طرف دیگر قوانین دست و پاگیر سایت گلشن برای کتابخانه اش. بهرحال این کتابخانه "گلشن" بود و این سایت می توانست و محق بود که آنها را در چهارچوب مشخصی نگه دارد. از یک سال قبلیش در رابطه با ادامه یا قطع، گسترش یا ماندنش در همان سطح، برنامه کاری و مسئولیت پذیری گفتمان های زیادی در گرفته بود و پس از چالش های نظرات مختلف و رابزنی های زیاد سرانجام تصمیم براین شد که مسئولین کتابخانه با تجربه و امکانات کافی اندوخته اند که کتابخانه پروازش داده تا بتواند در آشیانه جدیدی خانواده خود را تشکیل و سامان دهد و جای ویژه خود را در جامعه فارسی زبان این کره خاکی بیابد. بدین سان بود که کتابخانه "کتاب فارسی" با خمیرمایه اولیه کتابخانه "گلشن" پا به عرصه هستی نهاد و گریه تولدش را در اطلاعیه ای به اطلاع همگان رساند.

در آغاز کتابخانه "کتاب فارسی" برای هرچه فراگیرتر شدنش به یک ارزیابی همه جانبه از نقشی که کتاب و نشریه در جامعه فارسی زبانان جهان داشت دست زد. شرایط موجوده بخصوص برای ایرانیان داخل و افغانهای درون مرز با شرایط هشت سال قبل تفاوتی اساسی یافته بود و طبیعتاً بازتاب آن در خارج از کشور هم دیده می شد. تاریخ و فرهنگ ایران می بایست توسط حاکمانش سمت و سوی صرفاً سلامی و آنها هم از نوع شیعه داشته باشد و در افغانستان هم این موضوع می بایست توسط اشغالگران جدید با کمک تاریخ اندیشانشان قدیم به همان راهی رود که کتابسوزانهایش بر جای بماند، البته به شکل مدرنش و تاجیکستان هم همان شیوه سابق تک اندیشه ای البته با رهبری "رهبر" جدید. در درون مرزها مرکز اسناد جمهوری اسلامی نقش کلیدی وزارت ارشاد را برای سانسور اندیشه عهده دار می شود، البته به مراتب هاتر. در افغانستان دوباره اسلامی شده، با کمک سازمانهای اطلاعاتی جدید و مجهز به مدرنترین وسایل، این مهم به پیش می رود و البته به مراتب درنده خوتر. در تاجیکستان هم خط کشیدن بر روی نام رهبر سابق و تبدیل آن به رهبر جدید همان آش و همان کاسه. در خازج از مرزهای این سه کشور نیز عمه و اکره عظیمی از خود فروختگان به خدمت صاحبان زر و زور در می آیند، چه مستقیم و چه غیرمستقیم، تا پایه های حکومتهای اندیشه ستیز را محکمتر سازند. استفاده از منابع اولیه پژوهشی به گونه ای هموار می شود که آشکارا یا آنرا وارونه جلوه دهند یا تنها به گفتن نیمی از واقعیت بسنده کنند و نه کل واقعیه. تصویر زمانه شبیه سازی کتاب ۱۹۸۴ جرج اورول بود. از سوی دیگر قصه فارسی زبانان رانده شده از وطن هایشان حکایت "نه جای ماندنم و نه پای رفتنم" بود. نایاب بودن کتاب های کاغذی این جمعیت را هر چه بیشتر به سوی استفاده از اینترنت می کشاند و در آنجا هم جای یک کتابخانه فراگیر خالی بود. این تصویر کلی و تاریک شش سال قبل بود. "کتاب فارسی" در این شرایط به مثابه یک کرم شبتاب کار خود را آغاز می کند.

درک واقعیات موجود نیمی از کار بود و نیمه دیگر درک امکانات موجود. امکانات در آغاز کار بسیار محدود بود بنابراین کار می بایست به گونه ای انجام پذیرد که با کمترین نیرو بیشترین بازدهی را داشته باشد. به علت گران بودن خرید کتاب و همچنین گرانتر بودن اسکن، جمع آوری کتابهای موجود در سایر کتابخانه ها و سایت ها در دستور کار قرار گرفت. کاری که هنوز هم ادامه دارد. براحتی می توان گفت که دو سوم کتابهای موجود در "کتاب فارسی" از سایر کتابخانه ها و تارنماهای مختلف دهکده جهانی اینترنت برداشت شده است. کتابخانه دیجیتال هندوستان گنجینه ای بی نظیر از کتابهای خطی و چاپ ژلاتینی فارسی را داراست ولی متأسفانه بعلت مدیریت بسیار نامنظم اکثر اوقات پیوندهای کتابهای این کتابخانه فعال نبوده و دسترسی به کتابهای موجود که تعدادشان بالای پنج هزار است امکان پذیر نمی باشد. یکی از دستاوردهای کتابخانه "کتاب فارسی" پیاده کردن کتابهای این کتابخانه برگ به برگ و تبدیل آنها به پی دی اف بوده است.

اشکال دیگر این کتابخانه حجم بسیار بالای صفحات عکسبرداری شده است و احتیاج به نصب نرم افزارهای ویژه. با پائین آوردن مصنوعی سرعت اینترنت در داخل ایران امکان استفاده از کتابخانه دیجیتال هندوستان برای ایرانیان داخل کشور تقریباً به صفر رسیده بود قصه ای که هنوز هم ادامه دارد. ما نه تنها کتابهای این کتابخانه را به شکل های قابل استفاده تبدیل کرده ایم بلکه هر کتاب را به بخشهای کوچک تبدیل نموده که براحتی بتوان از داخل ایران آنها را پیاده کرد. کتابخانه دانشگاه لس آنجلس نیز یکی دیگر از منابع مورد استفاده کتابهای خطی بوده است. امروزه مجموعه کتابهای خطی موجود در کتابخانه "کتاب فارسی" بزرگترین مجموعه موجود در اینترنت می باشد.

تهیه نسخه های خطی و نصب آن در "کتاب فارسی" مشکل سازی عمده برای مرکز اسناد جمهوری اسلامی در رابطه با بزرگترین پروژه اش برای بازنویسی تاریخ در راستای شیعه اثنی عشری می باشد. تا کنون چندین ایرانیشناس و پژوهشگر برای "کتاب فارسی" تقدیر نامه ای در زمینه کتابهای مرجع و خطی فرستاده اند. خرید، تهیه و تبدیل نسخه های کاغذی کتابهای کمیاب و نایاب فارسی و تبدیلشان به کتابهای الکترونیکی از جمله کوششهایی است که بیشترین هزینه و وقت صرف آن گشته است. بسیاری از کتابهایی را که توانستیم به این گنجینه اضافه کنیم کتابهایی بوده اند که سالهای سال خبری از آنها نبوده و برای اولین بار در "کتاب فارسی" عرضه شدند. حتی مواردی بوده است که چند چاپ مختلف یک کتاب با یکدیگر تفاوت داشته و به مقتضی زمان در آنها دست برده شده است. ما هر کدام را که یافتیم به کتابخانه اضافه کردیم به این امید که در آینده کتابهای فارسی مورد تجاوز قرار نگیرند و اصالت و درستی خود را حفظ کنند.

کتابهای موجود در کتابخانه از حدود بیست صفحه شروع می شود تا نزدیک به ده هزار صفحه، با میانگین چهارصد صفحه برای هر کتاب. تعریف ما از کتاب نوشته ای است که با فونت معمولی حداقل حدود بیست صفحه باشد. هر کتابی قابل ثبت در کتابخانه "کتاب فارسی" است مگر یکی از شرایط زیر را داشته باشد:

- ۱- نویسنده کتاب زنده بوده و کتاب منبع درآمدی برای نویسنده باشد.
 - ۲- بازماندگان نویسنده منبع درآمدشان کتابهای نویسنده باشد.
 - ۳- کتاب از نظر امنیتی خطرناک بوده برای نمونه کتابی که طرز ساختن بمب را دارا باشد.
 - ۴- کتابهایی که تصاویر "قبیحه" غیر آموزشی داشته باشند.
- همانطور که می بینید عدم انتشار کتاب در کتابخانه "کتاب فارسی" نه به دلیل عقیده ایدئولوژی یا محتوای کتاب است بلکه برای احترام به حقوق نویسنده ای است که این راه را برای گذران زندگی برگزیده است.
- نویسندگان بسیاری از ایران و افغانستان اجازه انتشار کتابهایشان را به "کتاب فارسی" داده اند که از این لطفشان صمیمانه سپاسگزاریم و بیصبرانه در انتظار مجوزهای بعدی. گاهی اوقات هم ثبت کتاب در "کتاب فارسی" نتیجه شرایط خاص اجتماعی بوده است. برای نمونه می توان از کتاب خاطرات آیت الله منتظری نام برد. وقتی سایت آیت الله منتظری بسته شد این کتابخانه برای مدت شش ماه مهماندار کتاب ایشان بود. یا کتاب دو قرن سکوت امروزه در کتابخانه است. علت این کار نوشته های بعدی آقای عبدالحسین زرین کوب بود که بالاچار یا بالااختیار در نفی کتاب قبلی بوده است. لازم بود پیش از سلاخی شدن کتاب "دو قرن سکوت" نسخه اصلی اش در دسترس همه قرار گیرد.
- جالب اینجاست که ما امروزه کتابهای بسیاری را به کتابخانه "کتاب فارسی" اضافه می کنیم که مولفینش تا چند سال قبل زبانهایمان را می بردند و بردار می کشاندنمان. کتاب سروشها، نبوی ها، رفسنجانی ها...هم اضافه شد و خواهد شد همانطور که کتابهای مختارها، پونده ها و شاملوها...
- کتابدار "کتاب فارسی" حق داشتن عقیده و ایدئولوژی در زمینه ثبت کتاب ندارد او فقط مسئول رده بندیهای است که کار مراجعه کنندگان را ساده گرداند. حالا چه از ثبت برخی از کتابها نیرو بگیرد و افتخار کند و چه عذاب وجدان از ثبت برخی دیگر از آنها. این شیوه کار است که خواننده را آزاد می گذارد تا با فشار موشواره اش بر روی کتاب مورد علاقه اش آنرا باز کرده بخواند، نقدش کند یا از آن بیاموزد و یا ... و راستی که چه مشکل است کتابدار بیطرف بودن.
- از دیگر پروژه های موفق کتابخانه "کتاب فارسی" ایجاد یا کمک به بسط کتابخانه های دیگر دوستان بوده است. شکل کار بدین صورت بوده است که این دوستان با قبول هزینه تهیه کتاب یا هزینه تبدیل کتاب به شکل الکترونیک کمک کردند که یا برای آنها کتابخانه جدیدی ایجاد کنیم یا به مجموعه کتابهایشان بیفزائیم. برای

از همزبانان درون مرزها به هیچوجه انتظار کمک مالی نمی رود چرا که خود در مشکلاتی دست و پا می زند که تهیه مایحتاج اولیه زندگی، خودش خوان اول شده است از هفت خوان. از آنها خواستیم که کتاب بفرستند در این ۱۲ سال حتی یک کتاب کاغذی از این دوستان همزبان دریافت نشده است. حال آنکه روزانه ما دهها و گاهی صدها کتاب رایگان برایشان از طریق ایمیل میفرستیم چرا که کتابخانه "کتاب فارسی" در ایران شامل الطاف "فیلترینگ" شده و دسترسی به آن بسیار مشکل و یا غیرممکن می باشد.

اگر با این تعداد محدود همکار که تعدادشان از انگشتان یک دست هم تجاوز نمی کند و با این بنیه مالی بسیار محدود توانسته ایم چنین گنجینه ای فراهم نموده و به رایگان در اختیار دوستانی چون شما قرار دهیم برای یک لحظه تصور کنید که با کمک های مالی و زمان بیشتر چه می توانستیم انجام دهیم؟

هدف "کتاب فارسی" برای نوروز آینده هدیه ای است حاوی حداقل هفت هزار کتاب و ده هزار نشریه. این گوی و این میدان. به امید دیدار با شما به عنوان عضوی موثر در این کتابخانه.

اشکال دوم کتابخانه عدم معرفی موثر آن بوده است. در طی حیات این کتابخانه، دوازده سال قبل زمانی بود که از صد و بیست سایت دیگر به ما پیوند داده بودند و اسم کتابخانه را در بخش پیوندها ثبت کرده بودند. این تعداد امروزه به پانزده رسیده است. علتش سکتاریسم است یا عدم توجه به این مسئله مهم، معلوم نیست ولی نتیجه اش این بوده است که اکثر بازدیدکنندگان آدرس "کتاب فارسی" را یا از دوستانشان گرفته اند یا بر حسب تصادف به کتابخانه آورده شده اند. امید است که این نقصه نیز برطرف گردد. ما در قسمت پیوندها به دهها کتابخانه ریز و درشت دیگر پیوند داده ایم ولی همانگونه که ذکر آن رفت این هم بیشتر یک رابطه یک طرفه بوده است.

اشکال سوم عدم وجود رده بندی موضوعی کتابهاست. برای ماهها این بخش به شکل آزمایشی راه اندازی شد ولی متأسفانه این مهم نتوانست تداوم لازم را داشته باشد. پس از مدتی این بخش بطور موقت بسته شد و اخیراً بازگشایی شده است. دو باره بازگشایی این قسمت کتابخانه شدیداً به کمک دوستان نیازمند بوده و در صورت قبول مسئولیت دوستان امیدواریم که بتوانیم این مهم را بهتر و کارسازتر از گذشته به پیش ببریم.

آخرین و مهمترین اشکال تکنیکی کتابخانه "کتاب فارسی" عدم استفاده از فونت فارسی و ماشین جستجوگر است. یکی از پروژه های بزرگ آینده "کتاب فارسی" رفع این دو اشکال مهم است. مقدمات کار فراهم شده است ولی کمبود وقت مانع اصلی است. امید بر این است که با پیدا شدن داوطلبان جدید این فرصت به مسئول کتابخانه داده شود که در طی چند ماه، شکل جدیدی به کتابخانه داده و از تکنولوژی جدید کمال بهره برداری را نماید.

در پایان روی سخن با دوستانی است که هنوز قلبشان برای آزادی اندیشه و زبان فارسی می تپد. دشمن تاریک اندیش قوی است و ریشه اش در هزاران سال جهل و جنون، امکاناتش بسیار زیاد است و هیچ درنگی در سرکوب اندیشه های دیگران ندارد این سو ما هستیم هزاران کرم شیتاب که می توانند با گردهم آوردن سوسوهای بس کوچکش چشم این دیو پلید را کور گردانند و بنفشه ها را برویانند که مژده آور فصل بهارند. بهاری برای ما، برای انسانهای امروز و برای فردای فرزندان و جگرگوشگانمان.

"گالیا، بر اه افتادست کاروان....."

مسئول کتابخانه "کتاب فارسی"

KETAB@KETABFARSI.COM

WWW.KETABFARSI.COM

*

نمونه می توان از کتابخانه های "نهضت ملی" "بختیارهای آمریکای شمالی"، "رضا علوی"، "مرکز جنبش بابیه"، و "آرشیو اسناد اپوزوسیون ایران" نام برد که هر کدام از آنها در راستائی ویژه کتاب دارند ولی مجموعه آنها و همکاری مسئولانشان، کتابهایی کم نظیر را به جامعه فارسی زبان عرضه نموده است.

در ادامه این شیوه کار، امروزه کتابخانه "کتاب فارسی" آمادگی خود را برای ایجاد کتابخانه های الکترونیکی شخصی بدون دریافت هیچ هزینه ای اعلام می دارد. تنها شرط این همکاری اهدای حداقل بیست و پنج کتاب جدید بوده که آنها هم همگی پس از اسکن شدن و نصب در کتابخانه خودشان به صاحب کتابها بازگردانده خواهد شد. امید است که این پیشنهاد دوستان بیشتری را به بسط کتابهای رایگان مجازی راغب گردانده و بتوانیم هر کدام گوشه ای از این سنگ اختناق را که بر سینه هم زبانانمان سنگینی می کند و می رود که او را خفه سازد بلند نموده و به فرهنگ و ادبیات و تاریخ پویای زبان فارسی فرصت نفس کشیدن بدهیم.

تا اینجا از تحولات فکری درونی کتابخانه "کتاب فارسی" و کارها انجام شده اش برایتان گفته شد شاید جا داشته باشد که از نواقص آنها سخن به میان آید که بتوانیم با همکاری یکدیگر و کمک به کتابخانه خودتان آنرا به سطحی بالاتر و فراگیرتر ارتقاقت دهیم.

کتابخانه "کتاب فارسی" محصل ۲۰۰۰۰ ساعت کار و نزدیک به بیست هزار دلار هزینه بوده است. از این مقدار نزدیک به دو هزار دلار را دوستان بازدیدکننده پرداخته اند و بقیه را مسئول کتابخانه. کارهای همه داوطلبانه بوده است اگر قرار بود که بابت ساعات کاری صرف شده حتی حداقل حقوق پرداخت شود تا به امروز برآورد هزینه کتابخانه بالغ بر دویست هزار دلار می شد. هر چند که پرداخت عادلانه برای کارهای تخصصی که بمراتب گرانتر است این رقم را تا نیم میلیون دلار می رساند. کلیه کارها یا توسط مسئول کتابخانه انجام شده است یا دوستان و همکاران خوبی چون حسین صمدی، منوچهر، احمد، فرشته و لیدا که صادقانه و بی ریا وقتشان را در طبق اخلاص به این کتابخانه تقدیم نموده اند.

با ذکر مسئله وقتی و مالی می توانیم به این نتیجه برسیم که دو مشکل اصلی کتابخانه "کتاب فارسی" یکی قائم به ذات بودن آن است و دیگری عدم دریافت کمک های مستمر مالی.

خطر قائم به ذات بودن در آنجاست که کهولت سن یا هر اتفاق دیگری برای مسئول کتابخانه می تواند به پایان حیات "کتاب فارسی" منجر شود. به همه اعلام شده است که هدف، نشر کتاب است و از همه خواهش کرده ایم که کتابهای موجود در این کتابخانه را برداشته و در تارنماهای خود نصب کنند که هیچ اتفاق ناگواری نتواند رشد و بسط کتابهای مجازی فارسی را کند سازد.

در رابطه با مسائل مالی پیوند به صفحه ویژه ای را با رنگ چشمگیر قرمز که چشم پوشی اش مشکل باشد، در صفحه اول کتابخانه با عنوان "همیاری" گذاشته ایم که دوستان و بازدیدکنندگان در صورت تمایل به آنجا هم سری زده و به کتابخانه خودشان کمک کنند. صفحه ویژه "همیاری" کم بیننده ترین بخش این کتابخانه است.

روزانه دهها ایمیل دریافت می شود که حاوی تعارفات معمول و غیرمعمول است. از سپاس ساده گرفته تا تبدیل کتابخانه به مشعلدار فرهنگ و ادب پارسی و فارسی! و اکثراً در پایان نیز یک خواهش ویژه کوچک دارند که چه چیزی می خواهند. این خود بازتاب فرهنگ غلط حاکم بر جامعه مان است، فرهنگ مصرف. از دوستان بیشتر انتظار می رفت که به جای این تعارفات خشک و خالی کتاب کاغذی بفرستند، نشریات قدیمی را ارسال کنند، مسئولیت بخشهایی از "کتاب فارسی" را به عهده گرفته یا با کمک مالی خود، باری را از دوش کاری ما برداشته و برای خرید کتابهایی که در کتابخانه نیستند یاری رسانند.

امروزه کار به آنجا رسیده است که مسئول کتابخانه از طریق فروش کتابهای شخص اش برای خرید کتابهای تازه اقدام می کند. اما چون نسخه های رایگان و الکترونیک این کتابها در کتابخانه موجود است فروش آنها هم مشکل و مشکلتز شده است. صدها سی دی کتاب تهیه شد که شاید از فروش آنها کمک مالی تهیه شود که این هم خود ضرری بود و باری افزون بر بارهای قبلی.

آقای دیگر تا چشم باز کرده، خودش را میان جماعت بی‌دمان دیده؛ که این یعنی که نه دمشان را دیده، نه شنیده که ادعای دم‌داری کرده باشند. پس پرپیداست که چاره‌ی ناچارش در لاپوشانی‌ست. همین کار را هم به هزار فوت و فن می‌کند.

باری، آقای دیگر خدا را صد هزار مرتبه شکر می‌کند که جای دم وسط پیشانی نیست. این به کنار، آهسته هم می‌رود و آهسته هم می‌آید تا که نه رازش برملا بشود و نه گربه سری به سوراخش بزند. اما دم وامانده، یعنی دم مبارک آقای دیگر که دیگر در کار خودش وامانده، دم در می‌آورد و بعد چندی جوری دراز می‌شود که دیگر تاب مستوری ندارد.

آقای دیگر کار و زندگی را کنار می‌گذارد و پی دوا و درمان به این در و آن در می‌زند. از طب غربی و طب سنتی و طب سوزنی و از این قبیل که سرمی‌خورد، به صرافت کندن و بریدن می‌افتد.

از بد حادثه بساط دلاک و ختنه‌کار خیلی وقت است که برچیده شده و رفتن به سراغ جراح هم کلی آب می‌خورد. آقای دیگر دل به دریا می‌زند و دار و ندارش را نقد می‌کند و راهی مطب بهترین جراح شهر می‌شود.

جراح خوب که محل حادثه و خود حادثه را واری می‌کند، سر تکان می‌دهد که، "خیلی متاسفم!" آقای دیگر نه معنی تاسف را می‌فهمد و نه شلوارش را بالا می‌کشد. جراح باز سر تکان می‌دهد که، "در تخصص من نیست." آقای دیگر بر و بر نگاه می‌کند اما شلوارش را بالا نمی‌کشد.

هرچه جراح بیشتر توضیح می‌دهد، آقای دیگر کمتر می‌فهمد و بیشتر عزم جزم می‌کند که تا نفهمیده شلوارش را بالا نکشد. جراح دست تکان می‌دهد که، "پدر جان گفتم که کار من نیست، می‌فهمی یا نه؟" آقای دیگر این را می‌فهمد که کار جراح بریدن است. جراح سر و دست تکان می‌دهد که، "پدرآمرزیده، کار من دم بریدن نیست. این را که دیگر می‌فهمی، یا نه؟" آقای دیگر این را می‌فهمد که حق ویزیتی برای دم‌بری پرداخته است. جراح از کوره در می‌رود که، "مردک، پول دادی در عوض شلوارت را پایین کشیدی و ماتحتت را نشان داده‌ای." کار یکی به‌دو که بیخ پیدا می‌کند، جراح دست به تلفن می‌برد و به منشی‌اش که دست بر قضا سیبل از بناگوش دررفته است، می‌گوید بیاید و دم آقای دیگر را بگیرد و از مطب بیرون ببرد.

تا منشی بیاید، آقای دیگر هم دمش را می‌پوشاند تا چشم و دست نامحرم به آن نیفتد و نخورد، هم فکرش را جمع و جور می‌کند که چه باید بکند. می‌شود شلوارش را بکند و دمش را خودش روی کولش بگذارد و بزند به خیابان تا بگیرندش و به جرم دم‌داری اعدامش کنند. می‌شود هم که آبروداری کند و دم‌پوشان به خانه برود و در خلوت خودش را با دم دراز خودش به دار بکشد. شق سوم هم این که...

آمدن منشی رشته‌ی افکار آقای دیگر را پاره می‌کند و شق سوم مثل کس تنبان درمی‌رود. آقای دیگر می‌بیند که در بزنگاه تقدیر تنها مانده است. تا منشی شیرفهم شود که چه کند و چه نکند و آیا مامور خبر کند یا نکند، به آقای دیگر الهام می‌شود که شق سوم چیزی جز پایین کشیدن تنبان دیگران و کشف دم آنان نیست.

وقتی دو مامور قلچماق، یکی در یمین و یکی در یسار، آقای دیگر آرام و سرافراز را از مطب بیرون می‌برند، جراح هاج و واج دارد دنباله‌چی به خارش افتاده‌اش را خارت خارت می‌خاراند.

*



قضیه دُم

فرشته مولوی

آقای "دیگر" شب می‌خوابد، صبح بلند می‌شود می‌بیند، نه که دنیا کن فیکون شده، اما، دنباله‌اش به خارش افتاده - آن هم چه خارشی! مسلمان نشنود، کافر نبیند!

آقای دیگر یکی دو روزی به روی مبارک نمی‌آورد، که یعنی انشاءالله گربه است. کم کمک اما حالی اش می‌شود که گربه خوش‌پسندتر از آن است که هر جور جایی بشاشد.

آقای دیگر با خودش فکر می‌کند حتماً کورکی یا دملی جخت جایی که نباید درآمد؛ بهتر است دستی برساند و سروگوشی آب بدهد.

اول دست راست و پشتبندش هم دست چپ می‌روند و هی می‌آیند و وقت و بی‌وقت و جا و بی‌جا دنباله‌چه و حواشی را وامی‌رسند و سراخ‌به آقای دیگر راپورت می‌دهند که آن چیز جخت جای نباید درآمد، نه کورک و دمل، که دُم است.

آه از نهاد آقای دیگر برمی‌آید و به تب و تاب می‌افتد حاشا کند. پس و پیش و کج و راست آینه برمی‌دارد، آینه می‌گذارد، تا به چشم خودش ببیند، که نمی‌بیند. ناباوری و خارش، دست به دست هم، امانش را می‌برند. عاقبت به امید عاقبت هم که شده شک را کنار می‌گذارد و تسلیم تقدیر می‌شود. دردم خارش می‌خوابد. نفس راحتی می‌کشد و دست راست و چپ را روانه‌ی محل حادثه می‌کند ببیند خدا بخواهد از شر آن یکی بلا هم خلاص شده یا نه. دست‌ها می‌روند و می‌آیند و راپورت می‌دهند که دم مبارک حی و حاضر است.

آقای دیگر از غصه دلش می‌خواهد بترکد، که نمی‌ترکد. هرچه فکر می‌کند چه شد که این طور شد، عقلش به جایی قد نمی‌دهد. به فکر می‌افتد دست از چون و چرا و چند و چون بردارد و پی چاره‌ای باشد.

نزدیک بود شهید شوم

علی شیرازی

دارین ، سینه زن و قمه زن هم دارین، اما بچه هایی که قمه بزین ندارین ، اشکال کارهم همین جاست . حضرت علی اصغر هم برای همین از چشمان مبارکش اشک جاری بوده . بیایید و شروع کنید . به بچه هاتون یاد بدهید که روز عاشورا قمه بزیند . هم ثواب داره و هم اینکه در اون دنیا در کنار امام حسین برای خودتون جایی خواهید داشت .

برای داشتن جایی در کنار امام حسین در آن دنیا دهقانان از همان شب شروع کردند واز هر روستا دوسه نفری داوطلب شدند . البته نه خیال کنید که پسر بچه ها خودشان داوطلب شدند ، بلکه پدرانشان قبول کردند که پسرانشان روز عاشورا قمه بزیند .

آن شب ، نه پدر ونه مادر من از اینکه من هم قمه بزینم اصلا حرفی نزدند. ولی دایی بزرگم از طرف خودش و پدر و مادرم به آخوند قول داد که مرا هم در روز عاشورا برای قمه زدن بفرستد .

نه روز اول محرم فقط شبها در مسجد امامزاده علی اکبر برای عزاداری جمع میشدیم . اما از صبح زود روزعاشورا دسته ها وعلم و کتل بسمت پنج تن راه می افتادند .

پنج تن اسم روستایی بود که در چهار کیلومتری جنوب امیر آباد قرار داشت . در وسط این روستا مسجد و بارگاه بزرگی بود با پنج مقبره و مردم اعتقاد داشتند که مقبره ها متعلق به پنج حضرت است : حضرت محمد، حضرت علی، حضرت فاطمه ، حضرت امام حسن و حضرت امام حسین . و برای کسی هم مهم نبود که واقعیت چیزی جز این است . به همین دلیل هم هر سال روز عاشورا دسته های عزاداری همگی به پنج تن میامدند و آنجا اوج مراسم و مرکز اصلی سینه زنی و زنجیر زنی و قمه زنی عاشورا بود .

صبح زود عاشورای آن سال ، یعنی درست شصت و پنج سال پیش ، وقتی همه روستاییان امیرآباد از کوچک و بزرگ سرو لباس خودشان را گل مالی کردند ، دسته عزاداری امیرآباد بسمت پنج تن بحرکت درآمد . علم و کتل در جلو ، سینه زنان بدنبال ، سپس زنجیر زنها بعد قمه زنها ودر آخر صف پیرمردها و زنها وبچه ها . من هم در میان قمه زنها اما در آخر صفشان .

معمولا طبق قرار ومدارها هرساله تا دویست - سیصدمتری روستای پنج تن فقط نوحه خوانی بود و گریه وزاری . اما قیامت از نزدیکی خود بارگاه شروع میشد . خوان همه بجوش میامد و کف دستها بود که سینه هارا سرخ میکردند و زنجیرها بودند که در هوا میچرخیدند و بر پشت ها فرود میامدند و قمه ها که فرق سرها را می شکافتند .

اما در آن سال ، هنوز پانصد متری مانده بود به پنج تن که دسته های روستاهای اطراف امامزاده ایستادند و به هم پیوستند . دلاکی که همراه دسته قمه زنها بود کیفش را روی زمین گذاشت و وسط سر قمه زنها را با تیغ تراشید و بر روی فرق لخت هرکدام چند بریدگی ایجاد کرد . خون جاری شد و صورت و کفن سفیدشان پر از لکه های خون شد . وقتی نوبت به بچه ها رسید از دوازده پسر بچه فقط سه تا باقی مانده بودند و بقیه همه از ترس فرار کرده بودند. دایی ام دست پسرخاله ام و من را سفت در دست گرفته بود تا فرار نکنیم . نفر سوم در میان دو پای پدرش دست و پا میزد و بیپهوده برای فرار تقلا میکرد . از ما سه نفر من آخرین نفر بودم و مثل آن دوتای دیگر وقتی تیزی تیغ دلاک را بر سرم حس کردم فریادم به آسمان رفت . دست و پا زدنها در میان بازوان قوی داییم بی فایده بود . برای اینکه جلو فریادم گرفته شود، دست پهن یکی از قمه زنها تمامی دهانم را پوشاند .

وقتی کارشان تمام شد و مرا رها کردند ، دستم را روی سرم گذاشتم تا شاید درد کم کاهش یابد ، دستم خیس شد ، خبسی را نگاه کردم ، از دیدن خون روی کف دستم وحشت برم داشت . تماشاچیان همه بلند بلند گریه میکردند و صلوات میفرستادند . دستم را به کفن سفیدی که برتن داشتم کشیدم تا خون پاک شود ، وقتی کفن خونی شد جمعیت بلند تر صلوات فرستاد . در میان شیون زنها صدای مادرم از همه بلندتر بود . در حالیکه یکی از قمه زنها سه تا قمه کوچک را بین ما سه نفر تقسیم میکرد ، من در این فکر بودم که در یک فرصت مناسب فرار کنم . دسته ها بحرکت درآمدند . هرچه به بارگاه پنج تن نزدیکتر میشدیم صدای نوحه خوان و شیون زنها بلندتر میشد . سینه زنها و زنجیرزنها و قمه زنها انگار که پاک عقلشان را از دست داده بودند و با هیجان بر سرو سینه و پشت

آنوقتها که سینما نبود رادیو نداشتیم، تلویزیون را نمی شناختم، از اینترنت هم اصلا تصویری نمی توانستیم داشته باشیم، منظورم زمانی است که بچه پنج، شش ساله ای بودم. یعنی درست شصت و پنج سال پیش . فقط ده ما، امیرآباد ، یعنی قلعه ای که در آن زندگی می کردیم قدیمی و کهنه نبود بلکه زن ها ، مردها، بچه ها هم از بس که زیرآفتاب داغ و توافرسای کویری کار می کردند ، انگار که برشته شده بودند. گاه گاهی یک جشن عروسی ویا ختنه سورانی سختی کار را قابل تحمل تر می کرد و شبهای طولانی و سرد زمستانها با شب نشینی های نوبتی سپری می گشتند. چنانچه بچه ای یا زنی اسیر بیماری میشد و چشم از زندگی میبست کار در روستا حتی برای چند ساعتی هم متوقف نمی گشت ولی اگر پیرمردی ویا پسر جوانی تسلیم مرگ می شد نیمه روزی همه به عزاداری می نشستند. آنچه که در سال دو روز تمام کار را کاملا به تعطیلی می کشاند مراسم تاسوعا و عاشورا بودند.

درده روز اول محرم شبها روستای ما تقریبا خالی می شد و کوچک و بزرگ همه به مسجد می رفتند. مسجد در روستای امامزاده علی اکبر در یک کیلومتری ده ما قرار داشت.

آن سال یعنی درست شصت و پنج سال پیش اولین شب محرم که به مسجد رفتیم کدخدا عیسی ، یکی از متولی های امامزاده ، آمد پای منبرو همینکه با مکافات توانست جمعیت را ساکت بکند با صدای بلندی گفت :
- آمدمین اینجا عزاداری برای امام حسین یا اینکه از باغ و باغچه و گاوو گوسفند هاتان حرف بزیند .

همه زدند زیر خنده ، کدخدا مکشی کرد و ادامه داد :

- امسال ما خیلی پول خرج کردیم ، من خودم رفتم قم و حاج آقا روح اله را با خودم آوردم که این ده روزه اول محرم را برای ما روضه خوانی بکند. بچه را ساکت نگه دارین و گفتگوهای کارو زندگیتان را بذارید برای بعد از روضه.

بعد از حرف های کدخدا حاج آقا روح اله عمامه سیاه و بزرگش را روی سرش جابجا کرد ودر حالیکه عبایش را دور هیكلش جمع می کرد از پله های منبر بالا رفت .همینکه نشست از مردم خواست که صلوات بفرستند و پس از ختم صلوات آیاتی از قران و بعد از روضه پر سوزگدازی را سر داد . در پایان آن روضه طولانی و در حالیکه احساسات مردم حساسی برانگیخته شده و چشم ها از تصور رنجهای امام حسین و همراهانش پر از اشک بودند حاج آقا خطاب به مردم گفت:

- شما اهالی این پنج روستای نزدیک به امامزاده علی اکبر بنده های خوشبختی هستید ، در جوار امامزاده علی اکبر زندگی کردن از نعمت های خداوند است که به شما ارزانی شده . حتما میدونید که حضرت بر تمام کارهای شما چه شب وچه روز نظارت دارد. من همین امروز که نماز عصر را همینجا در همین مسجد بجا میاوردم در پایان نماز سر بر مهر گذاشتم که برای همه شما دعا کنم ، نمی دانم چه جور شد که چند دقیقه ای بخواب رفتم ، در خواب حضرت علی اصغر را دیدم ، قطرات اشک روی گونه های مبارکش جاری بود . می خواستم اورا درآغوش بگیرم و نوازش کنم اما حضرت غیب شد . از خواب بیدار شدم . تب شدیدی تمام وجودم را می سوزاند. خیلی تلاش کردم بفهمم چرا حضرت علی اصغر به خواب من آمده و چرا قطرات اشک از چشمانش جاری شده ، دست آخر فهمیدم که توی این منطقه ، یعنی توی این هشنادو سه پارچه آبادی ، یک جای کار اشکال داره . خب شماها نوحه خوان دارین ، زنجیر زن هم

خود میکوبیدند . همه جا خون میدیدی . من با قسمت پهن قمه ادای قمه زنها را در میاوردم . به همین دلیل هم کفن من از کفن دیگران کمتر خونی شده بود . یکی از قمه زنها به من اشاره کرد و با تهدید گفت : اگر درست قمه زنی ، میری جهنم .

اما این تهدید در من کارگر نیفتاد . به کنار بارگاه پنج تن که رسیدیم جمعیت تماشاچی در دوطرف دسته ها کاملا بهم فشرده ایستاده بود . من در یک لحظه مناسب خودم را به میان انبوه جمعیت انداختم . میدانم چه وقت و کجا قمه از دستم افتاد . چند نفری از تماشاچی ها مرا به زور نگاه داشتند . دستشان را به سرخونیم مالیدند و بعد به صورت خود کشیدند و پشت هم صلوات فرستادند . چند نفری هم خم شدند و کفن خونین را بوسیدند . من توانستم خود را از دست آنها خلاص کنم و همین طور که از زیر دست و پای جمعیت برای فرار راه باز میکردم زنی که میدانم از کدام روستا بود گریه کنان دنبال من راه افتاد و با شیون التماس میکرد که من یک تکه از کفنم را باو بدهم . طولی نکشید که چند زن دیگر هم به او پیوستند و همگی بصرم ریختند تا هر کدام برای خود تکه ای را برای خود پاره کنند . من از ترس کفن را در آوردم و جلویشان پرت کردم و در حالیکه آنها مشغول تکه پاره کردن کفن بودند من از صحنه گریختم .

در میان راه بطرف روستایمان پسر خاله ام هم به من رسید ، او هم توانسته بود فرار کند بعد از عاشورای آن سال پسر بچه سوم پس از هشت ماه بیماری بخاطر قمه زدن در گذشت .



شب رازی دارد عریان (۱)

فربرز شیرزادی

به یاد و خاطره‌ی اعدام شدگان دهه‌ی ۶۰
سال‌های کشتار زندانیان سیاسی ایران

درست روبروی قاب چوبی آویخته از دیوار روبرو، می‌نشیند. ساعت‌ها به‌تازگی بی‌آنکه چشم بگیرد، به نوشته‌ای که قاب گرفته شده، چشم می‌دوزد. بلند می‌شود. خودش را تا پای دیوار روبرو می‌کشانند. در نگاهش هیچ چیزی را نمی‌شود خواند. راه که می‌رود، بیشتر به یک شیخ می‌ماند. دست‌اش را به سوی قاب دراز می‌کند. لرزش محسوسی در انگشتان‌اش دیده می‌شود. به آرامی به شیشه‌ی قاب نوشته دست می‌کشد؛ از بالا به پایین، از راست به چپ. با انگشتان لرزان‌اش به کلمه‌ای اشاره می‌کند، خیره می‌شود. لب‌هایش می‌جنبند بی‌انعکاس هیچ صدایی. صورت‌اش را به شیشه می‌چسباند. در خودش می‌چسباند. کوچکتر شده است. انگار که می‌خواهد فریاد بزند؛ دهان‌اش را چند بار باز و بسته می‌کند، و بی‌صدا چیزی را نامفهوم تکرار می‌کند.

شانه‌هایش می‌لرزد از هق‌هق گریه‌ای فرو خورده. دست‌اش از روی شیشه‌ی قاب می‌سرد، بی‌حس به دیوار تکیه می‌دهد. نمی‌تواند بایستد. بی‌آنکه چشم از قاب و نوشته بگیرد. بی‌اختیار سر می‌خورد. در حال فرو افتادن، نگاهش رو به بالاست. فرو می‌افتد. می‌خواهد که بلند شود. به دست‌هایش تکیه می‌کند. به سختی از زمین بلند می‌شود. قاب را از روی میخ دیوار بر می‌دارد، بوسه می‌زند. گونه‌های خیس‌اش را به شیشه‌ی قاب می‌چسباند، در بغل‌اش می‌گیرد و به آرامی تکان‌اش می‌دهد. انگار که لالایی بخواند. با اندوه و آهنگین، نوشته‌ی قاب را می‌خواند. آرام و شمرده:

- ... در آخرین لحظه‌های عمرم شما را به خاطر می‌آورم و ... (۲)

قاب را رها می‌کند روی قالی. بلند می‌شود. راه می‌رود. از این سوی به آن سوی اتاق نشیمن، ساعت‌ها. تا از پای در آمده، بی‌رمق بنشیند در گوشه‌ای میخالی.

... راه که می‌رود، انگار شیحی سیاه‌پوش است که پای بر زمین می‌گذارد. بی‌وزن بی‌وزن. لاغر و تکیده.

پیراهن بلند، جوراب و روسری، به رنگ گیسوان بلندش، سیاه سیاه. تنها دو چشم درشت خیره به روبرو و هر از گاه، نگاه‌های هراسناکی همراه با انتظار، بهت و ناباوری. دایم در اتاق نشیمن روبروی قاب نوشته می‌نشیند. میخالی، کز کرده، زل می‌زند به آن. دست‌هایش را دور زانوها قلاب می‌کند. چانه‌اش را به سینه فرو می‌برد. نگاه می‌کند، راست و مستقیم. خیره می‌شود مثل نگاه ثابت بی‌حس یک مرده. دیگر هیچ چیزی در نگاهش نیست نه هراس، نه بهت، نه انتظار.

در کنارش روی قالی، کتابی است. لای آن عکسی است رنگی، به اندازه‌ی یک کارت پستال. پرتره‌ی زیبای نوجوانی با لبخندی بر لب. در چشمانش چه اعتمادی! چهره‌اش سرشار از جوانی و نشاط. نمی‌شود دوست‌اش نداشت. دوست داشتنی است.

بیشتر از چهار سال است که این کتاب همدم اوست. در صفحه‌ی سوم کتاب با خودکار آبی‌ی کم رنگی نوشته شده:

برای دوست خوبام: کامیار. امضا کرده است دوست تو: رحمان.

کتاب را بر می‌دارد، ورق می‌زند. پیدا میکند. نگاه می‌دوزد و می‌خواند:

کجا برم این غم؟ (۳)

کجا برم این غم؟

شب، سوگوار جوانی‌ی توست

کاکلات خونین است، مدیاری.

کجا برم این غم؟

مویه‌ی خواهران‌ات، جوان‌ام!

خواهران‌ات، دختران بیابان، به مویه، موی بر می‌کنند؛

پیرهن می‌چاکند؛

روی به ناخن می‌خراشند.

بر کناره‌ی رودهای تشنه، دختران کلیدر، به غما‌واری

نرم، سوگوار راه می‌سپزند،

جوانمرگ من!

کاکلات خوانین است، مدیاری.

کجا برم این غم؟

امشب به چه می‌اندیشد. این آرام بی‌قرار؟ به دیوار سلول تکیه داده. یک برگ کاغذ و یک خودکار بیک آبی در کنارش در کف سلول. به کاغذ و خودکار نگاه می‌کند. با خودش سخن می‌گوید، در سکوت واگویی‌های در حضور ذهن: ... شب تلخ و غریبی ست. عبور شتابناک لحظه‌های بی‌وقفه. این لحظه‌ها در کجای زمان جاری‌اند که با عبور از زمان پنهان شده در من می‌گذرند بی‌هیچ ردیابی از خود، هرگز این‌گونه به گذر لحظه‌ها نیندیشیده بودم. از این عبور بی‌وقفه وحشت‌ام می‌گیرد.

چقدر دل‌ام می‌خواهد امشب، شب بی‌پایان عالم باشد. شب در لحظه‌ها و همه‌ی لحظه‌ها در شب می‌گذرند، شب در لحظه، لحظه در شب. در چرخه باز می‌گردند دوباره به تکرار بی‌آنکه به صبح بپیوندند. ...

سرد است. سردم می‌شود. قلب‌ام با لحظه‌ها هم‌زمان می‌تپد و با تپش ناموزون‌اش به هراس‌ام می‌افکند. چرا اینقدر تند می‌زند لعنتی! ... چرا

نمی توانم جز به این شب و لحظه‌هایش و عبور این لحظه‌های لعنتی به چیز دیگری فکر کنم؟ مگر همه چیز در این شب و لحظه‌هایش خلاصه شده است! مگر دنیا، چیزی جز شب و لحظه‌هایش در این چهاردیواری بتونی چیز دیگری نیست؟

... چشمانش! این چشم‌ها چقدر آزارم می‌دهند: دست از سرم بر نمی‌دارند. چرا باید امشب به این چشم‌ها فکر کنم؟! چشم‌هایش، وقتی که می‌خندد به پنهان صورت، چقدر دوست داشتنی است. لب که باز می‌کند انگار با چشم‌هایش حرف می‌زند:

- داداش، داداش! خودش را که بغلام می‌اندازد، دست به موهایم می‌کشد. خودش را لوس می‌کند. گونه‌اش را به صورتم می‌چسباند، نرم و ترد است. ذوق‌زده و با هیجان می‌گوید:

- داداشی نام! داداشی خوشگل‌ام! کجا بودی؟ مرا می‌بوسد و طبق عادت همیشگی صورتم را میان دو دست کوچولوش می‌گیرد و می‌خندد به پنهان صورت.

... وقتی که بشنود چه خواهد کرد؟ چشمانش چه حالتی خواهند داشت؟ آخرین باری که او را دیدم، یک ماه پیش بود. تنها به او اجازه‌ی ملاقات داده بودند. حاج واج بود. منگ بود. رنگ پریده، وحشت زده. نگاهش چیز دیگری بود. دیگر با چشمانش نمی‌خندید. آن حالت همیشگی در نگاهش نبود.

فقط نگاهم می‌کرد. یک کلمه هم نگفت. نوازش‌اش کردم، به گیسوان بافته‌اش دست کشیدم.

در بغلام گرفتم، بوسیدم‌اش، حال‌اش را پرسیدم. انگار برایش غریبه بودم. فقط نگاهم می‌کرد و هیچ نمی‌گفت.

... وقتی که بشنود چه فکر خواهد کرد! چشمانش چه حالتی خواهند داشت؟

... امشب، باید بنویسم. خودکار آبی بی‌یک و یک برگ کاغذ. از سفیدی این برگ کاغذ وحشت دارم.

روزی که کتاب "تیرباران شدگان" را می‌خواندم هرگز فکر نمی‌کردم من نیز بنویسم. راستی فردا چگونه روزی است؟

... آفتاب مثل همیشه سر خواهد زد. غنچه‌ای خواهد شکفت. نوزادی به دنیا خواهد آمد. پرنده‌ای تخم خواهد گذاشت آب زلال و جاری، جریان خواهد داشت. باد خواهد وزید. و گیسوان دختری را آشفته خواهد کرد. باران خواهد بارید چتری باید خرید. مردانی خسته، شاید بی‌هیچ احساسی از آندوه یا نفرت، باز هم زمین را برای گور تازه‌ای خواهند شکافت. ... زندگی جریان خواهد داشت بی‌شک! روز خواهد رفت و شب باز خواهد گشت؛ و عبور لحظه‌ها در نیمه‌های شب، جز معنای خود معنای دیگری نخواهند داشت که اینک، برای من دارند.

گذر لحظه‌ای از پی لحظه‌ای دیگر بی‌بار هیچ معنایی ...

... چه کسی این نوشته را برای بار اول خواهد خواند؟ چه کسی یا کسانی حضور دارند؟ مادرم؟ خواهران‌ام؟ خواهر کوچک‌ام: نوشین؟

چگونه خواهد خواند؟ آن کسی که می‌خواند چه احساسی خواهد داشت! غمگین و گرفته و بغض‌آلود خواهد خواند؟ آیا تظاهر نمی‌کند؟ مرا می‌شناسد؟ سطر، سطر که به پایان نوشته نزدیک می‌شود، رنگ چهره‌اش تن صدایش، آیا تغییر خواهد کرد؟ چگونه تمام خواهد کرد؟ نام‌ام را در پایان نوشته خواهد خواند؟ نوشته را که تا می‌کند تا بگذارد روی قالی در کنارش آیا داستان‌اش خواهد لرزید؟ و یا نوشته را به آرامی روی فرش خواهد گذاشت و سرش را پایین می‌اندازد و سکوت می‌کند؟ به چه می‌اندیشد در سکوت‌اش؟ آندوه چه ابعادی خواهد داشت؟ آیا خواهر کوچک‌ام چیزی خواهد فهمید؟

: داداش‌ام چرا اینجوری خداحافظی کرده؟ مگر بر نمی‌گردد! کجا رفته است؟

حتما اشک در چشمان‌اش حلقه می‌بندد. سرش را میان دستان کوچولوش پنهان کرده در گوشه‌ی اتاق نشیمن کز می‌کند. چه کسی می‌خواند این نوشته را؟ آیا می‌تواند دریابد آرزوی شبی طولانی را. به درازای عمر عالم بدون هیچ سحری در راه؟

احساس می‌کنم کلمه‌ها چه بی‌هوده و بدقواره و زشت‌اند. باید با این کلمه از حضور بی‌وقفه در گذر لحظه‌ها بنویسم. چرا باید بنویسم؟ راستی چه دارد بر من می‌گذرد. اگر این کوبش لعنی قلب‌ام نبود، چه خوب می‌شد. شاید تحمل‌اش آسان بود. دست چپ‌ام را می‌گویم. به شدت درد گرفته است. دیگر عفونت دست‌ام در این لحظه‌ها چقدر بی‌معنی است. آنتی بیوتیک با عفونت چه رابطه‌ای می‌تواند داشته باشد؟ آیا می‌توانم به دستی که دیگر عفونت نداشته باشد فکر کنم؟ چه رابطه‌ای بین درد دستم و چهره‌ی او وجود دارد؟ دل‌ام نمی‌خواهد امشب را حتی یک لحظه هم به او فکر کنم. نمی‌شود. درد که به سراغ‌ام می‌آید، او نیز حضور دارد و دست از سرم بر نمی‌دارد.

: اگر توبه کنی و قول همکاری بدی و ثابت کنی که از اعمال کثیف گذشته‌ات بر گشته‌ای با یک درجه تخفیف ابد خواهی گرفت و ...

... راستی به چه فکر می‌کنی؟ فردا و فرداها دیگر چندین و چند بار این کلمات را تکرار خواهد کرد:

- اگر توبه کنی و قول همکاری ...

باز صدای تیک‌تاک این لعنتی مرا به گذر لحظه‌ها بر می‌گرداند. چه بی‌هود می‌تپد. شاید برای انکار بودن من در خودش چنین بی‌تابانه به فریاد است. درد امان نمی‌دهد. دست‌ام تیر می‌کشد تا نوک انگشتان‌ام. دردناک است. چقدر سرد است. سردم می‌شود. چرا اینقدر سرد است. دندان‌هایم بهم می‌خورند. می‌لرزیم. ...

این روزها که در اتاق نشیمن می‌نشیند یا که راه می‌رود یک ریز حرف می‌زند با چه کسی؟ بی‌مخاطب و با مخاطب. فرقی نمی‌کند. روبرویت که بنشیند تو باشی یا نباشی باز هم فرق نمی‌کند. گویی می‌خواهد تاوان این همه سال سکوت را یک جا بپردازد. نگاهت که می‌کند نه برای تو، با خودش سخن می‌گوید:

این قاب چوبی رهایم نمی‌کند. از من چه می‌خواهد: دوگانه‌ام. هم می‌خواهم رها بشوم و هم نمی‌خواهم. این کلمه‌ها، جمله‌ها، این نوشته. چشم‌هایم را که می‌بندم باز هم حضور دارند، روشن و شفاف، درست همان طور که در قاب روی دیوار جا گرفته‌اند. من نمی‌خوانم. می‌خواهم بخوانم. دهانم باز شود. لب‌هایم می‌جنبند بی‌هیچ انعکاس صدایی. اوست که می‌خواند. این اوست، خودش ایستاده روبرویم، قامت‌اش بلندتر به نظر می‌رسد. رعنا و کشیده، دست به طره‌ی زلف طلای‌اش می‌کشد. لب‌خندی بر لبان‌اش. در چشمان‌اش پرسان و نگران، غم ناشناخته‌ای لانه کرده است. به چه فکر می‌کنی؟ چقدر چهره‌ی مهربان‌اش تودار است. جوان‌ام زیباتر شده است، نه؟ صدایش، صدایش چقدر زلال و شفاف است با بغض و آمیخته با حسرت. همین طور که می‌خواند. می‌بینم پیر می‌شود، پیر می‌شود. لحظه به لحظه موهایش، چهره‌اش، دست‌هایش، صدایش، آرام آرام تغییر می‌کند. خودش هم انگار این را احساس می‌کند. لحن صدایش نیز کاملاً تغییر کرده است. آه، این چندمین بار است این تکرار. در خواب با کابوس‌هایم، در بیداری و فکرایم در نوشته‌ی قاب روی دیوار، به دور و برم نگاه می‌کنم و نشانه‌هایش را می‌جویم. ...

... من نمی‌خوانم، خودش می‌خواند و هر بار لحن صدایش به گونه‌ی دیگری است. گاهی خسته. گاهی اندوهناک، گاهی با حسرت، گاهی خشک و زنگ‌دار. انگار دو فلز سخت را به همدیگر بسابی. ترسناک می‌شود. غم پایان عالم را در چشمانش می‌خوانم. کم دیده‌ام با لب‌خندی بخواند. گاهی سعی می‌کند. اما من فریب نمی‌خورم. با چهره‌اش هم‌خوانی ندارد. مثل اینکه می‌فهمد که من باور نکرده‌ام غمگین رها می‌کند، صدایش بر می‌گردد به آندوه به نگرانی، د لشره. انگار نگران تمام شدن نوشته است. هزار بار، بیش از هزار بار است که در این لحظات پایانی نوشته‌اش، در دل‌په‌اش شریک می‌شوم قلب‌ام می‌خواهد جاکن شود. دلم نمی‌خواهد به پایان برساند. هر بار که شروع به خواندن می‌کند، شب است، درست نیمه‌های شب. چه صبح، چه ظهر چه عصر، چه شب. فرقی نمی‌کند. زمان شب است. نیمه‌های شب، صبح لعنتی، صبح لعنتی ...

... این کتاب: این کتاب از جان‌ام چه می‌خواهد؟ می‌خواهم کنارش بگذارم. فراموش‌اش کنم یا در جایی گم و گورش کنم. نمی‌توانم. هر روز بی‌اختیار بر می‌دارم و نگاهش می‌کنم. ساعت‌ها فقط نگاه می‌کنم. ته گنج‌هی



صدای مداوم و گوش خراش کولر گازی، یکنواخت و خسته کننده می شد. در واقع نوعی شکنجه که هر لحظه حضور داشت. مدت‌ها قبل از آغاز ماه رمضان توابعین و مسئولین زندان با محدودیت هایی خاص برای زندانیان، فشار را آغاز می کردند تا شاید صواب بیشتری نصیبشان شود.

گویا در روایتها آمده بود که در هر صواب در ماه رمضان به اندازه هزار صواب نزد خداوند اجر و پاداش دارد. حال همه چیز مهیا بود، ماه مبارک رمضان! آزادی برای اعمال هر فشاری بر روی کافران - منافقین - مرتدان - و آنانی که ریختن خونشان مباح بود و ضد انقلاب بودند.

کمونیست و مجاهد و توده‌ای و سلطنت طلب و غیره همه چیز در کنار هم جور بودند تا درب بهشت بر روی حضرات باز شود.

مدت زیادی قبل از سحر، بلندگوها تا آخرین درجه صوتی بطور ناگهانی روشن می شد. تو گویی به گمان آنان صدا هر قدر بلندتر باشه سریعتر و بیشتر در ذهن ما نفوذ می کند و قطعاً با هدایت آنان ما زودتر به صراط مستقیم می رسیم و آنها به اجر اخرویشان نائل می آیند.

از آنجائی که بند ۵ بند غیر توابعین بود، زمانی محدود برای دستشویی رفتن و یا هواخوری داشتند. که در این مدت محدود می‌بایست ظرف شستن، لباس شستن، دست نماز گرفتن و حمام کردن را انجام می دادیم. توالت‌ها و حمام‌ها و چند شیر آب به ترتیب در گوشه ای از حیاط قرار داشتند و دیگر اتاق‌های بند ۱ و ۲ نیز از همین محدوده استفاده می کردند.

معمولاً درب اتاقها بطور نامنظم روزی دوبار و هر بار ۲۰ دقیقه باز می شد. من معمولاً قبل از آنکه درب اتاق‌ها باز شود، با باز شدن درب اتاق‌های دیگر از خواب بیدار می شدم و برای آنکه فرصت دستشویی را از دست ندهم منتظر باز شدن درب اتاق میماندم تا از تمامی ۲۰ دقیقه وقت دستشویی و حمام استفاده کرده باشم.

شب قبل از حادثه تقریباً تا دم صبح بیدار بودم و نزدیک به وقت دستشویی و هواخوری از صدای باز و بسته شدن درب دیگر اتاق‌ها بیدار شده و بدون توجه به اطراف پرده تختم را کنار زده از اتاق بیرون رفتم و یکرست خود را به دستشویی رساندم. هنوز بچه های اتاق بغلی وارد حیاط نشده بودند که من وارد دستشویی شدم. یکی دو دقیقه در دستشویی بودم و از آنجا خارج شدم. بدون آنکه به اطراف نگاه کنم، تاریکی شب و خواب آلودگی من همه چیز را برایم عادی جلوه میداد تا آنکه ناگهان فریادی شنیدم و متعاقب آن هجوم گرگ وار چند تواب به من هنوز به خود نیامده بودم که با ضربه‌ای سخت به صورتم، نقش بر زمین شدم.

کار بالا گرفته بود. گویا از بقیه بندها تعدادی از توابعین و زندانبان‌های دیگر هم به آنجا آمده بودند تا شاید با هر ضربه به من نزد خداوند مقام و مرتبه‌ای بیشتر نصیبشان شود

نمیدانم چه مدتی گذشت و من چگونه به دفتر زندان منتقل شدم. ولی به همین تلخی رمضان برایم شروع شده بود. گوشه‌ای در اتاق مسئول زندان روی زمین افتاده بودم و از درد به خودم می‌پیچیدم.

زندانبان و تعدادی از توابعین فاتحانه در مقابل من ردیف شده بودند. در اثر ضرباتی که نصیبم کرده بودند همه آنها را تیره و تار می‌دیدم، مزه شوری لخته‌های خون در دهانم، دلم را بهم میزد. چشمان و صورتم متورم شده بود و آنها صوابشان را برده بودند و من با سری شکسته که بسختی نفس می‌کشیدم کم کم بیحال شده از هوش رفتم. هنوز بهوش نیامده بودم که صدای فریاد زندانبان را که از من می‌پرسید برای چه بیرون آمدی! گنگ و نا مفهوم می شنیدم. هنوز توانایی این سوال و جواب را نداشتم که مجدداً مورد هجوم چند تن از توابعین قرار گرفتم.....

مجدداً از هوش رفته و عصر همان روز خود را در اتاق قرنطینه در میان زندانیان عادی یافتم.

*

دیواری که در آن "اورکت"ش آویزان است. قایم‌اش می‌کنم و باز بی‌اختیار می‌نشینم روبروی قاب کلمه‌هایش روی دیوار ... می‌ترسم، می‌ترسم، از چه؟ از چیزی که خودم هم نمی‌دانم. می‌ترسم. از سکوت، از صدا. از صدا و از سکوت. از صدای گریه‌ی بچه‌ی همسایه‌ی بغلی در نیمه‌های شب. از صدای آژیر آمبولانس. از شب، از شب می‌ترسم. از نیمه‌های شب. از دم دمه‌های صبح. ...

کتاب که کنارش نیست، احساس پوچی، تنهایی و دلهره می‌کند و همه‌اش به این کتاب فکر می‌کند. به طرف گنج‌ی دیواری می‌رود. به آرامی برش می‌دارد. مثل یک ظرف کریستال قیمتی بسیار نازک، ظریف و شکستنی. روی جلدش که دست می‌کشد، انگار دست‌اش سر بخورد از روی پوست بدن‌اش. از سر شانها رو به پایین توی آب ولرم طشت پلاستیکی. صابون که می‌زند، بدن‌اش لیز لیز می‌شود. دست کوچولویش را شلپ، شلپ توی آب طشت می‌کوبد با خنده نگاه‌اش می‌کند. دست که می‌زند. جاجای بدن‌اش. کتف، گلو، روی قلب، شکمش، دست چپ‌اش، سوراخ‌هایی کوچک، دهان باز می‌کنند. خون فواره می‌زند. طشت قرمز می‌شود. دست‌هایش را در آب خونین فرو می‌کند. آب خون‌آلود را توی کفچه‌ی دستان کوچک‌اش می‌گیرد با تعجب نگاه می‌کند و هراسناک به او چشم می‌دوزد. فقط نگاه می‌کند بی‌آنکه لب باز کند یا چیزی بگوید.

چند بار تکرار شده است؟ هزار بار مرده است به تکرار ... در رویا و بیداری. کتاب را بر می‌دارد. عکسی را که لای صفحه‌ای نشان گذاشته است بر می‌دارد و روی قالی می‌گذارد. عکس چه هماهنگی عجیبی دارد با زمینه‌ی گل و بوته‌ی قرمز رنگ یک دست طرح قالی! احساس می‌کند که ذره، ذره با تار و پود طرح قالی در هم می‌آمیزد. یکی می‌شود. درست مثل اینکه در هم و با هم بافته شده‌اند. با زمینه یکی شده است. عکس کی بافته شده است؟ در کجا؟ چه کسی یا کسانی بافته‌اند؟ از چه زمان در کف این اتاق پهن شده است؟ هیچ چیزی را به خاطر نمی‌آورد. می‌خواهد چیزی را از متن کتاب بخواند. گویی این اوست که با لب‌های بسته، از متن گل و برگ قرمز رنگ قالی می‌خواند. گرفته و اندوهناک. حیران مانده است! دلش می‌خواهد گریه کند. نمی‌تواند. فقط نگاه می‌کند. به صدا گوش می‌سپارد. صدایی از دور دست که می‌خواند:

- کاکلات خونین است، مدیر.

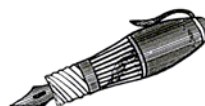
کاکلات خونین است، مدیر.

کجا برم این غم؟

(۱) جمله‌ی آغاز، عین وصیت‌نامه‌ی است که ۵ ساعت قبل از تیرباران نوشته شده. (۲) بخشی از شعرگونه مرثیه‌ی که "کل محمد" در مرگ "مدیار"، واگویی می‌کند. جلد اول رمان کلیدر... محمود دولت آبادی.

تیر ماه ۱۳۷۳

*



ماه رمضان

جمشید کابلیان

همواره ماه رمضان تلخی خاصی را در من تداعی می‌کند. هوای گرم و شرجی‌دار خوزستان بخصوص در این ماه، گذر زمان و لحضات را سنگین و کند می‌کند.

موضوع ماه رمضان و زندان کارون در ذهن من به یک نحوی با هم پیوند می‌خورد.

هر بار که این ماه از راه می‌رسد من به سال‌های ۶۵ و ۶۶ می‌روم. زندان کارون اهواز - بند ۵ اتاق ۳ که اتاقی ۶ در ۴ با بیش از ۳۰ زندانی در سنین مختلف، کمترین بیست و یکی دوسال و مسن‌ترین شصت و پنج شش سال.

ماه رمضان و گرما با رطوبت ناشی از شرجی، بستن تمامی روزنه‌های اتاق و

خیابان‌ها نصب می‌کند. بر آنها، نام خیابان‌ها و جهت مراکز مهم شهری، در پلاک‌هایی به رنگ نوشته آبی اسمانی، نصب شده بود. بر تیرکی که من تکیه داده بودم، چندین پلاک نصب بود. یکی از پلاک‌ها، نام و جهت دانشگاه تهران را به سمت غرب نشان می‌داد. در چهار کنج چهارراه، جوانان پر شور و با نشاط، دختر و پسر در کنار هم، پر از امید و آرزوی آزادی و به روزی، کپه کپه اجتماع کرده و مشغول حرفی و قانع کردن سیاسی دیگران بودند. چشم‌ها و گوش‌هایشان بسته بود. طبق رویداد‌های معمول آن زمان، گروهان ضربت حزب الله هم در چهارراه، حضور عاشورائی و حسینی داشت. لشکر جرار اسلام بی وقفه، با چوب و چماق و زنجیر و سنگ و آجر، به هر شهروندی که نشانی از شادی و ضد تحجر داشت و یا به امید دیگری سخن می‌گفت، بی رحمانه حمله می‌کردند. مردم از مقابل این اراذل و اوباش فرار می‌کردند. علمداری حزب اللهی‌ها، با مشهوره مؤتمنی‌ای به نام زهرا خانم بود. زهراخانم، شباهت عجیبی به سوسکه‌های وحشتناک مستراح‌های قدیم کودکیم داشت. هر گاه این سوسکه‌ها را در دوران کودکی می‌دیدم، شاش بند می‌شدم. زهراخانم، میدان دار اراذل بود. اوهر از چند گاه، مثل خر مگس خلا، از معرکه‌ای به معرکه‌ای دیگر می‌جهید. سخت مواظب عفافش بود. حجابش را به کمرش می‌بست تا ما تحت فربه‌اش اوباش مومن را از صراط‌المستقیم، به اسفل السافلین منحرف نکند.

چهره‌های حزب اللهی و زهرا خانم برایم کاملاً آشنا بود. قبل از انقلاب اکثر آنها را در مناطق محروم و مراکز ناامن و مواد الوده شهرها دیده بودم. میدان گمرک، میدان سید اسماعیل، گود زنبورک خونه، کوچه‌های تیر دو قلو، باراندازهای اطراف میدان شوش، اواره‌های میدان تره بار، کنج گاراژهای اتوبوسرانی درجه سه شهرستانها، و ... در زمان استبداد محمد رضا شاهی، به پیروی از اکثر جوانان مبارز، سالها تلاش می‌کردم با این هم وطنان محروم، هم زادو قریب شوم. آخرین ملاقات و هم راهی من با این جماعت، تظاهرات میلیونی عید فطر بود. در آن تظاهرات، که اغلب از مساجد شروع می‌شد، من غریب شدم. زیرا مقررشد، صف زنان مبارز از صف مردان جدا شود. زنان مبارز را روسری به سرکردند. راهپیمائی را با نمادها و شعارهای خاصی اسلامی می‌کردند. خط کشی‌های دقیقی می‌شد. پس از اجرای جدائی صفوف و خط کشی‌ها، راهپیمایان تشویق و مجبور می‌شدند که نماز بخوانند و سینه به زند و سرود خمینی‌ای امام را همراهی کنند. خوشبختانه من شاشم گرفت و از صف تظاهرات خطی شده عید فطر بیرون زدم. به ابریزگاه مسجدی پناه بردم. برسر در ابریزگاه، حدیث نبوی حک شده بود. "النظافت من الايمان." وارد که شدم، بوی گند پا و ریسمان مومنین مثل یک بمب شیمیائی به صورتم خورد. نفسم را حبس کرده ادرار کردم. اوضاع و عضو را جا به جا نکرده، عمایه داری که مشغول وضوگرفتن و مسح پا بود تذکر داد که شاشیدن بدون طهارت، وضو و نماز را باطل می‌کند. از گفته‌ان مردک هیچ چیز نفهمیدم. بوی گند، خفقان آور بود. به سرعت به بیرون مستراح دویدم. نفس عمیقی کشیده حدیث نبوی را دوباره خواندم. "الکثافت من الايمان" در ذهنم حک شد.

برگردیم به تقاطع چهار راه پهلوی و تخت جمشید. وسط چهارراه، گنده لاتنی از حزب الهی‌ها، نشسته بر قلمدوش برادری ريقو، با دهان کف کرده، زنجیری را بالای سرچرخانده و عریده می‌کشید "حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله." حزب الله هم در پاسخ، با لودگی، نعره زنان، با مشت به سینه کوبیده شعاررا تکرار می‌کرد. رفته رفته، شعارهای حزب الله، وحشیانه تر شد. مرگ بر این و آن، و هرچه هست و نیست را دم گرفتند. در فاصله هر شعار، با چوب و چماق و زنجیر و پنجه بکس، به دیگر گروهها و جوانان حاضر در چهار راه، یورش می‌بردند.

آن روزها، هر گروه، به فراخور شهید و قهرمانش، نام خیابانها و میادین را عوض می‌کرد. قرار شده بود که خیابان پهلوی به نام دکتر مصدق نام گذاری شود. در جستجوی سوزه‌ای برای انهدام و تخریب، در یک لحظه، دسته حزب الهی‌های حاضر در چهار راه پهلوی، به تیرکی که پلاک‌های آبی بدان نصب بود حمله کردند. یکی از آنها از تیرک بالا رفته و مشغول کندن پلاک نام خیابانهای پهلوی و تخت جمشید شد. نوبت پلاکی که بر آن نام و جهت دانشگاه تهران حک شده بود رسید. حزب الهی مردد بود



ایستاده شاشان

کیوان

گرفتاری و مشکل من با نظام مقدس جمهوری اسلامی از کنار یک تیرک آهنی در نبش یکی از چهارراه‌های تهران و با چگونه شاشیدن و رعایت آداب شرعی آن شروع شد.

دو ماه و سه روز قبل از انقلاب بهمین، تولد بیست سالگی من بود. آن زمان من سال دوم در دانشکده حقوق بودم. بیست سال بود که هیچ وقت هیچ تیرکی توجه مرا به خود جلب نکرده بود. تیرک‌های سیم و چراغ برق در همه خیابان‌ها و کوچه‌ها به وفور وجود داشت. لیکن منم مثل اغلب مردم، به تیرها فکر نکرده و شاید، از روی غفلت، وجود آنها را احساس نکرده و نمی‌دیدم. به همین صورت، بیست سال قبل از انقلاب بهمین ماه، هرگاه ادرار داشتم، بدون دغدغه، مثل اغلب مردم، دفع البول می‌کردم و هیچ مشکلی هم نداشتم. تنها محدودیتی که در باره موضوع دفع ادرار به یاد دارم، شاشیدن به معدود دیوارهای مرطوب پس کوچه‌ها بود که اهالی کوچه، با خطی درشت اخطار می‌دادند "لعنت بر پدر و مادر هر کس که اینجا بشاشد"

قسم خوردن در شرع انور و رساله‌های عملیه مراجع اعلم، مثل دخول به مستراح و شستن ماتحت، آداب و ملاحظات خاص خود را دارد. اکثر افراد متقلب و حقه باز، برای تظاهر به راستگویی و درست کرداری، دائماً به حضرت عباس و خدا و اهل بیت نبی و فاطمه اطهر، قسم می‌خورند. در دادرسی‌های محاکم شرع، قضات دادگاههای مقدس اسلامی، به قسامه و قسم خوردن مسلمانان اهمیت خاصی می‌دهند. ولی در شرع اسلام، قسم دگر اندیشان و غیر مسلمانان، مشروعیت و اعتباری ندارد. لذا من اینجا برای اثبات مدعای خود، با استناد به بیست سال شاشیدن بی دغدغه در ابریزگاه‌های شهر، به ولای اعلم علما و دانش افقه فقها قسم جلاله می‌خورم که قبل از انقلاب، هیچ کس هیچ گونه بحث و جدل و ممنوعیتی چه حوزوی و چه بیضوی، در مورد مبحث شاشیدن و چگونه شاشیدن و محدودیت‌های آن نمی‌کرد.

اما از اوائل سال ۱۳۵۹، به ناگهان ورق برگشت. قضیه از این قرار بود. چند صباحی از تحولات ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۸ نگذشته بود که روزی در تقاطع چهار راه پهلوی و تخت جمشید، به تیرکی فلزی تکیه داده و منتظر قرار با دوستی بودم. این تیرک‌ها را شهرداری در اکثر چهارراه‌ها و نبش

که پلاک دانشگاه تهران هم کندن است یا ماندنی. از بالای تیر با چند سردمدار وزهرا خانم مؤمنه مشورت کرده با لهجه لاتی پرسید: "این تاولو کندنیه یا موندنی؟" چند بچه لات دبش، نظر دادند: "کردنیه کردنی" عاقبت مشاورین، رای به کندن پلاک دانشگاه تهران دادند. تابلو دانشگاه تهران کنده شده و در زیر پای حزب الهی های سینه زن، لگد کوب شد. آن تیر، یاد گار فلسفه انقلاب مقدس اسلامی برای من شد. از آن زمان، همه قرارهایم را برای مبارزه پای آن تیر می گذارم.

پس از فتح تابلودانشگاه، گروهان الله، به حمله و یورش خود به جوانان، ادامه داد. اوباش شعارهای مذهبی سر می دادند تا به دسته شان شور و قوت قلب بدهند. گنده لاتی، در نقش میان دار، فریاد می زد: "حیدر حیدره" بقیه، در پاسخ عریده می کشیدند: "حیدر" و:

"جنگ خبیره" ... "حیدر"
 "یا علی بگو" ... "حیدر"
 "یا حسین بگو" ... "حیدر"
 "ذولفقاریاش" ... "حیدر"
 "کربلا ئیاش" ... "حیدر"
 "حیدر حیدره" ... "حیدر"

در لحظه ای از یورش، حزب خداوند، با دخترانی زیبا روی و بی حجاب مواجه شد. در یک چشم به هم زدن، دختران را دوره کردند. زهرا خانم علمداری حسینی را رها کرده، با بشکن زدن، و حرکات جلف و شنیع، میدان داری دسته سینه زنان را به دست گرفت. صحنه، شباهت عجیبی به کاباره های محله مخصوص داشت. نوحه عاشورائی سینه زنان عوضی، عوض شد... زهرا خانم، دم گرفته، رنگ بند تنبانی فی البدها ای سرداد. زهرا خانم، با ایما و اشاره به دامن و شلوار دختران وحشت زده، آنها را دعوت به کندن دامن و شلوار می کرد. حزب الله هم با حرکاتی تقلیدی از زهراخانم، جواب ترجیع بند نوحه را یک صدا پس می داد. دادو ستد غریبی بود.

بکن بکنه!! ... "بکن"
 برای من یکی!! ... "بکن"
 برای زهراخانم!! ... "بکن"
 جون داداشی!! ... "بکن"
 من نمی کنم!! ... "بکن"
 چرا نمی کنی!! ... "بکن"
 اینجا تهرونه!! ... "بکن"
 قر فراونه!! ... "بکن"

حیرت و سراسیمگی، تمامی وجود دختران را فرا گرفته بود. با این حال، می جنگیدند و مقاومت می کردند. صحنه کربلا، در چهارراه پهلوی، تکرار می شد. نمایش شور حسینی پاسداران اسلام و حزب الله، عینیت یافته بود. قمه کش های حزب الله، با نیش های باز و چشمانی وقیح و درنده، جسم و روح دختران را می درید. عصبی شده و تمام وجودم می لرزید. شاشم گرفت. به سمت مسجدی معتبر دویدم تا باشاشیدن متبرکش کنم.

پائیز تهران زیبا است. مهر ماه ۱۳۶۰ شده بود. هفته ای یکبار به ملاقات تیر چهارراه پهلوی می رفتم. دلم که می گرفت، پای آن تیر، برای دانشگاه تهران سرود و آواز می خواندم. هستی استادان و دانشجویان، با زنجیر و قمه های خون آلود، بر باد رفته و خط خطی شده بود. اصول مکتب ولایت فقیه و خط امام، خط کش اصلی روز بود. رادیو تلویزیون، به مسجد و منبر اضافه شده بود. روضه خوانها با هنر عاشورائی، خط ارشادی خون ریزی را موعظه کرده و حزب الله، به تمام توحش، مرگ بر ضد ولایت فقیه را عریده می کشید. زندگی انسانی و شرافت حقوق انسانی را با خط کش های تفکیک ساز اسلامی، می دریدند. استاد دکترسروش، درستاد انقلاب فرهنگی، به کیاست رسیده بود. او سرفصل خطوط اساسی وحدت حوزه و دانشگاه و خط تفکیک دانشجوی خط امام را با دانشجویان منافق و محارب ترسیم و تبیین می کرد. هدف سخنرانیهای مشعشع علما، تلاش بی وقفه، برای ایجاد تفکیک و خط کشی مابین مرز خودیها و غیر خودیها بود. اوباش حزب الهی، این خط کشی هارا با قمه های خون آلود بر جان شهر می نشانند. نماز جمعه زمین چمن دانشگاه تهران، دانشکده حقوق را بلعیده بود. هویت شهروندان، در شهرشان، آواره بود.

هشتم مهر ماه، ساعت پنج بعد از ظهر، در کنار همان تیر چهارراه پهلوی، بر سر قرار، دستگیر شدم. مامورین دادستانی، به مردمی که به تماشا ایستادند، با قسم حضرت عباس، باوراندند که قاچاقچی دستگیر کرده اند. یکی از برادرها، کیسه ای مواد از جیبش در آورده به مردم نشان داد. مامورین، همان چهره های اشنای ولگردهای حاشیه شهروند. از حرف زدن هایشان فهمیدم. مرا در اتومبیل بنزی ابتدا مشت و مال داده و سپس با بستن چشمهایم، یک راست به اوین بردند. به "پیچ توبه" در جاده فرعی نزدیک اوین رسیده بودیم. پاسداری که سرم را زیر زانویش گذاشته و می فشرد، توبه کردن و پناه آوردن به دامن اسلام را یاد آوریم کرد. من شاشم گرفته بود و به شاشیدن فکر می کردم.

تا نیمه های شب، با چشم بند، در راهرو بند ۲۰۹، به حالت ایستاده، نگاهم داشتند. تلویزیون با صدای بلند روشن بود. میز گردی با شرکت علما و اندیشمندان اسلامی، در باره میانی حکومت اسلامی پخش می شد. برنامه تلویزیون، هیچ فرقی با موعظه در مساجد نداشت. بدون استثناء، صحبت هر واعظ، با نقل یک حدیث و یا روایت در تایید دستورات شرع و ضرورت اجرای آنها، شروع می شد. سیل واژه های خط خطی را از جعبه تلویزیون به بیرون تف می کردند. شهروندان را تکه تکه میکردند: طاغوت، محارب، معاند، منافق، مفسد فی الارض، خط امام، خط نفاق، خط ولایت، خط ضد ولایت فقیه، خط مسلمین، خط مشرکین، زن مسلمان عقیف محجبه، زن بی حجاب، برادرمتدین ارزشی، مردک کروات عرق خور، و ... تلویزیون ساعت یک نیمه شب را اعلام کرده و برنامه موعظه علما به پایان رسید. نگهبان بند، کاسه ای آش و تکه ای نان بدستم داد. یاد آور شد که هزینه آش و نان از بیت المال مسلمین است و طبق روایتی موثق، مو منین نبایستی به کافر محاربی چون من، از دارائی بیت المال مسلمین غذا بدهند. آش را به پاسدار برگرداندم. دو باره به دستم داد و گفت کوفت کنم. با تقلیدی آخوند وار، به روایتی از حضرت علی اشاره کرده توضیح داد که در زندان مسلمین، زندانبانان متدین، به رثفت اسلامی باور دارند. از این روی، قبل از کشتن کافران، به آنها آب و نان مجانی می دهند. به او گفتم: روایت، بیت المال مسلمین و اش را ول کن، به موضوع شاش من به چسب برادر!! من شاش دارم. حدیثی، روایتی، ازنبوی یا اخوی در مورد شاشیدن سراغ نداری که چاره کار من کند؟ لگدی سخت به پایم زده مشتت بر سرم کوبید. آش بیت المال به زمین ریخت.

از قدیم دیده و شنیده بودیم که لات هاوچاقو کش ها برای یکه تازی و باج گیری در محله ها، اطوار و نسق کشی های خاص خود را دارند. معمولاً، اوباش و اراذل، برای ایجاد دلهره و ترس در میان ساکنین محلات، به قصد تشییع جایگاه گنده لاتی و باج گیری، از چند رقیب و یا معترض چشم زخم گرفته و با نوک چاقو و قمه صورتشان را به اصطلاح خودشان، خط خطی می کنند. واژه خط خطی کردن، در فرهنگ اوباش و حاشیه نشین های شهری، مفهومی ملموس داشته و حربه ای معلوم برای جان انداختن مقام گنده لاتی و نوچه پروری است. پیش قراولان نظام مقدس جمهوری اسلامی، پس از بسیج نوچه لات ها و حاشیه نشین های شهری در محلات و مساجد، از سیاست و تاکتیک خط خطی کردن و خط کشی کردن بهره بردند.

لشکرفاتح اسلام، از همان ابتدای هجوم، برای جان انداختن حکومت مقدس چپان ولایت، روح کل جامعه، شان و مقام انسانیت، و هستی معترضین و رقبای خود را با دشنه خونین خط خطی کرد. خط خطی کردن و خط کشی ها، شهروندان و انسانهای تحول خواه را شقه شقه و پراکنده کرد. چه کسی خواهد من و تو ما نشویم. خانه اش ویران باد.

ساعت سه نیمه شب شده بود. شاشم را به سختی نگه داشته بودم. شروع کردم به داد و هوار کشیدن. برادر پاسدار سررسیده چندین مشت و لگد نثارم کرد. ازروی ناچاری، باز با صدائی بلند تر فریاد کشیدم. دوباره جفتک انداخت. باز فریاد کشیدم. هردو خسته شدیم. عاقبت یقه ام را گرفته، کشان کشان به سلولی خالی برد که توالف فرنگی فلزی در آن بود. گفت دودقیقه وقت داری که کارت را بکنی. کار را شروع کردم. به وسط کار نرسیده، لگدی حواله ام کرد که چرا ایستاده می شاشی؟ در حال شاشیدن، برگشته و به سمتش قدم زدم. ادرارم به زمین میریخت و او به عقب فرارمیکرد. کارم که تمام شد، اوضاع را جمع و جور کردم. پاسدار،

فحش های ناموسی دبیسی نثارم می کرد. به او گفتم چون دو دقیقه وقت مجاز شاشیدم تمام شده بود الباقی را در مسیر برگشت تخلیه کردم تا دستور شما اطاعت شده باشد. به شکنجه ای سخت نویدم داد.

قشر انگل عمامه به سر، با نیرنگ های زیرکانه ای خود را از مردم متمایز کرده، سوار ساده اندیشان اجتماع می شوند. ملا و اخوند، با سوء استفاده از ظاهر بینی ساده دلان، به درون باورهای آنها می خزد. اخوند، با پوشیدن عبا و عمامه و نعلین، که گویا البسه ای شبیه لباس امامان و پیامبر است، وجود مقدس ساخته ای را به مریدان و پیاده نظام اسلام تلقین می کنند. آنها با زیرکی به خود القاب "عالم و روحانی" می دهند تا مریدان کم دانش، احساس حماقت و جهالت زمینی کنند. ملا با لفاظی های غریب و نا آشنای عربی، آیات و روایات و حکایت های فرا زمینی برای "بندگان خدا" نقل می کند تا ساده اندیشان، "بندگی" را پذیرفته و مرعوب علم و دانش روحانی آنها شوند. اخوند، با نیرنگی دائمی، خود را به مکانی پر رمز و راز وصل کرده، وارث و سخنگوی خدا و پیامبر و امامان بر زمین می شود. نگهبانان زندان، نماد کاملی از بندگان باور مند خدا و اخوند و ملا بودند. حیرت و تعجب زندانبانان از این بود که چرا ما اسیران، به سهولت آنها، باورمند و بنده نمی شویم.

فردای روز دستگیری، ساعت پنج و نیم صبح، با صدای گوشخراش اذان، چرتم پاره شد. با یک پتوی کشیف، گوشه دیوار راهرو بند ۲۰۹، نشسته چرت زده بودم. از زیر چشم بند راهرو را برانداز کردم. در نزدیکی، جوانی اسیر، با پاهای خونین باند پیچی شده، ناله می کرد. نامش بهرام بود. چند روزی بود که بهرام آزاد اندیش دربند راه، سلاخی اسلامی می کردند. بهرام، راهنماییم کرد که به نگهبان بگویم می خواهیم وضو گرفته نماز بخوانم تا شاید فرصت شاشی دیگر نصیبم شود. خوشبختانه نگهبان راهرو عوض شده بود. سر و کله نگهبان جدید پیدا شد. نعلین به زمین می کشید و زیر لب نوحه ای را تکرار میکرد. "ای علی اصغر چرا گهواره شد تابوت تو؟" پرسید چه کسی می خواهد نماز بخواند؟ من و بهرام دستهایمان را بالا بردیم. به بهرام گفت: تو کافری. غلط کردی می خواهی نماز بخوانی. من اسیری تازه و صفر کیلومتر بودم. لگدی به پهلویم زده، دستورداد بایستم. ایستادم. به رسم معمول یقه ام را گرفته کشان کشان به همان سلول شب قبل برد. گفت زود کارهایت را بکن. در زندان اسلامی، فحش و مشت و لگد، نوازشی معمولی است. اما، مشت و لگد غافل گیرانه، که از پشت سر حواله شود، دردی دو چندان دارد. برای اجتناب از این نوازش غافل گیرانه، حدود سی درجه کج ایستاده مشغول ادرار کردن شدم. پس زمینه نوای شرشر ادرار، صدای نوحه خوانی را قابل تحمل می کرد. داشتم برای خودم حال می کردم که به ناگهان برادر پاسدار، نوحه خوانی را قطع و مثل فاتحان جنگ خندق بمن حمله کرد. مشت محکم به صورتم کوبید. فریاد می زد که: مادر قح... فلان فلان شده، به سمت قبله، ایستاده میشاشی؟ چشمانم سیاهی رفت. گونه ام به شدت درد گرفت. شاش بند شدم. در چهره ورم کرده، وضو و نماز و شاش قاطی شد. به راهرو برگشتم.

سه ماه و بیست روز، با شکنجه و بازجویی روزانه، در یک سلول انفرادی، اقامت داشتم. خوشبختانه در این سه ماه، بواسطه وجود توالی فرنگی فلزی در سلول، مشکلی از جهت دفع ادرار پیش نمی آمد. هر از چند گاهی، آزاده ای اسیر شده از راه می رسید. در زندان، هم سلولی خوب، نعمتی است. خاطرات می گفتیم و با انواع بازی ها خودمان را سرگرم می کردیم. ولی شاشیدن در حضور جمع، مراسم خاص خود را داشت. هر وقت یکی از زندانی ها مستحق دفع البول می شد، دیگر هم سلولی های اسیر، رویشان را بسمت دیوار چرخانده و به اصطلاح زندان، رو به دیوار می شدند. در اتهامات فراوانی که بازجو برایم ردیف کرده بود، به ایستاده شاشیدن و رو به قبله شاشیدن هم متهم شده بودم. بازجو ادعا داشت که من به عمد و به قصد هتک حرمت به مقدسات مسلمین، ایستاده و رو به قبله شاشیده ام. در خط کشی ها و خط خطی کردنهای دائمی حکومت اسلامی، جایگاه دقیق خودبها و غیر خودبها مشخص میشود. خودبها با امتیازات ویژه ای، از همه امکانات جامعه برخوردار شده و غیر خودبها محکوم به محرومیت از تمامی امکانات جامعه می شوند. من در لیست غیر خودی "ایستاده شاشان" قرار گرفتم. اولین ماموریت عملیات نا محسوس سربازان گمنام امام زمان در حکومت اسلامی، شناسایی و خط کشی با "ایستاده شاشان"

در اداره ها و دوایر دولتی بود. پس از شناسایی کارمندان "ایستاده شاش"، آنها را اخراج می کردند. سرنوشت دگر اندیشان و بهائی ها، با خط کش خون ریز غیرت اسلامی تعیین می شد. انهارا با دشنه و قمه می کشتند.

کسبه و مراکز خصوصی را وادار کردند با نوشتن اخطاری برجسته، اعلام کنند که از "پذیرش خانم های بد حجاب معذورند." اگر مغازه داری دستور شرعی حکومت را اجرا نمی کرد، دکانش را آتش می زدند. به دست شهر وندان، شهر ها یمان را زندان می کردند.

قبل از انقلاب، چندین ملا و اخوند می شناختم. مردمانی عاجز و آرام و فقیر بودند. در مواقعی، به دلایل انسانی، با آنها هم دردی کرده بودم. یک بار با رفیقی به قم رفته بودیم. فوجی طلبه جوان دیدیم. تصمیم گرفتیم با آنها معاشرت و صحبت کنیم. پس از صحبت با طلاب، رفیق همراه به طعنه گفت، جایگاه واقعی و لیاقت آنها، شبانی خر و مادبان در روستا است.

بعد از انقلاب، ورق برگشت. هر روز نقش و چهره پلیدی از این قشر علنی می شد. اخوند و پیاده نظام بسیج کرده، سخت مشغول ترویج و اجرای احکام قتاله شرع شدند. قبل از اسارت، برایم معما و پرسشی بی پاسخ پیش آمده و رهایم نمی کرد. چگونه است که این اخوند های عاجز و آرام سابق، به راحتی، حقوق بدیهی شهروندان را پای مال کرده، بدون دغدغه هزاران قتل و جنایت وحشتناک کرده و کک شان هم نمی گزد؟ در سالهایی که در زندان بودم، بر اثر گوش دادن اجباری به موعظه های اخوند ها، جواب معما و پرسشم را پیدا کردم. پاسخ، نکته ای کلیدی و دست آوردی مهم بود. جوهر نیرنگ قشر عمامه به سر، از سه حرف تشکیل می شد. ترکیب این سه حرف عبارت است از کلمه: "قَالَ"

"قَالَ قَالَ" ترجمه بند ابتدای هر روضه و موعظه و درس روزانه اخوند ها است. امکان ندارد روضه و موعظه ای بدون "قَالَ" شروع شود. "قَالَ" برای اخوند دارای اهمیتی کلیدی است. با تکرار و کاربرد زیرکانه "قَالَ"، اخوند ایمان را جایگزین عقل و اندیشه کرده افسار انسانهای ساده اندیش را به دست می گیرد.

اکثر مواقع، کاربرد "قَالَ"، تکرار موعظه های زیرکانه اخلاقیات و قراردادهای بدیهی و روزمره زندگی اجتماعی است. لابلای موعظه های اخلاقی، دستورات تفکیکی و قتاله شرع صادر و تفهیم می شود. اخوند، باظرافت، آفریننده کلیه اخلاقیات و قراردادهای و مقررات بدیهی و روزمره زندگی اجتماعی مردم را آسمانی کرده برای ساده دلان ایمان و باور و پناهگاه اخلاقی می سازد. قَالَ رسوالله، دروغ نگو. قَالَ امام صادق، علم بیاموز و دزدی نکن. روایت است از ابو فلانی، قَالَ علی، به مستمندان کمک کن. اغلب پا منبری ها، بدون هیچ تردید و پرسشی، مجبور می شوند ضرورت و صحت یک چنین دستورات اخلاقی بدیهی را قبول کنند. حيله ملا، وصل کردن این بدیهیات اخلاقی به آسمانها و لائی زدن احکام قتاله است. اخوند به تکرار تلقین می کند که چون انسان زمینی، خطا کار بوده و اشتباه می کند، لذا انسان قادر و اساساً لازم نیست اخلاقیات و قراردادهای و مقررات بدیهی و روزمره زندگی اجتماعی را تدوین کند. جوهر نیرنگ اخوند انتجائیت است که تکلیف فرد ایمانی را به جای مسئولیت انسانی می نشاند. و عاقبت مغز شوئی می کند که نه تنها یک مرید باورمند ایمانی، هیچ مسئولیت وجدانی برای اجرای مقررات آسمانی شرع انور ندارد، بلکه طبق "قَالَ" فی کتاب الکریم، جایزه اجرای دستورات و تکالیف شرع، ورود به بهشت برین است.

در بهشت همه محرومیت ها و عقده های زمینی موثمنین، به صورت غلوی کودکانه و مستحجن، تامین می شود.

مسئولیت همه چیز با دستور دهنده آسمانی است و تکلیف اخوند فقط گفتن "قَالَ" است. و طیفه مسلمین هم، اجرای دقیق "قَالَ" است و نباید عذاب وجدان بگیرند زیرا به آنها ربطی ندارد و آسمان بایستی جواب گو باشد.

اخذند زیرکانه جا خالی می دهد. "قَالَ" کفار را بکشید. روایت است علی در یک نوبت ۸۰۰ کافر را با شمشیر ذوالفقار قطعه قطعه کرد. "قَالَ" فی کتاب المبین، تعزیر و شکنجه کنید. "قَالَ" الله تبارک و تعالی فی کتاب الکریم "سنگسار کنید. تکلیف مسلمان چیست؟ اجرای "قَالَ" آیا مسلمان در اجرای احکام "قَالَ" مسئول است؟

خیر. مسلمان مکلف است و اگر تکلیف را اجرا کند به بهشت می رود.

اواخر سال ۱۳۶۲ شده بود. من هنوز محاکمه نشده بودم. زندانها جای سوزن انداختن نداشت. حکام شرع اغلب دادگاههای انقلاب آخوند بود. آنها، به راحتی اب خوردن، با استناد به " قَالَ " حکم اعدام صادر می کردند. پاسداران هم در اجرای تکلیف بر گرفته از " قَالَ "، هرشب تیرباران می کردند. " قَالَ "، پاسدارن مؤمن را مکلف می کرد به اسیران ازاده باکره، قبل از اعدام، تجاوز کنند. پاسداران اسلام، در اجرای این تکلیف، باهم رقابت می کردند. هرکس برنده اجرای این تکلیف می شد، شانس بیشتری به بهشت رفتن می یافت.

در زندان فقط کتب مذهبی در اختیار داشتیم. قلم و کاغذی وجود نداشت. من هنوز به دادگاه نرفته بودم و سعی میکردم در ذهنم دفاعیه ای برای روز محاکمه آماده کنم. برای همه اتهامات جوابیه ای آماده کرده بودم به غیر از اتهام ایستاده شاشیدن و رو به قبله شاشیدن.

روزی بر حسب اتفاق، در حال مطالعه یک کتاب دینی، از صحیح البخاری، به یک " قَالَ " مشکل گشا برخوردیم. لب کلام این " قَالَ " این است که حضرت رسول هم ایستاده شاشیده است. معلومات دینیم غنی شده بود. خیلی خوشحال شدم. این روایت را در حافظه ام حک کرده و در دادگاه، با افتخار تمام برای قاضی نقل کردم. قاضی دستور داد فی المجلس مرا کتک مفصلی بزنند. روایت مربوط به اهل تسنن بود و شیعیان این روایت را قبول نداشتند.

حدثنا آدم قال: حدثنا شعبة، عن الأعمش، عن أبي وائل، عن حذيفة قال: أتى النبي صلى الله عليه وسلم سباطة قوم، فبال قائما، ثم دعا بماء، فجثته بماء فتوضأ. (صحیح البخاری : کتاب الوضوء باب: البول قائما وقاعدا) .

از حذیفه روایت است که گفت : رسول الله صلی الله علیه و سلم از محلی که مردم زباله های خود را در آنجا قرار می دادند عبور می کردند که ایستاده ادرار کرده و بعد آب خواستند و با آن وضو گرفتند . (صحیح البخاری : کتاب الوضوء باب: البول قائما وقاعدا)

*



تازه ترین کتاب میم. طاهری با نام "اخلاق و ادیان توحیدی"، توسط انتشارات مجله‌ی آرش به بازار کتاب ارز شده است.



مجموعه شعر امیر مهیم
با نام "در هیاهوی سکوت" منتشر شده است

شبه خدا!

رضا امیرعزیزی

عبا دارم به تن عمامه بر سر
ز من برتر فقط الله اکبر
حکومت میکنم با قتل و غارت
اگر بر من کند شخصی جسارت
محارب با خدا، قتلش مسلم
برایم جان آدم کم ز شلغم
بلی من بر زمین شبه خدایم
من از این مردم خاکی جدایم
چرا گردن نهم بر رأی ملت
چرا تن در دهم بر این مذلت
ز آزادی فقط این را بدانم
که تخته میشود فوری دکانم
خودم قانون، خودم قانون گزارم
خودم از هر خطائی برکنارم
اگر چه گنج ملت را ربودم
نشد یک شب که من آسوده بودم
نه جائی و نه راهی پیش دارم
نه غمخواری به غیر از خویش دارم
از آن ترسم که خشم نوجوانان
ستاند از من شبه خدا جان
بگویم آشکارا، ما همینیم
به تاریخ جهان رسواترینیم!

۱/۸/ ۲۰۱۰

*





به مناسبت دوازدهمین سالگرد

قتل محمد مختاری و محمد جعفر پوینده

آن شب که شهر را از تابوت بیرون کشیدند
گودال دسته‌جمعی ما را ستاره‌ها نشان کردند

مردم آزاده!

دوازدهمین سالگرد قتل تبهکارانه‌ی زنده‌یادان عرصه‌ی اندیشه و بیان، محمد مختاری و محمد جعفر پوینده، فرا می‌رسد اما نه تنها هنوز آمران و عاملان واقعی این جنایات هولناک را معرفی نکرده‌اند بلکه کماکان سکوت تنها پاسخ به خانواده‌های قربانیان و مردم ایران است.

اکنون همگان می‌دانند که قتل‌های سیاسی سال ۷۷ موسوم به قتل‌های زنجیره‌ی جریانی برای حذف فیزیکی دگراندیشان و آزادی‌خواهان بود. این جنایت با قتل دمنشانه‌ی فعالان سیاسی داریوش فروهر و پروانه اسکندری آغاز شد و با ربودن و خفه کردن دو یار سربلند کانون نویسندگان ایران، محمد مختاری و محمد جعفر پوینده، به اوج رسید و برای جانین آدمکش چیزی جز نفرت و خشم مردم ایران و جهانیان در پی نداشت. چنان‌که از آغاز انتظار می‌رفت این قتل‌ها سراسر ایران را به لرزه درآورد، پرده از بسیاری از مرگ‌های مشکوک دیگر برگرفت، روزنامه‌نگاران و نویسندگان و مورخان و فعالان اجتماعی و سیاسی را به بازنگری در تاریخ قتل‌ها و سرکوب‌های دو دهه‌ی پیش از آن واداشت، و دانش‌جویان و فرهیختگان را به دادخواهی طلبید. هنگامی که پرده اندکی کنار رفت آشکار شد که عاملان خون‌آشام در گذشته‌ی نه‌چندان دور از ریختن خون ده‌ها آزادی‌خواه دیگر هم‌چون زنده‌یادان احمد میرعلایی، غفار حسینی، حمید حاجی‌زاده، پیروز دوانی، مجید شریف و... هراسی به دل راه نداده بودند. اما طی سال‌هایی که از این جنایت می‌گذرد نه تنها ابتدایی‌ترین خواسته‌های انسانی نادیده گرفته شد، بلکه با سرکوب و دستگیری و حبس و سانسور فضایی سربی بر جامعه حاکم کردند و گوی سبقت را از خودکامگان قرون وسطایی ربودند. اکنون اعمال زور و سرکوب شیوه‌ی رایج در چهارگوشه‌ی کشور است. یورش به خانه‌ها، دستگیری‌های گسترده، دادگاه‌های عدالت‌ستیز و محکومیت‌های طولانی ابعادی وسیع می‌یابد. بسیاری از منتقدان اجتماعی بدون ارایه‌ی کوچک‌ترین مدرکی در زندان‌ها به سر می‌برند و کار به جایی رسیده است که وکلای مدافع حقوق زندانیان سیاسی نیز دستگیر و زندانی می‌شوند.

ولی افزون بر آنچه گذشت، پدیده‌ی قتل‌های زنجیره‌ی حدیث دیگری نیز دارد که از لزوم عزم و اراده‌ی نیرومندتر آزادی‌خواهان برای ریشه‌کنی آن حکایت می‌کند. در آغاز تصور می‌شد طنابی که سرکوب‌گران

آدمکش به گردن مختاری و پوینده انداختند به دست و پای خودشان پیچیده است و چندی نمی‌گذرد که آمران و عاملان این قتل‌ها به سزای عمل ننگین خود می‌رسند. چنین نشد. از یک سو، سعید امامی را از میان بردند، و با صدور قرار موقوفی تعقیب و بدین‌سان حذف همه‌ی اقراربر او از پرونده، رابطه‌ی بالا و پایین در آمریت و اجرای این قتل‌ها یک‌سره گسسته شد. سپس پرونده را از طول و عرض و ارتفاع مثله کردند و سرانجام مشت‌ی عوامل اجرایی خرده‌پا را به محاکمه‌ای کشیدند که جریان دادرسی آن ماهرانه از پیش تعیین شده بود. و سرانجام ناصر زرافشان، یکی از وکلای خانواده‌های قربانیان، محاکمه و به "جرم" دفاع از موکلان خود به پنج سال زندان محکوم شد. اما، از سوی دیگر - و این همان حدیثی است که باید بازگفته شود و مورد تأکید قرار گیرد - در فضای فروکش سریع اعتراض و التهاب مردم و بر بستر جبن و ناتوانی به اصطلاح اصلاح‌طلبانی که نخست برای جراحی این "غده‌ی سرطانی" عزم جزم کرده بودند اما در نهایت عقب نشستند، آمران و عاملان قتل‌های زنجیره‌ی طنابی را که موقتاً به دست و پایشان پیچیده بود باز کردند و دست‌به‌کار تدارک توطئه‌های تازه بر ضد آزادی‌خواهان شدند، که کشتار سال گذشته‌ی جوانان در کهریزک از آن جمله است. راه افتادن چندباره‌ی ماشین قتل‌های زنجیره‌ی و تکرار چرخه‌ی کشتار آزادی‌خواهان این حقیقت را یادآوری می‌کند که بهای آزادی در این سرزمین هم‌چنان سنگین است و زدودن ننگ آزادی‌گشی از جامعه‌ی ما عزم و اراده‌ی به‌مراتب نیرومندتر مردم آزادی‌خواه را می‌طلبد.

کانون نویسندگان ایران، ضمن گرامی‌داشت یاد محمد مختاری و محمد جعفر پوینده و اعتراض به محرومیت خود از برگزاری مراسم بزرگ‌داشت برای این دو عزیز، هم‌چون گذشته خواهان معرفی و محاکمه‌ی آمران و عاملان قتل‌های زنجیره‌ی، آزادی همه‌ی زندانیان سیاسی، و حذف سانسور از تمامی زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی و تأمین آزادی اندیشه و بیان برای همگان است

کانون نویسندگان ایران
۱۱ آذر ۱۳۸۹

روز جمعه ۱۹ آذرماه، ساعت ۲ بعد از ظهر، در گورستان امامزاده طاهر در مهرشهر کرج همراه با خانواده‌ها و یاران گرد می‌آییم و آرامگاه این جان‌باختگان راه آزادی را گلباران می‌کنیم.

✱

سال‌هاست

که رفتگرِ نارنجی‌پوش کوچی ما

هی پاییز را خلافِ بادهای شمالی می‌راند و باز

بارانِ برگ و رگبارِ ستارگانِ مُرده را

پایانی نیست

(سید علی صالحی)



بر سرگذشت پناه جویی سرگردان
مردی
یا زنی
گریخته از این و آن
سرگردان
بی هم‌زبان

۳

گاه

می‌بینی‌ش

محو تماشای رقص "زلتان" و "مارادونا"
یا هم‌آواز

با پرواز پروانه‌وار "زیدان"

بر مستطیل سبز دلار و هیاهو

بر می‌خیزد

گوشی تلفن را بر می‌دارد

به پرویز قلیچ‌خانی

تهنیتی می‌گوید با لبخند

حضورِ صبور "آرش" را

فراز آمده

از مرز یک‌صد و چند.

۴

گاه می‌بینی‌ش

نشسته کنار میزی تمیز

رو به رویش

هزارتوی اینترنت

نگاه در نگاه فروغ

چشم‌اندازش

انبوه خبرهای درشت و ریز

تفسیرهای درست و دروغ

ورق می‌زند

تاریکی جهان را

فراز واژه‌های خطی ناخوانا

تا بورزاند

زبانی شیدا را

بر بطنِ متنی از "دیوانگی"

از منظرِ یکی "میشل فوکو"

تا بنشانند "حی‌ابن یقظان" را

کنار پنجره‌ای بر مه و مهتاب
با اشاره به راز "آزاده خانم و نویسنده‌اش" (۱)
در پیامِ مولای بلخ
از "دَفِ دَفِ دَفِ دَفِ دَفِ" (۲)
"زان بودریار" عیار
در مسیر "بزرگ راه"ی (۳) تلخ
سرخورده از دیداری بی‌بار

۵

گاه

می‌بینی‌ش

یله در خیابان‌های بی‌نامِ تبعید

به جست و جوی خاطره‌هایی مانده ناخوانده

یا کنار تختِ دردمندی

در فراموش خانه‌ای بعید

شربت مهربانی می‌نوشاند

به لحظه‌های تار انتظار

تا شیرین کند

مرور "سیاست نامه‌ی ابراهیم بیک" را

در عبور از وصیت نامه‌ی پدر

که فرا فکند

"عشقِ ایران" را

به ذهن زمانه‌ی پسر.

۶

گاه

می‌بینی‌ش

برای "باران" تمام فصل‌ها

بر سنگلاخِ پُر برف استکهلم بی حرف

پنجره‌ای گشوده است

به "بیشه‌ی اشاره" (۵)

تا از "هفت دات کام" (۶) اش

نوری بتاباند

بر "شورش شاعرانگی"

در چند خط و ربط

از تئوری "تئودور آدورنو"

برای امروز من

برای فردای تو



هفت دیدار با بهروز شیدا

در جستارهای ماندگار

اکبر ذوالقرنین

۱

گاه می‌بینی‌ش

روپایی می‌زند

شیدا و شاداب

کنج اتاق‌اش

میان دیوارهای بی‌جدار کتاب

هم پای کودکی دل‌شاد

پُر غوغا

بی نقاب.

۲

گاه

می‌بینی‌ش

قهقهه زنان

می‌گرید

می‌بینی ش

ماه تا ماه

"گم شده در فاصله‌ی دو اندوه" (۷)

به گاهِ نگاهی

بر جهانِ نقره‌ای "برونو اویر" (۸)

در خوانشِ اشعار سیاه

یا در تورقِ "رابله و جهانش"

کنار "میخایل باختین"

هم سخنِ "سلما لاگرف" (۹)

نشسته به تماشای کارناوال "قیصر

پرتغال" (۱۰)

نیش خند می‌زند

بر لجاجتِ سنت

در زمانه‌ی بیداری لحظه و

هشیاری آینده

بر راستای مجال جدال

با قدرت مدارانِ بی خیال.

۲۴/۸/۲۰۱۰

۱ "آزاده خانم و نویسنده‌اش" رمانی از دکتر

رضا براهنی

۲ سطری از شعر "دَف" سروده‌ی رضا

براهنی

۳ "بزرگراه" داستانی از حسین نوش‌آذر

۴ "باران"، فصل‌نامه‌ی فرهنگ و ادبیات در

استکهلم

۵ "پنجره‌ای به بیشه‌ی اشاره"، یکی از

مجموعه جستارهای بهروز شیدا

۶ "هفت دات کام"، یکی از کتاب‌های بهروز

شیدا

۷ "گم شده در فاصله‌ی دو اندوه" یکی از

مجموعه جستارهای بهروز شیدا

۸ "برونو اویر"، شاعر Brono K. Oijer

سوئدی

۹ سلما لاگرف Selma Lagerlof

(1858-1940) نویسنده‌ی سوئدی

۱۰ "قیصر پرتغال"، یکی از با اهمیت‌ترین

رمان‌های تاریخ سوئد، اثر سلما لاگرف

اگر با نوشتن خود را بخوانی: گیلداد ارسلان

در مرگ

زمان میخ می‌شود

مرده میخ میخ

تابوت

آبستن میخ بی تا

میخ بی ریخ

میخ خبر می‌خورد

کتاب میخی

خیره به خط آخر

خط نخوانده

*



دو شعر از: پرزیدنت حسین شرنگ

در گیسوان‌اش دنبال سپیده‌ی پرنده

می‌گردد: سارا تبریز

چیری ویری ویری...ویری

پرنده گفت

به من چه که آسمان تعطیل است

من در آوازم می‌پریم

سایه‌ی صدایم

هفته‌ی آسمان می‌شود

آسمان

یک آسمان

دو آسمان

ویری چیری ری ری...ری

پرنده گفت

گنده تر از منقارت جیک نزن

زمین توی سنگدان من است

آسمان از ترس من گم شده توی ستاره‌ها

دنبال سوراخ

من همه چیز را می‌خورم

خورشید را

ماه را

پرنده گفت

چی ویری وی ویرررررررر

ای تیر به بال خورده ارواح هذیانگو

ما قرن‌ها پیش از گرسنگی مرده ایم

نژاد وررویمان ورافتاده

من ساکن شاعری ناشی ام

دارم آوازهای ورپریده مان را در

سرانگشتان‌اش

احضار می‌کنم

ویری چیری

چیری ری ری...ری

چیررررررررررررررررررر

پرنده گفت

من روح نژادم را خورده ام

این هم مدرک‌اش

فراموشی



مجموعه‌ی داستان‌های کوتاه

نوشته‌ی: نجمه موسوی

طرح روی جلد: تارا موسوی

چاپ اول: بهار ۱۳۸۹ (ژوئیه ۲۰۱۰)،

ناشر: مجله آرش - پاریس

پیروزی وجدان بر وظیفه



آیا رهبران و روشنفکران سیاسی ما، توان آموختن دارند؟!

این روزها، پس از گذشت ۴۱ سال از اقدام شجاعانه‌ی ویلی برانت، شاهد برخورد برخی از رهبران سازمان‌های سیاسی، با مسایل ایران هستیم. به‌خصوص رهبرانی که با سیاست حمایت از جمهوری اسلامی، نه تنها باعث اعدام رفقای سازمانی خود شدند، بلکه بزرگترین سازمان چپ ایران را نیز به نابودی کشاندند.

به راستی، عکس‌ها، گفتار و رفتار رهبران، سخن می‌گویند؛ تقابل وجدان و وظیفه در میان برخی سیاست‌ورزان و رهبران مادام‌العمر و مردود، که خطاکاری‌های فاجعه‌بارشان، حکایت روز است.

طرح "شکوفایی جمهوری اسلامی" تا نامه به ولی فقیه! عکسی است ثبت نشده؛ اما، نمایشی از فقدان وجدان در سیاست.

در مقابل کدام تصویر کلاه از سر بر می‌داریم؟ و شرم‌ساری جبران‌ناپذیر نصیب چه کسی است؟

* ارنست هربرت کارل فرام، سوسیالیست بیست ساله‌ی آلمانی که در سال ۱۹۳۳ تحت تعقیب گشتاپو قرار گرفت، با فرار به نروژ به اجبار نام ویلی برانت را برگزید. ویلی برانت پس از زمین‌گیر شدن فاشیسم هیتلری و بازگشت به وطن، در سال ۱۹۶۹ نخست‌وزیر کشور شد. یک سال پس از انتخابش به نخست‌وزیری برای ادای احترام به قربانیان "شورش گتوی ورشو" و میلیون‌ها قربانی لهستانی جنگ به ورشو رفت. در آن‌جا قرار بود نطق از پیش آماده شده‌اش را قرائت کند؛ با تاج گلی در دست به رسم مراسمی این‌گونه. خم می‌شود، به یک‌باره زانو می‌زند، قامت راست نمی‌کند، و البته هیچ نمی‌گوید. و این به تاریخ ۷ دسامبر سال ۱۹۷۰ است. انتشار تصویر زانو زدن برانت بعدها با تیتراژ "عکسی که تاریخ‌ساز شد" به حافظه‌ها می‌پیوندد. یک سال بعد جایزه‌ی صلح نوبل کم‌ترین پاداش کار شجاعانه‌ی او است. پوزش‌خواهی ویلی برانت به خاطر جنایتی که خود در آن نقش نداشت، ترجمانی متفاوت از اخلاق در سیاست را در مقابل محکمه‌ی وجدان قرار داد.

ویلی برانت در پاسخ به پرسش خبرنگاران، در چرایی کارش گفت: "برنامه‌ای برای این کار نداشتم، اما در جایی که انحطاط تاریخ آلمان و بار میلیون‌ها قربانی جنگ بر دوش سنگینی می‌کند، زبان از حرف زدن عاجز است." امروز، یکی از میادین اصلی ورشو به نام ویلی برانت است و نمای وی، در حالی که زانو زده است، در میان میدان به چشم می‌خورد.

آرش

Arash

A Persian Monthly of Culture and Social Affairs

Director & Editor-in-Chief: Parviz Ghlichkhani • Editor: Najmeh Muosavi (Peiambari)

Number **105/106**

March 2011

WWW.ARASHMAG.COM

An abstract painting of a woman's face on a textured yellow background. The face is composed of various shapes and colors: a large black oval at the top, a red teardrop shape above the eyes, black eyes with long, spiky eyelashes, a dark brown mouth, and a large black teardrop shape on the left side. The lower part of the face is a large, flowing shape in shades of orange and red.